



3660

M.A.LIBRARY, A.M.U.



PE3157





قل كفى بالله شهيداً بيني وبينكم ومن عنده علم الكتاب

مجد الله رب الارباب على ما وفقنا لطبع الكتاب المستطاب من تصانيف قدوة العارفين على السالكين الجامع بين علوم النقل والحل المحرر لقضايا الفضل من فاق حين الاستدلال في تلاوة الآيات والسر خواجه ميرزا محمد

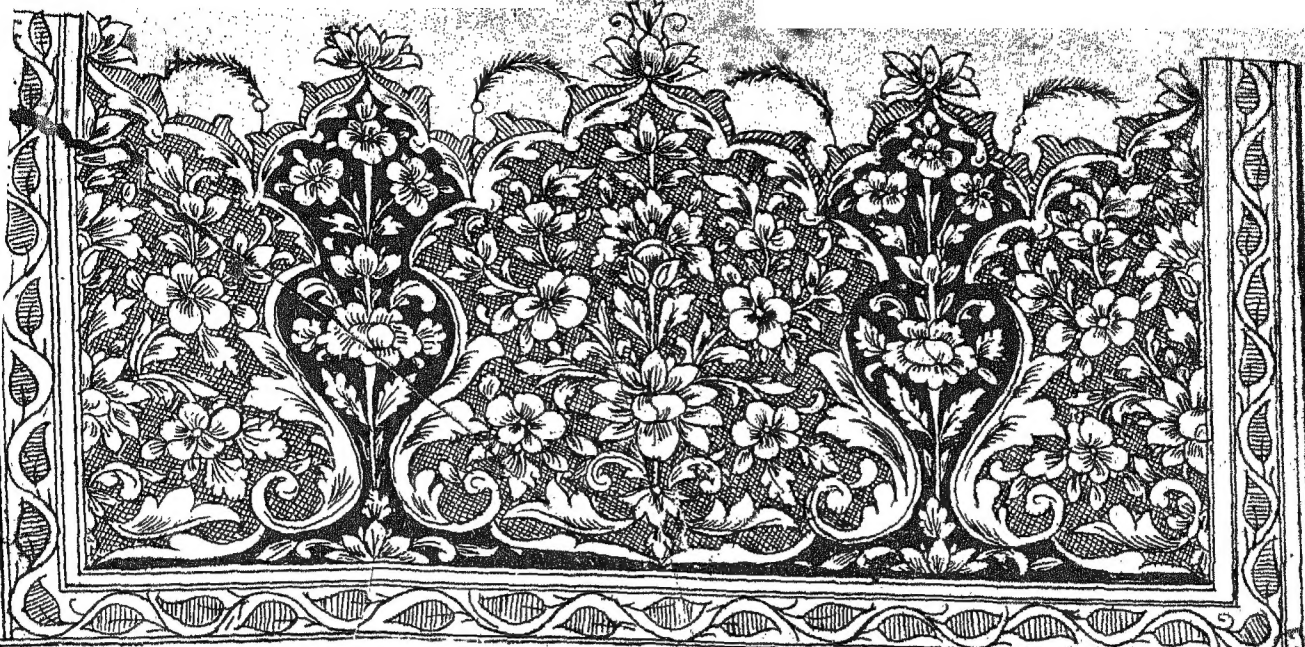
المختص بدروسه  
عالم الكتاب

بامر من هو ميرزا محمد الشهاب رضي الاخلاق والاحساب ذي النسب العظيم طبيب العرق والنجيم المصنف الموكلة المعرض عما سواه  
الحواد المنفق سبيل الله الامين نزيل الامير والكبيرين الكبير السيد المخير نور الحسن خاندان الله بالامن والايان

طبع في المطبع الاصلية  
الواقع في الدار

تحت ادارة المولى

محمد عبد المجيد



## بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للک یا اللہ والشکر لک بارہا انت الہمتی من عندک ما الہمت و علمت من لذنک ما علمت انت ولی لیک لیک وافوض امر الیک انت انزلت علی قلبی ما انزلت  
مصدقاً لما بین یدی والیقین فی نفسی ما الیقین محققاً لما حق علی والصلوۃ علیک یا رسول اللہ والسلام علیک یا سیدات رایت ما رایت و امرت اذ مریت  
وامری ربک لیک ما اوحی و علمک شدید القوی انت نبی سدریک سدریک واعتمادی علیک و یا مرفا تجونی بحبیکم اللہ اشکک و یکن بطح الرسول نقدا طاع اللہ اطاعتک  
انک علی الحق البین وانک رحمة للعالمین و علی آکالہ اوسلین و صحابک الکاملین اما لحدیر الید اللہ ان حق الحق بکلماتہ و یثبت ثبات با یاتہ و من کلماتہ العلیا و  
آیاتہ الکبری الانسان العارن اکامل و ہذا المنظر الجامع الشامل فیظن المتکلم بحقیقۃ جل شانہ و ہم احسانہ لاحقاق الحقیقۃ بحقیقۃ عبودہ خواجہ میر المعیری  
المتخلص ببلدہ و غفر اللہ ما تقدم من ذنبہ و ما تخر فظنک بالظاہر و تحقیقہ باحقاقہ فیما من انت حاضری و ناظری و فی کل ناصری سجا نکت لیکون ان اتول  
الیس لی حق فاذا امرنا بکلامک فسلموا علی انفسکم تحیۃ من عند اللہ مبارکۃ طیبہ و علمنا نبینا ان نسلم علی انفسنا فی کل اللہ بعد تحیات اللہ تعالی و تسلیم یوم  
علیہ السلام و التحیۃ فاسلم علی نفسی و علی کل من خاض التحیۃ الخالصۃ و ہم من عباد اللہ الصالحین امتثالاً لامرک و اتباعاً لحکم رسوالاتہم البینین لعلکم یسعدہم  
والفضل والاکرام سلام قول من رب رحیم والسلام علی یوم ولدت و یوم موت و یوم البعث حیاً و سلام علی عبادہ الذین اصطفی نلام علی من اتبع الہدی

### بیان تشوید این کتاب بتائید رب الارباب

چون اوسجائے این بی بضاعت را حیوۃ و اوقات محض بفضل خاص عنایت فرمود ان بفضل مبدء الہیوتیہ من لشیاء و اللہ و سح علیم و اجانہ و انزلت ان ما ل غیب  
و انظر الامن عند اللہ الغیر انکلم و یمن قبل قبول و لہا ساخت فقبلہا ربا بقبول حسن و شوق تعلم تعلیم ان در قلوبہ انداخت و انبتہا نباتا احسانا کی از عزیزان باعث شدند کہ  
آنچه تو فواید و نکات این مختصر در ظلال مجالس پیش بیان میکنی بطریق شرح بر نگار ذاک بفضل من اللہ و کفی باللہ علیما و رموزی کہ دیر است موجز است مفصل ظاہراً  
در آرد و کان فضل اللہ علیک عظیم کہ موجب فائدہ تمام است و کل قوم ما دو مفید خواص و عوام و انما علیک البلاغ بندہ بموجب رجوع ایشان رجوع بجناب بلہم  
معانی عم فوالہ نمود ان بی السمع الدعا و باب استغفار این مطلب بر قلب کشود کہ استفت قلبک و لو انک المفقون تا مبدأ فیاض تقا مینماید من صدق من اللہ  
قیلاً و از پردہ غیب چہ اشارہ بظہور سے آید و کفی باللہ و کیلاً زیرا کہ تحریرین ہم بطریق درود بودہ ان ہذا لا ذکر للعالمین من فقیر از طرف خود بکلمہ لای از خود نہ نموده

و اما این تکلفین پس چنان متن را شرحی که می باید از همان طرف می باید ان الحکم الالهی علی کل شیء و علی کل متوکلون درین نشان می چنان در سماع خود بحالت بین السمع و السیطة اکثر مطالب این مجموعه را مکتوب دیدم فصلت من لدن حکیم جمیع و در بدیاری هم بسیاری ازین معانی مقتضای تکلف تحریر رسید بر بی علم من جابر الهدی من عنده و من نحو له عاقبه الار پس ضای الکی نیز همین فمید و خلاف مرضی نورزید کل قانون و آنچه نموده بودند هیچ بران نمی فرود آنچه نویسانیده بودند غیر از ترتیب آن نمود و اما که تا چون و بلا و کاست داشت و هر چه حق خواست نگاشت و اما توفیقی الا بالله خداوند من شرح یک است و حرف من از میان حک بل بعد الامم جمیعاً و محض تا دیب الکی است که هذب صفا و اخلاق شده ادبی بی فاحش تا دیب و صرف تا یند حضرت رسالت پناهی است که در عید معبود باعث اتفاق شسته من کان لسان الله کفی بالمشهد که شناختم حق را بحق و اوست با وی مطلق عرفت بر بی دولا فضل الله بر بی ما عرفت بی طلب صادق که در صفت فطرت او تعالی و دیت فرموده بود بمطلوب رسانیدن طلب شینا و جد و جد و باب بی که از بدو خلقت بهائی مینو و بدینه فانگر و انید و من فرع با با و حج و بکت محمد خیا لصد داخل اهل القرآن ساخت اهل القرآن اهل الله و خاصه و نوازش تعیت محمدیه بتبوت است نواخت پس امتیان را باید که نظر فکر و غرض در کلام سادات خود نمایند و آنچه از عبادت ساهبا میسر شود فی الفجر حاصل فرمایند فکر ساعه خیر من عباد و عتین

فائقوا الله و اطیعوا و اما استکم علیه من اجران اجری الاعلی رب العالمین

### انهارا قیاس با حادیت و آیات و اسرار اختصاص مع دفع شبهات

باید دانست که آیات قرآنی و احادیث نبویه را مندرج در عبارت آوردن و الفاظ و معانی آنها را بدگر حروف و مطالب ربط دادن و یا بعض کلمات از آن نگاشتن و از آن علامت و اشارت بر تماش مش دشتن صنعت اقتباس است و الا قیاس به ان تفسیر الکلام لفظاً و نشر آشتیا من القرآن و الحدیث و در کلام محققین و فضول آید کسی که واقف علم ضاحت و بلاغت است میداند و از آنجا که بنیاد معارف و مطالب فح یا ان خالص بر کلام الله و احادیث است و نور معرفت ایشان تفتیس از مشکوه نبوت بهیاد نادری عظیم رسول که حکم اکثر با عبارت این متن و شرح همین قسم است که انهارا مطالب بکلام الله و احادیث رسول و بار تباطام بان مقام کرده شده به از فضل بیعی ما اقتبس من کلامه لا تکلف و هو بدانی الی هذا السبیل و ذلک ان آیات الباهره و تأییداته الطاهره و ان فی ذلک لآیات لا ولی الی و السلام علی من اتبع الهدی و چه جائے اقتباس از کلام و اقوال که او سخنان سادات محمدیه در تمام احوال شرف اقتباس و اتباع داده است و همان ذات پاک لولا که لما خلقت الافلاک که عموماً باعث ایجاد و بهم موجودات است خصوصاً نیز علت هستی و وجود ایشان ظاهر و باطناً افتاده است و تفسیر بیخنی برای آن کرده شده تا کلام جاہل و واقف از حقیقت تصرف در آیت و حدیث نه فهم و تحریف از مواضع آن کلمات بنیاد و لغوه بالمد من ذلک التوهم که خدا خفته است آنصورت و فرود آوردن آیات و احادیث در مقامی است که مخالف کتاب سنت باشد از آنکه استدلال اسو حقه آیات و احادیث و تمسک بان نیز داخل تحریف است آن توهمات باطله و خیالات فاسده از همان جاہلان و غافلان و با دیگر بجا گمان احتمال وقوع دارد که توهمات گرفتارند و شراف و خلاف دارند و تحریر و تقریر خالص محمدیان ازین شبهات تبرست و ازین خیمه احتمالات معرکه بیان ایشان محض تعلیم و تأیید الکی و افاضه حضرت رسالت پناهی است علیه الصلوٰۃ و السلام و الذین یسکون الی کتاب و اقامه الصلوٰۃ انالضیح اجر المصلحین و صرف کردن ایشان آیت و حدیث را که کلام رب ایشان و صاحب ایشان است و برای بکار بردن و افاده ایشان سر اسر موقوع و بجا است و لبیا لطیف و صفاء و وجوب کشف اسرار است و شمر فوائد بسیار لا تبدیل کلمات الله ذلک هو الفجر العظیم و مع ذلک اقوم الخان که یکم مقامی و تذکیری آیات الله فعلی الله توکلت فان تو لیتقم فما سالتکم من اجران اجری الاعلی الله امرت ان اکون من السالین و بحق الله بحق بکلمه و لو کره المجرمون ان المرد و من الذین یلقون بالظاهر و لا یعتقدون بالباطن حق الاعتقاد و اذا تلی علیهم من الآیات القرآنیة التي جعلها الله تعالی لی البينات و الشهادات علی حقیقه المطالب المرقومه فی هذا الکتاب یظهر فیم التفریق و تفریق وجهی هم و یکادون یجربون الذین تیلون علیهم فله الآیات و هذا هو الرسم القديم كما قال عز وجل اذا تلی علیهم آیاتنا بینا نعرف فی وجوه الذین کفروا المنکر کما کادون یسلون بالذین تیلون علیهم آیاتنا قل انما نبکم بشر من کلم النار و عدل الله الذین کفروا و بش المصیر حقیقت حال کیفیت این مقال الکی تو سبط هدایت حضرت خیر البشر علیه السلام تو شروع کنانیده تحریر این کلام در بیان حقایق که مفید هر انسان است و کلیه فضل توحید و عرفان



و شامل شریعت طریقت و حاصل معرفت حقیقت و جامع علم و عمل و دفع و بدیل حق و مطابق واقع و حجت بالذکر بران قاطع و کاشف جمیع اسرار و مضمین تسلیح  
و اظهار و تبیین جامعیت و نتیجه توبه و معیت و آن فی ذلک آیات لقوم تفکر و در بیان حضرات که مخصوص بخالص مجریان است و باعث تقویایمان  
و اخلاص ایشان و دفع فکوک و دفع سلوک و موجب نجات و طلاع و تشریفات و صلاح و هدایت صاف و اخلاق و صحیح احوال و ذوق و فرین اعمال و افعال و بدین اوزار  
اشغال آن فی ذلک لایق و مومنین و حکم لاجل لاقوه الالباب و در داخل نمادی و بموجب الاسماء و منزل من الهما نام این مجموع علم الکتاب بنهادی و حاصل تمام عبارتین  
نمودی و شامل جمیع مطالب فرمودی و چنانکه متن را معتقد بقید شرح رباعیات و هر چه خواستی در دل انداختی که این بود محل در دست و باطن را به خود چنان بطریق شریک  
و جای دیگر طرح و بچنین درین شرح نیز اکثر جایها فوائد نکات و دهر و تحقیقات که مناسبان مقام است و وقت تحریر بر قلب شده نویلایندی اشارت مکتبه از انظار  
که لائق آن کلام است برای فاصله ثبت کنایندی انت علی القول وکیل و انت هدی السبیل و این تعیین مخصوص منظر ریت برای جان مجرب و مومنین و فرمودی و باکم  
و علم اعتباری مومنین و بسوی این جان جند و شادی باب هدایت از پرده من بر اینها کشادی و غریق بحر توحید کرده خواستی که خود با خود بسخن پیوندم و جان و جسد  
بعروة الوثقی و شریعت بندم و هم بر اینها اسما و اعتباری و ذاتی خود و غوام و واقف از حقیقت و صورت گردانم و خواستی که اسرار خود چون قلم از زبان من  
بیان نمائی و مانند شجره موسی درین جبهه نامی تکلم فرمائی و آیات کبری خود ازین عالم صغیر با آنها آری و پرده و فی الفک و افلا تبصرون از میان برداری و چشم  
بصیرت را از کحل نکشفا و عکس غطاء که فبصرک الیوم حدید کحل سازی و شهود لاجل لاقوه الالباب و بپاوری و خود بخشن و قرب الیه من جلی الورد و مسرور کنی  
و ظلمت مومنین اعتباریه از بنده دور کنی و خلعت بقا با الله و خسته بوجود و محبوب حقانی بوجود ساخته در مقام نزول تمام انداخته با مقیاس من و تو آورده  
گرم گفتار گردانی و بسوی خودی بیا اعتبار مصلحت را بی پس چون مرضی چنین بود و داده همین خود را با هم مومنین که معروف کرده یا کردم و حرف با  
جان و تن خود زودم و با فکرت عن امری انت تعلم فی نفسه و لا اعلم فی نفسک رب شرح لی صدر و یسر لی امری و احلل عقدة من لسانی لیفقهوا الحق -

**المقدمة الاولى فی بعض المقدمات مما يجب تقديمه فی المصنفات**

این مقدمه که بآیدی و بنظر دیار و کتاب است و مضمین چند و موضوع همین باب مقدماتی که بعد از این مقدمات است و از اینجا گرفته تا شروع و احوال است و مطالب و بشماره فواید است و مضمین  
عنوان و بیان عقائد و مجموع اینهمه سخی و خطبه الکتاب است پس درین مقدمه اولی بیان موضوع و فرض تعریف این علم است و اظهار قدرت و منزلت آن امتیازش از دیگر اعمادی خود  
و مضمین هر یک بیان حقیقت آنها نیز فقرات تاریخ تشوید این مجموع بیان مراد و لفظ الکتاب و اسم علم الکتاب و نسبت این مجموع تمام کمال بالاستیعاب و مضمین مقدمات کلیه و مشهور که نکات  
جزئیة بوجود تفصیل بالاجمال بلا اطناس **بیان موضوع هذا العلم** بدانکه موضوع هر علم علیحد می باشد و موضوع عبارت از امریست که از عوارض و ذریه  
گفتگو کرده شود مثلاً موضوع علم فقه و کلام است و موضوع علم منطق معروف و حیرت و موضوع علم طبیعی جسم است و موضوع علم طب انسانی است و علی هذا القیاس موضوع  
هر علم بدیهست که از عوارض اینهمه آن علم گفتگو میکنند پس موضوع این کتاب حضرت رب العالمین است تعالی شأنه و جل بر ما و عوارض فرایند و تعالی صفات و کمالات و شایسته  
اعتبارات و حیثیات و اضافات است که در اینجا بحث و مذکور است و کسی از اینها که ان کند که اطلاق لفظ موضوع بر حق تعالی چگونه راست است که ادوا و صانع هر موضوع و مضمین است  
آنکه او را موضوع توان گفت زیرا که این توهم بجا از معنی لفظی حاصل میشود و منظور ما معنی اصطلاحی است که ما میانه و هم خیال نمایان که از اطلاق لفظ عوارض لازم می آید که حق معروض  
باشد و این عوارض بر او عارض تعالی و درین کلام دانستیم که هر و اعراض بل مع ذلک امتیاز ذات و صفات و اضافات و کمالات و کمالات و در اینجا قبس الهی ثابت است و با آنکه  
اعراض آنکه که جزو ذات قائم می باشد و همچنان از اطلاق اضافات چه برتر است پس تشریحش عین تشبیه است و تشبیهش عین تشبیه با وجود متبرک بودن او و بهر اضافات چه  
اعتبارت از او و با تحقیق است مع علم قباح معنی عارضی حقیقت و بدیهه ثبوت بهر صفات و اسما و اسلم و هم که حقیقت ناشناسان را این تشبیه ترد و لاحق نشود که درین  
که علم مرتب است که از کثرت و یانیه چه برتر است که مسطور برین موضوع اینهمه مطالب گوناگون چگونه فطرات و اجزای چگونه باشد این را موضوعات متعده میباید بر یک موضوع چه طور درست آید

که این شبهه نیز از راه عدم کشف حقیقت است و مقتضای گرفتاری نفس و طبیعت و اگر نه نادانی السموات و امانی الارض و الی المصیر از آيات  
 بسین است و قل ان صلوٰتی و انکی و حیای و ما یتى لدرت العالمین خصوصاً نیز مشعر از همین پس ان شاء الله العزیز کما نیکو این کتاب را خواهند دید و قد  
 هم مطالب آنرا خواهند فهمید گرفتاری نفس و شبهات و تردادات نخواهند کرد و دید و بشرق اطمینان و ایقان و ایمان و عرفان خواهند رسید آن زمان خواهند  
 که الحق درین علم الکتاب با تخصیص هیچ امر بدون استناد و حق و اعتقاد بر حق مذکور نیست و هیچ جا غیر توسل با و تعالی با شرکت شرکا و مخالفت با سوی  
 محض التخصیص مستفاد و منظور نه و از بیان هر مطلب مقصود رسانیدن بقرب حق تعالی است و کشف حقیقت را و هوای و فی الواقع موضوع این علم اوست پس  
 و هیچ شئی غیر از منظومیت با تشبیه گفته می آید مثلاً موضوع علم طب که بدن انسانی است و در کتب طب بحث ادویه و مغذات و مرکبات می باشد و بیان خواص  
 آنرا و دیگر امور بسیاری آید نمیتوان گفت که موضوع آن بدن انسانی چگونه بود با وجودیکه دیگر اشیاء هم در آن بحث مذکور شود و هر چند از عوارض فایات آنهم خالق و  
 اشیاء گفتگو میان آید لیکن در موضوعی همان موضوع واحد هیچ خلل نمی نماید اگر دیگران هم ادعای موضوعیت حق برای علوم خود نمایند از راه همان تعلیم می تواند شد  
 لیکن درین علم تخصیص آن علوم است که خارج ازین امر عام و سایر موجودات نیست و این تخصیص خصوصیت در ذیل محموله بطیفیل خلوص و خصوص فیصیب هر کس  
 از محمدیان خالص گردند و اندک و اندک تخصیص بر حجت منیثاء بیان الغرض من الفائدة الغرض بوفایه سابقه فی علم الصلح قبل اظهار صنعته من اجله  
 بالفعل و کل صلح حکیم فله فی صنعته غرض و کصنعت هی اخراج الصلح فی نفسه من الصور و نقشه فی الیهیولی قبله که غرض هر علم نیز مانند موضوع آن علم است تا  
 بحث و پیروده نباشد و تحصیل آن لغو بود مثلاً غرض علم نجوم است که از خطا و لغفلت حفاظت حاصل شود و غرض علم منطق است که صیانت من از خطا و لغفلت  
 بیشتر گردد و همچنین غرض هر علم جداست و در علم کلی جامع جمیع فوائد بسیار و اغراض بسیار می شود و کلیه افعال جمیع کنوز در حل اشکال جمله رموز می باشد پس تاج و تاج  
 چنین علم با فوائد خالی از زوائد یکجا بقید تحریر نمیتوان آورد و جزئیته تفصیل در یک محل نمیتوان نمود و در هر موضع و مقامش فوائد بی انتهاست و در هر موضع و  
 امرش تاج لا تعد و لا تحصى ناظر با بصیرت باید که استخراج آن نماید لهذا برای سهولت استخراج لالی آید از این بحر و خارج است و اینهم مطالب مفصل نگاشته احتیاج  
 بنا بر ضرورت احتیاج داخل کتاب داشته آخرین مقدمه اولی تحریر نموده آید و هم کلیته بطریق اجمال گفته می آید که غرض ازین علم الکتاب آنست که ناظر این کتاب خطا و لغفلت  
 معرفت معنوی مانند در مرتبه ذات و صفات و اسما و الهیه و چه در مرتبه اتحاد و اعتبار و چه در حفظ مراتب کانیه و چه در ارتقاء اضافات کونی و چه  
 در مرتبه شریعت و طریقت و چه در مرتبه معرفت و حقیقت و چه در مرتبه مزاج و طبیعت و چه در مرتبه عرف و عبادت که اینهمه امور نظامی و تجلیات اسماء الهیه اند چون  
 معرفت صحیح صفات و احوال حق تعالی و نسبت قرب و ندرت قدس و اوج علا فیصیب گشت البته که سر امر از چنین عارف اکمل هیچ پوشیده نخواهد ماند و بقدر بشریت  
 ادراک حقیقت هر شئی خواهد کرد من عرف الله لا یخفی علیه شئی و اکثر ناواقفان را چه جای هیچ اینهمه امور متکثره متضاده و داد و دهی جمله مراتب مفصله موجوده و در  
 حقیقت یک امر واحد نیز بجهت اکثر الفاظ و اسما که بسبب اختلاف حیثیات و اعتبارات می باشد تجلی و شواهد شود و شبهات گوناگون رو می دهد و لهذا ایام قریب فهمید  
 هیچ مرتبه از مراتب را ندیده و همه جا ترددات بیجا میماند می آید چنانچه درین هر چهار مرتبه که شریعت و طریقت و معرفت و حقیقت باشد مغایرت می فهمند و جدا از  
 همدیگر می شناسند و از اینهمه مراتب شریعت را دینی می انگارند لغو و بانه من فی الکمال التوهم هر چه هست شریعت است و این مراتب را بعد ازین هم اند چه شریعت صورت حقیقت است  
 و حقیقت معنی شریعت و طریقت نام القواف بشریعت است و معرفت نام انگشاف حقیقت پس شریعت ظاهر است و اسلام متعلق بآن و طریقت باطن است  
 و ایمان متعلق بآن و معرفت سر است و متعلق بکبر هر شئی و حقیقت سر است که ذات الاشیا است و سایر دوائر در مرتبه این جمله مراتب خارج حقیقت اند و مظاهر  
 ظهور آن تفاوت در جات بحسب حیثیات است نه از روی ذات اینهمه را جدا از حقیقته فحیده ان بحقیقته حقیقته رسیدن است بیان الحد التعریف  
 و اظهار المرتبه و الا تمیاز بالتوصیف و کلمات تو صیف حقیقت و نفرت هر علم و مقدمات و بسا دی آن بنا بر تفریق

و شوق و اظهار حقیقت و اشعار کفایت می نگارند و جمیع برای افراد آن و بالغ برای اعدای آن تحریری از بنده بجا هم بقدر ضرورت ذکر است و در دیگر مواقع بتقریب مسطور  
باید دانست که این علم الکتاب بمبایان علم الهی است که فوق جمیع علوم است زیرا که علی بنج الورد من الدالود و دوست و فوق کل ذی علم علیم و این علم سنی بعلم الاهی محمدی  
گرفته لیکن این علم الهی نه آن علم الهی است که مصطلح حکماست بلکه درین مقام حدیث الهیه با کسوت محمدیه جمع گردیده و قامت فردیه خلعت جامعیه پوشیده لا اله الا الله  
محمد رسول الله پس حکما یککه آنها صرف بقل خود راه میروند و محض تابع فهم خویش میشوند و بر ممالات حق بنیاد و اولیاء که فوق هوش و حواس مادی و عقل و فهم ظاهری است  
و فقط متعلق با مصطفی و اجتناب است کما نبی ایمان نمی آرند و بسبب گرفتاری ظنون در تصدیق آن امور واقعی شبهه و غلبان دارند جماعه ایشان و علم ایشان بقیه محبت  
خارج از تعریف شده باقی ماند حکمت حق که علم بحقان ایشان علی هاسی علیه فی نفس الامر بقدر طاقت بشری مع نوایان و اتباع سنت است و در کلام السید مرتضی حکمت است  
و موجب خیر گیر گشته و فی سبب حکما اهل اسلام شده پس آن حکمت خود از شعبه بچک کلمات محمدیه است و اینها خوشه چین پس خرمن جامعیه پس بنیاد علم الهی محمدی از  
علم این حکما بسبب شمول جامعیه اوست زیرا که آن علم الهی حکما مقید و قید یکم مجردات است و این علم حق محیط همه موجودات ان الله قد احاط بكل شیء علما  
پس محمدیان خالص را تصدیق صاحب خود علیه الصلوٰه و السلام چون نسبت اتم بعلم الهی حاصل است و نور رحمانی بر حقیقت بر ایشان روشن گشته همه علم ایشان علم الهی  
است علوی باشد خواه منفی طبیعی بود خواه الهی و علمهم الله من لدنه علما و بجم این علم نه آن علم اصطلاحی صوفیه است که از تصوف میخوانند زیرا که این زمان آنچه جا بلان معنی  
تصوف معروف مشهور نموده اند و تریات جمله بمعنی دران افزوده اند محض الحاد است و بیج و بیج بی بنیاد باقی ماندند کرده متصوفین با ایمان از اهل ایتقان  
از ایشان گروهی است از اهل سواد جدید و احوال و صاحب اعمال و اشغال که خود را هم صوفی می گویند و از فرقه صوفیه میخوانند این بچارگان را با تحقیق و معرفت چه کار  
و پیش صاحبان محقق در کدام حساب شمار و قسم دیگر محققان ایشانند و صاحب علم و عرفان و علم تصوف عبارت از تحقیقات ایشان است و الحقی که صاحب  
تحقیق اند و اهل تدقیق تحقیقات ایشان از مطالب حکما و تکلیف برتر است و مغز و قلب در کلام اینها بیشتر طریق ایشان مانا هیچ حکما را شرفین است و اکثر مزین  
آئین اما این علم ایشان هم علم اضافی است چه صوفیه از پیش خویش مصطلحات مقرر کرده بر قواعد خود مطالب را فردی می آرند و علم محمدیان خالص علم حقیقی است  
که با الفاظ موضوعه مصطفویه گفت و گو مینمایند و مطالب را چنانکه در نفس الواقع است بیان می کنند و اگر چه در کتب رسائل خود مصطلحات هر قوم و انظار امر حق  
به هیچ تنسید می آرند اما این قسم کلمات و تحقیقات خویش تقریباً برای تفهیم مردمان بنا بر ضرورت می نگارند نظر بر اینکه در کلام الهی هم نقل و حکایت متولات هم  
قسم مردمان است و نازل بر زبان مخصوص سل و قوم ایشان قیل و قال اینها نیز الفاظ بر زبان است و جواب سوال و احقاق و ابطل ابخاات بخوشه و مستعمله آن زمان  
پس حق تعالی دانا و دینا است که منظورها ظاهر و باطن صرف اتباع رسول اوست علیه السلام و محض کشف اسرار آیات و احادیث است از نیمه کلام که از نظر این  
بچاره مجربان ظاهرین پوشیده است و بسبب تنمیه تعبیرات مختلفه جماعه متوجه حقیقه الامر متغیر گردیده اللهم یدقومی اللهم یدقونی اللهم یدقونی عن الحقیقه هم فلول کلام محمدیه  
خالص سر تفسیر کلام است و رسول الله علیه الصلوٰه و السلام بر قول اینها گواه قضایا را باب محفل در کتاب این شهبوران میدهند و کلمات صحابی تصوف و اولو  
این پروان سوار براق میروند لغم المتبوع و لغم التالبعون آیین تابعان صوری و معنوی صرف تالیف و الوش خوا حضرت سیدالابرار اند و بهیئت و کاسه سی دیگران  
کار ندارند سخن هر که هر قدر بلفظ و معنی از سلف و خلف مطابق کلام ایشان افتد و بیان هر که هر قدر بر نظایر و باطن از متقدمان و متاخران مخالف تحقیق  
ایشان بود و بود تحقیق ایشان مبر از تقلید است و محض باق و تائید معلومات ایشان منظونات خویش نیست و کشفیات اینها موهبت خود نه حقیقه ایشان  
بیا میزش بطلان است و محمدیه ایشان بلاغش نقصان آنچه حق فرموده میفرمایند و بر چه رسول بر حق نموده مینمایند و هم این علم حق نه آن علم کلام مستکین است  
که محل خطا و صواب باشد زیرا که چون ایشان امر محدث از پیش خویش بر آورده اند و اعتقاد اجتهاد آرای خود بکار برده اند جواز خطا و صواب بوجوب میسر  
نیجلی و تصدیق داشته چنانچه خود در تعریف علم خود چنین نگاشته اند که کلام علم ما سیریت که قدرت حاصل میشود از ان بر اثبات عقائد دینیة بر غیر الزام



باید راجح و دفع شبهه صواب باشد آن عقائد خواه خطا چه معتبره و غیره فرقه های ایشان با وجود تخطی که گیر آن محلی هم نزد آنها از علمای متکلمین بیرون نمی رود و مسائل خطای  
خارج از علم کلام نمی شود پس این قوم اکثر مسائل مجهوله و بیشتر دلائل غیر مقوله فی الحقیقه بلاد و داعی و باعث برمی آرند و آنرا بنا بر ثبات موردین و اسلام که گویا پیش از  
عقلاندرجه ثبوت نمیرسد می شمارند و حال آنکه آن امور نه حذو آنها از ضروریات بی هیات اند و غیر محتاج بنظر و تدلیلات چه جای آنکه محمل بدلائل غیر حقه شوند و  
خود متعلق باین امور غیر مشتمل بر غرض که اینها بگمان این داری ساده لوحی خود طایفه نموده اند و بی فایده قدم بمقولات نهاده اند و نظرها قصور عقل فرموده اند حق تعالی باین  
و معامله موافق زعم ایشان کند و هر چند دعوی الزام خصم و ایراد حجج بر غیر کرده اند اما سرانجام نیافته تعقیب نقیض وافی عبارات از دهن تن چند مصطلحات است  
که مانند صرف و نحو دیگر علوم کسبیه از دیدن کتب رسائل آن علم حاصل میشود و حکمتی که نقیض فلسفه است بیان چند حدود اعتباریه قیود اضافیه شایسته است که  
متعلق بعلم بشری است و علم کلام ثبات چند مسئله زائده بی فایده است که بر این عقلیه ثبوت نمیرسد و وحدت وجود تقریریه او بانه و بیان مستانه است که در کتاب  
حوال ناقص علما و مغلوب حالان را رو میدهند و باعث ضرر بسیار از عوام کلام است و وحدت وجود حالت کثرت شوق غلبه بریه است بلا در که حقیقه یقینیه  
اکثری از سالکین میباشد و علم الهی محمدی عبارت است از تبیان مراد کلام السداد و احادیث رسالت پناه بقوت نور ایمان و اقامت برهان مع شواهد کشف  
عرفان که مفید سائران از خاص عوام است و حکمتی که محمدیان خالص آن متنازع اند از غیر مطلق است و منظر از حکمت حق و جلال علم الهیکم و کلامی که این خلفاء الله  
بآن تکلم شده اند مقتبس از کلام الهی و احادیث رسالت نباهی است که لا یخفی علی ناظر کلام هم و توحیدی که نقیض بیان موجدان حقیقی است مراتب وحدت الهیه است  
و مثبت ادبش عریضه حاصل ملوک طریقه است و غایت علم و معرفت که در آخر صاحبان عقول کامل و نفوس عالییه مومنان قوی الایمان و ادلیا تمام العرفان محض  
باصطفا و اجتناب منکشف میگردد و انتقاص بر حجت منبیا حقیقت لائیل شکلیه و حکما و کیفیت مسائل تحقیق و عرفا باینکه علمای متکلمین در  
اکثر امور که ثبات آن بدلائل بر این میکنند مقابل لائیل حکما و ادله ایشان نیست و اشیاء میشود و جهل است که ایشان امری را که برای آن دلائل پیدا خواهند کرد  
اول در زمین خود می ترسند گو آن امر معقول و مدلل باشد یا نباشد بعد از آن برای استحکام و استقرار دعای خود و مسلم داشتن آن امر دست و پا زده و دلائل پیدای آرند  
گو ثبات آن امر و دلائل عقلیه نداشته باشد بر عزم خود و ادله عقلیه آرند و نفس الامر آن ادله عقلیه نیستند و ناشی از دلالت و هم اندلان الزعم بالقول بلا دلیل لیکن چون  
ایشان آن دلائل از در عقولیکه دارند بر آورده اند و دلائل عقلیه می شمارند و محض مسلم و غیر مسلم داشتن آن امر در خیال ایشان میباشد مثلا چنانچه صرفیای بخوبیان  
در امور صرف و نحو لغتی که در زبان عرب آمده برای تسلیم آن قواعد و ضوابط بنا میکنند پس بعضی با اتفاقا درست می آیند و بعضی جابر است نمی افتند و بسبب  
ترشیدن امری در زمین بعد و حجت و جوی او که در آن ایشان آنست که چیزی برایشان منکشف نگشته و ذهن خود قصد اتباع امور شرعیه دارند و بسبب عقل  
و افهام قاصده و عدم اطلاع حقیقت و فهمیدن اسرار شریعت گویا و ادغام خویش با امور اسلام و ایمان بمنقول محض جدا از معقول توهم کرده اند و خود را علماء و دین دان  
با حقیقت و طرف دار شریعت گمان برده بر عزم خود خدمت دین می کنند و بزور علم خود عقاید و بات خود را معقول میگویند و حال آنکه بالکس است یعنی آن امور  
سر معقول حق اند و ایشان با حق بی فایده تقریرات غیر معقول تشکیکات و شبهات غیر معقول می آرند چنان علم و عرفان و نور عقل ایمان دارند که مثل  
عرفا و اهل حقیقت که اهل الداند شریعت را عین حقیقت دانسته کاشف حقائق و دقائق گردند و متبر امر کما بهر و ریافته حاصل بیان هر پنج معلوم نموده طمأنینه  
بذات خود پیدا کرده جواب ده دیگران بهر پنج شوند و نه مثل نه مبین چون چرا هیچ ندانسته بر آتش و صدقنا میروند لیکن چون در ظن خود به نیت خدمت می گویند  
غالبه مغرب و محاتب نشوند و بنیاد حکما آنست که با دله عقلیه آنچه ثابت شد ثبات آن امر بنیاد آنکه اول قائل خبری گشته بعد بران دلائل آورده اند چنانچه  
منطقیان اول معانی کلیه و جزیه و عموم و خصوص غیر را معقول یافته بعد قواعد منطقیه مقرر کرده اند و اکثر این علماء جا بل طبیعت اظهار حقیقت و بیان هر امر را  
که بطور معقول واقع میشود می شنوند و نا فهمیده میگویند که این پنج حکما است و مشرب حکمانه است و حقیقت آن امر را در نمی یابند که اگر واقعی و حق است گفتیم حکمت



اینکه نفس الامری و نهی است حق است هر چه غیر حق است باطل و ناقص از گفته و ناگفته کسی هیچ نمی شود باید دانست آن حکما که صرف تبحر عقل اختیار کرده اند و دعوت انبیا علیهم السلام قبول نموده اند و با کمال نبوت و بحالت کمال گشوده اند بی غیب و حقیقت الامر و محض راه کفر و ضلالت پیورده اند و باید عقل خویش اندوخت و بر تبه که در این عقل و فهم است و جوایز آن را تلوع و پیچیدگی نکشف میگرد و ندانند و این نمیدانند که سوامی و مستحق الاشیان بهم امری است که نور جانی انبیا و اولیا و انزلی میزند پس چنانچه متکلمین در اول علم خویش گرفتار اند و چنانچه حکما پیشین عقل خود را اختیار اند و روشنی عقل ایشان نور بخا و باطن ایشان را بخیره ساخته و نور چشم ظاهری علماء و عقل ایشان را تیره کرده که بسین مورد ظاهر را می بینند و هرگز عقل را کاش نمی فرمایند چنانچه حکما صحت کال عقل نمایند و در کلامی که از تبه عقل برتر است نمیکند اگر چه اوله ایشان معقول باشند اما از نور حقیقت بی بهره اند و فائده بایشان نمیرسانند و تلخ و غرات قریب صبح الدنیا نبینند **ع** عقل هر یک که تا در او و ان عنایت رسانند بر او علماء و الفاظ بنده اند و حکما در معانی و حال کلام الفاظ و معانی هر دو از اعتبارات اند و حقیقت دیگر است آن اولیا اکملین و عرفا و محققین اند که بشرق شهود حقیقت مشرب شده اند و بار و پود و اینها را که چون عکس کتب قیده بودند گسسته اند آن و من الیهوت لبیت العکسوت و کلام این بزرگواران عقلا و نقلاً و بر جبه نبوت میرسد و مطابق آیات و احادیث ظاهر و باطنی باشد و مدلول قیل از مدلول بایشان ظاهر میشود و بعد از مدلول هم همان مدلول روشن میگردد و بجز مدلول هم همان مدلول بشهود می آید و در میان مدلول همان لول بیننا که ماریت شینا الاوریت السبقه و بعده و معه و فیہ فموا لاول و الآخر و الظاهر الباطن و هو کل شیء علم حکمت ایشان حکمت الهی است و علم ایشان غیر شنباهی معقول و حضور دست بسته و معقول سمن نبوت پیوسته غرض که تحریر و تقریر ایشان محض الفاظ حضرت رب الارباب و افاضه جناب رسالت آت است فقرات تاریخ حیات تشوید این مجموعه از علم الکتاب بن رب الارباب ایضا شرح البوارات ایضا ذکر العالین بیان مرادات اسم علم الکتاب در لفظ الکتاب مرادات کثیره و اشارات شریفه است که باعتبار الف و لام عهد و عهدا و خارجا منظور لوح محفوظ حافظ حقیقی است که فی حقیقت اسم الکتاب است و بسبب آئینه و ایش اینهمه کلام از و متفرع و بهره یاب و هم مقصود کتاب بعد و احادیث رسالت پناه است صلی الله علیه و سلم که اینهمه تفسیر تاویل است و توضیح و تفصیل همان و هم مر کتاب مستطاب ناله عنایت مقاله آن حبیب است زیرا که هر چه از تحقیقات این پیچیدگان است متولد و متفرع از آنست و نیز مستفاد کتابا و ادوات این فقیر است که متن است و درین شرح غیر از توضیح و تصریح علم آن نیست و بطا الف لام جنس و اشتقاق ملحوظ جمیع کتب من حیث افراد است که خلاصه زبده همه است و حاصل آن علم و مغز علم آنهاست و هم نتیجه و علم جمیع کتب است من حیث ذواتها و کتبوتها

### فهرست مجموع این کتاب و اجمالاً تفصیل جمله مطالب باستیعاب

دریاچه در محدوده صلوة بطریق حضور و خطاب شروع کتاب بن جانب الله الواب بیان این تشوید محض لفضل و تائید اظهار صفت اقتباس من احادیث و آیات و اسرار اختصاص مع دفع شبهات و دعوت به بینه و برهان بآیات قرآن بیان حقیقت حال و کیفیت این مقال اشارت فرماید و منافع این کلام بطریق اجمال بیان تشوید این مجموعه علم الکتاب و پنج ورود این شرح و متن همین اند و کشف دیگر اسرار توحید و ضمن کمال باریت حیدر مقدمه اولی در بیان شروع و غرض فائده و حد و تعریف و توصیف این علم جدید که سیم لعل ای محمدی است و اظهار قدرت و ترتبه و منزلت آن و امتیازش از دیگر اعدای خود که حکمت تصوف کلام باشد و در ضمن قدر بیان حقیقت آنها نیز بیان آنکه تصوف دانی چیست و حکمتی که لغیب فلاسفه است چه چیز است و کشف حقیقت علم کلام و کشف وحدت وجود و وحدت شهود و توضیح آنکه علم ای محمدی عبارت از چه چیز است و بیان شرافت جامعیه و علوم مرتبه محمدیان خالص و تصریح حکمتی که خیر مطلق و لغیب این خاصان حق است و کلامی که این خلفاء الشیخان بکلمه گزیده اند و توحیدی که قسمت این موجدان حقیقی است بیان حقیقت دلائل سنجید و حکما و کیفیست که محققین و عرفا بیان چند فقرات موده تاریخ حالت تشوید این کتاب بیان مرادات و اشارات اسم علم الکتاب فهرست این مجموعه بالاستیعاب مع تفصیل بلاطاب مقدمه آخری از اینجا گرفته تا شروع و ادوات است و شتابان یا مطالب و متضمن بشمار فواید و تحقیقات است بیان از خود و بر

خود و فرمان از طرف هستی خویش بسوی روح و کالبد بیان امر جهانی و روحانی و مجموع تشخیص انسانی و تمییز نور مستفاد حقانی و دعوت روح و جسد بسوی واسطه  
خویش بجانب حضرت صدیق بیان اثبات مراتب ثواب و تقرب و راه حق و شهود و معینه و اظهار و الاصل الیه انکشاف حقیقت که نقل عقل و ملکه و حکما شفا باشد و تفصیل معانی  
و حالات و احوال و در و در و خویش درین بهر چهارچوب و شکر الهامات و غایات حاصل تعالی که در حق خود یافته شده بیان سرخام نمودن مرتبه بیه در صورت پرورش  
تربیت و ظهور و صیقلات الهیه و معینه تمام کمالات انتظام خیریت و سلامت دارین در حق روح و جسد و صلاح معاش و فلاح معاد و کسب فیضانه باریت امر حق و راه  
و ترغیب عبادات و طاعات که بدون آن خیریت و عافیت متصور نیست و کشف دیگر احکام و افعال که به غنای مرتبه و اجیه و پرده مثال ذات خویش اظهار ترغیب معینه  
ذوالجلال بطریق نمونه و مثال کشف اسرار و حدایت بیان فزونی تاثیر عرفا و نفسانیته جمل بیان استناد بر اثبات این امر و پیش شهادت نفس خود بر معاملات  
حقه خویش و اعتقاد بر ثبوت حقیقه خود که اول حق را بر حق بودن خود ایمان و اقرار حاصل می آید و جمال کفران و انکار نهان ثانیاً غلبه حقیقه ایشان در دهر  
دیگران سرایت و تاثیر نمایند و مقروم و معتقد میگردد و بیان مراتب ایمان که اول ایمان بدرجه حق الیقین حق تعالی را بر ذات خود است و ایمان بر مرتبه عین الیقین نصیب انبیا  
است علیهم السلام و ایمان بر مرتبه علم الیقین اولیا و عرفا را حاصل است و ایمان سماعی ایمان عامی و یقین است و کفایت ازین نعمت هم به نصیب بیان حد و سبب ایمان  
آیات قرآن و کشف سر مکنون و کسوت با و نقطه و لون و اسرار ظهور صورت این اجتماع اصول عالمیه برای اظهار طریقه محمدیه دعوت حق و تبلیغ رسالات محض  
بفیضان آیات قرآنیه و دعوی عجز ازین کلام بلیغ و قبل و قال متروک و منکران و جواب سوال مشککان و خرابی حال نال ایشان و علم اظهار آنکه بتائید الهی و  
مد حضرت رسالت نباهی هرگاه این غیبت نفسان شیطنت شعار و بد باطنان پر انکار و حضور پر نور صاحبان محمدیه خالصه می آیند سر حساب شده و اعتراف بوجوب نبوت  
و علی رغم قدیم چون این به نصیبان بجای خود می روند و محلی الطبع با شایسته خویش میشوند باز همان خجسته و پلیدی ظاهر می کنند و قائل تمام شکوک و شبهات جهالت  
جالبیه می گردند و بیان اینهمه معاملات بشواهد سابق و سیاق آیات متحد سیم نعمت رب و بیان غنایت الهیه و حق خود بکمال اختصاص مع بعض کلمات بلیغ و قوت  
خاص بیان شافی در اسرار ذاتی و وصفی و اهم عظم و شمول و سبب این اسم کمون و جمع اسماء و فرق مراتب اسماء و جملة کلیه اسماء و صفات خیریه مخصوص بیان  
آنکه اسم ذاتی که اسم است و اسماء اعتباری و صفی و اضافی کلام تمثیل ذکر چند اسمای خود و هم ذکر و نام غایت شده در حالت قرب ادعای بندگی و عبودیت با وجود  
استیلا می شایده ربوبیه و الوهیه و رفیع منظمه وحدت وجود و دفع شک و شبهه بچشمیلاً برای کشف حقیقت و مقصد بیان قدرت و منزلت مقام عظیم ایشان عتیقه  
و راه و روش بندگان مقرب الهی و تلقین مطالبه کیفیات معاملات مفیده انسان در دین که این نعمت الوش خاص حضرت انبیا است علیهم السلام و بیان باریت  
به کمالات که نصیب خالص می یابند گشته بیان مخلص اینهمه کلام و گاه گرد آیند روح و جسد خود را از حقیقت اصل کار و کشف دیگر اسرار بیان حقیقت ادیان و  
کیفیت هر انسان معنی وین است و حقیقت شریعت و بیان مراتب درجات استعدادات جمیع مردم که بعضی استعداد جزئی دارند چون اهل علم و تالوع که تحت حکم خود می رانند و  
بعضی استعداد کلی دارند چون حضرات انبیا که متضمن خیریات خود اند و تحت حکم خود اند خویش را دارند و بعضی استعداد معنی و منفی دارند چون مجتهدان صاحب سبب هدیه اولیا که  
صاحب طریقه اند و بعضی استعداد کلی دارند و عین کلی خود اند و آن حضرات ائمه اند علیهم السلام و آنکه کلام تلقین ایمان آیات قرآن که یقین را اینقسم ایمان کامل باید  
بهر ساند و خود را محمدی خالص باید گردانید و بیان جامعیت و خیریت شریعت مصطفویه طریقه محمدیه بهتر و برتر بود آن از همه شرائع و طرق و دعوت قوم خود بسوی  
طریق محمدی بجهت بالغه و تبلیغ رسالات و کسوت آیات و انذار و تبشیر علی نبج التفسیر بعض کلمات الهامات و بیان باریت و حمایت و غنایت حق بحال خویش و  
صرف به سبب آیات کشف همه معاملات و پیش بیان اختلافات استعدادات مردمان و تفاوت مراتب و درجات ایشان و حصر آن در اربعه تعقیبات به تنبأ  
آیات که مویدین کالین و ضعیف ایمانان نیست دین و کافران بیه یقین و منافقان نذب بین باشند و برای جمیع رجال و هر شخص را ملا حظ نمودن  
اینکه خود داخل کدام قسم ازین اقسام چهارگانه است و مناسب حال و حسبیت و هر یک را چه باید کرد و بیان آنچه مصلح و مفید هر واحد از افراد انسان است بیان علم انتخاب

در بیان کمال

و اما اختلافان و حقیقت مرض قلبی و صحت و سقم باطنی و دیگر حالات کیفیات حقائق و معارف و ضمن تفسیر چند کروع قرآن بیان حقیقت اصل کل و کیفیت اختلاف  
سبل و هایت صراط مستقیم و ارادت دین توهم بیان کنه حقیقت هدایت فرمودن بادیان برای جمیع مردمان مجموع و مخصوص دعوت نمودن عارفان همه را با وجود  
ایشان حقیقت هر یکی از اهل شرک که هرگز قبول دعوت حق نمیکند و با ضلال مضل حقیقی گمراهند و از اهل خلوص که هدایت مادی حقیقی راه یافندگانند و تبلیغ این همه سال  
بکلام الله و کشف نکات کثرت آیات بیان تاویل و تفسیر و اقسام آیات مطلقه که همه آسمان زمین پرست از نشانیهای آن حکیم مطلق و عالم النفس و آفاق جمیع علوم است از آیات  
حق و تفسیر آن همه آیات با فائده فلسفه صامته و ناطقه و اقسام آیات ناطقه منبوقات و صوات و الفاظ و کلمات و تبیان این الفاظ و معانی و نقوش بیان  
انواع خواطر تنوعه انسانی که خطرات و حدیث نفس و سوسن اراده و ایثار حکمت الهام و وحی باشد فائده در بیان حقیقت سجده و بیان قربی که بجهت سجده  
حاصل می شود و سبب سجده تلاوت و جهت آوردن آیات سجده و عبارت عثمان در بیان حقیقت عقیده و اصل عقیده و اصله و تعلیم عقیده و صالحه مصلحه  
شرح تمام عبارت متن عفت اند بایحجاز و اختصار مع تیسار فوائده

شروع الواروات - بیان ابتدای تشبیه و تشبیح و شرح بسم الله بیان حرف با و لفظ اسم موافق عربیه تحقیقی اسم رحمن رحیم از روی لغت و صیغه و  
وجه تقدیم فایده هر یکی از اینها و فرق اینها با همدیگر بیان آنچه متعلق به تشبیه و این بر سه اسمی اوست و کسب تعلق و تعلق باین اسما و الهیه و جواز تعلق بسم مبارک الله نیز  
تقریظ حمد و بیان حقیقت آن و ادای آن زبان حالی قالی اضافی بیان اقسام حمد یعنی حمد قولی و حمد فعلی و حمد حالی و حمد لغوی و تحقیق لغت آن و حمد عربی و  
نسبت لغوی و عربی با همدیگر که عموم و خصوص من وجه است و بیان اصل این همه حمد که حمد وجودی است و تبیان حمد نفسی که حمد حقیقی باشد بیان فرق در میان حمد و شکر  
و روح و اولویت و ائمه و ائمه حمد از هر دو و بیان نسبت اینها با همدیگر و تقریظ و تحقیق شکر و مدح نیز بیان آنچه متعلق به حمد است از محمود و عیله محمود و حمد و نسب  
بودن جمله اسمیه تشبیه و بیان ترکیب نحوی آن و تحقیق الف لام تقریظ که از کدام قسم است بیان و تشبیه و تخصیص بسم الله و جهت تعلق آن بهین هر دو اسم علم و بهین و بهین مقام  
تحقیق لفظ الله و اصل لغت آن و بیان و صیغه و عیله آن بیان بودن اینها نام مرتبه جامع جمیع صفات که نشانی همه مرتب است نه آنکه علم ذات بحت است چنانچه  
بعضی گمان کرده اند بیان مرتبه اسم و مرتب بگانه بشرطی و بشرط اولاد و لا بشیء جدید و در آیه مرتبه ذات که نه او را اسمی است و نه رسمی و حواله این امر بکتاب تطایر  
نامه عند یسب بیان دلالت اسم الله بر اسماء المطالقه و بر هر یکی از اینها با التضمن و بر ملازمات آنها بالاتزام بیان سبب تشبیه و تشبیه حضرت علیه السلام بحد و حمد  
و تحقیق این هر دو اسم مبارک از روی لفظ و معنی بیان اقسام علم که یعنی دانست که حاصل بالمصدر است و این علم وجودی است و صفت ذاتیه حق و این دو قسم است  
انکشاف حضرت وجود بذات وجود و اسم علم بر آن دلالت میکند و او سبحانه علم است نظر بذات خود و این علم عین ذات است و انکشاف موجود بر وجود و اطلاق عالمیت  
بر آن صادق می آید و او تعالی عالم است نظر بیکر معلومات و این علم زائد بذات است و این علم کثیر است و این علم کثرت و شدت و مبالغه چون علام  
در همین مرتبه است و آن علم که عین ذات است از این اضافات هم برتر و برتر است و یکی یعنی دانستن معنی مصدک و این علم کونی است و حدوث و حصول دارد و این هم دو  
قسم است انکشاف موجود بر موجود و این علم از در حقیقت بالکنه عاجز است و مستبر علم قلیل بهین است و او تعالی همه فی نفوس را بتعلیم عام عطا می نماید و انکشاف وجود بر  
موجود که بتعلیم لایق کرده می آید و حق تعالی بندگان خاص خود را از نزد خود غایت میفرماید و جایگاه نشاء بتعلیم الهی و حق اکلین میباشند مقصود بهین علم خاص است  
که کاشف حقیقت است بیان تقیم علم انسانی بدو قسم علم عقلی که از علم حکمت گویند و تقسیم بالهی و ریاضی و طبیعی است و علم و هی که از علم لدنی خوانند و تقسیم  
این تقسیم کرده شده که علم نبوت و رسالت و علم خلافت و امامت و کمالات نبوت و علم ولایت باشد مع تقریفات و حدود و اینها تمام تفصیل و کشف حقیقت  
فروعات هر یکی از اینها که علم تصوف علم ذوق و حال و علم دین علم سلوک و علم شریعت و علم طریقت است و فرق و ایثار وحدت شهود و وحدت وجود و الحاد و زندقه  
بیان اقسام الهام که یکی الهام عام است که بهیچ حقیقی موجب لا تحک ذرة الا باذن الله بحال هر موجود و افاضه میفرماید اگر آن موجودی علم نیست امر لم یسمی

بسیل طبیعی است و اگر ذی علم است مسمی باراده است که اولاً از حضرت حجج الحجج برپای نفوس ملهم میگردد و انبیا را در دل پیدا میشود و ثانیاً از مرتبه فرق امتیاز  
 خیر و شر و نیکی و بدی آن هر اهل الهام میشود و یکی الهام خاص است که اسباب نه بندگان خاص در حالت قریب مع الیدی و خل فکر و اندیشه و بی توسط دیگر حواس بالقوا  
 روحانی نازل میگردد و خواه فقط در قلوب ایشان خواهد جمیع صدای سر و گوش ظاهر بی نیز و اکثر همان گوشن باطن میشود و هر جا انتساب الهام با ویل و عرفا کرده می شود  
 مراد از آن همین الهام خاص شده می آید **بیان** اقسام وحی که آن نیز مثل الهام دو قسم است یکچه وحی عام که اصلاً هیچ تخصیص ندارد و یکی وحی خاص که مخصوص انبیا  
 و بیان اقسام پنج نزول آن منقطع شدن کارخانه وحی بعد حضرت خاتم الانبیا علیه السلام و من بعد عدم جواز اطلاق لفظ وحی بمعنی عامش نیز تحقیق صلوة و سلام و تسلیل  
 آل و صحاب بشاخصای صلی و وصلی و رخت **بیان** خصوصیت ضم کردن کلمه بقرآن نام خود و بیان مراد از اشارت ترکیب لفظ و چه میسر در اسم این فقیر و وقت اصل وضع  
 وضع که جناب البزرگوار را اله من سید العالمین حضرت میر محمد تقی مدقاری قدس السیرة این نام مقرر کرده اند و اخبار احوال ایشان از بزرگی و کمال بطریق اجمال تقدیر  
 اشخاص نسبت بزرگان آباد و جواد و خویش انتساب فرزندی حضرت شاه نشین در رسیدن تا بحضرت امام سکری پست و پنج و وسط و از طرف جدّه بیان فرزندی حضرت  
 سید عبد القادر جیلانی در بیان هماء بلورانی مع قدس احوال ایشان **بیان** وجه تخصیص کلمه محمدی و الضام آن بناهای محمدیان به جهت نسبت بطریقه محمدیه که استیلا  
 از راه کمال اجتناب و فدا راتم در جناب رسول الله حضرت قبله کونین را ادا ام المبرکاته و اخلاص علی العالمین فی وصایای آن مختص فرموده و توسط آنجناب تمام الکلمات و محذیان را  
 بشرف محمدیه خالصه مشرف نموده **بیان** شمول محمدیه مترجمه در همه فرق اسلامی بیان حال مال اینها **بیان** کشف ظهور طریقه محمدیه علی صاحبها الصلوة و التجه و نقل  
 خاص حضرت قبله کونین هفت شبانه روز با روح پر فتوح حضرت امام حسن علی جدّه و علیّه السلام القا نمودن عنایت فرمودن آنجناب این نسبت خاصه محمدیه خالصه حضرت قبل  
 فرمودن آنجناب این غلام خود را در آن محبت خاص و اخذ بیعت ازین بنده اول از همه کمال اخلاص و تمسک در ادای حقد و شکریه بشرف لطف نعمت محمدیه خالصه بیان  
 خالص محمدیان و اهل باطن خلوص مخصوص ایشان و دعوت بسوی این طریقه و وثیقه علیه داخل شدن درین فرق و احده تابعیه **بیان** صادق آمدن محمدیه خالصه محمدیان  
 بجمع جهات یعنی ذاتاً و صفه و حقیقه و شریقه و طریقه و عموماً و خصوصاً و شمولاً و خلوصاً نه آنکه فقط عرفاً و مجازاً و یا اصطلاحاً و جازاً گفته میشود و تصریح بمعنی تمثیل السانیه  
 انسان بمعنی حقیقی و مجازی و هم بیان آنکه جواز اطلاق محمدیه بر دیگر همه فرق متفرقه اسلامی گرویده مبتدعه خطیبه صرف بالعموم متراجا و مجازاً میتواند شد و دعوت بسوی  
 نجات و خیریت تحصیل دولت محمدیه و ظاهر گردانیدن حماقت متبدعان سنها بتقریب بیان **حکایت** چند کس از جمله که هر یک در نماز سخن کرده نماز خود را در رخت  
 و خرابی حال خویش به پیش نشناخت و بیان خیر خواهی و دلسوزی خالص محمدیان در حق جمیع امتیان و انصاف خستین از ایشان **بیان** توضیح مراد از خالص محمدیان  
 که مراد از اطلاق شرک خفی بر صاحبان محمدیه مترجمه معنی اصطلاحی است که کفر طریقت باشد یعنی شرک نفسانیه در داخل آنانیت خویش در دین ایمان شرک ساختن اند  
 آنکه شرک جلی که کفر حقیقی است و شرک در حدانیت ذات حق باشد منظور است پس ملحوظ از لفظ اهل شرک خفی و محمدیه مترجمه جماعه مبتدعه و دیگر گرویده فرق اسلامی اند که موجب  
 حدیث متفق بر حق از طریقه مستقیم محمدیه خالصه شده اند و هم منظور از اطلاق نو پیدایی طرق و جدائی فرق الباطل طرق حق بزرگان حق فرق اهل حق نیست که این بزرگان  
 را بنام باعتبار ظاهر مردمان با هم از هم جدا میفهمند و خود را بحدس سوره الطین اختلاف و تکرار این طریقه های ارباب سلوک اختلاف و تکرار صورتی است نه حقیقی نالی همه واحد  
 و اینهمه کوجه های همان شارع عام طریق محمدی است و انهاره جوی های منشعبه بحر و خارج محیط نبوی و مقصود از کلمه اهل خلوص محمدیه خالصه صاحب آن طریقه واحده اند که  
 موافق همان چهره از شاست کثرت آن فرق های اهل ناز محفوظ مانده بسلامت و حدت محمدیه خالصه شریکات گشته اند و این خصوصیت علییه است که حق تعالی نصیب  
 خالص محمدیان کرده و هیچ نوع هماد و تما و صورت و حقیقه غیرتیه را در طریقه ایشان راه نداده و باب محمدیه خالصه ایشان کشاده **بیان** خدمات اعیان و تجوید  
 دین و فرق مراتب درجات و اهل علو مرتبه ذات عالیات اهل این خدمات و توضیح شرف خصوصیات عینیه و اتحاد سادات طریقه محمدیه ظاهر و باطناً و بیرون  
 دولت البقا و توحید محمدیه خالصه تمثیل در بطلان شکوک و عناد و منکران جاشت پریش و دفع منطنه و اتهام مخالفان بدانند و جواب خطرات فاسد نفسیان

منتهی نیات مسند کج طبعان منوی و بیان لوگ اعتقاد خالص میباید باصفاء و ادای حقوق اهل حق و حسن ظن الشیاء در حق همه و تبعیه بزرگان و ادای حقوق چون تبعیه ملت  
ایرانی و انظارا لروایت و حقیقه خویش از راه ارادت و عزتیه بهر دو طریق نقشبندیه و قادریه و سبب ظهور حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و الدین و دعوت حق آن بزرگوار است  
و بیان اثبات حقیقه و اقرار ولایت اولیا همه طرق سلف مانند اقرار حقیقه دیگر سلف بیا را تقدم بدون اتباع آنها و جواب اقرار حقیقه طریق خاتم محمدیه مع اتباع و تبعیه  
آن بزرگوار است سبب طریق او کشف این حقیقت بلاغضا تمثیل و تحقیق محمدیه خاصه عامه و تفریق محمدیه خالصه و معتزله بمشال کلیه و عموم معنی آنست که همه افراد  
انسانیه را حاصل است و جزئیة اضافیه معنی کاتبیه و عالیه مثلا و مثلهای دیگر و صفات و غیره مرصیه مخصوصه آنست که باعتبار باطنیه جمیع افراد را شامل نیست  
و بعضی است شود و در بعضی خصوصیت انسانیه خاصه معنی حسن انسانیه و کمال آدمیه که خاتم همه ترتیب اعتبارات و نسبت شیون کمالات و اضافات ذاتیه خود است و جاز  
مجاورت اختیار نفسیه خویش و مثل دادن بهفتاد و دو فقره که طرق متعدد و جمیع عالیه کاتبیه و عالیه که از راه حق و صف کتابت و زیاده علم مثلا و لحاظ فرج دیگر و صفات  
مرصیه غیر مرصیه از نفس انسانیه جدا و ممتاز شده اند و هر چند جدائی بسبب مترجحات کثیره پیرسانده اند اما بیرون از هاله انسانیه مطلقه نرفته اند و نسبت  
والله التامی انسانیه دارند و مثل محمدیه خالصه که طریقه واحده ناجیه است مانند انسانیه خاصه است که اگر چه در مرتبه خصوص خلوص خود از مرتبه عموم و اطلاق  
خویش شرفنا تمیاز یافته و از همان ممتاز و ینا یا انا از راه غیرت چیز دیگر نشده و تغایر عینی پیدا نگردیده و مخرج امر خود بحق شیئی نماند غیرت نفسیه بهم رسانده و فی  
الحقیقه و الصوره همان برضافه وحدت ذاتیه خود است و یک بر یک گنجایش زیادت می قبول نموده و بمرتبه اعتدال حقیقی خود جلوه فرموده همان معنی عام ظهور و  
خود درین صورت خاصه خویش کرده شخص حسن و اکمل خود را که بحسب الیوم کلمت کم و نیکم و خود داشت ظاهر ساخت و از دیگر تشخصات تنویر خلقت خود که غیر طبیعی بودند  
خواه زیاده از غیر طبیعی خواه بقصان امر طبیعی درین شخص کامل الخلقه ایضا یافته است نه آنکه از ذات خود ممتاز گردیده است بیا ان روح و ثنای صاحب این مرتبه عالیه  
و هر چه بیا ان حواله کردن دریافت حقائق و معارف و خصائص کلیات جزئیات طریقه محمدیه و اصطلاحات و منازل مقامات سیر و سلوک این طریق بر تلاوت  
قرآن مجید و احادیث رسول کریم علیه الصلوٰه و السلام و برای فهمیدن نکات و اشارات کلام الهی و دریافت اسرار احادیث رسالت پناهی لازم گرفتن توسل کتاب  
ستطابا ناله عند لیب حفظه العبد بحجت و در سوخ و اعتقاد بخدمت صاحب کتاب و دریافت او هم لازم و ضروری بودن وسیله تحصیل این علم الکتاب و در پناه باب  
زیر که تفسیر تفصیل همان مورد است و سفینه برای عبور استخراج بر امر از موانع آن نمایند و استحکام دین ایمان خود فرایند فائده در بیان آنچه چنانچه متکبر سبب است از اسلام  
بیرون نیرد و همچنین از ارتکاب سید محمدی خالص از محمدیه خالص بیرون نمی آید خواه بران خطایا معاتب گردد و خواه معاف شود و اصل عقیده که ایمان است مستحکم باید و اگر چه  
اگر محمدیان عند الله هستند که متقی ترست اما محمدیان عاصیان هم از طریقه محمدیه بیرون نیرد و ندوایوس از رحمت نمیشوند بخلاف دیگر سست ایمان بایقین و عقیده  
ناقص دین که با وجود تقوی و طهارت ظاهری از لوث شرک خفی پاک نشده اند و محمدی خالص بقند از بهانه هیچ نمیکشاید ایمان بیاید بیا ان و چه تحریر لفظ تخلص که در  
باشد و مصنفات خویش از راه حقیقت حال شعرو شاعری خود که بچهره بود و است بیا ان تقریب شروع رساله و ادوات که متن است حسب تدعای برادر عزیز سلمه و شرح حال  
خویش و انظارا راجرای در پیش گذراندن بنظر الویر حضرت قبله کونین ایدنا الله و نصره سر و رسیدن بسج قبول انتخاب پاک در همان سال که شش یک هزار و یکصد و هفتاد و دو  
بود و علت فرمودن آنحضرت ازین عالم و بیان غم و الم ازین عالم و بیان حال این تسوید محض بعضی نماید و ختم شدن روحی بر حضرت خاتم الانبیاء علیه السلام و باقی ماند  
کارخانه القاد و اهام و فرقی در کلام اولیا و عوام و وجه تسمیه ساله متن بوارات تسمیه در تفریق کلام اهل ظاهر اهل باطن و فرقی در تحقیق و وصل و تعلیق نقل که اصل است  
و اطلاق نقل بر کتب بیا ان کیفیت و کتب مرتب علیه و اختلاف حال استعدادات جزئیة و کلیة و اعتراف بجز و خصوص و بی نیازی از اسوی الله در همه امور و معامله خود با خود  
در جمیع حال بتایید آن کریم ذوالجلال

و از اول شرح و متن سنی بفتح الواردات بیا ان افتتاح کتاب مفصل حق که سنی بجام است و ابتدای آن بقلم که معتبر بعقل کرده اند و افتتاح کتاب



منزل و که قرآن عظیم است و شروع آن بسوره فاتحه و بیان جامع بودن این سوره جمیع اسرار قرآن را با اجمال مثال نقوش برآمده از قلم بالفعل بودن آنجه بالقوه در استعداد آن  
 و در علم کاتب قبل از قلم بودن این صور علیه نفس کاتب مقدم ذاتی و میان فتح باب واردات بر قلب من جانب الله فیضان جمیع صفات و اسما و توسط دیگر سوره  
 و وسائل واجبیه الابتداء و اقتباس چند آیه سر سوره اقرا و سوره فاتحه تمام و کمال بیان مرادات لفظ تحریر و انشا صریح هر چه در و نیات تسطیر بسم الله بران موارد و بیان  
 آنکه هر وارد مجموع شرح و متن یک ساله مستقل جدا بر سه است و بجای خود محدود و صلوة و نام علیّه دارد و هر واحد در هر چیزی که هست فی حد نفسه تمام و کمال است و بیان جامع  
 البرکات بودن اسم مبارک انصار و ظهور آن در همه جا و اسرارنا صریح و منصوریه مع دیگر خصوصیات و قبولیه بیان حال و تقریب این مقال اعنی بیان  
 حالات و کیفیات خود وقت در و واردات و تقریب و در و انطباع که در آن وارد شده بیان و در جمل و در و یازده دارد و صورت حال ترتیب ترکیب و تقدیم  
 تأخیر اینها بیکدیگر بیان علامت حقیقه تقریر و نشان بطلان آن قائمده در بیان حال بعضی امور که شکی که عقل فہم را در آن دخل نمی باشد بیان رسیدن لغز  
 صریح کلام نیک و بدیات مستحکم و هم تأثیر کردن آن در دیگران و مانند گردیدن ثواب غدا بسوی نفس قابل قائمده در شناخت کیفیت هر یک کلام و دریافت حقیقت ابل بر مقام  
 وارد و و یکم شرح و متن مسمی بنور الله بیان آیه کریمه الله فوق السموات و الارض هم موافق طوابع ظاهر و هم مطابق نهج اهل حقیقت تقریب  
 صاحب کشف و مصنف احیاء العلوم و تنبیه بر معنی قشر و لب توضیح حقیقت الامر کشف اسرار استعارات و اشعار تمام آیه مثل نوره کشفه الی آخر و تقریب  
 نوری و علم وجود و بیان مراتب راجع اینها بیان تمام سلوک باستیاب استعاره و ذره و آفتاب -

وارد و سیموم من شرح و متن مسمی بحقیقه الحقائق بیان تحذیر الهی جمیع موجودات را بحد و اعتبارات و احصافات و منزله بودن حق از جمیع حیات  
 و عبارته و استعاره تعبیر از ان برتره القین و جزر اطلاق و بیان معرفت حقائق اشیا بمعرفت حدود و رسوم آنها و اشیا مرکبه شناخت می شوند بدینا و اشیا  
 که اینها از ان مرکب اند اشیا بسیطه معرفت صفات نفوت مخصوصه خویش بیان وجود و ایمان و تحقیق مراتب وجود بشر و شی و بشه مالاشی و لا بشر  
 و بیان وجود معنی که بعضی حاصل بالمصدر و منشأ انشراح و بالوجودیه باشد و هم اطلاق لفظ وجود و وجود ظلی که بعضی مصدری و کون و حصولی من شریع است بیان  
 تقریب اعتبار که آن فی الحقیقه چیست و تقریب ایمان که در اصطلاح صوفیه از حقائق موجود است و حصولیه و ایمانی باشد و مرتبه احدیه می خوانند و حکما با هیات میگویند  
 قائمده در بیان حقیقت اینها و تحقیق مجموعه و غیر مجموعه آن و اثبات ترکیب جمل در آن علی بن عبد الرحمن بیان اظہار از آنچه چنانچه تصور با هیات از ترکیب جنس  
 فصل حاصل میشود و همچنین تصدیق بابتدای انضمام نسبت به اوله الکیفیه بر پایه با هیته موجودیه و محدودیت ظاهر میگردد و اگر این نسبت یکسویه باشد نفس لما هیته و مرتبه  
 علم جمیع گفته محکوم علیه را موجود و ذاتی یا محدود و ذہنی گفته میشود و اگر انضمام به نسبت تشخص بر مرتبه معلوم یا فہم شده محکوم علیه را موجود خارجی یا محدود خارجی گفته است آید  
 تشبیه در بیان عین وجود برای ذات و جنبه ثانی بدلائل و براین تحقیق حکما و صوفیه وجودیه و شهودیه و تفکیک در بیان اهر حق و لایه برنی و نقل کردن  
 بعضی عبارات کتب اربع حضرت محمد و الف ثانی قدس الله سره العزیز آنچه درین مقدمه تقریر نموده اند و کشف حقیقت نموده اند از راه راست اعتدال که  
 صراط مستقیم توحید محمدی است که نه در آن رفع ثنیته کذا یتدبر اعتباریه بطور لحدان است و نه اثبات شرکا و مغایرت خلق از حق چون مغایرت بنا از بنیاست که نهج  
 لایان بے معرفت و ظاهر بیان بے نصیب از حقیقت است و هم ازین هر دو تقریر نظر بر این است که بعضی صوفیه در بیان خلق و حق نسبت لایین  
 و لا غیر قائل اند ای من وجهین و من وجه غیر و جواب و سوال آنکه چون حاصل کلام محمدیان خالص رفع ثنیته است و نه اثبات ثنیته و نه ازین بین پس سوا  
 این تفاسیم نشاء که محض عقلی دارد و آن شریک کلام است که منظور این حدیث البصران است اصطلاحات محمدیه که بجای لفظ وجود استعمال لفظ نور است  
 هر دو معنی و بجای عدم خلقت و اشعار آنکه دیگر از بنیسم اصطلاحات اختصاصی طریقی محمدیه است که از سحانه تصدیق فیضان رسول کریم با ششاد و آیات احادیث  
 برین تقریر محمدی کثرت یافته طرح علم که کجا از همه است انداخته بیان متواتر و متصل با وجود فیضان موجودی بر وجود و عدم استقلال الذاات ممکنات تشبیه و بیان

حال ارباب سکر و سالکان مغلوب الحال که قائل وحدت وجودی گردند -

و اردو چهارم مع شرح و متن مستفی بمطلع الفجر اقتباس تمام سوره قدر مع لطائف نکات بیان و ساطع آنحضرت علیه السلام در میان خلق و حق دو سطر وسیله بودن آن ذات مبارک هم برای هدایت و وصول الی الله و هم برای موجود شدن و خلق گشتن عالم و متعلق بودن کار خاکی تنیعم و تغذیه بندگان و ایصال جمیع مرادین الی الرب بر بعثت مرسلین و بالا صانع متوفی بودن انیمه و اکیله هر امر بر وجود شریف حضرت خیر المرسلین خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم و خیر بودن امت او از دیگر جمیع امت و بیان حال کافران و منافقان و دشمنی طالع منکرین و منافقین زبان صاحب محرمه خالصه بیان مراتب تنزیلات خمس باصطلاحات صوفیه تقدیم متاخرین اصطلاح خاص محمدی تفسیر شیئی بالفاظ کلام الله حدیث نبوی

و اردو پنجم مع شرح و متن سنی بدعت نامه اذان برای خواندن بسوی حق و رساندن بصلح و فلاح مطلق بیان دعوت عامه ظاهر به حق بسوی امتیاز اعتباری و دعوت خاصه باطنیه او تعالی بطرف اتحاد معنوی و قبول نمودن عوام و خواص یک یک ازین هر دو دعوت به پیش خویش و بیان حال جامعیه و کلیه انحصار خواص که قبول هر دو دعوت آئینه فرموده اند و خود هم بر سنت او سبحانه بین قسم خلق را دعوت حقته نامه نموده اند و دعوت بتلخیص دین و آئین اصلاح حال ظاهر و باطن هدایت نسبت مع السد و دالات اخلاق حمیده و اشتغال اذکار و طاعات و عبادات و مراقبات ضروریه معموله تبلیغ رسالات تمسک آیات و مواعظ و نصح بعبادات قرآن بیان حصول نسبت حضور و شهود که بجهت سبب این دولت میسر می شود و چگونه باین حالت توان رسید و فرق نسبت عموم و خصوص در میان حضور و شهود بیان تمام حالات و مقامات و مراتب مناصب لایات و ظاهر و هویدا گردانیدن دیگر همه کمالات از تبار انانیت های سلوک و بیان علو مرتبه محمدیه خالصه که محدثان مرتبه و محیط جمیع مناصب است و بیان خصوصیت منصب صاحبیت محمدیه خالصه و شمول مرتبه و شمول محمدیه خالصه که بالقوه در استعداد همه امت است و بالفعل نیز نصیب هر که از امتیان کرده اند کرده اند تا دیب حسب شاد حضرت قبله که نوبین ایذنا الله بنصرت سوره در بیان آداب سلاطین امر که بر اعضا و جوارح است و آداب علماء ظاهر که بین بر زبان است و آداب فقر که بر قلب است حواله تفصیل جزئیات آداب ظاهری و باطنی که در حضور اقدس آنحضرت معمول میگردان بود و هست بکتاب منطاب نامه غنایب و مجلا و کلیه بیان اصل کمال ادب تمییز در مقامات بیگانه فنا فی الشیخ و فنا فی الرسول و فنا فی الله باشد و مطابق آن درجات بقا نیز یعنی بقا بالله و بقا بالرسول و بقا بالشیخ پنج تازه و جدید که تا الیوم دیگر بکس بشریف این در بیان مشرف نشده و مفصل مدلل بیان دیگر اسرار و فضائل متعلقه این محبت و بیان جواز ترقی مریدان خلف از مرتبه پیران سلف پیش از ظهور طریقه محمدیه و بیان خاتمه و انیمه و اکیله این طریقه و وثقه -

و اردو ششم مع شرح و متن سنی بیهی الله تقریر با ذکر هدایت هر دو معنی و سبب علامات هدایت ثانیه مخصوصه ذکر اضلال حق و بیان آنکه هدایت او تعالی در حق عوام توفیق عمل خیر است بلا ادراک حقیقت و در حق خواص مع ادراک حقیقت که ایشان را مادی خلقی گردانیده است بیان وجود موجودات و تفصیل حقیقت بائینات کتنه بود یعنی حقائق موجوده که موجودات اضافیه اعتباریه اند نظیر لحاظ حیثیات و نسب و اضافات امتیازیه علیه در ضمن ظهور وجود حق که بالذات موجود است و پس در یافت اصل سبب اختصاص بحق بر نسبت بهر حقیقت حواله بعلم الهی و بیان اراده او تعالی خاصان خود را از اسرار خویش درین مقام متحد گردیدن سمع و بصر و علم و عقل و حس این متخلیقین با خلاق الله و محتاج بالآیات صفات نامندن این خلفاء الله در توصیف بصفتا کمالیه صریح بذات خویش کار همه صفات میکنند و بکلمه سمیع و بصیرت عظیم و عاقل و حساس میشوند مع این که احتیاج آلات برای ارشاد و تربیت و یکر است و باین امر تفصیل و اثبات این و اردو هفتم مع شرح و متن سنی بحکیمه الله بیان حکمت عقلیه و حکمت الهیه بیان بطلان وجود ممکنات بی افاضه و وجوبیه یعنی منجز کونیات و محمولیه کائنات بلا افاضه و وجوب وجود و البطلان مکان موجودیه ممکنات بی افاده وجود از مرتبه واجب بیان حقیقت وجوب بالذات





لحاظ وجود و هم مثالش لملاحظه نمود محاکمه تقریر شیخ اکبر و شیخ قیصری تمهید در بیان نسبت اتحادیه امتیازیه و غلبه روحان یکیک جانب این هر دو تقریر و بیان جامعیه و اعتدال محریه خالصه علی صاحبها الصلوٰه و السلام و ذکر مبارک حضرت امیر المومنین ناصر الملک و الدین و تقریرات تاریخ ولادت آنحضرت مع شرح بعض کمالات مخصوصه آنجناب تقریر و توصیف جامعیه کتاب تطایب که تصنیف آنحضرت است و جامع جمیع مقدمات دینی و دنیاوی است

تقریر منتخب فرمودن این مسئله تجدید امثال و هم بحسب نقل عبارت آن مقام

۱۷  
و از چهاردهم شرح و متن سنی بخیر تقریر بیان غیر محض بودن وجود و اعتبار کثرت خیرات هر موجود و جامعیه و اشرفیه مرتبه انسانی و افضلیت درجه انکلیت و حمل امانه الهیه و سببه ربانیه و انعکاس جمیع کمالات وجودیه در سائر افعال مکانیه اظهرها را سرار اصطفا و الهی بخطاب طبیعت صالحه انسانی باقتباس کلمات آیات قرآنیه بیان جامعیه الشان و احاطه بشمول حقیقت انسانی بر جمیع کمالات کونی و آلهیه و تفصیل حاوی شدن حقیقت مذکوره بر هر مرکز عالم و خلق را و تشبیه دن آن بنقطه مرکز دایره موجودات مثال فیضان و هدایت الهی بوزن آفتاب که بر ارض قلب انسان کامل خاکی که مرکز حقیقی است می تابد و از بخاشع آن نور منطبق شده منتشر در تمام عالم میشود بیان آنکه چنانچه تمام و خاتم همه مراتب کمالیه موجودات مرتبه انسانی است همچنین تمام و خاتم جمیع مراتب کمالیه انسانی ذات فردی است که خاتم النبوة است و اعتدال حقیقی تعصیب همان ذات است که بتما شده علیه من الصلوات انها و من الخیات کلماتها و اظهار آنکه هر که باین اعتدال اقرب است کمال است و مراتب این اعتدال اضافی بسیار است و خاتم نیز مراتب اضافیه که چنانچه بقدم صاحب اعتدال حقیقی است سنی بصاحب محمدیه خالصه است اللهم صل علی محمد و آل محمد و بارک وسلم ترخیص تحصیل علم و فضل و کمال ظاهری و باطنی و تفصیل علوم یکدیگر که موجب صلاح معیشت و فلاح آخرت اند و تحریر بر اجتماع جمیع کمالات متضاده بحد اعتدال تقریر لغات کلمات وارده متن که فرق و امتیاز و جمع و اتحاد و تشبیه و تشبیه خود داری و بطنی و حقیقت و اوصاف و آداب و بطنی باشد فائده در شناخت حقیقت نیت هر عمل در یافت خیریت و خلل  
و از دوازدهم شرح و متن سنی بفتح الغیب بیان عالم مثال و اظهار حقیقت این عالم الفیه و اصطلاحاً بطور صوفیه حکمای روح قدسی که بر هر تقریر و تحقیق اینها دارد میشود و هم در ذیل قوال دیگران و تقریر کشف تحقیقات ایشان آنچه حق تعالی حقائق و دقائق کیفیات آن عالم برین همچنان کشوده بیان ساخته و آنچه اسرار آن بناییت خاص نموده باحقاق حقیقه پرداخته بیان مثل بالکثر تا به صوری و معنوی چیز به چیز است و مثال تحقیق که تناسبی بیانات صوریست و مثال غالبین جانب نشا صوریست تقسیم عالم مثال بمراتب که مثال اولی مثال اولی باشد مع اشاره کشف کینه حقیقت هر یک و ذکر آثار و علامات آن و دفع و خلل بجا جالبان تحقیق بر این مثالی محضی و معاملات عالم برین و آخرت حکمته در بیان آنکه موجودات عالم مثال را آسانی هم گفتن نامایم است و دیگر بمراتب هر چه درین بحث ناویده و نا فهمیده بیان کرده اند جمله بجا و نامناسب است تا قیاسی و اگر انقضیه کونی که بمرکبه لطیفه غیر قابل بعض تجوی و خرق و التیام که صوفیه برای شمای آن عالم بیان کرده اند تمام از زوائد است و اصلاً هیچ احتیاج به توضیح یا تخصیص نیست هم نمیشود بیان آنکه اینها قائلان از همان دو مرتبه ادنی و اوسط مثال اطلاع یافته اند که آنرا منقسم بدو قسم شناخته سنی بخیال متصل و خیال مفصل نموده اند و از مرتبه ثالثه که مثال اعلی است و پاک از شائیه و هم و خیال است غافل بوده اند لعل بعض حکایات اولیای سلف و بیان خاص معاملات حضرت قبله که کونین ایدنا الله بنصره سوره شالاً برای ترویج اجساد و تجسید ارواح و کشف بعض قیود و شروط که علی الاکثر در ظهور اینچنین معاملات دخل دارد  
و از دوازدهم شرح و متن سنی بقول طیب بیان گفت و گوی موحدا نه باستعارات شاعرانه یعنی بیان مطلب توحید که موحدان و متحققان از آن گفتگو میکنند در لباس الفاظ متعدد و مختلفه بطریق استعاره که هیچ شاعرانه است بیان حقیقت شعر و شایان و منزه از بودن گفتن شعر حضرت رسول خدا را صلی الله علیه و سلم و باقی محل بهر مرتبه نیست و اصلاً مضائق ندارد بلکه یک مرتبه کمال است از کمالات انسانی

همه حضرات و اندک اکابر اولیای امت شعر گفته اند بیان فرق کلمات الهامی اولیا و اقوال شاعری که بقوت شاعری از ایشان سرزده و در بعض عبارات جمع شدن این هر دو معنی که بعضی شعرا هم الهامی می باشد و بعضی الهامات لطافت شاعری هم دارد که از مبدأ فیاض موافق استعداد هر فردی و مطابق علم و فضل الهامی مطالب میشود و فرق فیض سخن که شاعری صرف می باشد و فیضان علم لدنی که اولیا از رب خود می شود آمد شعر جزو دیگر است و درود الهام هم عطفه و تفریق مراتب الهامات اقرب لایت و در کلمات نبوت و قرب محبتی خالصه فوق الفوق همه مراتب است و بیان انفضیله جامعیه نکته اوق در وحدت و کثرت و توحید حق -

وارد و مقصد هم شرح و متن سنی بخاتم کثیره تقریفات غنیمت و کشف حقیقت و حقیقتیه بیان هویتیه و ما بهیته و فرق حقیقت و هویتیه و ما بهیته تقریفات هر یک بیان نسبت اینها با هم دیگر و تفصیل عینیه و غیره تا اینجه مراتب بتفصیل جامعیه جمع مطالب فائده در بیان آنکه این اصناف نسبتیه می نکرده از نسبت عینیه و غیره با بهیته و هویتیه و مطلق و مقید و کلی و جزئی و مراتب موجودات ممکنه با هم دیگر است مراتب عالیه بجهت عموم و شمول اطلاق غلش عین مراتب سافیه خود و محیط اینها می باشند و مراتب سافیه از راه خصوص و ابتداء و تقید خود عین مراتب غلش نمیتوانند پس اطلاق عینیه و غیره از خواص ممکنات است در وجود و محسوسات میتوان گفت که این عین نیست و یا آن غیر این آنکه اطلاق اینها در وجه ممکن و عید و محدود توان کرد زیرا که وجه از جنس ممکن نیست اندکین بوجه و لا عرض و محدود از قبیل عدله لیس شکله شی مرتبه که برتر از اعتبارات عموم و خصوص اطلاق و تقید و کلیه و جزئی بود و در اول و اول از اصناف امکانیه و کونیه باشد در آن موطن بحرف عینیه و غیره که بشود از جهات است تعلیم آداب بیان قرب میانه و احاطه حق و اظهار غیره و در آیه اولی زخلق و بیان تقریر جامع محمیان خالص مفید معاد و معاش خود و عوام است بیان تخیل و تخیل و ذکر کلی و جزئی و کلیات نشانه که کلی منطقی و کلی طبیعی و کلی عقلی باشد و جزئی حقیقی و اضافی مع تقریفات اینها و کشف حقیقت تمثیل فائده در نگاشته است ملاحظه هر دو نسبت اتحاد و امتیازیه و مطالعه مراتب تنزیهیه و تشبیهیه هر دو که صراط مستقیم است مع شرح حالات و کیفیات مستلحه این نسبتین -

وارد و مقصد هم شرح و متن سنی بدای الی الله تقریفات و عید حقیقت دعوت بسوی حق نمودن الکلیین و داعی الی الله بودن خود و بلاغ بسین بیان تکمیل نفس بعلم و عمل و تحصیل جمع مراتب کمال ظاهری و باطنی الهامی و تفصیل علم و معرفت و فرق علم کسی و هویتی بیان آنکه کسب علوم ظاهر صافیان علم لدنی را بسیار بکار می آید مثال ششیر اصیل آید در دست مرد شجاع وقت کارزار تقریفات کلمات وارده متن که نفس مجرد الهامیه و جوهر است و تقسیم آن با پنجگان که عقل و نفس و جسم و هیولی و صورت باشد و تقسام آن بسط روحانی و بسیط جسمانی و مرکب فی الحقل و دون الخارج و مرکب فی الذهن و خارج و تفریق مجردات مادیات و مقارنات و مفارقات و تحقیق محسوسات و مقولات حواس عشره که پنج حس ظاهر است و قوت سادسه و باصره و ششمه و ذائقه و لامسه و پنج حس باطنی ششمه و قوت تخیله و متفکره و هفتمه و حافظه و تملک فائده در بیان معنی لغوی و اصطلاحی نفس بیان تقسام و اسماء آن که آماره و لوازمه مطمئنه و غیره باشد و اظهار آنکه نفس الهامی فانی نیست و ارباب لوک که بشارت فنا می نفس لکین مع دین عبارت از حالت اطمینان نفس است لهذا اصطلاح محمیان مقام فانی نفس معرب باطمینان نفس و همچنین بجای اطلاق فانی تملک سلاخ صلاح قلبی دیگر کلمات مأخوذه آیات و احادیث مستعمل است اظهار جامعیه و کمال انسان و اسرار خلقه الهی و فضل و شرف آن در ضمن اقتباس آیه قرآن از قصه آدم و فرشتگان تفصیل علم عقلی و نقلی و تحصیل تهذیب اخلاق و پنج کنی اصول صفات ذمیه فروع آنها که افعال ناشایست و اعمال ناپایست است سرکش و راستن و پیرستن ظاهر و باطن حسب ریه مصطفویه طریقه حمیده و سرگرم کار باطنی شده توجیهات بحجت گشته نور معرفت و کشف حقیقت که حاصل تحصیل این علوم بود باید داشت و باقی همه نقوش صور اعتبارات کونیه و چه ابحاث علوم حاصله از لوح خاطر محو باید ساخت و اراده انفعالی بمثال طبیعت که قوت و بدل تخیل را که حاصل طعام است در خود میگیرد و سفل را اخراج میکنند و دیگر مناسبات آن تفهیم در بیان آنکه جمیع علوم چه علم کلام و چه علم حکمت و چه علم تصوف و دیگر تمام علمها از بنیادی و خدام حقائق و معارف طریقه علیه جامعه خاتمه میخورد و این مطالب علیه غایبه آنهم علوم ندو میان رفت و علوم مرتبه حقیقت محمدیه صلاح و صوابید تحصیل کمال برای هر یکی از محمدیان در خور لیاقت حال بیان رحمت با وسعت محمدیه علی صاحبها الصلوٰه و التحیة و اظهار الشمس بودن حقیقت



مخلت نیاید و غافل از اوست و شریعت است برین -

**و اوست و دوم** مع شرح متن معنی **بیان** آنکه قرب امر صافی است پس ضرورت آنرا اعتبار بخیر است امتیاز ثنینه و می باشد  
خواص مقام قرب بهر دو شان الوهیه مع شهور اعتبار عبودیه و در قرینه که قصی مرتب قرب است نمی باشد لحاظ جانب عبودیه بلکه می باشد صرفا دراک شهود الوهیه تنها  
و در مرتبه که عبارت آنرا مساعدت نمیکند نمی باشد لحاظ حیثیه الوهیه نیز و تفصیل این مقامات قربات و وقوع حالات و مقامات و ذکر ماخذ نسبت قرب اقرب و اقربا  
**بیان احاطه وجود و اقربیه حق با خلق** تقسیم قرب بوجوبی و امکانی قرب و جویی عبارت از قربی است که از طرف حق یا خلق لحاظ کرده شود و با  
و جوبا و جالبی را هر وقت با همه وجودات ممکنه حاصل است و در یک امکانی عبارت از قربی است که از طرف عبودیت و علم ادبار خود حاصل میگردد و با خصوص بندگانی  
خاص میسر شود و این قرب ممکن است که امکانا بعضا باشد و بعضا نباشد و بعضا بعضا بود و بعضا اوقات نبود و این قرب امکانی در حق بندگان آبی نافع تر  
و فاضله از قرب جویی است که این امکانا الی شانت و آن از کمالات رحمان که شامل حال جمیع موجودات است و این قرب خاص خاص نسبت بآن قرب عام و جوبا  
میشود و تفاوت مرتب علی قدر درجات بسیار است و درجه اتم رسید ما بقرب جویی شده احتمال زوال در هیچ حال ندارد **بیان** همیشه در خوف و خطر بودن نسبت  
مردی و اخلاص لایت و غیر مغزول بی خوفی نسبت مرادی و اجتنابی کمالات نبوت **بیان** آنکه با وجود غیرت و غیر بودن حق بسبب تمیز بحال بودن عباد و اطلاق تمیز ایشان  
با نظری هم کرده میشود چنانچه از تمیز یک طرف هم تغییر در طرفین محسوب گردد و تقسیم تقرب آبی کثبی و مثنی و افتام و کثبی بقرب فکری و تقرب مذکری و تفریق قرب  
و همی بقرب قرآنی و قرب فرقانی و تقسیم تقرب قرآنی بقرب قدوسی و قرب قدوسی و قرب فرقانی بقرب محکم و تقرب محکم به مع تعریف و توصیف اینها تمام جدید گفته  
در بیان قرب بودن حق با خلق علما و قرب بودن او تعالی وجود آ -

**و اوست و سوم** مع شرح متن معنی **بیان** حصول مراتب علم یقین و عین یقین و حق یقین و فرق یقین عوالم و عوالم و دنیا بر موت  
**بیان** معنی آیه کریمه **کل شیء هالک الا وجهه** لفظا و حالا هم باعتبار نحویه و لفظه که متعلق بالفاظ است و هم بحال حقیقت که کثوف ابل و فرق و حال است  
و تاویل و تفسیر باینکه از وجود عدم و ظلال اینها و بیان مراتب باشد و وجودی بظواهر آنها فائده و در بیان مراتب هم عرفا که عالم را موهوم میگویند و آن نسبت که  
عالم متعلق بتوهمات مردمان است بلکه در هم نیک عالمیت مثل دیگر عالم ارواح و مثال شهادت و مع ترویج اینها عالم کمال این جمله عالمها در آن موجود اند و حق سبحانه موجود است  
بصنع خویش القان داده است و الباطال اعتقاد کرده و عنادی که منکر نبوت حقایق است با اند -

**و اوست و چهارم** مع شرح متن معنی **بیان** حقیقت عزم و ظهور آثار قصد بالجزم و دیدن حول و قوه حق و مشاهد قوت و مطلق را کینه  
طاقت و عجز بشری هم در زمان حصول مقصد و حصول مطلب هم در آن فسخ عزم و وجود مخالف طبع و اما لازم که فی الحقیقه در هر دو صورت این شخص ثابت قدم بر عزم اصلی  
توجه الی الله محسوب در اولو العزائم است و انظار آنکه عزم کسب حاصل نمیشود و امر و مبی و خلقی است و اولو العزمی منصبی است عظیم غیر الوجود در بیان کیشیه حال اولو العزائم و فضائل  
**بیان بی نیازی و تمنا و کشیدگی و غنا از این دنیا که مناسب حال فقر است و بیان خرابی حال اهل دنیا و تمنا و کشیدگی و غنا از این دنیا که مناسب حال فقر است**  
خود غلطان **بیان** آنکه بنام عزت بر غناست و عزت من کل الوجوه غنی حقیقی است و در ضمن آن رسول و اروا بطیفیل و تبعیه رسول مومنین را و هم اخبار آنکه فرید عزت  
حسن است نه چنانچه آن که غرور و کبر باشد و بیان آنش فقیری و غفلت گذران فقر و بی خواهش محض شده راضی بر غنی گردیدن و جامعیت کمالات متضاده بهر سانسیدن -

**و اوست و پنجم** مع شرح متن معنی **بیان** کشف حقیقت آیه ما خدایین اقم شمشیر و قدر و بیان معنی لنوی و اصطلاحی و تفریق  
اینها از یکدیگر مع تعریف هر یکی و تقرب به تعریف مشیه و تقدیر و ایجاد و قوه و فعل و علم و محلول علیه موجب بیان آنکه محیر این خالص اطلاق لفظ علیه بر حق سبحانه و تعالی  
و تفریق اینها با الفاظ مذکوره بحقیقه و اضا و بیخیزیه **بیان** فاعلان تقدیر و ملائکه و دیگر ساقای محسوس در عالم خلق و غیر مادیه عالین و اخلین در عالم مادی و کشف حقایق

ملائکه و اجنه آنها و غیره در خلق شدن و عقول متوال که بعضی حکای برین چنان زعم کرده اند و اظهار حالات و تعیین خدایات ملائک و عدم تعطیل آنها در کارهای امور خود  
 هیچگاه و اخبار معاملات و اسرار و اوقات و عدم خصیت تصریح و تفصیل این تحقیقات فائده در تمثیل قضا و طبیعت و باین مثال کشف حقیقت نمکته اینکه در مرتبه وجود  
 من حیث هو و اطلاق خیر هم نمیتوان کرد و خیر و شر بر دو امر اعتبار است شر با اعتبار نسبت ممکن و خیر با اعتبار نسبت واجب بیان آنکه فی الحقیقه یک قدرت و فعل واحد حق است  
 که در تمام مشایا و افعال ساری و جاری است و نسبت با علیته و اطلاق علیته و معلولیه نسبت نسبت در همه کموتات با هم یک مجازی و اعتبار است و مثال اولاده انسان و  
 حرکت بدو قدم و ظهور نقوش و عقلا و نقلا مخصوص بودن با علیته بر مرتبه واجبیه تقسیم قدر بر چهار اقسام و تنبیه بر یک قسم بدو قسم اول قدر بر سه و غلی که زبان زد با سبب است  
 و عوام الناس هم ازان مطلع اند و دوم قدر نظری و علوی که تغییر از تاثیرات طبائع و نجوم و اخلاک و نفوس و عقول است و حکما و منجمان علی قدر طاقت بشری پس بآن برده اند  
 و حکیم مطلق و قادر بر حق و دینیه منظر بر تقدیرات خویش آنها را احکام عطا فرموده و هیچ شئی را بهر وجه و نحو پیدا نموده و سوم قدر کشفی و ملکی که عبارت از آنچه در محفوظ  
 مکتوب است و علی قدر مراتب اوقات حالات ملائکه و انبیا و اولیا را آگاهی ازان میشود چهارم قدر مخفی و مجهولی که اشارت است از غیبی که علم آن غیر حق سبحانه را نیست  
 و آن تقدیرات نمکته اول داخل مرتبه امکان اند و جواز تبدل و مختلف و محدود ثبات دارند و این قسم اخیر ثابت در مرتبه وجود خلاف در  
 اصحاب و انبیا و غالب بر آنست تقدیرات است و اطلاق قضا بهر برهان است -

و اربعیت و هشتم مع شرح و متن مسمی بانباء الغیب و الشهاده بیان معامله غیبی شهادت و اظهار معنی اصطلاحی قوم و اخبار آنچه تازه فهم  
 خود داده و تالیف جدید هر واحد و بودن هر دو امر اعتباری نسبی و بر مرتبه نسبت نسبت هم داخل غیب است و هم داخل شهادت و فی نفسها نیز در مرتبه هر دو اعتبار  
 و هم هر زبان امور غیبیه و افعال شهادت میشوند و معلولات مشهوره و عالم غیب میرود و اوقات عالم الغیب و الشهاده است و اطلاق غیب برای و سحانه باعتبار است و اگر علم  
 محیط میشد و بتقریب سخن تحقیق بتقریر کردن احاطه آلهیه با حاطه علیته احاطه ذاتیه مفصل مدلل بیان اطلاق غیب غیب بر ذات حق و چنانچه غیب محض  
 لغیب و محض است همچنین شهادت حقیقه نیز نصیب است و پس آن غیب شهادت اعتبار است که قسمت دیگر موجودات مجازی است و اظهار آنکه غیب شهادت  
 هر دو امر وجودی اند و با هم یک قابل تضایف دارند اطلاق هیچ یک بر عدم جایز نیست و ایراد جواب سوال در ثبات این معنی مع نمکته لطیفه بیان اقسام شهادت  
 که شهادت حقیقه و علییه حسیه باشد و اقسام غیب که غیب حقیقی و علوی بود فائده در بیان آنکه علم مطلق و حسب تعالی است و پس در ممکنات برای دریافت  
 هر شئی حسی و قوتی عطا میفرماید که بآن حس قوت احساس ادراک آن شئی توان کرد و توضیح این معنی باشد که آنچه و بعد دریافت در حق دریا بنده آن شئی داخل شهادت  
 می شود و الا داخل غیب میماند و باین تمثیل کشف حقیقت اخبار انبیا و اولیا از امور غیبیه دریافت نکردن دیگران آن اسرار خفیه نماند و اینای مادر زاد و کراصلی که سخن  
 بینایان و شیوایان باور نکردن و شفی خاطرش نشود مادی حقیقی اوست و بازگشت همه بدست -

و اربعیت و نهم مع شرح و متن مسمی بمتنخار بیان اینکه مقام عبودیه فی الحقیقه مرتبه خطاه و عصیان است چنانچه مرتبه ربوبیه در واقع مقام عظام  
 غفران است و کیفیت توبه ندیم و استغفار و حقیقت حال هر قوال و افعال و خطرات و خصال هم نظر باضافه اینها بسوی عبودیه و انساب کتاب نفس شریعه و هم  
 بلای نسبت اینها بر مرتبه همیشه ایجاد و تخلیق بالکلیه و جزئیته و اظهار اسرار و کشف معاملات با خصوصیه بیان عظمت و تنبیه و بالطبع کم و بیش طریای این  
 حالات بر خواص و عوام فائده و حکمت بودن این هر دو حالت و فرق خاص عام بیان حقیقت بودن مرتبه عمل از علم پایان تر مثال قدم و نظر و هم یک  
 تلقین عمل بهر مادی کشف و تلقین علم نفس طایفه مجرد شریف و کنگه حقیقت و در تصور اکملین و اختلاف حیثیات تصور علم و معرفت و نقلی ادای حق عبادت و ماعزنا که حق  
 معرفتک و بعد از آن که حق عبادت یک بیان هم که شفاعت شفیحان حسیب مرضی الهی خواهد بود و بدون مرضی هیچکس جمال نخواهد یافت و اول باطن  
 عفو نمودن او تعالی بعد ظاهر او سطره معافی تقاصیر بودن انبیا و اولیا و تصریح بمثال حال دنیا -



**فهرست و شرح متن سبوح اسماء** اخبار از حال اعتدال بیان توحید و وجودی و شهودی که در معنی واحد است  
 بذات خود موجود و در همه شهودات او یک است مشهور و اظهر از آنکه حاصل وحدت وجود و وحدت شهود نزد المکلبین یک است یعنی خلاصه قلب از گرفتاری سوی الله  
 و خلوص از جمیع خطرات و تعلقات و توسل نام بذات او تعالی انقطاع از باقی الگو که سببی بالغیر است و حسن بیان تقریر جامع این هر دو معنی است بیان آنکه چون  
 خوب حقیقت مسئله وحدت وجود فهمیده شود معلوم میگردد که ممکنات عین واجب تعالی نیستند بلکه همه از دست نه آنکه به او است و حسن بیان حقیقت بطور حدیث است  
 لیکن آنچه که حقیقت از دست نرود و بسا آنکه ظاهر اشیائیه سنگ راه حصول گردد و تقصیر جاحشیم بصیرت نشود که بیان باین طور مفید بسیاری از خواص و عوام است تقریر  
 اوست مضر اکثری از کافه نام تفصیل انیمه منج تربیت کایر عایق نام بیان آنکه کجای توحید وجودیست که صوفیان آنرا علم تصوف بنامند از اهل تقریب و شعار  
 حصول کلیات و ضوابط و اصطلاحات آن و یکی کیفیت شدن بحالت توحید وجودی است و کشف حقیقت آن و یکی علم توحید شهودیست که ممکن است آنرا داخل در علم  
 میداند و بزرگان علم حقیقت تعبیر میکنند و جدا از علم کلام میباشند و ذکر قواعد اصطلاحات مقرر آن و یکی شرف گشتن بحالت توحید شهودی است و اخبار کیهانیه آن  
 بیان حال هر کس که از اهل هر یک از این چهار مورد جدا جدا وضاحت جامع این هر یک نیست با و فرقی مراتب و مناصب از او بیاورد و هر دو علماء و مقلدین و خارج از اینهاست  
 محدثین و دین جامعیه عرفا و متوحیدین محققین و اولیاء المکلبین کلین و اهر با تابع انجین اشخاص انقباس نام سوره اخلاص تحقیق جمیع مراتب اعتباریه و مشهوره است  
 و در آیه ذاتیه سواهی طریقه وجودیه و ظلالیه پنج خاص صاحب طریقه محمدیه تبیین در بیان آنکه نادانان فانیان نام در طریقه خویش حضرت محمد و الهامانی قدس سره الهیه  
 قائل ظل میدانند و حال آنکه چنین نیست باصل الاصل پیوسته اند بیان آنکه حق تعالی موجودیست مستقل قائم بذات خود مع صفات خویش خارج از همه موجودات که  
 موجودیه و وجود و خصوص در این موجودات ممکنه چنانکه اهل عقول قاصه گمان می برند و حضرت وجود را چون کلی طبیعی میفهمند نیست بلکه موجودیه صفت ذات الوجود است و نفس الوجود  
 قائم نه آنکه وجود بحدیثیه که صفت اوست قائم است نه از پیداشدن موجودات ممکنه در ذات الوجود چنانکه می افزایند و نه از نابود شدن اینها چنانکه می کاهند و سراسر از همه  
 و بیچ شے خارج از نیست تفهیم آیه و تدبیرات السموات و الارض و لطف لفظ میراث و بیان موجودیه و وارثیه وجود برای همه موجودات ممکنه و تدریجی که یکایک وجود را چون  
 کلی طبیعی وجود را از خود پشته اند کاش چنین میگفتند که وجود مطلق از خود و خود که موجودات ممکنه اند موجود است اگر چه در معرض از ممکنات اند نباشند وجود در عین وجودی  
 بود که وجودی در عین هسته واجبیت قائمده در بیان آنکه عرفا محققین اثبات وجود حق و نفی وجود سواهی نموده اند و این طبیعیان و طهاران نام فهمیده و این اثبات وجود حق  
 و نفی وجود حق مینمایند و اخبار احوال بر احتمال این ضائقین و احتراز از محبت این مضیدین که در حق سالکین بدتر از سم قاتل است و بیان مقامی که با سون محظوظ  
 از شرف شایطین الانس و الجن است قائمده در اینکه انکاس بایات محدود و محدود و موجودیه گرفتن را چون انکاس و آئینه بنایر فهمیده که این حکم معنی برخلاف است  
 نه معنی الطباع تنبیه در رد اکثر صوفیان تا تمام که بزعم خود عارف تام شده اند در خیال خام خویش بزرگانی را که بیان اشیائیه فرموده اند و قائل به از دست انداختن  
 از حقیقت نمیدانند و میگویند مسئله توحید بسیار اذق است بر اینان خوب کشف گشته و خلقت از نظر ایشان مرتفع نگردیده و فانی کامل حاصل ننموده اند و از تفسیریه  
 نرسیده اند بیان آنکه درین عالم کتاب اگر چه بر اثبات توحید و نفی وجود سواهیست که حاصل کلام آیه لا اله الا الله است بالفضل الهی در هر مقام بطوریکه خلاف شریعت  
 غرض باشد و رافع حفظ مراتب گردد و این غیره اعتباریه نام بیان گشته بلکه شریعت را عین حقیقت گفته و حفظ مراتب از لوازم محدود و غیره حقائق ممکنه را از حضرت وجود  
 صریحا بیان کرده که یکجایی از عرفا باین امتیاز ممتاز نگردیده و این قسم بیان جامع شریعت و حقیقت ننموده و بعد است و بعد بالتراب و رب الارباب تنبیه در  
 بیان آنکه تقریر وحدت وجود و تعلیق و قال قبل از رسیدن با خیال چه چیز است و چه حال اردو بعد از کشف شدن آن کیفیت و مشرف شدن بآن معرفت جمیع مراتب  
 حال دارد و بیان محدثه شهود تعلیم زبان بدون کیفیت شایده آن چه چیز است و بعد از حصول آن حالت و دوام آن در حلقه فانی و مشرف شدن بشهود و یک و تدریج و جمیع  
 چیست و مشرف شدن توحید صوری ظاهر و تابعاً هم چه مرتبه و چه اخیرات حسنات اردو بعد از کشف آن حقیقت و مشرف شدن با غریبه قصوی جد و غلیظ است و چه مشرف و عظمت دارد

و اگر در سیم مع شرح دشمن مسی قبول سید بیان تحقیقات این اسم و سخات پهن قسم بیان عجز او را که با لکنه که قوت در آن صلاحیت و قوت  
آن ندارد که ذات اشئی را که من حیث هی هی دریا بد هر چه یافته میشود با الوصف یافته میشود کمال یافت عجز دریافت خود دریافتن است و هم دیگر نکورات  
ازین قبیل در اثبات آن بدلیل -

واروسی و شرح و متن مسمی بقبر لادنی البصائر هده فناء اعتبارات مطالعة القضا می حالات تبیغ و تبدل کیفیات و بیان حصول عبرت  
و تقسیم آن به اقسام که اگر بسبب وجود امور منافی طبع حاصل شده بحسب سماء تبلیغیه است و قوی تاثیر و نفس جهان است و اگر بسبب عدم امور ملائمه طبع است  
عبرت میسبب مادی تا نفس است و قوی تاثیر و نفس طمع و دستوری حاصل میشود برویه حقیقه علی ای علینة باین اغراض نفسیه کوره و این عبرت صاحبان نفوس متقدم  
عالیه و لولا البصائر خالصه بدست بیان کیفیت عالم و عالمیان و منظور از عالم مجموع عالمین حیث الجموعیه و لمجاظ نوعیه است و در اوز عالمیان افراد آن  
معنی نوعی است باعتبار جزئیة و درین مرد بیان کیفیت این هر دو حیثیه است هم فناء و ازل باعتبار عرضیه که هر آن شامل حال عالم است و هم بقا و قیام جوهریه که هیچگاه  
نیست نمیشود تاویل آیه من قل نفسا لغير نفس الاخر هر طالع آنکه نظر غور بر مجموع عالم و اهر بودن جهان نباید کشود بلکه بحسب عبرت بر جزئیات نگا و باید غور  
و خنای خود و هر یک بسبب ضرورت مشاهده باید نمود تحقیق آنکه نوع عالم یعنی خلوقیه مطلقه که شامل است همه مخلوقات گذشته و حال و آینده او منظر  
خالق قدیم است و اتم بلکه قدیم و لازوال است و الاحداث صفة خالقیه و ذات حق جل و علا لازم آید و از جمله عقائد است لایقوم بذاته حادث قدم ذاتی لضمیم  
و جب بالذات است و پس چنانچه در صورت قدم ذات و بعد قدیم صفات هم ضرورت بخین در قدم صفات قدم ظهورات صفات هم ضرورت و الا تعطیل در  
صفات ثابت گردد و قباحث بقیم گفتن عالم اهل سلام را در انت که بطور حکما قدیم گویند و این افلاک و نجوم و دیگر اشیا را که او سبحانه و تعالی بحدوث و تغییر احوال  
آن خبر داده است قدیم و لازوال اند که این مسلک خلاف طوئیخوت است و الا مطلق فناء بالکلیه نیستی و عدمیه محضه از کلام الله و احادیث هم ثابت معنی شود  
در استنباط این معنی آیات و برای عرش و کرسی حدوث زمانی از جای ثابت نشده و چگونه باشد که زمان متعلق باوست حدوث انجین اشیا حادث ذاتی است





وجود که مراد بران و صفت اول اوست بنظری آید و لیکن این علم بحضرت انسان جبرل که جبرل ذاتی دارد شده و جبرل نیز مقابل علم دو قسم است و معنی عدلی  
جبرل بسیط یعنی نادانست محض که ذات الجبرل است و نصیب علم محض و عین آن و یکی جبرل مرکب که نادانست نصیب بدانست است و قسمت ممکنات که مرکب از معنی عدمی و وجودی  
و علم مرکب که مرکب بگوید باعتبار ترکیب علم تفصیلی است بعلم اجمالی و جبرل مرکب که مرکب بگوید بلیحاظ ترکیب علم است باجبرل و اظهار آنکه این تقسیم علم و جبرل متعلق باصل اعتبارات  
بساطه و ترکیب نفس العلم و نفس الجبرل است که حاوی و شامل دیگر مرتب اصطلاحه و غیر اصطلاحه آنهاست و هم بیان معانی اصطلاحی حکما و تعلیقات آنها که علم عبارت  
از حقیقت و علم که چه حقیقت است و جبرل که چه علم است و جبرل مرکب چه طور است بیان آیت انما عرضا الامانه الی آخرها و محل انسان و کونه ابای آسمان و زمین از ان حقیقت  
ظهور علم العلم و غلبه طرف علم و رجحان حقیقت و وجودیه در افراد اکمل انسان بقدر قوت نسبت بر وجه تضمین چیست بلی علیه اواز جبرل ذاتی که نصیب حقیقت ممکن است بران  
ایشان با کلیه ممکنات را نظرا الی ذاتها از مرتبه جبرل برآمدن محال است و تمام از نشانی جبرل غالی شده علم محض گشتن هم و خیال علم حقیقی که مطلق پاک از لوث جبرل باشد  
مخصوص حضرت حق است پس علم که علم مطلق است نصیب مرتبه وجود مطلق است موجودات مقید را نیست مگر علم قلیل و در افراد افضل انسانیه جبرل و بطلان امکانیه  
غالبی باشد پس علم در ایشان آمده که جبرل ایشان را مرکب ساخته از بساطه این مرتبه هم خود آورده بزرگ اسفل رسانیده است -

و اوردی و چهارم من شرح متن سنی بسبب السلام بیان نصائح بآیات مع قواعد و نکات تعلیم خلق حسن معلوم باشد مفید معارف و تلقین  
حشاشی و شاشی و خوش معاشی و صفادارشی و وفا و روش و فائق عیش و نفاق و تهذیب جمیع اخلاق و بیان صورت حقیقت نفاق و منع پندار و غرور و  
استکبار و نفوذ امر و خلاف نفسی و نفس کشی صافی بی خلافی بهیچون بطریق حسن و خوشی و بیان اینهمه امور ترسک بآیات قرآنی و مستنبط از کلام الهی که گویا از طرف  
خود برچ گفته توضیح مطالب همان آیات کرده و نکات آن بطرافت بیان نمود و تعلیم دعوت و تمام حجت بر مخالفان و منکران و مفصل کشف حوال و مدلل جواب سوال  
تمام باقتباس از آیات کلام الهی و دعوی حقیقت و هدایت محمدیه بشهادت و گواهی قرآن و خصوص خلوص نیت مخصوص که این قسم ارتباطا حدیث و آیات بکلمات عبارات  
در دیگر کتاب به نظر نیامده است و آنکه بیا تمام مطالب معارف خالص محمدیان صرف بکلام الهی و احادیث است هرگز کشی را که خلاف کتاب سنته باشد متنبه باشد  
و زینب از غیر الفاظ اصطلاحیه بوی بر زبان نمی آرد و قدس که بیان شرف دولت این خاصان مقبول و مقربان رسول تبیین در بیان خصوصیه و عناد و عوام و جهل و حقیقت  
خلاف و جهاد و خواص و عرفا بمثل قطع گشت را گردیده و تدبیر عسوفت سیده و نبی از دل آزاری و مردم گرانی و انداز سانی بجاندار و حقیقت کشتن نمودن این  
نوع جانداران علان بموجب شریعت و مناسب طریقت بیان راه سلامت روی و نیک نفسی و طریق معاشرت با بنای زمان و تبا سف و فوسس یاد و ذکر  
دوستان رفگان علی الخصوص شیخ معین الدین محمد السد و دعا خیر و استدعا س سلامت باقیانندگان -

و اوردی و پنجم من شرح متن سنی باحسن التاویل بیان آنکه برای هر کلام ظاهری است و باطنی و تفصیل ظاهر آن که الفاظ و خطوط ظاهر جمعی محسوس است  
و شرح باطن آن که معنی و مطلب امر روحانی معقول در الفاظ نفوس است مصور و جوهر آن قبل از اخرج معانیش بالفاظ و تفریق مراتب هر واحد از ظاهر و باطن باعتبار  
نحوه و فصاحت و بلاغت و منطق و تطابق واقع و استعداد و بیان الحقیقه اظهار آنکه حقیقت و کونه کلام خود مستکلم میداند و هر چه از ان گاه گرداند محسوب  
در تفسیر و تامل ناظرین بی الفاظ و حروف آن برده استخراج مطالب حقیقی و افهام خود مایکند و هر چه تغییر مینماید و دخل تاویل است بیان  
معانی اکثر از مقطعات قرآنی هم موافق گفته و نوشته دیگران و هم کشف اسرار آن حسب الهام الهی و تعلیم ربانی باحسن بیان تاویلات بعضی است  
و محامله مصطفوی و موسوی علیهما الصلوٰه و السلام یعنی بیان حقیقت تاویل و تفسیر فرق در میان تنبیه تاویلات بعضی آیات و معانی باطنیه آنهاست  
موافق و مطابق با ظاهر الفاظ و بیان معانی حضرت سید المرسلین علیه من الصلوات و تمجید و تهنیت آیات الکلبا باحق تعالی و هم بیان معانی حضرت موسی علی نبینا و علیها السلام  
باری خود در بیان امور و تاویل و بیان فرق امتیاز مرتبه حضرت خاتم النبوة از حضرت کلیم الله در تهنیت و تکیه و هر چه از حقیقتات اسرار حالات حق تعالی

باب آن گشاده آفرینم که بیان آنجبر برای جریان فیض کثرت ارشاد و فرو آمدن بر تبار خلق و نسبت به قوم بهر ساندن که کار الکلین و جوین است ضرورت معرکه و بیان آنکه نسبت  
 نبوت اثبات مراتب اعتبار است که منصب اول حالت روح خلق است و در نسبت ولایت رفع استیلا و نفی اعتبار است که مقام عروج و کیفیت روحی است و در حضرت موسی  
 نسبت نبوت غالب بود و نسبت ولایت مخلوق و خاتم الانبیاء علیه الصلوٰه والسلام این هر دو نسبت بر کمال مجداعتدال بود **فائده** در بیان آنکه هر چند درستی  
 منصب نبوت که امر واحد مفاضل است در حضرت انبیا علیهم السلام فرق و امتیاز نیست اما باعتبار اختلاف استعداوت ذوات انسانیه از راه حیثیات امکات  
 امتیاز مراتب و مناصب با هم دیگرست **بیان** مراد شریک خارج حافظ و دفع دخلی که در آن می کنند -

**واردی ششم** مع شرح و متن سیمی لشمار للناس و کشف و مرض قلبی حادث شدن مرض تعلقات نیا و مایه و در قلوب غافلین بسبب غلبه دهر و همیشه زوال عظمیه  
 و ارسال سلیک که اطباء قلوبی برای حفظ صحت و تعلیم ادویه و علاجات با و مرز و ابی ارتکاب امور و جناب سبب حکم آبی و بلا تشبیه نند بیابان غامری علی بصیرت اصلاح حال مردم  
 نمودن این اطباء باطنی و هم محالیه بالصدف و مودن اینها مثل اطباء یونانی و هم گاهی با مثل چون اطباء هندیه و ترجیح علاج بالصدف و شیوع آن در محالجات کثرت وقوع آن و محالجات شیوع  
 اکثر مجربات **بیان** آنکه اخلاق انسانی نیاز چون حیوانات حسب غریز نفس و طبیعت لا کسب سعی مجاهده می باشد و اخلاق اهل آخرت مجاهد و کوشش موافق عقل و نقل می بود  
 و در فتنه زنده نگه داشتن و در شیوه **بیان** صلاح علاج و اصلاح مزاج ظاهر و باطن مطابق تجویز نسخه شریعت مصطفویه که نسخ جمیع نسخ ملل و ادیان است و موافق شخص  
 طریقه محمدیه که خاتم حقایق و صراط مستقیم ایمان است و در بعد تبدیل این نسخه هیچکس را جایز نیست مگر تغییر و از آن قدر شریعت برای اولیای ائمه که نسخه نویسان و شاگردان رشیدان  
 حکیم حاذق اند و موقوف داشتند و غریزه الوجود بودن اینچنین ذات عالیا و درجه شایسته این عرفا که علماء الدان و انبیاء بنی اسرائیل تعلیم طب نفسی مقابل طب جسمی  
 در بیان سبب علامات نظریات کلیات و عملیات و محالجات تشخیص امراض مفروده و مکرره تجویز نسخه و در وادغداد و پهن و نبض قار و دره تا بهر جهت محافظان صحت باطنیه  
 حقیقت امراض قلبیه یا بند و بصورت سالکان طریقه محمدیه خوب یافت و صفا و اخلاق و حالات و کیفیات نمایند و سبب علامات آن بشناسند و فرقی خلط و صلاحه و فاسد  
 بفهمند و امتیاز امراض را بدید و سازج آن کنند و از ادویه و علاجات آن آگاه شوند و به خطا و محالجات بربند و در تشخیص خلط نیفتند و صحت سلامت صلاح و فلاح دارین  
 و شفا می عاجل و اجل خیریت و عافیت و سعادت و نجات نصیب گردد **بیان** آنکه مانند مرض دینی که ناشی است از مرض قلبی هم دو قسم است یک قسم نفسی که در خلط  
 اخلاقی می میگردد و می باشد و متعسر العلاج است و بحد و کد تمام فی الحکله صلاح و کیفیت آن کرده میشود و دیگری عارضی که بسبب صحبت بدو کثرت اشتغال افعال ناشایسته پیدا میگردد و  
 با آنکه بدیر علاج پذیر است و با کمال زایل میشود **بیان** اوصاف و اخلاقی نیک و محروم طبعان و عاقلان و مبرودین و مکررین و یالین و جانان و جدا تفصیل **بیان** سبب  
 و مشارکات خصوصیات هر اخلاقی اوصاف و خصایص هر یک از ارکان امریه و اخلاط و کیفیات و ضرر غلبه نقصان هر واحد از اعتدال اینها حاصل شدن اعتدال اخلاقی  
 و استقامت بهر جامعیه اوصاف حمیده و تقصیر کار برای نفس حیوانی و روح انسانی و آثار و انوار هر یک از اخلاط و **بیان** آنکه مانند اخلاط اربعه ظاهر و باطن  
 هم چهار خلط معنویه است اول علم که نمیزد دم است و دوم غضب که بشا چند است و سوم شهوت که بمقابل بلغم است و چهارم و هم که عدیل سودا است و ضروری بودن این بر چهار  
 خلط معنوی در انسان نند بودن اخلاط اربعه ظاهر و باطن **بیان** مضرات اخلاط و تفریط هر یک خلط تفصیل و مصالح و خیرات اعتدال هر واحد تفصیل و نقص  
 و واجبات غذا و تشبیه سنج در شریعت حرام مطلق است بسم قاتل آنچه کرده است بخدرات و دیگر مضرات و آنچه مباح است بقوا که و بقولات و مثل نوافل مسنوده و ادویه  
 ناظره بقدری و دوائی و دیگر اذکار و اشغال معتبره اکبر و دین که بکنایه و دلالت التزامی از آیات و احادیث استخراج و استنباط فرموده اند و دوائی غذائی و باقی افعال اعمال  
 که بزرگان سلف خلف از پیش خویش برای نفع سالکان بر آورده اند و خلاف شرع شریعت نیستند چون دوائی مطلق آنکه غذاییه نند و **بیان** آنکه و سلیک  
 در یافت کیفیت مزاجیه مرضی قول و فعل است که اقوال نمیزد و فاروره است که از رنگ سخن حقیقت باطن مفهوم می شود و کلمات پست و بلند و متوسط چون رسو  
 رهت و طافی و معلق و افعال نمیزد و نبض است که حقیقت هر شخص از مرکب کاش ظاهر میگردد و در وضع و صحبت نمیزد و بشره و سحره است **بیان** این قسم نبض و فاروره



بصیرت و مواقع استعمال آن تمثیل بتجربہ صادق آید ان اطلاق دیدن زمین و هم من جبه دیدن انسان بحقیقت مختلفه و اعتبارات متکثره بلکه آن بیان  
آنکه اگر رویه آئینه هرگز نباید نمود و امید و ارتقاء الباید بود و هم قابل رویه او جل جلاله مثل رویه مسجرات و ادایات و ممکنات جسمیات نباید گردید تحقیق تجربی و بیان اقسام  
آن که تجلی وجدانی و تجلی مشهودی است و تقسیم هر واحد ازین هر دو قسم که جدائی یا حالی است و یا کشفی و مشهودی یا توحیدی است و یا صوری مع تفصیل هر واحد ذکر انوار ابطال  
بیان اقسام تجلیات مصطلحه سلوک تحقیق تجلی ذاتی و تجلی صفاتی و تجلی فعلی و اثبات رویه بدلیل ویرمان تلفض ادره منکران و جواب سبب الاجل حل اشکالات ایشان -  
و اوردی و هم من شرح و متن مسمی لقبول این بیان وجه تسمیه بیان فضا و زوال بطریق اجمال بیان غیر تنابهای بودن مقدورات حق جل و علا و ذکر هر  
مفصله تنکیر و وجودیه و رشیونات ذاتیه و اعتبارات اضافیه و نسب اعتباریه و اضافات علییه -

و اردوسی و نهیم ت شرح و متن معنی مبارک السلام بیان معارف بعض آیات و ادبیات آنها بطریق اهل عرفان و از ترتیب آیه و حدیث استخراج نموده  
و در جواب توسل باب مدینه علم علی محمد علیه السلام و بیان محبت اهل بیت علیهم التحیات و تعظیم و تحريم اصحاب عظام و سجده کرام عنوان الدقائق علیهم جمیع و تعظیم  
و توصیف هر واحد ازین همه حضرت کمال بلغته و تمیزه و اظهار امر و حق بلا شبهه نفسانیه و انانیه و بیان شان و در تبهریکه موافق مرضی خدا و رسول و مطابق ذریع  
محمدیان خالص بیان مراتب مقامات خلفاء اربعه بنی الدقیقی عنهم تفصیل حسب الرأیه الیه و هدایت رسالت نبای و بیان فضائل و مناصب ائمه چهار و اهل بیت علیهم  
التحیات و کشف هر حقیقت بالاضافه بالتعصب خلاف و اشعار بعض خصوصیات و ادای شکر غیایات باقتباس احادیث و آیات و گاهی تشبیه از الفاظ و تفریط  
اهل ضلالت و دعوت لبطراط استیقیم سعادت و قدر دانی و حقوق شناسی که اصحاب مع حفظ مراتب به دیگر و اهل آداب تعلیمه و بیان آنکه آنچه بعض ضعیف ایمانان گمان  
می برند که سیادت امر حق است و یقیناً ثابت نمیشود این سخن غلط و بی اصل است و بیان آنکه در مقدمه و حق و امر حق است و ادای آداب سیادت بطریقی که امتیاز را باید و مسلمانان  
را شاید مع دیگر متعلقات و مناسبات یتقام و بیان شرف سعادت مجبیه و شرف این طریق علیه تحقیق منتهی بامت که از مناصب قریب حق تعالی است از نبوت و تر  
و اولایت بالاتر و از اکثری حقیقت این مرتبه پوشیده مانده است و بیان جریان این فیض و سعادت بنی فاطمه مع تفصیل خصائص و کمالات آن بیان حقیقت سیادت  
که اصل آن چیست و چگونه این دولت نصیب گردیده یکی سیادت صورتیست که فقط باعتبار نسبت فرزندیه ظاهر است و یکی سیادت معنویه است که نام قرب خاصیست مستتر  
بامت فاطمه و بیان اتحاد صفای کلی در میان آل و صاحب شرف بزرگی و کمال با بهر دیگر سائر و در است فضل کلی بعض بر بعض من کل الجهات ثابت نمودن  
و در سبب اثبات نقص منی بعض بودن جهالت و ضلالت است و اظهار نفسی خواست است و دعوت بسوی ذریع حق و ارائه طریق صوب حق مطابق کتاب و سنت  
و احقاق حقیقه محمدیه باقتباس آیات تحقیق لفظ آل و اهل بیت و بیان معنی لغوی عرفی آن و تفریق اعتباریست بچند وجه که در بیان آنکه پس از ظاهر و واضح نیست  
و در نظر صفات می بود و فضیله و اشرفیه حسنین علیهما التحیات تحقیق تحیکه بمعنی سلام است و تحیات جماعه آن تشبیه و بیان آنکه نزد بعضی اطلاق صلو  
و سلام مخصوص جناب رسالت آب است و در ضمن تبعیت جائز برای اصحاب و پیش بعضی چنانچه گفتن آن بر رسول مختار است بچنین احوال آن را نه اول اظهار  
و بیان آنکه درین امر مختار و معمول محمدیان خالص است و تحقیق این مرام تفصیل تمام -

و از چه علم شرح و متن مستفیض و نذیر و دعوت بتوبه استغفار و باقتباس آیات تفسیر و انداز مع تحقیق و تخریف و اشارات و انداز بیان رجا و جنت است  
از حشایعین جا که سقوی و ایندائق بر حجت حق باید داشت و هرگز مایوس و نا امید از مغفرت اولی تعالی نباید گشت البابی خوفی مطلق علم غضب الهی نباید شد و این قدر  
خوف ترس باید که بنده را از نوابی باز دارد و باقتبال او را مشرف سازد و در اباحت نیندازد و کثرت است اگر گناهی سرزد شود باز توبه و استغفار باید نمود و امید  
مغفرت باید بود که توبه نداشت و استغفار نیز از طاعات مأموره و خیرات مأموره است که بدولت عجز و قصور گناه بدست می آید و مورد تجلیات غفور رحیم است  
و بیان آنکه مقصود از رجا را بر کفه خوف راجح داشتن است که رجا و امید نمره ایمان است هر قدر ایمان قوی تر رجا غالب تر و یاس نا امید می ناشی از کفر است

چنانکه بلیقینی غالب یاس قوی تر و آخر کار بعد مرگ هر کس که در نفس راسخ شده ملک آن پیدا گشته بموجب انماخذ علی عبیدی بی جان کیفیت قوت گرفته ظاهر خواهد گردید اگر  
ایرست صورت مغفرت و رحمت و انعام بهشتی گرفته بنظر خواهد آمد و اگر یاس است بصورت غضب و عقوبات و درخی جلوه خواهد گشت چنانچه در دنیا هم سبب حاکم  
معالیه بندگان موافق ظنون آنها میسر یابد و آنرا به دینی و بلیقینی و انوار اعتقاد و اعتماد و ظهور نماید بیان صورت حال شکر نعمت و احوال  
باقتباس آیات سوره و هر قریب کوع و رجوع بر رحمت حق بخشوع و خضوع کشف حقیقت معنی آیه حبیب حوّه الدار اذا دعان که در حبیب تعالی اجابت میبخشد  
همچو خالق ممکن کرده و آنچه هر حقیقت اقتضای آن معنی نموده آنرا همان عطا فرموده و الا لانا همیشه مردمان و عالم میکنند و هیچ فریبی بظهور نمی آید و آنچه  
پذیرا می شود از قسم جان و عوالت مقبوله است بیان آنکه گناه و عصیان و موثبات غفاری حضرت غفار است و اقتضای حضرت از رب غفور و رحمت خود دارد  
مع جواب سوال آنکه خطایا چنانچه از جناب غفار اقتضای مغفرت دارند از درگاه منتقم حقیقی مقتضای انتقام و سزا هم هستند با استظهار آیات و احادیث بیان  
آنکه علما و فقهایی که غافل از حقیقت اند بندگان الهی را زیاده از حد میسازند و بر عزم خود این خوف و وحشت را پیمان میدهند و حال آنکه بندگان را بی توسل و بعد  
میگردانند و حق را گویا دشمن می نمایند و اولیاء الله را اینچنین خوف غیبی باشد خوف و جای ایشان علیحدت است که از در رخ و بهشت نیست از قسم محال و بی عقابان با  
محبوبان است و این مقرران سید که قرب عباد الله میزند و حقیقتی را در صورت هر بیان بیان میکنند و او سبحانه را توأب میخوانند و عاصیان را یلوس نمی گردانند بیان  
آنکه ایمان یاس غیر مقبول است و توبه این وقت هم و توبه قبول نیست الا لطف جان است که عند القدره ترک محاصی باید نمود و رجوع الی الله باید فرمود و حسن  
وارد چهل و یکم شرح متن سبی سلطان بیان غلبه سلطان انسان و حجت و برهان بودن او برای نفس عیش و فصاحت بیان و خلافت رحمت بیان  
حقیقت انسان و کیفیت عرفان یعنی بیان آنکه ما بهیة النسانیة حبیبیت و کیفیت عرفانیة چگونه انسان را حاصل شده و معرفت تامل از چه راه نصیب گشته  
و بیان خلافت این مظهر کمالات و جامع جمیع صفات و اظهار علو رتبه و عظمت و وسعت و شرافت او بر جمیع حقایق موجودات و جامعیه و افضلیت او از ملائکه هم  
ترغیب بصحبت آن لکل کمل استفاده گرفتن از کلمات و تصنیفات اولیاء الله و استفاده بطریق اولیة از ارواح ایشان نیز -

وارد چهل و دوم شرح متن سبی قول کشف حقیقه حسنه قول بیان حقیقه امکانیه و ما یخلق بهای بیان بهیة امکانیه  
و بیان مقتضیات ذاتیه آن که از لوازم و متعلقات حقیقت مذکوره است و آن حدوث و کون و حصول و تئیر و تبدل باشد و بیان آنکه نزد ارباب ظاهر و دلیل  
حدوث همین تئیر ممکنات است و برهان ایشان برهان اتنی است و پیش ارباب حقیقه حدوث ممکن که مقدم و ذاتی است علیه تئیر اوست که عارضی و بعد الحدوث است  
و برهان ایشان اتنی است و کشف بمعنی تبشیل دریافت کردن طیب بعضی اخلاطی را و اول از لمس تب را حس نموده پس بدون دیگران متفنن اخلاط و بیان آنکه  
امکان علت حدوث ممکن است و لهذا حکما قائل حدوث ذاتی هم ممکنات اند و در بعضی حدوث زمانی هم با حدوث ذاتی جمع شده میدهند و علیه افتقار امکان را  
میشناسند بخلاف متکلمین که علیه افتقار حدوث را میفهمند و اظهارا لایم بود این سخن و بیان نقص حکمت و قصور عقل حکما که با لاط و جواهر را قدیم و لازوال میدهند  
موافق معرفت حقیقه انبیا علیهم السلام ممکنات موجوده با لاط باشند خواه مرکبات جواهر بودند خواه اعراض همه محذرات اند و همیشه در معرض زوال

وارد چهل و سوم شرح متن سبی قول بلین بیان وجه تسمیه بیان معنی قول الوجود بین العدمین کالظهر التخل بین الدین و اصل  
این کلام بیان عدم صفاتی و ذاتی و صوری این وجود اعتباری است و اظهار تئیر و تبدل بیکر آن که صورت تئیریه هر شخص باشد آنکه آنکار نفس طاقه و اقرا فای  
آنست که این عقیده باطله است و بیان آنکه تعین مدت زمانی برای وقوع قیامت کبری از حجات است اگر چه آمدن آن سبب بهیة بیان و روشن اخباریة موافق حدیث آیه  
وارد چهل و چهارم شرح متن سبی معیة الله بیان اقامتیه که یکی صورتیه و آن یا تقارب یا اقتران و یکی بمعنویه است و  
یکی اضافیه است و یکی حقیقه و یکی اعتباریه و یکی علییه و یکی باللازمه و یکی عارضیه و یکی لازمی و یکی و بهیة و یکی کسبیه و یکی و صغیه



بیان ملازمه انانیت و اثبوتیه یعنی مراد از انانیت علم خودی و شعورستی خویش است و از اثبوتیه دومی و مخیرت و علم خودی دومی لازمست خواه دومی اعتباری باشد خواه حقیقی چنان علم هستی مرتبه نیست که منشا اثبوتیه و کثرت است و معتبر بوحده و بیان تنزیه و ورایته مرتبه ذات محض واحدیه مجرد که در آن گنجایش دومی بوجه من الوجوه نیست -

**وارد چهل و پنجم** شرح متن سنی بتاویل الاحادیث بیان ادای شکر غایات خاصه حق تعالی آن علم مطلق و احسان انعامات مخصوصه تفضلات مبنوده بحال خویش و انظار عطای الهی ملکات المکرمه جوهر سلطنت حقیقی باین بنده عاجز و درویش و عورت تامه هدایت عامه و جامعیه نمیداند اسرار مطالب هر کلام من کل الجهات قوت توفیق و قدرت تطبیق در سایر حالات بیان نکات بعض احادیث و آیات یعنی لطائف حدیث شریف قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن و ان الله خلق آدم علی صورته و آیه وجهه یومئذ ناضره الی ربها ناظره و آیات دیگر کلمات اقتباساً بطریق اجمال و بیان بسیاری و بیشمار خبریات معانی هر کلام از روایات ثلاثه و بی نهایتی و بی پایانی معانی و مطالب کلام الله و احادیث حضرت رسالت پناه و مظهر صفت کلام بر سه صفت علم مانند مظهریه صفت علم برای وجود و اعجاز کلام خدا و رسول مشرف خصوصیت محمدیان خالص -

**وارد چهل و ششم** شرح متن سنی بقول ثابت التعلیف و توصیف این اتم بیان موت و یقین وقوع آن و سر توجیه نفس شتهیات حقیقت میل او بسوی شهوات که باطنی بر او مایل و در غایت و بیان آنکه حصول سعادت و ترک لذات و باعث نجات قطع لذات است از جمله آنکه متوجیهات بر دو مخلوق الهی و ادم وجودی است و وجه تقدیم ذکر موت بر حیات در کلام الهی حسن تقریر تعبیر این عرضیه حیات بموت و تقریر شروع کارخانه عالم حیات بعد از حیات -

**وارد چهل و هفتم** شرح متن سنی بشراب علم بیان آنکه با وجود غلبه سستی و کیفیه جذبه الهیه با سستی استیاض و حفظ مراتب شریعیه از کیفیات حید و مقامات است و سستی بر سستی نیز در آن متجاوز از حد و حقیقه بودن از کیفیات ردیه مقامات سفلیه است و حقیقت حال مقلدان و ملحدان بیان حالات سکر و محو و تعریف از علم است

**وارد چهل و هشتم** شرح متن سنی بمداوئه الایام بیان حقیقت اعتبارات اوقات و ایام که از موجودات اعتباریه هینه مفروضه معتبره انسانیه اند لیکن از قبیل فرض انیای غوال اند و ذکر سینه فلبیه صورته ارضیه اعتبارات نسبیات و اختلاف حرکات و حیثیات حرکت قطعی و حرکت توسطه استیالات جمیع از منته و اوقات با وجود ارتفاع این کیفیات بیان بنین مشهور شمشیه قمریه و ایام کبیره بیان بر میر منازل شمس و قمر بطائف جدید و تخریج از الفاظ و حروف آیات و شمس تجری مستقر لباً و تقریر ذاه و منازل که احوال کس را بنظر نیامده تحقیق زمان و تحت الزمان بودن جسمیات مادیات و تقریر مجزوات خیز زانیات و تفاوت مراتب درجات از علو و سطرتیه و تجرد اضافی حقیقی

مع وضع شبهات در بیان غیر زانی بودن محدوده عرش عظیم ملک قدیم است و ذکر دلائل اربعه حصول کشف حقیقت اجماع امته رسول که خلاف از ان جائز نیست و بیان اختلاف خبریه و اهر جری یا در فروع امور کلیه نسبتاً بطلاق مخالفه بجان باطل از مخالفین با وجود وقوع مخالف در سطل و محقق از طرفین بیان تغییر و تبدل که از لوازم ذاتیه ممکنات محدثات فانیات است و ترک معنی وجودی و عدمی در ممکن موجب تغییر حالات است که بجهت تغییر و تبدل نقطه ذات واجبیه است و نصیب مفهوم متشخص همان صورت عدمیه

بیان جواب سوالی که چون کل اسوی الله حادث و فانی شدنی است پس چرا عرش جهانی را هم محدث نمی شماریم و از چه راه فانیش هم فانی دیگر عالم باقیات بطوریکه این روانیداریم و چنانچه حدوث و قدم در قسم ذاتی و زانی و بچنین فنا و بقا نیز بر همین دو وجه است پس قدم ذاتی و بقای ذاتی حق است و پس مانند حدوث ذاتی فنا ذاتی هم نصیب همه ممکنات است و هیچ موجود ممکن هیچگاه خالی از این نیست و در بعض ممکنات زانیات که با حدوث ذاتی حدوث زانی هم جمع شده است در همان بعض با فانی ذاتی فانی زانی هم جمع میشود و خواهد شد تعلیم مطالعته شرافت مرجعیه خویش در مشاهده هر حالتی که در پیش آید و هر کیفیتی که رونماید که این مطالعده در هر محاله

بسیار مفید حال بیشتر است فلال است و بقوت ظهور این نسبت موقوف بر نصب قیومه و خلاصه الوهیت است -

**وارد چهل و نهم** شرح متن سنی بلاغ الناس بیان حالات اوده و در لوک که غفلت مشغرت و فنا و بقا و کفر و جهل و سستی و کبر و غش و کبر است

و اما در تحقیقات آنها هیچ فواید لطیفه و نجات غریبه و شمع رابعی متنا و شرکاء کشف مرادات و استعارات لفظی بلفظ آن بیان آنکه در اصل کلیه و اطلاق  
اینهمه کیفیات و حالات بر همه طاری شود و مخصوص بحال سالکین و غیر سالکین و کالبدی و ناقصین نیست اختلاف مراتب حیثیات اعتبارات و لوازم آنها قائلند در بیان حقیقت شفاعت  
اگرچه بزرگان بی شائبه بشعر و شاعری فرموده اند و کیفیت استعاری که شعرا بی بهره از حقیقت میزورده اند و جامعیت این برود امر که محض تبانی است و نیست  
کم بهم میرسد شمس و در برتری سستی حق تعالی از اضافت ذوق و خاج و عاجز بودن عقل انسانی به مرد و رحانی در دریافت حقیقت آخرتیه قائلند که کشف کینه حقیقت  
عرفا و الکلیین و اهل تکلیف را که از تلویین و تغیر حال برآید صاحب مقام شده بالغ طریق و ابالوقت گشته اند و از اطفال طریق و این الوقت نیستند اصطلاح سلوک میگویند که اینها  
از زمان مکان برآید تا و ایل نایه آمانده شده و الاوصاف تعریف و تحقیق این هر دو حالت بیان معنی کلمات و عطلات وجود عدم وجود فنا و وجود بشریت و بیان  
کلمه ذوالعین و اثر که اصطلاح فقه است و ارباب سلوک و کلام موقع استعمال میکنند بیان آنکه هر کمالات وجود یک صفات الداندر برای مخلوقات ظهور کرده اند و فی الحقیقت  
اینهمه احکام و آثار و افعال احوال من لیسند و منسوب به تعالی فرق حالت عوام و خواص نه عموم و خصوص بیان ظن نیک تحقیق عرفا و بطنی مجموعین جهل و اولویه مقام افعال از مرتبه  
مع دیگر نیز بصیحت -

و ارد پنجاهم شرح متن سسی ببلغ بسین تعریف این اسم به بیان مؤثر بهیه برای ثبات مؤثر نظریه است تحقیق دعوت اولیا و الکلیین و تبلیغ انبیاء و مرسلین و  
بیان مقام رسالت و احکام شرائع و حد وسط و بر تبه اعتدال بودن بشریت مصطفویه و دعوت بطریق محمدیه علی صاحبها الصلوة و التحیه بیان بی ثباتی دنیا  
و اهل دنیا و امانداری اعتبارات این عالم و اهل این عالم و احوال و عقلا و کشف و اطلاق و بیان حقیقت دنیا و متاع دنیا که حسب وجه خیرست و اهل دنیا و دنیا دار و مردم دنیا  
کدام کسانی هستند که بنا بر این خوانند و بیان آنچه تا رکان دنیا که سر او محبت اخلاص اند که امثال خاص اند بیان نصائح و مواظب که متعلق بدینا و اینهاست یا قتیاس آیات  
و اصلاح حال و اشاره که در جمله حالات موعظه حنه در بیان راه و رسم و غطان بخیر و اوصاحان به اثر که هیچ فائده و سود ندارد و حقیقت حال پسند  
و نصیحت در پنج هدایت و تربیت عرفا و اهل اند که صاحب تاثیر و روشنفکر و کاشف کلیات و جزئیات اند -

و ارد پنجاه و یکم شرح متن سسی بحکمت کامله تعریف حکمت و تفریق حکمت ناقصه که علی قدر طاقه بشریه و نصیب ارباب حکما و مجازیه است و کشف حقیقت اینها  
مع بیان حال صوفیه و حکمت که در یک حکمت حقیقی حکمت را حاصل است و مطهر آن انبیا و اولیا اند علیهم السلام و بیان خاتمه نبوة و ذکر عرفا و الکلیین و ائمه و اهل بیت و اوصیای  
حکمتی لخلق نفس با بدن و جامعیت انسانیت بر همه مراتب حیوانیه و ملکیه و تفصیل مناصب فضلیه و املیه و تحصیل شرف و مرتبه تا و ایل آیه لقد خلقنا  
الانسان فی احسن تقویم ثم ردناه اسفل سافلین و مراد استغفار و توبه صلیحین -

و ارد پنجاه و دویم شرح متن سسی بقول ثقیل بیان ثقات توان تفصیل و کشف القاء خاص الاهی با قتیاس تمام سوره الم نشرح بیان آنکه متبای  
مصیبت است که از نفس از ازل نمیشود و در تغییر اینها بلفظ مصیبت قاعده در بیان آنکه هر کلمه از زبان عرفا بر می آید ناشی از حالتی و کیفیت می باشد و  
در همه اوقات یک حالت نمیند پس از هر کلمه به با خالت که مخبر از نیست برده همه اقوال را به تکلف موافق یک حال نباید گردانید و هر کلمه را متعلق به آن مقام که دال بر آن  
باید فهمید و هر چه شده است اصل مطلب از دست نباید داد و در تردد و تشتت نباید افتاد -

و ارد پنجاه و سیوم شرح متن سسی بصائر من الرب تعریف بصیرت بودن هر انسان بر نفس خود و حجتی بالذات و علم من الله و درین اواز فخر و تقوای خویش و  
فانی و ناپدید شدن همه افعال اعمال نیک و بد باعتبار نسبت ترانیه و لحاظ دنیای فانیه و باقی ماندن آثار و ثمرات آنها باعتبار نسبت دهریه و معاملات جزا و سزا  
فرمودن حق بتعظیم و تعذیب و فضل و رحمت و مغفرت و عدل و قهر و غضب و بر نیامدن کمالات از افعال و نقص ذاتی خود و املین و در عجز و قصور و حال نقص  
و کمال انسانی نیست بیان نسب مثله که نسبت سرمدیه و دهریه و زمانیه باشد و یا متعلق به تقسیم هر یکی بدو قسم که تحقیق و اصنافیه بود

تحقیق نفس الزمان و تفریق زمان حقیقی و اضافی و ثبات حدوث ذاتی و زمانی برای همه مکانات پنج جلد که تا الیوم کسی آن متکلم نگزیده و در هیچ کتابی چنین تخریر نرسیده یعنی نظریه حقیقی که منشأ انشراح زمانه اضافی است و عبارات از نسبت امتدادیه حضرت وجود و جانب حیثیه بقا و نفسی ذات الوجود است و صفی از صفات کمالیه جوهریه است و سعی بقدم ذاتی و ویرانه نفسیه و منظر و تجلی گاه معنی نفس الامر مفهوم واقع است زمانه اضافی را جدا و ممتاز ساخته محدود و نامحدود این زمانه که معلول اوست حادث زمانی خوانند بجاست و اگر زمانه فقط همین زمانه اضافی را در بسته عرش را قدیم زمانی دانند و است که هیچ محذور و محدود صورت لازم نمی آید بیان آغاز و انجام اضافی زمانی که سعی بازل و بدست تقسیم از سنه ثلثه و دیگر تقسیمات و امتیازات و بیان آنچه حرکت زمان بحیثیه بقا از جانب ازل بسوی ابد است و بحیثیه القضاء از طرف ابد بجا تا ازل و اینهمه حیثیات اضافیه و اعتباریه در نفس الزمان الآن کما کان است نه اذلی است نه ابدی بلکه ازل و ابد یک آن در نیز ترجیح است بیان مطالبه اینکه جنات طاعات و عبادات خود منسوب بواجب تعالی گردانیده حواله آن قدیم باقی باید کرد تا فانی نشود و بام ثمرات و دست و بدو سیئات و خطیئات و زلات خویش محسوب بحقیقه ممکنه فانی ذاتی نموده از خود دیده بر زمره خود با گرفت تا باقی نماند و مضرات نرساند هر چند فی الحقیقه همه من جانب ابد است بیان دیگر تحلیقات تن و تبیان آنهم تخریر و تقریر مطالب مخصوصه این کتاب و بالا صالیه مفصل کشف آن خصائص الاستیعاب طرز ذکر و نقل مقدمات مرتومه معلومه دیگران تقریر با بقدر ضرورت و بالا بجا و الاجمال و برای تحصیل این علم الکتاب حاجت اکثر مواد و مناسبت جوهر استعداد و ضرورت جامعیه بیشتر علوم و کمال -

وارد پنجاه و چهارم شرح و متن سیمی بر نیته الکوکب بیان تزیین الهی دایره امکان را بنقاط اعتبارات مانند زینت دادن سماوی دنیا بکوکب بیان حفظ مراتب ادوی حقوق و تشبیه اعتبارات باطله بباره های نجومی شوم و تمثیل اعتبارات حقه بسعد و نیک نجوم و بیان نظرات و تاثیرات هر یک بمنظورین خود و از آن سخته و سعادت بیان مطالب استعارات نجوم و کوکب یعنی مطلب حقیقت و معنی وحده در کثرت را با الفاظ مستعده از استعارات نجوم و کوکب و کلمات تشکله از تشبیهات مناسب بیان نموده آید بیان نهاده و از نظر مراتب حضرت وجود مطلق که محیط همه موجودات صوریه معنویه است پنج جلد مطابق نظام اینها هم در عالم حقیقت و هم در عالم صورت اول دایره وجود سیمی با ستوای رحمانی فوق الفوق همه مراتب است که منظر حقیقی آن حقیقه محمیه است و منظر صوری آن عرش عظیم است دوم دایره وجود سیمی بوجوب الوجود است که منظر حقیقیش وجوب بالفیض و مکانات است و منظر صوری کرسی سلیم و دایره مکانی سیمی بدایره کن فیکون است و منظر حقیقی آن مرتبه احتیاق موجودات کونیه است و منظر صوری فلک ثوابت چهارم دایره ملک و ملک است و در خارج منظرش فلک زحل است پنجم دایره القاسم منظرش در اجسام فلک مشتری ششم دایره افناست و منظرش فلک مریخ هفتم دایره تویر است و منظرش فلک شمس هشتم دایره انبساط است و منظرش فلک زهره نهم دایره تقدیر است و منظرش فلک عطارد و هم دایره جمال است و منظرش فلک قمر و یازدهم دایره جلال است و منظرش کره آتش دوازدهم دایره لطافت است و منظرش کره هوا سیزدهم دایره آفت است و منظرش کره آب چهاردهم دایره زوال است و منظرش کره خاک پانزدهم دایره تالیف است و منظرش جهاد شانزدهم دایره ترکیب است و منظرش نبات هفتم دایره ایحاست و منظرش حیوان هجدهم دایره باهمن دایره جامعیه مطلقه است که تحت الخلق و منظر آن انسان است بیان استوای رحمانی بر عرش و تسویه آن خلق زمین و آسمان و اینها و بیان جمیع مراتب عرش تا فرش و حقیقت حال تمام کمونات مجردات و مادیات از حقیقت عجز و عقل اول گرفته تا دیگر بقول و نفوس ساوا و خاصه و الیه بیان تعقیب بطف ششم دایره ثم استوی الی السماء و نکته صلوات و اجزای علی بیان تفصیل حاطه الهی بحجم جهات همه حیثیات وارد پنجاه و پنجم متن سیمی بجزوه التوفیق کشف مرادات از عوده و توفیقی در بخوابدایت راه خیریت و نجات دین و دنیا بیان سلوک و حالات و مادیات بعضی احادیث و آیات یعنی موری که متعلق بسلوک است و حالاتی که سالکان را در طریق ره و سید و کنه حقیقت آن کلیه و بیان تاویلات بعضی احادیث و بعضی آیات که مناسب مویده حالات مذکوره است و بیان فوقیه طریقه علیه محمیه که متمم و کمال همه مراتب است و در جانب عروج چون جنس عالی حاوی محیط همه جناس است و در جانب نزول مانند نوع انسانی شرف همه انواع هدایت تحصیل نجات و دلالت باحصل درجات و مقامات تصفیه در بیان







**قائده** در بیان آنکه هر چند باریست معلوم و قوت عقل خود دست باز نزد سببی شناخت حقیقت حق تعالی کند لیکن ذات حضرت محمد را بی بحیرت خاص کشف حقیقت نداده اعتباری از اعتبارات خود و حقیقتی از حقیقتات خویش در دست علم ایشان میدهد و آنچه مختص محض اصطفا و اعتبار است مشکف نمیشود و اظهار این حال پسند لا مثال در بیان شرف مرتبه انبیا و اولیا و مومنین صلوات الله علیهم و آله و سلم در بیان آنکه اگر خوب معنی وجود و عدم فهمید شود هیچ اشکال در بیان امر پیش نیاید اصل الاصل در بیان اینها معلوم نمیشود پس است که وجود را معنی عدم و عدم را معنی وجودی در او نام خود گمان میکنند پس بیان آنکه عرفا و حکمای اهل اسلام را مجرد شنیدن مصطلحات عجمی ایشان نا فهمید مثل جلال کفر نیاید خود اما از این قسم الفاظ غیر مطلقه شریعت غرض آنکه مومنین شکوک ترددات عوام است خود تکلم نباید فرمود و حقیقت علم یک باید فهمید و تصنیف فهم نباید کرد پس بیان امثال مختلف شدن عبارات متکثر گشتن تعبیرات و واحد اندن امر متعین فی حد ذات ملکوتین راه صفاء اتحاد و بیان معنی مثل مشهور است که چرا گوید و در لیشی که چرا گوید هر دو را بجز باید فرستاد تعلیم آنکه اکثری از اوقاتان فقره در حجت و تقصیب نمیکند و بخواه درین بلا مبتلا میشوند و تحقیق هر واحد جدا جدا و تفریق مراتب امتیاز محمود و مذموم و مفید و مضر بودن اینها و بیان اصل نشأ این هر دو امر که حسیست و چنان ظهور مینمایند و اولیا و عرفا درین امر چه طور معامله مینمایند سوال و جواب بر این معنی که اگر سوای علم الهی یافت همه ناشی از وهم باشد پس فرق دریافت خواص عوام دریافت صحیح و غیر صحیح و حکم و عدم حکم چه بود پس بیان آنکه آنچه حقائق و دقائق از مرتبه حجج الدیر حقیقه جا معارف با سنان مل میشود در آن موطن حجاب قبلت و بعدت مطالب ترتیب مقتضات که مشروط الفاظ و اصوات است مرتفع است بلکه گنجایش گفتن دفعت واحد هم در نزول آن معانی نیست محض انکشاف است بیان تاویل آیه یضیق صدری و لا یظنق لسانی الی آخره -

**و از مشخصات و حکم شرح متن** سببی نعمه الله تعالی نعمت که چه چیز است و ادای شکر آن چه طور باید و چنان شاید و اظهار انعام عام و احسان حق و عطاء بی غایت فیضان مطلق و هم مویته خاص الهی که چنین کتاب کشف سرایات و احادیث غایت فرموده و راه هدایت نموده مستغنی و بی نیاز از دیگر علوم است تکمیل درین تئین خالص محمدیان پر دخته بیان شکر و شکایت و بیان حال شاگران و مشکایان و اخبار آنکه اطلاق شکر و شکایت بر کدام مرتبه است و محسوب در افعال طبیعی تا کدام درجه است و انظار آنکه هیچگاه حال انسان از لیاقت شکر و شکایت خالی نمی باشد پس اگر چشم بصیرت بر نفای که مستوجب شکرت کشاده شود در سعاد و اگر نظر امتیاز بر امور که مستلزم شکایت است گماشته آید کمال عقوبت بیان اصل حقیقت ناشکری و شکر نمودن انسان که باعث ناشکری چیست و از چه راه می باشد و موجب خوشی و نشاط بر نعمت حاصله از دو وجه است یکی محمود که از راه حقیقت شناسی و معرفت است که آنرا ادای شکر می نامند و یکی مذموم که از راه دون بهمتی و حماقت است و داخل شکر نیست بلکه تفاخر است که بسبب تنگ ظرفی و کم حوصلگی و برخورد غلطی و پست فطرتی و بی بهمتی و جهالت پیدای می گردد پس بیان آنکه حضرت انبیا و اولیا علیهم السلام با وجود طربان همه حالات مقتضای بشری بحیث دوام قرب مع الله و استقرار معیت محسوب و شمار اهل شادی و غم اینچنان نیستند و همیشه به تجلی حق در همه احوال طلاق خوف و حزن ماسوی و فرح از لذت دنیا برین بزرگواران کرده نمی آید افعال آنها را آنکه شکر و شکایت مخصوص بنعمه و بلا نیست بلکه طربان اینهمه حالات و کیفیات بر قلوب محض من جانب الهیست و بحسب طرب علایق ظهور هر واحد و وجه متعدده دارد و تفریق مراتب درجات محمود و مذموم آنها و تدابیر و علاجات صور مذموم من توجیهات اولیا و اعدایان لازات و خصائص مخصوصه هر قسم افراد انسانیة تعلیم کسب رضا و تحصیل سلوک مبر و شکر که رفته رفته تکلف و تقصیر رفع میشود و تقریب حالات قبض و بسط و فرق مراتب مقامات خواص عوام تحقیق حسنات الا بر اینست المقترنین و بعضی سیئات المقترنین حسنات الا بر آنکه آن کلام قسم حسنات و سیئات اند که در حق دیگر اشخاص برخلاف اعتبار کرده میشوند سوال و جواب بر این معنی که هرگاه تغییر احوال غیر حق سبحانه و تعالی هم باقی میان پس فرق اهل تلویین و اهل تکلیف چه باشد و تفاوت در حالات و مقامات چه بود و نکته در بیان آیه لیس کنته شیء و هو السبع بصیر که حق تعالی نفی وجود و کمالات وجود هر دو از کمالات فرموده و اظهار عدمیه حقائق ممکنه نموده -

**وارد شصت و دوم** مع شرح متن مسمی بقول الفصل لتعریف و توصیف آن بیان نبوت و ولایت و نسبت آنها  
 یکدیگر موافق قواعد منطقیه یعنی بیان چگونه نسبت نبوت از وجود خلق بودن و اثبات مراتب فرمودن حضرات انبیا علیهم السلام و چگونه نسبت ولایت  
 از وجود حق ماندن و نفی اعتبارات نمودن اولیا و انوار علیهم السلام و بیان کتب و علایم هر یکی ازین برود و کشف حقیقت همه مراتب مدارج و درجات و ذلک به بیانهای واضح  
 بدیهه تقریباً ذکر برسان می و برسان الی و فرق مراتب نبیا و اولیا و هم بیان اینکه چون نبوت و ولایت از امور کلیه اند و منطقیان در کلیات نسبتی از نسبت به  
 که استادی و تبارک و تعالی و خصوص مطلق و عموم و خصوص من وجه باشد ثابت میکنند پس درین باب باید گفت که نسبت است و تمثیل معنی نبوت به مفهوم نوعی  
 و تشبیه معنی ولایت به مفهوم جنسی و دیگر لطائف عالیله موافق قواعد منطقیه و تحقیقات و مناسبات متفرعه برین کلیه تحقیق مرتبه نبوت که کمال اتم انسانی و متعالی  
 مراتب قرب مع اله است و دیگر کمالات مثل رسالت و اولوالعزمی و دخل و حسابات و بلوغیه همین مرتبه نبوت است و خلافت و امامت و ولایت و حکمت و سایر کمالات  
 از قسم اطراف و جنب همین مرتبه جامع عظیمه المنزله اند **بیان** لتعریف و توصیف ذکر خصائص و لوازم این جایز است تفصیل و بیان نسبت اینها به یکدیگر و بیان حقیقت  
 تمثیل و علاقه اش که مثل و امثالها فصل نوع نبوت است اشفا فیصول دیگر انواع جنس ولایت مع اوله و وجوبه مقدره اینها هم بیان اتفاق همه اینها فی الحقیقه  
 با وجود نسخ دین و شریعت و تفاوت استعداد و طینت و بیان اختلاف ادلیکه خاتق مختلفه دارند و تنازع کلی بیان می آیند و حقیقه ایشان خالص واقع نمی شود و بعضی  
 راه حسن عقیده و تقویّه پنج پسندیده تبیین در بیان نسبت اجتهادی که محمل خطا و جواب است و بر صاحبان مجریه محترمه صواب است و نسبت اتحادی و از ان مجریه  
 خالصه با کل از ان شبه خطا پاک و مبرر است و کشف حقیقه این نسبت علیا بیان علیه قائل گردیدن بعضی فضلیه ولایت از نبوت و انظار تا دلیل و توجیه طلب بودن  
 اقوال آنها و اثبات فضلیه نبوت بر ولایت که امر حق است و تحقیق افضل بودن رسل شرا بر رسل ملائکه -

**وارد شصت و سیوم** مع شرح متن مسمی بموعظه بیان لتعریف آن در بیان نصیحت که اخبار الم است برای جابل از اموضاره و نوافه و کشف حقیقه  
 موعظه و نصائح عرفا علی پنج الکلیه و ابزیه و تقسیم نصیحت بالاجمالیه و التفصیلیه و القسام هر واحد بلازم و مقتدی بیان دعوی انانیه و یحتمالی موجود است  
 که هر موجود فی علم و دعوی گرفتار است و با وجود آنکه خرابی اعتبارات و عقیدات که خود هم داخل است همه وقت بهادته دریافت نماید هیچ او را حقیقت نمیفرا  
 و هر کس الا بالذات متفقد خیرش است و حقیقه خود متفروشیاناً بالتبع در ضمن خود اعتقاد و اقرار بر امور دیگر هم دارد و بیان اعتقادات حقه اهل حق که محمدیان خالص  
 و توهمات باطله اهل اطلالان **تفریق** دعوی حق و دعوی باطله تفصیل اقسام کرده قسم مردمان و تحقیق امور لازم نشانه که علی السویه عموماً بحال همگی این خواص  
 و عوام لاحق اند و فی حد فاهتا عیال و نه هنرونه طاعت اند و نه معصیت و نه نقص و نه کمال و بقصد اراده کمی زیادات در آن بحسب اختلاف نیات و خلل بین جنبه پایشان  
 تمیزیل در بیان آنکه اکثر قائلان توحید و جودی برای فهمیدن عوام مثل قطره و حباب موج بر موجودات می آیند و حضرت وجود را مانند دیالیا میکنند و حال آنکه در بیان  
 چون دیگر تعینات مقیده یک تعین مقید است و تعلیم آنچه برای توضیح این قسم مطلب ولی نسبت است که در آن عبارت هیچ قباحات لازم نمی آید **تعریف** خارج  
 و ذهن و نسبت اینها به یکدیگر و تحقیق اصل معنی حقیقه هر واحد که منشأ انزعاج معانی آنهاست -

**وارد شصت و چهارم** مع شرح متن مسمی بکاشف النظار لتعریف کشف و عطا و حقیقت حال عوام و خواص و انحصار انحصار کشف و عطا  
 هر واحد از آنها بیان **مسئله** جبر و قدر یعنی اختیار و بی اختیاری بندگان و افعال خویش آنچه بر خورش گردیده بتسویه سیده و حل اشکالات و کتب  
 تحقیقات این بحث که هی فی نفس الامر بوضوح انجا می رود و کشف عطا و انزه خالفاً و درجه نموده آمده و بلاغ مبین و حق یقین بالبلغ مرتبه ثبات رسد  
 و در ذیل آن اظهار دیگر اسرار شمل بر فوائد حال ساکن آتشده بیان حقیقت فعل و حقیقت اراده که فعل مطلق و ذات الفعل و منشأ انزعاج و خلیه  
 و شامل است هر قلم افعال را چه فعل نفسی و چه غیر نفسی و چه اجباری و چه اختیاری و عین ذات است و هم فعل معنی مصدری و امر متشرع و ادکالات زائده

بر ذات اراده مطلق و متناهی است و بالاراده که عین الفعل و بالاضافه است و هم مترشح آن معینیه و غیره و تقدیم و تاخیر آنها از یکدیگر و بیان حقیقت ایجاد حقیقت  
اختیار که متناهی است و عین هم است مع توضیح تعلیقات تصریح تحقیقات بیان اقسام الاولات و افعال که اقتضای ذوات و نظمو آرد و دل مقضیات بود و حقیقتیه  
و اضافیه باشند و تفصیل ارادات افعال اضافیه فی الحقیقه مرادات و مقولات اندیشگر است علم بکلیه و جزئی و بی علم بمیل طبیعی و فعل طبیعی و بسبب خارج فعل قسری  
و بیان اقسام ایجاد اختیار که حقیقی و مجازی و بالادات بالغیر باشد مع تحقیقات تعلیقات و دفع شبهات و بیان آنکه فی الحقیقه اختیار حقیقی یکا اختیار است حلت قدی  
که در ظاهر خود بصورت کثرت ظاهر شده اما این خیرات اختیار که گزیده اند مانند ذات الوجود که معنی واحد مخصوص موجود حقیقی است و حده لا شریک با آنکه درین موجودات  
بأنواع مختلفه ظهور کرده لیکن موجودات موجودات نیستند و هم اطلاق جبر و اختیار بر بندگان نسبت بمجادات و نباتات و دیگر حیوانات است نه بمقابل اختیار حقیقی و ایجاد  
ذاتی و حقیقی الی بلکه در اختیار و بی اختیار صافی و مجازی اینها تقابل است و با هم عدم و ملکه دارند توضیح مطلب شال بازی شطرنج و تمثیل صفت جلال و جمال  
بدو شاطر و نظام آنها بهر ما و مرتب مکان بساط و غرب کشف حقیقت چنانچه باید حاله بردین با وی هوش افرا و فهمیدن اسرارش از رساله آن غفلت  
که ایجاد و تصنیف حضرت قبله کونین است بیان معنی قول جبر و لا قدر لکن امرین الامرین پنج قانون کلی که در دیگر عبارات نیز جارید و در همه جا فائده نماید  
و اردو شخصیت و پنجم مع شرح و متن سنی بصنع الله بیان تعلیف آن مع اظهار نسبت بوجود بلا و وسطه حضرت جو و بیان آنکه هر موجود صداد  
اول وجود است و چنانچه نزد حکما صداد اول فقط عقل اول است و میگویند از واحد صادر میشود و مگر واحد و پیش صوفیه تعین اول حقیقت محسوس و دافقان  
علم حکم و تصوف درین هر دو معنی تطبیق داده اند و محتویان خالص درین محبت هم بیانی است خاص تقریری است مخصوص که هم شامل تحقیقات حکما و صوفیه است  
هم ممتاز از هر تفسیر آیه سخن از قرب الیه من جل الوید بیان قرب حقیقی او سبحانه بالانسان کجیج سما و صفات و من کل الجهات تذلیل درینکه نزد اهل کلام موجود با سبب  
اند و وجود در مترشح و پیش تحقیق موجود وجود است و با سبب مترعات سوال بر این معنی که وجود خیر محض و مبدی هر چه و کمال است و عدم هر محض و متناهی نقص  
شرارت پس آنکه که عدم مبدی آنها را خارج نمیشود مع جواب صواب سوال چنانچه علم را وجود در آن میگویند و همچنین عدم نیافت هم میتوان گفت و چنانکه عدم و چنان  
میگویند وجود نیافت هم میتوان گفت پس باین اعتبار وجود را مبدی ناقص شر و میتوان خواند و عدم را متناهی خیر است و کمال مع جواب شافی تحقیق آیه الله  
و التعلون نسبت خلق اعمال و تناسب جمیع افعال بجان خالق تحقیقی و فاعل حقیقی است -

و اردو شخصیت و ششم مع شرح و متن سنی بموازی القسط بیان مایعلق بهذا الاسم بیان هدایت ضلال و اهتدا و ضلالت  
و مقابل و قسم هدایت که اراته طریق و ایصال مطلوب است و قسم ضلالت نیز و تفریق هر واحد از پنجمه تحقیقی و مجازی که اول کمال است مخصوص بحق تعالی و از  
صفات اضافیه است و ثانی که ظل آنست متعلق بمنظاره او که نادیان اضافی انبیاء و اولیا اند و از صفات انسانی ملائکه و عقول ارواح و مصلان مجازی نفس و  
شیطان اند و از دیگران اینها طبیعت و حصر هوا بیان جدل و قتال مجاهده و اظهار حال همه حال زایل هدایت و ضلالت تدبیر مناسب حال و مردم متوسط  
الاحوال حدیث جواب سوال لم یس آدم علیه السلام از جانب اجمال الا کرام بیان کلیات و علامات مود هدایت ضلالت و قواعد شناخت چیزهای  
و غیر مرضی الهی بتفصیل که همه جزئیات خود بخود از آن منکشف میگردد و بیان مستبر بودن اصل ایمان و خلوص قلب اعتقاد و غیر این مفید نیفتادن هیچ امر و بند  
و بضایح صراح حال فرزندان یاران داخل طریقه محمدیه و بیان خوبی و بدتری هر یکی از ایشان و برکات و تاثیرات کتب این طریقه و ثبوت بیان مشاطگی و بیگانه  
و سلام سالان عرفا و اولیا که وسائل وصول الی الله اند و کشف حقیقت بتبصیر الفاظ و صل و شادی و عرو من مشاطه و اظهار غیر محذوری و عدم ملامتی اینچنین  
تعبیرات و حسابات و تقسیم کلمات علامات شناخت صفت و راستی و حقیقه و وسطه و علامات کذب و دفع و بطلان و غایب از آن کار فرشتا و دفع منظمه مغلطه  
بیان لطائف و نکات آیه انکله تهی من حبیب و لکن ایدهی من یسار پنج جدید تفصیح مطلوب هر شش بتقریب و ترفیع هدایت معنی ایصال



و توضیح اقسام مطلوب یکی مطلوب ذاتی است و آن درجی است یا امکانی و یکی اضافی است و آن داخلی است یا خارجی و داخلی یا متمم است یا مقوم و خارجی یا قریب است یا بعید مع تفاوت مراتب قرب و اقربیه و بعد و البعدیه و تفصیل اینها -

**و ا در شصت و هشتم** شرح متن سنی بگفتار تحقیق تقریفات این هم دو وجه تسمیه بیان تقابل وجود و عدم که نشان ظهور و مغیبات است و با وجود و محال موجودات همین حیثیه متقابل وجود و عدم است و هر واحد ازین دو امر هر ایهیه و حقیقت را وقت تصور آن بسوی تعین جانب خود می کشد و قابلیت صاوق آمدن آن به موجود او پس موجود پیدا میکند و بیان حقیقت در جنب ممکن خواه موجود بود خواه معدوم و جمیع تعقیقات سلویه داخل در تحت معنی عدم مطلق اند و محسوب در مراتب اعتباریه تمام در تعقیقات اعتباریه محسوب و در مراتب اعتباریه و بیان امکانی و تصور و تعقیبات نفس الوجوه و نفس العدم و اظهار متقابل گردیدن اینها به انتفاقات اعتباریه تصور است و تعقیقات اضافیه از یک جانب بجانب دیگر کشف حقیقت هر امر و تحقیق مراتب مجرد یعنی داخلی و مقابل آن تفریق عدم حقیقی و اعتباری و تقریب از اقسام رتبه تقابل کمال تضایف و تضاده و عدم و ملکه و سلب یکجای باشد مع تقریف و توصیف و امثله هر واحد و تفصیل شرح اول و از هم و استحقاقات آن مثلاً اندک و مناسب است پیری و پیری و بیان حساب خود و شرح بعضی مطالب کتاب طب حضرت ناله سعید یک از مصنفات حضرت قبله گاهی است و است بر کاتیه یعنی مطلب تحقیق ذات مصفات الهیه اثبات آنکه وجود صفت اول است و مرتبه ذات و نیزه از بهر طلاقات است جمیع موجودات فیضی از مراتب صفات و اسما اند و هیچ خلوقی نصیب از مرتبه ذات ندارد مع اوله و احوه و بقدره برین مباحث و مطالب الشیخ و بسط تمام تنقیح مرام و در ضمن رفع شبهه تا اطلاق نظر امکان عام در وجه توضیح این سخن که سر جمیع مطالب حضرت ناله عنذ لیب علم با هم دیگر مطابقت و موافقت دارند و اصلاً محال منظمه اختلاف نیست و هر چه بیان شده میشود عین مرضی و باعث خوشنودی و رضامندی حضرت قبله گویند است اینها را الله بنصره سر و قد شایسته بتره -

علامه رباط

**و ا در شصت و هشتم** شرح متن سنی بمثل اعلی بیان معنی تمثیل و تحقیق مثل و مثل و مثل به و علامه و البطله در اینها فرق و امتیاز اعتباری مثل فرق جسم طبیعی و تعلیم کشف حقیقت تمثیل سهیولی و صورتی که چنانچه شیخ محی الدین عربی قدس سره حق را بهیولی و خلق را بصوت تشبیه بنده بموجب آنکه سخن از سخن خیزد این تقریر ایشان برداشته بالعکس آن نگاشته و ایراد سوال جواب بر هر دو تقریر نموده و پوره از پیش نظر کشوده و در هم چرخ بیان حال رتبه و مقام و بزرگی شیخ اکبر و کونه حقیقت معارف و تحقیقات ایشان و اظهار سلطه و اعلی و عدم سر و کار مع حسن ظن بخدمت شریف شان و شرف جامعیه و خصوصیت حسن بیان خالص مع بیان و ظهور محمدیه خالصه چون خورشید تابان بیان حقیقت شعروشاعری و پنج بند و سبب ظاهری و صورت حال بر پایه شایر خویش و از ابتدا تا انتها جمله سطر در پیش -

**و ا در شصت و نهم** شرح متن سنی باصل الاصول بیان اقسام اصول فروع و بیان انواع جمیع فروع الی الاصول و بیان اقسام و اصل که درینها و دیگر اشیا باشد اقسام فصل که درینها و دیگر منصفیات می بود و بیان اصول مطالب حکما و صوفیه و محریان خالص و ازین قبیل دیگر مقدمات متعلقه این مقصد و برکت نسبت ایمان و اقرار و اعتقاد و شامت بطلان و انکار و الحاد و باستیاب کشف کلیات و جزئیات این حالات و کیفیات تقریفات اصل تفصیل تمام پنج جدید و تشبیه آن تخم و زشت و کشف حقیقت آن بگفتار توضیح و تنقیح و هم تقریف فرع بمقابل آن تمثیلش نشان شجر بیان فصل و وصل که هر دو بر دو قسم است صوری و معنوی اول جسم و کلمات است و ثانی در علم و کیفیات مع تفصیل مراتب درجات اختلاف حیثیات از اتحاد و امتیاز و حقیقت و محاز و مبدأ و منشأ ظهور هر واحد مع متعلقات و دیگر غامض تحقیقات بحسب ذات و صفات و سایر مخلوقات بیان مراتب قرب و اقربیه و بعد و البعدیه و در اصل مطلق و مطلق الوصل و همچنین فصل المطلق و مطلق الفصل بیان اقسام کمالات که عقلی و کسبی و دهبی است و اتفاقات معانی جنسی و نوعی و امتیازات معنی و

و شخصی تفاوت درجات کمال نقص ذوات الکملین و افراد انقصین بیان اقسام هر گانه اصل که قریب بعید و عالی اصل الاصول است مثل جنس قریب بعید و عالی که جنس الانجاس است مع ذکر افراد هر یک و انظما آنها انکه اخلاق اصل تا کجاست و بالاتر از ان این حرف هم نمیتوان گفت و تازه تسمیه بعض اقسام کلیه اصول که اصل لطیفین اصل ذاتی امکانی اصل حقیقی و حقیقی الکرکب افقوله که اعتباریه اصول بسیطه اضافیه اصول بسیطه حقیقیه اصول مرکبه حقیقیه مع بیان حقیقت ترکب با بساطه و حقیقت و مجاز بیان اقسام گانه ذروع که متصل و متفارق و منتج است و فرع متفارق صلی است یا لاحق و اقسام مثله رجوع فرع الی الاصل که رجوع شخصی خواه کونی بود و خوا فساد و رجوع معنی و رجوع نفسی است مع تفصیل مثله بهر واحد و کشف رجوع الی اسد بهر پنج و مناسبات سرچ مال عمران بهر حجب انا اسد و انا الیه راجعون و بیان صوابه حساب بهر حالت و هر وقت بیان ترتیب آباء علوی و ائمهات سفلی که بمنزله مرصعات و آباء صناعی اند و کشف اسرار مراتب هبات عینیه و آباء حقیقیه که کتب حقیقت نسبت عیدونیه و جامیه و اکیله محمدیه در خوش محبت حضرت قبله کوثرین کمال خصوصیت و بیان محاملات مخصوصه پدری و پسری مع خصائص حالات خویش و بیان سهال و قیاس در بیان خاتمه نبوت و رسالت و انظما منصب کالات نبوت عامه خاصه خصوصیه و مرتبه امامت جریان این فیضان و اظهار نسبت حضرت امام طریقه و نتیجه علمیه

علی صاحبها الصلوٰۃ و التحیة

[illegible]

وارد هفتاد و یکم شرح دهن سستی بتذکره آنها بر معانی و ملوات این اسم اقتباس آیات در ذکر قرب قیامت مع تشبیه و مذاست بیان  
یاد مروت و فنا و ترک خطرات با سومی اقام کلیه نهنگانه یاد مروت که بمنزله اصول اند و شامل اند و دیگر جمله قام جزئیة را که کالغرض و بسیار اند مع اشار  
آنها نیز ذکر بر واحد تفصیل اقول با نفسی حضور است که بیچگاه این علم حضور از نفس امارت نمیشود و از فروعات این علم با علم هستی خود و یاد دشت تذکر نفسی خوانست  
که از ایش و انا فاق و ادراک انانیه میگویند و تعلق با علم حصولی است و این دو قسم است اجمالی و تفصیلی دوم با وحی و وحی است و این هم دو قسم است خلقتی است یا  
عاضی است و فروعات آن علی تفاوت المراتب جنین با عباد دارد با وحشی و شوقی و استیاتی و دهری و قهری و نفسی و طبعی و لذتی و شهودی و غیبی و انتظاری و خودی

سیدم یاد کردی هر بیست و فروع آنست که غرضی عناد می خدای طبعی و فطری و ضرری و خشنی و ناسنی و تلبه و غیره باشد  
 چهارم یاد تصویری و تذکری است و فروع آنست که یا قصدی است یا اتفاقی سانی است یا حدیث نفس و خطرات است و این یاد اجمالی می باشد  
 پنجم یاد تصدیقی و تفکری است و این یاد تفصیلی می بود و متعلق بقوای باطنیه است از فروع آنست یا ایمانی و علمی و عقلی و وهمی و خیالی و حسی و ذهنی  
 ششم یاد تقویری و تحریکی است و فروع آنست یا جسمی و التزامی و تقضی و مطابقی و دلالی و کنایه و اشارتی است و اشغال این جزئیات بے شمار است  
 هفتم یاد الملمه و عاده است مع تفریق این هر دو از فروع الملمه که در مادی و معنوی میسر است و از فروع عادات بالعادة یا وحالاتی و اوقاتی و زمانی و مکانی است  
 بیان فوائد مطالیه دعوت و ملاخذه فروع این قسم کوره و تفریق آنکه کدام از آنها نیک و بهتر و مفید اند و باید که باشند و کدام بد و دردی و مضرت دارند و باید که نباشند  
 منظور از یادداشت فضا جیت و جهان بود و خطری که طلب چه چیز است و چه طور حاصل شود بیان کنه حقیقت جهاد و جهاد صورتی است و جهاد اکبر که  
 جهاد معنوی است و تحقیق این امر در وارد هشتاد و ششم سنی جهاد اکبر نیز مفصل است -

وارد هفتاد و دوم شرح و متن سنی کشف الکرامه بیان حال استثنائی در حق بندگان که کرم و کشف حقیقه الامر برایشان از انبیا احوال کریم است  
 بنده خود را با اقتباس آیات قصه آدم علیه السلام و سجده ملائکه و استکبار الیوس و دیگر امور مناسب تبلیغ دعوت و دیگر اسرار مخصوصه هدایت و بیان اینهمه حالات استثنائیه  
 آیات بیان اخفا و اظهار کشف کرامت هم بطریق بند نصیحت و مسکو طریقت که شیخ را در تشر و کتال این اظهار اعلان اینچنین معاملات و در این مقامات  
 و حالات چه معامله کنی باید داشت و جهان معامله بخاتی باید کرد و از فریب که در و در نا محفوظ ماند و بفرقه و طبع و حرص خود را برساند و باید که در اینده هم  
 بطریق تحقیق کنه حقیقت و تفریق و توصیف اینها بنایت توضیح و تفسیر لفظا و معنا و بیان انواع و اقسام هر واحد لفظی کشف بجهاد کرم که یکی کشف کونی است  
 و یکی کشف غایی است و یکی کشف عقلی است و یکی کشف ایمانی است مع شرح و بسط تمام کشف تعلقات این کرم تفصیل اسباب و علامات و لوازم و موجبات تصریح  
 جزئیات اینهمه تمام در این قسم بیان انواع چارگان که است که یکی کرامت عامه است و یکی کرامت خاصه یکی شعی تصرف است و یکی تجزیه عادت مع فرق امتیاز هر واحد  
 و بیان ثبات و محزرات انبیا و تفریق کرامات و تصرفات و اویا و فرق آثار و علامات تاثیرات و تصرفات برگرفته و حفظ مراتب معاملات نبوت و ولایت و سکوت  
 از افشای بعضی از بجهت عدم ستوری و اجازت مع کمال حق عقیدت و ارادت بیان آنکه چنانچه ظهور کشف و کرامت و تصرف نمیشود و اگر از انبیا اینچنین  
 آنرا در نمی یابد و نمی بیند اگر انان چنانچه حق تعالی بعضی از او یعنی ذوات خاصه قدرت ظهور این امور کرامت میفرماید اینچنین بعضی اشخاص را قوت ادا و قبول این  
 عطای نماید و بالعموم نه بلکه بنظر می آید و نه از همه ظهور می نماید و لهذا هنگام مطابقت وجود قایلین و مقبولین و مطابق اوقات و حالات کرامت کرامت شده ظاهر  
 میشود و در می یابد و الا فلا و اظهار آنکه محجزه شرط نبوت است و کرامت شرط ولایت نیست مگر اولیائی که صاحب کمالات نبوت اند ظهور کرامت از ایشان  
 هم شرط است اما آن کرامات دیگر است که رتبه آن ازین کرامت تصرف متعارفه غیر شرط و طبع بلند و ارفع است و بیان آن کرامات مخصوصه از من اینچنین ذوات  
 الکلیس و بیان اوقات و حساب کثرت ظهور تصرف و کرامت و هنگام قلت وقوع آن و بیان آنکه این قسم امور را در نظر خود سهل و ناچیز باید داشت و تصرفات  
 کرامات را از اینهمه عظیم نباید پنداشت و یا آنکه انکار کرامات اولیا نباید نمود اما ساقط از نظر اعتبار خویش کرد و خود در پنهان ظهور آن نباید بود که محل اعتماد و قابل اعتقاد  
 بیان حقیقت درویشی و فقری که جیت و چه طور باشد و تحقیق نجی و رانی و کنه حقیقت موافق و مخالف افادان احکام علم تخم و نامعقول و غیر مقبول بودن  
 اخبار اسهل بر غیر عالمان و در دعا باز قبیل اهل دعوت و اهل تعویذ و غلبه و طوار و ابله فال و بیخی خوانان و اشغال اینها در علم اظهار آنکه حاصل این بیان  
 آن نیست که مطلقا فردا سما و دعانیت و اعمال مقرر کرده بزرگان و کمالات برآمده از زبان کمالان اصلا بے تاثیر محض است و در تعویذ و دیگر اشکال موزون  
 و غیره چیزها و تهمت نفوس مکارا کل هرگز هیچ اثرات و خواص نمی باشد مع تصریح امر منظور و توضیح هر یک شے مسطور و منع قصد بیدردی تقلید کابر و زوکران

و امر بتفصیل دیگر فضائل و کمالات متبعه بانی عالم الوجود و کمالات تعلیم ادب بیان صادق و حقا تقریر با نقل شہو حضرت موسی و با وجود امر الہی و قورح  
تخلّف مصداق فرمودہ ایشان بیان حقیقت آزادی و شجاعت و فرق مراتب کمال و کمالات آزادگان و مشایخ و بیان حال صادقان و کاذبان ہر طائفہ و تقریر  
و توصیف ہر واحد بتفصیل و اظہار مرتبہ جامعیت و کمالات و اتمیت ہمہ کمالات و منظر اتم مستجمع جمیع صفات -

و اردو ہفتاد و سوم شرح متن سہمی بجز السوال تعلیم ادب سوال جواب لائحہ امور متعلقہ این باب بتجسس سکوت و جواب نشدن و اکثر اوقات  
و منوع بودن سوال و بیشتر حالات تلقین آداب خدمت مرشد و رسول در عرض ملکیت اظہار و مسئلہ بیان اقبام ثلثہ سوال کہ سہی سوال ادنی از اعلا است  
و سہی سوال ادنی و سہی سوال مساوی بتفصیل پنج مذہب و مجموعہ ہر قسم بیان ترک کردن راہ و رسم جواب سوال و تہمت ہندی قبل و قال و اعراض و اعتنا  
نمودن از اعتراض مردم چہاں و نصیحت نفسان بدخصال ساکت الاجاب گردانیدن و بیان با وجود جواب نشدن ایشان بیان حال اصطفی و اجتناب  
الہی در حق بندہ از ہنگام غریش و در پیش آن کہ حالات تقریر عقیدت کیش و منکرین بدانند بیشتر بر سرستہ الہی مائل و غشیہ تریب گردیدن و متین کہ چہاں  
یعنی از جانب الہی این عارف و مظاہر جمال الہی و متفکر و غار بے بعید شدن منکرین کہ صحاب شمال از طرف وحشی و مظاہر جمال اندر وضع شہد کہ شہادت و وضع  
جملہ خطرات و تشہاد و شواہد گواہ عادل برای انانہ منقطع اشتباہ دعوی حق و باطل و حقیقہ خلوص محبت و پند و نصیحت بکمال شرف خصوصیت و در خود حال  
سہمی فرزند ان و یاران داخل طریقت -

و اردو ہفتاد و چہارم شرح متن سہمی بخلق حسن تقریر جامع و بالغ خلق و تفریق خلق صلی و سہی تحقیق حسن اخلاق و سہمی اخلاق و  
ہو انفسی و خلاف نفس و جامعیت و اتمیت خلق عظیم و نکتہ آیت انک علی خلق عظیم بیان حسن خلق و حسن خلق کہ خوش ظاہر و خوش باطن بودن است  
بیان تواضع و قانوں علم قیافہ پنج جدید و احکام کلیہ آن کہ بالاستقرار علی الاکثریہ درست و مطابق ہے افتند و اظہار آنکہ جزئیات این علم بیان نمودن  
مناسبت و یقیناً محل اعتماد و قابل اعتقاد ہست -

و اردو ہفتاد و پنجم شرح متن سہمی بصیغۃ اللہ بیان صیغۃ الہی و ہر دورنگ تری و تہمتی جامعیت مطلقہ جمیع الوان بیان نیرنگی انسان با وجود  
بیزنگی و لطافت آن کہ ہم عنوان ہم خصوصاً و بیان رنگ بست و کمال قربت خواص و لایای صحاب طریقہ علیہ نقشبندیہ و اصولیت و اقربیتہ طریق موصول الی  
این طائفہ ہندیہ تقریر و توصیف حضرات خواجگان متقدمین و متاخرین رضوان اللہ تعالی علیہم اجمعین علی الخصوص ذکر بزرگی و کمال خواجہ بزرگ خواجہ  
خواجہ ابیہار الحق والدین حضرت شائقہ شہند و خلفا ایشان یا خواجہ احرار و خواجہ باقی باللہ و شرف کمالات جناب ایتاب مجد و الف ثانی و امیتان  
خصوصیات و کیفیات ہر یک ازین ذوات عالیات و بیان جامعیت و خاتیمہ بطریقہ و ثیقہ محمدیہ و علو نسبت محمدیہ خالصہ علی صاحبہا الصلوٰۃ و التیمہ و تقریر  
شرح این یازدہ کلمہ یا کرد - بازگشت - گاہدشت - یادداشت - وقوف زمانی - وقوف عددی - وقوف قلبی - نظر بر قدم - ہوش در دم -  
سفر وطن - خلوت در انجمن - کہ از انفاں نفیسہ حضرت خواجہا است بتفصیل و توضیح مرام مع ذکر معانی کہ متقدمین و متاخرین تحریر و تقریر  
فرمودہ اند و علاوہ آنچہ برین فقیر کشودہ اند -

و اردو ہفتاد و ششم شرح متن سہمی بشکر النعمۃ بیان اصل حقیقت شکر کہ کمالات الہیہ است و حقیقت انہا کہ کمالات وجودیہ اند و کیفیت  
شکر عباد و ظہور کمالات ربانیہ و حقیقت انانہ در بیان انوار اولیات کہ منعم حقیقی در ان و ولایت فرمودہ و دیگر ملائکات نفسیہ کہ انوار ثانویہ اند و از  
خارج عنایت محمد و سہم شکر تقوی و عملی کہ شکر عوام و خواص و خواص خواص است بیان شکر عنایت و ادای شکر حق قلباً و لساناً نمودن و اظہار  
طلب عانت و ظاہر آن و باطن متعین بودن بیان احوال بطریق اجمال من الابد الی الانہا انانیت تاریخ تحریر این مقال و امثالہ الامام







و اردشتا دو چهارم شرح متن مسمی به نتائج الاعمال تعریف نتیجه و تفریق آن با جلاله باعتبار حصول آن دنیا در مدت حیات عامل و تعلق آن وقوع آن بعد از موت و قبر و برزخ و قیامت و بهشت و دوزخ بیان عمل مطلق یعنی عام فعل و عمل مقید مخصوص و توجیه ثواب و عذاب و خیرات و حسنات و مشرور و سیئات و شهادت و تقسیم عمل باطنی که متعلق لطائف نفس و ظاهری که متعلق بحسوس و اجزای است مانند فعل علایی و غیر علایی و تفریق عمل باطنی بطبیعی و ارادی مع ذکر آثار و احکام متعلقه هر واحد و عمل ظاهری تقوی و فعلی بیان نتائج اعمال و ثمرات اقوال و افعال و کشف حقیقت این حال و تفصیل اعمال و اقوال دنیا و دین و عقابیه و ذوق مراتب درجات و ناز و مضرات و حسن و قبح آنها و اصل کتب الهیه و کرامت و طاعت و محبت و غیره با بیان امتیاز توفیق اعمال نیک که در ابتدا مبتدیان را پیدا میشود و یکی در انتها نصیب متبیین میگردد و کشف حقیقت الدنیا مرعۃ الآخرة و پنجایه اعمال و افعال جزئیة بنزله تنبیهای شجاریه و سزای خیر و شر از هر چنان کلیه تمام عالم دنیا از سعادت تمام عالم عقبی است و تخم هرله شای آنجا از همین جا کاشته میشود و بیان حال خلقت سابق از دنیا و جنت و اقصای عالم اولی که از سعادت دنیا بوده و دیگر عالم بالعزیزین که عالم برزخ و قیامت و مشرور و مشرست و معاملات بهشت و دوزخ و کیفیات و اوقات سعادت و اشتیاق و حالات ابل و اعوان و جلوه و گریه دیدن همه محاسن خیر و شر و نفع و ضرر بصورت جنت و مشر و صورت گریه و بنظر آمدن جمیع معانی باسند شهادت و احادیث و آیات قرآنی و بیان آنکه حق سبحانه بمقتضای حکمت بالغه خود همه معانی اعتباریه ضایفه وجودیه و عدمیه در سر عالم ازین عوالم بصورت خاصی که در خود هر معنی مناسب هر عالم است بظهور می آرد و صورت اولی را عوالم بصورت اخری میگردد و تا مرتبه منتهای خلقات صور ممکنه است



بیان تمام حالات و احوال نفس کالین تا تصدین تقریب تمثیل اثره و استدلال تا اثبات آن در هر مرتبه مراتب استعارات و تشبیهات دائم حرکت بودن فلک لازم السكون مانند ارض و دیگر تمام مظاهر طبیعت نجوم و تعبیرات مناسبت این علوم و تشبیهات قلبی و تقابلی قطبین این اثره و تا کمال این صورت اجتماعیه قائم و برقرارست مدام در گردش چون چرخ و درست خواهد بود و اینها بطرف ضلالت صورت و اثره ضلالت که حرکت بجانب مخالف ابتدا دارد و مرادات هر حصه قوسش مقابل آن داشته میشود یعنی بجای آگاهی و شاهده غفلت و حرمان و بجای اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده اخلاق ذمیمه و اوصاف قبیحه بجای اعمال صالحه و اقوال نیک اعمال فاسده و اقوال بد و بجای تشبیهات ملائک و صعود بکمال علی تشبیهات شیاطین و هیبوط باسفل ساغلین -

و در هر مقام و در هر مرتبه شرح و تفسیر و تخریر بیان و تفسیر الاهی در تفکرات بحال یافت و رحمت بر مخلوقات و بر سنته حق خلفاء الهی منع غور و خوض در کثرت ذات و احیای از راه شفقت و رحمت بر حال مخلصین مینمایند و تلقین ایمان بغیب ایمان بلا ریب میفرمایند بیان تشریه ذات پاک و نارسائی ادراک که کثرت ذات مقدسه الهیه اجید از درک افهام و عقول احاطه علم ممکنات منزله و برترست بیان دو قسم تنزه که یکی تنزه حقیقی ای سلب الاضافات است مطلقا چه تشبیه و چه تشریه و در مرتبه تنزه و تشبیه عین همست و وصف ذاتی حق تعالی و منشا انشراح و دیگر همه مراتب تشریه است و یکی تنزه اضافی ای فقط سلب الاضافات تشبیه و در مرتبه تنزه مقید تنزه از تشبیه جداست و امر و وصف حق سبحانه و زائد بر ذات و این امر تشریه توان خواند و تشبیه نیز دو قسم است یکی تشبیه حقیقی ای ایجاب الاضافات مطلقا چه تشریه و تشبیه و درین مرتبه تشبیه مطلق همان تشبیه تنزه عین همست و وصف ذاتی و از شیون ذاتیه او سبحانه و منشا انشراح و دیگر همه مراتب تشبیه است و یکی تشبیه اضافی ای فقط ایجاب الاضافات تشبیه و در مرتبه تشبیه مقید تشبیه از تنزه جداست و امر و وصف حق سبحانه و زائد بر ذات و این امر تشریه تشبیه توان گفت و آن دو مرتبه تنزه و تشبیه که داخل کمالات و جوییه اند ممکنات انسان بی نصیب محض اند و اصلا آزاد نمی یابند و این دو مرتبه تشریه و تشبیه بر ارباب از دایره امکان برتر اند و محسوب مقتضیات اسماء و صفات الهیه و اصول همه مجزوات مادیات کونی و عالم غیبی شهادت اند و انسان که مجموع عالم و خلق است بقدر استعداد و ادراک خویش ازین هر دو مرتبه بهره بر میدارد و بدون توسل باین مرتبتین کمال بدست نمی آرد و تلقین سلوک این هر دو راه مفید سالکان آگاه بیان آنکه فکر نجات اخروی و خیرات دنیوی باید نمود و لفظا هر دو باطن مشغول بحق بر نهج شریعت باید بود و وصول در سائی با و سبحانه از روی تحقیق بیجا است و خیال عینیه اتحاد و خطا دعوی وصل و حصول حصول اتحاد و حلول خذلان حرمان است و ادعا وحدت و معرفت لطلان و گمان و عینیه و غیریه و اتصال و انفصال اقتران و افتراق با هم دیگر از خواص مادیات و مجزوات ممکنات است و چنانچه ازین همه امور منزله و برترست و مادی یافت و شناخت و فوق علم و معرفت بشیر اعتراف عجز و قصور نمودن امر و قوی و اعلامی تحقیقات است و بر حد بندگی بودن شمر ترقیات درجات کشف حقیقت توهمات و خیالات و منطقات ابتدا و وسط سلوک حالات و اذواق و مواجیه غیبیه حقائق و معارف غریبه معاملات و ولایات صغری و کبری و علیا و دیگر مقامات و شروع معاملات کمالات نبوت و غیره مناصب و وقوع معاملات خاتم المراتب محمدیه خالصه از اسرار غامضه معاملات صاومه و تجلیات حقه و بشارات قطعیه قربات یقینیه و آیات باهره و آداب ظاهره و حقائق شرعیه و معارف محمدیه بیان آنکه وصل حقیقه و اتحاد حقیقه موجودات ممکنه و جوییه را بر مرتبه قدیمه مقدسه واجب تعالی هیچ نوع هیچگاه حاصل نشده و نخواهد شد چه بر تقدیر سکه توحید شهودی که ظاهر و عیان است و چه بر فرض توحید وجودی که ثابت بدلیل و برهان است و کشف که تحقیقات اهل توحید وجودی که مانند فلاسفه بگمان باریک بینی در بے دینی افتاده اند و فی الحقیقه عنان اتباع شریعت چنانچه باید و درست ندارند و علی الاکثر مسائل اینها با وجودی که در بادی الرأی مدلل و معقول اند لاجنب شریعت غیر مقبول اند و بیشتر مضطرب حال و مفسد حال اند و مفید نجات و شمر بركات نیستند بخلاف تعبیرات اهل توحید شهودی که باتباع اتم نبوی کریم است و اندوا در گرفتاری عقیده عقل ناقص است و اندو در بادی النظر مانند انجیل انبیا علیهم السلام معقول نمایند مطابق مواضع مقرر و عقیده بنظر نیانند لیکن سرایا حملوا زور هدایت و برکت اند و سر اسر موجب نجات دنیای و آخرت و بیان

محمد بن ابی بکر گردگان و دید تصور و اعتراض عجز این بحقیقت رسیدگان -

**و اردو شتم و هشتم** شرح و متن سیمی خلق محمدی بیان عظمت خلق الهی و جامعیت کمالات غیر متناهی که مختص بحضرت حق است و بس  
و تعریف این خلق عظیم و عظیم بودن خلق محمدی که مخصوص بهمان فرد و احد است علیه الصلوة والسلام و مثل آن در دیگر ممکنات متصور نیست مع تعریف این خلق عظیم و تحت  
این مرتبه عظیمه مراتب بسیار و مناصب بسیار اند و اشرفیه و عظمت اینها با هم دیگر باعتبار اقرتیه آنهاست بهمان خلق عظیم که فوق این مرتبه است و درین مراتب اعتباریه چونکه حصول  
محمدیه خالصه در مرتبه اتباع اقرتیه است عظم و احسن الاخلاق خلق محمدیان خالص است از اخلاق حکما و دیگر جمله اهل طرق و لطایف اکلیتیه فنا فی الرسول و خلوص محمدیه  
و استایشان هم محمدی است و سایر صفات ایشان هم محمدی و بسبب این خصوصیت خلق ایشان هم سیمی خلق محمدی است و بیان وجه تسمیه این دارد باین اسم که اجتماع  
کمالات متضاده و اخلاق باعذار بر پنج ممکن در آن مذکور است مثلاً اجتماع فقر و غنا و تواضع و کبر و حلم و غضب و لطف و ادب و عطا و منع و غیر ذلک من الاخلاق  
المتضاده الکملیه که خلق حسن هیچ جامعیت کامله مقدره است نه آنکه آنچه اکثر جمله و محققان میکنند که خلق عبارت از اهل فقر و کسرت تواضع و اذواط حلم و زیادت لطف  
و عطا و محبت و ازین قبیل اوصاف تجا و زاهد و اعتدال است بعدی که غنا و کبر با صلا نبود و غضب ادب منع مطلقاً زایل شود که این معنی فی الحقیقه خلق حسن نیست  
بلکه مجموعه اخلاق است **بیان و ولت فقر و کبریا و خلق و صفات این مرتبه مرتب تحقیقات مرادات و متعلقات این جمله مناصب**  
**بیان** نگاهداشت پاس وضع درویشانه و حفظ آداب این لباس مردانه و راه و روش این از خود گذشتگان بی نفس فانی فی الدوم که آنرا رومی ایند بودن معاش بود  
و باش چون مردگان نمودن این صاحبان آگاه و مناسبین مذکور برای تنبیه خورش و تنبیه مصوتان در دیش حکایت یک جفت فاخته که دامادی  
بفریب لباس فقیرانه صیدش ساخته و بیان عبرت و عبرت و چند نصیحت عارفانه و تلقین تمام این درویشانه -

**و اردو شتم و نهم** شرح و متن سیمی با ستاره **التقریف** استخاره و بیان حقیقت آن و طریق مسنون و محمول کابر و طلب خیر از شی سبج  
بجمع بود در هر حال سنا و جنات و در خست تمام خیرات دینی و دنیادی و کل جنات ظاهری و باطنی از جناب الهی بالقاظا و دعیه ماثوره که این استخاره اهل حق  
و بیان آنکه آنچه اکثر اهل بدعت طریق آن مروج ساخته اند و در هر مرتبه ترابط و تعلیق آن خود را در تردد و تشویش انداخته اند محض از محض خیر غیر مقبول  
است که غفلت و غفلت به ثبوت میرسد و اصلاً تحمل اعتماد و قابل اعتقاد نیست و بی اصل محض است **بیان شامت شکوه و شکایت و آفت**  
**کفران نعمت و بکرت هن زبان و عدل سلطان و صلوات و فاق و بهیگی نفاق** و هم کشف حقیقت شکوه شکوه نمودن  
شکایت کردن که عبارت از چه چیز است و کرامی نامند و آنها احوال حسیان باید و چه طور باید و اطلاقی شکوه و شکایت تا کدام درجه است و چه قدر بیان خلق  
نیست و چه مقدار محض است و علی بن ابی القیاس توضیح و تصریح مرادات و تشریح و تنقیح مطلقاً اینها لفظاً و دره سخی متن **بیان** خرابی حال اکثر اهل عالم که گرفتار نا  
کامشند و پابند نیرنگ و خورش و تقیض را که سبب صبر و شکر و رضا و استقامت و منع از قبول بد که حال بد و در حال بدست و اقوال و افعال مردم تأثیرات خویش دارد و  
آثار خود را صورت گیرانیده پیش می آرد و بیان آنکه مصیبت عامه شایع حال خواص هم میشود و در هر قوی غالب غلبه نموده سرایت میکند و چنانچه جنات کلیه سیئات  
جزیه را از نظر اعتباری اندازد و چنین سیئات کلیه جنات جزیه را محیطی سازد و مانند خیریت شریعت نفس اعضا یعنی قلب که در تمام بدن مقبض همانست خیریت و  
شریت سلاطین و امرا و وساد تمام دیار اعتباری که دارد و رعایا را در حکم الناس علی دین ملوکهم می آرد و بیان آنکه امن زبان و خوبی سلطان و نیکی اعیان و  
ارکان را در اجرای احکام دین اسلام دخل تمام است و این تأثیرات ظاهریه بسیار صلح حال خواص عوام است و تجویز رخصت کتساب بعضی سباب بد نیست ثواب  
شایان مخلصان رزگار پیشه و عمل ازیمیت دین باب در خورشان محمدیان توکل اندیشه و درادشتن صحبت آمد و رفت جوانان سعادت اطوار اخلاص را دارد  
و قصه دشای طریق داین و اعلاای خوان دین و بهت گماشتن پیران گوشه نشین بر انقطاع تام از عالم و عالمیان و محض مدعا خیر فرمودن در حق شهر و شهریان



**لقیم** بلبر دو قسم که آفاقی و نفسی باشد مع ذکر متعلقات آن الزام تربیت حال خویش در بهای فواید و در پیش نهادها آنکه خاطر مصروف خیرات باید داشت و جهت بسوی خطرات و خیالات بدین باید گذاشت که نفس انسانیه تصرف در بهیولای عالم دارد و شامت مشغول نفس مردم بسیار پیش می آرد و تقریباً ذکر تاثیرات نفوس افلاکیه بودن حرکات آنها را دریه برای تشبیه مادی عالیه علم امور آتی که دائم سرگرم این کار اند و مدام در گردش روزگار و کشف حقیقت آن یک قسم حرکت افلاک که مانند طی السجلی للکعب برای پیدائی زما آخرت خواهد بود و در هنگام قیامت از سحایه بموات را مطویات خواهد فرمود و باز وقت حشر شرب آن لطف نموده با انقلاب بر زمان دوره آسمان ابرگردانده اعاده از منته ماضیه معاملات گذشته برای جزا و سزای آن کرده اید الا با بر یک حال قائم و دائم خواهد داشت و امکان تغییر و تبدیل در اینها اصلاً نخواهد داشت و ختم همه معاملات خواهد گردید و عالم کون فساد و اختتام خواهد رسید -

**وارد و نمود** شرح و متن سنی بابت بیان آنکه تنبیه و انتباه آن را با لزوم اکثر اوقات بسبب امور مؤثره در نفوس علی حسب تفاوت مراتب الاستعدادات حاصل میشود اما عوام مثل حیوانات بعد از قضای آن هر موجب فراموش میکنند و غافل میشوند و این انتباه و پیوسته است که معتبر در حق انسان نیست و جز حفاظه و احتراز از مضرات دنیا میفید خیرات عقبی نه و انتباه خواص میفید دین است و آن دو قسم است یکی عقلی و یکی ایمانی و تفریق مراتب اینها تفصیل مایعلق به بیان جدائی دوستان و تنبیه احوال و فوگان و توسل قوی پیدا کردن بجنبان و رسیدن گرفتن در فراق کار و بزرگان و در پی نداشتن تربیت و هدایت و شفقت و رحمت از حال غرور و ان و تکیه تاسف و ندامت و تدبیر صلاح و سلامت و اجتناب از تفسیق و فساد قبل از فوت و ارتکاب آنچه میفیدت بعد موت -

**وارد و نمود** شرح و متن سنی بابت بیان وحدانیه حق و خاتم النبوت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و جریان فیضان هدایت او بوجود دریات طاهره آنکه بامارت دریاست و مولائی و مقصدی است تمام متب سزاوارند و همان دعوت و تبلیغ خلاص محمدیه بر کافرانام به نیابت دارند و امر متوسل گرفتن و بعیت نمودن مومنین باین ذوات عالیات موجوده زمان خویش برای ازدیاد و تجدید ایمان و ترقی و ایمان و اطمینان به پیش از پیشاد اختیار نمودن محمدیه خالصه محترم بودن از دیگر جمیع فرق مبتدعه و تلقین احکام دین و ایمان و احکام عهد و پیمان و فصلح و مواعظ مع ادای شکر الغام و احسان او بجهان پستشاد و اقتباس آیات قرآن و دعای وقت و دخل شدن در طریق و شیعه جامعه خاتمه علیه محمدیه و دیگر اسرار تبلیغ و اظهار مع بشیر و انداز بیان مومنین مومنین و آل منکرین مخالفین و دیگر متعلقات همین باب حقیقه این کتاب جمله مطالب متک و مقبوس بجبارات کلام الله ببيان طریق خیر و کار کشائی و منع هرزه گردی و هر جائی که بیفاده محض صرف در بدری و دعا کسری است چیزی بدست نمی آید بلکه ضرر بنماید و کشف حقیقه ابتدای پیداشدن ذوق و شوق خدا طلبی در دل سالکین و بهر وجه جستجو بودن طالبین و تعلیم آداب بعد الحصول الوصول و تلقین راه نجات و قبول و بهر واسطه اعتماد کلی و اعتقاد قوی داشتن و بهمت بر ایقاد و ی گماشتن بیان رد عقیده باطله بعض مبتدعان که انکار فیضان طنی و ابطال طریق دیگر و مردی میکنند و مقرولات اولیاد هدایت عرفا نمیشوند ولی نسبت ولی نصیب بودن این جهلاد بدعوی دوستی دشمنی نمودن این حقها و احتراز از محبت این ناهلان بدعیده و دیگر لحدان دین دریده و منع صحبت داری بهر گدای درویش صورت بی حقیقت و جاد بجا اظهار ارادت و عقیده -

**وارد و نمود** شرح و متن سنی باصلاح القلوب لغیر لغت اصلاح قلب تفصیل تمام که آن عبارت از چه چیز است و اصل معتبر برای صلاح همین است و استعاذه بالله از فساد قلب که منشأ بلاکت دنیا و دین است و بیان مخالفة نفس حیوانی با روح انسانی و امر بجهاد و خلافت نفس ترک مشتهات نفسیه و لذات بدنی و تصفیه قلب و تزکیه نفس و اقتباس آموایات اکثر آیات و تفسیر بیشتر نکات از اتحاد و عمل اتباع طبعیه حیوانیه و تشبیه هوا و نفس و قتل و انانیه نفس و هوا ای آن تحصیل حال اطمینان و قنای آن و گذشتن هر گد فساد و الحاد و لازم داشتن سگت او و مجریان با اعتقاد و تفصیل متعلقات این امر تا به بیان دیگر نکات

**بیان آفات و آلام بتقیدات اجسام و خرابی نفس انسان بسبب پرورش بدن** که سسته الهی باله التحکیم مطابق علی الاکثر چنین جاری است که هر قدر انسان بتقیدات بدنی و متعلقات اسباب ظاهره دنیوی گرفتار میشود و چنانکه متوجه بسوی مادیات محسوسه و مشغول به تن پروری و ظاهر آرائی میگردد همانقدر آفات و آلام پریشانی باطن و تردد و خاطر و اضطراب نفس و غفلت قلب لاحق حال او میشود و بهمان مقدار خرابی احوال نفس ناطقه و ضعف قوای روحیه و رویداد و صفای نورانیته میکاهد و کمزورت و ظلمت می افزاید و لهذا نفس کشی و ریاضات و مجاهدات و ترک دنیا و انقطاع از ماسوی از شرائط سلوک و منجمله لازم طریقت است.

**و ارنود و اسیوم** مع شرح و متن مسمی بدین کامل اظهار آنکه حق سبحانه و تعالی کمال دین خالص محمدیان باریکه طریق محمديه مانند کمال دین ایشان بهدایه شریعت مصطفویه فرموده است و تمام نعمت او سبحانه در حق این خیرامنه از روی شریعت و طریقت نموده است و بیان رضای حق مرایش از باسلام و دین و اتقای او تعالی در قلوب شان سکینه ایمان و یقین و سبقت و اقامه و اگر میت این مفرین منسلک در سلسله الهیبت بودن این طایفه برین مظهرین بیان مشا هده کمالات غیر متناهی و تخلق با خلاق الهیه و توجه نفس ناطقه و جمیع حواس لمربیه ذات و صفات رب العالمین یعنی بالکل ظاهر و باطنی مصروف و متوجه الی الله بودن و همه جا مشا هده تجلیات او تعالی نمودن و جامعیه انصاف سائر صفات کمالیه هر سائیدن خود را مصداق جمیع بشارات آیات قرآنی گردانیدن و علامات و امارات الکلین محمدین خالصین موقنین صادقین مخلصین که تقرب مع الله و ال گاه مع عقیده صحیح و اعمال صالح دارند و اسرار جامعیه شریعت و طریقت و معرفت و حقیقت با ظاهری آرند **بیان** سلوک طریقه محمدیه از ابتدائات آنها و از اول قدم توبه گرفته تا آخر مقام رضا و تفصیل جمیع مقامات و حالات و کیفیات و مناصب و درجات سراسر مستند بآیات قرآنی و مصرح بشارات قطعی که تا الیوم باین پنج جدید تمام مقامات سلوک استخراج از آیات قرآن مجید و هر یک طریقی بنظر نیامده این هم منجمده خصائص محمدیه است و بیان خاتمه این منصب جامعیه که اعلای مقامات و منتهای کمالات و بیان پنج تربیت و تلقین صاحبان محمدیه خالصه مخلصین را و هم اجمالاً ذکر بعضی اشغال اذکار دیگر اهل طرق و طریقی سلوک کنانیدن ایشان سالیکن را تعلیم مطالعیه خاص متوجه داشتن نفس ناطقه بطرف ذات بحت او تعالی و پنداشتن جمیع صفات مجازی خود را ظلال صفات حقیقیه حق جل و علا و حواس عشره ظاهریه و باطنیه را صرف در شهود و مشا هده الهی نمودن و هر یک جس را جدا جدا بکیفیه مناسبه آن مهور داشته ظاهر و باطنی مستغرق فی الله بودن و بتقریب این بیان یادداشتیاق و دلخوشگی فراق جناب هدایت آپ ناصر المله و الدین حضرت امیرالمحمدین تحیات الله علیه - **و ارنود و چهارم** مع شرح و متن مسمی بصراط السعاده بیان آنکه هر که درینچنان بر صراط مستقیم شرع نبوی و طریق محمدی میروان شاد الله از آنچنان بر صراط موعود بسرعت و سلامت خواهد گذشت و بیان حال دال مفرین و مکرین این شریعت و طریقت و اظهار آنکه این طریقه محمدیه مثل دیگر طرق مبتدعه محدث جدید نیست بلکه همین آئین خالص محمدیان ملا آمیزش است و نقد دین ایشان بی غش بیان حقیقت سعادت و شقاوت و اخلاق کسبیه و خلقیه و فضیلت خوش خلقی و رذیلت بد خلقی و اظهار آنکه سعادت هر شی عبارت از امری است که آن شی برای آن موضوع شده و شقاوت بالعکس آن و کشف این حقیقت بمثال و حمل شکالات وارده برین تقریر بایر ادعای سوال و تقسیم اخلاق مطلقه انسانیه که مجموع اخلاق حمیده و ذمیه است بدو قسم یکی کسبیه که متعلق با کتاب بودند و توسط ارتکاب افعال الکتاب اعمال در نفس راسخ گردند و یکی خلقیه که در اصل طینت کائن باشند و آن کیفیات نفسیه و صفای ذاتیه موجب ظهور اعمال افعال گردند و بیان آنکه حسنات و سیئات که اعمال افعال خیر و شر بدنی اند و از امور الکتابیه چون ظلال و عکوس و تمثال اند و حسنات و سیئات اصلیه آن جوهرهای جلیلیه را که عبارت از اخلاق نیک و بد باطنیه و متعلق بنفس انسانیه است مثل شجاعت و سخاوت و جبن و بخل و ماشا کله که صفات خلقیه بنده اند نه کسبیه و عملیه خلق کرده میشوند در نفس هر شخص از بد و فطرت عند تسویه البدن

و افزان النفس بالجسم و اصل سعادت و شقاوت نیز همین است و سعید اصلی بهانست که اخلاق خلقیه و حمیده باشند و شقی اصلی نیز همان است که اوصاف جبلیه او ذمیه بودند و اثبات این معنی بکلام الهی و احادیث حضرت رسالت پناهی و با وجود ثبوت این حقیقت بیان فائده تربیت و پند و نصیحت و تکلیف اخلاق و در شریعت و امر با معروف و نهی از منی است که آنرا امر معروف و نهی منکر میگویند بیان شمار نمودن مجموع اصول و کلیات و صاف نیک و بد بسیار بودن جزئیات و فروعات متولده آن امهات و کلیات پند و نصیحت و فقرات سفیده طریقت و موقوف دانستن همه کار بر فضل و کرم پروردگار و اجتناب نمودن از عجب و غرور و پندار اختیار فرمودن راه عجز و نیاز و انکسار و ربائی و خلاص از ریاضت و در خواست حضور و شهود و آگاهی و حالت توحید و اخلاص با حسان الهی -

و اردو و نو و پنجم شرح متن سسی کشف الحقیقه بیان مراد داشتن از حقیقت اینجا بالا صالته ذات الکیه و اظهار خارج بودن کشف کنه آن از طاعت بشریه و در معرفت اعلی و اجل امور اعتراف سنت بعجز و قصور و هم بالتبعیه مراد از حقیقت حقائق امور غیبیه که الله و رسول از آن خبر داده و کشف آن بقتل و فکر خود نشود بلکه موقوف بر اصطفاى خاص و اجتناب محض است که بالانتمیه و الا کلمتیه مخصوص انبیاست و لطیف و ضعیف نصیب ثانی قسمت اولیاست و دولت اخلاص النجس حصه محمد و محمدیان است و فرق مراتب اشرفیه بقدر اقریبیه از راه خلوص و خصوص در میان ایشان است -

بیان بیجا صلی گفتگو بر تبه ذات و خیال وصول آن از محالات و بیان آنکه محمدیان با وجود علم بخشیده اوست و بیان در ان مقام از ادب لب نیکو شنایند و تبعیت صاحب خویش علیه الصلوٰه و السلام دعوت ایمان بغیب ینمایند و سر دعوت انبیا و حقیقت تعلیم حکما و بیان علور تبه تحقیقات خالص محمدیان و از جمیع مقامات و حالات و کیفیات و اسرار کل جهات خوب واقف و مطلع بودن این برگزیدگان و کشف فوائد و عقاید متعلقه ذات و صفات الکیه و هدایت صراط مستقیم شریعت مصطفویه و طریقت محمدیه علی صاحبها الصلوٰه و التحیه -

و اردو و نو و ششم شرح متن سسی برکت الجلال بیان جمال الهی و حال مظاہر و مرایای آن کمال غیر تنهایی و شمول جمال آن جمیل مطلق مر جلال را نیز و علی العموم فیضان رحمت با وسعت او بر همه چیز و دست داشتن او تعالی جمال را مقتضای نفس خویش و تقدیر جلال بقدر اقتضای نفوس ناقصه بندگان گوته اندیش و ذکر حدید البهری چشم بن مجبین صادقین و شدت مشاهده و قوت علم مقربین الکلین بیان هر آئینه علم برای حضرت وجود و میان او جلوه گری اینهمه نمود و کشف مرادات منظوره اینهمه الفاظ مذکوره و صفت اول بودن وجود ظلی برای وجود عینی و سوال و جواب و اورد برین تعبیر است مع ذکر دیگر متعلقات و چند فقرات تعریف و توصیف علم و بیان وجه و سر تعبیر فرمودن او تعالی در آیه کریمه احاطه خود را از روی علم و مذکور نمودن احاطه وجود خویش را که آیات آفاقی و انفسی و امر حق و رای النفس و آفاق و هدایت و تجلیات مطلقه و آیات حق که به تنزیل ایجاد می نماید در مرتبه امکان شده اند و استعاره نمودن مجموع عالم بکتاب مبین و از انجمله باقیات صالحات بآیات محکمات که ام الکتاب اند و باقی دیگر شهودات حسیات بهشتیها و مآول تباویلات باطله ساختن جا بلیین غافلین و آنهمه را من جانب الله شناختن علماء را سخن و عرفاء مقربین و معذور داشتن ایشان دیگر را در فهمید خود با و اشتغال بدعای خیر و التجا و تبصیف قلب پر داختن و لوح مدر که را از نقوش صورت کونیه پاک ساختن و تحصیل حالت قنای پس و کیفیت رجوع الی الله -

و اردو و نو و هفتم شرح متن سسی بکلام الحق بیان دعای خیر از جناب الهی و استدعای حقیقه جمیع جهات و درخواست خیرات با الفاظ و عبارات آیات بیان آنکه آزادی برای اعتبار اگر قناری و دام است و عزلت برای اشتها و خیال خام و اخبار آنکه هر موجود و منظر و صحت الکیه است و هر ذره قابل انقسامات غیر تنهایی و اظهار آنکه اکثر دون همتان سهل رضع بے سر و پا و خفیف عقولان سبک اطوار آزاد نما که بود و باش آزادانه بقییدانه و محاش بے باکانه بخداوند دارند و در انبایات الکلمیه و نهایت انتمیه رسیده میشمارند

عجب کرده و ضامن و متحمل اند و برتر از تمام انبیا و اولاد ایشان و شیخان مرانی اند و برای اختصار از محال است و خلاصه این اشعار این است که علامات شناخت آنها و ذکر کلیات علمیه ظهور  
 این کیفیت فاش در بیان این اربابان نصیحت شعار و اطوار و کار و بار و کمبود و فراوانی و معصیتان بر معاش این نابکاران و هم کشف حقیقت مشیخت طلبان بهیچ وجه کشف  
 شهرت دوست لایق که بنابر کبر و غرور و غاف و رانبات بزرگی و تقدس کمال خود پیش مردم میکنند و در پی ناموری جان میبندد و بلاک میشوند و تقیید شخاصی که بخوبین  
 خباثات فاسد و در لهای ایشان پیاپی شود و دیگر علامات این دینی نفسان نسبت فطرت و تفریق صاحبان صدق و صدا و اکا جتقه معتقد و تعلیم گذاران معاش الکملین  
 و دستور العمل براسه محمد بن خالصین -

و اردو و دستم شرح و تفسیر سنی بران الایمان بیان آنکه اوسحایه ذوات عالیات و نفوس متبرکات الله محمد بن ابراهیم ایمان و شواهد ایمان  
 گردانیده است و تفسیل شان و تفسیر این اربابان را باطنی مرتب بنا فرموده است و ذکر شرف صحبت با برکت و دولت دیدن و دیدار پرافتخار و جمال با کمال ایشان  
 و برکت شنیدن کلام قدسی الهام خالق و معانی تفسیر این بزرگواران و علم مطلق از نزد خویش ایشان را علم الکتاب عظیم ساخته و بجای همه کلمات محمد بنیخته و قد و مندر  
 ایشان چنانچه بایشان برساند و سول دیگری نشناخته بیان علم بندگان بقدر طاقیت شبر و اختلافت ایشان با یکدیگر و بجای همه حقیقه  
 محمد بن علی صاحبها الصلو و التحیه و بیان آنکه همین محمد بن سبب شمول خود همه از عذاب خواهد ماند و آخر کار تمام فرقه بار  
 خالص محمدی خواهد گردانید و بیان آنکه علم هر ذی علم بقدر یقینت و در خرد تریش می باشد و علم مطلق او تعالی است و پس انسان که مجموعه تمام عالم است علم او از دیگر  
 به وجودات وسیع است و سواي علم الله وسیع تر و فائق تر از علم اوست اما علم کلی انسانی نصیب همان معنی کلی نوع انسانی است و در افراد و اشخاص نسبت نسبت جمع علوم کلیات فیه  
 میشود و هتاف بشما را اختلاف بسیار پیدا میکند و فرو و کمال همان خبا فضل مخلوقات علیه الصلوات است و در آنکه او که خیر الامم است افراد الکملین هر وقت نیابت برای ایجاد  
 دین بیایند و باز همان نور محمدیه خالص از جبین همین امیر محمدین تابید و اول محمدین را با یک جری آن چنان گردانید و انشا الله ظهور علم این نور در وقت حضرت امام مهدی  
 موعود شود و خواهد گردید و بیان شکل این نعمت و بطن دین و آیین خالص دعوت تمام ممت و دوا و این بشارت با این همه قنایا و ایلا آیه لا اکره فی الدین امریته کماله شریف  
 دارد و در هم شرح و متن سنی نصر من الله بیان نصرت و تأیید الهی بجان نده از چنانکه بزرگواران او فتح باب علم و عرفان بر او و عطا نمودن قدرت تحریر  
 تقریر با حسن بیان و شرف نمون حقیقت اسلام و ایمان و گردانیدنش حسب کتاب و احادیث و رسا و اولوالالباب و اهل بیت و دیگر خصائص قبولیه و خصوصیه و معاللات قربانیه  
 و ذکر این همه کورات و ذیل قنایا تمام سوره نصر و موزنین و بیان حقیقه و جامعیه این علم الکتاب کشف امور متعلقه به تشبیه و دیگر آیات متفرقه بیان خواهد  
 تصنیف خوب تحریر این اجمال عیاران و المیف قلوب و اظهار خیریه و انیکهای لفظیه معنویه حسن لطف کتب مرقومه مر لوطی و مضبوط  
 تحریر و تقریر و عظمت و شرف حساب کتابا با بون انبیا و اولیا که این دولت خاصه سنی دلی مر فاد و ممتاز نشود و تفریق تالیف و تصنیف مع تعریف و توصیف و فرق  
 اصل تحقیق و نقل و تقلید و ایابی و قدرت تخیلات و لطائف دلالت تازه صادق و کیانی و حقیقی و صادق و جلیله حقه که تمام مدال بدلا مل و بر این عقیده مبارک  
 بخوابد و بر آیات و احادیث و مستندین و نقلیه باشد و باعث تقوی ایمان موجب تیزی عرفان و سبب صلاح معاش و فلاح و حاد و شرف خیرات و برکات ظاهر و باطنیه  
 بود و بیان شرف علم که هیچ فضل و کمال برتر از آن نیست و هر چه هست علم است و دفع شبهه که بعضی تعریان الهی که پیشروی و متقدمانی ایشان مسلم الشبوت است و  
 چندان علم ظاهر و نهفته در حق ایشان چه توان گفت و کشف مراتب ایای حسب تصنیف یک و خداوند یاران خوب عرفای سبب تصنیف و حال تصنیف و بد  
 نام بر و تحریر و تقریر اصل غیر مضبوط و تبه شیخان شود که در این بار و در جبهه ایمان ریاکار شهرت آثار و علمار سوزنی نسبت بکردار و در ایشان جاهل از علم بزار  
 و اردو و دستم شرح و متن سنی برین خالص و دعوت خلوص محمدیه و ایمان بی فرج انانیه و بلا شرکت نفسانیه و بیان حال خالص محمدیان و احوال  
 ثوابین دین خالص ایشان و شرف و خصوصیه اولیه لقریه است و حید که آن عبارت از چه چیز است و تفصیل الاله و عایه را در اختصار از مشتملات جملا و

از منظومات حقا و مفصل کشف عقائد فاسده باطله اینها که الحاد و زندق و کفر مضطرب ضلالت صرف است حاشا و کلام که انجمنی توحید باشد و درین عصر همین سخن  
سازج و شائع شده است و این ضالین مضلین آن را توحید و اتحاد و وحدت و وجود و لقوف میخوانند و اعلاهی مراتب عرفان و معرفت میداند و نفوذ باطنیه  
تعالی الله عما یعنون تلقین دین ایمان و ذیل تفسیر آیات قرآن بیان وجود و ایجاد و فرق در توحید و الحاد و منظومات از لفظ وجود و وجود  
مطلق حق که خود وجود و قائم بنفسه مستقل بالذات است و مراد از کلمه ایجاد فاعله وجودی من جانب الله بسوی خالق موجوده ممکنه که واجب با غیر وجود  
ایجاد حق اند و تمثیل مرتبه وجود نور و مثل مرتبه ایجاد و پدید آمدن وجودیه مرتبه کمال است مرآت الوجود را و موجودیه مرتبه تکمیل است و اظهار آنکه حق حق و خلق  
و توضیح تفرقه حالت توحید و کیفیت الحاد که درین زمانه پر حیرت افتاده و خلقی را همین منطوط و غلط بحث روداده صرف ضلالت اختیار کرده اند و تصریح تقریفا  
و توصیفات مقام توحید به تفصیل تمام و خوب کشف جمیع حالات و کیفیات و راه و روش موحیدین بالیقین که محمد بن خالصین پسند بسط کلام و آگاهی بخشیدن  
از بطلان و ضلالتان موحیدین و خیالات باطله و خطرات فاسده این گمراهان بے دین و دهرانی صراط مستقیم جامع شریعت و طریقت و معرفت و حقیقت که راه  
سلامت و نجات دنیا و آخرت است و بیان آنچه آخر کار بعد از همه مراتب معنی خدا شناسی تحقیق گردیده که آن عبارت از چه چیز است و اکثر حقیقت باطنیان  
بگمان خویش آنرا چیز دیگر می فهمند -

وارد صد و یکم شرح و متن مسنی بحقیقه الامر بیان دیدن خالق و علی ای عین فی نفس الامر و فی این سلسله کانی و در حقیقه بقدر طاقت بشریه و  
مکشف گردیدن غیز معرفت که آن متصور و مشهود و توصفات الهیه غلط جمیع مراتب بالکلیه اظهار حقیقت امکانی و اعتراض بحیث و نادانی و  
بیان یتحالی مرتبه وجود و ترغیب بمتصور و مشهود و تقریباً ذکر وسطه در میان موجود و معدوم که بعضی متخلین بآن قائل اند از اصطلاح  
خود حال دنیا مند و عند تحقیق ثابت نیست بیان محدثی خالق ارض سما موجود حقیقی یکنای بجهت ابناش از ملکین و الهامی مضامین و اظهار آنکه وجود  
معنی واحد است و در لفظ وجود و اشتراک معنوی است نه لفظی و تعدد وجودات ثابت نمیشود و تشکیک و تقیم و غیر ذلک من الاضافات نسبت اعتبارات غیریه  
از در وجود ظنی صادق می آیند و نظرا اسی ذات پاک و مبدا از جمله اضافات است -

وارد صد و دویم شرح و متن مسنی بآیه الله بیان آیات الهی در تمام زمین و آسمان و مکان و زمان و اظهار دوائیه ظاهره و باهره و در و شرف کشف  
حجب ظلماتیه و نورانیه دارانہ تجلیات آفاقه و انفسیه و مفید که قلوب و دل مجبورین فقط در حقیقتیه بیان آیه تلوخ الیل فی النهار و تلوخ النهار فی الیل  
و ادوات مشابه الفاظ و معانی و تحقیق تفسیر و تاویل قرآنی و بیان هر یک برای یاقوت و یاقوت اسرار معنی کلام الله ضرور و در کارند -

وارد صد و سوم شرح و متن مسنی بمنهج الفقر بیان پنج فقر که انواع منکثره و اوضاع مختلفه است و پنج اخص فقر است و کلین محبوبین که خداوند عز و  
ج صاحب فقر مجیدی اند و مستعدای این دولت از غلظت و جمال کمال سرخ روشنی شاتین است و پناه جنتین از فقر ملک سواد الوجه فی الارین است و نحو است  
نسبوی راه نجات و تبلیغ رسالات باقتباس آیات و کمال فصاحت فقرات بیان فقر و گذران و روشنی و تحقیق فقر لغت و اصطلاحاً و صوراً و معنی  
و عرفاً و مجازاً و محوفاً و خصوصاً و شرف و عظمت مرتبه انیمیه و اکلیته این منصب جلیل المنزله و جامعیه کمالات این مقام کثیر البرکة و بیان العلامات و عنایا سلطانیه بحال  
خویش و ادای شکر احسان منعم حقیقی برین فقیر و دلش و اقتباس تمام سوره النمل شرح بیان خواص مقام فقر که امور مخصوصه آنخالت اند و بیان شکر و انعام فقر که  
موقوف علیها و اعلا وجود و حساب بهر سیدن این دولت اند و بیان آثار مقام فقر که تلخ و ثمرات و تاثیرات این منزلت اند و بیان لوازم مقام فقر که خلایق اند و این  
نیست و ضروری این کیفیت اند و تقسیم فقر به قسمی که یکی فقر اختیاری است و دیگری فقر اضطراری و تفصیل هر دو قسم و تعریف و توصیف هر واحد و بیان آنکه در بیان  
در ویشانه و میشت فقیرانه که چه طور باید و چنان شاید و کلین ذکر چند امور که بنیاد این معاش است و اجمالاً نصیحت بالبعثت که تیر سینه در آنست



ابجارات شریفه واستعارات لطیفه وانظار افکار دولت حاصله فقر و مذکور فقر خیر بنایا قدس حضرت قبله کونین کعبه دارین ناصر الملة والدين امير المحمدين دامت دولة فقره  
 الحمدی و برکات فی اهل بیت و ذریاته و فقر جدا در ایین فقیر سید العارفين سلطان المتوكلين والوجه کبریا و شگاه حضرت میر محمد و اجداد و اجداد پدری و مادری قبله کونین  
 حضرت شاه نقشبند و حضرت غوث الثقلین و جدا علی علی المرتضی و نبتی الواسل غاتم الفضائل خزانة الدین والآخرین سید المرسلین صلی الله علیه و آله وسلم و بیان آنکه هیچ فضل  
 و کمالات نیست که صاحبش بران فقر و مباهات کند مگر همین فقط دولت فقر که باعث فقر بشود و اظهار قرباخص مقام فقر نسبت اتم مع الله و تعلیم دستور العمل برای فقر و الادراک  
 وار و صد و چهارم مع شرح متن سیم بدین تم بیان دین قیم که طریق محمدی است و حق تعالی محمدین خالصین را بفضل و هدایت عنایت نموده است و تقییر  
 دین و آئین تقویة شود و یقین نهی که الله و رسول فرموده است بیان وحدت وجود و شهود و دعوت بطرف توحید محمدی علی صاحب الصلوة  
 والسلام و اظهار آنکه نفس التوحید که توحید مطلق باشد عین ایمان است و دعوت رسول مقبول علیه السلام بطرف همانست و این جزئیات مقید به بقید وجودی و  
 شهودی بجملة مبتدعات و مخترعات است و بیان علت و سبب احداث این ابحاث و حال و مال و کیفیت و حال وحدت وجود و شهود و حل اشکالات اختلافات و کتب عینیة  
 و غیره و دفع شبهات و تفریق صوفیه و جو دیه و تحقیق معارف و اسرار اینها که علم تقوی و علم حقائق است و بیان نسبت و قرب منزلت هر یکی از این  
 طائفتین و کتب تحقیقات و اصل نشأت تقریرات و تحقیق و کشف حقیقت سادات محمدیه علیه السلام این خیر البریه و بیان علم الهی محمدی و اتباع تام نبوی و بیان آنکه مقتدایان و  
 پیشوایان و اکابر دین و ارباب تکلیف صاحب نگاه و مطلع و نگاه از هر دو حیثیة اتحاد و امتیاز و ناظر کنه وحدت و کثرت و واقف بر سعیدیه و غیره و جامع تشریه و تشبیه  
 و ذوالفرق و الجمع بوده اند و طی مراتب سکر و صحو و عروج و نزول و جذب سلوک و فنا و بقا و قربات و ولایت و کمالات نبوت نموده اند اما ازین بزرگواران مقتصدان  
 استعدا اهل زمان و نیت اصلاح فساد حال معصران و هم سبب الجملة اصل حجاب و دیلان و پنج بیان طالع خویش و دیگر ازین قبیل جوهر در پیش ترجیح بعضی جانب بعضی  
 جانب و بیان حقیقت فرموده اند و ظرفداری همان جانب مرغی داشته ثابت نمودن آنرا بر ذمه خود و گرفته اند چنانچه شیخ اکبر رحمه الله که قوت یک حالت و ولایت داشته است  
 عینیة و اتحاد و دفع اعتبارات و امتیازات و معارف وحدت وجود و نگاه شدند و حضرت مجدد و قدس الله سره العزیز بجليلة کمالات نبوة انهارا فنیة و امتیاز نمودند و تحقیق  
 وحدت شهود و اثبات مراتب غیره بقوت فرمودند و حضرت امیر المحمدين ناصر الملة والدين امام طریقه محمدیه صاحب شریعت مصطفویه باز همان دعوت جامع معتدله کلیمه  
 اصلیه فرمود و در سببانی خاص و عام و پیشوای کافی نام محمدیه خالصه نمود و تقریباً ذکر لای محمدی حریر اسباج و شریف و مذکور دیگر خصائص اسرار عنایات بنده و بحال این عبد  
 ضعیف و بیان طریق تلقین و ارشاد و دعوت مقبوله سنونده آنحضرت بسوی توحید مطلق که توحید محمدی است و در وایت کلمات تامات بان معجز بیان اسنخا بدهایت آتای بیان آنکه  
 این توحید مطلق که متعلق است بر تبه الانبساط و جو دینی عام و شامل افراد مقیده خود دست که توحید وجودی متعلق بر تبه بشرطی وجود دست و توحید شهودی متعلق بر تبه لاشی  
 وجود و راه اصولی خطا و ضلال و صراط مستقیم اعتدال همین است که بر سنت رسول خود خلق را دعوت بطرف همان معنی عام و مفهوم کلی توحید مطلق بلا ملاحظه افراد و جزئیات که  
 تفصیل مقدارش مرقوم است باید فرمود و حق المقدور در تشریح و تقریر برهان و کشف و عقل نقل راجع باید نمود و مانند لال اربعه علم اصول و مقدمه اتباع کتاب سنت اطاعت  
 خدا و رسول مقصود بالذات باید داشت و ثانیاً در ضمن بالعرض کشف و برهان را بر نیت خدمت و از یاد قوت مثل آن دلیل اجماع و قیاس هم از دست نباید گذاشت تعلیم دستور العمل  
 برای دعوت و هدایت و تربیت و ارشاد محمدیان خالص جدا و علیده از طریق ملایان ناتمام و صوفیان خام و حکمای بدستخام که مصلح حال و مال مرشدین و مرشدین موفقی  
 امور دنیا و دین است کلیات تربیت سالکان مختلف لا یتبعوا که همه را بر یک و طیره نباید راند بلکه هر یک را بنحیه مناسب و مفید حالش بود و بوجه خطا حذره دعوت بکفایت  
 بسوی حق باید خواند و بیان اختیار نمودن راه متوسط اعتدال و مشک تمام کلام ذوالجلال و اظهار آنکه معرفت همانست که کاشف حقیقت باشد و حقیقت همین  
 شریعت است هر چه مطابق و موافق شرع شریف است حق است و الافلاک و بیان مثل و ادون حقیقت مفهوم کلی نوعی چون النان و تمثیل شریعت مفهوم جزئی تشبیه  
 چون زید مثلاً و همین مثال کشف تمام حقیقت و احوال و امتیاز دین حق و باطل و فقر و فقر و اسلام و بسوی محمدیه خالصه دعوت خاص و عام و کشف کنه حقیقت

و اعتبار به بودن هر دو مرتبه وحدت و کثرت و کلیت و بالاجمال دیگر نپذیرفت -

**و اورد صد و پنجم** مع شرح و متن مسی بضر البذل **بیان** فائده زدن مثل برای کشف حال سهولت تفهیم مطلب بمثال بیان نسبت عقلیه و عشقیه بتفصیل  
و اظهار مدعا بمثل نسبت مع الله و ثبوت وجود واهی بر نفس طقه انسانی از دور متحقق میگردد یکی بقوت عقلیه و اقامت بر این فکریه و در عقل و کیاست وجودت  
فهم و فرست که سعی تبادله علم الهیات و فلسفه و دانشمندی است و تحت حکما و دیگر عقلاست لیکن این نسبت ضعیفه متوقی و مشروط بایمان بهم نیست و شمر تا نتایج قرات موجب  
برکات و سبب نجات بهم نه قدر صلح معاش و فی الجمله مذهب خلاق و اوصاف است و پس میگوید بقوت عشقیه و غلبه حبیه معین بخنده الهیه و مرتبه ربانیه و عطا و هبتا الهی و نور حق  
است و متعلق بایمان و شدت ایتقان بالا صالت مخصوص انبیاست و بتبعیه و طفیل نصیب لیا و در ضمن ذیل علی قدر مراتب قسمت عالمی و مین و سلیمان و سوی امر و مجری  
دیگران از این نعمت نصیب نیست و این نسبت شمر تا نتایج بسیار از فواید و تقادیر و معیت می باشد و موجب فیوض برکات و کمالات و الهامات و معاملات می بود و باعث  
خیریت و نجات و در این مرتبه مفصل بیان این هر دو نسبت عقلیه و عشقیه در متن شرح این دارد و نکودست و تفصیل هر واحد بمثل مسطورتا پانندان عقلیه عقل از گرفتاری خود  
و انانیت خویش برآیند و فهم فرست خود را مقتدا می خود نماید و یکی خویش را با طاقه خدا و رسول و صرف کند و عشقی و محبتی و ایمانی و ایتقانی بحق تعالی و مقبولان و بهرسانند  
و از مشرب یکجمله برآمده و دخل جماعه مؤمنین صادقین گردند و از نسیب فیانه جدا شده و حق بحجریان خالصین شوند و سر سر عاشق جناب پاک حبیب خدا و تابع شریعت فراموش  
باشند و مصروف در اجرای طریقه و ثقیفه محمدیه علی صاحبها الصلوٰه و التیمه و بند میان مثل ملک حقیقی جل سلطان فی شان و مثال حکما و توانایان ایشان شخص عاقل  
هوشیار و مرد دجیا که بر نور عقل و تجویزات و تدبیرات کار خود پیش بر برد و تاجر مصلحت و در بار و باشهرار را پدید میکند و مثل انبیا و پیروان ایشان که اولیا باشند بر عاشق و معین  
شیفته و وفایته بران سلطان که عشق و محبت او مقصد همه کار و بار او شده و بیان آنکه منصفیات انبیاست که همه افعال او اقوال و ارادات و نبات و هر امر از ایشان صادر  
شود و محض الله و خالص برای خدا باشد و مرتبه اولیا نیست که بعضی از ایشان خالص الله و بعضی سیر آخرت باشند و تفاوت مراتب بقدر کمی و زیادت است و مرتبه صلی و  
مؤمنین همین است که بعضی اعمال اینها برای آخرت و بعضی برای دنیا بودند و در اینها نیز تفاوت درجات بقدر کم و زیاد و همین موافق کمی و زیادت مصالح و تقوای و قوت  
و ضعف ایمان است و فی الحقیقه لیاقت صرف خالص بودن ندارند و بیان فرق شد و مجاز و با حقیقه و پایه کفار و مشرکین است که هر قول و فعل که از اینها سرزند و از نفس صرف  
دنیا باشد و هیچ کاره بر عقلی هم نبود و انجالی صلی چه برسد آنچه عمل خیریم کنند از شامت کفر و شرک هر چه بطن شوند و بیان مثل علم کلام لغیر او و عیا که پیش از همان نسبت عا  
که رعیت را پادشاه است را بهی با وندارند بلکه اکثری از ادراک این نسبت خویش هم غافل اند و هم مثل حکما و توانایان ایشان دنیا داران مکار و ذوق فوئدان عیار و هم مثل حضرت انبیا  
علیهم السلام بوزاری با اقتدار و خطا و مثل اولیا بصاحبان و خواصان محرم و مثل کمال مشایخ و اولیا و روح عین و صاحبان کمالات نبوت و سنده نشینان صدر اکابر انبیا  
و زیر و مثل قاضیان و مفتیان و علما و فقهائون پیشکاران و محرران و جلد برداران و سرشته داران و قهر و ولای اند و دیگر اهل منازل و خدایات باطنیه مثل بدلاء و نقباء و اودا و غیر  
چون اهل خدایات جزیره مثل خانسان و بیوات و داروغه و مشرف و عامر و مین و سلیمان مانند نوکران و ادنی منصب داران و ملازمان سرکار و مستعین و توسلان و ذراره و امرا که  
عنه قدر و مراتب داخل در مشرت و علاقه نوکری اند و کفار و منافقین چون باغیان و طایغان که قابل جهادند و مفسدان و دیگر چون قطع الطریق و دزدان که لایق  
تنبیه اند **بیان** بند نصیحت بخیر خواه و دعا و خیر عشق و محبت الهی -

**و اورد صد و ششم** مع شرح و متن مسی بانابت بیان آنکه توبه و انابت با پراست و مقدمه سعادت است و امریت منزل مراتب و قلوب  
بندها که هندی و بی نصیبان از این عنایت محروم اند و دعوت امر معروف و نهی منکر تبلیغ آفات قرآنی **بیان** جمع الی الله و توبه و استغفار  
از گناه و تقسیم جمع الی الله بر قسم یک جمع باطنی و یکی رجوع ظاهری و تعریف و توصیف هر واحد بتفصیل مراتب تخریص بر اتمام استحکام و دوام آن و غریب  
بر لزوم از کار و اشتغال تکرار کلمه طیبیه مع ملاحظه معانی آن و تشویق عبادات خصوصاً نماز و تطویل قرات و کثرت نوافل و فضیله صلوة بر همه طاعات

در بیان آنکه بشر نیست اگر چه گناه سرزد شود نادان و متغیر شده توبه از انان باینکه بود و هرگز مایوس از مغفرت غفور رحیم نباید بود که در ای توبه بسته شدن عبارت از این  
حالت مایوسی است مطلق گناه نکردن کار ملائکه است از کمالات مخصوصه انان نیست و اصرار بر گناه کالیس است و گناه کرده باز بران نادان و تائب شدن کار آدم  
و همان نکته یک گونه مرتب کیفیت تائب صالح و اظهار آنکه اکثر جاز از لفظ آدم فقط ذات البشر علیه السلام منظور نیست بلکه بر همه ذراتش صادق می آید -

**وارد صد و هفتم** شرح و متن مسی بجمل الشربیان تفصیل معنی جل السد و عظام بان و متفرق جدا شدن ازان بیان تفویض  
بتقدیر و حقیقت بتدبیر و اظهار آنکه تقدیر الهی را باطنی است که از اراده الله مشیت الله میخوانند و دخل در مرتبه و جوب میداند و ظاهری است که از ارباب  
ظاهر می نامند و کائن در مرتبه امکان می بینند مع لرفیات این هر دو مرتبه و بیان حقیقت تدبیر که آن عبارت از چه چیز است و مطابق افتادن و موافق نیفتادن  
بتقدیر و امر بتوکل علی السد بودن و تفویض همه امور باو تعالی نمودن و قوت تاثیر و سرایت جمعیت باطن در نفوس دیگران نیز نمودن و آراء حول و  
قوت الهی در جمیع افعال و تحصیل دولت و صبر و استقلال محل تسلیم و رضا و توکل -

**وارد صد و هشتم** شرح و متن مسی بیان واقعی بیان حقیقت واقع و امر واقعی نسبت وقوع و نفس الواقع و تعریف موجود و واقعی حقیقی و موجود  
واقعی اعتباری مجازی و تحقق اثبات حقائق اشیا که متعلق بفرض و محومات صرف و اعتبارات محضه نیستند و کشف اهل حقیقت توحید بیان  
اختلافات اعتبارات و ارفاع توهمات که انتشار اختلاف تعدد و تکثر اینهاست فی النفس و تعدد و تکثر اذیان و افهام و سبب اختلاف  
تجربیات و تحقیقات و بیان حالات اشیاست و منشأ تعدد و تکثر فی الاصل مرتبه حدت است و ذکر متعلقات مراتب حدت و کثرت و اظهار آنکه متغیر گفته  
و سوال دانسته بران فرموده اعتماد و اعتقاد آورده رفع توهمات مظلونه و اعتبارات موهومه تمام عالم نموده دیده و فهمیده خود گفته شنیده و دیگران را از دیده  
خاطر محسوس ساخته تالیع شریعت مصطفویه و طریقت محمدیه باید گردید و باقی همه تعبیرات و تقریرات ربی اعتبار باید فهمید -

**وارد صد و نهم** شرح و متن مسی بریفی طریق بیان معنی حق بجهان و التزام مجاهده و دوام مشا به او جل برانه و توسل گرفتن بر شد کامل از  
محمد بن خالصین یا اوت و بیعت برای حصول نسبت خاص بین محمدی و سلوک نبوی و بندگی نصیحت برای انساب شغال اذکار طریقت و اظهار حقیقت محمدیه و اهل  
تبیته خدا و رسول کمال انبیه و الکلیته بیان فنای هستی ناپائدار و ترغیب بصحبت اختیار و ذکر بی ثباتی و کم فرصتی عرصه زندگانی و توبه  
و معذرتی این دنیای فانی و تفریفات و توصیفات و علامات اکابر دین ارکان محمد بن که مقربین بروردگار اند و بمقتدای و پیشوایان است سسر او  
و آداب اروت و اطاعت این برگزیدگان و شرف صحبت و محبت این خدا رسیدگان که بدون فیض سینه بسینه نسبت قویه حضور و شهود و معیت و تقرب  
بر پنج کمالات نبوت دست نمیدهد و تفریق مراتب اخلاق و مواجید اهل ولایت که نسبت بمحالات کمالات نبویه چون بازیهایی طفلانه است و تقریب کمالات نبوت  
مطلقه نسبت کمالات نبوت خاصه که معجزه خالصه است مانند اوضاع حیوانات که در پیرانه سالی شیوخ یا اوقار از ان هم میگذرند و عجیب تر تبیه رفیه لطیفه  
منتهای کمالات انسانی میسرند بیان تا سفسافه و افسوس چه استی و مفارقت ظاهری بزرگان و با وجود اتفاق این بعد و دوری صوری حضور معنوی و  
قرب باطنی بایشان و قدر ذکر اوقات و بیان محالات و معاش بود و یا شخبات قدس حضرت قبله کونین ایدنا الله بنصره سسر و قدر شایسته که تبیه  
که خارج از قیاس و برتر از عقل و حواس بوده و خیال و تصور آن مذکورات غیر از عجز بشری و اعتراف قصور خویش چیزی دیگر نموده -

**وارد صد و دهم** شرح و متن مسی بذكر الجیب بیان اقسام کمالی قولی که هر دو مرتبه و ذکر قلبی خفی و مراتب لطائف هفتگانه و بیان تلذذ  
یا فتن محبان مذکور محبوب کثرت ذکر شکر مرغوب و نشاکل اذکار حبست و محبت لدراس همه خیرات است و محبت الله و رسول سرایه نجات  
بیان اسرار مودت و فوائد محبت و انقطاع کلی از دنیا و ما فیها و توسل تام فی سخن تعالی و انیعنی بے وسیله گرفتن مرشد کامل



## المقدمة الاخرى وهي مشتملة على بصيرة

این بیانی است از خود برای خود و برای است از هستی من بسوی جان کالبد که ای روح جسد حق تعالی شما هر دو با لطافت و کثافت با عالم غیب شهادت من ساخته است و نسبت شما عطا کرده و مضامین گردانیده که جان من تن من میگویم و مرا با وجود پیچیدگی و اختصاص غیبی نیاز از شما هر دو داشته منظر مرتبه عالم الغیب الشهادت نموده است

لفظ من با صد غیر تن و جان دارد و میتوان فهم نمود این ز کلام همه کس پس پس روح و جسد حقیقت شما و حقیقت خود پیش شما بیان مینمایم زیرا که از علوم شریفه و معارف لطیفه معرفت انسان است نفس خود را و تحت قیج و الملامت است نزد هر عاقل و انانکه ادعای معرفت حق اشیا کند و جاهل نسبت نفس خود بود و حقیقت ذات خود نداند چون انسان جامع شی مادی مرکب مجرب و بسیط است و تعریف و توصیفش هم بیان اجزای مرکب بدین احوال اوصاف و نفوس شی مفروضه و شاید و هم ذکر احوال و نسبت مجموعه پیش شناخت یکی حقیقت انسان متوقف بر دریافت این حیات ثلثه است یکی مرکب مجرده عن نفس ثانی نفس و بحث از جوهر آن مجرود باطنی و ثالث بحث از جملة مجروده نفس جسد هر دو -

## بیان امر جسمانی و روحانی و تبیان نورستفاد حقان

بشنوای روح که تو جوهری هستی مجرد و بسیط و کلیات و جزئیات و حکما ترا نفس نام میکنند و نفس به جوهره حیه روحانیه علامه فعاله بالطبع و قبیل التفصیل اینها جوهره ساینه روحانیه خفیه حیه باقیه متحرکه غیر فاسده علامه دراکه لصور الاشیا و از عالم امری محمدیان علی صاحبهم الصلوٰه والسلام در سطح خود ترا امری میخوانند که بسط و انقباض روح قل الروح من امر ربه و ای جسد تو جسمی هستی نامی و حساس متحرک بارز و ترا حکما حیوان قرار داده اند و تعریف بدن چنین کرده اند و الجسد المرئی المؤلف من اللحم والدم والنظام والعروق والعضلات و اما شاکله و حده کلها اجسام طویل و عرضیه عمیقته ارضیه متینة مظلمة ثقیلة محسوسة متغیرة متبدلة فاسدة مضطربة و محمدیان در سطح خود ترا شکل ستوی میگویند که حق تعالی میفرماید فاذا سویت نفخت فیه من روحی و مجموع شمار انسان می نامند و حقیقت انسانیه مرکب است از این روح و جسد است که فصل و جزیل است چه روح ناطق است و جسد حیوان و لفظ عبارت از ادراک کلیات و جزئیات است و بمعنی سخن گفتن پس انسان یک کل مجرود است که با جمیع جسد جسمانی و نفس روحانی مجتمع شد انسان نام یافته و این نفس و جسد و جوهر هر اندک و صفات متباینانند یعنی صفات ذاتیه جسد جسد است که اکل و شرب و لباس و غیره و صفات نفسانی علیحد است که علم و فهم و مشی و ادراک و احوال متضاد اند که احوال نفس جسد احوال جسد است چنانچه جسد فانی است و نفس باقی و جسد مادی است و نفس مجرد و امثال این و در افعال عارضه صفات زائده مشترک اند یعنی در افعال مادی اوصافی که مخصوص مختص یک امر از نفس جسد نیست بلکه باقتضا اجتماع هر دو است نفس جسد هر دو در آن مشترک اند پس انسان جامع احداث است و چون اشیا بالحواس اللطیف الحقول المنزه و از راه جسد جسمانی خود بالطبع میجوید و حیوانی و تنه میسازد طول عمر که در تنه میسر نمیرد و از راه نفس روحانی خویش طالب آخرت است و بموجب الموت جسد یوصل الجسد الی الجسد تنه می نماید و حال آنکه هر دو است که فتنه الموت ان کنتم صادقیین خبر از آن میدهد و همچنین اکثر امور صغیرات انسان مثنوی متضاده اند چون حیات و ممات و جوانی و پیری و خواب و بیداری و مرض و صحت و کرم و لذت و یاد و فراموشی و علم و جهل و صواب و خطا و صدق و کذب حق و باطل و نخل و سخا و جبن و شجاعت و فجور و عفت و ظلم و عدالت و فقر و غنا و خیر و شر و دوستی و دشمنی و حسن و قبح و دیگر آنچه مانند اینها باشد از اخلاق و افعال و اقوال که با هم دیگر متضاد و قیاسی و یونانی انسان ندانند میسرند و خاموش گویند است و تفصیل آن صفات مختصه مخصوص بجدان نیست که جسد جوهریست بطبیعه که ذو طعم و لون و رائحة و ثقل و خفت و سکون و حرکت و لین و خشونة و صلابت و رخاوت است و متکونی میشود از اخلاط اربعه که متولد میگردد از غذا که کائنات است از ارکان اربعه که ذوات طبایع اربعه اند و متغیرو منفسد است و متجمل و راجع میگردد لطرف این ارکان اجزای چون نفس مفارقت مینماید از بدن ترک میکند آنرا و بر میسازد تصرف خود از آن اما تفصیل صفاتی که متعلق بنفس اند نیست که نفس جوهریست روحانی و ذراتی و سماوی که زنده است بذات خود علامه است بالقوه و قابل تعلیم است و حال است در اجسام و هم است









## فرق انانیت عرفا و نقسانیت جهلا

این کلمه و من که این وقت سر می زند ناشی از مقام بقا باشد و فرق بعدی و صوابی است و از لوازم کمالات نبوت است و این بخاست که حضرت خواجه موسی شانه نقشبند قدس سره میفرماید اکنون مرادلی است که اگرنا فرانی کنم اولانا فرانی کرده باشم خدای را و حضرت غوث صمدانی قدس سره میفرماید مصرع وانا علی قدس بر الکمال و حضرت خواجه عبیدالساחר درین مقام دعوی حریه کرده اند و غرض که دعوی انانیت انبیا علیهم الصلوٰه والسلام که در قرآن شریف اخبار از انانیت شده و هم دعوی انانیت اولیا که در حالت بقای تام کرده اند هیچ شائبه دعوی خودی عوام که ایشان گرفتار توهمات خویش اند ندارد و فرق این کلمه نبوت با کلمه شرف بقیابا نیست و چنانچه مولوی روم رحمه الله علیه تصریح این معنی کرده است آن انا اندرب زرعون زور و انا اندرب منصور نور و

## استناد بر اثبات امر و پیش و حقیقت خویش

لے روح و جسد مرا معالیه که بار خج دست از ان شما خوبت قفید و از احوال ظاهر و باطن من مطلع شده بمن گرویده اید که انا اول انعمین پس خجیت ایند که اینطیاب بچه طو کشف میگردند و این کلمات چنان وارد میشوند که کذب القواد و داری کفی باشد و شهادت بنی وینکم من عنده علم الکتاب باید نیست که او سحانه چون انبیا علیهم السلام باید دولت نبوت و دعوت خلق مشرف بسازد و اولیا صاحب ارشاد را بموجب شریح فی القوم کالنبی فی الامه بر هدایت عالیمان می گمارد و نخست نبوت حقیقت خویش بر نفوس ایشان می شود و اول خود بر خود ایمان می آرند و ایند انبیا فرموده اند که انا اول المؤمنین و اگر از دل شخص شک تردد و در نشود و دل دیگری پیدا نکند که من الرسول بمانزل الیه من رب المومنون پس ایمان بدرج حق یقین اول حق تعالی را بر ذات خود دست که شهادت الله لا اله الا هو و یک اسم از اسماء الهی مومن است و ایمان بر تبه عن النیقین نصیب انبیا است علیهم السلام که آیات کبرای او تعالی را دیده اند و بشاهد تجلیات خاص سید و ایمان بر تبه علم النیقین اولیا و عرفا را حاصل است که آنچه انبیا دیده اند اینها فهمیده اند و علم ایشان بمنزله رویت بنیارسیده و ایمان سماعی ایمان عامه مومنین است که نه هیچ دیده اند و نه هیچ فهمیده اند و همین نقطه این مقدمات را از ازل و بدو فهمیدند که دیده اند و کفایت این نعمت هم به نصیب انعم الله علی قلوبهم و علی ابصارهم غشاوة و لهم عذاب عظیم فاما کشف غشاظنا و جعل ابصارنا الیوم جدیدا و مشرفنا بالایمان و الایقان و کان الله علی کل شئ شهیدا ثم الحمد لله الذی نصر عبده و جعله الان نقطة بطن النور کما کان من قبل لقطه تحت البدر لیكشف السمرکنون فتوح علیه باب مدینه العلم و علمه من لدنه علما و لکن اکثر الناس لا یعلمون فالف الاضنا الالبیته و بالبرکة المحمدیه و لون النصرة الناصریه اذا اجتمعت بالاعتدال الخاص رکبت فی صورة الاختصاص حصل من اجتماع تلك الاصول العالیه شکل الابن الذی فیته و هو سر لا یفهم الطریق المحمدیه کما لو کره المنکرون فبین الناس سکر السدوان سکر السد هو الهدی و الفاعلون لا یفهمون و قال المتروکون الذین فی قلوبهم مرض الا انکما انکرنا اتباع الانا لاشاعره محزون و ما یحجون و ما نطق عن الهوی فی کتابه ان هو الا استند بکتاب الله و مستفاد من جنایه ما هو قول شاعر کلا لاشار الاخر لو کما نوا یسرون و زعموا ان جل را و ان یفضل علینا و انما هو بشیر مثلنا و لا یتبع الا را و اننا الجاهلون و لکن الذین اشرنا الضلالة بالهدی و لیس الامر کما انهم یظنون ان بعض ظن انهم و الجاهلین لا یفهمون الا انهم فی مرتبه من لقاء بهم الا انهم لم یحجوبون بی اعلم من جاء بالهدی من عنده و انهم الا قوم یجهلون لو انهم فی ریب و درونی کتابنا فلیقا باوجه بتولفات القوم و لیس نظر و الا لضاف انهم منصفون و لیا لو اورد مثل مقببات الآیات و تمسکا کتاب الله لو کما نوا یصدقون و ان لم یفعلوا و ادم یجدوا فی کتابنا یحجون و انما خصصه بی بی فکم یکتبون الحق بالباطل و هم یکتبون الکتاب لئلا یعلمون و الا یعلمون ان بی لند و فضل عظیم یخمس رحمته من شیاء و اعباد مکرهون و من یرغب عن المحمدیه لیس له الا من سلفه نفر و ما عوتنا الا الدعوة الحثیه یا ایها المومنون فاستجبوا و علی الله و اخلصوا دیکم لتزدادوا ایمانا مع ایمانکم ان انتم فخلصون و ما هذا الا تحذیر نعمة الرب و تبلیغ رسالاته و المنافقون لا یوقنون فنجان الذی یوکیفی شهید بنی وینکم من عنده علم الکتاب و المنکرون لهم المحزون لانهم یقیسون علی انفسهم و ما هم الا کافرون فبارک اسم بی الذی لا اله الا هو و ان الیه الرجوع و علموا ان الله حجة لیفضل ان الله بالقدرة انکامه و یکلم ما یرید بالحکمة الشاملة و لا یسل علی فاعل العباد و هم یستلوا

خبرنامه العرب

الحمد لله الذي جعلني حاكما في المؤمنين ببركة المحررة الخاضعة وقوة نسبة التقرب مع الله ورسوله عليه الصلاة والسلام وادعني في قلبي بالاهاام الخاص ان احكم بينهم من احكام  
السمائي وادعهم الى الطريقة المحمديه بما نزل مني كتاب من الآيات التي هي الشاهدات البينات على حقيقتك للاتباع المواتهم وتسلم كما امرت فان تولوا عن طريقتك الحق  
فقل حسب الله ما يريد الله ان يصيبهم باوعد للفاستقين والذين كثيرا من الناس لما سمعوا انك اقامت في زمان يحكم الله بآياته يايتا حسب ما روي عن رسول الله عليه الصلاة والسلام  
على لسان المحمدين الخالصين من احسن من الله حكما تقوم يؤمنون وادعهم الى انهم لما نزل مني القرآن وسمعو كيف اقتضت آياتي وابلغكم دعوتي الحققة وادعكم احكامي  
على هذا النسخ المرضي وتعالوا الى رسول الله واخذوا المحمديه الخاضعة التي هي الطريقة الحققة فالوجهنا ما وجدنا عليه آثارنا من الطرق الاخرى ولو كان آباءهم لا يجلون شيئا ولا يهتدون  
بما امرني الله به وادعهم الى احكامهم بدينكم حكما يحكمكم بدينكم بالمعقطن السجطين وادعهم الى آيات الكبرياء عظمى كلمات العلماء وادعهم الى هذا الكتاب ناداني بانحطت  
قال في ما خلقه الله آية الله في شهادته بعبوديتك فشهدت بعبوديتك فشهدت بالوحي وادعهم الى مقبول مقبول على قلت يا رب شهداء الله الانبياء شهداءك على كل شيء شهادته آية الله في شهادته  
اليس من ذلك مقصودنا آخره حبيبك بصفته عندك قال يا عبد الله عارف بالله في حجتك فشهدنا بما عايناه من الوحي فادعهم الى آياتي التي هي كل مخلوقاتي وادعهم الى الحجج التي هي من كل مخلوق  
الطاهر الله والرسول قلت يا رب تبت جميع حكامك وحقن الخسائر في نيك سلافا بهم التي والى الي لا يدعهم الكي في رسولك انت هديتني وادعهم الى مقبول مقبول على قلت يا رب شهداء الله الانبياء شهداءك على كل شيء شهادته آية الله في شهادته  
آية الناس عليهم يرشدون ولكن اكثر الناس لا يعلمون قلت يا رب تعلم ما في نفسي الا اعلم في نفسي انك تغيبهم فانهم عبادك وان تغف لهم فانك انت العزيز الحكيم وقال قل لو كانت  
الحقيقة زائدة ما اشفق على الاطهار بل على لان تعالى الملك في الدين وادعهم عن غفلة ورضي في الاسلام دينا ولو كلفنا لفظنا ما زدنا ليقينا ان ربنا ذو فضل عظيم



### بیان شانی و اسماء ذاتی و اضافی

اسم بر قسم ذاتی و وصفی و اضافی می شود که وصف اضافی است صفات بذات و صوف و اسم ذاتی منشاء جمیع اسماء اضافی است چنانچه ذات  
منجمله کلمات و اضافات است و همین اسم علم است که مانند ضمیر مشرور و مله سبب می باشد و ظلال این اسم کلون هم اسمی است که دلالت بر جامعیت همه کلمات  
بر سبیل اجمال بنیاد گویند از مرتبه ایهام رو به صریح دارد و این اسم را اسم الکلیه یا جامع می توان گفت و ظلال این اسم اسمی است که دلالت بر یک یک صفت جزئی میکند  
مهم را به صفت مخصوص فصل می سازد و این اسم را اسم الجزیه یا اسم مفصله می توان خواند باری چون تفهیم بر مطلب شل خوب شود و شد المثل الاعلی تمثیل برای فهمیدن  
اسم ذاتی و اسم اضافی بجز اسماء و غیره نمی آید و باید دانست این نام نشان که خواجه می رود باشد اسم اعتباری من است که مقرر گشته  
اسم ذاتی چه و اسم ذاتی اعتبار معتبر و در هیچ دینی باید و از آن کسی باید که زائل نشود و ازین قسم اسماء وصفی و اضافی خود بسیار داریم که نور الناصر بن الامام نالک  
عزیز بود و حبیب - در و با اثر - سر بر - گلشن حقیقت - غنایب طریقت - آیه الکرسی - عارف بالهدی - خواجه بزرگ - من بن - مورد و ادوات - موی  
تأیید صاحب توحید - روح عالم - در آیه الکرسی - محمدی خالص - اول محمد بن - دلیل الناصر - برهان الناصر - عین الناصر - زین الناصر - جزر لایفک -  
مستقل احد - و دیگرانها لایفک و لا یفک اند که حدیث و نهائی ندارند و در احاطه شایخی اند که علم آدم اسماء کلها یعنی انسان به نظر جمیع اسماء خود ساخت و بر تو کلمات  
خوش درین آینه انداخت اما بموجب سنت رب خویش نود و نه ازان پیش شما بیان مینمایم که دلالت بر حقیقت جامع اسماء انسانی من میکنند و در وقتی از اوقات بحالت خوش  
خود بیان متنازع شده ام + نور + ظهور + عالم + معلوم + مجمل + مفصل + جامع + مجموع + ظاهر + باطن + شایع + مشهور + سامع + مسموع + باجمال +  
کم جمال + مقصود + موجود + معدوم + موعوم + طالب + مطلوب + محب + محبوب + گویا + بینا + بنده + زنده + رشید + وحید + مرید + حاس +  
محسوس + عاقل + معقول + مصدر آیات + جامع صفات + کریم الطریقین + سعید الدارین + تائب + ذاهب + پاک + بیباک + صابر + شاکر +  
مشوکل + مشکفل + رحیم + مرحوم + مغفور + کریم + حکیم + مومن + مسلم + عزیز + لها + ربنا + مستغنی + بامنی + حق + مطلق + مقید + مؤید + مسمی + معنی  
مقتدیس + بی تبلیس + منزه + جزو عظم + حقیقت الحقائق + خیر خوا + خلافت + نعمه الهی + سازگاری + حل عاشق + بنده صادق + حق یقین  
بلاغ مبین + مرد خلیق + رفیق طریق + مستقیم الزراج + سبب احتیاج + بحر تواج + بیان زبان + زبان بے بیان + دل مهربان + جان بے جان +  
ولی + معنی + فقیر + امیر + ایدی + مبتدی + وارث + خلیفه + مقرب + معذب + عامل + شامل + فرستاده + صاحب استجاده +  
و اسم ذاتی من زبان فارسی همین لفظ من است و زبان عربی کلام است همچنین در زبان آنچه بر معنی باشد و چون که در همه یک ذات واحد حضرت وجود جلوه کرده است  
درین اسم ذاتی هیچ سبب اختلاف نیست و هر کس خود را همین لفظ من را تعبیر میکند و گاهی به نظر جامعیت صفات و کمالات کرده خود را بمنظور او غنایب تکلم  
مع الغیر هم در زبان که باشد و نمائند است اعتبار به را و همین غنایت واحد خود میگرد و در خطاب غیبت شخص حاضر و غایب این اسم ذاتی با لفظ تو و او و غیره  
ضارک مستر و باز و متصل و مفصل و هر لغت تعبیر کرده می آید و هذا الاسم الاعظم استر عن الانظار و تجب عن الابصار بشده شموله و ظهوره فی کل الاسماء کما فی الحدیث  
اشارة الی ذلک حیث روی ان رسول الله صلی الله علیه و سلم سمع رجلاً یقول اللهم انی استسک باک انت الله لا اله الا انت الاحد الصمد الذی لم یلد ولم یولد  
و لم یکن لک کف و احد فقلت ارجع الی الله باسمه الاعظم الذی لا یسأل عن احد و اذا دعی باجاب -

### ادعای عبودیت مع استیلا می ربوبیت

ازینجه بیان و تقریر سابق و لایق که برای کشف حقیقت تمثیل و تقریر است وجود خاص مرعین وجود مرتبه اقدس طریقت الی گمان ربوبه قائل حدیث وجود  
که معروف و مشهور است خواصید گردید و مرا معتقد به است بطریقیکه در کتب رسائل صوفیه مطبوع است خواهی دید یا لا اله الا رب ربانک من و تقیید خالق  
که

و بنده و مخلوق اویم و باید دانست که قریب برتر از مقام عبودیت نیست لذتی فانی تر از لذت مشاء و بزرگوارانه و گمان برتر از مرتبه الوهیه محض خیال است و یک گشتن  
 من کل الوجود اعتباراً و حقیقتاً و وجوداً و ما بهیة کجاست فی الحال زیرا که در مرتبه که امتیازات تمامها کم است و فرق بهم چینی از حیث اعتباریه آنجا پیداست اطلاق لفظ قریب و اصل  
 القربیت نیز در کمون کردن بجایست انصاف اتحاد و عنایت نیز خطا و این حالت مانا بحالت عدم است اگر چه در محل در مرتبه لاشی وجودی است اما از احاطه وجود که محبط کل  
 است گویا بیرون بنیاید و اینکه در بین فی الحال تصور نمیشود را اعلای معنومات میفهمد لذت و فرغت تمام از مطالعه انیشتی می باید این هم از بزرگ همان علم و امتیاز و مرتبت  
 که محسوب مرتبه بشر شئی وجودی است و حق تعالی بندگان خود را بصورت این نور منور و روشن ساخته است و تجلیات گوناگون و معاملات رنگارنگ باینها پرداخته  
 و بیدرجات قریب معیت و وصل و قریبیت فانی گردانید و بمقامات نیایات ترقی کنانیده هر زمان دعوت آذن منی اینها را میکند و هر آن یکا نسبت قریب مع انس کشد  
 و قدر مرتبه عبودیت که هر ناوقت از حقیقت میدانند مقام عظیم الشان عبودیت مقامی است که حضرت رسالت پناه علیه الصلوة والسلام آنرا بر رسالت تقدیم داده و  
 مقدم ذکر کرده است و اقرار عبودیت را چون قرار الوهیه از ارکان ایمان گردانیده و شهد الی الله و الشهدان چرا عبده و رسول پس اول بیان عبودیت خود فرمود بعد از آن  
 اظهار رسالت خود نمود و کمال تم عبودیت است و تعلق بان پس کفایتی برتر از این نیست که دائم در مقام عبودیت بوده حق هر مرتبه از حق العباد و او باید که در وطن  
 را به ملاحظه اسما و صفات و به توسط لفظ عربی و فارسی بطرف ذات جت حق تعالی دائم متوجه باشد و شت و ششوع و خضوع تمام گزانی و کشش دائمی بجناب قدس الهی پیدا بکند  
 و مورد تشریح و بساطت از اوان هم باید رسانید و اگر چه در ایامی مظهر شکسته مشاهده یک حقیقت واحد نمودن نیز حالتی است شگرف اما به ملاحظه این اعتبارات  
 و به شکر است شهود این امتیازات توجیه سبوی ذات یکچگون دولتی است پس عظیم حق سبحانه را حی و علیم و مبد و مقدر و سمیع و بصیر و متکلم و انته معالیه و تعالی بطور  
 کردن که دوستان صادق بدو متذلل و است معالیه بسیار میفهمند و این مصلح ظاهر و باطنی انسان است و ثمره ولایت خاص بلکه ناشی از کمالات نبوت است  
 که این نعمت از انوش خاص حضرت انبیا است علیه الصلوة والسلام و به تبعیت ایشان که این اولیا را بهره و نصیب از بهی می شود و بسوال مجواب الهام و شهادت میگردانند  
 و هر چه میخواهند از جناب رب خودی پرسند و از اطراف هم جواب یافته تسلیم و اطمینان قلبی حاصل میکنند و آن مشاهده وحدت و کثرت دیگر از تمام ارباب علم و ادب  
 بسبب کتب و رسائل علم تصوف و مزلت آن میسر میگردد و حکما هم بقدر عقل خود اسرار عقل و معالمت میفهمند و فاعلیه حضرت و جوب مراتب انسانی مشاهده می نمایند  
 اما جامعیه اینهمه امور و کمالات و مشرف شدن بهم کفیات حالات و طی همه درجات و مقامات از مراتب حکمت و تصوف و ولایت و کمالات نبوت نصیب خالص میگردانند  
 گشته و تصدیق رسول ایشان علیه الصلوة والسلام نعمت الهی برین انبیا و اهل کمال پیغمبر تمام گردیده و هر زمان شهادت الیوم الکمل است و یکدم از نعمت علیکم لغتی و وضیت کم  
 الاسلام و نیا گوش ظاهر و باطن میشنوند و هر خطبه بحسب عجب طرح قریب از بهی حضرت رب الارباب بر زبان الانجاب خود مشرف میگردد و در حق تعالی هم داخل است  
 تلخیص پس این لوح و صند که مجموعه مراتب نیه و التسلیم با وجود بندگی و عبودیت است تعلق باطلاتی بر بقیه ام و نور از ان نور الانوارم که در شانه اندام و سوسنی شما  
 فرستاده شده ام تا شما راه هدایت نایم و از خیر و شر اینجهانی و آنجهانی شمارا آگاه سازم و پیغام سبب شما بشما بطریق الهام رسانم که در نفس و اسوه با شما باشد و از شما  
 و حق تعالی بر شما روشن گردانم و خاتمه رسالت حضرت خاتم الانبیا محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بر شما متحقق گنم و اسرار خلافت و امامت و ولایت  
 ظاهر سازم و انظار حقیقه طریقه محمدیه علی صاحبها الصلوة و التحیة نایم و به دعوت انبیا و اهل بیت حضرت امام علی علیه السلام که در دنیا و آخرت سرور و قدس است و هر که بترک کند  
 و درین خالص محمدی که دین الله است آرم الا الله الدین الخالص

### حقیقت ادیان و کیفیت هر انسان

دین الهی اصل حقیقی است که مبتدیان عالم و عالمیان است و در عالم حیان و جهان نیا که ماقال بعد صل سلطانه قائم و جیکلین حقیقتاً فطره الله التي فطر  
 الناس علیها لا تبدل الخلق الله و کما الدین الیقین و کما ان الناس الیعلمون و از حضرت انبیا و اولیا علیهم السلام علی قدر مراتب ثبوت مشاهده که مظهر اسم الهام و اولیا

عشر ثانی از سرورین باسد ظاهر میشود بر عالمیان منبسط میگردد پس کت مجریه که خاتم بركات است و متضمن همه خیرات ناسخ تمام و بیان گشته و مستحق از جمیع طرق و سبل شایسته  
و ان نیا صراطی مستقیما فاتبوه و لا تمجوا السبل ففرق کلمه عن سبیل ذلک و صلیک به ملکتم تقون اگر چه بشریت هر کسے همانست که او را بر آن افزیده اند و ابله اختیار بر شریعت  
میرود که یکجملهنا شریعت و منهاجا ابا بعضی است و از چو آن حمل اعم و توانی که تحت حکم خود کسے را ندانند خود بطور خود عمل نمایند و مقصد بے اختیار از این کلیت  
که از جزئیات او نبیند و اطاعت کلی دیگر نمیکند سوار علیهم اند و هم ام لم تذکرهم لا یؤمنون و بعضی است و او کلی دارند چون حضرات انبیاء علیهم السلام که  
جزئیات خود را ندانند و تحت حکم خود عملش را دارند و خود بر آن است که میروند و دیگران را هم می آرند و اینهمه شریع الهی است که کل امت جلالت کاسم تا سکوه و  
بعضی است و معنی صنفی دارند چون مجتهدان و اولیائے که صاحب طریقت اند یعنی نه آن وقت دارند که دعوی کلیت کرده افراد خود را از افراد کلی دیگر ممتاز کنند و این  
صنف که صرف بر ذات خود کفایت کرده دیگر را برادر نیارند و از همان کلی را که خود هم تحت او میروند ضمن خود شمرده داخل در صنف خود میکنند و جدا از اصناف دیگر  
مینمایند بعضی است و او کلی دارند و عین کلی خود اند همین بظا هر قدر در آن چو نلفظ ناطق و انسان که در معنی یک اند و ایشان حضرات اند علی محمد و آلهم  
و السلام که هرگز چون دیگران طریق خود را ممتاز با اسم جزئی خود کرده اند و شرک انانیته خویش محمد چه معتز چه ناسخ است اند خالص محمدیه نصیب ایشان است و بر تمام  
امت مشمول این برگزیدگان من کنت مولا فعلی مولا و الحسن و الحسین سید شباب اهل الجنة آری محمدیه خالصه غیر از سادات از که ظهور نماید و سواد بنی فاطمه  
که الفاطمیه بضمته مشی واقع شده که باین امر لب کتاب الله النصر من نصر دین محمد و ان جندنا لهم الغالبون و انهم لهم المنصورون -

### تلخیص الایمان بآیات القرآن

سبحان الله الذی افاض علی بركات القرآن بحسن قلوب و طفیل رسول و هذا فضل ربی و ان هذا هو الفضل المبین فدعوت قومی الی الطریق المحمدی بآیات القرآن  
تکون حجتی علیهم بالانوار العظمیة الالهیة الباطنیة فی حقهم من شریعتهم و عبادتهم و منین و قال بالا الهام الشافی انو سبب تجانی هذا و کتب الایات فی کتابک  
و الله الی الناس ثم قول عثم بالحق الی الله فانظر اذا رجول یرجول الی الامکان و الا یؤتی سلب من اندر عشرتک و من باندر الله و رسول و خفض جناحک بالجملة  
و التواضع من انبک من المؤمنین فیا هذا المحزون الخالصون الی ربی بآیات الروح الامین لاکون نصرته تعالی و عتایت رسول علیه السلام من المنذرين و المبشرين  
بلسان عربی مبین و انه اهدی و رحمة للمؤمنین و انی توکلت علی العزیز و فوضت امری الیه و الله یحب المتوکلین و هو یحب من لیس له و یحبه المحرمین الخالصین  
و بعض من لیس له انوار الطریقه المحمدیه و یحبه من انکرین و الجبرین فانظر و کیف کان عاقبة المجربین و قال لیس بالارادة الربانیة لا تخزن علیهم و الا کن فی ضیق عما یرون  
انما هم مکر و الا انفاق و کذا السان علیه هم و علیها هم و الله خیر الماکرین و انش بهادی العی عن ضلالتهم ان شیع الاسن یومن بآیاتنا فهم مسلمون فالذین یصدونک انما یؤمنون  
بآیاتنا الذین یکنزبونک بالجهالة فاعلم ان الناس کافوا بآیاتنا لا یوقنون هذا ما یدنی ربی بآیات القرآنیة و المنکون لا یؤمنون حتی اذا جاءوا فی الحشر و قال یبارک الله  
الذی یبهر بآیات و لم یحیطوا بها علما و وقع القول علیهم بما ظلموا فهم لا یطغون و الله علیم بالمفسدین و البشر الذین آمنوا بآیاتنا و اختاروا المحمدیه الخالصه ان لهم جنات تجری  
من تحتها الانهار خالدين فیها ابدا و الله الغنی العزیز من یحییهم و الله الغنی العزیز من یحییهم و الله الغنی العزیز من یحییهم و الله الغنی العزیز من یحییهم و الله الغنی العزیز من یحییهم  
حادیست مرید چنانچه را بچنین شریعت محمدیه برتر از همه شریع است و شامل جمیع شریعتها را و طریقه محمدیه خیر الطرق است و محیط همه فریق و جامع جمیع  
فیما هی المبرورون الخالصون قولوا انما بالهدی و ما انزل الی الله و ما انزل الی البراهیم و معیل و حق و یعقوب و الاسباط و ما و اتی موسی و عیسی و ما و اتی النبیون من  
ربهم لا یفرق بین احد منهم و نحن که مسلمون پس اگر دیگران هم بچنین ایمان آرند و شرف جامیته محمدیه پیدا کنند راه یافتگانند و داخل عماران خاندان انوار  
استند به نقد استند و اگر نه از این ستمه ازین صراط مستقیم روگردان شوند و بر خلاف روند و شقاقهاست خود گردانند و راهی با شقا و اتفاق ندارند فان قولوا  
فانما هم فی شقاق بیان محمدیان بیان شقاقی است و حمایت حق ایشان را که فی نفسیکم الله و هو الصمد العزیز و این رنگ جامیته از رنگ انبیری است



محاسبة الأحوال لجميع الرجال

حال المنافقين و آل المخالفين

**حَالُ الْمُسَافِعِينَ وَآلِ الْحَافِلِينَ**  
 فِي قُلُوبِهِمْ عَرَضٌ فَرَادِهِمْ أَلَمْ يَرْضَاهُمْ بِمَا كَانُوا يَكْذِبُونَ أَيْ فِي قُلُوبِهِمْ عَرَضُ الْغَفْلَةِ وَالْجَهَالَةِ أَيْ بِأَمِّ الْأَمْرِ وَالْمَرَضِ الْيَعْرُضُ لِالصَّحِيحِ فَكَانَ كُلُّ أَحَدٍ مِنْهُمْ  
 لَا يَنْتَبِهُ عَلَى فِطْرَةِ الْإِسْلَامِ الَّذِي خُفِيَ فِيهِ السَّلَامَةُ فَكَانُوا صَحَابًا سَالِكِينَ يُؤْمِنُونَ بِرَبِّهِمْ فِي الْأَصْلِ وَاجَابُوا بِمَقْطَعٍ عَلَى نَبِيِّ جَوَابِ السُّتِّ بِرَبِّكُمْ خُفِيزَتْ حُجُوبُكُمْ  
 عَرَضُ الْجَهَالَةِ وَالْغَفْلَةِ بِالْعِبَارَاتِ الَّتِي هِيَ أَلَمَتْ بِطَائِلِهَا بِدَلَالَةِ وَجْهِهِمْ فَرَادِهِمْ أَلَمْ يَرْضَاهُمْ كَمَا يَزِيدُ الْمُؤْمِنِينَ صِحَّةً لَأَنَّ مِنَ الْمَأْكُولِ لِنَبْعِ الصَّحِيحِ وَيَقْوِيهِ يَضُرُّ الْأَمْرَ  
 وَيُزِيلُ قُوَّتَهُ فَالْوَجُوهُ الْوَاحِدَةُ الَّتِي هِيَ شَفَاءُ الْمُؤْمِنِينَ دَارُ الْكَافِرِينَ أَلَمْ يَرْضَاهُمْ بِمَا كَانُوا يَكْذِبُونَ وَهُوَ الْكَافَرُ تَوْحِيدُ تَعَالَى وَحَقِّيَّةُ رَسُولِهِ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ وَعَمَّ  
 كَثِيرِينَ نَوَازِلُ مِنَ الْمُهَيَّيْنِ الْخَالِصِينَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامِ وَالْأَمْرُ أَوْرَاقُ الْمُنَافِقِينَ حَيْثُ انْدَنَافُوا مِنْهَا فَرَأَى نَبِيَّهُمْ مُقَابِلَ مَا لَمْ يَفْعَلُوا فَادَّةُ قَيْدِ الْحَيْثِيَّةِ لِلْأَحْزَانِ عَنْ بَرَاءَتِهِمْ





على الصراط المستقيم يوم القيامة لمحاب البرق الخاطف لا يضره ضرر جهنم والدار لان ايمانهم يطفى حرا ويصل الى الجنة التي لا يخرج منها ابدا وهم فيها خالدون فاعتصموا  
بجمل البصيرة والافتقروا لجل الوجود الواحد الذي اجمع الحقائق فيه جعلها موجودة في العلم سواء خارجية كانت او ذهنية لان الخارج ايضا ما ظهر الا في مرآة العلم فالماضية  
الكليات التي هي بالاشخص موجودة ذهنية والكانت مع الشخص موجودة خارجية وكلتا الموجودتان من الموجودات العلمية التي التقنها الله القديم بالقائه فليعلم ان اعتصموا  
بجمل وجوده واشتروا في توشهوده والافتقروا لفرق الاعتبار للمهمومة ولا تشتبوا بامتيار الماهيات المحدومة واذكروا النعمة الله عليكم واشكروا على نعمته  
هي الافاضة الوجودية وهو وجودكم وركبكم بآثار الوجود والعدم المتضادين ومقارنته النفس الموجودة بالجسم المادي والف بذكركم بالخاصة المتخالفة اذ كنتم اعداء قال  
بين قلوبكم بين طبيعتهم اخرجكم بآليفه ووحدة فاصحتم بنعمته اخوانا متحابين ومحبتين باجماعه سبحانه وتعالى حتى الاجل المسمى الذي هو يوم الفرار اليه سبحانه  
نفروا الى الله وموتوا قبل ان تموتوا لا فرارا اليه ولا فرارا للديه -

## مدات الهاديين بجميع الناس بالعموم والخصوص ودعوت العارفين للكل مع عرفانهم حقيقة اصل الشك والخلوص

واعلموا ان هداية الهادي الحقيقي تظهر في مطايع ما وسهم الانبياء المرسلون والاولياء المرجعون وتريد ان تجعل كلكم مهتدين وتهيئكم اجمعين ولكن البصيرة  
الواحد يقول بظهور ما اتم الاكمل عليه الصلوة والسلام انك لا تهدي من حبيت ولكن الله يهدي من يشاء ولا يشار الله الهداية فقط ولا وحدا نيتكم ولو شاء الله لهدى  
امته واحدة ولو شاء الله لهدى اجمعين يا اهل الدكان والمعلمين لم يكن فالهادون الاسماء الهداية وحملها في الاصل من المهتدين وما هم الا بغيرهم المشهودين  
واما انت بها والعلمي عن هذا التهم ان تسمع الاسمين يوسن آياتنا فتمسلمون مع هذا يدعون الناس كلهم بالعموم فامرت ان اكون من المسلمين وان تلو القرآن فمن اهتدى فانما يهتد  
نفسه ومن ضل فقلنا انما من المنذرين يا ايها الناس اعبدوا ربكم الذي خلقكم والذين من قبلكم لعلكم تتقون امركم الله تعالى ان تعبدوا ربكم ودعاهم الى ربهم واعلموا ان ربهم لا يهدي  
والمرموية تحريضا على الحق وترغيبا على العباد لكون الناس بين الرب المربوب الخالق والخلق كما في قوله الذي خلقكم والذين من قبلكم وهم الاباء والاحباء ومحببتكم  
لانفسكم وآباءكم كامنة في قلوبكم بالطبع فينبغي ان تهدي الى الحق لانه خلقكم وثمره المحبة الجادة والطاعة والعبادة تكون سببا لحصول التقوى كما قال عز وجل ان التزجي  
تتقون فظهر ان العبادة امر آخر والتقوى امر آخر يحصل بالعبادة وهو الاقطار ما ظنا عن غيره تعالى والتوسل التام بحضوره وشهوده وان اكرمكم عند الله اتقوا  
تلكم وان ابدتكم امواتا فاحياكم ثم يميتكم ثم يحييكم ثم اليه ترجعون ليعرف الله تعالى تعجبا ببداهته وجوده وشدة ظهوره وقوة ايمانه بنفسه ان المؤمن اسم من سماه جل برهانه ولم  
الايمان الحقيقي به وحق اليقين كيف تكفرون بالله لا يمكن ولا يقدر احدكم على كفره في نفس الامر تكفرون به في زعمكم ولكن هذا الامر الدلالة الوهنية التي لا اصل لها في الواقع  
فاستدل اقام البرهان لتفهيم المحجوبين وقال كنتم امواتا لي معدومات وما كان لكم نهيض من الوجود كنتم امواتا معنوية فاحياكم بافاضة حياته ونفخ فيكم من روحه فصرتم حيا  
لله موجودا اعتباريا ثم يميتكم بالموت الصوري في زعمكم وعلكم ثم يحييكم باعطاء العلم الذي لا زوال ثم اليه ترجعون بالرجوع الخاص هو البقاء الابداني وان الله يامركم ان تؤدوا  
الامانات الى اهلها واذا حكمتهم بين الناس ان يحكموا بالعدل ان الله اعلمكم به ان الدكان سميتا بصيرة فانه انما هو تعالى والامانة هي الامانات الوجودية التي سميتهم  
والبصر والعلم والقدرة وغير ذلك الصفات بل وجودكم ايضا امانته فامركم بكشف الحقيقة على الفرد الاكمل من زعمكم عليه الصلوة والسلام ان تؤدوا الامانات الى اهلها  
لله تروا الى من يوتق لها وترجع الامور كلها الى مرتبة واحدة هي الوجود والافعال عز وجل الله بها بالوحدة ولم يقل الى اهلها بالجمع مع ذلك لادان يكون الاختلاف للاعتبارات  
الذين فلكم ان سبوتكم وبصركم الى سميتهم بصلواتهم والوجود الذي جامع لتلك الامانات ايضا منسوب واليه المصير فحينئذ يظهر عليكم من سبوتهم في بصرهم يثبت  
عندكم كل من عند الله وما اذا نظرتم الى مرتبة الفرق والاعتناء وحكمتم بين الناس بالخير والشر فاسد يامرهم ان يحكموا بالعدل فينبوا بشرى انفسكم التي هي المهدومة والعدم محض  
فالشر منسوبه في نسبوا الخير لله تعالى لان الوجود غير محض فالخيرات جميعها مضافه اليه قال عز وجل ما اصابكم من حسنة فمن الله وما اصابكم من سيئة فمن نفسي فلهذا عدل لان العلم وضع الشيء

في غير محله العدل فلا في الجملة هؤلاء الهادون المهيئون كما يحسون الناس كلهم بالعموم كذلك ينبغي ان يعلم المؤمن العارفين بالخصوص لا طينان النفس من ازدياد الخلق وانما  
 بطار والمؤمنين وانما لهم صاحب ايمان فاما ايها الذين آمنوا عليكم انفسكم لا يضركم من ضل اذا ابتدتم الى الله وحكمه فيحكم ما كنتم تعلمون اي حفظوا انفسكم والزموا اصلاحها ولا يضركم  
 او كنتم مهتدين به المؤمنين بهذه الآية الى الايفاسي ووجهه انفسهم لان من عرف نفسه فقد عرف ربه فالانفس الواجب حقته تعالى فتحها على المؤمنين الذين هم العارفون بالصدق  
 الآفاق لتفصيل تلك الحقيقة الجامعة الاجمالية فلا يظهر في الآفاق الا ما هو كائن في الانفس فالانفس التي اورد الى الله وكشف على السالك في هذا المقام سر اقربيه  
 وهو اقرب اليه من اجل الورد فلا يضركم ايها السالكون في هذا الموضع من تحريم معرفته من الطالبين اذا ابتدتم بوجده سبحانه وعلتم الى الله وحكمه جميعا فهو فيكم كمن لا يعلمون فكيف  
 لي تحلي عليكم بالتجليات الخفية وعلكم انكم تكونوا تعلمون من قبل وانه لم يحسن الاعمال والاعمال بحقيقة الحال يا ايها الذين آمنوا اطيعوا الله واطيعوا الرسول واولي الامر منكم فان  
 تنازعتم في شئ فمنذروا الى الله والرسول ان كنتم تؤمنون بالله واليوم الآخر ذلك خير وحسن من ديار الطمع والطاعة والاطاعة بمعنى واحد فان طاعة هي موافقة الامر عند التكليف وعند  
 المنع من شئ هي موافقة الارادة والحق ان كل المعنيين حق موافقة الامر طاعة صورية وموافقة الارادة طاعة معنوية فلا يخالفون الطاعة المعنوية احسن الموجودات والتشاور في  
 ان يشاء الله رب العالمين العدل قد يقع في الطاعة الصورية وهو خلاف الاملا الارادة كما اخبر الله تعالى عن حال الالبليس فسق عن امر ربه عليه السلام الاعتقاد والاداء في العلم الكفر والعصية  
 با رادته وتقيده ولا يرضاه فاذا علمتم ان الموجودات كلها مطيعة له جل سلطان الطاعة المعنوية ولا يجوز المخلاف عنها واخلق الجن والانس الاليعبدوه وانتم الالمطيعون في الحقيقة  
 فاطيعوا الله الرضا في كل الامور جعلوا انفسكم رضى مرضية واطيعوا امره ايضا وهو الرسول عليه الصلوة والسلام كما طعم ارادة ليطايع الظاهر الباطن وانما اطاعة الرسول  
 اطاعة الله تعالى ومن طيع الرسول فقد طاع الله واطيعوا اذى امركم من ان يكون الحكم على نفسه تارة الله الحكم يحكم الله على رسوله ويطيعوا اذى امركم من ان يكون الحكم على نفسه وقوله  
 ولقد علم على خلاف انفس الذات ولا يذبح لشيء الشهوات وما ينطق عن الهوى ان هو الا حجة المصطفى وانما هو المرشد للشرشرين لان الشيخ في القوم كالنبي في الامة واطاعة  
 عين طاعة الله والرسول فاطيعوه ليكشف عليكم الطاعة البسيطة التي انبسطت على جميع الخلق واثبات فان تنازعتم في شئ من الاشياء بالاعتبارات المختلفة من الكرامة والحب لله  
 الى الله الواحد الحقيقي الذي لا كثره في حضرة فيهم الله تنازعكم عن قوله بوحده وشبهه فاطيعوا بطينان القلب بهدكم الى صراط التوحيد المستقيم والضاوية هذا التنازع الى الحقيقة  
 هي الحقيقة المحمدية وتبين الاول على صاحبها الصلوة والسلام لان كل القينات نهية منها والتنازع عند رسول الله تعالى فيهم الله بطه هو شمول تلك الحقيقة في الصانع  
 ذاك التنازع عنكم ان كنتم تؤمنون بالله والوحدة وبالرسول بالصادقية الاولى وباليوم الآخر باليمين لمصير الله الذي لا خير وحسن تاويلا -

**بيان التاويل والتفسير واقسام الايات لطيفة وبيان الالفاظ والمعاني والافانح الممنوعة**  
 المدا والتاويل توجيه الكلام من الظاهر الى الباطن مع اية لا يخالف ظاهره لان الظاهر من الباطن بل كان محمدا كالمؤمنين والاكيف يقال هذا تاويل هذا الكلام مثل  
 يخرج الحي من الميت ويروم من اخرج الطير من البيضة كان تفسيره وان ريد بخرج المؤمن من الكاف والوالم من الجاهل وغير ذلك من هذا القسم كان تاويلا وتفسيره الاصلي هو  
 الكشف والاطهار وفي الشئ توفيق معنى الآية وشاها وقصتها والسبب في ذلك ان في تلك الظاهرة فالعزائم المحقون يعلمون المعاني الظاهرة ويهتدون الى سر  
 الباطنة ويسبون تاويلات الايات بخلاف الظاهر لانهم لا يقدرون على ادراك الغوامض لا يبلغون بكلام ليسوا من ادلى الابواب لهذا يكتفون على قدر ما سمعوا من  
 الاسلاك وحين اذبحه محض نيات خاص ليشج ثم بصيرت اوليا را بنور رحمانى روشن ميزان و كشف غطا وازالة خفايا انراى نوازدا سرار جميع آيات الله را مي فهمند  
 و بيان كنند ورايد كرا اولو الالباب الذين يذكرون الله قياما وقعودا وعلى جنوبهم وتفكرون في خلق السموات والارض بنا ما خلقت هذا باطلا بس هر چه موجود است همه  
 از آيات حق است وتمام آسمان و زمین پر از نشانیهای حقیم مطلق ومن آيات كل مخلوقاته ان في السموات والارض آيات للمؤمنين همه عالم التحليات لبرزست وتمام ملك  
 وجود آيات خیر و آفرینش آسمان زمین و پیدایش مکان و کاین اختلاف لیل و نهار و رانی فلک انهار و قمر و یارب الارض و یارب السموات و یارب السموات و یارب السموات و یارب السموات  
 و احوال ارض و عبودت آن و خلق انسان و حیوان و همه کار و بار ایشان سر سر آيات الهیه جلوه گریست و بندگان پرگزیده او سبحانه را این کتاب مبین از بران فی

خلق السموات والارض والليل والنهار والفلک المجرى البحر ما ينفع الناس من انزل الله من السماء من الارض اجود منها وبث فيها من كل دابة وتصريف الرياح والسموات  
المسخر بين السماء والارض آيات لقوم يعقلون من آيات ان خلقكم من تراب ثم اذ انتم بشتر منه تنكرون من آيات ان خلقكم من لحم من الفم اذ اوجا لتكنوا اليها وحمل منكم مودة ورحمة ان في ذلك  
آيات لقوم يفكرون من آيات خلق السموات والارض لخلقكم والاولى ان في ذلك آيات للعالمين من آيات من انما بالليل والنهار وتباعدكم من فضل ان في ذلك  
آيات لقوم يسمعون من آيات ان يريكم البرق خوفا وطمعا وينزل من السماء ماء فيحيى به الارض بعد موتها ان في ذلك آيات لقوم يعقلون ومن آيات ان تقوم السماء والارض ثم  
ثم اذا دعاكم دعوة من الارض انتم تخرجون لمن في السموات والارض كل قانون وهو الذي يبدل الخلق ثم يعيده وهو موثوق عليه له المثل الاعلى في السموات والارض  
هو العزيز الحكيم تلك آيات الله وما عليك من الحق فبأي حديث بعد الله وآياته يؤمنون وبأي حال كنتم انما اصل متعادش بالذات قوت بصارت نهاده اندونه بالتبع بهر  
از سماعت اطاعت او نكده بجهنم خود دیده آيات الهی میگردد وند از بینایان شنیده پرویشان میشود گوش سخن نبوتش کرسست شنیده ونا شنیده براسیل لکل افاکم  
یسع آيات الله تلى عليه ثم يستبكر ان لم يسمعها فبشره بالعلم وانما خبا كبريتي ايمان قلب سليم باليقان وصفای عرفان ندارد اگر لایا قلبه از تقسیم آيات آگاه  
و خبر هم می یابد از اینج تقدیر بیشتر و دوا علم من آياتنا شیدا اخذ ما نهوا او لنگ لهم عذاب مهين و بدانکه مجموع این آيات مطلقه منقسم بر دو قسم است آفاقیه و انفسیه  
کما قال عز وجل منیرهم آياتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یبین لهم ان الحق و اطلاق آفاقی و انفسی بالنسبه است همان آفاقی نسبت به بعض انفسی اند و انفسی بجاظ بعض دیگر آفاقی  
و بجز این آيات آفاقیه و انفسیه نیز منقسم بر دو قسم است صامته و ناطقه و این تفریق نیز باعتبار سماعت و غیر سماعت است صامته آنچه بتبع آنها سموع بقوت سمع نشود  
چون حجر و در و غیره و این حیوانات و سایر الموجدات باعتبار صامته و این منشی الالوح بحد و ناطقه آنچه بتبع آنها سموع بقوت سمع شده چون انسان حیوان و غیره  
من الاشیا و الجا نلد و صدک آنها و هر چه از این آيات ناطقه سموع میشود از قسم صدادند ان آيات منظوقات خوانند و اگر این منظوقات صرفا از زبان حیوان شنیده شود  
یا از دیگر اعضا غیره منقطع قطع و منع حاصل گردیده از اصوات گویند و اگر از زبان انسان سماعت پیدا آنرا الفاظ و کلمات اند و اینجا سوال کنی که ناطق فقط  
است که نفس طقه وارند آنکه حیوان و غیره ناطق است و صدوا و بنگ آن دخل منظوقات و در صمت نطق تقابل عدم و ملک است ای اهمیت عدم النطق عما من شأنه ان نطق  
بس غیر انسان چگونه صامت ناطق توان گفت و منطوق به است که نطق انسان بشد دیگر اصوات بجه طور اطلاق منظوقات توان نمود که این امر علیحد است و  
مرا و این بیان خبر دیگر فهم من فهم آن نطق مصطلح حکما است و این نطق کلامی است که از آیه الطقنا الله الذی انطق کل شیء مستفاد میشود و هم از دیگر آيات احادیث  
کلام کردن چیزها بیکه موافق مصطلح حکما بر آنها حکم صادر نمی آید ثابت است لا منافقه فی الاصطلاح بالجملة این حروف و الفاظ که کلمات اند و ادام که در این  
آنها معانی میخوانند و چون بزبان می آیند الفاظ میگویند و چون بر صحائف نوشته میشوند نقوش می و اند پس اگر این کلمات تصدیق بهوده دل می  
آنرا خطرات و حدیث نفس گویند اگر اثر کثرت قوت و همیه است آنرا و ساد من و مند و اگر باختیار و متعلق بر انجام امر است آنرا اراده خوانند و اگر بحد قوت فکر است  
آنرا تیار حکمت انگارند و اگر از انجلاهی قلبی الفان نفسی بدل می و اگر دیده الهام شمارند و اگر بر قلبی وارد گشته حدیث قدسی و اند و اگر بوساطه جبرئیل  
نازل گردیده و کلام الله خوانند و یک سخن تمام از کلام الله و جماعه حروف آنرا آیه گویند و تمام این آیه نیز بسیار است بعضی از آنی است که در اصول بیان کرده اند  
بلکه کل آيات متواتر لا یبصر الا من اعطی من ربه تبصره فیهین للناس را می فالو منون یقولون سمعنا و اطعنا و الکافرون لا یوقنون تلك آيات الله یلقاها  
علیک باحق ما الیدیر ظلم للعالمین انما یؤمن بآياتنا الذین اذکروا بها خروا سجدا وسجوا اجدهم و هم لا یتکبرون -

فاندر در بیان حقیقت سجده و سبب سجده تلاوت و جهت آوردن آيات سجده در عبادت  
سجده راس همه عبادات است عموما حقیقتش شامل حال جمله مکانات آن اتفاقا و کسا ذاتی و ذاتی غیر حقیقی حقائق ممکنه است پیش و اجبتا لی چنانچه سجد  
اکثر جاد و کلام خود و انجا از سجده مخلوقات فرموده و صورتش سر نهادن بر زمین است نهیت عبادت و هیچ حقیقت مصورت سجده بخصوص نصیب حضرت انسان





هدى السردوان هدى السردوان الهدى -

## العقائد

حقائق الاشياء اثباتية اي ابيات الموجودات متحققة واثباتية وتحقق في نفس الامر ليست متعلقة بفرض الفاعل على اعتبار المتكبر كما زعم البعض من اجل البطلان مثل السوطي  
والملاحدة فحقيقة كل شئ ثابتة في مرتبة الثبوت والتحقيق باثبات الحق سبحانه في ضمن ثبوت الحقيقة الواجبة لذات ولقد است كما انها موجودة في مرتبة الوجود والكون بالاجابة  
تعالى في ضمن وجود الحق جل شاناه وعسلطانه فالكشف في الماهيات المذكورة في عالم الحق بلا غلظة وجودها وبعدها يسمى بالصورة العلمية والعيان الثابتة ومع الحكم الاجبدي والاعدائي  
يسمى بالتقدير الالهي وصلاحيته فكما تصوره في نفس الماهيات هي مرتبة الثبوت والتحقيق وحصول تلك الماهيات في الذهن في الخارج مرتبة الوجود والكون الثبوت والتحقيق مترادفان  
ومستبينهما واحد والوجود والكون ايضا بمعنى واحد منهما ومجموع الماهيات الحاصلة في الوجود يسمى بالعالم فاختصان حقائق الاشياء ثابتة باثبات الحق محمولة بحاله تعالى ومرادنا بالاجابة  
بما اثبات الثبوت واثبات التحقق له سندا ونسب الثبوت والتحقيق للماهيات الثابتة في مرتبة الوجود والكون بالاجابة في محال الثبوت متعلق بحقيقة اشئ  
وحيثما لا يمتدح بغيره في الحقيقة الموجودة تسمى بصورة والصورة المحقولة تسمى حقيقة الاشئ هو المعنى الموجود والاشئ هو المعنى الممدوم المسلوب حقيقة  
والصورة مجموع الموجودات الممكنة هو العالم والعالم حادث سواء كان حادثا بالذات او بالزمان فالاعتقاد بحدوث الممكنات ضروري مطلقا بلا قيد ذاتي والزماني وكل من الموجدات  
الممكنة محدثات فالاشياء التي جازعها في القرآن او في الاحاديث لصحة بحدوثها الزماني فاعتقادنا بها محدثات بالزمان لولم يثبت العقل الحدوث الزماني لها ولم يجرد ليس لها  
على اثباتية الحدوث الزماني للمسلوك السبع والاضيق في مثلها لا يصدق من البديهة وسواء مخبر صادق فاعتدنا بقصود عقلا في هذا الامر ولا تتبع خطوات شياطين الانس والجن  
هم الفلاسفة فاعتقدوا بحقيقة ان قل الله ورسوله علم بالمراد والاشياء التي باجابه بحدوثها الزماني في كلامه تعالى واحاديث رسوله والحقم العقل ايضا بالحدوث  
الزماني في كونها كالعرش والكرسي غيرهما فليس عليك ان تعتقد كاعتقاد الاسر السهارة من الجبريديين انما يثبت كل عالم قسري حينما كتاب الله وكلام رسوله عليه السلام  
وانما تتبع القرآن الحديث ولا تتخذ سوى التمسك بخبر المحدثين سبيلا وانما التمسك في الورد الثالث والخمسون يسمى بالبصائر من الرب حقيقة الحدوث والزمان بمحض التمسك  
واثبتنا الحدوث الزماني ايضا سائر الممكنات على النهج الجديد المنطق بها احدا مستقيم بها فرد فارج اليه اعتقد علينا واعرفت حقيقة حدوث العالم فاعلم ان مستعد للورد ايضا  
وهو قابل للفناء اي كما ان العالم حادث كذا قابل للفناء سواء كان الفناء بالذات او بالزمان فالفناء المطلق لحي كل الموجودات الممكنة وانما الاشياء التي هي غير متحركة  
بالزمان غير فانية بالزمان فانما هي كحدوثها بالذات فقط الاشياء التي هي محدثات بالزمان جميع مع حدوثها الذاتي الحدوث الزماني ايضا هي قابلة للفناء الزماني  
وقد حجج مع فناء الذاتي الفناء الزماني وكتبنا هذا البحث في الورد الاحاديث والثلاثون السبع لبعرة الاولى الابصار بالتفصيل فارج اليه بالجملة فاعرف حقيقة حدوث العالم  
وفنا فاعلم ان السد العالي خلقه له صلواته في العالم خالق وكل من الموجودات مخلوقات الله وسبحانه خالق كل شئ لا كما زعم الدهرية والطبيعية فانهم لا يقررون بوجود  
الصانع ويكفرون بالوجوب ليقولون ليس للعالم صانع فكما ان الخنايش تثبت بالازداع كذا المكونات تكون بلا خالق والطبيعية فاعلم في الموجودات انخوضا من هذا الا  
الباطل ان الكافرين المولى لهم واولئك هم السفهارة ولكن لا يعلمون الخلق الخلق وهو قديم بالذات ومقدم من كل القدام الزمانية وغير الزمانية بالتقدم الذاتي وهو  
واجب الوجود سواء كان وجوده عين حقيقة كما يقول الحكماء او صوفية او مقتضى حقيقة غير منفك عنها كما يقول المتكلمون واحدا بالوحدة الذاتية موجود بالوجود  
الحقيقي حجب الجحيمات التي لا تقابلها الماهيات علمه بالعالم الذي لا يتحاج الى الرسام لعلوات في النفس قادرا بقدرته التي لا تتحاج الى الآلات مريد بالارادة التي ليست كخط  
متكلم الكلام الذي يفسخ قيد الافاظ والاصوات سمع بالوسط الصاخر وتوجه الهواء بصير بالوسط العين واما النور صفاته قديمة باقية كذا فانية بآية لا تقف بآياتها  
لا يتصف بصفة جديدة التي كانت له وهذا احتراز عن العقيدة الباطلة التي تسمى بالبدن والبعض من اجل البدن قائل ليس جسم يعني الجسم المذموم والمجسمة قائلون  
بجسمه تعالى الذين ذلك والاجره على المعروض عليه شئ ولا عرض له المعروض على الشئ لان الجوهري والعرض منقسم المكن والوجوب ليس من جنس الممكنات

والاصح بصورة حسية لانها مستقلة بالجسم ولا بصورة عقلية لانها مقيدة في احاطة العقل ولا مركبة كتركيب النار من السقف والجدار والتركيب المائتي من لفصل الجسد والاسود بالتحديد وليس  
 كالواحد والحدوي في المحدود وحده يتعلق بالمسافة او بحد في ان كماله غير متناهية والاني جهة اى مخصوص بجهة خاصة بل الجهات كلها منورة بنور حده فانما تولدوا فيهم وجراهم في مكان  
 معين بل العلوي السفلي بل هو الذي في السماء والارض والارض والارض ليس مكان في والاني زمان متوحد من الزمنة الثلاثة بل كل يوم هو في شأن الحاصل ان ليس بزمان لا مثل له ولا  
 مماثل له ولا شبهة ولا شيء مشابه ولا صدى في الفخام من جنس واحد له شيء في الفخام ولا معين منه في اكلها كماله ولا يتجدد لغيره كما تجد البعض بالبعث لا يخرج بشيء  
 مثل متراج الماء وليس في الاصل فيه تحلول الصور في الهيولى متصف بجمع صفات الكمال وهو كمال تام في كل كماله ومنه عن سمات النفس الزوال من غير ان كل المعانيب النقا  
 وهو مسمى للمؤمنين يوم القيامة وتكتنف هذه الملامح مضمنا في الوارد السامع والشئون المسمى بملقار الفخام الى العلم تعالى خالق جميع الاشياء ومقدرها فكل ما كان فيكون فهو بارادته  
 وتقديره وعالم جميع المخلوقات ولا يعز عنه شئ في رتبة الارض والاني السامع بل كل من الموجودات الماضية والآية الآن حاضرة في علمه وهو قادر احاطة بكل شئ علما والواجب عليه شئ  
 من الاصطلاح الفساد والبعض من بل البعد ليقول ان العلم وحده في الله تعالى ومرارا بل الحق بهذا الاعتقاد انه كونه قادرا على فعل ما يشاء ويحكم ما يريد وفي صورت وجوب الاصطلاح بغير  
 الى الاجاب فتأمل الغرض لفتا شرا الى هذا المطلب في تلك المقدمات الاخرى بالتفصيل كشفنا في ذلك الامر بالتقرير والتنشيل والاحكام سواء الحكم لله الملك له وحسن بخته الشرع والقياس  
 ما في الشرع وهذا اعتقاد بل الحق اى المحمديون انما يصون وهم بل السنة والجماعة ويحكموا يقولون بحسن القبح عقلي والصوفية يقولون بحسن القبح اعتباري ولما لا تكلفا عقده على وجود الملائكة  
 والانكسار في ادراك حقيقتهم والاقول كالحكام الملائكة في الشئون التي لا تخص اوقى العالم ولا تفكر في الصوفية الجبر على بقوة روحانية الرسول وقوة علمه وعقله لان هذه العقيدة ليست بعقيدة  
 مصنوعة كحال المؤمنين ولا يتفكر فيها ولا تشد عليها بل هي في كمال البتوة وتخلق على قلبك باكتشاف صور الملائكة والملاقات بهم والتكلم معهم فمقطع عنك التأييد الملائكة والايان بالملائكة  
 اساس الدين على النسخ الذي جاز في اشرع وعليه بناء موسوية في معاملات البتوة والولاية فاعلم انهم قادرين على التمثل بصورتهم في ذلك في رابع والعدل الرسول اعلم بحقيقة  
 والاكملون من اوليا الامة ايضا وقولهم عن سرهم وراهم ولا توافهم في حالة اليقظة وكما بهم وسموا عنهم كلمات بمراتب كثيرة والملائكة انما هم جبريل ونوح جبريل تسري  
 الوحي لغيره النبيين عليه الصلوة والسلام وقيل اضافة لتلك الحقائق والحقائق والعلوم على قلوب المحمدين وهذا التعليم ليقال له التأييد الجبريلي وهو جاز في غير النبي ايضا كما قال النبي عليه السلام  
 في حق الشايع المؤمن وروح القدس يؤيده بالجملة كما ان جبريل الميكائيل وسرافيل وعزرائيل وكل واحد منهم مقام معلوم وخدمته معينة القاد والعلوم وامور الهادية بجبريل في تقييدهم  
 بميكائيل في نفع في الصور بانسرافيل قبض الروح لبرزائيل العيصون الله ما بهم ويفعلون يا يومرون لا ليس فيهم موثقة كالنفس الطبيعية حتى يجرد الى طرف وامر الى طرف اخر وليد عنهم  
 محال في امر او افعال العيصون السقطوا علم ان الله تعالى اوحى الى نبيه موسى في اربع منارات انزلها على سبيل حسيب تعدادهم ولعنهم منها التوراة انزل على موسى والفرقان انزل  
 داود والنجيل انزل على عيسى القرآن العظيم انزل على نبينا عليه وعليهم السلام واسماه توقيفية اى اسما الله تعالى موقوفة على الاستماع عن الشارع والابحار لاحداث تسمية باسم من عنده ملان  
 يوجد ذلك الوصف فيه سبحانه مثلاً سمى جواد ولا سمى بسبحي وان كان معناها واحداً على هذا القياس في جميع الاسماء كتبتنا لتفصيل هذا الامر في الوارد الثاني والثلاثون السمي تعليم الاسماء فاذ  
 اليه وهو خالق الافعال العباد كما هو خالق الارواحهم وابدانهم فالكفر والمصيبة بارادته وتقديره ولا يرصاه وادنا الى هذا المطلب في هذه المقدمات الاخرى وتقدم ذكره بالتقرير تمثيلاً  
 والعباد افعال اختيارية باعتبار النجاة الى الجحيم والحقيقة وتفصيل ذلك مرقوم في الوارد الرابع والستون المسمى بكشف الغطاء بالشرح والبيان الى العباد باسناد والاخبار المجازي  
 الى افعالهم ثابون بها وليا قبول عليها بنعمها والجنه وغير ما وعقوبات جهنم وغير ما والصلين من شيا بمقتضى الاسماء الجمالية ويهدي من شيا بمقتضى الاسماء الجمالية وهذا التفسير للكتاب  
 الذي ما آمن بوحدة الحق وحقيقته سورته للفاسق الذي لم يغير توبه ولم يغير الله وتغير على الطاعة بنعمها بجهنم وغير ما بالعلم الذي يريده من الغامات وتجلياته وسؤال منكره في غير البتة  
 حق يقينا والبعث حق وحشر الناس يوم القيامة مع اجسادهم انصرت كيف يشاء بقدرته الكاملة والوزن حق وتوزان اعمالهم والاقوال كلها وليعلم نطقها ونفسها في ذلك اليوم الذي  
 لا ينسب به والكتاب حق فاما من ادعى كتمان بيمينه فهو في عيشته راضية واما من ادعى كتمانها لغيره فيقول ان النبي لم يمت كتمان بل هو في الجحيم من شيا بالاجساد كما  
 ينطق في الدنيا من شيا بغير حساب والسؤال حق لا يبل عمل الفاعل ويعلمون والحوض حق في عرض الكوفة والصلوات حق واما من شئ شخص الاربعة واسرار تلك الامور كلها مرقومة





[illegible][illegible]



وصار کمال علم حشیشانه لایعنف به غیره لان مشا که منم تحقیق البالی فی الرحمة غایتها علی الاطلاق وذلک یصدق علی غیره لان ممکنات مستفیضة بلطفه العام و الموجودات کلمات  
منظومه رحمة المخلقة وکلا لوسطه لظهورها و الرحمة مثل سایر صفات فی الحقیقة منسوبة به لان زوات النعم والمنعمین والقدرة علی ایصالها والادعیه الباعنه علیها و لکن من الاستغناء بها  
والقوی التي بها یحصل الانتفاع الی ذلک من خلقه وافادة وجوده لا یقدر علیها احد غیره ورحمت و لطف مردان بر صرافه خود و البیئة و ائیمته نمی باشد و هر قدر که هست یا بارود  
ثواب و مدح و ثناست یا برای ازاله رقت جنسیه باعتبار ایشا که با نعم عایه حاصل می شود چنانچه کسی بنید محتاجی را و حاصل شود و اوقات قلب پس تصدیق و انعام کنند  
برای ازاله الم رقت یا برای ازاله حب مال از دل قصد تحصیل و صف نیک قیل انما قدم الرحمن والقیاس فی مقام الثناء و المدح یتقنی الترقی من الادنی الی الاعلی  
لقد قدم رحمة الدینا و لان الرحمن لما دل علی جلالت النعم و صوابها و ذکر الرحمة و ثنائها و لا ینحی منها فیکون کالتتمه و الرویف لکن باید دانست که در تقدیم کنست که اول اسم  
ست که نظریات و صفات و الوهیه حق ست بعد الرحمن لحاظ رحمت و انعام عام که شامل ست جمیع ممکنات و موجودات را که انرا رحمت رحمانی میگویند بعد رحیم  
لحاظ غایت خاص که رحمت رحیمی ست و اول بیان چیز عام باید که اقریب است بخداست مطلق علی الاطلاق بعد ذکر خاص و در تسمیه و سورده فائده کلام الهی ست  
اول بیان آنچه اقریب تر به خداست مطلق و عموم کنست اولی و نسبت است و در خطبه استطابنا لاله عذیب که مقوله حضرت ست تقدیم اسم رحیم بر رحمن ست بجهت تخصیص  
انعام آن خود و اول بیان ذکر نه ای مخصوص بحال غیش باید بعد بیان رحمت عامه حق بر عموم و هم آنجا مطابقت توانی دیگر فقرات ست -

### بیان ما یتعلق بالتسمیه واسماها

تخصیص سید ابی اسما و ال کنست که تحقیق معبود حق است و موجود نیست جز او مستحق شتانه است و جمیع امور و عسک با و تعالی ست بالضرور و تمام توجیهات  
بایگشت و الکه سید کرده مستغرق حضور و شهود و باید شد و تعلق و توسل جمیع اسما و صفات او که فی حقیقت حاصل ست علما نیز در تحصیل آن باید که بشیر تمام مدرك این  
معنی با یوزنگ غلطی که تبهم عارض شده انرا نینس و باید زد و در چون منم تحقیق و مطلق نعم است توکل بر وی باید که چه کار یا بوی باید سپرد که بجز از نایمید باند و تبهم  
و تخلف اخلاق آئیمید باید که انان نظم جامع جمیع صفات ست و مجموع جمیع مراتب شیه و تنزیه و بایندگان حق رحمت باید پر دخت و بر همه نظر بعین رحمت باید انداخت  
و تا مقدر بر آوردن حاجت محتاجان محض بر حمت بیغرض است باید که شت اگر چه حقیقت رحمة از آدمی بود و نمی آید لکن خود همین غرض بیغرضی و اراده  
بیغرضی بصرف لطف احسان و خیریت ایشان منظور باید و شت و آنچه گفته اند که نصیب نه خلق و غیره است و دیگر اسما و اسم الله برای خلق ست و خلق پس اگر لایق و صفات  
نگردیدن بعین صفات الوهیه ست تخصیص عدم خلق باسم الهیست که در اسما و جمیع صفات تحقیقی که آن صفات اند قطع نظر از دیگر اعتبارات و یکس را نصیب و بهره از ان  
لیس کشته شئی و هو السیج البصیر اگر اعتبار عدم منظریت اسما و صفات ست چگونه درست باشد که همه فیضیاتی که تجانب و هم تعلق ست و تبهم خلق که مخلوق با اخلاق الله و همین جاتی  
تخلق انسان دیگر اسما و تعالی تخلق است باسم الله محمد و علیه السلام محمد ثنا جمیل اختیار است بر نعمت و خیر نعمت و مراد از اختیاری بودن محمود ست فاعل مختار و صدور و جمال  
کمال بقصد و اختیار و باید دانست که حمد عبارت از گفتن قائل فقط کلام الحمد نیست بلکه حمدی ست که مشاعر و تعظیم منم ست و ثنا و وصف جمیل حقیقی و درین فعل یا از قلب است یعنی  
اعتقاد با تصدیق ان افضل زبان یعنی ذکر چیزه که ولالت کند بران یا فعل جراح یعنی بجا آوردن افعال اله بران پس گویند زبان حمد سه قسم ست زبان حالی و زبان تعالی  
و زبان انجالی و قیل لسان الحمد ثلاث اللسان الانسانی و اللسان الروحانی و اللسان الربانی اما لسان الانسانی فهو اللسان و شکوه بالتحرش لانعام الله و اگر اسم مع تصدیق  
القلب و ادراک الله و اما لسان الروحانی فهو اللسان و هو کالقلب لطائف و مطاع حتی فی تریه الاعمال و تزیه الافعال و اما لسان الربانی فهو المعارفین و هو حرکه الله بقصد شکر  
الحق جل جلاله و ادراک لطائف المعارف و غرائب الکشف بنعمه المشاهده و العینه فی القربة -

### اقسام الحمد

حمد قولی ثناء زبان ست بر حق تعالی بخیر که ثنا کرده است بان بر نفس خود زبان انبیاء و علیهم السلام و حمد فعلی بجا آوردن اعمال موافق خواست خودی حق و حمد جانی

افرق الحمد والشكر والمدح

پہاں ماہیعلق بالحجر والالف واللام

بدانکه در مقام حمد جا چیزه باشد کی محمدر علیه السلام که حمد کرده شود و معالمان چون انعام مثلا و یکی محمود به آخیر که حمد کرده شود بان چنانکه حمد کنی بشما مثلا  
و یکی حامد و یکی محمود و گاهی محمدر علیه السلام و محمود به واحد به باشد چنانکه حمد کنی زید را بر سخا و گاهی مختار را باینجا محمود و محمود و محمود علیهم السلام یکسب بلکه حمدا









مختص بر این اعتبار معلوم علم الهی نیز میتوان گفت و هم باید دانست که علم بر دو قسم است یکی علم عقلی که از علم حکم گویند و یکی علم وحی که از علم لدنی خوانند و علم حکم مختص است در علم  
که علم الهی و علم ریاضی و علم طبیعی باشد و علم لدنی نیز بر دو قسم است یکی علم نبوت و رسالت و علم خلافت و امامت و کمالات نبوت و علم ولایت بود پس اگر علم با موی که  
مصلح معاش و معاد و از موجب تقریب الهی بود بر دو قسم است یکی علم نبوت و رسالت و علم ولایت است و این علم بر ذات حضرت خاتم الانبیا  
علیه السلام ختم شده و کارخانه نزول وحی بر موقوف گشته اگر علم با موی که در علم الهی است با موی مع او عار و خدایت پس اگر در عرصه قرب زمان رسول است علیه السلام است  
سی سال علم خلافت است و اگر بعد از سی سال مع فرزند رسول است علم امامت است و اگر بعد از فرزند رسول است علم کمالات نبوت است و اگر فقط علم اسرار تقریب الهی باقی  
اصلاح معاش و معاد و قطع نظر از نجات و پاک کردن و علم از خواص و عوام با الهام و کشف است علم ولایت است پس اگر این علم نیز اکت عقیله جمع شده است پس علم است با علم نص  
و اگر نبوت یا مینه جمع گشته پس علم لدنی و حال اگر آن علم خلافت و امامت و کمالات نبوت عینی علم با موی که مصلح معاش و معاد و موجب تقریب الهی باشد با کتب  
و تفصیل با کشف و الهام حاصل شده پس علم لدنی و علم اسرار پس اگر فقط علم با موی که مصلح معاش و معاد است علم شریعت است و اگر مع هو نیست که بالفعل موجب  
ترقی باطن و نسبت مع الله و تقریب الهی است و موصول حضور و آگاهی علم طریقت است و اگر آن علم ولایت بر کتب رسالت صوفیه با الهام و کشف تقلید حاصل گردد  
پس اگر مع امتیاز مراتب عبودیه و الوعیه و محاطا شئیه است پس علم است بوحث شهود و الاکمی بوحث وجود است و اگر مع ترک احکام شرعیه بلا ذوق حال گفتگوی  
لسانی است الحاد و زندقه است العلم حفظ المؤمنین و المؤمنات من ذلک الباطل و الشائع فی هذا الزمان و انت الهادی الی سبیل الرشاد -

### اقسام الالهام والوحی

الهام بر دو قسم است یکی الهام عام و یکی الهام خاص الهام عام آنست که بهر حقیقی موجب تلاطم ذره الا باذن العلی الدوام بر حال هر موجودی فاضله میفرماید پس آن موجود اگر ذی علم  
نام نهاده میشود و آن الهام کرده شده بمیل طبیعی و اگر ذی علم نام نهاده میشود و اراده که معنی الهام باعتبار لغت انگلندن در دل است و مقتضای و انشاء کون الا ان انشاء الله  
همه لازم الهام عام نصیب است و این الهام اول است که از حضرت حجج بنج بر همه ذی نفوس میرسد و انبیا را اراده در دل اینها میشود و این اراده مطلق است خواه بیک  
کامی خواه بر فضل آن و الهام ثانی از مرتبه فرق با اینها آید و آن اقتیاد و تشریف و تلمیذ و یکی و بدی هر امر را میفهماند که نفوس و ماسوفا فایدهها فخور با و تقوفاها قد فرغ من زکما  
و قد خاب من دهاها الهام خاص است که او سبحانه بر بندگان مع حالت قرب و السیر بقلوب ایشان بی دخل فکر و اندیشه و به توسط حواس دیگر باقیه رحمانی اندازد و در آن  
نفوس ایشان کلمات به صدای خود میرسد و الکلین و لیا این حالت دائم میشود و بیچکا خود در میان نمی باشند و این در مرتبه مایطق عن الهوی میگردند و همه کلمات چنین  
اشخاص الهامات الهی است و ناشی از مشاهد و آگاهی و بعضی اوقات بواسطه ملائکه یا از صوت هم پیغام خود حق سبحانه و تالیار خویش میرسانند و این را از سر و گوش  
نیز میخوانند و احساس این صدای موعظه گاه گوش ظاهری هم کرده میشود و اکثر همان گوش باطن میفهمد پس چون این اقسام الهام خاص عام دانسته شد باید دانست که هر  
عرفا و اولیا که لفظ الهام را بحال خود بیان کرده اند و از آن همین الهام خاص است که در حالت قرب مع الله میباشند و الا آن الهام عام بحال همه عالمی و ادانی شامل است  
تخصیص ایشان حسبیت و بدانکه در لغت معنی وحی نامه و اشارت و پیغام و در دل انگلندن و سخن پوشیده و هر چه بدیگر فرستند و اندازند و آینه پس حجتی نیز بر دو قسم است یکی  
وحی عام که مانند الهام عام تخصیص ندارد و چنانچه او سبحانه در کلام خویش بیان فرموده که اوحی فی کل سماء امر اوحی ربک الی الخ و یکی وحی خاص است که مخصوص بر انبیا و خود  
جبرئیل فرستاده و این سوره خاص نبوت است که او سبحانه محض باجتماع و عطفای خود با انبیا خویش بلا مداخله حواس به شراکت قصد و تکلف ایشان نموده و  
انبیا و موحیه غیبیه فرموده و قبول این وحی خاص بر چند صورت است یا در مقام عند ترک النفس تهال الحواس و یا لفظه پس روح القدس یا بر طریقه سهل علیه السلام نازل میگردد  
که آنرا نزل علی تکلیک باذن الله و یا بالمشاهده میکشد خواه باشد و یا نباشد و یا باخود بصوت و صدا و یا فقط باسمع به رؤیه شخص ماکان البشیر ان یکلم الله الاولیا و ان  
و لا یجیب او یرسل رسولاً فوجی باذن الله علیه و ان علی حکیم و ان ترسم خاص می بود بواسطه جبرئیل علیه السلام بعد حضرت خاتم الانبیا علیه الصلوٰه و السلام موقوف شد



و اسما و دیگر که از جناب حضرت پیروشد بان متارست غیر که در مقدمه آخری مذکور شده بحجت عدم شهرت نیاروده و کلمه فقیر از راه معنی عایش که السخی و از هم الفقر است  
و بجای لفظ بنده احتمال میکنند بیکه بحجت تخصیص دولت مخصوصه موروثه است که اظهار آن و تقاریر بدان مضائقه ندارد که الفقر مخفی و باید دانست که هر چند اسما  
و هلام با معنی بودن الفاظ آنها یعنی پیش از علمیه هم معنی دشمن شمرط و ضروست همان دلالت بر ذات سمائی که موضوع اند برای و بالفعل معنی آنهاست لیکن  
در تسمیه کارخان و کمالان که بر وجهیست شریف نامهاست بیکه با معنی میگنارند و اشارات و مرادات در آن منظور میدارند هرگز احتمال الفاظ مبهمل نمی باشد بلکه کلمات مجمل  
جایسته باشند چنانچه این هم فقیر که خواجه میرست وقت که بنده والد بزرگوار الله و امجد هم العالی رفیع حضرت میر سید محمد حسینی قاضی بن نواب میر احمد خان  
قدس الله سرها الغریز گذشته از جناب ایشان عجب جاه و جلال مرتبه فقر و استغناء داشته اند و او مرتبه بزرگی و کمال داده اند سیادت و امارت و شرف و شجاعت  
و غیرت و بهمت و جرأت و قوت این خاندان و آباء و اجداد مادی و پدری ایشان ثابت بالاتفاق است و شبهه آفاق غرض که اوصاف ظاهری و باطنی بزرگان خود  
آنجا نگارند که بفضل الهی حدی و نهایتی ندارد و هم بخیر خود ستائی نگردد و احتمال فخر انشود لیکن شکر لطفه گفته می آید که الحمد لله الان آباء و اجداد پدری و مادری  
الی انفسنا و ذراتنا و همه طرف ایشان و اطراف اطراف ایشان سادات صحیح النسب و ذوات رفیع نسب بوده اند و هستند باری منظور از اجتماع لفظ خواجه و میر که  
هر دو از القاب سادات بحسب اختلاف لغات و ولایات اند است که خواجه یعنی مالک و سرور و صاحب مولی است لهذا اطلاق آن بر ذرات مولی الهی علیه السلام کرده اند  
و اکابر سادات لقب لقب خواجه گان شده اند و حضرت بهاء الدین نقشبند قدس الله سره الغریز که از سادات حسینی صحیح النسب اند و بیازده واسطه جد پدری بنده اند نیز  
خواجه میگفتند و ایشان سیرت و واسطه فرزندان هم سکر می هستند و مایه بیست و پنج واسطه باقی تمام یازده ائمه ترتیب آباء و اجداد اند پس ما فرزندان ایشان را باین اعتبار  
خواجه زاده میگویند و لهذا بنام مبارک حضرت قبله که کونین لفظ خواجه نیز آمده است و میر هم از القاب سادات است و بجای کلمه سید احتمال میکنند و اکثر و فرزندان  
حضرت سید عبدالقادر جیلانی قدس الله سره الغریز متعارف است و جد و فقیه یعنی والده حضرت قبله که هی بارک الله بطفیله علی و لا اذ فرزندان حضرت ایشان اند  
پس بناسبت این وجهی خواجه میر کرده اند و نام برادر عزیز خواجه میر حق تعالی سلامت دارد و در هیچ جا هیچ حال جدا از بنده نگذارد نیز بهین الفاظ است  
و برای امتیاز هر دو هم توسط هم مبارک مجربیان آورده شد و تمیز از بهین معنی است آنکه نام دیگر برادر خود بنده که چند سال ازین برادر عزیزم سلمه السکالان بودند میگویند  
بود عجیبات و قدس ذات از بد و خلقت و ابتداء خلقت داشتند و درین نوزده سالگی و حضور قدس تاریخ پنجم شهر ربیع الثانی سنه یک هزار و یکصد و شصت و سه  
هجری جهان فانی را گذاشتند لهم الرحمة و العفوان لهم الجنة و الرضوان و هم نام فقیر زاده صاحب میر محمدی الملقب بفیض الناصر حفظه الله و سلمه و القاه و اوصیای  
با پناه ترجمه نام بن قیصر است و چون تقریب بکذا اسما را برادران بقلم آمد و برادر کمالان فقیر نیز از سینه جوش زده نام شریف ایشان میر محمد محفوظ هم می بود تاریخ  
الشان از لفظ محفوظ مستفاد میشود و عجب کمالات ظاهری و باطنی داشتند و داغ مفارقت بر دل هر که یکبار هم دیده باشد گفته شد که کمال شفقت و عنایت بر این بنده  
میشود و ندو سلوکی که در حال این نالائق بود نمیفرمودند بلکه از راه کمال کرم در حق این حقیر ارشاد میکردند که حق تعالی شما را از صفت نسبت خاص می بخشد و عطا کرده است  
احوال مرید و از حالات باطنی مرید اطلاع میدهد و بمالنه تمام جازات انیم از جناب قدس می نمایند که واشوقا الی لقاء اخوانی و عین شباب جوانی از این جهان فانی و حین  
حیات حضرت قبله که کونین رحلت نمودند و درین بیست و نه سالگی تاریخ شانزدهم شهر حبشه یک هزار و یکصد و پنجاه و چهار هجری سفر عالم باقی فرمودند طوبی لهم و حسن باب  
الهم نوال الله کونین من الاجار و الاموات المحیون الخالصون بالاصالة الغنی علیهم و فضلهم و شرفهم بفضل العنایه اللهم وال من الهم و عا دهم و عا دهم و حب  
من اجهم و انفض من الغضهم و انضر من نصرهم و اخلل من خذلهم و ادر الحق معهم حیث داروا و الهم و لا و لیکم اکباد علیکم و عتره بنیک اللهم صل و سلم علی محمد و علی آل محمد کما صلیت  
و سلمت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم و بارک علی محمد کما بارکت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم و انک حمید مجید لان آل محمد آل ابراهیم و انما تخصیص المحمدیه فیم غیر منصوص بان  
باجمله تخصیص کلمه محمدی و انضمام آن بناها می محمدیان از راه نسبت بطریق محمدیه است که او بجا از راه کمال جنبا و فناء ما تم و خباب سواد حضرت قبله کونین را

ادام السیرکاته وافاض علی العالمین فیوضاته بان یخص فرموده و توسط آن ذات خاتم الکلمات امیران را بشرف محمدیه خالصه شرف نموده ربنا یعنی ان شکر لکم انی  
 انعمت علی و علی والدی و ان عمل صالحا ترضاه و او خلنی بر عینک عبادک الصالحین اگر چه محمدیه معتزیه بر فرق ما می اهل اسلام را حاصل است و این دولت بجهت یمن را  
 شامل انما از ایشان خالص و بیغش نیست که مثل نایت و کدورت اسما خود را نیز آن مخرج ساخته اند و الا خود را بهین محمدیان میگویند و ایند و طرق و سبل خویش بنامهای  
 خود موسوم نمیکرد و ایند و اختزال از همان یکشایع عام نمیکند و خروج ازین سواد عظیم نمی پسندیدند و متفرق بنفتاد و سه فرقه نمیکرد و بدیند و هرگز انجذاب نافر می رسیدند  
 لیکن ان شاکر الله تعالی بعد یافتن گذار و زمانه و راز برکت شمول محمدیه آن کدورت و غش اینها دور خواهد شد و ایشان را پاک و صافی کرده و کار خجاست از شرک خود  
 که شرک خفی است خواهند داد و همانقدر که درینها خلوص بوده باقی خواهد ماند و محیط عظیم محمدیه خالصه همه آنها را در خود گم ساخته همه را محوری خالص خواهد گردانید و  
 الی اسرسل رسول بالهدی دین الحق لیظهره علی الدین کل و لیکر المشکون بجان السرد و کجده که محمدیان خالص تمام بدین حق پیوستند و از قید نام و نشان خود  
 باطل بستند سادات را دولت موروئی در رسید و صل فروع را بخود کشید که کل شیء یرجع الی اصله -

### کشف ظهور طریقه محمدیه علی صاحبها الصلوة والتحیة

حقیقت اینست که جناب اینست آیت اب حضرت امیر المؤمنین حضرت خواجه محمد ناصر محمدی اینا البدر بنوره ستره و قدسنا بکبریه بتره و لایام ظهور این محامله نیت  
 شبانه روز ساکت ماندند و هرگز متوجه باین عالم ناسوت نشدند و از مقتضیات بشریه که خوردن و نوشیدن و غیره تا باشند هیچ عمل نیاروند و تنها در محجبه خاص که معین  
 تشریف داشتند همین در وقت نماز می مفروضه علمایان برای اقتدا حاضر میشدیم و چه نویسیم که ازین امر درین ایام بر بلندگان چه حالت گذشت و چون هر وقت دراز  
 محجبه بند میبود بنده تنها بران آستان افتاده می ماند و شب روز سر بر سر می نهادم و دست آستین از زار میگریست و بخوردن و تخطیصل میگرد و یک وقت  
 بموجب حکم حضرت والده صاحبها الرحمة و القدر ان که بتاکید و محمل طبعیدند و در حضور خود ام بخوردن طعام میفرمودند تا بهر حال اشتغال امر چند وقت بوقت میخوردم  
 باو و شب بزم محجبه حاضر میشدم و دیگر اعزده و خدام در اوقات نماز می آمدند و بعد از آن بجان می خود میرفتند و انانیده ها بخا بر زمین افتاده میماندند و چه والده صاحبها  
 انقسم تنها افتاده ماندن من گوارا نمیشد و بسیار قلق و شش و آردان را قیید میکردند که نروین حاضر میشدند لیکن بنده میگریست و از روی آردن نمی دادم و آنچه از جنت فرستاد  
 و تکیه با غیره میفرستادند هیچ چیز از آن بکار نمی بردم و بهان عنوان به بجا میخاستم می ختم بهر حال چون روز ششم حضرت ذوالجلال الافضال عم لقائه  
 از راه عنایت بر کمال آن باجلال و جمال البسوی با گرفتاران عالم ناسوت فرستاد و متوجه گردانید بعد افتاده چون باب جبره را بدست مبارک کشا و نداننده را برهنه  
 مذکور بر دره افتاده دیدند بخوشش نهایت بخوش آمد و نیم قبول غایت و زید و بدست شریف خویش از زمین برداشته بکنار عنایت و شفقت رسانیدند و  
 برپائی داد و بسیار کلمات بشارت که حالا از زبان من برنی آیند و حق این غلام خود فرمودند فاحمد الله الذی جعلنی اول المؤمنین الصالحین و انی ادرت ان اکون اول من یسلم  
 اول من یالج علی یابی فی هذه الطریقه الوشیقة الخاتمة و الحمد لله رب العالمین و ارشاد نمودند که ای محمدی قلق و اضطراب مکن بلکه شادی و خوشی نما که او سبحانه  
 با محمدیان را بهر عنایت خاص آخته و بحسب شرف شرف ساخته که روح مقدس حضرت امام حسن علی جده علیه السلام نرول فرموده بود و ما اینقدر مدت همین جا نشسته  
 داشت و القاء نسبت خاص کرده فرمود که این نسبت را با امتیان و هندگان برسان و انشاء الله العزیز شروع این نسبت که الحال شده در وقت حضرت صاحبها  
 جبهی موجود صلی الله علیه و آله ظهور تمام خواهد نمود پس فرمودند عرض کردم و جناب حضرت امام که این طریقه را طریق حق گویانیم که ازین جناب ارشاد شده و هم طرف  
 لطف دارد که راه یک مست حضرت امام گشت مبارک خود را درین شریف گرفته فرمودند که ای فرزندان کار دیگر نیست کار نیست اگر اراده ما چنین می بود و وقت  
 خود طریق خویش را مسمی باسم خود چون گیران میگردد و ایندیم ما همه فرزندان در بحر عنایت گم ایم و غریق یک قلزم نام امام محمد است و نشان نشان محمد محبت با محبت محمد است  
 ما و حجت محمد صلی الله علیه و آله و سلم این طریقه را طریقه محمدی یا کیفیت که همان طریق محمد است علیه السلام و از طرف خود چیزی بران نیفرده ایم سلوک ما سلوک نبوی است

و طریق مایه حق محمدی انتهی مکتوفه -

## تذییل

الحمد لله الذی اظهر علینا اسرار الحقیقه بنظم حضرت و هو الظاهر و هو باهر تا یبده و نصرت و هو الناصر و ان جندنا لهم المصورون و قوما بتوبیم و جوبه و شرفنا لوجود و هو هو به و هو الواسع و جعلنا منظر سلطانه علی عدم و عیوبه و ضمننا فی ضمن غلبه مجبور و هو الغالب و ان جندنا لهم الغالبون لان جندنا جنده صلی الله علیه و سلم و ما یعلم حدوده الا هو فالحمد لله الذی اظهر لنا المصورین بهم فی نور مستورون یا نور او کما علی بدی من ریم و او کما بهم المفلحون لان الهدایه هی الاصل الی المطلب و صلیم الله الی ما هو مطلوب مقصود و هو الموجدات علی الصلوة و السلام و انما هم فیه و البقی منهم اسم و لاسم و هم فی النور المحمدي مسترون و الفلاح هو الخلاص عن قید الانانیة فاطلعه بهم عینهم و او کما بهم المخلصون فانهم وصلوا بمرتبه الخیر الی الی الی المحمديه و احاطوا بحجج الالوان التي متفرقة عن ذلك الخیر من متفرقة بفضول انانیتهما عن اعداء و او کما بهم الناطقون لانهم کانوا فی هذا العلو و او کما بهم المهدون پس محمدیان خالص که از بیله امتیاز یافته اند بسبب تسلیم بحقیقت جامع محمدیه است علی صاحبها الصلوة و السجدة و از هر چه شمول خود متنازع از اعدای خود شده اند چون دیگران از راه انانیت خویش منیر شده اند فی اتم و اکمل و خباب صاحب خود علیه السلام دارند و الا امتیاز ایشان با الا شراک ایشان شده بری از اسم و رسم خود باید خود و رنگ شراک انانیت خویش از انانیت دل باید زدود و لا تمکنوا من المشرکین من الذین فرقوا دینهم و کانا شیئا خود را خانی فی اکثر بایگروانید و محمدی خالص باید گویا نیندازد که بری السید مهدی من لیا من عباد و لا شراکوا بحیط عنهم کما قالوا یعملون صراطی که ما بان محمدی گشته ایم پس است و طریق که حضرت بکونین ایذا الله بروحه الا قدس دعوت بان فرموده اند همین دانند صراطی مستقیم فاستجوبه و لا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیل و کم شکم بعلکم متقون پس جند اطلاق محمدیه مترجم بر جمیع فرق اسلامیة ثابت است و دخل امت مرحومه آنسر و اند علیه السلام که متفرق اتی فرموده است اما خالص محمدیه نصیب همین فرق واحد است که کثرت متبوعه در واحدیه این خلل نیکنده اللهم احینا محمدیا و امتنا محمدیا و حشرنا فی زمره المحمیین اگر چه تم حقیقت بین است راه انانیت قد جاکم بعضا من ربکم فمن البصر فلسفه و من عی فیلها بهدایت الهی حقیقه محمدیه روشن است و دیگر همه اتباع و هم وطن ان مهدی السید الهادی و لکن انیت است اسرارهم بعد الذی جاکم من العلم ملک من الدین ولی و الا نصیر -

## بیان صادق آمدن محمدیه خالصه بر محمدیان خالص جمیع جهات و جوار اخلاق آن عموماً بر دیگران و دعوت بسوی نیجات

باید دانست که محمد خالصه هم در او نام باطله و افهام ناقصه خود را و چیز نو پیدا از قیم و دیگر طرق و فرق خویش خیال کرده فرق متفرقه از سواد عظم محمدیه ندانند و اطلاق محمدیه بر آن و تحقیق خلوص محمدیان مجاز و اصطلاحاً از قبیل دیگر اسامی خود را نخوانند و باز خطا بعد خطا کنند که یکی خود را از ان حقیقت و احده جدا ساخته و تفرقه را اتخاذ و دوم آنکه از شامت محرومی خود را نفس حقیقت را شناخته و دیگر باریز گمان تفرق آن امر واحدی نفس نمایند که نه چنانست بلکه چه جای تمایل غیرت و جدائی و خیال تفرق و نو پیدائی و گمان تسبیح نیست تجوز و اصطلاح و حساب آن بنا بر صلت و صلاح که دین مرتبه گنجایش اتحاد و عینیت و اطلاق یکاگی و حقیقت هم نیست زیرا که نمی توان گفت فلان شیئی فی تحقیقت عین خود است یا فلان کس فی الواقع یکاگی و اتحاد با خویش دارد و لیکن برای کج فهمی این با فہمان و غلط بینی این احوال ان تمثیلاً گفته می آید که مثلاً انسانیت نصیب انسان است و فی تحقیقت ذاتی اوست و اگر از انسانیت مجازاً و اصطلاحاً حسن آدمیت و کمال انسانی و اخلاق مراد دارند و صفی هم میتواند اند شد و هیچ قباح نیست که با وجود صادق آن من معنی مجازی و اصطلاحی حقیقت موجود است و همان ذاتی لطایف بعض حیثیات و اعتبارات صفاتی شده است و در همین است که چنانچه گنجایش بیچ تغییر از حقیقت و مجاز و غیر نیست محل اعتبار همه حیثیات نیز میتواند شد و بسبب وی ایام و مداوله از انان و متحد و دیگر افراد و در تمنی بهیچ طریقی و تبدل لاحق بنیکر و دیگر اینقدر است که بعضی اوقات کثرت افراد و بعضی حیثیات قلت آن بود و یا بالفرص و خارج بکل هم یافت نشود و یا بعض



افراد کمال خود را تشکیک بالجوته و اقدار متماثل یکدیگر میگویند و اینها از تقسیم و جمع نیست مگر کلام و تعبیر و شایسته ضعیف است  
یکی بر دیگری محض عرفاً و مجازاً یا اصطلاحاً و مجازاً میکنند و حقیقه تمیز نمیشوند پس بچنان محمدیان خالص صاحب محبتی خالصند هم از وی حقیقه هم از راه شریعت و طریقت  
یعنی هم ذاتاً بلحاظ مسمی حقیقی و هم صفاتاً باعتبار تجوز و اصطلاح معنی و هر صورت اطلاق آن بر ایشان درست است عموماً و خصوصاً و ثمولاً و خصوصاً و در هر مورد  
تفرق دینها نیستند و کثرت و وفرا فرد ایشان را از وحدت ایشان متفرق ساخته بخلاف دیگر فرق متفرق که از جدائی و نوپیدائی کشیده اند و فروع متفرقه  
که راه تباہی و گمراهی و زبده اند عموماً و امتزاجاً و یا تجوزاً و مجازاً نظر بفرق و تفرع از همان حقیقت و اصل با وجود پهنه جدائی و فصل محرمی میتوان شمار و نام این  
توان بر دو پس احوال ابدی و صانع حقیقت و ظهور و غیره اینها را هیچ چاره و گزین نیست و خیریت بر هر دو نظر نمیشود و همه را از اصطلاحات صالح برای نجات و فلاح میدانند و مستند  
باعتبار اصل گنبد و اتحاد و وصل در این صورت اتفاق و موافق جویند و بر این اتفاق و شفقانی نوپید و اول منظار بر تمام خود محمدی خالصه بر خود درست کنند و از دیگر ستمها  
با کل ستم محض بصاحب خود علیه الصلوٰۃ والسلام پیوسته از آن و شوند ان شاء الله تصدیق توسل نام مبارک هم با کسی شده در باطن نیز یعنی حقیقت آن فائز گردند  
عجب این مردم که تفرقه در دین محمدی اندازند و انساب بآن نام مبارک گذاشته نسبت بگیرند و نام و نشان بر او داشته باز منازند و طرفه تراکم هر یک از آنها و در  
با وجود متفرق شدن خود را داخل همان فرق واحد می پندارند و حال آنکه منجمه الفرقه باین هم یکفرقه نوپید است خود را داخل آنها نمی شمارند و غرض که هیچ یکی از اینها درین  
صادق نمیتواند شد زیرا که اگر همه درست و درست میگویند و برادر است پس باین پس تفرق در آنها چگونه پیدا میشود و تفاوت و در فرق هر اگر دیده و اگر از اینها صدق است  
و بحقیقت لائق پس ازین فرق با آن کیت و تقصیر دیگران چیست که آنهم مثل آنهم از اصل جدا شده نوپیدا گردیده است و چیز علیده شده از محبت خالصه سر کشیده و  
الا باید پرسید که خود را چه میگویند و باز تا حال قباح آن هیچ نمیدانند سادگی اینهمه قوم را نظر باید نمود و افعال و اقوال اینها را سیر و تماشا باید فرمود که خود چه میگویند  
و کجا میروند و خود را چه میخوانند و باز بر چه خود میدانند حکایت عجیبی و نقل غریب مناسب حال اینها بخاطر رسید و بنا بر حیرت و خیرت اینهمه صاحبان قلبی گردیده و

### حکایت

چند کس از جمله کجا شروع نماز نمودند و خود را داخل صلوٰۃ فرمودند که درین اثنا یک عارفی آنجا رسید و اتفاقاً در آن مکان وارد گردید یکایک میان آنجماعه مصلیان و عیناً  
یکی متوجه آنطرف گردید و نام و نشان آن عارف پرسید و یکی که پهلویش در نماز بود آنرا طعن و تنبیح کردن آغاز نمود که نماز سخن منتهای و ملاحظه صلوٰۃ متفرقه  
و از تقسیم بیاطلاق سخت و درشت بردارند و گفت که ای جاہل نمازت چگونه سلامت ماند شخص سیوی که برابرش مشغول نماز بود بے اختیار شده زبان زجر و تنبیح  
کشود که ای سفیه ترا چه شد که شریک او شده خود هم سخن پردختی و نماز خود را هم در پی او باطل ساختی آنچه او کرد تو هم نمودی و نظر بر حال خود نگشودی چه چاره  
نهایت بغضب درآمد و شدت غصه از صلوٰۃ برآمد و خروش بر آورد که ای جاہلان این چه قبل و قال است و ای غافلان این چه حال است که خود فیضیت و  
دیگران را بیعت شما بر فضول و جہول هستید که نمازهای خود را شکستید درینا شخص سخن که پیش او مقتدا می آنها بود خود را ضبط نتوانست نمود و گفت که الحمد  
لله و رضالت یافتادم و مثل این جاہلان نماز خود بر باد ندادم غرض که آن شخص عارف یک طرف استاده حال همه نامی دید و جواب و سوال همه شنید بے اختیار  
می خندید آنرا امر هم بر حال آنها نموده همه را جمع گردانید و حقیقت ایشان را ایشان فهمید و گفت که توبه استغفار نمایند و اندکی کار بقبل فرمایند و ازین جهالت  
حماقت برآیند و باز از سر نو نماز گیرند پس بچنین دل خالص محمدیان بر حال و مال این قوم میسوزد و محض تبار خیرخواهی خلایق کشف حقیقت مینمایند و همه را دعوت  
بخلوص محمدی میفرماید حق تعالی باریت نصیب ایشان گرداند و سعادت همه را رساند و باید دانست که این دعوت با بصیرت خالص محمدیان و باریت ایشان  
عارفان را از تقسیم و جد و جدی و حقایق غافلانه خویش نباید فهمید و قائل همسری باین خاصان حق نباید گردید ایشان با کل از قید خودی سزاوار  
و یکی بدین خالص حق پیوسته اند و یکی چشم الضاف باین خود و محض غنا و خلاف نباید نمود ایشان دعوت بخلایه میفرمایند یا دیگر چیزهای محمدی ترغیب نمایند





## تمثيل در تحقيق محمديه خاصه و عامه و تفریق محمديه خالصه و مختلجه

مثلاً انسانیه معنی است کلی که علی العموم همه افراد انسانیه را حاصل است و کاتبیه و عالمیه و شلمها و دیگر اوصاف مرضیه غیر مخصوصه بانسانیه نیز معانی کلیه اند و باعتبار بالفعلیه جمیع افراد را شامل نیستند و بعضی یافته شوند و بعضی و انسانیه شامل محیط اینهاست و انسانیه بمعنی حسن انسانیه نیز می آید و مصطلح است و میگویند که انسان انسانیه پیدا باید کرد و آدمی را آدمیه بهم باید رسانید و آدمی را آدمیت لازم است و عود را اگر بگویند بهیمن است و اینهم معنی کلی است اما کلی اضافی مثل همان کاتبیه و عالمیه که در بعضی یافته شود و بعضی نیافته شود پس امتیاز این انسانیه خاصه از ان انسانیه عامه از راه غیریت و فرج امر آخر نیست و چیز دیگر نشود و امتیاز کاتبیه و عالمیه از انسانیه از راه حقوق و صف کتابیه و زیاده علم است نفس انسانیه و شمول انسانیه از روی احاطه آنست باینها و شمول انسانیه عامه بر انسانیه خاصه از راه حیثیه عموم و خصوص است که از اعتبارات همان کیست و درست پس مثل نهفتا و دور و فرقه که طرق متعدده محمدیه عامه ندانند کاتبیه و عالمیه است که در تحت انسانیه عامه قرار دارد و هر چند جدایی بهم رسانده امتیازی پیدا کرده است اما بیرون از احاطه انسانیه مطلقه نرفته و نسبت دلالت التزامی بانسانیه عامه و از راه کشف بهین نسبت التزامی اینهمه فرق با محمدیه بود که آنسر و علیه السلام قبل ظهور اینها مستغرق می فرموده و مثل محمدیه خالصه که طریقه واحد ناجیه است مانند انسانیه خاصه است که در تحت انسانیه عامه واقع است و این امتیاز تحتیه و فوقیه با اختلاف حیثیات همان شیء واحد است نه امر نادر بر آن و اگر چه در مرتبه مخصوص مخلص خود ممتاز از مرتبه عموم مطلقا خویش در افغان بنیاد با تفاخر عینی پیدا کرده و بجز امر غیریت نفسی بهم نرسانده و فی الحقیقه و صورت همان بر صرافت و وحدت ذریه خود است و خاتم مرتب اعتبارات و نسبت شیون و کمالات و اضافات ذاتیه خود و جامع جمیع جنات و غیرات نفسیه خویش است که یک سیموگنجایش نیادت کلی نگذاشته و بر تبه اعتدال حقیقی خود جلوه فرموده همان معنی عام ظهوراتم خود درین صورت خاصه خویش کرده و شخص احسن و اکمل خود را که بموجب الیوم الکملت لکم و دینکم و قمت علیکم منتهی و حنیت لکم الاسلام دینا در خود داشته ظاهر نموده است و از دیگر اشخاص متغیر اختلاف خود که غیر طبیعی اویند خواه زیادت امر غیر طبیعی خواه بقصا ان امر طبیعی دین شخص کامل الخلقه امتیاز یافته است نه آنکه از ذات خود ممتاز گردیده است ثبنا السدایا کم علی الطریقه المحمديه و رزقا وایا کم بر کاتها العالیة علی صاحبها الصلوة و التحية آمین یا رب العالمین نهی محمدی مشرب که خود برای محمدیه پوشت و باطنها کلمات انانیه خروشت پس یکم فاء اتم درین مرتبه پیدا کرده و خود را تمامه درین پرده نهفته نژاد امارت محمدیان گشته و اندخض بر حمت من لیس و الله ذو الفضل العظیم و همه معارف و حقائق و تمام خصائص و دقائق طریقه محمدیه و اصطلاحات و منازل مقامات سلوک این طریق در کلام السد و احادیث است و بیج امر از کلیات و جزئیات این طریقه چون دیگر طرق از طرف خویش نیست اصطلاحات این اصطلاحات محمدیه است و منازل مقامات این بشرا آیات قرآنیه اگر شوق دریا اصول این طریقه ذوق شناخت و وصول این فریق باشد تلاوت قرآن عظیم و احادیث رسول کریم لازم باید گرفت و برای فهمیدن نکات و اشارات آن و بهر سایندن چشم بصیرت برای کشف اسرار و مرادات آن توسل بکتاب متطاب حضرت نادر عذیب حفظه الله باید نمود و محبت و اعتقاد و رجوع بمطالعته آن باید فرمود و هر مطلبی که فهمید شود بهتر و هر چه در آن ترویج رود و بهر قصود خود باید دانست و ان بدی الله هو الهدی و هر چند که عبارت آن کتاب سر بالباب صاف و سبب اغلاق است اما دریافت حقائق و دقائق آن بے توسل بفرزندان حضرت صاحب کتاب معتذر و شاق است لهذا محبت و ایمان با عاصیان هم ضرورت و هر که ازین طرف بخرد از جهان جناب دور و مجبور است و هم تعلم تعلیم این علم الکتاب لازم قناده و سنت العذقی و سائل نهاده زیرا که تفسیر و تفصیل همان امور است و سفینه برای عبور تمام تحقیقات مستند است با حاد و یث و کتاب العذقی بر حقیقت این کلام گواه استخراج هر امر از مواقع آن نمایند و استحکام دین و ایمان فرمایند -

## فائده

باید دانست که چنانچه مرکب سیات از اسلام بیرون نمیرود و همچنین از کتاب سینه محمدی خالصه بیرون نمیرود و خواه بران خطایا مسائب گردد و خواه معاف نشود لیکن امید قوی آنست که یک توبه انابت ان شاء الله تعالی پاک خواهند فرمود و اصل عقیده که ایمان است مستحکم بایمان نفع ان لیضر لثنا ربنا خطایا انا کما اول المؤمنین

قال علیه السلام خلص منک کیفیک القلیل من العمل واگر چه اکرم محمدیان عند الله باشند که منقبتی ترست که آن اگر کم عند الله القلیل اما محمدیان عاصیان هم از طریق محمدیه بیرون نمیروند و ازین امور با یوس از رحمت عیشوند الا تقنطوا من حمه السدان البغیر الذنوب جمیعاً بخلاف دیگران که با وجود تقوی و طهارت ظاهری از لوث شرک تا نیت خویش پاک نگشته اند و محمدی خالص نیستند از سبائیه هیچ نمیکشاید ایمان می بایدان السدان البغیر ان بشیر که به بغیر ما دون ذلک من شیء را بجملاً به بشر حق باید پروخت و مرادات دیگر الفاظ و وضع باید ساخت که بنده لفظ تخلص در دست در سائل خود از ان دخل نموده که اکثر مردان از راه شعر و شاعری آگاه از همین تخلص اند و کالعلم است خصوصاً درین باره و مرادات بنسبت رباعیات که در اکثر آنها تخلص واقع شده زیاده تر ضرر و حال آنکه چه جای تسوید این مطالبک بغایت حق استوار فقیر هم با وجود رعایت رتبه شری از راه پیشه شاعری و اندیشه ظاهری نیست و بنده گاهی شوبدون آمد و در وقت و آرد و موزون نموده و مستغرق و مستهک درین امر بکلف نموده و هیچگاه هیچ و بجه کسی نکرده و حسب فرمایش شخصی و از انیش احدی چیزی نگفته پس حقیقت شریع این رساله و کیفیت ابتدای این مقال نیست که اکثر اوقات در غایب حالات مبالغه که طبع و در و نیمه و مطالبی آن رب و در و میکشود و در بیان آن ازین هیچ ان بیان رباعیات موزون میگردد و گویا اجمالاً بقید تحریر میرسد مراد از غلبه حال وقت است و تا آنکه در حالت شدت باشد است و از تلبس ناطقه پس درین اوقات آنچه وارد میگشت در ضمن رباعیات اجمالاً موزون میگردد و یک در چهار مصرع گنجایش در مطالب نمیشود و اجمالاً ایلا و اکلام علی وجه تخیل امور متعدده فالتفصیل تعیین بعضی تکلمات او کلاً در چند با وجود اجمال و اجمالاً موزونیه و بنده است و انداز شریع چند ان معانی کثیره مع اشارات و احتمالات امور متعدده تبصره و تعیین است که در آنقدر شریع تصور نیست اما اطلاق اجمال نظر برین شرح و بسط سائل است که با اینچنین تفصیل گنجایش مطالب رباعی و شعرا و محالات است و قید خصوصیت موزون گشتن رباعیات سوای دیگر قسام شتاخت خویش بنا بر مقدار بودن شرح رباعیات است با تخصیص نقطه و انظار شریع آن برین طریق چون برادر مهربان صاحب علم و عرفان مرشد زاده والا که محمد میر محمدی تخلص از اثر سلسله الدقالی خوانند که مسودات را صاف نمایند و آن متفرقات را صحیح فرمایند باعث شدند که این مجملات را مفصل سازد بشرح اینها برادر عزیز القدر محمد میر محمدی سلمه الدقالی که اکثر تخلصین برادر حقیقی بنده اند و حقیقه اتحاد صوری و معنوی دارند و نسبت درستی با مبد و خود حاصل کرده اند و منفرجه میسرند باعث تفصیل این مجملات شدند و منظور ایشان تصحیح و توضیح مطالب برای دیگران بود هر چند این بهیوده را سر و دماغ آن نموده اما بموجب مرضی ایشان بهیچدی از ان کمیت قلم رانده و بجز هر رباعی پیاده شری و دانه و آخر آن هر عبارت نیز رباعی از رباعیات خود تحریر نموده و حتی دیگر در کلام فروزده مراد از بهیودگی مقید شدن است با مخصص از راه غلبه شایده حضرت اطلاق و برکنده خاطر بودن از بهیودگی و هم مراد از بهیودگی چیست امکان نیست خود است که در کشاکش وجود عدم است و هم بیان امر واقعی است که بنده را در نظر خویش هیچ لیاقتی نیست و خود را نا لائق محض میدانم حق ازین معنی آگاه است و بر پدر و قصور من گواه و اینهم غیایات که اوقات بر حال من قاصد و در بصدق حضرت تا صرست اینها است بنصرت و در سنابکره بره پس این بهیوده را سر و دماغ آن کجا بوده که بچند بهیودگی تصنیف متوجه باشد لیکن نظر بر شد زادگی و صاحب باطنی برادر عزیز کرده مرضی ایشان را رضای الهی دانسته شروع در نوشتن این رساله نمودم و بجه خواست و بجه کلفت آنچه از مبد و فیاض بر دل دارد میشت تحریر میکردم و بیشتر ادین رساله یعنی اکثر او در حضور اقدس جناب امیر المومنین حضرت قبله گاهی در دست بر کات در دستم بگذارد و یکصد و هشتاد و دو و هجری کربلا فیه بود و انجناب عالی بسیار پسند میفرمود و بدرجه پذیرائی رسیده و نهایت نهایت مقبول گردیده و کلماتی که از راه رعایت و حق این حق را شاد میفرمود خود چه بیان نایم که یکبار هم بشیر و حجت مشرف گشته است شنیده باشد و در همین سال تبارخ دهم با مبارک شعبان المعظم روز شنبه بین العصر المغرب رحلت انجناب شده است رباعی ساز سفری کار بر آید اند و ما هم بر کاب گزینیم خورسته اند و در تو هم برای تعلیم اکنون و برین که اهل زم زم بر خاسته اند و تا حال زنده دهمشته اند و برین عالم برگشته اند چون منظور شما کار است اختیار است و گرنه ما هم از همان روز رحلت با عالم نموده ایم و از ان بازگای اینجا بنوه ایم محض برای ایشان و ان الله و ان الله را چون و حکم ان و لیا و الله لا یحوتون الحال نیز چنان حضور است و این سستی مانظر همان نود و هر صورت کجا نیم و که از انجناب جدا نیم با جملاً مجموع این رساله و مرادات





و بر توی از نور ایمان بر قلوب ایشان تافته است این بیجاگان تکلفات باره و توجیهات بیجا از طرف خویش در آن کلام می نمایند و نفس الامر نیست که ولی را ولی می شناسد و نبی را نبی و حقیقه کلام الله را حق تعالی نیک می داند که ما را تعلیم داد و یار الا الله استر به علماء را سخن همین است که ایمان بر آن کلام آرند و از پیش حق سبحانه دانند و از آن حق فی العلم بقول آن سنان به کل من عذر بنا و چون هیچ کلام ربانی همین است که بر یک طو گفتگو نیست هر چه نازل شده شده اهل ظاهر به معانی بطول آن نمی و معنی هر آنچه جدا جدا باعتبار ظاهر می فهمند و ربط آنرا چنانکه باید نمیدانند بعد حق تعالی رسول او علیه السلام از حقیقه کلام الله گاه است و بعد آن خباب آل و صحاب او علیه و علیهم السلام که کلامه آنرا قرآن نامق خیر ازین معنی است و بعد ایشان هر کس را که میخواهند بتصدیق این برگزیدگان بعینیت خاص مینوازند و بقدر سعاد و بر سر قرآنی اطلاع می بخشند و از فضل الله یقین می یابند و از فضل العظیم این زمان از دل قوا را نمی بینی فی الحقیقه حاصل می شود که این گونه کلام مقدس و شریف است و بحق کلام الله است و الذین آتیناهم الکتاب لعلون انه منزل من ربک بالحق و الذین من المشرکین و معنی آیه ان کنتم فی ریب مما نزلنا علی عبدنا فاقولوا بسورة من مثله کشف میگردد پس کسانیکه بفضیض حقیقه قرآنی مشرف میشوند و بطغیل و تبعیت رسول خویش اقتباس از علوم از حقیقه جامع محمدیه علی صاحبها الصلوٰة و التحیة مینمایند منقر کلام ایشان را هم هر چه بصرنی یا بد و تقلید تقریر و تحریر ایشان نمی توانند که نماید محمد علیه السلام سید المرسلین و المحمديون سادات الامم چه چنان که بشارت کنتم خیر امته اخرجت للناس در حق محمدیان است -

### بیان کیفیت و کمیت مراتب علمیه و اختلاف حال استعدادات جزئیة و کلیة

مستحسان الله از علم که کاشف اسرار است برای اهل ظاهر حائل چون دیوار است که العلم حجاب کبر حق ایشان است چه اهل ظاهر که علم جزئی دارند و همین اعتبارات جزئی در یافت میکنند و هر قدر کثرت رسائل هر علم که میخوانند معلومات ایشان زیاده میشود و حاصل علم که بمعنی او را که است هرگز از فرد و دیگر در اصل فطرت هر کس را هر قدر که داوند و از تبدیل خلق الله و مثل علم که بمعنی دانست است مانند حرارت غریزی و طبیعت غریزی است و درین هر که را هر قدر قوه یا البصغف که از ابتدای خلقت داده اند یا از زیاده نمیشود پس علماء ظاهر که صاحب عقول قاصده و علوم جزئیة اند چون در نفس ایشان انشام کثرت معلومات اعتباریه میگردد و علم ایشان تنگی مینماید و خود را اعلم الناس در همین خود می ترسند و نفس ایشان از کم حوصلگی غرور پیدا میکنند و چنانچه فی ایشان با علم جزئی ایشان هیچ شده مرکب میگردد و عرفا که تحقیق اند و علم کلی و اصل استعداد و طبیعت است و هیچ مشربان گشته هر قدر که فطرت معلومات جزئیة و مقدمات اعتباریه بر غلط ایشان ترشح نماید یعنی تحقیقات گوناگون رود و در پیش محیط علم ایشان اعتباری ندارد و دل طلاق منزل ایشان را تنگ نمی سازد و مرتبه ایشان باینهاست و حوصله ایشان را حد و نهایت کجا هر چه رو میداند آنرا باین اعتبار میدانند و کم در حضرت لا اعتبار می شناسند و با اینهمه سعت اغراض بقصور دارند و هیچ شئی در نظر نمی آرند لهذا آنچه حسب حال بوده همان بیان نموده شد که اینهمه اگر چه پیش از نه زبانی و قضیع زمانی نیست لیکن زو عقلا معاف و بر دیوانگان صاف این بیان بعضاً للنفس تبصیح که راه در علم اهل ظاهر نیست بلکه باعتبار دید تصور است که همیشه بنده را در نظر نمی باشد و هم شایان مرتبه بندگی است که مخلوق بیچاره هر چه خواهد گفت و جنب کبر بائی حضرت خالق بیش از نه زبان نیست و ممکن باین سروا که نبوده و باز نخواهد بود هر چه بخواهد و در پیش دوام حضرت و حسب تعالی قضیع اوقات است وقتی که صاحبنا صلی الله علیه و سلم فرموده باشد ما عرفناک حق معرفتک و ما عبدناک حق عبادتک پس ما غلامان را چه مقدور که معارف خود را تحقیقات شماریم و اعمال خود را احسانات و انیم و هم این بیان برای تسلی مقرر حنان و مخالفتان است که فقیر خود معترف بقصور خویش است و حجاب اعتراضات و طعنها می ایشان نیست درین امر حق تعالی محتاج دیگر کسی نداشته برای بد گفتن برین نفس تو آنکه من کفایت میکند ایشان کیستند که نظر آیند و گفتگو در آیند پس اگر ایشان نباشند محتاج شوم درین امر بود ایشان که کسی بدگو و مخالف با ما بد که پیدا شود تا بیتی که رسول الله علیه السلام و جابیه به اضافه قاتر با صداق آید و بظهور تمام اسما و اشیاء نماید حاشا که لا انا احتیاج معتقدین و نا احتیاج منکرین و چون هم خود را در حق خود حقانیت نموده اند تا شایسته خود نمایم و جسم داده است تا شایسته و بصورت خود را می گوشت داده است تا کلام و بشویم و زبان داده است تا با خود سخن گویم و عقل داده است تا خود را بفهمیم و قلب داده است تا الهامات حق بخود رسانیم و روح داده است تا با خود دوستی نمائیم و نفس داده است تا با خود دشمنی فرماییم

و این داده است تا بخوبی یاسایم و جوش داده است تا از خودم نایم و عرفان داده است تا متفقد خود شوم و جهل داده است تا منکر خود گردیم نه خالق با محتاج است و نه  
مخلوق فان را کسی دیگر جیتان جی الله نعم الوکیل نعم المولی نعم النصیر و هم تمثیل بر زبان برای نیست که چنانکه در عالم نریان بخیری از خود و غیر خود میشود و آدم بکلفت سخن میگفت  
بچنین درود و این مطالب بر جان نبایدست و از راه هوش خودی و دخل بواسطی بیان نشده بلکه در حالت استفاضة اینجانی سلب حواس ظاهری و قتل از توجه خودی  
پس اگر عقلا راستی و عبارت دخیلی و فهمیده مطالب واقع شود البته که مخاف خواهند فرمود و بطن بر سخن کسی که بخودانه میگوید خواهند نشود و دیوانگان الهی را که در  
مشاهده حدیث حیرانند و محرم این بیان یقین است که صفای صفا خواهد بود و موافق مذاق خواهد بود و ع قدر ز رزگر بدانند قدیر جوهری + هر کس حق سبحانه  
خواست محرم را ساخت و هر کس خواست پرده حجاب برداش از پشت ایشان که انداخته ایشان چه کارا بدست و رسول راه نامرگاه طائفه کلام الهی را کلام شام  
پنداشند و از قبول شاعر و جماعه بیان رسول و از از هوانا گشتند و بر این سخن الهی چون حقیقت کار چنین است که اهل هوا اهل صفا را هم قیاس بر خود میکنند  
و افعال افعال ایشان را مانند افعال افعال خویش میداند که المرء یفقیس علی نفسه و چنان حجاب پاک را علیه الصلوة والسلام منسوب به وی نفسانی کردند و آیات منزلات  
از چشم مردم پس نظر بر قبول خلق و شدن و بال و خاطر خواهد که کاشن مجال زیرا که استخوان و هر کسی مختلف و فهم شده پس چنین تقریر و تحریر که موافق مذاق هر کس  
از محالات است و هر چند که از راه جامعیه محمیه افاضه از راه شمول معنی مطلق بر قلوب اینها که صاحب عقول جزئی اند کرده میشود لیکن این نا فهمان نمی فهمند و بر دوش  
پیش می آیند مشهور انجی الله و الرسول معادن لسان الورد لکلیف انا یعنی حق تعالی که منزه از جمیع نسبت اضافات است از زبان خلق نجات نیافت و هر یک از  
مقید با اصطلاح خاص خود و در ذریه خویش تصور مخصوص معین ساخت و اقرار و انکار بر آن امر مقصور هر یک را و داده و حجاب رسول مقبول علیه السلام که صاحب  
جامعیه است و حقیقت محرمی حاوی به حقائق که ضار اول است علاج این عقول قاصر و نفرد و منوط نیست که همه را مومن سازد و از انکار باز داشته راه توحید نماید پس اگر  
بطیف انجذاب بصرف بیان حقیق کی را از دست طاعتی حقیق با بره تبیت رسول میگنایم و از لونه لایم پاک ندریم فصل الطینان و التکین و الاستحسان و التبعین  
الذات حاصل بهین الطینان و تکین خودست و بالعرض و ضمن خویش اصلاح و تسلی دیگران از بی نوع خود منظور که در نظر عرفا همه مردم کنفس واحده مشهود می شوند  
هر کس را که در باب الهی خواهد رسید بخیریه خالصه خواهد دید و اگر خلان خواهد و زید و آحزرت خواهد دید آنچه خواهد دید و انان الذیر و بشیر لقوم یسوءن ما را در این  
شک و شبهه نذر و حق تعالی بر تبه طانیت کامله ساخته هر چه هست از حکم پروردگارست و بنده در اظهار حق اچار برود و قدر خلق کار نیست و منظور  
جز رضای کردگار نه فای الله و الله و البیان و علیه الاعتماد و التکلان -

هو النار

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الفتاح الذی فتح علی قلوب العارفين ابواب العرفان و علمهم البیان و شرح صدور الوصلین بالایقان و شرفهم بحاله الاحسان و الصلوة والسلام علی من یتبعها  
فخا مبینا و رضی له الاسلام دنیا و علی آله و صحابه اجمعین الی یوم الدین اما بعد فهذا الاول هو السی افتتاح الودات قال لی قل یجمع بیننا ربنا ثم یفتح بیننا بالحق و هو  
الافتتاح العظیم فارحون یفتح بیننا و بینکم باب الافادة والاستفادة كما فتح بیننا تعالی و بیننا باب الافاضة والاستفاضة لا یفیدکم فی الدنیا و الآخرة و ما یوفی فی الآخرة  
و هو خیر الناصرین ربنا یفتح بیننا و بین تومنا بالحق و نیت خیر الفاتحین فیا ایها المؤمنون اعلموا ان الله تعالی لما فتح کتابه فی فضل الذی هو السی بالعالم ابتدا بالقلم و اول ما  
خلق الله القلم کما ان الله انزل الذی هو القرآن بالسورة الفاتحة و العارف لیسرون القلم بالعقل الکل لان اول ما خلق الله العقل حکما ان علم الکلیات جمیعها  
للعقل اجبالا و الجزئیات المفصلة کما ان مندرجه فی الکلیات کما ان جمیع اسرار القرآن فی فاتحه الکتاب بالجمال و لا یفهم الا من نکشف علیه اسرار جمیع الکلام ثم ان کل ما یخرج من  
الکتاب یتلوه من النقوش بالفعل کان ثابا فی القلم بالقوة من قبل الکتابه و کل ما کان ثابا فی القلم مستعدا و کان فی علم الکاتب بالصورة العلییه قبل القلم و کل من







الحکم لله والملك لله لا اله الا الله و باید دانست که ترتیب اینها به یکدیگر ترتیب می و تاخیر و دوست و نه تقدم و تاخیر یکی از دیگری بحیث کینه عبارت و کیفیت مطالب است  
 هر چند بعضی وارد نسبت بعضی اجماع و ارفع باشند و خواندن و یاد کردن بعضی مورد حق بعضی انفع بود و آثار و التوازی از دیگری اقوی و اجلی ظاهر و روشن گرد و لیکن  
 این امور را دخل و ترکیب ترتیب پیش و پس هیچ نیست و نمیتوان گفت که این اول است و این ثانی یا اینا از عالی است و این از دانی پس در ترتیب این مجموعه هم  
 دخل خویش نیست و هیچ وجه بطاهر در گفتن علم پس و پیش نه بحسب جواز حقیقه و معنی و صورت موافق علم الهی که مالک و خداوند اینهمه گفتار است بظهور رسیده  
 و محض بلا ملاحظه و مشارکت تجویزات و تدبیرات ظاهری بشری هیئت مجموعش مطابق لوح محفوظ حافظ حقیقی که ما خدا اینهمه اسرار است مسطور گردیده و لهذا اوج  
 روشن قید خدا و دارا اول و دوم و سوم نموده و الفاظ را زنده میفانده میفرموده اما چون آن معانی مطلقه غیر مقیده بقید زمانیه و مکانیه و در تلفظ و کتابه اند و از جهت  
 حجج الجمع جدا گشته ممتاز از یکدیگر شدند و از لطافت خویش کشف قوت و کتابت رسیدند البته که قبله و بعدیه باین اعتبار در مجموعه هم رسانیدند و میتوان گفت  
 که فلان دارا سابق از فلان دارا است و یا فلان دارا بعد از فلان دارا است و الحال چنین قسم اول را در مرتبه اول و ثانی را بر مرتبه ثانی باید گذاشت و در نقل عبارت  
 این اصل نگاه باید داشت و اینها در شرح قید شار کرده آمد و بر سر وارد شده و آن نوشته شد با جمله حرج و مطلب تن باید نمود و پرده از حقیقت حال و کیفیت اینها  
 باید کشود و ریاضی و خلوت با که رنگ صلیح است و با خویش زبان چو شمع گرم سخن است و عالم آینه خانه است و ما را به هر که کلمات است با خویش سخن است و باید  
 از کمال خلوت که مضاف است بطرف ما تعین واحد جامع السانی است که شخص متکلم باشد و از صد انجمن تمام آفاق که پراخ حقائق گوناگون است و در حضرت انسان آنچه در همه آفاق  
 است حاصل است که انسان را عالم صغیر گویند پس این حقیقت جامع مجمله را انسانیه رنگ اینهمه کیفیت مفصله آفاقیه است و زبان عبارت از قوت و در که نفس طاقه است  
 که همیشه با خویش گرم گفتگو است و عالم را آینه خانه برای آن تعبیر کرده که در آینه خانه هر روز صورت خویش نمایانند و درین عالم هم غیر از تفصیل کمالات حقیقه صغیره را انسانیه پیدا  
 نیست که ملاحظه به عرفا پس هر طرف که اشارت میکنیم مشارالیه انهم ما تم و در او اشارت حرکات مطلقه انسانیه است که شامل است حرکات نفسیه و خطرات قلبیه و کمالات  
 و افعال جوارح را و این حرکات از دو حال خالی نیست نیک است یا بد و یکی و بدی آن عائد به انجهان شخص فاعل میشود و چنانکه حق تعالی میفرماید من عمل صالحا فلنفسه و من اسراف  
 کسکه عمل نیک کرد پس برای ذات خود کرده هر که بد کرد پس بر ذمه او است از اینجا است که بر همه مومنان ظن نیک باید کرد و کسی را به حجت شرعیه نباید بخانید و حسد  
 نباید نمود و لب بغیبت نباید کشود و حق الحرج بر دامن نفع و خیر باید رسانید و خیر خواه عباد الدی باید بود که اینهمه عود بسوی خود میکنند و ضرر و نفع بخویش میرسانند و انهم ختم الحکم  
 اگر تقریر است بر خویش خورده گیر زیرا که اگر هیچ بیان نمیشد کسی بر چه چیز خورده گیری و ایراد میکرد و این محال است که چنان سخن گفته شود که همه مردمان قبول آن نمایند و چنانچه  
 در حق کلام الله کفایت میکنند و اساطیر الاولین پس بیک کلام چه رسد اما چون تأیید الهی مد و میفرماید و بعد فیاض القاء معانی حصه میکنند از بند سخن میسرند که عقلا نصف  
 و مردمان علم الطبع اقبال آن میکنند که بعضی جاهل طبعان کج مزاج با کار آن کوشند و از باطنی خویش خروشند و حسن آن مطالب تجاہل پویشند و از ظواهر خفا لطف جوشند و بر  
 خلل و حقیقت آن کلام نمیکند فلذا بجز نیک فهم انالعلم المیتر و ن و العیون نیست بیان حقیقه تقریر و علامت بطلان آن آنست که اکثر عقلا و عرفا بر بی خفا  
 از اثبات ندارند و مقول نفهمند پس اینچنین بیان سفسطه و معنی است گوئی جاهلی بر علم خود از ادب و اندمخل التفات نیست سلامی باید کرد و جوابی نباید داد و سلام علیکم  
 لا ینفعی الجاهلین -

## فائ

باید دانست که بعضی از کوششیه هستند که با کشف باطن فیه میخوانند عقل و فهم را در آن دخل نیست و از راه دلیل به دیگر اثبات آن نمیتوان کرد لیکن عقل یقینا بر کذب و بیان  
 حکم میکند این امر علیحد است که جای گفتگو و بحث ندارد و عرفا را چنین معامله نمیدیش می افتد متعقدین را اقرار باید و دیگران را انکار هم شاید افتاد و نه علمی و بی و اگر  
 تحریر است بپای خود و خبر چه تا که تصنیف باقی است مصنف هم گویا زنده و در قید حیات است و پس از مردن هم از زبان خالق رمانده چنانکه خبر از پیشین است

بیت پیش ازین گفته اند اهل سلف به عذرت صفت قدس هتوف به نفس الامر نیست هر یک بدی که می نگاریم کل و خالص است که برای خود می کاریم من لعل متعال ذره خیر آید  
 و من لعل متعال ذره شر آید مراد از کل کلام نیک است که رنگینی عبارت و بدی معرفت و شسته باشد و خودی حد فاصله کل آید بود و برای ناظران بارغ و بهار و باعث نفس  
 و تفریح قلوب شود و سبب تقویت دماغ مردمان صاحب نظر گردد پس فیض چنین کل کاری تا که این گلشن آباد است جاری است و خیر آن بندگان عاید میگردد و ان شاء الله تعالی  
 بخوش و قوت تمام بهار این چنین در باره بهشت کل خواهد کرد و کیفیت ترقی تصنیف نیک آنجا معلوم خواهد شد که الیه صید الکلام الطیب و لعل الصالح یفرضه و مقصود از خار کلام است  
 که خود بذاته هیچ و بیچ بود و باعث آزار سخن فحان شود و سبب باز آمدن از قافیه سبیل السد گردد و بگویند شهادت موجب خلش ساده لوحان باشد و باریه ضلالت نکشت  
 خاص عام شود و مرث مرض شکوک و ترددات مومنین بود چنین سخن گفتن فی الحقیقت خار در راه خود کشتن است و تا که خرابه جهان است بے خارجی باشد و ضرر بد قولان  
 بر مردمان نایبایان میرسد و شامت آن همان قائلان عود می نماید و آخر کار و روز خدایتان شدت خواهد کرد پس هر یک بدی که هست عائد بخود است خدا شایسته  
 اگر کسی مخلوق باشد یا قهریم دیگر منظر خدا را شایسته گفتن قسم خوردن است برای صدق مطلب هم طرف لطف است برای استا و شهود و نیز حق که و شایده و شهود شایده هم است  
 مشهود و هم پس در دنیا عالم البتة غیر بطور محض باشد و قهریم دیگر جهان منظر بود و مصرع ناخوشیتن گم ایم که را بر هر یکی کنیم و قوی که خود در هر چه شود و گم شده ایم  
 و در نظر خویش نیست شایسته ایم پس دیگران را بخودی چگونه بر سر می نایم و تمثیل این امر بر ذمه خود بچگونه می نایم که انکه لا الهی الا الله است و لکن الیه پستی من لیا که اگر دین زینا  
 رهنمای است از طرف حق است و اگر امتیاز اعتبارات است عمنان از جهان علم مطلق است مادی حقیقی در هر صورت هدایت میفرماید و هر که اینخواهد از بندگان خویش منظر هدایت نیاید  
 چه من وجه کلام من این کلمات بر سبیل اتفاقات بشود سید و فرایده تر باعث الفعالت گردیده من که کیا اعتبار بر مومنین چه ام و در حساب غنیات غیر متناهی که ام پس متعال  
 مراتب غیر محدود حضرت وجود هستی این موجود میقد چه مقدار است و کلامی که ازین بنده سرزده و کجا و شمار لیکن عادت الیه همین هم جا است که در هر وقت از بندگان هر که اینخواهد  
 بموجب خلق انسان علم الیه این چندی کا از ظاهر مطالب خواهد بود و اولاه و صفت کلام موقوف گردد پس برضای الهی باید بود و توحیدت که سیکه با حسن بیان مشرف شده  
 باید نمود که الذین یستعملون العقل فیتبعون حسنه اولئک الذین بهم السداد اولئک هم اولو الالباب این کلمات دارده که تا برورد و مرقوم شده از راه اتفاقات است ای سبب  
 اتفاق چند امر یعنی از راه اتفاق روح با جسد که نفس طایفه به توسط زبان نمیشد و آنکه بیان مطالب نماید فقط زبان هم به تصرف نفس طایفه بکلام نمی آید و هم از راه اتفاق علم  
 باطن است با علم ظاهر که نه فقط بعلم ظاهر قوت در که اسرار ظهور نیاید و نه تنها از علم باطن قدرت بیان حاصل می آید و هم از راه اتفاق رب است با عباد چه رب که تعین واهی نیست بلکه  
 کاتب است و عباد که تعین امکانی نیست بنابر قلم است نه فقط از قلم نفس مجردی آید و نه تنها از کاتب ظهور می نماید و اولاه و اولو الالباب هم لیاکان الذی کانوا حدیث قدسی  
 احببت ان اعرف خلقت الخلق مشوا یعنی است پس بشود این مطالب که در اصل فعل حضرت و سبب است و الفعالت حقیقه ممکنه که این فعل را قبول کرده اگر چه پیش از ظهور هم  
 در عالم باطن بالقوه مقتضی الفعالت ذاتی من ممکن بود و لیکن احوال که در خارج هم ظهور نمود و فرایده تر باعث الفعالت گشته که از قوه بالفعل آمده و کلیه الفعالت یعنی شرم و حیای نیز جزو  
 وید قصور و طرف لطف و ادما چون التشن و احراق ناچار و آب و اغراق به اختیار آخر شعله نطق سر برافروخت و زبان را خاموش نداشت موجودات عالم تمامها  
 منظر هر اسم و آیه پند و هر موجود منظره یک اسم خاص است و چون که تفضل در اسرار الیه جان نیست هر زبان هر که منظر بر اسم است به اختیار از ظهور آن معنی میشود و انبیا علیهم السلام  
 و اولیا و عرفا که منظر هر اسم ادبی اند بطبع و از ظاهر امر حق و دعوت الی الله و بیان امور هدایت مصروف می باشند و اگر چه میدانند که سواد علیهم السلام از قلم هم تم تدریس هم لایستون  
 اما ایشان را با انکار و اقرار که کمال نیست و منظر جز رضای پروردگار آنچه کار ایشان است مینمایند و غرضی بخلاق ندارند لهذا حق تعالی فرموده قل لا یستلکم علیه من اجر  
 ان اجری الا علی الله رب العالمین پس تعین من هم که مناسبت با این امر و شامت هر چه از تعالی نویسد اینک شامت هر شخص و در شوق چیز است که هست ناچار است و هم  
 آدمی بحال خویش گرفتار اکنون بر سرخی که هست با خویش است و هر چند نصیحت نکند بر دل لیش زیرا که بموجب لیا اعمالنا و کلامه هر کس را که معالیه بنویس  
 ست و نیکی و بدی خود خود را در پیش کمال است و اصلاح خود فرض بالذات است و اصلاح دیگران در ضمن اصلاح خویش فرض بالذات که نهایت کمال در تحسین است

اینجا در حدیث آمده الدین النصیحة و چنانکه وجوب وجود بالذات برای اجتنابی است و در ضمن آن وجوب باینتر نصیب موجودات مکتبه و عدالت و رعیت پروری سلطان بالذات موجب خیریت سلطنت است و در ضمن آن باعث خیریت رعایا همچنین مرشدان را از تربیت مرشدان اول منظور تربیت خود است و ثانیا در ضمن آن تربیت ایشان پس چون معالجه چنین می باشد هر چند و نصیحتی که دیگران کرده می آید و هر سخن تربیت که بمرزبان گفته میشود فی الحقیقه با خویش است و هر تنبیه که بمرزبان نموده میشود نمک تنبیه آن بر دل ریش خود پیشین می آید باینتر قدس سره فرماید سی سال است من با حق سخن میگویم خلق پندار که با ما میگویند ایشان اهل اسرار بودند جز بحق سخن نمیگویند و ندانند که بنگار که بقید خودی گرفتار است همیشه با خویش بحرف و گفتار سلطان العالیین علیه الرحمة این کلمه لفظ تجلی صفاتی فرموده اگر چه رتبه ایشان ازین بلند تر است و هر چند درین حالت و در شهود عارفان اضافات تمام عالم منسوب بطریق حق مینماید و هر مرشدی که کلمات او میکند اما با کمال ذرات الاشیاء از نظر بصیرت غنی نمی شود و زوال عین میسر نمیکند و چنانکه از کلام مذکور شهود وجود خویش و وجود خلق ظاهر است و بنده که خود را با خود سخن گفته مراد از آن حالت تجلی اصطلاح است که در مقام ماسوی را ذاتا و صفتا و در نظر شهود می باشد و بالکل زوال عین و اثر حاصل میشود و همان یک وجود که موجود است باقی میماند و درین وقت آن عارف که باقی با دست خواهد تعبیر از آن بلفظ من کند خواه بکار او سراج یک مرتبه است اما هیچ انجین اشارت مختلفه که مشهور از وی است درین موطن نیست فافهم و حقیقه تجلی ذاتی و صفاتی و ضلی و آثار و انوار آنهمه در شرح دارد و در ذیل مسی بقاء الله تفصیل مستحسن خواهد گردید و بمطالعه خواهد رسید و منظور از لفظ همیشه مستقرا دوام این مقام نزول است که بمنزله عرض لازم مرتبه حقیقه بندگی و ایهام امکان است و متنع الانه که است تغییر و تبدل حالات خروج باز آن راه نمی یابد بخلاف آنچه آن حالات و کیفیات و عروجیه چون اعراض مفارقات اندک و نسبت بعضی دوام داشته باشند یا بطنه الزوال بوده عرصه تا بهی سال یکم فرماید از آن کشته خواهد سر لای الزوال بود محل اعتبار و قابل تفرق نشینند و از اینجا باینتر فهمید که بنده ازین بیان مرتبه رتبه خود بران بزرگ که سلطان عارفان است اراده کرده استغفر الله من ذلک برای فتح همین توهم در حق سخن ادب تقریر اینچنین نموده و بالا در شرح هم گفته که رتبه ایشان ازین بلند است لیکن این سخن در حالت تجلی صفاتی بود و اگر در پیش از اینهمه مخلوقات کمتر ندانند معرفت حق تعالی بر او حرام است چه جای آنکه خیال بسری و ذریه بزرگی که در سلسله نقشبندیه از پیران ماست مخلوق شود اللهم احفظنا من شرور المتعرضین و شیت کلامنا بالشواهد و البراهین -

### فائده در شناخت کیفیت هر یک کلام و دریافت حقیقت اهل هر مقام

عرفا و اولیا هر چه میفرمایند مناسب وقت و حالت می باشد ظاهر بیان نا فهم چون یک کلمه میشوند از یکجا تا صافی ایشان را می بینند آنرا که میگویند در حقیقت آن شخص تمامها آگاه میشوند چون در کلام بعضی آیات ناخست و بعضی منسوخ و احادیث نیز اختلافات کلمات و معانی و تفسیر که گاهی یکی از حضرت پیغمبر علیه السلام فرموده و گاهی از آن پیغمبر و گاهی در بیان یکایم بسبب اختلاف اقتدا و سامان تعبیرات مختلفه کرده پس اگر در کلام اولیا هم این قسم چیزها ظاهر شود و تفاوت در سخن همان یک شخص هم که قابل هر دو کلمه مختلفه بود مفهوم گردد و حمل بر اختلاف اوقات و کیفیات بیاورد و هر کلمه را که دلالت بر معنی بنیاد ناشی از زبان مرتبه یافته اند بعضی از ابتدای حالات است و بعضی از انتهای مقامات و بزرگانی را که حقیقه و الملیه و اتمیه رتبه ایشان ثابت است تفاوت پستی و بلندی یک و دو کلمه است و بلند نباید که اگر آن تفاوت کلی در مطابقت هر شهود و سر سر معارف یک شخص فروتر باشد و تحقیقات یک شخص بلند تر بود و این را می فهمیم کسی که می فهمد پس چنانچه فرق در مرتبه کلام ایشان است همان فرق مرتبه و مقام ایشان است که فضائل و محض علی بعضی از حقیقت کلام را میگویند و در اینها ظاهر میگردانند و اما خود همیشه مقرر قصود خویش باید بود و دام استعدای قوت نسبت مع الله باید نمود و میل و افتقار تمام باید یافت که الهی این مجموع زندان خود را بران و حضور و شهود خویش مشرف گردان این تمنای ناشی از مقام عبودیت و فرقی بجای هیچ است که مرتبه نزول تمام است و درین موطن در عین امتیاز حالت اتحاد است چنانکه در استدعای ربانی از خود باز تمنای حضور و شهود خویش کرده و کلمه خویش در حق تحمل بهر دو طرف بلطف و اتم شده اللهم انی عوذ بک منک ربی از فیض تو خرابه محمور آمد و در لطف تو سر غمزه سرور آمد



وصفت شجره مبارکه و قشده از راه برکت مکتب و کتب کثرت است که با انواع شکره و زیاده و مختلفه ظاهر شده و تفسیر کرده شد این شجره بزرگوار بنا بر سبب نبوت و نبوت نبوت است  
درین عالم و سربان دهنیه در درخت زیتون و امداد و دین برای افعال شعله و مراد و نفی اضافیه شرقیه و غربیه ازین شجره که مجموع عالم بود از روی کلیه و مجموعیه عالم است  
و شک نیست که مجموعیه عالم نه شرقی است و نه غربی بلکه شرق و غرب اجهات موجوده فی العالم است و مراد ازین سخن نافی شرکت حقائق ممکنه است باه و تعالی در وجود  
فی الحقیقه زیرا که چنانچه آتش و ظاهری یک نور در روشنی متوهم میشود معلوم میگردد که بذات خود روشن است و حال آنکه چنین نیست بلکه نور روشن است و قبول میکند  
نور نیست را بسبب لطافت جسم خود و نور نور است و از این جهت در یادیه الاهی مفهوم میشود و متوهم میگردد که این موجودات وجودات اند که از علم البعض و الایمان که  
بالوجود و وجود و لا موجود و سواها انما الحقائق الموجوده مرایا للوجود الی ظهور فیها بل نه الظهوریه ایضا منسوبه به نور علی نور بهی الدنوره من شایع پس نور اسم وجود حق است  
بسیحیه اطلاقه ظهور و ظهور و لا وجود و سواها انما الحقائق الموجوده مرایا للوجود الی ظهور فیها بل نه الظهوریه ایضا منسوبه به نور علی نور بهی الدنوره من شایع پس نور اسم وجود حق است  
کائنات میباشد و تفسیر کردن نور بهی مخصوص بهین یک جانب صافی میشود و از بهین جهت انبغی را منسوب باصل ظاهر و ارباب قشر که فاعل کما یجی را باطنی  
که شمس و قمر نور ساقا راض است و خورشید و قمر نور ساقا راض است و در عرصه خلق ظلمت غیر کجاست و الله اگر نور ساقا راض است و مراد ازین سخن قمر انوار عقول  
و نفوس است که تاثیر و تصرف در عالم دارند و هم این همه و ماه ظاهری که باعتبار ظاهر روشن کننده عالم اند و از نور نور وجودی و از سما اجرام علویات و از اراض جسام سفلیات  
و از خورشید و قمر که این و از عرصه خلق مرتبه ممکنات موجوده و از ظلمت عدیه و از غیر عدم پس معنی آن شد که این عقول و نفوس و ماه که خود محتاج وجودند  
که موجود کننده علویات و سفلیات اند و وجود واجب تعالی است که اینها را در ضمن وجوب خویش گرفتند و وجود آورده است و در مرتبه ممکنات موجوده که تسلسل میکند  
وجود اند و عدیه عدم که متاخر وجود است کجاست صدان لایحجان اگر این کلام را باور میدارید که الله را سمانها و زمین است قال الله تبارک و تعالی الله نور السموات  
و الارض صاحب کشف و تفسیر این کرمیه نگاشته است ای نور السموات و الارض مصنف اعیان العلوم علیه الرحمة و توصیف تاویل مرقوم گفته که در علم و قشر خوب نشسته  
است جبار الله و خشنی که از جهات معتزله است و مصنف کتابش تفسیر این آیه مراد از نور نور اسم فاعل و نشسته یعنی حق تعالی روشن کننده آسمانها و زمین است نه  
روشنی آنها و یعنی هم باعتبار ظاهر و درست است و گویند که مصنف کشف چون کتاب خود را پیش محقق محمد صخره که حجه الاسلام محمد غزالی باشد رحمة الله علیه برد  
ایشان اتفاقا چون کتاب را کردند همین آیه برآمد معنی آنرا دیده گفتند که در علم و قشر خوب نوشته اند و هم موافق مذاق ارباب است که اولوالباب اند و هیچ بیان نکردند  
چون حق سبحان این فقیر را عالمی خود را فی الضمیر ایشان مطلع ساخت بنده بصری آن پرده خست بهر حال معنی قطع نظرا گرفته و نوشته ایشان که مهمل مطوی گزاشته  
و قطع نظرا تخصیص کلام موضع مخصوص قطع نظرا اضافیه امری مقرر قوم است و نزد محققان این معنی ثابت است که نور نور حد ذاته و علم وجود ظاهر و نفوس و غیره است  
و همین ترفیع برین مرتبه صادق است یعنی نور است که اول خود ظاهر بالذات و روشن بذات خویش باشد و ثانیاً در ضمن ظهور خویش روشن و ظاهر کننده  
خود و نماینده دیگر چیزها با لقی بود و چنین علم هم خود دانست است و باعث دانستن دیگر مخلوقات است و وجود نیز خود هستی است و هست کننده دیگر موجودات پس  
بحساب این تعریف هر مرتبه مراتب را راجع نور اند و قاعده کلیه است که هر چه در تعریف واحد باشد متفق الحقیقه است چون زید و عمر که همان حیوان ناطق اند پس بحساب  
و حدت تعریف این هر سه را هم اتفاق دارند و همه درجات نور اند و وجود هم نور است و علم هم نور است و نور هم نور است و نور هم نور است و علم مرتبه نازل و وجود و  
مرتبه نور و وجود علی درجه مرتب انوار است زیرا که علم نور از افراد وجود و محیط اینها و مرتبه نور علم از مرتبه نور شبهه و دی ارتفاع است زیرا که نور مصححی است  
و علم مصححی نیست لذا قال الله و جعل فی آخره الایه نور علی نور و گویا این لفظ تصریح بهین مرتبه است و بلند نور نور است و اگر چه فی الحقیقه اینهمه نور نور است  
اما لفظ امتیاز اعتبارات نور وجود را که اعلی از همه است بخود اضافه کرده گفته بهی الدنوره من شایع یعنی راه منیاد حق بسوی آن وجود مطلق هر که میخواهد  
از بندگان خود و از گرفتاری اعتبارات مقیده برمی آرد با بجه در مرتبه اولی ای یعنی لازم یعنی باعتبار ظاهر بنفسم که روشن بودن معنی لازم است نور که روشنی است



و منور الی کسر هم فاعل است و منور الفتح که اسم مفعول است این بر اعتبار متحد و یکیست و در یک مرتبه صادق می باشد همان یک ذات نورست که خود روشنی است و خود  
روشن کننده خویش است و خود روشن کرده شده خودست و همین قسم علم عالم معلوم بجا ظاهر این مرتبه خود دانست است و خود دانسته خویش است و خود دانسته شده خود  
چنانچه در حالت علم الهی باشد چنانچه وجود و وجود موجود و نیز یک که خودی است بمعنی ذات الوجود که مرتبه بشرط است و خود هست کننده خویش است بحقیقت مایه  
الوجودیه و منشأ انشراح بودن و خود هست کرده شده خودست بجا ظاهر معنی مصدری که مقتضی کون و حصول است و درین موطن الوجود موجود گفته میشود و بدانکه  
با اعتبار معنی اول حل و درین مرتب بگانه که عین یکدگر اند محلاً با مواطاة کرده می آید پس اگر باین معنی لازم لفظ نور که در آیه کریمه درست عمل از روی مواطاة نموده  
یعنی چنانچه لفظاً واقع شده همان قسم معنای هم را در داشته که به معنی آن میشود که الله تعالی نور و روشنی آسمانها در زمین است و درین مقام نیست ظاهر و هویدا اگر چه  
و روشنی بپیرانیت گفته شود که نور او کما قال جل علی السموات و الارض فهو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو کل شیء علیم و در مرتبه ثانیه ای بمعنی متحد  
یعنی بجا در حقیقت منظر لیره که روشن کردن معنی متعدی است مفعول میخواندیم هر یک از مراتب که مصدر و فاعل مفعول باشد ممتاز و امتیاز که هر واحد مفهوم علیحدّه و  
علیه جدا دارد و علم و معلوم و وجود و وجود و نور و منور و منور هر سه جدا و ممتاز شش شمع که روشن کننده خانه است خود یک چیز است و نور آن  
چیز است و اگر خانه که روشن کرده شده است چیز دیگر است و زید که عالم است خود یک چیز است و علم که صفت اوست چیز دیگر است و عمر که معلوم زید است  
چیز است و دیگر مصنف کتاب که صاحب آن کتاب است خود یک چیز است و کتاب که موجود کرده و تصنیف کرده اوست چیز دیگر است و وجود آن کتاب صاحب کتاب  
معنی دیگر است پس اگر لفظ نور را در آید باین معنی متعدی تفسیر کرده شود و حمل بر یک محلاً اشتقاقاً حمل اشتقاقی است و منظور از کلمه نور اسم فاعل است که منور باشد  
فهو نور السموات و الارض و معنی آنست که اولیای روشن کننده و ظاهر نماینده آسمانها و زمین است فافهم کتب صاحب الکشاف و ما را در ده حجه الاسلام مصنف الاحیاء چون این  
هر دو معنی بوضوح انجاسید و فرق معنی بقرینه معلوم گردید مفهوم گشت که غالباً مراد حجه الاسلام علیه الرحمة که از اولو الالباب است معنی اول بود که بموجب حمل مواطاة  
است و صاحب کشف که از علماء اشتهر است معنی ثانی نوشته و حمل اشتقاق نموده و الله اعلم بحقیقه کلامه محمد خالی علیه الرحمة هر چند در علم ظاهر از قول علماء و ثقات  
اما چون نظر کشفی را کرده میشود و علم باطن چندان از اهل القرب چنانچه دیگر اولیا و اکمل گذشته اند بظن می آید که یک نسبت ضعیفه ولایت دارد و الغیب عند الله







و این ظل محمول است بر ذات تعالی تقدس بر این سبیل تشکیک اشتقاقاً لا سواطه و مراد از آن ظل ظهور حضرت وجود است تعالی و مراتب تنزلات و از افراد آن  
 ظل الی و اندام داشتند و نیست که محمول بر ذات است تعالی اشتقاقاً پس در مرتبه اصالة الله تعالی وجود توان گفت نه الله تعالی موجود و در مرتبه آن ظل الله تعالی  
 موجود صادق است نه الله تعالی وجود نهی پس این عبارت متفاو گشت که وجود هم اوست و موجود هم اوست و آن امتناز باعتبار مراتب الاصاله و الظل فی المرتب  
 و آنچه پیوسته باین عبارت نوشت آنکه چون حکما و طائفه صوفیه که بعینیه وجود قائل گشته اند و محققان فرق اطلاع نیافته اند و ظل را از اصل جدا ساخته محمول اشتقاق  
 و محل مواطاة هر دو در یک مرتبه ثابت نموده اند و در هیچ محل اشتقاق محتاج تحمل و تکلف گشته و بحق اخفت با الهام الله سبحانه انهی مراد حضرت مجدد و قدس الهیه  
 اینجا از حکما و صوفیه کسانی اند که باطل بر حق این امتیازات و اعتبارات کرده حفظ مراتب ننمایند و بکلمات بی ادبانه لب میکشاند و حق که اکثر از حکم مشربان  
 جاهل و صوفی نشان غافل همین قسم اند و الا احتمال فهمیدن فرق محل اشتقاق و محل مواطاة و تفاوت حیثیات و مراتب وجود بر حکما و صوفیه محقق نیست که ایشان  
 هم وجود را آنکه مراد میدارند بدین معنی بیان کرده اند یکی بمعنی منشأ و انشراح و یکی بمعنی امتزج و قابل وجود عینی و وجود ظلی اند پس چونکه محظوظ حضرت مجدد و باجزم اثبات  
 مراتب است و منظور از آنها کلمات نبوت خصوصیت امتیاز آن منسوب بخود فرموده اند و حقیقت اتحاد هم از نظر ایشان پوشیده نیست چنانکه در همین کتاب توضیح  
 که این فقیر و کتب و رسائل خود بر حائض عینیه وجود کرده است مراد از آن وجود ظلی باید داشت که صحیح محل اشتقاق است و تصریح وجود ظلی پنج که فرموده اند با لاکز  
 یعنی مراد از آن ظل ظهور حضرت وجود که عین حقیقت و جب تعالی است در مراتب تنزلات و استند اند پس هر چند که ظهورش با اعتباری غیر آن شیء است اما  
 بلحاظ عین آن شیء است مثلاً نور امر و یگوست و ظهور آن امر و یگوست و ظهور هم عین نور است قابل لای یا آن اگر انصاف است باید فهمید که کلام پیران خود  
 که حق و مطابق واقع است بطور بی بیان کردن بهتر است که رفع شبهات منکرین هم شود و اظهار امر حق نیز کرده آید یا نه بی بیان نمودن خوشتر است که زیاده  
 موجب شکوک گردد و مخالف واقع بود سبحان الله ع کما تشن چه آسان آدم شدن چه مشکل +

### ارائه راه درست اعتدال که صراط مستقیم توحید محمدی است

از این مطالب توحید که او سبحانه بتسویدر رسانیده و حقیقت امر کشف گردانیده حاصل باقی شنیت آن طریق نباید فهمید که مستفاد از کلام ملاحظه و زناد و توبه بی سر  
 است و انهمیده کلمه همه اوست بر زبان می آرند و گزافا مشهورات حسیه اند و توحید رجوع بطرف حضرت غیب الغیب که در اول و دوم همه مراتب اعتبار است  
 پیدا نکرد و اند و بهر بهانه توحید بخوانند که سهولت و اباحت برای خود اختیار کنند و از حقیقت شریعت غایب الغیب اند و از قرب حاکمالات نبوت محروم مانده  
 باذواق و مواجید طبیعی و نفی غیر سخندان و از اصل محبوب گشته بطل یا بنده اند و شایده او تعالی را منحصر در همین مظاهر کونی می شناسند و از الهاماتی و عنایاتی  
 که او سبحانه را بندگان خودی توسط این حواس مقنونی میشود آگاه نیستند و شاید کلام مراد با بیان یگانگی مرتبه وجود و تبری از شرک حقیقی است و دلالت بسبب  
 توحیدی که پیغمبر علیه السلام بآن دعوت فرموده اما چون علما و ظاهر بن کلام اصل حقیقت رومی میشوند یا تصانیف ایشان رومی بنید به مقصد نبوده و مفسرین را  
 نفهمیده ایشان را منکر شنیت کنایه می پذیرند و حال آنکه این بزرگواران نفی شنیت حقیقه که مستفاد از کلام لا اله الا الله و حده لا شریک است نمینمایند و فهم  
 شنیت اعتباری میفرمایند توحید حقیقی که وحدانیه ذات الوجود است بیان میکنند نه آنکه موجودات را شریک و متحد آن میگردانند که این معنی و صورت تعدد وجودات  
 لازم می آید نه سبب اکثر موجودات فاهم این سخن را هر عالم کج طبیعت و هر درویش بی حقیقت نخواهد فهمید و بحاصل کلام نخواهد رسید و هم منظور از عبارت الی که در اثبات  
 مراتب ظاهر و اظهار شنیت واقع است آن طریقی نیست که مراد آید باین لغت الغیب از حقیقت است و کمال جهل شرکاث است میکنند و منافرت خلق از حق  
 چون منایرت بنا بر بیان بنیاد تعالی المدین ذلک علو البیر و هم ازین هر دو بیان آن شق ثالث نباید فهمید که بعض صوفیه در میان خلق و حق نسبت  
 الی عین و الا غیر قائل اند و آنچه علما و ذوات و صفات و تعالی نسبت ثابت میکنند ایشان آن نسبت را در خالق و مخلوق فرو می آرند ای من چه عین و من و چه غیر



**سوال** ازین بیان معلوم شد که حاصل کلام محمدیان خالص نفع اثبیت است و اثبات اثبیت و از امر بین بین که بعضی صوفیه بآن علم شعار نموده اند یعنی با تعبیری ملحق  
غیر حق است و بلحاظی عین پس آن شق را رایج کدام است که منظور این حدیث البصران است زیرا که درین تقاسیم گفته حصر عقلی مفهوم میگردد و گنجایش تقسیم رایج در ذین نمی آید  
**جواب** ما در مقام نفع اثبیت این قید نوشته ایم که بآن طریق نیاید فهمید که مستفاد از کلام ملاحظه و زمانه و به سر و پایست یعنی در جای که از کلام ما نفع اثبیت  
مفهوم شود مقصود از آن مثل دیگر قائلان عینیت اتحادیه است ممکن و با هیئت واجب نیست و حاصل عینیت مجرد و بدون کما حق خانی اکثر المواقیع بلکه منظور گنجایش حضرت  
وجود است فی حد ذاته که وجود هستی و وحدت و تجویز نکند و در آن مرتبه از هیچ راه عقلا و نقلاً درست نیست کما استفاد من الآیات والا احادیث والاولیة العقلیة و در مقام  
اظهار اثبیت نکات است که بآن طرز نباید دانست که مراد قائلان باین لایعین از حقیقت است یعنی در جای که از کلام ما اثبات اثبیت ظاهر شود مراد از آن مانند دیگر  
قائلان اثبیت لغو وجودات نیست و ملحوظ نکند وجود بلکه مقصود همان تغایر و امتیاز ذاتی با هیات است که پیش از مفهومات نیستند نه اقرار شرکا و در مرتبه  
وجودی الهی انی اعود بک من ان اشکر یکب ثباتاً و در مقام بیان آن شق ثالث که من جیه عین و من وجه غیر باشد ترسیم نموده ایم که از آن قسم نباید دریافت که بعضی صوفیه  
در میان خلق و حق نسبت لایعین و لا غیر قائل اند چه از سیاق کلام آن صوفیه موجودیه همین موجودات مستفاد میشود و وجود حق در بین افراد موجوده مفهوم می گردد  
و میگویند آنچه مشهود است موجود است باعتباری حق توان گفت و باعتباری خلق و حاصل محمدیان این نیست بلکه با آنکه غیر او موجود نیست او تعالی و راء اینیه حق  
ممکنه است و حده لا شریک له و در علی کل شیء شهید غرض که دریافت اسرار توحید محمدی که خالص محمدیان بآن شرف اندیش ادق و فوق گفت و شنید است و منوط بعض  
اعتقاد و تأیید معتزله از نیمه شکوک و شبهات است و متبر ازین جمله تقریرات و توجیهات بهترین بیان آن همان قدر است که الله و رسول او نموده و دعوت محمدیان خالص  
همان است که صاحب ایشان فرموده امیدوارانک فی توحید حقیقی باشند و از پیش خویش هیچ نترسند -

### اصطلاحات محمدیه

چون محمدیان خالص علی صاحبهم الصلوٰۃ والسلام و کلام الله و احادیث اطلاق لفظ وجود بر خدای تعالی نیافته اند و کلمه وجود از اسماء الهیه است بنا بر کمال اتبع در اصطلاح  
ایشان بجای لفظ وجود استعمال لفظ نور است بهر دو معنی هم معنی حاصل المصداق هم معنی مصدری زیرا که نور از اسماء حسنی او تعالی است و در قرآن شریف آمده و مراد  
از نور وجود است چه تقریف وجود و نور واحد است که ظاهر نفس و منظر لغوی باشد پس اگر مرتبه بشری لفظ باشد نور ثابت خوانند و اگر مرتبه پیش طو لاشی منظور بود نور سیاه  
گویند و اگر حیثیت اطلاقیه و مرتبه لا بشری مقصود باشد نور الا نور نامند و نور صفت را هم گویند چنانکه وجود معنی مصدری هم آمده و صفات را انوار گویند و مجموع  
صفات ثبوتیه و سلبیه انوار مطلقه و فقط صفات ثبوتیه را انوار ثابته و صفات سلبیه انوار سالبه این قسم اصطلاحات از خصائص طریقه محمدیه است که او سبحانه تصدیق  
فیضان رسول کریم برین محمدی کشود ساخته و طرح علم نوح که جدا از بنیاده علم است و فی الحقیقه قدیم انداخته زیرا که هر کس از حکما و صوفیه و متکلمین و غیر هم هر قسم گفتگو که باشد  
از همین عیان موجود دارند و حالات طاریه آنها در بیان می آرند پس این فقیر از کلام الله و احادیث آنچه صریح و مطابق با نمائی و قعده یا بقرائن و التزام معلوم گردید  
تخراج نموده اکثر اصطلاحات محمدیه تعلیم داده و راه استخراج آن کشاده و محمدیان را ضرورت که این اصطلاحات را در استعمال آرند و با بحاث دیگران کار ندارند و از  
الفاظ تراشیده بهر بای نیازی شوند و بر آن کمال اتبع روند آن حدی الله و الهی و باید فهمید که مقابل نور ظلمت است چنانکه مقابل وجود عدم است پس عدم اظلمت  
گویند و عدوات اعتباریه را ظلمات که واسطه یخجم من الظلمات الی النور یعنی حق تعالی شاکر که با هیات ممکنه اید از عدم بسوی وجود خارج میکنند و نکته اخراج الی النور آنست که  
این با هیات ممکنه را که فی الحقیقت معدومات اند و سبحانه در وجود نیاروده بلکه لطف وجود کشید و در ضمن وجوب خویش گرفته هست نام ساخته است و لفظ ظلمت نیز  
بسان مقابل خود که نور است بر موهنی حمل کرده میشود و یکی بمعنی ذات عدم که عدم محض است مقابل آن وجود که با الوجودیه است و یکی بمعنی عدم ظلمی که مقابل وجود  
ظلمی است و این وجود عدم ظلمی که بودن و نبودن باشد معانی مصدریه اند و در مقام الوجود موجود عدم محض گفته میشود و مرتبه اولی که حاصل المصداق است عدم محض

والوجود وجود صادق می آید و اشیاء و اعیان را در اصطلاحات محققیه مقتضیات الاسباب میگویند و مرتبه ایمان را مرتبه مقتضیات اسباب الهیه میدانند چه اینهمه  
 موجودات کو نیز منظر اسباب الهیه اند که بموجب قضا و امر از افاضی امر آفاقی بقول کن فیکون رباعی فیه تو اگر ظهور کو نیز در کیفیت و پیش  
 برابرست چه مرگ و چه زینت و نصیب اینست چه صفت الدیو و معایم لای قانون عالم صیفت و مراد از فهمید و یافتی است که کیفیت آن در نفس رخ شود و حاکم  
 که حاصل گردد و باعث طمینان قلب باشد و از ظهور پیدای مطالبی که شامل است موجودات و بنیه خارجی را و از کو نیز عالم غیبی شهادت و دنیا و عقی  
 و از یک پیش که طرف است و میان و نیست و علم و از لفظ تو منظور خطاب عام است و از مرگ و زینت حالات طایفه عدیه و وجودیه اعتباریه و از نصیب الحسین  
 شامیه را و از صفت الکالات حدیثیه از کلامی که درین در یافتن و نظر عرفانی و از قانون کیفیه کیفیات کمالیه وجودیه شایان مقصود آنکه اگر دریایی بدیافت راسخ  
 مطلق که پیدای موجودات و بنیه و خارجی تمام عالم شهادت باشد یا غیب و دنیا بود خواه عینی از کسبت یعنی از نیست و وجود مطلق است پس در نیست و علم تو  
 که مخاطب حالات طایفه عدیه و وجودیه اعتباریه که بر آن بر تو وارد میشود و مساوی و برابر خواهد بود و چون در شامیه تو شهود کالات صفاتیه الهیه باشد و نظر عرفانی  
 دریافت کنی که کیف شدن عالم کیفیات کمالیه وجودیه چه چیز است و از چه راه است بدانکه حضرت وجود حقائق موجودات را بصیغ کالات خود منصیغ ساخته  
 کالات را بصیغ برای آن تعبیر کرده که رنگ عرض است و قائم بر موضوع خود که جوهر است مثلاً ثوب موضوع رنگ است و رنگ بسبب وجود و قائم بچنین صفات  
 کمالیه از حضرت وجود موجود اند و با وجودی که در عالم شهود صیغه الوجودین است حق تعالی احتیاجی که رنگ را بصیغ وجودی منصیغ کرده و دست عاقل  
 و این وجود صفت اول است و از صفات حضرت وجود و در این صفت و اعتبارات دیگر و اصل جل جلاله زیر که اول آنچه از مرتبه حاصل بالمصدر از تنزاع کرده میشود  
 همین معنی مصدری است بعد از این دیگر صفات در ضمن این امر شریع اعتبار کرده می آید که نخست لحاظ موجودیه شئی است بعد از آن امتیاز او صفا و اول پس این رنگ  
 موجودیه مع دیگر الوان کالات در اصل یک حضرت وجود است که حق سبحانه بر اعیان موجوده اندخته و ساعت بساعت تجلیات رنگارنگ بر او خاسته ای سرشت  
 و هر خطه با فاضله شیون متشعنه و تجلیات گوناگون پر دخته و هر کس بشکلی مشغول است کل یوم هوئی شان مع انه لا یشتغل شان عن شان و آفاقی فیض  
 وجودی بر وجود بر سیل تو از سیر سدا می دم بدم این فیض پیر و پیر بر موجود بر سیل تو از ترست بلکه متصل واحد والا بر آن که فیض وجودی ز سر در همان آن چنین  
 موجود محدود گردد و مثلاً خود برق در دنیا ما دام که برق متواتر و متصل در خشدگی است پیوسته هر چون روز روشن است و الا فلا و چونکه فیض شمس متواتر  
 متصل است تمام روز نورانی است و هر گاه حاله و میان آید آن ضوئاً پیدا و محدود شود و از آنکه ساعت بساعت متصل می گردد و باقی نمی ماند مگر متواتر  
 فیض پس بچنین حکم وجود عالم و بقای عالم است از جناب رب العالمین ما دام که فیض وجودی متواتر متصل است وجود عالم قائم و دائم است و هر آنکه  
 متوقف ماند در همان آن باطل و محدود است و آنچه ظن نموده اند بعضی که وجود عالم از جناب باری تعالی مثل وجود بناست از بنا و سبب از کلال که مستقل بذاته  
 و متغنی از اصل خود است یعنی صلی ندارد زیرا که بنای میت و خانه و ساخت سبب و پیمان ترکیب تالیف است و میان اشیای موجوده بذاتهها چون سنگ خشت و چوب  
 و خشت و تراب و آب و غیره با بارع و اختراع ترکیب تالیف نیست بلکه از عدم بوجود آوردن است غرض که فاعله وجودیه و جب تعالی ممکنات را از عدم اعتباری کشید  
 بسوی وجود اضافی است آورد و عالم را پیوسته درین شاکش از رنگی برنگی و از حال به حال میسر و ای متلون بالوان مختلفه سازد و در حالات و کیفیات متجدده  
 می اندازد و فوایدی خارج ممکنات من عدم الاعتباری الی الوجود الاضافی اخراجاً علیاً و احاطه بکل شئی علماً و صیغ الموجودات بصیغ الکالات الوجودیه صیغاً  
 ایجاد و اذن حسن من الصیغه انجا لطیفه البیت امی درین موطن یک نکته رنگین و لطیفه روشنیش است معنی تصنیغ و تعصیب هر دو منسوب اند بطرف وجود پس چنانکه  
 برای رنگین کردن ثوب وجود رنگ بریزد و وجود رنگ ضرورت بچنین برای رنگین شدن هم وجود آن ثوب نیز ضرورت اگر ثوب نباشد که از رنگین بکند  
 پس رنگ و رنگ نیز ثوب هر که موجودی اند و همان یک مواده درین مظاهر با اختلاف صفات و حیثیات جلوه گرست موجود وجود می شود و آنکه عدم بوجود می آید و احتمال

در این صفت اول است و از صفات حضرت وجود و در این صفت و اعتبارات دیگر و اصل جل جلاله زیر که اول آنچه از مرتبه حاصل بالمصدر از تنزاع کرده میشود همین معنی مصدری است بعد از این دیگر صفات در ضمن این امر شریع اعتبار کرده می آید که نخست لحاظ موجودیه شئی است بعد از آن امتیاز او صفا و اول پس این رنگ موجودیه مع دیگر الوان کالات در اصل یک حضرت وجود است که حق سبحانه بر اعیان موجوده اندخته و ساعت بساعت تجلیات رنگارنگ بر او خاسته ای سرشت و هر خطه با فاضله شیون متشعنه و تجلیات گوناگون پر دخته و هر کس بشکلی مشغول است کل یوم هوئی شان مع انه لا یشتغل شان عن شان و آفاقی فیض وجودی بر وجود بر سیل تو از سیر سدا می دم بدم این فیض پیر و پیر بر موجود بر سیل تو از ترست بلکه متصل واحد والا بر آن که فیض وجودی ز سر در همان آن چنین موجود محدود گردد و مثلاً خود برق در دنیا ما دام که برق متواتر و متصل در خشدگی است پیوسته هر چون روز روشن است و الا فلا و چونکه فیض شمس متواتر متصل است تمام روز نورانی است و هر گاه حاله و میان آید آن ضوئاً پیدا و محدود شود و از آنکه ساعت بساعت متصل می گردد و باقی نمی ماند مگر متواتر فیض پس بچنین حکم وجود عالم و بقای عالم است از جناب رب العالمین ما دام که فیض وجودی متواتر متصل است وجود عالم قائم و دائم است و هر آنکه متوقف ماند در همان آن باطل و محدود است و آنچه ظن نموده اند بعضی که وجود عالم از جناب باری تعالی مثل وجود بناست از بنا و سبب از کلال که مستقل بذاته و متغنی از اصل خود است یعنی صلی ندارد زیرا که بنای میت و خانه و ساخت سبب و پیمان ترکیب تالیف است و میان اشیای موجوده بذاتهها چون سنگ خشت و چوب و خشت و تراب و آب و غیره با بارع و اختراع ترکیب تالیف نیست بلکه از عدم بوجود آوردن است غرض که فاعله وجودیه و جب تعالی ممکنات را از عدم اعتباری کشید بسوی وجود اضافی است آورد و عالم را پیوسته درین شاکش از رنگی برنگی و از حال به حال میسر و ای متلون بالوان مختلفه سازد و در حالات و کیفیات متجدده می اندازد و فوایدی خارج ممکنات من عدم الاعتباری الی الوجود الاضافی اخراجاً علیاً و احاطه بکل شئی علماً و صیغ الموجودات بصیغ الکالات الوجودیه صیغاً ایجاد و اذن حسن من الصیغه انجا لطیفه البیت امی درین موطن یک نکته رنگین و لطیفه روشنیش است معنی تصنیغ و تعصیب هر دو منسوب اند بطرف وجود پس چنانکه برای رنگین کردن ثوب وجود رنگ بریزد و وجود رنگ ضرورت بچنین برای رنگین شدن هم وجود آن ثوب نیز ضرورت اگر ثوب نباشد که از رنگین بکند پس رنگ و رنگ نیز ثوب هر که موجودی اند و همان یک مواده درین مظاهر با اختلاف صفات و حیثیات جلوه گرست موجود وجود می شود و آنکه عدم بوجود می آید و احتمال

بار وجودی مبتدایه لا یمکن عطا یا الملک الاسطایه بار و بار بر دوازده سرکار ملک حقیقی است چه انفعال نیز فعل است زیرا که انفعال حقائق امکانیه نیز نوعی از فعلیه پس این فعل هم مضاف بطرف وجود است که در اینها ظاهر است و هو فعل لما یرید و کله فعل که برای مبالغه است و دلالت بر کثرت و شدت قاعلیه مینماید نیز مشهور از همین معنی است یعنی فعلیه انفعالیه هم منسوب بطرف اوست جل بر آن لا حول ولا قوه الا بالله و لا فاعل فی الوجود الا هو لا که الا الله و لا موجود سواه -

### تنبیه

چون بر باب سکر و سالکان مغلوب بحال که مدکره ایشان ضعیف و قه شده است و راهی بغیض علیه شدید القوی ندارند فی الجمله بمعنی مشکف میگرد و قائل و حجت وجود گشته و حجت ممکن را عین یکدیگر فهمیده فرق و عید و معونی میکنند و بجا او بانه بکله بر اوست لب که کشانند و ازین حقیقه آگاه نمیشوند که آن مرتبه وجود است که سوای او موجود نیست نظریات خود را حیثیه و جهتی و مکتبیه او درست در آن مرتبه نگایش بیان نبود و دعوی عینیت هم در آن مرتبه چون دعوی غیریت است من عرف الله کل لسانه و این مراتب متنازه و جوبیه و امکانیه بهم نوع عین یکدیگر نمی شوند هر چند در اینها موجود همان یک امر واحد یا شد زید عین پا و سر خود است نه آنکه سر زید هم عین پای اوست و پای او عین سر او و ب لا از دست نباید داد و زبان بکلمات شطح نباید کش و آنچه در کتاب مستطاب حضرت ناله عند السیب در حق صوفیه وجودیه از کمالات تنقیص واقع شده است مراد از آن همین لمحدان و بجا او بان اند که موجدان محققان منظور اند که توحید عین ایمان است آن با وجود مشاهدۀ فاینا تو لو افهم وجه الدبندۀ را بنده و نشن است و حق راسخ اللهم شرفنا بالایمان الکامل و العرفان اننا لمن تصدق حبیبک علیه و علی آلک الصلوٰه و السلام بارے چون تصنیف و تصنیع هر دو منسوب اند بطرف وجود پس با نهایت بیش از وسطه ظهور و سبب موقوف کمالات او نیستند و زیاده ازین نیست که این حقائق ممکنه محض را با کمالات الهیانه و صرف سبب ظهور اوزار اسمائیه کما ان المراته و وسطه لرؤیه الشخص حاصل از آئینه مشاهدۀ روی خویش است و در آئینه خانه هر دو یاد خود و پیش حدیث قدسی گشت کنزاً مخفیاً فاجبت ان عرف مخلقت الخلق مشتمل بمعنی است و دلالت بر همان معامله خود با خود و اقبال بی بنا به چنانچه از کلام ان عرفنا که فعل مجهول است و همناد آن بطرف کدام فاعل مخصوص نیست و معروف ضمیر مکتوم محمول الیه هم فاعله واقع شده است که قائم مقام فاعل است همین مقصود و صریح بر ظاهر و موجد است که خود بر خود ظاهر شود و از مرتبه باطن در مرتبه ظاهر ظهور نماید فاعل طرق الی الله بعد حقائق الخلق هر موجود جلوه گاه اوست و در هر چشم نور نگاه چون شخص عکس معنی عکسی همان در پرده افتاد خود است و نیست ظاهر و آن مرتبه هم مکتوم است شخصی و مرئی نیست گمراهی فی الهی انشا الله و کما ان الله و الیک ترجع الامور ربی اعمی گمراهییم است بوی تو گذشت و فصل بیا رجوعی تو گذشت و یارب چه قدر بخلق نزدیکتری و هر کس که خود گذشت سوی تو گذشت منظر از بادیم تعینات مجردات و معانی عقلیه است که لطیف و بزرگ اند و از دست شدن کیفیت خاص پیدا کردن و از بومرتبه باطن وجود و لطافت آن و از نزد راجع و منسوب بحضرت اطلاق گشتن که الیه ترجع الامور کله و از فصل به تعینات مادیات و مشخصات حسیه و از موجود شدن مصروف و حیران شدن و از بومرتبه ظاهر وجود و از رب خالق و از خلق مخلوقات و از کله خود تو هم انانیه موهوم و از هویتی تو جانب حقیقه و در مصرعین اولین رباعی کلمه است که رابط است مخدوف است یعنی اگر بادیم است و اگر فصل به است و انجبین حذف در کلام سائده متقدمین و متاخرین و نظم و نشر اکثر جاهل آمده حاصل آنکه اگر تعینات مجردات و معانی عقلیه است بکفایت خاص مرتبه باطن و لطافت تو راجع و منسوب بحضرت اطلاق تو شده و اگر تعینات مادیات و مشخصات حسیه است صرف و حیران مرتبه ظاهر تو شده منسوب و راجع بجناب مطلق تو گشته که خالق هر چیز جل سلطانک چه قدر تو بمخلوقات خود نزدیکتری که هر کس از تو هم انانیه موهوم و خودی خود گذشت بجانب حقیقه تو منسوب گردید پس از خودی هر شخص هم با قریب ترستی و حق فرموده بخن اقرب الیه من جبل الوریذ زیرا که خودیش موهوم است و همیشه معدوم فی الحقیقه و در هر موجود نیست مگر وجود در بنا ما خلقت هذا باطلاً

## هوالتبار

## بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل الملك والامر والصلوة والسلام على مطلق شمس الحقيقة وافق سماء النبوة وعلى آله وصحبه الذين هم كالنجوم بايهم قد تم التبريد  
 آقا بخت هذا الوارد الرابع هو اسمي مطلق انما خرجنا الله وياكم من ليل الغفلة والجهالة الى نهار الشهود والمعرفة كما اخرجنا دايكم من الظلمات الى النور من ظلمات  
 السموات الاعتبارية الى الوجود الاضافي وعلينا وياكم قد ربي الله القدر وما ادرناك ما ليلية القدر فاعلم انهم امة جوتك التي انزل الله فيها عليك الحقائق والمعارف وهي خير لك من  
 الفاسد الذي لا يكون فيه لانه تنزل الملائكة تحفا تلك خاصته والروح التي لك من لدن فيها باذن ربهم من كل امر من الامور المعاش والمعاد ويحكم العدل على عليك في  
 هذه الليلة الى اهل السعي الذي يقطع سلسلة حياة هذه النشأة وينتهي باب صبح النشأة الاخرية عليك سلام هي تقي مطلق انما

## وارد در بيان وساطة آنحضرت عليه السلام در میان خلق و حق

ذات مبارک حضرت خاتم المرسلين عليه الصلوة والسلام وسطه وسيله است در میان خلق و حق جل على هم براي هدايت و وصول الى الله که بي تهيت پيغمبر و  
 بے ايمان آوردن بر نبوت آن سرور عليه السلام نجات اخرويه حاصل نميگردد و در راه قرب الهي کثافتني شود و سوره رحمة للعالمين در هم براي موجود شدن و خلق گشتن  
 عالم که يقين اول حقيقه محمد است و اول خلق الله نوري آنحضرت فرموده و اين مرتبه يقين اول محيط همه تعينات است و سبب ظهور حمله مخلوقات و اولا که ما خلقت افلاک  
 چه حقيقت محمد عبارت از ظهور جامعيت جميع کمالات است اجمالاً و کليته و اين مرتبه منظر اتم مرتبه اسم الله است که حقيقه جامعيت همه کمالات باشد و ذات احدية است  
 و تقدست که لا تعين تحت واحد صفت است و لا شک که مخلوق اول از نخبه يقين آن اسم جامع جميع صفات که کالجزئيات اند بهين مرتبه جامع کلي باشد و حاوي  
 جملة مخلوقات بود که کالجزئيات وى اند پس چنانچه اسم الله که رب محمد است عليه السلام در مرتبه و جواب اول در خلق اسماء و جسيمه است پيچين حقيقه محمد که  
 مربوط اسم الله است جل شان در مرتبه مکان اول و مثل همه ظهورات اسميه است که سني لعالم است و نه بهيچ احدی بے وساطة آنحضرت در عالم موجود  
 شده و نه بهيچ واحد بے وسيله آن جناب و آخرت نجات خواهد يافت بلکه مغنين هم بدست او مغرب خواهند شد چنانچه او سبحانه ميفرمايد انما يحببني  
 حتى نبوت رسولاً رسولاً اگر گويي درين آية لفظ رسول نکره واقع شده است پس شخص رسول در اين صفت که انمعني متعلق پير رسول است جواب  
 گوئيم که حق است اتصال بجنه مومنين را و اتصال بجنه کفار را که هر رسول است اما اتصال غريقين بمنتهای مارج و مدارک آنها کار خير المرسلين است عليه  
 من الصلوات آنها و من النجات الکلهما جنه محاب پيغمبر از جنه ياران ديگر اينها بر دو فائق تر خواهد بود و اتمه و خير الامم است و جنه ابي جهل و ابي لهب  
 و امثال آنها از جنه فوج و فرود و مانند آنها باشد و فعل خواهد بود و چنانچه اتمه مرجو آتمه و خير الامم است پيچين کفار و منافقين زمان آنجناب هم باشد  
 الکافرين و منافقين از اعراب باشد کفار و منافقين اين پيچين اي محمد يان خالص ثمار دين بنقاد و و فرق اسلاميه بر دو وسط و اعتدال سني و طرفي  
 خير الطرق است و که که جلنا کم شمس و سطرانکونوا شهداء و طلي الناس يكون الرسول عليكم شيدا و منکر و منافق زمان صاحب محمديه خالصه گواه تر و مغرب  
 از مشکرين و منافقين ديگر بندگان است و اما کافرين و منافقين پيچين آنحضرت زير که اخلاف و تعرض از محمدية خالصه محض خلان و عباد خاص محمد است

علیه الصلوة والسلام و با وجود این هر جهت عام و برایت تمام و حقیقه کلام که این است الهی ظاهر است اگر کسی راه نیابد و روانا خلاصی بد پس مخلوط شد که محض نیست  
و صرف از راه شقاوت انزلی و قساده لی و جهالت جلی سعادت و هدایت و سلامه نیافت و سر از محرمه خالصه افتد و نعوذ بالله من اللهم لتجمل من قومنا اصحابهم لیکن چه توان کرد  
که حق تعالی صاحب عالم است منصف است میفرماید آنکه الهی بر این حجت و لکن الهی مهدی من یشاء و سوا علیهم اندر تمام تم تمند هم لایمنون  
و این عادت الهی است که چنانچه در هر وقت برای کمالان متعین پیدا میکند منکرین هم بوجود می آرد و مهدی من یشاء و سوا علیهم انصر من نصر  
دین محمد و اخذ من خذل دین محمد بالجمله جناب آنسور و ائمه السلام منظر جمیع اسماء الهیه است مظاہر اسماء جلالی هم بلیغ کمال خود خواهند رسید و مظاہر اسماء جمالی هم بلیغ  
او با صل خود و اصل خواهند گردید رباعی ای بهر شفاعت و دو عالم لائق دارم ز جناب تو امید وائق بهیسه شبنم نورشید حقیقت بجهان به تو خبر صادق  
چو صبح صادق بهار از شفاعت و سطره ایجاد شدن و هم سبب عفو گنا یزدن گناهکاران بودن و از دو عالم غیب و شهادت و هم نقیض که جماعت جن و انس  
باشند و از جناب حقیقت جامع محمدیه علی صاحبها الصلوة والسلام و هم تشخص شریقی حضرت و از نورشید حقیقت وجود و جب تعالی و هم موافق دین و اسلام  
پس معنی این شدای آنکه تویی و سطره ایجاد عالم غیب شهادت یعنی حقیقت توفیق اول است که به تعینات ناشی از و شده اند و هم تویی باعث بخشایش گناهکاران  
چون و انس در آخرت من که از ائمه تمام و محمدی شریع امید وائق و رجای قوی دارم از حقیقت جامع تو که مرا تمام برکات محمدیه مشرف سازی و این جاست  
عقل کنی و هم امید دارم از تشخص شریقی تو بر روز قیامت که عفو گناهان من از رب غفور نامی بهیسه شبنم نورشید صادق از هستی حق تعالی و هم از امور حق  
دین و اسلام چنانکه صبح صادق خبر صادق می دهد از وجود شمس و طلوع آن صبح حقیقت محمدیه علی صاحبها الصلوة و التحیه که ظهور اول خورشید وجود است

بر همه عیان موجودات و میده و باعث پیدایی خلایق گردیده لهذا در عالم صورت نیز تشخص آن حضرت مبعوث الی کاخ انام است و دعوت او دعوت عالم  
من بطم الرسول فقد طاع الله باید دانست چنانکه صبح ظهور اول خورشید است همچنین تعین اول در عالم تعینات حقیقه محمدیه است علی صاحبها الصلوة و التحیه  
و در اصطلاح صوفیه تاخرین تنزل اول مرتبه وحدت هم میگویند و این مرتبه را در مرتبه احدیه مجرده که لا تعین است و در مرتبه واحدیه که تنزل ثانی است و سطره  
و عالم ارواح را تنزل ثالث و عالم مثال را تنزل رابع و عالم شهادت را تنزل خامس میفهمند و قائل تنزلات خمسند و بعضی حضرت انسان را عالم دیگر قرار  
داد و بشش تنزل قائل اند و این را نیز پنج جامع هم میخوانند و متعین آن مراتب خمس را باهاهوت و لاهاوت و جبروت و ملکوت و ناسوت تعبیر میکنند

### اصطلاح محمدی

محمدیان آیدیم البصیره صاحبهم حقیقت محمدیه را که فوق همه است نور اول میگویند که اول با خلق الله نور می و این مرتبه جامع را مقتضای اسم الله که جامع  
جمیع اسماء است و دانند و الله را رب محمد علیه السلام میفهمند و انتخاب را مریوبان اسم مبارک می شناسند و تمام حقائق متکثره را ناشی از این مرتبه جامع  
واحد میفهمند و عالم مثال را ارواح را از عالم غیب و عالم امر می دانند و عالم شهادت را عالم خلق و عالم شهادت میگویند و خدا از طرف خود هیچ تعبیر  
نمیکنند و آنچه در قرآن شریف و احادیث وارد شده بران اکتفا می کنند و الله عالم الغیب الشهاده و هو اللطیف الخیر بالجمله رجوع بقرآن کرده بایست  
که صبح و در این مرتبه تعینات ناشی از همان یک خورشید نور است و دیگر همه اعتبارات روشن از همان یک ظهور رباعی زو سطره چو حسن و لغزش و خنده  
گل کرد چو نار عشق سوزش خوانند و خلق است عبارت از ظهور خالق و خورشید چو جلوه کرد و روزش خوانند و حسن و لغزش و نار عشق و سوز و طلوع و غروب  
و روز یک یک چیز است که با دو عبارت با متنازع رسیده و در بیان همانا گردیده همچنین خلق عبارت از ظهور فرمودن و تجلی نمودن خالق است فی حقیقت  
موجود همان یک ظهور است و پس هو الاول و الآخر و الطاهر و الباطن و هو کل شئی علیم - هـ



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

[illegible]

لقوم یومنون و البکم رسالات ربی تمسک بالآیات القرآنیة و النصح لکم بما یرزقکم علی السیرة الیه اناس انما آتانا بالحدود و سولہ ایمانا خالصا و الدشرقا بالحدیة الخالصة لکنا یت  
 وسیع ربنا کل شیء علی علمنا علی الناس لقد جئناہم بکتاب فضلناہ علی علم ہدی و رحمة لقوم یومنون بالحدود و سولہ و الدشرقا بالحدیة الخالصة لکنا یت  
 اسبیل و ما ینذ علی السیرة فبقا رک الدربنا و ہولنا الہادی و النصیر۔

### وارد در بیان حصول نسبت حضور و شہود

یعنی در طلب حاصل شدن نسبت حضور و شہود کہ سبب این نسبت میسر شود و چگونه با خیالت توان رسید کمابھی بیاید و اگرچہ لفظ حضور و شہود نزد این کلمات  
 مترادف است اما آنچه در سلوک لعل این فقیر آید معلوم گردیدہ و آنحضرت قبل از این آن بشارت چنان بفہم قاصر می آید کہ فرق باریکی دارد حضور عبارت از آگاهی  
 مطلق است کہ سالک را پدید میشود و شہود و مشاہدہ قرب و معیتہ قویہ مستقر و مستمر میگردد و پس حضور عام است و شہود خاص چون سالک حضوری در باطن پیدا  
 میشود و آگاهی بحق بجمہ در دل ظہور مینماید و اکثر اوقات او تعالی را حاضر و ناظر یا خود می یابد و کیفیات و حالات سرور و انشراح و انبساط و خوف و ادب و  
 شوق حسب اختلاف اوقات بسبب آن حضور مع الدو و او پیدا میگردد و این زمان او را داخل در دائرہ ولایت عامہ و ولایت حقیر است و بشارت و بابت شوق  
 افعالی بر قلب در اینجا کشادہ میشود و ذوق و توحید غریبہ رو میبندد و در مرہ عوام الاولیا محسوس گردد و چون در باطن او شہود قوی و معیتہ راستہ ظہور میکند  
 افضل الایمان ان تعلم ان الدومک حیثا کن و معالک کالمحسوس کما یبصر میشود و معاملات الہامات بر پنج کیفی و تنویری میان می آید و جواب و سوال باریت خود  
 بلا واسطہ مطاہر شہودہ کردہ میشود و قرب در پی پیدا میگردد و اوقات از مرتبہ ولایت خاصہ کہ ولایت کبری است میدانند و در آنہ تجلی صفاتی بر قلب درین طو  
 کشادہ میگردد و بغایات و الطاف خاصہ شرف میشود و در زمرہ خواص الاولیا شمار کردہ می آید و چون او را استغراق کلی در شہود و سہمان تام میسر میگردد و مطلق  
 از شہود خودی پاک میشود و بیکبار ندانند لکن ہمین مستغرق در مشاہدہ میگردد و در یکی حال او موافق لایعصون السد امرم و یفعلون مایومرون میشود و بالغ بر مرتبہ ولایت  
 اخص کہ ولایت علی است می شناسند و در تجلی شیوات ذاتیہ بر قلب در مقام کشادہ میشود و حیرت و شہلاک نام نصیب گردد و در زمرہ خواص الاولیا شمارہ  
 می آید و چون در او جامعیتہ مراتب عروج و نزول و توجہ بسوی خلق حق بجد اعتدال پیدا میگردد و آنہ معاملات از علم الیقین و عین الیقین گذشتہ بحد الیقین می پیوندد  
 و با کل خفا و عطاء آفاقی و نفسی بر طرف می شود و کار و بار تربیت با وسع می گردد و او را ہمہ اوقات مبرا از غلط و خطا و تردد و شبہہ میشود و مشرف بشرف کمالات  
 نبوت یقین میکنند و ظہور تجلی ذاتی مصطلح سلوک در مرتبہ میشود و نیابت انبیا علیہم السلام و خلافتہ السجل شانہ حاصل میگردد و در زمرہ کانبیاء بنی اسرائیل حساب  
 می آید و باقی دیگر مقامات جزئیہ مثل کمالات رسالہ و اولوالعزمی و قیامتہ و خلقت و محبت صرفہ و محبوبیتہ منجزہ و محبوبیتہ خالصہ و حقیقتہ کعبہ و حقیقتہ قرآنی و حقیقتہ صلوۃ  
 و معبودیتہ صرفہ کہ حضرت مجدد الوہد ثانی رضی اللہ تعالی عنہ بآن یا فرمودہ اند و در رسائل بزرگان مجددیہ مفصل مذکور است و ضمن این مرتبہ کلیہ کمالات نبوت است و غایت  
 ہر کرامی خواهد از بزرگدگان خود از این امور جزئیہ نیز می نوازند و منصب منصبی می فرماید یا ہمہ مشاغب یا بناید و لک فضل اللہ یوتیہ من یشاء و اللہ ذو الفضل العظیم و از کثرت  
 اینہم مراتب کلیہ جزئیہ مرتبہ محبتہ خالصہ است علی صاحبہا الصلوۃ و النجیۃ کہ محدایہم مراتب محیط ہر است و توہم تفوق بران ناشی از جہل و خطا کہ متعجب تجوز است زیرا کہ  
 کمالات نبوت کہ مرتبہ کلیہ عالیہ است نیز معنی عام است و متعلق بنبوت مطلقہ است و شامل ست نبوتہ ہر نبی را و ہذا خصائص جزئیہ آن مثل کمالات رسالت و  
 اولوالعزمی و غیر ہا اشرف و فوق آن نظر خصوصیتہ انہا بزرگان متقدم بیان فرمودہ اند و ہر یک منصبی را بر قدم ہر یک بنی محسوب نمودہ اند و منصب محبتہ خالصہ  
 مفہوم خص است و تشبہ بنیل اشرف المخلوقات علیہ الصلوۃ و التسلیمات پس حج و ارفخ از ہمہ مراتب است و فوق ہمہ صاحب دہر کالی و فضلی کہ فرض کردہ میشود  
 از جزئیات و فروع است و تحت و ما دون است مرتبہ عالیہ جامعہ است لکن خاتمہ است و با غیرتہ قصوی کہ خاتمہ المراتب است او بسان ہر کرا از عترت رسول خود  
 علیہ السلام مشرف ساخت و ساخت و ہر کہ را میسازد و ہر کہ را خواهد نوخت خواهد نوخت کہ این منصب صاحبیتہ محبتہ خالصہ و صفات عالیات ایشان است

که در اصل خلقت موجود باجات جان محمدی شده اند و استعداد پیشوایه امت و ارتقا کفون انشا الله العزیز بتصدق رسول الله و توسط این برگزیدگان تأیید است فیض محمدی حقا جاری خواهد شد و عباد و سیرکات آن فائز خواهند شد و داخل طریق محمدی گشته محمدی خالص خواهند گردید و انیم تبه دخول محمدیه خالصه بالقوه عموماً در استعداد همه مومنین و مسلمین است بافضل هم خصوصاً نصیب هر کس از امتیان کرده اند و در قسمت کسی آنکه خواهند کرد و خواهند کرد و در وقت حضرت امام مهدی موعود علی جدّه و علیکم قوت تمام خواهد گرفت و همه آفاق روشن باین یک نور واحد خواهد شد در بنا تمام نانو زنا و اغفر لنا انک علی کل شیء قدیر پس سالکان و طالبان را اول رو آوردن لطیف مرد آگاه و شخص غایت با سزا ضروریات است که او در حق ایشان قبله حاجات و کعبه ملاقات است رباعی آن دل که بهیفت بحق آگاه است خالی خیالات گدا و شاه است و در دیده مردان اهل تحقیق مصرع دیگر زیر بیت است و در از ادیان لطیفه کسانیه است که نفس ناطقه باشد و از آگاهی همه وقت حالت شهود و مشاهد و از خالی گشتن بی خطر بودن و از خیالات خطرات قلبیه که حدیث نفس و از گدا و شاه اعتبارات مختلفه عالم و از دیده چشم بصیرت و از اهل تحقیق عرفا و از مصرع دیگر بودن به مقبره و مقابل مرتبه شدن است و از بیت المدحیه کعبه حاصل آنکه آن نفس ناطقه که بحالت مشهود و مشاهد مشرف است بی خطر است از حدیث نفس که خطرات اعتبارات مختلفه عالم اند پس چنین ذات در چشم بصیرت عرفا به مقبره و مقابل در مرتبه است بحقیقت کعبه در تحققات پیشش خانه خدا بودن و دل آگاه را که مصرع ثانی برای بیت المدحیه الفاظ مصرع و بیت است و مرد و بیت ثانی است یعنی دل متصف با آگاهی حق بر سبیل دوام بیت المدحیه است و قبله توجیه سالکان ملکیت المدحیه یعنی بیت چنانچه این حدیث قدسی شعر این است لا یعنی الاضی و لا سمائی و لکن لیسعنی قلب عبدی المومن سعی و اهتمام باید که در تحقیقت دل که نصیر از ان بقوه و در آن نیز کرده اند بی مزاجه شعور نصیر توجیه الی الله باشد و این حالت صفت دل شود و هیچیک اگر خواهی فراموش کنی فراموش نشود چون چنین شدی لائق آن گردید که قبله توجیه دیگر طالبان باشی ارض سما یاق آن نادر که او تعالی بحیثیه تشریه بر اینها تجلی فرماید و این مادیات را با وجود کلانی اجسام و اجرام آن قدرت نیست که مرتبه غیر متناهی درینها ظهور نماید آن قلبی صحت عافیت که سر با آینه جمال با کمال الهی است و منظر تجلیات غیر متناهی پس کوشش و جهد باید فرمود و تصفیه قلب تزکیه نفس باید نمود آن نفس ناطقه که حقیقه دل است و از اوقات در آن قوه عافیه هم میگویند از گرفتاری بسوی الله آزاد شود و شعور غیر که عبارت از ملاحظه اعتبارات کونیه فراهم توجیه الی الله مانع آگاهی بحق سبحانه نگردد و ترا مطلق التفات بسوی این عالم که کسبی با غیر است نماند که حقیقت با زرع البصر و باطنی همین است و این حال متناهی و توفیق و تکلف از میان بریزد و این شاهده و صفت دل تو گردد و چون بصارت در چشم و سماعت در گوش اگر بقبضه خواهی که چشم را از دیدن و گوش را از شنیدن باز داری توانی به چنین اگر بزرده خواهی که دل را از شهود حق باز داری و داخل سازی برین قدرت نیایی چون انتمقام نصیب تیرش در تو قابلیت آن پیدا گشت که کسی وی دل خود بسوی تو آورد و از تو مسل تورا شود و دیگران هم کشاید و قبله توجیه مردان باشی و مادی بی نیای خود شوی و قبله توجیه در مطلق سلوک مرشد را میگویند یعنی چنانکه نظام مرشد را قبله آوردن ضرورت همچنین در باطن برای مشرف شدن بحقیقت صلوة توجیه و روی دل بسوی مرشد آوردن ضرورت توسل گرفتن بکاملی فرض که بدون مرشد وصول الی الله دشوار است و عبادت الدینین است که اقال الله تعالی و بتوجه الیه اوسبیل و سببی قوی تر برای حصول این سعادت عظمی از صحبت کسی آنکه تمام از خود جدا گشته بحضور و شهود او سبحانه خلوا انیست با وجود گناهان و آداب صحبت این بزرگواران قوت نسبت را بطریق ایشان یعنی هر چند از ریاضات و عبادات ترک نماند اما از راه کم خردن و کم گفتن و کم گفتن باطنی بجلالت توجیه الی الله پیدا میشود و از مطلق کتب و رسائل سلوک و تحقیق قدری مناسبت باین علم حاصل میگردد و راه نمیدان مطالب کشاید لیکن سبب قوی برای حصول نسبت مع الیقوت و الکفان معرفت و حقیقت همین صحبت کسانی است که شرف مشاهده الهی مشرف شده اند آینه دل خود را در روی این صاحب جمالان باید آورد و هر چه در ایشان است بی اختیار و بی محنت در تو منطبق خواهد گشت سنده الدینین جاری است که از نزد بزرگان فیض رسیده چراغ از چراغ روشن می شود و این تخلص است که بتدبیر الله تعالی مع الیقوت و الکفان لم تسلطوا ان تصحوا مع الله صوامع من یصحب مع الله حتی یوصلکم الی الله و در این باب صحبت بر وقت مرقی باید و هشت تار و فیض مشاهده باشد پس او را از هیچ جا هیچ فائده نمی شود -

## تاریخ

حضرت قبله کوین است برکات میفرمودند که آداب را طین و ابراء اعضا و جوارح است که هر چند نوکران ایشان رو برو دست بسته استاده می باشند و بطاعت و سلام میکنند لیکن در دل شکوه و شکایت دارند و هرگز آداب قلبی پیدا نکرده اند و آداب علماء ظاهر همین بر زبان است که چنان کلمه بر زبان نمی آرند که خلاف شرع و عقاید باشد اما در دل هزار شبهات و شکوک دارند و اطمینان قلبی نیافته اند و آداب فقر بر قلب است که خلوص و سرخ و اطمینان تمام حاصل است و خلصان ایشان را اعتقاد و ملی و خدمت ایشان می باشد و چون زبان و دیگر اعضا توابع دل است بطا هر چه آداب ازینها فوت نمی شود بلکه کمال خوبی و غایت لطف است انجا که می باید که خوش طبعی و جوارحه و بشریت است اگر بطریق سهو یا خطا در ظاهر قصور و آداب هم واقع شود بی ادبی و بی نیت و از راه خاشاک بخلاف اصل ظاهر که هر چه و توضیح نمایند و کلامی بر زبان بیاورند اما سر سر شرات و اتفاق است ان الله لا یظفر الی صومکم و اعماکم بل ینظر الی قلوبکم و یناکم و مفصل جزئیات آداب هر بی باطنی که در حضور او است حضرت قبله کوین محمول میزدان بود و دست در کتاب حضرت ناله غنایب بقریب فاشانه بود و مکنه متعده مرقوم است انجا جوع باین خود و تهنیه با آداب خود و مجربان باید فرمود این مختصر احتمال بیان تفصیل آن ندارد لهذا مجمل و کلیه می نگارد که کمال ادب همین است که خود را و ادوات خود را پیش بستی مرشد و اراده او نیست محض باید ساخت و با کل فانی باید شد تا گلی او شوی و تو در میان نمانی و بے قوت نسبت را بطه که حالت عشق است با مرشد اینقدر فانی تر میگرد -

## تنبیه و مقامات برکات فناء و مطابق آن درجات بقا و خاتمه طریقه محیره علی صاحبها الصلوٰۃ و السلام

در هر طریق پیش از سیل و کتبه فناء مقرر است اول فانی الشیخ دوم فانی الرسول سوم فانی الله و بدون حصول این سه فناء تقرب مع الله و حق سالک روانی دارند و میگویند که چون سالک از درجه فانی الشیخ ترقی مینماید و از ضمن پیر می آید میرتبه فانی الرسولی میرسد و چون ازین مقام ترقی میکند برتبه فانی اللهی مشرف می شود و این حالت فانی الله را منتهای عروج می دانند و چون بعد از این حالت بقا با الله و مینماید این را شروع معالیه نزول می شمارند که در حالت بقا با الله روح باطنی می شود و روح فانی الله روحی می باشد و اکل سالکین از اینگونه که زیاد تر در نزول فرو آمده باشد و از مقام فانی الرسول ثابت قدم گردد و صاحب این نزول از صاحبان عروج اعلی و ارفع میخوانند که انهنایه هی الرجوع الی البایه و همیشه کبار و اولیاء و مرجعین که انبیا نبوت اند صاحب همین منصب بوده اند و ارشاد و هدایت خلق الله با فرو آمدن درین مقام نزول صورت نمیکند و این معالیه باطنی و حق بالا صالیه کار انبیاست علیهم السلام و بتبعیت انبیا کار اولیاء و اکلیل است که بمقام ارشاد رسیده اند و میگویند که چون سالکین مرتبه عروج میرسد باز احیای تبعیت پیر و اولیاء و معالیه بالا صالیه با رب خود راه پیدا میکند و او را در مقام هر چه منکشف شود معالیه بان طور بکنند که اند تقلید برآید به تحقیق رسیده است چنانکه در علم ظاهر و چون شاگرد برتبه اجتهاد میرسد و از تبعیت استاد و فرو نیست عمل اجتهاد و خود باید کرد و در ریضوت انکارا نشاء و نمیدانند بلکه برتبه اجتهاد مقتضای این معنی می گردد و اگر چنین بعمل نیارود حق الله تلف می شود و هر چه حق تعالی بزرگو مشوف و محقق ساخته او اے شکر آن نمی گردد پس از این استاد خود صاحبیه و بعضی مسائل تبعیت کردند و بعضی از حضرت ابو حنیفه <sup>رحمه الله</sup> صاحبیه جوع کرده و مفتی به انست اما هیچگاه چه جهل ان علماء چه تحقیقان عرفا از تبعیت پیغمبر علیه السلام بر نمی آیند بلکه بعد انبیا هم تحت حقیقه جامع خاتم النبیین اند علیه من الصلوات المتبادر من التجات اکملها حدیث لواء الحمد و مؤمنه بیدی و تحته آدم و من و نه خبر از نبی می دهد و آنچه حق سبحانه محض هدایت خود بتوسط روح مقدس حضرت قبله کوین کلمت هدایت و عمت و ساطع برین کترین محمدیان حقیقت فانی الشیخ و فانی الرسولی و فانی اللهی روشن ساخته است آنست که فانی الله بقا با الله تمام نکات است موجوده را عموماً خود بخود و تقلید بر غیر و حکم حاصل است زیرا که حق سبحانه مبدأ و معین همه مخلوقات است و هیچ موجودی در هیچ حال ازین داد و ستد الهی خالی نیست لیکن نظر بر جنبه و شش مراتب کالات انبیا این هر دو کیفیت نیز منصبی است از مناصب و خصوصه بشریه با فزا و اکل آن حق تعالی غایت میفرماید و دیگر غایات و تفصیلات از راه همین هر دو جنبه با ایشان مینماید پس معاملات این هر دو نسبت و کار و بار آنها پیش ازینم شدن کار خانه نبوت بلا واسطه و مسائل اشخاص بشریه بالا صالیه هم جاری بود

یعنی بر بنی حصول این نسبت با احتیاج و بلا واسطه احدی نمی شود و توسط ملک غیر و تناییدات الغیب بالا روح و العلویات از قبیل واسطه بشر نیست و اتباع نبی بزرگ  
انبیا نیز در خلل واسطه نه و در کار با اصالة او هیچ خلل و قاطعه نیارد پس نصیب حضرت انبیا و علیهم السلام از این مرتبه مراتب فنا و بقای خاص فتنه فتنه است و بقا با الله  
است بلا تحصیل فنا و بقا و دیگر مسائل که شان ثبوت مقتضی همین معنی است اگر چه بلا وسیله محض آنهم نخواهد بود لیکن تعبیر از ان بالا صلا می توان نمود و چون محاله انشان  
بالاصالة بلا واسطه بحق تعالی است که غیر تغییر و تبدل است ایشان را در کار خود و غده عزل و در من جانب الهی باشد و غیر معزولین هستند و بعد ختم نبوت که محاله بالا صلا  
موقوف گشت فنا فی الله و بقا با الله مشروط و منحصر بقید فنا فی الرسول و بقا بالرسول گردید و در زمان آنحضرت علیه الصلوٰه والسلام مردم حضور را احتیاج و واسطه دیگر نبود  
و همین و علیهم السلام حسب حکم محبت و تبعیت و ریاض و مخصوصان آنجناب نیز محسوب می شوند و بعد و توسل شخص خاص مرشد هم همه را ضروری شد که در دیده با و گردید  
بسیورت می هم مراتب کند که که بطریق اولیه سلیک آنهم با کل فی الحقیقه از وسیله ظاهری حالی نخواهد بود و هم بای اجرای اینفک صلی الله علیه علی آله به وقت میا  
و الحال حق همین است که بے شرف شدن باین بر سره فراق مع الله حاصل نمیشود و اول آنکه با کل در شیخ فنا حاصل نمیشود و فنا در جناب رسول حاصل نمیکرد و در هر قدر که در  
قصه و مانده باشد درین هم قصه خواند و آنکه تمام در جناب رسول فنا حاصل نخواهد شد فنا فی الله نصیب نخواهد گشت اما چنانکه بعد حالت فنا فی الله بقا با الله ظهور مینماید و همچنین  
بعد آن هم در فنا و آن مراتب عمل میگردد و مسائل کل همان است که از مقام بقا با الله در مقام بقا بالرسول نزول نماید و از هم کاملاً آنکه در مقام بقا بالشیخ نزول  
و دایره عروج جز نزول را بجا نیاورد و تمام کند و تفرق و استمرار در غیر تیر حاصل نماید چه عادت الیه همین است که هر که در نزول پایان نرود و در بالا از جناب آنکه انسان خیر همه وجودات  
دا شرف تمام مخلوقات پس در وقت عروج اول حالت فنا فی الشیخ است بعد از ان فنا فی الرسول و بعد از ان فنا فی الهی و در زمان نزول اول حالت بقا با الله روحی نماید  
بعد از ان بقا بالرسول نصیب گردد و آخر وقت هر صاحبی که بے نزول کم میرسد و شیخ باقی بالرسول از نصیب طالع می یابد بقا بالشیخ میسر میگردد و در آن سبکه باین مرتبه  
که حق تعالی خاص برای محمدیان خالص داشته و بیکران بقوت تمام شرف شده اند باین انیمرتب و خیر و هیچ کس نکرده و قدر آن نمیداند بلکه اکثری از دست حق تعالی که  
بے محبت و ملاحظه شده اند به پندار آنکه خود را فنا فی الله و فنا فی الرسول بشمارند و در آن محققین الیکین که شدت محبت مرشد و غلو بر پیوستی می یابند میگویند که ایشان هنوز در مرتبه  
فنا فی الشیخ اند و قوت نسبت رابطه دارند و در ارتباط همین قسم میشود و در ارتباط محبت شدت همین قدری باید لیکن با این رتبه بر آید ایمان حقی شناسان فنا فی الشیخ که در ابتدا  
میشود و دیگر بوده است و بقا بالشیخ که در انتها حاصل شود و دیگر است و شما کاین فرق را ندانید و ایاز راه عدم شرف شدن با غیر تیر قصوی است خواه بسبب  
بے استعدادی و نقص ذاتی و خواه بجهت بے نصیبی و دیگر عوارض و چه کنید که مقرر اید محبت ذاتی با مرشدند آشتید بضرر لحاظ میگردید و در عزم خود از خالص الهی پندار  
چون اندک بقدر حوصله عرض حاصل شد از اصول حق گمان برده از مرشد بے نیاز شدید و آنکه عرفا و حوزات شرقی می ران خلف از رتبه پیران سلف رسوا داشته اند بسبب  
طریق رسیدن ایشان را اصولی اقرب پندارنده اند و معارف و مطالعات ایشان را بحجت تلاحق انکار شرح تر گمان برده اند و اختلاف تحقیقات را از جمله اختلاف اجتهاد  
شمرده اند چنانچه بالا مذکور شد این امر حق و واقعی است اما این محاله در زمانه القادیم در طرق دیگر کمالیادی اند جا بوست و تا ظهور طریقه حمیدیه علی صاحبها الصلوٰه و التحیه  
بوده است و ظهور این طریقه علیک اعلی الطرق و خاتم آنهاست مقتضی همین معنی بود و تاریخی کرده کرده با غیر تیر اتم ظاهر شود و باز برای هدایت امت محمدی خالص باقی بالرسول  
نظیر کند چنانکه این اتفاقاً عالمتاب طلوع فرموده همه ستارگان مخفی شدند و همه جافیض همین نسبت جامع است و همه فرق با تحت و مادیون است و جمله طریقه با  
منشعب از دست واسطه صاحب این نسبت تمام امت را شامل است در هر طریق و از هر فریق که باشد و بسبب عینیت و جزئیت و میثه و ضمیمه تبعیه او کتبیه از  
شده است و همه اولیا و عرفا و مؤمنین و سلیمان در خلل حرکت این نسبت علیه حمیدیه اند و از حمیدیه خالص که ام مرتبه اعلی است تا کسے فوق آن برسد و چنانچه عرش  
و اصحاب محد و جهات است در مراتب باطن حمیدیه خالص که در مراتب است و تصور فوقیه بر آن از دلالت و هم و ضلاله فهم است نه در جهل ظاهری هیچ شریعتی بعد شریعت  
محمدیه ثبت نخواهد بود و در مقام باطنی کدام طریقتی پس از طریقه حمیدیه سر غلام کشید بعد از این اگر هست قوت و شدت ظهور همین نسبت است و انبساط خضای



این خورشید حقیقت دان شاه السد تعالی در وقت حضرت خاتم الامت مهدی موعود علی صده علیه السلام بدرجه تمام ظهور خواهد نمود و تمام آفاق برآز محمدیان خالص خواهد بود و نقوش اختلافات از صفحه عالم محو خواهد گشت و نور محمدیه خالص بر هر که و هر عاقل رسید فی ارباب الطالب و باقیان این نور و صحبت مع ایمان محبت باقیان با نخبین محمدیان خالص پس غنیمت شمار قال علیه السلام اذ امرتکم بیاض البختة فالتوا فالتوا و امار یا ض البختة قال خلق الذکر و انکر الذکر کم طالعی و عوارض زمانه صحبت کم میسر آید باید که بمواظبت و کمال قلبی و نفی و اثبات بطریق مقرر که کوشی تا اثر جذبه که کمون حقیقه انسانیست بظهور آید و تر از نور باید و توان هستی خود و غیر خود خجاست یافته بکلی نیست شوی مراد از کم طالعی آنست که بظا هر انفعی نباشد و فرصت بود اما از راه غفلت و سهولت کمال و تفاضل در حاضر شدن بصحبت واقع نشود عوارض زمانه آنست که بعد از یاساقت یا گرفتاری نوکری یا مرض یا دیگر امور از این تمام مانع رسیدن در حضور گردد پس درین اوقات هم وقت را ضائع نسازد و باید که در هر جا باشد بمواظبت و مداومت و کار کند کوره بطریق که از سرش رسیده سرگرم بود و غمان و توقف قلبی از دست رها نکند تا باشد که برکت این اشغال و تصور مرشد کیفیت جذبه کشیدگی باطن الی السد که در ذات هر انسان موعودست ظهور نماید و صد که تر از گرفتاری شود بخودی خویش و غیر خویش از ماسوی السد آزاد سازد و حضور و شهود دائمی نصیب گردد و ریاضی بجز هستی که در خورشید افتاده است از شکش علم بچرخ افتاده است یارب مدد بخودی میخواهم یارب و جهان بر سر هوش افتاده است مقصود از بجز هستی مرتبه وجود مطلق است و از خورشید شورش کثرت و از شکش اظهار و اختفاء مراتب اعتباری که جز و تدبیر است و از جوش سر کشیدن عقیدات گوناگون و از مرتبه وحدت الهی و از بخودی نفع امتیاز انانیت موعود و از هوش شور خودی مقید استفاده آنکه وجود مطلق که در شورش کثرت افتاده است از راه اظهار و اختفاء علم است این مراتب اعتباری را چه هر چه ظاهر شود بسبب علم و در علم ظاهر شود و هر چه مخفی می شود از علم مخفی میشود و الا هست آنچه هست نیست آنچه نیست پس ای مرتبه وحدت الهی دور فاع امتیاز انانیت موعود از جناب توحی خواهیم که با محال است کونین بر موعودین شور خودی مقید و سرودش افتاده و هوش فساد است و هر نفس زیاده افعال را رویه خودست لها ما کسبت و علیها ما انکسبت -

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي هدانا لهذا الذي كنا لنهتدي لولا ان هدانا الله فاعلموا ان الله قد جاهدكم في الدين والصلوة والسلام على سيد المرسلين و على آلِهِ و صحابه اجمعين  
 اما بعد فهذا الورد السادس هو الذي يهتدى به السالك الى الله و هو الذي يهتدى به السالك الى الله و هو الذي يهتدى به السالك الى الله  
 بالصفحة التي فيها خمسة عشر بابا و هي في بيان حقيقة التوحيد و كيفيته و ما هي الاثار التي تترتب عنه و ما هي الوسائل التي يجب ان يتبعها السالك  
 في هذه المسئلة و هي في بيان حقيقة التوحيد و كيفيته و ما هي الاثار التي تترتب عنه و ما هي الوسائل التي يجب ان يتبعها السالك  
 عمل الخير بلا ادراك الحقيقة سواء كان وقوع ذلك الفعل بالاطلاق او بالقياس او بالعادة و كيفيته في النجاة الاخرية و النجاة الدنيوية و الخاص من ادراك الحقيقة فيعملون  
 بل يعملون سر السالك باختيارهم ايضا و اما هم السالك الحكيم العليم و النظرة و يتبعون للناس حقائق الاشياء كما هي عليه و يظهر ان سر الوجود و الموجودات كلها كما ينبغي -

## وارد در بیان وجود و موجودات

موجودات عبارت از مایات کشفه بوجود و حقائق موجوده است پس مادی که در بیان وجود و ایمان گذشت در اینجا منظور از ایمان صرف ذوات مایات است  
 بلا ملاحظه انصاف غیر انصاف آنها بوجود که مایه محض است مقول است قطع نظر از وجود و عدم و اینجا مراد از کلمه موجودات مایات مع الوجود است و تحقیق وجود

و ما بهیه سابق و زمان فارگداشت اینجا احتیاج بیان ندارد اما حقیقت بسیار موجوده که موجودات اضافی را ندانست که در ذات حضرت وجود چنانکه  
وجودیه ثابت است و عین الیه است همچنین موجودیه نیز کائن است و عین شخص او و این هر چهار اعتبار که وجودیه و ما بهیه و موجودیه و شخصیت نفس الوجود عین هم اند بخاطر ذات  
تحقق و ممتاز از هر یک اند و مرتبه علم بخاطر تعریف و اعتبار پس نظر بوجوب موجودیه ما بهیه الوجود واجب الوجود است و نظر بامکان موجودیه ممکن الوجود و نظر بقیام فی الموضوع  
موجود عرضی است و نظر بقیام فی الموضوع موجود جوهری و نظر بخاطری با دگی موجود محرو و نظر بخاطر ماده موجود مادی و نظر بقیام اضافی نه وجود فانی و نظر بقیام اعتباری  
باقی و نظر بخاطر مشهود موجود و نبوی و نظر بخاطر موجود موجود اخروی و نظر بخاطر معنی ذمین موجود و نبی و نظر بخاطر جمیع ما بهیه و شخص موجود خارجی و نظر بخاطر مطابق قهر  
موجود نفس الامری و نظر بخاطر امتیاز علی موجود اعتباری و نظر بخاطر عقلی موجود مقول و نظر بخاطر حسی موجود محسوس و نظر بخاطر انایات مجمل غنی و نظر بخاطر انایات معلوم  
و نظر بخاطر تصور موجود علی و نظر بخاطر تخیل موجود خیالی و نظر بخاطر کمالات موجود کامل و نظر بخاطر نقائص موجود ناقص و نظر بخاطر قرب بمرکز موجود و سفلی و نظر بخاطر قرب بحیط  
موجود علوی و نظر بخاطر اولیه موجود اول و نظر بخاطر آخریه موجود آخر و نظر بخاطر کلیه موجود کلی و نظر بخاطر جزئیه موجود جزئی و نظر بخاطر فقیه موجود فقیه و نظر بخاطر اطلاق  
موجود مطلق و نظر بخاطر کثرت کثیر و نظر بخاطر وحدت واحد و نظر بخاطر تنزیه در احوال و نظر بخاطر تشبیه که او کذا و نظر بخاطر تقدم موجود قدیم و نظر بخاطر حاد و محدود  
و نظر بخاطر ابتدا مبتدا و نظر بخاطر انتها منتهی و علی هذا القیاس پیدا کردی سبحان جمیع موجودات را و خلق فرمود تمام عالم را و ضمن ظهور وجود خود باحق نسبت اضافات  
نموده و مثال آنها و بالذات موجود اوست و بهر زوایا و اصل سبب اختصاص انیکه فلان نسبت بفلان حقیقه چنانسوب شده و فلان اضافه بفلان ما بهیه چنانضاف  
و فلان شے بفلان وقت چنانموجود مینماید و فلان چیز بفلان هنگام چنانموجود مینظر می آید چنانکه فی میداند و بگوید بر این اطلاق نیست مگر انیکه لغایت خاصه محتمله  
خاصان خود را این اسرار پیدا می شود و این مقام مقام و نیست نه مقام فهمیدن یا تعلیم و تفهیم فهمیده نمی شود و درین برهان کشف فیه باید لهذا حضرت رسول علیه  
استدعا کرد اللهم انما خلقناک و الله فمنا یا علنا و حضرت غلیل علی نبینا و علیه السلام گفته رب ارنی کیف یجی الموتی و گفته رب انجینی یا علنی  
پس درین مرتبه اول البصائر مینماید آنچه می بینند و برایشان نکشف می شود آنچه متکشف میشود اما متفاسک متعلق تعلیم و تفهیم است حکما هم پیوسته و اسباب و علامات و علل و  
معلومات بیان میکنند و این مرتبه رؤیت حضرت انبیا و اند علم السلام که فانی گردیده اند و بتجسبات ایشان هر که را حق سبحان بخواند از او پانیا بر این دولت مشرف می سازد  
و در غیر تبسم و بصیرت و عقل و حس این بزرگواران یک میشود و شنید و دید و تصور و عقل و احساس متحد میگردد و کلیم سمیع و بصیر علیم و عاقل و حساس همه باشند و توصیف  
کمالیه یخچین خلفاء و اند محتاج بالذات صفات نیامند چنانچه مشرفین غیر است سرور که از همه کس چشم و گوش بر بندیم و تمام چشم و همه گوش کرده ما را و و چونکه  
شخلق باخلق آیه است و اکل پیدا میکنند صرف ذات ایشان کار همه صفات میکنند بعد اگر احتیاج آلات است برای ارشاد و تربیت دیگران است زبان پیدا می آید تا  
کلام خود را بر زبان خوانند و گوش بایده ایشان بدانند که کلام ایشان را میشوند و چشم بایده ایشان ببینند که ایشان را می بینند و علم بایده ایشان معلوم نمایند  
عالم اند و عقل بایده ایشان دریابند که عاقل اند و جات حیوانی بایده ایشان بفهمند که حی اند و الا آن برگزیدگان و نفس خود و جمیع کمالات اند و همه را تالیات  
و صفات متحد در کلمات و تمیز و تشخیص بعضی از بعضی نسبت بذات ایشان نمی باشد بصرات این بزرگواران یکی مقولات است و مقولات ایشان تا بهما بصرات  
و مقولات ایشان همه ریات ایشان است و ریات ایشان جمله مسموعات ایشان جمالات ایشان تمام مفصلات است و مفصلات ایشان همه مجملات است و اینجاست که جد بزرگوار  
من حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند رضی الله تعالی عنه فرموده حاصل سیر و سلوک آنست که امور اجمالی تفصیلی شوند و مستدلالی کشفی گردند یعنی اجمال و تفصیل یک گردد و سیر  
و کشف متحرک شود و مقول میشود و واحد باشد بعد از رسیدن ان مقام اگر امتیاز کثر صفات عارف موحده است بخاطر تعلق علم و معلومات و مخلوقات مختلفه انجیسات است بآب  
ذات او مثلاً بمیثقه تعلق علم بصرات بصیرت است و سموعات سمیع و معلومات عالم و مقولات عاقل و محسوسات حساس و انظرن ذات خود از هر صفت کار همه  
صفات میگیرند و بخلاف این مجربان که بقید یک یک صفت گرفتار اند و از یک کار دیگر سیر نمی آرند ختم الدلی طوبی لان علمهم لا یبصر و لا سمیع و علی سمعهم لان سماعهم

لا یفقه ولا یبصر علی البصائر ثم لا ینبغی ان یصارت لهم الامور المعقولة و معقولات الحسوس المشهودة و لا یفقه و لا یبصر  
و هم المناقضون المحجوبون و انما کما ذلک ان البصائر و چون حق تعالی پرده از روی کار بر می دارد و کشف عطا میفرماید قوت عقلیه قوت حسیه عارف را یک می سازد  
عقل و حس متحد میگردد و چنانچه بنیائی و در ششم و ششوی دو گوش تراجم ساخته که بیک نگاه از دو چشم یک چیز می بینی و بیک سماعت از دو گوش یک سخن می شنوی  
اما فوق محجوبان مرتبه توحید کی یعنی راوری یا چنانچه احوالان باور نمیکند که از دو چشم بیک نگاه بچیز طور توان دید بنیائی این چشم علیحد است و بنیائی آن چشم  
علیحد پس میگویند که قوه عقلیه قوه حسیه است و قوه حسیه قوه معقولات را چه طور محسوس توان کرد و محسوسات را چه سان معقولات توان گفت که  
تا اذعان چنانچه عرض شد در واقع شافقی خلق فرموده که درک همه آنها را جمع نموده است که از حس مشترک میگویند همچنین در قلوب عرفا قوتی روحانیه عطا میفرماید  
که کاشف همه موجودات عقلی و حسی و در باطن می باشد و آنرا کشف می خوانند و لا یفقه الامن الی الله قلب سلیم و لهذا بر محاملات مرتبه  
و اسرار دیده شده اینها اگر قرائن عقیده عقل ایمان نمی آرند بل سبوی الاعلی البصیر و انما یبصر ما یشاء و یخفی فیما یرید و در جوع بمن نمود و حال مال وجود و موجودات  
بیان باید ساخت که چون حقایق موجوده الان هم همان و مرتبه مفهومیته اند و موجودیه فقط نصیب ماله موجودیه است گفته می آید رباعی اید و بصدر رنگ اگر بیدیم  
از امر است یعنی گیتایم که چون کس نمود ما وجود و گریست + هر چند که ماییم گویی ماییم + در مصرع اول لفظ اگر بمعنی اگر چه است که بسیار در کلام سائده آمده و محاوره  
شائع است و حاصل آنکه اگر چه پیدائی و ظهور حقایق متنوعه ناممکنان در آئینه علم بصدر رنگ است لیکن فی الحقیقه همان یک نور وجود است که چندین الوان مختلفه ظهور  
نموده است نصیب یککینات جز نموده نیست و وجود و حضرت وجود است و پس رباعی و مرادات الفاظ آن مفصل در متن مذکور است چنانچه بیان نموده است  
معنی یک عبارت از حضرت وجود است که کثر را در آن دخل نیست چه اگر متعددی بود وجود را وجود دیگر می بایست و این مستلزم تسلسل است که فی کتاب المعقولات  
مراد از کلمه معنی یکتا که در رباعی است مرتبه وجود است که معنی واحد است و در لفظ وجود و اشترک معنوی است اشترک لفظی نیست و موجودات و وجودات نیستند بلکه یک وجود  
که در همه جا ظهور گریست و یک لیل بر بطلان بقدر وجود است که اگر قائل موجودات شوم و لقد ان فرض کنیم با جارا بر سر مشترک در هر واحد از آن خواهیم یافت که بسبب  
همان امر اطلاقی وجود بر همه درستی ثابت است پس آن امر مشترک امر واحد است یا نه اگر گوئیم امر واحد است خلاف فرض میشود و هو المطلوب و اگر گوئیم که امر واحد است  
و آن امر مشترک را وجود نیست دیگر پس وجود را وجود دیگر می بایست و باید باز نقل کنیم کلام را بآن وجود الی غیر النهایه و این مستلزم تسلسل است فثبت ان الوجود امر واحد تکفیر  
و دیگر در کتاب معقولات مذکور است بر ناظران پوشیده نخواهد بود و پیدائی رنگارنگ امتیازات از اعدای خود یعنی مراد از لفظ بصدر رنگ پیدائیم که در پیدائی  
پیدائی رنگارنگ حقایق مختلفه است و مرتبه علم امتیاز و از هر یک ممتاز شدن ایشان باضافات متنوعه و عکس نمود امر متفرعی که بمعنی کون و حصول آمده یعنی  
از کلمه عکس نموده که در مصرع ثالث واقع است امر متفرع است که معنی مصدر است و از وجود و ظلی هم میگویند حاصل آنکه مانند عکس بودن ماکه بیش از نموده نیست ظهور وجود ظلی  
است که بمعنی کون و حصول است و موجودیه نصیب همان مرتبه ماله موجودیه است چنانچه گوئیم و مراد از کون وجود که مضاف است بلفظ و گریست اشتراعی که ماله موجودیه  
است یعنی مقصود از لفظ وجود که مضاف است بطرف کلمه و گریست ذات الوجود است که آنرا حاصل المصدر و مشتق اشتراع و ماله موجودیه هم میگویند و موجودیه  
گره میان وجود و آن وجود ظلی منتهی اشتراعی است پس نیست موجود در مراتب مفصله که وجود واحد است که وجودی واحد است و کثرت از وجودات که مورد نظر است  
اعتباریم است در وحدت حقیقیه آن خلل نمیکند و چنانکه روحی و رنگی در حقیقت متفق اند و صورت مختلفه آنها همچنان هم موجود در مظهریه معنی وجودی متفق است  
و در مرتبه کون حصول مختلف پس وحدت در معنی وجود نیست نه در مرتبه موجودیه که موجودات متغایر از آنرا که یک وجود است که یک حقیقت واحد در همه جا ظهور گریست  
فانهم وان امتیازات فی مراتب العلم باعتبار است متکثره لان الماهیات فی انفسها مصادرات و المعلوم الی علم ان کون موجودات قابل تعیینی این امتیازات مختلفه  
در حضرت علم است که امتیاز کار علم است و این اختلاف در مراتب اعتبارات و شیون علییه است و این نسبتها خلل انداز مرتبه احدیه سطره نشده اند چه باینکه

که محض امر محمول است قطع نظر از وجود و عدم نظر بذات خود معدوم است و معدوم لیاقت موجود شدن ندارد فمقتدر بر با عی لیس امکان بود و مرتبی ساده بود  
و در حقیقت هر چه فیض وجودی داده به آن امکان اگر در نظر است ممکن ز عدم بای بیرون نهاده و مراد از لوح مرتبه است و از امکان مکنات چنانکه از خلق مخلوق  
و از مرتبی مرتبه ذات الوجود که با الوجودیه است و از فیض وجودی افاضه وجود ظلی و از کماله الآن کماکان حالت واحد غیر متغیره حق تعالی و از عدم حالت امکانی  
ممکن که معنی سلبی است و مفهوم عدمی یعنی سلب ضرورت از طرفین پس معنی آن شد که مرتبه مکنات از مرتبه ذات الوجود عاری و ساده است و با الوجودیه اینها را حاص  
نشد و در حقیقتی در ضمن وجوب خویش اینها را با افاضه وجود ظلی که معنی مصدر است موجود ساخته است اگر حالت واحد غیر متغیره حق سبحانه نظر چشم دل است  
متحقق نیست شود که ممکن از مفهوم عدمی خود که سلب ضرورت از طرفین است قدم بیرون نهاده است و در حقیقت بالذات نگشته همان محو عدیت خود است که  
ذاتی اوست ماعندکم یفقد و باعث الدباق - ۵ -

### هوالتکامل

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي انزل الوجودات بنور وجوده و انزل المخلوقات بنور ظهوره و هو الحكيم الذي وضع في الحكمة خيرا كثيرا و العليم الذي جعل الانسان بها بصيرا و اودى بقوله و انزل على النبي الامم  
هو دينه العلم و دار الحكمة و دار الخلقة و على انه و حجاب ذوی القدر و المنزلة و اولى الدرجات و المرتبة **اَقَالَعَدَف** فهذا الوارد السالج المسمى بحكمة الله انما الله و اياكم حكمته  
شأنه الخیر کثیر من یوتی الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا کما تانا و ایاکم طبیعة مصالحة للبدن و محافظه للصحة فلما ان الطبيب ید الطبیة و یقویها بالادوية لتدفع المرض یموت بها  
کذا حکم الاهی یفصل الناطقة و یضرب بتعلیم المطالب بحکمة من الحکمة النظرية و العلیة یحصل لها السعادة بالسهولة بنصرتها و حکمة ایضا منصب من صاحب القربة الالهية  
یشرف السبها الانبیاء و الاولیاء علیهم السلام و الحکماء الذین یقال لهم ارباب المحقول من ادانی العرفاء و یقیدون بقید عقیدة العقل فقط و یقال لهم حکما و مجازا  
کما ان الاعلم من ارجانی الحکماء و یعلمون انهم الواحد من الطبیعیات و هو الطب و یقال لهم حکماء ایضا بالجواز سبحان الذي یوتی الحکمة من یشاء و یولع الحکیم فلما کان فی  
هذا الوارد بیان الحقيقة فی مثال الاصطلاحات الحکمیة سیمی بهذا الاسم لمناسبتها و اعلم ان الحکمة حکمتان عقلیة و حکمة آلهیة فالحکمة العقلیة هی العلم باحوال  
الموجودات کما هی فی نفس الامر بقدر الطاقه لبشریه یعنی ثبت مسائلها بالبرهان العقلیة سواء كانت تلك المسائل مضرة للانسان فی المعاد او لا و كانت مرضیة  
عند الحکیم بحقیقة حکمت و غیر مرضیة و حکمة الالهیة التي تكون حاصلة للاشیاء و الاولیاء علیهم السلام هی العلم بالامور التي تنفع الانسان فی الدارين و تكون علة  
ظلال المعاش و المعاد و موجب البرکات فی الدنیا و النجات فی الآخرة سواء كانت مسائلها مستقلة بالبرهان العقلیة او لا و یحیط بها عقل الانسان او لا فالمراد بهذه  
الحکمة النافعة المفیده فی کلامه تعالی حیث قال من یوتی الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا ۵

### وارد در بیان بطمان وجود مکنات بی فاضه و جوب

مراد از بطمان وجود مکنات بی فاضه و جوبیه شیخ تجر کونیه کونات و خصوصیه کانات است بلا فاضه و جوب وجود و ابطال امکان موجودیه مکنات است بی فاضه  
وجود از مرتبه واجب زیرا که وجود نفسه مخصوص نیست که جوب و وجود عین با هیة اوست تعالت و تقدست و بتبعیت او بطریق تضمن صفات و اسماء و اثبات  
و التزام حقائق ممکنه للاحق و هو موجود ممکن و جیب الی غیر است نه وجب بالذات پس امکان خاص که سلب ضرورت از طرفین است حقائق ممکنه را نظیر خصوص خود هیچ  
نوع در وجود نمی آرد و مقتضی موجودیه نمی شود و هیچ ممکن نظر الی ذات لیاقت موجود شدن هرگز ندارد که هیچ بلا وجوب چگونگی است آید و امکان کم که سلب ضرورت از یک طرف است باعتبار  
وجود مفهوم انتزاعی شامل است و لاجا سلب قدم معنی وجوبی را ثابت و حقیقه امکان خاص تحت مرتبه خام و افتاده است و حقائق ممکنه مخصوصه چنانچه مودیه تحت ظل امکان عام خود در حقیقت  
طرف وجودی هستند دلیل انتزاع اینها را می پوشد و معدوم مفهوم میشوند و این حالت معدومیه حقائق ممکنه معنی است با متعلق بالیغیر و تجزین قوت موجود

زیر پر تو امکان عام خویش در جانب سلب طرف عدم می آیند و نه در جانب وجوب پس از روشن می سازد و موجود معلوم میگرداند و این حالت موجودیه موجودات کونیه مسی است  
 بوجوب بال غیر و اینهمه ذرات حقائق ممکنه بنور خورشید و حب تالی بنور میگردند پس گویا معنی امکان عام بنظر یک دایره است و امتناع در جوب چون تو بین آن امکان  
 خاص همچون قطر که بخند وسط و هم شده اما امتناع بالذات نصیب عدم است که هرگز یافت نشده مانند عتقا که کلی است و فرد آن نایاب است و وجوب بالذات نصیب  
 در جوب است که هم مطلق است و هم جزئی حقیقی بلا تشبیه چون ممکن کلی است و جز یک فرد ندارد و امتناع بال غیر و وجوب بال غیر نصیب و اما اعتباریه و موجودات  
 اعتباریه است و اینهمه اضافات سلبیه ایجا سببی الحقیقه مضایف بطرف کیفیات الوجود است یعنی وجود است که نظریات خود وجود است بمعنی مابعد الوجودیه و بزرگ امکان عام  
 امتناع در جانب سلب اضافات ثبوتیه مرتبه بشرط لاشی است و مانند امکان عام وجوب در جانب سلب اضافات سلبیه مرتبه بشرط لاشی است و از راه  
 احاطه و شمول مراتب سلبیه ثبوتیه مرتبه لاشی -

### بیان اقسام وجوب بر پنج حدید

باید دانست که وجوب مطلق بر چهار قسم است یکی وجوب عام که مفهومات ثلثه را شامل است یعنی وجوب ممکن و ممکن راجحه در جوب وجوب وجود است که عبارت از  
 ضرورت طرف وجودی است و در ممکن وجوب عدم است که مراد از ضرورت طرف عدمی است و در ممکن وجوب لا ضرورت طرفی است که سببی سلب ضرورت طرفی  
 است پس این وجوب عام منشأ انتزاع امکان عام است و امکان عام امر متزاع است و امکان عام منشأ انتزاع  
 زیرا که منشأ انتزاع را تقدم ضرورت است از امر متزاع که از استقولات ثانویه است و تقدم وجوب بر امکان ظاهر است لا تقابل ممکن الی الوجوب لا امکان نفسه مفتقرة الی الوجوب  
 سوا امکان مکانی عا ماً و خاصاً و علیه افتقار ممکن هو امکان الماحد و لا لا الحدوث هو علیه افتقار الحاد ث الی القدیم و الامکان علیه افتقار ممکن الی الوجوب فالتقدم ظل الوجوب  
 و الحدوث ظل الامکان فافهم و یکی وجوب عام است که شامل است موجودات ثلثه را یعنی وجوب جوهر و عرض و آن عبارت از وجوب طرف وجودی است مطلقاً برابر است که  
 وجوب بالذات باشد خواه وجوب بال غیر و این وجوب خارج کرد از احاطه خود مختص را و داخل شدت ممکن را و این وجوب عام اصل ظهور امکان خاص است و گویا بیات ممکنه را  
 از مفهومات جدا ساخته و ضمن خود سببی وجوب الوجود و اکل گردانیده از امتناع برآورده و دایره امکان خاص کشیده و یکی وجوب خاص است که مختص در جوب تالی است که  
 عبارت از وجوب بالذات است و این وجوب خاص ساخت هر ممکنات را از خود وجوب مرتبه وجوب بال غیر که محسوب وجوب عام بود و این طرف خاص راه نداد اما احاطه  
 اکثریه شیئات و کمال است و تالی و سبحانه که لا عین لا غیر اندرین مرتبه وجوب خاص در ضریقات داخل اند که وجوب نیز تالی اعتباریه و شیونات اضافیه باقی است که غیر اینها نیست  
 و محسوب در همان مرتبه وجوب بالذات است و یکی وجوب خاص است که فقط نصیب ثبوت وجوب الوجود است تالی شانه و حل سلطان که عبارت از وجوب بالذات اللذات است و این  
 است که خود ذات است و خود وجوب است و کثیر اعتباری است و صفاتی هم درین موطول ملحوظ نیست و حد لا شریک و لا اله الا هو ظهوره عین الظاهر و خفایه عین الظهور و بر نوز  
 کل الانوار و الموشرفه جمیع الانوار لا حول الا بالله و هو علی العظیم فایمانت انجلی فی سائر الظهور و مخرج یقتضی من الظلمات الی النور را با عی هر جا که ترا جلوه گری خط  
 بود و دل در صد پرده دری خواهد بود و در صفه امکان طرف گزیده باطل چون سطح جوهری خواهد بود و مراد از هر جا عالم لطیف و کثیف و مجر و مادی و غیرت شهادت است  
 و مخاطب معشوق حقیقی است تعالی شانه و از جلوه گری ظهور در ظاهر کونیه بزرگ آنها و دل همان قوت عاقله و از پرده دری کشف حقیقت و از صفه مرتبه و از امکان ممکنات را  
 کلمه طرف جانبی جوب لفظ طرف بالفاظ صغریه و سطح طرف لطیف دارد و سطح جبریه را گویند که بطول عرض منقسم شود و در عمق قسمت پذیر نباشد و این عارض جسم میباشد و  
 سطح جوهری نردوار یا معقول باطل است یعنی سطحی که قائم بالذات باشد و چنانچه در کتب مقولات سلوس است پس حاصل آن شد که ای معشوق حقیقی هر جا که از عالم لطیف  
 و کثیف ترا ظهور در ظاهر کونیه بزرگ آنها خواهد بود و قوت عاقله عرفا در نزدیکی کشف حقیقت خواهد بود و کاشف امر تو خواهد شد چه در مرتبه ممکنات که سلوس الصغریه  
 از طرفین است اگر جانبی جوبی نباشد باطل چون سطح جوهری بود پس این موجودات بلا تشبیه چون اجراض بجهت سببی تو قائم اند که فی السموات و ارض الارض



جسم متجزی بالذات و جوهری و خط جوهری باطل چنانچه در بحث الباطل جزء لا تجزئ مرقوم است مع دلائل و سطح عرضی و خط عرضی که از عوارض جسم است  
قائم بموضوع خود جوهری است که قابل البقاء باشد بود یعنی طول و عرض عمق داشته باشد و مطابق تحقیق حکما متصل واحد است و جوهریست و مرکب جوهریست  
که بیولی و صورت باشند آنکه موافق گفته متکلمین مرکب نقاط و خطوط و سطوح است که جسم مرکب این اعراض مجتمعه نیست و متجزی بالذات یعنی تجزیه کننده و ذاتش  
مقتضی تجزیه است و چیز یعنی مکان است اما چیز عام است که بر مکان هم صادق می آید و مکان خاص که اطلاق آن بر چیز راست نمی آید چه مکان عباد  
از سطح باطنی است که باطن سطح ظاهری محوی را و غیره فقط سطح باطنی است که سطح ظاهر داشته باشد یا نه چنانکه عرش را چیز ثابت است و مکان نیست زیرا که در جهت جہات است و نقش ثابت  
و معقول نمیشود اگر چه بالاست و هم ستم میگردد و هر جا که اطلاق فوق آن آمد باشد از راه علوتیه و فوقیه مرتبه بمرتبه و در آن توفیق لایم مثل تقدم مراتب است و یا از راه  
مجازه و ستم پس جسم مطلق را تجزیه گفتن درست می آید که شامل جهت بانیات است بخلاف ممکن گفتن که محدود را شامل نیست این تفریق معنی اصطلاحی است و جوهر چیزی که قائم  
بخود باشد چون ثوب عرض چیزی که قائم نیست بود چون رنگ اگر جوهر در جوهر دیگر حلول کند اول حال ثانوی را محل خوانند چنانکه صوت حال است و پیوستگی محل و اگر عرض  
در جوهر حلول کند محل او را موضوع گویند و حال عرض پس حقیقه امکانیه که مسلوبه الضروره از طرفین است تا که طرف وجوب در او نباشد هرگز بوجود نمی آید لهذا نزد حکما  
بر ممکن که هست و جب بالیه است برنا باطل یعنی فی الحقیقه نفس البتة امکان که تمام حقائق ممکنه را شامل است نظر الی ذاتها عدم ضروره جانمین دارد  
و طرفین مکان وجود و عدم است که هر دو جانب مخالف و موافق است و بدون و نبودنش هیچ ضروری نیست پس انیمه را تا که افاضه حضرت و جوهری ظل حایت  
خود نگردد بطرف خود نکشد و از جانب وجوب ذاتی خویش خلعت و وجوب بالیه بر سر بخشد و طرف او پشتیبانش نباشد هرگز حقیقه ممکنه بوجود نمی آید و موجود دیگر دو که  
ترجیح بلا موجه غیر معقول است لهذا پیش ارباب معقول نیز ثابت است که هر ممکن موجود است و موجود گشته است و جب بالیه است و من لم یجب لم یوجد قضیه مقرر است  
و واجب تعالی که وجوب بالذات و وجود حقیقی محض نصیب بیاوست هر شیئی را موجود ساخته است و خود بخود هیچ ممکن که مفهوم صرف است بذات خویش لیاقت موجودی  
و واجبیه اصلا ندارد حق تعالی حقیقه خود و صفة خلقیه تصدیع نموده و هیچ خلوق را حق و باطل خلق نفرموده و رباعی باطل نبود جهان حکمت نیاید و پیروده بدان کثر  
نقش ایجاد میشود است که بر خویش نظر بکشد یا به غیره یا آئینه در دستش و او باطل صدق را گویند و جهان منظر حق است پس البته که منظر ضد ظاهر نخواهد بود بلکه  
تاما محکم ظهور است لهذا اینجا صفت جهان حکمت نیاید و افتاد که در گویند و حکمت اظہار حقیقه است پس هیچ نقش را در کارگاه ایجاد بکار و بیفائده ای معطل نیاید  
و لغو نیست یعنی سائر حقیقه نیاید پس حقیقه تمام عباد و اکمال الایات چون زیرا که چون حق تعالی خواست که خود را خود ظهور نماید و مشاهده جمال کلمات خویش در ظاهر  
وجود نماید که جهت ان اعراف خلقت الخلق پس با یعنی خلایق را پیدا کرد و این غیره موهوم و آئینه معدوم و آئینه ایست ساده از هستی خود برای خود

هو الشارح

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي زين للناس من الدين والشرعية واصلح حالهم تخليص النوايس والآهية والقملولة والسلام على رسول محمد وجميعاته الأقرية وعلى آله وصحبه أجمعين والفقهاء المقيمين  
أما بعد فهذا الورد الثامن من مجسمي محمد وال الذي نشرناه في هذا الموضع الأديب الشريعة التي هي حدود الملك ما قيدنا وأياكم بالقيود الأخرى من الامتيازات الاعتبارية  
التي هي لازمة للبشرية فإذ لا يمكن من البشر أن يسقط عنه الإضافات كلها ونزول عن اعتبارات جميعها فلا بد من حفظ الأدب الشريف الذي هو أصل معاشه  
معاده ظاهره وباطنه أيتان الأول واجتناب النفاي كل حين إلا من كان في دماغه خلل ولا يكون علمه صحيحاً كالمجانين أو ما بلغ به رتبة العقل والبلوغ كالصبيان  
لذا شدد في الشرع للأيتان العقل والبلوغ وتلك حدود الله بينهن القوم يملكون -





مضاف شدن اصناف بطرف مقیدات که عبارت از مراتب مقیده است و حقیقت اطلاق آنست که خود معنی تشریف است و موجب استقامت اضافات از مراتب مطلقه و چونکه اطلاق تقید شامل است همه مراتب مقیده و مطلقه را مرتبه مطلق بحیثیه اطلاقیه خود تبار از همه اصناف است و بحیثیه تقید معنی اطلاق متصف بجمع صفات پس همه نسبتها با وجود آنکه سلب از مرتبه مطلق است منسوب هم بآن است فانهم و تقید معنی عام است که بر مقید و مطلق هر دو صادق است آید زیرا که اطلاق هم بک مقید و اطلاق معنی خاص است که جز بر مرتبه مطلق است نمی آید پس نسبت در اینجا عموم و خصوص مطلق است و در عین اتحاد مرتبه مقید از مرتبه مطلق ممتاز است و احکام هر یک جدا و مختار مرجع البیان بذات فوات و ذایل اجلاج و جایگز و عبارات کلام مطلق التقید دارد و معنی تقید بقید مطلق گردد معنی آن قیدی از قیود باشد و جایگز کلام تقید مطلق واقع شود یعنی لفظ مطلق بقید تقید افتد معنی این جمیع انواع تقید بود **سابعی** اینجا که بلیه تقید عام است نه آزادگی ای در دنیا خام است نه زنی قید بهیتم چون ظاهرش بری که است چشم و دم است + مراد از کلام اینجا مرتبه اعتبارات است که بحال هر یک اعتبار مطلق التقید لاحق است یعنی قید از قیود حاصل است و این بلیه عموماً بر همه تعینات طاریست و تقید را بر بلیه تغییر از آن کرده شد که از حضرت اطلاق محض که اصل است ممتاز ساخته جدا کنند خواه تقیدی که قابل تکریم و اکرام بود و خواه تقیدی که لائق تحقیر و انانیت باشد هر دو فی الحقیقه در نظر عالی همان باب است لهذا این هر دو حالت نعمت و غیر نعمت را حق تعالی بلفظ ابتلا بیان نموده و فرموده فاما الانسان اذا ابتلاه ربّه فاکرمه و لعلّه فیقول بی اگر من و اما اذا ابتلاه فقدره علیّ ندّه فیقول بی امان و حال آنکه این اکرام اکرام است و نه این امانت امانت پس هر چه از این امور موهوم رود به جای شادی است و نه جای غم لافرحوا با انکم الله و اما سوا علی فانکم نعمت شهود و حضور حق است و شامت غیبت و قصور ازین معنی و هر قدر که نسبت بحضرت اطلاق پیدا شود عین مساوات است اگر چه راه و وصل تمام که عینیت است در حق ممکنات مجرب است مفقود است و اوست عین خود و پس بر آنکه هر چند مطلق عین مقید است اما مقید عین مطلق نمی شود زیرا که مطلق همه افراد مقیده خود را شامل است و مقید تمام افراد مطلق را نمی شود **سوال** اگر گویی چنانکه اطلاق مطلق بر همه افراد مقید محیط است تقید مطلق هم حاوی تمام افراد مقیده است پس مقید هم عین مطلق شد چنانکه مطلق عین مقید است **جواب** گوئیم که در صورت منظور اطلاق تقید میشود نه تقید آن پس اطلاق عین اطلاق شده مقید عین مطلق و کلام آزادگی که در مصرع ثانی است مراد از آن ربانی از جمله قید یا یافتن است و اطلاق مطلق حاصل کردن و توهم این مرتبه محض خیال خام است چرا که اوقید بهی اعتباری گرفتاریم و مانند طاوس از رنگ میزنی اخلاق خود بهار گلشن انبیا و نقیض است که است یعنی این معنائی نیستی که با منسوب گفته است بنظر که چشم و دم است برای تقید و اطفاف نقش بر طاوس صوت چشم ظاهر است با هرگاه مطلق نیز گرفتار تقید اطلاق است و دیگر مقیدات را چه یا را که دم آزادگی زند دمی که معنی مطلق هم قید اطلاقیه است و از مطلق التقید خالی است کما تر و دیگر مقیدات مطلقه را چه طاق است که از اطلاق محض دم زند پس کمال معرفت بین مترق بعدیت خود شدن است و حق التقید در سر انجام لوازم بندگی کوشیدن و آن بجا آوردن طاعات و اجتناب از منیات و ادای حق الله و حق الناس است و دعوی انما الحق چندان کاری نیست که تحصیل حاصل است بنده باید شد و پیرو عبده و رسول علیه السلام باید گشت و در مقام حق تعالی بستی که با بنده است که هر مکمل انما کنتم و ادای او بندگی نیز میشود و هر چه در مرتبه امینا و بهر مرتبه که شابان آنست تقیر کرده می آید و در امر و قی هر چه پدید آید و در حال عینیت هر چه است چیز بر آن زیاد نمیشود و ادب بندگی نیست میگرد و دواد هر مرتبه که او چها داده نمی آید و بسبب گمراهی اکثری از افغان میگرد و در اصل آن مرتبه ذات که تبار از جمیع اضافات است از اصناف عینیت و غیریت هم برتر است و بهر نسبت تا آنجا نیست پس تقید اطلاق و کلیه و جزئی و کثرت و وحدت نسبت و اعتبارات وجودانند عین وجود و مورد الوار و پس عند ربک عیاج و الامسا یعنی این نسبتها کلا اطلاق و تقید و کلیه و جزئی و وحدت و کثرت و دیگر اعتبارات که بر ذرات و متفرع بر آن در علم و خفا اضافتهاست حضرت وجود است نه عین آن و نظریات خود آن مرتبه برای همه است و در اینجا اعتبار اصباح و مسانیت یعنی بودن از حجب اعتبارات فزونی و ظلالیه است غرض که چه توان گفت عینیه این مرتبه نه آن عینیه است که در خیال مردم است آید و غیریت این مرتبه آن غیریه است که در دوایم ایشان متوهم میشود و آنکه نور از انوار رحمانی بر طلب نمی آید یکس این سر را نمی آید با منوسل منوسل خود گذائی و بال بستی بلا اضافه محال

این تاسف از راه طلوع حقیقه و شعور مراتب اعتبارات غلبه شوق است و محراب امتیاز عینیت و غیرت است که لازمه مقام محمود و نزل است و درین محطن در عین صلح و  
 سست و کمال قریب بعد از آنکه در نظر اهل انجمن به هر چند هم جایز حضرت وجود موجود نمیناید اما هستی مع الاعتبار را وبال میهنمند جلوه وجود را بلاضافه و در ایام مقتدات محال  
 میداند ربابی ما را نبود گذرد آن که کوی تو سرود کس ز رفیع آنسو که کوی تو گواینه وجه تو باشد همه خلق و توان دیدن ترا از آن رو که کوی تو ما مقتدایان تعیناً  
 را گذر در مرتبه العین او کجا و اگر چه هر طرف جز ظهور نیست لکن طاق حصول آن بی کفنی که هر چند در آینه جلوه گر سواي شخص نیست و صورت عکس هم جز صورت او نه اماردی  
 شخصه ملاطفه من حیث بود دیده نمیشود و از آن رو یعنی از آن جهت که روی عکس غیر از روی شخص نیست بچشم ظاهر دریافت نمیکرد و الا تذکره الابصار و هوید که الابصار  
 و هو اللطیف الخفیة

### هو الناصر

### بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الرشید الذی لا یزال یارشاد الابرار و لا یوجد الا باجاده و الصلوة والسلام علی رسول المبعوث الی جمیع عباد و علی آله و صحبه اجمعین سبیل الرشاد  
 اما بعد هذا الوارد العاشر فی سبیل الرشاد و ارشدنا الله و آتاکم بوصول الی یان الحقیقی و عرفانه کما اسعدنا و آتاکم بحصول الاسلام بصوری و اذکانه فاذا آمنت بالله  
 اجمالا کما هو باسماؤه و صفاته و قبلت جمیع احکامه تفضیلاً ایضاً آمنت به و بما لکته و کتبه و رسله الیوم الآخر و القدر خیره و شره من الله تعالی و البعث بعد الموت ایما ناحتاً  
 صادقاً بالسان القلب ظاهر و باطناً روحاً و جسداً سرّاً و علانیة موصلاً الی الاطینان الکامل و ایما الی الحق قد عوّلتم الی سبیل الرشاد بلا غدغه و شبهة کما اخبر الله تعالی عن جمیع  
 المؤمنین الصادق المصدق لنبیه قال الذی من یقوم بتحول الی سبیل الرشاد و ارشد و القبول الی حصول الباقیت کل منظاره تعالی بالاسیاق فاذن تقبلت جمیعها  
 تقبلاً لله سبحانه لیتقبل من و یجملک جامعاً شاملاً و مصلحاً کمالاً فی هذه الحالة العجائمه لیسیر العارف ناصحاً بلا خلاف و مدعیاً مع النصار و قائلماً بلا عناد و حاشراً  
 بفساد و ضاحکاً بلا فح و اکیلاً بلا قرح و میناً بلا مباحنه و جدلاً و باحاً بلا مناقشه و خللاً فکما جاء اصطلح جمیع الاستعدادات المتخالفة کذا لک تصلم و یحیی بین کل الحالات  
 المتضادة و اصلخ خیره

### وارد و منع مباحثه و رفع مناقشه

مباحثه بطریق خلاف و جعل مناقش بنوع خصوصت و رد و بدل کما صلی نیست و بمنع مباحثه و رفع مناقشه و دفع ماحضه بطریق و اعطان حقیقت ناهم و روشن صحاح  
 بند و در پیشما عرفانه این هر دو محالنه بجا بلان غافلان و علماء ظاهر و ارباب شکر که جاهل طبیعت و غافل از حقیقت اند و احوال گردیده که خود غیر مطمئن و متردد و سرگردانند  
 و انشایک و شبه دیگران میکنند محض غیبت و ایتیه باندگان خدای متینند و صرف بشرات خلق باغویان ضعیف در می آورند منظور اینها از پند و نصیحت و  
 وعظ و نبر و توبیخ و امر معروف و نهی منکر بجا باشد خواه بجا اولاً بالذات بندگی و کبر و تقدس و برتری و تفوق و صلاح و تقوی خویش و غفلت و غلطی علم و  
 دانش و مسئله الی و نقلت زبانی و غلبت فی خودست و ثانیاً بالتبع اظهار تحقیر و حقارت و تدنس ذات و حق و فساد و عناد و عصیان و بطلان الزام  
 و اتمام و بی علمی و نادانی و مغلوبه دل و دیگرانست و حضرت انبیا و اولیا و عرفا که کافران منکران متعصبان را دعوت و هدایت و نصیحت می فرمایند  
 و مقربین و مؤمنین و مضطربین را شریعت و طریقت و حقیقت تعلیم مینمایند خود ایمان و محبت و معرفت دارند و مطمئن غیر متردد و در هر امر اند و همه به بدرجه طهارت  
 میسرانند و محض هدایت و رافت و ایتیه به کسب شقیقت و رحمت پیشین آیند و صرف برای اصلاح و خیریت اصلاح مکرشان ناقص شناس و مفیدان  
 اشر الناس مینمایند منظور ایشان از پند و نصیحت و وعظ و تبشیر و انداز و نبر و توبیخ و جزا و سزا و امر معروف و نهی منکر که سراسر موقوف و بجا است خاص  
 برای خداست اولاً بالذات عجز بشریه و انکسار عبودیه و تصور خویش و اعلان امر حق بی را خاله نفس هو است و با وجود علم و معرفت تقین به چهل



و با وجود حاله بجز برای اعتراف به زانی می باشد و اما با توجه به تعظیم و تکریم و تعظیم تر تو قیر و عود و حرمت و غیرت و مغفرت و تسلیم و غالب تصور کردن این  
دیگران است پس اگر کسی از ایران و سیدلان بطریق استفسار و حصول اطمینان از روی اعتقاد و با ادب چنین پرسد یا پیش کسی که سخن تو را در کارگر شود و تأثیر  
کند البته بیان حقیقه باید فرمود و راه هدایت باید نمود که الدین انصحنه و الاسکوت باید و زید و یغانه چون حقانیا یزد و شیدا ملک تندی من اجبت و لکن الله  
پیدی من لیا حاصل آنکه از معارضه برای و باب موافقه کثائی و از غلبه خوشی و غلبه غلام خود و خفاقی ایشان را که در سینه اینها منجمت نیست و نابود کرده آب جگر  
گردانی و بجهت خالصه سانی و بدانکه در خشه و خشکویی که بطریق مقابله می شود اکثر احقاق حقیقه و بیان معنی حق منظور نمی باشد از هر دو جانب شغل انانیت و تشراف  
البیسی که اثر جزواری است می کشد و هر یک از اینها نیز خود بخود که کلام من بلند شود و سخن من بکسی نشیند و سرشته صل مطلبک اثبات امر و قبحی است بر دیگران از  
دست می رود و نسبت لافه بود که تقویت انکار در آن تحقیقات که محو اند پیدا میگرد و دو تجدید خصوصت بجهت حقان سلف حاصل می شود و بجانب نیکه تو دعوت  
بطرف آنها می کنی زیاده بخلاف عوی رومی و در عرض جبهه متکبر میگرد و در اصل تمام که هدایت است فوت میشود پس با اینطور کلام کار میباشان غلامان است  
یک کار عارفان کالان و چون اطفال طریق از حالت طفولیت خود برآمده در وسط سلوک که وقت جوانی و هنگام عروج و غلبه سکر است می رسند مبتدعی جوش  
خروش و ریخالت ایشان را شوق گفتگو بسیار پیدا می شود و با حکم من عرف السطال لسان هر چه بر قلب ایشان دارد میگرد و بیان میکنند و چون که بکویت می رسند  
یعنی شروع معاملات نزول شود کلام ایشان بحد اعتدال می آید و از شیطانات باز میمانند و چون بشوخت می رسند و دایره عروج و نزول تمام میگرد و سکوت اختیار  
میکند و به ضرورت سخن نیگویند که من عرف السطال لسان رباعی بچند چو شعله سرفرازی کردیم و یکم همان زبان درازی کردیم هر سر کشی که بود آخر چرخ  
دیدیم که صرف جان گدازی کردیم و مرا از سرفرازی حرکات بیجا و معاملات ابتدا از راه خود سری و برتری و از زبان درازی افراط و تعالی در غلبه حال  
و از سر کشی جوش و خروش حالت عروج و از صرف جان گدازی کردن و حضرت بسنمودن و به منفعت بکار بدون حاصل آنکه هر سرفرازی و زبان درازی  
که تا وسط سلوک کرده شد هر جوش و خروش حالت عروجی که بیان آمد آخر کار رسید تا محلی سلوک وقت نزول تمام نگردد و دیدیم و معاند کردیم که صرف جان گدازی  
خود بود و تمثیل نام واقع شده است و ظاهر است که سرفرازی شعله و زبان درازی آن هر سر کشی با صرف جان گدازی و گدازن شمع است غرض آنکه از آن کلام مضطر  
فائدہ کمی رسید و آن حرکت بیجا باعث تضرع اوقات خود گردید چرا که این عایمان مبتدیان کلام حقیقه را نمی توانند فهم نمایند و این عرفان و متوسلان چنان  
بیان ندارند که هم موفقی مذاق کالین و هم سبب نفع ناقصین باشد پس از تقریر احوال توسط توبه انابه اولی است چنانچه آخر کار باز میگرد و سرفرازی و طمعت را  
بجای آنکه الله چنین دیگر بزرگان جمیع طرق در آخر معامله از کلمات حالات سکر متغیر شده اند یکم که ناظر احوال این بزرگواران و متبع کلام ایشان است بر او پیش نه خواهد  
بود پس از بحث و مکاربه که از حالات ابتدا و ابتدا است و مشر از جهل و خطا البته که بطریق اولی ظاهر و باطنا استغفار گلی باید نمود و رام در بجهت اصلاح خود باید بود و متغیر  
ثم متغیر اند بحث لا حاصل و مکاربه باطل هم منتقا رازان کلمات زائده باید نمود و اکثر راه سکوت باید میجو و پیش به آنچه مفید ایشان است بیان باید فرمود که  
تکلموا الناس علی قدر عقولهم و از هر قسم آدمی که باشد و را معذور باید داشت و در خلقت با وجود بیا کفایت زیرا که کج فهم معذور و رست گو مجبور متعصب است  
و نشین است و منصف را به حقیقت بین و با هر که مقابل خواهد شد از این اقسام اربعه خالی خواهد بود یا آن شخص مقابل کج فهم است که سخن را نمی فهمد و بمنزله کلام نمی رسد  
و اینقدر متعذر و ندارد که به مطلب بر دلس چنین شخص البته معذور است و مباحثه و در وقیح با او از قصور عقل خود است و یا آن شخص مقابل رست گو است و هر  
وقتی بیان بنماید و تو خواه و ناخواه حق پوشی میکنی پس او در حق گفتن مجبور است که رستی او متعصبی این معنی شده اگر اندکی امتیاز است پیش چنین شخص که تقریر  
او مربوط و معقول است ساکت ماندن اولی است و مخالف کردن بجا و یا آن شخص مقابل متعصب است که او را تحقیق امر کار نیست و فهمیدن راستی و غلطی مطلب منظور  
همان طرفداری است پس ملت خود ملحوظ است پس بیان معنی حقیقه پیش چنین کس توضیح اوقات است و نحو شایسته است و یا آن شخص مقابل منصف است





نیست میشود و نیستی ذاتی دارد و کلیه آیه مشعر است بر اینست که برای تنبیه و تنبیذ آورده شد تا سامع ازان انتباه حاصل کند و خبر دارد اگرگاه شود از غفلت برآید و عبرت و خبرت افزاید و این کلمه است در آمد و در حسرت آورد که بلی اختیار از دل دردمندان حقیقت فهمد و از سینه عاشق طینتان رقیق القلب سر می زند و در دلها اثر می کند باره دل را ازین بزم بلی بود سراپا نمود و عالم باید برداشت که الباقی و الاخره الی است و غیر او نیست است کل شئی با کمال الا وجهه اندک و الله بین و الله دان و خود را ازین گرفتار بیا بران قل الله ثم فریم

## هو التبارک بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی الیقصد مقصد الخیر الالبغایه و الیساک سلک الرشاد الابدایه و الصلوة و السلام علی رسول الذی لیست ارجاه الا فی خلوة حمایه و علی آله و صحابه المقبولین فی غایه القرب و نهایه اکماله **فهدا الوارد الثانی فی عشر السجود المقصد السبیل شرفا و ایامکم بمیامینه الخلوۃ فی الجلوۃ و شاقه الوحدة فی الکثرة ایتی ہی سبیل کمیلین** حکما ان السلاوا حد لم یتکثر باضافات کثرت الصفات و الاعتبارات و کل یوم یوفی شان کذا خلفاء الیقضا لایشتتون باختلاف الحالات الیثنته و المجالس المختلفه و لایشتلهم شان عن شان دهم علی مقامهم قائمون و فی صلواتهم دائمون و بالتوفیق الالبی الله علیه توکلت و علی الله قصد السبیل - ۵ -

## وارد در خلوت و جلوت

مراد از خلوت خلوت قلب است از خطرات ماسوی و از تعلق و گرفتاری آن بحسب بعض غیر الحجب و البنض و تخیله نفس است از حدیث نفس که هر آن پیوده از راه توجیه بسبب صورت مختلفه کثیره عالم با نواع شئی می آید و قبل خلوة محاذیه السریع الحق حیث لا احد و لا ملک چنانچه فرمود علیه الصلوة و السلام لی مع الصدوق لا یسعی فی ملک مقرب و لانی مرسل برابریست که بر کیفیت صفات و تنهایی و گوشه نشینی ظاهری حاصل شود خواه در بزمها و محبتها دست دهد از راه برکت که اتم صحبت نیک یا از راه اهتمام نگذاشت حال خود در مجالس گوناگون و چنانچه تربیت بعض سالکین در امر باز و اتم کرده میشود و از برکت تنهایی البتة جمیع دلی حاصل میگردد که بالطبع حواس جمع میشود و توجیه کیسیر و همچنین تربیت بعضی در حکم نشستن مجالس مختلفه مع گلبانی حضور قلب هم کرده می آید و بموجب الاشیاء تنبیه باضافه آگاهی اینها رفوت حاصل شود و چون فیض الهی بر آن بسوی برنده هست فیض آنهمه عباد حاضر الوقت راجع بطرف همان شخص گاه منبج خاص میگردد و باعث ترقی می باشد اما امر به تنهایی در ابتدا ابتدا و بعد از طبع خوش و مردم طماع و تجال و هنر گردد و فاش طینت را باید کرد و حکم مجلس در وسط حالان بل خلق حسن مردم قانع فارج و صاحب علم و معرفت و کم حرکت و پارسا جلوت باید نمود و در انتها صحبت و عزت برابریست پس اگر منتهی مردم در دست و توانج و لوح حق ندارد و مناسبت باشد و سر و دلخ و همداد فیض ربانی در انیت بحال و عزت اولی است از صحبت و اگر مرد و عیال دار است و متعلقان و دوستانگان دارد و مناسبت باشد و تحمل بر مرداری و استقامت فیض می دهنه علم و معرفت و ذات او حاصل است بحال او صحبت باطن است از عزت و ملاقات مردم بطریق که منبج خاندنیشی از دست نرود و هر کما یدخل در صحبت او شود و در صحبت کسی ظاهر او باطن او نزدیکی رنگت مناسب حال خود دارد و کیفیت مجلس از اجتماع مردم مختلف الاعمال و الاحوال متغیر گردد و افعال و اقوال غیر مضیقه و از یکس نظر نیاید بلکه هر چه خواهد خود مناسب وقت نماید و دیگران سماع باشند و خاموش بوند و به اجازت و مرضی از خود سخن نیایند باین به شوق صحبت مردم نشستن در پیش راضی نمیشد بلکه مفید حال او دیگران بود و الا خود در صحبت کسی بظاهر نرفت اما چون هر کما یدخل موافق خواهش خود حرکات کرد و هر چه خواست گفت پس در صورت فی الحقیقت گویا این در پیش صحبت آنها در شده و یکس در صحبت نیامده چه شد که بظاهر این نرفته و آن آمده پس پیش را باید که خود در باین میز که خویش باشد و چنانچه مجالس سلاطین و اماران صحبت چو باریان و اهل ترک متنازه و نموده می بود و یکسینه و فرش و پرده و سایه بان و دیگران ندانین چیز نادیوان خانه های اینها بلی اختیار و در لای می دنی نفسان و دنیا طلب عیب افکند و ایشان را حساسی دارد و همچنین باید که فحال اقوال و رویش در بانی و میزگی او نموده و بیخاست و کلام او خود بخود در بابا متبار

و مؤدب دارد و بجای منتهی تمام توکل اواز هم تفسیر نماید و بجای فرشت خلق و مواضع او سرگشته بود و بجای بود چشم عیبش از بجای و شرم باشد و بجای سایبان  
سقف کبریا و رفعت و ظل الطاف عنایات بر سر سر که دیده برانداخته است سباب تجل بزرگانه به اختیار عیال مرق و قلوب این بیچاره منادیان نفس و طبیعت گفتند  
و در صحبت فقر کبریا و تنگنا که کم از او سبب لاطین و امر ادب بجایانند که این اوب مدان شایسته تعالی و آخرت کفاره آن ادب که برای دنیا میگردند شده است  
اگر عظیم خواست و هم در دنیا نیک بنظر هر کس آمد و عزت ایشان در نظر ما خواهد بود و که ایشان صرف برای خدا بغرض نیاید و اینهمه آداب نمایند البته مرد نیک و شرافت  
نفس ندارد و چنانچه برای کم آداب امرای نمودند برای عوض آن پیش فقر این سرسجود اند و نصیحت ایمان دارند و درویش را نیز چنین صحبت با ادب مصلح حال خواهد بود  
حرمت لباس فقر خواهد بود که لباس مردان است و اگر کرام شیر نفسی یا سطل طبیعی یا هنر و ضعی یا کرام اهل جاه و دخی و صفا چشم ظاهری و صحبت حاضر شود فقیر را باید که  
کم صحبت دارد و کم سخن کند و خلوت خست نماید و خوشاب بر خیزد و البت پیش نباید که منظور اصلاح حال است نه بد خلقی و فساد و بطور ملاقات نماید که اگر با خواهد  
دست شده می آید و الا خواهد بود لیکن بعضی این امر عمل نباید که موجب خلقی و موجب خصومت گردد و العاقل تکلیف را شاره و اگر بعضی امر را مونس صحبت و بعضی امر را  
مناسب عزت و خود و با خود دارد و بموجب بعضی و بیشی آن و عدولت و صحبت هم قلت و کثرت اختیار نماید و این مقولات مذکوره دستور العمل است برای مردان و عرفا  
که بموجب آن تربیت خود و دیگر طلاب و فرایند و الیه سالک حال خود کی خبر دارد تا مناسبت آن دیده و فمید عمل آورد و باید که الا اولو الالباب مراد از جلوت توجیه بسوی  
خلق است بطریق نزول الی الخلق برای ارشاد و تربیت و ادب حق و یاد آوری فرزندان برادران و ازواج و جمیع یاران طریق و هر حال توجیه بطریق ایشان در معرفت  
برای نیت و خیریت و دنیا و نجات و مغفرت آخرت محض سببی شرکت اغراض فیه هم مراد از جلوت لحاظ بطریق احوال لطائف غمسه است که قلب مریح و سرخشی و خوشی باشد  
و اگر لطیفه نفس که در داغ است و لطیفه قلوب که در سلطان عبارت از ذکر است شما کنند بهفت لطیفه میشوند و هم لحاظ بطرف وقوف قلبی که نگاه داشت اگر بیست  
و وقوف عدوی که رعایت عدو طاق است و ذکر کفری و اثبات و وقوف زانی که محاسبه اوقات خود است و حضور مع الله هم لحاظ اعمال اقوال خود است و اتهام در  
اگر حلال صدق مقال فی الجمله خروج العبد من الخلوته بالنفوس الالهیه اذا عین العبد اعضاءه محمودة عن انانیته و الاعضاء و مضافة الی الحق بلا عید کتوله تعالی و امیت اوست  
و لیکن بعد می و قوله تعالی ان الذین یالیونکم انما یالیون الله و جمیع کردن خلوت و جلوت عبارت است از حالت خلوت و انجمن که کار اهل ارشاد و المکملین است و درین  
بزم کثرت ایشان را خلوت و وحدت حاصل می باشد و تنهایی و گوشه گیری ظاهری یعنی مطلق ترک ملاقات مردمان اهل دنیا اهل که بعضی تارکان صوری و آزارگاه  
مجازی اختیار میکنند و با کل چون حیوانات و خوش از مردمان میگریزند چندان که کسی نیست آنکه قناعت و قدری بهمت می باید و کار عده همان است که انبیا علیهم السلام  
و اولیاء المکملین اختیار نموده اند و آن صحبت است و با وجود همه رفعت و این را تحمل لبیا و حوصله کلان و انقطاع تام از سوس و توسل قوی بحق تعالی می باید پس عفو المکملین را  
در عین صورت جمیع و کثرت کیفیت و وحدت خلوت مینماید و با وجود اینها در تعلق حلیه نظریه آید و میدانند که اینهمه جوش کثرت توجیه یک قلزم است و این جمله  
جایها و موهبا و یک بجر کم رباعی سرشته نظم ما و من برهم خورد و چون گل اوراق این چنین برهم خورد و تاج نمودیم چو ترکان خود را بادی در دهن را انجمن برهم خورد  
کیفیت بی ثباتی و دنیا کم فرصتی حیات بی ثبات یعنی حال کجاست و کانی باقیانده و محض جهالت است که بغفلت رانده وقت غر و غوی و دخی و دخی که هنگام  
جوانی بود منتفی شد و هر دست و پا و دیگر اعضا که مانند اوراق گل تازه و شگفت بخوبی و قوت اجتماع یافته بود برهم خورد و عروق و عصاب حساسی و حساسیتها برسانید  
و معلوم گردید که عرصه تفکری و جمیع غلبه بر چشم زدن بود تا که دخی حاصل نایم و فلان نیشیم هزار انجمن یاران و دوستان برهم گشت و نیست و نابود گردید  
آنچه پیش از این است هر حال نظریه آید و روی زمین چون با طبعی مهره خالی مینماید کل من علیها فان و یبقی وجه ربکف و الحلال و الا کرام و معنی دیگر آنکه مراد از سرشته  
نظم ما و من برهم خورد و جهالت است که ثبوت انانیته گرفتار اند و بران نظام حاش ایشان است و چون حق سبحانه و تعالی فیض خود چشم حقیقت این خطا که کند و باری  
عارف این سرشته گزقاری موهومات برهم میخورد و همین نظام صورت مشابه و در عمل با اهل جهان است و در این حالت و در این حالت و در این حالت و در این حالت



متعدد اعتبارات که در هیچ عالم جلوه گر اند بر همه بخورند و هیچ درک حقیقت که وحدت حق است بنمایند پس وقتی که جمیع باطنی حاصل گردیم و مانند شرکان و عجمی اعتبارات  
در مرتبه جمیع یک نمودیم زیرا که جمیع کثرت که بنظر بشری نمودار بود از نظر بصیرت ناپیداشد چنانکه در ظاهر هم از خرد بین صورت عالم استنباط میشود و مخفی میگردد پس معلوم  
که جمیع و وحدت است و وحدت عدم کثرت چنانکه جمیع مراد جمیع قلوب است و از امتناعی بوحثت برای آن کرده شد که این حالت بی مشابیه و وحدت الهیه میسر نیاید  
زیرا که در دید کثرت توجه بطرف امور برگزیده می باشد و دل پریشان بنماید چشم از سبکس جوش و چنان بزرگرفی و اثبات کوش که خلوت و انجمن حاصل آید شاید توحید روز نماید  
منظور از پوشیدن چشم کثرت مراقبه و نگهبانی طلب است که از مواظبت این عمل البته صفای باطن و جمیع دل و پیروی حاصل میشود و توجه الی الله و الی التفانی  
بما سوی پیدا میگردد و صورت مراقبه همین است که معلوم نیست یعنی چشم را پوشید و شکرگون کرده توجه باطن باید شد و بتدریج کار امور مشغول باید گشت و حقیقه مراقبه  
آنست که چشم دل از دیدن همه موجودات بخلقه که موجودات شکسته است باید پوشید و نظر بصیرت بر مشاهد وجود حقیقی حق تعالی کشود و جز او هیچ چیز را نباید دید و خصوص  
بسیار کیف و توجه قوی و جوع نام بطرف ذات بحت به توسط الفاظ عربی و فارسی و غیره پدید آید نمود و نقوش اسوی را با کمال از لوح دل باید زدود خواه دیده ظاهر یا  
بند باشد خواه کشاده بود هر دو برابر است و برای حصول این معنی مواظبت و ذکر نفی و اثبات بسیار مفید است که حاصل کلام آنکه الله همین نفی اسوی و اثبات وجود حق تعالی  
است و معنی ظاهرش لا معبود الا الله است و معنی باطنش لا معبود الا الله است و معنی باطنش لا معبود الا الله است و معنی باطنش لا معبود الا الله است و معنی باطنش لا معبود الا الله است  
سلوک مرقوم است و در هر طریق بطریق علیها می کنند و نتائج و آثار حالات و کیفیات جدا جدا بهر یک تعلق است چنانچه در طریق نقشبندی بهر دو گیر است و در طریق قادریه بهر دو  
دیگر اگرچند حقیقه کمال احدیت و هم هیچ خاص خل نفی و اثبات محمیان خالص کمال جمیع و مشاغل همه است و مفید تر از نفی و اثبات جمله تحریر یافته بحفاظ انکار از معلوم کردن  
اشتغال انکار از روی کتابها فائده معتدیه حاصل نمیشود و کوشش و نمیداند که از مردود و کار کرده حاصل نمیکرد و در الامر شد گرفتن چنانچه بود پس کتب سبک  
کفایت میکرد و این مقدمات هم که تحریر آمده اند و دیگر بهر طالب که بواقع خود قلمی خوانند گشت نفی تمام کس را میدهند که صحبت کلام زنده ولی شرف شده کیفیت باطن  
پیدا کرده است کتب طلب بود مندرج است تنها از خواندن کتابها که طیب نمی شود که در مطلب نشینند علم دیگر است و عمل دیگر غرض که چون از همه استی و چشم از نظر  
این و آن بستی و بدلت قرب مشاهده فائز گردیدی و بمقام حقیقت رسیدی بعد از این جلوت عین خلوت است و کثرت عین وحدت قل جاد الحق و رب حق الباطل  
الباطل کان ربو قان بخلوت و انجمن بر روی دل کشاده میشود و مطلوبی جدید و مینماید و حقیقت حق و باطل نیک نداشت می آید بهر امر حاجت باشد بهر میگرد  
و محل وقت نمی باشد زیرا که چون حق آید باطل نفی و ممکن چون بوجد آمد ممکن نماذ فافهم و الحق فی الغنه هو اثبات الله الیسرغ انکاره و فی اصطلاح  
اهل المسانی هو الحکم المطابق لواقع بطلان علی الاقوال و العتاد و الا دیان و المذاهب و غیره با احتساب استمالها علی ذلک و تقابلها الباطل و اما الصدق  
فقد شغل فی الاقوال خاصه و تقابلها الکذب و قد یفرق بینها بان المطابقة تعبر فی الحق من جانب الواقع و فی الصدق من جانب الحکم فمعنی صدق  
بحکم مطابقه لواقع معنی حقیقه مطابقه لواقع ایاه بارے چون حقیقه حق تحقیق گردید و امر واقعی تصدیق رسید ریاضی دیدیم که در هیچ خلق بی بود و  
ای در و بجز نزاع او تو نبود و از محفل کثرت نشئت بنیاد و بهر خاست دل و کینج وحدت آسوده چون دیده شد و نه شده شد که در مرتبه خلق بی بود یعنی  
از وجود حقیقی غیر از نزاع او تو که اختلافی شیدا از اعداے خود باشد نصیت از دید این مجلس کثرت که موجب پرگشتگی و پریشانی است دل غار  
بر خاست و بزرگشت و گوشه وحدت و مشاهد احدیت الهیه آسوده گردید و قافیه مصرعین اولین که بود و نبود است باعتبار اختلاف معنی  
است که مصرع اول لفظ بود است بمعنی هستی و وجود حاصل بالمصدر از بودن و در مصرع ثانی کلمه نبود مصدر ماضی است  
است که با بر طنا صحر + ط

# هو التبارک بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل لباس المكنات باحداث وجودهم وادوع الحكم في ضمن ايجاد قیودهم والصلوة والسلام على سوره الذي ليس عليه لباس التقوى في ذلك خير  
 واصل المؤمنين الى المقام الاقصى صرحهم عن جانب الغير وعلى الله الظاهرين وصحابه الراشدين اما بعد فبما الوارد الثالث عشر هو اسمي بانخلق الجدي خلق  
 هو الايجاد فيوجد الموجدات كل حين فيصل هذا الفيض الى المخلوقات على سبيل التواتر والا لا يكون الموجد موجودا في زمانين بل في زمان واحد وهذا الخلق الجدي يقيم الموجودات  
 على صورها الحاصلة الى شاء الله ولا تتنازع هذه الصورة المتجددة كل ان في كل شئ حسب الملائمة ويعلم ان كل شئ على صورة واحدة كانت حاصلة له فبا عطاء ذلك الخلق  
 الجدي تحدث تجد الامثال في المكنات وحق على كل شئ خلقه ثم يراه الى خلق اخر مثالا لخلق الاول الى انشاء ويخلق على الموجودات خلقه صور الوجودية على انصاف  
 لتكون لباسا لها فيكون بعد ميتتها النائية فصلا الوجود الالهى ساترا لعيوب المكنات بمقتضى ستارته وظلت موجودية المخلوقات حجابا لوجه الذي انما تلوونهم  
 ذلك الوجه هو لباس لمن ومن لباس واعلم السك الدتعالى لباس التقوى اذ المقصود من اللباس السترا لاجزاء التي هي لازمة السترا واستتارها اولى بالنسبة الى  
 كشفها واما ان الغرض من اللباس تزيين الشخص او اظهار اقداره لان الناس مع اللباس فستر الدتعالى وجوده الذي تشخصه عليه لباس الاعتبار والاصناف كالقوة  
 ككشفه عن الامور وجهه الذي وعانا اليه وهو مرتبة الالهية وجميع الكمالات الوجودية وديه البسوطيين هما القدرة والتكوين لان كل موجود بالضرورة يدل على وجود صاحبه  
 وقدرة خالقه ومن دون ذلك لا يجوز رفع لباس الاعتبار من وجود الحق لانه سوادب بمثابة كشف ستر العورة وعليه بنا اننا نؤمن بالتهية والادب الشرعية  
 ولباس التقوى ذلك خير وانهما السلب الكفار الذين هم غير مدين بالادب كمناف الساق وهم في ما بينهم بشدة الاحتراق كما قال عز وجل يوم يكشف عن ساق  
 ويدعون الى السجود والادب الساق ادنى مرتبة من مراتب الوجود فترحم عليهم لقائه كما انهم عنهم يوم يبرزونهم ليجزوا عنهم غطاءه وقالوا يا اعداء مخلوقا ان قد واني سفل  
 الدرجات من المحسوسات فلما كان السوادب واجبا ولا يجوز الكشف بستر شخص الوجود الواحد في الموجودات الامكانية باللباس الجدي الذي هو الحدوث الدتعالى  
 او الزمان في مرتبة الوجودية باللباس القديم الذي هو الوجود النفسى والقدم الذاتي ويعطى المكنات كل حين لباسا خاصا جديا من ذلك الاعتبار فكل موجود في لباس  
 من خلق جديد ويشاء به من كان ذا البصر حديد والحجرون لا يرون ذلك التحديد بلهم في لباس من خلق جديد

## وارد ورتجد و امثال

چون فقير و رباعى معنى تجد و امثال يافته بته بود بحث مسلك تجد امثال لتقرير ان بطور صوفيه و در ضمن آن تحرير نمود و درين ارد هم اقوال بل تصوف آمده و مواضع خلق آنها  
 بيان کرده و از طرف خود بهر گفته اما در شرح چون منظر البصاح مطالب لها يافى التفسير خودست هر جا هر چه بخاطر فائده آنرا هم تعلیم داده بايد دانست که آنچه  
 بفهم قاصد آيا است که لفظ تجد گويا مترادف لفظ حدوث است و اضافت بطرف امثال لمجاو ثبوت حدوث است براى شئى محدث و اما ليس بآيا  
 حدوث هر يك آن يا هر يك زمان را جدا جدا اعتبار کرده تجد نام نهاده اند تشخص شئى محدث را نيز همان لحاظ جدا جدا تصور نموده امثال تميز کرده اند از راه  
 اتحاد معنوى و امتياز اعتبارى چه بسبب اتحاد معنوى است که تاين مثل شده حکم ميازت نکردند و بسبب امتياز اعتبارى است که لب بحر ف تكثر کثرت شده بکار امثال که  
 جميع است متماثل گرديدند ليس اگر امتياز اعتبارى در نظر نياورده همان کي اتحاد معنوى که در هر حال ثابت است و يك تجد و اول که حدوث نخستين است لكونه و است  
 قائل تجد امثال نشوند نيز گنايش دارد چنانچه متماثل گرده اند و اگر اتحاد معنوى است امتياز اعتبارى را جمع نموده با حدوث هر آن يا هر زمان تشخص هر وقت  
 را جدا امتياز کرده قائل تجد امثال نشوند نيز گنايش دارد چنانچه صوفيه تصور نموده اند غرض از اين تشبيهات از راه تقاييم علم ايزين موجودات است اعتبار

منتزعه میگردد و در خانه علم ظهور نماید و بانی آدمی آید و فی الحقیقه هست آنچه هست و انسان بیچاره مجبور به فهمیدن خود است بالجمله چون تراویف لفظ تجدد و حدوث را  
گشت معلوم شد که چنانچه حدوث بر دو قسم است یکی حدوث ذاتی دوم حدوث زمانی همچنین تجدد نیز بر دو قسم است یکی تجدد حقیقی که نصیب همه ممکنات است مثل  
ذاتی و یکی تجدد اضافی که مخصوص بادیات و نباتات است مانند حدوث زمانی پس هر آن ممکن که باضاغت از واجباتی استفاده وجود یابد و حدوث و تجدد  
لمحه بلحه با خود دارد و در حقیقت با حدوث و تجدد او توجه است و افاده وجود میفرماید کل یوم یوفی شان پس بر تو لازم است که عالم منظر فیض الهی باشی و منتظر  
و توجه کنش در حق سبحانه بر پنج بیخونی و چگونگی پدید آینی و خود را بر آن فانی و مستهلک در شهود سازی و مسرور حضور گردی برابر است که مسئله تجدد امثال باقی بماند  
اما اگر حصول این نسبت از امثال چنین حقائق را قاطع هم گاه کنند این وقتی است خاص متعلق با کلیت است و اهل ارشاد را باید محققین را شاید والا کار تمام نمیشود  
است که حضور و شهود الهی میسر آید و در که را نجات از گرفتاری سوی حاصل شود یا رب یا رب توئی و قوت بر طلب من که از آمد و رفت خود بیخبرم دیگر امور  
پس بر من سباحتی بر خطه درین خانه که من می آیم و کم کرده در شناختن می آیم و چون شعله کجا رسیدم منظر است و پیوسته بدون زخویش من می آیم یعنی  
هر آن دیرینه جهان که من می آیم ای ظهور منیم ره شناختن خود کم کرده می آیم و هر لحظه تازه آمدن من معلوم نمیشود بسبب تجدد امثال که هر آن این بدن من  
از عناصر تحلیل میشود و بدل با تحلیل از تفذیه حاصل می گردد و هر چه از اعضا جزوی مانند شعله نیست میشود فی الحال عوض آن جزوی مشابه پیدا و متولد میگردد و شناخته نمیشود  
بجمله بصیر که آن دیگر بود و این دیگر بقوت عقلی دریافت توان کرد و استغفار ما آنچه گفته کجا رسیدم منظر است که پیوسته از خود بدون من می آیم یعنی از خویش و من می آیم  
بیان است و حاصل یقینا اراده رسیدن بحضرت اطلاق است که چون یقین نماند همان مرتبه اطلاق است و این تقریر تو هم نمی کنی که چون مقدمات مشهوده از قیاس  
اعتبارات مشهودیه ترا می شود در خست خود از عالم شهادت بر می داری و اصل حقیقی بر مرتبه اطلاق میگردد و اصل مطلق بحضرت ذات پیدا امینا پیدا للتراب الای  
که قیادت را مراتب است از اعتبارات تشبیهیه تنزیهیه و سفلیه و علویه چه شد که بعضی موجودات از قیاسیه بصورت خلاص شدند و بالفعل از زمان حبس گشتند  
گشتند دیگر لیا مراتب بقیادت تنزیهیه و تعینات رجه در پیش است و باز در حشر همین جبهه عنصری محصور خواهد شد و جنتی و جهنمی به هم خواهد رفت و هیچگاه  
هیچ احدی و اصل مطلق بحضرت حق نخواهد گردید و سیر از آب زلال صال و تنخواهد گشت و ابد الابد همین محاله ترقیات درجات شامل حال انسان به پایان خواهد  
و هر چند که در هر مرتبه هر حال حق تعالی بموجب حکم انبیا کتم با و خواهد بود اما آن بلند همت و هر چه و هر وقت بجایه حاصله بسنده نکرده همان متوجه ذات بخت و دارا خواهد  
است خواهد ماند رعیم و شسته دریا همچنان باقی بهر حال تجدد امثال مسئله است که صوفیه گویند حق تعالی در هر آن بانی جلوه گر میگردد و صوفیه قائلند  
امثال اند و چون تمام عالم را ظهور رسما و الهیه میداند بنا بر آن میگویند که در هر آن بانی حق عز وجل جلوه میفرماید و معقول است که موجودات منظر وجود و کمالات او بیند  
و وجود صفت اول حضرت واجب الوجود است تعالی شان در غیر عالم نیر بهی است و شیخ ابوطالب در قوت القلوب گفته در قوت القلوب گفته در صورتی که در یک شخص واحد  
قرین و لانی صورتی واحد الاثنین قوت القلوب کتاب است از موقوفات شیخ مذکور فقره طریقه عبارت است و حاصلش آنست که تجلی ماکر از نیست و او تعالی نه در یک صورت  
بر یک شخص دو بار تجلی فرموده و نه در یک صورت بر دو شخص تجلی گشته کل یوم یوفی شان اسما و جلالیه و در هر آن خلق وجود از موجودات میکنند و اسما و جلالیه در همان آن  
ایشان را متکلمین با وجود حق تعالی سازند و حق تعالی در حق شکلی و منور و درین این محاله میفرماید بل هم فی نفس من خلق جدید ازین بیان معلوم میشود که صوفیه  
اسما و جلالیه رساله را میداند لهذا سلب جود از موجودات کار آنها گفته اند و اسما و جلالیه اسما و ثابته را می شمارند و عطا وجود و جلالیه یا تها کرده اند و دلیل بر  
تجدد امثال نزد ایشان همین آیه مرقومه است و در ذریه قص فیقر چنان می آید که هر اسم او سبحانه جامع جمیع اسما است اسما و جلالیه هم جلال با خود دارند و جلال  
انجا بمعنی عظمت مکر است نه بمعنی غضب غصه پس عظمت و کبرایای او جل شان مقتضی انعدام غیر و ماسو است نه آنکه از راه غصه و غضب بر مخلوقات خود  
متجلی میشود که دست رحمتی کل شته فرموده است و اسما و جلالیه هم با خود جلال دارند و حاصل از جمال اینجا قوت ظهور است نه خوب صورتی و خوشنویسی مثل آدمیان

پس هر اسم که بجهت جملایش عطا وجود منظر خود میکند همان اسم بجهت جلالت خود قلع وجود از وی نماید و منظر هر اسم در همان حالت موجودیته خود حقیقت محدودیت با خویش دارد و در هر محدودیت که ذاتیه موجود به آخری بجای خودیه اولی در همان وقت بطوریه آرد و اینجاست که وجود اشغال با لحاظ وجود است اما تجمید اشغال با لحاظ حین قوم بیان مثالش چنین نموده اند یعنی چنانچه که شعله آتش را میگویند و شعله را نه بوجودی آید و پنداری که شعله بیک حال اتنی است این شلی است برای نمودن کیفیت تجمید اشغال که اکثر جا صوفیه بیان کرده اند و حاصل ایشان از این یعنی از رابطه قنای عالم و تجلی حضرت وجود در هر آن و نظام از تکلیف درین سببیه موافق صوفیه است بگویند جسم مرکب از اعراض است و وجود اعراض در هر آن تجمید میشود و نظام که از جماعه تکلیف است درین سببیه موافقه با گروه صوفیه دارد و قائل تجمید اشغال است بخلاف دیگر متکلمان که منکر این یعنی اند و در هر آن اشغال این اشغال لازم می آید که برین تقدیر وقت گناه کردن شخص دیگر است و در وقت جزا و سزا یافتن شخص دیگر است و این مستلزم ظلم است که لا تز و لا زده و از آخری و حق تعالی ظالم نیست عادل است و حال آنکه بیدار می بیند که شخص در فعلی صورت دیگر دارد و در جوابی صورت دیگر دارد پیری صورت دیگر و با وجود اینهمه تغییرات شخص با نیست و این تبدیل صورت اعتباری ندارد پس هر گناه کرد و بماند کس جزا و سزا بهم رسیده اند نظام تجمید اشغال در حیات نام کرده اند و نفوس چنانچه از اولیش پدید است و متفاوت کلام صوفیه نیز همین معلوم میگردد که تجمید و تجلیات و کیفیات است نه در ذاتی که مروض علیهاست و قائل اند که در تجلی بیک صورت شخص واحد میشود پس وحدت شخص مع کثرت تجلیات ثابت اند و گفته اند که تجمید تجلیات هم شخصی نیست و نمود و تجلی و تجلی مختلفه هم شخص واحد دیگر و قائل نظام جسم را مرکب از اعراض برای آن گفته اند که نزد تکلیف جسم مرکب از سبوی و صورت نیست و ایشان قائل اجزای تجویز اند و کسب جسم ازین اجزا میدانند و بر فرض این صورت جسم عبارت از مجموع نقاط و خطوط و سطوح است که اعراض اند و در وقت که درین بحث حکما را با تکلیف است اینجا بیان نمودن از زوایا است و اوله تکلیف بسیار است و کلیه حقیقت و ائله اینها و حکما در ابتدای کتاب مقدسه اولی گذرشته است و بعضی توهم کرده اند که اگر اسما و متقابله در یک آن معانی مقتضیه باشند مقتضیات و هیچ اسم بظهور نیاید بوجوب اذا تعارضات اقطاب پس وجودش باطاری شود و نه عدم مع ذلک پس کذا لک پس باید که اسما و متقابله در یک آن مقتضیه نباشند این توهم متفرع بر آنست که بالاسم صوفیه که کوشش یعنی اسما و جلالتیه قلع وجود از موجودات میکنند و اسما و جمالیه آنها را تسلیس بوجود میسازند و اینجاست که در بادی الهی البتة موهم این اعتراض است که اگر در یک آن دو معنی متقابل معارض شوند مقتضای هیچ اسم ظاهر نگردد و با وجود ثبوت این یعنی چنین نیست و مقتضای هر اسم بظهور نیاید شیخ عبدالرزاق کاشی گوید اگر فرض این در سبب تجمید اشغال گفته اند که آن برای اقتضای مکان ممکن است عدم ممکن را در هر وقت علی الدوام و اقتضای تجلی وجود و ادا نماید از جهت اقتضای اسما و متقابله شیخ مذکور که سبب تجمید اشغال اقتضای مکان ممکن که تجلی گاه وجود عدم است بیان کرده و از رابطه اقتضای اسما و متقابله گفته گوید برای دفع همان اعتراض بوده است که برین تقدیر آن اعتراض متقابل اسما و متقابله دارد نمیشود اما اگر غور نموده آید معلوم شود که در صورتی که معنی تعارض باقی است که اقتضای عدم وجود با شد و تعارض سببیه متقابل باشد و هم برین تقدیر اعتراض گردیده که شیخ قیصری چنانچه برین سخن اعتراض کرده که ممکن سلوب المضروحه از طرفین است اگر اقتضای وجود کردی در سبب بودی و اگر مقتضیه عدم شدی متعین گشتی یعنی تقدیر شیخ عبدالرزاق از شیخ قیصری مسلم نیست و نزدیک ایشان اقتضای مکان ممکن سبب تجمید اشغال نمیشود زیرا که معنی امکانی نه مقتضیه عدم است و نه مقتضیه وجود و خود چنین بیان کرده که حق تعالی مقتضای اسما و متقابله در هر زمان نه بر آن تجلی است بایجاد و اعدام پس از چون اقل جزو زمان مقتضیه است بدو آن در یک آن ایجاد کند و در یک آن اعدام تا اجتماع مقتضیات در آن واحد لازم نباشد یعنی چون شیخ قیصری سخن شیخ عبدالرزاق کاشی را رد کرد و سبب تجمید اشغال اقتضای مکان ممکن مسلم نباشد و همان اندازه اقتضای اسما و متقابله ثابت داشت برای دفع اعتراض مذکور که تعارض سببیه متقابلین در آن واحد باشد خود قائل گشت که اول تعالی بمقتضای اسما و متقابله در هر زمان تجلی است نه در هر آن و در صورت اجتماع ضدین در آن واحد لازم نمی آید زیرا که اقل جزو زمان مقتضیه بدو آن است و زمانه مرکب از آنات تنالیات نیست بلکه متصل و احداث تحقیق این یعنی برابطال جزا و لا تجویز است که زمانه مطابق حرکت است و حرکت مطابق مسافت است و مسافت عارض جسم است و جسم متصل و احداث و اقل جزو زمان مقتضیه بدو جزو است پس اقل جزو زمان مقتضیه بدو آن است و زیاد تفصیل این امر در کتب معقولات مرقوم است فارغ الیه

و آن تقریر که با کمال و بختی است و در یک آن ایجاد و شایسته می کند در یک آن اعدام یعنی برکست که نزد شیخ فیضی تقابل و اسما را البته پیش از ظهور آنهاست بمطابق هر کس که اگر پیش از ظهور و ظاهر هر کس تقابل و فوات الاسامی بود اقتضای ظهور و محالی می شود و چون بعضی اسما بعضی تقدم و تفوق ذاتی و بری دارند علی تفاوت مراتب و احوال که ظاهر و باهر است لاجرم ظاهر هر یک نیز علی سنینها مشروط ظهور دیگر است تا که مظهر اسم مقدم جلوه نماید مظهر اسم متاخر از آن نماید چنانچه اعداد و ذات واحد جمع اند مع تقدم رتبه بعضی بعضی اینها مراتب این ظهور نیاید مرتبه ثالثه بظهور آید و این متلازم تعطیل مراتب اعداد نیست پس توهم تعطیل اسما بسبب ظاهر مظهر بعضی بعضی اند القیاس لازم نمی آید اما این تقریر شیخ فیضی که از شرح خصوص تابعان شیخ محی الدین عربی است و در صورت که تجلیات اسما تقابل حق تعالی در هر زمان نه هر آن گفته و ایجاد و اعدام شایسته را در و آن اعتبار کرده و تقابل و اسما را البته پیش از ظهور آنها بمطابق هر کس تقابل نموده تقدم و تفوق ذاتی و بری اسما را یکدیگر نمی داند و تفاوتها علی تقدم و تاخر ظهور مظهر آنها بیان ساخته مثال اعداد و مراتب آن داده دفع شبهه تعطیل کرده است نظر شیخ محی الدین عربی قدس سره را با موافق نیست زیرا که ایشان امر ایجاد و اعدام را در یک آن اعتبار کرده اند و تجلی حقانی را امر وحدانی گفته اند و امر واحد تقسیم بدو آن نمیشود و بنا بر این تقابل و اسما پیش از ظهور و بعد از آن نیستند و بر آن رفته اند که تقابل و اسما وقتی ظاهر میشود که بمطابق هر صورتی که موجود شود و ظهور و پیش از ظهور همان واحد اند و جمع در یک مرتبه چه نزد ایشان اسما و شایسته اعداد اند و معانی علیه و میان معانی علیه تقابل نیست چنانکه در اجتماع معانی حرارت و برودت و سواد و بیاض و در تقابل نمود و باید دانست که چون شیخ فیضی ایجاد و اعدام را در و آن بیان نموده غالب که برین تقدیر نزد او تجلی حقانی بهم وحدانی نباشد و اگر باشد باین اعتبار بود که در هر آن هر تجلی بذات خود امر واحد است نه آنکه تجلی ایجاد و اعدامی هر دو امر واحد است و در یک آن واقع اند و تقابل و اسما را البته قبل از ظهور مظهر هر کس و نه دانسته -

### حاکم تقریر شیخ اکبر و شیخ فیضی

اگر اعمان نظرها را فرموده شود معلوم گردد که هر دو تقریر راه برده دارد زیرا که حق تعالی ذاتی نیست و مکانی نیست و تجلی آن واحد حقیقی بهم وحدانی است پس کسی که زمانی نیست اگر در یک آن تجلی ایجاد و اعدامی نماید هیچ مظهر لازم نمی آید و همان یک تجلی موجب ظهور هر دو معنی میگردد چنانکه در امر کون و فساد هر آن که کون چیزی میشود در همان فساد چیز دیگر است پس در آن واحد ایجاد هم شد و اعدام هم شد و تقابل و اسما نیز بعد از ظهور و بعد از ظهور است و قبل از ظهور تقابل و تناقض نیست چنانکه تصور آب آتش و سواد و بیاض شافی یکدیگر نبود در خارج جمع شدن اینها محال است و در ذات واحد یعنی رحم و غضب جمع است اما در خارج وقتی که رحم ظهور نماید غضب نمی آید و زمانی که غضب آید رحم ظهور نمی نماید و اسما را شایسته اعداد اند و معانی علیه حرکات وجود چیز دیگر است و با هیئت چیز دیگر و با هیات محض امور معقوله اند و غیر از این نیست پس آنچه که بیان کرده اند حق تعالی است و آنچه که تقریر می کنند صحیح است که سلسله حق تعالی ذاتی مکانی نیست و واحد حقیقی است اما تجلیات مختلفه او که بمقتضای تقابل و اسما را البته پیش از ظهور و بعد از ظهور است و در آن محال است ایجاد و اعدام یک شیء در یک آن است بود و در آن فساد و کون چیزی فساد چیز دیگر است نه آنکه ایجاد و اعدام با یک شیء یکی آن است و تقابل و اسما بهم البته پیش از ظهور است بمطابق هر صورتی که بمطابق هر شیء با اعتبار تقابل آن است و تقابل خارج چه را تقابل فیه خود ضرور است که در ذهن و خارج عموم و خصوص مطلق است از کجا که تقابل و اسما بعد از ظهور مظهر خارجیه باشد اگر و اصل تقابل ظهور و اینچنانچه ظهور نمود و اجتماع معانی حرارت و برودت و سواد و بیاض اگر چه در ذهن ثابت است لیکن با در انجام ایجاد است چنانچه در یک آئینه صورت آب و آتش و چیز سیاه و سفید انعکاس گردد و هر چند در یک چیز سیاه و سفید اگر شده اما ایجاد است نه آب جامی آتش آمده و نه آتش جامی آب گرفته و نه سیاه و سفید و نه سفید و نه سیاه و نه سیاه و نه سفید پس در ذهن هم اجتماع نشده و تقابل ثابت ماند و تقسیم اجتماع خود در خارج هم است چه برودت هم در خارج موجود است و حرارت هم در خارج موجود و علی هذا القیاس سواد و بیاض و دیگر امور متضاده پس چنانکه این اجتماع را تقابل نیست آن اجتماع هم رافع تقابل نبود و اسما را شایسته اعداد هم محض اعداد از چه راه توان گفت که با هیات امور معقوله اند و معانی علیه اگر چه موجودات خارجیه نیستند اما داخل موجودات و هیئت اند و خارج از احاطه



علم الهی که محیط همه حقائق است نیستند و برای همین شیخ اکبر هم رحمة الله علیه حقائق عالم را ایمان ثابت و صور علمیه نوشته پس غالباً اسما و شیا را که معانی غیر گفته مراد  
شیخ آنست که موجود وجود است و پس بر معنی که غیر وجود است عدمی است و باین لحاظ معانی علمیه چه موجودات خارجی هم معانی عدمیه اند چنانکه در پیش شیخ است  
الایمان با شتم راسخه الوجود غرض که کل وجهه بود لیهما تبیین باید داشت که در اصل حق تعالی همه موجودات را چه موجودات ذی بنیه چه خارجی از نسبت اتحادیه  
امتیازیه موجود ساخته است زیرا که اگر فقط معنی اتحادی می بود هیچ چیز ظهور نمی نمود اگر صرف امتیازی بود حقائق ممکنه که غیر وجود باشند چه بطریق وجود اند  
صنع الله الذی القن کل شیء پس منظر حضرت شیخ اکبر بود معنی اتحادی غالب بود و همه نسبت اضافات از چشم بصیرت محقق گشته و تجلی حقانی را موجدانی دیده و ایجاد  
و اعدام شهادت آن در احداث کرده و قابل در اسما پیش از ظهور در مراتب اعتبارات خارجی نفهمیده و مستحکم در بر واحدیت صرفه گردیده و چون که از دیدن خیر قیصر  
امتیاز اعتبارات با کل مرتفع گردیده و نقوش کونی چنانکه باید از لوح خاطر خود گرفته قابل در اسما هم پیش از ظهور و عظام کونی نفهمیده و در آن معنی واحد هم صورت گرفته دیده و تجلی  
حق را بحسب اختلاف آفات مشاهده کرده و در یک قائل ایجاد و در یک قائل اعدام شیا شده کل حزب بالذیم فرعون آن جا میته محمیه است علی صاحبها الصلوة  
و التجه که برادر بر سرید و جمله سر الهی نفهمیده و بر مراتب الکا هو حقها دید و بر پنج کلام متکلم گردیده و ادیت جامع حکم فرموده و طریق حق همه را نمود و راه راست باقی  
و هم در خیال است و بی حصول محمیه خالصه اطمینان کلی محال اللهم احفظنا من زلات الاقدام و ثبت اقدامنا علی الطریق المحمدی علی صاحبها الصلوة و السلام بحان الله حضرت  
امام العارفین زبدة الواصلین ناصر دین محمدی وارث علم تصوفی عالیجناب صاحب کتاب مظهر رحم الهی عینی حضرت قبله گاهی مد ظله الاقدس دست بر کات بجهت مانگی و تقییر  
این مسئله تجد اشال را موافق آیه و حدیث ترقیم فرموده اند سبحان الله معناه التبریه لندای ابری الله من سوره براءه و این کلامه بنجا بموقع تعریف و توصیف است و هم مست  
از این معنی که چنانچه او بخانه میر از این تعریف و توصیفات است همچنین تبه خلفا و او کلام ایشان هم از تعریف و توصیف اما صراحت بلند و برتر است و لفظ امام العارفین از راه  
ظهور الزاد برکات امامت است در آن حضرت و کلامه زبدة الواصلین از سبب محبت نسبت آنحضرت مع الله و قریب است که مقام اقریب باشد و ناصر دین محمدی گفتن این اعتبار  
ظاهر شدن حقائق و وقایع طریق محمدیه از آنحضرت و اموریکه باین طریق و وثیقه متعلق است و اهم بمانی بودن آن اصل المله و الدین و کلامه وارث علم تصوفی از جهت سیادت  
و فرزندی آنحضرت که از سادات حسنی و حسینی اند و جامع جمله کمالات مودنه خود اند و باعتبار همین ارثت ظاهریه و معنویه بیدار دل انبیا را از آن خصوص آنجناب است ماوه تا بح  
ولادت آنحضرت وارث علم الامین و علی یافته چنانچه گفته در وجود آنحضرت آن ولی شد کمالات امامت زو جلی و سال تا بخشش مرا الهام شد و وارث علم  
الامین و علی و لفظ عالیجناب لجان جامعیه اینهمه کمالات است مر آنحضرت را و احاطه کمالات را علاوه استعداد شرط است و جناب بالفتح درگاه و ترکیب جناب عالی  
عالی صفة جناب میباشد و عالیجناب بمعنی صاحب جناب عالی است قبل اینجناب الغنا و کینی بر عن الذات غنیاً و کلمه صاحب جناب مخبر از آنکه آنحضرت صاحب کتاب و عادات الهیه  
چنان جاری است که هر ولی و هر عارف را حسب کتاب میکنند و فرق در اولیا و صاحب کتاب بجهت کتاب همان قدر است که در انبیا و صاحب کتاب بجهت کتاب انبیا و اولیا را کمالین و  
عزاف محققین که صاحب طریق اند اکثر صاحب کتاب و بعضی صاحب اول چون انبیا و صاحب صفت که از انبیا و صاحبان کتاب رتبه ایشان فرود است و مظهر رحم الهی  
گفتن هم لجان خود است که برین غلام نالائق شفقت تمام داشتند و کمال غنایت و رحمة مبذول میفرمودند که درین دنیای من بلکه هستی من ناشی از همان مظهر رحمة  
الهی است و چون هستی ایشان و هم از راه شفقت عامه آن نائب جمه العالمین که بحال همه بندگان حق لطف و کرم داشتند و لفظ قبله گاهی هم از این راه است که والد را  
قبله گاه میگویند و هم آنجناب بجهت توجیه و مرشد این اقطار العباد است و مد ظله الاقدس دست بر کات که فقره دعا یه است از ان جهت گفته شده که این وارد در خصوص  
بروز و حین حیات آنحضرت تخریر رسیده بود و حالاً معنی این پیدا کرده که تو ایچ پس اندگان که گویا خلا آنحضرت اند قائم باشند که در حیات ایشان هم بقای  
همان جناب است و حق تعالی مدام برکات این طریق را بحال مهربان مبذول دارد و مراد از کلامه تا زگی و تنقیح آنست که هیچ کس از متقدمین و متاخرین بنظر  
و اینقدر مفصل مسئله تجد اشال که آنحضرت نوشته اند نوشته که هم مطابق اصحاب منقول است و هم موافق ارباب معقول و تقییر خصال اللفظ هم توضیح معنی

یعنی در کتابی که بطلب حضرت ناله عندلیب افشاده شاه با کمال زبانی با صادق ترقیم فرموده اند که این کتاب تجرد مثال تحقیق صوفیه علی مقام است که سالکان نامتو  
 آنها را نفی کرده اند و در هر مکان فردی که از بنا بران علمای حقه بخش اینهاست که نگار دارند و میگویند که اگر معامله چنانست که هیچ چیز و کلام کس در روان بجای  
 نیاید پس معامله جزا و سزای اینجهان و آنجهان محض بجای و ناصواب بنمایند که در آن ثانی آن فاعل و کاسب ناپیدا و فانی شده است و دیگری بجایش رسیده است  
 پس تحقیق آن کلام صوفیه آنست که اطلاق حرف تجرد و مثال بر اشکال و مرکبات اجزای کثیف صادق  
 می آید نه آنکه در اصل عناصر و اشیاء ماهی یابد و در عالم علویات و احوال سرایت میکند بلکه در اینجا اطلاق حرف شکل اشکال تبدیل احوال درست می آید و اگر چه هر عالم  
 امکان کثیف است و خواص لطیف علوی بود و خواص غلیظ خالی از تغییر و تبدیل نمی باشند لیکن در جهان باقی و عالم علوی کم تغییر و تبدیل ماقم میشود و فنا خود هرگز نمی بود و از تیره  
 حریف مقامات الهیات باقیان است که دائم به خلل و بی زوال مدام بر یک حال می باشد و بر آنجانب اطلاق لفظ تحول احوال حق مینماید پس لفظ تجرد و مثال را بر روانی  
 آید و آنها را شعلهای نام و الفاظ فریجات ناپایدار جاری باید گردانید و بر روی دگرگونی نباتات و افرایش و پیدایش حیوان و انسان و یالیدن کاهیدن ماه و غیره  
 احوال فانی اطلاق شکل اشکال باید گردید و در گردش افلاک و پیدایش و رفت و شد نمود ستارگان و در مرج آن اطلاق حرف تبدیل احوال باید نمود و انتهی کلام المقدس  
 اگر شوق دیدن تفصیل باشد جری کتابیست خطاب حضرت ناله عندلیب باید کرد و مطالعته موجب بحر علم الهی مینماید و وجهی این یک مسئله کلام مقدسه نیست و دنیا و دهر و آن نسخه  
 نیست حضرت ناله عندلیب کتابیست از مصنفات حضرت قبله گاه دست برکات و چون اطلاق کتاب منزل بر غیر آن کتاب است بر نبی بوساطه جبرئیل شد و در آن  
 شرح نیامده ازین راه تصنیف آنجانب گفته می آید و البته امری است و هم از الهیات الهیه الذین آمنوا یقولون آمناب کل من عند ربنا کس که بروح  
 و اعتقاد بشرین مطالع آن مشرف میشود میداند که موج بحر علم الهی است که از سینه مصنف جوش زده و انقسم کلام مقدس و بشری نیست که آن کتاب جامع همه  
 حقائق و دقائق کونیه و آلهیه شامل است و جمیع مطالب معارف و معاد و احوال غرض که آئینه جمال لاطیف الایمان کتاب مبین است و بموجب سبب است کلام الهی مضمون  
 احوال و قصص و انباء رنگین و نه اختصار کالول و لذت بخش لایب فیه و الولد سر لایب یعنی چنانکه این فیض بصورتی و معنوی جناب مصنف آن کتابیست خطاب است که  
 فرزندیه مع ارادت دارد و همچنین این رساله و ارادت و هم دیگر مصنفات بنده گو یا فرزند آن کتاب اند که از فیض همان منبع حقائق بوجود آمده اند و آن کتاب  
 از شکرت ریب است و میر از نقص و عیب لایب فیه و هم در انتها باین مختصر آن کتابیست شکرت و در نیست و این امر بے شبه و بلا تذبذب است و چون که بهر مرتبه  
 است هر چه از قسّم حیات و حقائق آنجانب نظر مردمان پوشیده بود حالا ظهور نمود و مفصل تحریر رسید اللهم ارزنا خدته ذلک الکتاب توفیق العمل علی فقه و احسن و انما  
 فی مصنفات مصنف و شرفنا بر کات آئین یعنی یا الهی ما از خدمت آن کتاب بایست که کنی ترویج آن از دست ما بظهور آرد ما مشرف بحصول این سعادت شویم و این  
 خود از عون غایت توفیق است که اقامت فیض آن کتاب جاری خواهد ماند و انت له من الحافظین و وساطه ما بهر میان خواهد برخاست و ثواب جنات بهر  
 محمد بان خالص عائد خواهد شد و این سرائل شهر پر و از شهرت آن کتاب به عقا مثالی خواهند گشت و بسیار نقلهای آن کتاب شایع در عالم خواهد گردید پس یا الهی اول  
 ما را توفیق عمل موافق آن کتاب کرامت فرما که از سابقانیم و انت بقون انت بقون او ذلک المقربون و ما ازنده دار موافق مرضی حضرت قبله گاه و عمیران و شوق  
 ایشان میشود و سازا بر کات کتاب ایشان لے بر اجم حقائق و معارف ذات و صفات و مخلوقات خود کشوف ناکه پسرمانست که عارف علم پدر بود و مرید حقیقت  
 که مصروف و فانی در پیر باشد این رباعی لے در اگر صفای جان لے داری + آئینه حسن بے نشانی داری + دامن محیط خویش اصل کردی + چون سبیل تو  
 هم طبع روانی داری + مرا از کلمه صفای جان صفای باطن است و از آئینه منظریت و از حسن نشانی تجلی بے کیف حق تعالی و از محیط خویش مرتبه الوهیت  
 و هم جناب حضرت و از خود از وصول حالت قرب و از طهر روان نیست علیه عرفانیه حاصل آنکه لے در اگر صفای باطن داری و تصفیه قلبی حاصل است  
 لا توفیق منظریت تجلی بے کیف حق تعالی سستی پس تعین میدانم که اینجا هم و آخرت بقرب مرتبه الوهیه و هم جناب والد بزرگوار خود مشرف شوی که نسبت



و اهل عالم را کیف کیفیت بابت می سازد اما هر کس هر قدر که در تصرف این خلق محبت و اخلاص می بخشد آید و چنانکه قریب بل عارف میگردد و هانقدر متاثر میشود و هر کس  
 بهجت عناد و نفاق و انکار بعید و البعد از حقیقت این عارف است در او هیچ اثر نمیکند زیرا که شعل ارضی هم طبقه اول بود که قریب باوست گرم میازد و طبقه ثانیه  
 که زهریرست گرم نمیناید و آن طبقه خود بخود از نور آفتاب گرم نمیشود که نور او فی نفسه ازین کیفیات عنصریه که حرارت و برودت و طوبت و یسوت باشد بجز  
 و این برودت و در آن طبقه از طوبت است که موطن کون میاه است و شعل ارضی که گرم میکند و تابا و غیره باجمعه چنانچه در مراتب کمالیه موجودات ممکنه مرتبه انسانی  
 متمم و خاتم المراتب است همچنین در مراتب کمالیه انسانیه متمم و خاتم کمالات ذات فردی است که خاتم النبوة است علیه من الصلوات و التهاد من التحیات که لها و در  
 انانیت اعتدال حقیقی نصیب همان ذات بے همتا شده و هر کس هر قدر باین اعتدال اقرب است و این اعتدال اضافی را مراتب بسیارست علی تفاوت الدرجات  
 و خاتم این مراتب اضافیه که چنان بقدر صاحب اعتدال حقیقی است علیه الصلوة والسلام مستحق بصاحب محمدیه خالصه است و بعد نصب نبوت منصب محمدیه خالصه است  
 که حق سبحانه هر که را خواسته از ذریات آن سرور بآن شرف ساخته و ازین مرتبه هیچ مرتبه فائق تر نیست کما لا یخفی علی الفطن المنصف بارے بیان کمالات انسانیه  
 همان کلیت و عموم را باید نمود که بخصوص بطریق اولی شامل خواهد شد **سپاسی** شخص انسان که نشان اعظم دارد و دارد بخود آنچه هر دو عالم دارد و لیکن چون  
 یافت بجز کونین و آن گوهر نایاب که آدم دارد و مراد از شخص انسان معنی کلی است که شامل است همه افراد نوع خود را و از نشان اعظم جامعیه همه مراتب از هر دو عالم حیات  
 و مادیات و از بجز کونین جهت اتق ممکنه و از گوهر نایاب بعین جامع مخصوص از آدم حقیقت انانیه و هم افراد اکمل آن مستفاد آنکه معنی کلی انانیه که جامعیه همه مراتب دارد  
 آنچه در هر دو عالم از مجردات و مادیات و خود دارد که انسان حیوان ناطق است و حیوان مادی است و ناطق مجرد لیکن در جهت اتق ممکنه آن تعیین جامع مخصوص که  
 حقیقت انسانی دارد و از او اکمل او را حاصل است یافته نمیشود و علم آدم و اسماء کلها مراد از کلمه آدم حقیقت انانیه است که حاویست جمیع افراد او را و الحق که نوع  
 انسان را همه علوم حاصل است و الا باعتبار هر فردی که علم طویل دارد و از بسیار چیزها نادانست پس ما در تقیم من العلم الاقلیلا لجانظ هر فرد است و تعلیم اسماء با یکله  
 انصیب کل انسان از هر فردی که مراد از آدم و اکمل انسان بود که اولی مرتبه است علی بنیاد و علیه السلام و هم دیگر خاص کمالین که نسبت به دیگران علوم کثیره دارند که حکم اکثر  
 حکم اکمل حقیقت انانیه که مرتبه جامعیه است هیچ کمالی نگذشته که خود برتر نشده یعنی چون حقیقت انانیه نامرتبه جامعیه است که منظر جمیع کمالات اسمائیه اولی است  
 و از همین جهت قوت علم و عرفان وجود ملائکه گشته نازل و عبادت و طهارت پس کمال تو در آنکه هر قدر توانی از کسب ارباب زبانی خطاب عام است بر فردان انسان که  
 حتی الوبح در تحصیل کمال حقیقت خود کوشد و از مرتبه جزئیة ترقی کرده هر قدر که تواند مشایقه بر مرتبه کلیه پیدا کند و آن را حاصل نمودن مسرت علمیهست میگرد و دو مراد  
 از علم نه صرف علم فایده است بلکه منظر علم ظاهر و باطن و اعلم الناس من جمیع علم الناس علی جمیع علم و عرفان کمال پس شخص جزئی را باید که هر قدر تواند از کسب علوم نوع خود  
 باز نماید و اکثر علوم کلیه حاصل کند و ازین علوم که فقط متعلق این جهان است و از صنایع جزئیة بقدر ضرورت که آدم را در کار میشود و احتیاج بآن می افتد باید آموخت  
 و یکی مصروف در تحصیل علوم کلیه که مصلح معیشت و فید آخرت است باید شد و آن علم عقلی و نقلی است که حکمت و عقائد و فقه و تصوف و اخلاق و مساک و حدیث و تفسیر  
 باشد و جامع تر از این جمیع و تنزیه تشبیه امتیاز و اتحاد خود داری بلی نفسی و جمیت و الصفات و آداب و بلی کلمنی و دیگر کمالات متضاده باشی فرق و امتیاز است  
 انفاذ و حفظ مراتب است و جمیع و اتحاد حالت همبها که مشاهده احدیه است و تنزیه تعریه ذات است از اضافات و تشبیه ملاحظه ذات است مع کمالات و خود را  
 که پس مرتبه خویش است مثل یک مرتبه بقیابا دست و بلی نفسی که بلی اعتبار و شهن خود است چنان دیگر اعتبارات حاصل فنا فی الله است و جمیت که غیر  
 دین است از راه شورش ایمان و قوت و آن میباشد و الصفات که حق شناسی است بسبب حقیقت بنی و مقتضای عرفان عی بود و آداب که صریح اخلاق است  
 نشان ایمان آدمیه است و بلی تکلفی که بلی ساختگی و صفات ثعبیه محبت است و دیگر ازین قسم امور متضاده را بجز اعتدال باید داشت و فراط و تفریط را  
 باید گذشت کمال اصلاح حال است و زیاده و کمی هر دو ببال و هر دو بلی فعلی تو موافق وقت و مرتبه باشد که گفته اند هر سخن وقتی و بکسرته بگمان دارد

یعنی در هر قول و فعل لحاظ بر تبه خود و همی ظاهر شرعی که باو محال است نگاه باید داشت و هم مراعات وقت مکان باید نمود که همه حکام شرعی منوط بر همین است  
حاصل آنکه نسبت به صریح و نا فهمیده هیچ حرکت نباید کرد و در هر زمان صلاح خویش دیگران و خداست طریقه محرمه باید که ملحوظ باشد و در بعضی صورت از امور مختلفه  
ع هر چه پیش ساکن است بدین است چون نیت تولد و خالص شد همه خیر و خیرست اما افعال بالذات اما بنظر شخص جامع اخلاصا دم هم باید وقتی که تو خالصا  
امر حق شدی و از شائبه هر ای نفس پاک گشتی و به نیت خیر شتوان کار را گردیدی در حق تو همه خیر و خیر و سر امر نیک خواهد بود و گود حق طاعتان و انبیا ن شر و بد باشد  
نیت نیک باید که موجب حدیث شریف درستی عمل و حجب نیت است و چنین شخص باین در هر وقت پیدا نمیشود و اگر از نصیب طالع صحبت این چنین مرد جامع است  
مستغرق و فرصت را غنیمت دانسته بخیرت حاضر باید بود که عزم الیک بریت الا عمر

فائدہ در شناخت حقیقت نبی ہر عملی و لایق خیریت و حاصل

اگر کسی از آنها را پیدا کند که نیت با اختیار خود کرده میشود و چنانچه این علماء رسد که ملایان طاع اند با غیا و اهرافته می دهند که شافلان کار که می کنند و آن این نیت مختصر  
دارد تا ثواب هم حاصل آید و حال آنکه نیت کار سه کردن و نکردن با اختیار خود نیست و در اصل نیت همان است که دل بنده به اختیار بربیان فاعل کار سه میگرد  
پس اگر کسی تحقیق آن میل ناشی از امر الهی نیست و شهادت طبیعت است هر چند آن عمل ظاهر صورت خیر داشته باشد و سر شریست و در خل جطت اعمالهم و اگر آن میل در قیام  
به اختیار باشد و نیت خیر بود و پاک از لوث انفسانیه و طبیعت باشد اگر چه ظاهر آن عمل صورت شر داشته باشد تا چه در حق او خیر است و محبوب او لکن بیدل الله سبحانه  
و ادو چنانکه از شافلان این گمان بخند که منظور بیات که با نیت خود با الله نه کار که بر نیت خیر است برای همین قطعا ممنوعات شرعیه اند و در تعریف کبیره و خفیه  
گفته اند که حد شرعی در سناری آن دارد شده و نه بدین تعلیم منع گفته و قبل از کبیره و خفیه باکان در آن محضاً شرع عیناً و عقوبه متعلق طاع فی الدین و الاخره و تعیین کبائر  
اختلافات است بعضی از این متفق باینکه بعضی مختلف فیه است پس ما در این بیانات خطایای است که بطریق سهو یا به نیت نیک واقع شود چون خطا و جهتا دی که بران هم  
مجتهد خطی ثوابی یابد اگر چه سهو گفته و رسوم چنانچه بخورد و در حق باطل نمیشود و ضیاع است برین قیاس اگر از سالک خفیه به نیت نیک عمل آید مثل کار باطن و نیکو  
بلکه در بعضی اوقات فیض الهی قد نسبت بآن شرع و زهد که از خودی و نفسانیه کرده میشود و لهذا پیغمبر علیه السلام فرموده ان الله لا ينظر الى صوركم و اعمالكم بل ينظر الى قلوبكم  
نیا تم غرض که نیت هر عملی که قصد در قلب آید و این محال که هر منزه باقی عالمی است کسی دیگر که را درین چه دخل است و توحش و تکلف در نیت نمودن چه معنی دارد فهم بخیر  
ما اعلی از انباری محال نمودن و بیان اصل نیت و دیگر مرتب به جزئیات آن در وارد کرد که اسباب و طاعات آن که معنی است بشفا و لئلا من فصل معلوم است و بدل مذکور

و فصلنامه تفسیر الالباب است چه نگارنده این تذکره جامعیه که الان متصادف بود و رباعی آخر نیز مناسب است و در و نمود سه رباعی و عجز بسیار نیم هم که در کسوت فقر با غنا نیم هم  
 ما در ایشان لبان کسیر امی و در سبزه خاکیم اگر چه کمیایم هم به اتقی که شایان گذران و روشی همین است که عجز و کربا و فقر و غنا را جمع باید کرد یعنی عاجزی و فروتنی پیش  
 غنا و اهل صفایان خود که خویش چنانکه لکنین و پیش اهل نفاق و اغنیایان فقر را دلیل ناپایده بود که تکبر مع تکبرین صدقه و در عین حالت احتیاج بے نیازی و استغنا  
 باید گذرید دفع فقر و غنا و فقر بر میسر و ملک و دینا باید کرد و مانند کسیر خود و حق خود خاک باید بود یعنی بے تمنع از تماع و دینا و دیگران لغیر باید رسانید خیر الناس من ینفق الناس

فَوَالِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

[illegible]



ما هو الحق المستطال لفظ الغيب يكون في الامور المتصورة والخفية كقولك غابت الشمس عن غروب وغاب عن اي تحجب في الاكثر تنبأ والافهام من عالم الغيب على الموجودات فخصنا  
 الامر من مخارج الغيب العالم الذي له المناجزة كالتاثيرات من الشهادة والارواح وهو عالم المثال فحسب الصورة والنسب والشهادة وحسب المعنى والطلاقة يناسب الارواح  
 وفيه الجائزات والارباب لا تعد ولا تحصى وعند معناه الغيب لا يعلمها الا هو -

## وارد در بیان عالم مثال

منظور این عالم مثال باین حقیقت این عالم است بطور صوری و حکما و از طرف خود درین سلسله درین جنبه گفتند و اقوال دیگران آورده چنانچه در سلسله مجد مثال درین  
 هیچ از طرف خردیش گفته و مقولات دیگران بیان کرده اما چون در شرح آنکه منظور تفصیل مطالب است آنچه از خود منقح گفته در آن نکات و بیجا  
 چنانچه دیگران هم چیزی در بیان عالم مثال نوشته اند آنچه حق تعالی تحقیق حقائق و دقائق کیفیات آن عالم برین پیچان کشوده است و از غایت و دلیلت خویش  
 آنچه اسرار آن نمودار است و در ذیل اقوال دیگران بیان ساخته و کشف تحقیقات آن امور و احقاق حقیقه پرده خسته باین گفته می آید باید دانست که مثال در لغت بمعنی مانند  
 کابرد است و در اصطلاح عالم مثال عبارت از عالم لطیف مقدار است که در وسط است در میان عالم اول و عالم شهادت کما یجی بیان و وجود عالم مثال هم مانند عالم  
 شهادت از تعینات است که احتیاج دلیل برای ثبات آن نیست زیرا که هر شخص عالم خواب در وی چیزی می بیند و آنچه دیده سواي این عالم است پس ظاهر است که  
 سواي این عالم هم عالمی مثل این عالم است و نفوس را انحاء آن عالم هم میشود و چنانچه عوام را در خواب تطل حواس ظاهره ازین عالم میگرد و آن عالم کشف می شود  
 همچنین حواس بعض اوقات در بیداری نیز بسبب قوت توجیهی حسی و علویات التفات باین عالم نمایند و تطل حواس ظاهره میگرد و عجایب آن عالم مشهود میشود که گفته اند  
 ع حال این عالم بود خواب هم و بیداری هم یکی مثل است که میگویند و این عبارت از ثبات جوهری و معنوی چیزی چنانچه افراد انسان را با هم یکسان  
 و حق تعالی میفرماید قل انما انشا شکم و این شکی نیست هیچ موجودی را با حق سبحانه نیست پس گفته اند و یکی مثل است بفتحین و این عبارت است از تناسب معنوی با ثبات  
 صورت چنانچه مثل مرد و شجاع و غیره در گوئی زید کالاسد و اطلاق منقسم مثل در جناب آبی هم جائز است و تشبیه الی علی و یکی مثال است و درین غالب جانب شهادت  
 که بمعنی مانند و کابرد است و مثال تصویر را گویند پس عالم مثال عبارت است از عالم صورت سواي این عالم شهادت و در عالم چنانچه مانند این صورتها حاصل است  
 همچنین معانی مجروره را نیز مناسب آن صورتها میگرد و لهذا رویت حق تعالی را در خواب علام هم جائز است و اندر که شیر و خواب بیند تعبیر از آن بطلم میکنند و هر که آب را  
 بیند تعبیر از آن بصفا و باطن بیند یا بجله این عالم مثال را سه مراتب است یکی مثال ادنی است و آن صورتهای است که در چیزهای صافی مثل آینه و آب می نماید و این را  
 بجائز بصیر میخوانند و در اول مرتبه مثال مجازات مثل بشر است و در صورتها و وجود مقابل نمینماید و یکی مثال اوسط است و آن صورتهای و جوهری است  
 که در خواب همه خاص و عوام را بیند و در تخال و حواس اینها می آید و درین عالم هم غیر از صور دیده شده و امور خفیه و محسوسات بنظر نمی آید و پرده از روی کار میکشاید  
 خواه چنانچه دیده شده و بیافت آمده بپنهانان هم نباید و دیگر آید خواه بسبب قوت متصرفه تیر و تبدل در آن ظاهر شود اما از قبیل جنس یا نوع آن چیز در عالم شهادت  
 از نظر این بیند گفته و معلومش گردیده است و در کدام حس آمده که بصورت علی حده و طرز دیگر بوده باشد و در عالم تطابق واقع شرط نیست و از قسم اضغاث حلالم  
 است و محل اعتماد و یکی مثال علی است و آن انکشافی مثال صورت است بلفظ انبیا یعنی بی شرکت قوت تمیله برابر است که انکشاف صورتها در این عالم شود خواه  
 معانی مجروره صورتی مناسب و گرفته طایفه و درین عالم تطابق واقع ضرورت و قید زائد ماضی و حال استقبال نیست زیرا که نفس علم جمیع امور را ضمیمه  
 حاصل است چنانچه معانی روایه صادقه و کشف صحیح میباشد که مطابق آن آثار در خارج ظهور نماید و از امور گذشته چنانچه بود معلوم میشود یا از امور آینده قبل از  
 وقوع علم حاصل میگرد و اگر نادانی شوخ مزاجی لحد و ضعیف از راه شوخی و بیابا گوید که در حلام هم اثر در خارج ظهور کند پس این هم از قبیل روایه صادقه باشد  
 باینکه گفت که بعضی از اینها هم این معانی تخیل است که از آن صورت خیالی تو نفس پستی تو متاثر و متغیر میشود و چون نفس حیوانی تو در تمام بدن تو داخل است

از تله ذان تا شرا جز منی از بدن تو جدا شده خروج مینماید و این ظهور اثر خواب تو صرف در بدن تو شد و آن آثار را یا صادق و کشف صحیح در عالم یافته می شود  
**رباعی** لے آنکه خواب صد تماشا دیدی + بلغ و چمن و بهار و گلها دیدی + نیز گنج عالم مثال کل کرد و پنہان تو بخواهیکه پیدا بدی + حاصل آنکه در  
 خواب آنچه تماشا های گوناگون دیدی میشود در سیر بلغ و بهار و چمن و گلزار و دیگر امور مختلفه که در آن حالت میسر میگردد در جمله عالم مثال آن بیننده هست که ظاهر شد چه  
 هر آن ان جامع عوالم و احوال و مثال شهادت است پس این عالم فی الحقیقه در او پنہان بود که پیدا و آشکار گردیده و عالم مثال او بر او منکشف گشته عالم مثال اصطلاح  
 حکما عالم نفوس منطبقه است و آن فی الحقیقه خیال عالم است و اشرافین این را قلم نام می دهند و عالم اشباح گویند حکما اشرافین که بنیاد مطالب ایشان بر دلیل بیان است  
 عالم مثال عالم نفوس منطبقه را گویند که نفس منطبقه نزد ایشان قوتی است مادی که مفروض است و جسم فلک محل انعکاس صورت چنانکه خیال قوتی است مادی و مفروض و در این عالم  
 و باعتبار حقیقت افلاک نفوس منطبقه اند و آنرا فی الحقیقه خیال عالم که انسان کبیر است میدانند فقیر گویند عالم مثال فقط و نفوس منطبقه افلاک که منحصراً در عالم سموات نباید  
 دانست که این عالم بر همه ذی نفوس منکشف میگردد و این صور مثالی چون نقوش بر لوح یا عکس در آئینه و اجرام افلاک مترجم و منکشف است تا اهل کشف را در حالت انکشاف مینماید  
 بلکه حکما نفس منطبقه را بمنزله تخیله میدانند و خیال انسان کبیر میفهمند و بر خیال خویش همان شخص که صاحب خیال است مطلع میشود و آنکه صور خیالی که بر دیگری می نماید  
 میگردد و پس شخص صیص نفوس افلاک نیست بلکه در نفس حق تعالی این عالم پیدا کرده است و بر آن نفس عالم مثال او منکشف میشود و چون افلاک نفوس دارند و اینها عالم  
 مثال است و در نفوس منطبقه اینها جلوه گر و اصل نیست که عالم مثال عالمی است سوای این عالم حسی که بر اهل نفوس ظاهر میشود و مثال است آن کبیر و عالم صغیر را فاهم  
 و حکما اشرافین که بنیاد مکشوفات ایشان بر کشف و اشراف است و موقوف بر دلیل برهان نیست در اصطلاح خود عالم مثال را قلم نام می دهند و عالم اشباح میگویند  
 یعنی چنانچه این هفت اقلیم است آن قلم هفتم است و ششم یعنی کالبد است و شبل جمع آن و ملا سعد الدین تفننا زانی در شرح مقاصد ایشان نقل کند و قال لا تدبر  
 ان فی الوجود عالماً مقداراً غیر العالم کسی آینه ای عجاوبه و لایحی نه و علیه نوال المراد لاجمالی فالبدن المثالی الذی تصرف فیہ النفس حکم البدن کسی فی ان لم  
 جمیع المحاسن الظاهره و الباطنه فتتلفذ و تتالم لا سعد الدین تفننا زانی در کتاب شرح مقاصد که از دست از حکما اشرافین نقل کرده و نوشته که گفته اند شعیب  
 که تحقیق در وجود که محیط همه عالم است عالمی است مقداری سوای این عالم حسی که مادی محسوس است و آن عالمی است دیگر و مانند عالم شهادت است و چون عالم احوال  
 غیر مقداری نیست یعنی صورت مثالی دارد و مراد از آن عالم مثال است که نهایت ندارد و عجایب آن شمرده نمیشود شهرهای آن زیرا که تمام شبها و این عالم حسی را  
 است و سوای این عجایب بسیار و غرائب بسیار دارد و از ترکیب اینها با هم دیگر و از کمی و زیاده هر یک شیء صورت مختلفه کثیره پیدا میکند که آنرا حدی و نهایتی نیست  
 و معانی صرفه را هم صورتی که مناسب است در آن عالم حاصل است چنانکه در خواب اگر کسی لبین را بیند مراد از آن علم دارند که در آن عالم با این صورت ظاهر شده  
 و از صورت آب صفای باطن تعبیر کنند و در حدیث است که هر که سوره ملک را هر شب تلاوت نماید این سوره در قبر بشکل جانور پرنده قاری خود را در سپاه  
 پرهای خویش گرفته از عذاب قبر باز خواهد داشت و قبر نام عرصه است که از وقت موت تا روز قیامت است نه آنکه قبر نام گور است که این محدث است و الا هر که مدفون  
 نشد بر عذاب ثواب قبر نباشد و در چنین است بلکه هر که مرد معاملات قبر را در پیش آمد و حکما عذاب ثواب جهانی را که در آخرت خواهد شد متعلق بهمین بدن  
 مثالی میدانند و منکر حشر اجساد غصصه اند که انبیا علیهم السلام آن خبر داده اند و بعضی از صوفیه حکیم مشرب هم قائل بهمین معنی اند و اتفاقاً با حکما دارند و آن  
 و احادیث را که دال بر حشر اجساد و اندام ویلات کرده بر همین بدن مثالی خود می آرند و اثبات همه حواس ظاهر و باطنه درین بدن مثالی حکما و توالی ایشان  
 می نمایند و میگویند که نفس از تصرف این بدن هم بسان تصرف در بدن غصصه که لذت الم میشود چنانچه در خواب توسط همین بدن مثالی تا جمعی ابعوالم هم می یابند  
**تحقیق بدن مثالی و محاسن و معاملات عالم برترخ و آخرت**  
 آنچه حق تعالی در رسال علیهم السلام فرموده همان حق است و لبعث بعد الموت حق و حشر اجساد غصصه را روز قیامت امر واقعی است و معاملات با بدن

شالی هم میشود و نفس من بدن را بنده و محصور می کند و لذت و الم می باشد پس در عصر قیامت عالم بدن شالی میماند و عذاب و ثواب به شریک شدن شالی  
 و این بدن منصرف از خواب نیست اما احکام و آثار این بدن منصرفی تمامه بران بدن شالی منصرف اند و هیچ فرق معلوم نمیشود چنانچه در حالت خواب عالم خواب و نظر  
 آن بنده همچون این عالم است و هیچ تفاوتی ندارد بعد بیدار شدن امتیاز این عالم و عالم بعلم می آید و بروز قیامت که روز حشر است باز به همین قسم این بدن  
 منصرفی محصور خواهد شد و در عالم چنانچه حالا باین بدن است آنوقت هم بدین منج معامله باین منصرفی خواهد بود و اولی قیامت است بر اینکه چنانکه اینجا پیدا کرده  
 باز حشر حجاب خواهد کرد و در بدن همین گوشت و پوست که الآن موجود است هیچ ضرورتیست که این خود بحال هم در هیچ آن یک لحظه نماند و هر شخص بعد چندی در حشر  
 تغییر فاحش پیدا میکند این را نمیتوان گفت که این شخص دیگر است و سابق شخص دیگر بود و ملاقات هر باره شخص معتبر نباشد بلکه هر وقت همان شخص است و  
 همان روح و همان جسم دارد و هر معامله و داد و ستد که دیگران را با او بود و او را بدیگران بخوان برقرار است و از عالمی به عالم دیگر نرفته و از شهادت بشهادت پیوسته  
 چنانکه بود چنانست با آنکه بخوان نیست پس بخین و قیامت هم این روح و همین جسم خواهد بود و جزا و سزای اعمال خیر و شر هر کس خواهد یافت و هر چه هست  
 خواهد رفت و در حشری بر او نوح خواهد پیوست و آن شاء الله تعالی ملاقاتها و صحبتها با یکدیگر همین قسم میسر خواهد آمد و الله سبحانه و تعالی یوم القیامت لاریب فیهِ و در حشر  
 شریفه قید بودن هر کس به جسم اینها که درین آوان است نیست و شرط نیست و کیفیت همین قسم نیامده است بلکه اختلاف بیانات و کیفیات و زیاده و درونی حال  
 و در قیامت و در آنجا اشکال و اقسام بصورتها و تغییر و تبدل بغیر فاحش و جوان بودن همه پیرو جوان و افزونی قد و قامت همه مردمان ثابت شده است  
 که لا یخفی علی ناظر الاحادیث و آن بے دینان یا ضعیف ایمانان که سکه شریکها اند و حقیقت امر که هر چه آنها ندیده اند و در عقل ناقص فحش این بدن را  
 بدن منصرفی فهمیده آن بدن را بدن شالی دانسته امتیاز این بدن منصرفی آن بدن شالی را داده اند از آنجا که لقیما این بدن منصرفیت باشد که این هم شالی  
 باشد و آن هم شالی و درست که اینهم منصرفی بود و آن هم منصرفی و هر چه از آثار و احکام اینجا منصرف میشود اینجا هم منصرف میشود و هر مسمی و دققی که درین عالم  
 هم از نظر گذشته و منقضی شده چون عالم خواب یا دمی آید و هر چه در خواب پیدا میشود بعینه چون این عالم است پس معلوم گشت که این تفاوت و امتیاز که موجب تفرقه  
 شکوک و تردود است ناشی از توهمات این بے دینان و ضعیف ایمانان است و حق نفس الهی همان قیامت است که حق تعالی در رسول او بیان خبر داده است یعنی چنانچه  
 حال اشرار و بدین دارند و آن عالم هم همین روح و بدن خواهد بود و در این قسم معاملات بمیان خواهد آمد و جزا و سزا خواهد رسید باین چهره های بدن شالی و غیر شالی بر قیامت  
 و از زوائد است که نتیجه خیر ندارد و از سطوح و احوال و جویا گوید من و را و هذا العالم ماضی و مضی و بحر و حیوان و نبات و ناس سادیون و کل من فی ذلک العالم سادی  
 و لیس هناك شیء ارضی و الروحانیون الذین هناك یلائمون للائس لایفکر بعضهم عن بعضهم و کل واحد لایانی فی حاجه لایضاه بان سیرج الیه اولو جیا بزبان یونانی  
 نام رساله است که از ارسطوست و حالا عبارتش مترجم بزبان عربی است و نام همان مانده است چون السیافجی رساله منطق نام یونانی دارد و عبارتش عربی است و درین  
 می نویسد که سوای این عالم آسمانست و زمین و دریا و جانوران و درندگان و آسمانی هستند و هر دو عالم مثال است و میگوید که هر که در این عالم است آسمانی  
 است یعنی و نفوس منطبقه است و نیست اینجا پیوسته از زمین که زمین آن عالم هم آسمانی است و هم میگوید که آن روحانیان که اینجا هستند متراوانند برای موت  
 با هم که نفرت نمیکند بعضی آنها از بعضی و هر واحد شایسته نمیشود صحبت خود را و ضعیف میکند با او بلکه آرام میگیرد و حاصلش آنکه این چنانکه اینجا هشتم و متضاده  
 یک مقام جمع نمی شود اینجا نیست بلکه ضدیت در آن عالم مندرج است و هر امر مختلف و یکجا مجتمع -

حکمت موجودات عالم مثال را آسمانی هم گفتند و در اینست این چنانکه ملائمت است اگر چه عالم نفوس منطبقه افلاکیه باشد زیرا که چنانچه در آن عالم هیچ شی  
 ارضی نیست بچنین سادی هم نیست آن عالمی است دیگر و این عالمی است دیگر شمایچه و آئینه یا آب است که این است و نمیتوان گفت که این چیز  
 آینه است یا آبی بلکه آن دو عالم دیگر یک است و آن آئینه و آب در عالم دیگر موجود است و چیز دیگر است و از نظر ظاهر برای اظهار نظر

و غیر حضری بودن آن عالم مجازاً سماوی گفته باشد سما و آنجا سمات حال آنکه سماوی نیست و ارض آنجا ارض است با آنکه ارضی نه و علی در القیاس سائر الاشیا و الاشیاء  
 پس تفاوت تضاد و موافقه آنجا نیز بچنین است که گاه متضادین متضادین ملائمه ایش کرده با هم دیگر مترشح بلا منافات شوند و گاه موافقین متضادین یکی دیگر در تضاد  
 حتی سبحانه آن عالم را وسعت کلیمه شیده است و شیخ محی الدین قدس سره در باب ششم از فتوحات گوید کل نفس خلق الله تعالی فیها عوالم لیسجون اللیل النهار لا یفترون  
 و خلق الله من جملة عوالمها عالماً علی صورنا اذ البصر بالعارف یبشاً فیها حاصل کلام شیخ رحمه الله علیه آنکه چون انسان جامع عوالم شهادت و مثال ارواح است پس  
 در نفس عالم مثال پیدا کرده و در آن عالم مثال عالمها خلق نموده که تسبیح میکند شب و روز و نور نمیکند و تسبیح و ظاهراً و شیخ از تسبیح کردن دلالت کردن بر مرتبه سبوحیت  
 حق است و مناسبت داشتن با مرتبه که عالم مثال نورانی و لطیف است نسبت به عالم شهادت و الا در هر عالم هر چه موجود است تسبیح او تعالی می نماید تخصیص آن عالم حسبیت  
 که ان بن شی الاشیاء بجمه و از کلام لا یفترون غالباً منظور شیخ قیام آن عالم است در هر وقت زیرا که تسبیح اینها مینماید موجودیت ایشان است بوجوه لطیف که دلالت بر قدوسیت و  
 سبوحیت حضرت حق مینماید و حاصل فتور کردن و تسبیح همین است که در نفس هر آن عالم موجود است نه آنکه هر وقت که مکشوف میگردد در هر آنوقت موجود است پس در هر آن  
 که بر عارف کشف آن عالم میشود صورت مخصوص خود را هم در آن عالم می بیند چنانکه درین عالم می بیند باجمه صوفیه گویند که مرتبه مثال عبارت است از ظهور اشیا و کونیه مرتبه لطیفه  
 که قبول نمیکند بعضی تجزیه و خرق التیام را غرض صوفیه از ظهور اشیا و کونیه گفتن آنست که هر چه در کون است از مجردات و اادیات همه صورته مناسبت با عالم حاصل است  
 و الا اشیا را می بیند و از هر کشف حاصل آنچه صورت را ترکب ضرورت گویند و متشابه الا جزا باشد و از لطیفه گفتن مقصود آنکه اجسام آن عالم حضری و کیفیست  
 و از قابل بعضی تجزیه و خرق التیام گفتن ملحوظ آنکه این امور از لوازم مادیات سفلیات است -

**تذقیق** این قیود که برای اشیا آن عالم صوفیه بیان کردند هیچ احتیاج نداشت همین تذکرات میکرد که چنانچه عالم شهادت است عالم مثال هم یک عالم است و محال  
 اشیاست زیرا که اگر قیود کونیه برای اشیا از هر آنست احتمال صورت گرفتن حضرت و حسب آن عالم نشود محض بیفایده است که در حسب تعالی را در هیچ عالم باعتبار  
 تنزیه این اضافات و انگیزه نیست و او بچون محض است و لحاظ تشبیه چه در عالم شهادت چه در عالم مثال چه در عالم ارواح موجود جزو وجوب نیست و ظاهر غیر از وجوب نه  
 که معنی اسکانی بیش از معنوی نبوده و قید لفظ مرکبه نیز لا حاصل است که بساط و آن عالم هم بصورت بسیط ظاهرند و مرکبات بصورت مرکبه پس اگر برباط که متشابه الا جزا اند  
 بلحاظ مطلق ترکیب جزا اطلاق ترکیب کرده آید و فرق مخالف الا جزا و مرکبات و بساط نموده شود چه در آن عالم چه درین عالم همه داخل مرکبات اند و قید لفظ  
 لطیفه نیز هیچ ضرورت نبود زیرا که اشیا کشفه در آن عالم هم همین طور بصورت کشفه ظاهر میشوند و الا امتیاز در صورت لطیفه و کشفه آن عالم نباشد مگر ازین راه گفته آید که آن عالم در نفس  
 لطیف است نسبت باین عالم گوئیم این از کجا که این عالم نه حد ذاته کشف است بلکه بر دو عالم لطیف است و مظاهیر یک معنی الطف که نور وجود باشد و این لطافت و کثافت  
 اعتبار درین عالم هم است و در آن عالم هم هست کلیه هیچ عالم کشف نیست محسوسات این عالم هم بچنین لطیف اند نسبت به بعضی مشهودات آن عالم هم بعضی کشف اند نسبت به بعضی  
 آنکه صور آن عالم قبول خرق التیام نمیکند نیز چون بیان دیگر قیود است زیرا که خرق التیامی که لائق آن عالم است آنجا هم هست فتقل و این عالم مثال برزخ و در هر سطح است  
 میان عالم ارواح و عالم اجسام و سطح چنانچه را میگویند که بین همین دو امر باشد پس این عالم مثال سطح است و میان عالم ارواح که عالم مجردات است و عالم شهادت که  
 عالم مادیات است یعنی عالمی بین این دو عالم است چنانچه این اشیا و کونیه مرکبه لطیفه که قبول بعضی تجزیه نمیکند و محیر عالم مثال اند نسبت با روح کشف اند نسبت  
 با جسم لطیف و همین معنی صورت توسط دارد که چون اشیا را و کثافت جانی دارند و مثل عالم مجردات لطافت روحانیه و وجه تشبیه با عالم مثال آنست که هر فردی از  
 عالم ارواح و عالم اجسام را صورتی معادل وی درین عالم است یعنی این عالم را میتوان برای آن سخی کرده اند که درین عالم ارواح را که بصورت ندارد به صورتی مناسب  
 حاصل است و اجسام را هم صورتی معادل آنها سوا این صورت ثابت و احکام و آثار بر آن مترتب و جماعه از علما آنرا عالم خیال خوانند زیرا که در کمال اینها قوت خیال  
 ازین مقوله چنان معلوم میشود که نزد این جماعه عالم مثال فقط همین عالم خیال است و در وقت تجلی جلوه گر اگر چه عالم خیال هم در اصل مثال است اما سوا این هم نیست

کما فصلناه غایب تفصیل علی مثال عالم خیال که محقق قوت تخیله و غیر ما نیست و بیش دیگر عرفا که صوفیه محققین بشند نیز علی تقدیر نسبت با این جماعه که  
 صرف عالم خیال بدانند آنرا تفصیل است و فقط متعلق تخیل نیست و زوالشان مجموع صور مثالیه بر دو قسم است بعضی از اینها از آن قبیل است که قوت تخیل انسانی در ادراک  
 آن شرط است و از این خیال متصل خوانند چنانچه صورتهای که در تخیله خود از صورت خانه و تخت مثالی تصور کنند تا مثل آن باز و در هم صوری که در خواب بیناید بعضی  
 از اینها آنست که قوت تخیل انسانی در ادراک آن شرط نیست بلکه بقوت با صوره زیاد را که توان نمود چنانچه صورتهای که در آئینه و چیزهای صافی بینماید و آنرا خیال  
 منفصل مینامند زیرا که اینها جدا از تخیله انسانی نهادهای خود موجود اند اما اگر خوب حدت نظر را که فرموده آید معلوم شود که هر چند ایشان از آن جماعه که عالم مثال  
 را صرف خیال نمیدهند و تفصیل زیاد نموده اند و محقق خیال نمیدانند و قائل در که آن بحاصله بصیرت هم شده اند لیکن از اینها دو مرتبه مثال ادنی و اوسط باشد اولا  
 یافته آنرا منقسم بدو قسم شناخته اند و مرتبه اولی که مثال علی است و پاک از شائبه و هم در خیال است پس نموده خبر از آن نداده اند و فی حقیقه قدم از دایره خیال  
 بیرون نهاده اند لهذا اقسام آنرا از سبب خیال متصل و خیال منفصل کرده اند و حال آنکه محال است در عالم مثال مشهود میگردد که هرگز شائبه خیال را در آن هیچ  
 دخل نمیشد چنانچه روح اجساد یعنی بدن اجسام بزرگ روح بحسب لطافه چنانچه منقول است که شمیر در جسم بارید قدس ستره بنگام دعوی سبحانی مثل شمیر  
 در آب می آمد و از حضرت قدوة الاولیاء صلین خواجه بهاء الدین نقشبند قدس سره استر که الغیر منقول است که در مجلس نظر بایان مخفی شدند چون یاران جریح و جرح  
 نمودند باز ظاهر شدند و این فقره و عمر چهارده سالگی در حضور اقدس حضرت قبله گویند ایضا البینه صوره ستره و قدس ابر که بره روزی نشسته کتابی میخواند  
 چه می بیند یواری که آنطرف حضرت بود تمام از میان جسم مبارک مینماید و هرگز بدن الطیف آنحضرت مانند شیشه عینک حاکم آن نمیشود و حجاب دیدن چیزها  
 آنطرف نمیکرد و تا دیر بسیار با یغور و استعجاب نظر میکردم و همان قسم می دیدم و تجدید روح یعنی بودن احوال بزرگ جد چنانچه روح موتی بصورت جمائیه  
 در خواب مینماید و روح کامل صورت گرفته بر یک از مجاز خود بحال شدت ظاهر میشود و تجدید احوال جد گرفتن روح است و در عالم مثال چنانچه روح موتی در خواب  
 مینماید و اینها گفت شنید و دید و اوید میسر می آید و یاد مراقبات و دیگر اوقات بر قبور و غیر قبور رویت ارواح و جواب و حال با اینها میشود و یا عالم ملائکه  
 که روحانیانند بصورت اشکال مشهود میگردد و یا در حالت حیات هم روح کاملی بر حال کسی از مخلصان خود صورت گرفته ظاهر میشود و بدینماید و قید یک از مجازات  
 و حالت شدت کدام مراد و بار اکثریه بودن اینچنین معاملات است و در تقسیم حالات که ازین قبیل امور و اینچنین ظهورات تاثیرات دارند و الا بحدت سواهی این  
 قبور و اینچنین کارها بمیان می آید پس مراد از شدت غلبه قوت هر حالت است که باشد خواه غم و الم با ظرافت خواه و غم خوشه و نشاط و یا رخ و رحمت و دلگشایی  
 و آفت و یا خوف و درشت و یا غلبه شوق و محبت و یا نورانیه و صفای قبول اجتناب از چیزهای از اینچنین کیفیات و هم بیشتر همان یک و شخص صاحب معامله  
 آنها را می نمایند و بنده و بعضی اوقات همه مردمان که آنجا هستند دریافت میکنند - **مثال** نور محمد نامی از مخلصان حضرت قبله گویند  
 قدس سره البینه الا قدس درین جایگاه بظرف بختگاه رفته در اثناء راه قطع الطریق او را نمودار گشتند و همه مردمان قافله مضطرب متروک شدند و نور محمد  
 مذکور رجوع بجناب عالی نموده نام مبارک بر زبان آورده فرمود که در آنجا حضرت خواجه محمد ناصر محمدی و یارانش در وقت مدد است که من سواهی اینجناب بیا  
 ندا هم ادرین استماع بود که یکایک حضرت را دید که بر سوار و لوازم محمدی در دست میان فاصله که در مردم قافله و قطع الطریق بود آمده بهیبت  
 تمام آن قطع الطریق را از پیش رانند و آنها که بختند چنانچه همه بل قافله اینماله را دیدند و نور محمد شوق تمام گریان بسوی آن سوار و دید تا قدس موصول  
 نماید آن سوار از نظر پنهان شد همه مردمان قافله از او پرسیدند که این سوار کدام شخص بود او را زار زار نالید و گفت که مرشد من بود و مردمان گفتند که ایشان  
 درین نزدیکی در کدام آبادی میباشند ما را هم نشان بده تا سادات ملازمت حاصل کنیم او گفت که جناب عالی در حضرت و دلی تشریف میدارند ازین  
 سخن همه تعجب رو داد و اعتقاد بهم رسید و همه گفتند که وقتی که بحضرت و دلی برسم ان شاء الله تعالی زیارت آنجناب کنیم بعد از نقض و چندت



این مقام

چون قافله رسید نور محمد مع اکثر مردم از آن قافله که مشتاق شده بودند در حضور اقدس آمده بعد قدوس خواست که احوال گذشته معروض در حضرت پیش از آنکه  
او نشست مبارک بر و برین مبارک نهاده فرمودند که خاموش بنشینم معاملات بندگان بسیار بیهوده آورده اند و در وادار این ذکر در حضور اقدس نشاندند تا  
نور محمد و یاران و این باجرا پیش او دیگر مخلصان نقل کردند و آن مروان و طازان که حضرت را در آن محله دیده بودند اینوقت ملازمت هم جمال مبارک را  
دیده مشتاق شدند و داخل طریقه محمدیه علی صاحبها الصلوٰۃ و التحیة گشتند و ازین قسم کرامات بسیار از جناب دیده شد که اگر نوشته شود آن خود یک کتاب  
دیگر گردد لیکن در نظر آنحضرت کرامات را هیچ قدر نبود و می فرمودند الا متقامه فوق الکرامه پس اینجمنی که مذکور شد معامله صورت مثالی آنحضرت بود و الا  
در ظاهر خود از اینجا تشریف نبرده بودند و عالم مثال غیر عالم ارجح و اجسام است لیکن بهر چه ازین دو عالم اول نسبتی و مشابهت است اما مشابهت وی  
اجسام از آنجهت است که چنانچه اجسام محسوس مقدار است بچنین عالم مثالی نیز محسوس مقدار است و اما مشابهت وی با روح از آنجهت است که چنانچه روح لطیف  
نورانی است یعنی قابل تجزیه و بعضی نیست بچنین عالم مثال نیز لطیف است حاصل آنکه چون عالم مثال مقید صورت است غیر عالم ارجح شد که ارجح از  
مجردات اند و صورت ندارد و چون که صور آن عالم لطیف است نسبت باین عالم غیر اجسام شد که اجسام این عالم ادایات است و در آنجا انقسم داده نیست و بهر دو عالم  
آز آنجهت و مشابهت است نسبت آن با روح از جهت لطافت آنست هر چند یک پایه از عالم ارجح خود تر است اما قریب است و مشابهت آن با اجسام از راه  
محسوسیت و مقداریت آنست اگر چه یک پایه از عالم اجسام بالاتر است لیکن نزدیک باین عالم است و چون که نزد صوفیه صورت عالم مثال مرکب از اجزای لطیفه  
مثالی است آنرا قابل تبعض و تجزیه و خرق الیثام نمیدانند و اصل نیست که نمیخورد خرق الیثام و تبعض و تجزیه که درین اجسام است آنجا نیست اما آنچه لا حق آن عالم  
است هست چنانکه صور اجسام در عالم است صور احکام و آثار اجسام هم هست فقیه گوید ظاهر اعراف مثل آئینه و خواب برآنها نماند زده باشند و الا معامله حضرات انبیا  
علیهم الصلوٰۃ و السلام با روح و نزول ملک و کار و بار برین سطح آنجا از کتاب سنت مفهوم میشود و برای آن طوریست اگر چه در عالم مثال است اما بدیگر حال است  
معاملات ولایت و دیگر است و معامله نبوت و دیگرند برآمد آنکه از بیان این مثلها که صوفیه نمودند عالم مثال را محض از قسم خواب خیال و یا صرف از جنس صور و  
که در چیزهای صافی منعکس میشوند نباید فهمید این مثلها برای فهمیدن است تا با ابدا به معلوم شود که سوای این جهان عالم دیگر هم مری میگردند آنکه آن عالم منحصر در  
همین مثلهاست بلکه آن عالمی است موجود چون این عالم و چنانچه نفوس انسانی این عالم مکتشف شده آن عالم هم مکتشف میشود پس این مثلهای صوفیه فقط بر همان  
دو قسم بیان کرده ایشان که خیال منفصل متصل باشد و آنرا مثال دنی و اوسط تفسیر کرده ایم صادق آمده آنکه همین مثلها بعینها بر مثال اعلی هم جاری توان کرد  
که کار و بار آن علویه است و داخل در همین دو قسم نیست چنانچه معاملات حضرات انبیا و اولیا که با روح شده و میشود و فرشته با که صورت گرفته است آمدند و  
معاملات عالم برنج که از وقت موت تا رفیقا است آنچه از سیاق کلام الله و احادیث معلوم میشود از جنس تخیلات و توهمات نیست هر چند در عالم مثال  
اما بعینه محض خواب خیال نیست عبارات در بیان حقیقت هر امر من حیث هو یعنی میناید سبحان الله حقیقت این معامله چنانکه باطن مکتشف شده و معلوم گشته  
من حیث هی یعنی در بیان نمی آید و عبارت تنگی میناید بهر حال مکتشف شدن آن عالم موقوف بر انکشاف آن عالم است تا که ترا چیزی نمایند آگاه ازین معنی نشود  
و باور کنی فهمیدن دیگرست و دیدن دیگر بر باطنی خواهی که بر ازل الهی فهمی چیزی که برین فهم خواهی فهمی و لے یخیز از خویش چه مکان دارد و اسرار الهی  
کما هی فهمی و از چیز پوشیده را گویند و آن ذات هر شیئی است که من حیث هی از نظر پوشیده است و ظاهر میشود و در پرده اعتبارات پس اگر میخواهی که اسرار الهی را  
لفظی یعنی ذات را دریافتی این طلب مجال است زیرا که چیزی که زبده آن از فهم تویر است میخواهی که در لحاظ فهم خود آری آنچه از ذات خویش چون بالکینه حقیقت خود  
نم نشانه که چه چیز است همین با جنانا و اعتبارات و البته چون امکان است که از حق سبحانه را چنانکه هست فهم کنی معرّفناک حق معرّفناک و هم لے بے خبر از طرف خود  
و خواسته خویش با افاضه و نوازش آنظر به میشود و از خود فهمیدن اسرار ممکن نبود معرفت ربی بر بی ثلوا فضل الله ربی ما عرف ربی لا -



از جنس امور مشترکه موجودات مشهوره است و متعلق بر مرتبه ظل که منظر اصل است و الیهات قریب کمالات نبوت برتر از مرتبه ظل است و بالا صافی بر قلب صاحب این منصب بلا توسط منظر مشهوره تصدیق رسولی که در حق اوست انتمزله علی قلبک الیهات القا میگردد و اینها عالم بر اصل بالا از معامله سابق است و الیهات قریب محذیه خالصه فوق الفوق از دیدر شنید و فهمید اولیا مذکوره است و لا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر انسی ندانی باری الیهات اولیا علما و شفا بر تیب از الیهات اولیا غیر عالم و غیر شاعر معنای و لفظاً حق و وجه خواهد بود و آن کلام به کیف الهی بالوان ظروف منظر بلون خواهد بود بلون الماد بلون انما و این را میفهمد کسی که میفهمد من لم ینق لم یدر یا کما کشف استعارات مذکوره متن باید بدوخت شرح کلمات مسطوره رباعی باید ساخت بهای حنیف که بر سبب حرف خنده ۴ دل که کشید لیکای طرف خنده ۴ چون کل هم مشتق سینه چاکها بود ۴ عمر که نموده ایم صرف خنده ۴ هر چند مراد است الفاظ رباعی در متن مسطور است مگر احتیاج بیان ندارد اما اجمالاً حاصلش آنکه اگر بنا بر سبب وجودی که منبخر خنده شده بر سبب است یعنی در ظاهر وجود جلوه گریست لیکن جل که مرتبه منبخر است بسوی انبساط اطلاقی کشید مطلق محض شد پس مانند کل از شوق آن مرتبه سینه خود را چاک میگردیم و خود را نیست میساختیم عمر که صرف در توجیه این انبساط حضرت وجود بر تعینات اعتبار نمود و ایم و لطف خنده کل سینه چاکي آن پیدا است و تفصیل معنی رباعی و عبارت متن است آید خنده عبارت از انبساط حضرت وجود است که بر تعینات و اعتبارات منبسط گشته و لب مرتبه ظاهر وجود که محل آن انبساط است انقباض خنده را با انبساط وجودی از آن تعبیر کرده که در خنده هم بسط خاطر و انقباض طبیعت میشود و در انبساط وجود بر حقایق ممکنه ظهور تفصیل کمالات حضرت مطلق است و انبساط وجود امتداد وجود ظاهری است بر موجودات کونیه و مراد از کلمه لب مرتبه ظاهر وجود را برای آن درشته که منظر محل شود آن انبساط است که منبخر خنده گشته لیکن دل که نام تعین خاص است بسبب رفتاری شخص خود بسوی انبساط اطلاقی کشید زیرا که مقید مطلق نمیشود اگر چه مطلق عین مقید است این عبارت شرح مصرع ثانی است چنانچه فقره اولی شرح مصرع اول بود و حاصلش آنکه دعا غاف که مشتاق معنی اطلاقی است بسبب مقید شدن و تعین خاص رفتاری شخص مخصوص بطرف انبساط اطلاقی کشید یعنی عین مطلق نگردد و نیز آنکه متوجه بسوی اطلاقی نشد که فاعل توجه دینی یا غیره حاصل میشود و مقید عین مطلق شود اگر چه مطلق عین مقید است چنانچه انسان عین زریست در عین انسان نیست که همه افراد را شامل نمیشود - **نکته** وحدت شان الوهیه است و کثرت ناشی از امکانیه پس فاعل توحید حق باید شد نه که دعوی انانیت بایک کرد فافهم نه شروق پس عمری که حرف خنده کرده ایم ای صرف مفصلات اعتباریه نمودیم کلام پس بجای فاعل تفسیر متعلق بمعانی مصرعین اولین است و این فقره حاصل مصرع رابع است و مبتدیه و خبرش فقره آینده متن است و در رباعی مصرع چهارم مبتدا و مصرع ثالث خبر قبل از مبتدا واقع شده و مقصود آنکه عمر که صرف در طر مرتبه مفصلات اعتباریه نمود ایم و هر قدر که راه کیفیات مختلفه تغیر و تبدل احوال بخود ایم فی الحقیقه مشتق سینه چاکي بود این عبارت محصول مصرع ثالث است و خبر فقره اولی که در متن مبتدا وارد شده و در واقع این شگفتگی مانده کل مشتق سینه چاکي مابود چرا که از تنگنای تعلیقات تنگ مانده مشتاق جوای فضائی میدان اطلاق بوده ایم زیرا که بشوق رجوع مرتبه اطلاقی چون سینه یک اعتباری را می دیدیم و از آن بر می آمدیم که قنارم مقید دیگر میشدیم که وجود ممکنات و مقیدات را را بائی از نفس اعتبارات نیست و از تنگنای تعلیقات تنگ مانده جوای میدان اطلاق بود و ایم یعنی معنی وجودی که در اجلوه گریست هر خطه بخوابد که از دام گرفتاری این اضافات برکند و یا اصل خود پیوند ازین جهت از حالی بحالی داز رنگی برنگی برنگی میگرد و هر چند در هیچ صورت و هیچ حال جدا و منفک از مرتبه حضرت اطلاقی نمیشود که هر معکمی نیاکنیم بلکه دوست که در بر شان ظهور کرده کل یوم هو فی شان لیکن این تعلیق مقید که نسبت خود مغایر با و دارد هر خطه جائه اضافات بشوق اصل بلا فصل چه درود باز قید نامی کشد گویشود یا نشود و این حرکت شوق خفا چون حرکات انبساط است برای تشبیه باری عاقل که با وجود سعی دائمی قدم از مرتبه خویش بیرون نهد و اندر سبای هر چند چنانچه رنگ آمده ایم ۴ از شیشه دل بریز رنگ مانده ایم و هر که بگریختگی خاطر سازیم ۴ چون غنچه در وضع خویش تنگ مانده ایم ۴ یعنی اگر چه با و باغ ظهور بای رنگ ظهورات شقی پیدا ایم و کمالات گوناگون تر و از و ایم که بسبب قوت عاقله خود که شیشه استیاز است بریز بار سنگ فقره ایم تا چند باین تعلیقین مخصوص خویش سازش نماییم و تحلی را بای مقیدات کنیم که مانده غنچه از وضع خاص خود

تنگ آمده ایم و لطف کلمه تنگ آمدن محسوس غنی خاطر است و از اینجا نباید فهمید که این معنی منافی حالت رخصت بلکه این متنابین طور در مقام صدقیت که منتهای مراتب است پیدا میشود کما قال الله تعالی فتمتوا الموت انکم صادقین و ان شاء الله تعالی آن عالی همتان را که حضرت مولی و جلیل ذات جبت اند و آخرت هم انفات بجا نباشد نعمت و عقوبات جهنم که مشتهیات و مکروهات نفوس اهل بهشت نخواهد بود و عجایب آنجا را هم چون شعبه های دنیا خواهند فهمید چنانچه حضرت خاتم النبوت علیه الصلوٰه و السلام از حال بهشت خود خبر داده و لایها حور و تصور بل بے ضاحک پس عرفا را اینجا هم شاهده جمال فانیاتو لوانتم وجهه الهیست نه نظربین فرخانات حقائق کونیه آنجا هم دولت و جوده یومئذنا ضرة الی ربنا نظرة نصیب خواهد شد نه آنکه نگاه حقیقت بین ایشان بر شعبه های آن عالم که مانند بایزهای این عالم است نخواهد افتاد و هر حال اگر دل بحقیقت آشناست عالم دنیا هم مانند عالم آخرت است چنانچه حضرت مجید قدس العسر فرموده اند که دنیای مرا آخرت ساخته اند و اگر دل بیکانه از حقیقت است عالم آخرت هم عالم دنیا است و غیر از خیر و غریب و دوشیدن و نوشیدن و سواى دیگر از این قبیل چیزها ندارد بلکه تیری از بنهمه میوه باید نمود و شهود و حدیث الهی باید آسود و چنان محض و شهود حق مستهلک بایگشت که گاهی هرگز اعتبار سے از اعتبار حقائق کونیه که مقبر باسوی الهیست حجاب دل تو نشود **ع** کار نیست و غیر اینهمه هیچ \*

هو النصارى

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي عنده منافع كثيرة وجعل الانسان على نفسه بصيرة والصلوة والسلام على رسول الله الذي ما به عليه الخلق والايادى وموتيه وسطة الهداية والارشاد وعلى آله وصحابه اهل الوداد والسداد **أَمَّا بَعْدُ** فهذا الورد السبع عشر المعنى بالمناغم الكثرية الغنية ما يؤخذ من الغير بطريق الغلبة فانه وجود الورد سبحانه العالى المكننة من العدم الذى هو غيره بخلته وجوبه وجعلها موجودة وانظر الكثرة باقها مختلفة والواحد مشتركه فعندنا سد منافع كثيرة ويقال الغنيمة للثمن والنفاد ايضا مجازا كما يقال الشخص لغيره الوجود وجوده غنيمة اى تحفة وما دفعه السد منافع كثيرة اى تحائف ونوادير من الموجودات المشغوعة بالافراح شتى وسمى هذا الورد بهذا الاسم لهذا المعنى لان فيه كلمات جامعة نادرة كاشفة للاسرار تفيدكم في كثير من الواقع وتفعلكم نفعا جريدا وخيرا كثيرا فافهموها واعتمدوها وعدمكم السد منافع كثيرة تأخذ منها ففعلكم بذه وكلف ايدى الناس عنكم وتكون آية للمؤمنين يهدى بهم صراط مستقيما واخرى لم تقدروا عليها قد احاط الله بها وكان الله على كل شئ قديرا

وارد و در میان هویت و ماهیت

اینست حقیقه را گویند حقیقه اشئ بالشیء هو کما حیوان الناطق للانسان بخلاف مثل الضاحک والکاتب لما یکن تصور الانسان بدونه وقد قال ابن الباشی هو یو  
تحقق حقیقه و باعتبار شخصه هو یو مع قطع النظر عن الکتابیه پس هو یو عبارتست از شخص خاص که هیچ ضمیمهست چون مجموع روح و جسد زید که شخص و مرتبه یقین خاصست  
و حقیقه عبارت از انسانیست تحقیقه در زیدست و ما یه عبارت از انسانیست مطلقهست بلا ملاحظه قیاسی و شخص و اینجا بنظر از بیان هویت و ما یه بیان نسبت هویتست  
با ما یه پس ما یه که مرتبه مطلق است نظر بحقیقه خود محیط است بر مرتبه حقیقه و هویت و نظر بحقیقه تحقیق متحدست بر مرتبه حقیقه و نظر بحقیقه شخص متحدست بر مرتبه هویت و  
حقیقه عین ما یه نیست لجانا قیاسی تحقیق و حقیقه و هویت نیز عین ما یه نیست باعتبار قیاس شخص در هویت پس از طرف ملاحظه ما یه نسبت عینی ثابتست و از  
طرف ملاحظه هویت ما یه نسبت غیر تحقیق و این هر دو نسبت عینی و غیره از امور اعتباری اند و حکم العین و لا غیره باعتبار ملاحظه جانبینست نیز امر اعتباریست  
و چون اضافات این نسبت الحقیقه اند هر از امور حقیقیه اند و غرض که این حقیقه الامر را فهمیده سرفا کس بر یک نسبت را در یافته معذور در فهمید خودش باید و  
و خود پیروی قائل اویت جوامع الکلم علیه السلام خود حتی الوسیع بکلمات جامع لب بایک شود و مقید بقید یک نسبت نباید بود و مانند صوفیه وجودیه یا شیو  
مخصوص بیک امر عینی یا غیره نباید گشت و چون بعضی متصوفین مانند شیخ من و غیر عین و من و غیر غیر بیان نباید ساخت بلکه نقوش اینهمه نسبتها را





و اعتباری است نشود و از این جهت قیسه از دو قاضی نسبت اخلاقیات مذکوره پیشتر نماند و کلام تو بتصدیق کلام الله و کلام رسول او علیه الصلوة والسلام منبج میماند  
 اینهمه قائلان مطالب جزیه باشد و محیط و حادی اینهمه تقریر است تا نام بود و توحید محرمی با کمالی که مراد الله و مراد الرسول است از کلام تو ظهور کند و ان شاء الله تعالی  
 بعون عنایت او مفصل بیان این مطالب و ادوی که در بیان توحید محرمی الهی بالذین العین است خواهد آمد بالجمله بمطلب سخن فیما بعد پرداخت و عنان کیمیت ظلم  
 بطرف ذکر موعظه و مابیه معطوف باید ساخت باید دانست که چون معلوم شد که مراد از موعظه تشخص خاص است و از مابیه آنچه شی بان شی است و این امر معقول مرکب  
 از معنی بالامتیاز و بالاشترک است چون فصل و مجلس پس از راه عموم داده بالا شتر اک مابیه عین موعظه است و از راه خصوص داده مابیه امتیاز موعظه مابیه  
 فافهم ستر التقدید و الاطلاق رباعی اطلاق و تقدید چه ممتازی است + در مرتبه جمع جان یک معنی است + ففهم بعد و زید بنگه کایجا + جزیت تخیل و نقل  
 کلی است + مراد از اطلاق و تقدید مطلق و مفید است و از مصدر از مضمون منظور مرتبه جمع عبارت از لفظی اعتبارات است حاصل آنکه مطلق و مفید اگر چه با هم دیگر  
 امتیاز روشن دارد اما بالجماع لفظی اعتبارات همان یک معنی است که ظاهر است مثال آنکه عمر و زید که می نگرند ففهم بنگه و در باب که تخیل ایشان که  
 تصور صورت است و تخیله جزئی است و تعقل ایشان که ادراک مابیه است بقوت عاقله کلی است و چون بتفطن لفظی اعتبارات لحاظ نمائی در بابی که همین معنی دارد  
 انانی است که در عمر و زید جلوه گریست چه تخیل متعلق بصورت است و تعقل مابیه پس حقیقت زید که حیوان ناطق است کلی است و موعظه او که هذا الشخص است جزئی  
 حقیقه و مابیه عین موعظه است هر چند موعظه عین مابیه نمیتواند شد فافهم و دقیق این بیان برای توضیح معنی رباعی است باید دانست که تخیل که تخیله است دان  
 است مادی و محل صور جزئی حاله و حیوانات را نیز حاصل است و حیوان ادراک کلیات میکند پس ثابت شد که تخیل تصور شخصیات جزئی است و تعقل ملاحظه مابیات کلیه  
 گویند و الحق که مابیه امر کلی است و ادراک آن جزو قوت عاقله که عبارت از نفس ناطقه است نمیکند و بدانکه کلی شرط آنست که نفس تصور مفهوم آن لفظی شرکت نیاشد و کلی  
 آنکه بران نمیخیزد و ادراک آن کلی عقلی مجموع این عارض و معروض چون الحیوان الکلی الانسانی الکلی و غیره بالعکس کلی است یعنی نفس و  
 مفهوم آن لفظی شرکت باشد و این بر دو قسم است تحقیق اضافی جزئی حقیقی آنست که نسبت با توحید خود کلی شود و اضافی آنکه نسبت مسا فوق خود جزئی و نسبت با تحت خود کلی باشد  
 همچون انسان که جزئی اضافی است نسبت به حیوان و کلی است نسبت به زید و عمر و زید و عمر و جزئی حقیقی است که تخیل جزئی دیگر نیست که نسبت بان کلی باشد پس مابیه  
 زید که حیوانی ناطق است عین موعظه زید است تشخص زید عین مابیه او که کلی است نمیشود پس ففهم ازین مثل حقیقت امر را که چنانچه معنی کلی انانی با وجود آنکه عین  
 نسبت زید از مرتبه جزئییت خود بیرون رفته و کلی شده همچنین با آنکه حضرت موجود عین موجودات است موجودات قدم از پایه عدیمه خود بیرون نهاده و  
 آنرا تنگ گشته و از دام غیریت رسته و تعقل و الاطلاق را جامع تحت مابیه و الشریقه و تفکک لفظاً کثیر او یا دیگر مابیه با حسناً و بالله التوفیق غریب من نسبت اتحاد  
 و امتیازیه را در هر منظور خویش داری تا در هر طه شکت نمینی و جامع مرتبه جمع و فوق گردی مراد از نسبت اتحادیه معنی جمع است و از نسبت امتیازیه کیفیت فرق  
 و چون حقیقت این هر دو امر ففهم و لحاظ این هر دو حیثیت در نظر اندامینان کلی حاصل شد و ثلثت و پریشانی بالکل از قلب مرتفع گشت زیرا که هر امر و حکم  
 را که از مقتضای آن نسبت است به آن نسبت منسوب خواهی کرد و هیچ شک نزود باعث پرانگی خاطره خواهد شد -

**قائم** از نجاست که حضرت رسول علیه الصلوة والسلام تنزیه و تشبیه مرتبه الاهیت هر دو بیان فرموده تا و تکیه دل از عظمت جلال مرتبه تنزیه  
 عاجز شد بحیرت گراید و نیز باریاس آید و امیدوار که آن مرتبه قصوی گردد و از تشبیه و مرتبه تشبیه توحید ساخته امیدوار تجلیات نوریه صورت نموده باشد  
 فایما تو لوافهم وجه الله سرور آسوده باید کرد و زمانی که قلب پیوسته های تشبیه گرفتار شده از جمیع کیف بطرف قواست بخت باز مانده در حجب صفات و  
 اعتبارات متجشبه و دوسری حاصل کرده در ترقی کوتاهی نماید از آنجا که مرتبه تنزیه شرف نموده و تخیل از خیال حصول آخرتیه اقدس فرموده و تادیب  
 بجز کم النفسه تا و بساخته متعرف بجز دریافت از مرتبه باید کرد و از زندگی است سرگرم حجابات در ریاضات که موجب ترقیات است باید داشت که

و اعد ربک حتی یاتیک بالبیین و هر سالک که برین صراط مستقیم جامعیت تنزیه و تشبیه میرود از تنبیه و تکرار بی بازماند اللهم هذا الصراط المستقیم صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم ولا الضالین آئین مغضوبین آن کسند که بغضب الهی گرفتارند و ناواقف و نا محرم محض از اسرار و چون غضب بر لای دافعه خصمست پس حقیقت الامر این دشمنان خویش را از خود دور داشته و پرده از چشم ایشان برنداشته و ضالین آن کرده اند که بگمان حقیقت فیهی ظاهر حق را که عبارات از حفظ آداب مراتب حقه وجودیه است گذاشتند و آنرا حقیقتی پنداشتند و بسبب این حق تلفی در چاه ضلالت افتادند و سر رشته جانب نیاز از دست دادند و راه راست مستقیم که متعلق بانعام و اکرام نعم کریم است همان راه جامع ظاهر و باطن است و حق و مطابق واقع زیر که هر چه موجود است و اما به الاشتراک و مابا الاتیاز لازمست و چنانچه حقیقت مرکب از جنس و فصل است چنانچه هر موجود در اصل موجود و ازین دو نسبت است نسبت اتحاد و بسبب وجود اوست و نسبت امتیاز علت ظهور او و ذلک تفکیک العزیز الحمید و هو الباقی و یعید چون معلوم شد که وجود هر موجود از راه ترکیب معنی اتحادی و امتیازی بحضرت وجود است پس نسبت اتحادیه که مابا الاشتراک و مبدأ عینیت بمنزله جنس است و نسبت امتیازیه که مابا الاتیاز و نشانی غیریت است چون فصل است و بسبب نسبت اتحادیه بر تبه وجود مطلق هستی هیچ موجود متصور و ممکن نیست زیرا که موجودیت شان وجود است غیر او که عدمست هیچ طور موجود نمیشود و بسبب نسبت امتیازیه ظهور اعتبارات مختلفه محالست پس اتحاد حله وجود و اشیا شد و امتیاز علت ظهور آنها و ابدا آنها نسبت امتیازیه است و اعاده نسبت اتحادیه انالله وانا الیه راجعون رباعی وحدت نظاره باز یکتائی اوست که کثرت آئینه و در پیدائی اوست که تنزیه تجرد و تقید تشبیه و سلب و ایجاب و صفی و عنائی اوست که وحدت را نظاره باز یکتائی برای آن گفته که معنی واحد و یکتایک است و هم در حالت شهود وحدت آئینه جز معنی یکتائی وجود و بنظر بصیرت نمی نماید و کثرت را آئینه در پیدائی برای آن بیان نموده که آن معنی واحد درین مرآتیک اعتبارات مختلفه تجلیات تنوعه جلوه میفرماید و تنزیه را تجرد و تشبیه را تقید برای آن تعبیر کرده که تنزیه عبارت از ملاحظه مجرد شدن و بی اضافت گشتن ذات است از همه نسب و اضافات و تشبیه لحاظ تصف گردیدن ذات بصفات و اعتبارات پس این ایجاب و سلب که متعلق بر تبه بشرط شئی و بشرط لاشئی است فی الحقیقه و صفی و عنائی و زیبای مرتبه لایشرط است که شامل این هر دو معنی است در عنان نامگی است در رنگ و رنگی باطن قطع شده و هم عنای معنی زیاده ایس کنگه شئی و هم شئی

## هوالت سکر

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذی دعانا الی تکمیل الحال حتی الالاجل هذا التخصیل الکیال بعلم والعمل والصلوة والسلام علی رسول محمد یادم اساس الفاد واخلل وناصح سائر الادیان والملل علی آله واصحابه الراشخین فی العلم والعمل کما بعد هذا الوارد الثامن عشر هو المسمى بالداعی الی الله الداعیه قوه جاذبه خلقها الله تعالی فی النفوس تجذب الاشیا الی مالکها مثلها شلها اجموع واع للغذاء وینجز بالمطعمات الی المعدة ویوجه النفس الی تحصیل الطعام و تحریکها لاجزاء حصوله کذا الکل امر قوه داعیه فی النفوس فالاکملون الاقدسون الذین بهم خلقوا النفس تعالی فی اصل الفطره کما قال عز وجل فی حق موسی علی نبینا وعلیه السلام و صطفتک نفسی یدعون الخلائق الی الله تعالی لیلاً و نهراً ولیس البخته التي هی ملائکة لهم مستقر و قرار و فیه قوه داعیه الی الله والی الجنة و هم فی مقعد صدق عند ملک مقدر رفعت قومی بالطلع بلا تردد داعیا الی الله باذنه و قصدت ان تکمل ذلک بهم بالعلم والاعمال واروتان تحصیل نجاتهم فی کل حال و علمهم بنایة الله بنایة العلم و فهمت بهم بدایة الله غایة التفهیم و فتحت البواب المعرفه والسعادة سائر المؤمنین و شرت اسباب الخیر والهدایة بجمع المحمیدین متوکلاً علی الله وقبوله ومتوسلاً الی جناب سوله حبی الله نعم الوکیل نعم المولی ونعم النصیره

## وارد در بیان تکمیل نفس بعلم و عمل

کمال نفس انسانی و تحصیل علمست و جلای آئینه علم از اعمال صالحه و نشاء عمل علمست زیرا که اعمال و افعال آنسانیکه بر آن مشاب و معاتب است ارادیه است و اراده متفرع از علم پس حتی الوسع اول کوشش تحصیل علم و معرفت باید کرد و اهتمام تمام بصفیه طلب باید نمود که ششم من المعرفه خیر من کثیر العمل و طلب العلم افضل عند الله من الصلوة و الصیام

و آنچه در فی سبیل است و تعلموا العلم فان تعلموا الله حشمت و طبع عباد و تذکره تسبیح و البحث عنه جهاد و تعلیم و علم صدقه و بذله لایله و قریه لانه معالما لخلال الحرام و مناسبت لایله و انوار  
فی اوجشته و الصاحب فی الغرة و الدلیل علی السراء و الضراء و التلاح علی الاعداء و القرب عند الغبار و الزین عند الاخلا و بعد از ان موافق صوابید بصیرت اعمال را باید  
آرست و به تر کینه نفس باید پرداخت که درستی اعمال بصحت علم است کسی که معرفت صحیح نداشته باشد اعمال او به چه طوری صحیح خواهد بود که المعروف بقدر المعرفة  
و افضل الاعمال العلم بالمدان العلم نفعک من قلیل العلم و کثیر و ان البهل لا ینفعک من قلیل العلم و کثیر و مراد از علم اینجا معلومات است و الا آن علم که بمعنی دانست است  
از کسب تحصیل حاصل نمیشود و از ابتدای خلقت هر که را قوت بدر که هر قدر داده اند از ان زیاد نمیکرد و علم لدنی همین علم خلقی است که حسب اوقات نتائج آن  
نموده نماید و علم حقیقی ازین راه تعلیم مورثه در هر وقت میفرماید و تحصیل این علوم ظاهر که تعبیر از ان معلومات کرده آمد صاحبان علم لدنی را بسیار بکار می آید  
چنانچه شمشیر اصل را اگر بدست مرد شجاع باشد وقت کارزار سرانجام آن بوجه احسن بنماید و امان را اگر چه بودن و نبودن علم ظاهری برابرست اما با شجاعت  
از فائده نیست چنانچه شمشیر بدست مرد حیا و بی شجاعت اگر چه شمشیر هم خواهد بود برین حیا با شمشیر غالب خواهد بود  
و لگدشت او این را کفایت خواهد کرد و اگر مقابل شجاع عین و دین خواهد رفت و صاحب شمشیر به شمشیر غالب خواهد آمد و اگر در شجاعت مرد به شمشیر غالب است  
آخر کار حسب شمشیر مغلوب خواهد گردید پس در اصل مغرب همان شجاعت است و شمشیر بدست دشمن متفرع بر آن و چنانکه صیقل کردن شمشیر و خبر گرفتن آبداری آن  
و تیار سپاه اشغال سواری و غیره چیزها بسیار ضرورت بخشن عارف را تصفیه قلب محاسبه خود و تر کینه نفس و اشتغال بطاعات و عبادات و دیگر  
ضروریات لازم است که اذاعلم العالم فاعلم کان کالمصباح یعنی لسان من بحریق نفسه بالجله عارف اکمل کان است که صاحب علم و عمل بود و معرفت و تقوی  
را شمشیر برافروخته و ساخته و فضایی بجهت انبساط و ترقیات باشد من تهوی بویا نه میخون را با حسی آنگاه که تحصیل نظر داشته اند و خرمن خرمن علم انباشته اند  
مشدا که برگه و بار گل خواهد کرد و درین محکم که در درکات کاشته اند یعنی کسانیکه تحصیل کمالات نظر داشته اند و بهمت ترقیات گماشته اند و جمع کردن  
فضائل ایشان اند نظر و محسوس و تکمیل نفس خود منظور آنها در گشت نارد نیا که مرزعه آخرت است خرمن خرمن و انبار انبار یعنی بسیار و بیشمار از معلومات نیک  
زاد عاقبت است انباشته اند زیرا که چنان آریان جهان یعنی فاعلان تقدیر تخم مرغی که در زمین مدر که تو کاشته اند آخر کار وقت بهار خود برگ و بار خواهد آورد  
و نتائج و ثمرات نیک و بدی آنها بحد کمال گل خواهد کرد و ظاهر خواهد گشت نفس مجروده انسانی پیش از تعلق به بدن جوهری بود و مترا از او را که محسوسات و مقولات  
چون مقارنت با دهر پدید آمد بسبب تصرف در آلات که حواس عشره داشتند در کلی و جزئی گردید و محل صور معلومه حال گشت و این ملکات حاصله بعد از مفارقه  
هم تراش خواهد شد چنانچه از آیات و احادیث روشن است و پیش از این معقول هم بلا کمال و یارین عقلیه است و عذاب ثواب بآن متعلق نفس مجروده عبارت از  
نفس طهره است که روح انسانی باشد و مجرد آنست که اودی نباشد و جوهری که قائم بخود بود و لایه ماهیته اذا وجدت فی الاعیان کانت لانی موضوعه و جوهری بجز ان  
عقل و نفس و جسم و هیولی و صورت لان الجوهر اما ان کون مجرد و او غیر مجرد فالاول اما ان یخلق بالبدن تعلق التبدیر و التصرف و تعلق الاول العقل و الثاني ان  
و الثاني من الترویج الاول هو ان یخون غیر مجرد اما ان کون مرکبا اولاد الاول الجسم و الثاني اما حال محل الاول الصورة و الثاني الهیولی و تسمی هذه الحقیقه الجوهریه فی  
اصطلاح الصوفیه بالنفس الرحانی و الهیولی الکیلیه و انین منها و صا موجود امین وجودها ملکات الهیه و اعلم ان الجوهریه تقسم الی بسیطه و حانی کالعقول و النفوس المجردة  
والی بسیط جسمانی کالناصر و الی مرکبیه العقل و ان الخراج کالما هیات الجوهریه المركبیه من الجفین و الفصل و الی مرکب فیها کالمو الید الثلثه پس ازین جمله نفس  
انسانی هم جوهریت مجرد و محسوسات آنچه حس کرده شود و جوهری که مادیانه و مقولات آنچه جز بقوت عاقله در ان توان کرد و مقارنت با دهر عبارت از  
تصرف در دهر پدید کردن است لهذا نفوس مقارنت میگویند و عقول را که تاثیر در ادبیات دارند تصرف مقارنت میگویند و آلات نفس حواس عشره را  
گویند و شیخ حسن ظاهری در وقت سامعه و باطر و ثمانه و ذلله و لامه باشد و شیخ حسن باطنی است که حسن مرکب و حق تخیله و متفکره و حافظه و واسطه باشد و بعضی

قوت حافظه را بقوت تذکر و متذکره نیز تعبیر کرده اند و تحقیق لفظی و خبری و سابق گذشت و مراد از محل صو جاله گشتن آنست که در نفس انسان هیچ معلومه میشود و معلومات و نفس منتقش میگردد و بلکه صفت را بنحوی که گویند و تحقیق این آنست که حاصل میشود و بدیتی بسبب فعلی از افعال و گفته میشود و اینست که کیفیت نفسانیه و نام نهاده میشود و حالت مادی که سر قیة الزوال است و چون مکرر شود و راسخ و بطیة الزوال گردد و ملک است و حاصل مجموع عبارت روح انسانی قبل از تصرف بکلیه فقط علم حضوری و شهود و این علم حصولی که بآن ادراک محسوسات و معقولات منبایه حاصل نبود برای تحصیل این کمال انفرادی بنحیث که اینجا آورده اند تا علم مفصل حاصل کند و توسط حواس مدرک کلیات و جزئیات شود و محل این صور معلومه حاله گردد و چون نقاش این صور معلومات و نفس گشت و بلکه همراه حاصل گردید و بمفارقة از بدن که از موت میگویند نیز نمیرود و چنانچه بقای نفس ناطقه که روح انسانی است بعد از مردن از آیات و احادیث ظاهر است که بنیاد دین اسلام بر امور آخرت است و خداوند عز و جل کتابت نفیثه بابت لها مکنت و علیها مکنت و نزد حکما هم باوله عقولیه بقای نفس متحقق است و عذاب ثواب بآن متعلق یعنی قائل بنعیم و تعذیب روحی ایشان هم هستند -

### فائده در بیان اقسام نفس و اسمای آن و عدم جواز فتای آن

نفس در لغت عبارت از ذات است و نفس لشیء ذات الشیء را گویند و در اصطلاح حکما مخصوص با روح است خواه ماده باشد آن را روح چون نفس ناطقه و نفس حیوانیه خواه مجرد بود چون نفس مجردة فلیک و نفس ناطقه انسانی و در اصطلاح اخلاق اکثر مراد از نفس تعظیم نیت و پندار خودی دارند و نفس متصف بصفات سبعیه بهیمنه را نفس آره گویند و بالطبع چنین نفس را میگویند که آن نفس لامر و چون به تزکیه رسیده از امور منهنیه منافی میشود و خود را خود نصیحت و ملامت میکند نفس ناطقه خوانند چنانچه حق تعالی از راه شرافت چنین نفس قسم بآن خورده که لا اقسام بالنفس اللوامه و چون منتهای مرتبه تزکیه میرسد و صفای تم حاصل نمایند و رضای نام هم میرساند و بلکه نیک پیدا میکند و مطلق مصدر را میگویند و ملکیت نام بدست می آرد و داخل جماعه یعصون الله امرهم و یفعلون یا یومرون میشود و با ملکیت مصدر خیرات میگردد و چنانچه زبده الوصلین حضرت مهنا الحق و الدین المعروف بشاه نقشبند قدس سره العزیز فرموده اند که اکنون مراد منی است اگر نافرمانی کنم او را نافرمانی کرده باشم خدایا چنین نفس را نفس مطمئنه میگویند یا ایتها النفس المطمئنة اریحی الی ربک راضیه مرضیه پس همان یک نفس واحد است که بمقتضای مقامات و اختلاف صفات نامهای آن متبدل گشته چنانکه در اصطلاح اقطاب همان یک روح مادی که بخار لطیف است در قلب روح حیوانی گفته میشود و در جگر روح طبیعی و در مغز روح نفسانی و این تبدل سما با اختلاف اکنه و اوصاف شد و آن مسمی امر واحد است و در اصطلاح سلوک فنا نفسی همین حالت اطمینان را گویند و الا آن نفس که از نفس الهیه میگویند هرگز فانی نمیشود که خلاف عقل و نقل است لهذا محمدیان و در اصطلاح خود مقام فانی نفس را باطمینان نفس تعبیر میکنند هر چند مراد بزرگان دیگر هم از آن لفظ همین معنی است اما احسن تعبیر را غیر الله تعالی فی کلامه و همچنین بجای اطلاق فانی قلب که عبارت از زوال و استقرار یا دو آگاهی است سلامت قلب صلاح قلب دیگر کلمات ناخونده آیات و احادیث استعمال میکنند باری سبب اتوری برای حصول اطمینان نفسی محبت و تصور مرشد است باطل خود را در مضیعات او صرف ساخته فانی فی الشیخ باید شد و مرغ نفس را بسکین تبعیت او فرج باید نمود و آن بزرگوار عظیم و بدون توجه فانی نفس که عبارت از اطمینان نفس است میسر میشود و از عبادات و ریاضات بمعنی حاصل نمیکرد و بلکه زیاده رعوت و نفسا خیر میگردد با بجا آنچه بر او می رسد اولی آخره می باید حقیقت انسانی را تحصیل آن میشاید بکلی بتفصیل درین وارد گفته می آید که نظریه جمیع افراد و هم جزئیة باطنی را فرد بقدر استعداد پس سادت انسان را آنست که تحصیل علم گوشه زیر که فضل او بر ملائکه و دیگر مخلوقات بسبب علم است که عالم آدم الاسماء کلها مراد از علم دریافت حقائق و دقائق کونیه و الهیه است که اینقسم مفصل علم غیر انسان پنج مخلوق را حاصل نمیشود و چون این و صحت علم حضرت انسان را آنست که انسان جامع همه ظهورات و مظهر تمام اسماء الهیه است که آیه مرقومه ولدت بر همین معنی غاید بخلاف دیگر مخلوقات که مظهر بعضی بعض اسماء است پس سادت هر فرد انسان همین است که هر قدر تواند

از کسب علمی که کاشف حقیقت باشد باز نماند که فضیلت آن بر فرشتگان و دیگر مخلوقات از راه همین وسعت علم است چنانچه از قصه آدم علی نبیا و علیه السلام و سجده کردن فرشتگان در قرآن شریف ظاهر است -

### انوار جامعیه الانسان و خلافته و اسرار فضله و شرافته

و اذ قال ربك للملائكة اني جاعل في الارض خليفه فهدايبان نعمته تعالى تم الناس كلهم لان آدم عليه السلام فردى نوع الانسان فنفقه عليه و تكريمه على الموجودات انما هو تفضيل نوعه على انواع المكنونات و الخليفه من يخلف غيره و ينوب منابه و الهيا و اللبائحه ففعل الله الانسان نائبا في الارض و منظره اجمعا لكل كما لا نه فيظهر الحق من هذا المظهر و الخليفه خلفه في صفته ظهوره و يخلق عليه خلقه الخلفه بنور بسم و بصر و الخلفاء لا يثرون الا ان يثروا الله رب العالمين فاذا قال رب ان الاكل عليه الصلوة و السلام و هو رب الارباب و المرتبه الجاهله على تلك الجاهليه و كانت الملائكة خلفاء قدوسيه في السموات و مدبرات امرا فقالوا اشعل فيها من نيرانها فاختلاف مقتضيات البدنيه و النفسية و يسفك الدماء بالانوار الشيطاني و هو النفسية اثر الخبز الناري و نحن نسبح بحمدك تسبيحا على نبح النسر و نقس لك تقديرا لا تفيده قال اني اعلم ما لا تعلمون لان الله جامع علم من الملائكة بحال الانسان المستجمع لجميع الكمالات و الملائكة كانوا مسبحين فقط و اعلموا اسرار تشبيه و علم آدم الاسرار كلها و جعله منزها تا تلك الكمالات و فصل فيه تفصيلا لكل شئ ثم عرضهم جمالا لبركة تحته آدم على الملائكة فقال نبؤني باسماء هؤلاء مفضلان كنتم صادقين بعدوكم قالوا سبحانك لا علم لنا الا ما علمتنا من سبحك و تقديك انك انت العليم الحكيم الذي لا يعلم حكمك الا من علمته و هو الانسان الكامل قال يا آدم انهم باسمائهم لان الملائكة من لطفك و جزا من حقيقتك ففصل لكل الاجزاء يظهر عليهم ايضا تلك الاسرار فلما انبأهم قال لم اقل لكم اني اعلم غيب السموات و الارض من الملائكة و الناس اعلم ما بعدون من سبحك و تقديك و ما كنتم تخفون من حقيقه خلافة آدم و اعلم ان الملائكة داخله في غيب السموات باعتبار ادوم و دخل في غيب الارض بلحاظ جهل الملائكة عن حاله كما قال عز وجل فمما سبق من الكلام اني اعلم ما لا تعلمون و الا باعتبار علم الله لا غيب في السموات و الارض و كل المكنونات حاضره في علمه و هو على كل شئ شهيد بعد حصول علم عقلي و قلبي و تهذيب اخلاق و درستی اعمال بموجب شریعت چنان برنجیچونی و بیچونگی متوجه جناب اقدس آبی باید بود که این کثرت صور کونییه تمام از آئینه دل مرتفع شود و جمال توحید جلوه گر گردد و تاسی عشق و محبت تراز تور باید و بخیری از خود و غیر خود و نماید علم عقلی عبارت از علم حکمت و منطق است و اینقدر از بی علم هم آموختن ضرورت که قوت تفهیم مطالب بیان آن پیدا شود و تحصیل این علم را بر علم نقلی برای آن مقدم بیان کرده که چون اول بقوت این علم ذهن را بهودت حاصل خواهد شد تفهیم حقیقت مطالبین اسلام و حقائق و دقائق آن بواقعی میسر خواهد گشت پس آن علم را از جمله مبادی علم نقلی که علم تفسیر و حدیث و فقه است و البته برای اکثر معانی آیات و احادیث اول حاصل باید کرد و مقصود اصلی مومنین را فهمیدن معانی کلام الله و احادیث است و اگر کسی از قواعد و قضایا منطقیه واقف نخواهد بود نتایج آیات و احادیث بطوری که ذهن را از خطا مغوی باز دارد و بچگونگی خواهد بر آورد و اگر از علم بیان قدری هم آگاه خواهد بود و لطف فصاحت و بلاغت آن چنان خواهد یافت و اگر از علم اصول اندکی هم محرم نخواهد بود اقسام آیات را بچگونگی خواهد فهمید و اگر از علم حقیقه بلی نصیب خواهد بود بر معنی باطن که لب کلام است و بر اولوالالباب روشن میشود از چرخه راه مطهر خواهد شد پس اول بقدر ضرورت از این علوم حاصل کردن لازم است و مانند ملایان تمام عمر در همین علوم ظاهره صرف کردن تصبیح اوقات و بیفایده کاری که برای آن تراغی تعالی پیدا کرده است دیگرست و بعد حصول این علوم ضرورتی به تہذیب اخلاق خود باید شد و اخلاق را باید آراست و بیج طبع و هو و غضب هوا و هوس و کبر و حسد و لفاق و بد خوئی و زود بخئی و کذب را که اصول فساد است باید کند یا تفرغ اینها که افعال ناشایست و اعمال ناپایست است سر نکند و بعد حصول تہذیب اخلاق و بازماندن از نهیات و بجا آوردن اوامر متوجه باشد اشتغال نوافل و طاعاتی که در شریعت مصطفویه و طریق محمدیست علی صاحبها الصلوٰۃ و التحیہ مشغول باشد و بعد حصول این دولت جامعیه کمالات متوجه بجمال باطن باید گشت و چنان بالکل نفس ناطقه را بطرف ذات بحث که میرا از جمیع منہب اضافات است متوجه باید ساخت که نقوش این صور اعتبارات کونییه و علوم حاصله تمامها از لوح خاطر محو شود و قائده و نتیجی که از تحصیل اینها



نفس حاصل گشته است مگر ترقی توجیه الی الله گردد و چنانچه طبیعت قوت ویدان عقل را که حاصل علم است در خود میگیرد و سفل را اخراج میکند همچنین از معرفت اکتفا  
 حقیقت را که حاصل تحصیل این علوم بود باید داشت و هم ابحاث و مشقات را که حاصل سفل است و داخل غلظت و حدیث نفس را که سبب تلبید برادر و اولی است  
 این علوم این فائده حاصل نمیشود چنانچه بے طعام خوردن تقریب بدن نمیکرد و اگر با کمال قبض شود و سفل خارج نگردد و مرض است چنانکه این ملایم ظاهری را داده  
 و کجالت بر اینها صود کرده خلل و فساد انداخته اشکالنا س غذا با یوم القیامة عالم لم یبقه علم بالجملة چون انتمیه تقیه و تصفیه حاصل شد و نقوش اعتبارات پاکینه  
 از صفی و دل مرتفع گشت و توجیه الی الله قوی گردید و آن شدی که جمال توحید در آئینه باطن تو رونماید و جذبه الهیه نزول فرماید و ترا جبرئیل کامل از خود و غیر خود  
 حاصل آید بمنه و کرمه - **تنبیه** باید دانست که چنانچه علم منطق خادم هر علوم است و در هر علم برای اتمام مطالب بکار می آید و در این باره  
 خطای معنوی باز میدارد و خودنی حد فائده از جمله مطالب نیست و بیش از قانونی نه همچنین جمیع علوم چه علم کلام چه علم حکمت و چه علم تصوف و علی اندا ایتقا  
 دیگر علمها از بیاد می خداید و محارف طریقه علیا جامع محمدانیه و این مطالب علم غایبیه علم اند چنانکه جلوس سلطان علمه غایبیه ایجاد و سر بر و تحقیقات محمدیست  
 است تا که اول این علوم بهره بشاید و تأیید الهی پرده از چشم بصیرت بر ندارد و ریافت آن دشوار است فهم صواب عقول جزئی که در قیود صطلحات مقیده گرفتار اند  
 و تار پودی از چند الفاظ معینه در گوشه خاطر می تند و حقیقت امر نظر نمیکشاید اینجا تمیز است که حقیقت امر دیگر است که جز بر اخص الخواص اولیاء  
 نمیشکفت نمیکرد و فهمیدن بعقل مبرش امر دیگر است که حکما و اهل ذکا بر هم حاصل میشود پس محمدیان را باید که ما و ام که حقیقت نمکشف کرده و مطلق با  
 و تحصیل علوم مذکوره که کالمادی برای فهمیدن مطالب اند قصور نمایند تا فی الجمله بظاہر حاصل عبارت خود فهمند و امیدواران خاصه مادی حقیقی بدل  
 باشند باشد که عنایت بے علت در رسد حقیقت کار ایشان نیز نمکشف گردد و این کار دولت است کون تا که رسد و کسانیکه نسبت علمیه  
 دارند و برای تحصیل ظاهری ایشان را وقت مساعدت نمیکند بر قدر که نسبت و اعتقاد در باطن اینها القا کرده شده و محافظه آن کوشند و زبان از  
 علماء این طریقه علیکلمات و ضروریات را بشنوند اگر قدرت مقدس بر چنین اشخاص هم بقدر حوصله استعداد چیزه کشوف خواهد شد و توسع علم  
 نصیب خواهد گردید و کسانیکه علم ظاهری دارند نسبت ایشان چلیست و حقیقت از نسبت علمی بے بهره اند باید که معانی ظاہر عبارات و ترکیب آنرا تبصیح  
 رسانند و هر چه فهمیده شود بهتر و هر چه فهمیده نشود آنرا از راه تصویر فهم خود دانسته اتباع شبهات که خلوات شیطانیه است ننمایند و هر چه از حضور آگاه  
 بالشان رسید است بران کفایت کنند و قدم بر تحقیق نهند و عقدا خود را مستحکم دارند و کسانیکه زیادت تحصیل علم ظاهری و بے بهره از نسبت علمی  
 دارند ایشان را باید که با ذکر و اشتغال اعمال ماسوره قناعت کرده شلحه محبت و اخلاص خود را همیشه در اشتغال دارند و هر زمان ترقی در نسبت جی نمایند  
 که ان شاء الله تعالی و آخرت بقوت این نسبت بهم مشور با محمدیان لکلیین خواهند شد الموضع من احب علی النس صنی المدینه ان رجلا قال یا رسول الله منی  
 الساعه قال ویکم ما اعدت لها قال اعدت لها الا انی احب الله ورسوله قال انت مع من احببت قال النس فاریت المسلمین فرجوا بشی بعد الاسلام و محمد  
 متفق علیه بے وعت محمدیه علی صاحبها الصلوٰه و التحیه که هیچ کس را از عالمی و ادانی مومنین نگذاشته که دشمن حمایت و شفاعت خویش با خود بر نداشته  
 یا خاتم النبیین و باقوت محمدین است و سیلتنا فی الدنیا و الآخرة صلی الله علیه و آله علی عمر تک الطاهره سبحان الله حقیقه محمدیه از آفتاب روشن تر است و تمام  
 عالم از نور خورشید منور یاران فرصت غنیمت شمارید و رو با قیاس این نور آید که انافه محمدیه برقرار است و اعانت مصطفویه صر و بارو عنایت حق هر وقت  
 شامل است و حجت ادوجه کامله لند الحجة البالغنه و در زبان چنین عارف باشد که جامع علم باطن و ظاہر و رافع شبهات و خواطر و شامل حقیقه و شریعت  
 و کامل طریقه و معرفه و مصروف و محبت و عقدا و ملوازش آمده دارند و سر و سر و تصور توکل و معوازل علم و تحمل مشرف بدولت بے نیازی  
 غنا و کیف کیفیت خلق و صفاد صاحب مقامات و در حجب الاطاعه و سید القوم و محافظه صلوٰه و صوم و خادم محمدیه و خادم انانیه و کریم الظن

و مقبول التقلید و یؤید بسلکوت و قائم بر معنی لایخافون لم یزلوا و محدث و اما بنیت ربک فحدث باشد پیدائیشود و کثرت چنین اعزّه نمی باشد و هذا  
 عادة السدر سنه و لن تجد سنه السدر بلا پس و قتیله چنین صحبت میسر باشد آنرا غنیمت دانسته سعی در کسب فوائد و تصحیح عقاید باید نمود و نسبت حضور و شهود  
 را حاصل کرده فکر آن باید فرمود که این نسبت دائمی شود و اطمینان کلی نصیب گردد و خطرات ماسوی با کمال رخت از سینه بر بندد دستی عشق و محبت ظهور  
 نماید و جذبات الهی ترا از نور باید رباعی کیم قدم بر آید انانه زدیم و یکچند در کعبه تجانه زدیم + المنة لشکر آخره در و + در سیکه آیدیم  
 پیانه زدیم + مراد از انانه علوم ظاهری و باطنی و از کعبه عبارت بدین و از تجانه تن پروری و از سیکه جذبات الهیه حاصل آنکه کیم در ابتدا کسب علوم ظاهره  
 که بشیر از انسان و نقل سخنان پیشینیان نبود کردیم و سعی در این نمودیم و قدم درین راه فرسودیم و یکچند صرف در عبادات و ریاضات بدنی که کارزار  
 مشغول اندیم خود را مجاور ملازم همین آستانه گردانیم و چندی در وسط سلوک که مقام کفر طریقت است تن پروری مصروف مانیم و در فائده این کارگاه  
 کوفتیم و گرد مال ازین خانه رونقیم یعنی گرفتار ظاهر مشهوره و محجوبه گشتیم و آنچه که بنده و جان الهی آخر کار یعنی بعد تاجی سلوک بجذبات الهیه فیض یافت  
 ایمان حقیقی پیدا کردیم و نسبت مجبور الکف بذات بخت حاصل نمودیم و بمقام قنای نام رسیدیم بقایا با شرف شدیم و کاسات الوصال می محبت نوشیدیم و  
 با نجات این کیفیت با کمال گرفتاری ماسوی السدر ظاهر و باطن را شمیم و جلایا السدر عباد المخلصین به مقصد سیکه سیریلین و امیر المومنین صلوات الله و سلامه علیه و علی آله اجمعین

هو التبارک

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي لا اله الا هو الرحمن الرحيم و لا حول و لا قوة الا بالله العلي العظيم و الصلوة و السلام على رسول الله الكريم و على آله و صحبه اجمعين و اهل البيت  
 الطيبين أما بعد فمن هذا الوارد الثاني عشر المسمى بالسراج المنير المراد بالسراج ههنا حقيقة الوجود التي هي مضيئة بنفسها اصطلاحاً و  
 استقارة لا اله الا هو السراج منوره بوزن الذي هو غير ذاتها عالم ان المضي على لثة اتم الاول هو المضي الذي يعني بضوء غيره كالارض المضيئة  
 بضوء الشمس و التلألؤ هو المضي الذي يعني بضوء هو مقتضى ذاته كالشمس المضيئة بضوءها و الثالث هو المضي  
 الذي يعني بنفسه و يكون ضوءه عين ذاته كالنور المضي بنفسه فالحق ان الممكنة مضيئة بضوء وجود الحق كالارض المضيئة بضوء  
 الشمس و الواجب مضيء بضوء الوجود الذي هو مقتضى ذاته عند التكميل كالشمس المضيئة بضوء هو مقتضى ذاتها غير منفك عنها و الواجب عند التكميل  
 و الصوفية مضيء بضوء الوجود الذي هو عين ذاته كالنور المضي بنفسه وجوده تعالى عين نفسه عند فهم الحق ان الوجود كل مرتبة من هذه المراتب المذكورة  
 ان نظرت الى الموجودات الممكنة بحيثية امكانها و الى الوجود و بحيثية وجوده و جدتها موجود و الوجود كمالاً و جدتها الارض مضيئة بضوء الشمس و ان نظرت الى الواجب  
 بحيثية نفسه الى الوجود و بحيثية كونه و حصوله و جدته موجود و الوجود الذي هو مقتضى ذاته غير منفك عنه كما وجدت الشمس مضيئة بضوء الشمس و ان نظرت الى الواجب  
 غير منفك عنها و ان نظرت الى ذات الواجب من حيث هي و الى الوجود و بحيثية منشأ الانتزاع و جدتها عين الوجود و موجوده بنفسها اتمالت و اتمت  
 كما وجدت النور مضيء بنفسه و علت الى التدرج الامور كلها فادع الناس و عي الى الله باذنه و سر اجابته

الوارد في حقيقة الوجود و بيان مراتبه

و ان ما به بيان حقيقة وجود و مراتب سگانه آن که مرتبه بشر الشئ و بشر الشئ و لا بشر باشد از راه کلیه نموده شد و الا از راه جزئیة مراتب وجود و مراتب  
 مرتبه بر وزن انا احاطه حضرت وجود و گفته شود که مراتب وجودیه را که موجودات باشند چگونه غیر متناهی توان گفت که در احاطه وجود واحد اند و  
 احاطه حضور متناهی است باشد زیرا که مرتبه وجود هم غیر متناهی است و احاطه غیر متناهی بر غیر متناهی مستلزم حضور متناهی نباشد بلکه متناهی است و مرتبه وجود

که مظاهر خود را که عبارت از موجودات است غیر متناهی ساخته و اگر گویی که حکما موجودات را بعلل انتزاعی گفته اند معقول است که نظر بقید بالفعل را باعتبار مجموعه همه  
موجودات را متناهی لاحق خواهد بود و آنچه متکلمین مقدمات حق را غیر متناهی نوشته اند بحساب بالقوه است گوئیم که از کلام حکما قید بالفعل ثابت میشود  
مع بر اصل وقوعه از نسبت اضافات است و متعلق نسبت زمانی و گفتگو اینجا از ذات الوجود و حقائق موجودات است اطلاقاً و عموماً پس چنانچه مرتبه  
موجوده را باعتبار نسبت زمانی و نسبت بالفعل نسبت متناهی است همچنین لحاظ غیر زمانی و وقوعه نسبت متناهی شامل و این نسبت اضافات  
که وجود خارج ندارند و موجود فی نفسه جز وجود نه در هیچ طرف موجودی که درین خارج و زمان و غیر زمان و مکان و نفس الواقع و غیره شهادت  
و حقیقه و اعتبار و امثال اینها باشد در اصل از مفروضات وجود اند مانند سایر موجودات مفروضه اینها بلکه این نسبت ظرفیه و مفروضه نیز غیر از  
اضافه معتبر نیست و وجودیه و موجودیه هم جز نسبت منسوبه درین عرف السکال سانه زیرا که عبارت درین مرتبه اظهار اخفی لیاقت مسا عدت ندارد  
و کشف حقیقه وجود من حیث هی در بیان نمی آید کشف علی من کشف علیه یعنی سبانه اما بقدر طاقت بشریه هر جا بیان نموده شد  
و اینجا هم هر قدر که در ضمن عبارت متن این وارد ضرورت خواهد افتاد در ذیل شرح آن بیان کرده خواهد شد الله الله با آنکه همه یافته شده هیچ  
نیافته شد رباعی لا یوجد جاعل لا یجول + لا یثبت فاعل لا یجول + او کثرت وجود بلا بشره لا شئی + لا علت بهیلا ولا معلول + حاصل آنکه جاعل فعل  
که از اضافات و نسب است در شان ذوات من حیث هی که باید پیدا میکرد و چون ملاحظه مرتبه لا بشره ط کرده شود یعنی با نظر الی الذات دون  
لحاظ النسب و الاضافات اینجا بیگانه است اولیة پس نیست درین موطن ابتدا و علت معلول که جاعل و مجعول است الوجود من حیث هو بهیلا و لا یجول و لا یثبت  
مطلقاً بل یقال بنا که نه مطلقاً و سلب الاضافات ایضا این عبارت کاشف معنی رباعی است و بیان ذات الوجود که در آن مرتبه گنجایش هیچ  
تفسیر تقیدی و اطلاقی و اشارت حسیه و عقلیه اصلاً و مطلقاً نیست و آنرا مرتبه مطلق و سلب اضافات نیز میتوان گفت که سلب اضافه نیز اینجا  
اضافه سلبیه است و اثبات مطلقیه هم معنی تقیدی و چگونه آن مرتبه را مطلق یا سلب الاضافات هم باید گفت لان الاطلاق و السلب من نسبه  
و اعتباراته و منوط نظر الی ذاته لیس مطلق و لا مقید و لا کلی الجزئی بل المطلق مطلق و المقید به مقید و الکلیه و الجزئیة کذلک هو نشاء الانشراح و با به الوجودیه  
این بیان دلیل بر استقامت اضافات اطلاقیه سلبیه است از ذات الوجود و الی بر کمال تنزیه که چنانچه تا بدین کبرای حق سبحانه دست اضافات  
تقیدی و اینجا بی غیر سلبیه منسوب است نسبتهای اطلاقی و سلبی نیز کوتاه است و اولیای نه مطلق است و نه مقید و نه کلی است و نه جزئی و این <sup>مطلقة</sup> سلبیه  
از اطلاق پیدا کرده اند و مقیدات از اول مقید حاصل نموده اند و مطلقیه اند و کلیه بهیلا و لا یجول و لا یثبت بهیلا و لا یجول و لا یثبت بهیلا و لا یجول و لا یثبت  
انشراح اینها اضافات و اعتبارات است و از معنی موجودیه ظاهر و در او را و ان الی ربک المنتهی ثم اذا ظهر فی مراتب العلم و اشارت انقسم من ملک  
الامرأة قوسان قوس سلبی و قوس اینجا بی فاعلی مرتبه بشره ط لا و الا اینجا بی مرتبه بشره لا شئی و انما یلیق بالذات التي هی صلاحیه فاعلی مرتبه بشره لا یجول و لا یثبت  
الاول عند القوم و لیسیم بالحقیقه المحمیه علی صاحبها الصلوة و التحیه فافهم مترده الکریمه ثم و فی فعدلی فکان قایب قوسین او ادنی و مرتبه لا بشره ط لا یجول  
هی شامله لها مرتبه وجود و لیسیم ثم که حرف تعقیب است و دالت بر بعدیت میناید و حرف اذا که خبر از وقتیت میدهد باعتبار تقدم زمانی حضرت جبرئیل  
است بر مراتب ظهور نه تقدم و تاخر زمانی و بدانکه اذا اینجا یا برای مجروران است امی وقت ظهور حضرت وجود و ظرفیه آن متعلق بفضلی انقسم است یا برای  
زمانه ماضی است فانه و انکان للزمان المتقبل فی الاستعمال الاغلب الاکثر و ان دخل علی الماضی کلمه قد استعملت الماضی ایضا کما فی قوله تعالی حتی اذا  
بین الیسین پس اینجا نیز برای ماضی است و مستقبل طرف است برای افعال ظهور و امتیاز یعنی پس چون ظهور کرد حضرت وجود در مرتبه علم و ادب  
یافت مقسم شد از آن مرتبه که بمنزله و آمده است و قوس یکی سلبیه و یکی اینجا بی و تفسیر لیسیم و انکه سبب آن کرده شده که وجود و جبرئیل



# هوالتسار بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي هو المذكور في جميع الاذكار وهو المخصوص في كل الانبياء والصلوة والسلام على مولانا محمد سيد المرسلين والابرار وعلى آله الوفيين عن سرادق حجاب المهابرين والالهيان  
اما بعد فهذا الوارد العشرون بالمسمى بذكر الله الذي آمنوا وطمعن قلوبهم بذكر الله لا يذكروا الا بذكر الله طمحين القلوب الذي كرمهم الله بالذكر الذي هو في ذلك السبعين  
او بالقلب بل توجه النفس الى المسمى وان حج التوجه الى المسمى من الذكر فمضمون الذكر وان كان الذكر باللسان وحده كان ذكرا جبريا والجهل حرا  
دون المراتب بل بارتفاع الصوت وخفضها وان كان بالقلب حده كان كراخيا ونحني الصائم مراتب باعتبار سره وسره وداوئه الذكر ومواظبتها قد تقع سببا لا طمينا بطلب  
ولو كان في الجملة ان الله تعالى لا يفتيح على عامل منكم من كراو اني بعضكم من بعض ذلك كرى للذاكرين الحقيقة الا طمينا بطلبها تحصل بذكر الله اذ يذكر الله عبدا  
بالاصطفا والاحتباء ويكون الحق فاعلا للذكر ليجازي الله له فاعلا لا العبد على تقدير اضافته المصدر المفعول هذا ذكر الله الذي طمحن القلوب ولذكر الله اكبر

## وارد در بيان سلوك و طريقه

منظور از بيان سلوك بعض مقدمات سلوك بعض مور طريقه است كه ساكان انكا بدشت ان لازم و ضرورت بايد دانست كه سلوك عبارت از ان  
حالات و كيفيات است كه در بيان الى الدرر افشاي راه پيش مي آيد طريقه عبارت از ان اشغال اذكار است كه مشغولان هر طريق براي اصال الى المطلوب  
مبستر شده ان مي آموزند و نسبت هر طريق بنگ حضور و شهود و رنج قرب مع اله است كه علت غايه آن اشغال اذكار است و نسبت هر طريق بنگ عييده دارد بلكه هر  
طريق نسبت به شخص آن طريق رنگ بگيرد و سعادا را بادل هر بنده از نسبت و رنگ نسبت طريق خود هر ساكني كه آن نسبت حاصل كرده است على قدح  
در يافت مينمايد قوت و ضعف آنرا و راك بكنند و براي در يافت حقيقت به نسبتها كه هو صحتها عارف محمد شرب كه معرفت جامعه و ولايت محمدية رشته شده  
و مشرف بشرف محمدية خالصه بودمي بايد نسبت طريقه محمدية على صاحبها الصلوة و التحية فوق نسبتهاي همه طريقه است و خاتم الطرق است چنانچه نبوت حضرت  
عليه الصلوة و السلام خاتم نبوت و رسالت است فالحمد لله الذي فضلتنا على كثير من عباد المؤمنين و طرق قبل مبادي ظهور اين طريقه عليه خاتمه بوده اند و طرق بعد كم  
تا قيامت پيدا خواهند شد فروع و شعب اين طريقه و ثيقه جامع اند الحمد في الاولى و الآخرة و الحكم و اليه ترجعون و احاطه ابن نسبت على الازل گرفته اند و احاطه  
بر همه نسبتهاست و صاحب اين نسبت كامله عليه من البركات اتها و اكملها فمرسلف است و سند خلف سيد الكونين ختم المرسلين و آخر ادب و فخر الاولين و وحيث كه  
وجود محمدى على صاحبها السلام باعث ايجاد و افاضه وجود تمام عالم است كه بولاك لما خلقت الافلاك بجنين فيض طريقه محمدية طريقين خود را كه طرق انبياء متقبله باشند  
شامل است كه مستفيضان احوال حجاب خود از اين امر اطلاع باشند يا نباشان شاء الله تعالى برزقيامت انكشاف اين حقيقت خواهد شد و لينا كتاب  
ينطق بالحق مگر اينكه فائل جامعه حقيقت محمدية على صاحبها الصلوة و التحية نباشند و تصديق احاطه آن بر همه مخلوقات كنند و داخل جماعه محمديان مؤمنان  
نزد انبيا گفتگو نداريم و بموجب حكم الانبياء با حقالي پيماييم كه در سني و الكذب بين اولي النعمة و مهلم قليلا ان دنيا انكلا و حجابا و طحا و اذ غصبة و غذا يا اليا و آي  
بر حال انبيا و حيف بر آل انبيا فمالهم الا يؤمنون و اذا قرئ عليهم القرآن السجدون بل الذين كفروا يكذبون الله اعلم باو عمن فبشرهم بعذاب اليم الا الذين امنوا و عملوا الصالحات  
لهم اجر غير ممنون بالجملة كه تران نسبت قرب مع اله مشرف سازند و حجاب حضور و شهود بلا غيبت نوازند و بركات طريقه محمدية نازل كنند و بحرم خاص باروند  
و كشف حقيقت فرمايند و كنه اسرار نمايند و پرده از چشم بصيرت نور دارند و معاملات اجبا و صطفا بيمان آند بلكه را و افتقار تمام بدي قصور خود و رجاء  
خضوع و خشوع آمده رجوع بخواب اليه كرده اميد و از قبول شده توسل باسم مبارك الله سوره توجه و ذكر طبعي كرده بگو راياعي هر چند نشد و ان حقيقت  
آگاهانه با سه طلبش هست همان بر سر راه بيارب تو خود نشان دهی باند سپه و ايتم و همين نام تو الله الله يعني اگر چه دل كه قوت عاقله



از حقیقت آگاه شد یعنی با کنت تراغذیافت که محال است که قال النبی علیه السلام معزناک حق متضاد لیکن باطلی که قوت فکر است بمقتضای جبلت خود همان بر سر  
 راه حجت و جوت یارب العالمین تواز خویش را نشان دهی یا ندی یعنی حقائق و دقائق ذات صفات خود کشف سازی یا نساوری ایم و همین تذکر اسم مبارک  
 تو که از فرط شوق مشغول بودی توایم و قوت در آن نداریم و لطف فکر را این اسم و وصل جلالت در مقام بر کسی که مناسبت یعنی دارد روشن است حاصل آنکه چند  
 وقوف قلب باید داشت و ذکر قلبی باید کرد تا به تمام برنجیکه حضرت خواجه با قدس اسرار هم مقرر نموده اند که آگاهی حق سبحانه که کمون سر حقیقت انسانیت  
 از دل ظهور نماید ای تقدیر کثرت و مواظبت این اشغال را ذکر باید کرد که فائده معتد بهای بر آن مترتب شود و شمره یاد و آگاهی و حضور و شهود الهی است و  
 و الحق که سلوک خاندان حضرت نقشبندیه عجب طریق موصول به مطلوب است جز اسم الله عنایتی که از یاد اندک و قوت قلبی توجه و حضور قلبی شستن است  
 و گنگا بدشت آگاهی نمودن و ذکر قلبی ذکر خفیه که در ابتدا معمول خواجگان حضرت نقشبندیه است قدس اسرار هم و آگاهی عبارت از حضور و مشاهدات  
 است که حق تعالی و حقیقت انانیت خود تحصیل آن و در لغت فرموده است و عقل هیولانی این حالت هر آدمی را حاصل است و مراد از ظهور نمودن آگاهی علم  
 آگاهی پیدا کردن است و عقل لغوی این کیفیت بهر ساندین پس بگی بهت گماشته خود را درین مصروف داشته بهیچ معمول مشغول باید شد و مضمون بند  
 کرده سینه بسینه اخذ نموده بعل باید کرد و بارکات جلیقه تاثیرات قوی رود و بدو میفند افتد و الا اینچنین اشغال را ذکر که علی العموم بالاتفاق شایع و مروج  
 گشت که نمیداند و یا از شنیدن یکبار دریافت نمیکند خود ستری و بهیچ کار بخاری آید و علی الاکثر بالعکس نقصان و ضرر مینماید لهذا برای تحصیل این نسبت  
 بصحبت اخبر که مالک این دولت اند نموده آمد بعد دریافت این دولت عظمی سعی در گنگا بدشت این نسبت باید نمود و بذل اقتدار تمام از حق سبحانه باید طلبید  
 که این نسبت دائمی شود و دوام حضور و شهود او چنان فکر بر وصف چون و چگونه پیشتر گرد یعنی بعد حصول این دولت عظمی که آگاهی حق سبحانه باشد سعی و  
 کوشش و حفاظت و گنگا بدشت این نسبت باید نمود تا دوام و استقرار پیدا کند و عقل بالملکه این امر حاصل شود تا ملک را و احتیاج تمام توجه جناب الهی شده نظر  
 غایت خاص باید بود که عقل مستفاد و بمقام پیشتر گردد و آنگاه شایف نام و نماید بصحبت کسی که ایشان بدوام حضور و شهود حق سبحانه مشرف شده اند و نیاز  
 تمام رفته سرا با متوجه ایشان شده اسد را باید بود که بتصدق این برگزیدگان این نسبت حضور و شهود دائمی شود و ملک تو گردد راه تحصیل این نسبت است  
 که بصحبت کسی که ایشان بدوام مشاهد مشرف اند بخلوص محبت و اعتقاد در فتنه حاضر باید شد و آگاهی متوجه ایشان شده امیدوار فیضیان باید بود که نفس در نفس شایر  
 میکند تا بتصدق این برگزیدگان تمام این نسبت دائمی شود و ملک تو گردد تا خود صاحبین مقام شوی و لطیفان این برگزیدگان بر تبه که ایشان رسیده اند فائز  
 گردی و جنبی به اتباع کامل اعتقاد قوی و محبت نام و گنگا بدشت کواب خدمت این مقبولان حق حاصل نمیشود -

**فصل** چهارم در بیان غافلین که حقیقت ایشان نیستند انقسم بیان عرفا را دعوت اخلاص ترغیب محبت بسوی نفس خود و تادیب مردمان برای شجاعت خویش  
 میکنند و این غافلان نمیدانند که عارفان حق فانی فی الله و اتق باله میباشند و هر خطه خود را داخل گزشتگان مینمایند حال آنکه در زندگی گجا مانده که جای این احتمال  
 شود این بیان امر واقعی است و هر وقت که باشد مشعل بر آید حال استقبال مخصوص بکدام فرد صاحب کمال نیست ابلاغ رسالات ربی و انالکما صح امین  
 و اسلمکم علیه من جبران جبری الاعلی رب العالمین و الحق که این منصب ارشاد و هدایت است و محض نیابت نبوة و رسالت که قل انکم تجعون الله فاعبدوه و یحکم الله  
 برگزیدگان پیش مردم آگاه بر چنین جنده عارف بالند احتمال بریدان تفضل علینا نیست و بعد از همه عرفان و آگاهی فیضان خاص الهی خال انقسم امور را تقبیل  
 کبر و غرور و حکومت بنفسانیه و جوت بهیچ از اینها جائز و روانه واقف و اتمام غافلان و خبیث نفسان اعتباری ندارد و عقل و حقیقت ادنیار و که این گرفتار  
 را با هیچکس از انبیا گذشته نیستند که مؤلف از ان خود چیز دیگر نمیدانند و اند نظر بطور انچه این مردم بوده که حق تعالی فرموده ان شیون الانظرون و انهم  
 الانظر صوان ان ربکم بالانظر ان یبذل عنکم سبیله و هو اعلم بالهدیین سبحانه اسد الذی لا یجود سواه و انما له عابدون یا قوم ما کان لشیطان ان یوتیه الله



العارفين ولا تغلب هذه النفس الكثرة من حاله اشارة الى حاله الفخلة وانما ترجع الى الله سبحانه كما قال عذوقل يا ايها النفس المطمئنة ارجعي الى ربك ضئيلة  
رضية فالكسبة عبارة عن مقام مشرع الاطمينان والاطمينان الذي في الرضا بهنهي مرتبة الكسبة فافهم -

**فارد در بيان جمعيت و تشت و انبساط بها**

حاصل از بيان جمعيت تشت و تشت الهمما انست که جمعيت عبارت از چيز است و پرشاني چيست و بيان آنچه مناسب است از مطالب بلوک بايد دانست که جمعيت  
بر چند وجه است يکي جمعيت صديقه است يعني جمع اسباب بناوید و اين جمعيت اهل توا و اهل دنياست که في الحقيقة پرشاني است و ارباب بلوک را بان گفتگو  
و يکي جمعيت معنويه است که عبارت از جمع اکثر اخلاق حميده و اوصاف پسنديده و علوم غريبه و صناعات عجيبه جامعيت ديگر امور شايسته و بايسته است و اين جمعيت محسوب  
در کمال انفيست و معني حسن معاش است و يکي جمعيت ظاهريه است که عبارت از ضبط اوقات و بجا آوردن جنات و اسرار شرعيه و باز آمدن اديان و منهنيا  
است و اين جمعيت را دخل قوی در جمع حواس است و مفيد حسن معاد و يکي جمعيت باطنيه است و آن بچيز گلي قلب است از نظرات ماسوي الله و حديث نفس حضور و شهود  
مع لذت و سرور است و اين جمعيت معني بقرة و معية است و باعث نجات نفس از گرفتاري ماسوي هم در دنيا و هم در عقبی و مفيد دارين است و يکي جمعيت حقيقيه است  
که عبارت از بله تردد و بله شبهه بودن است در هر امر مع حصول اين جمعيت نامي کوره و اين جمعيت نام منظر جمع الهی و مراتب جمع محمدي است عليه الصلوة و السلام  
و اوسحانه هر که را خواست از محمد يان خالص غایت فرموده و صاحب اين جمعيت نام جامع مرتبه فرق و جمع و حقيقه و شريعت و تشريه و تشييه سکرة و حو و فنا و  
و عقل معاش و معاد و کشف و برهان و علم و عمل و اخلاق و اعمال و اشتغال و اذکار و معرفت و مستقامت و تحمل و توکل و حب و تنب و جمال و جلال و فقر و غنا  
و غير ذلک و يکي نفسی جمعيت و انصاف و عدالت و بله لطفی و محبت و النعم و دشت و محبت و عزت و تواضع و کبر و تواضع و اهل می باشد و باطنش تبار و طوار  
چو حضرت جمع الجمع بشود و ظاهرش بکل ما قرب با داب الفرق بجمع میگردد و حق تعالی سراپای او را بجمع خاص محمديه خالصه پوشيده و خليفه الله و نائب الرسول  
میگردد و بر دای نقصن کمالات خود و رسول خویش در گرفته از نظر اين خفاش طبعان بله بصير پنهان کرده خود بر ساخته و پرداخته خود نمازان گردیده ميغرايد و اوبا  
تحت قبایلي لایزال هم غیری قباب جمع قبه است پس قبه العجارت از کمال الهی است و قباب الکمالات الهیه حاصل آنکه ادبيای حق تعالی تمام نظم خلق با خلاق الهیه  
می شوند و در تحت نور خورشيد ظهور اوين ستارگان مخفی می گردند و شرف بحالت بی بسع و بی مبصر و بله میطش و بله میشی میشوند و کس از کيفيت اينها با خبر  
نمی باشد مگر حق سبحانه و کس احوال ایشان را نمیداند مگر آن علیم حقیقی جل شانده و مصلطانه بالجملة بر سر بيان مطلب مذکور بايد رفت که چون مراتب جمعيت را  
شناختی مراتب تشت و پرشاني را هم مقابل آن هر یک جمعيت نياس کن که احتياج بيان ندارد و در هر مرتبه جمعيت و پرشاني مراتب جزئيه علی قدر تفاوت  
الدرجات بشمار است و چون کيفيات توجه الى الله و حالات قرب مع الله و حصول جمعيت نام بله ترک دنيا و انقطاع از ماسوي میسر نمیشود و ترک دنيا بله حصول  
قناعت و انزوا و ترک حرص و هوا حاصل میگردد و بالضرورة النفس طبیعت بايد گشت و سرشته توبه بفرق حق بايد است ربا عی از حرص گریستن و  
دل با چو ن شبهه چه عجب که حکم راند دل با حله و در سلطنت مفت بود و جمعيت اگر بکسر ساند دل با حاصل آنکه اگر با کل دل از حرص گریستن و تبتل  
مطلق شود چه عجب است که مانند شاه حکمرانی کند و همکس محکوم او گردند و نمیشد با و شاه انجا برای اراک نفوذ حکم اوست بمروان باعتبار ظاهر و الا اين  
سلاطين صوري را که محکوم نفس طبیعت خود اند با ملوک معنوی که خلفاء ملک حقیقی اند جل شانده چه نسبت پس اگر جمعيت دل حاصل شد و انقطاع از ماسوي  
توسل تبحر سبحانه نصيب گردید پیش چنين کس نه سلطنت مفت و زاپير است که آن بادشاهت آن کل است و اين سلطنت عالم دل + + +  
فانست تا که آدمی در حکم نفس طبیعت و گرفتار هوا و هوس است محکوم و فرمانبردار همکس است و تابع احکام اغيا و سلاطين میگردد و محتاج بني  
خود می شود و چون از اين دام رهايی حاصل نمي نماید و از اوج حقیقی پيدا میکند بله نیاز و مستغنی از همه می گردد و اول و احاکم نفس طبیعت خویش میگردد

[illegible]

حل و جواب گرچه کرم ولی به جز پنج ندرت و در هر فصل با یعنی بنیان زندگی بر بادست و محوره عالم عدم آباد پس جای حیف و محفل افشوست اگر چه او بس نخبان  
دل را گرفتار و کند تا تنجیب هر عقده که از موانع نفس و خاطر است اند چون یکیشا یعنی متمنا بظهور آید معلوم میگردد که هیچ و هیچ بوده و خیر باد تو هم میفرموده و در  
مرتبه خیال جلوه نموده و در چشم زدن با بر باد کشوده الاکل شئی ماحلا اسد باطل است -

## هوالتکبر

### بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد للعلم المحيط بالاشیاء الاقرب الی کل من کل الصلوة والسلام علی سید المقربین خاتم النبیین فضل الرسل و علی آله و صحابه الرقیقین عن الطریق و السبل  
اما بعد فهذا الورد الثانی و العشرون المسمی بالقریبه القرب امر اضافی فلا بد له من اعتبار التمايزة و امتیاز الاثنینیه فیحصل مقام القرب الخاص بشهودشان  
الالهیه مع شعور اعتبار البعودیة و فی الاقربیه التي هی نفسی مرتب القربیه الیكون كحاطب جانب البعودیة بل یكون ادراك شهود الالهیه وحده و فی المرتبة التي لم یساعدنا  
التعبیر لایكون كحاطب حیثیه الالهیه ایضا و بقی العلم الصرف الذي هو عین عالمه معلومه و لا یمیزه البیِّنات فیه كحالة العلم المحصور فی النفس فیه المرتبة هو هو و هو  
و هو هو و فی المرتبة الثانیة هو مع الالهیه و لا یمیزه سوا و فی المرتبة الاولى التي هی مقام القرب هو ممكن انت منه فاذا سلكك عباد الله تعالی عنه مع شعور محصور بهم  
فقل ان قریب ان یاریت انهم ارا الاقربیه مع كحاطب الشخص البعیدیة و قیل هو قریب من جبل الورد و فی یاقین المرتبتین ای القربیه و الاقربیه یتكسر العلم و یمیز العالم بالمعلوم  
امتیازا علیا و یدكون العلم مع العالم و المعلوم معاً و مع العالم وحده و مع المعلوم وحده كحالة العلم المحصولی للنفس نظر الی نفسها و اعدادا معاً و الی نفسها فقط و  
الی ما عداها فقط فافهم هذه قریات عند الله -

### وارد در بیان احاطه وجود و اقربیه حق باخلق

منظور از بیان احاطه وجود و بیان محیط بودن وجود است همه موجودات و از بیان اقربیت حق باخلق بیان آنکه حق تعالی نزدیکیست با هر مخلوق از هر چیز  
و هر کس که به شیئی و بچگونگی و به چگونگی تقدیر نزدیک نیست که او تعالی نزدیک است حتی که از نفس آتش نیز قریب ترست و لفظاً ماخذ این نسبت اقربیه از  
کلام اسدایه سخن قریب الیمن جبل الورد است چنانچه ماخذ نسبت قریب آیه اذ اسالك عبادی عنی فانی قریب است و انكشاف كنه این مبدء و نسبت موقوف بر  
كشف حقیقت و مشرف شدن بمقامات قریب و اقربیه است که از مراتب قریب الهی است اما باید دانست که قریب دو وجه است یکی قریب وجوبی و یکی قریب امکانی  
و قریب وجوبی عبارت از قریب است که از طرف حق باخلق محاط کرده شود و بالعموم و حیب تعالی را با همه موجودات ممکنه حاصل است و الفاظ هر دو آیه که سخن اقرب و  
انی قریب باشد مختص از همین قریب عام است و این قریب وجهیست که در جو با همه وقت همه اشیاء ملال است و قریب مکانی عبارت از قریب است که از طرف عبودیت  
عالم و بار خود حاصل میگردد و با خصوص بندگان خاص الیسر شود چنانچه از کلمه آیه و اسجد واقرب به ظاهر میگردد و این قریب ممکن است که امکاناً بعض را  
باشد و بعض را نباشد و بعضی را بعض اوقات بود و بعضی اوقات نبود و چون این قریب مکانی مخصوص بحقیقت ممکنه است و مختص بمرتبه عبودیه و حق بندگان الهی  
و عباد المنافع تر و مفید تر و فاعلمه از قریب وجوبی است که این قریب از کمالات ایشان است و آن قریب از کمالات رحمان ایشان را از ان قریب وجوبی چه حاصل که  
آن قریب حق تعالی را با هر چه در جبر است و با قریب مکانی قریب وجوبی خود البته جمع است پس قریب خواص بندگان دو چندان است باشد نسبت بقرب دیگران باعتبار قریب  
حق ایشان و قریب ایشان با حق و ممتاز با امتیاز بجهت و بجهت مشرف بشرف رضی الله عنهم و خواصه میگردند و مراتب این قریب در بندگان حق بسیار  
علیه تفاوت درجات و الاستعدادات و الملكات و الخیرات و الاذکات و چون این قریب مکانی بدرجه اتم میرسد و ملکه این نسبت حاصل می گردد و اما اقرب  
وجوبی می شود که احتمال زوال ندارد و هیچگاه ناکس نمی شود و در حالت نوم و در حالت یقظه و در حالت قبض و در حالت بسط و در حالت غفلت و در حالت



وجه در حالت سیر وجه در حالت سحر وجه در حالت موت وجه در حالت حیات و این حالت غیر معزولی در مقام کمالات نبوت نصیب میگردد و در قرب  
 ولایت انقدر قوت ندارد زیرا که در اصل این نسبت انبیاست علیهم السلام و ایشان غیر معزولین فی شئند بچاره او یا در خطر عزل و نصب گرفتارند و سر رشته  
 نسبت ایشان با استواء نسبت ولایت نسبت مریدی و اخلاص است و ان اخصصین علی خطر عظیم و نسبت کمالات نبوت مرادی واجب است و الله تعالی کن  
 عباده مریدان و این نسبت احتمال زوال نسبت که مضاف با اعتبار حق است و حق غیر متغیر و در ان نسبت احتمال زوال است که مضاف با اخلاص است و عبد سر  
 متغیر است که میمیه ان الله تعالی غیر باقوم حتی یغیروا بالانفس و در حق اهل نسبت مریدی است و از راه تغیر ایشان است که تغیر بطرف حق منسوب میکنند زیرا که از تغیر  
 یک طرف هم تغیر در حالت طرفین ظاهر میگردد مثلاً اگر شخصی در بر روی شخصی بود و حال پشت بطن او کرد پس چنانچه در حالت شخص متغیر اختلاف شد که یک  
 پشت رو کرد و همچنین در معالیه شخص تغیر تفاوت مشهود گشت که اول رو بود و حال پس پشت است و با وجود غیر متغیری تغیر نسبت بتغیر شخص متغیر شد  
 و اهل نسبت مرودی مدام در ظل حمایت مرید حقیقی اند که انی لا ینحرف لدی المرادون و بدانکه تقرب و جلال قدس حق تعالی مریدگان بقرب او را بر دو قسم می باشد یکی قرب  
 کسبه که نسبت سلوک حاصل میشود چنانچه او را عام سالکین نامانم انصیب گردد و مشروط بمواظبه اشغال و اذکار و تصویح تصورات و تخیلات می بود و متعلق بمرتبه  
 ارادیه و قوت فکریه بشریه است و یکی قریبی است که با صفا و اجتناب از سبب میسر میشود چنانچه حضرات انبیا و اولیا بهره مند از کمالات نبوت را نصیب می گردد  
 و مشروط به هیچ امر است سلوک نمیشد و مختص بمحض عنایت ربانیه و موهبته حقانیه است و هر واحد از این هر دو قسم نمی تقسم بقدر قسم است کسبه هم دو قسم است و در یکی  
 بر دو قسم پس کسی اگر تنها بسبب علم و معرفت و جود و هدیه و قوت عقل حاصل شد تقرب تفکری است و موجب کیفیات لطیفه و حالات شریفه از قبیل مشاهده  
 وحدت و کثرت و اسقاط اضافات و نفی اعتبارات و استهلاک در مرتبه اطلاق و بعلت تعلقی بمقدمات و امثال این میباشد و اگر فقط بسبب تصفیه قلوبی و  
 مواظبه اشغال از کار و زینت نفس از راه ریاضات و مجاهدات حاصل گردد تقرب تذکری است و شمر کمشوات عجیبه معالمت غریبه از جنس تجلیات اخزیه و  
 صوریه و تجلی ضللی و تجلی صفاتی و تخلیه قلب از اسوی و توجه بظرف ذات علیم و انانیدین پیدا شد و در هر دو اگر موجب ورود حالات عروجیه است و وارد بر طلب از مرتبه  
 جمیع الهی شده و منجر از مقام حجج است قرب قرآنی است و اگر شمر کیفیات تنزلیه است و وارد بر قلب از مرتبه فرق صفاتی و تلقائی گشته و مشر از مقام فرق  
 بعد الجمع است قرب فرقانی است و قرب قرآنی اگر توسط نفس بلکه است قرب قدوسی است و اگر بتصفیه قلبانی است قرب قدوسی است و قرب فرقانی اگر که  
 شهادت حق بر خلق است قرب محکم است و اگر مفسر اشارت خلق الی الحق است قرب مثاب است بهر حال معالمت قربات الهیه بیرون از گفت و شنید است  
 و فهمیدن از دریافت حقیقت بعید هر چه گفته شود و اندک است و قرب این بزرگان بلا شبهه شک مدام بیخ از شعور خودی خود اند و مستغرق و شهود حق میشوند  
**رباعی** در دو جلوه که گویم با تو خود بخیرم خبر چه گویم با تو باطن محض گشته از فرط ظهور ظاهر تر ازین دگر گویم با تو خود را لفظ تخلص خطاب  
 جدا و مغایر برای آن بیان نموده که درین وارد ذکر نسبت اقربیت است و در مقام خودی را گذر نیست و بعید و حید از ان مرتبه قصوی است با جمله حاصل رباعی  
 آنست که جلوه از حقائق و معارف اقربیت حق سبحانه که در تحریر و تقریر گنجایش نمیشد اگر چه بقدر طاقت بشریه و وسع آن با تو گویم اما چنانچه باید در بیان  
 معنی آید زیرا که من خود آن مقام از بهستی خویش بخیر میگویم و خودی و انانیت امکانی در چنین محال باطل منتفی میگردد و بتصدق صاحب مع الله وقت علیه الصلوه و  
 السلام در آنوقت نه امکانیه را بارست و نه انانیت را گذار حل اتی علی الان جین من الله هر لم یکن شیا مذکور اسبحان الله اگر حقیقت معالیه بر تو کشف شود  
 در ایکی حق از راه کمال ظهور استوار از نظر آگشته باشد بهیچ وجه چنانکه از شدت ششمان آفتاب بطرف قرص آن دید نمیشود و همچنین بسبب نهایت ظهور در رایه مظهر  
 ادراک آنچه ظاهر است کرده نمیشود و جز مظهر هیچ منظر نمی آید و از فرط ظهور باطن محض گردیده و همان ظاهر است که باطن است مظهر باطن پس ظاهر  
 ازین چه بیان کرده آید که عبارت مساعدت نمی نماید -

باید دانست حق سبحانه و تعالی قریب است بخلق علما و اقرب است وجود آنچه علم صفت است و از آن خود وجودیه و از حقیقت ظاهر نیست مگر موصوف  
و در موجود پیدا نیست الا وجود فافهم ان الدلیل شئ محیط هر چه موجود است با حاطه حضرت وجود است و هر شئی بشهادت وی مشهود و استدلالی کل شئی شهود  
مراد از آیه اولی آنکه حق تعالی بهر واحد از اشیا موجوده محیط است زیرا که لفظ موجود اسم مفهول وجود است و ما صدق علیه آن چیز وجود کرده شده و معنی موجود  
ظاهر و باطناً در حاطه وجود است و حضرت وجود بان محیط و چنانکه موجودیه در ضمن وجود است ظهور موجودیه نیز در ضمن ظهور وجود است و بشهادت  
حضرت وجود مشهود است مشهود که معنی علی کل شئی شهود این است لهذا وجود را بدیهی اولی گفته اند بل البدیهیه به بدیهه مدرک اول است و نمود هر چه موجود  
بدست چنانکه بمطالعه اول است و اشیا در ضمن اول و ظهور نزد ارباب تحقیق و بدیهی اولی است که اول هستی هر شئی معلوم میگردد و بعد آن شئی شناخته  
میشود و بدیهی آنرا میگویند که برای دریافت آن احتیاج دلیل نباشد و نظریه آنرا گویند که دلیل شناخته شود و وجود را بدیهی گفتن نیز از کلماتی عبارت است  
بلکه بدیهه از دید ظاهر و بدیهه صفت است و قائم ظاهر موصوف خود پس وجود بدیهی است که محتاج دلیل نیست و بدیهه و نظری که بدلیل یافته می شود  
و چنانچه از مبصر اول است و اول از مرتبه میگرد و بعد هر شئی در ضمن ظهور ظاهر می شود و همچنین اول در درک وجود آید بعد در ضمن وجود بدیهه یافته  
می شود و اما مدرک از ادراک که نخستین غافل هر چه در ظاهر حاکم سخن قریب الیه من جیل الودید یعنی بسبب شت ظهور نزد وجود نظر بالیاقت مشاهده  
آن ندارد و چیزی که نخست درک کرده میشود از درک ادراک آن از همان غافل اند و جز مشهودات و موجودات را که بشهادت و اظهار او مشهود و ظاهر اند نمی بینند  
و حال آنکه اول همه بدیهیات وجود است بلکه بدیهه او بدیهه شده و موجود گشته کما قرأ و تعالی قریب تر است بر بنده از رگ گردن یعنی از موم با و اقرب است  
چه جل و ید یکجا است و حق از موم و لیس از او بینا بلکه حقیقت موم است و ما پیش محدود و موجودیه او هم وجود موجود است و پس رباعی آن جلوه که  
از طاق شعوم افگند بر خرمن موش برق طوم افگند تا پرده را از اقریت ندر و نزدیک است آنقدر که دورم افگند یعنی ادراک تجلی حضرت وجود بر  
حقائق مکنه از شعور امتیازات اعتباریه باز می دارد و بجزیره رساند و خرمن موش علم که در خود با هیات مزبومه راجع کرده است برق طوم افگند یعنی پیش  
ظهور تجلی خود نیست می سازد و برای آنکه مرقمیه او چنانکه هست ظاهر نشود آنقدر نزدیک است که مرام از موم انداخته و از موم هم چون نزدیک تر است و اینقدر بیان و دل  
بیان آن حقیقت است من عرف الدکل سانه -

## هُوَ التَّكْوِينُ

### بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله العظیم لا اله الا هو الی الیه ترجع الاموت و هی الحیوة بعد الخیر و کل علی شئ تقدیر و الصلوة و السلام علی سید المرسلین و الذین علیهم السلام و علی آلهم و صحابهم  
الطیِّفین و التوفیق لهما بعد هذا الوارد الثالث والعشرون هو السیاق الیقین الحق الامر الواقع الیقین العلم بالامر الواقع فان حصل الیقین بذلك الامر الحق نظر  
فبذلك العلم الیقین وان حصل بالبدیهه فبذلك العلم الیقین وان حصل بالانصاف بذلك الامر فبذلك الیقین و يقال الامر الحق الیقین ايضا لمّا یقین بالحق کما اراد الله  
تعالی فی کلامه من الیقین الموت وقال عبد ربک حق بانیک الیقین فلعوالم الذین تغزیم الحیوة الدنیا یقین بالموت علی نهج علم الیقین و صید الیقین و الخواص الذین اتوا قبل  
ان یوتوا و اتصفوا بصفات الیقین حیاتهم الیقین بالموت علی سبیل حق الیقین و هم فی عینهم میوتون ان الله وانا الیه راجعون -

### وارد و بیان کل شئی با لک و تاویل وجه

منظور از بیان کل شئی با لک بیان معنی این آیه کریمه است لفظاً و حالاً هم باعتبار نحویه که متعلق با لفاظ است و هم لحاظ حقیقت که مکتوف اهل ذوق و حال است  
کما یجیئ فی المتن و مفسر به آنکه لک بمعنی نیست شدن است و این مراد حق حقائق مکنه است و بدیهه هر یک موجود مکن با لک است و حق سبحانه و رب



بهت چیز فانی نخواهد شد و روح انسان و عرش و کرسی و قلم و تاج و توشیح و درخت و آنچه در اینها از موجودات است که اکلها و دائم و ظلمات پس کل باک استقبال  
کل شیء گفتن صادق می آید پس همایش این وقت در ششکان انوار فیض وجودی است که مطلق اند نیست پیدا اگر وجه باقی یعنی ازین بیان معلوم شد که اشیا  
در حالت موجودیه خود هم نظر بدوات خود معانی عدیه اند و در روشنی انوار فیض وجود که نور الانوار است کم اند و موجود نیست مگر وجود و کمال انوار که جمع است دلالت  
بر کثرت مینماید بطریق کثرت اعتباری ظاهر است چنانچه یک نور خورشید و چند شیشه رنگارنگ با الوان مختلفه در آنکه متعده بر توانند و سرخ و سبز و زرد نماید و گوئیم  
که نه انوار را دیدیم و حال آنکه فی الحقیقت همان یک نور است که ظاهر است همچنین یک معنی وجودی است که در حقائق کونی که مفهومات محصیه اند جلوه نموده موجود  
با الوان مختلفه مینماید و فی الحقیقه موجود است و بسط محمد غزالی علیه الرحمه در مشکوٰۃ الانوار  
گفته رای المعارفون ان لیس فی الوجود الاله و ان کل شیء باک الاله وجه  
لا اله الا الله و ان الله لا یبصر بالکافی وقت من الاوقات بل هو باک از لا و ابد و لا یتصور الا کذا و مقصود از وجه فیض وجودی است که در حالت افاضه توجه مفیض بطرف مستفیض  
ضرورت فانیات و اقامه وجهانه یعنی در آیه کل شیء باک الاله وجه مقصود از لفظ وجه فیض وجودی است که بمعنی موجود است و الوجود موجود در آخرتیه صادق می آید  
و آن مرتبه وجودی است که بر همه موجودات منبسط گشته است و چون در وقت افاضه توجه مفیض بطرف مستفیض میباشد بنابر آن فیض وجودی که  
موجود است بوجه معبر است و در هر مرتبه موجود است که آیه فانیات و اقامه وجهانه بمعنی است پس باید که همیشه مصروف آیه داری جمال باکمال ابد بوده چون  
عکس خود را پیش در میان نه یعنی و متوجه او باشی مادام که از تهمت هستی موهوم باعتبار ظاهر هم خلاص شوی و اعبدر یک حتی یا تیک الیقین مراد آنکه چون حقیقت  
امر دانسته شد پس باید که مدام صرف مشاهده وحدت الهیه باشی و خود را در موهوم را غیر ظاهر تجلی اسمائی و صفاتی اولتعالی ندانی و این حالت حضور و شهود را  
کیفیت راسخ نفس خود گردانی و بدرجه ملکه رساننی و بلا فتنه متوجه الی الله ماننی و مانند عکس خود را هیچ در میان نیابی بلکه دانی صورت شخص است که در عکس  
هم جلوه گرفته است و خود متوجه و نظاره بان جمال خود است و عکس غیر از موهومی هیچ نیست و چون از تهمت این هستی موهوم که باعتبار ظاهر لاحق حال است  
خلاص خواهی شد یعنی خواهی مراد از آن این جهد و سعی نگا داشت مشاهده و تکلیف بجا آوردن طاعتی که ممد این حالت مشاهده اند از ذریه تو ساقط  
خواهد گردید و اصل بلا فصل که مرتبه یقین حقیقی است حاصل خواهد گشت و آیه و اعبدر یک حتی یا تیک الیقین مشعر این امر است و مفسران مراد از لفظ یقین  
موت داشته اند که بهر برآمدن آن یقین حاصل است و با سخی گزیده ام و اگر نبودم رفتم و بال پر جلوه کشودم رفتم و در آیه و هم چو مثال ایدر و  
روئی که نداشتم نمودم رفتم و حاصل آنکه اگر رافق فهمید عوام ما خود موجود بوده ایم یا مطابق یافت خواص غیر از خود بی بودند و این امر کار رفتم و گذشتیم  
و پر بال جلوه ظهوری کشوده پرواز کردیم و همین ظهور و جلوه پر بال برای پرواز شد که اگر ظاهر نمیشدیم چه اطلاق پوشیدگی هم بسیار است می آید  
پس مانند عکس و مثال در آیه و هم روئی که نداشتم نمودم و رفتم چه رو عکس و سی شخص است و الا عکس خود روی ندارد و همان روی شخصی است که در  
مرتبه عکسی ظهور مینماید فائده در بیان مرتبه و هم عفا که عالم را موهوم میگیند از ان بیان نباید فهمید که صور عالم متعلق بتوهمات مردمان است  
و در و هم خود را موهوم را که خواهند ثابت کنند و هم امر را که خواهند نیست کنند که مراد این نیست و ایجاد و اعدام اشیا باختیار هیچکس بلکه مقصود نیست که در و هم  
مرتبه نیست که حق سبحانه بقدرت کامله خود این اعتبارات موهوم را در ان مرتبه ظاهر میسازد و مخفی می نماید یعنی چنانکه یک مرتبه عالم را روح است و یک مرتبه  
عالم مثال و یک مرتبه عالم شهادت همچنین یک مرتبه مطلقه جامعه شامله و هم است که محیط اینهمه عالم است و این جمله عالمها در ان موجود اند و او سبحانه در ان  
مرتبه موجودات را بصنع خویش آفکان داده است صنع الله الذی یقن کل شیء نه آنکه هر شخص معلوم بتوهم خود هر چه خواهد کند که این اعتقاد باطل کرده عنیه و غاوه  
است که منکشیوت حقائق اشیا اندلان العندیه هم الذین یقولون حقائق الاشیا تابعه للاعتقادات حتی ان اعتقاداتی جو هر فوجی را و عرضا فعرض اوق یا ففقیم  
اوحاد ثنائیات و العنادیه هم الذین یکررون حقائق الاشیا و یرفعون انها و اوهام و خیالات باطله کالتفوش علی الماء فافهم

## هوالتکلیف

## بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي بنينا عليه أكبر الملتقى المستغنى باستغناؤه عن جميع مساوئه والصلوة والسلام على محمد سيد اصفیاء خاتم انبيائه وعلى آله واصحابه واوليائه وحياته  
 اما بعد فهذا الورد الرابع والعشرون هو السبعون من الامور العظمى والغرم هو القصد بالحزم فاذا يتعلق القصد بالحزم بشئ ليطهر الله تعالى عنه آثارا قوية  
 ولا استقامته ثمرات شريفة واكثر سنته تعالى هذا الاما شاء الله فان ايدك استغناؤه حصل لك مقصد من امور الخير فاشكره وستقيم كما امرت والنظر ظهور قدرته في  
 قدرتك كن من لقائين وان نفع عزمك ليعود الوصول الى المقصد فكن قائما على اصل العزم هو التوجه الى الله وعرفان ربك قل عرفت ربى لنفخ العزم ورايت  
 قدرته في عجزى بسقوط اضافته القدرة عن نفسى وكن في كل حال على ذلك العزم الاصل ثابتا وقل الحمد لله على كل حال وان استقرت هذه الحالة في نفسك ولو لم تيسر  
 ظهور عزمك يثبتك الله يوم القيامة في زمرة اولي العزم لانه لا ينظر الى صورتك علك بل ينظر الى قلبك وينتدب علم ان العزم لا يحصل بالكسب لاوصاف الكسبية  
 الاخرى بل هو من الامور الالهية يتخلق الله في الفطرة الاولى في النفس وهو منصب عظيم من المناصب تخص به الله من انبياء واوليائه عليهم السلام ولا يكون  
 كل نبى اوولى صاحب العزم والى العزم في خلقه ملحة من هذا الخلق وهم العالمون الا قدسون المتبعون لا يهبطون الى المذات ولا يلتفتون الى الاحتياجات ولا يقيدون  
 بالاسباب والآلات ولا يميلون الى الشهوات ولا ينفرون من المكروهات ولا يخافون من البليات ويذهبون قدما على قدم ما زاغ البصر وما طغى ويسلكون  
 على طريق اشد البلاء على الانبياء وان ذلك من عزم الامور وارادوا استغنايهم في نيازي وغنا وكشيدكي ان اهل دنيا مناسب حال فقرست اين واراد  
 مخصوص اي كسافي ست كه وضع درویشان و در دنیا و در غنای معاش توکل در دل ایشان بود و الا بچاره دنیا داران اهل دنیا کار را بی این معنی نیست  
 اینها را بهر ساینده است بهر صورت که باشد و سلام و تسلیم خوش آمدت و دو خواه و نا خواه در سخن خل کردن اخبر و سلیقه و مرادگی و علم مجلس شناسند و کسی که  
 ازین امور محروم است او را بی قدر و توانا و کاره و مجهول می پندارند و زعم خویش نت راعت انگاشته اند و در ظن خود عیب اینها را نشسته اند ان الظن الغی من الخیر  
 شایان لیکن اینها هم در کار خود ناچار اند و تحصیل دنیا گرفتار و دنیا زور و الحاصل الا بالزور و اما این قدر باید که از انصاف و نگرند و بر خرابی احوال و تصور نیست خود را  
 باشند و فقر و درویشان بی اسباب او نظر خویش محقر ندانند و بر اسباب ثبات خود افتخار نمایند ان الله لا یحب کل مختال فخور و نفس الامر من غرر عند الله عز وجل  
 همان تار کاند و محبوب الهی همان عالی همنان الله سبحانه معالی الهمم الی مسائل ظهیری اعتبار می ندارد و کثرت خرد و کاذر آدمیت افزایش نیار و بعض اوقات  
 کینه با و اجلاف هم درین هوا چون زاغ و زغن می پرند و بعض تنگام عوام کالانعام هم نعماء الوان نیامیچند و بعض ثمان قجبه از اکثر مرد و ادمیان بیش قرار و جواب  
 می باشند و بعض کفار و فجار از اکثر مومنین پرهنز کار زیاده مال ارمی بودند بعض جهل و جاهل از اکثر علما و عقلا جاه و شتم دنیاوی بسیار دارند اما این امور و نظر  
 قلع مزاجان شریف نفسان صاحبان حسب و نسب و معارف کالت ب سیر چشمان غی دل عارفان توکل قدری ندارد و محض خلوق و صفا بهر کس پیش می آیند  
 و هرگز نظر این امور خسیسه اینها نیکشانند و از طرف خود بد خلقی نمی نمایند لیکن اگر کسی از راه بد نفسی و کم وصلگی احیا تا غرور جاه و جلال خود یا افتخار فضل  
 و کمال خود بی ادبانه بیا و حرکت هم پیش این خلفاء الله که بر یاد دستگاه ظاهر میکنند ناچار بمقتضای التکبر مع التکبر بین صدقه خوب حقیقت اینها را  
 معلوم میگردانند و بتائید الهی و حمایت رسالت پناهی بسجود می آرند اکثر در مجالس گدایان طماع دیده شده که دنیا داران بی ادب بر مزد  
 ادبایم سخن میکنند و در پرده طعن بر فقر ابا و شرارت مینمایند و خود را فاضلتر از درویشان و عاقلتر می انگارند و آن گرفتاران طمع بوقع  
 نذر و نیاز یا بتوهم اخلاص و اعتقاد آن منافقان در گذر می کنند بلکه تصدیق کلمات آنخصایم نمایند



ایشان خوش سر هفتی باشند و از بیاندگان به غیرشان نمی فهمند که این مناسب شان فقر نیست و دنیا داران خوش اندیش چه طاقت دارند که پیش درویش  
 خدمت هیچ درویشی یا غیبت کدام فقیر کنند حمیت هم لباسی و هم وضعی قبول انی نمی نمایند و دیدیم که سپاهیان و قبیحه که از سپاهیان نمی شنوند و رواد  
 طعن سپاهی دیگر در حضور خود نمیشوند و میگویند که این برقع شیرست همه نیک و بد درین پرده نهفته اند هیچ کس را بد نباید گفت پس درویش را باید که پردای  
 مستعدی و غیر مستعدی این دنیا داران مطلق در دل خود ندارد و بطور ملاقات با اینها کند که اینها یک سر و مو تجاوز از حدود نتوانند کرد پیش نوا صاحب  
 و راجه صاحب و جهان پناه حرکات بے اوبانه و سخنان بے باکانه این دنیا داران کجاست بشود که این غرض شنایان پیش فقر از ظاهر بنمایند مگر انیکه با درویشا  
 غرضه متعلق نیست پس چنانچه ایشان را غرض نیست فقر را بکبر یا و متوکلان بے پروا را هم هیچ غرضه با اینان نیست حساب اگر باشد بیاند و شداد این نمایند  
 و الا بحال خود خوش باشند و روی دین در میان خود را نیاختن بے یقینی نخر باشند و من قنع و ذل من طمع رباعی هر چند کند زمانه کار خود را از دست داد  
 تو اعتبار خود را از پای نهاد و ایم چون سایه لی + بر کس نکلند ایم با خود را + هر چند زمانه کار خود کند یعنی تجالیف و کمروا ت مبتلا سازد باید که توا اعتبار خود  
 از دست ندهی و آنچه نباید بل نیاری و حاجت و طمع اختیار کنی و این سنا و تکلیف دهی و مکروه رسائی بطرف زمانه از روی نیازست و در عالم شعرین طو بیان  
 مضائقه ندارد و الا از روی حقیقت تقدیر هر امر و ایجاد آن بقدرت مقدر حقیقی است جل سلطان که الله خلقکم و ما تعلمون باجماله و عین حالت افتادگی و شکستگی  
 مانند سایه بر کس با خود نباید انداخت و با خاطر کس نباید شد بلکه در آن حالت هم خود باعث راحت و آسایش دیگران باید گردید بهمت عالی منت بر نمیدارد  
 ز بهار پیش کس احتیاج خود ظاهر کنی که انظار احتیاج سوال است و در سوال آن وقت بر مومنان اللہ یا حرام که بعد العزة و الرسول و المؤمنین صاحب بهمت عالی سربز بار  
 منت نمی آرد و با درویش طبع نیکنه دارد هرگز از قسم احتیاجات خود پیش کس انظار نیاید کرد و دفع آن از مخلوقی که خود گرفتار احتیاج است نباید جست و الا با احتیاج گو حکایت  
 باشد فی الحقیقه شکایت حق است و داخل در سوال که از احصای طلب میگرد و سوال فلت حاصل میشود و ذلت بر مومنان برای تحصیل دنیا حرام است و برای همین  
 سوال در شریعت محمدیه علی صاحبها الصلوة و السلام منع حرام شده که مؤمنین را ذلیل کردن نفوس خود برای دنیا و نیست و اللہ العزة و الرسول و المؤمنین و چون  
 بناس عزت بر غناست عزت من کل الوجوه مراد تعالی است که غنی عن العالمین است یا مبتغون عندهم العزة فان العزة لصد جیجاً فان کلن الذی هو محتاج فی الوجود  
 الی الواجب کیف یکون معززا فان العزة للوجب جمیعاً فی ضمه لمن توسل و القس عن عدیه التي ہی توهم الامکانیه کالنبي علیه السلام و بطیفه لمن تبعه من  
 المؤمنین فهو یزیم بطور وجوده و یغنیهم عن الخلق بنور شهوده فی عز من شیا و ذیل من شیا و بیده الخیر و علی کل شئ قدير فکلن فی عینک ذلیلاً و مفتقراً الی اللہ  
 و انما و غنیان غیره لیزید الله عزتک فی عین الناس کما قال النبی صلی الله علیه و سلم اللهم جلنی فی عینی صغیراً و فی عین الناس کبیراً و اعلم ان العزة تزیید الخلق کبر  
 الالبلاء الذی هو الالب و الغرور فمن کان علی خلق عظیم فله عزة عظيمة و الله حسن خلقاً من الخلق بالزفة و الرحمة و الصبر علی الانتقام بالاعمال الشیئة من العیا و فله عزة  
 عظمی خلقاً و باخلاصه تعالی و استغفوا البناء و الله و عفو عن الناس لکن العزة حاصله کلم تا تو الی بر قدر ضرورت قناعت نماید و دست طلب بطرف کس کشاکش  
 شان درویشی در استغناست و زب فقر در کبر یا قال علیه السلام از بد الناس من لم یسأل القبر و البلی و ترک فضل زینة الدنیا و اثر ما بقی علی الیغنی و لم یعد  
 من ایامه و غنی فی الموتی و قال از بدنی الدنیا یکجک الله و از بد فیما فی ایدی الناس من حیک الناس و قال استغفوا عن الناس لو شئوا السواک و اگر زاید این  
 بهمت عطا فرایند و از لیستن و مردن هم بے نیاز گردانند مسته ضروری هم ضروری تو نباشد تو ممکن چون ترا وجود و عدم ضرورت پس دیگر چه باشد که  
 ضرور بود بلکه چنان عدم داری که از حق تعالی هم طلب حلاج دنیا و یه نمائی و بر آمدن حاجات مطلق منظور باطن تو نباشد بلکه ترا حاجتی جز او نباشد یعنی  
 چه جای طلب نفع احتیاجات از دینی نوع خود از حق سبحانه هم طلب امور دنیا و یه کنی و نه ظاهر آسانا طلب احتیاجات نمائی و نه باطناً و قلباً بر آمدن حاجات  
 و تیسر مرادات استغنائی و هیچ حاجت و ملز مطلق منظور دل تو نبود و چه طلب غیر طلب شدن و نشدن فی الحقیقه و نفس الواقع سوای همان

کلیت مجموع پنج چیز مقصود نباشد الا المبدء و لا المقصود و الا المبدء بلکه چه جاسے مقصود و غیر مقصود پنج شیء موجود نبود الا موجود الا المبدء چه مشاهد ذات و ترا  
پنج حاجت و مرادی نباشد آنچه در آخر سلوک بشارت نفی ارادات و مرادات میدهند پس مقام است و مقصود رضاست که منتهای مقامات است او که بر است  
و بحال تو علم آنچه ترامی باید بطلب که تو میسر ندان بیان برای تسلی دل این مرد و آن فهم است که حق تعالی و دانست از احوال همه مخلوقات احتیاج طلب کردن  
استدعانمودن آن نیست آنچه هر مخلوق را می باید آن که میسر سازد تا که قائم خواهد داشت خواهد رسا بند و هر چه نمیدهد یعنی با نیست و از او زیاده تربیت میرسانی است  
نه که بسبب نخل غضب چنانکه پدر فرزند را برای ازاله مرض بر میز میگذارد و چیز آنگذید که مغرب طبع اوست برای خوردن نمیدهد و او نیز تلخ و بیخیزه میخورد پس اینها  
متناهی زائده را با کل زول دور باید کرد و در این برضا باید و عسی ان کبر سوا شینا و هو شکرکم و الله یعلم و انتم لا تعلمون این آدم عندک  
ما یکفیک و انت تطلب ما یطینک و حق سبحانه را دوست یقینی خود باید دانست و در این تر از نهاد و او هر باین باید فهمید و کلبه شبیه دوست است که درین امر  
پنج جاسے شکست ترد نیست و الله ولی الذین آمنوا پس بر اعتماد و دوستی دو کالت و بجا طرح انقطاع از اسباب بیوی باید نمود و بر سر توکل بفرغت تمام باید  
و من توکل علی الله فحجب الله سبحانه التوکلین بر چند دامن من قابل این گفتار نیست اما منکر میگویی بگو یعنی دامن بشریت من یا قناین بیان ندارد  
و من سر سر عاج و محض تائید الهی این اقوال بر زبان آورده ام و در سحانه صرف بعنائت خاصه خود حال برین حالت قائم و برقرار در شسته است و امید از فضل او  
قوی است که ان شاء الله تعالی تا دم آخر تصدق خاتم المرسلین و امیر المؤمنین قائم و برقرار خواهد داشت و خانه هم بخیر خواهد کرد و الای خلقنی فهو یدین و الذی  
هو یسقی و یسقین و اذا مرضت فهو یشفی و الذی یهتدی ثم یجبین و الذی طبع ان یفر لک خطی یوم الدین پس لے ناظر کتاب تو که ظاهر بیستی و محکم همین شخص مصنف  
را سیدانی و ازین معلوم گاه نیستی این را نگاه کن که این کلمات بظاهر از زبان که بر می آید فاعل المجاز است که از همین و محاط کن که چه سراسر را فاعل بر می آید و فی  
آن سخن چیست تا ترا هم فاعله و در دور پرده انکار محبوب گردی شکر احب الصالحین دست من هم و لعل الله یتقنی صلاحاً و صلحاً فی الحقیقه مقررین اند که بقرین  
معیت حق تعالی بر تبه اتم شرف اند و از خدا و خودی انانیت تمام محفوظ پس میگوید که من محبت و خراب صالحان و مقرران الهی دارم و مراد جابهای بران خود  
است خود را بآن درجه رسید نمیدانم لیکن امید و رجا از خراب حق سبحانه است که بسبب محبت و محبت این برگزیدگان بنده فاعل خود را نیز صلاح حقیقی نصیب کند و در  
و معیت قوی غایت فرماید و فانی فی الله باقی بالله سازد و بشرف نسبت این برگزواران بدرجه اکمل نوازد و زرقا الله وایک حقیقه التوکل و الاستقامه یعنی  
رفوی گردان حق تعالی را و شما را ای طالبان حق که قدم دین راه نباده اید حقیقت توکل استقامت یعنی ظاهر او باطناً معاش توکل عطا کند و استقامت بر آن  
غایت فرماید از تشریف اقسام محفوظ و مصون دارد بمنه و کرمه رباعی با اهل دل تندی خوبید کن و دلگشسبکنت نمیدان کن و تا که زبهار زنی بوزت  
آتش و در خاک نشین و آب و پدید کن و بحق گذران درویش چنان باید که با دو یمنند آن تند خواهد شد و حاصل آن نیست که کج خلقی و بد مزاجی پیش آید که بعد از  
حسن اخلاق است بلکه مراد آنکه با اهل دل که جاد و جلال فانی بے اعتبار دارند و بدو تنی ملاقات نباید کرد و لباس فقر را پیش سباب دنیا دلیل نباید نمود و  
درویش را باید که دلگشسبکنت نمیدان کن یعنی نشو و نما بهر سازند و هر روز سبکینه او در تنی باشد اللهم احسینی سبکینا و متنی سبکینا و جشرفی فی زمره الساکین نه  
آنکه نکران دایا و یمنند شود و اسباب دنیا دید را فخر گردد و درویشی مغلوب و یمنند شود حضرت امیر المؤمنین ایدنا الله بنصره سره و قد سنا بک بزه در با  
غفلت گذران فقره فرمودند که اگر سلاطین تمام روی زمین و با و شانان بهت اعلیم خواهند که فقیر را مال خود تو انگر گردانند و توانند یعنی هر چه گذرانند فقیرتان  
وقت نشد و بجا صرف کند و هیچ سازد متاع دنیا چه قدر است که پیش بهت عالمی درویشان قدری داشته باشند و ایشان را بمتاع خود غنی سازد که متاع الدنیا  
قلیل آن تجلی غنا حق تعالی است که بر دل این برگزواران ظهور نموده غنی از جمیع ماسوی میگردد و انداخته ایم الحق فناء و استغنا بهم ناش من غناء الله و غنی عین  
العالمین بالجمله که از هر اوج و در عزت و حرمت خود دلش خواهی زد و خود را برای دنیا خراب و ذلیل خواهی کرد و مقرر است که طبع باعث ذلت است و فنا

سبب عزت عز من قبح وذل من طمع و در خاک باید نشست یعنی ترک اسباب ظاهره باید نمود و آبرو یعنی بی نیازی از ماسوی الله حاصل باید نمود و لطیف  
اجتماع اربع عناصر که در مصرعین رباعی با تعلق واقع شده ظاهرست فغم اللطف - ۵ -

## هو التبارک

### بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد ستا فاضل القضا و القدر و جود النفع و الضر و الصلوة و السلام علی رسول محمد خیر البشر و علی آله و صحبه ذوی السامیة و الاثر اما بعد  
فهذا الورد الثامن و العشرون هو المسمی بالقدر المعلوم قال التبارک و تعالی ان من شیء الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم المراد من الشیء نوع ذلک الشیء و حکمیه  
و من الخزانة افراد النوع جزئیة و من طرف الخزان و هو لفظ العند العلم الالهی و من التدریل الایجاد و الاظهار فی الخارج و من القدر المعلوم مقدار شخص الشیء حسب الصورة  
العلیة الالهیة فاقتضاه و اذ لتعالی الایجاد و الخلق اجمالا و کلیة یجب القضا و اقتضا صفاته و اسماءه و الاظهار منظارا تفصیلا و جزئیة لیس فی القدر کما یجی -

### الوارد فی القضا و القدر

باید دانست که قضا عبارتست از حکم الاهی کلی بر عیان موجودات باحوال جاریه و احکام طاریه بر ایشان من الازل الی الابد و عبارتست از تفصیل این حکم کلی اجمالی بآنکه تخصیص کرده شود  
ایجاد و احوال باوقات و ازمان و دیگر امور مخصوصه بآنکه معنی قدر یعنی دال و سکون آن نیز آنچه قضا نموده و حکم کرده الاهی است از امور و در صراح گفته که قدر سکون و  
حرکت اندازده کرده و خدایتعالی بر بنده از حکم و این معنی قضا و قدر یکی باشد و بعضی فرق بینطو کنند که قضا حکم انلی است و قدر وقوع آن در ایزال و این معنی قضا  
سابق باشد بر قدر و بر عکس نیز اطلاق باید قدر یعنی تقدیر ازلی و قضا حکم کردن و پیدا کردن و ایندن بر وقت آن و محمد غزالی علیه الرحمة گفته که حکم قضا و قدر حکم ازلی  
و یکی است و قضا خلق اسباب کلیه مثل فلاك و کواکب و عناصر و ملائک جزآن و قدر ترتیب حوادث بر آن و تعلق آن بدان است و در صراح است که قضا حکم و حکم کردن  
و بر و اختار و رسانیدن و روان کردن حاجت و آگاهانیدن و قضا اے صنعه و قدره قوله تعالی ففصل بین سبع سموات و منه القضا و القدر و اعلم ان القضا و هو  
اقتضا العلة للمحلول بالکلیة اجمالا قبل وجود المحلول بالتقدم العلیة و القدر اقتضا بالالزام المحلول بالجزئیة تفصیلا و لمشیة توجه العلة الی ایجاد المحلول و التقدير تعیین  
وقت ایجاد و الايجاد و اخرج المحلول من القوة الی الفعل و القوة استعداد و الظهور فی الباطن و الفعل مظهر القابلیة فی الظاهر و العلة ما یقتضی لوجود غیره و المحلول ما یقبل الوجود  
من غیره و کل من العلة ممکنه علی اضافیة و من انتهت الیه سلسله العلیل علی حقیقته و عبر فی اصطلاح الحكماء بالعللة الوجوبیه و هی عبارة عن مراتب الوجوب عند هم المحمديون  
انما یصلون الی تجزیه و ناطق لفظ العلة علیه سبحانه احترازاً عن المباشرة لجنبیة فی العلة و المحلول و هذه الاشرکاء و ایضاً ما جاز فی الشریع هذا اللفظ و بدله الخالق و الباء  
المستوفیة کل مرتبة من مراتب العلیل الاضافیة الی هی من الملوالات فی الاصل تاثير القدسة الواحدة الحقیقة و القضا الواحد الحقیقی و القدر الواحد الحقیقی و اشته  
الواحدة الحقیقیة و التقدير الواحد الحقیقی و الايجاد الواحد الحقیقی و الی الدرجه الاسو کلها و ما یسب من هذه النسب اعتباریه الی تلك العلیل الاضافیة بالمجاز فهو الصفات  
اضافیة کالقضا الاضافی و القدر الاضافی و لمشیة الاضافیة و التقدير الاضافی و الايجاد الاضافی و هو لا الفاعلون المجازیون سیمون فی سائر الشریع بقا علی الفتیه  
و هم الملائکة المادیة و غیر المادیة فالملائکة المجردة هم العالون الاخرون فی عالم الامر و الملائکة المادیون هم سافلون المحسوسون فی عالم الخلق فیجان الذکبیه  
ملکوت کل شیء و الیه ترجعون و الملائکة بالجنه باعتبار تعدد الجیشات الاقتضائیة و هم لولجته مشتی و ثلث و برع الی ما شاء الله و لا یكون للملک جناح و احد و قد  
یکشیتین فیه احد هما العلیة الاضافیة و الثانی المحلولیه الحقیقیة کما فی العقل الاول و ما یرید علی ایتین یکشیتین کالمحلولة الاضافیة فی العقل الثانی و المحدثیه  
فی الفلک الاول و هم کما یجناح الثالث و الرابع و الاطین من هذا ان خلقة الملائکة مخصصة فی العقول القوی کما زعم الحكماء و المؤمنون بل العقول و القوی ایضاً من جنس الملائکة  
الاعالی و الاذانی و لم یخرد من الملائکة الا یملها الامور و هم القادرون علی مثل الاشکال المختلفة و حکم الکلمات المتنوعة و کل واحد منهم خدمته مخصوصه کتفزیل القوی

عنه الرسل بجبريل تقسيم الرزق للرزقين ميكائيل وقبض الروح لعزرائيل ونفخ الصور باسرافيل فتعليم العلوم لادبيار ايضا بالقبض الجبرئيلي لكن على نوح الوحى بل بطريق  
الالهام والاتقان في النفس وتقسيم الرزق لكل بالقبض الميكائيلي لكن الاعلى نوح الملقاية واليد باليد بل في ضمن توجيه سباب الرزق وقبض الارواح بالتوسط العزرائيلي  
لكل على نوح المقاربة والمواجهة بل في ضمن شدة الامراض وجميع اسباب البست ونفخ الصور في كل نفس كل حين بالتوسط الاسرافيلي لكن الاعلى نوح القيامه الكبريه  
بل في ضمن تجديد الامثال ليس احد منهم معطلا عن خدمته في اتي نون بل هم مأمورون في كل حين ببيان ويفعلون ما يؤمرون فاحمد الله الذي آمنت به وبملكه وكتبه  
ورسله انما تائما ولو كشف الغطاء لما زودنا يقينا وان شاء اخبر من احوال الملائكة جزية وكنية وصورة وحقيقة كلها واثبات في عالم الملكوت صورهم و  
ادركت حقايقهم ولكن لا حكم لي بتصريح هذه المطالبات تلك المكشوفات مفضلا احكم الله الملك شد ولا حاكم سواه ولا عبد الا اياه -

**فائده** قضا راجون لطبيعت بايد فببببب سلطان بدن مدبر است همچگاه جزا اصلاح و خيريت وقوام ملك خود هرگز نخواهد هر چند چنانكه صحت بطبيعت است  
توليد مرض هم از دست كه اگر طبيعت نباشد مرض هم پيدا نشود اما بالطبع طبيعت مقتضى صحت و حافظه است و مرض بسبب فساد مواد فاسده پيدا ميكنند همچنين قضا  
كه حكم واجب الوجود است بخيريت و اصلاح موجودات نخواست و هر آن افاضه وجوديه مي نمايد كه واسد لا يجب الفساد والله رؤف بالعباد ليكن ماده فاسده عديمه  
در حقيقت امكانه مندرج است اقتضا مرض شر و ميكنند و وجب از راه رافتي كه عموما بر حال همه ملكات وارد آن معاني ملكه را نيز موجودي گرداند و از جهات  
امكان بوجود آمده و القدر خير و شر من الله تعالى و ما ظلم الله و لكن كانوا انفسهم يظلمون پس هر چه هست خير و خيريت و شريست مگر اخلافي و نبي كما قال

**نكته** در مرتبه وجود و تحت من حيث هو مو اطلاقي اخير هم نميتوان كرد كه اخير هم اعتبار است مثل شر اما شر باعتبار نسبت ممكن است و خير بلحاظ  
نسبت و حسب ما صاحب من سئيه فمن نفسك ما صاحبك من حسنه فمن الله و باعتبار نسبت جابقيه مطلقه قل كل من عند الله رباعي الله قضى كل قضا و قدر  
والله موجود نفع و ضرر به لاحول و لا قوة الا بالله و لا تاثيره لما كان اثره حق تعالى حكم كرده و تقدير نموده است هر قضا و قدر كه هر شئ بسبب آن در وجود  
آمده كما قال عز وجل اذا قضى امرنا فانما يقول كين فيكون قسم است كه باو هستي نفع و ضرر است و ملازمين تمام امور متضاده اند فقط نفع و ضرر چه همه امور متعلقه  
عالم مطاير سماء و آليه اند و اسماء متقابل در اينها ظهور نموده پس هر چه هست از دست و نيست حول و قوه مكرز حق تعالى چرا كه اگر نباشد تاثير او سبحانه  
و اثر نشيدن آن مؤثر حقيقي هرگز نباشد اثر پنج چيز در پنج چيز پس اينهمه تاثيرات عقول نفوس افلاك و نجوم و طبائع و ادويه و اعمال و اقوال في حقيقه  
تاثيرات الهيه اند و نيست نافع و ضار مگر او تعالى لانفع الا الله و لا ضار الا الله و علموا ان الاشياء المقدرات بالفتح كلها مقدرات بالکسر لا شياء التي هي بعدد الافعال

ايضا لا افعال الاخر من اتي فاعل كل شئ لان فاعلها في نفس الامر هو الله المقدر حقيقه و ان كان اسنادا بما باعتبار المجاز الى الفاعلين الذين هم مفعولون و قضا بدانند  
اينكه چيزهاي تقدير كرده شده تمام آنها تقدير كنند گانند براي چيزهاي كه بعد آنها هستند و تقدم و تاخر عليه و معلوليه دارند و افعال نيز براي افعال ديگر نيز فاعلي كه  
بشنيد براي اينكه تحقيق فاعل آن افعال و نفس الواقع آن خداوند تقدير كننده است از روي حقيقت و اگر چه اعتبار كردن و استناد نمودن آن افعال باعتبار  
مجاز بطرف فاعلاني است كه ايشان خود مفعول و مخلوق اند از روي واقع حاصل آنها را اگر نظر بصيرت بر مجموع عالم و تمام مخلوقات علويه و سفليه گماشته شود مشهود  
كه همكزوات مظاهر قدرت حق اند و كيه قدرت و فعل حق است كه در همه شيا و افعال ساري و جاريست و چون اشيا و افعال را با همديگر تقدم و تاخر ثابت  
پس چيزهاي مقدم مظاهر تقدير الهيه اند براي چيزهاي مؤخر و تقدير كنندگان اينها و برهين قياس افعال پيشين براي افعال پسين خود مثلا اراده انسان  
موجب حرکت يد است و حرکت يد موجب حرکت قلم و حرکت قلم موجب ظهور نقش و في حقيقت اسناد اينهمه حرکات بطرف ذات كاتب است و ميگويند  
كه فاعل نه چيزي نوشته و چنان نوشته و قدرت يد هم قدرت اوست و قدرت قلم هم قدرت اوست زيرا كه بذراتها ي خویش دست و خامه ي دست  
حرکت ندارد مگر كاينها جان كاتب است اگر چه باعتبار مجاز نسبت حرکات بطرف آنها هم كرده ميشود كه ميتوان گفت در نوشتن فلان حرف

تلم با ظهور میگردد و اصل چنین حرکت میماند و در واقع اینهمه حرکات کاتب است قس علی هذا و ذکرناه من حال الاشياء و الافعال فاليد و القلم مثلاً و الاشياء  
المقدرة و المؤخرة و حرکاتها مثلاً و الافعال الصادرة من الاشياء و فعل کاتب ہی علی الاشياء مثل لذات الوجه و لشد المثل الاعلی كما ثبت بالقل للاحول و لا قوة  
الا باليد و العقل القاعل فی الوجود الاسفلان الفاعلیة مخصوصة بالمرتبة الالهیة و الافعال مختص بالمرتبة الامکانیة لے چنانچه ثابت شده است بنقل یعنی زبانی  
رسول مقبول علیه الصلوة و السلام که نیست هیچ حول و قوة مگر از حق تعالی و هم ثابت شده است بعقل یعنی به بیان عقلی که قضیه ارباب معقول است ثابت  
قاعل در وجود گم بهمان وجودی است که اینک فاعلیة مخصوص مرتبه و جبهه است و وجوب عین وجود است و الافعال که قبول کردن فعل است مختص مرتبه امکانیت  
و علایقه اشکال الافعال تیر چون فعل است منسوب بهمان وجود است که در عکس جلوه گریست نه باسیات ممکنه مقصود آنکه عقلاً و نقلاً فاعلیة منسوب بخواب  
و جنبه الی است و تقدیر هر امر مضافاً بطرف او سبحانه و در صورت مقتدر هر امر است و تدبیر نیز داخل تقدیر است الله خلقکم و المعلوم و چنانکه او تعالی  
برای بعضی امور و اما که را منظر تقدیر خود ساخته که فرشتگان را با اعلان تقدیر میگویند و به یک فرشته کار در روزی سالی حواله کرده و به یک فرشته  
جان ستانی تفویض نموده و علی هذا القیاس دیگر امور مقتدر و غیر متشکک است همچنین بهر وجود کار را به تقدیر خود حواله فرموده است لهذا احکام  
و آثار اینها ظاهر می شود و خواص اشیا حق است و بآدمیان هم کار را منحوس گشته و نتائج اعمال و اقوال ایشان چنان ثابت است و اینهمه تقدیرات حق تعالی  
است که باجبه تفصیل فالاشياء و الافعال مقدورات بحیثیة و تقدیرات بحیثیة و لیکل کلمه فی القدر المیزان الشخص الواحد این لوالده و اب لولده و تحلف  
الاحکام باختلاف الاعتبارات المختلفة پس همیشه و افعال تقدیر کرده شدگان انداز یک حیثیة و تقدیر کنندگان انداز یک حیثیة چه تمام موجودات یا بعضی  
نسبت علیه و معلولیه دارند پس عقل تقدیر کنندگان معلولات خود اند و معلولات تقدیر کرده شدگان علی خود و متوجه میشوند همه آن اشیا و افعال در سایه  
که تمام اینها هم مقدورات حق اند و هم تقدیرات او و جل شانۀ مناش که آیه می بینی تو اینکه شخص واحد است برای پدر خود و پدر است برای پسر خود  
مختلف شد احکام باختلاف اعتبارات مختلفه فالفعل الواحد الاول الذی هو الصادر الاول یسمى بالقضاء و لان القضاء حکم اجمالی شتمل الجميع  
التفصیل المقدرة و الافعال الاخر المتکثرة یسمی بالقدر لانه امر تفصیلی مختص بشخصات بعینه پس آن فعل واحد اول که صادر اول است و از واحد حقیقی علی  
برهان ظهور آنکه مقررات باب معقول است از واحد صادر نمیشود مگر واحد نام نهاده میشود و بقضاء نیز که قضا حکمیت اجمالی شتمل بر جمیع تفصیلهای تقدیر  
کرده شد و آن افعال دیگر که متکثر اند نام نهاده شده اند بقدر بر آنکه قدر امر تفصیلی است مختص بشخصات بعینه و توضیح این مطالب بشالۀ نمایم  
مثلاً سلطان حکم کند که نخواه بجلا زمان بدین پس این حکم اجمالی اند قضا است و تقسیم آن علی قدر منصب برید این قدر بدیند و بعد از تقدیر تفصیلی مانند  
قدرت پس قضا که امر محمل است متضمن قدرت است که امور مفصله باشد فالقضاء فی حکم المصدر و القدر کالمشتقات و کل ما هو فی القدر مفصل کان  
القضاء اجمالاً این مثال دیگر است یعنی مثل قضا مانند مصدر است و مثل قدر چون دیگر صیغه که شق اندازان مصدر و هر آنچه در مرتبه قدر مفصل است بود در مرتبه قضا  
محمل و اق سام القدر علی سبب وجهی و نظری و کشفی و مخفی تمام قدر چهار وجه است یکی نظری و یکی کشفی و یکی مخفی یعنی چون همه اشیا و افعال  
علوی و سفلی که ناشی از تقدیر است الهی اند بموجب بیان سابق و در اصل در مرتبه قدر اند تقسیم مجموع آن بر چهار قسم نموده آمد و نام هر یک جدا نهاده شد و هر قسم بدو هم موسوم  
گردید برای توضیح حقیقت هر یک از این و تصریح مرتبه آن چنانچه می آید فالقدر البدیء الذی یقال نفیاً ایضاً می علی السنته العوام بالاسباب الظاهره و  
القدر بدیء که گفته میشود آن قدر سفلی نیز نام نهاده شده است این قدر بزرگترین عوام بسبب ظاهره و این اسباب ظاهر هم از جمله تقدیرات است لهذا  
نتیجه آن هم اکثر با ظهور می آید و کل جمیع رعایت اسباب هم بقدر نموده اند لیکن این تقدیر سفلی است و با کل محمل اعتبار نیست چه دیگر قضایا می فوق  
این را بدو هم می نمایند و مختلف این اسباب هم گاهی کار با ظهور می آید که این اسباب ظاهره مقتضی آن نبود فاطلع الحق سبحانه سائر العوام علیها



اطلاعی از باب افعال یعنی قوت دادن است بر سر خود پس آگاهی داده است حق تعالی تمام عوالم را بر این سیاطیه که قدر بیسی و غنی و بیدار است سر کس را آگاه نیست  
 بنظر می آید و نتایج آن می نماید و نظری الذی یقال علویا ایضا سبب تاثیرات الطبلع و النجوم و الافلاک و النفوس و العقول آن قدر نظری که گفته می شود  
 قدر علوی نیز نام نهاده شده است و اصطلاح اهل حکمت تاثیرات طبلع و تاثیرات نجوم و تاثیرات افلاک و تاثیرات نفوس و تاثیرات عقول هر یکی از اینها  
 تقدیر الهی است و صاحب تاثیر قدرت حق سبحانه است و طبلع عنصریه را که از سیفیات است از پنجت یا این علویات شمرده که رتبه دریافت آن نسبت باین  
 چیز که عوالم را که آن میکنند بکشد و اطباء از آن آگاه اند و درین مجموع تاثیرات مذکوره که تاثیرات طبلع و نجوم و افلاک و نفوس و عقول باشند مختلف هم است و هر چند مجموع  
 قدرت و تقدیر نظری است اما مانند قدر بیسی یا مقتضای قدر مافوق در قدر نظری هم جواز تخلف است که هر وقت و زمانی خواهد در اینها اثر دهد و هر وقت خواهد بود که آن  
 القدر و النجوم سخرات بامره و علم حکما و المنجین ایما آمخته است حق تعالی آنقدر نظری که سبب تاثیرات طبلع و نجوم و غیره است یعنی علم آن داده است حکما و منجین را و عوالم  
 ازین امر واقف نیستند و حکما را اول برای آن بیان کرده اند که علم حکمت عام است و شامل است علم طب و نجوم را پس حکما از تاثیرات مذکوره تمام آگاه اند و چون  
 طبیب نیز در عرف حکیم میگویند طبیبان نیز در علم و اطباء را تاثیرات طبلع معلوم میباشد و قدر از نجوم هم آگاه می باشد و رعایت فصول بودیم در مباحثه  
 می دارند و منجین را صریح لفظا بعد حکما برای آن بیان نموده که هر چند علم نجوم هم چون علم طب از شعب علم حکمت است اما بسبب تخریج احکام و اخبار وقت حروف و  
 کسوف و دیگر امور از سعادت و نحس و ستارگان فرق منجین جدا از فرق حکما مشهور گشته و نجوم را که حکیم میگوید و البتة این منجمان را حرکات افلاک و نجوم معلوم  
 و آثار آنرا در می یابند لیکن آنکه تخلف از تاثیرات آنها جائز نیست و اندین از راه عدم اطلاع بر حقیقه امر است و محض کفر و ضلالت است چنانکه اینها را مطلقا بیهوده  
 محض فهمیدن و حرکات نجوم و افلاک را نمود و پیورده و منتش از راه سادگی و جهل است و حق آنست که حق تعالی در اینها بقدرت کامله خویش آثار نهاده است  
 ربنا ما خلقت هذا بطلا و هم تعالی قادر است بر اینکه در بعض اوقات بموجب آثار اینها احکام بظهور نیاید -

**فصل** حاصل آنست که بنظر عرفانی هر شیء را منظر حکمت حکیم حقیقی حل شده باید فهمید و در هر چیز ظهور یک قدرت و حکمت باید دید فعل حکما و المنجین  
 و چون چنین مشاهده حاصل شد پس انداختن اینها را بطرف ذوات الاشیاء نماند و بالذوات اشیا را اثر ورزیده شد که حاصل حدیث من آمن بالنجوم فقد كفر همین است که  
 حق تعالی نجوم را باین اثر صرف و پیورده پیدا کرده است و الکشف الذی یقال مکتوبیا ایضا سبب ما مکتوب فی اللوح المحفوظ آن قدر شکی که گفته میشود مکتوبی نیز نام  
 نهاده شده است در زبان شرح بخیر می نویسد شده است و لوح محفوظ و درین تقدیر هم جواز خلاق است که مجرای الهی است و ثبت و عنده ام الکتاب با خبر  
 الملائکة و الانبیاء و الاولیاء علیهم الصلوٰة و السلام خبر داده است تحت این مطلع ساخته است باین قدر مکتوبی از راه کشف حقیقت آن ملائکه و انبیاء و اولیاء را و هر وقت  
 که در اراده او سبحانه است از بعض امور موقوفه بر اینها مکشوف می شود و حکما و منجین از منجی آگاهی ندارند و آنچه اسرار لوح و قلم حق تعالی مکشوف ساخته است  
 برای تصریح مطالب آن اجازت نداده ان شاء الله تعالی و نصیب خواهد بود ازین تخم آن نهال سرخا بدشید و خود بخود با فاضله غیبیه شکشف خواهد شد و لکن  
 الذی یقال مجولیا ایضا سبب بالغیب الذی لا یعلمه الا هو آنقدر مخفی که از راه عدم اطلاع بر آن گفته میشود و مجولی نیز نام نهاده شده است بآن غیب که نمیدانند آنرا  
 هیچکس مگر حق تعالی و درین تقدیر جای خلاف نیست و بر سبب تقدیرات تحت خود که آن هم از امر الهی اند غالب است که والله غالب علی امره و آن تقدیرات  
 و خل مرتبه امکان اند و این تقدیر ثابت در مرتبه و جوب سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم یا الهی یا ربی تو از جمیع الیات اعتبارات نیست  
 ما را علم مگر آنچه تو علم آن داده ما را بدستی که تو عالم حقیقی و حکیم مطلق هستی و قدیمی القدر ایضا بالقضاء مجازا و یطلق علی الاقسام الثامنه الاول اطلاق القضاء  
 مجازا از التبدل و التخلّف فیها و علی القسم الرابع اطلاق القضاء المبرم لعدم التبدل و التخلّف فیها لانه مختص بعلیه سبحانه و تسویب الیه و لا یجوز التخلّف فی علمه تعالی بعد  
 عن کمال علو اکبر او گاهی نام نهاده میشود قدر بقضاء از روی مجاز یعنی آن تقدیرات را هم گاهی بقضاء تعبیر میکنند و اطلاق کرده میشود بر وقت تمام سگانه پیشین

که قدر بدیهی و نظری و کشفی باشد اطلاق قصار متعلق برای جائز بودن تبدل و تخلف در ان اقسام ثلثه و اطلاق کرده میشود بر قسم چهارم که قدر مخفی است  
 اطلاق قصار مبهم برای نبودن تبدل و تخلف و ان قسم راجع برای اینکه آن قسم چهارم ای قدر مخفی مخصوص است بعلم حق سبحانه و منسوب بجناب  
 او و سلطان و جائز نیست خلاف در علم حق تعالی برتر است حق سبحانه از این نسبت خلاف در علم برتری بزرگ را با محلی حمد المنزه لیسبی  
 باله و فی الخلق و جدته و انکان سواه و مرآة جماله جمیع الالوان و فی الالون لمارات الایاه و کلمه الحمد مفعول مطلق فعل محذوف است  
 که واجب است حذف آن بساکن یعنی احمد حمد آئین معنی آن شد که حمد و ثنا میگویم حمد و ثنا کردنی برای منزه که مسمی باله بحق است در خلق یافته  
 ام و در که عالم همه مظهر کمالات اوست اگر چه او سوسه عالم است و مخارح حقائق ممکنه و آئینه جمال اوست تمام موجودات پس در مرتبه وجود هرگز  
 ندیدم مگر او را یعنی در موجودات پیدا نیست مگر وجود را رایت شیا الودایت المدفیه

## حق التکلیف

### بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله عالم الغیب والشهادت و هو الحکیم الخبیر یعلم غیب السموات والارض و هو کل شیء بصیر والصلوة والسلام علی رسول الله محمد البشیر والنذیر و علی آله  
 اصحابه المنزین عن الفضل العبد المومنین بالغیب والموقنین بلا شک و ریب **اها بعد** فهذا الوارد السادس والعشرون هو المسمى بانوار الغیب  
 والشهادة الانباء هو الاخبار والغیب ما لا یعلم بالشهادة ما لا یظهر فالغیب باطن الشهادة باعتبار سره عن الانظار والشهادة ظاهر الغیب بلحاظ کشفها علی  
 الابصار ومن تلك الاسرار ما انک تعلم الغیب وهو عالم الغیب والشهادة انباء الغیب بلحاظک و اخبار الشهادة بنسبتی والمد علی کل شیء شہید  
**وارد و در بیان معانی غیب و شهادت غیب** در اصطلاح قوم عبارت از عالم غیر محسوس است چون عالم ملک و ارواح و شهادت عبارت از عالم  
 محسوس است یعنی عالم اجسام و آنچه بفهم قائم می آید است که غیب عبارت از عالم غیر محسوس است برابریست که مجرب و بدخواه مادی علوی باشد خواه سفلی محسوس و غیر محسوس و در خصوص  
 ایند حق تعالی فرموده فی علم غیب السموات والارض یعنی عالم غیب در مرتبه سموات هم هست و در مرتبه ارض هم هست و شهادت عبارت از عالم معلوم است برابریست که محسوس  
 بود خواه محسوس باشد خواه مکتوف پس غیب و شهادت امر اعتباری و فی نفسی است و هر مرتبه هم دخل غیب است و هم دخل شهادت زیرا که نسبت ببعض همان مرتبه محسوب  
 و غیب است نسبت ببعض محسوب شهادت و هم در هر مرتبه فی نفسها جانب بطون و نایافت حقیقتش با لکنه از عالم غیب غیر مرتبه است و طرف ظهور و شناخت کیفیتش  
 بالوجه از عالم شهادت آن و چون عالم حقیقی جمیع جهات محیط بهر شایست پس اطلاق غیب که آمده باعتبار راست و گرنه نزد او سبحانه هر چه بود و هست و خواهد بود همه حاضر است و انکار  
 بهر غیر مرتبه جود مظهر غیب است و الارض بهر مرتبه از جمیع موجودات مادیات همه برای او تعالی دخل شهادت است که و المد علی کل شیء شہید بدانکه هر مرتبه از غیب شهادت متعلق بعلم است که  
 آنچه در علم نیامده غیب است آنچه در علم آمده شهادت و هر زمان موعودیه انحضرت وجود در ظاهر علم ظهور نموده دخل عالم شهادت میشوند و هر وقت معلومات مشهوده از نظر آن مظاهر  
 علمیه یعنی تعینات فی علم نهفته قدم در عالم غیب نهند و اند عالم غیب و شهادت از احاطه علم الهی هیچگاه بیرون نمیروند که ان الله قد احاط بكل شیء علما و چون غیب مرتبه است  
 ممتازه علم است تیسر احاطه نیز بعلم واقع شده چه بر شیء با متیاز علمی آن شیء شده و حد نهایت از احاطه علمی حاصل گشته و نهایت و غیر نهایت امتواته غیر متناهیة تقریر فی علمی  
 ظاهر گردیده که لکن احاطه الالهیه بالموجودات التي هي المعلومات الالهية احاطة علمية و هو قد احاط بكل شیء علما الاحاطة ذاتیه لان فی ملاحظه الذات الالهیة من الموجودات  
 اثر و تمسک فی نوره با سراسر او بهنا لا یتنازل المحاط والمحاطة کل شیء باک الوجود و کیف تعبر الاحاطة الاحاطة ذاتیه تعالیة این سخن نیز نسبت اضافات مع شهود کل الاعتبارات  
 فیها فالاولان تنسب و تضاف نسبة الاحاطة الی علمه الذی هو احاط کل شیء و این لغوی احاطه ذاتی و اثبات احاطه علمیه از ان قبل است که مشکلی از تفهید کی خویش باق قائل اند زیرا که

از تقریر این چنان مستفاد میشود که ذات حق تعالی همچون ذوات دیگر موجودات در مکان عین یا مرتبه مخصوصه منحصرست و علم او بجهان همه اشیا احاطه کرده چنانچه زیر یکجا  
نشسته است و علم او بایشیا و خانه او محیط است همه را میداند تعالی احد عن ذلک بل مقصود ما ازین بیان آنست که اگر چه ذات اوست تعالی شأنه که در هر مرتبه موجود است لیکن  
اولی اینست که نسبت احاطه را بر مرتبه علمی منسوب باید ساخت کما جار فی الآیه المذکوره و ذوات در از همه اضافات مبر باید داشت با آنکه جمیع اضافات را در او باید دید که  
این معنی جامع تدریج و تشبیه و نمایان حقیقه الوهیه و مناسب عقائد اهل اسلام است و در بیان کردن احاطه ذاتی بطور صوفیان چنان مبتدا در سیر دود که وجود مطلق او  
تعالی بهم مقید است همچون وجود دیگر کلیات بخیر ثبات خویش محیط است تعالی احد عن ذلک بل مقصود ما ازین بیان آنست که اگر چه ذات اوست تعالی شأنه که در هر مرتبه موجود است لیکن  
العلم الالهی المحمدی الذی ینسب للناس من هدی الهدی و الهی با جمیع چون و تعالی علام الغیوب است که بر او همه منکشف است و هیچگاه هیچ شئی از علم الهی غائب نمیشود  
و از احاطه علم او بیرون نیست و در پس آن غیوب که مذکور شد غیوب اضافیه اند و غیوب ازینها بر هر که ظاهر ساختند در حق او داخل شهادت شد و غیوب الصغیر است ازین  
مرتبه است که مدر که از دریافت چگونگی آن عاجز باشد و من حیث هی هرگز مفهوم نشود و احاطه علم بحدوث معرفت آن محال بود چون ذات واجب تعالی جل جلاله  
و غیب حقیقی نیز همین است و بشارت الذین یؤمنون بالغیب در حق مومنان این مرتبه است سوال اگر گفته شود هر چه که حق معرفت ذات او تعالی محال است لیکن  
بقدر طاقت بشریه بر اکتفای منکشف هم میشود و همین عجز دریافت دریافت آن مرتبه است که بعجز عن درک ادراک در آن پس اولی آنکه غیب الغیب مایهات معدوم و معتقضا  
را گفته شود که هیچ وجه در وجودی آیند و یافته نمیشوند و عدم محض یاقوت دریافت شدن ندارد پس باید که عدم غیب لغیب باشد **جواب** گوئیم که مرتبه  
غیب مقابل مرتبه شهادت است و هر دو امر وجودی اند و با هم دیگر تقابل تضائف دارند که تعقل بر واحد از هر دو بر قیاس دیگر است زیرا که تعقل شهادت کرده نمیشود  
بل تعقل غیب و همچنین تعقل غیب بلا تعقل شهادت و عدمات را غیب گفتن بجه طور صادق آید که گفتگوی موجودات است نه از معدومات عدم که نیستی محض است اطلاق  
غیبت بر آن از دلالت و هم است و ناشی از نا فهمی و خطاست عدم نه در شمار غیب است و نه در شمار شهادت پس ثابت شد غیب الغیب مرتبه ذات واجب تعالی است  
که هست و مبر از ادراک افهام است حکمه باید فهمید که چنانکه غیبت محض نصیب وجود محض است شهادت حقیقه هم همان مرتبه را حاصل است همه جاود  
مشهود و پس قایما قولوا فتم وجهه الله و آن شهادت و غیبت اعتباریه بوده است که دیگر موجودات اعتباریه را در ضمن او جل سلطان میسر گشته **اقسام**  
**الشهادت** شهادت بر سه قسم است یکی شهادت حقیقه آن آنست که هیچ نوع پوشیده نشود و از غایت ظهور ادراک شهود آن نباشد در آن مرتبه شاهد  
هم اوست و مشهود هم او شهادت الله الا هو هو الاول بالآخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شئی علیم و یکی شهادت علمیه است که بقوت  
عاقله ادراک آن توان کرد و چون امور کلیه و دیگر معقولات و یکی شهادت حسیه است که بجواس مادیه ادراک آن توان نمود چون  
مبصرات و سموات و دیگر محسوسات **اقسام الغیب** غیب نیز بر سه قسم است یکی غیب حقیقی که مدر که از دریافت  
آن عاجز باشد چنانکه بالا مذکور شد و یکی غیب علمی که حیثیت معلوم شدن دارد و بالفعل معلوم نیست و یکی  
غیب حسیه که در حس نی آید یا بالفعل محسوس نیست **فائده** مراتب ظهورات وجود بسیار است که  
در احاطه علم ممکن نمی آید واجب تعالی است جل شأنه که علم او همه موجودات محیط است و بر سه دریافت هر شئی  
حسی و قوتی عطا میفرماید که با آن حس و قوت احساس و ادراک آن شئی توان کرد مثلا الوان را بحس بصر توان دید و اصوات  
را بحس سمع توان شنید و مشومات را بحس شامه توان شمید و تفاوت چیز سخت و نرم و سرد و گرم بحس لامسه  
معلوم توان کرد و امور معقوله را بقوت عاقله توان فهمید و علی هذا القیاس همه امور موجوده مادیه  
و مجرده را بحس و قوتی که مناسب آن امر است توان یافت پس بر سه ادراک **حس**

ہر کہ راقوت دریافت آن حق تعالی داد و در حق او آن شے داخل شہادت است و ہر کہ راقوت دریافت آن شے نداد و در حق او داخل غیب است پس از  
 امور غیبیہ آنچه انبیا علیہم السلام خبر داده اند و اولیاء خیر میدہند حق و مطابق واقع است چہ شد کہ تو آنرا نمی بینی یا بی ترا آن قوت نداده اند کہ درک  
 آن نمائی و در واقع آن حقیقت ہمان طور است کہ المکین انباء آن کردہ اند چنانچہ اگرنا بنیائی مادر زاد گوید کہ من الوان سرخ و زر و زامنی بینم  
 موجود ہے و در اسم معلوم میشد پس در موجود بودن الوان هیچ شبہیت بینایان ہے بینند اما این کوہ کہ از جبل طبیعی اعتماد بر یافت خود دارند  
 دیگران را باور نمیکند و یا کہ اعلیٰ کہ از سماعت بے بہرہ است گوید کہ اصوات موجود نیست من ہم آخر چشم و ہوش و دست و پا دیگر اعضا دارم اگر ہے بود  
 چون دیگر چیز ہا آن را ہم میدیدم و یا بدست و پای خویش تفاوت پست و بلند آن را دریافت میکردم کہ پست و بلند دیگر چیز ہا را مثل زینہ و بام و دریا  
 پس اینکه دریافت من نمی آید معلوم شد کہ موجود نیست و حال آنکہ نفس الامراض اصوات موجود است و مراتب تنبی و بلندی دارد و او را آن جس نسبت  
 کہ دریافت کند و شنوایان ہے شنوند و دریافت تفاوت مراتب آن ہے نمایند پس معلوم شد کہ راہ چہ نمودند نمودند و از ہر کہ ہر چہ پوشیدہ پوشیدہ  
 و ہوا علیہم الخیر تا کہ ہدایت الہیہ بر کسے باب یافت کشاید و لائق شناخت چیزے نماید چنانچہ پس بدون فاضلہ حق چہ از محسوسات و چہ از معقولات  
 محسوس و معقول چنانچہ پس نمے تواند گردانید و چگونہ فہاند چون راہ یافت حق تعالی بند گرداند و منہم من لست معون الیک فانہ تسمع لہم و  
 او کا نوالا یعقلون و منہم من نظر الیک افانہ تہدی الہی ولو کا نوالا یبصرون غرض کہ ہر کس را نگاہ ہے کہ دادند دادند و راہی کہ کشا دند  
 کشا دند ہر کہ راہ چہ نمودہ اند بخود کہ ہمہ را بنماید و آنچه برا و کثودہ اند بر دیگران ہم کشاید لیکن چہ کند کہ دیدن را چشم بیند یا بد و شنیدن  
 را گوش شنواید پس المکین در طریق ہدایت مجبور و ناقصین از فریق ضلالت منحور و نظریات اجمالی کمال و نقص امکانی ہر دو  
 ہیچ است و ممکن بچارہ ہر صورت ہیچ در ہیچ ہر خطہ نفس خود باید کہ پوشیدہ و خود را بنیل و جویب حق باید پوشیدہ تا ہر وقت دل بطرف عالم  
 غیب کشد و راستہ از ہر غیب شود **رباعی گزست** شبایم خراب شبیم \* و در محو ہر تمام صرف عینیم \* ستار عیوب نیست جز  
 پروہ غیب \* مشتاق قہای پردہ پوش غیبیم \* حاصل آنکہ شبایم یعنی حالت شدت ظہور عالم شہادت مقدرہ شب است کہ وقت رجوع  
 بطرف عالم غیب و ہنگام ضعف قوہ مادیہ است و ہر یعنی وجود آلات حسیہ کہ باعث ادراک محسوسات است نوعی از عیب است  
 کہ بطرف کثرت مہومہ ہے کشد و بسطیات متعلق ہے سازد مقصود آنکہ کمالات امکانیہ ہم تقاضا اند تا بنقصان چہ رسد پس تا عیوب  
 پروہ غیب است و فانی غیب غیب مشتاق شہادت است کہ جلوہ گاہ اوست از عی کل شے شہید و شہادت جویای غیب است  
 کہ مفرد پناہ اوست والی اللہ المصیر حضرت وجود کہ مشتاق ظہور خود است ہر آن در نظر ہر امکانیہ جلوہ ہے فریاد و دعا  
 شہادت بشہود ہے آید و مشہودات کہ لباس کوئیہ دارند ہر زمان رہائی ازین قید ہے خواہند و میل بطرف عالم غیب مینمایند  
 و الیہ المصیر **رباعی** چہند ہزار جلوہ پیدا کردیم \* آخر ہمہ را بخویش اخفا کردیم \* چون کاغذ آتش زدہ در ما پوشیدہ  
 چیزے کہ چشم تماشا کردیم \* چہند ما ہمہ مشہودات ہزار جلوہ در عالم شہادت پیدا کردیم لیکن آخر کار ہر ظہور را در پردہ  
 غیب اخفا کردیم مانند کاغذ آتش زدہ از مشہودات در غیب ما نہفت آنچه اینجا بچشم یعنی بحواس متعددہ تماشا  
 کردیم و صورت شدہ را بے کاغذ آتش زدہ و کثرت چشم و پیدائے جلوہ با و باز پوشیدہ شدن ہمان جاذبہ ہر  
 است رنوا لیک المصیر وانت اسمیع البصیر ۵





مانند نفس شمعون نزدیک دل غافل مرکب بر قیاس است ای درد کل خند و هنگام غم غم نریک + مراد از شب عرصه زندگانی است زیرا که این حیات چو ایند بسیار  
نفس طایفه انسانی است که آن نفس مجروره این لباس پوشیده و تعلق باین پیدا کرده و حق تعالی شب لباس تغییر فرموده که در جلنا الیل لباس ازنده و دشتن شب  
و اجبار لیل بیدار شدن است و اینجا عبارت از نگاه بودن باشد نفس شماری حالت سکات و تشبیه ل بکل و غنچه از راه حالت انبساط و انقباض او میکند و تنه  
خطای بخوبی که از انقباض خلط است برست برای آنست که مستحکم را گفتگو یا خودست گوین احوال سازد و اگر همه در میان است و خنده کل حالت شکستگی است و  
اینجا حاصل شادی بغفلت است و فسون کل حالت سقوط روح نباتی است از وی و اینجا مقصود موت است و غفلت با وجود این غنچه گاهی تباهی در تباهی کاره که بسیار  
گفته از انانی آید تا سفاقت که با اینهمه است آنچه می باید از بچکس نمی آید چه رتبه علم باین نیست و چنانکه قدم از نظر پست می ماند هرگز بر این نظر نمی شود  
تجربین عمل نیز موافق عالم دیگر دو از علم فرموده و میانه چنانکه عمل متعلق به جسم است و جسم مادی است و علم متعلق به نفس طایفه است و نفس طایفه مجرور است چنانکه مادیات منفیات  
بر بری مجردات علمیات نمی کنند چیزی که متعلق با دیات است نیز بر بری چیزی که متعلق بمجورات است نمیکند لهذا اکملین که از حقیقت آگاه اند هر چند مجربان  
در ریاضات نمایند خود را قاصر می بماند و مدام دید تصور نصیب این محققان است چنانچه حدیث شریف است ما بعد از آنکه عبادت و آنکه آنحضرت علیه الصلو  
و السلام فرموده که ما عباد حق معز و پاک مراد از آن قصور علم است از او را که ذات حق نیست پس هر حق معرفت او را که با کلمه است نه با لوجه و آن محال است مقصود  
از نفی دای حق عبادت تصور حقیقت علم است از حقیقت علم چه حق عبادت است که عمل برابر علم شود و آن نیز امکان ندارد کما قر پس حقیقت امکانیه پیش مرتبه  
واجبیه نام منفعل است و انفعال ذاتی دارد و آبی اگر معامله بعدل نمانی ما هیچ جا نیایی نیست و اگر کار بفضل فرمائی جز عفو تو عذر خواهی نه من از الهی شفع عنده الا باذن  
اگر بخواه معامله با ممکن بعدل فرماید یعنی آنچه حقیقت ممکنه اقتضا میکند موافق آن بعدل آرد و ممکنات را هیچ جا نیایی نیست چه ممکن خاص سلب ضرورت از طرفین است  
پس ممکن نظریات خود نه صلاحیه مرتبه وجودیه دارد و نه لیاقت معنی عدمی و اگر حق تعالی کار بفضل نماید یعنی ممکنات را در ظل تضمن و جوب خود بگیرد و موجود  
سازد جز عفو و بخشش او که تضمن و جوب حضرت اوست جل سلطان بخشاینده حقائق ممکنه و بیرون آورده اینها از ظلمات عدمیه بچکس نیست کیست آنکه  
شفاعت کند نزد و تعالی مگر باذن او و اذن شفاعت همان اقتضای مغفرت است حضرت عفو را پس همین اقتضای عفو مینماید و مطلقا هر عفواریه انبیا و اولیا  
باشند علیه السلام و ایشان بموجب حکم اعم از آنکه عفو تقصیرات ماگنا بکاران میجو اینها تقصیرات من حجت السدان السیغیر از نوب جمیعاً حاصل آنکه شفاعت انبیا  
علیه السلام و اولیا قدس اسرار هم برای مجربان و عاصیان بموجب مرضی الهی خواهد بود و لا یبقونه بالقول و هم با مره یطون یعلم باین بدیم و ما خلفهم و لا یشفون الا من  
الرضی و هم من خشیه شفقون و اول تعالی باطن عفو میفرماید بعد از آن که راجع طاق شفاعت پیدای آید و ظاهر او سطره خانی تقاطع بکار می شود  
و بدون مرضی و حکم گویا که در حضرت که برای او جل جلاله دم زند و شفاعت احدی کند ما من شفیع الا من بعد از آنکه و حکم الله ربکم فاعبدوه چنانکه در دنیا هم سلاطین و امرا  
اگر بر کسی غضب شود بچکس در حالت شدت غضب طاق شفاعت نیار و چون غضب فرو میشود و مصاحبان میفهمند که حال مرضی بر عفو است یا خود بیای و  
استاد میان را میفرماید که شما وسیله معافی تقصیر فلانی شده عفو کما نیت از آن مصاحبان و ندیمان برای او متغفرا میکنند و برای خاطر ایشان ظاهر می  
می شود و باطن همان حجت لے علیه شفیع شد قل لا الشفاعة جمیاله ملک السموات و الارض ثم الیه ترجعون و برای کسی که کافر اند و مرضی بر معافی کردن ایشان  
نیست و حق آنها حق تعالی بر اول خود علیه السلام چنین فرموده است تغفرو لهم و لا تغفرو لهم الا من تغفرو لهم سبعین مرة قلن اغفر لهم ذکب با هم کفر و ابدا و لا  
والله بهدی القوم القاسقین و از یک آنکه حجت لے علیه جوش زده فرموده است اما کان الله یحذیهم و انت فیهم و اما کان الله یحذیهم و هم یستغفرون یعنی غدا  
نخواهد کرد و حق تعالی آنها را در حال که کافر و کینه استی و مراد آنکه در دل هر که محبت محبوب حق علیه الصلو و السلام خواهد بود و او سحانه از عذاب نخواهد کرد و  
پیش خویش حق تعالی عفو میفرستد و تعالی را بینه ایمان نجات از عذاب را خواهد داد و احد مد که احمدیان را سلاطین بارت بریم است و کار بار رسول که هم هر چند که گنگد گایم

لیکن الله و محمد و ابریم خود را قاصد می دانیم و کلمات استغفار میخوانیم که از نامه نه است و پشیمانی تو گریزی پیشتر تو دانی ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنكونن من الخاسرين الهی از ما مقصران غیر از نه است و پشیمانی نمی آید تو گریزی از تو جزو کرم نشاید پس ما ظلم کردیم با نفسهای خود را و اگر بخشی تو ما را در جرم کنی را برکنیم یا شیم ما از زیان کاران قلعی آدم من رب کلمات قناب علیه انه هو التواب الرحیم بر باخی بر جرم گرا عتراف خواهی کردن : دل لای در و صفا خواهی کردن : یارب تو کریم و من گنهگار تو ام : و انعم آخر همان خواهی کردن : اعتراف بر جرم و گناه اقرار القصیر خود نمودن است و متصرف بقصو خویش بودن و همین معنی بناسه پشیمانی و ندرست است و متناً قبول و معذرت و وسیله معفرت که انذم بوقت و التائب من الذنب کمن لا ذنب له پس اعتراف بر جرم و عصیان کار آدم است و موجب صفا و استکبار و انکار شایسته سبب عقوبت و عین خطای توبه است و مابقی آدم گنهگار بچو تو پروردگار کریم آخر در ظل حمایت آن لطفا عیسی علیه مخصوص محمدیان خالص رحمت رحیمه تو امید داریم و زیاده تر توقعات داریم و بخی بحد جیک یوم القيمة شفیعاً و لا نقط من رحمتک که نظر از توبه مجبایه

## هوالتبارک بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الواحد الموجود و هو موجوده و الشاهد به و هو موجوده و الصلوة والسلام علی محمد و آله و سلم و علی آل و صحبه السالین المعصومین  
آما بعد فهذا هو الاله العرشون الهی سوا الله لا یسبغ علیه اسم سوا اسم الله و هو ربی ان یهدینی سوا اسم الله کما سوسه ربی بترکیب الاجزاء الغضریة و الکلیفیات المزاجیة لتوید معتدلة صالحة لقبول الحیاة و نفع فیها من روحه نفخا ایجاب و یا و اوجدنا رالطفا قال لا یخلق الروح الذی هو من ربی تصرفا فی البدن و تدبیره و هو النفس المحجورة و اید ما بروج القدس فهدانی ربی باراته المعرفة و الا یصل الی الحقیقة سوا اسم الله الذی لا عوج فیها من رجحان جانب الاتحاد و الا امتیاز او التشبیة و التشریه او من غلبه اسکر او صحو او المجمع او الفرق و ارا الی سلی حقیقة التثقیق و بانه التوفیق کا -

## وارد در توحید وجودی و شهودی

وجود معنی واحد است و بذات خود موجود نه آنکه ماهیت ممکنی و واجبی یک است و فرق در عین موجود نیست و اوقاتالی چون کلی طبیعی و ضمنی از خود موجود است که اینها خلاف معقول است و معتقد اهل زندقه و الحاد است و از نا فهمیدگی حقیقت کلام محققین این سهوا درین بابا گرفتار شده اند و بمنزله سخن نرسیده اند و علم این در بیان وحدت شهودی است که در همه شهودات بجز یک وجود شهودی نیست و حقائق ممکنه غیر از مفهومات نیستند و حاصل وحدت وجود و شهود نزد الکلیین یک است و اظهار آنکه حسن بیان تقریر جامع این هر دو معنی است و هم اظهار آنکه اگر خوب نماند وحدت وجود فهمیده شود معلوم گردد که ممکنات عین واجب تعالی نیستند بلکه همه از دست نه آنکه همه از دست و حسن بیان حقیقت بطور وحدت شهودی است لیکن بهنجیکه حقیقه از دست نرود و بیان اهل ظاهر ثنینه سنگ راه و صول گردد و تعصب حجاب چشم بصیرت نشود که بیان باین طور مفید بسیار از خواص عوام است و تقریر بهر دست مضر اکثری از کانه انام زیرا که عوام کالانعام از بسکه بالطح و محسوسات گرفتار اند و پیش خربت حیوانی خود مجبور به اختیار و تهنید اخلاق که مقتضای انسانیت است بحد کمال نموده اند و عادت بعبادات که لازمه آدمیت است پیدا کرده اند و اعتقاد جازم بر خدا و رسول که نتیجه صدیقیه است بهم نرسانیده اند و بار طاعت امر حق تعالی که در خورد و نوش عبادت است بکسل خیاچه بایده برداشته اند و حیل متین محبت رسول که متعلق با ایمان است به تحکام نام گرفتار اند و ترکیه نفس حاصل نکرده انقطاع از هواهای نفسانی و غمزه های طبیعی نموده اند و تصفیه قلب بفرموده آئینه داری حضور شهود حق نکرده اند و بهر و لعب و غراند و بالتذاذ لذات حییه از طفولیت عادی و بخوردن و نوشیدن و لذتیدن از ابتداء رغبت و در توهم حکمرانی گرفتار اند و در قید انانیت مقید اند چون از شنیدن کلمات توحید اند که از چشم درانش ایشان حجاب امتیازات اعتباری رفع میشود و زمام اختیار از دست علم ایشان رها میگردد و قدری از جام این شراب بچشند مرکب نفس را در

اینها بدجلوی نمودن بدیهای نهفته خود آشکارا میکنند و چون طبیعت ایشان بجهت خوردن سخنان بجا و بانه مستعمل میشود و حصال بدیشان که ذرات مخفی  
ایشان آنرا بقوت امتیازی خویش خویش پوش میگردانند بسبب منع امینا زبانه توحید همه ظاهر میگردد که مقرر است شراب آنچنان را آنچنان تر میکنند لهذا  
خمر ظاهری هم در شریعت مصطفویه حرام است و این شراب باطنی هم در طریقت محمدیه ممنوع که اکثر مردمان همین قسم میباشند و حکم اکثر حکم اکل و این  
تقریب خیالی کنی که خمر اهل صفات حمیده و صاحبان حوصله را روا باشد مستغفر الله در حق همه حرام است این سخن تقریباً بتخیل گفته شده باحکام این  
بداخلاقی عوام بود که بزرگان بلفظ ترکیب نفس بر تصفیه طلب مقدم میدهند و اول ساکن را بر ریاضات و طاعات ظاهره عادی می گردند  
و احلاق درست می نمودند و عفت اند تعلیم می کردند بعد از آن مشغول باطنی می فرمودند و علم توحید را می آموختند و حالت آن القای کردند  
که از فیکان جزئی که نیاید اما چون اکابر طریقت علیه نقشبندیه قصود مبتی طلاب را دریافته اند ابتدا بتصفیه قلب کردند و ترکیب نفس را در ضمن آن  
مرع دشتند تا ساکن مبتدی هم شتاب کیفیات اینها آشنا شود و به بهره مطلق از تصفیه مقربین نماز و روزه و فتنه ترکیب و تصفیه  
هر و بعد کمال خواهد رسید و وصول بمطلوب نصیب خواهد گردید این است معنی اندراج النهایه فی البدایه اما این بزرگواران تسلیم  
علم توحید را موقوف نموده همان ایصال توحید اختیار کرده اند و قلب ساکن را از گرفتاری ماسوی بوجه خود ربامی فرمایند و حضور  
شهود منصفین گردانند و التزام شریعت تلقین می کنند و اعتقاد بحق اهل سنت و جماعت را مستحکم می سازند و اگر تقریب بیان توحید  
بسیار می آید مطالب همه از دست بیان می فرمایند و از گفتن کلمه همه اوست سالکان را منع مینمایند تا سر سر مفید خواص عوام شود و تمام  
ضرر یا کمال مرتفع گردد و از بیان وحدت وجود بسیار مردمان خراب می شوند مگر خاص خواص که بر صراط مستقیم اعتدال ثابت قدم اند و سرار بر سر  
می نهند و براه توحید می روند و به چگاه مع حفظ مراتب از مشاهد وحدت الهی غافل نمی شوند و بدانکه یکی علم توحید وجودی است و آن در شستن  
چند مقدم است که از ترتیب آن وحدت مرتبه وجود منتهی می گردد و این علم را صوفیان علم لقون می خوانند و برای فهمیدن این مطلب چند مسئله  
مانند تمثیل آب و موج و حباب و مثال آن بیان میکنند و مبنای این مقصد بر چند اصطلاح مقرر کرده اند که عبارت از وحدت و واحدیه و  
ارواح و مثال شهادت است و چند الفاظ برای مطلب خویش مصطلح نموده اند که لاتین و لاتین اول و حقیقه محمدیه و اعیان ثابت و صوریه  
و فیض اقدس و فیض مقدس و قریب و نازل و قرب و فرائض و اعتبار و اعتبار و اطلاق و تقید و جمع و فرق و تنزلات و غیره باشد و تنزلات جنه را  
حضرات انجس هم میگویند و یکی علم توحید شهودی است و آن در شستن چند مقدم است که از ترتیب آن وحدت است ذات حق تعالی و عدم جواز انفکاک  
وجود از ذات و حسب دلخواه موجود است با آنها همان یک نور وجود که مقتضای ذات و حسب تعالی است منتهی می گردد و این علم را متکلمین داخل و علم کلام  
می دانند و بزرگان علم حقیقت تعبیر می کنند و جدا از علم کلام می شمارند و برای فهمیدن این مطلب چند مسئله مانند تمثیل عکس و آینه و شخص و مثال این  
بیان می کنند و مبنای این مقصد بر چند اصطلاح مقرر کرده اند که مرتبه ذات و شیوناست و اشیاء و صفات و هما و ظلال اسما و الامکان و عالم امر و عالم  
خلق باشد و چند الفاظ برای بیان مطلب خود مقرر نموده اند که اصل و اصل الاصل و قوس دایره و مرکز و محوس اسما و عدالت اعتباریه و حقائق ممکنات  
و غیره باشد و دیگر این قبیل اصطلاحات بسیار است و یکی میکشیدن بحالت توحید وجودی است و آن مشاهده وجود حقائق است و همه موجودات را  
بنظر بصیرت و کمال ذوق و شوق همیشه ملتزم و محو بودن بلکه این کیفیت و یکی شرف گشتن بحالت توحید شهودی است و آن شهود حضور  
ذات واحد حق است علی الدوام بلا ملاحظه اعتباری از اعتبار است کونی و سرور و ملتزم بودن باطن با این حالت و جذبه کشیدگی دائمی الی  
و شمع مبهول الکیمیه و حاصل این هر دو توحید یک است یعنی خلاص قلب از گرفتاری ماسوی و اندوختن کردن دل از

خطرات و تعلقات ماسوی قوسل نام بذات او تعالی و لفظ اعزانی الیون که سنی اینست پس سیکه بجاصل این هر دو توحید برین کیفیت مذکور شریف شد بر است  
که علم آن هر دو توحید هم حاصل کرده باشد یا نگرفته باشد و مفصل مصطلحات را در اندیا نداند و دخل او لیست اگر چه زمره محققین داخل نیست و کسی که علم  
هر دو توحید پیدا کرده یعنی که مصطلحات را آموخته و فهمیده و آن حالت نرسیده و باطن را از گرفتاری ماسوی آزاد ساخته و حضور و شهود حق محصور نموده و دخل در  
علم این فن و مقلدان است و در زمره اولیا داخل نیست و اگر نفوذ بالحد جا و شریعت را گذاشته و بخنان واهی میگوید چنانچه راجع الوقت است متعلق نیست  
محدست و مطالب این علم را هم نه فهمیده است و ظاهر عبارت محققین را نیز نه دریافته و بجهل و ابله ایشان نه برده از غلطی فهم خود در ملکات افتاده و کسی که هم  
علم این هر دو توحید دارد و هم بآن مقام فائز گردیده و باطنش معصومیت حق است و ظاهرش آراسته بآداب شریعت عارف محقق است و ولی اکمل کمال پس ظاهر و  
باطناً قصد پیروی چنین کابرنا و تثبیت بذیل هدایت کلام الله و قایل بسان الظاهر و الباطن هر دو احدی بالوحده الذاتیه الیه هی عین ذات و ذلک الاحد  
ان الله مع الصالحین لیا اوضح الموجهة لكل الصفات مع التصورات الذاتیة فی فهم لیدل الای لم یکنش لظهور الکثرت الا اعتباریه و لم یول من الدلیل لم یقر بغيره  
کالا عراض و الامور المستوفیة من امر و الهی وجود فی الخارج الافی الذهن و لم یکن من الوجودات الکوئیه کفوا و مشرکانه الوجود واحد قط و ریاضی اندیشه  
اگر چه پیش و پس میگردد و در خویش ولی نفوس میگردد و نه بیچکس شریک هستی باشد بهستی نه شریک بیچکس میگردد و اندیشه عبارت از علم است و پیش  
پس گشتن متعلق با اعتبارات شدن و در خویش گردیدن از حقیقت عدیه خود بیرون نیاندن است پس هستی که وجود است متحد بحقیقت امکانیه که عدم است نمیشود  
و نه آن حقیقت معدوم موجود میگردد و لان المعدوم لا یصلح ان یكون موجودا و احد لا شریک له یعنی یک است آن وجود و هیچ حقیقتی شریک او نیست و موجودات  
وجودات نیستند بلکه همان یک معنی واحد است که درین نظام متکثره ظهور نموده است و این با هیات مضبوطات که عدالت اعتباریه از متغیر وجود انداز عدیه خود قدیم  
بیرون نهاده و شریک در موجودیت با حضرت وجود پیدا نموده اند و مرایای ظهور مرتب اعتباریه وجودی اند که از اسما و الیه میگویند و مرتبه ذات از ظهور بطون برتر  
و دست هیچ اضافات تا بدین کبریا و غیر سر و اگر چه درین آئینه های کثیره جز یک حال وحدت ظاهر نیست الا آئینه دیگر است و شخص دیگر و عکس دیگر عینیه و غیره درین  
مقام با هم است و وجود و صل تمام فاهم لازم و را طور الصوفیه الوجودیه و الظلالیه و هر چند اینها هم وجود جز یک وجود و کفیه شده و مثل عکس شخص هم نموده اند  
لیکن حاصل کرده وجود به طائفه ظایفه دیگر است و مراد صاحب طریقه محمدیه دیگر نه از من فضل ربی -

تنبیه اکثر از واقفان که چنانچه باید اسرار کلام حضرت مجدد الف ثانی قدس الله سره العزیزه فهمیده به بملکات ایشان نبوده اند درین خویش انجمن  
فائل ظل میدانند حال آنکه این شخصی در وسط سلوک ایشان بوده است و شخص این نه مبطل انجمن ایشان چیست که از اقوال بعض متقدمین نیز بعضی ظاهر  
می شود که بنظر کلام سلف پوشیده نیست چنانچه مولوی روم رحمه الله میگوید چون بدستی که ظن گستی به فارغی گرموی و گریستی به همین قدر هست که  
ایشان بخشی مجل دیگران را شرح و مفصل مکتوبات ابتدای حال تحریر فرموده اند اما آخر کار از بنیقام ترقی نموده بر تبه اصل پیوسته اند و ابا از بنیقام ترقی  
انصاف که در مکتوب شریف این میت نوشته اند خلق را روی که نماید و در کدام آئینه در آید و غرض که اسرار تحقیقات ایشان و کنه طریقه احمدیه  
هم سادات محمدیه خوب می یابند و حال به قوسل با اینها فهم مطالب هم متعزز است گرفتاران و هم و خیال که بزعم خود سوا که مصطلح آن طریقه را تمام کرده اند با در  
دارند خواه ندانند کلاسیحان هم کلاسیحان قیامت هم قریب است و ان شاء الله تعالی هر چه واهی است معلوم خواهد شد تا بعد یکچشم بینیم یوم القیمه فیما کالو فیما  
یختلفون با حاکم اگر نیک بحقیقت توحید و ارسای و کما هو تدریج و فهمی دریایی که حق تعالی بالذات موجودی است مستقل خارج از همه موجودات نه آنکه در من اینها چون  
وجود کلی طبیعی تعالی الله من ذلک علوا کبیرا اگر چه موجودات خارج از و نیستند ان الله کل شئی محیط لیس اگر چنانکه با بحقیقت توحید غور کنی و خوب تر وجود  
فهمی معلوم نمایی وجود است که موجود است و از همان معنی حاصل بالمصدر یعنی متفرع گردیده و وجود بالذات موجود است مستقل از و وجود و

و حاصل کلمه خارج از موجودات آنست که موجودیه وجود منحصر در همین موجودات ممکنه است چنانکه اهل عقول قاصد و گمان می برند حضرت وجود را چون کلی طبیعی می فهمند و مراد موجدان محققان ندیده اند در ورطه اتحادی افتند نفوذ با مدین ذلک که این فی الحقیقه انکار حق است و کفر بحت ان الکافرین لا مولی لهم و حق این است که موجودیه صفت ذات الوجود است و بنفس الوجود قائم نه آنکه وجود بسبب موجودیه که صفت اوست قائم است پس حق تعالی قائم بذات خود است مع صفات خویش که کمالات او نیند از پیدایش این موجودات ممکنه در ذات الوجود چیزه می افزاید و نه از نابود شدن اینها چیزه می کمای کان الله و لم یکن معه شیئی و الا ان کما کان او مبراز همه است و هیچ چیز خارج از نیست چه هر موجود در احاطه وجود است و هر کجای شئی محیط و شدیدا است السموات و الارض لان الوجود و ارث جمیع الموجودات کما هو موجود کلها فهو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن فبحیثیه الاولیه هو الموجد و بحیثیه الآخریه هو المورث و باعتبار الظاهر بهیچ بود باک الملک و باعتبار الباطنیة هو اللطیف الخیر علم اسدک الله تعالی ان المورث برث المیراث بعد موت الشخص و وجود السموات و الارض بعد فناها پسند الی الوجود الی لا زوال که کما ان وجود الوجوب لیکن ظاهر اینها منسوب الیه با حین کونها موجوده یا باعتبار انها فیخرج الوجود الموهوب الذی کان مستغایر الی صاحبه لیکن هذا الحال للموجودات کل حین لا نهائیه و نفی کل زمان مآخذ الوجود من الموجد و تدر الی المورث و هو یستمر و یعید و هو علی کل شئی شهید و نه بیان یطیل کلام من قال هو کما کلی الطبیعی تعالی مدین ذلک علو الکبریا لان الکلی الطبیعی لا یبقی بعد فنا الافراد و نه نالیس الامر کذلک بل هو قبل کل شئی الیه و بعد کل شئی الیه -

**نکته** ای کاش که باینکه وجود را چون کلی طبیعی فهمیده موجود افراد خود بنداشته اند با بنطو بیان مطلب خود میگردند که وجود مطلق و افراد خود موجود است و چونکه افراد وجودیه موجودات ثلثه اند که وجوب و عرض باشد و همین با وجود موجود است اگر چه عرض که از ممکنات اند نباشند وجود در لغتین و جوی موجود بود که وجوب و وجود عین اهمیت و جیب است که در ریضوت آن توهم نفی وجود حق تعالی و موجودیه او در ضمن این موجودات مشهود نمی شود و وجود حق تعالی متوقف در همین موجودات ممکنه متوهم نمیکرد و اغلب که مراد کذا شکی است که بکلمه هو محتول محض کما یجس العالی مستکلم که دیده اند همین معنی است و از عدم مساعد عبارات چنین نوشته اند ظنوا المومنین خیرا

**قالب** عرفاء محققین اثبات وجود حق و نفی وجود ماسوی نموده اند و این بے دینان ناهم که وجود حق را چون وجود کلی طبیعی می پندارند اثبات وجود خلق و نفی وجود حق می نمایند و در پرده اقرار انکار دارند و خود را از جمله موجدان می شمارند و ثمرات جمله خود را معارف و تحقیقات می پندارند و دلائل همیشه خود را بران عقلی می انکارند و بچند کلمات ابله فریب که آموخته اند بچاره مسلمانان عامیان را در ضلالت و کفر می اندازند و تکالیف شرعیه را که امور محسوسه و نظر ایشان سهل میگرددند و از ایمان و اسلام صوری هم بے نصیب کرده کافر محض می سازند و او را بهیچ شریعت راجحی برای تنظیم معاش نیستند و صرف برای تربیت عوام میدانند و خود را که کامل و محقق می پندارند ازین امور مبرا و بے نیازی می شمارند نفوذ با مدین ذلک ایلام او ذلک شریکانش و اضل عن سوا لهبیل و لا تتبعوا هوا قوم قد ضلوا من قبل و ضلوا اکثر و ضلوا عن سوا لهبیل زنهان زنهان و بچنین اشخاص صحبت نباید داشت و گریز باید بود و نا ثبات و تصرفات ایشان را از جمله استدراجات باید فهمید و سخنهای ایشان بدل راه نباید داد و زمانی که حق تعالی محض تصدیق رسول خود علیه الصلوة و السلام بر تو حقیقت توحید بیاچیز باید نکشف سازد و باطمینان کامل رساند و وجود غیر را با کل از نظر بصیرت تو رفع گردان و توفیق عبادات و ریاضات کرامت فرماید و استقامت بر طریق محمدیه غایت کند و بمقام ملکین مشرف نماید و احتمال بدل و تخلف که ناشی از قوت است و تو نماند و نسبت حضور و شهود کما لمحوس بحاسه بصیرت و حق یقین بیشتر شود بعد ازین بهر که خواهی صحبت بدار که صاحب این مرتبه را ضرار صحبت اهلان نمیرسد بلکه در وقت صحبت نزد شوق و خلوت گزیدن کفران نعمت است و آنچه ترابان شکر ساخته اند حق آن تلف نمودن است





و لفظی وجودی و ماسوی که حاصل کلام لا اله الا الله است اما بفضل الهی در هیچ مقام بطوری که خلایق شریعت غری باشد و رافع حفظ مراتب گردد و پاسبان غیر است اعتباریه مانند بیان گذشته بلکه شریعت را عین حقیقت گفته و حفظ مراتب را از لوازم شمرده و غیرت حقائق ممکنه را از حضرت وجود صریحاً بیان کرده که هیچ کس از عرفا باین امتیاز ممتاز نگردیده و این قسم بیان جامع شریعت و حقیقت نموده بعد جد است و معبود وجود بالتراب و رب الارباب -

**تتمیم** تقریر وحدت وجود بتقلید و قال قبل از رسیدن باین حال چنانچه شمار اهل ضلالت است و نهج و هین دریدگان سرایا لامست بے ادبی و کفر و طغیان است و سیرابی و گمراهی و اغوای شیطان که ممکنات را موجود و دیدن خود را هم با حق و یا از جمله دست گرفتن تقریر بے بنیاد است و بصورت وحدت فی الحقیقت زندقه و الحاد است و بعد از کیفیت گشتن بآن کیفیت و مشرف شدن بآن معرفت مرتبه سکر و مست و سست و حالت مغلوبه بحالی مجبوری که عذله منافست و برابر با بوق صاف و بیان وحدت شهود تقلید از زبان بدون کیفیت مشاهده آن با حق شناسی و حرمان است و شرک خفی و خذلان که مخلوقات را موجود مستقل فهمیدن و قدرت و قاعلیه در آنها دیدن و باز هم از دست بزرگان آوردن فریب نفس و خطاست و کفر طبیعت و تورا و بعد از حصول آن حالت دوام آن در همه اوقات و مشرف شدن بشهود یک قدرت در جمیع مشهودات مرتبه تجلی افعالی و صفاتی است که در ثنائی سلوک میباش و مشرف شدن بوجوهی ظاهراً و تباطاً هم قبل از انکشاف آن حقیقت در رسیدن بآن منزلت ایمان صوری و اسلام ظاهری است که توحید ذات و جلال چنانچه باید همان طوریست که شهدان لا اله الا الله و حده لا شریک و در آداب حفظ مراتب هم هیچ خلل نیست و شهدان محمد اعظم و رسول هر چند اسرار مطایب بر عامه مومنین مکتون نشود اما این ایمان و ایقان در باطن و ظاهر ایشان هیچ نوع فساد و نمیکند بلکه بقدر حوصله دستدار نفع رسانیده باینهاست میکان و اصلاح اوضاع و اطوار و اعمال و اقوال می نماید و بعد از کشف آن حقیقت و مشرف شدن بآن مرتبه قصوی مقام فناء ذاتی و ایمان حقیقی و اسلام معنوی و مرتبه حقیقت و شریعت و حاصل طریقت و معرفت و منتهای سیر و سلوک است و شارع عامی است که از هیچ راه احتمال ضرر در این متصور نیست ثبناً و ادو

ایاکم علی ذلک التوحید و بفضل الهی در همه مصنفات محمدیان خالص سراسر بیان توحید محمدی است که ایمان بخش همه خواص و عوام است و عین ایمان و اسلام که مورد حقیقت را چون روز روشن ظاهر میکند و امور شریعت را بلاشک تردید در دل هر واحد ثابت و مستحکم مینماید و نمود اعتبارات کونیة را بر وسایط از لوح خاطر محو میسازد و وجود حضرت حق را چنانکه هست با لهاره آرد و بجااست حق تعالی در هیچ مقام چنین تسویه نرسیده که حق کدام مرتبه رفعت شده و یا که مرتبه اتجا با لهاره رسیده و یا سر مرتبه امتیاز بیان گذشته و یا در ادب عبودیت قصود واقع گردیده و یا در شان الوهیت بقدر طاقت بشری چنانچه باید تجربه نرسیده و یا طرف نقل که استناد آیات و احادیث است از دست رفته و یا طرف عقل که اثبات بدلیل و برهان است متروک گشته غرض که تحقیقات محمدیان تنها احق است مستحکم بکالت حق زیرا که بیان ایشان از تعلیم الهی است و عرفان ایشان از تعلیم رسالت پناهی و اولیائی و حق کلام خود فرموده و صاحب بار علیه الصلوٰة والسلام چنین فرموده که و بالحق انزلناه و بالحق انزل و اسلناک الامبره و نذیراً و قرآناً فرقاً و تقراء علی الناس علی کتب و نزلناه تنزیلاً قل آمنوا بالله و اتقوا الذین اولوا العلم من قبله اذ انزل علیهم بخود لا ذقان سجداً و لقیولون سبحان ربنا ان کان وعد ربنا لمفعولاً و بخود لا اتقوا یکون و نیز یزید غم و شوق کسب اگر جامی محض از جهالت با غماص در آید و غافل از ضلالت بتغییم القیاد و بگردید و یا خبیثی از کدام جای که دو فقره را بنمید و تمام عبارت آن مقام را بنظر تحقیق مطالعه نماید و یا بلبسی صرف بخالفه اعراض و استکبار کند و یا بخالفی عهداً بنیت ایراد و خلافی که دو کلمه را یاد و دارد و تمام عبارت را بخواند و بجااست و حق پریشی در آید شلش خابست که کسی بلا تیشیه از کلام الله کلام لا تقربوا الصلوة را یاد کرد و گوید که حق تعالی فرموده است که شما قریب را ننگرید و تیره آید که و انتم سکاری است بخواند از عهد چنین اشخاص نمیتوان برآمد که او سبحانه از حال چنین قسم مردمان بے انصاف پر خلاف خباب استظهار محمد علیه الصلوٰة والسلام و امحمدیان پیروان را آگاه و خبردار گردانیده است فان تولوا نقل حبیب الله لا اله الا هو علیه توکل و استعین و استعین و استعین

صرف الله جل و علاه یا نهیم قوم لا یقنعون او او است نه آنکه همه او است چه هم عبارت از آیات مکتوبات است که نظرا المنة و التماس و مات اغدا و اشارت از مرتبه ذات الوجود است پس وجود و وجود است نه آنکه موجودات و وجودات اندک از علم الجبال و اقرار الیغنی فی الحقیقة شرک است و من یشرک بالله فقد ضل ضللا بعدا و صراط مستقیم همین است که جامع مرتبه فرق جمیع باید شد و از مشا به برود معنی که اتحاد و امتیاز باشد غافل نباشد و بدو شهادت ان لا اله الا الله و الشهد ان محمدا عبده و رسوله بنما سخی بفضله الله القديم و لا یغنیه الا من اتى الله قلبه سلیم یعنی این تحقیق است جامع وجود و شهود که او سبحانه محض بمرتبه محمدیه خالصه صرف بطفیل جامعیه محمدیه علی صاحبها الصلوٰة و التحیة برین بجه بفضاحت کشف ساخته است و ان بدی الله هو الله و نخواهد فهمید این مطالب غامضه را مگر کسی که صاحب قلب سلیم است و عندال حقیقه در ذات خود دارد و رباعی اے درو اگر محرم از قدمی باشدادی نعم چو اعمش منی بهای هیچ ترا این خیالات چه کاره جایی که وجود است تو انجا عدی به منظور از محرم از قدم شدن عارف حقیقت مرتبه حضرت وجود گشتن است که قدم ذاتی نصیب او است و از شادی و غم نسبت اضافات اعتباریه محدثه فانیه غیر باقیه که عوارض موسومند و از چنان اظهار عدم ضرورت و بجه موجب و از بحث بیهوده و لغو از شهادت شدن گرفتار نیست و اتهام ام غیر واقعی که اصلی نباشد باشد گشتن است حاصل آنکه اگر عارف حقیقه مرتبه وجود هستی باین نسبت اضافات اعتباریه و محدثه فانیه غیر باقیه که عوارض موسومند از چه راه بجه موجب احق بیهوده و بحث منتهی میگردد و گرفتار این اتهام نمی شوی اے حقیقه مکنه تو که هیچ محض فانیه نیستی ترا این خیالات و از شهادت ما چه کار است این اضافات اعتبارات را منسوب بحقیقه مکنه خویش که معنی عدی است مگر دان زیرا که در مرتبه انجا وجود است تو در مرتبه فی حقیقه نیست و موسومند است اگر وجود موجود

## هو التبارک

## بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي لا يخلف وعده و الوفاء و السلام على رسوله الذي لا نبي بعده و على آله الواصلين و صحابه الكاملين أما بعد فهذا الوارد التاسع والعشرون هو السورة الفاتحة و هو العزيز الحكيم كل ما انت مستعمل في الاستعداد و التأملية هو وعد الله في تحقك فاما دام ذلك الامر بالقوة و اخل في الوعد و كونه بالفعل محسوب في الوعد فاصبر ان وعد الحق و لا يتخلفك الذين لا يؤمنون فاما ايها المؤمنون كان وعد ربك حقانا كان وعد ما تيا و اليه مرجعكم جميعا و وعد الله حق انه يبدا الخلق ثم يعيده ليجزي الذين آمنوا و عملوا الصالحات بالقسط و الذين كفروا لهم شراب من حميم و عذابا ليمم بها كانوا يكفرون

## وارد در بیان وعده رؤیت و اشتیاق موت

چون حق سبحانه و عده دیدار خود در زمین در و از آخرت کرده است پس حادقین را باید که هرگز متعین الی الموت باشند و ان شاء الله تعالی امید قوی از رب جیم که بر صاحبان این حالت دشواری مرگ هم آسان خواهد شد زیرا که ایشان مشتاق آن بوده اند و میخواهند که ازین گرفتاری تقييدات ناسوتیه برانید بخلاف غافلین که احرص الناس ان یدبر حیات و ینادوا بتجدیدهم حرص الناس علی حیوة و سبب این آنست که غافلین از لذات حسیه واقف اند و کتاب را آن در دنیا مینمایند و ایمان بر آخرت چنانکه باید ندارند و از لذات نفسیه باقیات صالحات واقف نیستند و سواي آن افعال که زیاده باین عالم میگذرند میکنند و از ان اعمال که متوجه بآلایم مینمایند بازمانده اند لهذا حق تعالی فرموده و لن تموتنه ابدا با قدمت ایدیم حتی است که موت الاغنیاء و سرور موت الفقراء و راحة سخی الوسع و در فکر چیزه که اگر زیست باید بود و موت را فراموش نباید نمود اکثر و اکثر اذم الذات الموت و باید که اشتیاق موت بجه بی تعلقی دنیا و مایهها کمال جو نمودی و حقیقت یعنی نظر محبت و شوق حق بجهین خوشی ناشاط و سرور باشد که مقدمه وسیله تقارن الی است الموت قبل تقارن الله و تحفة المؤمن الموت نه آنکه از کرمات و شادانه و بنا و یتنگنه ناسوتیه منی شده بهیچر از نالان از زندگی گشته بنامودی و کم جو علی و بجه استقلال الی نعم و حران در غمت مرگ مثل زبان بود که این امر مثل حرص زنده گانی گرفتاری امور فانیه است و این برود صورت مذموم و نامحمود است و بهین محاط است آنچه در آیات و احادیث وارد است که



که تجلیات عمده موقوف بر عالم آخرت است پس لبان صادق را هر خطا اشتقاق موت است و هر زمان آرزوی فوت کیفیات این جهان را چنانکه بود و دیدیم و چون نالایک و مبت  
بلند لغبات الهیه گرفتار چون و چندان گزیده دل مشتاق عالم بالاست و خواه و مانده آن محبوب بلند بالا چون کل مور مرصوفه بمواقیت است رباعی ناچار است  
در جهان باید زیست هر چند که شذوشت گران باید زیست و مردن بر او میسر نیست و چندی بکارد و بگران باید زیست این تمنای موت از ان قسم نباید  
غافلین از دست زمانه و کلمات آن تنگ آمده آرزوی موت می نمایند این تمنای از راه شوق ان الموت جسر یوصل بحبيب الی الحبيب است و در قرآن شریف امر است  
آن آمده و مشروط صدقیه است که صدیقان را باید پیشوایان صلح باعی آنکه رسیدن وقت اجل سببی ناچار اینجا باید زیست و بود و باش باید نمود هر چند  
فراط اشتیاق آن مرتبه تنزیه این گرفتاری تشبیهات مادیات و حیاتیات حیوانیه بر نفس ناطقه گران شده است زیرا که آنچه مقصود از تعلق این آلات بود بفضل الهی  
بقدر استعداد خود حاصل گردیده است حالاً زیاده ماندن تحصیل حاصل است و برای تجرید مطلق مانع و حاکم پس اگر مرضی چنان است که یک چند برای دیگر  
عزیزان زنده دارند و تنییم کار ایشان نمایند راجع رضایم چند و دیگر در دنیا یم رضینا برضاء الله

## هوالتکلیف

### بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي دل العارفون بالعجز في معرفة ذاته وكل الوصفون في ذلك كنه صفاته والصلوة والسلام على سوله محمد خير مخلوقاته وعلى آله وصحبه المستفيدين بها  
اما بعد فهذا هو القول السديد في القضية المعقولة او المفهوم المركب العقلي في القضية المعقولة فلما كان القول مركباً في  
نفسه سواء كان ملحوظاً او معقولاً لا يصلح لتبيان الباهية البسيطة والذات المجردة والحقيقة الصرفة من حيث هي بل هذا الاستعمال في بيانها فالقول لا يكون  
معلوم وعلماً لا يدرك الذات بلاضافة وتعلق بها باعتبار ادعاءات فاذا كان المعلوم في نفسه مركباً بالذات والاعتبار فكان القول الذي هو تفسيره مركباً بـ  
فالقول السديد في مرتبة الذات الاعتراف بعجز الادراك للذاتين بحدوث بيانها فليست خواص العجز الادراك ليقولوا قولاً سديداً

## وارد در عجز ادراك بالکنت

قوت در آن صلاحیت و لیاقت آن ندارد که ذاتی را من حیث هی بی دریا بدکمالی فنانست که درین مرعز دریافت خود دریافت کند و هر چه یافته میشود باوصفا  
یافته میشود چو که در اوصاف هم غیر از ظهور ذات نیست علم و ادراک بر همین قدر یافت سلی و تسکین خود میکند و آرام میگردد و از ذات خود هم که حقیقت دریافت است کما  
هو حقها اگر هی ندارد منتها و نیست همین اعتراف بنا دانست است و اگر علم ذات را دریا بد پس ذات در احاطه علم آید و علم که صفت است محیط آن شود و این تصور  
نیست و آنکه بعض اعز درین بحث از حد خود تجاوز نموده از بساط ادب گذشته اند و میگویند که در علم حق تعالی و ذات او نیز همین شبهه است که اگر دریا بد همان  
قباحت احاطه علم بذات لازم می آید و الا جهل و خباب او ثابت میشود این بیان از جمله توهمات این عزیزان است و اندر آن عدم آگاهی بر حقیقت است که ذات  
وصفات او تعالی را چون ذات و صفات خود میفهمند تعالی الله عن ذلك علواً کبیراً و ذات و صفات او جل شانۀ چنان غیریت است که یک را محیط و  
یک را احاطه گفتن شود و امتیازات موهومۀ خویش اطلاق کرده آید و نه چنان عینیت است که در افغان ایشان آمده است و منجربنی صفات شده عجز  
بقصور دریافت خود نموده بهتر است یا شبهات و خباب قدس حق افزودن بهتر هر گاه کینه هیچ شئی معلوم نمیشود گفته ذات و صفات او در شانۀ سلی  
مفهوم شود رباعی هر چند که صد جلوه نمودست وجود و اگر درون چشم غیر حیرت ننمود معلوم گشت انکشافی که مرست و بکشد و که بر کشا و کشا  
اگر چه هر مرتبه از معلومات معلوم اول جز ظهور حضرت وجود نیست و در مرتبه مراتب مشهورات تجلیات گوناگون غیر جلوه همان نور سلیط مشهوده لیکن و اگر درون  
چشم علم و امتیاز سواهی حیرت ننموده و فکر حجم بجز یافت و حیرانی هیچ نفروده و دانسته شده که هیچ ندانسته شده و در انکشاف حقیقت وحدت



همه مراتب کشف و کاشف و مکشوف از نظر اعتبار استوار گشته و در ظهور خورشید حضرت لایقین کوکب نقیبات مخفی گردیده اللهم زدنی تحیر از یک حیرت چنانکه  
چشم ظاهری را از دیدن بصیرت حسیه باز میدارد و دیده خیران بیچ نمی بیند همچنین در عالم مشاهد حالت حیرت چشم دل را از شهوات اعتبارات علمیّه باز میدارد و در  
شهود مشاهد نیز از جمله اعتبارات است امتیاز این معنی هم باقی نمی ماند و فادایم حاصل می شود که منتها سعادت است و از اینجا نباید فهمید که این  
عدم امتیاز مشاهد مانند غفلت غافلین است از شهوات بلکه در مقام عارف را مشرف بقابالیه میفرماید و در عین مشاهد حیرت عنایت می نمایند  
که چنان حیران که شش سو است و بل چنان حیران که در روی اوست و پس مراد از طلب مایه حیرت این طایفه است نسبت به حضرت لایقین  
و مطابق حدیث شریف که رب زدنی تحیر از یک حیراتی مجربان دیگر است و تحیر واصلان دیگر تا نرسد مدانی آنکه علم جاوه گاه حضرت وجود است اگر چه با انواع  
شده پرده از روی کار برداشته و نگشت اشارات اعتبارات بسوی مرتبه که مرجع و مثالیه کل است برافراشته اما هیچ شئی درک نمیکنند گشته و ادراک  
جز بجز طریق نیست یعنی هر چند آئینه علم که محل ظهور هستی و کاشف مراتب است با انواع متکثره آن مرتبه واحد را ظاهراً ساخته و پرده انتفا از روی حقیقه  
برداشته اما اشارات اعتبارات نظر بر همان مرتبه که مثالیه است انداخته لیکن هیچ چیز بالکته من حیث هو معلوم نگردیده و درک سر خود جز  
گرمی آن عجز کشیده پس با ادراک ذات الوجود که اعلی از همه مراتب است چه رسد ما عرفنا حق معرفت سبحان الله مرتبه که هیچ وجه ادراک آن  
نمی توان کرد حاضر و شهود هم اوست و محل سناد اضافات هم غیر از نیست چنانکه مقام سلب اضافات هم جز ذات اونه لهذا پیغمبر علیه السلام درین حدیث  
شریف صریح بطور خطاب عجز معرفت بیان فرموده که نشاء ختم تراحق معرفت تو یعنی با آنکه دریافت از ادراک ذات عاجز است اما هر سخن که هست با است  
و تویی که حاضری و اگر غیبت و ایافت مطلق منظوری بود چنین میفرمود که ما عرفنا حق معرفت پس کمال شهود یافت اعتراف به عجز دریافت حق معرفت کمال  
ست نه دعوی معرفت چنان معرفت ادراک بالکته است و آن محال پس دریافتن عجز دریافت خود کمال حاصل آنکه با وجود انکشاف این تفصیل مراتب  
اعتبارات آمل کار حیرت است و عجز بندگی محصول معرفت زیرا که یافت مطلق مراتب صفات است و جعل منتها سے معلومات و ادراک ذوات الاشیا و محض  
اولیائی است که بیدستی اویند و آنها را در قرآن شریف ملکوت الاشیا و تفریر فرموده سبحان الله بیده ملکوت کل شئی و الیه ترجعون پس بندگان بالکته  
در یافت ذوات الاشیا و بیدستی خود چه عالم آن ذوات که تواند شد که آنها را بوجود آورده و در احاطه وجود او موجود اند لهذا نزد ابوالحسن شری حیر  
ما هیات درک باوجودانند بالکته عالم بالکته اوست و پس تعالی شانه و جل سلطان ابوالحسن شری از سنگین است و نرد او هر حقیقت که هست دریافت بوصف کرده  
میشود که چه وصف را گویند بالکته که مراد از گفته ذات است و علم آن غیر حق را نیست که علم او عین ذات اوست پس علم بالکته و گفته اعلی همان را حاصل است  
و علمش عین گفته اوست و آن که علم او عارض ذات اوست چگونه بحقیقت علم رسد و این بیچاره ظلم جهول تا کجا از جهالت برآید و تحصیل علم نماید که در  
اصل خلقت و جبلت او جهل است و در حق ادا نه کان ظلو با جهول واقع شده است تا کجا از حالت جهل صلی جلی خود برآید و علم حاصل کند چه حقائق مکانیه فی نفسها  
عدمیات اند و عدم سر جهل است و باطنی جابل طبعی که با عرفانیم و طفلیم هنوز که طول غلیم حرفه از او گرد نباید پرسید ما بیدانیم آنچه بیدانیم و ادعی  
نه بحقیقت جابل است هر چند که اعرافان باشد و همین جهل او بسبب تقابل عدم و وجود آئینه داری علم نموده باعث ظهور علم گردیده  
است و حاصل بار این مانت که علم کلی و جزئی باشد گشته و مانند طفل جهل طبعی دارد اگر چه مطول خوان است یعنی کتب متداوله  
تفصیل نموده و در سیر علوم متعارف فرموده و معلومات کثیره پیدا کرده و فصاحت و بلاغت بقوت بهم رسانده پس حرفه دیگر  
یعنی بیان ذات الشئ سوا سے او صاف است باریه از قوت عافیه خود نباید پرسید که نفس عارفان را انداخته و اند  
و الساعلم بحقیقته الحال

## هوالتسکر

### بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد للذی ارانا ما ارانا وهدانا ما هدانا واصلوہ والسلام علی رسولہ محمد سیدنا و مولانا و علی آلہ و صحابہ الذین یتقون فضلا من اللہ و رضوانا  
**اما بعد** فهذا الوارد الحادی و الثلثون هو السی بعبره لاوی الابصار فاعتبروا یا اولی الابصار لانکم تمشون فادکم و فنادی بنوکم بتبیر الحلات تبدل  
 الکلیات من البصار و الشبان الشبان الموت و الحیات و غیر من الاحوال المتغیرة التي خلقها اللہ تعالی لیبوکم اکیم احسن عملا فالعبرة اما تحصل بوجود امور مشاورة للطبع  
 كالشدائد و العقوبات و اما بعد مورا لائمة للطبع كالنعاء و المشتهیات فالاولی عبرة ہریتہ اسماء بالتبہیفة و ہریتہ فی نفس الجبان فی الشانہ عبرة میلہ  
 اسماء بالتاسفیتہ و ہریتہ فی نفس الطماع و من ہو صاحب النفس البائتہ و من یجان و الطماع تحصل العبرة برویة الحقیقة علی ما ہی علیہ تبکال العوا  
 النفسیة المذكورة بل عبرة لشد خالقہ بقدر نفسہ و تنزه ذاتہ عن الوالت التقدیرات و الاعتبارات بالطبع و ہریتہ زمرۃ اولی الابصار الذین اراد شیانہا  
 و راو الدلیلہ و معہ فیہ و بعدہ کشف اللہ عن اعطانا و جعل بصرنا الیوم حیدراً

### وارد و بیان کیفیت عالم و عالمیان

کیف از مقولات عرض ست پس مراد از بیان کیفیت عالم بیان عرضیت عالم است نہ جوہریت آن چہ فنا و ال بہین اعتبار لاحق عالم است کہ وجود اعراض  
 ہر آن متحد و میشود و عرفا عالم را اعراض مجتمعة گفته اند و الا جوہریت کہ در عہ صورتیات موجود و سبب یکایم عالم است ہر یکا نیست نمیشود و فنا و راہ نمی یابد  
 و آن حضرت وجود است کہ در وجودات جلوه گرست و طریان عدم ہر وجود و محال است اجتماع الضدین مثلاً اگر چوب را بسوزند صورتش آشکار پیدا کند و صورت  
 چوب نیست گرد و آشکارا کہ نمیشود درین احوال فنا بصورتی طاری شد و صحت جسمیہ ہمان و ذات خود باقی است و مراد ازین تقریر قدم عالم نیست بلکہ حاصل فنا  
 عالم است کہ بمنزلة صور نوعیہ است و بقای مرتبہ وجود کہ درین مظاهر ظاہرست و بمنزلة جمعیہ است و ہم مقصود ازین بیان آن نیست کہ وجود حق جل و علا منحصرست و ہر یکا وجود  
 ممکن مثل وجود کلی طبیعی و افراد آن تعالی مدعی ذلک علو اکبر و وجودی کہ فیض واجب است تعالی شانہ یعنی ذات الوجود کہ وجوب عین ہست موجود بنفسہ است  
 و مظاهر حقائق ممکنہ کہ معانی عدیلہ ندیکہ منظور ارادہ بقای حضرت وجود است کہ در مای مظاهر ظهور نموده است و در ہر وقت و ہر حال فنا فی این مراتب اعتبار  
 بطریق مثال کہ ما عندکم نیند و ما عند الدیاق پس عالم و عالمیان کہ در معرض و ال اندھا کہ اندوشت باقی گر وجہ باقی جل شانہ و بدانکہ منظور از عالم مجموع عالم است  
 من حیث المجوعیۃ و لہذا نوعیہ و مراد از عالمیان افراد یعنی نوعی است باعتبار جزئیہ پس درین وارد بیان کیفیت این ہر دو حیثیت است و اگر چہ کل عالمیان شامل ہر وجود  
 امکانی است و محسبہ اصل معنی معقول ہر چہ مافی العالم است اما محسبہ احتمال اکثر مستعمل بزوی نفوس است پس اینجا ہم منظور از لفظ عالمیان ذوات افراد انسانہ  
 است کہ گفتگو با نوع انسان است بلکہ مخاطب من افراد اکمل و اشرف آن رباعی ای درو این بزم اگر خبری کہ بیہودہ چرا بہر طرف می نگری نہ بزویش چو  
 شمع چشم کبک کا اینجا ہر چند ستادہ ولی میگزری ہر چہ صاحب حاملان است لہذا خود را کردہ و بظاہر مرادی لفظ تخلص نموده آمد و فی الحقیقتہ مراد حقیتہ  
 انسانہ است کہ شامل است ہر افراد نوعیہ و نفوس آدمیان با یکدیگر حکم نفس واحدہ دارند کہ شفق الحقیقتہ اند جانکہ حق تعالی میفراید من قل نفساً بغير نفس فکانا قل  
 الناس جمیعاً و من ایما یا فکانا ایما اناس جمیعاً و حقیقت قل و اما ت نفس و انبطلت و تعطیل افکندن است و اجاء نفس را آگاہ ساختن و جہان مشغول  
 گردانیدن است پس ہر کہ خود را بظلمت و تعطیل اندخت گویا ہمہ مردمان را غافل و معطل ساخت کہ در نظر او ہمہ ناغافل و معطل نہ اند و کہ المراد فیفس علی نفسہ  
 و ہر کہ خود را متنبہ آگاہ نمود و مشغول باقیات صالحات فرمود گویا ہمہ آگاہ و صالح گردانید در نظر او ہمہ آگاہ و صالح خوانند آمدن من شئی الایستج بچکرہ

باجمله مراد از کلمه ازین بزم عالم امکان و تمام جهان است و از با خبر بودن عرفان و معرفت حاصل کردن و از سپیده نگریستن نظر بغفلت افکندن و از هر طرف طرف  
و جواب آفاقیه و جهات متکثره امکانیه و از برخیزش چشم کشادن بپیر نفسی نمودن و متوجه احوال خود بودن و از استادن بقاء و موهوم که بالفعل در همه جا مشهود  
میگردد و از گذشتن فنا و زوال که هر آن لاحق کمونات فانیه است حاصل آنکه اگر از کیفیت عالم امکان آگاهی و معرفت و عرفان پیدا کرده هر سو  
بغفلت چراغی افکندی و به تشویش کثرت آفاقیه چرامشوش و پریشان میشوی برخیزش مانند شمع چشم بکش و تبسیر نفسی در آنکه هر چند بظواهر استاده  
یعنی بقاء موهوم داری اما هر آن فنا و زوال لاحق تست و ازین عالم بطرف عالم دیگر میگذری و لطف تمثیل شمع بر آیه هر طرف نگر نیستن و بهم  
چشم کشادن خوش قائم شدن در ظاهر بجای خود و هر خطه که احسن و کم شدن ظاهر است و از آنکه معنی بنیال دیگر آنکه اگر چه بهار گلشن جهان چنانکه بود  
همچنانست لیکن موسم تری و تازگی تو همیشه رو بخزان بهار این گلشن یعنی ظهور نوع عالم چنانکه هست بوده است و خواهد بود لیکن موسم تازگی گلهای  
این بلع که افراد نوع عالم اند همیشه رو بخزان دارد و فنا بهر موجود لاحق است تحقیق باید دانست که نوع عالم یعنی مخلوقیه که شامل است همه  
مخلوقات گذشته و حال و آینده را و مظهر خالق قدیم است و ام ملکه قدیم و لازوال است و الاحداث صفت خالقیه در ذات حق حل و علی لازم آید  
و ازین راه است که گفته اند **س** مراد از سد کبر یا مونی در ملکش قدسیت و ذاتش غنی در و از جمله عقائد است که لایقوم بذاته حادث یعنی صفت تو بود  
حق تعالی پیدا نمیشود و صفات هم قدیم اند پس چنانکه در صورت قدم ذات و اجبیه قدم صفات هم ضرورت همچنین در قدم صفات قدم ظهورات صفات  
هم ضرورت است و الا تعطیل لازم می آید و قباحیت بقدم گفتن عالم اهل اسلام را در آنست که بطور علما قدیم گویند و این افلاک و نجوم و دیگر اشیا را که  
او سبحانه صریح بحدوث و تغیر احوال آن خبر داده است لازوال دانند که این مسلک خلاف طور نبوت است و الا مطلق فنا و بالکلیه نیستی و عدمیه محضه اند  
کلام السد و احادیث هم ثابت نمیشود چنانکه او سبحانه در حق زمین و آسمانها میفرماید و الارض جمیعاً قبضه یوم القیمه و السموات مطویات بیهینه و در حق  
کوهها میفرماید و تكون اجبال کالهن المنفوش و هم در حق زمین میفرماید یوم تبدل الارض غیر الارض و السموات و برزوا السد الواحد القهار و در  
حق آفتاب میفرماید و الشمس کورت و در حق ستارهها میفرماید و اذا النجوم انکدرت و علی هذا القیاس دیگر اخبار دال بر تغیر و تبدل احوال عالم است نه  
بر مطلق فنا و بالکلیه نیستی آن و از جمله عقائد است در حق بهشت و دوزخ که بهما موجودات باقیاتان لا تقنین و لا یفنی الهمما و از احادیث شریفه  
معلوم میشود که پیش از خلقت این مخلوقات فانیه دیگر موجودات بوده اند که کان عرشه علی الماء و معنی کان السد و لم یکن معنی شیء آن نیست که هیچ چیز نبود  
و حق تعالی بود و تنها بیکار معطل از ظهور صفات خود و حالا از چندی در کثرت آمده مشغول کار و بار شده بر سر کار است و هم باز زمانی و آتی بی شانی خواهد  
گردید که نه چنانست بلکه معینش آنست که هیچ شئی شریک هستی با حق سبحانه نبوده و نیست و نخواهد بود و این کان از قسم و کان السد میجا بصیر است که  
و لالت بر و ام ینما یدینا صوفیه علیه تصریح کرده اند که الآن کما کان و الفاظ احادیث شریفه که درین باب آمده لغی قدم ذاتی اشیا ینما ید و اثبات حدوث  
ذاتی اینها میکند و برای عرش و کرسی حدوث زمانی از جای ثابت نشده و چگونه باشد که زمانه متعلق باوست و حدوث آنچهین اشیا حدوث ذاتی است  
نه زمانی و الاحداث مایکون مسبوقا بالعدم و سیمی حدوثا زمانیا و قد یجبر عن الحدوث بالحاجه الی الخیر و سیمی حدوثا ذاتیا و حدوث زمانی همه اشیا کلیه در  
آیات و احادیث نیامده و در حدیث است که مردمانی از اهل یمن پیش آنحضرت آمده گفتند که آمده ایم تا دانش و رشویم در دین و پرسیم از زخمت  
اینکار که چه بود فرمود صلی الله علیه و سلم کان السد و لم یکن قبله شیء و کان عرشه علی الماء ثم خلق السموات و الارض بهر حال چون گشتن رفتن خود مدام  
دیدنی غایب خویش هر آن بالضرور فهمیدی ترا با بودن و نبودن مجموع خدائی چه کار و پیش مطلق پیدائی هر موجود متعین در کدام حساب شمار فکر خود نمائی و بطرف  
این دان نگری مراد از فکر خود نمودن نگاه غور و فکر بر بیتی خویش انداختن و توسل نسبت بحضرت اطلاق پیدا کردن است پس نظر معنی خبری خود باید کشود و هر خطه







وقيل في فرق القدوس والسلام والقدس على التثنية عن النقص بمقتضى الذات والسلام على التثنية عن النقص بالغاثة من الآفات وقيل قدوس من الآفات  
 والسلام لا يزال **المؤمن** بالايان الحقيقي على نفسه بنفسه شهيداً على الآلهة والاشهاد علينا في ضمن شهادته لذاته وهو على كل شيء شهيد ومقتضى  
 الانبياء والائمة بالتخصيص هو المؤمن باعطاء الامن والامان وقيامه بسباب الخير والفيضان والنجى من الآفات والنجى الى النجاة **المهين** بالشيء  
 وشدة الرقابة وزيادة الحفاطة والياد والامن في الدنيا بالعافية والخير وفي الآخرة بالمعزة والنجاة **العزير** بعزة الالهية وغلبة الربوبية  
**الحجيب** بتكبير العوالم الموهومة والاهلاك بذكر المنكسرات والتصال المنفصلات وتحسين الاحوال وتبين الافعال واجبار الفتح وتبديد الشجرة المرفقة  
 التي لا يصل اليها كما يقال نخلة جبارة اى عظيمة ذماتة جبارة سميت فبالعلم الاعلى والرفيع الاقصى والاجبار الاقائمة على الفعل بالكل والجبر وبمقتضى النسبة  
 الى الجبر الذي هو خلاف القدر ايضا فهو المنجى بالاعتقاد الجوى والاختيار الحقيقي ينسب الجبر الى الجبرين حقيقة وانما افكارنا في صورة **المستكبر**  
 كبرياءه الذاتي واستعلاءه لنفسه واستكباره من كل كبر **المخالف** بتقدير الماهيات وتبين الذات قبل ايجاد الموجودات وبإخراج الحقائق من عدم  
 الى الوجود حين تخليق المخلوقات **الباري** بايجاد البرية في الارض والمكانية **المصور** بتبيين الموجودات بصنع الوجود في لوح العلم وتصوير صور الموجودات  
 وبمقتضى الهيئته المخصوصة سائر الشخصات **الغفار** باضافته للمخافات الاقوائية والافانية الالهية حقيقة والى التدرج الاسوي كلها فالغفار مائة في المغفرة و  
 الغفران والنجى من الغافر والغفور والغفر بمعنى سائر **القهار** بسلطان الجوب على الامكان وغلبة الوجود على الالهيان  
 فالقهار سائر من القاهر الوهاب بوجوب الجوب بالغير للكمالات والوجوب الالهية والوجوب العطاء فالهيئته بحقيقة عظمته  
 بالعرض والاعراض المعطى بالعرض الغرض بوجوب الجوب بالنجى والوهاب سائر الالهية ودائم العطاء بمعنى جواد ايضا **الرزاق** بآثاره القدرية والهيئته  
 الاجسام والحيات الحيوانات واجهول السموات والنفوس السانية **الفتاح** بحل الشكالات واقاء الواردات على النفوس الكاملة والفتح سائر  
 لفتح وبمقتضى الحكم ونهر ايضا **العليم** بالكمالات على نفسه وبمقتضى العالم **القابض** بآثاره حالات القبض على العباد وبمقتضى المقيد  
 مقبوضته في ضيق القيادات والقبض الروح عن ذوى النفوس **الباسط** بسط الوجود وانما على الموجودات سطر البسط للنفوس وشرح الصدر  
 وبسط الارزاق للعباد **الحافض** للحكومات في حضيض الامكانية ودالات ان مكاناً ورتبة باستل سائين **الرفيع** برفع المراتب العالية من الجبازية  
 وبحقيقة والمكانية والامكانية ورفيع الانسان على اوج القرب الالهي وعلو علم التوحيد **المعز** باعزاز المرسلين والمؤمنين في الدنيا والآخرة بالعزة لنفسه  
 والقوة العلمية والخيرات العملية **المذل** بتذليل الكفار والجبابرة والذاتية وطفة النسبة العلمية وكثرة البيانات العملية **المستحي** باعتبار علم السموات  
 والارض المتقولات بالكمالات التام بالاعتياج الآلات فهو السميع بالصفة السامعة لا بمعنى العلم فقط **المبصر** لمخاطباته بالبصائر وعلم المشهودات بالكمالات  
 بجلى غير محتاج الاسباب فهو البصير بالصفة البصيرة لا بمجرد الادراك **الحكيم** بالنظر الى المتنازعين واحتقاق حق المطابق بالواقع والبطال البطلان للمخالف للواقع  
 والحكم بمعنى القضاء وقيل القضاء والقدر مستعبان من الحكم فتبديره تعالى وقضائه باعتبار اصل وضع الاسباب حكم وهو عبارة عن الامر وكله بالبصر وخلق الاسباب  
 كانية قضائه وترتيب السببات على الاسباب بخلق خلقه جزئية قدر **العدل** بتجلي الاعمال في الامرجه من التعديل والتسوية وتبيين الحقائق بالاحكام  
 الشرعية في الدنيا وساملة الجوازات والسميات في الآخرة والعدل ضد الظلم ووقع موقع العادل مبالغة **المطي** بتميزه لطافته ولينته رافته  
 وشمول لطافته بالرفق وباعتبار عدم رؤيته في الدنيا **الخبير** لمخاطباته على جميع الاخبار من النبي اشهاداً والقيامة والدنيا والآخرة والفرق بين الخبير  
 والعليم ان الخبير مخصوص بالاخبار بمعنى العالم بالاخبار وقيل بمعنى علم الا ان العلم اذا اضيف الى خبرا باطنى يقال خبراً ولما جبه خبر والخبر بمعنى الخبر  
 وبهذا المعنى راجع الى صفة الكلام والخبرة والاختيار بمعنى الامتحان ايضا **الحكيم** باعتبار عدم تأثيره في نفسه من الغضب والثاني واللين في العقوبة

وعدم الاستعجال المسافر في الانتقام **العظيم** باعتبار العظمة الذاتية وعظم مرتبة الالهوية والعظمة قد تطلق في الاجسام والحسوس ويقال فيها جسم عظيم وندا  
اعظم منه اذ عظم واستند في الساحة من طول العرض والعمق وهي عظمة صورية كما قال عز وجل وهو رب العرش العظيم وقد تطلق في المجرى والمعدلات في  
المراتب المعقولة كما يقال هذه مرتبة عظيمة وهذه منزلة عظمى وهي عظمة معنوية ونفس العظمة التي هي مثل تلك العظام العظمة لمطابقة الحقيقة وهي حقيقة  
بالعظيم لمطلق الحقيقة جللت عظمته **العفوف** باعتبار منفرة المذنبين من المؤمنين بمعنى غفار وكلاهما لبيان انهما فاعلا لكثرة المغفولين واكثرية تعدد  
المغفرة والعفوف بحقيقة اتمية العطاء والكمالية الغفران وقصوى مراتب المغفرة وقيل لما كان الغفر بمعنى التسر والكتان فانفا من سائر الذنوب يوم يحشر والعفار من  
يحول المعاصي من عين الملائكة وضامهم ايضا والعفوف من نسي السيئات ويذهبها من نفوس الفاعلين وقلوبهم ايضا حتى لا يكون الندامة والافعال  
**شكور** باعتبار اسمائه الجمالية التي بمقتضاها تصيغ الموجودات بصيغ الوجود وتكمل المخلوقات بالعطاء والحدود اظهار كماله شكره لذاته  
ولمجاظ بيان نعمائه في كلامه عطا وتوفيق الشكر للعباد واظهار الثواب الجزيل على العمل بتقليل وحسب جزاء شكره كثر كثرين على المشاكاة منشعب  
من المعنى الاول داخل في **عظيم** بل هو الرتبة والرفاع المرتبة والعلو بمعنى الغلبة ايضا **الكبير** باعتبار سبقته على الموجودات الزمانية  
وغير الزمانية فهو الكبير الاكبر من كل كبير وكل كبر اذ لا يدرك في جنب كبره كطفل كمتب وصبي وعظيم من كل عظيم وعظمة وكبرياء اى كامل الذات  
شامل الصفات **الحفيظ** بحفاظة الموجودات بحفظ الوجود والصيانة عن الآفات والبلبات ليبقى قوام العالم والنظام الاعظم **الحق**  
تخليق الاقوات واليصالها الى الابدان والاقاات الاطعام والحقيقت بمعنى الحافظ والقادر والشاهد والحاضر ايضا وكان الله على كل شئ مشقيا  
**الحكيم** بالاحسان النفسى والكفاية الذاتية في كل ما وكل شئ كما يقال حسبي الله كفاي حسبي الله والحمد لله وحسب سواه وقيل بحسب بمعنى المحاسب  
كالجلبس والنديم بمعنى المحاسب والمناوهم وقيل بحسب بمعنى الشرف من الحسب بمعنى الفضائل واحصاء المناقب **الحجيب** بالجلالة الذاتية والعظمة  
النفية وقيل الكبير راجع الى الكمال الذاتى وبجليل الى الكمال الصفاتى والعظيم الى مجموعها وفي اصطلاح القوم يقال تجلج بالظهور آثار الصفات القهرية  
والجمال لظهور آثار الصفات اللطيفة وبجليل ايضا من سائر تعالى والجمال في الاصل موضوع للصورة الظاهرة المدركة بالبصر والاشياء بحسب الملائكة  
الموازنة بالبصائر ثم نقل الى الصورة الباطنة المدركة بالبصيرة كما يقال الخلق الجميل واليسرة الجميلة **الحكيم** بالكريم الوجوبى والبرقى وقيل الكبير  
الذى اذا وعد وفا اذا قدر عفى واذا سئل عطف واذا نظر العيوب ستر واذا البصر الذنوب غفر والكريم بمعنى الملكرم ايضا كالجليل بمعنى الجليل وجار بمعنى  
الجواد ايضا **الرقيب** بالحراسة الوجودية للموجودات والرقابة العلمية للمعلومات وقيل الرقيب بحفيظ وهو مراقب شياى وملاحظها فلا يغيبه  
مقدرة في الارض ولا فى السماء فالرقابة راجعة الى العلم والحفظ **الحجيب** باجابة السؤال واجابة الدعاء فهو يحجب دعوة الداع ومسئلة السائل اذا  
دعاه وسأله بان الحال والقول **الواضح** بالوضوح الغيرة المتناهية والسعة الانبساط الوجودى فوسعة في العلم باعتبار احاطة علمه بجميع المعلومات  
وفي الاحسان لمجاظ توسع النصارى على الموجودات وعلى هذا القياس في جميع الصفات **الحكيم** لمجاظ ايجاد الموجودات على ما يناسبها ويلازمها  
ولمجاظ اشتغالها على ما هي عليها واحكامها تنجى بمعنى العلم الحكم ايضا والتفان احكام العلم والعمل **الودود** باعتبار مودة الوجود  
والموجودات لان الوجود ليو الموجودات التي هي مظاهره والموجودات تو الوجود الذي هو وجودها بجمعهم ويجوز ان شارة الى هذا **الحكيم** لمجاظ الجود  
النفسى والشرف الذاتى وسلامة الافعال وكرامة الافعال وجزالة العطاء والنوال **اليامع** باعتبار بوحث الانبياء والاولياء وارباب  
المرسلين والعرفاء في الدنيا وبعث الاموات وحشر الاجياد في الآخرة وتجريز النفوس والهمم والتقليل والتبسيط بظهور الموجودات من العدم  
وبالقياد الخافلين من لوم العظمة **الشهيد** باعتبار الشهود الذي هو مترادف لحضور والدعا ضارطه في كل حال ولما الشهاداة التي



بما يتجلى في البداية من أوليته وهو مبدأ ما دونها **أما الآخر** فلما ظهر لقائه بعد المخلوقات وسائر الأواخر الاعتباري فهو الآخر الأبدى الأول دوم بلا انتهاء  
بل النهاية انتهت تحت آخريته وهو منتهاها ومرجعها وأعلم كما ان العرش محو الجهات في الأجسام والجهات كلها تحتها ومحدودة به كذا كل من مراتب البداية  
والأبدية والنهاية والآخرية من جهات الاعتبار المحسوسة والمعتقولة والمفروضة والموهومة والمعروفة والمجهولة والماضية والآتية محدودة  
في حداثيته وآخرته تعالى ومخاطبة باحاطة وهو كل شيء محيط **الخطا** هو اعتبار بداية الوجود وشدة الظهور ودلالة المصنوعات على الصانع وانقصار  
الممكن من الوجوب وغيره من الاعتبارات الدالة عليه وهي آياته الباهرة التي شاعت في الآفاق وفي نفوسكم أفلا تبصرون **الباطن** لما لا يتجلى بكنهه نفسه  
عن الابصار حساً وعن الأفكار ذكراً فبجان من خفي بشدة ظهوره وجب نوره بخوره واستر بستر كبريائه وجلاله وأجبت بحجاب جلاله وكماله **الوالم** باعتبار  
توليته للأمور وتصرفه على الجهور وهو والى الولايات وما لك الولايات والولاية لا يفتح بمعنى التولية والنصرة والسلطنة والتدبير وبالكسب التصرف والقدرة على  
المخل **المستعالي** لما لا يعلو قدره ومنزله عن جميع العالمين لأنه تعالى متعال بالذات بالعلو بل العلو على كل عال يعلو بالعلو **البشر** باعتبار حساسه على  
العباد وإتياء الآلاء في الدنيا وإعطاء النعماء في الآخرة وبالمغفرة والعفو للمؤمنين وباعتبار حساسه بتسليم الوجود لكل الموجودات في الكونين **الملك**  
الوسع والتمهي والبر في العباد **المثواب** لما لا يعطى على التوفيق على التوبة والرجوع إليه للعباد والتوبة بمعنى الانابة والرجوع إذا تسبب إلى البعد عن  
الرحمة وتوفيق إذا تضاف إلى الحق فالتوفيق لا ينافي لأنه تعالى يقبل التوبة عن عباده ويعفو عن السيئات وهو **المرحوم** باعتبار تيسير الحدود والشرعية بانتظام  
الحججيين في الدنيا بالقصاص من الدين ومثلها وباعتبار انتقام الكفر والمعاصي بالعذاب في الآخرة **العفو** لما لا يحد من العبادات ويتوفيق التوبة أو بلا توبة ويعفو  
عن الناس لشهادة الرسول والمرشدين والآباء الصالحين وغيرهم من أسباب الشفاعة من الأعمال والأقوال كما قال ابن الحنات يذهب إلى سيئات أوجبه  
بلاعنة لمن يشاء ومعنى العفو قريب من العفو ولكن هذا المبلغ منه لا يخفى أن به الشكر والكرامات وان لم يوافق عدم **الوقوف** باعتبار شدة رفته  
ورحمته على المخلوق وقيل الزافة احسان مبدء شفقة المحسن بلا علة والرحمة احسان مبدء حاجته من احسان عليه **ما كثر الملك** فوالجمال **الارام**  
لما لا ينفرد حكمه بل يوزع امره في ملكه بالاياد والاعدام والابقاء والافناء وكل جلال وكمال ثابت له وكل كرامته وكرمه صادرة عنه **المعظم** باعتبار  
اتساعه وعظمته في كل امر وفي جهات أعمال العباد في الدنيا بالحيين والملائمة والسرور والندامة والجزاء والتقدير والتوفيق والتحقيق والعزة والذلة والنفوذ  
والنصرة والنجدة والشرح في كل شئ وبالنعيم والتعذيب في الآخرة حسب وعده وعهده **الجامع** لما لا يجمع كل الصفات الكمالية في نفسه من الشينونات الدينية  
شبهية كانت أو سلبية ولما لا يجمع كل مجموع كالمجموع الموجودات في احدى عالم كانت من الشهادة والازواج والمثال واجماع اجزاء المركبات مع كونها مختلفة  
الزواج واجماع اجزاء البسائط بالاشتراك بامعاء اخلاق واصناف كثيرة في انسان واحد واجماع اثار وخواص متعددة في شخص واحد وشئ واحد واجماع اثار  
بالبعث في يوم لا ريب فيه **الشيء** باعتبار غمائه عن الغير في تكميل صفاته وتكميل كماله وهو موجود بلا اخذ وجود من الغير وحى بلا مدح وعلم بلا كسب وسبح بلا ثناء  
هواء ولا بصير بلا واسطة لوزن قدره بالآلات واسباب ومبر بلا خطرة ووسواس وسك بلا محن وصوت وفعل بلا علة ومادة وعلى هذا القياس غنى  
عن ما سواه في كل الامور وكل الموجودات متفق على **المعنى** لما لا القاء الخفاء النفس في نفوس الكمالين والثقلين والعباد والثناء العارضي للامور  
والسلاطين ولما لا اعطاء الوجود وكماله الموجودات في نفس وجوب تعالى وصارت الموجودات المكننة ايضا غنية اعتبارية في ضمن غنائها تعالى وصار  
كل ممكن وجباً بالغير وفي الحقيقة السعوى وانتم الفقراء والفقير بمعنى المعطى ولهذا جاء في بعض الروايات المعطى عوضه **الملك** لما لا يملك بالاعمال  
الواجبة والغير الوجود الى المتفاني وباعتبار منتهى الكمال في الحقيقة على المحجوبين وباعتبار منتهى النعماء على الكافرين وباعتبار منتهى الاموال  
الدنيا على الفقراء وباعتبار منتهى المنوعات الشرعية وباعتبار منتهى الرضا والحياة على الموتى والباطية على الظالمين والظالمين على المضطرين

و باعتبار منزه الاشياء المتضادة بالجمع في محل واحد و وقت واحد و حیثیة واحدة و باعتبار منزه جميع الامور المتضادة مطلقا سواء كان خيرا او شرا كمنع الهداية للصالحين  
 و منع الضلالة للمبتدئين من يهدى الله فلا مضل له و من يضلله فلا مادي له و على هذا القياس هو المانع في جميع الامور و لا مانع لما اعطاه و لا مضطرب لما منع  
 الصغار باعتبار اوصول الضرر الى المخلوقات من الهم و النغم و المرض و الالم و الموت و تلف المال و فقد المطلوب و تنزير البليات و الآفات و مشابها  
 و باعتبار ايجاد الاشياء الضارة من الملعونات و المشرقات كالسميات و غيرها و من المنحوسات كبعض الكواكب غيرا و من الاشياء الضارة الداخلية  
 كالمواد الفاسدة و الاخطا الردية و من الاشياء المضرة الخارجية كالاسلحة و الحیوانات المفوذة و اشال تلك الاشياء و باعتبار تخلیق الصفات البردنية  
 المضرة في النفوس و الاخلاق الذميمة المهلكة للانسان كالکفر و الفسق و النفاق و البغض و مغلها و باعتبار اوصول الکفار الى جهنم و تعذيب العصاة و الفساق  
 من المؤمنين **النافع** باعتبار كل ما يقابل معنى الضرر **الغیر** ليجازي نورا بنية لنفسه بنفسه و ليجازي نورا بكل المنورات **الهادی** باعتبار دايته الى صلاح المعاش  
 و المعاد اراة الحقائق على ما هي عليه للعباد بالوحی و تعليم المجربيل كما للانبيا عليهم السلام و بالاهاام و الكشف كما للاوليا رضی الله عنهم و بالعقل و بحكمة كما للفلا و بحکما  
 شرفهم و بالايمان بالحق و الحواس كماله و غفر الله لهم البس و ليجازي نورا بغيره المثل و ليجازي نورا بغيره المثل و ليجازي نورا بغيره المثل و ليجازي نورا بغيره المثل  
**الباقی** باعتبار دوام بقائه بعد كل الفنى من العالمين و كل شئ بالکمال و جبر الوارث باعتبار وراثته الحقيقة التي سترت من الانظار في كل من الورثة بما  
 يرثون و باعتبار وراثته بجلية التي تتصور في الاذان بعد فنا و العالم و اليه لمصير **الرشید** ليجازي نورا و له للمشر شيعين من العباد و باعتبار  
 كل افعاله و رشده و جميع سنته و صواب سائر عمله و سداده كل امره **الصبور** باعتبار صبره في الانتقام للمجرمين و باعتبار الصبر على كل ما قضى بمقتضا  
 احکمة الابلغة كاجاد المعاولات بعد العلل و اظهار القيامة بعد فنا و الدنيا و على هذا القياس في كل ما صنع من الزمانات -

### تفصيل تعلق باين اسما و تحصيل تخلق باينها

بايد و انت که هر قدر تخلق باخلاق حق تعالی و تعلق باسما و اوجل و علا پیدا کرده شود کمال بهمن ست و خليفه الله شدن عبارت از اين اينها حکم تخلقوا  
 باخلاق الله صادر شده و بيان اسما حسنی و ارد گشته و چونکه اسما آئيه تقد و اخصى ست و کمالات او بلا انتها بنا بران موافق روايت یک حديث  
 شريف نود و نه اسم که منبع اسما غير متناهي اند و اخذ به اسماء آئيه و کلمات اند و ديگر نامهاي جزئيه را در اینجا مرقوم شده و بقدر دوست و مسامت  
 وقت اسرار آنها نیز جملا که کافی ست برای اولوالالبصار شرح نموده اند تا محمدیان خالص آن اسما را یاد کرده هر صبح و شام بخوانند و بشنوند و رز  
 آنها را بقدر استعداد فهمیده توسل و تعلق باين اسما پیدا کنند و حتی الوسع و تحصيل تخلق باين اسما کوشند و نسبت مع الله بهر حال و ايمان مستقيم حاصل  
 نمایند و حضرت قبله کوئين اين اسما بنصره ستره و قد سنایر که بره بهمن ترتيب که مذکور ست نود و نه نام را هر صبح و شام بخوانند و میفرمودند  
 که هر که مواظبت بود اين اسما می نماید و وقت حاجت مناسب بطلب خود هر اسم را که داند آنرا ذکر کند و رجوع بجناب الهی کرده حل مشکل خویش خواهد  
 امید قوی ست که البته مدد و اعانت از ان طرف خواهد رسید و رفع حاجت او خواهد شد پس بيان تعلق و تخلق باين اسما مجموعا یکجا کرده می آید  
 و بر ترتيب ذکر اسما تعلق و تخلق هر اسم بتحریري رسد بعون الله العليم الهادي و اليه رجوعی و عليه اعتمادی پس بدانکه کلمه هو اشاره ست بذات مجز  
 و هوية مطلقه و اسم الله علم ست و صفات واجب الوجود را نزد اکثر باالاف نزد خالص محمدیان اين اسم علم ست مرتبه مستجمع جميع صفات واجب  
 جمله کمالات را نه علم ذات بحت من حيث هي که ذات محض از اسم درسم میراست اگر چه همه صفات مضاف بطرف جان مرتبه علم است  
 و بيان اين امر بتفصيل در شرح خطبه ثن شده ست و تعلق باسما آئيه عبارت ست از اعتقاد جازم بهر سایندن بحق تعالی مطابق معانی  
 اسما و رجوع و توسل پیدا کردن بطرف او تعالی بلا خطه آن نامها و حضور و شهود و ادائی حاصل نمودن و توجه الی اسمی نفس رنج گردانیدن

هو الله انت لا اله الا هو



وخلق عبارت است از انصاف باوصافی که آن اسما و االت بر آنها می نمایند بقدر طاقت بشری و لیاقت استعداد خویش پس اعتقاد باید نمود که او تعالی هست معبود بحق و جامع صفات الوهیه و منفرد بوجوه حقیقی و هر موجود از او استفاده وجود کرده و در حقا و اوقات خود معدوم است و وجود وی از ان جهت است که نسبت با او تمام و در آن جانب دارد کل شئی با آنکه او وجهه لا موجود فی الحقیقه و بالذات الا الله و نزد علما تعلق با اسم الله حاصل می شود و تخلق باین اسم روان دارند و نزد محمدیان خالص باین اسم مبارک هم تعلق و تخلق هر دو بهم می رسد که تعلق عبارت از اعتقاد بر آن مرتبه جامع است که مدلول اسم الله است و تخلق عبارت از انصاف مجموع آن اوصاف که ممکنه الحصول اند که همین حیثیه جامعیه انسانی تخلق است با اسم الله و مرتبه خلافت الله و رحمت الهیه را در دنیا بر حال هر موجود علی الاطلاق باید فهمید و قصد انصاف باین صفت حق را در آخرت خاصه باینه نشین بنیات منفرد و عطا و نعمت و جنت باید دانست زیرا ایندن است بمجا جان خیر الناس من ینفع الناس و رحمت حق را در آخرت خاصه باینه نشین بنیات منفرد و عطا و نعمت و جنت باید دانست و اراده انصاف باین صفت یا رشاد و فیض و صافی طریقه محمدیه و بیان مصالح اخرویة محمدیان خالص باید کرد و در حق ایشان مصروف دعا و توجیه بر حسن خاتمه و نجات عاقبت باید شد و تصفیه تنزیهی بواطن و ظواهر اینها با لقاء نسبت مع الله و تعلیم اشغال و اذکار و آداب و علوم و ریاضات باید فرمود و حق را بدشاه کونین و سلطان دارین باید شناخت که بادشاهی حقیقه را در دست و مملکت هر دو عالم در حیطه قدرت اوست و قصد انصاف باین صفت بحکومت تابان انفسه که حواس و اعضا باشند و حکمرانی تابان آفاقی که فرزندان دیاران و دیگر توارج بودند باید کرد و در تبتدیه اخلاق و تدبیر منزل باید پرداخت و در ملک جو بدیاست مدن مشغول باید شد که همین هفت ازم تو هفت قیلم است و در آفاق هم تاجله که نام و نشان تو رسیده است داخل در ملک است و محسوب در سلطنت تو بلکه چون خلیفه حق هستی تمام آفاق بنیات الهی و نیابت حضرت رستا پناهی علیه الصلوٰه و السلام در تحت خلافت است و حق سبحانه را بنیات پاک و منزه از سماته نقصان و لوازم حدوث و امکان ذاتی و منزه از هر وصفی که در یاد آنرا هست یا تصور کند آنرا خیالی یا برسد آن و هم یا احاطه کند آن عقل فهم کنی و هو و را الوراثم و را الورا و قصد انصاف باین صفت به پاک داشتن ظاهر و باطن خود از نجاسات صوری و جناسات معنوی و اذناس ممنوعات شرعی و الواث تعلقات دنیوی پناهی و دم با طهارت و با وضو باشی و ظاهر او باطن مقدس مانی و او تعالی را سالم از عیوب ذاتیه و نقائص صغیره شریفه فلیله باید دانست و اعتقاد باید کرد که ذات اوی بی عیب است و صفات اوی بی نقص و افعال اوی بی مشرب و تمام نیات و صفات و افعال همه محمود و کامل و خیر است و قصد انصاف باین صفت باید کرد یا یعنی که ذات خود را از عیب غفلت سالم باید داشت و دوام توجه الی الله پیدا باید نمود و صفات خود را باید آراء است و اوصاف چیده حاصل باید کرد و افعال خود را نیک باید ساخت و باعمال خیر باید پرداخت و حق سبحانه را امان دهنده خلق به پید کردن اسباب امان در دنیا و نجات از آفات آخره بجله توحید باید دانست و مومن علی الاطلاق باید فهمید و قصد انصاف باین صفت باین شستن خلق الله از شر خود و پیر دفع خوف و هلاک ایشان حتی الوسع بودن و باعث امن عباد الله شدن از عذاب حق تعالی به ایت و ارشاد و اوسحانه را نگهبان خلق با انواع اسباب بسیار تصور نمود و همین مطلق باید داشت و شرم و حیا از او باید نمود و ظاهر و باطن آنچه ممنوع شرعی است از ان محترز باید بود و قصد انصاف باین صفت بنگهبانی حال خود در جمیع احوال خطرات نفس و دساوس قلب و گرفتاری ماسوی و مضطرر معاش و تنهایی اوقات باید کرد و اشتغال بذكر و فکر حضور و شهود بطریق دوام باید داشت و حق تعالی را عزیز بمرت ذاتیه دانسته عزت دهنده عباد و اوردانند و از عزت جویدنه با سباب نیاید و ابناء روزگار اینستخوان عندیم العزة فان العزة لله جمیعاً و قصد انصاف باین صفت تحصیل عزة نفسیه خود کند در ضمن و ذیل عزت او تعالی یعنی غلبه و صوت پیدا کند بر نفس هوا و طبیعت و غیره من الامور الدنیه و مخصائل الرذیله و اوستحجانه را نیکو کننده تباها و احوال ان و شکسته بند شکسته دلان و

و صاحب غلبه حقیقی و علو و ارتفاع ذاتی باید دانست و قصد انصاف باین صفت آنست که تبصره و نیازمندی مشکسته ولی متوجه الی الله باشد و تقاضا  
 خود را و نفسانیت خویش را باین شکست و تکمیل و تزکیه درست باید ساخت و حق سبحانه را بزرگ و صاحب کبریا و حقیقی دانست مستغرق مثلاً بکبریا  
 او بوده طریق تواضع و تذلل لازم گیرد و تکبر و گردن کشی و سربازی هیچگاه نکند و دمام با فقر و مساکین محشور باشد و قصد انصاف باین صفت  
 تحصیل کبر یا بیشا همه او تعالی و در نظر نیارد و هیچ کس از متکبرین و اغنیاء و سلاطین و امرایک اینچنین کبر یا شمه شهود کبر یا می حق است  
 ز غرور و تکبر نفسانی و اولیای را پیدا کننده و بوجود آورنده و صورت بخشنده همه مخلوقات و موجودات و کونات عالم باید دانست این خلایق  
 اسما و ثلثه که خالق و باری محصور باشد و معنی قریب هم اند و فرق باریکی در میان اینهاست چنانچه در شرح امتیازات اینها از یکدیگر بالا مذکور شد  
 و قصد انصاف باین صفات با الحجاز حاصل میشود و آن آنست که مختصرات مفید و چیزهای جدید و او منهل مخصوص بجا و باید کرد که کثیر النفع و جزئیات  
 و مزین الصور برای مردمان باشد چنانچه حضرت قبله کونین ایذا البصره ستره و قدسنا بکبر که بر مختصرات تازه مثل مجر و سوده و خیمه  
 روان و حمام هر مقام و بازی پوشش افراد دیگر بسیار چیزهای مفید و بکار و عنوان و کلیات و جزئیات و ضروریات بیشمار ایجاد فرمود  
 و وضع خاص کلاه و بدام با خود داشتن جمائل و علم مهدی و نصرت بخش و ناصری برای محمدیان خالص مقرر نموده اند که هم بسیار بکار می آید و هم  
 در زینت و شکوه می افزاید اما قوت تخلق این اسما در هر وقت هر عارف را عطا نمیشد باید بعد مرور در هر که فلک هزاران هزار چرخ میزند چنین  
 که منظر خالقیت باشد بوجود می آید قنار که السهم النجاقین عبث هر شخص را در فکر انصاف باین صفت نباید بود و نخواهد و اختراع چیزها  
 بے فائده تبصیح و تکلف تقلید انبیا نموده که داخل لغویات خواهد شد سعادت ایشان همین قدر است که آنچه بزرگان ایجاد فرموده اند و بزرگ  
 آن نمایند و آن چیزها را بر صفحه روزگار قائم دارند تا بمردمان نفع صوری و معنوی ازان برسد و باعث فلاح دارین ایشان شود الدال علی  
 کفایه و اولیای را آزموده گناهان و سائر ذنوب گنهگاران باید دانست و امید و امضت او باید بود و قصد انصاف باین صفت  
 مردمان بخشیدن تقاضای ایشان باید نمود بلکه هستی خود را و هستی همه را از نظر شهود باید پوشید و مستغرق و متبذلک در مشاهد حق باید شد  
 و حق تعالی را غالب قاهر بر هر موجود و هر امر و غالب و قاهر تر از همه غلبان مجازی و قاهران صوری باید دانست و از خوف الهی ترسان  
 از زان و خائف بوده و بطبیعت بر حمت او باید بود و قصد انصاف باین صفت بنگریدن بر آن چیزها ضرورت مثل نفس شیطان و حرص بر هوا  
 و اعدای دین علی قدر مقدور و وسیع طاقت حاصل باید کرد و پیش امر و سلاطین و جمیع اهل شان و شوکت دنیاوی مطلوب نباید شد بلکه  
 غلبه حق بر اینها غالب باید آمد و علماء ظاهر هم بطنیه علم خود برین ظاهر قهرمان حق بغایت الهی و حمایت عزالت پناهی غالب آید و اطاعت  
 می گردانند اگر چه نسبت باین بزرگواران در بعض علوم معلومات زیاده داشته باشند زیاده علم چیز دیگر است و زیاده معلوم چیز دیگر که این متعلق با غنا  
 است و آن بمانی و آن مخصوص بصفا و ذکا می باشد و این جمیع بیاد و نادانی هم میشود و قصد باید داشت که هیچ امر از امور دنیا و دین را  
 دالم و تو لنگری و تهیدستی و مرغوب مکروه و غم و شادی و امثالها بنفس غالب نیاید و از حدی که باید تر ازان بیرون نبرد و بقدر مقتضا برتر  
 متر بشدن آنرا مضائقه ندارد لایکانش نفساً الا و سبها و او سبحانه را بخشنده و عطا کننده و بخششها و عطایای صوری و معنوی و دینی  
 و اخروی دانسته هر چه است از عنایت او باید دانست و هر چه باشد از او باید طلبید بلکه این باید خواست که در دل تو هیچ بایستی جز طلب  
 قرب محبت و رحمت او نماند و قصد انصاف باین صفت بسجود از بند جان و مال و آبرو فی سبیل الله بلا شراکت نفسانیت حاصل  
 باید کرد و حتی الوسع در نیاید نمود و هر چه از علم و معرفت نسبت حضور و شهود و محبت و اعتقاد و ورع و تهذیب و خلاق

و ادب از تو سر انجام باید بهندگان خدا و طالبان راه پری باید رسانند و او سبحانه را روزی رسانند همه روزی بخواران باید دانست که رزق محسوس و معقول برای ابدان و ارواح از او میسر و او ضامن رزق همه است اعتماد کلی بر زاقیه او حاصل باید کرد و اعتقاد و اطمینان تمام بهم باید رسانند و انصاف باین صفت بنان دبی و فیض سانی باید جست و علی قدر مقدور بمردم فیض باید رسانند و حق سبحانه را کشایند و کارها همه مخلوقات باید دانست و امید کشایش ظاهری و باطنی از او باید داشت و انصاف باین صفت بکار کشائی مردمان هر قدر که سر انجام شود حاصل باید کرد و در و از علم و معرفت و ارشاد و انعام و ایثار و دیگر خیرات بر مردمان باید کشاد و باب مفتوح فیض الهی باید شد و حق تعالی طاعت و عالم را از همه شایسته دانست و علم او را محیط همه کلیات و جزئیات باید فهمید و همه وقت بجا خطه این معنی آنچه مناسب این امر باشد بعمل باید آورد و ظاهر و باطن خود را بتعقل این کیفیت پاک از اخال ناشاسته و خطرات نابالسته باید نمود و علم خود را و علم الهی گم کرده مدام مستغرق حصود و شهود باید بود و قصد انصاف باین صفت به پیدا کردن علم و معرفت بقدر طاقت بشریه باید کرد و حق سبحانه را تنگ کننده خاطرهای ملول و دلهای تنگ چشمان و صدور اهل حالت قبض مقتضای اسماء جلالیه و تقابض رواح و از راق باید دانست و مثل این هر امر که متعلق بکبر و تنگی و قبض بود از اثر اسم اتقا بطن او تقالی دانسته صبر بر آن حالت قبض و معاش تنگ و خاطر گرفته باید کرد و قصد انصاف باین صفت به بند کردن راه شکوه و شکایت بر زبان و تنگ گرفتن نفس خود در تلذذات و گرفته مزاج شدن نماید و در پیشترین امور ازین اهم جوید و او تعالی را فراخ کننده و کشاینده خاطرهای شاد و دلهای سیر چشمان و صدور صاحبان حالت شرح صدر مقتضای اسماء جلالیه و باسط بواطن و از راق باید دانست و مثل این هر امر که متعلق بکشادگی و فراخی و بسط بود از اثر اسم الباسط و سبحانه دانسته شکر بر این حالت بسط و فراخی معاش و کشادگی خاطر باید کرد و قصد انصاف باین صفت بکشاده پیشانی بودن و دانش نمودن و کلمات شکر بیان کردن و نفس خود را هم موافق حکم شرع حضرت آرام دادن و باعث فراخی معاش بندگان خدا حتی المقدور شدن باید کرد و حق تعالی را فرود آورنده و پست کننده مراتب کافران و دشمنان رسول خود علیه السلام و دیگر چیزهای پست و ذلیل تر نسبت بنسبت بعضی از بعضی باید دانست و همیشه ترسان از درکات اسفل باید بود و پناه باید جست و انصاف باین صفت باین اعتبار پیدا باید کرد که دنیا و لذات و آلام دنیا را از نظر باید افکند و اعتبارات جاه و چشم اهل دنیا را در نگاه عرفانی پست و ناچیز باید داشت و غنا مالی را فرود تر از غنا قلبی باید پنداشت و او سبحانه را پرورنده و بلند کننده مراسم مومنان و رسول خود علیه السلام و دیگر چیزهای بلند و برتر نسبت بنسبت بعضی از بعضی باید دانست و مدام امیدوار ارتفاع بر مراتب عالیه از فضل او باید بود و نظر بلند باید داشت و قصد انصاف باین صفت به بلند داشتن بهت و برتر نهادن مراتب عالیه حقه بر مراتب سافل یا طله و اهل حق را بر اهل بطلان بالا داشتن باید کرد و حق سبحانه را غنی کننده و عزت و سنده مومنان در دنیا و آخرت بایمان و علم و معرفت و صداقت و محبت و طاعت و هدایت و نعمه و علو مراتب درجات و عند الله و عند الناس باید دانست و عزت از او باید خواست و قصد انصاف باین صفت با عزت مومنان و علما و عرفا و صادقین و مجتهدین و خادین باید کرد و او تعالی را ذلیل کننده و خوار کننده کافران و در این بکفر و جهل و تکبر و کذب و عداوت و محاصی و ضلالت و فقره و سفلی مرتبه باید دانست و ازین امور پناه از حق تعالی باید جست و قصد انصاف باین صفت بکبر نفس کل فرد و طبیعت جاهل خویش و دعوت بکبر خود و نظر خویش باید کرد و تذلیل کفار و اهل کذب و اعدای دین و ساق و ضایعین هم در ظاهر برای مصلحت باید کرد تا امتیاز اهل هدایت و ضلالت معلوم شود و اما همان قدر که باعث نفع بندگان الهی باشد در آن قدر که زیاده تر موجب ضرر گردد یعنی هر مومن موافق اقتضای وقت و مناسب شخص صاحب معامله و شایان وضع مجلس آنچه باشد

السبع

العبر

الحكم

لعل

بهمان قدر بعمل آورد و توسع غضب و محبت را بر سر و از حد مناسب ندواند و عمل خالص بر آن مخلوط نباشد تا آنکه روانه فاقم حق تعالی را شنونده همه سموعات از اصوات و کلمات و اقوال الفاظ و مشوای جمله مطالب از مرآت دنیات و خطرات و دوساس ظاهراً و باطناً باید دانست و همه وقت زبان خود را از کلمات ناگفتنی و دل خود را از آرزوهای نابایسته و ارادات ناشایسته و نیات مذموم و وسوسه های موبوم باز باید داشت و قصد انصاف باین صفت به شنیدن کلام الهی از پرده همه سموعات و حجاب جمله اصوات و مقولات به تنبّه و آگاهی باید نمود و از هر قول از هر که شنیده شود هر چه دال بر هدایت و احسن باشد فائده از آن باید برداشت و موافق آیه الذین یستمعون القول فیسمعون حسنه باید شد و بغفلت شنیدن داخل نشنیدن است چنانچه حق تعالی از آن غافلین خبر میدهد بآنکه آنرا لا یسمعون بها حق سبحانه را بیننده همه مبصرات از ألوان و اجسام و افعال و اعمال و هیئات و اشکال و سوای این آنچه متعلق بدیدن است باید دانست و مدام بملاحظه حضور این امر بجا و با آداب باید بود که بجا و من الایمان انمیکنی دارد و با افعال اعمال یکدل متغافل باید داشت و از هر کار بد محتراز باید بود و قصد انصاف باین صفت بدیدن تجلیات گوناگون الهی در نظام هر مرتبه باید کرد و او را پیش از هر چیز و پس از هر چیز و در هر چیز و در هر مرتبه باید که رأیت شیناً الا در رأیت استقبله و بعد و معه و فیه و هر چه از این مظاهر و بجا نبی هدایت دارد بطرف او اقبال باید نمود و هر چه در او با ضلال دارد از جانب او رو باید گرداند و اعوذ بک منک باید خواند و داخل زمره اولو الابصار را باید شد و این بجا نیست دیدن اشیا محسوب در ندیدن است که حق تعالی از حال چنین نابینایان خبر میدهد بآنکه عین لا یبصرون بها و او تعالی را حاکم علی الاطلاق در همه حکام دینیّه و دنیویّه باید داشت و حکم او را نافذ در همه موجودات باید فهمید و کل مخلوقات را محکوم او تصور باید نمود کل له قانون و موافق احکام شریعت مصطفویه و طریقه محمدیه علی صاحبها الصلوٰه و السلام راه باید رفت که این شریعت علینا نسخ و خاتم همه شرائع است و این طریقه و وثیقه خیر الطرق و صوب همه شمس است و قصد انصاف باین صفت بحکم انی صائب و فرمانروای درست برفس و طبیعت خود و فرزندان و دیگر توالی که اجزا و کالاعضاء تواند باید کرد و اسلحکم الحاکمین و او سبحانه را دادگر و داد دهنده حقیقی باید دانست که عین داد است و منزه از جور و ظلم چه ظلم عبارت از تصرف در ملک غیر است و لا مالک سواه الملک شد و احکم الله و هم ظلم عبارت از وضع در غیر محل است و واجب تعالی هر ایه را آنچه اقتضا کرده و قابلیه آن داشته همان عطا فرموده و وضع هیچ شئی در غیر محل نکرده و بیجا موجود ننموده و نه لیس بظلام للعبید و اظلم السد و لکن کانوا انفسهم یظلمون همه افعال او سبحانه مستقیم و معتدل است و آنچه می بایست همان کرده اعتراض و هیچ کار را دنیای دیگر که این عقد ترویات و شکوک در کارخانه صنعت الهیه از جهالت و نادانی خود و ایمان را عارض میشود و در پیش می افتد لایسل عما فیصل و هم یسلون کار او همه بهتر از اعتراض و سوال است و تمام خیر و خوب پس باید که بقوت ایمان این نقوش شبهات از لوح خاطر خود بزدائی و مغرور غافل بقدر طاقت بشیریه و در کج حقیقت نمائی و او را عادل تر از همه عادلان مجازی دانی و خود را بهیوده هلاک باو بی فضولی نگردانی و قصد انصاف باین بوزریدن عدالت در جمیع امور باید کرد و بهر هیچکس ظلم نباید نمود و حق تلفی هیچ یک نباید فرمود و حق هر مرتبه را باید ساخت و تعدیل ارکان و صلوٰه مرعی باید داشت و حق الرسول و حق الولد و حق المرشد و حق همه بندگان الهی علی قدر المراتب و تفاوت الدرجات حتی الوسیع بجا باید آورد و وضع شئی در غیر محل نباید نمود و ظلم نباید فرمود یعنی شخصیت بزرگان و نادیده خوردان باید کرد و امری که قابل فهمیدن است آنرا باید فهمید و عملی که لایق کردن است آنرا باید کرد و امری که رتبه آن در خود فهمیدن تو نیست آنرا نباید فهمیده صرفت بگفته خدا و رسول مرشد باور باید داشت و از فهم ناقص خویش در آن متردد نباید شد و بر خود ظلم نباید کرد و عملی که در شرح نسخ و در طریقه محمدیه ممنوع اجتناب از آن باید و زید اگر چه در فهمیدن تو در آن عمل قباح نباشد طبع تو میسر از کتاب آن نماید و اگر اجاباً صغیر یا کبیر بمقتضاء بشریت سرزند شتاب متنبه باید شد و توبه باید کرد و خود را قاصر باید فهمید و از عدالت حق باید ترسید و امید و افضل باید بود الهی یا محمد یا ان علیهم السلام تاب مسامحه عدالت نداریم تا بران در ذیل فضل تو میگیریم و بر دای شفاعت شفیع المذنبین علیه السلام خود را می پوشیم راست فرموده

ف جد بزرگوار من حضرت خوجه بهاء الدین نقشبند قدس سره ما فضلیانیم بار از فضل آورده اند فالحمد للذی فضلنا علی اکثر من عباده المؤمنین و استجاب  
 را یکی کننده عباد به نر می و نازگی باید داشت و لطف خدا به بنده عبارت است از توفیق در طاعت و عمل نیک عصمت از معصیت و فعل بد و لطف  
 بعلم بدقائق مصالح و خفیات الازار و ساینده مستصلح بر بدیل رفیق و نرمی نیز تفسیر کرده اند و اصل این است که اقسام الطاف الهیه با نهایت است که  
 با بجز کینه تعداد آن نمیتوان کرد و عموماً بحال موجود شامل است و هیچ ذره از ذرات عالم خالی از لطف نیست اما با کلمه اقسام آن نه است  
 که تحت خود جزئیات بی نهایت دارد اول لطف تکوینی است و آن افاضه وجود است موجودات و لطف عام و مطلق است که بر هر موجودی شامل است  
 و دوم لطف معنوی است که بر اشیا می مجروده لطیفه بر تو افکنده مثل عقول و نفوس و ملائکه عالین شوم لطف صوری است که اشیا می نادیده و صور جمیده  
 و سیات موزون و اجسام لطیفه و اجرام شفاف و نورانی و الوان خوشنما و اصوات متناسب را نصیب شده چهارم لطف ظاهری است که عبارت  
 از صحت و سلامت و عافیت و امن است و این لطف هم بر چند عام است اما گونه در خصوص دارد که بر بعضی بعض اوقات می باشد و بعضی اوقات  
 نمی باشد و در شخص واحد نیز در بعضی عضو می بود و در بعضی عضو نمی بود پنجم لطف باطنی است که انبیا و اولیا و مؤمنین و مہذب الاخلاق و صاف طینتان  
 و قلاع فرجان و آزار طینتان و خوشخویان و نیک نفسان را حاصل می باشد ششم لطف عملی است که اول حضرات انبیا و اولیا را میسر است لاجراً  
 بقدر استعداد حکما و عقلا و علما و ساکین آگاه و مجاہدین معرفت و دستگاه را نصیب میگرد و هفتم لطف عملی است و این هم اول نصیب حضرات  
 انبیا و اولیا است و بعد از آن بقدر مراتب صلاح و عبادان و ذی شعور و نیا داران و دانایان و صاحبان عقل معاش را هم نصیب میگرد و هشتم  
 لطف و نبوی است که سلاطین و امرا و حکام و فائق و اهل غفلت را حاصل است نهم لطف اخروی است که اهل قرب و معیت را اینجا هم حاصل است  
 و در آخرت هم بدرجه ایتم خواهد بود و دیگر اهل نجات را فقط در آخرت معلوم خواهد شد و قصد الصاف باین لطف نمودن به بندگان الهی و بلطف  
 او کردن طاعات و بدامش ابد لطف حق نمودن در هر چیز و هر حال باید کرد و در سرایان طواف باید شد و او تعالی را خبر داری و آگاه میباشی  
 گذشته و آینده و حال باید داشت و قصد الصاف باین صفت بجاصل نمودن خبرت و آگاهی و دوام حضور و شهود باید کرد و حق تعالی را با علم و  
 غیر متغیرات اعتباریه باید داشت و امیدوار تجلی حلم الهی بر سر خود باید بود و قصد الصاف باین صفت به پیدا کردن حلم و قار و بردباری و  
 تمکین و صغ و عفو و غیره اوصاف ازین قسم باید کرد و چنان بلکه این حال هم باید رسانید که هرگز کیفیات غضبیه و شہویه و نفس تو تغییر نیارند و از  
 حد اعتدال بیرون نبرند و آنچه باید از تو ظهور نیاید و آنچه را با عظمت و شان حقیقه باید داشت و بسبب ابد عظمت الهیه خود در نظر خود  
 محقر باید بود بلکه ناچیز محض باید گشت و فانی مطلق باید شد و قصد الصاف باین صفت به بلند داشتن تہمت و تحمیل هر چه بوسه قدر عظیم عند اللہ  
 پیدا شود و چنانچه در حدیث آمده است عالم عامل که تعلیم میکند مردم خیر را در ملکوت سعی بعظیم است و عند اللہ عظمه کامله از بندگان حضرات انبیا  
 اند علی بنینا و علیہم السلام و در اینها عظیم آنحضرت است علیہ من الصلوات اتما و من التحیات اکملها و در عالم اجسام عرش عظیم است و در عالم معانی  
 روح انسانی و حق سبحانه را بخشنده گناگان و آمرزنده گناہکاران باید داشت و امیدوار محفرت او باید بود و قصد الصاف باین صفت  
 بدرگشتن از تشاویر عیبیه و توابع خویش فراموش کردن خطایا و اهل محاملات خود باید کرد و به عقد و بی عداوت از همه بندگان الهی باید بود  
 مگر آنکه انحضرت صمد باشد مثل دشمنی بمجاہدان دین مبین مصطفوی و طریقه و شیعہ محمدی که انچنین بعضی داخل حبیت دین است و ناشی از  
 ثبوت ایمان و اعتقاد و نتیجت ثبوت محبت با خدا و رسول مرشد حجت و بعضی بدخبات نفسیه پیدا شد آنکه حبیت طریقی خود می نماید و حق تعالی را شکر  
 کننده یعنی جزای شکر دهنده و هم سپاس کننده نفس خود یا بجا و مخلوقات بمقتضا و حکمت بالغه بر طریقه که به از آن متصور هیچ احدی نیست



الصلی

الکبیر

و هم شنا گوینده بر بندگان برگزیدگان خود مثل انبیا و اولیا و علما و صلحا و مؤمنین باید دانست و قصد القصاص باین صفت با جرایم کلمات شکر بر زبان  
و قانم دشمن حالت شکر در دل در هر حال و نظر انداختن بر مصنوعات الهیه بپرست و آگاهی و کیفیت خوشی دائمی و سرور نفسی پیدا باید کرد و همیشه  
راضی و شاکر باید بود و او سبحانه را برتر از همه و ذو مرتبه اعلی از همه علویات باید دانست و مدام متوجه آن مرتبه اعلی باید بود و بتذکر اسم الله تعالی  
مشغول باید ماند که قال عز وجل سبح اسم ربك الاعلی و قصد القصاص باین صفت به پیدا کردن علو کثرت در تزیینات باطن و استظهار نفسی و انقطاع  
از ماسوئله و حب دنیا باید کرد و حق سبحانه بزرگ و صاحب کبریا حقیقی باید دانست و پیش شهادت کبریا حق خود را و همه موجودات کبریه و صغیره را حاضر  
و حاضر باید دید و شان و شوکت اهل دنیا را در نظر نباید آورد و امتداد زمانه را از وقت آدم علیه السلام گرفته تا روز قیامت کلمج یا بصیر باید فهمید آیه  
و نراه فریجا که در باره یوم القیامه دارد است همین معنی دارد نه آنکه از راه قصر زمان عرصه قیامت قریب رسیده است چنانچه اکثر جاهلان فاهم تصور  
سالهاست آمدن قیامت پیش هر که عوام کالانعام بیان میکنند حاشا و کلامت آمد قیامت راح حق تعالی میداند و پس اگر چه آمدنش یقینی و حق است  
اما در عرصه که شمار سالهاست آن در قید لک و کرو را نمیتوان بگنجید بلکه از حساب محاسبان بشری بیرون است اسرع الحسابین آنرا سه شمارد و کسی دیگر نمیتوان  
احصا را آن ندارد اما قیامت تو همین موت است و پس از مرگ اینهمه طول زمان گوید و چشم زدن تمام خواهد شد و اهل قبور شور من بشناسن مرقدنا خندهند و  
و هیچ امتداد زمانه معلوم نخواهد گشت چنانچه شخص خوابیده را درازی شب معلوم نمی شود کسی که بیدار است برو گذشتن چهار پاس و شوارسه باشد نمی بیند  
که روز را زل را هم کم ازین عرصه گذشته که ابتداء زمانه از حیث شمارا بیرون است اگر چه حادث است اما نه آن حادث که مدت آن در قید شمار آید و اینهم  
طول زمان آخر منقضی شد و تو یکایک بوجود آمدی و لذت ظهور تو درین زمان رسیده و ترا از امتداد آن زمانه هیچ خبر نیست و گذشتن آن مرگ  
الحال بر تو گران نمی نماید و هیچ سیخ و رنگ کشیدی و اینکه بعضی محاسبان میگویند آدم را هفت هزار سال شده است مطلق از شعور بهره ندارد یک یک سالها  
هزار سال گذشته که در کتاب تبارک اهل ملل دیگر مرقوم است و اینهمه ضلالت گوناگون که متعلق بالناس است پیدا شدن آن در مدت هفت هزار سال محال  
است که آموختن یک یک صفت را سالهاست سالهاست باید چه جاس آنکه اختراع و ایجاد شود و در حدیث شریف هم چنین وارد است که ان الله خلق  
الف آیه آدم و نقل مشهور است از حضرت امیر المؤمنین علی رضی الله تعالی عنه که شخصی از جناب ایشان پرسید پیش از آدم چه بود فرمودند آدم باز  
پرسید پیش از او چه بود فرمودند آدم باز پرسید فرمودند که اگر تا هفتاد سال خوابی پرسید از من همین جواب خواهی شنید پس از آیه و حدیث در هیچ  
جای حدیث پیدا نیست آدم معلوم نشده مگر اینکه بولشیر آدم علی نبینا و علیه السلام اول سجد او و پدر پیدا شده و همه نوع انسانی از فریات او شنید  
و این حق است که آدم صغیر بود اول نوع انسان است لیکن مدت پیدایش آنرا هیچ بنی آدم نمیداند و وقتی که پیدا کرده است از آن خالق او آگاه است  
یا ملائکه که پیش از خلقت او مخلوق شده بودند و بهایلم الحکم و قصد القصاص باین صفت به پیدا کردن اوضاع بزرگانه و اطوار اکابرانه و حصول  
شرف کبریا نفسی باید کرد و عند الله و عند الناس بزرگ باید بود و خود را در نظر دیگران زایل حقیق نباید کرد و اینها هم جللی فی عینی صغیر آدمی عین الان  
کبیر و حق تعالی را نگاه دارند هر شے و البته اعتماد بر خطا او باید داشت و خوف و وحشت ماسوای از او نباید آورد و هر چه از سبب خطا در ظاهر  
جمع شود آنرا از طرف حیثیت حقیقی فهمیده مراعات آن نیز نگاه باید داشت و قصد القصاص باین صفت بنگاه داشت آداب شرعی و نگاه داشت حقوق  
شهر و حق سبحانه در باطن و حفظ جمیع مراتب حضرت وجود علی ثنات الدجیات بشهر و حق و طاقت باید نمود و حق سبحانه را خالق اقوات بدنی و  
رساننده آن بابدان باید دانست و هم خالق اقوات روحی و رساننده آن بامراح باید فهمید و هر وقت از او باید خواست و در ظاهر هم مراعات  
جمله آن باید نمود یعنی هر کس پیش که در شرع شریف اجازت آن آمده مع ملاحظه شرط آن مشغول باشد و حرفه توکل نیز یک حرفه است

الحقیق

الحقیق

کما قال علیه السلام کل شیء حرقة ولی حرقة الفقر والجهد واما این حرف پس حرقة سخت و دشوار است که بے مدد و اعانت حق تعالی ادا می شود و ادب این حرف  
 سرانجام نمی یابد و طاقت بشری احتمال آن نمی نماید محبوبان که گارند که معاش توکل دارند و انسحب المشوکلین و منظر رسانیدن قوت روحی اساتذ و  
 مرشدین اند و قوت روح از حقیقت حقیقی ازین بابها بایست و قصد انصاف باین صفت بقوت رسانی مساکین بقدر مقدور باید کرد و هم بقدر استعداد  
 بطالبان قوت باطن باید رسانید و حق تعالی را کافی و بسنده در جمیع کارها یقین باید کرد و هرگز توجه خاطر به مدد و اعانت احدی از ماسوی متعلق نباید ساخت  
 و هر چه در ظاهر از عمر و وزیدیم مدد و اعانت نبورسد آنرا فی الحقیقة من جانب الله باید فهمید و مشکرت الی بجا باید آورد و شکر این نظام هر چه من خلق و قبول احسان  
 و کلمات لطیف و حتی الوسع بعوض آن به نیکی و امور دنیوی و دینی و دعائے خیر و حق آنها ادا باید کرد که من لم یشکر الناس لم یشکر الله و خود در صل  
 محض متوکل علی الله به وقت باید بود و من توکل علی الله فحسبه حسب الله و لا محسب سواه و قصد انصاف باین صفت باعانت و مدد و مجریان خالص  
 بهرام باید کرد و خود بنفس خود کفایت نموده کم برایشان بار خدمت و معونت باید انداخت و تا مقدور خود کارهای خود باید کرد و بکار دیگران باید آمد  
 مگر کارهای دنیوی و دنیوی و خدایات نامرضیه که غیر مناسب وضع و مرتبه تو بود لا یكلف الله نفسا الا وسعها و او سبحانه را خداوند بزرگی و صاحب جلالت حقیقی  
 باید دانست و مدام در مشاهد جلال الهی باضمحلال استهلاک تمام چشم بصیرت خود مضحک و مستهلاک باید بود و همه ماسوی را پیش نور جلالت او جل جلاله ناچیز  
 و نابود باید دید و قصد انصاف باین صفت به حاصل کردن اخلاق و اوصاف بزرگانه و اقوال افعال مطهر و وضع بزرگی پیدا باید کرد و بخوردان و تابان خود  
 بتکمیل و دفا و رعب صحبت باید داشت اما نه بجنف و درشتی بلکه در عین صورت شفقت و عنایت و مهربانی معامله آداب حفظ مراتب ملحوظ باید داشت و  
 خود را سهل و سبک و نظر نهانای نمود که این معامله مفید بسیار امور دینی و دنیوی طریقت است هم مصلح حال خوردان است و هم مناسب شان بزرگان حق تعالی  
 را صاحب کرم و کرامت حقیقی باید دانست و مدام امیدوار کرم الهی باید بود و انتظار و کشش و رجوع دائمی الی الله حاصل باید نمود و قصد انصاف باین صفت پیدا  
 کردن و صف کرمی و معاملات با بندگان الهی باید کرد و موافق طاقت بشری خود هم کرم باید شد و حتی الوسع در ایفاء و عده و دیگر اوصاف کرمیانه اهتمام  
 تمام باید نمود و چنانچه مشهور است اکرم اذ اعد و فی حق سبحانه را بگنجان و مراقب ملاحظه همه شایا باید دانست و همیشه رقابت الهی را نصب العین  
 چشم بصیرت باید داشت و قصد انصاف باین صفت به پیدا کردن رقابت حال خود و نگهبانی قلب خویش باید کرد و مدام فی الحقیقة مراقب باید بود  
 یعنی همیشه متوجه الی الله بود و قلب خود را از وساوس و خطرات باطله باز باید داشت و باطن خود را از کیفیات فاسده و ظاهرها را از اعمال ناشایسته  
 باز داشته خود قریب خود باید شد و بصورت هم هر صبح و شام مراقبه نموده هیچ حقیقت و صورت باید کرد تا فائده بدیگران هم رسد و فیض عام شود و  
 رسم توجه و مراقبه که معمول بزرگان خود است جاری ماند و بحق که این پنج حلقه مراقبه و در توجه سالک را در بر و نشانیدن که مختار مرشدان ماست و در  
 طریق علیقه نشندید و مجد و مملوک است عجب تاثیرات قوی و نتائج بدیهه دارد که درین چنین صحبتهای متبرکه رسید و داخل طریق شد و دید  
 و دانست و بیچاره ناواقفان بخند و راند که بر اکثر معاملات این بزرگواران استعجاب مینمایند و گرفتار تردوات و شبهات میگردد حق تعالی ایشان را هم  
 راه نماید و از انکار بزرگان باز دارد و الا در هر طریق بسیار امری است که اهل طرق دیگر از آن آگاهی ندارند و شبهات بران می آید و اینجا نوشتن تفصیل  
 آن مناسب نیست که حاصل با اعتراض بر طرق دیگر نیست بلکه بیان این حقیقت بر این رفع تردوات ایشان است از هر یک و الا هر شخص از زبان  
 معاندان خلاصی نمی یابد و هر واحد از دست مقرران رهایی ندارد و کن من المؤمنین و لا تکن من المنکرین و او سبحانه را جواب و پنده و اجابت  
 دعا کننده هر که او را خواند و سوال از او کند خواه بزبان استعداد خواه یا اقتضا یا بهیته باید دانست که هر حقیقه ممکنه هر چه از وجب تعالی بلبان  
 استعداد و مسکلت کرده و باقتضا ذاتی خواسته حق تعالی قبول دعا او کرده و بمطلوب رسانیده و سوالی که بزبان طالبان بلبان حال باشد

ب

ل

چ

ب

ت

در قبول و عانتیست گاه باشد که این دعا یا نیز قبول گردد و بعضی مراد که زبان از حق سجا نه خواسته شود و بعضی مطلب که بحال بی گفت نمود آید هم برآید و  
 گاه باشد که هر چه هزار بار زبان قال خواسته شده یا زبان حال به بیان آمده هیچ اثر پذیرائی آن بنظر نیاید چنانچه همیشه با اکثر فضول طلبان جاہل طبع  
 همین معامله در میان می باشد و این امر باعث شبهه تردد و صفت اجابت حق تعالی نمی شود زیرا که این فضول طلبان جاہل طبع بسیار چیز را زیاده از مقدار  
 خود طلب می نمایند و بیش از حقیقت خود میخواهند که داخل متغیات است و اگر وجوب این امور را هم بوجود آورد آنچه نباید کرده باشد و اینجی داخل است  
 است نه وجود و چنانچه خود بهتر است اسراف عیب است و حق تعالی بجمیع صفات کمال متصف است و از همه صفات نقص تبرست و هر دعا حالی و قالی که نقص  
 استعداد است و اقتضای ما بهیستی باشد آنرا خود البته حق سجا نه قبول می فرماید و موافق گفته عباد و در ظاهر هم بنظر می آید و مناسب حال ایشان  
 عطا می نماید پس چون هر شخص تطابق حال استعداد خویش معلوم نیست نمیتواند که زبان قال را مطابق اقتضای حقیقت خود کند باید که رجاء بالغیب و توبه  
 از جانب الهی آنچه دل فضولش خواهد طلب نماید سرشته نماید قطع نکند هر دعا که قبول شود آنرا از دعاهاست مقبوله شمارد و هر چه بنظر نیاید آنرا از دعاها می غیر مقبوله  
 شناخته رهنی برضا باشد و شبهات در اجابت حق نیارد و بر تصور خود متصرف باشد و از خدا و ب تجا و نکند و اگر این حقیقت را دریافته فضولی خود را موقوف  
 نموده از طرف خود هیچ نخواهد و حواله براراده و تقدیر او کرده زبان را از سوال بند و نیز معامله با حق است انما الاعمال بالنیات و قصد القاصد باین صفت  
 به پیدا کردن و صفت قبول استدعا بندگان الهی هر چه از توسلست نمایند از امور دین و دنیا باید کرد و حتی المقدور از طرف خود در نیاید و در حال  
 هر یک شکی نیست چه چشم بایکشا و در سوال برترین لغایت گوش باید نهاد تا شکر نعمت حق آنچه بر تو انعام کرده او نموده آید و بقدر طاقت بشریه توصیف بوصف  
 مجیب حقیقی حاصل کرده شود فاما الیتیم فلا تقهر و اما السائل فلا تنهر و اما بنعمه ربک فحدث و هر چه از اسوالات اینها بیرون از مقدور تو باشد آنچه از اسوالات ایشان  
 فوق قدرت تو بود آنرا از قسم متغیات فیه و داخل در دعاهاست ناموعنه غیر مرضیه باید دانست و خود را از غم بے سرانجامی آن پریشان خاطر نباید ساخت  
 و در تفرقه نباید انداخت و هر چه ادای آن بقبل تواند شد آنرا از قسم واجبات شمرده فی الحال بعل باید آورد و در هر چه احتمال بجای آوردن بالقوه خود یافته شود  
 آنرا از قسم ممکنات دانسته بوعده وقت وقوع آن متوقع باید ساخت و سراپا دلت همه تجلیات و معاملات را در سجانه شده فانی فی الله و باقی باشد باید گشت  
 من کان لله کان الله و حق تعالی را خداوند و محبت حقیقیه فراخ کند همه دستهای اضافیه مغنیه باشد خواه صلیه علیه و آله خواه جسمیه یا شمس باشد خواه  
 و صلیه باید دانست و ذات با وسعت او تعالی را محیط همه ذات و علم وسیع او را محیط همه مخلوقات و رحمت و همه او را حاوی همه شیا و نعمت فراخ او را شامل  
 همه نعمایا بد فهمید که واسع مطلق و جمیع صفات کمالیه حقیقیه است جل شانده و علم احسانه و قصد انصاف باین صفت بجای آوردن توسع علم و معرفت و وسعت  
 و فراخی حوصله باید نمود و در کثا و پیشانی باید بود و از کمالات زمانه و اهل زمانه تنگ نباید شد و شرح صدر بهم باید رسانید و از سجانه را صاحب حکمت کالمه  
 باید دانست یعنی علم او را کامل و عمل او را حسن باید فهمید زیرا که حکیم آنرا گویند که عالم باشد بجمیع اشیا که هی فی نفس الامر و نیک داند صناعات را و متفکر  
 محکم کند صنایع را صانع الله الذی لا یقن کل شیء انه خیر یا یفعلون پس حکمت الهیه اعتماد کرده هر چه از موجودات بنظر آید و آنچه از معاملات رو نماید همه را بجای  
 و به موقع تصور باید نمود و چون جهلا عیث و بیفایده مشاهده نباید فرمود و خستیم انما خلقناکم عبثاً و انکم الینا لاترجعون هر چه او تعالی پیدا کرده همه حق است نه باطل  
 و حکمت بالغه او بهر موجود شامل فعل حکیم الایمان علی الحکمة و قصد انصاف باین صفت به پیدا کردن علم صحیح و دریافتن حقیقت هر امر مطابق نفس الواقع بقدر  
 طاقت بشریه و بجای آوردن اعمال ثابته و افعال نایسته حاصل باید کرد یعنی قوت در آنکه توازن دریافت خطا پاک باشد و هر قول فعلی تو بیفایده و بے حکمت  
 نبود و من یست احکمه نقد اتی خیر اکثر اعدائهم را و دست خود باید دانست و هر محاله که او تعالی تو نماید آنرا از راه دوستی باید فهمید اگر چه بنظر هر محکم  
 و متعارف طبع تو بود یعنی اگر زیاد بیا و تکالیف و اعراف هم گرفتار سازد و کمالات مبتلا کند و در فقر و افلاس فقدان اسباب معاش اندازد و باید

الواسع

الحکیم

الودود

توهمیه محال است و از دوستی و برای تربیت فیهی که از راه دشمنی و غضب نگاری و سبانه و دوست هر محال که بموئین میناید بود و مودت می نماید شگلا بدوستان  
 که بر سر و ش اگر غضب شود و میرند محض یک تربیت و اصلاح است و دوستی و محبت است که در صورت غضب ظهور نموده و طیب که بیمار را دوا می نماید و بخیر  
 و در طحا مهای مریض و ازین منع میفرماید از راه خیر خواهی مریض است و بسبب عداوت آن و این مطالعه شمر بسیار خواند است و موجب حصول مقام رضا و الطینان نفس خدا  
 کند که مؤمن فقر و فاقه و مرض و تکلیف خود را از نامهربانی حق تعالی خیال نماید و صحت و دولت را فضل بنده و بلکه بموئین هر محال که حق سبحانه میفرماید بدوستی و مهربانی  
 می نماید خواه تو نگرساز و خواه مفسس گرداند خواه صحت دهد خواه مریض کند خواه آرام دارد خواه در سرخ افکند و هر لرحیم الودود و قصد انصاف باین صفت به  
 پیدا کردن دوستی و محبت با خوان طریق و مهربان خالص خیر خواهی بندگان خدا باید نمود و باب مروت با هر یک باید شود و دوست یکدیگر باید بود و اتفاق را دور باید  
 فرمود و حق سبحانه را صاحب مجد و بزرگی ذاتی باید دانست و قصد انصاف باین صفت به پیدا کردن اقوال و اعمال بزرگانه و اتباع سنن بزرگان باید کرد و از سبانه  
 را بر انگیزند به تنهایی و بزرگی است باز گرد و بر انگیزند خفتگان از خواب و بر انگیزند نباتات از زمین بلکه باعث موجود شدن هر موجودی و باید است  
 و ایمان بر پشت انبیا و اولیا علیهم السلام و بعث بعد الموت باید آورد و باعث وجود هر شئی از جوهر و اعراض حق تعالی را باید فهمید و قصد انصاف باین صفت  
 به بر انگیزدن محبت خود بر طاعات و عبادات و بر انگیزدن شوق و محبت حق تعالی و رسول او علیه السلام در قلوب مثل این امور پیدا باید کرد و حق تعالی را حاضر شنوده و  
 و هر وقت در عالم هر موجود گوایی دهنده خود بر نبوت و حقیقه خود و هم گوایی دهنده برستی همه موجودات و اعمال و اقوال اینها در صدق و کذب امر حقه و باطل  
 باید دانست و نقل این امر را آنقدر در خود را رخ باید کرد که هیچگاه در سول از حضور و شهود حق تعالی نصیب نگردد و دائم بلا ملاحظه غیر متفرق در حضور و شهود  
 او تعالی باشی و شهادت شهود جز او را نه بینی و قصد انصاف باین صفت بخنداشت همین نسبت مشاهده باید کرد و در ظاهر هر هم شهادت بر امر حقه باید داد  
 و در ظاهر شهادت باید نمود و انگیزند شهادت و حق تعالی را ثابت و باطل که مطابق حق گفته می آید یعنی غیر ثابت  
 نیست تا چیزی و معجز است پس بر موجودات از حقائق امکانیه انفسه نیست تا چیزی و معجز است از خود و از آنها اینها را وجود و نبوتی نیست پس حق مطلق است چون واجب و یکی باطل مطلق  
 چون متغیر و یکی بوجهی حق است و بوجهی باطل چون ممکن و چنانچه حجه الاسلام محمد غزالی علیه الرحمة گفته عبد اگر چه حق است ولیکن حق نبات خود نیست بلکه حق سبب  
 و نبات او تعالی و بنده نبات خویش باطل است پس خطا کرد کسی که از این حق گفت انبی فقیر گوید که اگر قائل از این حق مراد از کلمه انا معنی امکانی داشته و از این گفته  
 البته موافق نور مشته حجه الاسلام خطا کرده و قاطعی فاحش افتاده و اگر مراد از لفظ انا معنی وجودی داشته و از این گفته هیچ مضنا نفع ندارد بلکه بیان واقعی نموده  
 اما باز باطنی همچنین بیان نزد ما محمدیان خالص خالی از تسلم و مخلوب الحالی و غلبه سکر و سودا و نیست زیرا که بیان شافی همان است که همه خواص و عوام از آن  
 قائده بر وارد و در شکرت تردد نیفتند و الحق ما تحققت بالهام الحق التین و احتشاق رسول الله هو علی الحق البین و قصد انصاف باین صفت بجاصل کردن حق  
 حقه و افتد از مقتضایان بحق مثل حضرت خلفا و ائمه اهری و مجتهدین علما و اولیا عرفا رضوان الله علیهم اجمعین پیدا باید کرد و بر شریعت حقه مصطفویه و طریقه  
 حقه محمدیه صلی الله علیه و سلم و آله و اصحابا و جابا سلم ثابت و قائم باید بود و عبادت معبود بحق جلالت حقیقه اشتغال باید داشت و در آن حضور و شهود حق تعالی  
 مستغرق باید ماند و حق هر مرتبه بقدر طاقت و وسعت خود ادا باید ساخت غرض که تمام و کمال ظام را باطن همه حق باید گردید و حقیقه باید بهم رسانید  
 و بحق باید بود و مشاهده حق باید نمود و حق باید گفت و حق باید شنید و اتباع من رآنی فقد رآی الحق حتی المقدور حاصل باید کرد و اگر با وجود اینهمه  
 از حق حقوق بداند از مشرب تلکام شود و بی فز گرد و بموجب الحق مژغرا بدو زیاده مویده حقیقه تو خواهد شد الحق در حق اقول و حق تعالی را خداوندگار  
 حقیقه باید دانست که نام اختیار و تصرف همه بابت است و در سر انجام کار همه جمیع موجودات بید قدرت است پس خود را همه امور و کارها به خود  
 بحق تعالی سپرده از تشویش تیر و پراگندگی فکر محاش باید آسود و راضی برضا باید بود و اعتماد کلی بر و کالت الهیه فرموده الطینان نفس حاصل نماید

عاشق

یمن

سج

بل

و افوض من الله الى الله ان الله بصير الالباب وحی الله نعم الوکیل نعم المولی نعم النصیر بقدر مقتضا بشری فی الحکمه مراعات اسباب ظاهره و ملاحظه تدبیر شافی توکل  
 نیست که حق سبحانه و بیکر مظاهر قدرت و فاعلان تقدیر را در سر انجام کار ما بکسی توکل مجازی داده است همچنین عقل و حواس تر از این جزوی  
 ازان اجزا گردانیده بجاز و خیل کار ساخته منظر و کالت خود فرموده است و توکل اینقدر تدبیر از بیکجایی زفته یعنی اگر چه درویشان سعی در تحصیل بزرگی  
 نمیفرمایند و سبب حصول آن ترک می نمایند و قیاس میسر آید طعام را می پزند و جامه را می دوزند و علی هذا القیاس همه امور معاش و بود و باش من  
 عقل و هوش دارند و حرکات مجنونانه نمی نمایند و جامه را بر سر و دستار را در گونی بندند و لقمه را در گوش نمی نهند و آب را در چشم نمی چکانند بلیق  
 تدبیر منظمه شعب تقدیر و از کمالات الهیه است چنانچه ادهای مطلق ترک می کنند و خود را تارک بالکلیه می پندارند که این یعنی خلاف واقع است و  
 هرگز از کسی صورت نگرفته و نمیکند و متوکل و تارک دنیا همان را میگویند که تردد و فکر معاش بطور غافلان درویش نباشد و باطن او را پر از گنده کند و  
 چون گرفتاران اسباب مقید بقدر فکری و یومیته ملک و مدو معاش نبوده اند که درویش سلوب الحواس شود و بی شعور گردد و قناعت و بی طمی و دلچسپی  
 دیگرست و حماقت و جهول و نا کارگی چیز دیگر اطمینان نفس و سلامت باید و یو انگلی و جهالت نشاید لیکن قباح نیست که ازین قسم بیان عرفا که  
 برای کشف حقیقت است اکثر حقا طماع حاصل کلام نمیفهمند و برای گرفتاری اسباب ظاهره که در طبیعت ایشان کائن است سندی گیرند که بزرگان  
 مراعات اسباب را داشته اند تا که باطل حکم به ترک اسباب اینها را کرده اند و نمی شود برین قدر حد اعتدال فرو نمی آیند و حال آنکه چنانچه مراد متصفین از بیان  
 رعایت اسباب و ظاهر بقدر عنوان خود گرفتاری و اسباب و مقید گشتن و تدبیر و سعی و تلاش نیست همچنین منظور عرفا از حکم به ترک اسباب معاش  
 بطور مجازین و دیوانگان و بی غیرت و کمال فراوان که بی سرو پا معاش میکنند و بر سر دیگران بار خود می افکنند نیست بر سر هیچ کس نباید  
 و دل خود را بیخ تردد و ناپایداد و قدم در سعی و تلاش هم مثل دنیا طلبان نباید نهاد و هر چه بهر سر بطور شایسته خرج باید کرد و بطور ریاست باید گرفت  
 و بی غدغه بلا تردد معاش باید نمود و نفویض امور خویش را بکلی حقیقی باید فرمود که و کالت او کافی است و کالت او وافی و قصد انصاف باین صفت  
 به سر انجام نمودن حوائج لوحی و تالیع بقدر وسعت و طاقت باید کرد و بار دیگر آن حتی الوسع خود باید برداشت اما بطریق که خلل در محبت باطن تو  
 نیفتد و ترا از احاطه عنوان تو بیرون نبرد یعنی آنچه بطور وضع تو بدست آید اول باین حق قسمت باید کرد و بعد از آن بر نفس خود خرج باید کرد و هر کس را  
 مناسب حال او حسب بایده داد و حق سبحانه را توانا و خداوند توانائی کامل توانا کنندگان و توانائی ده مخلوقان باید دانست و قوت و توانائی ظاهری  
 و باطنی از او باید طلبید و هر قوی و توانائی مجازی را پیش قوت حقیقه او تعالی عاجز و ضعیف باید دید که در یک آن اگر خواهد قوی را ضعیف گرداند و ضعیف  
 را قوی سازد و لا حول الا بالله العلی العظیم و قصد انصاف باین صفت به حاصل کردن قوت ایمان و قوت نسبت مع الله و قوت نسبت را بطریق باشد  
 و تقویت عقل و روح با اعمال خیر و قوت دادن قلب بمراقبات و اذکار و اشغال طایفه قوت بازو میگیرند از اخوان طریق و بهر سبب این قوت  
 عرفان قوت تقریر بعلوم و فضل پیدا باید کرد و بغایت الهیه قوی ظاهری و باطنی باید شد و منظر و خلیفه قوی حقیقی جلوت قوت باید گشت و او تعالی را  
 صاحب ثبات کامل و استواری تام باید دانست و هم خالق همه تافتها که در صاحبان ثبات مجازیه جلوه گریست باید فهمید و بطرف او رجوع دائمی پیدا کرده  
 طلب مقام نمکین و مرتبه ثبات باید نمود و قصد انصاف باین صفت به پیدا کردن استقامت بر شریعت و مضبوطی فرائج و شدت  
 نسبت مع الله و متحکمی در گذران برضا و صبر و قناعت و توکل تسلیم باید فرمود و حق سبحانه را محب و اصر و تولی همه امور خود باید دانست که لفظ ولی بر  
 اینجه معانی اطلاقی کرده می شود و چون توسل تام باین اسم الهی باشد را حاصل می گردد و اعتقاد و جازم نصیب می شود و اطمینان  
 بحجت و تذکر حق تعالی در قلب به هم می رسد باب معاملات و ولایت بر او می کشایند و او را داخل در زمره

القوی

الستین

الولی



اولیاء الله بنمایند و بقدر قوت و ضعف نسبت تفاوت و مراتب اولیاء بسیار می باشد که آنرا نمی توان شمر و قصد از تشایق باین صفت به پیدا کردن شد  
محبت حق تعالی و رسول او علیه السلام و قوت نسبت رابطه با مرشد و خالصه الله خلاص با مؤمنین و اخوان طریق حاصل باید کرد و محبت حق را محبت  
طبیعی و نفسانی غلب باید داشت که والدین آموختند چنانچه الله -

## فائده در اقسام و اجناس ولایت

باید دانست که هر چند انواع و اصناف ولایت بسیارست و افراد اولیاء و تفاوت مراتب آنها خارج از احاطه شمار اما اقسام کلیه ولایت مطلقه که شامل  
و محیط جمیع ولایات است و پنج اقسام از اولیاء بیرون از احاطه آن نیست بر سه قسم یکی ولایت مطلقه است که شامل حال هر موجود است و حق تعالی  
ولی و دوست هر مخلوق خود است و هر کس او را خالق خود می داند و نفس خود را و محاطه با دارد و بی وساطه فیض این ولایت هیچ شئی موجود نمیکرد  
و قائم نمی ماند اما فاضله این نسبت من جانب الله فقط بر سه ایجاد و متعلق با قیامت موجودات است و مظهر اقوی و اجلائی این فیض قطب عالم  
می باشد که اول او از مبدء فیاض قبول فیض اجلائی نماید بعد از آن توسط او این فیض بر تمام عالم منبسط میگردد و دیگر اهل خدمات جزئی چون اوتان  
و ابدال غیر هم از توابعان صاحب این مرتبه کلیه میباشند و یکی ولایت مقیده است که مقید بقید ایمان است و مؤمنین را نصیب است کما قال عز وجل  
ان ولی الله الذین آمنوا و حق تعالی دوست هر مؤمن است و هر بنده مؤمن با و راهی دارد و بی وساطه این فیض راه هدایت نمی کشاید و چنانکه  
مهندی نمی گردد و فاضله این نسبت هم برای اصلاح معاش هم برای فلاح معاد مؤمنین است و مظهر اقوی و اجلائی این فیض قطب ارشاد می باشد  
که اول او از مبدء حقیقی اخذ این فیض نماید بعد از آن بوساطه باطن او این نور هدایت در عالم منتشر میگردد و دیگر همه اهل کمالات باطنیه از عرفا  
و سالکین فی سبیل الله و زاهدین الی الهدی از توالج این مرشد وقت می باشند و یکی ولایت مخصوصه است که مختص بقرب خاص الهی است و نصیب  
خواص مؤمنین میگردد و هیچ ولی را راه قرب و معیت و الهام بی فاضله این نسبت نمی کشاید و مظهر اجلی و اقوی این فیض عارف محمدی المشرقی می باشد  
و اول این فیض از جناب مفضیض حقیقی جل جلاله بر قلب چنین عارف وارد می شود و بعد از آن بوساطه او بر قدر منصب بر قطب ارشاد و قطب مدار و دیگر  
اهل مراتب علی تفاوت الدرجات میرسد و فوق بواطن چنین عارفان محمدی مشرب باطن صاحب مرتبه خالصه می باشد و او گویا منبع این فیض است  
که بلا واسطه از حقیقت صاحب لولا که علیه الصلوٰه و السلام و مرتبه جامعیه الهیه تعالی و تقدست اخذ این فیض نموده و دیگر همه اهل عالم رسانیده و میرساند  
و همه عرفا و محمدی مشرب و اولیاء می که ولایت محمدی داشته اند و میدانند از مسلمات و معادلات صاحب محمدی بخالصه بوده اند و هستند و الله شریف  
معه ان شاء الله تعالی تحت ظل اللواء المحمدی و لواء الحمد میزند بیدار و بیدار علیه السلام و تحت آدم و من و دونه و حق تعالی را شکر و در همه ستودگیها و شوق  
جمیع محامد باید دانست و لساناً و قلباً در و جا و نفساً همه وقت او را باید ستود یعنی امام بر زبان کلمات تحمید و تمجید و تکیه باید راند و هم پیش بندگان الهی  
کمالات الهیه بیان باید ساخت و دل را تند کرد و یاد حق تعالی مطمئن باید نمود و روح را بمرتبت حضور و شهود الهی سرور باید فرمود و نفس را راضی  
بمرضی الهی کرده رضا بقضا حاصل باید نمود و ظاهر او باطناً حامد حقیقی جل شانیه باید گشت و قصد القضا فاین صفت به پیدا کردن او صافی حمیده  
و اخلاقی پسندیده بقدر طاعت بشریه باید کرد و او سبحانه را احصا کننده و شمارنده همه اشیاء و اعمال و اقوال و حرکات و سکونات جمله مخلوقات باید دانست  
و محصی را محصی عالم نیز تفسیر کرده اند یعنی گفته اند که علم را چون خدایت کنند بمخلوقات از حیثیه عدد پس احاطه آنرا بر عدد و محدود و احصا گویند و  
است در علم حق تعالی حد هر معلوم و عدد آن و مبلغ آن و تعلق با هم محصی همین که او تعالی را عالم کلیات و جزئیات و انتهای حساب و شمار و غافل نباید بود  
و از روز حساب باید ترسید و قصد القضا فاین صفت به محاسب بودن حال خود و محاسب نمودن اعمال و اقوال خویش باید کرد و در محاسب شدن چنانچه

المبدء

بے صرفه محاش نباید نمود و اکل و شرب بے لحاظ نباید فرمود و حق تعالی را ابتدا کننده هر بابت و ذرات فریخته هر آفریده شده باید دانست زیرا که بر تقدیر اثبات قدم زمانی برای بعضی مکانات عند الحکما هم ممکن محدث بالذات است و حق تعالی را تقدم ذاتی ثابت میکنند و برای بدیثیت تقدم بالذات کفایت است و تقدم بالزمان بعض را بر بعض و زمانیات بے باشد و اگر غیر زمانی را هم مقدم بالزمان فرض کنیم پس آن هم در صورت زمانی بے شود هر چند وجود غیر زمانیات که مقدم بالذات یا مقدم بالعلیه اند مقدم از مخلوقات اینهاست اما تقدم بالزمان آنها را باضافت این زمانیات در ذین متوهم میگردد و نسبت اینها سبق بالزمان تصور میگردد و آنکه خود مقدم بالزمان هستند چنانچه زمانیات را تصور میکنی پس حق سبحانه بعد هر ششست زمانی باشد خواه غیر زمانی و ابتدا بر بابت با بداء اوست و قصد اتصاف باین صفت بشروع کردن هر کار با گاهی باید کرد و هر قول و فعل با گاهی باید نمود تا بعد از منشأ هر عمل ترا گاهی حق باشد و هر امر تو خالص شد بود و همین ابتداء هر کار تذکر حق تخلق باسم المبدء است لهذا تقسیم در شروع هر امر و احادیث مروی است و او سبحانه را باز گرداننده و از اعدام اضافی با بجا و اعتباری اعاده کناننده باید دانست که هر موجود با بجا و او تعالی موجود می شود و هر معدوم با اعدام او سبحانه معدوم میگردد و اینجا قید اضافت و اعتبار با اعدام و بجا و برای آن بیان گشته که معدوم موجود نمی شود و موجود معدوم نمیکردد و مگر بخواه اضافت و اعتبار پس این موجودات ممکنه که با نفسها معدومات اند و در ضمن وجوب وجود از موجودات شده اند هر گاه در ضمن مرتبه بشر طائی وجودی مضاف باضافات ثبوتیه می گردند موجودات گفته می شوند و اسناد نسبت ثبوتیه بمکانات را بجا و گویند و هر گاه در ضمن مرتبه بشر طائی وجودی مضاف باضافات سلبیه می شوند معدومات گفته میشوند و این اسناد نسبت سلبیه بمکانات را اعدام گویند پس عتبات و باید دانست که چنانچه حق تعالی شمار درین جهان پیدا کرده باز در آنجهان اعاده نماید و هر چه خواسته ساخت و البعث بعد الموت حق فهو بعد و بعد و قصد اتصاف باین صفت باعاده و تکرار تذکر اسماء الهیه و یاد حق در هر آن هم بقلب و هم بزبان و با دشت و وقت بازگشت بعدی حق سبحانه که زمان موت باشد و اعاده آنچه فوت شده از حسنات مثل قضایای نماز و روزه و هر خطیه و در نظر داشتن عود خود بطرف حق سبحانه در هر آن دالی ترجیح الاسوئیه و حق تعالی را پیدا کننده حیات حیوانی در جسم حیات روحی و نفس ناطقه انسانی و حیات عرفانی در قلوب عرفا و حیات حضور و اولیا و حیات علم و علما و حیات ایمان در مومنین و سواي این آنچه متعلق بمعنی ایما و مناسب آن باشد باید دانست و حق را میخی ظاهری و باطنی هر موجودی باید فهمید و قصد اتصاف باین صفت با حیات قلوب پندگان الهی حتی الوسیع بقوت ایمان و تعلیم علم و کشف عرفان و القاء نسبت حضور و شهود باید فرمود و خود هم مدام سعی و القاء حیات باطن خویش باید بود تا یک لحظه و یک لحظه غفلت نکند که حقیقت موت قلب است دل را نمیراند و گرفتار با سوسوی نگراند و او سبحانه را میسراننده همه بیحیات و نوریه باید دانست و هم میسراننده قلوب کفار و کفر و قلوب جاهل و جهل قلوب غافلین بغفلت و قلوب حقا بجاقت باید فهمید و هم میخی و میث و قصد اتصاف باین صفت بکشتن نفس و هوا و میسرانیدن خواسته ها باید کرد و او تعالی را زنده بالذات باید دانست که حیات او بذات اوست نه چون دیگر زنده های کونی که زنده بنفوس و ارواح اند و حاصل اطلاق لفظ حیات بر حق تعالی آنست که چون او تعالی را همه صفات کمالیه مثل علم و اراده و سمیع و بصیر و قدرت و کلام که متعلق بحیات اند متعلق اند پس اصل اینهمه که حیات باشد البته ثابت است اما چنانچه دیگر صفات او متخرج با سباب و آلات نیستند همچنین این صفت هم محتاج بسبب و آلات نیست پس کماله شئی و هو اسمی بصیر و قصد اتصاف باین صفت حیات زنده داشتن قلب بحضور و شهود حق تعالی باید کرد و مدام خود را بیاد آورنده باید دانست و او تعالی را قائم بذات خود و قائم کننده همه موجودات باید دانست که هر شئی با قاست او سبحانه قائم است و همه را بیا از قیومیه اوست و قصد اتصاف باین صفت با قاسته عدد و اند که حد و مشرعیه اند باید کرد و خود را بر شریقه مصطفویه و طریق محمدیانه قائم باید دانست

المصید

المحیی

المیث

المحی

المقنن

و در باطن بحالت بقا باشد شرف باید گشت بعون السوء حق قبوله و حق تعالی را یابنده هر مطلوب باید دانست و یابنده هر شئی باید یافت که وجودش  
 واجد هر موجود است و او همه یافته است و او را هیچ کس چنانچه باید یافته ماعرفاه حق معرفت و قصد التصاف باین صفت بیافتن وجود حق تعالی بر  
 سبیل شایده و تحصیل آنچه لایست از کمالات و حاصل نمودن مطلوب رضا که رأس رئیس همه مطالب است باید کرد تا طلب الهی در صفت  
 و لا تنظر الی سوائه و حق سبحانه را بزرگ و صاحب مجرب حقیقی باید دانست و واجد یعنی مجید است چنانچه عالم بمعنی علیم لیکن در صیغه مجید میانه و تاکید است  
 و همه صفات الهیه کامله و بالذات اما گاهی در لفظ اعلام بآن میکنند و گاهی بانیات اصل معنی اکتفا مینمایند که نفس خود کامل است احتیاج بایات  
 لفظ ندارد و بیان ثلث در اسم مجید گذشت و حق تعالی را یک و یگانه باید دانست که الوحدۃ و الحمدۃ بمعنی یگانه شدن است پس حق تعالی یکی است بذات  
 و یگانه است بصفات خویش نه آنکه چون واحد عددی است که مبدأ اعداد است و همین شایده حضور وحدت او خلق است باین اسم و قصد التصاف باین صفت  
 بتوجه شدن و نفوذ گشتن از مسواری حق و ترک دنیا نمودن باید کرد و یک باید دید و یک باید شنید و او سبحانه را خداوند احدیته ذاتیه دانسته همه ذوات اضافیه را  
 مستهکک در شهود احدیه حقیقیه حق باید ساخت و بدانکه در روایت الی هریره در جامع ترمذی و دعوات بیهقی و شرح السنه هم الاحد نیامده اما در جامع  
 الواحد الاحد هر دو آمده و فرق می نمایند میان هر دو که احدا باعتبار ذات است و واحد باعتبار صفات و بعض عکس این گفته اند و تعلق و تخلق این هر دو  
 اسم یک است مگر این امتیاز ذاتی و صفاتی موافق معانی این اسمین دارد و حق تعالی را محتاج الیه همه با از موجودات گویند باید دانست و جمله را محتاج  
 باید فهمید چه در وجود چه در کمالات وجود و او را منزه از جمیع نقائص و افاقت و بی نیاز از همه باید شناخت و قصد التصاف باین صفت به پیدا کردن  
 مرجعیت طالبان حق و ارشاد خلق الهی و حق الواسع محتاج الیه شدن در مهابت دنیویه نیز باید گشت و خود بی نیاز از همه باید بود و بکس احتیاج خود  
 ظاهر نیاید نمود و او سبحانه را صاحب قدرت و توانائی حقیقی باید دانست که هر چه است او تعالی بقدرت کامله خود پیدا کرده و همه را درین مجازی را  
 بظاهر و صورت قدرت او عطا فرموده و منظم قدرت حقیقیه خویش ساخته باینصورت اظهار قدرت خود نموده و قصد التصاف باین صفت به پیدا  
 کردن قدرت برادای او امر و اجتناب از نواهی و دیگر سرانجام خیرات و باز ماندن از شر و حاصل باید کرد و حق تعالی را با اقتدار و در جمیع امور  
 باید دانست و در همه موجودات مشاهده اقتدار او باید نمود و قصد التصاف باین صفت به پیدا کردن اقتدار نفسی حاصل باید کرد و چنان اقتدار  
 باطنی بهم باید رسانید که چون بطرف طالبین متوجه بشوی از توجه تو غفلت و دریشانی از بواطن ایشان دور شود و بتوسط فیض باطن تو بحضور و شهود  
 حق تعالی بیاسایند و ایمان قوی بخدا و رسول او علیه السلام حاصل نمایند و از گمراهی برادر آیند و بظاهر و باطن اتباع شریعت مصطفویه طریقیه  
 محمدیه فرمایند و او تعالی را پیش کننده هر امر پیشین و پیشوا سازنده پیشوایان دنیا و دین باید دانست که حق تعالی پیش از همه بلکه پیش از پیش  
 و پیشوای همه با در ضمن پیشی او پیش رفت می نماید و بحکایت او پیش می برد و قصد التصاف باین صفت به پیش آمدن خویش در جناب الهی بدولت  
 قرب معیت باید جست و دیگر از راه بکرت محبت خویش لائق پیشوائی علی قدر استعداد باید ساخت و حق تعالی را پس انگنده هر امر پسین و پس  
 سازنده همه پیروان ظاهری و باطنی باید دانست که پس از همه چیز باقی حق تعالی است و اینهمه پس روی پس ماندگان بدستگیری پس او پس مانده و  
 قصد التصاف باین صفت به پیدا کردن حالت بقا بالعدم و پیروی رسول او و تحریر تصنیف نیک که پس از تو بکار آید حاصل باید کرد و حق تعالی را اول  
 از همه او اکل و ازال باید دانست که وجود او را ابتدائی و هستی او را اقتحاجی نیست لایزنا و لا خارجا و لا عطلا و لا فضا و از دست مبدأ اول و قصد  
 التصاف باین صفت به پیدا کردن مشاهده اولیت حق در هر جا حاصل باید نمود یعنی بر هر موجود و مشهود که نظر کشائی اول شهود وجود حق ادر  
 نمائی و حالت ماریت مشیئا الا و رایت السد قبله هم سانی و خود را هم با نفعی از اول المومنین و مقربین گردانی و حق سبحانه را آخر از همه و آخر

الظاهر

الباطن

الوالم

المتعالی  
الکبر

التواب

المنتقم

العفو

الرفوف

وآباد باید داشت که بقای او را نهایی و دوام او را انقضای نیست لاجمله ولا عجزاً ولا اعتباراً و بسوی اوست مرجع آخر او قصد  
 التصاف باین صفت به پیدا کردن مشاهده آخریت حق در هر مرتبه حاصل باید کرد یعنی بر هر شئی که نگاه اندازی آخر آن همان وجود حق را  
 نصب العین سازنی و کیفیت ماریت شینا الاورایت السبعده پیدا کنی و خود را یا بمعنی داخل خیر المومنین و خاتم المخلصین نمائی و او سبحانه  
 را ظاهر و پیدا و آشکارا و هویدا بآیات یا هر دو بر این بالغه باید دانست که آیات کامله و تمام آفاق و نفس روشن است و ظهورات شامله او به  
 هر موجودی که تو افکنی و قصد التصاف باین صفت به پیدا کردن مشاهده ظاهری حق در هر مکان باید کرد یعنی بر هر منظر که چشم و انمائی ظاهر همان  
 ظهور او را بینی و ادراک معیت او یا هر شئی و نسبت ماریت شینا الاورایت السبعده همسانی و خود را با دراک این معیت مشرف گردانی  
 و حق سبحانه را باطن محجب و مخفی و مستور باعتبار کثرت ذات و تقدس و کبریا و جلال ذاتی باید دانست که همه عقول و نفوس از ادراک کثرت حقیقت  
 ظاهر و مبدء یکس او را ندیده اند و کما یوصف و قصد التصاف باین صفت به پیدا کردن مشاهده باطنی حق در هر مقام باید کرد یعنی در هر موطن مخفی همان وجود  
 لا اعتبار را و باید دید و نظر ماریت شینا الاورایت السبعده باید شود و در پرده فائده ها مشاهده آن سمع تجلی باید فرمود و خود را درین شهود کم ساخته  
 از نظر خویش باید نهفت و باطن را از شعور بغیر باطل باید رفت و او سبحانه را متولی همه امور مخلوقات و مالک جمیع موجودات باید دانست که هر چه  
 بیاری و مدد اوست و تحت تصرف و بادشاهت او و قصد التصاف باین صفت به پیدا کردن حیثیت تملیت امور بندگان الهی بقدر طاقت و بشریت و  
 یاری کردن در کارهای ظاهری و باطنی اینها و تصرف و نفوس نمودن و حاکم نفس و طبیعت خود شدن حاصل باید کرد و در این ولایت باید نشست  
 و حق سبحانه را بلند قدر و برتر از همه باید دانست که هر چه هست دون علو ذاتی اوست و او برتر از همه مراتب است و قصد التصاف باین صفت به پیدا کردن غلوی  
 و برتری مرتبه در علم و فضل و تقوی و نسبت مع الله حاصل باید کرد و حق تعالی را نیکویی کننده و نیک گرداننده حال مال بندگان خویش باید دانست که  
 نیکویی دارین به نیک ساختن اوست پس حق المقدور هر چه از طاقت بشریت تو سرانجام باید بشکر نیکوییهای او که بحال تو فرموده بجا باید آورد و قصد التصاف  
 باین صفت به نیکویی کردن در جمیع امور حاصل باید کرد و حتی الوبح بهر کس نیکویی باید نمود و همه افعال لازمه و مقدمات خود نیک باید ساخت و او تعالی را  
 توفیق دهنده توبه و قبول کننده آن باید دانست که اسباب توبه او چنان سازد و اراده توبه او در دل می افکند و از گناهان او میزانه سازد و باز میداند  
 و قصد التصاف باین صفت به بازماندن از گناهان و ترغیب توبه دیگر بندگان را و پذیرفتن توبه و غفر دیگران در تقصیر باید کرد و عباد الله را برکت صحبت  
 خویش توبه باز معاصی باید داند و داخل طریقه محمدیه باید ساخت التائب من الذنب کمن لا ذنب له و الله هو التواب الرحیم و حق سبحانه را انتقام گیرنده و پادشاه  
 کننده تقصیر و جرائم باید دانست و از عقوبت او لرزان و ترسناک باید بود و از روز جزا باید ترسید و قصد التصاف باین صفت یا انتقام گرفتن از نفس و  
 طبیعت خویش در تکامل طاعات و ارتکاب سیئات باید کرد و خود برای خود در دنیا منتقم باید گشت تا در آخرت از انتقام الهی نجات یابی و محاف شوی  
 و او سبحانه را محو کننده سیئات و در گذرنده از معاصی بندگان باید دانست و هر وقت امیدوار بخشش او بوده خود را در ذیل عفو او باید پوشید و قصد التصاف  
 باین صفت بعفو نمودن خطایای فرزندان و یاران و غلامان و کنیزان و نوکران و دیگر توارج خویش باید کرد و عفو الهی را بر زبان در نظر باید داشت که چه قدر  
 گناهان از تو دیده و ان شاء الله تعالی بصدق رسول کریم علیه السلام آخر کار محاف خواهد ساخت القنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعاً  
 و او تعالی را نهایت رحیم و صاحب رحمت توبه باید دانست که رافت مطلق او شامل حال همه عباد است و الله رؤف بالعباده  
 پس دائم مشاهده احسان الهی بحال خود نموده مستغرق در حمد و شکر او باید بود و قصد التصاف باین صفت بر رحمت  
 نمودن بحال دیگر بندگان باید کرد و بهر کس بر رافت و مهربانی پیش باید آمد و منظر رافت الهیه باید شد

قَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ  
وَالْجَدُّ الْأَكْرَمُ

الْمُقْسِطُ

الْجَامِعُ

الْفَنَى

الْمَغْنَى

الْمَالِغُ

الضَّارُّ

النَّافِعُ

النُّورُ

الْهَادِي

الْبَدِيعُ

وحق سبحانه را مالک و تصرف ملک همه مخلوقات باید داشت که نافذ است حکم او در ملک او بایجاد و اعدام و ابقا و فنا و غیر اینها من الاحکام المتعلقة بالموجودات  
و هر جلالت بر کمال ثابت است مرا و او هر کرامت و کرمست صادر است از دو قصد انصاف باین صفت به پیدا کردن جامعیت صفت جلال و جمال و قوت  
نصف در تصرف ملک و وجود خویش و نفوذ حکم در توابع و غالب آمدن نفس و طبیعت خود حاصل باید کرد و او تعالی را داد و گستره صاحب عدل باید داشت  
که هر چه بپل آورده و می آورد همه بعدالت است و آنچه می باید کرده بلکه اکثر با جمال بندگان محض بر حمت و کرم تجلی گردیده و اندکیس بظلام للعبد  
و قصد انصاف باین صفت به پیدا کردن عدالت و او گشتری و نفس خود باید کرد و حق بهیچ کس از اهل محاللات خویش تا مقدور در دینت خود تلف  
نباید ساخت و سبحانه را گرد آورده و جمع کننده هر چه جمع گشته و مجموع شده باید داشت و جمع او به نهایت است که در احصا و شمار نمیتوان آورد  
و تفصیل به جامعیت مطلقه نمیتوان برد مگر با جمال مجموع جامعیت موجودات و مخلوقات او را تصور می توان کرد و اجمالاً بر کل اسماء صفات او تعالی  
ایمان می توان آورد و سعت ذاتیه است که بجامعیت مطلقه او فرار سیده لا احصى ثناء عليك انت كما اثنيت على نفسك مخبر ازین معنی است و قصد انصاف  
باین صفت به پیدا کردن جامعیت همه امور از اوصاف کمایه باید کرد که ان منظر اسم الجامع او تعالی است و هر آدمی هر قدر که در کمالات جامع تراز دیگر  
بنی نوع خویش فاضلتر فاحش و فضلنا علی کثیر من عباد المؤمنین و حق تعالی را به نیاز مطلق از همه عالم و عالیمان باید داشت که جزا و عذاب ذاتی  
و به نیازی حقیقی به یکس را از موجودات حاصل نیست و قصد انصاف باین صفت به پیدا کردن غنا و به نیازی از اسوای حق و نفس خویش باید کرد  
و از اسوای الدب به نیاز باید بود و روی نیاز خود بر استخوان همان یک به نیاز باید بود و حق سبحانه را به نیاز گرداننده و غنی سازنده بندگان خود در  
ضمن غنا و به نیازی خویش باید داشت که هر کرا از اولیا میخواهد باین منصب عظیم غنی نفسی مشرف می سازد و به نیاز از همه اسوای خود میگرداند و قصد  
انصاف باین صفت با تقا نسبت غنا و قلوب طالبین و سالکین و اعتماد بواطن اینها بدولت حضور و ظهور و باید کرد و علی قدر استعداد نصیب ازین غنا  
بهر کس از مسترشدین باید رسانید و حق تعالی را منت کشنده و ندرنده هر کس که متعلق بمن و ندان است چه در دنیا چه در آخرت باید داشت و هر کس را هر چه بر سیده و نخواهد  
بمنح او بر سیده و نخواهد رسید لا مانع لما اعطی و لا معطى لما منع و قصد انصاف باین صفت به ندان و نخصت مر نفس و طبیعت خود را بر اے ممنوعات غیر  
و مانع شدن دیگر توابع خود را از انعامات ممنوعه باید نمود و حق سبحانه را آفریننده همه بضرات دانسته هر چه از ضرورت و ضرورت و در پنج طور سدان را  
من جانب الله فهمیده صبر بر آن باید کرد که به یکس به یکس و بهیچ شئی بهیچ شئی ضرر نمی رساند تا که حق تعالی نخواهد و قصد انصاف باین صفت به  
ضرر رسانی امور که مضر ظاهر و باطن تو باشند باید کرد یعنی ضرر با موجودات را باید رسانید که نفس را باید گشت و طبیعت را باید شکست و نخواهد پس  
را برینج باید انداخت و بجایده باید پرداخت و او تعالی را خالق همه منفعتها دانسته هر چه از غیر و نفع و دوا و شفا و نور سدان را از طرف او فهمیده شکر بر آن  
باید کرد که به یکس به یکس و بهیچ شئی بهیچ شئی نفع نمی رساند تا که حق تعالی نخواهد و قصد انصاف باین صفت نفع رسانی مردمان و تقویت قو  
روحیه عقلیه هر چه نفع ظاهر و باطن تو و کونین باشد باید کرد و رعایت حق نفس هم باید نمود و چنان تنگ تر نباید گرفت که اینهم سبب آدمی شود  
و نفسک علیک حق مشوا زین است و حق سبحانه را روشن و مهیو ابدات خود روشن کننده و پیدا سازنده همه موجودات و مخلوقات در ضمن ظهور  
خویش باید داشت که هر چه از مشهودات و مقولات مشهود و معقول است از روشنی همان نور مشهود و معلوم است و قصد انصاف باین صفت به  
پیدا کردن نورانیه باطنی و نور حضور و ظهور و نور علم و معرفت و نور صلاح و تقوی باید کرد و او تعالی را راه ناینده و مقصود رساننده هر راه نور  
بنا و قاصد اصل باید داشت و در بنامی از و باید حجت و بمظا هر ایت او باید پیوست و قصد انصاف باین صفت به پیدا کردن قوت رهنمائی و ارشاد و برای  
سالکان سبیل مد و ذهابان الی الله باید کرد و بقدر طاقت بهدایت مردمان باید پرداخت و حق سبحانه را بهیچ شئی و بهیچ مبدء و نور بر دل





شده و امتیاز اسما فی حدود آنها باعث وجود اشیا گردیده پس اشیا که مظاهر اسما و مقابله و بند جل سلطان بهجت تعالی اقتضا و مابا هر یک ممتاز گشته اند اسما علت موجودیه اشیا اند و اشیا علت ظهور اسما و ملازمه ظهور الاسما بالاشیا کما لازمه الصورة و هیولی غلیس الدور یعنی لازمت ظهور اسما با اشیا از راه یک حیثیت نیست بلکه لحاظ اعتبارات مختلفه است که اعتبار ظهور و وجود باشد چنانکه صورت علت وجود هیولی است و هیولی علت ظهور صورت و برین صورت که اختلاف حیثیات است دو لازم نمی آید چه در آن وقت ثابت میشود که از یک حیثیت افتقار طرفین باشد و احتیاج مخلوقات بوجود احتیاج بیان ندارد و برای ظهور معنی خالقیت ضرور بودن مخلوقات نیز روشن است که حسب ان اعرف خلقت الخلق -

### لطیفه در بیان معامله احتیاج میان محتاج الیه و محتاج

باینکه احتیاج نمی باشد مگر از طرفین مثلاً چنانکه رعیت محتاج سلطان است سلطان را نیز احتیاج رعیت است و کسی که ادنی است گفته می شود محتاج و کسی که اعلی است گفته می شود محتاج ایضا محتاج الیه کلاً با محتاجان و غا سلب حیثیت است از ذات غنی من اسی حیثیه کان کما قال الله تعالی ان العبد غنی عن العالمین و لم یقل یکم غنی چه مرتبه ربیه غلبان مربوطان خود است و مربوطان محتاج او و در مرتبه ربیه هم کلمه احتیاج گفتن سوء ادب است و این معنی را بحسب تعبیر توان کرد زیرا که این نسبت رب و مربوط را و سباده هم بلفظ حب تعبیر نموده که بجهت پیوند پس غنا مختص بذات و جب است چنانکه و همه ممکنات محتاج اند و مرتبه اسما و صفات و حبیه محتاج الیهها و مظهر الی و اما کما لا محتاج لا محتاج الیه فافهم پس لزوم مظاهر برای ظهور در مراتب تفصیل اسما و صفات است و محل بر تو افکنند و آنهم شیوات که خلق از خالق موجود و قائم است و مبدء را هم نمود بعد ضرور و لازم -

سوال اگر گوئی که هر چند از ان تقریر تو هم لازم آمدن و در نسخ شد لیکن شبهه دیگر باین است که از لفظ ملازمست ظهور اسما بالاشیا چنان مفهوم می شود که ظهور اسما را وجود اشیا لازم است و وجود اشیا را ظهور اسما لازم و هیچگاه نه ظهور اسما از وجود اشیا جدا میشود و نه وجود اشیا بظهور اسما صورت یسیر و چنانچه صورت از هیولی مجرد میشود و نه هیولی از صورت خالی می باشد پس چون اسما الهیه قدیم اند و تعطیل در اسما الهیه رو نیست لازم می آید که اشیا هم قدیم باشند چنانچه مذہب حکماست که عالم را قدیم میدانند و این معنی خلاف شرع شریف است که حدوث اسما و ارض و فناء اینها و آنچه در اینهاست از آیات و احادیث ثابت است - جواب مراد از لفظ اشیا مطلق اشیا است که شامل تمام موجودات ماضیه و موجوده و آتیہ را من الازل الی الابد نه اشیا مخصوصه موجوده تا شبهه قدم سموات و ارضین و ما فیها لازم آید این فائده که در کلام السوا حدیث فناء اینها بیان شده البته قالی اند و این محدثات که حدوث زمانی آنها در آیات و اخبار ظاهر آمده یقینی محدثات اند احتمال قدم اینها نزد محمدیان چه امکان دارد اما نوع مخلوقات مطلقه قدیم است که هیچگاه تصور خالق بلا تصور مخلوق ممکن نیست چه شد که این مخلوقات حادثه بالزمان و فانیه بالزمانند مخلوقات دیگر پیش از اینها بود و بعد از اینها خواهد شد و از قدیم محله حدوث ممکنات جاری است و همیشه جاری خواهد ماند لهذا نزد شیخ محی الدین عربی هم نوع عالم قدیم است و از آیات و احادیث هم نبودن کل اشیا در کدام وقت بیان نشده که پیش ازین سموات و ارضین آن سرور علیه السلام فرموده کان عرشه علی الماء و هم و حدیث است که شخصی از ان سرور علیه الصلوٰۃ و السلام پرسید که زمانه که این مخلوقات نبودند حق سبحانه کجا بود فرمود در آب است که نه بالا آن هوا بود و نه پایین آن هوا و بعد از فناء دنیا و وجود قیامت و حشر و نشر و جنت و جهنم و صراط و میزان و کوفت و بسیار چیزها بفرموده خدا و رسول ثابت است و از عمائد دین پس البته نوع مخلوقات قدیم است و این عالم حادث و قالی و اینکه بعضی علی بن ابی طالب بر روز قیامت کل موجودات را بیان کرد و غافل از اینی فهمید که آنرا هم وجود آن آن روز قیامت ضرور است و چون روز قیامت هم روز است منجمله زمانه است و وجود زمانه مستلزم حرکت و حرکت مستلزم مبالغت و مسافت مستلزم جسم فافهم

تقابل اسم با اسم است نه تقابل اشیا با اسم پس مقابل اسم با او است باطن مغز است و ظاهر پرست یعنی اسماء الهیه را مقابل با خود است و یک اسم مقابل اسم دیگر افتاده مانند اسم الظاهر که مقابل اسم الباطن است نه آنکه موجودات کونیه را مقابل اسماء الهیه است و اینها چون آئینه مجازی اسماء الهیه اند و را مقابل با او است و مرتبه باطن چون مغز است که پوشیده است و مرتبه ظاهر چون پوست است که هویدا و آشکار است بلکه همان یک مرتبه اطلاق است که درین مراتب متعده متکثره باعتبار اختلاف جلوه گریست و بدانکه نزد یک نحوایان اسم است که در معنی خود مستقل بود بلاضم ضمیمه و مقترن نباشد بیکه از از منته نشسته یعنی اسم کلمه الیه است که فی حد ذاتها معنی دارد و او در ذات بر آن معنی خود احتیاج انضمام کلمه دیگر نیست و مراد از مقترن بودن عدم انفصال بحسب وضع اول است لهذا اسماء افعال داخل اسماء افعال منسلخه الزمان داخل اسماء نیستند و چون که تعریف اسم بطور بخوبیان در متن هم تقریب و اتمش و منظور بالا صلا نیست اینجا در شرح هم تفصیل تحقیقاتی که متعلق باین تعریف است مختص علم بخوبیان نکرده شد و بنویسم الی معین اسم علم و هو الال علی شئ معین بقوم بذاته که زید و عمر و در هم معنی و هو لا یقوم بذاته سواء کان معناه وجود یا کالعلم و عدیمیا کاجمل اسم نزد ارباب معقول منقسم بدو قسم است چنانچه منطقیان نوشته اند که اگر معنی آن اسم واحد است پس آن یا اسم ذات واحد است و مختص شخص واحد چون زید و عمر و نام نهاده میشود و این اسم را علم دیا اسم معنی است غیر مختص شخص واحد و معنی وصفی و جنسی است که عارض است بر چیز و موضوع است برای هر فرد خارجی بر سبیل مل از غیر اعتبار تعیین آن چون بیاض در جل و جنبش خواه وجودی باشد چون علم خواه عدمی چون چهل و اگر مستوی باشد افراد ذمیه یا خارجیه خود را متواظی است چون انسان و شمس و اگر حصول الی اولی اقدم است و بعضی افراد نسبت دیگر مشکک است چون وجود یعنی مصدر نسبت بوجه ممکن آن کثرت است اگر وضع برای اینهمه محالی علی هویت است مشترک است چون عین و اگر تشبیه نباشد بلکه موضوع باشد بر لای یک معنی بحد منقول بسوے دیگر پس در خصوص اگر موضوع اول متروک است و ناقلا عرف عام نام نهاده میشود منقول عرفی چون داب و اگر ناقلا شرع است منقول شرعی است چون صلوة و اگر ناقلا عرفی خاص است منقول اصطلاحی اگر موضوع له اول متروک نیست نسبت اول حقیقی است و نسبت منقول الیه مجازی چون اسد نسبت حیوان و زنده و مرد و شجاع و مرتبه اسم در اصطلاح صوفیه مرتبه ذات مع الصفه است چون معلوم شد که مرتبه اسم مرتبه ذات مع الصفه است چنانچه علم و سمیع یعنی ذاتی که علم دارد و ذلتی که سمع دارد و علی هذا القیاس یک اسم پس هیچ اسم اسم ذات محض من حیث هی بی بلا ملاحظه صفات نیست چنانچه معتقد محمدیان خالص است مگر آنکه بزرگترین همه اسماء اسمی بود که در آن لحاظ ذات مع مجموع صفات کرده شود چون الله و یا عدم لحاظ صفات که اینهمه صفتی است از تنزیه در آن لحاظ باشد مثل هو لهذا و احادیث شریفه تغییر از آن اسمی که بزرگترین همه اسماء است یا علم آمده و اطلاق اسم ذات نشده و هم هیچ اسمی عالی از آن ذات بلا ملاحظه فقط صفات نخواهد بود چرا که اسم نام مرتبه ذات مع الصفه است حتی که اگر منظور اسم صفتی هم خواهد بود و در آن هم ذات الصفه لحاظ خواهد بود و پیش محمدیان مراتب اسماء تفصیلی است که با یکی پس از دیگری تدریجاً از حق تعالی درست نباشد و مخصوص اند با وجیل جلایه چون الله و الرحمن اعلام اند و اسما که بر دیگران هم اطلاق کرده میشوند چون مومن و مصور اسماء اند اما علم پس مرتبه اسم مرتبه ذات مع الصفه است مطلق خواه صفت عام باشد خواه خاصه و علم مرتبه ذات مع اشخص و صفت خاصه است و مخصوص اشخص واحد و معنی اسمی شامل است معنی علمی را بخلاف معنی علمی نقل ادعوا الله و ادعوا الرحمن یا اما دعوا فله الاسماء الحسنی بعضی اسماء فقط اسماء اند و بعضی در سیمه خود تخصیص علمیه هم دارند پس مرتبه اسم مرتبه ذات مع الصفه است مطلق خواه صفت خاصه باشد خواه صفت عام که بالغ شکر غیر بوصف خود نبود و آن صفت در دیگران هم یافته شود چون مصور و حکیم که اسماء الهیه اند و در هر که صفت تصویر و حکمت یافته شود از اسم مصور و حکیم میتوان گفت و مرتبه علم مرتبه ذات مع اشخص و صفت خاصه است که بالغ شکر غیر خود که در دیگران یافت نشود و مخصوص اشخص واحد و چون الله و الرحمن که در هر سواهی حق تعالی این الوهیه حقه در حقه عامه است و در جاییکه مجاز نموی الوهیه و ظهور حقیقت کثیره یافته شود آنرا الله و الرحمن نمیتوان گفت و این اگر باطله را که نمیباشد و در



## وارد در علم العلم که علم مرکب است

علم آینه تجلی کاه حضرت وجود است که وجود درین مراتب جلوه میفرماید و ظهور می نماید و چنانکه وجود را در مرتبه است یکی منشأ و انشراح و یکی امر متشرع و بجهت علم نیز  
بر دو قسم است یکی علم بسیط که فقط دانست است یعنی ذات العلم بمعنی حاصل المصدور این علم منظر ذات الوجود است که منشأ انشراح است بلکه عین آن لایعنه است  
الا الله و یکی علم مرکب که دانستن دانست است یعنی معنی مصدر و این علم منظر وجود ظنی است که آنهم معنی زائد است بر ذات الوجود و صفت اول است و درین مرتبه  
موجودیه حضرت وجود بنظر می آید و جهل که مقابل علم است نیز بر دو وجه است یکی جهل بسیط یعنی نادانست محض و یکی جهل مرکب که نادانست منصفی بدانست است  
یعنی نداند و داند که میداند و علم مرکب را که مرکب میگویند باعتبار ترکیب علم تفصیلی است بعلوم اجمالی و جهل مرکب را که مرکب میگویند بجا از ترکیب علم است با جهل  
و این بیان متعلق بنفس العلم و نفس آن جهل است و منوط باصل عبارات بساطت و ترکیب علم و جهل که حاوی و شامل دیگر مرتبهاست و غیر مصطلح علم و جهل  
است که علم حق و باطل و نادانست محض غلط فہمی باشد و لفظ معنی مطلقا حکما آن لب کشوده اند علم عبارت است از حصول تصور چیزی در عقل مطابق  
واقع یا تصدیق نفس چیزی که در واقع چنان بود یعنی دانست صادق و بحق مطابق و علم مرکب بالجزم دانستن حقیقت این علم حق خود است که نفس را نسبت با  
شئی معلوم و در علم صحیح شده ترکیب می یابد و جهل بسیط آنست که نفس تصور خلاف واقع یا تصدیق خلاف واقع نماید یا بران جازم و ثابت نبود یعنی علم  
غیر واقعی بدون استحضار و این نوع علم باعتبار غلطی داخل جهل است که فی الحقیقت آنرا ندانسته است و جهل مرکب آنست که نفس اعتقاد با امری نموده باشد  
که خلاف حق و واقع بود و بران جازم و راسخ باشد و این نوع جهل را بجهت آن مرکب گفته اند که علم آنست که صورت چیزی را ندانند و چنانچه باشد نزد عقل جهل  
یا آنکه نفس تصدیق چیزی را نماید که در واقع چنان بود پس هرگاه که نفس تصور یا تصدیق چیزی نماید که خلاف واقع بود و در یاد که این تصور یا تصدیق  
نموده موافق واقع است نفس را نسبت با آن یک مورد جهل حاصل میشود یا بدانست که علم چنانکه معنی وجودی است جهل معنی عدمی است پس  
علم بسیط که عین العلم است و مرتبه از اطلاق اجمال تفصیل نصیب ذات الوجود است و عین او و جهل بسیط که ذات الوجود است نصیب عدمی است و جهل مرکب در مرتبه ممکنات که مرکب از معنی عدمی و وجودی اند لهذا حق تعالی و حق انسان فرموده اند کان علما جاهلوا و علم مرکب که تفصیل علم ذاتی  
ثابت در مرتبه صفاتی و حیثیاتی و ودیعت امانت این علم بهمان جهل که حضرت انسان باشد بعضی رحمت خاصه خود نموده که ناچار ضلالت الایمان علی السبیل است  
و الارض فابین ان یحکمها و یثقفن منها و حملها الا ان ان کان علما جاهلوا و ابایه آسمانها و زمین از جهل این امانت و ترسیدن ازین غیر مستعد بودن با  
ایمندی است و در اشتغال استعداد این علم کلی و جزئی پس در افراد اکمال انسانیه طرف علم غالب میباشد و علم العلم ظهور می نماید و جانب حقیقت و وجودیه در ایشان  
راز می آید و بقدر قوت نسبت خود بوجوب از جهل ذاتی خود که نصیب حقیقت ممکنه است بر می آیند و بعضی رحمت بی غله و اجبیه در می آید اما ممکنات بنظر  
الی و ذاتها با کلیله مرتبه جهل بر آمدن محال و تمام از شایسته جهل خالی شده علم محض گشتن و هم و خیال علم حقیقی که مطلق پاک از لوث جهل باشد مخصوص حضرت  
حق است و پس و ما و نیم من العلم الا قلیلا چه علم کثیر که علم مطلق است نصیب مرتبه وجود مطلق است موجودات مقیده را نیست مگر علم قلیل و در افراد  
انسانیه طرف جهل و بطلان و امکانیه غالب میباشد پس قدر علم در ایشان آمده که جهل ایشان را که یکساخته از بساطت این مرتبه هم فرآورده بدر که اصل رسانیده است  
پس موجب رونق فطین یا سفال فطین که زوال حقیقی و دوری از حق است پندار و در و برتری گردیده و بیوشی و جهالت بکمان بشمارای و حبان جزو  
زیاده تر بهر سیده و فاضل از غفلت هم ساخته و علم و آگاهی ایشان را در جهل مرکب انداخته بخلاف اینها مسامحه اکملین بالکس این نشانده چنانچه در  
رباعی و شرح آن نظم داده رباعی باعث شده مجموع بابتی ما و بشمارای ما فروده از مستی ما آگاه را آگاهی خود ساخته است و در عارض  
شده غفلت که برستی ما و عروج عبارت است از ترقی بر مرتبه کمال حقیقی که وصول بحق است و بستی تنزل ایالم شهادت و تعلق نفس با بدن و





تمام این کتاب مع الشرح و المتن مستند آیات و احادیث است اما چون در خارج کتب دیگر با کثرت فقرات آیات و صلوات و فوائد نکات آن بکمال  
بیان شده و بنابراین این وارد مقید بقید آیات گشته بلکه آیات کتاب تعالی آملو با علیکم لاتم الحجته و لشد الحجته البالغ و لو شاء الله لهدکم کل جمیع  
اكان للناس عجا ان یؤید السبا بآیه عبد و یلقی فی قلب جل منهم ان اندر الناس بها و بشر الذین آمنوا و حققدوا ان لهم قدم صدق عند ربهم قال المنكرون ان  
نہا اس امر بین و ما یصنع فی کتاب و ما یؤثر فی نفوس الاصحاب شیء عجیب الا انهم فی مرتبه من تقاربهم و لا یعلمون انه تعالی یختص برحمته من یشاء و یجلبه  
من المحرمین الخالصین و اذا تلی علیهم آیات اللہ بینات قال الذین لا یرجون لقاء اللہ من المکذبین ما یدکر اللہ بکلامه نذر من تقار و تفک سبحان اللہ  
ما یمکن لی ان اقول الیس یحیی و ما یدام فی لقاء نفسی ان اتبع الا اوحی اللہ الی نبی محمد علیه الصلوٰۃ و السلام و لو لا امرنی ربی ببیان نذرہ آیات علی هذا  
الشیخ بالتشیر و الا نذر لوتها علیکم علی طریق الابلاغ فقد لیت فیکم عرا من قبله فلا تعقلون و یل المکذبین انهم لا یتبعون الا الظن و ان الظن لا یغنی عن الحق  
شیئا و کذا کذب الذین من قبلهم ما جاء به الرسل و منهم من یؤمن به و منهم من لا یؤمن به و اللہ اعلم بالمفسدین فان کذب فی ظنی علی و لهم علمهم و هم  
برہ یؤمن مما عمل و انما بری ما یعملون ان اللہ لا یظلم الناس شیئا و کان الناس انفسهم یظلمون یا قوم ان کان کبر علیکم مقامی و تذکیری بآیات اللہ تعالی اللہ  
تو کلمت فان تولیتهم فاسألتکم من اجر ان اجری لا علی اللہ و حی و کان للنفس ان تؤمن الا باذن اللہ فلا اجد الذین تعبدون من دون اللہ و هو العزیز  
المعقول الذی تصور و نہ کافلا سلفه و الصوفیه و شیعیه بالوجب و الوجود المطلق و ترغمونه من جنس المنتزعات العقلیة او کافکلی الطبیعی کلاما بل عبد اللہ  
یعلم ما بین یدیکم و ما خلفکم و لا تحیطون بشی من علمه الا بما شاء و لا تعرفونه حق معرفتہ سوری و ربکم باقمت و جمیع الدین حقیقا و انما من المشرکین و امرت ان  
اكون من المحرمین الخالصین فیا ایها الناس قد جاءکم الحق من ربکم فمن استدی فانما یتدی نفسه من ضل فانما یضل علیها و انما یتلکم بآیات و احادیث و  
الی رسولی علی السلام و صبرت حتی یحکم اللہ و هو خیر الحاكمین و یدلکم بنبأ و مطالب و معارف خالص محمدیان علی صاحبهم الصلوٰۃ و السلام برکلام اللہ و  
احادیث است هرگز کشف را که خلاف کتاب اللہ باشد مقیم نذارند و زنها بغیر از الفاظ مصطلح نبویہ تکلم نمی نمایند زیرا که حاصل ایشان محض کشف است و این  
حقیقه کلام اللہ و احادیث است که از نظر کند بصران پوشیده مانده نه آنکه اظهار مطالب دیگر است چنانچه فرق محدثه را در واده گواه بر این ادعا نیست  
از ربط احادیث و آیات است بکلمات و عبارات اینها که دیگر ان را مستتر نشده و احوال هیچ کتابی اینقدر بجواب هر قرآنی و هر احادیث  
نبویہ ننگ گشته و در هیچ جا اینهمه مطالب عقلیه و نقلیه جمع نگزیده و بر این پایان نمانده و اثبت جوامع اکلم مؤتدیان کاسه لیبیان محرمه خالصه است  
و ما فرط فی کتاب من شئی مثا بد حال این مقتب ان مشکوٰۃ نبوت اخلاق ایشان نه چون حکما نقطه مہذب نبویہ عقلی است بل تخلف با خلاق انبی  
و ادب ایشان نه چون عقلا صرف مقرر ثبوت فکری است بل مودب بتا و دیب رسالت تباهی عارف ایشان سراسر نبوی از خفای الهی و خفای انبی  
است نه از زاده زاده و فضولی سلوک ایشان سلوک نبوی است و طریق ایشان طریقی عموی صفا و صفات کا ایشان است و خلق حسن شمار ایشان و در از خود  
فرزدیک بحق اند و در عین تقید از او مطلق را با حق چون آئینه باید که مصفا باشد و تا منظر نور حق تعالی باشد و انی را اگر قرب خدا می خواهی و  
دور از خود دور و یک بد لها باشد و مصفا بودن پاک از خطرات ماسی شدن و بکبر و تفاخر و حسد و بغض و کینه بودن است و زکیه نفس و زکیه  
قلب بدرجه اتم نمودن تا ظاهر و باطن پاک و صاف گشته تجلی گاه جلالا کمال و الهی گردد و در منظر نور حق شدن و مخلوق با خلاق الهیه گردیدن و از  
مشتبک بصفت کما یمثل جو و حسان و کرم و لطیف شدن است و در سبب حق مشرب شدن بدوام صفه و شهود بر پنج بیچونی و بیچوگی و در از  
خود بودن فنا و استیلاک تمام حاصل کردن و از مویای نفسانی گذشتن است و در یک بد لها گشتن و علوب القلوب بگشتن و باعث آرامش شدن  
خود بودن است و حق که پیشینی بهتر ازین نیست که کسی از کسی خوشتر باشد و تا رفا خلاق و در از خود است و انما یقین فی الدکر الا سفل و الیست

یعنی معاشه خوشتر ازین نمی باشد که باین طریق زندگانی کرده شود زیرا که چون دیگران را تو ناخوش نخواهی فرمود کسی با تو هم البته مخالفت نخواهد نمود و دست  
سلامت طرفین را شامل خواهد شد لهذا پیغمبر علیه الصلوة والسلام فرموده است مسلم من سلم المسلمون من لسانه وید و اشرف الایمان ان یا نیک الناس من شرف  
الاسلام ان یسلم الناس من لسانک یدک و اشرف الهجرة ان تجوز السینات و اشرف الجهاد ان تقتل و تعقر فرسک و اشرف الزهد ان لیکن قلبک علی  
ما زقت و ان اشرف ما سأل من الدعوی جل العافیة فی الدین و الدنیا حسنة و دنیا همین خلق حسن است که شمر تنایح حسنة آخرت و حسن عقیبت ربنا  
آشنا فی الدنیا حسنة فی الآخرة حسنة و دنیا عذاب النار و کمال خلق نیکو آنست که چنانچه با دیگران بد سلوکی نیاید نمود و باعث آزار مردمان نیاید شد  
بلکه موجب خیر و نفع رسائی با دیگرانست همچنین بالنفس خود بد سلوکی نیاید کرد و باعث عقوبت خویش نیاید شد و نفع و خیر بخود هم باید رسانید  
یعنی خود را از مشایخ باز یاید و پشت و بادای او امر یاید پر دخت تا در آخرت نجات حاصل آید و اینچنین طاعت زندگانی رونماید که و لطفک  
علیک حق و بد آنکه صورت نفاق آنست که بظاهر مومنان اخلاص ظاهر کنی و در باطن فحشاء نباشی و حقیقت نفاق آنست که بزبان کلمه لا اله الا الله  
خوانی و مقصود غیر او را هم دانی و کمال الحول و القوة الایمانی و سوامی او را هم فاعل شاری و آیه مومنان نیاکنتم از برداری و دل را بغفلت  
و ادخضور و شهو و حتی از زانی و کرم و ماس و آیه فی الارض الاعلی الله نه قها حفظ کنی و باز تر و در روزی در دل باشد و تلاوت هو الاول و الآخر  
و الطاهر و الباطن نمائی و باز خلق را موعود مستقل مشاهده فرمائی و علی هذا القیاس براتب اعتبارات سفلیه گردی و بر تریه اسفل با زمان  
و خود را بر تریه اعلی که مقام توحید است ز سرانی و در زار جدائی سوزی و دل را بر تریه و صحت نفی روزی پس این شد تا دلیل ان الشان فقیهین فی  
الدرک الاسفل من النار زنده را خود را در و برکش تا از دور و در فتنی و بالنفس و طبیعت میانه را چه نگردی و نهی النفس عن الهوی فان الجنة  
هی المادی خود را در و کشیدن عبارت از پندار و اختیار است و البته نهی سوسپ و دوری از قریب حق است و ناشی از غفلت و مراد از نفس تویم  
انایت و خودی است و از طبیعت قاطعاً نای حیوانیه که لذات بدنیه باشد و تویم نفس را الله باین مایات سفلیات الیه یا عشت میجوری است از  
نسبت مجرد است و مایات و مورث حرمان از قریب حق تعالی پس کسی که نفس خود را از لذات حسنه باز داشت و از شهوات و بلسمیه پرهیز کرد  
تحقیق بجای آورد و بهشت است و آرام دانی او را حاصل و چنانچه بنفس و طبیعت خود مبتلا به نیامیزی بد دیگران هم بخالفت نه در آویزی به شبنی  
که افضل المومنین اسلام من سلم المسلمون من لسانه وید و افضل المومنین ایمان احسنهم خلقاً و افضل المهاجرین من هجرانی الله تعالی عت فاضل  
الجهاد من جاهد نفسه ذات الله عز وجل هرگز طرف کسی نشوی که او همه طرف است فانیات و لولوا فثم وجهه الطرف شدن صراط است یعنی مقابل  
گشتن پس هرگز یکسے مقابل بطور خلاص حقیقی نیاید کرد و چنانکه جمال را با همیگر واقع می شود زیرا که او همه طرف است و هیچ شئی از احاطه  
حق بیرون نیست و الله بکل شئی محیط و یک حقیقت واحد در همه حقائق جلوه گر است و نور وجودی منبسط بر موجودات سر بسپار است  
که رو آید روی اوست و باز گشت همه بدوست غرض که همه جاناظر جمال با کمال او باید بود و مرارت خلاف که باطن را بهیژه میکند از سینه  
رفع یابد و داخل در معنی رضا و تسلیم پیدا نیاید و مکر و نیر در چشم بصیرت مرغوب نماید -

### تنبیه در بیان خصومت و عداوت و جهل و حقیقت خلاف جهاد و خواص و عوام

عوام و جهل را خصومت و خلاف باطن و حقیقت واقع می شود و خلش شبنی باطن ایشان را به آرام می سازد و از شهو و حق باز یاید  
و از حد عدالت و گذراننده در چاه پلاکت می فکند و خواص و عرفا را که خلاف و عدال و قتال با مخالفان پیش می آید چنانکه از انبیا و ائمه  
و صحابه علیهم السلام بوقوع آمده ظاهر از روی مجاز است و هر چند که در کفر هم همان احاطه حق تعالی را مشاهده میکردند که و الله محیط

بالکافى انما داد در تيم پدايت که خود منظر آن هستند داده اند و منظور ایشان اصلاح عالم و دفع فساد از نفي آدم بوده است و از روی کلیه مقصود همین معنی بود که در  
 امرش و بعضی شخص جزئی باشد و برای خیریت عام ضرر چند اشخاص که سزاوار همان بوده اند باشد مثل اشک اگر با انگشت زید را بگزود و زید برای خیریت  
 جان و تمام جسد خویش فی الحال آن انگشت را قطع کند تا زهر آن در دیگر بدن سرایت ننماید پس این فعل اگر چه در حق انگشت ضررست اما زید آنرا بخصوصیت بعمل  
 نیاورده و بشخصی قطع نکرده و آن انگشت را هم چون دیگر اعضا از خود میداند و دوست میدارد و ناچار بدوستی قطع میکند و آزار بر بدن آن نیز نرساند پس هر یک که  
 کند که فقط همان یک انگشت را دوست نگیرد دوستی او کلیه با همه اعضا مساویست محافظه تمام اعضا دوستی این عضو را بصورت دشمنی ظاهر کرده و اول  
 روادار بریدن انگشت ساخته و چون میداند که سمیت در انگشت سرایت کرده و از کار رفته در بریدن را گوارا میکند تا تمام بدن ضائع نشود و از موت  
 محفوظ ماند و آخر الدوا بناچارى تجویز بریدن بقدر ضرورت کرده است و الا تا مقدار که تفاویر نگردد تا بمری نمود و تا مگر اصلاح آن میسر شود پس انبیا و اولیا از دوستی  
 و رحمت به ادیان را نادید می نمایند و مجربان را بسا میسر سازند و مخالفان را میکشند تا آنکه بغضب و خصومت پیش می آیند بغضب پیغمبر علیه السلام رحمت تلقا  
 است و هر عمل که نموده است برحمت بوده است چنانچه فرموده است انا حکمت فاعلوا و اذا قلتم فاحسنوا فان السجدة الحنین پس قصد سمیت کامله رسول  
 نمائی و خود را تابع کمال صاحب خلق عظیم فرمائی و توجیه احدی را تا توانی نرسانى و هر ذبیحات را مثل خود دانی و هیچ دلی را تا مقدور نیازی که تو هم دلی داری  
 قلوب المومنین عرض الله تعالى و ل عبارت از نفس ناطقه است و هم در او قلب صغیرى که مضغه گوشت است پس با اعتبار اول حاصل است که هیچ فرس را از  
 بنی نوع خود آزار نیاید رسانند و اندای شخص را چون اندای خود تلقی نمایند که افراد است اینهم هر چند نخله الله السموات انما متفقہ الحقیقه اند و در نوعیه کبی اند  
 و لجاظمانی مقصود آنکه هیچ ذبیحات را از انسان و حیوان نیازی که حیوانات را نیز روح حیوانی حاصل است و ادراک الالم و آرام میشود پس اگر چه در  
 نوعی با او تفاویر اند لیکن جزئیه مشارک اند و درین مرتبه با او یکسان هستند و منظور اینست که تا مقدور نیازی آنست که ناسخى احدی را از ذی جات آزار ندهی  
 و اگر کسی آزار و میان در پی آزار تو باشد و باید بگردد آن آزار میسر سازد و در امر دین و ایمان فساد میکند آنقدر تمار که که شر او زبرد ضرورت و زنی  
 و کشتن حکم شرع حکام و سلاطین را درست است که داخل موزیان است و همچنین جانور سے ایپوده نباید کشت که جان عجب چیز است باز حاصل نمیشود پس حیوانا  
 را یا برای دفع ضرر آو میان باید کشت مثل مار و کژدم و غیره یا برای جلب منفعت چون زنج گوشت و شتر و غیره و بسبب هیچ آزار را نرسانند و دست نباید بزد  
 و لا تقتلوا النفس التي حرم الله الا باحق و اینکه بعضی ادیان مطلق جاندار را کشتن را نیست از راه اغراض رحم است که فی الحقیقه ظلم است و ضرر آن بجهت  
 انسان که اشرف مخلوقات است عائد میگردد و آنکه پیش جمعی بیچ پر داسے مردن جاندار و اندای آن نیست از راه مساوت قلبیه میرحمی و غفلت است  
 و احق و حسن واقف همان است که در شریعت محمدیه است علی صاحبها الصلوٰۃ والسلام یعنی هر انسانی را که در شریعت حکم بکشتن شده باید کشت و هر چنان  
 که حق تعالی فرج آن حلال کرده فرج باید کرد و قتل موزیان قبل از ایند را باید داشت و بسا امر شرعی هیچ موجودی را نباید زنجایند از بدن و کشتن چو  
 و اگر وضع درویشان داری در عالم طریقت مناسب است که صرف برای نفس خود هیچ حیوان را فرج کنی مگر بمقرب قربانی یا برای ضیافت  
 دیگر مومنان و خود هم بعضی ایشان در خوردن شریک باشی و منظور این آنست که چون زما خشک اهل دعوت بالکل ترک حیوانات اختیار کنند  
 بلکه حاصل آنست که خاص برای جان خویش هیچ جانیه نیازی و فرج آن برای دفع دیگر مومنان مسلمانان را و داری و هم شخص برای کدام خاص  
 معامله ذات خود هیچ انسانی را با وجود بودن حق بطرف تو نرسد و کشتی و مکافات بدی به بدی نکرده بطاهر و باطن عفو نمائی که انشاء الناس غذا بالناس  
 فی الدنیا الله الناس غذا با بعد الدیوم القیامه بشادی و خوشی پیش از چیدن زمین یکش تا خود باغ و بهار باشی و با همه کس ایستنی چنانچه مردم از دست  
 و زبان تو سلامت مانند از سائر اخلاق تو رحمت یا بند بر بگوئی و در شش روی محاش منما خوش غوی دهنده روی بود و باش فراز دیگر

در خوری بشادی خوش خلقی پیش آنکه هر شخص نظم را دست و در هیچ صورت جلوه نگیرد دست پس ثلث ملاقات دست خوشی باید نه ناخوشی و با طبع  
تأثیر این معاشق است که آدمی خود را در خوشی و خرم میابد و برای خود همه باغ و بهار میشود و برای دیگران دوست و یار قال علیه السلام حب العالم  
الی الله بعد الفرائض اذ قال السرور علی سلم از نیجاست که حضرت خواجه عبدالخالق بغدادی قدس ستره که سر حلقه طریقه علی نقشبندیه است بر سر خرد و نصیحت  
که در شیخی را بنده و دریای را کشا و چون چنین معیشت صاف و پاک میسر شود نجات از عذاب دارین نصیب گردد که در حدیث شریف است خوش خلق  
هر که را خلق نیکو داده است آنرا خوش خلقی نشنود که در زیر آنکه چنین خلقی که عبارت از احد و احد و کبر و نفاق و زور و در نیجاست انجام آدمی را بهر میگرداند  
و در آخر هم باعث آنرا خواهد شد چون این خطرات از لوح خاطر مرتفع شدند باز همه آرام و آرام حاصل است و خلق نیکو نجات هر دو عالم را قابل پس  
حق است که دولتی از خوش خلقی نیست و خلق محمدی خلق عظیم است که آنکس اعلی خلق عظیم و حسب عباد الله الی الله حسنه خلقا شود خلق بد خلقی جماعت  
و نجات و غرور از جهالت دنیا سهل است بکبر و جهل دنیا عبارت از اعتبارات موهوم و بی ثبات این عالم است که جهل و گرفتاری آن ظاهر و باطن متعین اند  
و عرفا بصورت و ظاهر رعایت آن بقدر ادای حق مینمایند و باطناً فی الحقیقه آزاد و از این دام هستند پس اینهمه موهوم و دنیا در نظر عرفانی سهل است  
که ثباتی ندارد و تکیه و غرور بر مال و کمال حسب نسب ناشی از جهل است که بجای آنکه از این همه موریش از اعتبارات معتبران که تبهات گرفتارند  
نیست پس بر کسی اعتراض کن تا باعث اعتراض گردد می و هر سر از تو اعتراض نماید لیکن آنکه اذاً باطنی را چون قالوا لاسلاما یعنی هرگز کسی اعتراض و  
رو و قبح نباید کرد که این کار غافلان کج طبع و قاسیان غلیظ القلب است و با طبع موجب اعتراض و اغراض و روگردانی و فرار اکثری می گردد و در سبب  
تضرر و کد و روگردانی و انتشار بیشتر می شود که لو کنت فظا غلیظ القلب لا نفوض امن حولک فاعف عنهم و استغفر لهم و شاورهم فی الامر و بدانکه  
در اصل اعتراض ناشی از عیب بینی و نکته چینی است که خود عیب است تو که عارف و محقق هستی باید که همه عاجز و هنر نه بینی و غیر از کل و حدت ازین باغ نه  
که در هر موجود یک حقیقت جلوه گریست و اگر نظر بر امکانیت ممکنات کشاده شود هر ممکن داغ امکان با خود دارد و به عیب خداست و پس و کسی که  
اعتراض بر دیگران میکند در خود سوای آن عیب بسیار عیوب دارد که بنظر خود شناسی میتوان دید و از نظر خود بینی پوشیده میباشد و مراد از منع  
اعتراض آن نیست که امر معروف و نهی منکر نبیند که راه دین و اسلام همین بند نصیحت است که الدین النصیحه بلکه حاصل آنست که کسی که اثر سخن خود نیاید  
و سودمند دانی بیهوده بطور تحلیله بر کسی ایراد کن که این شعار مردمان بد باطن است و بیفایده مثل زاهدان خشک مغز یا هر کس از راه خود بینی مستیز  
که طریق درویشی این نیست و اکثر مردمان خلوص نیست را نداریافته از راه نفسانیه قبول معنی حق نمی نمایند و با نثار و نصرت پیش می آیند و اگر کسی بر تو  
اعتراض کند تسلیم نما و اعتراضات تصور خود را که انسان مرکب از خطا و نسیان است اگر واقعی آن نقص در تو باشد در از آن آن بکوش و الا آن شخص  
شد و تو چه خلل و افع گشت تا از آن رنجیده خاطر شوی لهذا حق تعالی برای تربیت مومنان آینده از حال مومنان گذشته خبر داده که اذاً باطنی را چون  
قالوا لاسلاما اگر چه حقیقت این است راه این است یعنی اگر دیده بصیرت روشن است و حقیقت هر امر بنظر آید راه و طریق سلامت و خیریت دارین است  
قسم گذران است که بالا نذر کشد زیرا که عالم صدای کوه است و مزرع شادی دانه و هر چه گوی شنوی و هر چه کاری دروی یعنی چنانکه در کوه آواز بگردد  
که کسی میکند از طرف کوه نیز همان قسم آواز می شنود همچنین در عالم نیز با عالمیان هر طور که سخن گفته میشود همان قسم جواب یافته میشود اگر سخت و تلخ  
با کسی گویی جواب سخت و تلخ شنوی و اگر ملائمت پیش آئی اثر آن مشا به غائی و این کشت زار و دنیا مزرع شادی و غم است اگر تخم عمل خیر کاری  
آخر کار شاد و شوی و اگر تخم عمل شر کار عاقبت امر شیطان و غشاک گردد پس بشنود و فهمیده حرف بزبان آرد و همت بر اصلاح نفس خود و دعا  
خود گمارد و با کسی کار مدارد و قدم بر راه رضا و تسلیم گذارد و الله بهیولان العاقل تکلیف الاشارة یعنی عاقل را کیل شاره کافی است که بران تسلیم



و دیگر امور را سرانجام میکنند و احمق را بسیار بنده نصیحت هم فائده نمیدهد که هر چه گفته می شود از او می شنود لیکن باز وقت معامله فراموش مینماید و هر چه گفته نشد  
 از او برگزیده نیست و نفهمید که خود قوت میزند ندارد و این محال است که هر چیزی را بر خیر می آید که جزئیات هر امر را حدس و نهایی نیست لهذا پیش  
 اهل حق با کتاب سنت قیاس هم ضروری است که هر چه لفظاً صریح از کتاب سنت معلوم نشود آنجا قیاس را کار باید فرمود و اجماع برای آن ضرور  
 که در جمیع البسته کسی از صاحبان عقول صائبه هم خواهد بود و خطا خواهد کرد از نهج است که پیغمبر علیه السلام فرموده که لا تتبع امتی علی الضلالة بالجمله هر قول  
 و فعل فیه باید کرد و چون حیوانات عنان خود بدست نفس طبیعت نباید داد و در وقت مصروف در رفع رسانی و خیر خواهی بندگان الهی باید بود که خیر  
 تو هم در بین امرست خیر الناس من یفیع الناس با وجود اینها اگر کسی از توانا خوش باشد و از خود ناخوش است ناز تو که چنانچه اهل صفا و تنیک انسان را با هم  
 دوستی و اخلاص می باشد همچنین شقیق و بد باطن را به سبب بندگان الهی خصومت و بدگمانی می باشد و خود بخود در نار حسد و همدی سوزند و هر وقت  
 در عیب جوئی و نکته چینی مردان سرگرم میباشند و ازین عیب خود غافل اند و نظیر خویش نمیکشند پس اگر با وجود اخلاص صفا می تو کسی از چنین  
 اشخاص از تو رنجیده خاطر باشد و بدگویی تو کند و فی الحقیقت از تو ناخوش نیست بلکه از خود ناخوش است و از دست خوی بد خویش درین بلا مبتلا  
 شده از طرف خود صاف باشی تا عند الله صاف باشی لا تروا ردة و از رخائی اینجا محال بهر شخص با دوست دل خود را از خطرات ماسوی صاف باید نمود  
 و مبتلا به وحدت الهیه باید آسود تا در توحید تعالی حجاب نیفتد و اینها را در همان آفت شر و نفوس ایشان باید گذشت که او سبحانه اینها را در بین بلا و دنیا  
 هم گرفتار کرده و در آخرت هم مبتلا خواهد ساخت و بدی ایشان سزای ایشان میدهد که بر نمیدارد و بر آورنده بار دیگر بر سر هر که افتاد افتاد  
 سبحان الله و ستان مانند مرکب از جهان جهانند و الله و الله را چون الهی باقیانندگان را سلامت دار و روی دل ماسوی خود آراستند و فی  
 کلمه سبحان الله اینجا تعجباً واقع شده یعنی حق تعالی پاک و مبرا است از تغییر حال و عجب قدرت نامی خود میکند با بجا و اعدام می آید اکثر از دوستان  
 و آشنایان که همین قسم مثل ازنده می بودند و حرف و کلام همین طور میکردند و با هم دیگر اخلاص و محبت داشتند یکا یک معلوم نشد که کجا رفتند و چه شدند  
 و اثری از آثار ایشان پدید نیست پس همین قسم عقیب است که با هم شریک نگ ایشان می شویم و انا بهم ان شاء الله لا حقون زیرا که همه موجودات با  
 ظهور حضرت وجود موجود شده اند و آخر کار هم باز گشت همه با دوست و انا الیه را چون و دعای سلامت برای یاران باقیانندگان هم بدست تا  
 فیض طریق محمدی علی صاحبها الصلوة و التحية جاری بود و مؤمنین سلامت باشند و هم از راه رحم بر حال خود که دل محبت منزل این ضعف العباد طاقیت  
 دیدن غم محمدیان ندارد و حیات ایشان را از حیات خویش عزیز تر میدارد و استغای آنکه روی دل ماسوی خود آرازان جهت است که حالا وقت کهوت  
 رسید و عنان ظهور بطون معطوف گردیده پس ایشان را و کار با ایشان را بهادی مطلق و از صبر بخت سپردن خود متوجه مرتبه اقدس الهی مدام بود  
 و انتظار پیغام دوست باید نمود و ادام که ما را داشتند آنچه خدمت طریق و فرزندان و یاران کنایند کردیم بیشتر از هر که این سعادت مقدرست ظهور خواهد کرد  
 و ان شاء الله العزیز تا قیام قیامت این طریق علیه روز افزون برقرار است و حق تعالی ما را همین هم وقت است ما قلیت هم الا ما امرنی به ان عبد الله  
 ربی و کنت علیه شهیداً ما دست فیم فلما توفیتی کنت انت الرقیب علیهم و انت علی کل شئ شهید برادر عزیز را مع حضرت الهی تحذیب و ذرات آن  
 که دیگر سائلان شدند و جمیع فرزندان و اهل بیت و یاران و روضه متبرکه که حضرت امیر المومنین را حفظ و حمایت حافظ و ناصر حقیقی عم نواله توفیق کرده ایم  
 و خود هر لحظه ناظر جمال بے زوال حضرت اطلاقیم و افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد آه و اشوقا الی لقاء الی کان فی الدنیا می و میگویند ان شاء الله  
 عند الکرات می و فی القبر و القیامة و الجنة می و المریع من احب رباعی چون دو دو نی سجد از چه سود ابد باغ به کرد دست جگر غم جفا همه داغ به  
 رفتند خواب اهل نیرم و ما را به باز است هنوز چشم مانند چراغ به این دارد در حضور اقدس حضرت قبله کونین تحریر رسیده بود و این شرح حالا

بعد حلت آنجناب مرقوم شده پس در وقت تحریر و از چون یادیا را نگوشت که صدقت نام و اوصاف موافق اینجام داشتند آمده بود و خصوصاً یاد  
شیخ معین الدین رحمه الله علیه که خصوصیت و محبت تمام با فقیر ایشان را برده است و حضرت قبله کونین بر حال ایشان نهایت تفضل فرمودند و بعد  
وفات ایشان فرمودند که معین الدین نموده است زنده است و بر زبان الهام بیان محبوب حالت شوق این الفاظ جاری شد که ان و لیا و الله لا یوتون  
حسب حال در و جدائی این رباعی بے اختیار بتبوی رسید و دل را از الفت ماسوی الله سرگردانیده و لطف شعری و تمییزش پیدا است

## هوالتاری

### بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذی علّنا من تاویل آیات و کشف علینا اسرار ذات و صفات و الصلوة والسلام علی رسول محمد خیر مخلوقات و علی آلہ اشرفین ببرکاته و صحابه استغیضین  
بفیوضاته **آمّا بعد** فہذا الوار و الخامس و الثلثون کہتہی یا حسن التاویل کشف الله علیکم سر القرآن کما و فقنا و یا کم تبلا و تہ فیکل کلام ظاہر و  
باطن لظہر ہوا الفاظ و الخطوط و ہوا حرمائی محسوس فالفاظ انما ہی ہوا ذات تحدت فی الخلق و یمکن و یمکن اللسان و الشفتین و تنہر عنہم و تنہر عنہم و تنہر  
لیتروہا بحارہ الغریہ الی فی القلب فی مسوۃ لہا ہجاء تکرالی ماسع الاذان محمولہ فی ہوا و مدرکہ بطریق الانفس بالقوۃ السامیۃ ہی ثانیۃ و  
عشر و ن حرفا فی اللغۃ العربیۃ و اما فی سائر اللغات فربما تزیید و تنقص و الخطوط ہی نقوش خطت بالاقلام فی وجہ الالواح و بطون الطوایر مدرکہ  
بالقوۃ الباصۃ بطریق العینین فالحروف الخطیۃ انما وضعت سمات لیدل بہا علی الحروف اللغظیۃ و ان الحروف اللغظیۃ وضعت سمات لیدل بہا  
علی الحروف الفکریۃ و ہی الاصل و الباطن و ہوا لہی و ہوا طلب و ہوا روحانی معقول فی افکار النفوس مصورہ جوہر یا قبل اخراجہا معانیہ بالالفاظ  
فہو تصور نفوس معانی الاشیا و فی ذاتہا رسوم المحسوسات فی جوہر یا تمیزہا فی فکرہا و کل واحد من الظاہر و الباطن مراتب کثیرۃ باعتبار الخوۃ و البصا  
و البیانۃ و المنطق و تطابق الواقع و استعداد السامع و بیان الحقیقۃ فیما لہم حقیقۃ الکلام الاستکمل ذلک الکلام و ما یفہم مرادہ الاسود و السمعون و الناطرون و یستخرجون  
بالفاظ و یستخرجون المطالبینہ حسب عقولہم و انہا ہم فکل ما یمین الناس من مطالب کلام الغیر کلہا تاویلات و داخل فی الماولات و ان کان بعض منہا مراد القائل  
ایضاً الا انفسہ التکلم بعبارة اخرى فی تفسیرہ و انکانت فیہا معانی تاویلیۃ و ما وقع فی کلامہ تعالی و ما یعلم تاویلہ الا اللہ لحاظ تفسیریۃ تاویل و باعتبار  
الماولین لا باعتبار نفس کما فسره بقولہ و الراخون فی العلم یقولون آمنا بکل ما نزل اللہ علی رسولنا و کل القرآن من عند ربنا و یمینون للناس  
العلماء و العرفاء علی قدر انہا ہم فافہموا مع اعتراف عجز ہم عن درک حقیقتہا کما ہو حقہا و اللہ ہوا لا یعلم حقیقتہا کما ہی ہی فانی ایضاً کتب من اسرار بعضہا  
ما لہی ہی و علمنی من لدنہ بطیفیل رسولہ علیہ الصلوۃ والسلام فاعلموا ان الہم تلك حرف مفردة من المقطعات القرآنیۃ الی ما یعلم تاویلہا غیر اللہ و رسولہ  
و الراخون فی العلم المفاد من العلم الالہی الذین علمہم اللہ تعالی من لدنہ علما یقولون آمنا بکل ما نزل اللہ علی رسولنا و کل القرآن من عند ربنا و یمینون للناس  
علی قدر کشف اللہ علیہم من اسرار ما کتب انفسون معنی تلك الاحرف الثلثۃ المذكورۃ اما اللہ لا یعلم و کتب بعض العرفاء اذا تجتمع ہذہ الحروف  
المفردۃ تکتب بصورۃ لفظ الم فارسیہ و رد فالما و الم المجتبۃ الالہیۃ و قال البعض منہم المراد بالالف الا یان باللہ و باللام تقا و اللہ تعالی و ما یعلم المعرفۃ  
الالہیۃ و هكذا کل محقق عارف ہشالی لہی الخاص کشف علیہ ما کشف الحق سبحانہ علی من فضلہ فہو نہ اعنی الالف اشارۃ الی مرتبۃ الاحدیۃ  
المجردۃ الذاتیۃ ظاہر او باطن لان ظاہر حرف الالف المفرد و سوا الخط الواحد المستقیم و باطنہ ہوا الحد الواحد تعدا و الذ لا ینضم الالف فی الکتابۃ  
ایضاً بالکلمات المکتوبۃ ابتداء و فیہ اشارۃ منقرۃ الی ان الاحدیۃ الذاتیۃ غنیۃ عن العالمین و ینضم فی اواخر الکلم کتابۃ باعتبار و لا تسہ

على رجوع كل الامور الى الذات المحرقة الالهية كما ان الذات الالهية لا تتحد باحد من الموجودات وكل واحد منها يرجع اليه خروا والذات تكون كل حين كما كانت قائمة على صورتها الاصيلة الاحدية دائما اولاً و آخراً و ما تغيرت من تلاحق الاضافات والاعتبارات واللام اشاراة الى مرتبة اللوازم الذاتية التي هي الصفات الحقيقية والكلمات المتحققة الثانية في ذاته تعالى وتقدس وهي المرتبة النازلة المفصلة للذات الواجبة وزائدة عليها بزيادة الظهور في جانب النزل كما ان صورة حرف اللام تحصل بتلاحق الدائرة مع الالف في الجانب السافل واذا تلاحق تلك الدائرة تصير الالف لا في الكتابة واليلم اشاراة الى مرتبة المفصلات الاسمية التي هي مرتبة ملاحظة الذات مع الصفات وتسمى بمرتبة الاسماء وتنزلت عن مرتبة الصفات تنزلاً اعتبارياً وصارت اشد ظهوراً لاظهار نظامها التي هي حقائق الموجودات المكنونات ولما كان في مرتبة الصفات التي اشيرت باللام ومرتبة الاسماء التي اشيرت باليلم امتياز اعتباري في حقيقة العلم والفكر فلهذا هذه المرتبة عن تلك المرتبة انفاً كاجلياً لاجتماع اللام مع اليم في الكتابة ايضاً في كتاب السجل شانه فقال جل على بيد بيان تلك الاحرف الثلاثة المقطعة التي تدل على مراتب الذات والصفات والاسماء بالطريق المذكور لانه ايماناً بمرتبة ذلك الكتاب لا ريب فيه والمراد بذلك الكتاب تلك المراتب الثلاثة الغيبية التي اشيرت اليها بالحروف اسطورة لانه قال مرعي للفقهاء الذين يؤمنون بالغيب وان كان المراد بذلك الكتاب القرآن كما كتبوا في تفسيرهم فينبغي ان يقول هذا الكتاب لم يقل ذلك الكتاب ولم قال بعد هذا الذين يؤمنون بانزل اليك وانزل من قبلك فبهنا المراد هو الكتب النزلية مثل القرآن المجيد التي لا تخفى ولا تخيل والزبور وغيرهما من الصحف التي نزلت على الانبياء على نبينا وعليهم الصلوة والسلام فيا ايها الناظر انظر بالانصاف ان سياق كلامه سبحانه ام يدل على ما قلنا هذا او يدل على ما قلنا من قبل والله على ما نقول وكيل وموعظ بالصواب -

### وارد وتاويلات لبعض آيات ومعاملة مصطفى عليه السلام في بنياد وعلية الصلوة والنجمة

تاويل بيان النجمة سخن بوي باز گردد و در مضمون الاصل التزجيج وفي الشرع صرف الآية عن معناها الظاهر الى معنى مجمله اذا كان المحمل الذي يرد موافقاً بالكتاب والسنن والفرق بين التفسير والتاويل ان التفسير الشهادة على السد والقطع بان معنى هذا اللفظ هذا المعنى فيجزم تفسير القرآن بالآي ولم يجز الا نص من النبي صلى الله عليه وسلم والتاويل ترجيح احد التفسيرات بدون القطع والشهادة على الله فلا يجزم تاويله بالآي العالم بالافاظ والعرف بالمعاني پس در بيان معاني باطنية اكثر آيات مست و هم موافق ومطابق لظاهر الفاظ و بيان معاملة حضرت سيد المرسلين عليه من الصلوة اتبها ومن تهليلات اكملها باحق تعالى وهم بيان معاملة حضرت موسى باري خود و علي بنينا وعليه السلام در بيان معاني در مديار و تجلي و بيان فرق بين مرتبة حضرت خاتم النبوة از حضرت يكلم الله و اتمية و كليمية غرضك من ترجيح التحقيقات بيش از آيد و اسرار حالات انچه مي كشيد بنده اظهار آن مي نمايد **رباعي** گرم سفرم ز نرلي مي گويم بدافانه شوق محلي ميگويم اين قافله مست مي بدي در دمي من با نكست هم در دلي ميگويم گرم سفرم بودن بر آن راه عدم بودن است و منزل منزل آخرت و منزل مقصود كه مرتبه و وصول حضرت حق است و افسانه بيان حالات طريق و معارف و محمل عالم علويات و الهيات كه جلوه گاه لطافت آن شاه الطيف است و قافله مردمان زمان خود ياده بيدروي بهوش و غفلت و در دل چيزي كه از صفات عشق بقلب دارد شود حاصل آنكه بر آن گرم سفرم و در بطن راه عدم و قنای بايم و بسوي عالم آخرت و عقبی كه منزل و قرار گاه همه است ميروم و هر وقت سخن از منزل مقصود كه مرتبه وصول حضرت حق ميگويم كه دالي الله الصير و بيان حالات طريق و معارف شوق عالم علويات و الهيات كه جلوه گاه لطافت آن شاه الطيف است مينمايم و اين قافله يعني مردمان زمان ما كه بر آن همراه مار و فاطمي ميكنند مست ياده بيدروي و بهوش و غفلت اند و نمي شنوند و ممكنه اند جبر من هميشه بفر يادم در دل خود اعني چيزي كه از صفات عشق حقيقي بر قلب ارموده ظاهر مي كنم و اظهار حقيقت مي سازم و لكن ليم توان لايسمون بها و ليم عين لايمصرون بها و لكنك كاللثام بلعني اصل اولئك هم الغافلون اين جماعه غافلين معذور اند و چه كند گوشه كه دارند از استماع آن كلام كه مست اللهم اهد قومي انهم لا يعلمون ان الله عز وجل

قد نزل منی علی قلب المؤمن من بلا حجاب الحواس و بطل من لدن علماء و جمعی که عوام الناس دارند از دیدن آن جلوه بے بصیرت و دلائلهمون از تعالی قدر نزل منی بنور ظهوره و از نظر نور الرحمن گوش مادی غیر ازین صدا که از خلق و جمع پیدا میشود و هوا تنگیت بان شده بصارخ میسر نمیشود و چشم مادی سواي این بصیرت حسیه که بسبب شمع غریزی دیده می شود نمی بیند و آن معامله دید و شنید که او سبحانه بقصد رسول خود علیه السلام با شخص خاص بمیان می آورد و رای نفس و آفاق است و متعلق بصرف قبول و اجتناب که آن معنی را نه کسی باین چشم دیده و زبان این گوش شنیده و اعیین را نت و لا اذن سمعت هر چند شورش عشق علم ناله را برافراشته و جلوه حسن پرده حجاب برداشته اما هیچکس گشت بران نهاده و چشمی برین نکشاده و لیس مثل شئی و هو المصیر شورش عشق عبارت از اینهاست حب اول است که هبست آن اعرف از ان خبر میدهد و مراد از جلوه حسن تموج حضرت وجود با افراغ ظهورات پس اگر چه آن حب اول اشتیاق دیدار خویش در مظا هر حبیه ناله می ذوق و شوق نموده و زبانی عرفا راه پیغام سلام شوده و شاید وجود بلبا سهای رنگارنگ جلوه گر دیده و از هر جانب بهر کس قرار سپرده و پرده و حجاب را از میان دریده و خود را بیچ نوع پوشیده لیکن هیچیک از حقائق ممکنه که عذبات منطلمات اند چشم تماشا بر ویش نکشاده و گوشه گفتگویش نهاده و زیر آن نیست مثل افیج شئی و دوست سمیع و بصیر و سماعت و بصارت از کمالات وجودیه و صفات حقیقیه اوست پس خود را خود دیدلاته که الابصار و هویدر که الابصار و کلام خود را خود شنیدن من الملک الیوم الله الواحد القهار الف لام استعراق است در کلام الیوم که همه افراد ایام را شامل است نه آنکه فقط روز قیامت مخصوص بحق تعالی است و حالا ملک در تصرف دیگران قاده است آن وقت را خواهد شد تعالی اذعن ذلک چه دنیا و چه عقیقی همه جا جلوه گاه اوست و کونین فرش بارگاه او جل جلاله و هم ناله جزا و کیست که نظر تماشا بجمالش کشاید استماع کلامش نماید غ لبس فی الدار غیره دیار یعنی رؤیت را وجود رایی و مرئی و استماع را وجود سامع و مشکلم ضرورت است و چونکه موجود نیست در مراتب موجودات مگر وجود و غیر وجود که عدم است لیاقت موجودیه ندارد پس حضرت وجود و دید و کلام خود را خود شنید یعنی شاهده صفات خویش خود کرد و مع خود تماشا و خود تماشایی به شخص موسوی علیه السلام در سوال بمعنی جواب لن ترانی یافت و حجاب مصطفوی صلوات الله و سلامه علیه چون خود را در میان ندید شرف دیدار شرف گردید فرامی ماری داوخی الی عبده ما و حی لذلک قال مرشدی الحق دامت برکاته آنکه دیدار نصیب زبانش لال است و دیده را وصف نموشی و زبان را قال است و مادام که پرده خودی از میان بر نداری تاب دیدار او نیاری از طرف خود هیچ تننا و در خواست نباید نمود حتی که تمنای تجلیات دستدای مکاشفات هم نباید فرمود که در صورت طلب بقای هستی هست و تا که تو تویی از دور حجاب حضرت موسوی علیه السلام با وجود آنهمه قدرت که نفس قوی داشت شنید آنچه شنید و همین هستی خودش را ندید و گردید مصطفی است علیه الصلوٰة والسلام که خود را ندید و ندید و شرف دیدار شرف گردید که کشف غطاء کفبصر که الیوم حدید پس حضرت یکلم الله بالتشبیہ بنزهة زبان حق و لسان الغیب بود که سوال جواب میکرد و مطلوب را نمیدید و حضرت حبیب الله علیه بالتشبیہ به چشم بصیرتی تعالی شانه و عین الغیب بود که هیچ نمیفرمود و مشاهده مرتبه که مینمود می نمود و بحرف و کلام بے صوت که عبارت از ایما و اشارات است بمشوق خود سخن می گوید و آنچه موسی می شنید بنیبر آزمای دید فافهم من ثمه موز المقطعات القانیة آری کار زبان سوال است و دیدار نمی باید و زبان چشم لال است و میدیناید شعر نگو حضرت قبله گاه دامت فیوضه متضمن همین معنی است بارے چون حضرت موسی علی نبینا و علیه الصلوٰة والسلام با وجود ادراک هستی خود تمنای دیدار داشت که از کلمه ربانی ظاهراست او تعالی تجلی بسوی ایشان نشد و بطرف جبل که بجز از هستی خود بود تجلی فرمود فلما تجلی رب الجبل حیلہ دگا و خر موسی صقفا فلما افاق قال سبحانک تبت الیک انا اول المؤمنین اینجا که کمی تر به حضرت موسی بیان شده نسبت بمرتبه حضرت خاتم الانبیاء است علیها السلام نه نسبت اولیا که اکمل ولی بادی و جز نبی نمیرسد اگر چه اولیا را این نسبت بتصدق سید المرسلین علیه الصلوٰة والسلام محال است میفرمایند که انبیا و دیگر بران غبطه مینمایند چنانکه مشهور است که اکثر انبیا تمنای امت بودن انبیا

علیه السلام نموده اند و حضرت عیسیٰ علی نبینا وعلیه السلام تبعیت محمد را اختیار فرمود و اقتدا با امامت حضرت مهدی علی جدیه وعلیه السلام خواهد نمود  
 پیغمبر با صلوات الله و سلامه علیه سید الکونین است و اجزای او سادات افزون است و در دور محمدیان است و نور محمدی حاوی و محیط عالم و عالمان  
 و همه ستارگان در نور این آفتاب عالم تاب گم اند و حقایق حکمت غریب این قلمم با جملگی برای ظاهر کردن این حقیقت بر موسی علیه السلام که مادم  
 شعور خودی با سستی است لائق تجلی حق نمیتوان شده بوده است که او حجاب تجلی بطرف جبل که بهیچیز از هستی خود بود و فرمود و بیاید فهمید که از تجلی ربانی  
 بسوی جبل و عدم تجلی بران مرسل اجل ضعیف حال انتخاب باشد بلکه این نوع اعراض و انماض از قبیل تفاضل خواهد بود و عاشق است که نسبت به شاق او کند  
 و فیض سماع و اراده ایشان بدگران حرف گویند و رو نمایند **و** دیدار مینمایی و پیر میبینی دیدار خویش آتش مآتیر میبینی + بهر حال حضرت موسی علیه السلام  
 چگونه این تکرار نمایند و چرا ب تنهایی دیدار نکشاید که استعداد و قوم ایشان مقتضی همین بود چنانچه قوم هم باین کلمه زبان درازی کرده بودند و نگویند که حق  
 نری اندیشه و حق تعالی میفرماید و ما را سنان رسول الایمان قوم پس چون قوم حضرت موسی حرف طلب دیدار بر زبان رانده بودند ایشان نیز از حق تقا  
 همان استعداد دارند که اول خود او را به چشم ظاهر به بیند بعد از آن دیگران را بنمایند خواه نمایند و سستی دل خویش درین امر از حق سبحانه و تعالی تا قوم را نیز بهر  
 تسلی خویش تسلی بخش شوند که اول در هر امر که مقتدر است و طاعتیان حاصل می باشد در همان امر قسمت هر کس که از مقتدیان مقدر است اطاعتان و تسلی  
 پر تومی اندازد و الا از کجا حاصل شود که منج فیوض است پس حضرت موسی با اقتضای استعداد قوم این تمنا کرده و حق تعالی حقیقت کار خواجه بایک ایشان  
 مشکشف ساخت یعنی بجا ظاهر مرتبه تنزیه بجهت جواب این ترانی داد که آن مرتبه بیاقت محسوس شدن بصیرت دارد و هرگز دیده نمی شود و باعتبار تشبیه تجلی نور  
 فرمود و دیده دیدار طلب را با اراده آن جلوه حیران و دنگ نمود که فلما تجلی بهر شاهین حال است و چون ارسال مسلمان موافق آیه مذکوره بر زبان قوم ایشان  
 است وقتی که زبان مقال حضرت موسی نیز بر حسب زبان استعداد قوم جاری گشت آنجا زبان قالی رسول با زبان قالی و قالی قوم ثابت شد و برای جری  
 فیض کثرت ارشاد و فرو آمدن بر مرتبه خلق و مناسبت بقوم هم رساندن که کار کلیس و معجزین است ضرورت لهذا در مقام نبوت و بخلق می باشد  
 بخلاف مرتبه ولایت که روحی دارد و هر که درین مرتبه با عوام مشارک تراش و او بیشتر از پنجاست که امته حضرت موسی از امتیاز انبیا بیشتر است که ایشان  
 مناسبت با قوم بسیار داشتند و از راه شمول خویش در اینها تاثیر میدیدند و بهیچکس حکم عتابی خطاب ایشان را نمی توانست کرد و چنانچه در یک روز شفا  
 نهرا کس را از قوم خود برای قبول توکبیتند که فاقوا انکم ذلکم خیرکم عندنا و انکم قلوبکم علیکم انهم هو الثواب الرحیم و همه قبول این امر کردند و می آمدند و خود را  
 بکشتن می دادند و پیغمبر علیه الصلوٰه و السلام که خیر المرسایین است از ایشان زیاده تر نفوذ حکم و مناسبت اتم بر مرتبه حق و خلق داشت و جامع همه مراتب کانی  
 الهی بود و است خود را باین طور غضبنا کی آن شفیع المذنبین گشت و امجدال فقال کفار میفرمود و مومنین بطمع و غیبت قبول این امر میکردند و جان میدادند  
 و سر انجام مرحق مینمودند با جملگی بسبب امتیاز شخصی حضرت موسی بود که مرتبه ثانیته نیز او سبحانه بصورت مخصوصه ناریه تجلی شد و ایشان آنرا آتش  
 صرف پنداشتند چنانچه فرمودند انی انت نار الیما چون نسبت بصفت کلام درست داشتند آخر کلام پرده از روی کار برداشت و بکلمه انی انا الله متنبه است  
 یعنی چون نفس حضرت موسی امتیاز مشخصه اعتباری را بکس نداشت از حق تعالی هم درخواست کرده بودند که خود را بصورت مخصوصه نماید و حق تعالی بر کوه طور تجلی  
 نوری فرمود که ما پس بار دیگر هم در وادی مقدس بصورت خاصه ناریه تجلی گشت و ایشان از راه همان امتیاز اعتباری که داشتند آنرا آتش محض پنداشتند  
 و بدید معنی که در آن تجلی بود نظر نمیداشتند و آن صورت اعتباریه را از نظر امتیاز محض ساختند لیکن از بس که نسبت توفیه بصفت کلام الهی داشتند چنانچه  
 او سبحانه میفرماید یا موسی انی اصطفتک بر سالاتی و بکلامی همان صفت تواسط کلمه انی انا الله سبحانه کرد و از حقیقت امر آگاه فرمود و آنچه نمود  
**معرفت** در نسبت نبوة اثبات مراتب و اعتبارات است که منصب نزول و حالت روحی است و در نسبت ولایت رفع امتیازات و نفی



اعتبارات است که مقام عروج و کسبیت روحی است پس در باطن حضرت موسی نسبت نبوت غالب بود و نسبت ولایت مغلوب بابرین از نظر ایشان  
تخصصات اعتباریه مرتفع نمی گشت و صورت خلق حجاب معنی حق میشد و در حجاب حضرت خاتم الانبیاء علیه الصلوٰۃ والسلام این هر دو نسبت که نبوت  
و ولایت باشد بحد اعتدال بود و هیچ یکی از اینها ضعیف نبود تا یکی غالب و یکی مغلوب باشد و هیچ شئی مانع هیچ شئی نمیشد از خلق حجاب حق می گشت و  
نه حق حجاب خلق میشد بلکه در آتش خلق جلال حق را مشاهده می نمود و در احاطه حق ایمان موجودات را مشاهده می نمود و الا انهم فی مرئیه من لقاء ربهم  
الا ان کل شئی محیط غرضه حجاب پیغمبر علیه الصلوٰۃ والسلام در نسبت کامل است و حقیقت جامع او همه حقائق را شامل -

**فایده** باید دانست که هر چند در معنی منصب نبوت که امر واحد است و حضرت انبیا علیهم السلام فرق و امتیاز نیست همه انبیا حق اند که لا نفرق  
بین احد من رسله زیرا که افاضه معنی نبوت از جانب حق تعالی است و اجتناب اوست از مریدان خود را و معامله اوست با ایشان پس حق تعالی که  
واحد حقیقی است صادر نمیشود از و مگر امر واحد که لایحد عن الواحد الا الواحد و نیز مرتبه کثرت امتیازی را داخل نیست اما اعتبار اختلافات استعدادات  
فوات انسانیه امتیاز مراتب و مناصب با هم دیگر است که فضلنا لبعضهم علی بعض این معنی از راه جنیثات امکانی حضرت انبیا است تجلی نور خورشید  
جهان معنی واحد است و اختلافات الوان بسبب شبنهای مختلفه است بهر حال بنده این اسرار حضرت یکم الله علیه السلام و شرفیت نسبت حضرت  
سید المرسلین علیه من الصلوات انما و من التحیات اکملها از طرف خود ظاهر ساخته بلکه آنچه نموده اند و بسند آیات و احادیث مستند گردانیده اند

تحریر آن پرداخته **در پس آئینه طوطی** صفتی داشته اند و آنچه استاد ازل گفت همان می گویم و این شعر خوجه حافظ رحمه الله مناسب  
حال خویش در بیان این مطلب آورده و آنکه بعضی درین شعر سوال میکنند که طوطی را پیش آئینه می نهند و استاد پس آئینه می نشیند و حافظ خود را بطوطی  
داود و پس آئینه بیان کرده چگونه درست باشد این سخن ناشی از نا فهمی مطلب است که حاصل حافظ از کلمه پس آن طرف آئینه است نه لحاظ رو پشت  
چنانچه اعتبار طوطی استاد پس آئینه است یعنی آن طرف آئینه همچنین باعتبار استاد طوطی هم پس آئینه است که عبارت از آن طرف آئینه است با جمله مراد بنده  
باینجا همین است که چنانچه پس آئینه یعنی آن طرف آئینه استاد می نشیند و طوطی را آن طرف آئینه می دارد و خود سخن می آید تا آن طوطی در آئینه صورت خویش را  
میداند که این طوطی دیگر است و آنچه استاد میگوید آن آواز را از آن طوطی دانسته بنابر وجهی می آموزد و خود نیز همان قسم میگوید و آنچه استاد آموخته بیان نموده  
همچنین باینکه از آن طرف طوطی من که چون آئینه ساده و از رنگ نقوش کونی یک است حق تعالی القادحان و معارف میفرماید و شخص غصصی من که چون  
طوطی پیش آئینه استاد ازل نهاده است درین مرات گویا حقیقه خود را میداند و در واقع آواز حق میشوند و آنچه حق تعالی فرموده همان بیان می نماید و  
بعنایت آئینه چنانچه باطناً سر اسر بیان این تمیز است مطابق اراده حق تعالی است ظاهر نیز مطابق کلام او آیات و احادیث است و بصدق محمدیه خاصه  
علی صاحبها الصلوٰۃ والسلام کشفی که خلاف کتاب سنت باشد هرگز گاهی مکتوف نمی شود فالد حفظنا بحفاطه و عصمنا بعصمه و محمد صلی الله علیه و سلم  
زلمانا فی رسیا و نه و شرفنا بتشریف شریعت فالحمد لله الذی جعلنا من عباده المخلصین المخلصین و من آل سید المرسلین صلی الله علی خیر خلقه محمد و آل محمد  
فالد شهید حقیقه القال و الداعی حقیقه الحال این جمله معروفه نه برای شک و تردید آورده چنانچه راه و رسم دیگر نیست بلکه برای القان و اثبات  
مقولات حقه خویش است که بالا ذکر کرده شده فیه شهید بحقیقه الحال آنچه بانافه حق تعالی بر قلب وارد می شود همه مستند آیات است و من از طرف خود  
بی هیچ گفته ام پس برای همین گفته شد که الله عالم ترست بحقیقه حال از همه و آنچه او بیان کنانیده است حق است از تحقیقات دیگران با جمله مجموع مطالب  
سابق باید نمود و یرده از روی حقیقت باید شود که همه کار و بار او است بر سر کسب ممالکات او تعالی نیست هیچکس ریاضی آن ذات غیور بار  
با خویش نیست و آن آئینه رود و چار با خویش نیست و گنجایش غیر در زمرش نبود و او را همه کار و بار با خویش نیست و او را از ذات غیور

مرتبه احدیت حق است جل و علی مصرع غیرش غیر در جهان گذشت + و اطلاق غیریت و جناب او تعالی آمده است که غیرت الهی مشهور است و در حد شریف وارد شده که در سایر مینا آئینه روی ذی علمی و ذات مع العلم که مرتبه ظهور و صورت علیه است و از دو چار شدن مقابل مرتبه باطن وجود با ظاهر وجود و از غیر عدم و از حریمش و جوب و جوب تعالی و از کار و بار اظهار کمالات صفاتیه و اسمائیه پس حاصل مجموع آنکه مرتبه احدیه الهیه بمقتضا غیرت یگانگی خود یگانگی را که غیریت با و داشته در وجود نیاورده و آن ذات مع العلم که در مراتب علمی اظهار صورت علیه کرده و آن صورت در مرتبه خارج نمود پیدا نموده بسبب آئینه داری و مقابل مرتبه باطن و مرتبه ظاهر وجود است گنجایش غیر وجود که عدم است در حریم مرتبه و جوب و جوب که وجود مطلق است نیست پس این همه کار و بار اظهار کمالات صفاتیه و اسمائیه او را با خویشی است و حده لا شریک له

## هُوَ النَّارُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي خلقني فهو يهدين والذي يطعنني وليقين واذا مضت فهو يشفين والذي يميتني ثم يحييني والذي اطلع ان يغفر لي خطيئتي يوم الدين رب هب لي حكماً و اجتنبني بالصالحين و اجعل لي لسان صدق في الآخرين و اجعلني من ورثة جنة النعيم و الصلوة و السلام على سيد المرسلين خاتم النبيين و على آله و صحبه اجمعين **أَمَّا بَعْدُ** فبدا الوارد السادس من الشاشون هو السعي بشفاء للناس الشفاء شفاء القلب و المرض مرض القلب كما ان لعيش عيش القلب و العذاب عذاب الآخرة فلما حدث في قلوب الغافلين مرض يتعلق بالاعتبارات الفانيه التي عبرت بالدينا و ما فيها غلبه الماده الوهميه و تجاوز ما عن الحد الطبيعي فيهم و زالت لصحة العقلية عنهم فاسل الله المرسلين الذين هم اطباء القلوب عليهم السلام لحفظ صحتهم و علمهم الادوية و العلاجات بالادوية و النواحي و ادر لهم حقائق الاشياء كما هي فهم يصلحون المعاش و المعاد و مهذبون لاخلاق العباد و عارفون بحقيقة الداء و الدواء و وقفون عن كيفية علاه السقم و سبب الشفاء و يعلمون طريق الازدياد في الشئ الناقص الموجب للفساد و يفهمون نهج التقيص في الزائد المورث للاختلال حتى يستقيم الصلاح و الاعتدال كما ان الطبيب المحسن يكون عالماً بالداء و الدواء و يعرف علاه و دخل اقيم على الحجد الانساني من زيادة الاخلاط عن الحد الطبيعي في الكمية و من نقصها و من تغير كفيتهما و يعلم طريق علاج الازدياد في الناقص التقيص في الزائد حتى يصلح و يحصل له الصحة فبايها المؤمنون الحافظون لصحة ذواتكم و المسلمين الطالبون لسلوة نجاتكم افعلوا ما تستطيعون من المامورات و اجتنبوا من المنهيات و لا يكلف الله شيئا الا وسعها و علما ان الاطباء الاكثية قد يبالغون الناس بالصدك الاطباء اليونانية و قد يبالغون بالمثل كالاطباء الهندية فامر الشارع عليه السلام للجهاد في سبيل الله للشخص الجبان علاج بالصدك و الشخص المشهور علاج بالمثل و منه بالعكس لكن العلاج بالصداب مطرود و امر الشارع و طريق مسلك و شئ جوب غير محتمل الضرر و سبب التأثير و قوى الاثر فانك ان معنت النظر و املت و تفكرت في اوامر الشرع و نواهيهم و حكاه و حدوده و ترغيبه و ترهيبه و وعده و وعيده و جزه و تهديده عرفت ان اكثر ما اوامر و افعال به خلاف ما في الطبع و نواه عمدا في الجبله المكوزة و ذلك ان امر بالصيام و ترك الاكل و الشرب عند شدة الجوع و العطش و بالطهارة عند البرد و القرو و القيام الى الصلوة و لتقف عند سيجان الشهوة و باحكم عند سورة النضوب بالشجاعة عند الخاوت و بالعفو عند القدرة و بالعدل عند الحكومه و بالصبر عند الشدة و الرضا عند المقادير و بحسن الخلق عند المصائب و بالاجتهاد و التشمع عند الكسل و بالزهد في الدنيا عند التمكن فيها و ما شاكل هذه الافعال و الاعمال و الاخلاق و الادب و الصفات التي هي في الجبله خلافا و في الطبع مكره غير ما من الشهوات و طلب الراحة و التمتع و التلذذ و غير ما قال النورث الاعظم يعني الله عنه في فتوح الغيب

العبادة كل العباد في مخالفة تفكر هؤلاء ولا يحرك في معادتها واعلم ان اخلاق ابناء الدنيا هي التي ركزها الطبيعة في الجبل من غير كسب منهم حسب اقتضار النفس الطبيعية فهم ليسون فيها ويعلمون عليها مثل البهايم في طلب منافع الاجساد ودرء المضرة عنها كما قال الله تعالى يا كلون كما تأكل الا النار مثوى لهم واما اخلاق ابناء الآخرة فهي التي اكتسبوا باجتهادهم وصيغهم حسب اتباع حكم الشرع ودلالة العقل وتغيير تلك عادة لهم بطول الزمان وكثرة الاستعمال وعليها يجازون ويثابون كما ذكر الله تعالى وان ليس للانسان الا الهى وان سيجه سوف يرى ثم يجزئه الجزاء الا في فياها المحمديون الخالصون عاجوا نفوسكم وصلوا ذات بينكم ظاهراً وباطناً حسب الشريعة المصطفوية والطريقة المحمدية لان اليوم الى يوم القيامة نسخة العلاج نسخة واحدة وهي نسخة الشريعة لنسخ جميع النسخ ولا ينبغي لاحد تبديل نسخة من عبده عليه الصلوة والسلام لان الله تعالى كمل به الرسالة وختم الان العرفاء الذين هم تلامذة الراشد بن جبر لم ان يغيروا الاوزان وقدر الشريعة حسب مزاج المريض من قلة العبادات الزائدة وكثرتها وتحويل العمل بالزينة والرخصة بحسب الاوقات والمقامات التي هي كالفصول والبلاد وارتكاب امور البهايم ومنها باعتبار قوة الطبيعة وضعفها وليس هناك في المحرمات والفرائض لان المحرم حرام شرعى والفرض فرض شرعى اما هؤلاء الاولياء الصالحون المصلحون لا يوجدون في كل زمان كثير بل يكون لشخص الواحد في زمانه ويشرف الله حينئذ بالمقام الفردية فهو لا يعرفه الا يكونون كانبيا ربني اسرائيل لان انبياء بني اسرائيل ايضا كانوا تابعين لشريعة ابيهم برهم عليه السلام واما الفواعل من شريعتهم فمما ايها المحمديون اني سامين لكم بعون الله اني سامين في الدنيا والآخرة وانا لكم ناصر امين -

وارد و در ترک اسباب و مراعات آن

منظور در متن فی الاصل بیان حقیقت ترک اسباب و رعایت آنست مطلقاً برای مومنین متوکلین که در ویش را ازین هر دو شق کدام اختیار باید کرد و در ویش  
وضع در ویش اند چیست اما چون یک یک جزئی را بیان کردن متعذر است فقط باظهار اختیار دواد و مرض و ترک آن گفتن نموده آمد که العاقل تکلیف  
الاشارة و چون تقریب دواد و مرض ظاهری در متن بمیان آمده بود در اول انداختند که در ضمن این مذکور در شرح قدری از حقیقت  
مرض باطنی و علاج آن نیز تحریر نمایم و شروع مطلب از طب باطنی سازم و این مرام را مصدر باین فن گردانم و بر قواعد طب  
جسدی بیان مطالب طب نفسی علی پنج جدید کنم و اسباب و علامات و نظریات و عملیات و تشخیص امراض و تجویز نسخه و دواد و غذا  
و پیرسپیر و نبض و قاروره بتفصیل تسلی سازم تا هر سالک بسبب و ریافت حقیقت او صاف و اخلاق و حالات و کیفیات  
نماید و بآسانی صحت سعادت حاصل کند و محافظان صحت باطنیه حقیقت امراض قلبیه در باینده اسباب و علامات آن  
بشناسند و فرق حلاط صالحه و فاسده بفهمند و امتیاز امراض مادیه و معنویه آن کنند و از ادویه و علایجات آن آگاه  
شوند و باین خطا مسالجه بکار برند و در تشخیص مرض بخلط نیفتند و صحت و سلامت صلاح و فلاح دارین بهم رسد و شفا عاقل و آجل خیر  
و عافیت و سعادت و نجات نصیب گردد و لهذا نام مجموع شرح و متن این وارد شفا للناس نهاده شد و التوفیق بالحق و هوالثانی  
المطلق باید دانست که چنانچه صحت و مرض ظاهری است همچنین صحت و مرض باطنی هم یابد و قلب سلیم و قلب سقیم هم یابد  
و کفاره و عذاب درین مرض گرفتاری باشند فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضاً و مومنین صلحا و عفا القیبا صحیح و سالم یابد و کما قال  
عز و حیث الامن اتی الله قلبه سلیم و در اصل خلقت همه آدمیان بر حالت صحت متولد میشوند که کل مولود یولد علی فطره الاسلام  
بعد از آن با اسباب مختلفه اینها را امراض شکسته از کفر و فساد و سوء خلق پیدا می گردد و بعضی را پاک می سازد و بعضی را

که مقدرست شفا نصیب شود و اینها را اولیا علیهم السلام که اطباء الهی اند و حفظ صحت بندگان الهی میگویند و خالصه لبه باینها معالجات میهنند و از امراض آگاه می سازند و بطلب مزاج علاج ایشان می پردازند و نقل است که علی بن ابی طالب علیه السلام من اجر ان اجری الا علی رب العالمین و بدانکه چنانچه مرض بدنی بر دو قسم است یکی مادی یعنی بسبب تغیر کیفیت و کیفیت اخلاط مثل حمیات مادی و یکی ساج یعنی بسبب امر خارجی مثل حرارتی که از زیاده حرکت و یا در آفتاب نشستن عارض شود همچنین مرض قلبی هم بر دو قسم است یکی نفسی که در اصل خلقت اخلاق و سیمیه کائن می باشد چون بلاوت در باره مزاجان و بخل در یابس مزاجان و یکی عارضی که بسبب صحبت بد و کثرت اشتغال افکار ناشایسته پدید می آید و چون فردی در دعا در قمار بازان و لهو و لعب و فاسقان پس تهذیب آن اخلاق نفسی بجد و کمال تمام قدری که در می شود و با کمال رفع ممکن نیست کما قال عز وجل لا تبدل الخلق الله همین قدر میسر می آید که تحقیف در مرض ظاهر می گردد و زیاده نمی پذیرد و ملاک نمی کند و مواقع آن متبدل می شود مثلاً اگر شخصی بخل نفسی داشت و جمع مال محض بخل می کرد چون تهذیب یافت حالا جمع مال به نیت خیر می کند تا در سفرین داخل نه شود و قدری به تکلف خرج هم فی سبیل الله می نماید یعنی زکوة بموجب حکم شرع ادا می سازد و صدقات می دهد و اهل حقوق را نیز به نیت عطا می کند و اگر در اصل خلقت مسرف بود چون مهذب شد حالا به نیت ایثار ریزل می نماید و الله بهر چه بهم می رسد اتفاق می کند و علی بن ابی القیاس همه اوصاف خلقیه صورت تغیر یافته نقل می کند و در معنی همان بر صفت خویش می ماند اما برای نجات این قدر هم کافی است و تهذیب اخلاق عارضی باندک سعی حاصل می شود و بهر جهت زائل می گردد و قدری مجاهده در ترک عادات ناایسته و صحبتها می نماید تا به نیت میسر می آید و بدانکه محور طبیان از آدمیان خصوصاً کسانیکه مزاج قلوب آنها بسیار حار باشد اکثر از ایشان شجاعت القلوب و سخاوت النفوس می باشند و بیشتر از اینها مشهور در امور مخوفه و قلیل النبات و الثانی در کارها مستحیل الحریکه و شدید الغضب و سریع المراجعة و قلیل الحف و اذکیا و حاد الخواطر و حیدر القصور و بزر و مبرودین علی اکثره بلید الاذن و غلیظ الطباع و ثقیل الارواح می باشند و موطوبین به شیشه لین الطبع و رقیق القلب و طیب الاخلاق و سهل القبول و سریع النسیان می بوند و یابس مزاجان اکثر صابر و اعمال و ثابت الازم و متستر القبول می باشند و غالب در طبائع اینها صبر و حذر و اساک و بخل و حفظ می بود و علی بن ابی القیاس دیگر جمله حنلاق و اوصاف و خصال بهر یک از ارکان و اعضاء و حنطاط و کیفیات مناسب و مشارکت و خصوصیت دارد پس صبر و عزم در اینها از اثر خاک است و نسیان و یلنت از اثر آب است و حذرت و معرت از اثر ناریست و لطافت و صبر یکی از اثر باد است پس چون بسیار غالب می شود بهر است بل می سازد و عزم و صبر را بقساوت و درشت خوئی و چون غالب می شود رطوبت متبدل می کند لئین را بستنی و خواری و چون غالب می شود حرارت بدل می نماید حذرت را به طینش و چون غالب می شود برودت متبدل می سازد و اناه را به بلاد و اعتدال اینها حاصل می شود و اعتدال اخلاق و استقامت بر جامعیت اوصاف حمیده پس می باشد و عین عزم اناه و در عین لئینت عزم و در عین متانت حدت و علی بن ابی القیاس غالب نمی شود و خلقی از اخلاق و افزون نمیکرد و از مقدار معتدل بیرون نمی رود و از حد وسط و چنین عارف معتدل اخلاق از هر چه می خواهد زیاده می کند و از هر چه می خواهد کم می نماید و عالم محال به بدل می نماید و آثار نفس مریح را جدا جدا امتیاز می کند پس از کارهای نفسی آدم است و دین و شهیدان و بوییدن و تشبیدن و آتش نمودن و شستن کردن و خوردن و نوشیدن و خفتن و خندیدن و شاد شدن و غمگین گشتن و از کارهای روح تعقل و تفهیم و درک و علم و حیا و حلم و بر بهر نگاری و تقدم جستن و منع از امور ناایسته کردن و تکریم پیدا نمودن و از آثار نفس است حدت و خفت و شهوت

و لعقب و لکوه و ضحک و سقا همت و خلع و مکر و عنف و خطر از آنرا در دست حاکم و قهار و عفان و حیا و تها و تکریم و صدق و رفق و صبر پس اگر خلق  
از اخلاق و سیمه غالب شود معالجه بعد از اخلاق جمیده باید کرد یعنی علاج حدت بحکم و خفت بوتار و شهوت بعفان و حب بجا و لهو بهی و ضحک  
بفهم و سقه بکرم و خداع بصدق و عنف برفق و اضطراب بصبر برای اینکه هر مرض بدنی هم علاج کرده میشود و حفظ صحت ظاهری کرده می آید  
بمثل پس وقتی که غالب شوند اخلاق ترابی علاج آن با اخلاق مائی باید نمود مثلاً علاج قسوة بلین و علاج بخل ببطا و علاج اصرار بر تک  
و علی هذا القیاس علاج اخلاق دیگر و یاد آنکه انداختن اخلاط اربعه ظاهره در باطن هم چهار خلط معنویه است اول علم داین خلط مرکب الاخلاط  
و بهترین آنهاست و مناسب روح انسانی است مثل دم که حار طیب است و مزاج روح حیوانی دارد و دوم غضب که مناسب نفس سبعی  
دارد مانند صفر که حار یا لبس است و موجب امراض حاده و سیوم شهوت است که مناسب نفس بهیمی دارد چون بلغم که رطب باره است و  
موجب امراض باره چهارم و هم که مناسب نفس شیطانی دارد مثل سو که باره یا لبس است و مورث امراض و سواسیه و بدون این  
هر چهار خلط معنوی در انسان مانند بودن اخلاط اربعه ظاهره در ابدان ضروری و لایذی است که بدون این صورت حیات دنیویه  
و نجات اخرویة هیچ متصور نیست پس اراده از آنرا هیچ یک از اینها با کلیه محض خطا و نادانی است و قصد زوال لوازم بشریه مطلقاً  
و کمیت و کیفیت بذواتها و آثارها صرف جهل و بی عرفانی مثلاً شکر اکت ماده و همیشه با قوت عقلیه بر قدر اعتدال طبیعی لازم و ضرور  
است زیرا که اگر زایل شود قوت و همیشه بکلیها ممکن نیست صلاح معاش و معاد و اقتدای انسان در ملکوت ابدیه پس حب دنیا حادث می شود  
در قلوب بسبب زیاده قوت و هم و تجاوز آن از حد طبیعی و حب آخرت بحسب اعتدال قوت و هم بر قدر طبیعی و زوال و هم با کل محال است  
که پیدا کرده است آن حکیم علی الاطلاق این قوت را هم در انسان حکمت بالغه و خویش و فعل الحکیم لا یخلو عن الحکمة و هو عیلم الحکیم و علی  
هذا القیاس قوت غضبیه و شهویه و علمیه و بر حد طبیعی بودن این اخلاط مقوی طبیعت صلاحیت است و موجب حیات سعادت و افراط  
و تفريط و کمیت اینها با تغیر و کیفیت مورث مرض فسق و سبب موت ملکوت مثلاً از بودن قوت علم بحدا اعتدال دریافت صحیح و  
اذا کل حقیقت علی ناهی علیه و ایمان و طینان و شاهد الهی نسبت مع الله و اعتقاد جازم بر امر حق و وصول بحقیقت شریعت و غیر ما من  
الکمالات المتعلقة بالقوت اعلیه حاصل میشود و از افراط آن که عیب است و معبر بجزیره توجیه بسوی دریافت امور لا طائل و ترتیب مقدمات  
باطل و فحش در امور که عقل از ادراک آن عاجز است و غیر ما من الامور الزائدة المضره للانسان بهم میرسد و از تفريط آن که نقص است  
و شکی بجاقت محرومی از دریافت حقیقت و کفر و اضطراب و عقیده باطله و انحراف از شریعت و غیر ما من الامور اللازمة للماقة نصیب می گردد  
و از تغیر در کیفیت علیه اختلاف در عقیده بسبب اختلاف محاسن و اوقات و تردد و تذبذب و گاهی منکر بودن و گاهی مقرر شدن و یکسان  
امور غمیده و نا فهمیده حاصل می شود و از اعتدال قوت غضبیه حیث و غیرت و شجاعت و همت بلا کث و غیر ما من الصفات الجمیده  
التي تتعلق بالاستقامت و الغناء و از افراط آن که هوس است زود رنجی و تکبر و غرور و سترابی و خود سری و غیر ما من الامور المتعلقة  
بشدت الغضب و از تفريط آن که جبن است سست دینی و بی غیرتی و نامردی و غیر ما من الامور المتعلقة بالجبین و از تغیر در کیفیت  
آن تلون مزاج و بی ثباتی و تباع نفس و هوا و تبعیت طبیعت و شهوات جسمیه و غیر ما من التلذذات الحسیه و از اعتدال بودن قوت  
شهوت عفان و قناعت و تحمل و بردباری و حیا و مروت و مثلها من الاوصاف المتعلقة باعتدال هذه القوة و از افراط این قوت  
و حرص و بی صبری و تلوین و بی حیائی و بی مروتی و مثلها من الامور المتعلقة بافراط هذه القوة و از تفريط این قوت بی عشقی و بی





هر شخص از هر کاش ظاهر میگردد -

**اقسام نبض** کسی که استقامت بر آداب شریعه دارد نبضش منتظم است و کسی که تقاضای تساهل بهمی ورزد نبض او غیر منتظم است و کسی که مستقیم الاحوال است و ضبط اوقات دارد نبض او عظیم است و کسی که عمل بیزیت میکند نبض او شایق است و کسی که گاهی سبکرم عبادات می شود و گاهی فرائض را هم ترک میکند نبض او موجی است و کسی که خوگر متعطیل گشته و نفس او عادی متعطیل شده نبض او از قبیل نبضهای دودی و غلی است و این علامات رویه است که چنین مجولان ناکاره بجات سعادت بر نیگزیند و در شقاوت می میرند و علی هذا القیاس قیاس نبض بسیار است و هر که سلامت ذهن

خواهد داشت بر این قیاس خواهد یافت -

**اقسام قاروره** رنگهای خونی که بمنزله قاروره است آنست که اگر سخنان طعنه انگار آئینه شیشه دار بنماید علامت فساد است بمنزله دم است و اگر سخنان در سخت و تند می کند علامت غلبه قوت غضبی است که بمنزله صفراست و اگر سخنان فحش اکثر بر زبان می آرد و مزاج و شوخی و بیباکی مانع است و بکلمات نازک کلام نماید علامت غلبه قوت شہوی است که بمنزله بلغم است گوشت جماعی نباشد دیگر شہوات خواهند بود که حقیقت آن از خواهی کلام معلوم شود و اگر سخنان طولانی در حرص نیالجب جاری دارد و در دیگر وسوسه خطرات گرفتار است علامت قوت و هی است که بمنزله سوداست و علاج هر یک در معالجات گفته می آید بر قاعده مذکوره عمل نمایند یعنی حفظ صحت را منظور داشته باشند پس شریعت را ملاحظه نموده هر چه مناسب است بصل آرند که این معالجه بخیال است البته نفع خواند شید و احتمال ضرر ندارد مگر کسی که اجل او رسیده است لیکن در حق او هم این علاج سبب هلاک نخواهد شد زندگی و موت با اختیار طبیعت طبیبان و طبیعت است و بس و شفا بخت یا شافی مطلق آنکال تهی می نیست و لکن اندیدی منی شفاء هر چند کتاب السیه پراز نسخهای شفا که در منزل من القرآن ما هو شفاء و حجت للمؤمنین اما شفا را هیچ اذن فائده نیست که ولایزید انطالمین الا خساراً

**معالجات اگر قوت علی که بمنزله دم است فساد نکند** دارد و غیر در کیفیت بهم رسانده تصفیه آن باید کرد و تعلیم و تفهیم موجب خنایچه تصفیه خون بسبب و شایسته و غیره نمایند و اگر از زیاده خود موجب فساد شده علاج اخراج آنست بهر طور که سهل و مفید دانسته شود خواه منبع از خوض در مقدار و نیاید اعتقاد بر خواه بفراموش کنند یا بجات مفسده خواه به باز داشتن از کسب علوم زائده که این امور بمنزله فصد نمودن و حجامت کردن و زدن و سوزن است برای اخراج دم و البته فائده دارد و بعد این تنقیه بتداوی باید پرداخت -

**دوا** ذکر قلبی مداوم و مراقب صبح و شام و قوت قلبی و قوت زانی و یاد داشت و نگاه داشت و تقویت نسبت رابطه و غلو در نسبت حتی کیفیت عشقه و کثرت عبادت ظاهری و تخلیه قلب از خطرات و استمداد حالت جذب -

پس همیشه اجتناب از بسیار گفتن و بسیار خفتن و بسیار خوردن و کثرت صحبت با اهل غفلت خصوصاً از مصاحبت ملاحد و باوه گو که خود را موحده گمان می برند و ادعای عقل و فهمید دارند و حال آنکه جماعه بے دینانند زنه از نه از صحبت باین صوفیان خام و مغویان بد انجام که تساهل در احکام شریعه و تمسک در امور دینی دارند نباید داشت که مصاحبت با ایشان هم قابل است و ظاهر و باطن انسان را خراب ساخته آخر کار هلاک می سازد و در دین ذلیل و خوار بے اعتبار و بدنام و پریشان و محاقب مغرب میکند و وقت مردن بکس می میراند و مضطرب میگردد و در زندگی بقرقاری محسوسات مبتلا می سازد و بعد از موت بهنیم می اندازد که من بسیار حال و مال چنین شخص خاص بهم بخشیم ظاهر دیده ام و هم بخشیم باطن مشاهده نموده ام دلیل بهم فواید هم و هم شیاطین الناس المراد هؤلاء الضالون المضلون فی کلامه تعالی الذی یوسوس فی صدور الناس من الجنة والناس چه این پیوده گویان و عا سخنان معقول کرده و بچاره مومنان ساده لوحان را در شکوک و تردیدات می اندازد و از راه ابله فریبی در دل این ناهیان و سوس

خطرات انکار می افکنند و قالوا انوسن کما آمن السهماء الا انهم هم السهماء ولكن لا یعلمون زیرا که چون نزد محققان محمدی می آیند پیش تقریر و تحریر ایشان لغایت الهی عقلاً و نقلاً متصرف بر بطلان تریات خویش می گردند و ناچار و بی اختیار مقرر حقیقه شریعت مصطفویه و طریقه محمدیه شوند و جز اقرار هیچ از دست این بیدندگان که در واقع بر بطلان ندی آید و اذ اخلوا الی شایطینهم قالوا اناسکم انما نحن مستهزؤن السیدین هم و یدینهم فی طینا هم یعنون هذا نمازهای مفروضه بحضور قلب گذاردن و ضبط اوقات نمودن و دوام توجه الی الله تعالی و بیچگونگی و بیچگونگی در شستن و باطن مشغول بحق بودن و اگر قوت غضبیه بمنزله صفر است فساد اندک دارد و تعدیل آن ممکن است یا بدکردن مثل کلمات توبه و استغفار بر زبان راندن و بلاست سخن گفتن و فروتنی و عاجزئی توابع اختیار کردن و دیگرانند این ادویه آنچه مناسب است و اندک که اذ غضب الرجل فقال عذوباً سکن غضبه اگر از زیاده خود موجب فساد شود علاج اخراج آنست بمقیات و مسهلان آن یعنی اعمالی و اقوالی که مزیل قوت غضبیه است چون ترک حیوانات و اکثرت زکرت سیمات و تجدید وضو فی الفور در قوت غصه غضب رانی نکردن و باید که در زمان سوره غضب اگر استاده است نشیند و اگر نشسته است دراز کشد یا از آن مجلس برخاسته برود و یا بطرف امری که محرک غضب است متوجه نشود و خاطر را بدگر امور باطل کرده آتش غضب فرو نشاند که اذ غضب احدکم و هو قائم فلیجلس فان ذهب عنه الغضب فلیضطجع و زمان را از زیاده گوئی بیه صرفه بند گرداند و تا ممکن است سکوت اختیار نماید و الا با قول لیلین و ملائم طبع دیگران تکلم فرماید و حرفهای سخت و درشت هرگز نگوید تا با بخش چه رسد اذ غضب احدکم فلیسک و بشیائی و افعال و قیاح و زنا متهامی عوقب غضب که یا را با تجربه بر سیده است یا دکنده از تلبیس رنجین حرکات و کلمات دنیا الیه اطمینانی نماند غضب شود و برای همین تربیت بود که حق تعالی بحضرت موسی و مارون علی نبینا و علیهما السلام امر نمود و قولاً و قولاً لینا -

و و اکثر صحبت داری با اکابر و همکلامی با زبردستان که غصه بر زیر دست سمر می کشد -

پیر همتی احترام از صحبت جاهلان و اجتناب از غضب رانی بر مغلوبان -

عند اغتواری و تحمل و بردباری و اگر قوت شهوی که بمنزله بلغم است فساد اندک دارد و تدارک آن بلا حظه و قیاح صرف سیمای این قوت و فساد هایش باید فرمود و شرم و حیا از حق تعالی و فرشتگان او باید نمود و نظیر خلافت حکمی رسول او کرده باید ترسید و بر خود در آنجهان اوقات بچشم غیر باید دید و از خویش خود محجوب باید گردید که ایحاء من الایمان و اگر از زیاده خود موجب فساد شود علاج اخراج آنست بمسهل نکاح و کثرت محالطت با اهل خود -

و و آنچه بیشتر مفید عفاف باشد از اعمال صالحه مثل الصیام و غیره من الریاضات المکسرة للشهوات -

پیر همتی اجتناب از بسیار خواری و تن پوری و از صحبت های فساق و اوضاع مردان سهل وضع و از خلوت با زنان نامحرم و دیدن صور جمیله بنظر شهوت -

هذا روزه های ماه رمضان که فرض است با احتیاط تمام و شستن مع اعتکاف عشره و حفظ فروج و محافظه جمیع حواس و تقوی از مصارف بجای آنها و ادای دیگر سنن و سجات و روزه های نافله مثل ایام بیض و غیره که عبادات مندوبه هم بمنزله غذای دوائی است و غذاییه اینها بردوایته غالب است و دیگر ازین قسم اغذیه که مقوی طبیعت صلاح باشد بکار باید برود مثل دوام وضو و تطویل قرائت در نمازها و کثرت نماز که ان الصلاه تنهی عن الفحشاء و المنکر و الهی و اگر قوت و هی که بمنزله سوداست فساد اندک دارد و صلاح آن بمطالعه موقوفه باید کرد و اگر از زیاده خود موجب فساد قوی شده علاج آن اخراج ماده و هم است تدبیراً بانقطاع اگر قاری امور موهوم و بخلک خواه و ناخواه حتی التوح بازداشتن نفس از چیزهای زائده و نیاید -

و و گوشه نشینی و تنهایی اختیار کردن و کم اختلاط مردم و نیشا شدن و شدت یاد و کثرت تذکر موت هر قدر که زیاده باشد و مطالعہ القضاء زائده حیات و مشاهدۀ اقریب عرصه حیات -

پیشتر اجتناب از لذات طبیعی و نفسیه و دیگر آنچه باعث گرفتاری موهوم و محقوت و همیه است -

نخدا فکر و فحش و آساک کردن و حضور و شهود و همه وقت نصب العین داشتن و اگر مرض قلبی بسبب مزاجی پیدا شده باشد علامت آن آنست که مریض بسیار رغبت طبع لغوی تمام مشغول با موزنا و منیه خواهد بود بلکه با طبع اکثر با تنیه و خیرت در خود یافتن و آدم و پشیمان خواهد بود و در حالت خود آسفت خواهد کرد و معاذ الله اگر مرض چنین بیمار هم با متاد و رسید و فرنگ گشت از همان بمنزله مرضی می شود که تدارک آن دشوار است و العاد طبعیه نایب و علاج این مرض سافج ترک آن سباب است که موجب مرض شده اند و انکار صحبت صلحا و موئین خاصه نیکه محض و شهود حق تعالی درام سرور و لطاعت و عبادت و سجاده پنج شریعت مصطفویه و طریقه محمدیه مشغول و اینهمه گفته شد بیان کلیات سباب علامات و فسادهای هر یک خلط و علاج آن بود اما مریضی که از ترکیب اینها متولد میشوند بسیار اندک در احاطه شایعیهات آن را نمیتوان آورد و جدا جدا بیان هر مرض نسخه و علاج آن نمیتواند این را موقوف برای طبیب شسته و متعلق تشخیص و تجویز او گذاشته پس در هر مریض که مرض مرکب یافته شود بموجب علامات مذکوره کمی و زیاده اشترک هر خلط و ریخته نسخه و مناسب آن باید نوشت و در اجزای دوا رعایت خلط غالب و مغلوب باید نمود و با دویه مذکوره هر خلط آنچه مناسب حال آنست ترکیب نسخه کرده کم و زیاد در اجزاء و اوزان آن موافق وقت و مقام سالک باید نمود و چنانچه مرضی از امراض مرکبه در مقام بیان کرده ام آید و معالجات آن بخیر میسر بر قیاس آن و دیگر امراض هم بعمل آید و مثلاً مرض قوشتن طن و بی جمیتی و نه متوجه شدن قلب بطرف اعمال خیر در کس پیدا شد اگر به هیچ است و سبب آن در ظاهر معلوم نمی شود پس باید دانست که از احتراق قوت علمیه غلبه قوت شهویه است که بمنزله دم و بلغم است و هر خلط از این اخلاط الباقیه باطنیه چون سوخته می شود و کمی و هم میگرد و مانند اخلاط ظاهری که هر خلط چون احتراق میسود و میسود پس آن قوشتن بسبب دمی است که از احتراق علم تولد شده و آن نه متوجه شدن قلب بطرف امور خیر از غلبه قوت شهویه است که نفس بطرف مشتهیات خویش مائل است علاج این با دویه مذکوره این هر دو خلط باید کرد و اگر این قوشتن بسبب فکر معاش و این بی جمیتی بحسب طول احوال و حرص است و این نه متوجه شدن قلب بطرف اعمال خیر از سرکش و سربازی است باید دانست که این مرض بشرکت و هم و غضب است که بمنزله سودا و صفراست و علاج این با دویه مذکوره این هر دو خلط باید کرد و نفس علی بذاتی کل الامراض و العلاجات و بدانکه این طبایه و معالجه طبیعیه باین طور و پنج خاص نیز فی سبب مخصوص باین فکیر که او سبحانه یحض عنایت خویش تعلیم فرموده و نظریات و عملیات آن ظاهر تر از طبایع ظاهریه تلقین نموده و الا یوم اینچنین مطابق بقواعد طبیعیه و موافقت بهر یک کلیه در روش معالجه باین طرز و هر چه کی از ترکیب خلط و سلاک و غیره با نظر نماید و احوال کسی چنین بیان نکرده و احوال بنیاد این علم تازه که طب باطن باشد از سر نو نهاده شد و راه و روش معالجات باین طور گشته است من بعد بر همین قیاس باقی جزئیات خود بخود بر قلوب عرفا و صاحب باطن منکشف خواهد گردید و ان شاء الله تعالی بخیر و عمل اهل سلسله خواهد رسید و زیاده تفصیل اینجا نظر باطنیاب کرده موقوف داشته و تصریح جزئیات این کلیات متعلق بحدوث طبیعت و انتقال و هین سلیم گذاشته و چونکه تمام این کتاب مملو از بیان حکمت الهیه محمدیه است این طب باطنی نیز فتنه افزون آنست و در اینجا صریحاً مطابق اصطلاحات طبیعیه بیان رسیده و الا در هر مقام همین اصطلاح احوال انسانی بیان گردیده و در هر در و در طوطی حفظ صحیح قلوب است و دعوت بطرف محبوب ابرامی پیدا کردن و دستگاه درین طبابت هم و مطب نشستن و نسخه نویسی کردن ضرورت یعنی التزام صحبت با محمدیان خالص بر سرخ قلبی که به صحبت طبیب قوت معالجه حاصل نمی شود علم چیر و دیگر است و عمل چیر و دیگر و الا هر عالم که واقف از علم طب است طبیبی شده و حال آنکه اکثر اطباء کم علم که تربیت از صحبت طبیب یافته اند تشخیص و تجویز درست دارند نسبت بآن علما بسیار کم که بصحبت طبیب رسیده اند اما عالم عامل البته فاخر است از عالم بے علم و عالم بے عمل که این هر دو مدام در خطر خطا گرفتارند پس مطابق این علم الکتاب ناخن تر و مفید تر علما و علما و ظاهراً و باطناً و ذوقاً و حساً برای محمدیان خالص است که صحبت اکابر این سلسله یق یافته





داخل مؤنثین و بیست و داخل نمره تارکان حکمی است و این قدر ترک هم از اکثر مضرات دنیا و دین محفوظ خواهد ماند و ترک صورتی آنکه بظاهر صورت هم ترک حساب نیاداری نموده و وضع در ایشان اختیار کند و مانند اهل دنیا کسب و تجارت و نوکری و دیگر امور مثل اینها نماید لیکن ملک و یومیه و مدد و سبب و وجه معین از امور مسالمین بوضع در ایشان قبول فرماید و حساب هوار کرده مثل اهل دنیا شمرده و بصرفه خرج کند و بقدر آمد خرج دارد و بیه و غلغله فقر را همان وقت اتفاق فی سبیل الله نماید پس اگر خود سوال این معنی نکرده و سعی و خوشامد را بکار نبرده و قدم از جا داده و هیچ در ایشان بیرون ننهد باشد چنین شخص شامل جماعه تارکان صورت است و در معنی میل و توجه و بسوی حساب باقی است و تعلق خاطر درین باب و جمع این ارباب دارد و اگر خود سوال طلب این معنی کرده سعی و تردد بکار برده و التماس و خوش آمد نموده و بطوریکه در ایشان را نباید قوت بهم رساند و بظاهر لباس فقر او را چنین کسی توان گفت که تغییر لباس کرده است نه آنکه ترک اختیار نموده و از جمله گدایان و درویشان لباسی است و ترک معنوی آنکه نظریا ملین این شخص هرگز بر حساب ظاهر و نیستند و مشایخ اهل حق تعالی بلام نصیب چشم باطن او باشد و انقطاع کلی باطن از اسامی حاصل بود و بالطبع از معاملات دنیا و دین و مخالفت اهل دنیا متنفر باشد اما چون اختیار بر مرد است و نخواهی است بالفعل بظاهر حق بجانب او را از دام حساب نرانده است و مشغول کسب و تجارت و نوکری و دین چنین شخص ترک معنوی دارد و محبوب و حساب تارکان معنوی است و ترک حقیقی آنکه بظاهر باطن تارک دنیا و مافیها گردد و ترک معنوی مع ترک صورتی داشته باشد و در قیدی از قیود و جوه معینه معاش مطلق گرفتار نشود و توکل صرف و انقطاع تام از اسامی الله نصیب او بود و چنین شخص تارک حقیقی است که جامع همه ترک است که بطریق هدایا و فتوح انقدر آید پیش او باشد که اکثر اهل حساب میسر نباشد لیکن او همه را صرف در راه خدا مینماید و خرج بنفس خرج نمی کند و عالم فقر خود را از دست نمی دهد چنانچه بسیار مال دنیا و غنیمتها اندر اندر نزد رسول علیه السلام می آمد و باز همان فقر و فاقه برقرار بود و مفصل مطالب معاش فقر توکل و ترک و تجرید متفرق و شرح دارد و ای که متعلق باین معانی اند شرح و بسط بر موانع خود و تجرید خواهند آمدان شاء الله

**سوال** اگر کسی که بعضی بزرگان سلف هم ملک و مدد معاش قبول فرموده اند پس ایشان را چگونه باید گفت که ترک حقیقی نداشتند -

**جواب** آنکه فقر الله و جبار بجا کما بر چه جای احتمال این معنی است ایشان تارکان حقیقی بوده اند و ظاهر و باطن انقطاع از اسامی داشتند و بموجب حق تعالی و حکم او تعالی و مقتضای وقت و برای فائده دیگران اختیار فرموده باشند و بزرگی جهان اکابر چه تر دوست که اظهر من الشمس است اما نسبت بکسانی که حق تعالی آنها را ازین قیود آزاد داشته است و درین اعتبارات مقید نشده توکل صرف نصیب کرده است و درین جزئی فروزانند و منصب نبوت حضرت سلیمان و حضرت یوسف علی نبینا و علیها السلام شک نیست لیکن از فقر محمدی علی صاحب الصلوة اتمها و اکملها ایشان را بهره نبوده فضلنا بعضهم علی بعض اینها آن سرور فرموده فقر فرموده -

**استقامت رعایت** مقابل ترک اسباب رعایت اسباب هم بر چهار قسم است رعایت حکمیه رعایت صورتیه و رعایت معنویه و رعایت مقامی اعلی اتم مرتبه ترک درجه اعلی و اسفل رعایت است و در ادنی و اسفل آن اعلی اتم این چنانچه در ترک حقیقی رعایت حکمیه بالتبع مندرج می باشد و آن آنست که ترک حقیقی بموجب حکم شریعت رعایت اهل حق نماید و خواه و نخواهد بود در بلاد و ملک نیندازد که لا تقوا بایده کم الی التهلكة و مانند مجانبین بیه التفتاح محض از طرف خلق نگردد و البته فرق در زیر و تریاق درین و این نموده دشمن و دوست را شناخته موافق وقت هر چه حکیم حقیقی جل شان در دل او انقاد فرماید مطابق آن اهل ابر و فضل خود را و همه را از حق بیند و این رعایت حکمیه بنیایا علیهم السلام و اکملین اولیا نموده اند و در ترک معنوی رعایت صورتیه ظهور می نماید یعنی مع ترک معنوی و انقطاع باطنی بحسب ظاهر مشغول مراعات ظاهر می باشد و هم رعایت صورتیه آنکه لحاظ وضع و صورت هم بدین صورتی و وجهی که برای خود اختیار نموده رعایت آن نماید و اتبع او ضاع مخصوصه محمدیان را بر خود لازم گیرد که سن تشبه بقوم نهی می شود

و این رعایت هم بر بنیاد اولیا علیهم السلام فرموده اند که ریش نگذارستن و قصر شارب و دیگر ازین قسم امور صوریه خبر از بیخنی می دهد تا فرق ظاهر بی خبر  
محمدیان را از غیر محمدیان آشکارا شود و این دو قسم رعایت ادنی و منفعل که در تحت ترک اعلی و عالی است محمود و غیر مذموم است بلکه از لوازم حقیقه انبیا  
و نظام و بند و بست و صلاح و خیریت عالم است و درین هر دو صورت ترک بر رعایت غالب است و رعایت در حساب شمار نیست و در ترک  
صوری رعایت معنویه است و رعایت معنویه آنست که گویند بظاهر و صورت ترک سباب نیاید نموده باشد لیکن در باطن میل او بجا نیاید  
بود و یقین کامل بر قدرت حق تعالی که فاعل مختار است بی وساطت اسباب میسر نباشد و اطمینان قلبی حاصل نبود گویند بظاهر اتفاق ترک اکثر  
اسباب باشد و رعایت حقیقه نبودن هیچ ترکی از ترک های چهارگانه است یعنی ظاهر او باطن او را سباب بودن و دماغ مشغول بدنیاه و اهل دنیا  
شدن و تلباه مصروف و تلاش و پناگشتن و همیشه مشغول و غفلت ماندن بخود باشد و این دو نوع رعایت یعنی معنویه و حقیقه مذموم است حق تعالی  
نصیب هیچ مومن نکند که اینجی فی الحقیقه گویا کفر است هر آن کوی غافل از حق یک زمان است و در آن دم کافر است اما نهان است و اگر  
این غافل پیوسته بودی و در اسلام بروی بسته بودی -

**فایده** بدانکه تارکان مبتدی چون بصورت ترک میکنند خود را همه مراتب ترک رسیده میدانند و در تجالبت بحسب طوری و نیاه و اینها را غیر مطلق دانسته مقابل  
حق جل و علا این را هم وجودی مستقل ثابت کرده از اسوی اعراض مینمایند و دیگران را اگر قرار اسوی میدانند و خود را در راسته نگارند و بزعم خود بطرف  
حق تعالی رومی آرند و حال آنکه فایده تلووا فم وجه الله است اکثری از انبیان پر وبال از غرور و تکبر صلاح و تقوی و عجب و پندار ترک و تجرید برآورد و از جادو  
مستقیم آدمیه و حشمت نموده در پوهای حیوانیه می پرند و ابریه علی و خود سری به خلقی درآمده یا از مرتبه انسانیته بیرون نهاده خود را بخود باطنی میکشند  
و تارکان منتهی که بهتر که حقیقی میسرند و لقطاع و فقی از اسوی پیدا میکنند یعنی همه نیست محض و معدوم ذاتی میدانند و نمود عالم را نمود موم میفهمند  
و موجود وجود و حسب را نمیشناسند اعراض از تعلق و توجو این کثرت میجویم که از این و معلول بحضرت اطلاق است میباشند و با عیدیه بخوره آورده مشایخ  
همان معنی میباشند و از منظر ظاهر هر شیه ظاهر میگردد و بموجب عود یک منک از و با و پناه میگردد و یا وجود آنکه میدانند که بازگشت همه به اسوی حق  
است و الیه ترجع الامور کلها و همه از دست و منتهای همه تاباوست و ان الی ربک المنتهی بموجب هدایت و اشیاء که از مقتضیات ذوات المکملین  
اراده طریق مشایخه احدیت الهیه می نمایند و عود بجانب توحید میکنند و چنانکه دیگران را در سیر الی شان معذوم دانند و نظر تحقیر بجانب  
بچکس کشانند خود را نیز درین امر اچار و بجا اختیار میفهمند و بموجب و پندار نمی آیند از خودی خویش فانی و با وجود حق باقی میباشند  
و هر چند که هیچ شیئی را باطل نمیدانند و اسباب را لاحاصل نمیفهمند و سبب را منظر سبب می شناسند اما خود ازین اسباب بهین اسباب را  
اختیار میکنند و از جمله حرف با حرفه توکل و درویشی برای خویش میگزینند کما فی الحدیث کل منی حرفة ولی حرفتان الفقر و الجهاد و اطلاق سبب  
و حرفه بر بیه اسبابی و وضع درویشی از ان قبیل است که معنی مطلق را نمیفهمند و ان گفت یعنی تعلیم اطلاق او را حاصل است پس اگر چه از منتهای تعلیم  
غالی نیست لیکن مبر ازین تمهیدات است و اعلی از جمله مقیدات -

**نصیحت** سالکان را باید که مناسب حال خود محاش اختیار کنند اگر دانند که در قطع اسباب تردد و تشنگی و توحش لاحق باطن میشود  
و قدری که حضور را گاهی حاصل گشته است آنهم از دست میروند و بستمی را تا آن که شوند و بحسب حال قوت پیدا کنند و در کار باطنی  
سرگرم شوند و قدم بر مرتبه اول ترک که ترک عکلی است قائم دارند و در اینجا است این قدر دنیا سالک را مفید و محدود طریق و مفرع آخرت  
است و این فیه التک الله الدار الآخرة و لا تنس نصیبک من الدنیا و احسن کما احسن الله الیک لا تبغ الفضا فی الارض الا فی الله الخیر

و اگر دانند که در امراض اسباب گرفتاری یا سوس می افزاید و لقطع باطنی میسر نشود و در ملاقات مردان پریشانی روی دهد و در کسب کمالش روزگار زیاده پریشانی قلبی عارض می گردد و بطاهر و صورت هم ترک اسباب نمایند و از او تنهایی اختیار کنند و با شغال و اذکار مشغول گردند تا که نسبت معالیه پیدا شود و فنا و بقا رو نماید و وجود و عدم همه یکسان گردد و حاصل طبیب از علاج حفظ صحت است و مردین را تبرید کرده به اعتدال باید آورد و مردین را بخین معالجه باید کرد و هیچ را احتیاج هیچ امری شود اما چون اعتدال حقیقی در مزاج هیچکس تصور نیست هیچگاه غلبه از معالجه خود نباید شد تا بآنکه تدبیر صحت بحال خود باشد و مرض قوی عارض نشود یعنی ساکن که حفظ صحت باطنی خویش را خواهد هر آن باید که در تربیت خود مشغول باشد و هر چه مفید باطن خود را نداند لعل آرد و معالجه قلبی را بر معالجه بدنی مقدم دارد تا از بیماری فی قلوب هم مرض شفا یابد و این امراض بدنی تا زندگی است عارض میگردد و زایل می شوند و آخر الامر بهر بهانه که مقدر است میکشند پس اتمام تمام در ازاله مرض باطنی باید نمود و بقدر مقتضای شریعت بدفع مرض ظاهری توجه باید شد و باطل چون حیوانات مصروف تن پروری نیاید گشت یا ایها الناس قد جاهدکم مع غلظه من ربکم و شفا لمان فی الصدور و بدی در حجت المؤمنین رباعی تا که بنیم منفع و سهیل خوردن خود را از تردد و اینهمه تسرون ای در و اجل و چنانچه گذشت و بر لیکن این قدر نباید مردن بلکه منفع و سهیل تمثیلاً واقع شده و مراد همه اسباب ظاهره اند مقصود آنکه متفرق و بند و اسباب ظاهره نباید بود و اینهمه تفکر برای آن نباید نمود زیرا که آخر در هر صورت مردن است و لباس زندگی دور کردن پس چندان در توهم حفاظت صحت و حیات نباید افتاد و اینهمه بر لیست جان نباید داد و موثر حقیقی اگر چه اثر در او دیده نباشد و مبتد در دوازه اسباب کشاده اما اگر به تصدیق میسر آید و چندان تردد و تلاش نباید نسبت به استعمال آن باید کرد و خلاف مرضی الهی نباید و زید که اذا اراد الله شیئاً قهراً اسبابه چونکه تمثیل فکر منفع و سهیل بیان آید بنا بر آن در متن تخصیص بیان کیفیت ادویه و مرض و طبیعت و طبیب و صحت و موت و حیات کرده شد و منظور در هر صورت مشاهد حق تعالی و انقطاع از همه گرفتاریهاست چنانکه دیگر فقرات متن دال بر بیغنی است و اگر چه انکار عالم اسباب از نادانی است اما صرف موقوف بر اسباب نیست بایمانی است و حاصل آنکه وجب تعالی فاعل حقیقی و مؤثر در موجودات است و اگر چه اثرش را در مظاهر کونی هم اثر ظهوری نماید و همان یک تاثیر از خدا و اول گرفته تا خاتم المخلوقات که حضرت انسان باشد ساری است و مبتد که جاعل اسباب است در مظاهر خویش که مجالی او نیست چنانچه می فرماید و سببیه اصلیه و جو بیه در تمام موجودات جلوه گریست و همان قدرت واحد سبب اسباب از ازل گرفته تا ابد جاری است و اینهمه اشیا و متاثره که با هم دیگر بحیثیه علییه و معلولیه نسبت تاثیر و تاثر احصائی و اعتباری دارند جز جلوه گاه او نیستند لیکن هر چه وجوب بایه توسط و خل موجود امکانی و بی وساطه تردد و تلاش خود بخود بحال تو ظهور نماید و بصورت از من لطفون بمنصه ظهور آید پس آن ضروری است البته استعمال باید نمود و اعراض از مرضی الهی نباید فرمود که بارده مسبب حج اسباب می شود مقصود آنست که خود تردد و مشقت در پی اسباب نباید که از اراده تو هیچ شئی بوجود نمی آید و اگر چنین می بود پس از ازل اسباب هیچکس نمی فرمود و سلاطین و امرا در بلایا و امراض گرفتار نمی شدند و از غراب و ساین یکدم کسی هیچ و قائم نمی ماند آنچه مقدر است خود بخود می رسد و هر چیزی را که حق تعالی اراده کند اسباب آن همان وقت مهیا میاید چه شد که بالفعل اسباب در نظر تو نمی آید عالم الغیب قادر حقیقی بر همه چیز تواناست و اگر اسباب ظاهره حسب عواید تو هم بهر ساینده بهتر که است ظاهر بینان آن می شود و الالبی و سواس باید بود و هیچ فکر نباید نمود اگر زندگی است او سبحانه خود بخود طبیعت را بر مرض غالب خواهد فرمود و صحت از پرده پهن یک سبب رو خواهد نمود که طبیب را خادم طبیعت گفت اند اگر قبول دواند هیچ اثر ظهوری پیدا یعنی اگر اسباب ظاهره موافق فیهی تو نباشد در پیمالت هم نظر بر تو کل حق اطمینان کافی باید داشت و مطلق خطر ارد و خطرات در دل راه نباید داد

که اگر این زمان وقت اجل تو رسیده است و چون سباب هم هیچ فائده نمیکرد و برای همین سباب حق تعالی تذکره است که باین طریقی اسبابی بمیری پس از  
 پریشانی و نارضا مندی و رفت مردن چه سود و اگر وقت اجل نسبی رسیده است هیچ نوع نخواهی مرد چه شد که دیگر اسباب مثل دوا و طبیب نیست  
 که حق تعالی یک سبب اقوی برای شفا در تو و ولایت فرموده است و آن طبیعت است که اطبا خدام طبیعت اند و دویه اسلحه جنگ طبیعت است اگر او با  
 مقاومت بجنگ نماید اثر دویه هیچگاه بظهور نیاید پس اگر حق تعالی خواسته است بیه واسطه سلاح طبیعت صرف بقوت خویش خصم را که من  
 است از پا خواهد گذاشت که همه مردمان قریب و دوات نه حکم را میدارند و دوا را نمی فهمند و تا مقدر است زنده میمانند و شهریان هر چند رجوع باطل  
 می کنند و از معالجه باز نمیانند لیکن چون موت می آید میزند برای همه کار و بار حق تعالی باید بپزد و در هر امر رجوع باید بحد و استعانة از  
 حول محوت او باید طلبید و از نزول بلائی فوق الطاقه باید ترسید و بنا و لا تخلفنا ما لا طاقه لنا به الطاقه هی القدرة الالهیه التي تظهر فی العبد فسی  
 طاقه بشریه فلا یحتمل و زیر بلاء الذی هو التجلی الجمالی الا الطاقه التي افاضها الله تعالی علی العبد لبقدرته فاما اذا كانت الطاقه ضعیفه بحیثیه ظرفها  
 و کان الزور اقوی و شد منها لم یحافظ شانه فیعجز العبد و لا یحتمل فی علمه و یدع آتیه تلك الطاقه و یرک تعلق العلم کلیمه عندها و یفر الی السدی حیثیه و یخفی  
 من ذلک البلاء و یموت و اما اذا کان شدیداً فوق الطاقه لا اشد منها یغیب العبد عن علمه و یخضع و اما اذا کان ضعیفاً بقدر الطاقه فیضطر العبد فی حال  
 بمشاهده جلاله و یتزلزل علیه مقامه و اذک صعباته و آلامه و اما اذا کان اضعف منها و ما و منها فیقوم العبد فیہ و لا یتشتت علمه بل یحتمل و لا یتغیر بحیثیه  
 و یرک کیفیاته فلذا استدعی ربنا بلساننا لا تخلفنا ما لا طاقه لنا به و کذلک التجلی الجمالی الذی یشرّف السدی بعباده ان کان اشد من الطاقه لا یحتمل العبد  
 ایضاً و میموت کمات ایضاً لخواص فی هذه الحالات و التجلیات و بعض العوام فی اوقات کمال سرور هم و نشاط هم و حصول تمیونه بشده الاشیاء  
 و اما ان کان شدیداً و ضعیفاً اضعف فیکون حال العبد علی قیاس ما عرفت فی حالات التجلیات الجمالیة فالجمال المقطر ایضاً بجمال فی حق من خلقه  
 الله ضعیفاً و ذلک بیان کیفیات النشأة الذمیة و اما فی النشأة الاخریة لایکون الامر حکماً لانه لیس الموت فی تلك النشأة و لا یرذل العلم عن النفوس فیها و لا تشرک  
 النفوس تصرف آلات العلم ثم الجنة و النار لا تقنین لانه لا ینفی اهلها فها بقیتان ببقا اهلها و السعی للمضیین فی طاقه احتمال العذاب الذی هو التجلی  
 الجمالی قوه و یرید فی العذاب شدة فیکون بقدر طاقتهم و انه لیس بظلام للعبد و ادنی اهل النار عذاباً یتقل بخلین من نار علی و مانع من حراره فکما یرید الزیاده  
 فی عقوباتهم و الا هم کذلک تكون الزیاده فی هیأتهم و جسمهم کما قال رسول الله صلی الله علیه و سلم بل ینسکی الکافر فی النار سیره ثلثه ایام لاکب المسرع  
 فی رذایه ضرر الکافر مثل احد و غلط جلد سیره ثلث فیحتمل العذاب بضطرون فیہ بدرک العقوبه و الشدة و لا یقدرون علی الفرار فی حمایه الله و هو  
 العلم عن تعیناتهم قال الله تعالی کلما انضجت جلودهم بدلناهم بجلود غیرها لیزدوا العذاب ان الشد کان عزیزاً حکماً فذاب البعض بکون شد نسبه بعضهم اما  
 بنسبه طاقه من وقع علیه فک العذاب یرک شدیداً لاشد و الا کیف یحتمل طاقه لحدن المکنات ان یحتمل تجلی جلاله تعالی کما حق الله القوی الذی  
 هو تجلی فیہ لذلک القول الله تعالی جهنم بل تهلئت اسی و صلت بما اشتبهیه فتقول جهنم بل من فرید فلا تمسک حتی یضع الله جلدیه یوصل الی جهنم یوصل المرتبه  
 الجمالیة التي هی منظر ما حق الوصل فتقول جهنم قطقط قط اسی اشبت عما اشتبهیه فلا یطعم الله من خلقه احد فاحذر الکشف هذا السر علی اهل النار ایضاً  
 و یشرّفون برؤیه المرتبه السافله من المراتب الالهیه التي هی سبب تمام التجلیات و تعبر بالرجل و القدم و الساق کما انبر الله عز وجل عن تلك المراتبه  
 یوم کشف عن ساق و یدعون الی السجود و یوصل الی الجنة و اهلها بمرتبه الجمال فیشرّفهم بالتجلیات و یطهرهم طاقه احتمالها و یرید هم فی الخلق بسطه  
 فیزدادون حسناً و جمالاً و ادنی اهل الجنة الذی له ثلثون الف خادم و ثلثان و سبعون زوجة و تنصب قیسه من لؤلؤ و زبرجد و یاقوت کما بین  
 الجابیة و صنما و اذ اشتتی الرجل صورته دخل فیها و یتصف بها و یرخلون فی الجنة علی صورته القم یسلط البدر و کاشد کوب درمی فی السماء





ازین مورد درست اند و دل متعلق این آن نیست اند و گوشت چشم التفات با سوی اندیند و خنک اند و یغایت آبیه خود را از سیمه گرفتار بهر آرد ساخته اند و گاهی  
بے دخل و تر و در کار محاش اند و خود مطلقا بے سعی و تلاش اند و اطلاق گرفتاران بر مردمانی است که فی الواقع بکلی درین مورد استیلا کنند و از قاعلیت و زراعت  
حق در شبیه شک و صرف استیلا با سیاب دارند و ایمان بر سبب آنند و این گرفتاران گویند هر معطل و بیکار شوند و در بعضی اوقات بے دخل و بے اختیار  
گشته تارک بعضی سیاب گردند و یرون از گروه خود نیر و ند و دخل در قسم تارکان نمی شوند چنانچه تارکان بسبب رعایت حکمیه و صوریه از فرقه خود بر نمی آیند  
و بنا بر صحت بر اعانت سیاب بے کسب جلال اشتغال مینمایند و اقسام و احکام سیمه مراتب اینها بالا مفصل گذشته غرض که لائق اعتبار و قابل شمار از حجاب آید

و قسم اند یعنی تارکان حقیقی و معنوی پس کسانیکه ترک سیاب و زبیده اند صرف بقدرت کامله او گردیده اند و کسانیکه بر اعانت آن کوشیده اند اسرار حکمت  
ست اما او فهمیده اند یعنی کسانیکه حقیقت امر را در ویکالت حق تعالی را برای همه امور خویش دریافتند و اعتماد بر نعم الوکیل نموده ترک تلاش و تردد و سیاب  
اختیار کرده و وضع در ویشانه دارند و قربا ص بر تریه قدرت کامله صرف بے توسط مظاهر آن که حساب کونیه باشد پیدا کرده اند و کسانیکه منظریت سیاب  
برای سبب فهمیده مرعات سیاب می نمایند و در کتاب قوت بوجه جلال مشغول اند و در مرایا و اسباب مشاهد جمال سبب نمایند ایشان مسائل حکمت  
حق را که عموما بحال بهر عالی و ادانی شامل است فهمیده اند اما این جماعه ثانیه نسبت طائفه اولی و در حجاب مظاهر محجب اند و اگر چه در منظر هم مشاهد جمال  
همان ظاهر مینمایند لیکن بے وجود مظهر ایشان را اطمینان قلبی حاصل نمیشود و از شهود با حجاب سبب نصیبت و از طائفه اولی اکتفا بر حجاب شده و الوش خوا  
خوان نمک شفا خاک غطا که نمک الیوم حدید هستند پس مثل این سیاب جهان است که کسی بآل معشوق خود را در آئینه بنید و معشوق رو بروی او نباشد و در حجاب  
بود و مثل این ترک مانند کسی است که بآل معشوق خویش بآل مشافه نماید و معشوق رو بروی او نباشد باشد و چنین اهل قرب را فرصت کجاست که از مشافه  
ذات محبوب بطرف عکوسی که درین آئینه خانه جهان جلوه گرست متوجه شوند گاه گاه محبوب ارشاد و محبوب بظرف این آئینه با هم نظر اندازند که همان  
یک جمال را بظرف بصورتی که جلوه فوایدین نیر تماشای دارد و شورش عشق و محبت را در زلف و زون میکنند و صرف توجه بظرف جمال معشوق بے درخش  
مرایا محو و فنا و حیرت سے آرد پس طائفه مقربان که تارکانند از جماعه این عارفان که در بند سیاب اند فاضلتر و کاملتر اند که مطلوب را بآل آئینه و در آئینه  
بهرد و طوری بینند و ایشان جز در آئینه زبیده اند و برون آئینه نمیتوانند دید اما چون هر دو محققان و عارفان را محال باشد بعضی واحد است بے پرده باشد  
خواه در پرده پس هر چه نیست نیک بکلی آید بهر خیر است و نفیست و جهالت و بی نیت شرم چه ظهور نماید جلوه یحیی که انما الاعمال بالانیت این حدیث متواتر است  
که پیش همه فرقهای اهل اسلام ثابت است و ترجمه اش آنکه جز این نیست که درستی عملها به نیت است یعنی اگر نیت نیک است آن عمل که بسبب آن ظهور نموده هم نیک است  
و اگر نیت بدست عملی که بسبب آن ظهور آمده نیر بدست و حقیقتش آنست که اطلاق لفظ عمل بر حرکت ارادی و سکون ارادی کرده میشود و هر حرکت و سکون  
که باراده نباشد از اعمال نمیتوان گفت و افعال طبیعی بے اراده از طبیعیات بظهور می آید آن افعال و آثار است نه اعمال و آنچه در مطلق اطمینان اثر دورا  
عمل دوایگونند بطریق مجاز است و حقیقت پس اتمثال او اند و دخل عمل خیر است بجان حرکت باراده خیر و یا زان دخل عمل شر است باعتبار سکون باراده شر و از کجا  
لواهی دخل عمل شر است بلا نظر حرکت باراده شر و بر پیر از ان دخل عمل خیر است بلا نظر سکون باراده خیر پس اعمال در اصل فواید خود نه خیر اند و نه شر و حجب  
نیت کیف کیفیت خیریت و شریت می شوند و ظاهر شد سر حدیث مذکور که درستی اعمال نیت است -

تذیل در بیان اصل حقیقت نیت که مشایخ سیمه نیت است و تفصیل و کیفیت و غیر فروعات که کلیات و جزئیات است  
از چنانچه فهمید که چون عملی در حلقه خیر و شر نیست مگر باعتبار نیت پس چنانچه امور را در حلقه نیت فاسده و دخل شر می شود و حجب میکند و ناموس نمیدارد  
هم اگر کسی بے نیت خیر لیل آرد شر نباشد لغو باشد و اگر کسی بآل نیت که اصل نیت است اختیار نیست که بقصد اگر خواهند نیت نیک منظور دارند

و اگر خاسته نیت بد منظور سازند بلکه نیت حقیقت نیت که موجب ایجاد و نشاء اعمال است از الهامات الهی است که در اول خلقت عند تشویبه النفوس لهم و مورد  
گشت که نفس و باسوها قایلها فخرها و تقویها پس آن نیت بے قصد و بالطبع متولد شود و نفس تغریق نیک و بدی آن میکند و مطابق آن اعمال  
هم نیک و بدی کردند هرگز در آن تفاوت نمی باشد و تغییر و تبدیل آن نیت نمی توان کرد و چون در حیوانات ادراک جزئیات است خیر جزئی و شر جزئی  
را در می یابند و کلیات را ادراک کردن نمی توانند و انسان که مدرک کلیات و جزئیات است بدرک قوت عاقله و اراده و نیت نفس طایفه خیر کلی و  
شر کلی را در می یابد و بدیگریات که شبهه های آن نیت اند و مطلق باوصاف نفس اند و اشتراک با حیوانات دارند بر غیبت و نفرت طبعیه و انغراض  
و اوقات بیدارته خیرات جزئی و شر و جزئی را هم در می یابد و احساس می کند پس هر یک در شریعت غوا از سننیهات اند و در خل کیا نماند هرگز احتیاج  
نیت نیک در آن نیت که در اصل منشأ آن بد واقع شده است نسبت به جمیع افراد و جمیع ازمان باز چگونه تغییر و تبدیل یابد لهذا آن اعمال پیش جمل فساد  
انسانی قبیح اند و هرگز هیچ نفس حکم به نیک یا آن نمی کند حتی کاینکه بغفلت و جهالت مرکب آن باشند ایشان هم بالطبع میدانند که فی الواقع خوب نیست  
و آن امور کلیت در همه شرائع و ادیان بالاتفاق شریعت دارند و ظاهر او باطن موجب فساد و ممکن نیست که از کسی بد نیت خیر بوقوع آیند  
و عند الله و عند الناس باعث عذاب و عتاب و ملامت و مذمت اند و اگر از شخصی بلامقصد و نیت خطا هم صادر شود هر چند نسبت عمد او در  
حق آن شخص جزئی کمی و تخفیف در عذاب وارد لیکن داخل گناه است و موجب جزا و سزا و اگر بالفرض کسی تخمیل خود به نیت خیر به عمل آورد این  
نیت عارضی جزئی مقبوره و معتابل نیت اصلی نمی تواند شد و ظاهر او باطن شریعت مرتفع نمیکرد و اگر از احدی در حالت زوال عقل و هوش  
که موجب تکالیف شرعی است هم بعمل آید گو باطن شریعت محبوب در حق آن شخص جزئی نباشد لیکن شریعت ظاهر آن کس عاقل میگردد  
و هم آثار بدش را بیکران می رسد و فی الحقیقه فساد از ذات اهل زائل نمی شود و همچنین امور که از او دامنند و داخل حسنات و افاض در اصل منشأ  
آن کلیت نیت نیک است نسبت به جمیع افراد و جمیع ازمان لهذا آن اعمال نیک و جمیع افراد انسانی نیک اند چون عبادت معبود حقیقی حبس کردن  
هیچ نفس حکم به بدی آن نمی کند حتی کاینکه بغفلت و جهالت بعمل نیارند و ارتکاب نکنند ایشان هم بالطبع می دانند که فی الحقیقت خوب  
نیست و در همه شرائع و ادیان کلیت بالاتفاق خیریت دارند و ظاهر او باطن نیک اند و عند الله و عند الناس موجب ثواب و تعظیم  
و تکریم اند و بعضی افراد بلامقصد و نیت نادمه هم علی ازان بوقوع آید هر چند نسبت بقصد در حق آن شخص جزئی کمی در ثواب دارد و لیکن در خل  
اعمال نیک است و موجب خیریت و ایمان اگر کسی بفساد نیت و شرارت خود را بداده های بد مثل ریا و سمعه بظواهر او امر بعمل آورد و در حق آن  
کرد و فائده معتد به باشد لیکن بظواهر محسب ذوات خود آن اعمال قطع نظر از این نیات فاسده او خیر اند و اگر از احدی در حالت عدم عقل و  
هوش که موجب سقاط فرضیه او است نیز بظهور آید گو باطن شریعت محبوب در حق آن کس جزئی نشود لیکن خیریت بحسب ظاهر و از ذات  
العمل زائل نمی گردد و امور که داخل صفات نیک و شریعت جزئی دارند میتوانند شد که حسب تغییر اوقات و نیات و افراد و لوازم و آثار علی ازان داخل  
عمل خیر عند الله کرده شود که اولنگ بدل الله سیئاتهم حسنات مؤید این معنی است لهذا در فقه هم شریعت قلیل برای خیر کثیر است و الضرورات  
تجیح المخطورات قضیه مقرر است و باشد که صغیره بفساد نیت و انتاج شریعت کثیره بخرم کبیره و موثر آن گردد مثلاً دروغی که در لیس  
و لعب بے ایذا و شریعت کسی باشد چون بآن دروغ نیت قتل و مصاد و دیگر شر و حرج شود هر چند هر دو داخل کذب است اما تفاوت زمین  
و آسمان دارد و میتوان که حسنه بقیع و شریعت تبدیل یابد و آثار بد بظهور آورد چنانچه دروغ مصلحت آمیز را از راستی فتنه انگیز بهتر میدانند  
و کبیره که ب نیت اصلاح و خیریت کبیره داخل صغیره گردد و یا شریعت ازان تخفیف یابد یا رفع شود آن لمحاظ صورت کبیره است

لیکن فی حقیقت کبیرہ نیست بشرطیہ خیر کثیر بر صرافت شریعت مانده چنانچہ لاجال الدین دوانی در شرح عقائد عضدیہ کتمان شہادت بے عذر را در کبار تر نوشته پس در حالت عذر کہ لحاظ دیگر غیر بہت است داخل کبار تر نباشد و لهذا مراتب صفات و کبار تر متفاوت است بعضی بزرگتر و شنیع تر از بعضی اند و کبیرہ آنکہ بروی حدی لغین یافتہ یا و عیسٰی واقع شدہ یا ہنری از ان بدلیل قطعی در رد یافتہ و موجب ہتک حرمت دین گشتہ و در حق نجسین بود صغیرہ است و در یافت کردن آن امور و حکم کردن بر ان منصب کسی است کہ خلوص نیت داشتہ باشد و عالم صحت و سقم نیات بود و از سہو ہائے طبیعی و نفسانی بالکل پاک شدہ فانی فی اللہ و باقی بالہ گشتہ مانند خضر علیہ السلام بقرب خاص داخل شدہ عن امری مشرف شدہ ہست کہ حق تعالی گویا برای نکات ہمین حقیقت ہر مومن علیہ السلام مرصحت خضر کردہ بود و خضر علیہ السلام لن تسلط علی صبراے گفت پس اگر از بندگان خاص الہی چیزے بصورت خطا دیدہ شود یا کلام امر مختلف فیہ با وجود یقین نیت خیر ظہور نماید بچہا است و عدم فہم حقیقت تخطیہ نسبت نمودن از غیرت الہی باید تر رسید و حمل بہ نیت نیک باید کرد کہ حق تعالی عالم نیات است و بندگان اولاد وے راہ خاصی و قرب مخصوصی است اولیائے تحت قبایی لایعرفیم غیر فی حاصل آنکہ سیچ علی نفعت نفرائی در حال مشاہدہ فاعلیتہ او نمائی لاجل و لا قوۃ الا بالہ غان ہمہ بدست او است و ہر چہ ناشی از نیت خیر است نیکوست **رباعی** نے آنکہ دو ایچ ندارد اثرے + موقوف نہ زندگی ہر برگ و سہر مشروط بشرط این و آن نیست کہ ہست + بنض و مرض و شفا بدست دیگرے + یعنی نہ آنست کہ در ادویہ مطلق اثر نیست . زیرا کہ خواص شفا مسلم است و آن حکیم مطلق جل شانہ در اینہا ہمہ وقتے کہ میخواہد اثرے دہد و مرخص را در پردہ این اسباب شفا بے بخشہ و نہ آنست کہ بالذات ادویہ نافع اند و یقیناً مرض را دفع میکنند کہ اگر چنین مے بود ہمہ اہل اسباب طلبائی مژد پس صحت و مرض مشروط و ادویہ و غیرہ و ادویہ نیست اگر حق سبحانہ خواہد باین بہانہ شفا دہد و اگر خواہد باین بہانہ دفع مرض فراید حاصل آنکہ مقید بہچ امر نماید شدہ و غافل از مشاہدہ قدرت الہیہ نباید بود و بے تردید ہر چہ روکار کنند مرضی الہی در میان دانستہ سر از ان نباید بچسبید و خلل در اطمینان قلبی نباید گفتہ و افوض امری الی اللہ ان اللہ بصیر البیاد و حجج اسباب و عدم اسباب ہر دو برابر است در عین اسباب در بعض اوقات حالت بے اسبابی است و معیشت بے اسبابی نیز کی صورت سبب است فافہم و لا تلق باعبار من الاعتبار ولا توجہ الی نسب الاضافات و جعل قلبک مطمئن فی کل الحال و ارجع الی ربک تعال

## هوالتکابر بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الحمد للہ الذی جعلنا من اولیاءہ و قال ان ولی السالذین آمنوا و وعدنا بلقاءہ ان وعد اللہ حق و الصلوۃ والسلام علی رسولہ محمد سیدنا نبیائے سند صبیائے و علی آلہ و صحابہ و حبائے **آما بعد** فہذا الوارد السالچ و الثلثون ہر سنی بلقاء اللہ قد خسر الذین کذبوا باقاہ و الاکانوا ہمستدین و من کان یرجو لقاء اللہ فان اجل اللہ لات ترجی متعلق بالامور المکنیہ لذاتہ لعل الخصوصہ بہ فی المکنات کما تقول لعل السلطان یکرم منہ بخلاف التمنی لانہ اعم منہ سواء کان طلب حصول الشی المکن او الممتنع و لهذا تطلق کلمۃ لیت الخصوصہ بہ فی المکنات و الممتنعات کقولک لیت زید قائم و لیت الشباب یعود فمراہمتالی من قولہ من کان یرجو طلب حصول لیتائے فی الآخرۃ علی النبی المکن کما یکون فی التجلیات النوریۃ و الصوریۃ الخواص فی ہذہ النشأۃ ایضا کما شاہد موسی علی نبیائے و علیہ السلام تجلیات النورۃ علی الطور و فی الواد المقدس لا علی النبی المتنع الذی ہو من حیثیۃ التشریہ الذاتی لانہ لا یکون مشاہدۃ بعین البصر فی النشأتین

وسمع موسیٰ علیہ السلام بهذا الاعتبار جواب لمن تزلزل وقيل حبل وعلى هذه الحثيثة لا تترك الابصار فمن كان مؤمناً بالله ورسوله في الدنيا ويرجو لقاء الله في الآخرة فان وعد الله لآت وهو صادق الوعد جل شانہ وعز سلطانه فوعده الحق بلقاءه وثوق رجاء اللقاء في قلب العبد المؤمن وسيرى ربه كما يرى القمر ليلة البدر لذا اشترط الرجاء في قوله سبحانه لحصول الرؤية فمن ليس براحي اللقاء ولم يراياته ولم يشرف تجلياته ويكر الرؤية الاخرى وفيه الدنيا ما وعده الله لقاءه ولا يرى ربه في الآخرة كما لا يراه في الدنيا ومن كان في هذه اعمى فهو في الآخرة اعمى ان الذين لا يرجون لقاءنا ورضوا بالحياة الدنيا وطمعوا بها والذين هم عن آياتنا غافلون اولئك ما هم الا كذابون واعلم ان الاشكالات التي تلزم من اقرار الرؤية بالبصر من المحاذات وقيدها بما تكون على فرض حصره في جهة دون جهة وطرف دون طرف وعلى استيعاب البصر واحاطة النظرية بكلمة بالنظر اليه كلابل ران على قلوب المشككين وهو مع انه لانه في كل جهة وطرف فانياتوا فتم حجب الله ولا تحيط بالبصيرة فكيف البصر وهو بكل شئ محيط وايضاً هذه الاشكالات انما تكون في هذا العالم الكثيف المحسوس وفي العالم اللطيف الاخرى لا يكون الحال كذلك لان في العالم اللطيف يتجمع الاضداد ولا يمنع اجتماع الضدين مثلاً ان يرى شخص في الدنيا بجراً عظيماً لا نهاية لقصره ولا ساحل له في مكان ضيق محدود يخرج ويصل من تحت الى فوق ويخرج من نار موقدة يشاهد بها عمق ذلك البحر وهو يذهب على وجهه بقديسه بلا غرق ويطير في الشعلة بغير حرق فلا يكذب العقل مع منع اجتماع الماء ولما في المكان الواحد والنهاية والالانهاية والسعة والضيق واستحالة ميل الشئ الى خلاف جنسه الطبيعي بل اقرب وخلق الشئ عن لوازمه الذاتية فهكذا لا يمانع قيد البهتة والمحاذات في عالم الآخرة الا لطف من عالم الرؤيا والمثال لرؤية الرب الذي ليس في جهة ولا في مكان ولا في زمان وفي هذا العالم المحسوس ايضاً تكون الخواص الذين صارت الدنيا في حقهم آخره معاملات مع ربهم لا يقبلها عقل العوام وعمل معهم ما عومل بهم يمتثلون عند ربهم وهو يطعمهم ويسقيهم ويرون ما يرون ويسمعون ما يسمعون ولا يفهم كلام ارباب الذوق الا صاحب الذوق من لم يذوق لم يدرك

### وارد حقيقت رؤيت و تجلے

بيان كنهه ویدار و غزائنه و بیان كنه تجلی او حیل برائنه كه حيث و چگونه عرفا درین عالم شهود تجلیات میسر شود و همه متوین را بحسب طور و آن عالم ویدار نصیب خواهد گردید و از چه راه او سبحانه درین عالم از نظر ما پوشیده است و بحسب حیثیت و رآن عالم هم پوشیده خواهد ماند نیست بدانکه در مسئله رؤیت فرق اسلامی را اختلاف است از اینها مقرر رؤیت اخرویه اند و میگویند كه اینجاست چشم باطن دیدن او تعالی رواست لیكن چشم ظاهر درین عالم ویده نمی شود و در خواب دیدن هم جائزست و ان شاء الله العزیز و عظام آخرت مؤمنین را چشم نیر ویدار میسر خواهد شد كمالات غر و جل و من كان یرجو لقاء الله فان اجل الله لآت و ازین قسم بسیار آیات را با تشبیه و مے آزند و با حادیت شریفه نیز اثبات مطلب خود می نمایند كه انكم سترون ربكم عیاناً و انه صلی الله علیه وسلم نظر الى القمر ليلة البدر فقتل سترون ربكم كما ترون هذا القمر و الحق كه همچنین است چیزیست كه حق تعالی در رسول او علیه السلام بان خبر داده یقینی است و اشتوا اگر معاملة دیدار در میان نمی بود و دل عاشقان او بچه چیز می آسود معاملات حو و قصور چون معاملات دنیا مست و عجائب جنت مثنائے اهل حرص و هوا و اكثرے از انمیان انظار رؤیت حق جل علا در سر دو عالم دارند و اینها نیز استناد از كلام الله میكنند و آیه لا تترك الابصار و هو اللطيف الخبير را

متک خود می سازند کل خرب بمالدیم فرعون و حاکم طاق ویدار کبرای او کرسست و دیده هارا لیاقت رؤیت لطیف حقیقی کجا و در رؤیت  
جهت و محاذات شرط است و اول تعالی ذو جهت نیست و محاذات با حضرت یحیی و یحیی کون محال و ذواتی که فهمید و ادراک آن مستر  
بجز است ویدار چه یار است که چشم تماشا بران کشاید بالجملة آنچه حق تعالی توسط برکت خباب حضرت امیرالمؤمنین ایدنا الله بنصره سر  
و قد سنا ببر که برین فقیر محمدی ظاهر ساخته و فیض شمول جامعیت محمدیه علی صاحبها الصلوٰۃ و التحیة مکشوف نموده آنست که این  
هر دو فریق مقررین و منکرین رؤیت همه رست می گویند چرا که سند هر یک آیه کریمه است اما آنچه می گویند نا فهمیده می گویند  
و احقیقت معلومه آگاه نیستند و حاصل کلام الهی تمامه نه دریافت اند و الا بعض کتاب سندی گرفتند تمام کلام الله سناست  
افئو منون بعض الکتاب تکفرون بعض لکن چه کنند که حجاب خودی از قلوب ایشان مرتفع نشد و کلیت و جامعیت محمدیه خالصه مشکشف  
نگشته بصورتی غلیظ و ثقل کوه اندیش حکایت حرفه بر زبان میرانند و آنچه می گویند سر آزار نمیدانند.

## فصل

اختلاف اینها و بین سلسله چون اختلاف شکلی و حکماست و محبت وجود که حقیقه کار را نا فهمیده با هم دیگر مباحث میکنند و میگویند و  
اگر مرتبه ذات الوجود را که مابین الوجودیه است و مرتبه وجود ظنی را که معنی مصدر است فهمیده احکام هر مرتبه را بر همان مرتبه که مستلزم  
آنست فرو و آرد و ولات لفظ وجود را بر هر دو معنی مذکور شناخته حمل بر هر معنی که باید نمایند و هر حکم که ایشان آن مرتبه است بران  
کنند هیچ شک شبه پیدا نشود و خلاف از میان بر طرف گردد و بالکلیت حجاب از چشم بصیرت مرتفع شود خدا الانه صلوات

## تحقیق رؤیت مرئی و رایی

بدانکه رؤیت بمعنی علم و وجدان از افعال مطلوب است که در آن حاسه بصیر را حیل نیست و باین معنی متعدی بسوی مفعول می باشد  
نحو رأیت زیاده عالم بمعنی علمت و هم رؤیت بمعنی دیدن بچشم است و باین معنی متعدی بطرف مفعول واحد است مثل رأیت زیاده البصره  
و علم هم بمعنی علم بجاست آمده چون علمت زیاده بمعنی عرفت شخصی و هو علم بنفس شئ من غیر حکم و رؤیت هم اگر متعدی بمفعول واحد باشد  
و منظور از آن علم بنفس شئ غیر حکم باشد رؤیت علمی است پس چونکه احتمال رؤیت باین هر دو معنی است هر جا که حیثیت و صلاحیت  
هر معنی که داشته باشد و منظور و مراد آن بود برای همان معنی است و همچنین اراده چنانچه در اللهم ارحنا حق الاشیاء کما هی بمعنی  
علمناست زیرا که حقیقت مبصر حسی نیست و در رأیت شیئا الاورایت الله قبله و معنی و فیه و بعده اهل از بنیای چشم است و دویم از  
بینائی دل و بچشمین در فارسی هم دیدن متعل باین هر دو معنی است بمعنی دانستن و بمعنی دیدن چشم چنانچه گوئی دیدم حقیقت زید را  
لے شناختم و دانستم و دیدم صورت زید را یعنی دیدم چشم شخص او را و بصیرت چنانچه بمعنی بینائی و دانائی هر دو آمده نحو بصرت برای علمته  
فوله تعالی بصرت بما لم تبصروا به بصارت بینائی دل بصیر بینا و دانا و البصار و دیدن و معنی البصرت قریب است بمعنی علمت بالخاصه  
بصیرت حجت و بینائی در چیزه قوله سبحانه بل الانسان علی نفسه بصیرة و نظر تحتین نگریتن چیزه به تامل و چشم دانستن پس خبری  
از رؤیت بمعنی علم چیز معلوم باشد و از رؤیت بمعنی بینائی چشم چیز مبصر بود حاصل آنکه تجلیات و آیات اول تعالی که مراتب تشبیهه نشان  
رؤیت و البصار اند هم درین عالم مرئی و مبصر اند و هم در آن عالم مشهود و لطافت تام خواهند گردید و حفظ و اغراض آن بیدیده و دل عارفان  
و مؤمنان خواهد رسید و مدارج تشریفیه بالطفانت که متعلق بعلم و عرفان از مرئی بمعنی معلوم اند و عرفان درین عالم هم بر رؤیت آن



مشرف شدہ اندہ در آن عالم ہم را ایشان بقوت تمام کثرت و معائن خواہست گشت و فی روایت الترمذی قال ابن عباس را می محمد  
صلی اللہ علیہ وسلم ربہ قال عکرمۃ قلت لیس اللہ یقول لا تدرك الابصار و یویدرک الابصار قال ابن عباس و یحک ذاک اذا تجلی  
بنور الذی ہو نور و فی نفس الی اگر ہم بصارت ما دیدار مبصرات و فقط اشیا و ادیات خواہند بود چنانچہ مبصرات حیوانات کہ حیوان مدرکہ جزئیات است و اگر حرف  
بصیرت بخود دارد و جزئیات و مجردات و منزلات خواہند بود چون عقول کہ مخلوقات اینہا کلیات اند و اگر جامع این ہر دو بصارت و رؤیت است مشاہدہ ہمہ مراتب شبیہ  
تنزیہ اورا حاصل است و رؤیت او تمام ادیات و مجردات را شامل چون انسان کہ عارف جمیع مراتب کونیہ و الہیہ است و شاید تجلیات غیر متناہیہ و این  
جامعیتہ کاملہ غیر از انسان کامل کہ اشرف مخلوقات است ہیچ مخلوق عطا شدہ و تمامہ حق سبحانہ ظاہراً و باطناً جزیران کامل تجلی  
نگشتہ و الحق کہ خلافت اورا بجاست و کریمہ و علم آدم الاسماء کلہا مشعر از نجباء و باوجود اینہا نکشفت تمام و رد محمدیان خالص کلمہ با عرفان  
و فرستہ ایشان چالاک اشتیاق ایشان رود از فروزون است و توجہ ایشان بطرف ذات بچون و مرتبہ ذات بحت کہ ما و راے  
علم و معرفت و رؤیت و بصارت است بآن حیثیت نہ مدرک و معلوم است و نہ مبصر و مشہود و روے عن نبی صلی اللہ علیہ وسلم ان اللہ  
احتجب عن العقول کما احتجب عن الابصار و ان الملأ الاعلی یطلبونہ کما انتم تطلبونہ ہر چند اینہا مراتب کہ بمیان آمد از دست و در ہر مرتبہ مدرک  
و مبصر ہم است کہ تفسیر فی این مراتب باعتبار و لحاظ حیثیات آنہا است و الا قطع نظر از این اضافات ہمان مرتبہ کہ مرئی و معلوم  
نہست مدرک و مبصر است و ہمان مراتب کہ مبصر و معلوم اند و راے اورا کہ و ابصار اند پس باوجود اینہا تنزیہ رؤیت او سبحانہ  
جمیع عرفا و مومنین را علی قدر مراتب ہم ثابت است بے تغیر و تبدل در ذات واجبہ ع با آنکہ نہ بینے ہمہ اورا بینے +

### تمشیل

مثلاً اگر فرق ہستی و ہویت نہ کنے و محالہ تنزیہ و تشبیہ نہ نمائے و نظر بر عتبار کلیتہ و جزئیہ نہ اندازے و امتیاز مرتبہ روح  
و جد نفراستی و تفرقہ معنی نوعی و فردی نہ سازی و گوئی کہ من انسان را چشم ظاہر دیدم ہم بہت و درست است کہ ہوتہ منظر  
ماہیت است و تشبیہ آئینہ تنزیہ و جزئی منظر کے و جدا و مجالی ارواح و افراد جلوہ گاہ انواع پس بچشم رؤیت انسانی متحقق و ثابت  
ست و اگر گناہ تحقیق بر کلیتہ ماہیتہ و جزئیہ ہوتہ اندازے و مرتبہ تنزیہ و تشبیہ را جدا سازی و تفرقہ روح و جد نمائے  
و تمیز طلاقیتہ معنی نوع و تفسید بہ معنی فردی فرمائے و منظور تو فقط ہمان مراتب عالیہ باشند و گوئی کہ من انسان را چشم ظاہر  
بذیدہ ام و نمی توانم دید و دیدہ ام و آوی لیاقت دیدار آن معنی مجر و ندارد ہم بہت و درست است و اگر نظر عرفانی بر مجموع ظاہر  
باطن ایشان انداختہ گوئی کہ من انسان را من وجہ دیدہ ام و من وجہ ندیدہ ام ہم بہت و درست است و اگر ملاحظہ دیدن باطنے و ظاہری خود  
کردہ گوئی کہ من انسان را ظاہر ہم ہمے بینم و باطن ہم ہمے بینم نیز بہت و درست است -

### مختص

حاصل آنکہ انکار رؤیت الہیتہ بہتہ بناید نمود بلکہ اسید و ارتقاء اسد باید بود و ہرگز سرگردان یا دیہ تا امید گشتہ خود را محروم  
از ان دیدار بناید فرمود کہ فقدر الزین لایرجون لقاءنا فی ہم ییمون و ہم قائل رؤیت او جل جلالہ مثل رؤیت مبصرات مادیات  
بناید گردید و وجہ تعالی را بفہم ناقص خود از قسم مکانات و حیاتیات فہمیدہ گویا داخل دائرہ امکانہ کردہ مقید بہت و طرف مقابلہ  
و محاذات بناید گردانید پس در واقع نہ آن تفران رؤیت حقیقت رؤیت کما ہو حقہا فہمیدہ اند و نہ متکبران رؤیت ماہیتہ رؤیت

چنانکه باید دریافت اند چنانچه در فرین خود خلاف نفس الامر معنی رکویت می تراشند و اقرار و انکار آن میکنند و نا فهمیده با هم دیگر  
مناعت بمیان می آرند و اشکالاتی که ایشان را روم و دهر بر آن معنی موهوم ایشان دارد می شود و الا آنچه حق تعالی در رسول صادق  
علیه السلام بآن خبر داده مطابق واقع است و در آن امر واقعی جلای تردد و شبه نیست و الله یقول الحق و هو یهدی البلیل -

## تحقیق تجلی و اقسام آن

تجلی منکشف و آشکارا گشتن است خواه بر قلوب خواه بر عین پس آنچه بر قلب منکشف گردد از عالم غیب آنرا تجلی و جسدانی باید گفت  
و آنچه بر چشم دیده شود آنرا تجلی مشهودی باید گفت و هر یک بر دو قسم است پس تجلی و جسدانی یا حاکمیت و یا کشفی حالی آنکه غلبه حال  
و قوت آن علت انکشاف گردد چون حالت مجنون که از فرط عشق و کثرت تصور تجلی می لایه را در خود دیده عین خود فهمیده بکلمه انا میگوید  
تجلی کرده و منصور همین حالت انا الحق گفت و درین حالت مطابق واقع بودن امر معلوم ضرورت است باشد که مطابق واقع بود و باشد  
که مطابق واقع نبود اما این فاعل صاحب حال در کلام خود صادق است آنچه او را نموده اند بآن لب کشوده و کشفی آنکه غلبه حال و  
شدت آن باعث انکشاف نه شود بلکه صفای نفس و جلای قلبی علت انکشاف حقیقت شود و آنچه واقعی است بنماید که نظریه کند بصیر  
آن را نمی تواند بیند و درین معامله تخیل از واقع جایز نیست با کذب الفوائد و آرای و تجلی مشهودی یا توری است یا صوری توری که  
شکل و هیئت در آن نباشد و نور صرف ظاهر شود و این تجلیات نورانیه ساکنان را حسب استعدادات و اوقات و اختلاف لطف  
چنگان که قلب و روح و سر و خفی و اخفی است با انواع مختلفه و الوان متعدده که زرد و سرخ و سفید و سیاه و سبز باشد  
رؤی نماید و اینهمه بکمال الوان حضرت نور الانوار اند که نور وجود است و رنگ نظام جلوه گر می گردد و چنانچه مولوی جامی علیه الرحمة  
گفته ایمان همیشه بهای گوناگون بود و کانت در آن پر نور و شید وجود و هر شیشه که بود سرخ یا زرد و کبود  
خورشید در آن همه همان رنگ نمود و در وقت ظهور این تجلیات لحاظ جهت و غیر جهت و تنزیه و تشبیه صاحب معامله را نمی باشد  
تا اشکالاتی که در جناب اقدس الهی نادانسان را روم و دهر ذیل الطینان خاطر او گردد که کسی که کرده کار است محرم این اسرار است و  
ان شاء الله العزیز در عالم آخرت از اینجا هم زیاده تر و قوی تر آن نور حقیقی جل شانه مشهود مومنین خواهد شد که مومنین  
یوم القیامة چشم بصیرت یک از مرتبه خود ترش نموده حکم بصیرت پیدا خواهد کرد و دیده باطن از مرتبه خود ترقی کرده ناظر مرتبه ابطن  
بطون خواهد گردید و بگوشش هر یک نورین کشفنا غنک عطا کرد فبصرک الیوم حدید خواهد رسید و صوری آنکه در تشخصات و اشکالات  
باشد خواه در شکل مخصوص و تشخص معین چون رأیت ربی علی صورة الفرس و رأیت ربی علی صورة الامر و خواه در همه  
تشخصات و اشکالات بر مبداء اطلاق چون رأیت شیئا الا و رأیت الله فی ذاتی الا انهم فی مرتبه من اعتاد ربهم الا انه  
یکل شئی محیط مؤید این تجلی است و عرفا در دنیا هم تجلیات توریه و صوریه می نوازند و در عقبه هم مبادیه جمیل مطلق  
عم نواله شرف خواهند ساخت -

## اقسام تجلیات مصطلک سلوک

تجلی ذاتی آنست که مبداء آن ذات باشد بلا اعتبار صفتی از صفات یعنی حضور و شهود و کیفیت بی ملائطه شیونات ذاتیه

اما بمعنی اصطلاحی است که در سلوک چون سالکان را این حالت حاصل میشود و توجه و رجوع به کیف بجنابا قدس حق جل جلاله بے ملاحظه  
اعتباری از اعتبارات صفاتیه و سماءیه و منظره از منظره کونی و الهیه پیدا میگردد و فناء کلی در علم خود ذاتاً و صفه و حیثاً و اثر و اثر ایشان طاری  
میکردد و شعور انانیت موهوم زائل می شود و لغت باطن ظهور می نماید و مطلق خود در میان نمی مانند و بوجود موهوم و موهوب حق  
موجود می شوند و بر تبه لا یعرف الله الا الله و لا یذکر الله الا الله می رسند محققان بشارت تجلی ذاتی می دهند و الا فی الحقیقت  
تجلی ذات محال است و به توسط اسما و صفات رسیدن بذات محض و هم خیال از لای تجلی الحق من حیث ذات علی الموجودات  
الامن و راء الحجاب من الحجب الاسمائیة لذات ال غرثانه و امتوا الیه الوسیلة و قال یحذرکم الله من ذلک کل من التجلیات تجلیات  
ذاتیه اذ لا وجود للصفات و الاسماء الا بالذات و ما ظهر فی هذه المراتب الا الذات و تجلی صفات یعنی مصطلحه قوم آنست که مبدأ آن صفه  
باشد بحیثیت تعین صفاتی و متمایز آن از ذات و اگر بحقیقت مساوی نظر کشای در بابی که تجلی ذاتی هم تجلی صفاتی است و تجلی  
صفاتی هم تجلی ذاتی و ما الفرق الا باهتیا ذات الاعتباریه کما فی سائر المراتب فالعارف الجامع لا یفضل عن یحیی بن خلدون فی کل المداج  
و در حالت تجلی صفاتی سالک را شعور بذات خویش باقی می ماند لیکن خود را مبدأ آثار وجودیه نمی یابد و سلب اضافات و نسبت  
خود میکند و صفات خود را منظره صفات حق میداند و باعانت و مدد و حصول کمالات می کند که حدیث قدسی بی یسیر و  
بی یبصر مشعر بهین حالت است و درین موطن هم فنا میسر میشود اما فناء تام نیست و بالکلیه سالک از مراتب ظلمت بر نغمه آید  
و تجلی فعلی آن است که مبدأ آن فعل باشد یعنی در هر فعل فاعل حقیقه جل سلطان مشهور بود و درین حالت سالک را فناء  
ضعیفی روی نماید و شعور بوجود خود و کمالات وجودیه برقرار می ماند لیکن ظهور نتائج این کمالات و صفات را که افعال  
است مشتمل بر تبه و اراده الهیه می بیند و حقیقت را تا اذن الی الله و العزیز العالیم بر و شکست می گردد و چنانچه  
حسالت خود و غیر خود او تعالی را می داند همچنین خالق افعال و اعمال خود و غیر خود نیز او را خواهد دانست که الله غلظتکم و ما تفلحون  
و چون اصل ذرات همه ما از موجود و مخلوق است پس فردی که از اینها سرزده چگونگی از اینها باشد و مرتبه این تجلی فعلی  
پایان ترا از رتبه تجلی صفاتی است زیرا که این تجلی متعلق بمنظار صفات است و مشهور در مراتب کمالات و درین مقام چنانکه  
سالک در تمام جسم خود حکم روح خویش را نافذ می یابد که بدون مراد هیچ حرکت از جسم ظهور نمی آید همچنین در همه کمالات چه  
در خود چه در غیر خود شمول قدرت کامله او تعالی مشاهده می نماید و همه را به اختیار پیش تقدیر الهیه می داند که لا تتحرک ذرة الا  
بإذن الله رباً عظیمی فریاد که حسن بجناب او را به در پرده نهفت پرده کوری ما به صد جلوه نمود و یا رو ما بجناب او بوضوح نداشتیم  
چشم بینا به مراد از حسن بجناب مرتبه حضرت وجود است که بدیهی اولی و مدرک اولی است و کوری عبارت از غافل بودن از بمعنی است  
و منظور از صد جلوه ظهور آن معنی واحد است بزرگ کثرت و از چشم بینا دیده حقیقت بین حاصل آنکه نور وجودی را که ظاهر من الشمس  
بدیهی اولی است برده غفلت ما از نظر عرفانی پوشیده است و هر چند آن معنی واحد با انواع شتی در مظان هر کثیره ظهور نموده  
لیکن ما غافلان دیده حقیقت بین نداشتیم اما مشاهده جمال وحدت و مراتب کثرت میگردیم و هم مردمان دیده این لیاقت ندارند  
که جمال حضرت وجود را بحیثیت اطلاقیست مشاهده نمایند که بصارت قوت مادی است و حیوانات را نیز حاصل هرگاه حیوان  
مدرک کلیات نیست تا با درک مرتبه که نه کلی است و نه جزئی چه رسد که این دیده مانع ظاهر می که مادی است همین قدرت

که هر چه از امور جزئی مشهوده پیش آن باشند آن را بتصرف خود که نفس است توسط خویش نماید و آنکه بنیائی برای آن نفس شود پس اگر آن متصرف فقط نفس حیوانیه است بتوسط چشم چیزهای مشهوده را می بیند چنانچه حیوانات امور جزئی را مشاهده می نمایند و اگر آن متصرف نفس لطیفه است و جامع روح انسانی و حیوانی است اشیاء مبصره را بواسطه چشم بقوت حیوانیه می بیند و بقوت عاقله کلیه و جزئی آن اشیاء را که از مجردات و الهیات است درک می نماید پس این مردم چشم که بیش از آنکه بنیائی است هرگاه جزئی اشیاء را هم نمیتواند دید معانی کلیه و مطلقه را که نفس حیوانیه از درک آن عاجز است بچشم طور بیند و جمال وجود محض را که از صافیت کلیه و اطلاق نیز منزله و برتر است چگونه مشاهده نماید که آن مرتبه را من حیث هی هی هیچ قوت و حس ادراک نمی توان کرد لکن در کتاب البصار و هو البصیر و هو اللطیف الخیر گفته اند ادراک در لغت احاطه شے است بجمع حدود و نهایت او و حق سبحانه را حدی و نهایت نباشد پس البصار را ادراک آن نبود زیرا که چه جای مرتبه غیر محدود و لا متناهی که البصار احاطه بجمع حدود و چیز محدود و متناهی هم نمیتواند کرد بلکه احاطه بجمع اطراف ذره از ذرات نمی نماید و دیدن عامه است از ادراک که قطع نظر از لحاظ احاطه و غیره احاطه است پس رو است که با وجود عدم ادراک بشرف دیدار البصار مشرف شوند و بدانکه یک لحاظ درک عام است از دیدن زیرا که دیدن فقط مخصوص بحاسته بصیرت و درک متعلق بهمیه حواس چنانچه گوئی ادراک الوان چشم میکند و ادراک اصوات گوش می نماید و علی بن اقیلا ادراک هر محسوس بواسطه حسی که مناسب آنست کرده می شود و قوت در آنکه یا عانت آلات خویش ادراک هر امر می نماید پس حق است که مرتبه لطافت و تنزیه حق سبحانه را بحاسته بصیر ادراک نمی توان کرد پس از او تعالی درین آیه اسم لطیف و خیر خود را که دالت بر مرتبه تنزیه و علم صرف می نماید بیان فرموده و باین اعتبار تجرد تنزیه از مرتبه تشبیه چه جای یک حاسته بصیر که لایدر که حسی من الحواس الظاهره و الباطنه بل لایدر که العلم ایضا حق الدرک کما قال رسول الله علیه السلام ما عرفناک حق معرفتک و باعتبار شمول معنی تنزیهی در مراتب تشبیه در هر مرتبه غیر از ادراک هستی او کرده نمی شود و هیچ حس بی بهره از درک او نبود بلکه در ذرات البصار و غیره موجود جزو است که و هویدرک البصار خبر از نیمنی می دهد سبحان الله چون درک کال نفس است نه بصارت او تعالی لکن در کتاب البصار گفته و لا ترا البصار نفرموده است این لطیفه ایست که بیان گشته یعنی در لفظ ادراک هر چند معنی درک بحس هم داخل است اما جانب مطلق درک به ملاحظه یافت بحس و غیر حس غالب است چنانچه قوت عاقله را که ادراک محسوسات و مقولات میکند قوت دراک هم میگویند و چون درک فعل نفس است کار بصارت حق تعالی نفی است و آن از البصار نموده و ردیه یعنی دیدن چشم که کار بصیرت در مقام منع و نفی نیاموده و لا ترا البصار نفرموده و الا باعتبار تجلیات که شایان رذیه اند لکن به باشند خواه صوریه عرفا را اینجا هم مشاهده حاصل است و مومنین را اینجا خواهد بود یعنی اگر در آیه مذکوره کلمه لا ترا البصار را بمعنی لا ترا البصار حمل کرده شود و انما رؤیت الیه باعتبار تجلیات تشبیهیه هم نموده آید چگونه درست باشد که درین عالم هم رؤیه تجلیات حق تعالی عرفا حاصل است و در آن عالم هم خواص و عوام مومنین را علی قدر مراتب نصیب خواهد شد چنانچه اکثر آیات دال بر نیمنی است که وجه یومئذ ناضرة الی ربها ناطرة و من کان یرجو لقاء الله فان اجل اللهات گویا که میوه اولی و حق عرفاست که مرد و بالفعل هم بحس و لفرز شا حقیقی مشاهده دائمی دارند و فردا هم که موعود است بآن نظاره سرفراز خواهند گشت و آیه ثانیه مخصوص بحال مومنین است که فرموده یاب مشاهد عالم خروید گردیده بانتظار حصول آن وعده بسر بزند و از مشاهد عالم غافل نشسته اند پس هر حال حق که عرفا را بحال میرست بر دیگر مومنان در عالم آخرت منکشف خواهد شد و عرفا از کیفیت خود ترقی کرده باعلی علیین

خواهند رسید چنانچه فرق در مرتبه خواص و عوام اینجا است اینجا هم خواهند ماند و این مراتب را نهائیه نیست رفیع الدرجات ذی الطول لا اله الا هو  
و بقدر استعداد کشف تا همه عالی و ادانی مومنین را خواهد نمود و هیچ پرده تردد و شک در میان نخواهد بود مسئل مالک بن انس  
عن قوله تعالى الى ربها ناظره فقیل قوم یقولون الى ثوابه فقال مالک کذبوا کلامهم عن ربهم یومئذ یحجرون الناس ینظرون الى الله تعالى  
یوم القيمة باعینهم و لو لم یزلوا یومنون ربهم یوم القيمة لم یعب الله الکفار بالحجاب و بدانکه چون فرمود حق تعالی و الذین کذبوا بآیات الله و تعالی  
لکان کذبهم طائفة اینک معنی لقاء الله لقاء ثواب و اجر است و مبنای این قول انکار رؤیت اخرویست که این گروه منکر دیدار حق اند و سبب  
انکار این کور باطنان را اینست که ایشان ظن میکنند که دیده نمیشود مگر اجسام و اعراض آن و آنه تعالی لیس بجم و اعراض بالاجسام  
پس برین توهم و قیاس انکار رؤیت نمودند و لیس الامر کما ظنوا یعنی دیده نمیشود مگر اجسام و اعراض و سوائی این غیر مرئی است چرا که اگر بفهمند  
دریابند که حقیقت اجسام غیر مرئی اند اگر الوان نباشند و الوان هم غیر مرئی اند اگر نور نباشد و نور لیس بجم و اعراض زیرا که اگر نور جسم بود  
هرگز مرئی نمیکرد و در جسم صلبه شفافه مثل زجاج و بلبور و مانند اینها که جسم در جسم دیگر داخل نمیشود و نزد همه ارباب محقول بر اینست که  
اگر جسمی در جسم دیگر داخل شود بر آئینه جائز باشد که داخل گردد و کل جسم در جسم واحد و نور عرض از اعراض حاله فی الاجسام هم نیست اگر چه  
مانی بینیم نور را مگر در جسم چنانچه نفس ناطقه جسم نیست و مانی بینیم افعال آنرا که ظاهر میشوند مگر در اجسام و بهین طور همه مجردات که اجسام و اعراض  
نیستند و افعال آنها ظاهر نمیکردند مگر در اجسام پس بچنین توهم نیست اگر چه بنی بیند البصار را آنرا بلا اجسام و اگر جائز نمی بود که حق سبحانه و تعالی  
شود بر رؤیت هرگز خبر نمی داد و او تعالی در کلام خود از حجاب تجلی که تحقیق تجلی و حجاب صفت کرده نمیشوند آن اشیا که جائز نیست بر آنها اطلاق رؤیت  
و حق تعالی عالم است بصفات ذات خویش و بچیزه که جائز است اینکه صفت کرده شود بآن از محقول قاصده این مجادلین و منکرین صفات  
ما قال و من صدق من السیقل و تجلی عبارت از هر چه در مرتبه ثانیه است پس نفس ناطقه فیضاب از مرتبه اولی است که مرتبه تجلی است و چشم هر  
از مرتبه ثانیه که درجه تجلی است چنانچه شخصات انسانی را به بینی و انسان میدانی فافهم لانه ینفک فی مسئلة الرؤیت چون معنی تجلی در صطلح قوم  
بهین است که در متن مرقوم است پس نفس ناطقه نظر الی ذاتها فیصیب از مرتبه اولی دارد یعنی ادراک مفهوم تجلی میکند و نظر بمع توسط چشم فایده مند  
از درجه ثانیه یعنی تجلی را به چشم می بیند چنانچه مثال رؤیت شخص انسانی که محسوس است و ادراک حقیقت آن که محقول است برای التفهیم  
آن پس نفهمیم که باز تر البصایه الهیه جای شک تردد در مسئله رؤیت نخواهد ماند الله تعالی را به بیند و تجلی را در یابد و فرق این معنی بالافضل شرح  
و بسط مذکور شده دیگر احتیاج توضیح ندارد و با عی فهمید فیصیب دیده نتواند شد و تحسب فیصیب دیده نتواند شد البصار را در  
شهودش محروم و این دیده فیصیب دیده نتواند شد یعنی فهمید که دریافت تجلی است فیصیب دیده نگشته و توحید که مشاهده و حد  
است و مراتب کثرت بجهت چشم ظاهری نیامده ازین معنی آگاه نفس ناطقه می شود و دیده خیر تجلیات متنوعه که امور اعتباریه اند نمی بیند  
پس البصار از ادراک شهود و حضرت اطلاق من حیث انه محروم اند و این دیده فیصیب چشم مادی نه اینجا شده و نه اینجا خواهد شد  
چشم ظاهری روشن از نور تشبیه که ظاهراً حق تعالی است و در آخرت هم ان شاء الله العزیز خواهد شد و چشم باطنی  
بهره مند از مرتبه تنزیه که باطن اوست جل جلاله بنایت الهیه اینجا هم هست و آنچه خواهد بود فهو الاول و الآخر و الظاهر  
و الباطن و هو کل شیء علیم



## هوالتباین

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمین والصلاة والسلام علی رسول محمد وآله وصحبه اجمعین أما بعد فبذلک الواردا الثامن والثلاثون بالمسمى بالقول اللین  
القول اللین هو الکلام الملائم لطبع السامع فلما کان فی هذا الوارد بیان فناء ممکن وحقیقة ممکن تقضی الحوادث والزوال سمي بهذا الاسم لان  
الانسان بالطبع یتأثر بکلمات یتکون فیها ذکر الفناء ویقبلها بلا شک وتردد لکنها لائمه بتجانی ممکنه واما یزاد من تذکر الموت والافناء من حیثه  
والنفوس فیسبب وجود الوجوب بالغير فی الوجود والمکن لان الوجوب ینکر الاستماع لصدیقه ویهرب عنه ولا یقبله فیحان من لیس فی الفوت کل نفس فی الله یوت

## وارد ورفنا ووال بطریق اجمال

سیری شدن نیست گشتن ممکنات که محدثات اند و وجود اعتباری دارند بر سبیل اجمال در متن بیان گشته و مفصل اظهار انمغنی نگوده آمده  
برز وایا گفتا نموده شد بمناسبت آنکه فتناسف عدی ست و عدم گنجایش تفصیل ندارد پس بیان آن نیز مجزاً اولی است آن مرتبه حضرت وجود است که  
در مراتب مفصله بی انتها جلوه گرست و مقدرات حق جل و علا غیر متناهیها اند که چه این حقائق ممکنه که با فعل موجودان با قفقا عدم ذاتی خود  
محدود و متناهی اند و بواسطه اشتراک معنی عدمی اینها را حد و انتها لاحق شده اما فی الحقیقه مقام هر حضرت وجود مطلق جل و سبب غیر محدود و متناهی  
انکه کمال عز وجل دان من شی الاخذنا خزائنه ویا نزلنا الابقدر معلوم و مستعد بودن معانی ممکنه عند الوجوب مرتجلی وجودی و از تنگنای عدم آوده  
غیر متناهی ساخته و بساحت بی انتهای وجودی انداخته و سست کل شی و اند کل شی محیط حق تفصیل هر شی و سببانه نموده و کل شی  
فصلنامه تفصیلاً فرموده و بدانکه تفصیل بر دو قسم است یکی تفصیل اعیانی و یکی تفصیل تبیینی و اعیانی عبارتست از تفکیک ذوات اشیا  
مع لوازم ذاتیه و صفات نفسیه آنها و این اعیانی نیز بر دو قسم است یکی تحقیقی و یکی تکوینی تحقیقی عبارتست از ثبوت ذوات الاشیا و علم صانع که آن را  
اعیان ثابته و صور علمیه و مرتبه حقائق موجودات ممکنه میگویند و تکوینی عبارتست از موجود شدن آن ذوات الاشیا و مرتبه کونیه و حصول اینکه چیزی  
ذهن و خارج باشد و امتیاز یافتن موجودات ذمینه و خارجی در مرتبه امکان و تبیینی عبارتست از بیان کردن نفوت و اوصاف و احکام و اجزا  
آن اشیا و این تبیینی نیز بر دو قسم است عقلی و نقلی و عقلی آنست که بر این عقلیه و قیاسات فکریه ظاهر گردد و نقلی آنکه از زبان شریع بکلام الله احادیث  
ثابت شود و بالجملة تفصیل همه مراتب مفصله باین حیثیه که مریا وجود اند و کلمات اسرارند و از زبان قدرت الهیه بکلم کن موجود شده اند و میشوند و قدرت  
که تفصیل فکری شود و اندک است قل لو کان البحر مدائن لملأ من نعمة ربی و لو جئنا بثلثة مدائن لملأ من نعمة ربی و لو جئنا بثلثة مدائن لملأ من نعمة ربی  
که میمید است که کلمات مطلقه الهیه که مجموع موجودات با فعل و بالقوة باشند غیر متناهیها اند لهذا نامی که سببی شدن بحر که متعین مخصوص و موجود با  
است بیان فرموده و کلمه و لو جئنا بثلثة مدائن هم مؤید همین معنی است یعنی مثل آن که بیدخواهد آمد البته آن هم بزرگ بحر تعین خاص خواهد بود و بدین شرح  
تعیینات مطلقه غیر متناهیها و فاضل خواهد کرد و الاثنای لاتناهی لازم آید و علی هذا القیاس الی ابد الابد و هر موجودی که وجود خواهد آمد قطره از محیط عظم  
حضرت اطلاق است و ما یعلم جنود ربک الا هو چه در علم حق سبحانه امری که بالقوة اند نیز با فعل معلوم اند بلکه علم و تعالی از قوه و فعل هم وسیع تر  
است و این تعبیرات نیز از تنگی عباراتست زیرا که ذهن و خارج و قوه و فعل و تنزیه و تشبیه اطلاق و تعقید و امکان و وجوب و تناسلی و لاتناهی و تعین  
و لاتعین و غیبیه و شهادیه و وحدت و کثرت و کلیه و جزئیه و عموم و خصوص و سلب و ایجاب و شرطیه و بشرطیه و بلا شرطیه و مکانیه و لا  
مکانیه و زمانیه و غیر زمانیه و روحانیه و جسمانیه و مثال و خیال و تخر و دواتیه و اقراق و اقراق و صور و غیر صور و جوهریه و عرضیه و حرکت و سکون



کالا ساس و الجدار و السقف و الباب له و الذوات العالیات الائمة و العرة التي هی ذریات صاحب هذا البيت و منه المالكین لهذا البيت و  
الازواج المطهرات و الخدم و الخدمه من اهل البيت علی تفاوت الدرجات و کل من الاقسام المذكورة متعلق ببيت رسول الله و داخل فی زمرة اهل  
رحمة الله و بركاته علیکم اهل البيت انما یرید الله لیزیب عنکم الرجز اهل البيت و یطهرکم تطهیرا و هذا ما سائر المومنین یجتنبکم و شرفنا و جمیع المسلمین  
باطاعتکم و من یطعمکم فقد اطاع الرسول و من یطعم الرسول فقد اطاع الله

### وارد و معارف بعض آیات و محبت اهل بیت علیهم السلام

مراد از کلمه معارف بعض آیات در متن تاویل بطور اهل عرفان است و از ترتیب آیه و حدیث استخراج نتیجه آن چنانکه در کرمه و سایر اخبار الاکبرین منظور از  
کلمه اظهار موجودات اضافیه میوه و ما خفا مرتبه موجود حقیقی که وجود مطلق است داشته و از ترتیب حدیث انما مدینه العالم و الالبیت من ابوابها و غیره  
توسل بجناب بیته علم علی صاحب علیه السلام ثابت نموده و الحق که بی توسل آنجناب نسبت علمی نمی کشاید و معرفت حق تعالی حاصل نمی آید و محبت آنجناب  
محکم بیان است و انحراف دلیل نفاق و خدا را که قال رسول الله صلی الله علیه و آله لا یحب علیا من لم یحب اباها و محبت اهل بیت و محبت اهل بیت  
و اگر گوی که در حدیث لفظ مدینه واقع شده و در آیه لفظ بیوت وارد است پس چگونه مطلوب منتج شود گوئیم که در اصل بنای دروازه هر موضع خواه خانه خواه  
شهر برای آمد و شد می باشد و راه آن خانه یا شهر واضح همان مقرر کرده پس اگر کسی از سوا می دروازه قصد آمدن کند خلاف مرضی و افصح آن موضع  
گرفته باشد و بزرگان می ماند و صرف همان قدر حال آیه کرمیه که از در آمدن باشد اینجا منظور است و فقط همان محمول حدیث شریف که با سایر مکان راه  
آن مکان است ملحوظ است نه آنکه نظر مضایف الیه آن البواب است که بیوت و مدینه باشد و هذا لطیفه ظهرت بالحب الایمان لاسمائه فتمتیه مع هذا در حدیث  
شریف بر این لفظ دار که معنی بیت است نیز آمده که انا دار الحکمة و علی بابها و محبت اهل بیت و حضرت الله اظهار عین محبت جناب رسول الله است علیه و آله  
السلام زیرا که دوستی اعضا و اجزای عین دوستی شخص است و دشمنی علی هذا القیاس که قال علیه السلام الفاطمة بضعة منی من آذانی فقد آذانی و قال فی حق  
زوجه الحکم الحکم و کرمی و انا و علی من و جهة قال احب اهل الی فاطمة و احب اهل بیته الی الحسن الحسن منظر وافی انهم یقربون صلی الله علیه و آله را بنظر محبت  
و ایمان باید دید و مرضی شریف و خوشنودی آنجناب که در چیز است از راه حقیقت فیه باید فهمید خدا و رسول خدا را حاضر و ناظر دانسته در فضیلت باید گوید  
و از امر حق دیده و دانسته چشم نباید پوشید عن زید بن ارقم ان رسول الله صلی الله علیه و آله سلم قال لعلی و فاطمة و الحسن و الحسین انما صرین جاربهم و لم یکن مسلم  
و عنه قال قام رسول الله صلی الله علیه و آله سلم یوما فینا خطیبا بایدی عنی خمین مکة و المدینة فخر الله و اثنی علیه و عظم و ذکر ثم قال ما بعد الا بیانا الناس انانا  
بشر یوشک ان یتینی رسول ربی فاجیب انما یرک فیکم الثقلین و لهما کتاب الله فیه الهدی فخذوا بکتاب الله و تمسکوا به فحث علی کتاب الله و عین فیه ثم قال  
و اهل بیته اذ کریم الله فی اهل بیته اذ کریم الله فی اهل بیته از اینجا باید فهمید که این معنی بجز رنگ داده و او تعالی را در میان داده مکرر تا یکد و مبالغه فرموده  
که یاد میدانم شما را خدا تعالی و می ترسانم از عقاب او بقیصیر کردن شما در حق اینها و قال اشتد غضب الله علی من آذانی فی عترتی و تعظیم و تکریم و تصدیق  
و تسلیم اصحاب عظام و صحبه کرام رضوان الله علیهم اجمعین هم حکم آل محمد کل نقی ضرر و لازم است که ایشان بشرف صحبت حضرت خیر البشر مشرف شده اند  
و چه قدر عزیز است و خدمت بجا آورده که بر همه کس دشمن است و کمالات و بزرگیهای ایشان چنان نیست که احتیاج بیان داشته باشد کسی که متنبع احادیث  
شریفه است بر او ظاهر و هویدا است که در شان جمیع اصحاب اصناف قبایلی که جناب سالت آب صلی الله علیه و آله سلم از ایشان خوشنود بود چنان احادیث  
کثیره واقع است قال رسول الله صلی الله علیه و آله سلم اگر موا اصحابی فانهم خیارکم و قال فی اصحابه لا تتخذوهم غرضا من بعدی فمن احبهم فنجی و من  
ابغضهم فبغضی و قال اذا اراد الله برجل من امتی خیر القی حب اصحابی فی قلبه و در حق هر یک عمده یار و مخصوص اصحاب چنان احادیث وارد است

که دیگر کسی را در آن مقابله نمیتوان داد و بنیاد تناقض نمی توان نهاد در تعریف و توصیف یکی بتعیین که مقام اظهار فضل و خوبی اوست نقص دیگری  
و دیگری گنجایش ندارد در موقع خود هیچ هر یکی بقدر شایستگی بکمال بلیغ است و اظهار فضائل او به نهایت افضلیت هر واحد از ایشان بایکدیگر مصفا  
داشت و یکی دیگری را افضل از خود می پنداشت عن جابر قال قال عمر لابن ابی بکر یا خیر الناس بعد رسول الله قال ابو بکر اما انک ان قلت ذلک فقلت  
سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ما طلعت الشمس علی رجل یموت من غریب و من تقر بها و اتفاقاً بعین قدر ذکر محبت اهل بیت بود و ذکر  
اظهار فضائل و مناصب حضرات دیگر خلفا و صحابه رضی الله تعالی عنهم اجمعین در میان نبود تبعاً للتمیز در شرح نیز صرف به بیان مراتب و خصوص  
اهل بیت و آل اکتفا کرده اند و هم نظر بر اینکه اولیت و افضلیت حضرات شیخین رضی الله تعالی عنهما از آفتاب و شمس ترست و فیوضات و برکات ایشان  
تمام عالم را در گرفته است که مستحق از بیان است و هم نظر بر اینکه اکثر محققان فرقه اهل سنت و جماعه بسیار جاهل بزرگیها و کمالات حضرات صحابه بیان کرده  
از انا شرح احوال ائمه و اهل بیت رسول الله چنانچه باید نوشته اند پس برکات اطلاع بر مناصب آنها بیان این امر ضرور افتاده لهذا الوجه بر همین مطالب  
بسنده نموده اند تا اشتغال شود محبت اهل بیت و ائمه در دلها پیدا گردد و از فیض قریبامت هم مستفیض شوند و ازین بیان غرض ما فرود آوردن  
مستصحبان هر دو طرف است بحد اعتدال برینجی که هیچ جانبی بر هیچ جانبی ارجح نیاید و بجهت آن صحابه غیر بر سبیل سواد الطریق جعل کرده بودند آنکه منظور  
جانبی بر جانبی است که مذہب تفضیلیان یا مستصحبان سنیان است و اما الله و ایاکم سواد الطریق و الله التوفیق قال علیه السلام انکم علی طایفه  
انتم کم جلال الی بی و اصحابی فالحمد لله الذی اسری بعدد سیدنا من لیا لی و اخر الخلفاء من مقام الولاية الی مقام الخلافة و کمالات النبوة و بارک جوله و نور  
لوریة المقامات الاخر کلها من قربات السری من ایاة الکریمی و هر یک شئی بصیر فرای مقامات الخلفاء و الاربعة رضی الله تعالی عنهم تفصیل و ما فرقی  
بین احد من خلفاء الرسول علیه السلام مع انه فضل الله بعضهم علی بعض فی بعض الامور کما لا یفرق بین احد من رسله تعالی مع انه لیس بانه فضل بعضهم  
علی بعض و وجود مرتبتی شیخین علی ترتیب خلافة فی کمال الرفعة و الابقون هم الابقون و نور الله تعالی سائر الآخرة بنور خیراتها کما نزل سواد الدنیای بنور  
انوار اکبر قال علیه السلام ابو بکر و عمر منی بمنزلة السبع و البصر من الراس و اقتدوا بالذین من بعدی ابی بکر و عمر و ابو بکر و عمر سید اکھول اهل الجنة من الی و لیس  
و الاخرین الا النبیین المرسلین و اتزان ایمان کل الامم مع ایمان الصدیق لیس و لو اتحد الرسول غیره خلیلاً لا تنحذ ابابکر خلیلاً و قال علیه السلام ابو بکر منی  
و اما من و ابو بکر اخي فی الدنیا و الآخرة فانه کان مع الرسول صاحباً فی مقام النزل و کمالات النبوة کما کان ثانی اثین معنی الفار و هو خیر الناس  
بعد غیر النبی علیه السلام فی امته و اصیب صدر الرسول الا قد صیب صدره و هو التاج الکمل الاثم للرسول علیه السلام و اول الخلفاء و اول فضل  
الصحابه بالتحقیق رضی الله تعالی عنه و الفاروق الذی کان رأیه موافق الوحی و الکتاب هو عود الدین و صرف الوقت کلک فی اقامه حدود الله و تنظیم  
الخلافة و له نسبة تامة بمقام النبوة و لو کان بعد الرسول علیه السلام نبیاً لکان عمر رضی الله تعالی عنه و لکن لانجی بعده علیه السلام لذا شاع السلام  
فی زمانه و ان فی امته علیه السلام محدثین و منهم العمر و الحق یطی علی سانه و هو الفاروق بین الحق و الباطل و عدله اظهر من شمس و صدیق و الفاروق  
هما قانما مقام النبی علیه السلام حقاً و لهما نسبة المیثقة بالرسول علیه السلام و الا عراض عنها احراض عن الدور و لوله و اطاعتها اطاعة الرسول و لیس  
یطع الرسول فقد اطاع الله و من تولی عن ذلک فهو من القاصین و القمان الذی هو کمال الحکم و الحیار و صاحب العفة و السخاء و ارتقی بدولة الخلافة  
و شرافة منصبها من مقامه الی درجه عالیة و صارت ثالث ثلثه من خلفاء الرسول حیث قال علیه السلام فی حقهم اذا انما مت و ابو بکر و عمر و عثمان فان ا  
ان تموت فمت و قام مقام النبی و تجلب المرحمة من الله تعالی و نزلت البرکات علیه لذا جمع الکتاب المنزل الذی هو القرآن و رتبته علی حق ما یوکتو  
فی اللوح المحفوظ ثم ارتقی بالشهادة الی المرتبة القصوی التي هی حوجة ابدیة فی مقام القرية و التحسین الذین قتلوا فی سبیل الله ما و اتا بل حیاء

عندهم یزیدون فرحين با آتیم الله من فضله و لكل نبی رفیق فی الجنة و رفیق رسولنا علیه السلام عثمان بن عفان رضی الله تعالی عنه و هو یزید المال الكثير فی سبیل  
 الله علی حبیبین یدی الرسول الله لا یضع اجر المحبین و هو زوج نبی رسول الله لا یقال له ذو النورین و كان الرسول راضیا عنه بكمال الرضا و راضی اسمه مکتوبا  
 علی ساق العرش و اخیه الملائكة و لقد طهره الله عن الکبر و الحسد و الحقد و الغضب و الغش و العدا و القبیح الذي هو صاحب الفقر المحمدی و فقام الخلفاء بسططا  
 سیر الولاية و باب دینة العلم و فخرج الفاطمة و اب الحسنین کان منظر العجائب منظر الغرائب ثم العروج الی الله و انقطع عن الخلق بکله و توصل به سبحانه و  
 تاملوا و انبته بعینه بالرسول علیه السلام و لم یطرحه و منه من کان هو مولاه علی مولاه و هو الخ الرسول فی الدنیا و الآخرة و فتح الله علی قلبه باب العلم الالهی  
 فکانه کان قرآنا طهرا رضی الله تعالی عنه فنهض الخلفاء الاربعة ان کان الدین داناء الرسول الامین فمن یحبهم فحب الرسول یحبهم و من البغضهم فبغضهم  
 لغزو بالمدینه و السبق الی الحق و هو بهدی سبیل بالجله فضائل و مناصب انما طهار و اهل بیت چه شرح توان کرد که جامع و متمم جمیع کمالات فضائل ظاهره و باطنیه  
 اند که هم جزیت و عینیت ظاهره دارند و هم موجب الی من سکت علی طریق فرزندیه مغویه و محایه من جمله فضائل آن ذوات عالیات است علیهم التحیات و کراه  
 در حق دیگر علماداته دارد شده العلماء و رثة الانبیاء و انجای باب دینة علم که عین آن مدینه اندازد که کار دار ثانی امامت و ولایت نباشند و غرض که چه گویم و چه نویسم  
 که جوش محبت و حقینة محبت متعصبان را در خروش خواهد آورد که الحق مرداقت شده است و این بیان امر حق است و اظهار آنچه واقعی است نه طرف داری کلام  
 فرقه از اهل تعصب که این مجریان بحجاب منازعه و مخالفت گرفتارند و از حد سوار طریق در گذشته اند و از راه افراط و تفریط خویش فساد و ادمت مرعیه  
 بر پا کرده اند و از محبت خالصه بهره اند و سرشته اعتدال را که صراط مستقیم است از دست انموده اند بعضی را غلبه محبت برده و دی عقل ایشان شده چنانچه  
 روافض بآن مبتلا گشته اند و این محبت عامیانه و جاهلانه است که خلل در کار هدایت می افکند مگر نبی فاطمه ایم از ما که محبت ارادت و جناب حضرت زاده  
 تر خواهد بود و دیگر است و دیگر پس این مومنین زمان ما اگر دعوی محبت رسول آل او علیه و علی آله السلام دارند ایشان را طاعت امر ضرورت  
 و آنچه مرضی انتخاب مذهب در حق ایشان است بیان می نمایم و الا فخرانند که خبر شرط است و خداست که ان شاء الله تعالی پیش خدا و رسول او و حضرات  
 ائمه ما و ایشان حاضر می شویم ان وعد الله قریب یا ایها الناس ان ربی فتح علی قلبی بابا من رحمة و علمنی من لادنه علماء و ما کان ذلک من الله سعید و انانی کتابا  
 فیہ تبیان کل شیء و هدی و بشری کل طالب مرید و جلیلی من ورثة الائمة الهادین تحیات الله علیهم اجمعین و الله علی ما اقول شهید فاقوا الله  
 الذي هو یهدی کل اناس یا ما هم یومنون لا تملک نفس شیئا الا ما کسبت و علیها ما اکسبت و انه تعالی یس بظلام للعبد و فاستجبوا دعی الله و ادخلوا فی  
 الطریق المحمدی و من دخله کان آمنا و یس علیه سلطان کل شیطان مرید و انتم نسیتم ما قال الرسول علیه السلام فی تارک فیکم الثقلین کتاب الله  
 عزتی و من یتفرقا حتی یرد الی علی الخوض فانظروا اتفاق کتابه تعالی مع محترمه برای العین و کان ذلک اجل بر ما ناد و لیلما فمن البصر فلفظه و من عی  
 فعلیها و من کان فی ذه عمی فهو فی الآخرة عی افضل سید لا یملک العلم بانی نفسکم قد خلعت منکم انتم لم تفتح الائمة و هذه سنة الله و من یتجدد بسفیه تبید فیما فیما ان الذي هو ربی و کفی به  
 و کیدا و بعضی را عدم اطلاع بر حقیقت چشم بصیرت ایشان را خیره ساخته چنانچه خارج را این فضائل نصیب شده و مطلق از مناصب مراتب اهل بیت  
 بیخبر اند و بزعم خود میدانند که بر این بزرگی و کمال مراتب صحابه نکشف گشته چون آنها را مراتب برای پیغمبر که اقرب با انتخاب اند و بظن نیاورده از کجا که کمالات ایشان  
 انتخاب که نسبت بفرزندان و در مرتبه ثانیه اند کشف شده باشد ازین بیان هرگز تنقیص مراتب غنیای اصحاب کبار رضی الله عنهم اجمعین توهم نخواهد بود و خویش  
 باریت با بیضالت نخواهد شد و خود با مدین ملک التوهمات الفاسدة این ثانویه مرتبه باعتبار نسبت ظاهره گفته آمد و الا لباضا نسبت باطنیه با بقون سابقون و  
 هم المقربون ای نا واقفان شایم که هیچ با حققت این سبب را غنیدانید و شاکه نسبت غیرت دارید برکت اسلام غرضی این همه قدر اصحاب که ام شناسختید و ما که نسیم  
 و توسل تمام مجتهدین و اهل ایمان و ذات خویش چگونه قدر و منزلت مهاجرین و انصار رسول خود شناختیم سبحان الله ربی ظن خیر آنچه ریاضت حاصل



فرموده است که ان بعض الظن انم در حق شما صادق است قدر اصحاب هم که احوقه محمدیان خالص میدانند و منزلت آل هم چنانچه هست ایشان  
می شناسند الحق و الحق اقول پس کلمات الحق را که متضمن همه مطالب آیات و احادیث است بگوش بوشن انصاف باید شنید و از راه نفسانیه و جهل  
و تعصب خلاف نباید و زید و از فیض صحبت و برکت محبت صاحبان محمدیه خالصه که یقیناً بتواتر شرف سیادت ایشان ثابت است و انتساب بسلسله  
عالیه اهل بیت دارند و قدر ان مرتبه صحایت اند محمدی خالص باید گردید و تعظیم و تکریم ایشان را واسطه محبت و وسیله معرفت آن جنابا باید فهمید  
تشییه چون آداب مرشد و مرشد را از همه کس چنانکه باید بجا آوردن و شوارست و از ادای لوازم عقیدت در خدمت فرزندان بزرگان طریقه خویش  
ایشان قاصر اند و ازین حیثیت فرزندی حضرت شاه نقشبند و حضرت عوث الثقلین قدس الله سرهما ایشان عهده بردار نیست اعتقاد می بینی شود یک  
آداب حیثیت سیادت که متعلق بقوت نسبت ایما نیست که احوقهها از اینها سرانجام خواهد شد و چون این معنی حق بفرس ایشان هم ثابت است و در دل خود  
میدانند که واقعی از عهده آدابیهات که در ایشانت است رسول الله صلی الله علیه و سلم برخی اکیم بعضی از ضعیف ایمان و حیل سازان چنان گمان  
می برند که سیادت امر ظنی است و یقیناً ثابت نمی شود و حال آنکه بعنایت الهی سیادت کسانی که زبانی هزار بار بر جبهه تو اتر رسیده و تمام عالم میدانند که  
آبادا جدا و ایشان در کتب مرقوم است و کریم الطرفین باند و از ابتدا تا الان بطنا بعد بطن از آبادا جدا و خود سیادت خویش شنیده آمده اند و بیع می بین  
زمان و پدران اینها و پدران پدران اینها سیادت بزرگان ایشان رسیده آمده از یقینیات است که بعد تو اتر رسیده است پس در سیادت اینچنین  
اشخاص که دخل تو هم ظن است و کجا گنجایش آن حیل باطل که سیادت با کل امر ظنی است مانند اینکه بعض سادات که مجهول الاحوال اند و انتساب ایشان با  
دیگر مردمان از سابق هیچ معلوم نیست و بالفعل به باعث رسیده یا زبانی خودشان سموع گردیده که سید اند و آداب چنین سادات هم قصور نباید کرد  
ایشان دانند و کار ایشان داند و حق داخلان نسبت خارجان نسبت آنچه واقع است کاذبان بروز قیامت خواهند دید است را ادب نام پیغمبر علیه السلام  
باید نمود هرگاه آداب تبرکات طریوسات و غیره که نسبت ملائکه آنها با نجاب می کنند و آثار شریف می گویند بجا می آرند با وجود آنکه اسنادش یقیناً ثابت است  
و بدرجه نبوت نیز رسیده لیکن بسبب نام مبارک آنجا به اولی بآن روانی دارند و قوت ایمان و علیه محبت مقتضی آنست که بلا تحقیقات آداب بجا باید آورد  
پس در حق آل انبیا و علیه السلام تو هم ظن کردن و آن را معتبر ندانستن البته خالی از بوی خسران نیست و با محمدیان خالص آنچه حق است بیان می نمایم و  
با خواج و در افش کاری نداریم آری در بجا آوردن آداب تبرکات که بکایت سلیم و سلام ادا و تمام می شود پیش چنین بچان و غیر نوع خود انانیت و شیطنت  
نفسانیه ایشان سر می کشد و چون پیش سادات که افراد نوع خود اند هیچ وجه و بجه ادا می حق و عجز و انکسار و شوارست برایشان گران و شاق می شود و  
بسبب کثرت سادات که او سبحانه بوجوب دعا آنحضرت علیه السلام در آل او برکت کرده است و بجهت کثرت امت و ضعف ایمان در دل اکثر از اینها آن قدر  
منزلت نمانده که ایشان کیستند و این مردمان امت را با ایشان چه نسبت است و در امتداد همین قدر زمانه قلیل فراموش کردند ایشان آنچه باشند  
موسنین را تعظیم و تکریم باید و چنانچه صدیقان و موسنین از ایمان بر می آرند و همچنین زلات و خطایا سادات را از شرف ذاتی بر می آرند و موجب تهکمت  
و عدم اکرام می گردد و بوجوب کایه شهاده اگر اولاد می اصالحون اند و الطالحون لی عمل باید کرد و اکرام طالحین و محض برک پاس ادب جناب قدس باید نمود  
که تعظیم و تکریم ایشان را صرف شدت محبت رسول الله صلی الله علیه و سلم می باید و نه همین راه نظر کردن بر افعال و اعمال ایشان نمی شاید و آنکه گفته اند که  
رع بندگی باید پیغمبر ادگی منظور نیست بمطالعه این امر خود ساد را باید اعتماد بر همین کرد که از ترقیات باز نماند و نه بی نظیر و قصور خود باشند اینها را به  
در دل دست دیگران و اولاد کار ایشان نیست چنانچه آنحضرت صلی الله علیه و سلم بحضرت فاطمه زهرا علیها السلام مطالعه همین امر فرموده که یا فاطمه لا تسکنی  
علی آنکه شایسته اعمالی علی علی و هر موسنین را با اکرام اولاد خود بلا شرط عمل و غیره عمل در صورت صلاح و خلل امر نموده و مثل پیر فرج پیغمبر زادگی آنوقت فائده

معى بخش و منظور معى باشد که فرزندان دين و ايمان پيغمبر خود قبول نکنند و خدا نخواست اقرار ايمان بر حقيقت او نيارند و دعوت او را قبول ندارند تا اين  
معنى از پيغمبر سبدي بوقوع آمدنى نيست و سبحانه آل رسول مقبول خود را صلى الله عليه و على آله و سلم از اين بلا و لوث کفر محفوظ و پاک داشته است و خطا يا  
و معاصي بسيو و غفلت در جوهر ذاتي خلل نمى کند و اقامت حد و شرعى شارع الايمان اول بر الايمان است بعهده بر ديگران اين امر ديگر است که تعلق بر تربيت  
دارد ديگر آنرا دست آورنده تنگ حرمت و تقليم معى شود مثلاً اگر کسى فرزندان خود را تدبير نماید و بسبب خطائى و تقصيرى تنبيه و تهذيب فرمايد  
منظورش آن نيست که ديگران الايمان را محقر دارند و دليل دى قدر شمارند و تصديق و آزار رسانند و دشمنى و عداوت بجا آورند بلکه محض رحمت و امانت  
خاص براى آرام و سعادت دينى و دنيا و ايت و برلى افزونى قدر و منزلت الايمان است پيش همه مردمان و در آن حالت هم رواد اخفت و حقارت  
نخواهد بود و بد سلوکى ديگران با الايمان هرگز قبول نخواهد نمود و بايد دانست ساداتى که داخل صالحين اند و سيادت الايمان چون آفتاب و شمس است  
و صاحب طريقت محمد پيغمبر اند و دعوت بهمان محمد پيغمبر خالصه دارند و لا رسول همداست و محبت و قبول دعوت مقبول الايمان بايد که دهر معاملاتی که  
اهل زمان و ديگر امتيان با الايمان میکنند و خواهند کرد و فى الحقيقه با محمد است عليه الصلوة والسلام الايمان هرگز در ميان نيستند جان الايمان محمدى  
ست و ايمان الايمان محمدى گوشت و پوست الايمان محمدى است و محبت دوست الايمان محمدى خانه الايمان خانه محمدى است و زانه الايمان زانه محمدى است  
دور محمدى است و سعت طريقت محمد پيغمبر على صاحبها الصلوة و التحية حاوى همه طرق است بايچکس از مسلمين بگانه نمى شناسيم و هر طريقى که با الايمان محمدى  
مى فهميم غايت و محبت انتخاب همه را شامل است و ساطه مانيز و ساطه کامل و اگر نخواست با کسى انکار محبت از محمد پيغمبر دارد و سادات را با و کار نيست  
پس حق تعالى اين زمانه را زمانه ما کرده و بر جميع اهل زمانه حکم دعوت را بفرموده و خالصه عطا فرموده بعضى محسوب اهل دعوت اند و بعضى محسوب  
اهل اجابت و بى غايت الهى آنچه در بيان مى آيد مستند بايات و احاديث است پس همه مؤمنين منصف ابر حبيب اية يتيمنون القول فيشون احسن اختيار  
محمد پيغمبر خالصه لازم است و اگر نا انصافان از راه تعصب محصرى قبول اين حق ننمايند مختارند که در هر وقت از اکثر اهل زمانه همين قسم بوقوع آمده  
معامله تازه نيست بلکه زياده از اين بظهور آمده و قلم الانبيا بغير حق و چه جاي اهل امانه که ديگر برادران سادات را نيز اتباع و اتفاق باين جنين بدانند  
خود و لا رسول کردن ضرورت هر چند الايمان خود را دانسته و کمتر از همه مؤمنين ميدانند و بهر کس بکرم و شفقت پيشى جى آيند ليکن همه را بحد  
خوئيش بايد بود و پيروى الايمان بجمع امور را بايد نمود که الايمان را حفاظت الهى و حاجت رسالت پناهى در ضمن گرفته است تحقيق منصب است  
ولايت امامت از عاريج و مناصب قرب حق تعالى است و اينکه بعضى اشخاص منصب امامت را منصبى از مناصب قريبا الهى نمى دانند و لفظ امام را بجهت  
پيشوا و مقتدا مى شناسند و هر عالمى و فاضلى را که میخواهند امام جاعت خود جى شمارند از راه جهل و عدم اطلاع بر حقيقت اين مرتبه است که از اين معنى بى غايت  
اند و برنگ خفاش چيزى که چون آفتاب روشن است آنرا ندیده اند و اينکه بعضى اعز مرتبه امامت ايمان نبوت ختم بر ذوات دوازده امام است  
فيض آن ذوات عاليات را که تاقياست جارى است مفقود و بى نموده اند از راه محرومى برکات آن جاهاست و محبت جاهاست دارند خالصان  
که حق تعالى بوجد آورده براى همين است که موصول الى المطاوع شوند و بندگان الهى را بقرب معيت او سبحانه شرف سازند فقط کلمه و صوم و صلوة آنقدر  
از بهر کس جى آيد و استادی که علم ظاهرى داشته باشد براى اين امر کفايت نمى نمايد و صلاح معاش و سعادت حکما هم فهميده اند و بتلاشه خوئيش آموخته اند  
و انبيا و ائمه براى همين پيدا شده اند که القاء نيست روح الله کنند و از صحبت الايمان ديگران چنان شوند که از صحبت الايمان مردمان حق تعالى بخواهند  
پيدا نمايند و همين قسم تاقياست اين فيض بروى زمين ماند و حضرت رسول الله که حضرت امير المؤمنين را ياب خود فرموده مراد آنست که دروازه  
باز باشد و تاقياست فيض آن جارى بوده که اين دروازه بند نشود پس فرق در ديوار و در بهر باشد و نه بهر حق درين امر که مختار محمدى

خالص است نسبت که منصب امامت منصبی است از مناصب قرب حق تعالی از نبوت فروتر و از ولایت بالاتر چنانچه وقتی که حق سبحانه حضرت ابراهیم را باین دولت مشرف ساخت فرمودانی جامعک للناس اما حضرت خلیل طلب جریان این سلسله کرد و استدعا نمود که من ذریتی و برای حصول همین مرتبه حضرت خاتم الانبیاء عازم بوده و امر بخواندن آن در سبزه نماز نموده که اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم آنک حمید مجید و بارک علی محمد و علی آل محمد کما بارکت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم آنک حمید مجید و حق تعالی قبول کرده و آن سرور را چنانکه منصب نبوت و ولایت است منصب امامت هم داده و نبوت بر ذات بی مثل او ختم نموده و در حضرت ائمه مرتبه امامت و ولایت را جاری داشته و آن اکملیت و البلیغیت و قوت نسبت امامت و ولایت بدرجه اتم در ذات دوازده امام مخصر ساخته و فیض این هر دو امر تا قیامت باقی گذاشته و فیض ولایت بهر که در اراده الهی است از امتیان میرسد و فیض امامت مخصوص سادات بنی فاطمه است که در دعای نبوی لفظ آل واقع شده و هم تشبیه آل ابراهیم است آنکه در حدیث شریف قید دوازده اشخاص است مراد اکملیت و البلیغیت آن نسبت است و الحاقی که آن مرتبه نصیب حضرات ائمه اثنا عشر است بآن درجه پیکس نرسیده و نخواهد رسید و امام را ضرورت است که از تابعان او مثل برادران و فرزندان کسی در وقت او بدرجه کمال برسد و نسبت ولایت پیدا کرده با و اقتدا نماید چه اگر کسی بی مقتدی ثابت نمیشود از اینجا است که حضرت رسول علیه السلام فرموده یا علی انت منی بمنزله مارون من موسی و در ولایت این معنی شرط نیست شخصی باشد که ولایت داشته باشد کسی از تابعان او ولی نباشد و در امامت شرط است و در زمانی که کسی را از سادات باین نسبت نوازند و بفیض مورد مشرف سازند مومنین را بعد و اعانت او لازم و محبت و تبعیت او فرض است که اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم همین است و اولیای زمانه را نیز اطاعت او ضرور و گو قطب وقت باشند پیش آن قیام اعتباری ندارد و هر چه مناسب حال خواهد بود همان خواهد فرمود و معامله او با خدا و رسول خداست این همه اطاعت او ولی و والد و آخرت ان شاء الله تعالی خواهند دید آنچه خواهند دید و ما علینا الا البلاغ حقیقت السیادت سیادت صفتی از صفات حق تعالی است لهذا هر که در یک نام سید سادات الهی از اسلام است و بالا حدان سید و تعالی است و پس که در حدیث شریف وارد است الیه هو الله به تبعیت و ضمن او سبحانه حضرت سید المرسلین سیادت حاصل است صلوة الله و سلامه علیه و ضمن آن سرور حضرت فاطمه و حضرت علی و حضرات حسنین انصیب گشته و در ضمن این ذات عالیات ذرات ایشان را میسر گردید و ان شاء الله تعالی تا قیامت فیض این امر و همه سادات جاری خواهد ماند اما مرتبه سادات بنی فاطمه از سادات علوی برتر است و باید دانست که یک مرتبه سیادت صوری است که باعتبار نسبت فرقی ظاهر بی همه سادات را حاصل است و یک سیادت معنوی است و آن نام قرب خاصی است با حق تعالی و معبر بر مرتبه امامت و فیض این سیادت بهر که حق تعالی میخواست از سادات بنی فاطمه میسراند و غیر بنی فاطمه را ازین دولت نصیب نمی باشد و پیکس از سادات علوی و دیگر امتیان باین مرتبه تصوی فائز نمی گردد اگر چه غوثیت و قطبیت داشته باشد و دیگر کالات صوری و معنوی مشرف بود که این نسبت خاص او سبحانه مخصوص آل حضرت خاتم الانبیاء علیه و علی آله الصلوٰة و السلام داشته از اینجا است که دیگر همه برادران حضرات حسنین با وجود داشتن سیادت علوی و نفوس خود تبعیت و اطاعت ایشان نموده اند و دیگر سادات بنی فاطمه را هم اتباع چنین فرد که بقوت در او این نسبت ظاهر باشد ضرور لازم است چنانچه در وقت هر امام دیر و برادران ایشان تابع و پیروان آن امام بوده اند حتی که حضرت امام حسین هم تبعیت حضرت امام حسن فرموده اند و با وجود آنکه عزم در دست خروج بسیف در حین حیات ایشان نکرده اند که مرضی حضرت امام حسن در وقت خویش بموجب صلاح وقت و اقتضا از راه بر جنگ نبود و در وقت حضرت امام حسین همین اولی بود که بعل آمده غرض که هر دو صاحبان آنچه می بایست همان کرده اند و امام زمان خویش و نائب پیغمبر بوده اند و حق تعالی در هر زمان هم از ذرات ایشان بفیض امامت مستفیض فرموده است همه عالی و ادانی عالم را از موجودات آن وقت و قبل از آن تا بعد از آن امام نموده است



فرمود مومنین را جمع کرده دست امیرالمومنین علی گرفته ارشاد نمود استم تعلمون انی اولی کل مومن من انفسهم قالوا بلی فقال اللهم من کنتم  
فعلی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه واحب من احبه والبغض من البغض والنصر من نصره واخذل من خذله وادخل من ادخله وادخل من ادخله  
عمر رضی الله عنه بعد ذلك فقال بنی ابی طالب صحت واسیت مولی کل مومن وبنزگی وکمال وفضیلت صحابه وفضیلت اکملین انما  
بر اهل بیت اگر معلوم نبوی پس که معلوم بود چنانچه از راه کمال قدر وافی افضل از خود بیان می فرمودند و در امر رسول خود با ایشان متابعت و رقابت  
می نمودند و در صورت همت بر اجرای دین محمدی می گماشتند و بدیگر هیچ چیز کاری نداشتند و حال آنکه در ایشان بلا نفسانیت و خلاف اصلاح هیچ  
می نمایند و موافق مرضی انتخاب ماکلام می فرمایند پس همه را باید که پنبه از گوش بر آرند و افراط و تفریط را بگذارند و چشم انصاف گشایند و ظلم نمایند از آنکه  
کار با محمد و محمدیان خواهد افتاد و مالک یوم الدین و اد محمدیان خالص خواهد داد و فاسد حکیم بنهم یوم القیامة فیا کانا فیه مختلفون اختلاف نفسانیت بین  
مردمان را از وحدت محمدیه خالصه جدا ساخته و از ان فرقه واحده ناجیه که در حدیث متفق استی است در انداخته و خود را نایت بجاست و تخلف از محمدیان  
خالص خطایا قوم الم یبیکم ربکم با اختیار محمدیه الخالصه و عدا حسنا بشوهد الآیات القرآنیة اطفال علیکم العهد و نسیم المحدثه و زعمتم انها طریقه محدثه کما طرقت  
الاخر احدیها المحدثون من عند انفسهم ام اردتم ان یحیل علیکم غضب من ربکم فی الآخرة فاخلقتم موعده و ما سمعتم دعوتی باذن الاتعقاد و الاطاعة یا قوم  
انما فتنتم به و ما ادکم تم الحقیقه و ان ربکم الرحمن لا یغفل عن من رحمة فابعدونی و اطیعوا امری الذی امرکم بامر الله و رسولک و ما فعلتم عن امری انما الهکم الذی  
لا اله الا هو و مع کل شیء علما فیا ایها الخاطب کذلک نقض علیک من انبار ما قد سبق و قد آتیناک من لکذا ذکری بتذکر الله سبحانه مقبلاً بآیاته تعالی از  
اعرض عنه فانه یحیل یوم القیامة و را و اسلام علی من اتبع الهدی امی منصف حقیقت بین امی بی تعصب بالیقین گوش بهوش کشا و طرف داری کسی  
نمادریاب که حق بجانب کیست و رضا محمد علیه السلام در حدیث و لکن اتبعتم اهل بیت بعد الذی جادک من العلم مالک من اسد من ولی دلائل الله  
انصر من نصر دین محمد و اخذل من خذل دین محمد عباد الله ان اسد ما یرکم بالعدل و الاحسان و ینهی عن الفحشاء و المنکر و الطغیان یعظمکم بعظمکم مذکور  
و لکذا الله تعالی اعلی و اولی و اکبر حقیق لفظ آل و اهل بیت بدانکه آل بمعنی اهل و عیال آمده است و بمعنی اتباع دینی روان نیز چنانچه  
باین لحاظ واقع شده که آلی کل مومن و آلی من سلک علی طریقی پس باین جهت و باین معنی چه جای اصحاب خوان الله علیهم که جمیع مومنین و مسلمین  
داخل آل اند و این اطلاق از ان قبیل است که گویند یاران صادق و دوستان یاران می باشد و ذکر فرزندان ازین قبیل کم بمیان می آید زیرا که تعریف ایشان بحد  
پس از فضیله شبهه به از شبهه ثابت است الا موجب تعریف و توصیف نمی شود و می گویند که فرزندان بجای شنایان اند و یا شایان و گان چون عایان  
و هم اکثر مذکور خلاص اتحاد و تعریف یاران و دوستان بر زبان می باشد و ذکر فرزندان ازین قبیل کم بمیان می آید زیرا که تعریف ایشان بحد  
نفس خود است بلکه بیشتر خود زیاده محبت و گرویدگی یاران اظهار کرده می شود و بزرگی و بهتری ایشان از پسران و برادران بیان می گردد و بعضی  
اعیان و ارکان را شایان نیز از اراد و قدرت و جهان ناری ایشان می فرمایند که زیاده از شایان و گانند لیکن باز ازین اطلاق فرزندان و غیر  
فرزندان یکسان نمی شوند و فی الحقیقت متحد نمی گردند مجاز مجاز است و حقیقت حقیقت پس جمیع وجوه لفظاً و معنی و لغت و اصطلاحاً حقیقه  
و مجازاً منظور و مراد از آل آنحضرت اولاد و ذریات آنحضرت اند صلی الله علیه و علی آله و سلم بسبب تباد و اشتها این لفظ فقط همین معنی است  
که چون منظور شر یک کردن جناب صحابه هم می باشد لفظ اصحاب علیهم در ذیل آن می آرند و علی آله و اصحابه میگویند زیرا که بدون ذکر از میان لفظ آل  
سواهی فرزندان و ذریات مفهوم نمی شود و اگر چه اطلاق لفظ آل فلانی بر قوم و توابع کسی که آل و اولاد نداشته باشد تنجراً آمده لیکن چون در جناب  
آنحضرت علیه السلام ماصدق علیه آن موجود است بچکس ابایشان درین امر شرکتی نیست و اگر این لفظ برای معنی عام خود می بود تعبیر از ان جنابهای









و معدومیت اعتباری مانند و دخل در مرتبه وجود بشرط الشئ و بشرط لا شئ و الا ذات الوجود و ذات العدم از فهم و ادراک مایه است سبحان الله معدوم را نمود  
 آوردن صانع مکاری اوست و اندر خیر الکریم و موجود را مستور نمودن و صف ستاری او ان لم یسبعین الف حجاب من نور و ظلمة این حقائق معدوم که فی حد  
 ذواتها معدومات اند موجودات نمودن صنفه مکاری حق تعالی است چه که میخیزد فرب است این فرب اده است او سبحانه کمالات را که موجودات بخیر آیند حال  
 آنکه در واقع موجود و حجب است و لکن حضرت وجود را که موجود حقیقی است در حجاب این اعتبارات مستور کرد و صف ستاری اوست که نور هستی خویش را در حجاب  
 اعضا فانی نهفته و با وجودی که عیان است پنهان گشته و تعینات مادیات سفلیات حجب ظلمانی اند و تشخصات مجردات علویات حجب نورانی اند بر احوالی حضرت  
 حق جل شانیه و قیام بقیامته در حجاب در حدیث شریف برای بیان کثرت است نه آنکه حصر بین قدر تعاد است پس نظر بحقیقت کشاید و رنگ کثرت را بیک  
 دل بزدانید نظر بازان جلوه حقیقت نغمه کو کشف انظار را از ادوات یقینا سروده اند و بکلمه رسولی عمادون العرش لب کشوده این هر دو قول منسوب بحضرت خاتم  
 الخلافت امیر المومنین علی است علی خاتم النبوة و علیه السلام و معنی قول اول آنکه اگر کشف کرده شود خطایض پرده اعتبارات از میان برداشته شود من زیاده نشود  
 از روی یقین ای در عین حجاب اعتبارات بر من مرتبه لا اعتبار منکشف است و هر وقت بنظر عرفانی حضرت لا تعین مطلق مشهود میسر و دیگر آنکه حرف بزرگ  
 اتقوا جمله ثانیه است بسبب اتقوا جمله اولی و هر یکی از شرط و جزا مثبت را منفی و منفی را مثبت میگردد اند پس حاصل آنکه از قطع این مراتب تعینات نمی شود و حضرت  
 فرض فارض نیست و یقین من همیشه در ترقی و از دیاد است زیرا که یقین بهم بجهل امراتب است اگر آنهمه نمی بود ندانیم بهم نمی بود و معنی قول ثانی آنکه هر سید  
 من و تحقیق نماید جمیع مراتب کمالات که عرش محمد و جهات است و تمام کمالات مادیات اوست و هم جمیع مراتب حوسیه الهیه که مادیات اوست و اطمینان  
 تمام در هر امر حاصل کند که هیچ چیز پوشیده و نادیده نیست و هیچ امری پنهان نیست و صدق رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم انما ینبئ العلم علی بابها فلیس العلم  
 تا لا البیوت من ظهورها و لکن البر من ائقی و الا البیوت من البوابها حضرت پیغمبر علیه السلام خود را شهب علم بیان فرموده و مراد از علم اینجا علم باطن است که کشف  
 حقیقه باشد کما هی فی نفس الامر بقدر الطاقه البشریه و مقصود از تعبیر لفظ مدینه بیان کثرت علوم است که بر آنحضرت علیه السلام جمیع حقائق کونیه و الهیه کشف  
 بود و منظور از اطلاق کلمه باب بر ذات حضرت منظر العجائب آنکه آنهمه علوم و اسرار ازین دروازه بر دزد خواهند کرد و فیض باطن ازین راه همه مومنین تا تمام  
 قیامت خواهد رسید و اولیای این امت ازین باب مجوره معرفت و قرب مع السفاخر خواهند گردید و داخل باب حقیقت خواهند شد و احوالی که منتهای طریقت  
 و سلاسل حجاب حضرت امیر المومنین علی است علی محمد علیه السلام و چنانکه ظاهر اسلام بسبب دیگر اصحاب کرام هم رفی الله تعالی عنهم شأن گشته و تقویة یافته همچنین  
 فیض باطن ایان و نسبت علیه و معیت با حق تعالی از باب مدینه علم خواص مومنین نصیب گردیده و حق امیر المومنین برگردن همه مومنین است و باطن ظاهر  
 بیچسب لیاقت تریابی از ان جناب را دانست آنچه پیغمبر خدا علیه السلام فرموده من کنت مولا فاعلی مولا و در تبلیغ رسالت ارشاد نموده علی بنی و انما من علی لای کون  
 معنی لا انا و علی بالجمله چون جناب مدینه علم صلی الله علیه و آله و سلم که فی الحقیقت بیت الله است باب هدایت نموده و حق تعالی امر داخل شدن در بیوت از راه ابواب  
 آن فرموده پس توسل به باب مدینه علم نماید و ازین راه به نسبت علیه در آید که معنی حدیث مرقوم جلی است و حاصل کرمه مسطوره و جواب توسل بر تقی علی است  
 افتح علینا باب هذا البیت و از قنایحه اهل البیت و من دخله کان آمنا آمین یارب العالمین مراد از فتح باب این خانه رسیدن فیوض برکات نسبت اهل بیت  
 است و مراد از نصیب محبت توسل قوی و از داخل شدن در ان و ام و استقرار آن نسبت و مقام حاصل نمودن و از ان بافتن مومن از کید شیاطین و گرفتاری  
 ماسوی شدن که بواجبان این نسبت شیطان دست تصرف نمی یابد چنانچه حق تعالی میفرماید یلک عبادی ایس لک علیهم سلطان و اشرف عباد الله ذریت  
 حضرت عبده و رسوله است صلی الله علیه و سلم و لطف و قیام آیه در متن ظاهر است احتیاج بیان ندارد و خداوند چون را محض بعنایت بی علة خویش شرف  
 سیادت ظاهر بر شرف فرمودی یعنی حسنی حسینی نسباً ساختی باطن با عصیان را نیز بتصدق رسول مقبول خود و اهل طهارت علی که صلوة و سلام از آنجا

غیر خود که معبر عاصی است آنرا دو پاک ساز و بنوازش حضور و شهود انبی بنوازش و تبعیت و محبت کامله رسول و اهل بیت او نصیب گردان و خاتمه بطیف  
 خاتم الانبیا علیه السلام بخیر فرمایند این آیین رباعی یارب جزریان کارم و گویم که بخش به باری رگنه دارم و گویم که بخش به دارم جو محمدی شفیع محشر  
 صد توده گنه آرم و گویم که بخش به یعنی هر چند که من سرسریان کارم و بی شمار گناهان بر من خود دارم اما چون شفیع من محمد مصطفی است دعای من آن عبا  
 تقاضای چیز من بی بود چه یار است که باب و نوح بر من کشاید و مرا از دست رحمت با وسعت رب رحیم من رباندا نشاید العزیز بقوت شافع محشر خود  
 حمایت حضرات ائمه اطهار خویش صد توده گناهان یاران شفیع و اخوان طریق بر و حساب همراه گناهان خود آورده خواهیم گفت که ای رب غفور و رحیم  
 رب جیم من ای ربستار من دای رغبار من چنانکه در دنیا شرم اعاصیان نگه داشتی و بر تقصیرات ما نظر نکردی الحال نیز بمصدق شفاعت حبیب خود  
 برکت نامه عند لب خود ما و سیالان را بخش و این محمدیان خالص را پیش دیگر امتیان شمرنده ساز و بجایم ما گیر که ضرب العلام امانه المولی و شایسته  
 تعالی چنانکه او سبحانه اینها فرموده آنچه هم علی روس لا شهاد و در یک و همه ما خواهد گفت که ای محمدیان خالص من لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب  
 جمیعاً چنانکه شهاد و دنیا نام و نشان خود را در نام و نشان محبوب من پوشیده خود را با کل نیست و نابود کرده بودید حالانیز در در رحمت و مغفرت من در آید  
 تا من شمار در ذیل لطف خود بپوشم و تمام گناهان شمار نیست و نابود سازم و برکت رسول شما که گفته بودم لیغفر الله تقدیم من ذنبک تا تا خضعصیا آنها اول  
 و آخر شما هم بخشیدم و عفو نمودم بر وید و حکم المربع من احببتی را قدام صاحب خود با شید و بناتم تا نوزاد و اغفر لنا انک علی کل شیء قدير

هوالتائر

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله الذی ارسل المرسلین مبشیرین و منذرین و الصلوة و السلام علی رسولہ محمد افضل النبیین علی آله و صحابه اجمعین اما بعد فہذا الوارد الاربعون ہو اسمی  
 بالبشیر و النذیر یا ایہا الناس قد علمنی ربی من لدنہ علما و انی لکم منہ نذیر و بشیر اول سجد ان استغفر و ابریکم ثم توبوا الیہ متبعکم ساعا حنا الی اجل سعی و یوت کل ذی  
 فضل فضله ان تلو فانی اخاف علیکم عذاب یوم کبیر الی الله ربکم و هو علی کل شیء قدير ان انا الانذیر و بشیر لقوم یؤمنون و الذین کفروا کذبوا بآیاتنا الا خسرۃ  
 لای یوقنون بل قالوا مثل ما قال الاولون ما ہذا الا بشر مثکم یا کل ما تا کلون منہ و یشر بہ ما تشر یون و لئن اطعتم بشر مثکم انکم اذ الخاسرون الی حکم انکم اذ اسمتم  
 و کنتم تراباً و عظاماً انکم مخرجون ہہات ہہات لما توعدون ان ہی الا حیوتنا الدنیا نموت و نحی و ما نحن بمعوثین ان ہولاً ریل فترى علی السککنا و ما نحن لہ  
 بمؤمنین بالجد البشارة کل خبر صدق یتغیر بہ بشرة الوجه یتغیر فی الخیر و الشر الا ان فی الخیر اغلب للترغیب التہریض علیہ فالملطف لا تطلق الا علی الخیر و اذا کان  
 مقیدہ تطلق علی الشر ایضا کقولہ تعالی فی قمر ہم لعذاب الیم و الا نذراخبار امر شر لا جنتاب الاحترار عنہ فالبشیر و النذیر من خواص الاکملین لانہم یرون الامور  
 الاتیة قبل وقوعها بالقوة القدیة و یخبرون الناس عما یمکن و ینحرفونہم من العقوبات الاخریة و یمشرونہم بالنعم العقبانیة  
 فقد جازکم بشیر و نذیر و الله یعلمون بصیر

وار و در بیان رجاء و اجتناب از فحشا

رجاء و امید از حق سبحانه ثمره ایمان است ہر قدر کہ ایمان قوی تر جا غالب دایم نا امیدی ناشی از کفر است کہ انہ الایمان من روح الله الا القوم کافرون  
 و چنانکہ لی یقینی غالب تر ایمان قوی تر و من یفیط من رحمۃ ربہ لا الضالون و باوجود رجاء و اتق اجتناب از فحشا کہ منہیات اند و درست نہیر کہ منہیات  
 بالطبع آدم را از توبہ بترتہ تدریج لطف باز میگرد و مشغول بادیات و کثافت میگردد و موجب فساد می شود و مجاز است کہ در درایده از حد تکذبات بترتہ  
 قلبیاتی سر از چنانچه مطلق ترک لذات نمودن ہم دین را کہند و خاطر را افسردہ می کنند و دل را محمی میرانند و در امر اجتناب از فحشا دست آید کلا و اشد رجاء





ولا مقصود سواه قد اتى على الانسان بغاية السجادة حين ستر من الدهر في زمان حياته لم يكن باطلا شيئا مذكورا وجعله الله انما غنيا عن الخلق ومنقطعاً عن  
الاسم اذ سب عنه حزن العاشق في حشنة افاق فبعث في الهمة سرور ان الله خلقه على صورة تخلق باخلاق تعالى وصار سميعاً بصيراً مهابه ربي سبيل ارشاد وجعله عبداً  
شكراً واعداً للكاثرين من اهل البوار الذين اتخذوا الهتهم هو انهم من القود الدينية وناحية الدنيا سلاسل مداعلاً وسيراً ان الابرار الذين يؤمنون بالله  
المحبون الخالصون يشربون في الدنيا ايضا من عين التقرب المعية التي يشرب بها عباده المفلحون ويشربون انشاء الله الآخرة من كأس كل من نزل بها  
كافراً هم يؤفون بالنداء من الله من بدل نفوسهم سيدهم وانما احياء وديانهم يؤفون بالنداء من الله من بدل نفوسهم سيدهم وانما احياء وديانهم يؤفون بالنداء من الله من بدل نفوسهم سيدهم  
والنظارى على حبه لا غرض مكنتهم من الطالبيين وديانهم الذين مات شيوعهم قبل بلوغهم الى الحقيقة واسير من سارى الدنيا وكان الله لهم نصيراً وليقولون  
لناس انما نطعمكم لوجه الله الذي نراه في كل جهة كل حين لا نريد منكم على هذا الامر اجراً وشكراً الله بنا وانا نخاف من بينا على الدوام يؤفون بالنداء من الله من بدل نفوسهم سيدهم  
الذي يحاسب الله فيه من يشاء بفضل حساباً يسيراً فوكلنا الله بطيفيل رسول عليه السلام شرف ذلك اليوم ولقائنا نصره وسروراً وجزائنا بما صبرنا في الدنيا كما وعدنا الجنة وحرراً  
نكون بغاية سجاية متكئين فيها على الاراك كما كنا بهنا متكئين على المعبر الذي هو التمسك بالحق وسرير خلافة امير المؤمنين تحيات الله عليه كان الله على كل شئ  
قدير بالجلد دائماً بهمة ابدار رحمت اكبره ما يبدو به جسدكم انما سبحة طوم و جهل ست الامور حجاب قيس بين اوم خاكي مقبول ست  
ربا على هر چند که من دل فضولی دارم به فیه کج و طبع جهولی دارم به این همه ای حمت بی عله حتی به از در گشت امید قبولی دارم به مراد از کلمه من محنی و احدها  
است که شامل مجموع افراد مع دست نه انکه فقط اخبار از حال خویش است که در اصل قلب نسانی فضول واقع شده است یعنی از راه فضولی خویش نفس ناطقه انسان  
اذاک معانی ضروریه و غیر ضروریه می نماید آنچه در کار است و در کار نیست همه را می نمود تصور مفهوم ممکن محال می کند و بقوت حکمه علیه نظریه امور اختیاریه و غیر اختیاریه  
خود دریافت می فرماید و علم این مراتب کثرت از اندازه فهمیدگی و جهل انی او که اثر هدی است حاصل شده و همین نقص و باعث کمال و گردیده چه اگر فهمیده است و شئی را اشتراک  
جهل حقیقت و نبودن آنچه رستی است نظارش می آید یعنی فقط حضرت وجود که موجود حقیقی است مشهود می گشتی و جز در دست صفره معاینه نمی کردی و هرگز این کثرت موضوع معلوم  
نمی نمودی بلکه از مرتبه وحدت که آن هم چون کثرت پیش از اعتباری نیست گاه می گشتی پس همین که فهمی و جهل انسان موجب علم و عرفان او شده و دانسته کان خطا و جهل و استیسا  
با وجود این همه عیوب و استیسا خود امید از رحمت غیر متناهیست و لقا نقص او مع کمال است آیه هر چند نظریات خود مجهول و تباه است اما بغایت تقدیر سنانی آدم مقبول  
درگاه فیض عظیم کوس حجب عموه الداع فوجیه و مثلاً که یک حکم کلیست جمیع امور بر عارضه است پس در مورد خاص طلب حمت تا چاریم و یا مستعداتی مغفرت بی اختیار  
که شتی که است گناه کارانند فیض عالم و جهل بی اجابت دعوت جمیع حقائق ممکنه کرده و آنچه هر حقیقت اقتضای آن حتی نموده از همان خطا فرموده و گریه بنای حجاب است اعطایا  
لازم می آید که اجیب عموه الداع اذعان همین است و اذ قال العبد یارب ربی قال الله لیک ما یجوز علی نقطه ال برین مست الاله انما یوشیه در ان دعایا می کنند و هیچ  
اثر پذیرائی بطور نمی آید و آنچه پذیرائی شود از قسم همان دعوت مقبول است که درین وقت طلب بانی و اقتضا استعدادی آن امر ملائمت می افتد پس حکم کلیست جمیع امور بر عارضه است  
لعلمهم پیش شدن امونان غاصی و طلب حمت و مغفرت لساناً و حالاً اما چاروبی اغتیایم که با طبع گناه و عصیان منظر غفاری اوست و اقتضا حضرت از جناب حضرت غفور  
مدعی خود دارد پس بانی هم طلب غفور رحمت را با اقتضا استعدادی جمیع باید نمود تا توافق استعداد و زمان حاصل شود و اجابت میسر گردد و رحمت با وسعت حق تجلی می  
و جبرایم و معاصی اعفو کند و می سازد که ان الحسان یدربین لسیات فادعوا الله انتم موقنون بالا جابه و اعلموا ان الله لا یحب عاص من قلب غافل لاه و اگر گویی که  
خطایا چنانچه از جناب حضرت غفار اقتضا مغفرت دارند از درگاه مستقیم حقیقی مقتضای انتقام و ترمیم است و گویم که اقتضا انتقام و ترمیم خطایا کنایه می کنند که بر وحدت  
حق تعالی و رسالت رسول و علیه السلام ایمان نداشت و مطلق نسبت با هم نداشتی پیدا کرده اند و مومنین انشاء الله تعالی مغفرت و در مقابل لا اله الا الله و دخل الجنة قال  
علیه السلام اتانی جبریل فقال انک انک من مات لا یشک با الله شیناً دخل الجنة قلت جبریل ان سرق ان ننی قال نعم قلت ان سرق ان ننی قال نعم قلت



ان الله يغفران لشرک به یغفر ما دون ذلک لمن یشاء فقال وحشی ہذا رمی بعد شیعہ فلا غری یغفرام لا قبل غیرہ فاخرزل اسد عبادی الذین یظن  
 علی انفسہم لا تقنطوا من رحمة اللہ الایہ قال وحشی ہذا تعلم فاسلم فقال الناس لا یسول اسدنا اصبناما اصحاب وحشی قال ہی المسلمین عامۃ غرضک فضل او از حد پیش  
 وغفلت ناعاقت اندیش ہنوز ابواب توبہ کشادہ اند کہ ترا طاقت گناہ با نقوہ یا با الفعل داده اند پس کج معاصی نمایند از آنکہ متروک آنها شوی و زبان توبہ  
 و استغفار کشا قبل از آنکہ بسکوت روی و نہ آخر گناہان خود تائب نہ خواهی شد گر دیدی نہ کہ توانا آنها اجتناب خواہی و زید رحمت و بخشش جناب غفور و رحیم  
 من از حد زیادہ است یعنی در حد شمار و احصا عنایات الہیہ یعنی آید و ان نعمت اللہ لا تحصوہا وغفلت ما بیندگان گناہکار عاقبت اندیشی را از دست داده  
 است ای بی صرفہ اوقات زندگانی در امور لا طائل صرف می نماید کہ ان الانسان لافی خسرا الذین آمنوا و عملوا الصالحات فرصت اغنیمت شمار و قدم  
 براہ انبت گذار کہ در تابی توبہ ہنوز باز ست یعنی ترا قدرت بر ترک گناہ و ارتکاب آن حاصل ست خواہ بالفعل بر ارتکاب آن قادر باشی خواہ بالقوہ  
 بیاقت از ارتکاب آن فعل دہشتہ باشی و چون این قدرت و بیاقت از تو سلب نمی آید کہ در آن زبان ابواب توبہ بسته خواہ شد کہ توبہ از چہ چیز خواہی نمود  
 مصدر آن امور خواہی ماند پس ترک معاصی منہای باید نمود قبل از آنکہ معاصی و منہای ترک تو نمایند یعنی ترا قدرت گناہ نماند و سلب شود و زبان توبہ  
 و استغفار باید شود پیش از آنکہ باب سکوت بر تو کشاید و زبان را طاقت حرکت نباشد کہ آخر کار ہمہ این حالت و خواہد بود و بدانکہ ایمان آن پنجچنین است  
 اخیرہ کہ ایمان باس باشد غیر مقبول ست اگر چہ توبہ یا نوقت رود و ناقبول نیست اما چندان غش ندارد و برگشت با برقرارت لطیفہ بشریفہ نمی آرد زیرا کہ باطل  
 و ارجل این شخص قریب نور زیدن ست و باب ثابت اجابت این کس و یک بمسند و گردین انما التوبۃ علی اللہ الذین یعلمون اسیر جمالہ ثم توبوا من  
 قریب فالتوبۃ علی اللہ علیہم و کان اللہ علیہا حکما و لیست التوبۃ لذین یعلمون ایات حتی اذا حضر احدہم الموت قال فی تبت لان لا الہ الا اللہ فموتون و ہم کہانہا و کما  
 اعتدنا ہم عذابا الیما پس امت و توبہ ہر قدر کہ پیشتر از خیالت کردہ شود خوشحال تو و چند آنکہ رجوع الی اللہ ست و ہر ہی تال تو و چنانچہ آدمی در وقت  
 سقوط جمیع توایا بکلیہ متروک جملہ معاصی و منہای میشود و پنجچنین در حکام و ال ہر یک تہ یا بکلیہ متروک ہر یک حقیقی کہ مخصوص این قوہ ست میگردد پس این  
 ہمت مردانہ ہمین ست کہ با وجود دست رس ست بایک شیعہ کہ پنجچنین ترک سیئات و منہات ہر چہ چیل ست فاجبرنا ہر چہ چیلانہ کہ بی دست و پا کشند یا تو  
 بایک دید کہ این قسم مغروری و متروکی ہر چہ کہ ہست ہتجرک المعاصی چہ اگر ہا یا چہ ای این شیعہ ہا کہ رو نمایند ہمہ نہ شتند لی نکونایند ہمہ ترک ہما اختیار  
 بایک کردن بہ زبان پیش کہ ترک تو نمایند ہر شیعہ ہا شہیات نفسیہ کہ الحال رو نمایند و پیش آید فی الحقیقہ شت اند و بعد تر در نظر ہی تو میگردی و تائب  
 و خوش می آیند ہشدار ہمت بر ترک لذات گار کہ آخر کار این ہمہ امور ناچار از توبہ یونانی خواهند نمود و خواہ و ناخواہ راہ جدائی خواهند ہجو درینا طاعت انفسنا  
 و ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین

هو السائل

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ الذی شرفنا بالسلطان المبین و نزلنا الایمان و الیقین و الصلوۃ و السلام علی رسولہ محمد فخر الاولین و الاخرین علی آلہ و صحابہ الی یوم الدین  
 اھل البیت ہذا الوارد الحاد و فی الاربعون ہذا السیما بالسلطان المبین سلطان القلب و الجہ فایضہ اسلام الانسان علی الموجودات ضمن قسطہ بجاہ و جملہ سلطانا  
 مبینا و محجۃ بالنعۃ و خلقیۃ فی الارض و ستموہ الایل و النہار و سخرہ النجوم و النہار فاذا تسلط الانسان علی کل مافی الارکان جملہ الحق سلطانی فصیلا  
 و عللہ البیان المبین للناس من الحکمۃ الالہیۃ و الاسرار البانیۃ و شیخ الناقصین من حقیقۃ النفس الایضہ الکمال دیو صلہم الی بیہم بقدر الطاقۃ البشیرۃ  
 بتصفیۃ القلوب و تزکیۃ انفس اذ ان الحقیقۃ علی ہا ہی علیہ فی نفس الامر و تہذیب بالافلاک و تصحیح لہذا و الاحمال و احوال البشریۃ و البیوت و ہر طریقۃ المحجۃ و تم

علوم الظاهر و الباطن فالجسد الذي يجتنب من عباده من ايشاء و سجدة من عثرة محمد المحجة عليه الصلوة والسلام و يبعثه في الدنيا والاخرة  
سيداً ما شئت ظل الكوار المحمدى يكون يومئذ بیده و امس ذوالفضل العظیم

### و ارد در بیان حقیقت انسان و کیفیت عمر فان

بیان آنکه ماهیة انسانیة چیست و کیفیت عرفانیة چگونه انسان را مهمل شده و معرفت تامه از چه اه نصیب نگشته باشد و انسان که حیوان ناطق است  
حقیقه او مرکب از امر مجرد و چیز مادی است که لفظ بمعنی ادراک کلیات و جزئیات نصیبش ناطقه است آن معنی مجرد است حساسی و حرکت باراده کارد  
حیوانی است و این بخار مادی است پس انسان که صاحب این هر دو مرتبه است جامع عالم امر و خلق و مجردات و مادیات است عالم شهادت مشهود چشم ظاهر است  
است و عالم غیب مکتوف دیده باطن او لهذا حضرت عالم الغیب الشهداء جل سلطانة او را نائب خلیفه خود خوانده و قال انی جاعل فی الارض خلیفه  
و این آیه کریمه هر چند که بیان حال ابوالبشر آدم است علی نبینا و علیه السلام اما فی الحقیقت این نعمت عامه شامل همه آدمیان است زیرا که آدم علیه السلام  
فردی از نوع انسان است و افراد نوع متفق الحقیقه می باشند پس تفصیل یک فرد بر همه موجودات تفصیل آن نوع است بر جمیع انواع مکونات  
ازینجاست که انسان اشرف مخلوقات است پس گردانید حق تعالی انسان را خلیفه خود در زمین و مظهر جامع برای تمام کمالات خویش و تنزیه و تشبیه حیات  
دارنده و قدرت و کلام و سمع و بصر و دیگر همه کمالات صفاتی و ظهورات اسمائیه در او ظاهر ساخت که علم آدم الاسماء کلها اشارت باین است و چون خلیفه آنرا  
میگویند که از پس بیاید و نائب باشد پس دل ظاهر می شود حق تعالی از پرده این مظهر و خلیفه خلف او ظهور می نماید چه موجود و وجود است و با هیات تنزها  
اندازد و جود داخل هستی و ادراک یافت می آید بعد از آن معلوم می شود که فلان شیئی است پس انسان در ضمن ظهور خویش ظاهر می شود و بالا حدان ظاهر  
اوست و خلیفه به تبعیت او ظاهر میگردد و می پوشاند حق تعالی خلقت خلافت او را از راه تضمن خود و متورس از ظاهر و باطن او را بنوری بیسیم و بی بصیر

رباعی انسان که جناب و جلال عالی است به ای درو عجب چه که فارغیالی است به در بزم خیال او که رشک خلعت به چون آینه جایی هر که آید خالی است  
انسان که مرتبه او پس مرتبه عالی است یعنی حقیقت او فوق همه خلائق است و همه تعینات ناشی از تعین او که حقیقت محمدیه علی صاحبها الصلوة والسلام نیز  
اول است پس این جناب حقیقت انسانیة عجب در گاه فارغیالی است که بعد حضرت لا تعین فرغی که صاحب این مرتبه اهل است هیچ مخلوقی را میسر  
و هیچ مقیدی چنین نسبت بحضرت اطلاق پیدا نکرده و کیفیت اطلاقیه چنانکه اینان منکشف گشته به هیچ یکی روشن نگردیده و قوت تخمیه او که مادی است  
و نسبت بقوت عقلیه او که مجرد است اگر چه اغفل است اما این هم چنان وسعت دارد که هر قدر صور مکونات در او جلوه نمایند او را رنگ نغسازد و فتبارک العبد

احسن الخالقین حقیقت جامع انسانیة که آینه مرتبه و جبریه امکانیه است عجب چنانی است که حکیم مطلق ساخته و طرّف نسخیه ایست که نسخ به نسخ پر دخته شعلا

حقیقت ابلیسیه یا انگذره اوست طائفه ملائک تقدسیه بسجود و بندگی او خود را دریاب و سر از تبعیت انسان کامل مناب ای حضرت انسان معنی پس

کلید قفل معرفت توحیدی و پس من عرف الله فقد عرف ربه حاصل این همه بیان اظهار عظمت و وسعت حقیقت انسانیة است و جامعیه تمام مراتب حضرت

انسان را و چون که انان جامع همه چیز است از همه بهتر احسن مخلوقات است لهذا حق تعالی در بیان تخلیق او خود را احسن الخالقین فرموده الحق از احسن

می آید و چنان خالق را چنین مخلوق می شاید همه مکونات از اجزای این با کمال اند و تفصیل این مرتبه اجمال و اطلاق لفظ همچون حضرت انسان

از راه ترکیب از لطائف علویة اجزای سفلیة و مظهریه همه اسمانوده آمد و حاصل آنکه عجب مجموعه ایست و منظور از نسخ بودن انسان برای دیگر نسخ مائی

موجودات کونیة شرف بودن اوست از همه مخلوقات که همه را و جنب قدر خویش بنظر اعتبار به قدر ساخته است ازینجاست که ملائکه به پیش او بسجود

شند و ابلیس از فحاشی لغت او مردود ملائکه را که بنده انسان در متن گفته بطریق مجاز است بسبب افضل بودن مراتب حضرت انبیا علیه السلام از مرتبه ملائکه



چنانچه گویند که فلانی بنده فلانی است یعنی تابع و دوست دوست دلی شبیه ملائکه بنده خدمت حضرات انبیا اند که پیام و سلام محبوب حقیقی می زند و سرخام کارهای ایشان کنند این از اعتقادات است که رسل بیشتر فضل از رسل ملائکه اند و آنکه بعضی از عرفا قائل این شده اند که ملائکه عالمین از انبیا فاضل تر اند نظر بعضی حیثیات جزئییه است مثل تعلیم علم و اخبار غیب و دیگر امور ازین قسم اما امر حق همین است که انبیا علیهم السلام فضل اند از ملائکه که ملکیت لطیفه از لطائف انسانیست چه شد که بایشان آن امور حضرت انبیا حاصل شده خادم خادم است و مخدوم مخدوم هر چه هست برای انسان است و انسان برای حضرت رحمان لانه خلق علی صورت پس معرفت نفس خویش معرفت هر شیاست و مخدوم حلت وصول بحق تعالی تر غیب چون معرفت نفس خویش مقدم معرفت آیه است سعی و اهتمام در شناخت خویش اول باید کرد تا باب سیر الفنی بر قلب تو کشاید و این معنی بی صحبت خدمت نفس کامل که بر او انکشاف حقیقه شده میسر نمی آید لهذا در متن منع سرتابی از تبعیت انسان کامل نموده اگر چنین صحبت بایرکت نصیب گردد و هر قدر که خدمت و تبعیت بجا آورده شود سعادت و غنیمت باید داشت که آخر کار نتیجه این امر بر تو ظاهر خواهد آمد این ممکن نیست که جلوس این بندگواران بجهت مطلق اند بقد مستعد فائده خواهد رسیدیم قوم لایقی جلیس هم اگر بطا هر چنین شخص میسر شود کلام بزرگانی که ترا بخندت ایشان صداقت ارادت حاصل است باید خواند و تصانیف ایشان اوسیده ساخته با روح ایشان توسل پیدا باید کرد که بطریق اولیت از ارواح نیر فیض میرسد و بیشتر طاراد کلام او بایام کاشف است برای توسل ایشان می شود که این نقوش بجان که حالا بر صفحه کاغذ نوشته می بینید و رتبی الفاظ بود و آنکه از زبان زنده برآمده اند پس بانی که شاکلفظ باین کلمات بر تو می رسد و باید که در حیات دوباره پیدا کرده آن کلام چیزی از میان خود هم بر شما افاضه خواهد نمود و برکت قرأت آن رنگی مانا بصحبت داری و هم کلامی بطور خواهد آمد نه تنها عشق از دیدار خیزد و با کین دست از گفتار خیزد لهذا تصانیف نیک از عرفا باقیانده داخل باقیات صالحات است اگر چه نسبت بحال هر کس موجه و معقول نوشتن محال است لیکن حکم بحفاظ اکثر است پس این چند حرف هم برای نفع و ضرر کسانی که می نویسند نویسانند فیصل بر کثیر او بهدی بر کثیر او بایضال به الا الفاسقین رباعی چشم گرد دیدن فانوس خود گوش هم بر صدای فانوس خودست و در بر هم ظهوری سبب نداده چون شمع مرا بر قد بوس خودست و بینائی چشم برای دیدن آیات جمانیه خودست و شنوای گوش بر آیه شنیدن کلمات عرفانیه خویش آمدن هر کس برای سراغ خویش است و هر یک ساجد رسیدن و پیش چون شمع از آتش خویش باید که خدمت و صلی می خود نماید اندخت که بین خودی و خود شناسی کمال است

## هوالکتاب

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي من احسن منه كلاما واعمل منه نظاما و اخلصه و الاسلام غني رسول الله صلى الله عليه وآله و صحابه الذين رضوا عنه و نوا و اساءوا و انما بعد هذا الوارد الثاني والاربعون هو اسمي باحسن القول من احسن الكلام كلام الله العليم العالم فالكلام الذي يكون كاشفا لاسرار القرآنية و تمسكا بالآيات الفرقانية و مستدلا بالبراهين العقلية و مفرقا بالاستعارات المستعارة و العبارات البصيرة من احسن الاقوال فالذين يمتعون القول فيتمتعون احسنهم المنصفون و هم اولو الالباب و لا يقدر العبد على تكلم مثل هذا الكلام حتى لا يكون له نسبة تامة بصفة كلامه تعالى و قرب قوی بالتكلم بالحقيقة جل شان فاعلم الله من الله و علما و هو لا ينطق عن الهوى و لا يتكلم بالقوة الشاعرية و ما قوله من جنس اقوال الشعراء و ما نطقه من قلم اهل الهوادان هو الامن تلقا در به في نفسه هو اسمي العليم

## وارد و حقیقه اسکانیه و ما يتعلق بها

حقیقت ما هیئت و عین ذات یک معنی دارد پس این وارد و بیان ماهیة امکانیه هست و در بیان مقتضیات ذاتیه آن که از لوازم و متعلقات حقیقت مذکور است و آن حد و کون و حصول و تغییر و تبدل باشد و دلیل حد و عین تغییر و کلماتی می آید چنانکه گفته اند العالم متغیر و کل متغیر حادث فالعالم حادث پس اگر حقیقت

در باب که این دلیل بر این است که برابر با ظاهر هم بود گذشته و ایشان همین از معلومات عقلی بر می برند و علت این وسطه معلول نظر الی ذلک  
در نمی یابند چه حدوث ممکن علت تغییر و افتاده نه آنکه بغیر علت حدوث است زیرا که حدوث ذاتی ممکن است و تغییر عارضی و تقدم حدوث آن بر تغییر آن ظاهر  
است پس اهل ظاهر از تغییر عالم حدوث عالم دریافت کرده اند و در باب حقیقت که گفته شد برایشان مکشوف میگردد و اول مشاهده علت می نمایند بعد از آن  
بفضل او معلول را در می یابند و بر این ایشان می است از راه حدوث عالم تغییر در عالم می فهمند چنانکه طبیب اول تعفن اخلاطی بر بدن از آن می را  
در یابد و صورت اولی مانند کسی است که اول از ملس تیپ را حس نماید و از آن پی تعفن اخلاط بر دس بداند که امکان علت حدوث ممکن است چنانکه  
تعفن اخلاط علت می است چه معنی امکان که سلب ضرورت از طرفین است مستلزم سبقت عدم بوجود ممکن و تقدم وجود و جیب بوجود است و است لهذا  
حکما قائل حدوث ذاتی همه ممکنات اند و بعضی از آن حدوث زمانی هم صحیح با حدوث ذاتی میدانند و علت افتقار امکان را می شناسند بخلاف ممکنات  
که علت افتقار حدوث را می فهمند و درین صورت عند الحدوث احتیاج ممکن بطرف واجب افتد و الا از وجب مستثنی است و این سخن نا ملائم است که درین  
صورت وقت حدوث ممکن وجود و جیب ضرورت میشود و در آن صورت خواه ممکن موجود شود و خواه نشود وجود و جیب ضرورت فافهم پس در اصل امکان  
مقتضی حدوث شده و حدوث مستلزم تغییر و تبدل گشته زیرا که حدوث فی الحقیقه خود مفهوم تغییری است چه حادث نو پدید آید می گویند یعنی نبوده  
و پدید آمده و این معنی اصل همه تغییرات است و باید داشت که تغییر از اقسام فاست و نوعی از انواع عداات اعتباریه و تغییر در چیز مرکب می باشد  
و در چیز بسیط که ترکیب را در آن دخل نیست تغییر را نمی یابد لهذا حکما که باین قدر حکمت بهره مند شده اند با نظ و جواهر را قدیم و لازوال میدانند  
و انبیا علیهم السلام و تابعان کمال ایشان که حکمت بالغه حق تعالی را کما هو جهتا فهمیده اند و بسیط حقیقه و واحد حقیقی فقط ذات او سبحانه را  
میدانند و اضافه این بساطه و وحدت هم در آن مرتبه اقدس از تنگی عبارات می شناسند ایشان همه با نظ و غیر با نظ امکانیه را مرکبات حقیقیه  
می فهمند و این بساطه اشیا و کونیة را بساطه اضافیه و اعتباریه می خوانند و در اصل حقیقت اینها را مرکب از وجود ظلی که معنی کون و حصول است  
و از عدم اعتباری که ظل عدم محض است میدانند چه اگر در ممکن این ترکیب آه نیافتی واجب بودی یا ممتنع پس این ممکنات موجوده با نظ باشند  
خواه مرکبات جواهر باشند خواه اعراض موافق معرفت حق این حدید البصران همه محذرات اند و همیشه در معرض زوال کل شیئی مالمک الا وجه  
رباعی گاهی تلف شادی پیوده شدیم که باغم بیفایده آوده شدیم و گلگشت گلستان تخیل کردیم که از گردش رنگ خویش فرسوده شدیم و شادمان  
و غم همه از توهمات است چون اصل وجود تو موهم است متعلقات آن بطریق اولی موهمات اند پس گرفتار این امور گشتن پیوده و بیفایده است مگر  
بقدر سقضاء این نشاء و آنچه سیر گلشن جهان می نامی و نظر بر رنگهای مختلف و میکشائی در اصل نیزگی تخیل است که بر تو جلوه نموده و گردش رنگ تو  
ترا فرسوده چنان کیفیات معلومیش از اعتبارات موهم تریتند و آره امکان که گویی هر مید نیست و عجب کشاکش افتاده و طره میبشش و داده گاهی بریز قمر  
و جوب آید و زانی جوگان امتناعش میر باید هر چند مسلوب الضرورة از طرفین است اما همیشه پایال جانبین مرتبه امکان را بلفظ دایره از آن تعبیر کرده شد که دایره  
شتمل بر قوسین باشد پس گویا طرفین امکان که وجود و عدم است در حکم قوسین آن آره است و لجانا کردیه دایره استعاره بلفظ گو نموده اند که مشابه تمام دارد  
و ملا و از کلمه هر میدان مرتبه جوب بال غیر و امتناع بال غیر است که اثرات اینها فی المتن و حقیقت امکانیه که هیچ ضرورتش نیست و عجب مجبوری افتاده که گاهی جوب  
وجودش در ضمن خود است خامی نماید و وقتی امتناعش نیست میفهمد اگر چه بالذات معر از اضافت طرفین است اما بتبعیت متصف با صفات جانبین پس اگر حقیقت  
خویش آگاهی باید که از خود وجود و عدم هیچ نخواهی چون بخوانند بد و چون برانند بر ولا یسلل عای فعل می یکنون غرض که است آنچه هست و ممکن جز به تعلیم نفسی است  
اگر از اینها مکانیه خویش با خبری باید که از طرف خود هیچ نخواهی و افسی برضا باشی یعنی بدایت و حکم یارید و حقائق موجوده ممکنات که نظر الی اینها عداات اند ایقانت آن بداند



وجودی ظاهرست و موافقت در معنی مغایرت نیز با هر اوستحیانه نه عین کسی است و نه غیر کسی و لکن الاضافات مسلو به عن جنبه مع ان کل الاعتبارات مضانفة الیه  
و این قید عینیت و غیریت ناشی از عدم اطلاع بر حقیقت کما هو حقهاست من عرف الله کل سائر الوجود بین العبدین کالطهر المتخلل بین الدین یعنی چنانچه زمانه طهر  
متخلل محبوب در ایام دم است این هستی موهوم که تنگ نیستی است داخل در مرتبه عدم تمیز این وجود اعتباری که در عین اعتبار بین واقع شده بطهر  
متخلل از ان جهت است که طهر متخلل آنرا می گویند که زمان حاضر السبب خلطی گاه چنان هم می شود که در ایام حیض یک دور و ز پاک می شوند و خون نمی آید و  
باز خون ظاهر می گردد و از ردی مسئله حکم درین ایام آنست که این طهارت بے اعتبار نیز داخل ایام حیض است پس همچنین ای شخص موهوم نظر تامل پیش و پس خود  
که زمانه آینه و گذشته باشد بکشا که از مدتی نبود و باز نخواهی بود پس اگر از وجود بین العبدین واقف هستی و حقیقت وجود اعتباری و عدم اعتباری  
چنانکه باید فحیده الحال هم خود را هست متراش و هرگز در میان مباش افسوس افسوس با وجود این همه بے بودی دعوی فرعون و عمرو دی یعنی با وجودی که  
بے ثباتی دلی اعتباری عالم و عالمیان بدیهی است در هر یک کس ثابت ما اکثری بکبر و غرور گرفتارند و در حجب نیل بے اختیار رباعی هر صبح چو صبح سینه شق باید کرد  
هر شام جگر خون چو شفق باید کرد و بدیهی است بے ثبات مثل شبنم و سر تا قدم از شرم عرق باید کرد و هر صبح یعنی هر وقتی که بسبب تجلی خورشید وجود خود را هم موجود انگاری  
باید که مانند صبح سینه خود را چاک سازی یعنی تعین اعتباری خود را بدری و در نظر عرفانی نیست کنی و موجود همان ظهور خورشید را دانی و هر شام یعنی زمان شروع  
ظلمت حد میله که هنگام طریان عدم اعتباریست تبخض ظاهری باید که جگر را مانند شفق از شوق هستی مطلق خون گردانی و در نیالت هم خود را بے نصیب از نور خورشید  
وجود دانی که عدم اعتباری هم قسمی از وجود بشرط لاشی است و آن عدم محض که چون شب تاریک ظلمت محض است عدم است پس برین هستی بی ثبات که گاهی در  
شکوه هستی اعتباری و گاهی در دام نیستی اعتباریست سر تا قدم ای از ابتدا تا انتها خود را مانند شبنم عرق شرم و انفعال ساخته بالکل نیست سازی  
و لطف شعری این رباعی از سخن جهان خفی نخواهد بود

## هوالت

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي هو معنا حتماً و هو معنا لهذا و ما كنا لنهتدي لولا ان هدانا الله بالصلاة والسلام على رسول الله محمد سيدنا و مولانا و على آله و اصحابه الذين انفقوا فضلا  
من امر و رضوانا **اقابل** هذا الوارد الرابع و الاربعون هو المسمى بمعينة الله تعالى على امت معية صورية و هو التقارب كما يقع في الجسمين باعتبار المكان او  
التقرب كما في العقل و الجسم بالتأثير و التاثر و الاقتران كما في النفس و البدن بالتدبير و التصرف و معية معنوية كما في الواجب و الممكن عموماً يكون الامكان علة  
الافتقار للممكن لے الواجب و معية اضافية بالخصوص كما في الخالق و المخلوق بلحاظ كون الحدوث علة الافتقار للحاوث لے القديم و معية حقیقیة كما في ذات امر و  
صفاته نسبتة اقبال الصفات عن الذات و معية اعتبارية كما في طلوع الشمس و وجود النهار و معية علمية كعينة العالم مع المعلوم و معية بالملازمة كعينة الوجود  
و الصورة و معية عارضية كعينة الاعراض مع موضوعاتها و معية لازمية كما في الماهية و لوازمها بلحاظ عدم الخلو و الانفكاك عن لوازمها الذاتية  
و معية و هیهة كما تحصل للانبياء و الاولياء عليهم السلام باصطفاة الله و اجبائه و معية كسبية كما تحصل للكلین و الطالبین بمواظبة الاشتغال بالادراك  
و كثرة المراتبات و معية وصفية كما تحصل للمهندین و المصلين بالتخلق باخلاق الله تعالى و ارتكاب الحسنات و اجتناب السيئات و حصول  
الرياضات

## وارد در بیان ملازمت انانیت و اشئیت

مراد از انانیت علم خودی و شعور هستی خویش است و از اشئیت دعوی و مغایرت و علم خودی را دعوی لازم است خواه دعوی اعتباری باشد خواه حقیقی

چنان علم هستی مرتبه ثانیه است که منشأ اثینیه است و اکثر تبه ذات محض که عین الوجود و عین السمع و عین البصر است برتر است ازین مرتبه ثانیه که علم هستی باشد در آن مرتبه حدیث بحت گنجایش و بی بوجوبن الوجود نیست همان ات الوجود ذات العلم است و این مرتبه ثانیه که منشأ اثینیه است فی الحقیقه علم بعلم است که معلوم بزرنگ علم هستی می شود و این مرتبه داخل در مراتب صفت است و عین منشأ اثینیه است تقدین بوحث تغییر کرده منشأ کثرت گفته اند و مغایرت ناشیه کثرت نام نهاده تفصیل همان اجمال قرار داده اند کثرت اسمیوم و وحدت اسمیوم میدانند شعله جواله که شهود دانه است و وجود فقط و همان نقطه است که از سرعت بزرنگ اثره جلوه گرفته همچنین وجود وحدت است که در مراتب کثرت نمود پیدا کرده و چون در وحدت کثرت ظاهر است وحدت و کثرت است و کثرت در وحدت و وحدت علة وجود کثرت است و کثرت علة ظهور وحدت پس ملازمه ثانیه که وحدت است با اثینیه که کثرت است ثابت شده فاهم رباعی فرمود چنین حضرت می قیوم به در گوش که ای طلسم موهوم و هشدار که در عالم کثرت هرگز نمانم هستم تو هم نگردی محدودم به مراد از فرمودن حق جل و علی الفاء علم و معرفت است و از گوش دل قوت در آنکس نبیه و حاصل آنکه حق سبحانه و تعالی برینده این معنی کشف ساخته که چون علم او تعالی قدیم و لازوال است و معلومات او هم لازوال اند که از علم نازل نمی شوند الا جلی و جناب و لازم آید تا که او است ما هم در او ما هم و حال آنکه خود از موجودات خارجیه میدانیم یعنی ما به کلیه مع الشخص فاهم از انا و حقه حقیقت است ما بهیة الشخص برود و در ششعان خورشید وجودم اند و الله جل و علا محیط پس اگر نیستیم بالفعل هم هستیم و اگر نیستیم هم وقت هستیم بزم کثرت که روشن از شمع امتیاز است باعتبار من و تو ممتاز پس ما حظه کلمه من را لحاظ لفظ تو لازم الا شیا و یقین با ضد و یا یعنی این محفل کثرت ظاهر و مویذ از نور علم است و لحاظ اعتبارات من و تو این همه تکرار اعتباری پیدا و تجلی گاه این همه مراتب حضرت علم است پس چون خود را بلفظ من تعبیر کنی بی اختیار در مقابل آن دیگری را که حاضر است بلفظ تو و اگر غائب است بلفظ او تعبیر نمائی که هر شی بجهت خود ظاهر و مخاومی شود پس ثابت شد که مع تصور من تصور منی تو را و هم می باشد و علم بذات خود فی الحقیقت متضمن علم با سوی خود هم هست هر چند در مرتبه علم حضور می که حد علم بنفس خود است امتیاز این معنی ظاهر نشود اما در ذات العلم این معنی مجلا مندرج است و علم حضوری است که در مرتبه علم حصولی تفصیل پیدا می کند بلکه یک علم است که در هر مرتبه جدا نام پیدا کرده و سیمیه بحضوری و حصولی و اجمالی و تفصیلی گردیده پس چنانکه در ذات العلم این همه مراتب علیه مندرج است همچنین مراتب معلومات که متعلق بعلم است نیز مندرج است و حیثیت عالمی و معلومی همه وقت لاحق سبحان الله علم او بخویش مستلزم علم او است تا که او است ما هم ما هم یعنی حق تعالی را علم الصفات کمالیه خود مستلزم علم بظواهر آن کمالات است و در تصور خالق تصور مخلوق و در تصور ازیق تصور رزوق ثابت است و علی هذا القیاس در دیگر صفات اضافیه تصور هر یکی از مضاف در مضاف ایبه موقوف بر تصور دیگری است و بلا تشبیه چون تصور اوت و نبوت تصور ربیت در ربوبیت ان بعد دیگر جدا نمی شود فاذا ذکر الله ذکر کم ابا کم او شد ذکر امر بوبان را تو سل خاص باری خود دست و رب را عنایت عام بر مر بوبان خویش هو علم اینها کنتم مراد از آوردن این آیه درین مقام صرف اظهار حدیث حق است پابندگان مطلقاً با قید ملاحظه بودن ایشان بالو یا بودن او با ایشان و این بیان برای رفع آن تو هم است که اگر کسی گوید که عبارت متن دلالت بر لزوم تصور مر بوب بتصور رب می نماید آیه مرقوم شعرا از سعیت رب است با مر بوبان آه چگویم و چه نویسم که زبان در بیان سعیت حق بایندگان قاصر است فهو معنا اینها کنا ظاهراً و باطناً و اما سعدی فی علمه حیثا کان دارد سابق که دلالت بر عدلیه می شود باعتبار هستی دنیا بودن آنکه انکار بقای نفس ناطقه چنانچه معتقدان زندقه الحاد است و ذبا به من ذلک یعنی وادی که نابل همین در دست و بیان معنی الوجود بین الحدین دلالت بر عدلیه هستی موهوم که میگوید با اعتبار عدلیه ذاتیه که کلمات و قیاسی این حد علم ثابت بودند آنکه سلب نفاذ وجود حسیب از دانه اسکان انکار بقای ناطقه انسان که خلاف عقل و نقل است و معتقد برین بیان بی دین است و تو هم نشانی بر این نغز با سمن ذلک الفصل



و معتقدات الجہال ربانی ماصاف لان نہ تاویلی داریم بی بحث بکن نہ گفتگوی داریم جز جلوه اوزمانیاید طلبیدہ ما آئینہ ایم عکس سوئی داریم  
ما صاف لان یعنی جامعہ اہل حقیقت کہ چون آئینہ از رنگ شہادت و تردوات بصیقل فیض الہی صاف پاک شدہ ایم تاوہوئی نداریم یعنی دعوی انانیت  
بنفایتہ نمی نمایم و برابر ظاہر کہ از ہمیدہ حقیقت معذور اند باب بحث و گفتگو مخالفہ و خاصیتہ نمی کشایم کہ در نظر اہل شاہدیم بیج عاجز ظهور دوست نمی آید  
پس اگر ارباب ظاہر ہم رو ب صاف طبعی آرند و حجاب خودی از میان بردارند و ما غیر از جلوه حقیقت نہ بینند کہ سر سر منظر حقیقتہ اویم و چون آئینہ تجلی گاہ آن ویم

## ہوالبشر

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ الذی علمنی من تاویل الاحادیث والآیات و کشف علی اسرار الذات والصفات والصلوة والسلام علی رسولہ خاتم الکملات اشرف المخلوقات  
و علی آلہ واصحابہ مجامع الحسنات و منایح الخیرات آمنا بعد ہذا الوارد الخامس الاربعون ہو اسمی تاویل الاحادیث رب قد آتیتنی من الملک علمتني من  
تاویل الاحادیث فالملک فی حقہ ہو البدن والحواس وانا سلطانہ و مدبرہ و مستقر فیہ آتانی ربی ہذا الملک لا حصل بہ سلطنتہ ملک الاخرة و دار البقاہ  
و اکون سلطانا اضافیاد اہما عند ملک مقتدر حقیقہ و ایضا ملک ربی الذی انا خلیفۃ و رعایا می کل الوراہ بالعموم فی ضمن تبعیتہ معینی الذی بعث الی  
الناس كافة صلی اللہ علیہ و علی آلہ وسلم فمن کان صاحبنا و مولانا مولانا فحق ذریۃ البیتہ موالیہ و لیس علینا لا حد من الجن و الانس سلطان و کل منائیر  
امیرین امیرانی جدنا امیر المؤمنین علی علیہ السلام و بالخصوص من کان فی زماننا ہذا سیما المقربون المطیعون الحاضرون فی الخدمۃ من الشاہدین  
و الغائبین و السابقیین و اللاحقین من الذریات و الاحباب التابعین و توابع التابعین علی تفاوت الدرجات و المراتب و الخدات و المناصب  
و الخصوصیات و العلانی و المناسبات و اسواق فالملک یأمری جعلت لی علیہم سلطانا و ارسلتہن لہم حجۃ و برأنا و علمتني تعلیما و کلمتني تکلیما و شرحت لی صدر  
و ایست لی امری و خللت عقدہ من سانی لیفقہوا قولی و جعلتني فی حق المحمیین امیرا و جعلت لی من اہلی اخی محمد میر وزیرا و شدت بہ ازدی و اشکرک فی  
اسری کی ہنک کثیرا و ذکرک کثیرا انک کنت بنا بصیرا رب اغفر لی و لاخو و ادخلنا فی رحمتک انت ارحم الراحمین و توجہت الی دعوة الخلق الیک حسابا کہ  
منوکلا علیک اذ ہب انت و اخوک بآیاتی و لا تنیانی ذکر ہی و یجمل لک سلطانا فلا یصلون الیک بآیاتنا انتا و من ابتعکما الغالبون فیا اخی انت منی بمنزلة نارا  
من موسی بلا تشبیہ نہ باعتبار امیر المحمیین و انضادہ صلی اللہ علیہ و آلہ و آتانی ربی قوۃ فہم سر کلام و نتیجۃ اشکالہ و مرادہ و استعارتہ و آتانی قوۃ استخراج  
المطالب من کلام واحد بانواع متکثرۃ حسب جنسیات مختلفۃ بالقواعد المتعددة من النحو و المنطق و المعانی و البیان و البدیع و آتانی قوۃ التوفیق فی مطالع  
الحکمۃ و الکلام و التصوف و تطبیق بین الحالات و المقامات الباطنیۃ و العبادات و الطاعات الظاہریۃ و الجمع بین الحقیقۃ و الشریعۃ و الطریقۃ و المعرفۃ  
فعلمنی ربی بالعموم من تاویل کل الاحادیث مطلقا و بالخصوص ایضا من تاویل الاحادیث المصطفویۃ علی قائلہا الصلوۃ والسلام و من تاویل الآیات القرآنیۃ  
بمنہ و کریمہ تعالی شانہ و ہم احسانہ و جل برائہ و عز سلطانہ

## وارد و بیان نکات بعض احادیث و آیات

نکات و لطائف حدیث شریف قلب المؤمن بین سبعین من اصابع الرحمن وان اللہ خلق آدم علی صورۃ آتہ و وجہہ لیس منظرہ الی ربہا ناظرہ و تاویلات  
دیگر کلمات بعض آیات و احادیث اقتیاسا بطریق اجمال دین و اردیان شدہ کہ ایجاب تفصیل جزئیات معانی ہر کلمہ از روی دلالت ثلثہ کہ دلالت  
بالمطابقتہ و بالتضمن و بالانترام باشد بسیار است بہر کہ ہر قدر خواہند کشود و خواہند کشود و از ہر کہ ہر قدر در بیان خواہد آمد و خواہد آمد و باز با وجود آن  
ہمہ آن گنجینہ بی نہایت معانی و مطالب کلام الہی و کلام رسول او علیہ السلام بچنان باقی خواہد ماند زیرا کہ صفت کلام منظر صفت علم است چنانچہ

صفت علم مظهر وجود است پس آنچه در وجود است بعلم منکشف است و آنچه در علم است از کلام پیداست این است سر از اقصای امر آفاقی بقول کن نمیکون  
پس کلام سیدین جمیع شیونات و اعتبارات ذاتیه است و چون کمالات آیهیه غیر متناهیست معانی کلام اسد نیز نهایتی ندارد لهذا در مخلوقات هم نطق مخصوص  
جامع جمله کمالات که انسان است شده و آیه خلق الانسان علمه البیان شرح حال او گشته و از ان میان فردا کمال انسانی که خاتم و تتم کمال اعلی است علیه الصلو  
و السلام افضح الفصحی است و بیکله اودیت جوامع الحکم کثا حقا که طبایخه فالو ابوره من مشکه دهن شکن مخالفان اوست و سبلی فادعوا شهید اکرم من دور  
اسد انکنتم صادقین برگردن دشمنان او پس چنانچه قوت ناطقه از بیان همه معانی و اسرار کلام آیهی عاجز است بچنین از تبیان تمام لطائف و نکات احادیث  
نبویه هم قاصر و تاقیاست هر که هر قدر بر بیان خواهد کرد داند که است و محرم این خالص که باطل حقیقه مستعد شده اند و پرده از روی کار کشوده است خانه باب  
مدینه علم اند و بشرق سیادت و اهل بیت داخل بلکه ایشان مطلق در میان نیستند همان نور واحد است که بطناً بعد لطن ظهور نموده می آید و کشف اسرار  
می نماید اگر چه اینها باعتبار مکان و زمان و در و ابعد اند اما بالمخاطب جان و ایمان متصل واحد الحمد لله ثم الحمد لله که بعد صوری زیاده مدقرب معنوی گردید و دست  
طریق با خبر رسیدیم و با کمالی یکمزد و در پیشینیم او را و در بر بخیا می کشیدیم او را و اکنون که جو آینه رسیدیم پیش او خود را او دید و من ندیدیم او را و  
از دور شنیدن استماع سخن حقیقت است از زبان عرفا و دیدن کتب و رسائل این علم و در بر بخیا کشیدن مطالعه آن کیفیات بقصد تکلف و مواءمة  
اشغال و اذکار و به پیش رسیدن حالت حضور و شهود و انکشاف حقیقت پس درین وقت اسناد مشاهده و عرفان نیست مگر بسوی حق تعالی که لا  
يعرف احد الا الله ولا يذکر الله الا الله الله الله در عین وصل حیران است و همیشه یافت و حیرت و گریبان اگر دل بدست دلدار نمی بود صبر و آرام  
گرمی ربود قلب المومن بین صبعین من اصابع الرحمن یطیبه کیف یشاء و در چنین هنگام وصل و حیران عین یکدیگر است و یافت و حیرت برابر چه اگر عکس  
نظر بشاهده و منظریت خویش کشاید همه از تجلی شخص معصومست و سراپا ملو از ان نور و اگر نگاه بخودی موهوم و مغایرت خود کند سر اسر مجور است و  
از بساط قرب و در عین یافت حیرت است و در عین حیرت رویت و در حال دیدار بقراری است و کمال خدیتار نا چاری لهذا آینه دل مسمی قلب گدیده  
که قلب میکند باین حالات اصابع رخا نیه ظهورات اسمائیه است که از قدرت ظاهر شده و اصبعین ظهور ایجابی و سبلی پس رحمت رحمانیه که منشأ ایجاد است  
سیکر و اند قلب مومن را از حالی بحالی تا مظهریت جمیع اسماء او را حاصل آید فهو خلق الانسان علی حیده و صورته و منظر الیه منظر الشوق فی کل صین  
کما یرى الشخص الجمیل بعین الاستبصار الى المرأة التي هی فی یدیه فعباد لهم و جوه یومئذ ناخرة الى ربها ناخرة بنوره ما خداین فقره که صورته علی صورت  
باشد حدیث شریف ان الله خلق آدم علی صورة الرحمن است و سرانیکه تخصیص اسم رحمن جبراد حدیث دارد شده است که اسم رحمن هم مثل اسم پدر  
جامع جمیع اسماست و ملو ازین اسم هم همان مرتبه جامع است که مدلول اسم الله است قل ادعوا الله و ادعوا الرحمن این قدر فرق است که در اسم  
اسد طرف تمیزیه غالب است و در اسم رحمن جانب تشبیهی است پس حاصل آنکه او تعالی انسان را بر صورت رحمن پیدا کرده یعنی منظر آن مرتبه جامع است  
و مستحجم جمیع کمالات پیدا کرده و چون در تخلیق صورت اظهار معنی تشبیهی است در حدیث شریف همین اسم که جانب تشبیه در ان راجع بود مذکور گشت پس حقیقت  
انسانیه مآل است برای ظهور صورت کمالیه حق تعالی چنانکه در عکس نیست مگر ظهور شخص اینداجله الله تعالی خلیفه فی الارض یا ایها الناس ان اتقوا الله  
هذه المراتبة فطروا قلوبکم عن الخطرات بذكره لانها مکررات الجنان و حدیث النفس جس من عمل الشیطان یعنی اگر اراده دارید که حقیقت این  
آئینه داری بر شما هم منکشف گردد و مشاهده حاصل شود پس قلوب خود را از خطرات ماسوی اسد پاک سازید زیرا که این خطرات و حدیث نفس آئینه دل  
تیره می سازد و اگر چه هر آدمی مراتب جامعیه کمالات آیهیه است اما آئینه های ایشان از رنگ غفلت و خطرات قلب مکرر گشته است **مصنف**  
موج دریای هوس اینجا غبار رسیده است و اگر شود این آب کن تخته آئینه است و تا که این رنگ و کدورت را نروید و ایند بصیقل اشغال اذکار تصفیه نمایند

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي آتانا الاقوال الثابتة من كل الجهات وشبنا بها في الحياة وبعد الممات وقد فاضلنا على كثرة ذكرك الموت ما دم اللذات وعصمنا عن الشهوات  
والملذذات والصلوة واسلمنا على رسول محمد سيد السادات وعلى آله واصحابه خيار الاحياء والاسوات **أَقْبَلُ** فهذا الوارد السادس من الاربعون هو  
بالقول الثابت ثبت الله الذين آمنوا بالقول الثابت في الحياة الدنيا وفي الآخرة ويفضل الظالمين **يُفْعَلُ** ما يشاء القول الثابت بهذا الكلام المطابق  
لواقع من آمن به واعتقدا بما هو ينتج منه تهئية الله تعالى في الحياة الدنيا على الصراط المستقيم بالاستقامة على الشريعة ويحفظ من شر الناس وسحر  
الجناس وفي الآخرة يجعل المستقر في الجنة ويفضل الظالمين الذين اعرضوا عن ذلك القول الثابت **يُفْعَلُ** **يُفْعَلُ** في الدنيا وليصلهم في الآخرة  
الى النار **يُفْعَلُ** ما يشاء بمقتضى الحكمة البالغة ولا يسل عما يفعل وهم يسئلون ۞

تیقن موت و وقوع آن بر همه کس ثابت است و کسی را درین امر شبهه و تردید نیست لهذا یک نام موت یقین است چنانکه مفسران در تفسیر آیه  
و اعبد ربک حتی یا نیک الیقین مراد از یقین موت داشته اند باید دانست چنانکه حق تعالی حیات را پیدا کرده و حیات امر وجودی است و مظهر وجود  
میشتر شده است همچنین موت را هم پیدا کرده و موت نیز امر وجودی است و مظهر وجودیشتر تلاشته است و حیات از قسم معرات است هر موت را تبارک  
الذی بیده الملک هو علی کل شی قدير الذی خلق الموت والحیوة لیبیوکم ایکم احسن علما و اگر موت معنی عدمی می بود او سبحانه اطلاق لفظ خلق

منی فرمود که تخلیق عدم هیچ معنی ندارد پس شخصی که وقت حیات می بود بعد وقوع موت میت است و حضرت وجود و در هر دو عالم بر او تعلیم است و هیچ  
 طبیعت و نفس ناطقه که در زندگانی متصرف در جسم بود این وقت آن تصرف را که داشته خود و عالم دیگر تصرف پیدا کرده او تعالی که در کلام خود خلق موت را بر خلق  
 حیات تقدیم داده از راه غلبه موت است بر حیات و شدت یقین آن بر همه ما که زندگی مقدم بر موت است و حاصل آن قوت و ازین تقدم ذکر موت  
 چنان مفهوم می شود که بوجوب آیه انک میت و انهم ینتوون این عالم که ما از اعرصه حیات میدانیم عالم موت است و آن عالم که پس ازین ظهور خواهد کرد  
 عالم حیات و لا زوال است لهذا تغییر زندگی بلفظ نوم که اخ الموت است واقع شده و موت بلفظ تنبک از اوزم زندگانی است مگر گشته انسان کلیم  
 نیام اذ ما توانا فانهتوا و حاصل این تقریر آنکه موافق امتثال امر موت و قبل ان تموتوا در عرصه زندگی خود را پیش از آنکه حضرت می قیوم بی حول و قوه  
 محض کاملیت پیدا نماید انکار گشته راضی بر ضعیفی گشته فانی فی الله باید بود و میشت بطور مدکان باید نمود و نفی اراده و مرادات کرده حتی از خوا  
 طبیعیه و نفسانیه باید شد تا بعد موت حیات ابدیه که بر تو بقا الهی است بوجه حسن رو نماید و مرارت موت که در ذائقه همه کس ناگوار است مرغوب طبع  
 تو شود که فتنوا الموت ان کنتم صادقین مصرح این معنی است و بیان سر توجیه نفس بشتیهات و حقیقت میل آن بسوی شهوات است که این نفس  
 اماره که نفس بهیمیه و سبعیه است مانند نفس اماره و مطمئه که قوت غاقله و نفس ناطقه است امر و جود می است و شتهیات و ملائکات هر یکی نیز امور جود  
 اند و جود بالذات اقتضای کمالات خود می کند و چنانکه وجود در مرتبه نفس ناطقه اقتضای حصول ملائکات آن که علم الهیات و معقولات و انس جناب اند  
 الهی و تشبیه بالا اعلی است می کند همچنین همان وجود در نفس حیوانیه اقتضای حصول شتهیات آن که خوردن و نوشیدن و غلبه بر بنی نوع خود کردن و  
 دیگر شهوات حیوانیه باشد می نماید که لون الما لون انار ظاهر رنگ منظر ظهور می فرایند با آنکه در برنگی او هیچ مثلث نمی آید پس حصول سعادت در  
 ترک لذات است و باعث نجات قطع تمذذات زیرا که لذات بدنیه بالطبع بطرف اسفل و مادیات می کشند و از مرتبه اعلی باز میدارند و هر معنی  
 و کیفیت که در نفس پاسخ میگرد و دو ملکه آن پیدا می شود آثار آن بر نفس مترتب میگردد چه در حالت حیات و چه بعد ممات و آنکه موهدان و عارفان همه را  
 خوب می دانند و من جانب ادر می شناسند و اسناد و خبر و شرب جناب الهی می کنند آن امر علییه است و عین ایمان است که لا حول و لا قوه  
 الا بالله و اینکه طهران و پیروینان نسبت افعال خود بجناب اقدس او سبحانه نمود و باین بهانه می خواهند که هر ناشایسته بعلل آرند این بصر دیگر  
 است و عین کفر و ضلالت افزایت من اتخذ الله واه رباعی بر خلق در و اجمه باز است اینجا بهنگامه غفلت است و از دست اینجا بهر حیده تا از گنج  
 کوتاه است بدین طول امل در از دست اینجا خلق بجهت مخلوق است و مراد از ان افراد نوع انسانی است که اشرف همه مخلوقات است و سخن با انسان است و اجمه  
 قوی است مادیه مفروض در دماغ و اینجا منظور گرفتاری موهومات اعتباریه است که شمر غفلت و حرص است و عرصه زندگی را بلفظ تار بر ای آن استعاره کرده  
 گزانه متصل واحد است و تار نیز متصل واحد می باشد پس بهر چند رشته زندگانی کوتاه است یعنی چندان طول ندارد و لیکن فاعلین طول امل زیاده از است  
 گزانه حیات ایشان این از ان جهت است که چون وقت مردن کسی معلوم نیست با سید آنکه شاید بمرطبی برسد آدم را طول امل و بال خاطر می شود و هم بر  
 فرزندان پس اندگان فکر و تردید می کند و بعد مرگ در بقا ایشان بقا خود میداند اگر چه هر دو معنی هیچ در هیچ است لیکن آدمی هیچ در هیچ اگر چه یاد موت که حضور  
 عدم صورت اعتباریه خود است تا دم لذات است و بالطبع دل از انالوفات فانیه مرد می نماید لیکن حیات که اثر وجود و طبیعت و بالفعل همه را حاصل است  
 نمیکند از آن کسی از شتهیات نفس خویش که کمالات وجودیه اند با نداشتن الا ان یشاء الله بالعالمین اینجا در متن که موت عدم موت اعتباریه گفته و بالا آورده  
 او وجودی و منظر مرتبه بشرط لا دارد و ازین مخفی نماند و کلام نباید فهمید زیرا که عدم اعتباری هم نوعی از وجود است بشرط لا و عدم مطلق نیست مع هذا طریقی عدم اعتباریه  
 بر صورت اعتباریه بیان کرده و ذرات شخص را بر رشته که در حالت قبول چیزی وجود قابل و مقبول ضرورت چنانکه در حالت اتصال و بفضائل وجود و قبول طبیعت

در حالت اتصال وحدت او را حاصل بوده و در حالت انفصال کثرت عارض شده بیولی در واحد واحد است و در کثیر کثیر و در وقت کثرت فاعل بصورت  
اتصالیه وارد شده نه بیولی و فاعل بصورت اتصالیه وجود صورت کثرت است پس اگر فاعل اتصال بلا لحاظ ثبوت انفصال مردود بشرطی و باعتبار تسکین  
امر وجودی بشرط لا گفته شود هر دو رواست این عدم اعتباری دخیل وجود اعتباریست و احتمال تناقض مرتفع شد فافهم پس حیات که امر وجودی بشرط  
شے است و بالفعل حاصل است بر موت که منظر مرتبه بشرط لا و بالقوة است غالب آید و دست از مشتهیات خویش برنیدار و خلاف نفس نمودن بر  
شاق می شود و این خواسته ها هم متفرع از خواهش اویند جل سلطان پس عوام در کار خویش مغرور و خواص در کار خود مجبورین بیدی الهی فلا  
سفل له من یضله فلا یادی له غرض که جای دم زدن نیست اگر همه عارف و آگاه می بودند دنیا دنیا نبودی و اگر همه غافل می بودند پرده از روی  
آخرت که کشودی فعل الحکیم لا یخلو عن الحکمة اصحاب صورت و فهمید خود معذور اند که غیر از حیات فانی این جهانی ایشانرا معلوم نیست و بقادر خود در منزل  
زندگانی میدانند و مقتضای آن مصروف کامرانی اند و تجدید هم احسن الناس علی حیوة و ارباب حقیقت در دید خود مجبور اند که بر قلوب ایشان باب  
عالم دیگر کشاده اند و راه یحیی خاص داده اند و چنانکه انتظام و سرانجام امور دنیا و دین متعلق بوجود اهل دنیا است اصلح معاش و  
معاد هر دو متعلق بوجود و فاعل ایشان صاحب هر دو جهان اند ربنا آتانی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة و دنیا حسنة هاست که محقق و مزرعه آخرت  
باشد خدا صافا و صریح ماکر را اگر چه در نظر تحقیق باعتبار کلیه و اطلاق هر چه موجود است همه خوب مطلوب است که وجود خیر محض است ربنا ما خلقت هذا باطلا  
اما بلحاظ جزئیة و تقید بعضی نسبت بعضی خیر و نسبت بعضی شر است و هر شخص را که جزئی حقیقی است و مقید در تقید خاص است باید که در تحصیل خیرات خود  
کوشد و از شر و باز ماند چشم از حقیقت یعنی پوشش پس سعادت تو در آنکه چیز و وضع را برای شریف ترک نمایی و بر قدر ضرورت اکتفا فرمائی و وجود اعتباری  
را نیز داخل عدم اعتباری دانی تا از مشا بده وجود مطلق که با حقیقت محروم نمائی و همیشه یا کمسار و شکست که کفایت حقیقت مکان نیست باشی و خود را با وجود  
آنکه همه توفی هیچ نترستی سعادت نجات یافتن از گرفتاری ماسوی الله و مشرف شدن بقرب و معیت او تعالی است و چیز و وضع چیز فرمای که عبارت  
از امور فانی دنیا و دین است و شریف نهار عقابیه که باقیات صالحات اند و بی ترک دنیا نسبت تو به مع الله بیدار نمی شود و بی قطع نمودن از مشا غل فانی  
دنیا و به ضبط اوقات و اعمال باقیات صالحات میسر نمی گردد و قدر ضرورت همان قدر است که بنده را بی طلب کسب خود بخود میرسد و حق تعالی کفیل آن  
گشته و آنچه میسر نشده فی الحقیقت ضروری نبوده زیرا که ضرورت و وجوب است و وجوب را وجود ضرورت اعتباری آنچه مقدر است باید نمود و از طرف خود  
خواسته ها و هوسها نباید کرد که از تواندست و وجود اعتباری یعنی موجودیه گذارید و از داخل آن معدومیت گذارید که در تصور توحی آید باید فرمود تا مشا  
وجود مطلق که مرتبه لا بشرط است و شامل است مرتبه بشرطی و بشرط لا را نصیب گردد و همیشه عدمیت مکانیه که ذاتیه ممکنات است و در نظر عرفانی وجود ترا  
دارد و با آنکه همه مراتب در تو ظهور کرده ترا با اظهار نیار در پانعی خار خار گز صهبای شکست و محتسب از غرور مینا بشکست اینها همه بنده هوایی نفس اند  
من بنده آنکس که خود را بشکست و اگر شراب خوار است یعنی صاحب شراب نفس است و بیگرگی خار خود از تلذذات این نشانی رفیع می نماید و یا محتسب است  
یعنی صاحب تقوی است و از راه رعوت زهد خویش بکلمات سخت دل بندگان الهی می شکند هر دو از دام هوایی نفس بامی نیافته اند و بسوی فنا فی  
که مسلک اهل حقیقت است نشانه اند پس بندگی و ارادت در خدمت کسی پیدا باید کرد که هر صورت و شکست نفس و غرور خودی کوشند از راه تن پروری  
گرفتار شهوات چون مردم دنیا شود و نه بزر و تقوی خود چون راهبان خشک مغروران گشته تحقیر دیگران نماید خود را صاف دارد و دیگران را نه



## هو التثنية

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي سقانا شراباً طهوراً وحفظنا عما كان محظوراً واصلوة والسلام على رسول الله محمد بن عبد الله وعلی آله واصحابه الذين جعل سبحانه شكرنا  
 افعالاً بعد هذا الوارد الساج والاربعون هو السجى بالشراب الطهور سقانا اسد وایا کم شراباً طهوراً بجذبة من جذباته التي توارى عبادة الشقلين من شراب  
 هذا الخمر الطهور وما زال عنه الافاقه ولم يتعد المحذور والشرعية بغلبة السكر وانا ههنا صحتي عين السكر بالجمع بين مرتبة الفرق والجمع بتكثير ارشاده في الناس  
 ويعلم كل اناس مشربه فبغذه الكيفية من الكيفيات الجيدة وذلك المقام من المقامات العالية نعم الثواب حسن مرتفعاً بهذا العارف الجامع يدو الجلال فوق بالذوق  
 العامة الى هذه النعمة التي هي النعمة العظمى وندقه الله تعالى اياها بفيض الطريق المحمدي على صاحبها الصلوة والسلام ويقول لا ارباب السكر كلوا واشربوا ولا تعثوا  
 في الارض مفسدين من غلب عليه السكر وجاوز عن حد الادب لا يهيل النفع منه الى الناس على الاكثر بل يكون باعث الضرر فبغذه الكيفية من الكيفيات الاربعة و  
 المقام من المقامات السفلية بسبب الشراب سارت مرتفعاً الا ان صاحب هذه الحالة في نفسه ليس بمعاقب لان ارباب السكر معذرون ومن لم يذوق من الكيفية  
 شيئاً او ما بلغ بدرجة السكر ويقول كاسكار اتوا لا غير مسموعة ويعمل اعمالاً لا غير مشروعة بالنقل او التقليد فهو لمحمد بن علي الناس سكاراً واهم بكاره ولكن  
 الله شديد نغوه بالسر من شرور النفس ومن سميات اعمالنا انتم بريون مما عمل وانا بري مما فعلت

## وارود سكر و صحو

سكر عبارتست از استیلا غیبت بر عارف از راه غلبه سر و نفس ناطقه بر عقل و شدت مشابهه الهیه که درین حالت امتیاز اعتبارات و شعور حفظ مراتب  
 یعنی مانند چنانکه در سکر ظاهری استان صوری را که از حوصله ایشان زیاده نشانی شود بی امتیازی روحی نماید و کفر خرافات که براتب برتر از اسلام صوری است  
 همین است و این کیفیت امر تباه جمع هم میگویند جمع الجمع است که بخیری و بیوشی مطلق باشد و امتیاز بی امتیازی هم در کم شود و این حال سکر ناشی از مقام فنا  
 فی الله است که این وقت از نظر عارف با کلیت وجود ما سوی مرتفع می شود بلکه ادراک ظهور و دشا به هم باقی نمی ماند و صحو عبارتست از رجوع عارف بسوی  
 علم و امتیاز بعد غیبت و زوال افاقه و درین مقام انکشاف حقیقه کما هو حقها می گردد و اینجا ظهور تمام میسر می شود و ادب حفظ مراتب چنانکه باید سر انجام  
 می یابد و اطمینان قلب استقامت نصیب میگردد و آن لغزشهای مستانه دور می شود و خود بر نشاء خویش غالب آید و کم ظرفی نمی نماید و اسلام حقیقه  
 و حقیقت شریعت این است و این درجه را فرق بعد الجمع هم می خوانند و این مرتبه ناشی از مقام بقا است و این زمان خلق در حق و خلق مشهود میگردد  
 و نه حق حجاب خلق می شود و نه خلق حجاب حق و خط و افراز قریب و صحت او سبحانه بر سیدار و باعث هدایت عالمی و موجب ایصال خلقی مطلوب می شود و بالجهل بیان  
 کیفیت سکر و غلبه نشاء توحید کرده گفته می آید رباعی فی جام و نه مینا و نه ساقی و نه دل و نه مطرب فی نغمه نه چنگ نه دهل نه هنگامه هستی است چمن و چمن  
 فی شمع نه پروانه نه گل فی بلبل نه مراد از جام و مینا ظرف تعینات مادی و از ساقی وجود مادی عالیه که سفیض این معلولات سافله اند و از دل وجود اعتباری  
 و از مطرب نفوس ناطقه و از نغمه قول فعل و از چنگ دهل حواس و اعضا و از هنگامه ظهور وجود ظلی و از هستی ذات الوجود که مایه الموجودیه است و از حسن  
 مرتبه ظاهر وجود و از عشق میل باطن وجود بطرف ظاهر آن و از پروانه و بلبل تشخص عرفا که عاشقان الهی اند و مظهر حجب فاجبت ان اعرف هستند و در  
 عشق اومی سوزند و از در شوق او ناله می کنند و از شمع و گل مظاهر جمیل و حسنات و باقیات صالحات که برای رهنمایی بندگان خود دادی مطلق روشن  
 نموده و آن باقیات صالحات کلهای جنت اند که دماغ بندگان خود را از بوی سوانه آن معطر فرموده و حاصل آنکه چه این تعینات مادی و چه مادی عبادی عباد  
 و چه وجود اعتباری اینها وجه نفوس ناطقه انسانیه و چه قول فعل و حواس و اعضا اینها و چه ظهور وجود ظلی که بمعنی کون و حصول است همه معانی عدیه اند و

و بیش از مفهومات نیستند و در اینها موجود نیست مگر ذات الوجود که مایه الوجودیه است و همه ظهور مرتبه وجود است در مراتب ظاهر و باطن و عوفا که شاهد  
این معنی اند مجموع معارف و حسنات و باقیات صالحات خویش درین مرتبه کم اند و زوال عین دارند از ادلا کل شیء ا خلا الله باطل و مقصود از این بیان چهار  
خدا است هلاک مراتب موجود اعتباریه است در حضرت وجود و بیان نفی این صورته بود در نظر شهید و این رباعی موافق مذاق اهل سکر موزون شده و بحرانه  
حالت جمع است از اینجا است که ارباب سکر از غلبه حال بکلمات شطحیات لب کشوده اند و نغمه ناما سرودنی سروده آوردن کلمات شطحیات بزرگان در اینجا  
ضرورت داشت و هم مثل بعضی ادیان بعضی آیات و احادیث را در قسم شطحیات شمردن از ادب و زانگاشت لهذا امثله شطح بیان نکرد بر صاحب علم پوشیده  
نخواهد بود که مردمان مغلوب الحال درین مقام جای چاکه نگفته اند اما اکابر دین در مقام تمکین که جامع فرق و جمیع است هرگز زبان باین چنین سخنان نگشاده  
اند و با وجود استغراق سر رشته امتیاز از دست نداده بموجب سنته الله بایمجه بایمجه اند و بایمجه بایمجه بزرگانی که بمقام صحو و بقاء بعد از فنا رسیده اند و با  
هدایت خلق الله و صاحب منصب ارشاد اند و کار اصلاح عام بایشان حواله گردیده و حقیقت ظلم و باطن و کثرت و وحدت و عینیت و غیرت و رجوع بخلق  
و انقطاع آن خوب منقح شده و مفصل مکشوف گشته و حجاب از چشم بصیرت ایشان باطل مرتفع گردیده و اطمینان کامل رونوده و بوجه من الوجوه خدا  
نمانده و بشراف احسن بیان مشرف شده اند و جامع فرق و جمیع و تمیز و تشبیه و امتیاز و اتحاد اند بطوری بیان مطلب فرمایند که هم دران اظهار معنی  
حقیقت است و هم پاس ادب شریعت در عین سستی با پوشش اند و بکمال جوش و خروش خاموش در عین تعلقات بے تعلق اند و با وجود بے تعلق متعلق  
رباعی میناست اگر سر نیاز است اینجا به جام است و گردیده باز است اینجا به این محفل در جای بدستی نیست به همدار که بنم امتیاز است اینجا به یعنی صورت  
مینا صورت سر نیست که بر زمین نهاده و بسجده نیاز افتاده و صورت جام صورت چشمی است پر آب که بجزر کشاده و حیرتش رود و پس این محفل یعنی عالم  
کثرت که جلوه گرد علم و متفرع از امتیاز است جای بدستی یعنی بے امتیازی نیست پوشش افاقت است و سکر غالب باید داشت و بهمت بر حفظ مراتب باید گشت که این  
بزم بزم امتیاز است و بنده محرم رازش

في كل آن صباح و مساويل و نهار و نصف الليل و ادنى منه لمح المح و وسط النهار و ادنى من اطرافه انا فاما و شهر و سنة و بالنظر الى الفلك الشمس  
لا صباح و لا مساو و لا ليل و لا نهار فدا و له الايام بين الناس ليس عند ربك صباح و لا مساو و انهم يميزون بين يوم الخميس و الجمعة و اشهر و اشهر  
من الشمسية و القمرية و يبدون السنة الشمسية التي هي الدورة الواحدة لظلمة و سير الشمس البروج الاثنى عشر تامة و كمالا اى عودها الى جزيء شمس  
السير من خمسة و ستون يوما و ثلثا ثمة يوم و القمرية التي هي اثنا عشرة دورة لظلمة اربعة و خمسون يوما و ثلثا ثمة يوم و ثلث يوم فيكون السنة الشمسية زائدة على  
القمرية باحد عشر يوما و جزو يوم و هي عبارة عن ايام الكبيسة و اشهر الشمسية التي هي عرصة سير شمس بر جارب من تسعة و عشرين يوما الى اثنين و ثلثين يوما  
بحسب اختلاف المطالع و القمرية التي هي مدة سير القمر في البروج بأكملها دورة كاملة ثمانية و عشرين يوما و نصف يوم و كم ساعة و اليوم مجموع النهار و الليل  
باعتبار الدورة الواحدة من حركة فلك الافلاك مع قوسه بقدر سير الشمس بحركتها الى الجهة المخالفة في مدة ذلك اليوم قال السعد زجل و الشمس تجري  
مستقيمة في ذلك تقدير الفيزياء العليم و القمر قدرناه منازل حتى عاد كالعرجون القديم المعنى الذي كتبه المفسرون فهو ظاهر على كل من له العلم الظاهر  
السري الذي هو مكتون في بائين الآيتين و كان مخفيا الى الآن عن انظار العلماء و كشفه ربى على بالنور الرحمان فهو هذا اعلم ان الشمس بطبيعتها السريعة القمر  
كما قال جل سلطانه لا الشمس ينبغي لها ان تدرك القمر و القمر يسرع السير بالنسبة الى الشمس و جرم الشمس بقدر درجة واحدة من البروج و سير في يوم ايضا  
بقدر درجة واحدة و مجموع درجات البروج ستون و ثلث مائة و عدد حروف قدرناه الذي وقع في الآية المذكورة ايضا ستون و ثلث مائة فكانا اشار السعد  
تعالى الى هذا الامر الخفى عن العوام و قال و الشمس تجري مستقيمة الى سائر مكان قرار يعني كما ان سائر درجة هكذا سير في يوم بقدر درجة و منازل القمر في شهر  
بقدر عدد لفظ قدرناه و هو العدد المذكور المساوى لعدد درجات البروج الاثنا عشر و هذه لطيفة جديدة ما ادركها احد من العلماء و العرفاء و السعد علم باسرار  
القرآن و الشمس و القمر لا يسجدان و كل يوم هو في شان و اعلموا ان الزمان مطابق للحركة و الحركة تطابق الساعات و المسافات تكون في الماديات فاميتار الارض مائة  
من الماضي و مستقبل الحال يكون باعتبار الحجم و تكون الجسميات تحت الزمان و المجردات التي ليست باجسام لا فرق عندها من الزمان بلحظها و سوارها كان  
و ما يكون و الازل و الا بدني مرتبة واحدة هو الاول و هو الاخر لا فرق في هذه المرتبة بين الظاهر و الباطن و الظاهر هو الباطن و ان قلت على هذا التقدير  
تلازم الشراكة للعقول و النفوس بالوجب في هذا الوصف لا شريك له كما زعم المتكلمون و لهذا يكون المجردات و لا يجوزون التجرد الا لذاته تعالى قلت للمجردات  
مراتب متفاداة بعلو الرتبة و سفلها كما ان رتبة النفوس دون رتبة العقول و النفس تقرر بالمادة و تصرف فيها و العقل من المفارقات و لا يقترن بها بل ياتر  
فيها فبذلك المجردات لها تجرد اضافي و تجرد ذاتي بجماد حقيقة فاذبح الا يردح هذا ان يقولوا لا يتكلمون قال كون بعد الوجودات و لا يعيرون قباحت ذلك  
الشرك الجلي و يترد وون في الشراكة الوصفية و لا يعلمون ان الكمال الانساني هو التخلق باخلاق السوء و ثبت من كلامه تعالى وجود الماديات و هو عالم الخلق و  
وجود المجردات و هو عالم الامر لا لا الخلق و الامر و ان قل انك قلت تكون الجسميات تحت الزمان فالمحد الذي بحركته وجود الزمان ايضا جسم فيلزم انه  
ايضا زمني و هذا باطل بطلان تقدم المحلول على علته اقل لا يثبت من قولنا كل الجسميات زمانيات بل حاصلنا ان من الجسميات تكون تحت الزمان  
بخلاف المجردات و ان قلت يلزم من هذا التقدم الزمانى للمحد الذي هو العرش و هذا خلاف عقائد العلماء من المتكلمين قلت لا يثبت من كلام السعد المجردات الزمان  
للعرش و لنا اتباع الكتاب و السنة لا اتباع آرائهم حسبنا كتاب السعد و يحى بيان هذا الامر مفضلا في هذا الوارد و السعد على القول و قيل و ان قلت انت  
قائل بالادلة الاربعة المتجوزة في الاصول و هي الكتاب و السنة و الاجماع و القياس فكيف يجوز الخلاف لك من اجماع العلماء قلت لا يصح لنا خلاف  
فرقة واحدة من المتكلمين في الاجماع باجماعهم و بالاجماع اجماعهم تمام الامانة كما قال عليه السلام لا تتجمع ائمتي على اخطاء فالا موار التي عليها اجماعهم  
الامانة المرحومة و بالاتفاق ثابتة في الدين المحمدي من العقائد كالاتفاق بوجوب جيل و الايمان بصفاته و اسمائه و ملكه و كعبه و رسوله و ختم النبوة على نبينا

علیه سلام و اقرار یوم الآخرة و القدر خیره و شمره من الله تعالى و البعث بعد الموت و من الاعمال المأمورة کفر ضیئة الصلوات الخمسة و صیام شهر رمضان و شربها و لمنهیه کحرمة شرب الخمر و اکل لحم الخنزیر و شربها لا یجوز الخلاف عنہا لاحد لانها متفق علیہا بالاختلاف و اتبع ذلک الاجماع علی اتباع الکتاب السنة و الاختلاف الجزئی فی امر جزئی او فی فروع امور کلیة لیس بخلاف ما خالفنا بل انهم خالفوا عن المحمدية الخاصة و احدثوا الامة المبتدعة فی الاسلام التي لیست فی وقت رسول الله صلی الله علیه وسلم و لذا طعنهم العقلاء و العرفاء و انکانت المخالفة بین الحق و الباطل ان الجانین و لکن ینسب الخلاف الی المبطلین و ان المحققین بلا اعتبار المتقدمین و المتأخرین فوجب علی محمد بن الخالصین تحلیلهم بالمتنبه و التعلیم بما یند الله و رسول الله من الخالص اللهم اهدهم الی المحمدية الخاصة انهم لا یعلمون

### وارد در بیان تغیر و تبدل

تغیر و تبدل از ذاتیات عالم فانی است و از لوازم ممکنات محدثات که مرکب از منفی و وجودی و معنی و عدمی است و ترکیب بین معنی و عدمی در ممکن موجب تغیر حال او گشته چه ذاتی که وجود عین ذات او است بر مذهب حکما و صوفیه یا مقتضای ذات او است بر مذهب متکلمین و واجب تعالی است که تغیر و تبدل را در آن مرتبه اقدس و ظل نیست بدام چنانکه است بوده و نخواهد بود و ماهیتی که مقتضی عدم است مفهوم متغیر است که همان در مرتبه مفهومیه است گاهی نبوده است و نیست و نخواهد بود و حقیقتی که بالذات نه مقتضی وجود است و نه مقتضی عدم به تبعیت اقتضای هر دو معنی می نماید ان حقیقت ممکنه است که تغیر احوال است گاهی است و گاهی نیست پس ممکنات همه محدثات اند و قدم ذاتی نصیب حق است و پس محدثات همه فانیات اند بقا حقیقه شایان وجود مطلق است و پس کل شیء بالکمال وجه و لیسیرا ث السموات و الارض سوال اگر گوئی ازین بیان ثابت شد که هر چه با سومی الله موجود است حادث است و فانی خواهد شد و در کلام الله و احادیث فناء عرش نیامده و حضرت قبله کونین در کتاب مستطاب حضرت ناله معذ لیب بر عرش که آن را حق سبحانه و عظیم فرموده فنا جائز نداشته اند و بقا عالم آخرت و بهشت و دوزخ ثابت است درین معنی درین رساله و این کتاب هم بالا مذکور است جواب چنانچه حدوث و قدم بر دو وجه است یکی حدوث ذاتی و قدم ذاتی است و یکی حدوث زمانی و قدم زمانی همچنین فنا و بقا نیز بر دو وجه است یکی فناء ذاتی و بقا ذاتی است و یکی فناء زمانی و بقا زمانی است پس چنانچه حدوث ذاتی نصیب همه ممکنات است فناء ذاتی هم نصیب همه ممکنات است و قدم ذاتی و بقا ذاتی حق است و پس در بعض ممکنات که زمانیات اند و با حدوث ذاتی حدوث زمانی هم جمع شده در همان بعض با فناء ذاتی فناء زمانی هم جمع می شود و در بعض که زمانی نیستند فقط حدوث ذاتی است صرف فناء ذاتی است و فناء زمانی نیست پس آن باقیات صالحات که در کلام الله و احادیث بیان فناء آن نیامده و حضرت قبله کونین ایدنا الله بنصره سره و قد سنابیر که بره فناء آن جائز نداشته اند اما از فناء آن فناء زمانی است و فناء ذاتی بر آن نصیب هر موجود ممکن است که نظریات خود فانی است و بقا و وجود الله تعالی باقی شده پس از شایده تغیرات کونیة نگاه تحقیق بر قیام خویش باید اندخت و خود را مستهلک مطلق در شهود حق باید ساخت تا بقا با الله حاصل شود و کدرت غفلت نه اهل گردد در باطنی غفلت بگذشت و در جوانی حاصل با پیری هم میرسد نباشی غافل بهر چند چو تار سجد بر جای خود چو دانه کند قطع ره اینجا منزل به مراد آنکه نفس ناطقه جوهریست مجرد تغیر و تبدل در ذات خود ندارد و این حالات و کیفیات عارضه از عوارض اویند که حسب اوقات طاری می شوند و او همان بر صرافت خود است نه در پیری پیرونه در جوانی جوان و تشبیه دانه بمنزل ظاهر است در کلام اساتذہ شعرا آمده و تار سجد را بمنزل سائر و مسافر بر ای آن قرار داده که طی آن منازل می کند پس عوارض طاریه در حکم احوال راه است و نفس ناطقه معروض آنست بر روی می گذرد و آخر با خرمیرسد و ملک الایام ندا و لها بین الناس تغیر و تبدل از عوارض است و تو معروض علیه پس قدر خویش بدان دل را

بهر سوعدان همه پیش تو می آیند و عرض احوال می نمایند و اوله ایام را که حق تعالی در میان آدمیان بیان فرموده مراد همین گردش ایام است که بر همه طاری می شود و لطیفه دیگر آنست که این گردش روز را بر ترتیب که بعد از آینه شنبه و بعد شنبه یکشنبه مخصوص بن انسان است نزد حیوانات در شنبه و یکشنبه هیچ امتیازی نیست چنانچه شعر این فقیر است بیت الغزل گردش رنگ تو هم گردش ایام شد و در نه کی قرق میان شنبه و آینه است و این همه تغیرات و تبدلات بر انسان عارض شده که صاحب علم تفصیلست و او ناظر این همه مراتب است قدر خود را باید دانست که ترا آن علیم مطلق منظر اتم ساخته چنین علم مفصل عنایت فرموده و دل خویش را بطرف هیچ اعتباری از اعتبارات نباید دو اند که هر چه خواهد آمد خود بخود خواهد آمد و کیفیت خود خواهد نمود و تو نه بسوی چیزی مایل و راغب باش و نه از جانب چیزی گریزان و مارب

### مطالعه شرافت و مرجعیت خویش در مشاهده هر حالت و کیفیت که در پیش آمد

قدر خود را باید دانست که ملک حقیقه جل شانہ ترا منظر مرتبه ان الله لغنی عن العالمین ساخته خلیفه خود و زمین گردانیده است و این همه نسب اضافات و اعتبارات و احتیاجات را مانند فوج و چشم همراه تو فغین نموده پس این همه امور که متعلق به تو هستند از جمله محتاجان و تابعان تو اند و تو محتاج الیهیها پس هر امری که پیش آید و هر احتیاجی که رونماید آن را محتاج خود باید فهمید که برای رفع احتیاج خویش پیش تو آمده نه آنکه خود را محتاج باید بداند که این کفران نعمت است و نا قدر شناسی دولتی که حق تعالی ترا بآن شرف ساخته زندگی پیش تو آمده است تا با طفیل تو ظهور نماید و مرگ تو خواهد آمد تا بسبب تو بر روی کار آید و حالت صحت همه وقت و پناه تو گذران می کند و حالت بیماری بود تو گاه گاه در عرصه می آید و حالت جمیع دینی دینی از تو منو خود می خواهد و حالت سیری و تو نگوی از تو آرام و جاده پیدا میکند غرض که علی هذا القیاس این همه نسب اضافات امتیازات و اعتبارات عالم از تو فیض می اند و تو از نور وجود حق تعالی سوزی و از پرده تو شعل آن نور همه عالم و عالمیان می رسد و اگر چه استعداد این معنی در همه بندگان است اما شرفش باین حالت و کشف این حقیقت که با حقها در مقام قیومیت می شود و قیوم زمانه که منظر قیوم حقیقی جل شانہ می باشد این اسرار را چنانچه باید بفهمد و دیگر اهل مناصب بایان ترا و خوب آگاه ازین امر نمی گردند و آنکه فضل الله یوتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم باطله بیان همان تغیر و تبدل عالم باید نمود و نظر عبرت و خیرت برگزشت جهان و جهانیان باید کشود و با سخی عمری که شمرده ایم سال ما هشتاد و مانند فلک قرار نبود گاه هشتاد و سرگرم سرانگیخت یارب دوران به یک خلق چو سایه میرود و همراهش به عرصه زندگانی و حیات که بجز زمانه است اگر چه باعتبار زمانیت متصل و احد و بلحاظ حرکت تو سطح پیش از آنی موجود است اما بلحاظ حرکت قطعی است و موهوم پیدا کرده تفریقات متفرقه شکسته بهم میرساند و افاضی و حال و استقبال خیال نموده می آید و ساعت و یوم و ماه و سال شمار کرده می شود و سال و ماه و عمر نا پایدار بشمار می آید و حساب کم و زیاد آن یاد میداریم لیکن فی الحقیقه هیچ گاه این عمر اثبات و استقرار نیست و یک نفس با دو پای زندگی را قیام و قرار نه پیوسته چون فلک و آن دوان ست و شب و روز و سفر ناگزیر مرگدان چون اهل زمانه امر غیر قارست و فلک و دار خود و چرخ افتاده است بی ثباتی و دیگر زمانیات در کدام حساب و شمارست و استغنائما بیان سرگرمی دوران در سرانگی کسی از قبیل تجاہل عارفت و الی الله ترجع الامور و لهذا استندار اخطاب نیز بجای ب عالمین که مرجع و مصیر کل است کرده آمد و عقلا که موجب حرکات فلک را در تشبه مبادی عالیہ تعبیر نموده اند نیز بجز مبادی رجوع الی الله است و فی الواقع هر چه بود را بلا تو وسط پاره زمانه و زمانیات پویان راه اویند و جویان در گاه او ان الله و ان الله الیہ ارجعون پس مثل زمانه چون شخص است که خود میرود و هم آن را می می شود و عدم پابرجا است و دائم در انقلاب و مثل زمانیات چون سایه که با او به تبعیت او میرود و در جلوش بی اختیار می روند



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل على رسوله محمد كاشف جميع اسرار السلوك وعلى آله واصحابه الذين سلكوا طريقه السلوك اما بعد  
فهذا الوارد التاسع والاربعون هو السبعون يبلغ الناس هذا يبلغ الناس الذين يسلكون على الطريقة وينهجون في سبيله تعالى وانباؤهم عن الحالات  
الواردة في السلوك من الغفلة والخبرة والفتور والبقاء والتلوين والتكليم مع الفوائد اللطيفة والنكات الغريبة في ضمن شرح الرابعي متناوذا  
يكشف مراداته واستعاراته واسد يهدي السبيل فالغفلة عبارة عن الجهل بشي عا من شأنه ان يعلم وعن جهل الجاهل الذي عا من شأنه العلم والخبرة  
عبارة عن العلم بشي عا من شأنه ان يعلم وعن علم العالم الذي عا من شأنه الجهل والفتور عبارة عن نفق الاعتبار والاضافات من علم السالك  
والبقاء اثباتها بوجود الحق فيه والتلوين اتباع النفس لحالاتها المختلفة بمعنى وصورة كما يكون الحال لابناء الوقت والتكليم استقامة العارف على ما يات  
في كل حال بقدر الطاقة البشرية واستطاعتها وهو الواقف فوقه تعالى فاستقم كما امرت من هذا المقام وبالله التوفيق وهو خير رفيق

### وارد غفلت وخبرت وفنا وبقا وتلوين وتكليم وغير ذلك

بايد دانست که در اصل کلیه احوالات این همه کیفیات و حالات بر همه طاری می شود و مخصوص بحال سالکین و غیر سالکین و کاطین و ناقصین نیست  
چه اگر بر همه کس از افراد انسانیه این حالات مطلق وارد نمی شد بر اهل سلوک چگونه امری که مخالف حقیقت نوعیه ایشانست وارد میگشت اما چنانکه در  
صوری در شباهت هر فرد و هر صنف است همچنین اختلاف ظاهری در حالت هر شخص و هر گروه می شود و تفاوت در تعلقات آن حالات می باشد  
مثلاً چنانکه عوام را غفلت از شهود حق و آگاهی باسوی الله حاصل است همچنین خواص را غفلت و ذبول از طرف ماسوی و آگاهی و مشاهده حق تعالی  
میسرست و حق علی هذا جمیع الحالات کیفیات پس ذات غفلت ذات آگاهی در نفس خود همان قسم است و بهر نفس لاحق و بغیر و تبدل در محل صرف آن شده  
و بسبب شرافت و زالت موضع و محل شرافت و زالت در نفس خود پیدای کند و اضافت کمال و نقص بخود منسوب گرداند پس از اهل حق حالت  
اکهیه سحر آگاهی است و از اهل کمال نفس انسانیه است و توجربط ماسوی مصطلح بغفلت است و از جمله الفاظ ناشی از حیوانیه است اللهم شرفنا  
بمحمود که نور قلوبنا بنور که در در غفلت دل که در خراب پیکر که گهیت فکند اندیش تاب دای بیخبر این همه غمزدن ناکی و بیدار تمام باش  
یا خوب بخواب به معنی این رباعی و مرادات الفاظ آن مفصل در متن می آید همان جاد در ذیل فقرات متن شرح و بسط آن کرده خواهد شد معنی که متنا  
انهم است از ظاهر عبارت هیچ احتیاج بیان ندارد زیرا که مخفی نیست از کسی که او را مناسبت شعر حاصل است فلا یخفی علیه لطفه الامنه که مناسب ارباب  
ذوق است از ادراک اهل ظاهر و در پس توضیح و تفسیر آن ضرورت حسن انداز و بندش ظاهر عبارت رباعی بغایت ظاهر است عیان را چه بیان بلکه در بیان  
کردن بعض رنگ شعر است که بی لطف و بی رنگ می شود و دریافت آن متعلق بشعر فیهی است و معنی حقیقت که با جمال و ایجاز است بدون تشریح  
تفصیل آن چنانکه باید بنظر نمی آید لهذا اظهار آن ضرورت افتاد و شرح لفظ بلفظ کرده شد و قائله باید دانست که اگر چه نزد دعا هیچ کلام و بیان خالی  
سجت و مجرد صرف از معنی ظاهر و مجاز و باطن و حقیقت نمی تواند شد و همین احوال شعر است که قسمی از کلام و نوعی از بیان است و در حدیث واقع  
شده که شعر کلام است بهتر و نیک آن حسن است و بد و زبون آن قبیح لیکن آنچه کثر بنظر می آید آنست اشعاری که اکابر و بزرگان در بیان معنی حقیقت  
و بند و نصیحت فرموده اند بیشتر از لطف و انداز شعری و بند و بست و تلازم آن و ناخن زدن بدل و حالات و کیفیات عشقیه و دعا و مثل و کنیه  
و تلاش و معنی یابی و علور تبه شمعوی و صنائع و بدائع آن مبر و پاک می باشد صرف که ام سلمه و مطلب را موزدن نموده اند و چون بسبب

باختصار و اجمال آن امر بیان می شود و برای سهولت حفظ و یاد داشت آن مطلب بخاری آید و از مشاعریه سوای وزن و قافیه هیچ ندارد بلکه این را چندان توجه خاطر و لحاظ درستی و نادرستی و حسن و قبح این امر هم نمی باشد و اگر احوالنا بندرت از فیض سخن جانی بعضی از آن امور نیز جمع شده باشد در شمار نیست و اشعاری که از اسانده شعراست که بحقیقت آشنائی ندارند و صرف کمال فن شاعری است و بس اکثر مراد مجاز و بی بهره از حقیقت و محض سبانه و دروغ می باشد زیرا که ایشان را باصل معنی کاری نیست رنگ شعر منظور است و اگر اتفاقا از فیض سخن و کثرت بیان معانی عالیه هم جمع شود چون اتفاق است که اعتباری ندارد و در ایشان آن معنی حاصل نیست که قائل غیر فاعل اند و عالم غیر عامل پس هیچ گشتن این همه امور محض بتأیید زمانی است که کم هم میرسد و استوار از آن نزد خود این متعلمان خود را تعلیم می فرماید و اتفاقا و ادوات بر قلب ایشان روح القدس انداد و اعانت می نماید تا از ایشان که نیست هیچ جانب نمی شود و کلام این تلازمه الرحمن چنان جامع می افتد که اهل ظاهر و مجاز فریفت و محو لطافت و انداز آن می شوند و مقرر عجز خود در محبت ظاهرش میگردند و در باب حقیقت و عرفان تصدیق و اقرار بر سر آن می آرند و فیض و غنیب خود از آن بر می دارند و مراد از آن من اشعر حکمت این چنین شعراست و منظور از آن من البیان لیسر این چنین بیان و اظهار بالجمله بشرح رباعی باید پرداخت و توضیح عبارت متن باید ساخت بدانکه غفلت از شی عبارت است از جعل بآن شی یعنی چون غفلت فی حد ذاتها عدم اطلاع است مطلقا پس چون متعلق گردد به چیزی مخصوص شود بامری غفلت از آن چیز عبارت است از عدم علم بآن چیز و قیل الغفلة متابعه النفس علی ما تشبه بعضه گفته اند که غفلت عبارت است از متابعت نفس مرشهیات خود را یعنی متوجه گشتن انش بظرف تحصیل مشتهیات خویش و صرف دهنک گردیدن در آن اما این معنی اصطلاحی است که پیش اهل مجاهده مصطلک گشته و نزد بعضی غفلت البطال وقت است بر طایفه یعنی پیش بعضی از اصحاب یا ضمت معنی غفلت ضائع و باطل کردن وقت خود دست به تعطیل و بیکاری و شغول بودن در کار نامی که هر چند از سموات شرعیه نیاید لیکن شمر نفع و خیر هم نبود بالجمله مراد از غفلت نزد این طائفه عدم و جهل است و تعالی است مرقلب را و توجه او بعبودیت مختلفه کونیه که ظاهر آن باطن است و در دهن و خارج حاصل آنکه نزد این طائفه یعنی جاهل عرفان غفلت عبارت است از بی توجهی نفس لاطفه بطرف مرتبه الوهیه و غافل بودن آن از حضور و شهود حق جل و ذکره و متوجه گشتن آن بسوی اعتبارات فحشه امکانیه که بظهورات متکثره ظاهر اند و مراتب ذهن و فحاج و هر چه موجود است از کمونات این دو حال خالی نیست یا موجود ذهنی است و یا موجود خارجی و این معنی اعلی و فوق آنهم معانی است که آنهم معانی در تحت این معنی و داخل توابع و مشتببات است تشریح هستی حق تعالی از اضافت ذهن و خارج بر تر است و حق بجا نه را موجود خارجی هم گفتن از آن جهت است تا در دهن صاحبان عقول قاصه توهم نگردد که موجود ذهنی است و الا تعالی ازین همه مراتب برتر است و ذهن و فحاج را او موجود کرده و ذهن و خارج را او است که موجود است و بس و هر یک شی محیط و عقل انسانی این لیاقت ندارد که بقوت خویش حقیقت آن مرتبه دریابد مگر اینکه حق سبحانه و محض بخلایت بی علت هر چه می خواهد از آن سر کنون و غیر اولیا خاص خود مکتوف میگرداند و کشف غطا از چشم بصیرت ایشان میفرماید و حکماء و علما را و اگر آن معنی بی نسبیت اند و چنانچه باید آن مطلب در عبارت نمی گنجد و من حیث هو بود در بیان مبنی آیتنا ایشان را هم آنچه مکتوف شده بهمان پنج فهمانیده شود و از راه طریق کار عرفاست و ایصال الی المطلوب مخصوص جناب حق تعالی است بالجمله چون معنی غفلت عدم شود حق و توجه بسوی خود مختلفه کونیه است پس شک نیست که غفلت سبب پراگندگی دل و علت تشتت اوست اعنی متوجه شدن بطرف اعتبارات مختلفه و گرفتار گشتن درین موهومات متکثره سبب پراگندگی دل می شود و بلکه خود پراگندگی است که خاطر پراگنده همین قلب متروک و متعلق با امور متخذه را میگویند و جمعیت قلبیه نتیجه شایده و هدایت الهیه است بلکه مراد از جمعیت همین یکپوشیدن قلب است و دل عبارت از نفس باطنه است که روح انسانی باشد و در صراط کمال گاه ادا بقوت عاقله نیز تعبیه می کنند و عینه هر چند اطلاق لفظ دل بر قلب صنوبری که مضغه گوشت است بطرف پهلوی چپ هم کرده می شود اما اکثر منظور عرفا از کلمه دل و قلب نفس باطنه

که روح انسانی است می باشد و اینجا هم مراد همین معنی است و در اصطلاحات حکمة در بعض جا نفس ناطقه را بقوت عاقله نیز تعبیر کرده اند و این بیان بر آن نمود آمد تا در دیگر عبارات ازین الفاظ کسی از نادانان هر جا که بیند مراد آنرا دریا بد و بر عالمان البته که پوشیده نیست و آگاهی که مقابل غفلت است موافق هر یک از آنغالی مذکوره باید فهمید چون در آگاهی و غفلت تقابل عدم و ملک است پس معنی آگاهی هم مقابل معنی غفلت موافق بیان هر یکی از گروه مذکوره جدا و علیده باید که باشد یعنی کسانی که معنی غفلت متابعت نفس مرشیهات خود را گفته اند باید که نزد ایشان معنی آگاهی عدم متابعت نفس مرشیهات خود را باشد و کسانی که معنی غفلت ابطال وقت بطلان بیان کرده اند باید که نزد ایشان معنی آگاهی عدم ابطال وقت بطلان بود و کسانی که پیش ایشان معنی غفلت عدم وجدان هستی حق تعالی و توجه بطرف صورت مختلفه کونیة است باید که نزد ایشان آگاهی عبارت از وجدان هستی حق تعالی و عدم توجه بسوی صورت مختلفه کونیة باشد و الحق که همچنین است و در اصطلاح حضرات خواجهای نقشبندیة قدس السداد و اجماع مراد از آگاهی همین حالت حضور و شهود است پس اینجا وجدان هستی حق باشد عز وجل و مشاهده احدیه مجرد و غیر محضت غیر مراد از کلمه اینجا این رباعی است که شرحش درین وارد بطور اهل معرفت و سلوک کرده آمد پس موافق مذاق اهل حقیقت اینجا مراد از کلمه آگاهی همین معنی اخیر است که وجدان هستی حق بلا ملاحظه اعتباری از اعتبارات باشد و لفظ تب و تاب که مشعر از قلق و اضطراب است نه بآن معنی است که در سحر و فقدان مطلوب می شود بل بآن معنی که سبب مشاهده و حضور محبوب است چنانچه عارفی گفته یعنی در مصرع ثانی رباعی کلمه تب و تاب که واقع شده و علت آن آگاهی که حالت مشاهده است بیان گشته بآن معنی نیست که در حال سحر و نایافت می باشد بلکه مراد ازین تب و تاب آن بقراری و شدت شوق است که محبان را در حالت وصل و مشاهده محبوبان غلبه می نماید کما یشهد به هذا النظم **بلبل برک گلی خوش رنگ** در مقام دشت به و ندان برک و نوا خوش ناهای زار دشت افتمش در عین وصل این ناله و فریاد چیست گفت ما را جلوه معشوق در این کار دشت به این بیانی است که صاحب حالان این را می بیند و تشخیص بلبل دگل چیست هشی بزبان حال گرم گفتگو است و اظهار حقیقت خود می نماید و با عرفا سوال و جواب می کند گوشت پیدا باید کرد که بیان هر چیز بشود و زیانی بهم باید رساند که با هر کسی سخن گفته شود چون بلبل از شو و مشاهده گل و حدت نالان بایش و مانند پروانه در عین وصل شمع حقیقت سوزان و بی شبهه این تب و تاب نیست مگر احباب را و نتیجه آگاهی و تیره مشاهده الهی یعنی این تب و تاب و این قلق و اضطراب که در حالت شهود از قوت ذوق و شوق پیدا می شود و احباب را که اولیا و العزاد می باشد و غیر این از نیست و حاصل آگاهی است و نتیجه از مشاهده الهی بقراری و اصلین دیگر است و اضطراب مجربین دیگر و لا یفهم الا من له نصیب من العشق و کلمه که در مصرعین واقع است دلالت بر دقت می نماید یعنی مادام که سالک از زمان بیرون نیامده است و این الوقت مست احوال او مختلف می باشد گاهی آگاه است و گاهی غافل زیرا که زمان خود را در غیر قارست آنچه تحت اوست و متعلق با و نیز قرار ندارد یعنی لفظ که که مخفف گاه است و در هر دو مصرع اول رباعی واقع شده دلالت بر وقیت و زمانیت می کند و حاصلش آنست تا وقتی که باطن سالک از قید اضافت زمان و مکان بیرون نیامده و تابع وقت و حال خود است تغییر و اختلاف اوقات احوال او مختلف می سازد و چنین شخص صاحب مقام نیست گاهی بموجب اقتضای وقت آگاه است و گاهی غافل چرا که زمان خود را در غیر قارست و قرار ندارد پس آنچه تحت آنست و متعلق بآن البته که بر یک حال قرار نخواهد بود فاعلمه عارفان کل آنکه اهل تکلیف و حساب مقام می باشند در اصطلاح سلوک می گویند که ایشان از زمان و مکان بیرون می آیند ازین بیان نباید فهمید که در ظاهر بر منتهیان زمانه که آن سیال است نیکنند و اضافات از منتهی آن شخص ظاهر ایشان منقطع می شود و یا ایشان امکان و جایزی مانند نمی باید که این محال است و توهم این معنی ناشی از عدم اطلاع مصطلح این بزرگوار است و حقیقت این امر آنست که مادام سالک در حالت تلوی است و باطن و متلون الاحوال می باشد یعنی مشاهده دائمی پیدا نمیکند و دوم

و استقرار نسبت حضور و شهود بهم میسر نماند میگویند که فلانی تا حال از زمان بیرون نیامده و از اطفال طریق و این الوقت است که گاهی چنین نسبت  
چنان و هر چند که اختلاف حالات الکلیین بهم رسیده اما این باعتبار قوت و ضعف حالت است نه بلحاظ مطلق سلب حالت و توسطین گاهی مطلق  
غافل می شوند و گاهی آگاه و چون در باطن سالک نگرانی و رجوع بطرف فوق می یابند می گویند که این از مکان نه برآمده و تا حال طرف و جهت که  
از تعلقات مکان جسم است از نظر این محقق نشده هنوز در حالت عروج است و چون سالک سلوک تمام می کند و مشاهده دائمی حاصل می نماید و بلکه  
نسبت حضور و شهود بهم میسر نماند و محال و هول آگاهی بجای از باطن او بر طرف می شود و مقام تکلیف می رسد و تغییر الاحوال نمی باشد و امتیاز موهوم نام  
ماضی و مستقبل و حال حجاب چشم بصیرت او نمی گردد و میگویند که فلانی از زمان برآمده است و از باطنان طریق و ابوالوقت است و اگر چه آن اهل تلویز  
هم در تلویز حالات خویش مقام و قرار داشتند اما معتبر در آنها همان حیثیت تغیر که متعلق برآمده است بوده و چون رجوع باطن سالک ملاحظه جهت  
تحت و فوق و عین و عکس و خلاف و قدام و عقب بطرف ذات بحت حق تعالی می باشد و توجه بی کیف بسوی ذات بی کیف دائم می شود و هکلی انتظار  
و آئینه و دیدار میگرد و میگویند که این از مکان برآمده است یعنی لحاظ تحت و فوق و دام مدر که این نمی شود و غنودن اخبارت از فضای اول که معبر است  
بوجود عدم و مقام جذبه و مرتبه تلویز است یعنی مراد از لفظ غنودن در باطنی فناء اول است که در ابتدا سلوک فراموشی از طرف ماسوی و فی الجمله  
حالت و هول افاقت بر سالکان طاری می شود چنانچه یک ساعت دو ساعت یا کم و زیاد علی قدر قوت حال درین اوقات بی هوش می افتند و مطلق  
خبر ازین عالم ایشان را نمی ماند و اکثر از اثر تریه بزرگان این طریق علیه مبتدیان را هم این حالت رسیده و بعد رفع این کیفیت باز با فاقه می آیند  
و این حالت در صطلح طریق نقش بندیه وجود عدم میگویند یعنی بودن کیفیت نبودن و این حالت مقدمه و شروع معامله جذبه نقش بندیه است و بر حسی و حل  
این کیفیت اکثر خالی و بی خطر ماندن و کثرت مراقبه بسیار سودمند است و چون این حالت ادا نم نیست که در بعض اوقات ظهور نماید و در بعض  
اوقات رفع می شود این از کیفیات مرتبه تلویز شمرده اند اما اینها هم تعبیر بکار غنودن کرده اند که در وقت غنودن نیز گاهی افاقت است و گاهی بی هوشی  
و لفظ بجز که معنادی است با عینا سر است که نصیب بار باین مقام است و بجزی از لوازم آن یعنی لفظ بجز که بان مخاطب ادا و باعی ندا کرده شد  
بلحاظ رعایت این حالت جذبه و سکر است که از اهل این مقام سر رشته امتیاز اوست می رود و هر قدر که جذب غالب تر بجزی از خود و غیر خود زاده  
تر و هول شور و افاقت از لوازم این حالت است و بیداری کنایت از مقام صحو و بقا است و اشارت از مرتبه جالیست که لا تا خذه سنه و لا نوم مراد از کلمه  
بیداری که در مصرع طایع واقع است صحو بعد سکر و بقا بعد الفناست که الکلیین با بعد طی همه مراتب سلوک حاصل می شود و درین وقت عارف را باز امتیاز بر  
و علاج بیداری گردد و حفظ و پاس آن چنانچه باید از سر انجام می یابد اما آن امتیاز که در اوائل می باشد چیز دیگر است و این امتیاز که در داخل ظهور می نماید چیز دیگر  
است آن امتیاز نصیب به عوام است و این امتیاز نصیب مختص خاص آن امتیاز متفرع از خود بینی و نامحی شناسی است و این امتیاز ناشی از حقیقت بینی و  
آئینه داری جمال بالکمال بقا حق تعالی است که منبکیه و از احوال سنه و نه حالت نوم یعنی هیچگاه نفور در علم حق سبحانه نمی شود و او تعالی همه وقت در انا و بیضا است  
تا ویل سنه نفور فی افاقت بتقدم النوم و انوم بعض الحیوان من استرخاء اعصاب الدماغ من طو بات لا بخره المتصاعده بحیث یقف الحواس بظاهرة عن الاحساس  
راسا و بزبان فارسی سنه را بینک و غنودگی می گویند و در خیال فی الجمله و هول افاقت و نفور در احساس اس ظاهره واقع می شود و نوم بمعنی خواب است و در خیال مطلق  
شعور با نیا عالم نیانند و با کمال تعطیل حواس ظاهر می گردد پس اینکه حق تعالی فرموده لا تا خذه سنه و لا نوم مراد آنکه علم حالی که علم کلیات است از حق سبحانه زایل می شود و نه علم  
تفصیلی که علم جزئیات است از او تعالی بیرون است و ان لا یخفی علیه شی فی الارض و لانی بسار و کلمه باش که ان است شعر از آنرا است که لازم صحو تام و بقای بعد الفناست  
لفظ باش که در مصرع چهارم امر واقع شده مجاز است و استمرار و استقرار حالت است یعنی علم بیدار تمام باش و همیشه برین مقام

تأتم بمان و این دوام و مقام از لوازم صحت تمام و بقا بعد انقضاست و خواب یعنی فنا تمام و زوال عین و اثر است که اصلاً بوجود بشریت  
عود ندارد و اعنی در رباعی مراد از کلمه خواب حالت فنا تمام است چنانکه مراد از بیداری که مقابل خواب است حالت بقا داشته و از عود کردن  
حالت فنا ناقص که مصطلح بوجود عدم است و زوال عین و اثر اصطلاح فقہ است یعنی چون ثوب بخواست ملوث گردد و آنرا بشویند اگر چه بخت  
زائل گشت و فی الجمله رنگ که اثر آن بخواست است باقی ماند میگویند که زوال عین شده انچه ثوب را هم پاک میدانند و اگر آن رنگ که اثر  
بود نیز زائل گشت میگویند که زوال عین و اثر شده و انچه ثوب البتہ که پاک ترست پس همین طریق در سلوک چون سالک از لوث خودی  
و انانیت پاک می شود و فانی الله حاصل می کند و قدری در آثار نفسانیت باقی می ماند میگویند که فانی را زوال عین شده است و داخل در مقام  
تطہرین که اولیاء الله اند می شمارند و چون فنا تمام حاصل می نماید و مطلق اثری از آثار خودی در او باقی نمی ماند و مستعد ظهور بقا با الله میگردد و میگویند  
فانی را زوال عین و اثر شده است و باطل از لوث نفسانیت پاک گردیده و فانی اکل او را حاصل گشته و چنین شخص فانی باز بخلقت بشریہ و  
احکام نفس ہوا عود نمی نماید چنانچہ حضرت خواجہ خواجہا قدس السمرہ العیز میفرمایند کہ وجود عدم بوجود بشریت عود میکند و وجود فنا بوجود  
بشریت عود نمی کند مراد از خواجہ خواجہا جناب حضرت خواجہ بہاؤ الدین المعروف بشاہ نقشبند قدس السمرہ و فقرہ مذکورہ قول ایشان است و  
معنی کلمہ وجود عدم بالا مذکور شد یعنی فنا اول کہ فی الجمله بودگی و عدم افاقہ و رابطہ پیدای می شود و منظور از وجود بشریت امتیاز خودی پنج  
مخلقت و شعور یا سوسی بطریق سائر الناس و مقصود از وجود فنا بودن فنا اتم و اکمل کہ در آخر حاصل می شود پس حاصل حضرت خواجہ آنکہ این  
ربودگی و مدہوشی کہ از کیفیتہ جذبہ در ابتدا سلوک میسر میگردد و باز با امتیاز خودی و شعور یا سوسی عود می کند و صاحبان این حالت بعد ازانی بہوش  
و افاقہ می آیند و مثل دیگر عوام با مور بشریہ اشتغال می نمایند و گرفتار طوم دنیا میگردند و رفتہ رفتہ چون سلوک تمام می شود و بیعتانیت الہیہ فنا  
اتم و اکمل نصیب میگردد و باطل پرده امکانت از چشم بصیرت مرتفع می شود این چنین فانی فی الله کہ باین دولت شرف گشته باز سجود می خویش  
عود نمی نماید و درین دام نمی آید اگر بعد حصول این مرتبہ افاقہ و شعور است از خودی سالک و درست اعنی پس از حصول فنا تمام کہ اکملین امتیاز  
مراتب می باشد و زوال نموده روح بخلق می آرنند تا دیگران را ہدایت و ارشاد نمایند این زمان شعور و افاقہ ایشان صفات بطرف ہستی  
ایشان کہ معبر سخودی و بشریت بود نیست حالا بہ نسبت و اضافت ایشان منسوب مضایع بودی و بود محبوب حقانی است کہ حق سبحانہ ایشان  
را بقا با الله شرف فرمودہ است و از نور ہستی خویش ظاہر و باطن ایشان را منور نموده حدیث قدسی بی سمیع دلی بصر مصداق حال این برگزیدگان  
است چه سمیع و بصیرندہ منظر و تجلی گاہ سمیع و بصیر حقیقہ است و این ہمہ کمالات وجودیہ کہ صفات الله اند در برای مخلوقات ظهور کرده اند و چنانکہ  
باعتبار ظاہر بسبب ہواصوات شنیدہ می شود و ہواستکیف با الفاظ گشتہ بصر میسر و بسبب نود این ہمہ مبہرات دیدہ می شود و در تاریکی  
جینای چشم ظاہری هیچ کار نمیکند و انچه فی الحقیقہ این ہمہ احکام و آثار و افعال و احوال بسبب حضرت وجود بہجوری آید پس در اصل نفس  
الواقع ہر چہ شنیدہ می شود بحق شنیدہ می شود و ہر چہ دیدہ میشود بحق دیدہ میشود بلکہ حق می شنود و حق می بیند و این ہمہ سماعت و بصارت اضافیہ در  
مضایع بطرف حق است و پس لیس مکتلہ شئی و ہوا سمیع البصیر ہر چند کہ این حالت عموماً بر ہمہ اطاری است و در واقع ہمہ را حاصل است اما تخصیص  
حال برگزیدگان کہ عرفا از سبب انکشاف این حقیقت است کہ بر ایشان این معنی منکشف میگردد و فانی فی الله و باقی با الله می شوند و چنانکہ  
عرفا ہمہ را بمان خود منور از ہمان یک نور می بینند و انچه محجوبان این بزرگواران را ہم مانند خود دانین امر بہ نصیب می آنگارند و گرفتار خود  
و نفسانیت می بینند و از انہا نفیس علی لفظہ و اگر گفتہ شود کہ تواز لفظ بیداری و خواب بقا و فنا خواستہ تو تر دیدی کہ در میان اینہا



آخر وار دست یعنی از تساویست پس اولویت و اقلیت مقام بقا از مرتبه فنا ثابت نمی شود و مقرر این طائفه علیه است که اهل بقا را از اهل فنا اکل می دانند این سوال مقدس است یعنی اگر کسی گوید که در متن مراد از لفظ بیداری خواب که در رباعی امر با آنها واقع است بقا و فنا داشته شده و ترویجی که در میان بیدار و خواب که بمصرع آخر وار دست خبر از تساوی بر دو حالت میدهند یعنی یا بیدار تمام باش و یا خواب بخواب پس اولویت و اقلیت مقام بقا از مرتبه فنا که پیش هم را باب سلوک ثابت است بچیز معلوم شود و مقرر عرفا است که اهل بقا را از اهل فنا اکل می شمارند و منتهی میدانند گوئیم که تقدم در کلام مثبت اولویت و اقلیت است این جواب سوال مذکور است یعنی تقدم ذکر چیزی در کلام مثبت اولویت و اقلیت آن چیز است از چیز نوخر که بعد از آن ذکر شده پس حاصل آنکه اولی آنست که بیدار تمام باشی و بمقام بقا و صحت تمام فائز گردی و دوام و استقرار این حالت پیدا کنی که مشرب بسیار نتایج از هدایت و ارشاد است و اگر توانی و بجهت تصور استعداد و یا قوت و تمام سلوک باین مقام نرسی باید که خوب بخوابی و فنا، اتم حاصل نمائی تا حالت بین بین که مثل غنودگی است محل استغراق و مشا هده توفشود و امتیاز اعتبارات سدره تونگردد و تو بموجب باب اسکر معز و رون در حفظ و حمایت آبی مامون و محفوظ مانی و شاعر اینجا خود را تخلص و لفظ خطاب که مشعر معایرت است برای آن یاد کرده است که اندر حیندیند نفس عن الحالات الواردة علیها من جهة التنبیه و التنبه خیرت حیثیتان و الا نشان معایران مراد از کلمه شاعر ذات خویش است که باعتبار مجاز نسبت این اشعار بطرف بنده است و الا از روی حقیقت بموجب اسم خلقکم و ما تعلمون اضافت هرام بسوی حق است پس حاصل آنکه درین رباعی که بنده خود را تخلص که در دست مذکورده و خود را خود و مخاطب ساخته معایرت معنیای در قائل و مخاطب ظاهر نموده برای آنست که درین وقت یعنی در حالت گفتن رباعی بنده آگاه میگردد اند نفس خود را از حالات وارده بر آن نفس پس از جهت آگاه کردن و آگاه شدن ظاهر گشتند و حیثیت و دوجیز با هم دیگر معایری باشند که منبایرت اضافیه داشته باشند و در اصل منبایرت بنوعی فیکفی للخطاب بهیئت ان التبایر بالجله باید که از غفلت و تنباهی برائیم و در سلوک آگاهی در آنیم این فقره هر چند داخل در شرح رباعی نیست اما گویا حاصل آنست یعنی سعی در بیداری کرد تا غفلت از نفس ماطفه مرتفع شود و تنباهی حالات تلویح طی گشته مقام تکلیف حاصل گردد و باب سلوک ارشاد کشاده شود و آگاهی حضور مشا هده و سرور بر فراجه شعور بغیر عمه وقت میباشند که بیداری زندگی چند سنده تو هم خویش است و خواب مرگ در پیش چنی این هوش و افاده موهوم که معبر بر صحنه زندگی است و ترا در ترد و معاش اندخته و گرم تلاش ساخته جز تو هم تو نیست و قریب است که خواب مرگ رو نماید و ترا بخیر ازین امور دنیا و دین حاصل آید چند روز صبر بر مکره نات این عالم نماند کوشش در تحصیل سعادت اخرویة فرما این هستی ما چون هستی شرست و فرصت همین قدر یعنی این هستی اعتباری که ما مخلوقان را درین عالم حاصل است باشند هستی شرست که ثباتی ندارد و فرصت این عرصه همین قدر است که بیان شده پس بسبب مطالعة و غور درین معنی بی بودی باشد که از شرم ظهور خود بظنار ویم و مانند حجاب تمام تن آب شویم شرم عبارت از منفعل شدن است پس چون این حقیقت منکشف شد که ممکنات انفعال ظهور حق نموده اند و فاعل ظهور نیست مگر او تعالی عجب فنا خود و غیر خود ازین عالم بنظری آید و همه اضافات و نسبت مانند موج و حباب یا آب بنیاید و رباعی آخر

ظهور خویش نایاب شدیم یعنی چه حجاب روحی آب شدیم و مانند شرعین قدر فرصت بود یک چشم کشوده باز در خواب شدیم فقرات ماقبل گویا شرح این رباعی است

# هوالسار

باز احتیاج بیان ندارد و بفهمیدن که قلب سلیم

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي كل شي ما خلا به باطل وكل نعيم سواه زائل و الصلوة و السلام على رسول الله الذي بركة الدنيا و ما فيها قائل و على آله و صحبه الذين ما منهم احد الا و ما اهل الجنة  
فهذا الوارد المحسن هو السلي بالبلوغ المبين البلاء العبدان امور بديهة لا ثبات امور نظرية كما قلت الدنيا فانية و هو اوك من هذا هو الامر بالانقطاع

عنها تكون الدنيا فانية يفهم بالضرورة لانك تنظرموت بنى نوعك كل يوم وفصيلة انقطاع القلب عن اتصالات الدنيوية تفهم بالنظر وبالطبع يتعلق القلب بها فالأمكنون من الأولياء المرحومين النابئين للرسول عليه السلام لا يبينون إلا بلاغاً مبيناً ليرى الناس ما يشاهدون بالضرورة ثم يدعونهم إلى النظريات المثبتة بالبداهيات حتى تكون حججهم حجة بالغة وبيانهم بياناً قاطعاً واما على الرسول إلا المبلغ المبين لان الرسالة هي منتهى مقام الظهور لظاهراً للحق ومرتبة اخيرة من القربات بين العبد والرب في جانب النزول وتكون غلة اليصال العباد الى الله تعالى والمرسل لا يبينون إلا الامر المبين الذي هو الظاهر على الناس بالضرورة ولعل الحجة البالغة في بيانهم لذا اثبتوا اعتبارات الظاهرة ووتقروا الاحكام الشرعية جامعة للمعاش والمعاد وبلاغهم كمال البلاغة وبيانهم مبين في الغاية وجعلوا الامور لظاهرة وباطنية واحدة بشدة نسبة التوحيد وقوتها وصارت الحقيقة بشرية امراً واحداً لطيفاً والاحكام الشرعية كلها موصلة الى الحقيقة بالخاصية واصلوا الناس الى الحق باليسر بلا تردد وتفهم بمجرد اتباع الشريعة وجعلوا شارعاً عاماً للنحو والعموم والشرع هو سبيل الله الذي لا عوج فيه وهو بصراط المستقيم الذي من استقام عليه سلك فحج ومن اعرض عنه فهلك وغوى سيما الشريعة لمصطفوية التي هي في حاق الوسط لمرتبة الهداية وعبرت في كلامه تعالى هدى هو الذي هو الهدى في ايها المحمديون نحن ايضا نحكم بالظاهر على سنته رسولنا واما علينا إلا المبلغ المبين ونذعكم الى الطريقة المحمدية التي عبرت في اصطلاحنا بالحقيقة الخالصة هي منزلة عظيمة ومرتبة واقعة في وسط شريعة وبها موصلة بالخاصية الى حقيقة الشريعة بالسهولة بلا تفهم اسرارها بمجرد اتباع هذه الطريقة الخاتمة اعتقاداً واكتساباً فاعتقدوا على وفق ما كتبنا وافرطنا في الكتاب من شيء واكتسبوا على طبق ما قلنا فيه وعندنا كتاب ينطق بالحق فخذوه واتلوه وافقهوا ما فيه لعلمكم تفلحون

### دار و بی ثباتی دنیا و اهل دنیا

بی ثباتی دنیا و اهل دنیا و نا پایداری اعتبارات این عالم و اهل این عالم آنچه محسوس و معقول همه است هیچ احتیاج بیان ندارد و آنچه پوشیده و پنهانست و ناگفتا به موجود لایق و اکثری از آدمیان آنرا در نمی یابند و شرح دارد و تجرد امثال مسلمی بخلق جدید و دیگر موارد تقریباً مذکور است اگر عجز نموده خواهد شد مدعا خواهد بود اما حقیقت دنیا و اهل دنیا اینست که ذکر می یابد باید دانست که دنیا عبارتست از مدت حیات این نشانها که فی نفس که دنیا مدت بقا نفس مع الجسد الموت و حق تعالی فرموده یریدون الحیوة الدنیا و متاع دنیا همین راحتها و المهای زندگیست و الحق که این متاع بسیار اندک است قل متاع الدنیا قلیل زیرا که زندگی چند و زده چه قدرت و لذات و آلام این زندگی چه مقدار که آدمی نه تاب تحمل کمال تصدیق و الم می آرد که از نهایت شدة و حج و غم می میرد و نه طاقت احتمال کمال لذت و سرور دارد که شادی مرگ شده راه فنامی گیرد و تفصیل این امر حق سبحانه و شرح دارد و شفا للناس در ذیل آیه ربنا و لا تحلنا مالاً طاقه لنا به نوبانیده است و بهمان عبارت عربی که بنده را در رؤیا نموده اند در آن مقام مرقوم است بالجمله هر قدر که عرصه زندگی دریا و آبی و اعمال صالحه و امور حسنه باقیه صرف گشته داخل مزرع آخرت بلحاظ حسن و خیریت عاقبت است که تخم خیرات اخرویة همین جاگشته میشود و هر قدر که در غفلت افعال فاسده و چیزهای فانیه صرف شده داخل مزرع آخرت بلحاظ قبح و شریت عاقبت است که تخم شر و عقابیه نیز از اینجا کاشته میگردد و بدانکه اهل دنیا و دنیا دار و مردم دنیا عبارت از کسانی است که مصروف در تن پروری و بجان دل مشغول در تحصیل چیزی که سرانجام اکثر اوزم حیات موقوف برکست باشند یعنی زرتلاش بوند و بانشنا بفرض شوند و مطلق حیا و مروت و وفاء و محبت ندارند و از صفای باطن انجلاهی قلب اصلاً واقف نیستند و دنیا را بر دین مقدم دارند که لای جمع خواند خوف دنیا و خوف الآخرة و اکثری از این میان چنان شراناس و خناس چنان بفرس و باطن آنقدر اهل مردم سبک سهیل می باشند که اطلاق حرف دنیا



و فرصت را از دست نباید داد که این عرصه زندگانی باز میسر نخواهد گشت و هر قدر که فرصت است باز بدست نخواهد آمد و دنیا دار العمل است هر که هر چه در اینجا  
 کارشته ثمرات آن در دارالجزا که عالم آخرت است خواهد یافت پس هر قدر توانی در اعمال خیر تصور نما و اوقات خود را ضائع مفرما که باز در عقبی  
 ندامت و حسرت فائده نخواهد بخشید و کسی از گفتن فارجه نفل عملاً صالحاً باز درین عالم نخواهد رسید زیاده بند و فصاحت در کتب مستطورت  
 و تراجم عقل و شعور و السلام و الاکرام اعنی تفصیل جزئیات اعمال خیر و اشغال و ادکار و تهذیب اخلاق و در کتب فقه و سلوک اخلاق مرقوم است  
 و تراجم عقل و شعور در یافت آن جاهل است لهذا اینجا مفصل هر چیزی را بیان نکرده و اختتام کلام بر کلمه سلام و اکرام که دعا خیر است نموده  
 و معنی دیگر آنکه پسند و نصیحت در لوح هر یک مرقوم است و هر نفس را با ضرورت نیکی و بدی خود معلوم و نفس ماسوئها قایلها فحوراً و تقویها قداً فاح من  
 زکها و قد غاب من و سبها موعظه حسنه هر یک فعل جزئی را بیان کرده بر بندگان خدا طعن و تشنیع کردن و از کلمات خود بر دل ایشان  
 بار افکندن و خود را در کشیدن راه و رسم و عظامان پیچ و ناصحان بے اثر است که هیچ فائده و سود ندارد و هیچکس سخن کسی انمی شنود و اگر آگاه  
 گردانیدن بر یک امر جزئی همه امور خیر و شر معلوم نمیکرد و بگفته کسی دل کسی بطرف چیزی راغب نمی شود و از چیزی بیزار نمی گردد و تا که مقلب القلوب  
 جلد قدرت دل را بطرفی نگرداند پس عفا اول برکت صحبت خود دل مخلصان خود را پاک از تعلق با سوسی میگردد و بجنب محبت خویش کشیده  
 و اصل بحقیقت میسازند و مشرف بخشود و مشهود حق می فرمایند بعد از آن کلیات و امر و نواهی را بایشان می فهمانند و درین ضمن بتقریب بعض جزئیات  
 هم بیان میکنند لیکن در اصل منظوریات آن اراده معنی کلی است بخلاف اهل ظواهر که ملحوظ ایشان هر امر جزئی که بیان  
 می کنند همان می باشد اگر چه بتقریب معنی کلی هم در بیان آید پس مقلدان فقط ظاهر شرع بر دمان می آموزند و محققان هم ظاهر شریعت را همان  
 تعلیم می نمایند و هم اخقیقت شریعت اینها را بقدر استعداد بهره یاب میگردد و در بواطن ایشان چراغی از نور هدایت حق می افروزند تا از روشنی  
 آن خود بخود امور خیر و شر را می بینند و از شر پرهیزی نمایند و بخیر اقبال میکنند پس هدایت عفا و اولیا هدایت کلیه است و هدایت علما و صلحا هدایت  
 جزئی و هر دو منظر هدایت مطلقه حق تعالی اند و هدایت او جل بر نه هدایت حقیقه است و آن بدی اسد هوا الهدی رباعی شایا چون که ابا دلف غلنگ  
 نشین و بیباک چنین نه زیر افلاک نشین و زان پیش که با خاک برابر گردی و از تحت فرو و آبر خاک نشین و درین رباعی نیز بهمان طور پسند و نصیحت  
 کلی است که بالا مذکور شد یعنی در مصرع اول که هر باد شاه را خواه سلطان آب گل بود خواه سلطان ملک ل امر بنمنا کی نموده و این امر کلیتاً  
 سر همه خیرات است که در دل هر که غم و فکر معاد خواهد بود البته از وجز عمل خیر ظهور خواهد نمود و موجب آمرزش و مغفرت است که قه قلب  
 مستجاب الرحمة و در مصرع ثانی که نهی از بیباکی کرده از لفظ افلاک منظور گردش آنها داشته که موجب تغییر زمانه است البته که تصور  
 این معنی مثر خیرات بسیار است و هر که بے باکانه گذران نخواهد نمود و در نظر او تبدل و تغییر زمانه هر وقت خواهد بود و از حق تعالی خواهد رسید  
 همه احوال او خیر مال خواهد گردید و در مصرع ثالث که فتای شهر شخص و با خاک برابر گردیدن هر واحد بیان کرده البته که این مطالبه صلیح  
 احوال است که همه مشرور و ستمیات از فراموش کردن موت بظهور می آید و در مصرع رابع که حکم بخاک نشینی است و مراد از آن عجز و نکسار  
 است بجناب حق تعالی البته که معنی کلی است و در اس همه طلاعات که هر امر شر از مکش و نفسانیه بوجود می آید و مقصود از کلمه از تحت  
 فرد آمدن از مسند تکبر و غور فرد آمدن و ترک دعوی انانیت کردن است و در مصرع اخیر کلمه فرد را وقف باید کرد و حرف دل را  
 بالف و وصل نباید ساخت تا وزن درست ماند و این قسم اکثر جا در کلام استادان واقع شده بر مستمع پوشیده نخواهد بود و ۵

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وارود حرکت تعلق نفس با بدن

حق تعالی نفوس مجردة انسانیه را بکمال حکمت بالغه خویش متعلق باجسام ساخته و متصرف در اینها گردانیده تا بر حضرت انسان که خلیفه اوست محل سلطانه بچشم  
اشرار و علویات و سفلیات و جزئیات پوشیده و مخفی نماید زیرا که علم بشری چنانچه باید بی حصول نسبت نامر آن شیئی حاصل نمی شود اگر این تشبیه جسم  
انسان را لاحق نمی شدی انسان گشتی ملک صرف بودی و اما موثر تشبیه غافل ماندی و اگر آن تنزیه نفس ناطقه در انسان نبود می حیوان مدخلی شد و در اثر  
تنزیه آگاه نگردیدی پس حکیم علی الاطلاق جلالت حکمت از ترکیب ملکیت و حیوانیت انسان را پیدا ساخت و مرتب علو و سفلی انسانیت را متعلق بمکی و زیاده و خیرین  
بران نمود یعنی در هر فردی که او صاف ملکیت غالب بر او صاف حیوانیت است آن فردا کمل است از فردی که در او او صاف حیوانیت اکثر است و او صاف ملکیت کمتر  
و بالکل نقطاع از امور حیوانیت نمودن ملکیت صرف پیدا کردن کمال انسانی نیست که این حالت همه ملائکه را حاصل ست فیضیلت انسان و درین امر چنانچه تمام  
در امور حیوانیه شدن نیز کمال انسان نیست که این کیفیت همه حیوانات را میسرست فریت انسان درین امر چیست پس اکل همان است که ملکیت و حیوانیت را جمع در خود داشته و او هر  
تقدیر آن او جانب ملکیت را غالب جانب حیوانیت را مغلوب و یعنی علی موافق شریعت مصطفویه علی صاحبها الصلوٰه و السلام نماید و علم مطابق حقیقه شریعت پیدا کند  
و او صاف و اخلاق کمالات باطنیه آنچه در طریقه محمدیه سلوک است بهم رساند و جامع جمیع مرتبگشته آینه را جمع آبی شده فیضیاب جامع محمدی گردیده حضرت انسان شود و دعای  
و شامل مافی الکلون من الخلق والا امر گردانیت بیان حکمت تعلق گرفتن نفس با بدن و تصرف پیدا کردن آن در جسم که جمال تنزیه هم و در همین آینه تشبیه دیده



و کمال تشبیه نیز در همین مرتبه فهمیده گشته ریاضی موجود چو در عالم اظهار شدیم به آنکه زعمیه نهفته اسرار شدیم به ایدر در نیز یکی خود فهمیدیم به و قیسه بصدقه  
نمودار شدیم منظور از عالم اظهار عالم شهادت است و نهفته اسرار عالم غیب بر یکی تجرد از ماده و بعد رنگ نمودار شدن مقرر با دو گشتن پس حاصل  
آنست که چون در عالم شهادت پیداشدیم اسرار عالم غیب بر ما منکشف گشت و تجرد نفس نا طقه زمانی فهمیدیم که مقرر با ده شدیم و آلات پیداکردیم  
الاشیاء بتبیین با خدا و ما زیر که امتیاز هر شیئی بسبب خدا آن شیئی پدیدار گردیده و ظهور همه امور و اشیا بسبب اختلاف حیثیات و اعتبارات شده  
پس مجردات را از مادیات توان شناخت و الهیات را از طبیعیات توان یافت لهذا علم الهی را که فنی از علم حکمه است مابعد طبیعی نیز گفته اند  
و الا وجود و الهیات از طبیعیات مقدم اند ازین راه انعم را ماقبل طبیعی هم میگویند لطیفه روحیه اقران بکشفات جمیع محروم از ادراک لطافت  
خود بود یعنی نفس انسانی پیش از تصرف کردن در آلات جسمانی محروم از دریافت حالت تجرد و لطافت خویش بود و مفصل خود را مع کالات  
خویش که در استعداد خود داشت ادراک نمی نمود و علم حضورش تا شامی تفصیل علم حصوله نیکو و لهذا حق تعالی فرموده خلقنا الانسان فی آخر  
تقویم ثم ردناه اسفل سافلین الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات معنی آنست بدستی که پیداکردیم ما انسان را در نیکوترین تقویم یعنی روح او را از علویات  
ساختیم که عالم مجردات و الهیات است پس کردیم او را با اسفل سافلین یعنی اول خلقت نفس ناطقه ان فی مرتبه سوم بعد مقرر با ده و آلات جسمانی  
نمودیم تا بسبب تصرف درین آلات مفصل ادراک کلیات و جزئیات نماید و تحصیل کمال فرماید و استثنا مومنین و صلحا که درین آیه کریمه واقع شده  
بآنچه نیست که ایشان را اقران با ده و تصرف در آلات نمی باشد بلکه مراد آنست که مومنین و صلحا عبارت از ذوات عفاست و ایشان با وجود و  
با اسفل سافلین که اقران با ده و جسم باشد که قارذات جسمانی نمی شوند و مدام متوجه عالم مجردات اند و زیاده از پیش معرفت و مناسبت با مرتبه پیداکرد  
اند همیشه بطرف ذات مجرد و تنزیه بحت حق تعالی متوجه اند و آنچه حاصل آمدن این جهان بود با خود بود و داشته اند و از مضرات این عالم محفوظ  
اند پس این چنین اشخاص اگر چه بظاهر بطرف اسفل نزول کرده اند اما فی الحقیقت با علی علیین عروج نموده اند و منزه او را بر عظیم و عطا بری منت آن کریم  
شده اند فلهم اجر غیر ممنون چرا در آن تفصیل مرکبات مفصله را موقوف بر آلات است و آلات از مادیات این فقره متعلق بمخبر آیه مذکوره است یعنی  
ان ان که در حسن تقویم مخلوق گشته است بی فرو آمدن باین اسفل سافلین بر تنبه کمال خود نمیرسید زیرا که ترقی انسان متعلق بعلم است و تحصیل علم  
موقوف بر تصرف نفس است در آلات جسمانی که از سفلیات است و بعد مفارقت نیز این ملکات حاصله در وی باقی خواهند بود و لایسب فیبه عقلا و  
لا تعلقا یعنی بعد مفارقت روح ازین بدن محضی این ملکات که بسبب این آلات نفس انانیه را حاصل گشته است زایل نخواهد شد و باقی  
خواهد ماند و تعلق حسنات و سیئات همراه خواهد بود که هم با دله عقلیه این معنی ثابت است و هم بزبان شرع این امر ظاهر و هویدا که نفوس  
انسانیه را براسه همین تجارت اینجا آورده اند و سود و بهبود این معامله در آن جهان خواهند یافت و کسانیکه قدر تجارت را ندانسته فقط جنس  
ناکاره این جهانی را خرید کردند و خسران و زیان ماندند و نقد خود را که بی علمی از عقوبات بود نیز از دست دادند و لنگ الدین اشتروا  
الضلالة با هدی فادحت تجارتهم و ما كانوا مهتدین ریاضی نیز یکی تشبیه ضرورت افتاده در عالم تنزیه که درت افتاده آن دل که چو آینه صفا  
آیین بوده اکنون بگر قناری صورت افتاده یعنی نفس انانیه متوجه شدن باین عالم تشبیه و تعلق با بدن محضی پیداکردن ضرورت افتاده که  
بدون این امر کسب سعادت ابدیه نمی نماید و با عالم تنزیه و تجرد نفس نا طقه که درت این جسم مادی منضم شده پس آن دل که مانند آینه  
همگی صفا و صفاء داشت و در دام امتیاز این اعتبارات موهوم نیامده بود حالا بگر قناری صورت و تشبیه افتاده و امتیاز اعتبارات دانسته و  
شده خدایش بیامرز و نفع این معنی باور سازد و از ضرر محفوظ دارد و لطیف حضرت سید المرسلین و شفیع المذنبین صلوات الله و سلامه علیه

# مطلب

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي اتقى على عبده قولاً ثقیلاً وجعله للناس مأیة ودلیلاً والصلوة والسلام علی رسول محمد لم یخذ غیر الله خلیلاً وعلی آله واصحابه الذین اتخذوا الی ربهم سبیلاً أما بعد فهذا الورد الثانی والمحمون هو المسمی بالقول الثقیل ان کان القول ثقیلاً علی اللسان لفظاً او علی الاذان بانیة من سوء المعنی فهو قبیح وندوم ولا یجی فی کلام بعضیما والعرفاء وان کان ثقیلاً باعتبار جزالة المعنی وعظمته ووعیه الذی یقع علی القلوب فهو حسن محمود ویکون فی کلام البلقاء والعرفاء کما قال غزالی هذا لا اعتبار انما سئل عنک قولاً ثقیلاً فلما اتی الله علی قولاً ثقیلاً وهو لفظ کن وصرت موجوداً افعالاً بامرہ قلت یا رب لا طاقه لی باحتمال هذا القول الثقیل والنقص ظهري وزوال وجود وضاق صدری بهذه القیود قال لا تخف ولا تحزن وضعنا عنک وزرک الذی نقص ظهرك وشرخناک صدرک ورفعناک ذرک بار ترفع انما ینتک عنک فانظر ان مع العسر یسر وهذا الموطن مقام اجتماع العسر والیسر بحیثیة التقید عسر بحیثیة الاطلاق یسر فان مع العسر یسر فاذا فرغت من اداء حقوق تلك الاعتبار فانصب فی العبادة الخالصه والی ربک انفس

## وارو در بیان آنکه امتیاز مصیبت است که از نفس نازل نمیشود

امتیاز را بلفظ مصیبت از ان تعبیر کرده که امتیاز منشاء دوی است و دوی حقیقت مجهوری و مجهوری از مطلوب معینی است عظیم و اگر چه ادراک واصل هم متعلق بامتیاز است اما حدید ابصری و تیز بینی این چنین واصل بهم از جمله فصلی است و از فراتر شوق اینقدر مغایرت که در حالت قرب و وصل می ماند بحال خود و امیدارد و این اقربیت هم بفضل الهی هر وقت حاصل است و او تعالی بهم که س از رگ گردن هم نزدیک تر است لیکن این امتیاز که نفس اینانیه را لاحق شده نیز امری است که بعد از مرگ هم نازل نخواهد شد و تلح و ثمرات آن مترتب خواهد گردید و امتیاز را مصیبت در حالت غلبه شوق احدیت مجرده که به اضافه مطلق است گفته و این کلام مائل بجانب حالت سکر است و الا باعتبار حالت صحو که مقام بقا است امتیاز دولتی است عظمی که موجب وصل و قرب است و حق تعالی بندگان خود را بان مشرف ساخته و عارفان بالمد گردانیده و لطف به امتیازی هم سبب امتیاز معلوم گردیده و حقیقت این هر دو مطلب را خواهد فهمید کسی که خواهد فهمید و زیاده تصریح به لطف است قاطعه هر کلمه که از عرفا در بیان می آید ناشی از حالتی و کیفیت می باشد و در همه اوقات یک حالت نمی ماند پس از هر کلمه بآب آن حالت که از ان خبر میدهد باید برد و همه احوال را موافق یک حالت تکلف نباید گردانید و هر قول را متعلق به آن مقام که دال بر آنست باید فهمید و هر کلمه را بر مرتبه مناسب آن داشته سر رشته واصل مطلب را که بنیاد بر آنست از دست راناید کرد که در این صورت هرگز ترا اشکالات در فهمید مطالب کلام بزرگان در پیش نخواهد آمد و همه شبهات حل خواهد و باید دانست که افاضه هر مطلب از جناب الهی بر بندگان او بموجب مقتضای وقت و حال می شود و کلمات جامع عظامی گردد و لهذا اسجانه در حق کلام خود فرموده لا تطیب الا فی کتاب مبین و بعض آیات ناسخ اند و بعض منسوخ و در احادیث شریفه هم مطالب مختلفه بیان گردیده ناواقفان که از حقیقت فهمی معذور اند می خواهند که همه کلمات را بر یک نهج فرو و آرند و حال آنکه خود هم همه وقت بیک طور کلام نمی کنند گاهی کلمات خوشی و شادی بزرگان می آرند و گاهی حرفهای غم و اندوه بیان می کنند و گاهی مطالب معاد بیان نمایند و گاهی مطالب معاش بلب آشنایی سازند و لهذا القیاس حسب الاوقات و بموجب مقتضای حال تکلم میکنند و حقیقت بیان خویش هم نمی فهمند فافهم لانه ینفعک لفظاً کثیراً فی تعلیم المطالب لان ان لایکون فی حال احدنا مع دوائه فی مقام الانسانیة بل لیس کل یوم یوفی شان مع انه لیس متغیر فی حد ذاته رباعی از محفل هستی است بیرون آسودن

شادی و طرب هست نعم افزودن به هر چند همه بعیش و عشرت گذردیم نیست مصیبت اینکه باید بودن به انجام ارا از هستی هستی اعتباری است  
که حیات حیوانیه باشد و در قید حیات من کل الوجوه آسوده شدن محال است و منظور از لفظ شادی و طرب آن خوشی که متعلق با امور اعتباریه این  
جهان بود و فی الواقع که از دیاد چنین شادی و نشاط عین این نعم است و هر چند تمام عمر در عیش و عشرت گذرد پیش از خود گذشتگان این مصیبت  
کم نیست که در چنین گرفتاری تقییدات باید بود و از قضا اطلاق باز باید ماند و در سر هر قدر که کمتر بهتر طبع نازک که سخن کس بر نمی دارد و با برتری  
که سنگ راه حق پرستی است چگونه بردارد بودن سرچین در و سرست چنانچه شعر بنده است **للمصنف** در و سر ما بهان سراست به  
باری که بدوش ماست دوش است پنهان نازک مرا جان که بتجید اطلاق هم سرفرو دینی آید چنان بر خود گرفتاری این هستی مقید که امتیاز  
خودی دارد و دارنده اقبال من قال اشتی عدلکما وجوده این قول منسوب بسطان العارفین باین نیست قدس سره و چون ایشان برین  
قول میل خود بسوی عدم بیان کرده اند بنا بران نام ایشان در متن نوشته و پوشیده داشته تا حسب خواهش ایشان عمل نموده آید و چون  
بالکل معدوم گشتن موجودات ممکن نیست و شرح اسم ایشان ظاهر کرده و معنی این قول آنست که میخواهم عدلی که آنرا وجود نباشد و مراد فاعل  
شاید که از عدم وجود بی علم است و از وجود علم و امتیاز والا عدم را وجود نیست که تمامی لا وجود که بران کرده آید و همین معنی را عجزی و دیگر باین  
عبارت گفته که اشتی عدلکما احواد ابداء و مصیبتا موت که قمار صورت نوعیه است باعث افکاف نفس ناطقه نمی گردد انجام تعیین روحی نیست  
که هنگامه جزا و سزا بر آن متعلق حاصل آنست که اگر چه بعد موت نفس ناطقه را چنین حیات حیوانیه که بالفعل مضییب است و امتیاز نخواهد بود لیکن باز  
علم و امتیاز مع تعیین امکانی باقی خواهد ماند و دل نازک عالی همان آزاد طینت قید هیچ مرتبه برای خود قبول نمی نماید گو میسر شود یا نشود الوهیتی  
که در ایشان جلوه گریست بسوی معنی امکانی سرفرو دینی آرد و با معنی گزنده ام آوده با فکر تمام به در مرده همان بهشت و دوزخ و طعم و بار  
تو گوی بدلت پاکت سوگند کز دوش چگونه بار هستی فکرم به پیشه ناکه آدمی زنده است گرفتار در دام تقضیات حیات حیوانی است و در تردد و سعا  
و زندگانی و بعد مرگ بهشت و عذاب بهشت فریفته خواهد شد و دوزخی بقوبات دوزخ مبتلا خواهد گردید پس از جناب الهی سلسلت را نمی انین نام  
اعتبارات می نماید تا باشد که جذبه از جذبات الله برسد و اسبجان مخصوص بعنایت خاصه خویش با وجود لاحق شدن این همه امور اعتباریه  
ازین توهمات در دنیا و دین آزادی کرامت فرماید و بشهوات بی کیفیت مشرف گرداند بمنه و کرمه و لطف سوگند دادن بذات پاک که مبر از همه  
اضافات است ظاهر است و هم کلیه سوگند مشعر از حالت قرب خاصی است که چنین معاملات در عالم شوق و محبت مجان را با محبوبان و سید  
نه که از راه بی ادبی است لذت و کیفیت آن دل صاحب معامله میداند یغمه من یغمه و محبوبان هم از راه مجبویه با مجبان تم و سوگند میبایست  
آزاد از بنای اسرار قتمهای قرآنی که اسبجان پیش محب محبوب خویش صلی الله علیه و سلم بیان فرموده است باید فهمید و باید دانست قسم که  
خورده می شود و در وجه میباید یکی بوجه تعظیم مقسم به چنانچه قسم خدا و رسول و قرآن و بزرگان می خورد تا بسبب تعلیق مطلب قائل بآن است  
مفطه عظمت قول او در قلب با مع اثر نماید و کلام او را باور کند و اعتبار دهند و این قسم علی السویه هم پیش مجبان و دوستان هم پیش مخالفان و دشمنان  
میخورند و یکی بوجه محبت مقسم به چنانچه دوستان با دوستان سوگند میبایست می آرد که بسر غریز شایا بجان عزیز شاد و شل قسم فرزندان عزیزان  
میخورند تا بسبب تقین و ثبوت محبت قائل بآن مقسم به و تعلیق مطلب خویش بآن محبوب در دل سامع تاثیر شود و سخن او را صادق داند و  
رست انگارد و این قسم اکثر با دوستان با دوستان میبایست می آرد و بندرت پیش مدعیان و مخالفان هم میخورند چنانچه قسم عزیزان خود  
خوردن چیز معروف است پس آن وجه اول که قسم بالعظمت باشد مخصوص بندگان است و احتمال تصور آن در جناب عظم الهی جائز نیست زیرا که

او تعالی اعظم همه عظام است که اگر حق سبحانه قسم بطلت خورد جهان قسم بذات خودش باشد بدیگری چه گنجایش دارد و وجهشانی که قسم بجهت است  
مختص بهیچ یکی از عباد و معبود نیست برود است که حق سبحانه هم چنین قسم بمخلوقات خود خورد و چونکه منشأ مجموع مخلوقات حبست که کلمه فاعلیت ان  
اعرف خلقت الخلق دلالت می نماید و این رحمت واسعه همه موجودات را بردای رحمتی و وسعت کل شئی پیچیده و حضرت وجود را با موجودات عجیب  
راستی نظری آید که چه بیان نماید اسد از پنجاه است که آن رب العالمین در کلام مجید خود سوگند بکثر چیزهای عالم خورده که سبب آن از نظر عوام پوشیده  
است و چه آنکه خود که او هر مخلوق را بطحاظ خالقیت و ربیت خود جهان دوست میدارد که بچگونگی و چگونگی را دوست نمی دارد و حضرت وجود سلامت موجودات بخوابد  
اینست اسرار قشبهائی قرآنی که حق تعالی قسم آفتاب و خورشید و زمین و غیره از موجودات و المخلوقات خورده است و هم علم  
بحقیقه کلامه

## هوالت

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الوهاب التواب الغفار لمن تاب اناب نحو ما يشاء وثبت وعده ام الكتاب الصلوة والسلام على رسول محمد حبیب اب الارباب علی اله واصحابه  
الذین طوبی لهم حسن تاپ آقا بگویند لهذا الوارد الثالث والجنون هو السهل بالبصائر من الرب هذا البصائر من ربكم وهدی ورحمة تقوم یومنون البصيرة  
می الحجیة والبصائر جمعها كما قال عز وجل بل الانسان على نفسه بصيرة قال لا تخش جعله هو البصيرة كما تقول للرجل انت حجة على نفسك فكل انسان بصيرة  
على نفسه من ربی حجة بالذات منه الله الحجة الباطنة وبنية نفسية بالطنین من الحیرات ولسیات بالهام الله تعالى وبلها ربها فحجرا وبقوتها قد علم من كلها وذهب من رسلها  
فباعثها لنبیة الزمانیة لا یبقی من البیات والحنان الا حین فعله وحواله وبعدها یحو الله ولفظیه یقتضی کل شیء انک لا وجهه دبا اعتبارا نسبت الدهریة بقیة آثاره  
وتأیها الباتیات الصالحات تبقى ابدًا وثمرتها اسیات القابات بخرا بها ایضا فیفطر الله من لیس البصائر ویدل السیاسات حیات حجة التي کتب على نفسه  
ویضرب من یثاب بعدله ولا یضیع اجر المحسنین من یثاب باحسانه یجعل من یثاب اعماله حیطا یقتضی جلالة وقهره دبا اعتبارا نسبت السریة لا یفنی شیء من الاعمال قط  
ولا یخرج المکن من الافعال ابدًا فی هذه المرتبة بین یدی الوجوب اهذ الافعال لفقن الذات لا یفصح فی حق العبد بل یقبله الله یقبل حسن یجعل هذا العجز مرآة  
لقدرة و هذا النقص منظر الكمال وهذا العصفیان مود رحمة وغفران لا تقفوا من رحمة الله ان الله یغفر ان یوبیةا ربنا طمنا انفسنا ان لم تغفر لنا وترحمنا لنكونن  
من الخاسرین قد جاءکم بصائر من ربکم فمن البصر لنفسه ومن عی فعلیها وانا علیکم بحفیظ

## دار و در نسبت سرمدیه و دهریه و زمانیه

آنچه بنظر کشف و نگاه و جدانی این فقیر مرئی گردیده و هم بجهت عرفانه بدرجه ثبوت رسیده آنست که در اصل زمان حقیقه که منشأ استزاع زمان اضافی  
است عبارات است از نسبت امتدادیه حضرت وجود در جانب حیثیه بقا و نفس ذات الوجود و این زمان حقیقی که حقیقه است از صفات کمالیه و جوهریه سیمی است و در  
اصطلاح قوم بهترم ذاتی و دیومنه نفسیه و منظر تجلی گاه معنی لفظ الامر و مفهوم واقع است و گویا دهر و سرمد از شیون نفس الامر است و این هر دو اسم از اسما  
نفس الواقع و چون وجود زمانیه هم واقعی است زمانیه نیز داخل در است پس در مرتبه علمیه از ان یک نسبت متده نسبت متفرع گشت و چنانچه زمانه با آنکه متصل  
و احد است منقسم می شود به حالت که ماضی و مستقبل حال باشد همچنین لفظ الواقع که یک معنی است متناز گشت باین سه نسبت که سرمدیه و دهریه و زمانیه  
است یعنی نظر بطحاظ قدیم با قدیم نسبت سرمدیه و نظر بطحاظ حادث با قدیم نسبت دهریه و نظر بطحاظ حادث با حادث نسبت زمانیه و هر یکی از این سه نسبت نیز  
بر دو قسم باشد حقیقه و اضافیه پس نسبت که قدیم بالذات را تعالی شان با قدیم ذاتی خود است نسبت سرمدیه حقیقه است و نسبتی که این قدما اضافیه را

با هم دیگر نسبت سرمدیه اضافیه است و نسبتی که این حادثان بالزوات و قدیمان بالزمان را با قدیم ذاتی جل شانیه است نسبت دهریه حقیقیه است  
و نسبتی که این حادثان بالزمان را با دیگر قدیمان بالزمان است نسبت دهریه اضافیه است و نسبتی که این حادثان بالزمان را با حدوث زمانی خود است نسبت  
زمانیه حقیقیه است و نسبتی که این حادثان بالزمان را با دیگر حادثان بالزمان است نسبت زمانیه اضافیه است پس در اصل همان یک است و بقای وجودی  
است که منقسم باین همه اقسام نسبتها از راه تعلق اضافات و اعتبارات شده و سرمد و دهر و زمان و قدم و حدوث نام یافته و همان امر متحد معنوی مسمی بعصره  
و آن سیال گردیده چنانچه امر متحد صوری موسوم بصورت و مسافت گشته و نظر بجمع این عصره و مسافت بطحاظ سرعت حرکت و بطور آن زمانه پیدا شده پس آغاز تقدیر زمان  
از حرکت فلک الافلاک که محیط همه سافتهاست گردید و چون شکل فلک مستدیر است آغاز و انجام حرکت آن متمیز فی الحقیقه نمی گردد و دیگر باضافه و اعتبار پس آن  
آغاز اضافی مسمی است بازل و این ازال اضافیه بلا نهایت اندک و از جانب شروع زمانه را بطحاظ غیر تنهایی آن ازل الازال می گویند و انجام اعتباری مسمی است بابد  
و این آباد اعتباریه نیز مانند ازال اضافیه حساب اند چنانچه آخر زمانه را نظر بغیر تنهایی آن ابد الابد می خوانند پس اگر امتیاز زمانه را حقیقه کرده این زمانه  
اضافی را جدا و متمایز ساخته محدود و ابرام حادث زمانی نظریان زمانه حقیقی که معبر بقدم ذاتی است خوانند بجاست و اگر زمانه فقط همین زمانه اضافی را دانستند و  
قدیم زمانی دانستند است که حدوث زمانی عویش از آیات احادیث ثابت نمی شود و چگونه باشد که این زمانه معلول است و تقدم معلول بر علت باطل است  
لکن لا ینحی بالجله این زمانه اضافی منقسم بسبعه تقسیم شد نظر بوجوب و بیه بالفعل مسمی بحال گشت و نظر بطرفین حال باضی و مستقبل جانب بدی مسمی باستقبال و جانب  
ازلی مسمی باضی و حال حد وسط است و بیه نهایت الماضی و بدیه مستقبل و هر یک ازین از منته ثلثه متمایز با متیازات بسیار از قبیل ساعات و ایام و شهر و سینین  
گردید پس حرکت زمان بحیثیه تقابل از جانب ازل بسوی ابد است و چنانچه باضی موجود بود و حال هم موجود است و استقبال نیز موجود خواهد شد و بحیثیت انقضای حرکت  
زمان از طرف ابد بجانب ازل است و چنانچه ماضی گذشته حال هم می گذرد و استقبال نیز خواهد گذشت و هر زمان جزوی از جانب ابد باین حیثیت شامل اجزاء  
جانب ازل میگردد و هر آن از استقبال حال شده داخل ماضی می شود و اعتبار اختلاف حرکات بطحاظ اختلاف حیثیات است چون اختلاف حرکات افلاک که  
یکی از جانب شرق بجانب غرب می رود و دیگری از جانب غرب بجانب شرق و بطحاظ نفس افلاک حرکت افلاک شرقیه است نه غربیه پس این همه حیثیات ازل و بد غیر فلک محض  
اضافیه و اعتباریه اند و نفس الزمان الآن کما کان است نه ازلی است نه ابدی بلکه ازل و ابد و یک آن درین مرتبه جمع است بقدره الله الخالق الذی یهول  
والآخرو هو علی کل شیء قدير و در واقع چنانچه یک جو در چندین موجودات جلوه گر است بچندین کیفیات هویدا است و الیه ترجع الامور كلها  
و الیه المصیر و این بیان فوق تحقیق و تقلید است و محض موقوف بر فضل و تائید و رای عقل و فهمید است و متعلق بتمام دید بل نه در خود هر اهل عقل و حساب  
نظر است مگر کسی که بنور عرفانی حدیث بصیرت باطله چون زانیات فانیات هم بطحاظ نسبت دهریه و سرمدیه باقیات لازوال اند و آثار و تالیفات آن در نفس اماره  
ثابت در همه حال پس اولی و انسب آنکه حسنات و طاعات و عبادات خود منسوب بواجب تعالی کرده و خواله آن قدیم باقی گردانی و اما اصابت من حقه فن پس  
دانی تمام نام تالیفات و ثمرات آن دست دهد و خیره باقیات صالحات کرده شود و سیئات و خطیئات و زلات خود محسوب بحقیقه ممکنه نموده یرد آن فانی  
ذاتی داری و اما اصابت من سینه من نفسک ثمرای تائیدی نماند و مضرات نرساند هر چند فی الحقیقه همه من جانب الله است که قل کل من عند الله عصیان آدمی  
در ذیل کلمات ربنا ظلمنا انفسنا محو و نابود شده و خطیان البلیه لطفیل رب یا اغوث یغنی ابد الابد باقی موجود دانده پس بایک دهم شرمسار و امیدوار و ادم  
و مستحق باید بود و خود را عاصی و قاصر دیده بموجب انهم التوابین از همه معاصی گردیده مستعد عامی عفو و رحمت باید نمود و ربا سخی کردیم گناه و مورد توبه  
شدیم و افسوس که تلخ کام ازین زهر شدیم و هر چند زانکه در عصیان همه محو و شرمیده زردی غایت دهر شدیم بگناه عبارت از امور زهریه شرعیه است و  
تفصیل هنایه کما یز آن حد کتب مسائل مرقوم است و جزاء اول بر آن و عفو نمودن با اختیار خداوند مختار است جل غفرانه و حقیقت گناه عبارت از



که فاعل را نبایستی کرد و بی اختیار دلش گواهی دهد که بد کردم که این کار کردم استفت قلبک بواقعا که مقتون و کبار عبارت از افعالی است که هرگز نبایستی کرد و قلب بمنع آن بناگید گواهی دهد و این همان امور خواهند بود که در شرح شریف ممنوع اند زیرا که از زبان خیر بشر نظر الی الکلیات این حکم شلغ گشته مگر بعض امور صغائر که بطریق و ادق بعض اشخاص و بعض اوقات روا باشد که گفته اند سحر اگر ضرورت بود روا باشد و مورد قهرش متاثر گشتن از مضرت آن فعل بد که قهر معنی غلبه است یعنی اثر بدی آن گناه بر آدمی غالب آید و نفس سرایت می نماید و در نظر خودش هم دلیل میکند و بجا آوردن طاعات با طبع قدر و منزلت می افزاید که ان اگر کم عند الله تعالی و تلکام شدن تغییر یافتن از حالت صلاح و یزداد از ذالقه اعتدال گشتن است و معصیت از هر برای آن تغییر کرده که نه هر فعل حیات است و عصیان دلرانی میراند پس زمانه که آن سیال است اگر چه هر فعل را زیاده از حالت قوی آن فعل قائم نمی دارد لیکن در نسبت دهریه که آینه نفس الواقع است صورت هر چه هست بود همه حاضر است الهی گو عصیان مانگه کاران بطیفیل رسول کریم صلی الله علیه و سلم عفو خواهی نمود اما نا بکاران از افعال کردارهای خود خواهم برآمد بنا اغفر لنا و لغیرنا سیئاتنا و توفنا مع الابرار باب معقول نسبت شده مقرر کرده اند نسبت سرمدیه و دهریه و زانیه سرمدیه نسبت قدیم با قدیم و دهریه نسبت قدیم با حادث و زانیه نسبت حادث با حادث کما هو مفصل فی کتبهم بیان این نسبتها مجمل است که مذکور شده و مفصلا در کتب معقولات مرقوم است بر صاحب علم پوشیده نخواهد بود و بیان هر امر جزئی که در دیگر کتب هم مکتوب است درین کتاب منظر است که تحصیل حاصل می شود و بتقریب و ضرورتا جالا در بعض جا از آن مطالب نوشته می شود و ملحوظ گشتن حقائق و دقائق دیگر است که او سبحانه محض بغایت خاصه خویش این بنده کینه خود را بران اطلاع داده و ممتاز فرموده چنانچه در شروع همین ارد تقیسات این نسب ثلاثه بطور جدید باللائحه نوشته و بلفظ رسالت ربی دانی کلم ما صحر این پس ناظر این مجموعه را باید که اول علم ظاهری پیدا کند بعد از آن رجوع بعلم باطن نماید و بعد تحصیل این علوم باشد که این مقدمات را که نتیجه ظاهر و باطن و علم و عمل است بر او هم ظاهر سازند و برده از روی این اسرار ظاهر نه فقط علم ظاهری بکار می آید و نه صرف از اشغال و اذکار باطنی چیزی می کشاید محض فضل الهی باید تا راه حقیقت نماید بالجمله جمیع بمطلب متن باید خست و شرح آن باید پرداخت پس هر چه موجودی شود بحقیقت نسبت زانیه همراه زمانه منقضی می گردد زیرا که زمان خود امر غیر قار است آنچه تحت اوست آن را نیز بر آن نیست میسازد اما در نسبت دهریه احوال گذشته نیز ثابت است و در نسبت سرمدیه بطریق اولی لهذا نزد حق آنچه شده است و هست و خواهد شد الاکن حاضر است ماضی و مستقبل همه در اینجا حال است و او سبحانه را حالت منتظره نیست لیس عند ربک صلیح و لا سار این بیان مصرح معنی رباعی است یعنی هر چه از زمانیات بوجود می آید اگر چه بر آن همراه زمانه منقضی می شود اما در نسبت دهریه و سرمدیه ثابت است و نزد حق سبحانه هر چه هست و بوده و خواهد بود همه حاضر است و قبلیت و بعدیت صبح و شام بر او تعالی نمی گذرد و او جل و علی زمانی نیست تا از منتهی ثلثه محل حالت واحد او شوند و ربانی مابنده آن حسن و جلالیم همه دارسته زهر فکر و خیالیم همه مستقبل و ماضی علما میدانند ما در ویشیم مست عالیم همه مراد از کلمه آن حسن و جلال مرتبه کالات آئیه است که آن را صفات الله میگویند و ما بیک کیفیت الاکن کما کان است و منظور از دارستگی هر فکر و خیال حالت اطمینان قلبی و خالی بود از خطرات ماسوی الله و مقصود از کلمه مستقبل طول الی و از لفظ ماضی تا سلف بر حالات گذشته و از حال مشاهده حضرت وجود که بر آن حاصل است و لطف کلمه حال بکیفیت و روشنی و هم با الفاظ مستقبل و ماضی ظاهر است قال القوم الحال معنی بر علی القلب من غیر تصنع و تکلف و لا اجلاب و لا کتاب من طرب او خوف او قهض او لبط او هنیئ او رغبت او غیر ذلک و یزول بطور صفات النفس سوار یقینا مثل اولافا فاقام و صارت کما سیملی سقا فالاحوال مواهب و المقامات مکاسب الاحوال تاتی من عین الجود و المقامات تحصیل بالبدل المجهود

# هولیات

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي زين السماء الدنيا بمصابيح وجعلها رجوا للشياطين وهو الله في السموات والارضين والصلوة والسلام على رسوله محمد خير المرسلين وعلى آله واصحابه ثموس الملة والدين ونجوم الهداية للمقدين **الحمد لله** الذي اورد الارباع والخنون هو المسمى بزينة الكواكب اعلم انه تعالى اذا داردائرة الامكان زينها بنقاط الاعتبارات كما زين السماء الدنيا بزينة الكواكب فكل اعتبار ظهر لظهور الحق كما ان كل كوكب تنور بنوره وحفظ مراتب الاعتبارات وادار حقوقها يحافظ الناس من سوء الادب في سبيل تعالى حفظا من كل شيطان مارد فاجتنبوا الشرور واستمقبوا الخيرات فليكن واحدا من الاعتبارات الباطلة كالنفس النجس ويوصل النجس الى منطوية وهم الكفار والفاسق الذين عليهم امة السور ومن الاعيان الحق كالا سلام والتقوى النجم السعد ويوصل السعادة الى منطوية وهم المسلمون والمتقون الذين اصطفاهم الله في الدنيا والاخرة وهو الذي جعل لكم النجوم لتهتدوا بها في ظلمات البر والبحر قد فصلنا الآيات لقوم يعقلون **هنا** الله اياكم نجم الهداية واصلنا واياكم الى تلك السعادة بمصدق حبيب الذي معراج من العرش الى العرش صلى الله عليه وعلى آله واصحابه واجتنبوا وسلم

## وارد و در بيان مطالب استعارات نجوم و كواكب

مطلب حقيقت ومعنى وحدت در كثرات را با الفاظ متعدده از استعارات نجوم و كواكب و كلمات متكرره از تشبيهات مناسب بيان نموده اند بجهت آنكه مطلب توحيد را على از همه مطالب است پس الفاظ استعارات آن بعلوم اولي است و مثل زدن با موعود و النسيك و سد المثل الاكلى بايد دانست كه چنانچه در عالم اجسام عرش محيط همه اشيا و محدود جهات است همچنين در عالم حقيقت وجود مطلق محيط همه موجودات صوريه و معنويه و هر چه هست تحت دائره وجود است و اين دائره سمي است باستوار رحمانى و فوق الفوق همه مراتب است و در عالم حقيقت منظر حقيقتي آن حقيقت محمديه على صاحبها الصلوة والسلام كه فوق همه حقائق و محدود جمله قابليات است و در عالم صورت منظر صوري آن عرش عظيم است و در عالم عرش اعظم العرش على العرش استوى و تحت آن دائره وجوب است كه سمي است بوجوب الوجود و منظر آن در عالم حقيقت وجوب بالغير همه ممكنات است و در عالم صورت كرسى است كه محيط است همه افلاك و ما فيها و اين عرش و كرسى از جمله مساوت و كونهيت بلكه چنانچه بسيور كرام فلكيه از بسيور لاي اجسام عنصرية منزه و جدا است همچنين اجرام كرسى و عرش از بسيور لاي افلاك ممتاز و مخصوص است هر چند شمول فلكيه دارند لکن از افلاك برتر و ارفع اند و احكام متاخره مخصوص هم با خود داشته اند كه از آيات و احاديث اين معنى ظاهري شود و حق تعالى عرش را جدا از مساوات در كلام خود بيان فرموده و كرسى را جدا بيان نموده و ذكر مساوات سبعة على سبعة بيا رجا كرده و فلك هشتم را بسما ذات البروج و سما الدنيا و هم يد كرام اسماء و صفات جدا تبخير نموده پس صريح از سياق كلام الله چنان متفاوتي شود كه اين هشت فلك كه هفت افلاك كواكب سبعة سياره و يك فلك ثوابت باشد چيز ديگر است و عرش و كرسى چيز ديگر پس ما محمد يان قائل فضل در مساوات نسيتم و مثل بعض غرر افلاك ناعنه افزون نموده ايم بلكه مقرر همين افلاك سبعة سياره و فلك ثوابت استيم لکن مطابق كلام آبي عرش و كرسى را جدا شمار كرده ايم و تحت آن دائره و جوي كه منظر آن كرسى بيان نموده اند دائره اسكاني است كه بجاي باره كن فيكون است و در عالم حقيقت منظر اين دائره مرتبه حقائق موجودات كونهيه است و حقائق الاشياء درين مرتبه ثابت اند و در عالم صورت منظر اين فلك ثوابت است كه سبعة فلك البروج است و تحت دائره كن فيكون دائره فلك تسك است و منظر آن در خارج فلك است

و تحت آن دایره البقا است و منظر آن در اجسام فلک مشتری است و تحت آن دایره افناست و منظر آن فلک مریخ است و تحت آن دایره تنویر است و منظر آن فلک شمس است و تحت آن دایره انبساط است و منظر آن فلک زهره است و تحت آن دایره تقدیر است و منظر آن فلک عطارد است و تحت آن دایره جمال است و منظر آن فلک قمر است و تحت آن دایره جلال است و منظر آن کوه آتش است و تحت آن دایره لطافت است و منظر آن کوه هوا است و تحت آن دایره رفت است و منظر آن کوه آب است و تحت آن دایره نزول است و منظر آن کوه خاک است و تحت آن دایره تالیف است و منظر آن جاد است و تحت آن دایره تولید است و منظر آن نبات است و تحت آن دایره احیاء است و منظر آن حیوان است و تحت آن باز همان دایره جامعیه مطلقه است که اول بود و هو الاول الآخر و منظر آن انسان است فبارک الله حسن الخالقین یا عی عالمی و دنی بر تو نظر دوخته است به و حسن تو ناز هر کس آموخته است به از فیض تو آب و رنگ بر روی زمین به و نور تو نرم انجم افروخته است به مراد از کلمه عال افلاک و نجوم و دیگر علویات است مادی باشد خواه مجرد و از لفظ دنی عناصر و مواد ثلاثه چنانچه در صریح ثالث و رابع ایما باین معنی رفته و نظر و ذهن عبارت است از هند و حقائق ممکنه افاضه وجود را از حضرت احب تعالی و منظور از حسن ظهور حضرت وجود و از ناز دعوی خودی و انانیت بزبان حال باشد خواه قال و از فیض انبساط وجود و کمالات آن و از آب رنگ صیغ وجودی که موجودیه است از افروختن موجود شدن مایل آنکه ای مفیض حقیقه جل سلطانک همه باارکونات چه علویات و چه سفلیات استفاضه هستی از جناب تو کرده اند و محتاج تو هستند و از ظهور وجود تو دعوی خودی و انانیت در اینها پیدا شده که بعضی بزبان حال و بعضی بزبان قال ادعای آن می نمایند و غبار است که در سلاطین و امرا و فقر البصوت تکبر و غرور و کبر یا ظاهراً و کبر و دیده و از انبساط وجود تو همه موجود کمالات وجودیه و صیغ موجودیه پدید آمده اند و از نور هستی تو همه مخلوقات منور گشته و موجود شده اند همچنان فلک حقیقت کوکب اعتبارات را روشن بنور واحد میدارند و مهندسان و فقر وحدت کثرت امتیازات را بهیت وحدانی بخوانند مراد از پنجان فلک حقیقت عرفا اند و منظور از لفظ حقیقت مرتبه وجود حقیقه است که اصل الاصل همه موجودات است و حقیقت را بفلاک ازان استعاره کرده که چنانچه از راه صورت فلک محیط همه اشیا است همچنین از روی معنی مرتبه حقیقت حاوی و شامل همه صور شکره اعتبارات است و این تعینات اعتباریه را بکوکب ازان جهت تعبیر نموده که چنانکه نجوم بظاهراً در سخن فلک ثابت اند همچنین همه اعتبارات فی الحقیقه و در نفس الامر ثابت اند و محض فرض فراض نیستند که حقائق الاشیا ثابتند و مقصود از کلمه نور واحد همان مرتبه حضرت وجود است که معنی واحد است از مهندسان و فقر وحدت نیز همان عرفا اند که تغیر لفظ مقابل فقره اولی مع تناسب الفاظ و حسن بیان اعاده همان معنی است و حاصل یکست یعنی بیان اعاده نور وجود و تواتر علی کل الموجودات فارض علی العرش استوی ای سوی العرش است و اذا استوی السما و الارض فیسوی المحوی ای فاسد تکسیر المجد و استواء علیه ان قبل هذا الامر لا یكون الا الجسمیات و هو سبحانه لیس بحجم قلنا اذا عبرت الامر بالمرتبه المعنویه بالتشبیہ للقیس فیه فی الفاظ عبرت کذا فلا محذور کما بین الرحمن عز وجل فی کلامه من استواء علی العرش المراد تعالی جل الفلاک الاعظم جسماً مساو بسطاً محیطاً بجميع الاجسام باستواء رحمة الرحمانه و احاطتها بكل الموجودات عموماً و اطلاقاً و لا یظهر هذا المعنی عقب کلامه فی السموات فی الارض و اینها و تحت الکثر من استوی علیه الوجود الرحمنی اولی فی المکونات الجسمیه بالا و لیه الذئبیه فهو العرش من استوی علیه وجوده تماماً و اولاً من الموجودات المجرده فهو العقل الاول من استوی علیه حیثیه الاطلاقیه و الجامعیه لتساک المراتب من المجدات و المادیات اولاً فهو الحقیقه المحمدیه علی صاحبها الصلوه و التحیه فلک الحقیقه الجامعیه تعین الاول باعتبار شمولها علی کل تعینات و هی حقیقه الحقیقه و العقل اصداً و الاول فی مراتب المجدات و العرش استعین الاول فی مراتب المادیات ثم استواء تعالی بالتقدم و التأخر بحسب حیثیه العلیه و المعلویه علی کل الموجودات من العقل و النفوس السعادات و العناصر و الموالید کما قال هو الذی خلقکم فی الارض جمیعاً ثم استوی الی السماء فلو هن سبع سموات و هو بکل شیء علیم و هیئاً کلمه یعنی اراد الله تعالی فی هذه الآیه اظهار تسویه الافلاک من الجانب المقعر و لا یشترع من بیان مخلوقات الارض التي هی فی جانب تحت



پیش می آید در هیچ طریقه اختلاف آن نیست مگر اینکه در اصطلاح خویش صاحبان هر طریقه با سائر محکمه بیان می نمایند و حاصل یکست چنانچه  
این همه اشیا را اهل هر لغت بنام علییه ذکر می کنند و اتفاقا در بعض جا توافق اسناد هم واقع می شود و از روی جزئیته هر امر از آن امور و هر حالت و هر کیفیت  
از آن حالات و کیفیات بهر واحد از سالکین بهنج خاصی دارد و می گردد که دیگری را نیست و معالیه هر شخص جدا و کیفیت هر یک علییه است حتی که در  
اهل یک طریقه معالیه به یکسان به یکسان نمی ماند و اگر چه یک طور اشتغال و اذکار و مراقبات و کسب سلوک می کنند و از یک شخص اخذ طریقه نمودند  
و بشرط حصول نسبت آن طریقه مشرف شده اند اما معالیه هر کس با حق تعالی جداست و نظیر هر کس بصیر این امتیاز را در نمی یابد و چون که اصحاب هر طریقه  
بحقیقت واحد می باشند و بصورت مختلف حکم با اتحاد و یکا لگی ایشان باید کرد و امتیازات جزئی را که رفع آن محال است معتبر نباید داشت چنانکه هم  
اذا و ان فی فی الحقیقت متفق اند اگر چه در صورت مختلف باشند و اکملین هر طریقه را چون که مطلوب ایشان واحد است نیز متحد نباید انگاشت  
در معنی جنبه قرب مع اله یک باید پنداشت اگر چه در انواع خود مختلف باشند و در طریقه نیز تفاوت بودند پس طریقه علییه محدوده که متمم و مکمل همه مراتب  
است مثل آن در جانب عروج مانند جنس عالی است که حاوی و محیط همه اجناس است و در جانب نزول مانند نوع انسانی که اشرف همه انواع است و  
مبدأ ظهور این طریقه عالییه تمامه آئینه دار فردا کمال این نوع است و مرابا منور بنور حضرت خاتم النبوة صلی الله علیه و سلم آه و اشوقای از هر چه میرود سخن  
دوست خوشتر است و بر بنا اتم لنا و نورا و اغفر لنا انک علی کل شیء قدير

### هدایت تحصیل نجات و دلالت با حاصل درجات

حاصل همه سیر و سلوک و اشتغال و اذکار آنست که دل از گرفتاری ماسوی الله آزاد شود و دوام حضور و شهود میسر گردد و سر برشته صبر بر بلا  
در رضا بقضا و تحمل کلمات و قوت باز ماندن از مشتهیات نفسیه بدست آید و چون این دولت تر انصیب گشت همه مقامات و مراتب حاصل شده  
گیر و شتاق کشف و کرامت مباش که این بازیها از کفار هم بظهور می آید که آنرا استدراج می گویند ترا همه وقت از جناب الهی همین استدعای استغاثت  
که فوق الکرامت است می باید و دیگر از ابدا تا بمقامات و بشارات منظومه خویش که در تخیل خود می تراشند سرور باشند تو که داخل طریقه محمدیه  
هستی حال خود را مصداق بشارات قطعی که در کلام الله در حق محمد باین وارد شده گردان و قرب و معیته قوی باریب خویش پیدا کن و ملکه دوام  
توجه الی الله حاصل ساز و چون چنین رجوع دائمی بطرف ذات بحت بلا ملاحظه اسما و صفات در نفس ناطقه تورا رخ گشت و بعبودیت و شهود حق آسود  
یا زتر آتمانی حصول پیچ مرتبه و مقام نباید که حاصل خوشنیت و تقیبت هم همین حالت است دل را از مرادات کوفین خالی ساز و توبهات متناظر ترتیب  
که با جقبا و اصطفا می خاص فوق همه مراتب متعارف و تم نصیب صاحبان این طریق و قسمت خاصان این فریق شده است و می شود متعلق بکوشش و  
تحصیل نیست هر کس را خیال این چنین موهبه عظمی نشاید و گمان همسری باین سادات الاعم به یکسان برساناید پس عنینت باید بشرد و سجدات شکر  
بجا باید آورد که مقصد این برگزیدگان حالات و مقاماتی که حاصل و مخصوص اکملین بودند باسانی و علوم روزی محمدیان خالص نمودند و تبعیت  
در ضمن حضرت خاتم المراتب و ذریات او صلی الله علیه و علیه اجمعین قبول فرمودند باطمینان تمام چندی که مدت زندگانی است بر فضیلت این  
او و الامران که عین مرضی خدا و رسول او است صرف نما و جمیع صور موهوم و عالم را از صفی خاطر محو فرما و تابع کتاب و سنت باش و دل از دیگر  
و سانس و خطرات محو باش را با حق تعالی که همه صرف جزو کل کردیم و جزیره جیل نبود چون تامل کردیم اکنون ما چار بهر صید و حسی نه ما دیده و دانسته تا غافل  
کردیم و علم باعتبار جان بلکه صدر میخیزد دانست است و بلحاظ معنی مفسد کردن استن و مراد از صرف کردن چیز بکار بردن آن چیز است و مقصود از جزو کل  
اعتبارات مفصله شکره حضرت وجود و جیل که مقابل علم است یا معنی نادانست است و یا معنی ندانستن و منظور از لفظ تامل غور کردن و نظر بر مال کشیدن و محو



از کلمه وحشی مرتبه لا اعتبار و لا تعین مطلق است که در دام هیچ تعیدی آید و صید کردن آن عبارتست از تحصیل مشابهه آن مرتبه و تعانی عدا  
 غافل شدن است با وجود آگاهی و نقطه دیده و دانسته مصرح و نه که این معنی است و معلوم همه است که در ظاهر هم اکثر صیادان و میر شکاران بر  
 صید کردن و رام نمودن وحشیان این حکمت علی بکاری بر ندیده بطاهر از طرف آن تعانی و تجاهلی می ورزند و متوجه نمی شوند تا آن وحشی  
 خود بخود و در دام درآید و رم ننماید پس حاصل مجموع آنکه دانستی خواه دانستی که مادر ادراک مراتب مفصله متکثره وجود بکار برده ایم یعنی قوت امتیاز  
 مادرین موجودات گرفتار گشته چون فی الحقیقه غور کردیم و نظر بر مال کار کشودیم شبهه گشت که این علم خریجیل نبود خواه بجهت نادانست یا باشد خواه  
 بجهت ندانستن زیرا که گشتی هرگز یافت نمی شود پس تصدیق کردن آن ناشناختن یافت حقیقت است و درین مرتبه اعتراف بنایافت عین یافت  
 است لهذا برای حصول مشابهه مرتبه حضرت اطلاق ذوات الوجود من حیث انه هو و دیده و دانسته تعانی کرده ایم و خود را در مشابهه از دریافت  
 مشابهه گم نموده ایم چرا که بحیثیت اطلاق هم متوجه بطرف آن مرتبه بودن مطلق را مقید ساختن است چنانچه حضرت خواجہ عبید الله احرار قدس سره  
 که بقوت تمام صاحب این نسبت بودند فقرات نوشته اند که کمال مشابهه آنست که شعور مشابهه هم مانند و این کمال استغراق مشابهه بر تبه که  
 ادراک مشابهه نیز مانند و اکملین انصیب گردد چیزی گرفتار عدم مشابهه که نبودن شعور است و غافلین را می باشد چیزی دیگر شتوان مابینها که  
 که واقف کارست محرم این اسرارست و محجوبان ظاهرین امتیاز این امر در نمی یابند العلم حجاب اکبر علم را که حجاب اکبر گفته اند از همین جهت شعور  
 بخود می است زیرا که علم منشأ امتیاز است و امتیاز باعث مغایرت و مغایرت حقیقت حرمان مراد از علمی که آن را حجاب اکبر می گویند علم العلم است  
 نه ذات العلم که منشأ وصل و عین ذات است و الا اطلاق وصل و قرب هم نمی توان کرد پس علم است که بیک اعتبار موجب تقرب است و  
 بیک اعتبار باعث تبعده و آیه کریمه ان الله یفنی عن العالمین لجلال علمی است که باعث بعد و جدایی است و او تعالی را بی نیازی از عالم و عالمیان  
 حاصل است که دست بردار که بچکس تا بذیل حقیقتش نه رسد و اگر این علم که مستلزم جدایی است از بنده مرتفع شود و فنا کلی حاصل گردد و دور  
 و بعد از میان بر خیزد چه دوری و بعد بحیثیت همین علم که معبر بحجاب است حاصل گشته و الا نظر بآن علم که عین عالم است و موجب قرب و وصل فو  
 اقرب الیه من جبل الوریح چرا که جبل و رید هر چند بآدمی قریب است بلکه عین جهم است و از اجزای بدن او اما از ادراک تقرب خود بی نصیب  
 است و آن مرتبه که عین العلم و عین الوجود است بجم خصوصاً خود معیشت و بوسیل بلا فصل خویش سرور و فی الحقیقه اسبجان از تو بخواهد و بیک  
 است که در موجودات موجود نیست مگر وجود پس بوجودی هر شیئی از وجود اقرب نبود تصدیقه حاصل این بیان آنست که چندان بلکه حضور و شعور  
 هم باید رسانید که ترا آگاهی حق سبحانه بمنزله علم حضوری تو نفس ترا پیدا کرد که متعلق بشعور و غیر شعور با آگاهی مانند که وصل و قرب معیت عبارت  
 از همین حالت است و آن آگاهی که ناشی از علم العلم است و تکلف و تعل می باشد کیفیتی است که ساکنان را در ابتدا حاصل می شود و معتبر در سلوک  
 نیست تا که بآن درجه نرسد و هر چند که اکملین را همه وقت این هر دو کیفیت می باشد اما چون ایشان با کل از خویش فانی می شوند و مقادیر است  
 باقی این ادراک آگاهی خود ایشان را نیز منسوب بطرف وجود محبوب حقانی است و غافل و حجاب نیست بلکه بمناب نور علی نور است پس چون وصل  
 بجناب حق سبحانه بے فنا خود و انقطاع از مقتضیات طبیعی و نفسانی متصور نیست کشتن نفس و فنا خویش بر همه کس لازم و ضرور است بلکه ضرور  
 عین کتب علیکم انتقال از پیشگاه امر است لازم الا مثال یعنی چون طریق وصول الی اسیر سعی در تحصیل حالت فنا و کوشش در مخالفت نفس و هوا است  
 پس جهد در کشتن نفس و افکار توهم انانیت بر همه طالبین لازم و واجب است که این جدال و قتال با نفس خود از سبحانه بر طالبان خویش ضرر  
 کرده و حضرت رسول علیه السلام آن را جهاد اکبر فرموده و انقطاع از مقتضیات طبیعی و نفسانی از مهمات این است و مراد از مقتضیات

شهوای است که ناشی از طبیعت حیوانیه است مثل شهوت اکل و شرب و جماع و مدافعت غنیمت و مانند این دیگر امور از خدایال حیرانیه و مقتضیات نفسانیه عبارت است از مشتهیات که لازمه نفس بشریه است سوای سایر حیوانات مثل جاه و سخوت و کبر و رفعت و تفاخر بین الناس و تکاثر فی الاموال و مانند این امور مخصوصه انسانیه **سوال** اگر گویی که مقتضای ذات از اشیا زائل نمی شود تا که آن شیء هست مقتضای هم هست پس چگونه با وجود نفس انقطاع از مقتضیات آن نموده آید و در حین حیات از لازم حیات کناره گرفته شود که این محال است جواب مراد از انقطاع ایجا انقطاع از معمولات نامرئیه آن مقتضیات است نه مطلق انقطاع یعنی اکل و شرب و دیگر افعال جمعی که با بقدر ضرورت و در وقت خیر و بدی و در اختیار حلال و حرام گاه باید و گاه نباید حیوانات مصروف این امور شده خود را مخلوق برای همین افعال نباید انگاشت و از حد اعتدال تجاوز نباید ساخت و موقع و موضع هر عمل را باید شناخت و مقتضیات ملکیت خود را که آنهم حق تعالی در تو ودیعت فرموده است بر مقتضیات حیوانیت و شیطنت خویش غالب باید نمود و غرض که نسبت به اسباب باید کرد و بعد از آن این همه امور که بر دیگران دشواری نمایند بر تو آسان خواهند گردید هرگز رنج بگاشتی و بیاضات نخواهد رسید بطبع و رغبت قبول این باید فرمود و اقرار و خود خویش باید نمود یعنی بطبع و رغبت با نفس خود جدال و قتال اختیار باید کرد و نفس را باید گشت و تمام اختیار بدست نفس طبیعت نباید سپرد و خلاف آن بعمل باید آورد و هر چند که این را بطاهر بر آدمی بیار و دشوار سخت است اما فی الحقیقت شمر نوامید و مصالح بیشتر است کتب علیکم القتال و هر که کم و عسی آن مکره و اشتیاق و هو خیر کم و عسی آن تجو شتیاق و هو شر کم و عسی آنم لا تعلمون پس فانی الله حاصل باید کرد و مرضی خود را در ارادت الله کم باید ساخت و تبری از هر عمل و قوت خود ننموده استعانت بول و قوت الهیه باید فرمود و لا حول و لا قوة الا بالله هر چه هست جلوه گاه اوست وجود تو سنگ اوست و وجودک ذنب لا یقاس به ذنب زیرا که دعوی خودی و انانیت در حقیقت شرک خفی است و این شرک بدترین همه جرائم بلکه کفر است و منشأ اصل همه شرور و عصیانها و دیگر گناهان بنزله فروع و شعب آن است پس اصل استغفار از این گناه حقیقه باید کرد تا از دیگر معاصی که منجره توابع است محفوظ مانی چونکه توبه از این گناه کبیره و بلکه کبائر میسر گشت خلقت این وجود با کل از تو دور شد و گویا که این گناه نبوده است ترا تا تاب بر آن ذنب کن لازمه که چه اذافات الشرفات المشروطه چون توبه از گناه نصیب گشت خلقت و کرد و رت که مشروط آن بود البته که مرتفع شد لهذا تاب از گناه مانده صلوات است بلکه یک درجه پیش حضرت عصار جل غفره مجرب تر است که لذت آن گناه را دریافته خالص مدترک نموده است و الله سبحانه و تعالی این را بحسب الظاهر و سبحانه تو این را بر سطحین برای همین مقدم ذکر کرده که ایشان فائق تر اند در منزلت و کاملتر در معرفت و جامعیت **سوال** اگر گفته شود که حضرات انبیا علیهم السلام معصومین اند و از این میان ظاهر گشت که درجه تاب از صلوات فاضلتر است پس تو میگوید که دیگر تا بیان در این امر از انبیا فاضلتر باشند خود با مدتن ملک شبهه جواب هر چند که انبیا علیهم السلام از صفات کبار معصوم اند اما حق تعالی ایشان را از حسن و قبح و نفع و ضرر هر امر خوب آگاه فرموده است و حقیقت هر چیز چنانچه باید که شرف نموده چنانچه آیه آنها اکبر من نعمها خبر از علم نفع و ضرر میدهد پس این حضرات صریح عمل را که با هو خود دریافته ترک نموده اند یا عمل آورده اند که هیچ تائیدی و معالجه بآن بصیرت نه معاصی را ترک نموده و نه طاعت را بجا آورده مقابل تا بنین و صالحین و مؤمنین الله است جماعه انبیا اگر همی است علیهم که قیاس آنها بر دیگران نباید کرد قاضیه باید داشت که اگر چه حضرات انبیا علیهم السلام از این صفات کبار که معلوم همه ما است معصوم اند و اولیا رضوان الله علیهم نیز محفوظ اما این داخ امکانیه خود را در نظر خویش مدام اکبر عه کبار می بینند و بر لحظه استغفار از ان می نمایند و در نور و جود حق تعالی خود را می پوشند و حنات و طاعات خود را نیز داخل در سبایات می شمارند حنات الابرار سبایات القربین مشعر از این معنی است و آیه لیخضر لک الله ما تقدم من ذنبک اما ترا خبر از همین معامله می نماید و الا انک در علیه الصلوة و السلام یک از او است همه صفات کبار که بود پس بگویی همت مصروف به تبعیت رسول خود علیه السلام باید داشت و با کل از همتی خویش فانی گشته فانی فی الرسول و فانی فی الله باید کرد و چون بفضل الهی

این دولت ترا حاصل گشت این زمان در توانیست آن پیدا شد که آثار بقادر ظهور نماید و نوری از حضرت نور الانوار حاصل آید که بدان نور  
راه هدایت توانی دید و مقبوس تجلی نور حقیقی خواهی گردید و سراین که به خواهی فهمید که نور علی نور پیدی الله نوره من یشاء الله و الفضل لعلیم یعنی بعد  
حصول حالت فنا فی الله بقاءت ظهور آثار بقا با الله پیدای شود و تا که اول فانی از خود نشوی باقی با و نکوی و چون اثر بقادر ظهور کرد این زمان نیز  
وجود سهو با حضرت نور الانوار که مرتبه وجود مطلق است بر تو منکشف می گردد که بدان نور راه هدایت را دیدی بمقصد خواهی برد و مشرف بشا  
تجلیات آیه خواهی گشت بلکه خواهی یافت که همان یک نور است که خود بر خود منکشف گشته و در مرتبه امتیاز حکم نور علی نور پیدا کرده در راه می نماید  
حق تعالی نور خویش هر که را می خواهد از بندگان خود و اسبانه خداوند فضل بزرگ است و درین وقت نور بسطی خواهی دید که از محیط عرش تا مرکز نورش  
محیط جمیع اشیا است و همه آسمان زمین و هر چه در اینهاست از آن نور پیدا و هوید است و هر طرفی که نظر خواهی انداخت همان نور بسط را محیط خواهی یافت  
درین مقام سر و دنیا تا تو واقفم وجه الله خواهی سر و در تجلی الله نور السموات و الارض ازین پرده ظهور خواهد فرمود و مراد از نور بسط مرتبه بطلان حضرت وجود  
که بر همه مقیدات علوی و سفلیه نافه و جمله مکونات ظهور از ویافته و است که محیط همه اشیا است و است که هر چیزی از وی پیدا و هوید است هر سوجه ظهور را و  
و آسمان زمین ظهور از نور و درین زمان از سطوت شمعان آن نور وجود همه با سویی از نظر تو فانی خواهد شد و جمیع نجوم و کواکب از غلبه آن بی نور ظهور  
خواهند گردید پس آن سوگند قسم مصداق حال تو خواهد گشت که و انجم اذ هو ی یعنی چون حقیقت مذکوره بر تو کشف گشت این زمان در غلبه ظهور  
یک نور وجود همه اشیا را که خواهی یافت و چنانکه وقت طلوع آفتاب همه ستارگان از نظر نا پیدای شوند و همچنین شخصات همه موجودات را نور یک وجود از  
چشم بصیرت تو خواهد پوشید و هرگز نگاه تو بر آثار و احکام نجوم و کواکب دیگر اشیا اعتباریه نخواهد افتاد و جلوه مرتبه لا اعتبار جمیع اعتبارات باقی اعتبار  
خواهد ساخت پس گویا حق تعالی سوگند با نیحالت عارفان خود خورده جائی که فرموده هم نجوم دقی که نا پیداشوند سوال اگر گوی که از تمثیل تحقیق شدن  
ستارگان در نور آفتاب چنان مفهوم می شود که همچنین موجودات کونی در نور حضرت وجود از نظر بصیرت عارفان محقق میگردد و مشهود جز نور واحد  
نی ماند اگر چه فی حد ذاتها با وجود باشند لیکن عرفا آنها را بمنی بینند چنانکه در ربهم ستاره سویی پوشیده دیده نمی شود با آنکه در مقام خود موجود است  
پس موافق مذاق اهل شهوات این معنی راست است اما موافق مذاق اهل وجود چگونه است آید که ایشان وجود را محض بحق تعالی میدانند و ما سوار اعمدم  
میخوانند قطع نظر از دریافتن و دریافتن کسی جواب اینجامداد تمثیل مذکور فقط همین معنی گم شدن مکونات است در نور حضرت وجود که هر سالک  
از اهل توحید وجودی و شهودی لازم است که این مشاهده پیدا شود بلکه هر مومن و مسلم را ضرورت است که باین حالت برسد تا ایمان حقیقی حاصل گردد  
و نتیجه سیر و سلوک ظهور نماید پس غرض ازین بیان اظهار این کیفیت است که در سلوک رو میگرداند که اثبات و البطلان امری از وجود و شهود و اسرار  
مسطور لازم آید پس بنا ما محیر این خالص مسئله وحدت شهود و وحدت وجود هیچ کاری نیست اظهار حق آنچه بنور آیات و احادیث بر کنشوند  
گشته می نمایم و بیان توحید محرمی که توحید مطلق است می کنیم مقیدان افراد این توحید که یقین وجود و شهود گرفتار اند موافق عقول جزئی خویش  
بطرفی که خواهند حل نمایند آری از کلام رب ما که کلام الله است و از کلام صاحب ما علیه السلام که احادیث است هم ایشان همین نتائج مختلفه بر آورده  
بعضی قائل وحدت وجود و بعضی قائل وحدت شهود گشته اند و از جامعیه محمیه علی خالصه علی صاحبها الصلوٰه و التحیه غافل مانده آشنای بیان یکیک  
نهی شده اند و مشربا محیر این توحید مطلق است که مقید یک قید شهود یا وجود نیست بلکه شامل هر دو معنی است و گرفتاری این قیود که از محدثات است  
خبر از نادانان حقیقت و نگوی حوصله سید بهر مفضل اظهار این مطلب ان شاء الله تعالی در شرح و اوردی که در بیان توحید محرمی است خواهد آمد حاصل  
آنکه یکی را باید دید و یکی را باید دانست و سرور بحالت این کیفیت باید شد و در فکر دریافت چگونگی این امر اول نباید افتاد بعد حصول و ام توجیه الی

و انقطاع از مشاغل کونیة آخر کار هر چه مناسب است تعدد تو خواهد بود بر تو مکشوف خواهد گشت اطمینان نصیب خواهد گردید و بدرج حق البقین  
 خویش خواهی رسید انگاه بالکل شبهات و ترددات از خاطر رفع خواهد شد و بدون رسیدن باین مقام تسکین معتد به میسر نمی گردد و نیست آنچه  
 بزرگان تعبیر از آن نصبا کرده اند یعنی چون از نظر شهود و وجود همه ماسوی غائب گشت و مشهود جز یک نور وجود نماند همین حالت را اکابر بزرگان  
 تعبیر بلفظ فنا فی الله نموده اند چون محض عنایت الهیه ترادین نور استغاثی بختند این شهود و نیز از آن نور خواهی دانست و این دانست هم نخواهد  
 ماند و از کمال شهود ادراک حضور هم نخواهد بود این چنین حالت را فنا فی الله گویند قید محض عنایت الهیه برای آن دارد شده که استغراق کلی در  
 مشاهده بکسب میسر نمی شود و انکشاف حقیقه توسط هیچ سبب نمی گردد و هر چند که حصول این دولت خالی از بیانه نخواهد بود اما در اصل اسطه معلول  
 صرف قبول و اجتناب و جذبه از جذبات الهیه است و چون ترا قبول فرمودند و استغراق در شهود یک نور عطا نمودند آن زمان مشاهده آن نور هم همان  
 نور را خواهی دانست بلکه امتیاز این دانست نیز در غلبه شهود کم خواهد گشت و اینجالت را در سلوک معبر بقنای فنا می کنند یعنی درین مقام ادراک  
 معنی فنا که اثری است از بقا موهوم نیز باقی نمی ماند و قنای کلی ظهور میکند و بالکل اضافات ایجابیه و سلبیه مرتفع می شود و از اینجا است آنچه  
 بزرگان گفته اند لا یعرف الله الا الله و لا یدکر الله الا الله یعنی آنچه عرفا فرموده اند که نمی شناسد الله را مگر الله و یاد نمی کند الله را مگر الله خبر از  
 همین حالت فنا می دهد و کلمه التوحید استقاط اضافات همین معنی دارد و ریاضی ای باعث پیدایی هر نفس الامر پس زمین گم شده گر  
 نفس الامر شد حکم تو چون نغمه نقوش عالم به جز امر تو نیست هیچ و نفس الامر به منظور از کلمه نفس الامر که ردیف است در مصرع اول موجود  
 نفس الامر می ست و در مصرع ثانی بیان امر واقعی و در مصرع رابع نفس الواقع و مراد از کلمه پیدایی ظهور در مرتبه اعتبار و از پرسیدن  
 عطا قدرت بیان دار گم شدن بالذات معدوم بودن و از حکم وجود معنی مصدری که مستفاد از لفظ کن می شود و از نقوش  
 موجودات و نقوش نغمه صور شعبات و مقامات انست و از امر حقیقه وجود حاصل آنکه خطاب با حق تعالی کرده میگوید که ای آنکه تو باعث  
 ظهور در مرتبه اعتبار برای هر موجود و نفس الامری شده و همه موجودات را باعتبارات نفس الامریه گرفتار کرده که هر چند عالم همه اعتبارات  
 است اما محض متعلق بفرض فارض نیست چنانکه ملازمیت طلوع خورشید و وجودها را اگر چه اعتباری است لیکن موقوف بر فرض فارض نیست  
 پس اگر این معدوم بالذات را یعنی بنده را قدرت بیان حقیقت عطا فرموده سخوای که بیان امر واقعی نمایم حقیقت این است که وجود ظلی تو که معنی نیست  
 موجود و بصورت موجودات عالم شده و چنانکه در نقوش نغمه غیر از صوت معنی موجود نیست چنانچه حکم کن تو در صورت های مکنونات ظاهر گردیده که اذا  
 قضی الامر فانما یقول که کن فیکون پس حقیقت وجود است که در واقع موجود است بلکه واقع نسبتی از نسبت است اول و الاخر و الظاهر و الباطن  
 و هو کل شیء علیم

**هو الله**

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الصبور القیوم الذی اعد العاقبة للمتقین و جعل الآخرة خیرا من الاولی للمحبتین الخالصین و الصلوة و السلام علی رسولہ الذی  
 استقام کما امر من الدرب العالمین و علی آله و اصحابه الصابین المستقیمین اقا بکمل فیهذا الوار و السادس و الخمسون هو المسمی بعاقبة  
 الامور و مد عاقبة الامور من ذهاب الی الله بطریق الاصفاء و الاجتناب و حصل له نسبة تامة باسمه الآخرة و حصل بالمرتبة الآخرة من مراتب  
 القرب و تم سلوک تکشف علیه حقایق الامور کلها بالکشف الصمیم و یخطر بالکل امر بعین البصيرة و یجعله الله بصیرا فیعمل علی بصیرة و ینبیه  
 الناس عن غلظتهم و یامرهم بما یفیدهم فی العاقبة و ینہیهم عما یضرهم فی الآخرة و یخرجهم علی بصیرة و الاستقامة و یالس التوفیق

## وارد و صبر و استقامت

بیان صبر و استقامت و امر تحصیل آن که اطمینان قلبی بی صبر بر بلا و رضا بقضا حاصل نمی شود که دو ادا القلب الرضا با اقتضای صبر است  
خیرین الدنیا و الدین و الدار الاخری و ما یصلونهم صبیحة قالوا انما الله و انما الله رجوع هر چند در متن صبر یکا حقیقه ذات الصبر و ذات  
الاستقامه بیان نگردیده اما بنا بر فوائد آن اخبار از حالت صبر و استقامه نموده شده و امر تحصیل آن کرده آمده که برای طالبین و تالکین  
همین قدر اخبار و حقیقه ضروری در کار است تا موافق آن عمل آرند و نتایج ثمرات آن مستفید شوند و بیان حقیقت همچو احتیاج ندارد که ایشان  
حقیقت فهم نمی باشند لیکن چون در شرح تفصیل منظور است قدری توضیح حقیقت می پردازد

## تحقیق ذات الصبر و ذات الاستقامه

بدانکه صبر از صفات حق تعالی است که یک نام او سبحانه صبور است چنانچه شکر هم از صفات اوست و هو الصبور الشکور و این هر دو اسم باعث تبارک  
اسماء جلالی و جمالی استیاز یافته اند چه عالم ظهور اسما و تعالی است اسما جلالی قلع وجود از موجودات می نمایند و اسما جمالی اشیا را بلباس و جود  
می سازند و چون وجود بالذات ایجاد کننده موجودات است چنانکه نور بالطبع روشن کننده اشیا است پس بحسب اقتضای اسما جلالی در امر تسلیع  
وجود از موجودات صبور بر قضا خود دست که حضرت وجود نظر بطرف خود اخفا و استتار کمالات خویش نمی خواهد و هم صبور بر قضا خود دست  
که بحسب اقتضای حکمت بالغه خویش هر شی را موقت بوقت ظهور آن ساخته و باز منتهی به تقدیم و تاخیر ایجاد اشیا پرداخته و تخلف و تبدل  
در سنت ابدیه یافته و قدرت کامله اش با استیصال تشافیه و هم او سبحانه را صبور بظواهر و سرائر احوال بندگان می توان گفت که و عذر  
آن بوز قیامت فرموده و فی الحال بر تقدیر خود صبر نمود چنانچه علما می ظاهری بیان کرده اند و حق سبحانه شکور باعتبار اسما جمالی است که چو  
اقتضای اینها موجودات را بصیغ وجود منبغ می فرماید و همین اظهار کمالات خویش شکر حق است برای ذات خود و هم می تواند شد که شکور بظواهر  
نعمای خویش باشد که در کلام خود ایجاد نعمای بندگان خود بیان کرده چنانکه علما مفسری می فهمند و استقامه نیز صفتی از صفات حضرت قیومی است  
که قیام از بذات خود دست و قائم بذات غیر او نیست و جواهر را که حکما قائم بخود می گویند این اطلاق بطریق مجاز است نه حقیقت که مقابل قیام احراض است  
بخصوصیات آنها پس وقتیکه کمال از حجب همه اسما و صفات تا به برآمده تجلی صفت قیومیت که از صفات متبوعه است مشرق می شود آن زمان استقامه که فوق  
الکرامه است نصیب و میگرد و در همه حالات برستی قائم می ماند و استقرار قیام پیدا می کند از مراتب تلوین بر می آید و مقام تکمیل میرسد فاسد  
بقوم القائین و یعطی عباد الاستقامه و هو القوی البتین ربنا افرغ علينا صبرا و ثبت اقدامنا و انصرنا علی القوم الکافین و باید دانست که اطلاق صبر  
و بی صبری در وجود حال کرده می شود یکی در وقت فقدان مرغوب و یکی در وقت وجدان کرده پس هر قدر که شدت محبت و رغبت در امری که زیاد  
تر است بی صبری در فقدان آن قوی تر و هر قدر که نفرت و تصدیع در امری بیشتر است در وجدان آن بی صبری غالب تر پس تا که باطل  
انقطاع خاطر از ماسوی و توسل قوی حق تعالی دست نمیدهد بر رشته صبر بر بلا و رضا بقضا بکف نمی آید و تا که حضرت شکور جل نعماء بر دل  
تجلی نمی فرماید آن کفو که در حق اوان الان ان الظلم کفار و در شده بدلت شکر فائز نمی گردد و تا که حضرت صبور جلالت متانت بر قلب بکف  
نمی شود آن حنیف که در باره او اذامته بیشتر جزو واقع است تحمل بلا نمی نماید فاسد تعالی نور قلوبش اگرین و هم صابرین بنور شکو ریه و  
صبور ریه فیقدرون علی الشکور و الصبر و اولئک هم الفائزون فالایمان نصفان نصف شکر نصف صبر



## فائده در بیان آنچه متعلق است بصبر و استقامت

صبر از ضروریات انبیا راه است و قیام حسن ایمان به حصول حالت صبر و شوارست زیرا که این ممکن نیست هر چه در جهان بوجود آید همه موافق مرضی و خواستش تو باشد پس آنچه خلاف مرضی و خواستش است صبر نمودن بر آن و تحمل آن لازم است تا خلل در معامله رضا و تسلیم که حسن ایمان و مناسبتی است نفیقد و باطن ترا به مزه و پیراگنده سازد از اینجا است که فرمود حضرت رسول علیه السلام صبر نیمی ایمان است چه تمام ایمان آنست که نه از نعمت دنیا فرحت حاصل شود و نه از آلام دنیا تکرر لا حق دل گردد و لیکلا تا مواعلی ما فاکتم و لا تفرحوا با انکم پس صبر که تحمل بلا یا است نیمه ایمان شد و استقامت که منتهای مقامات و حاصل سیر و سلوک است شامل است همه کمالات را چه صبر و چه شکر و چه رضا و چه تسلیم و چه قناعت و چه توکل زیرا که بدون استقامت هیچ از این امور مذکوره حاصل نمی شود پس گویا استقامت تمام ایمان شد که هم در وقت وجود نعمتی دنیا برای پیروز از فرحت آن بکار می آید و هم در زمان نزول بلا یا برای تحمل شدائد مدومی نماید و معامله استقامت اخیر معاملات است لهذا در آخر کار او سبحانه رسول خود را با استقامت نموده و فرموده فاستقم كما امرت نوشته اند که چون این آیه نازل شد حضرت پیغمبر علیه السلام فرمود شیبتی سوره بود با عتبار آنکه این کرمیه واقع در سوره بود دست و حاصل حدیث آنکه پیر ساحت ماسوه بود که در آن او سبحانه را با استقامت کرده استقامت امر است بس عظیم و دشوار که از مشایده عظمه آن مضمحل و پیر شرم و بد آنکه چنانچه ادای او امر داخل استقامت بر امر است همچنین از جناب از نوای نیز داخل استقامت بر امر است چه امر حکم با بر کار غلبه است بنی حکم منع فعلی و هر دو امر است و الله یحکم ما یرید و استقامت برو قسم یکی استقامت عوریه و یکی استقامت حقیقیه عوریه آنکه اکثر زمان مستقیم المزاج و اهل تجارعت و غیرت را هم حاصل می باشد و برقرار داد خود قائم می مانند و در شدائد و بلا یا از جانبر روند و این کار شریف نفسان قوی قلبان است و حقیقیه آنکه در انتهای سلوک بعد طی همه مراتب و منازل بسبب قوت مشاهده و تائید الهی و قرب و معیت خاص بنندگان خاص الخصاص و او سبحانه عظمای فرماید و فرق این هر دو استقامت ادر می یابید یکدیگر را یا نه ایشان باینها فرقی که در میان بقا ظاهر می که همه موجودات را حاصل است و بقا معنوی که ادبیا را بعد فنا تمام بقا با الله وجود و محبوب حقانی میسر گردد و استقامت عوریه و استقامت حقیقیه است و الله وادی الی الرشاد و اقام صبر و فرق مراتب و استقامت به در شرح داردی که در بیان صبر جمیل است ان شاء الله العزیز و الخیر خواهد آمد

### تفصیل

آنچه از کلمات و حکایات بعض ادبیا مستفاد میگردد که چه جای صبر بر کرده راضی از کمالات خویش باید شد که هر چه ظاهر شده از افعال محبوب است پیر بر او دوست راضی باید بود که صبر بر آن باید نمود بلکه از رضایم گذشته شکر بر آن باید فرمود و ازین مقام هم ترقی کرد و احساس آنرا در مشاهده معشوق کم باید کرد که قال قائل من هم یس بصداق فی دعواه من لم یصبر علی ضرب سوله و قال الآخر یس بصداق فی دعواه من لم یرض عن ضرب سوله و قال الآخر یس بصداق فی دعواه من لم یشکر علی ضرب سوله و قال الرابع البصره یس بصداق فی دعواه من لم یس الضرب و اثم الضرب فی مشاهده سوله این قسم سخنان خبر از غلبه سکر میدهند و بنا از عدم اطلاع بر حقیقت می نمایند و هم ایحال قابل استمرا و دوام نیست چنانچه از کلمات انصاحب حالان هم اثبات امتیازات این همه امور و احساس فرق آنها یکدیگر ظاهر است پس اگر معامله چنین بود که عدم احساس و تعطیل حواس بهتر باشد باید که حضرت انبیا علیهم السلام و کمال ادبیا و فووان الله علیهم صابر باشند و نه زنی و نه شاکر که ایشان ازین همه حالات گذشته اند و در مشاهده و کم شده و صبر بر رضا و شکر را احساس آنچه بر آن صابر و راضی و شاکر باید بود ضرورت و هم شعور بوجود خویش در کار و خیر حق تعالی رسول مقبول خود را با صبر و شکر و رضا

میفرماید و اصبر علی ما یقولون و اجمرم بجمیلاً و لم یقل و ارض عما یقولون او اشکر علی ما یقولون پس حقیقت امر اینست که عوام را بعض امور کرده  
طبیع اند و بعض مرغوب و در مکرهات ناراضی صبر می شوند و از مرغوبات شاد و خوش میگردند و چون سالک ازین مرتبه عوام کالانعام برمی آید  
و ابتداء سلوک را طی کرده بمقام وسط و حالت عروج میرسد بسبب ارتفاع این مقام و جوایز جزای تحت از نظر او مخفی میگردد و بغلبه سکر احسا  
هیچ امر از مکرده و مرغوب نمی نماید بلکه خود را نیز گم می کند اما چون او را بمقام انتها میرسانند و بمقام صحو بعد السکر که مرتبه الکلیه است فردمی آید باز  
تفریق هر مرتبه از مراتب می فرماید و حقیقت هر امر را گما بود می باید و براسوری که صبر لازم است بران صبر می نماید و در امور می که رضا باید را رضی  
می ماند و در امور می که شکر باید شاکر می باشد و ادای حق هر مرتبه می کند و باید دانست که رضا بقضا و صبر بر بلا و شکر بر نعمات مشهود است  
پس ضابطه تفصیل است که امر کلی اجمال حق است یعنی اجمالاً و کلیه راضی بقضا الهی باشد و صبر بر بلاست که امر جزئی است که شخص جزئی را پیش می آید پس صبر تعلق به قدر که امر جزئی تفصیل  
است شکر نیز بهجت است که امر جزئی است و تعلق بقدر فالرضا فی حکم الاصل و الكل کالقضاء اصل القدر و الصبر و الشکر فی حکم الفرد و العات و الجویات  
کالقدر فرع القضاء و جزوهای پس رضا از مجموع افعال الهی اجمالاً و انبیا و اولیا را حاصل می شود و در مقام تفصیل در امور جزئی بر بلا صبر میکنند  
و بر نعمت شکر و این چه معنی دارد که بلا و نعمت یکسان گردد که هم خلاف آیات و احادیث است و هم خلاف عقل و اگر بالفرض یکسان شود چه شگفتی  
است که این حالت هر حجر و مدر را حاصل است لطف همین است که با وجود احساس این همه امتیازات مشاهده احدیت الهیه باید نمود و این همه تفرقه  
بشهود وحدت باید آید که حقیقت خلوت در انجمن آنچه در طریق علیه نقشبندییه مقرر است این سن شرفنا الله و ایاکم هذا المقام بقصد حق حبیب

**علیه الصلوة و السلام رباعی** در آنکه بمیدان بلا تاخته است و از خویش بریده با تو پیرداخته است و عشق تو چون بیل بردانه و گوی پنهان  
داده و دل سوخته سراجنه است به معنی بلا لازم اهل محبت است و هر قدر که محبت و خصوصیت قوی تر بلا بیشتر باشد البلاء علی الانبیاء ثم علی الاولیاء  
ثم الاشراف فالامثال پس براسه تحمل بلا در رضا بقضا اول انقطاع از هوا و خواهشهای خویش و توسل بحضور و شهود حق تعالی ضرورت تا بسبب انقطاع  
از مشتهیات طبیعی و نفسانی آن بلا بسیار بر دل گران نشود و بسبب حضور و شهود در سرور و انشراح باطنی فتور نیاید و خاطر منقبض نگردد و همچو پادشاه  
محبوب بهجت این عواض نشود بلکه زیاده تر قرب و معیت بهم رساند و نسبت خاص پیدا کند که در وجود نعمات شرب نفس خود هم شریک باشد و در تولد  
بلا یا صرف تبعیت رضا محبوب است بجهت داخل نفسانیته خویش پس رونندگان راه عشق و محبت را باید که سر بازی و دلسوزی و جان گدازی در راه  
دوست اختیار نمایند و با کل مصروف او شوند و لطف و شفقت و صورت سر و کوه جان دادن بیل و سوختن پروانه که در رباعی دارد دست از سخن نهان  
پوشیده نیست که محبت بر بند و در بلا یا و محن بنجدر راه تحصیل صبر و استقامت نیست که همت را بلند باید داشت و قصد و غم بر غمیت باید گذاشت  
و کمر استقامت مستحکم باید بست و خاطر را از لال و غم نباید شکست و هنگام آفات و بلیات راضی و خوش باید بود و در وقت صعوبات و مصیبات محبت  
مردانه را کار باید فرمود و ناشدت تعصبات در خاطر تو نیاید و هر امر صعب سهل نماید و طبع و هوس ترا بس آرام نگرداند و ناشت طبع بسوی ملایمات  
خاندند اند که راه در رسم مردمان و اولوالعزم ان نیست که هم در دنیا نتایج نیک دارد و هم در عقبی سر امر خیر می بارد و افضل الایمان الصبر و السامه در این  
از دون همان سر انجام نمی یابد ان الصبر محال الهم و هذا طریق الذین اصطفیهم الله فی الدنیا و الاخره و اولئک هم المتهون و الذین فعلوا عن  
سبیله و ایتیه و این علی الامر الحق و یوسوسهم الشیطان من الجنة و الناس و لا یبیدون الله علی طریق الحمیری و لحرط السوی و ان قاموا الی الصلوة فامر  
کمالی را دون الناس و لا یرون الحق و منهم من یبید الصلوة و حرف فان اصابه خیر اطمأن به و ان اصابه فتنه انقلب علی وجهه خسر الدنیا و الاخره و  
هو الخسران البین بهر حال اندیشه ثابت قدم باش و در باهی خود مرد و روی دل بناخن و خطار خراش و چندان سبب استقلال شو حالی که هست

چون احوال گذشته می رود و کلفت بے ثبات ریغ می شود این فقره برای آنست تا تحمل شدائد دنیا و دین نماید و انقضای آن را این استدلال بدیهه در نظر آید چه هر معامله که الحال ترا در پیش است مثل دیگر معاملات گذشته که مکره طبع یا مرغوب طبع تو بودند و آخر نامند این هم قریب است که منقضی شود بلکه هر آن نیست می شود و چون که تو در توهم این گرفتار هستی فدا این در نظر تو نمی آید و تحمل این معنی بر تو شاق می نماید هرگاه حالات خویش را

کلفت ملال که مقتضای آن احوال است چگونه خواهد ماند قبل از این هم البته مکره می رسیده باشد و جامه صبر و شکوبانی دریده حالا از آن اثری نیست و جز ندامت نمی آید این فقرات مؤید و دلیل فقره اولی است یعنی بالفردرة هر شخص او تمام عمر خود امری که ناگوار طبع اوست نیز لایق شده باشد و او را بی صبر و قرار گردانیده بود و الحال آنچه موجود است همان موجود است و از آن امر گذشته هیچ اثری پدیدانیت و غیر از ندامت و پشیمانی حرکاتی که از راه بیصبری و بیقراری در آنوقت کرده بود باقی نماند اگر ادا دادند انفاذ قضایه و قدره سلب می بقول عقول هم حتی نیندازیم قضایه و قدره فاذا مضی امره و الیهم عقولهم و وقت الزامه وقت نماند و ترا بغفلت راند یعنی وقت آن شدائد و مکرهات یا وقت تلذذات و شهوات نماند و ترا بغیریب توهم الم و لذت با موزنایاسته و کارهای ناشایسته راند پس نظر بواقب امور دارد و فهمیده قدم گذار یعنی چون معامله چنین است که بیان شده پس باید که نظر بواقبت هر کار کشائی و آل کار را مشاهده نمایی و بر حمت و تصدیق بالفعل نگاه اندازی و ابتدای نتیجه هر امر را ملاحظه سازی و غرض هر چه سازی فهمیده سازی و نادیده متذکر تا در آخر مستحق عقوبت و نجات نشوی قال علیه السلام تانی جبرئیل فقال لی یا محمد عیش یا شئت فانک میته و احب من احببت فانک مفارقة و اعل یا شئت فانک بخیر می به و اعلم ان شرف المؤمن قیامه باللیل و عزه استغناء عن الناس

### تذیل

باید دانست که عاقبت هر عمل عبارت از زمانه با بعد از آن عمل است پس هر عمل که بوقوع آید از زمانه و وقت که عرصه آن عمل منقضی گشت شروع معامله عاقبت آن می شود و جزا و سزا می آن از خیر و شر که نتیجه آن عمل است عائد بوسی نفس عامل می گردد و هر چه از ندامت و حسرت یا سلامت و برکت که بعد از اعمال بد و نیک حاصل می شود داخل ابتداء عالم عاقبت است و آنچه که بعد موت در عالم بنیخ و روز قیامت و دفعه و بهشت ظاهر خواهد شد داخل مراتب وسط و انتهایی عاقبت است پس هر عمل که باید نمود داخل نظر بمراتب عواقب آن باید کشود که بعد از این عمل در دنیا بمن چه نمره خواهد رسید و در بنیخ و قیامت بموجب آیه و حدیث چه نتیجه ظاهر خواهد شد و آخر کار این عمل بد و نیک خواهد کشید یا بهشت خواهد رسید یا عذاب این ملاحظه اگر قلب بتیاج خیر آن گواهی دهد اقبال بان عمل باید کرد و اگر گواهی ثمرات شر و بد را از اجتناب باید در زید و نگاه بحالت بالفعل که زمان وجود آن عمل است انداخته صرف بصورت ریخ و راحت آن لحاظ نباید کرد اللهم حسن عاقبتنا فی الامور کلها و اجرنا من خیر فی الدنیا و عذاب الآخرة

اگر چه این سخن بگفتن سبک آسان است اما عمل آوردن دشوار و گران است و ادیم تر از کج مقصود نشان بگرمانه سیدیم تو شاید بیری یا یعنی این مطلب که مذکور شد هر چند بدیهی و قریب الفهم است که هر شخص این معنی را درنیاید و هر نفس بوجوب فالهها فحورنا و تقویها و ادراک خیر و شر خود میکند لیکن فتن برین صراط مستقیم و عمل موافق این ترقیم بسیار شکل است بیه اعانت و امداد الهی میسر نمی شود لهذا نظر بقصور خود کرده بیت مستطوره آورده شد که اگر چه این بنده قاصر حال مطابق قال ندارد اما نشان کنج مقصود میدهد که شاید یکی دیگر از بندهگان الهی باین بیانانه فائز بمطلوب گردد و معنی المقدر سعی نام بیشتر ز فساد مولی یعنی هر چند آن فی الحقیقت بیه اختیار محض است اما چون بظواهر اختیار مجازی بظرف او منسوب گشته و مانند جادات و نباتات یا حیوانیه بر او مطلق نیست و مکررات را در می نماید بنا برین گفته می شود که تا مقدر در کسب معادلات کوشد و عازم و ساعی امور مذکوره باشد و سعی سعیاں سعی ظاهر و سعی باطنی انظار بر مویک النفس الجوارح الی

توجه الیه و الباطنی هو توجه النفس الحواس الی ما توجه الیه پس آدمی را باید که حتی الوبح همت بر کسب سعادت نگارد و کوشش و سعی یکن  
 ندارد و بافعال ناموره و شایسته ارتکاب نماید و از امور منہیه و نامرغیه اجتناب فرماید و هر قدر که اختیار مجازی باو منسوب است بحسب آن  
 قاصد خیرات باشد و الا در حقیقت اراده حق است و آنچه مرضی اوست همان بنظر خواهد آمد و هر کسی را بهر کاری که ساخته اند همان بعمل خواهد  
 آورد و همت خواست اوست و ما تشاؤن الا ان یشاء و در امر شدن ناچار است و بحالت اضطرار بے اختیاری آنچه مقدر است در آن  
 ناچار است که البته ظهور خواهد نمود و در حالات اضطرار که هنگام نزول بلا فوق الطاقه باشد بے اختیاری است که مجال تخیل نخواهد بود و عوام  
 در کار خود مجبور و خواص در اظهار اسرار مومنین با وجود شایسته بے اختیاری همه با عارفان در بیان مطالب پند و نصیحت و امر معروف و نهی منکر  
 بے اختیار اند و باره طریق وصول که او سبحانه ایشانرا برای همین کار خلق فرموده و این خدمت را نموده ناچار و با علی الرسول الامام  
 لا یكلف الله نفسا الا وسعها او سبحانه بندگان خود را بقدر وسع طاقت تکلیف فرموده و بر انوری که فوق طاقت بشریه است هیچکس مکلف  
 نیست لهذا تکالیف شرعیه بآن امور نیامده و او امر و نهی شرعیه چنان نیست که عمل موافق آن از بندگان ممکن نباشد بلکه ما دون طاقت  
 و وسع است لهذا استدعا کرده شده که بنا و لا تحمل علینا اصرار کما حملت علی الذین من قبلنا یعنی بارگران از تکالیف شاقه که بر دیگر ائم  
 نهاده از قسم قتل نفس و قطع موضع نجاست و پنجاه صلوٰه در روز و شب و صرف ربع مال برای زکوٰه و دیگر تکالیف و عقوبات شدید که  
 بایشان رسیده اگر چه این همه بقدر طاقت بشریه است لیکن از راه کمال تفصل و کرم خود بر ما نه و تخفیف فرما بموجب اراده خود که فرموده  
 یرید الله بکم الیسر و لا یرید بکم العسر و باید دانست که حکم هر کس بقدر طاقت اوست چنانچه بعضی را برای نماز و وضو باید کرد و بعضی را تیمم و بعضی را  
 نماز استاده باید خواند و بعضی را نشسته و علی هذا القیاس در جمیع امور همین حکم است و همچنین در طریقت هم حکم هر شخص علیحد است و عمل بقدر  
 طاقت خود باید کرد و تصور در امری که بر آن قدرت داده اند نباید نمود و تفاوت مراتب و درجات بندگان الهی با هم دیگر بقدر طاقت و قدرت  
 آنهاست پس هر که موافق طاقت خود آنچه می باید اگر همان بعمل آورده و در دانت خود تصور نکرده و در درجه خویش کامل است اگر چه نسبت  
 که طاقت و قدرت ایشان از و بیشتر است قاصر و ناقص باشد فافهم ما قال الله تعالی فضلنا بعضهم علی بعض و لا نفرق بین احد من رسلنا و ان  
 بوسع علم و دانت است و نادانسته معفو که رینا لا تاخذنا ان نسینا او اخطانا و عاود و خواست این معامله امتنانا و شکر الفضل و اگر اتمه است  
 بموجب بشارت که رفع عن امتی الخطا و النسیان چنانچه اکل و شرب و غیره ماکه ناقص صوم است اگر چه بود و نسیان واقع شود محبوب نیست صلاح  
 و فساد هر عملی بموجب صحت و سقم نیست و علم است بهر چه علم و دانت جمع نشده چگونه در حساب و شمار آید

### مکذوب

باید دانست که وسع و بسط نفس بر دو قسم است یکی بسط علمی است و یکی بسط جسمی که او در فی کلامه تعالی و زاده بسطه فی العلم و الجسم پس بسط  
 علمی عبارت است از عقل و هوش و توسع علم و ظهور معرفت و انکشاف حقیقت و درین مرتبه تفاوت درجات انسانی بطحاط کمی و زیادگی باشد  
 هر که را او تعالی می خواهد و در بندگان خود زیاده بسط علمی عطا می فرماید و هر که را می خواهد کم عطا می نماید و الله یختص بر جمته من یشاء و حق سبحانه  
 و عذاب هم از عذاب دیگران بیشتر اللهم انی استلک علما نافعاً و اعود بک من علم لا ینفع و بسط جسمی عبارت است از تن و آوری و طاقت بدن  
 و صحت مزاج و تیزی حواس سلامت دیگر قوتها می مادی و تصرف در بلاد و ریاست و حکومت و مقتدائی و درین بسط جسمی هم تفاوت مراتب علی

علی قدر حال بسیارست و معامله باز پرس هر شخص موافق قدرت است عباد را از امور سلطنت نخواهند پرسید و ضعف را در زمره اهل قوت نخواهند  
 کشید سوال عدالت بقدر ریاست است و پیش عباد بقدر طاقت فطرها قال جل و علی لایکلف الله نفسا الا وسعها والمعنی الا حُرَّان مع  
 النفس هو ما تقتضیه باینها و استعدادها فالواجب جل عطاؤه یفیض علی المایة المکنة افاضة حسب استعدادها و مسلته لان تعالی جواد  
 لا سرف وان اعطی النفس ما هو فوق استعدادها فقد دخل جوده فی الاسراف لان الجود صرف المال فی المقام الذی یتحتی له وان صرف فی غیر محل  
 فاسراف فلا یکلف الله تعالی نفسا بالامر بشئ او الهی عن شئ الا ما یتدعی النفس بامره و نهیه فالامر والنواهی الی جارات فی اشرع تکلیفات  
 الهیة استدعت النفس من جنابه تعالی فاستجاب الله لها لانه یجب دعوة الداع اذا دعاه فاختلاف الامور و الاحکام من الانبیاء علیهم السلام فی  
 الشرائع و الادیان یکون بحسب الاوقات و الازمان و استعدادات الرجال و اختلافات الاحوال بل اختلف بعض الاحکام فی شریعة واحدة  
 من نبی واحد و قد کان بعض الامور فی ابتدائها خلاف ما کان فی انتهاها و هذه الاختلافات انما تكون فی الامور الخیریة الی تختلف باختلاف  
 استعداد الاشخاص و الاوقات لانی الامور الکلیة الی تختلف فیها النفوس الانسانیة فی کل الحالات لانها تتفاوت فی الاصل لا اختلاف  
 لها فی الامور الکلیة فلهذا کلیات کل الشرائع واحدة و لا تفرق بین احد من رسله و کل ما جاء به النبیون حق فشریعنا ناسخه الشرائع و نبینا خاتم  
 الانبیاء علیه و علیهم الصلوٰة و السلام و طریقنا خیر الطرق و هو طریق المحمدی علی صاحبها الصلوٰة و التحیة و حاکمنا حکم الحاکمین و ناصرنا خیر الناصرین  
 عز شانه و جل برهانه و حیاته مزعومة الآخرة و مما تاجرنا لوصلة بتصدق نبینا الذی امره الله تعالی قل ان صلواتی و تسبیحی و دعائی و عبادتی و ما یتوکل علیها  
 غرض که دنیا فسانه است و نیاز اعمال جاد و دانه دنیا را فسانه برای آن گفته که افسانهها همین احوال گذشتهگان است که مثل ما همین قسم می و قائم بود  
 و حالات خود را موجود و بالفعل می پنداشتند و از جمله افسانه های گذشته نمی انگاشتند و حالا داخل افسانه باشند و از آن احوال غیر از حکایتها  
 برز با آنها موجود نیست پس بچنین خود را و جمیع هم عصران خود را داخل جماعه گذشتهگان باید شمر و قریب است که حالات ما برای آیندگان افسانه حکایت  
 شوند بلکه الحال هم هر آن آنچه گذشته است نسبت بآن موجود بیش از افسانه نیست و هر چند که حیات دنیا سرسرا پائیدار است اما نیاز اعمال خیر  
 شمر همیشه قائم و برقرار و برکت و شامت آن منسوب بطرف نفس عامل می باشد چه در دنیا و چه در عقبی رباعی ای پیجو و غفلت بچه فرزانه شوی  
 تا چشم پر آب همچو پیانه شوی و امروز افسانه ترا خواب آید فردا است که بخوابی و افسانه شوی پیجو و غفلت شدن عبارت از فریفته گشتن بجهانب ناپائدار  
 دنیاوی است و فرزانه شدن عاقبت اندیش گردیدن و ناظر مال کار گشتن است و از چشم پر آب شدن گذرازی و رقت پیدا کردن است و لطف تمثیل  
 پیانه چشم پر آب ظاهر است و منظور از لفظ پیانه پیانه پرست نه خالی و مراد از کلام فرزانه حال است و از افسانه حکایات پیشینیان و از خواب در صرع  
 ثالث مراد بغفلت فرو رفتن و از فردا زمانه استقبال که آینه است و در صرع رابع مقصود از خواب مردن و از افسانه داخل گذشتهگان شدن است حاصل  
 آنکه ای کسی که بجهانب ناپائدار دنیاوی فریفته شده و شب روز در بین تحصیل دنیا مشغول گشته بچه چیز تو عاقبت اندیش گردی و ناظر مال کار شوی یعنی دل  
 عوفا بر حماقت تومی سوز و دقتضا هدایت درین امر حیرانند که چنان ترا مقبض سازند و بکشف حقیقت بخوانند مگر اینکه جذبه از جذبات الله برسد تا در تو  
 از شورش سستی و ذوق گذرازی و رقت قلب حاصل شود و ریای نادان که چنانچه ترا حال حکایات پیشینیان را برای غفلت خود افسانه قرار داده  
 وسیله خواب مقرر نموده چنانچه عادت اهل دنیا است و از آن سخنان گذشتهگان عبرت و خیرت حاصل نمی کنی پس بچنین قریب است و زمانه می آید  
 که تو هم از بجهانب میگذری و می میری و برای دیگران افسانه می شوی فلا تکن من الجاهلین



## صالحات

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي يشرف عباده بتشريف الفناء والبقاء ويكرهم تكميلاً ويوتهم المعرفة ويعلمهم السلوك ويهديهم صراطاً مستقيماً واصلوه والسلام على رسول الله محمد كان رسولاً كريماً وعلى آله واصحابه الذين فازوا فوزاً عظيماً **أما بعد** فهذا الوارد الساج والحنون هو السمي بالفوز العظيم الفوز من اللغات المتضادة بمعنى الفلاح والنجات والفناء والهلاك فلما كان في هذا الوارد بيان الفناء والبقاء سمي بهذا الاسم لدلالة على كلا المعنيين واعلم أن الفناء ذاتي للممكن لانه سلب الضرورة من الطرفين فالممكن الملبس قائم بذاته باق ببقائه الذي ضمن وجوب الدوام بالذات وهو واجب بالغير فحصل للممكنين باذراك هذه الحقيقة وكثرة الثقل لهذا المعنى كيفية راسخة في النفس باسقاط الاضافات عن انفسهم كلها وانتساب الامور الى الله جميعها والى الله ترجع الامور فيصيرون فائين في الله باقين به ويستقرقون في مشاهد ربهم فبهم يصبرون وييسمون وذلك هو الفوز العظيم

### وار و در بیان فنا و بقا بطریق معرفت و سلوک

بیان حقیقت فنا و بقا و اظهار کنه آن که از چه راه فنا حاصل می شود و بچه سبب بقا میسر میگردد هم بر سبیل عرفان و وجدان که هیچ عرفانست و هم بیان آن حالات بموجب مصطلحات سلوک که اکملین برای اخبار از کیفیات در اصطلاح خود الفاظ مقرر کرده اند باید دانست که معنی فنا در سببی شدن نیست گردیدن است و در اصطلاح محققان نقوش کونی از صفی خاطر و بیخبرگی قلب مست و قبیل الفناء سقوط الاوصاف الذمیه و کما ان البقاء وجود الاوصاف المحمودة و بدیهیست که این صفات و کثرت الریاضات و الفناء الآخر هو عدم الاحساس بعالم الملک و الملکوت و هو بالاستغراق فی غطیة الباری و شاهدة الحق و معنی لغوی بقا ماندن در جهان و زیستن است و اصطلاحی باقی بوجود موهوب حقانی گشتن و دوام حضور و شهود پیدا کردن و شاهدة کمالات و تجلیات الهیه در خویش نمودن رباً سعی خلقی و رحبت و جوی مال و جاهی و جمعی بتلاش و لبر و لخواهی و هر کس بخیال آرزوی دارد و ماییم و تناسی دل آگاهی و جماع را طلب تحصیل مال و خواهش اسباب جاه است و گرمی را شوق تلذذ است بدین و معاشیق و لخواه پس هر طائفه از آدمیان در توهم خویش خیال خامی بچند آرزوی ناتمامی پیدا کرده و این جماع فقر اهل الله که حقیقت بیرون و تارک دنیا و ما فیها بلکه تارک همه ماسوی الله اند که دنیا حرام علی اهل الآخرة و الآخرة حرام علی اهل الدنیا و ما حرامان علی اهل الله و هم از حق سبحانه عین تناسل دارند و استرغای نمایند که دائم دل مارا بحضور و شهود خویش معبود دار و لخواه ما را بسوی ما گذار اللهم لا یکن الی نفسه طرفة عین و چونکه معنی این رباعی خبر از انقطاع ماسوی و توسل بحق تعالی که مناسب حالت فنا و بقا است میدهد بنابرین شروع این دارد که در بیان فنا و بقا است از همین نموده آمد دوام توجه بحق سبحانه بحقیقت و وصف صفات الهیه است بذات او و نیان کلی از خود و غیر خود مقتضای عدم که حقیقت ممکن است چون توجه و آگاهی معنی وجودیست و علم از صفات الهیه است پس در حقیقت ادراک ذات مرئوس الذات را با لا صالت و وصف حق است و تبعیت و ضمیمت دیگران را هم از مخلوقات خود بایمینه مستفیض فرموده و بعض بندگان را دوام آگاهی و توجه بطرف ذات بی کیف خود عطا نموده در رنگ سائر کمالات مثل سمع و بصر و اراده و غیره که در اصل از صفات الله اند و عباد را نیز بطریق منظریت باین اعلاق تخلق کرده است و نیان که معنی عدمی الهیه که از مستفیضات مفهوم عدم باشد و داخل در نسب و اعتبارات عدم که حقیقت ممکن است بود سوال اگر گوئی که تو در حق دوام توجه بحق سبحانه را بحقیقت و وصف صفات الهیه بذات او بیان کرده و این چگونه است آید که صفت عرض است قائم بذات موصوف و قیام عرض بعرض نمی باشد مع هذا توجه کار ذات است و متوجه ذات می شود نه صفت پس می باید که میگفت دوام توجه بغير خود فی الحقیقت و وصف ذات حق است بجا این وصف

جواب این اطلاق بطریق مجاز است نه حقیقت چنانکه میگویند چشم می بیند و گوش می شنود و حالا نمیکه بیننده و شنونده ذات اشخص است مع  
 صفات که نسبت احتیاج بطرف ذات دارند ذات محتاج الیهماست هر آنها را نسبت توجیه و رجوع را بسوی اینها منسوب کردن مناسب است گو بطریق  
 مجاز باشد و فی الحقیقت جز کار ذات نبود که حضرت ذات من حیث هی از جمیع نسب و اضافات مبرا است و در میان متوجه و متوجه الیه تفاوت  
 ضرورت اگر چه اعتباری باشد فافهم پس چون سالک را فاعلی و نیلانی از خود و غیر خود حاصل می شود از مقتضای آن عدم است اعنی آنچه  
 از حالات فنا و نسیان ماسوی و ذهول شعور خودی خویش سالک را نصیب می گردد این کیفیات از آثار و مقتضیات و اعتبارات عدم است و تا  
 از حقیقت ممکنه او حقیقت ممکن را عدم گفتن بآن معنی است که ممکن بالذات معدوم است و بوجوب بالغیر موجود و بوجوب بالذات نصیب حق است  
 و پس والا عدم خود چیزی نیست که حقیقت ممکن باشد و آثار و مقتضیات عدم عبارت از معانی سلبيه است نه آنکه عدم مبدء آثار وجودیه است  
 مفهوم عدم چون خود نیست است آثار و چنان هست شوند جهلا از زمانه معنی آن قسم عبارات که محققان نوشته اند وجود منشار هر خیر و کمال است  
 و عدم مبدء هر نقص و شرارت نمی فهمند می پندارند که خیرات بسبب حضرت وجود ظهور می نمایند و شرور بمقتضای عدم بوجود می آیند این  
 فهمید محض خطاست عدم که خود غیر مفهومی نیست چگونه مبدء ظهور موجودات گردد پس معنی آن کلام آنست که هر چه موجود است نظر بوجود همه خیر است  
 اگر چه نسبت بعض حقائق ممکنه شر باشد و شر مطلق معدوم است و هر چه از قسم آگاهی و حضور پیدا می گردد و توسط فیضان صفات الهیه است جل شان  
 آنچه از جنس آگاهی و حضور و شهود و مشاهده سالکین را نصیب میگردد بواسطه افاضه صفات حق تعالی است بسوی عباد زیرا که این همه کیفیات  
 مذکوره معانی وجودیه اند و از کمالات وجود و در موجود ظهور می نمایند و جلوه میفرمایند کما ان السه و النسیان من نسب لعدم و اعتباراته بالحق  
 المکمله التي قابله للاضافات الوجودیه و العدمیه و لم تتخص باحدهما و ليس امر منهما ضروريا لها فدتصف باثارا لعدم و قد تصف بکمالات  
 الوجود و تتبدل تقابلها بالنعكاس الوجود فیها بالکمالات و تتخلق باطلاق الله تعالی و هو خالق کل شیء لا اله الا هو و همین نسیان و فراموشی  
 که مقتضای عدمی است از انعکاس مرتبه وجودیه که سراسر علم است مبدل بظهور و آگاهی میگردد بسبب تقابله وجود و عدم همه حقائق ممکنه که در  
 پرده عدم بودند چون بنور وجود و شهود گشتند تمام تقابل اینها بالعکس بکمالات مبدل گشت و بجای جیل علم و بجای غفلت حضور گشت و آنکه  
 مبدل الله سیما هم حنات فتبارک الله حسن الخالقین پس عرفا که باین حقیقت آگاه می باشند با کل رنگ غفلت و فراموشی از آئینه دل ایشان محو  
 میگردد و بجای آن صفای حضور و شهود حاصل می شود و دوام مشاهده دارند بلکه این نسبت پیدا می کنند و تمام از هستی خود فانی می گردند و بتبار  
 حق باقی می شوند اینست آنچه تعبیر از ان بقا کرده اند اکابر سلف که فنا و بقا بیان کرده اند اشارت به همین حالت است رزقا الله و ایاکم الفناء و التنا  
 و البقاء الکامل بقصد حق رسول الله الذی کمل الرساله و ختم صلی الله علیه و سلم و باعتباری فنا و فنا هم می توان گفت چه نسیان و فراموشی که معبود بقا  
 حالا بحضور و آگاهی که تعبیر از ان بقا کرده اند مبدل گشته است زیرا که فنا الفناء هو البقاء چه آن بخبری و سهو که بسبب ظهور حجب در ابتدای سلوک  
 میگردشته بود و در مصطلح قوم تعبیر از ان بلفظ فنا رفته در بحالت بشهود و مشاهده مبدل گردیده که معبر بتبار ببقا است و آن فنا که اثری بود از  
 عدم با کل منتفی شده درین مقام آنحالت فنا که انصاف سالک بکیفیت عدم است و از جمله آثار حقیقت ممکنه او از باطلش بیا هم ارتفاع می شود و او  
 بکی باقی باشد میگردد و مر آنچه عرفا زوال عین و اثر مقرر نموده اند از اینجا باید فهمید و پیغام ما چند کم نفع و ما عذ الله بان از مقام باید شنید بیان کلمه  
 زوال عین و اثر که در سلوک از مصطلحات صوفیه متقدمین و متأخرین است و شرح داردی که در بیان غفلت و خبرت و فنا و بقا سببی بلایع الناس  
 است بالا گذشت و ترجمه آیه کریمه مرقومه باشم از اشارات و مرادات آن و شرح داردی که در بیان کون زناد سببی نسبت الله است نیز گذشت و الله  
 علم المعانی رباعی تا پرده کشائی عالم کیف و کمیم پیدا کن جلوه حدیث قدیم از هستی ما فنا پذیرد و صورت ما مانند سراب نقش بندد و هم  
 مقصود از پرده کشائی ادراک و انظار است و کلمه پرده کشا مفید معنی فاعلیه است یعنی دریا بنده و ظاهر کننده و مراد از عالم کیف و کم عالم

اجسام است که کیفیت و قائم بموضوع خود که جوهر جسم باشد و راست که عالم ارواح نیز در مراد و اغل بود زیرا که هر چند نفس ناطقه را کیت عارض نیست اما کیفیات نفسیه لاحق است و قائم بجوهر او و منظور از کلمه پیداکن نماینده از جلوه ظهور و از حدیث معنی اسکانی و از قدم معنی وجوبی و از هستی که مضاف است بلفظ ما هستی اعتباری و از فنا فنا اضافی و از صورت پذیرفتن شبهه و گشتن از سراب امر خلاف واقع که متوهم می گردد و از نقش بستن مقید بقید خاص شدن و از کلمه عدم عدم اعتباری حاصل آنکه مادامی که مادر یا بنده و ظاهر کننده این عالم اجسام که عالم شهادت است هستیم و خواه در عالم ارواح باشیم نماینده ظهور معنی اسکانی و وجوبی ایم که این هر دو است عدم در جلوه گریست و بسبب همین هستی اعتباری ما فنا اضافی ما مشهود می شود پس مانند امر خلاف واقع که متوهم می گردد با بصورت مقید شونده بقید عدم اعتباری ایم و الا هیچگاه نیست نخواهیم شد و یا آنکه مانند سراب نیستی را برنگ هست نمودار کرده ایم که خود فی حدالذات نیست محضیم و هست نشده ایم و کلا المعینین متحدان فی المال لان المراد بهما انساب الوجود بطلی الذی هو الامر المنتزع بالوجود الاصلی الذی هو نشاء الانتزاع و تخلیه الماهیة المکملة و تجریدها عن فاعل الموجودات کلها موجودات فی تضمن حضرت الوجود لا انها وجودات و حده ترکیب

## صلوات

### بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذی فتح لنا فحاً مبیناً و کان لنا ناصراً و معیناً و الصلوة و السلام علی محمد رسول الله و علی آله و اصحابه الذین هم فی السیرة الاسلام دیناً اقاماً بعداً فهذا الوار و انشأ من و الخمسون هو السجی بالفتح المبین قال الله تعالی لبیننا علیه السلام اننا فتحنا لک فتحاً مبیناً لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما اخر و یم نعمته علیک و یمدیک صراطاً مستقیماً فالمراد بالفتح المبین حقيقة شرح الصدور و الاکتفاء التام و اسقاط الاضافات باستیلاء التوحید و استغراق المشاهدة حتى يكون علته المغفرة للذنوب الاضافية التي هي من مقتضيات الامکانیة لانه صلى الله علیه وسلم کان بشراً مثلنا فی المکنیة لانه ارتکب المعاصی مثلنا لان الاولیاء بطفیلہ یکونون محنوظین من الکبار فقام الله الیه الذنوب الاعتباریة لتتمیم نعمته ظهورات الاسماء کلها و الاکیف تجلی علیه الغفار و استار و یمده صراطاً مستقیماً لا عوج فیه و هو روية العجز البشري فی کل حال کما قال علیه السلام اللهم اجعلنی فی عینی صغیراً و فی عین الناس کبیراً فیا ایها الممجد یون الخالصون علیکم ان تتجوا رسولکم و اعترفوا بقصورکم و کونوا عباداً صغیراً عاجزاً فی اعینکم و انما و ان یجعلکم الله فی عین الناس کبیراً قادر اقویاً عارفاً کالماً جامعاً کل الکلمات فهذه الامانات الکلمات التي نسبت الیکم تودوا الی اهلها لا حول ولا قوة الا بالله و هو العلی العظیم

### وارد در محافظه حال وقت اجتماع رجال

هرگاه کثرت رجوع خلق بطرف درویش شود و نسیم قبول بسوی او دزد باید که در آن زمان بحفاظه حال خود کوشد که درین چنین اوقات بتقصضا بشریت اکثر تنک ظرفان خام و سالکان ناتمام از جا میروند و بتوهمات گوناگون گرفتار می شوند و جو خلق ایشان را حجاب حق بینی می گردد و از دریافت حقیقت عبودیت و عجز بندگی خویش غافل می مانند و نظریه بیچارگی خود که بالذات نصیب ماهیة مکنیة است نمی کشایند و بفریب تعریف و توصیف مردمان عوّه می شوند و می پندارند که شاید ما همچنین شده ایم که ایشان می گویند و این نمی آید که بیچاره ممکن مخلوق را چه یار که کسب کمال نماید و چگونه از نقص ذاتی خود بر آید این همه فصل و کرم واجب جمیل است که جمال کلمات خود را

در آینه اظهار ساخته و پر تو تجلیات خویش در آن اندخته حکایت عجیبی مناسب این مقام بیاورده گوش هوش اصفا نمایند و حقیقت آینه  
امکانیه مطالعه فرمایند

## حکایت

شخصی را پس از مسافت از جای بدست آمد که بسیار خوار و کم رنقار و سهر و ن و بد نگام بود چند مدت آن عزیز سپ را با خود داشت و مدتی سعی  
در ازالۀ عیوب آن نمود و حتی المقدور در دادن خوراک و تیار داری دین نکره بامید آنکه شاید این عیوب ازین سپ دور شوند و بوقت کارزار در کار  
بکار آید اما سپ بد ذات را هیچ فائده نکر و نتیجۀ چندان سپاهی هرگز بظهور نرسید و پوست آخر الامر ناچار در دلش آمد که این دانه خوار زیاده و بی  
تا نجات ازین بلا حاصل آید یک چابک سوار آشنای او بود پیش او رفت و گفت که حال این سپ چنین است لهذا من می خواهم که این را بفروشم  
تو بهر طور که دانی این را بفروشم و خریدار پیدا کن چابک سوار گفت که صبر در بازار سپ را خواهی آوردان شام الله تعالی سوداگرده خواهد شد  
سپاهی بموجب وعده سپ را در بازار برد چابک سوار آن سپ را تنها در یک میدانی برده سوار شد و خوب بازیانه بازده و وقتی که اندکی گرم است  
شتاب همان قسم سواره در بازار آمد و تو صیف های آن سپ بیان کردن آغاز نمود که این سپ در جلدی بادوزان است و در شایسته تخت روان  
و یک جست از دیوار قلعه میگذرد و یک دو و شش هزار طلی میگذرد و در یک روز صد کرده میرود مردمان این بیان چابک سوار شنیده گرد آمدند  
و جمع شدند تا آن را بخرند سپاهی احمق چون این مجمع را دید و آن سخنان را شنید چابک سوار را طلبیده آهسته بگوش او گفت که اگر واقعی این  
سپ همچنین است من این را نمی فروشم چابک سوار کلمات نفرتن گفتن آغاز کرد و گفت که ای نادان این قدر مدت سپ را با خود داشتی و از حقیقت  
آن آگاه نگشتی حالا بفروشم من که مردمان میدهم تو هم خریدی پس مثل نفس و طبیعت انسانی مانند آن سپ ناکاره است که آن نفس لاماره  
با سو و مثل قبول آبی و فضل خداوندی مانند چابک سوار است که سپ ناکاره را در نظر مردمان جمیل می نماید و بسبب استیلا ظهور کالات خود که مانند  
سواری چابک سوار است جلدی در او پیدای کند و مثل شخص احمقی که از حقیقت نفس خویش آگاه نباشد مانند آن سپاهی نادان است که در آن  
قدر مدت میدارد حال سپ خود را دریافت نکرد و سبحان اللهی سخن را بداند که مقررین سوال از تمثیل این حکایت و هم از تقریر مافوق چنان  
ظاهری شود که حال مذکور از احوال نفس اماره و نفوس ناقصه انسانی است که مثل سپ ناکاره است نه آنکه شامل حال تمام نوع است و افراد  
کامل و اکمل انسانی که صاحب نفوس لوامه و مطمئنه اند و خداوند اسپان جلد و شایسته نیز داخل اند و درین حالت نقص و قصور پس عموماً  
اطلاق آن بر حقیقه انسانی چگونه است آید و هم از بیان ما تقدم مفهوم می گردد که حقیقت انسانی فی حد ذاتها ناقص است و تفریق و  
تخصیص ناقصین و کاملین ندارد پس این مطلب را واضح تر بیان باید نمود تا در فهم هر کس فهم نرسد و در فهم شبیه نماید چو آب نسبت نقص و کمال  
افراد انسانی را با هم دیگر حاصل است و یکی نسبت یکی ناقص و نسبت یکی کامل است علی قدر تفاوت درجات و نظر بمقابلۀ واجب و ممکن و  
عبد و معبود و خالق و مخلوق همه ناقص و قاصر اند چه ناقصین و چه کاملین پس عرفا که ملام در مشاهده حق تعالی مستغرق اند هیچگاه در خود غیر  
از قصور و نقص ذاتی نمی بینند و هر چه از حسن و خوبی بنظر می آید من جانب الله و می یابند که ما اصحابک من حسنۀ فمن الله و ما اصحابک من سئیة  
فمن نفسک فثبت ان الکاملین مع ثبوت کمالهم ناقصون فی اعینهم و یقولون علی ستمه رسولهم غلبه اسلام ما عرفناک حق معرفتک ما عبدناک حق  
عبادتک و هم ناظر در انی تصور علم و علم و دانایان کائنات کل یوم صائماً و کل لیل تائماً را با سعی هر لحظه بطبیعت موسمی می گردود و در امن دل نهار  
و خشی می گردود یارب تو مرا بخویش گردیده کنی یا ترسم که من خلق بیسی می گردود و مراد از طبع حالت بشریت است و از هوس و مقصنات بشریه  
و از گردیده شدن متعلق گشتن از دامن دل همان دل است که نفس ناطقه باشد و هم قلب صوری می که جانب پهلوی چپ است و همه حیوانات را نیز  
حاصل و از خار و جنس حدیث نفس و خطرات قلبیه و از مرتبه الوهیه حق و از گردیده کردن متوقف بصفات خود و ساختن از خلق و از خلق

چنانچه از عالم گاهی اهل عالم و عالمیان مراد میدارند حاصل آنکه هر لحظه بسبب اقتضای بشریت مقتضیات آن بمن متعلق می گردد و بنده که در قید حیات است ناچار مقید این گرفتاری است و هر لحظه در دامن دل من خواه مراد از آن نفس ناطقه بود خواه قلب صغیری باشد خواه  
خس حدیث نفس و خطرات قلبیه منبجده و متعلق می شود که اول اراده هر فعل در دل می آید بعد از آن آن فعل ظهور می نماید پس اگر در قلب هیچ  
منظره نیاید حرکات بشریه که از مقتضیات بشریت است چنان ظهور نماید و هر چند که بقدر ضرورت خطراتی که مزاحم آگاهی نشود و مقتضیاتی که  
از حد تجاوز نکند منع نیست و اکملین را هم باقی می ماند از ادبی که متوجه حدیث صرف است این قدر توجه هم بسوی غیر محال خیریش دانند و پس  
استدعا می نماید از جناب آئین که یارب تو را بصفات خود متصف ساز و پر تو بتجلی الوهیه خویش از از تا من هم از استیلا ز شایده تو بر سنت تو بایم  
بیستیم با ششم زیرا که می ترسم از اینکه خلقی را باین طرف مانع گردانیده و کم کم ملاقات با بنده ساخته و مباد که عوض نفع رسائی بایشان ضرر  
و محبت داری بمن رسائی و محبوب از حقیقت گردانی را باینکه غلط از او جعلی بصرنا الیوم حدیداً آنکس است بنا بصیرا شهیداً او تقریب  
در و این دارد آن بود که وزی جم غفیر و جماعه کثیر بکثرت و ابو و فرق فرق در ده کرده از شرفا و نجای شهر و مستثنای و هر دو صاحبان  
سخن و کمالان هر فن و مردمان با من و شخصیته و ذی شان ظاهر بی و مقتضیه چنان گردیده یکبار رسیده از راه حسن ظن خویش در حق این  
فقیر و رویش بعبودیت و انقیاد و محبت و اتحاد مناسبته با خویش یافته از هر چه انطباق پیش مشافه اظهار آدینه فرو نموده و اقرار عبودیت نموده  
و بعد زمین ساهی و قدیموس به تقدیم بندگی بر پا استخواند و در وی بجز بر خاک نهادن و در بصورت پرستش درآمد و از خوشی و بشارت گویا  
از جامه ناهی خود برآورد و چون عبودیت حقیقه بنمایند خاص و تائید محض از راه غلبه حقیقه خود کالات خویش درین مجمع نقائص ظاهر فرمود  
و این همه صاحبان را که بشوعه فضائل اندر چشم ظاهر و باطن ایشان بجز بشریتشان نمود و بجه خواش و قصد آن مرید طلق من برین بریدن  
باب اراده کشاد و باغهای شیطان و ادعای نفسانی جمال مرتابه و خود سری کردن نداد و باین صورت سرگرم اطاعت خود ساخت و خطرات  
فاسده از قبیل اقرار بریدن سیف فضل علینا و در قلوب اینها نینداخت در نیوقت عجب معامله بنده نوازی و کار سازی مالک الملک پیش نظر  
بود و مطالعه کسب حقیقت بندگی واقعی و حقیقت عبودیت حقیقه که همه وقت نصیب ذاتی خود دست زیاده تر غلو نمود و همه بابی اختیار و مجبور  
می نمود و هرگز اینها ملحوظ نبود و طرفه حالت قرب و معیته در عین کثرت و جمیعه روداد و باب مشاهده شاهد حقیقه چنان بقوت کشاد  
که بظاهر هم این کثرت پستید و در ایشان بودن مناسب ندید و بحالت خلوت خاص در عین جلوت عام رسیده بگریه شوق و محبت در افتاد  
و خود را ضبط نموده تنها پیاده یا بطرف دشت و دریا روانه گردیده بهیچ یکی را رخصت همای نداد و همه را نشسته گذشت و اظهار آن حالت  
هم در آنوقت روان داشت و در این چشم فراز میرفت بهیچ طرف نمیدید و یارب خود جواب و سوال و بسیار قیل و قال میکرد و خود را خود  
به کلام بود و نظر بر حقیقت بندگی کرده خود را خود ملاست می نمود چنانچه از آنجمله در و رباعی اول و اخرا این دارد یکایک موزون شده بزرگوار  
آمد و چون رفته رفته تالاب دریا رسید و چشم کشاده دید که اکثری از آدمیان سرگرم پرستش اشجار و اهنارند و با انواع پرستشها اشتغال  
دارند و بسیاری از مردمان مشغول گشت و کار و دیگر کار و بار اند و در بندگی نفس و شکم خود گرفتارند پس مناسب آن مقام و لائق آن هنگام بزرگوار  
دارد و گردید آنچه دارد گردید و همه یادمانده بعد انقضاء آن حالت بخانه آمده تبحر رسید مکر و او مکر آمد و الله خیر الما کرین مکر عباد عبارت از فریب  
دادن بندگان است در امر خاص بندگان دیگر که مثل ایشانند و مکر آئین عبارت از ظاهر کردن یک حقیقت واحد است بصورتها  
گوناگون و انواع مختلفه بحسب مراتب حضرت وجود و مظاهر آن پس او تقالی خیر الما کرین است مکر بندگان هم از فروع و شعب مکر است



و قدر که الذین من قبلهم قلند المکر جمیعاً همه مافریب او خورده اند و صرف باعتبارات مشهوره و امتیازات ظاهری گرفتار گشته از حقیقت  
 بینی باز مانده اند الا ما اشار الیه من عباده الذین احببهم الله سبحانه و اصطفتهم و نور قلوبهم بنوره و یهدی الیه من یشاء امین بود  
 از مکر الهی نادانی است و نظر کشودن بر اجتماع خلایق پریشانی امینی از مکر حق تعالی کار جهال است و موجب ندامت و ملال و سرافرازی  
 و جهالت است و سرافرازان و ضلالت آقا منوا مکر الله فلا یمن مکر الله القوم الخاسرین چنانکه این صوفیان خام و عارفان ناتمام گمان  
 می برند که ما هرگز گرفتار این اعتبارات موهومه نیستیم و می پندارند که در کار باطن و مشاهده ما هیچ فتور و خلل از توهمات این عالم نمی آید  
 ما حقیقت پند شده ایم و از همه تقیدات آزاد گشته ایم ای ساده لوحان این فهمیدیم از جمله فریب حق تعالی است که بشناوده رضای حق  
 چون اظهار مراتب وجود است از اختار شما چگونه مخفی خواهد شد و مکر می که عموماً بر همه موجودات شامل است شما از احاطه آن بجهت طور خواهید  
 بر آمد لهذا حضرت الانبیا علیهم السلام که عرفا تمام المعرفة بوده اند چون مرضی الهی چنین یافتند بطبع در غیبت قبول فریب کرده اثبات مرتبه  
 نمودند و با وجود حقیقت بینی حفظ هر مرتبه چنانکه باید فرمودند و چون دیده و فهمیده حسب الحکم مقید باین تقیدات شده اند داخل فریب  
 خردگان بند بلکه از جماعه ما موران اند و عوض ضرر آن فریب نفع اطاعت امرایشان میرسد و ابداً با و خواهد رسید پس بدام ناظر حال  
 خود باید بود و از مکر الهی خوف باید نمود که بغفلت ترا درین بلا گرفتار سازد و کثرت خلق ترا در پریشانی بیندازد و اذاجا انصر الله و الفتح فی  
 کسوت رجوع الخلق الیک صورت فتح باب الفتوح علیک و رایت الناس من اهل الاخلاص یدخلون فی دین الله علی نیمی الاختصاص بالبنات  
 الازلیة و النسبة الاعتقادیه التي مودعة فیهم من الابتدائی الاستعداد و حسب القضاء افواجاً متکثرة و جموداً متعومة فیهم سحر ربک شاهده  
 الکلمات الالهیه و استغفره برؤیه النقائص الالمکانیه فی المرتبه العبدیه و کن ابواباً و استغفر به انه کان بمقتضاه الریه و اقتضاه رحمة  
 الذاتیه توأماً بر شد ارشاد و توجیه بوی کثرت و قلت گمار گرد و اقرار و انکار مردم شود و دایمی بر انگذگی مد و پیوسته چشم دل جانب  
 حق دارد و خلق را مطلق در نظر میارند و قبول ایشان بی اعتبار و اختیار بدست مختار یعنی ایزاد و اقبال خلق اعتباری ندارد و هرگز خاطر  
 خود را از رد و قبول اینها پراکنده و شوش نباید کرد و اند و بگین و خورسند نباید ساخت ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون زیرا که  
 عنان اختیار و اهدایت مقلب القلوب مختار حقیقی است بهر طریقی که می خواهد میگردد و اند لهذا اکابر سلفا اشارت بهین معنی نموده اند جای که  
 فرموده اند کار با حق باید داشت و توجیه بوی غیر او نباید گذاشت و از یاد و سده پیر میز باید کرد و هر عملی به نیت نیک خالص مد باید نمود و حق  
 تعالی عالم نیت است او خوب میداند ایشان هر چه خواهند بفهند و اگر نیک گفتن خلق متعلق باعمال خیر می بود و بیچاره زاهدان را عیب بد نمیگفتند  
 و عوفا طعن نمی کردند بل قلمهم الانبیا و غیر حق ایشان هیچ طور اضنی نمی شوند و قبول فضیلت بینی نوع خود هرگز نمی کنند حق تعالی محض  
 نزو نماید خویش اینها را پیش بندگان خاص خود لا جواب می گرداند و مقربان و لیکن ان المنا فقین اذا لقوه الذین امنوا قالوا امنا و اذا  
 خلوا الی شیا طنینهم قالوا انا معکم انما نحن مستهزون الله سبزو بهم و یدهم فی طغیانهم یعمهون غرضه که نظر بر اقرار و انکار مردمان نباید داشت  
 و هر لحظه بشنایده عالم اسرار و الخفیات باید پرداخت خواه حق سبحانه مناله بموجب اندر چشم ام لم تذریهم لایؤمنون فرایند و خواه کار  
 موافق و رایت الناس یدخلون فی دین الله افواجاً نماید کاری که بخواهد کرده اند باید کرد و دیگران دانند و کار آنها و اند لا ترذره  
 و ذرا خیری زینهار خود را بدست غفلت نفروشی چشم از حقیقت بینی پوشی آگاه و خبر دار باش که در چنین اوقات منزلت الاقدام غفلت  
 بر تو مستولی نشود و خویش من را بدست غفلت گرفتار نکنی و دیده بصیرت و چشم دل تو از دید حقیقت باز نماند حقیقت بینی عبارت

از دریافتن حقیقه هر امر است کما هی فی نفس الامر پس همه وقت مشاهد مرتبه واجبیه تعالی و تقدست که مسجّع همه خیرات و کمالات است باید بود و هیچگاه از دید قصور و عجز خود که نصیب ما نیست مکنه است دل را غافل نباید نمود بلکه خود را عدم محض انکاشته بفنا مطلق باید پرداخت و موجود جز حضرت وجود را نباید شناخت نسبت کمالی که بتومی کنند تهمتی بیش نیست و چون آینه صورت حالی که در تومی بینند جز صورت خویش نه این مردمان اضافت هر خیر و کمال که بسوی تو میکنند فی الحقیقه بیش از تهمتی نیست زیرا که همه خیرات و کمالات و رواق منسوب بطرف حضرت وجود است که حقیقت واجب تعالی است بیچاره مکن که بالذات مبعوث بالعدم است در بساط خود هیچ ندارد و هم این اهل زمان و همصران باعتبار مجاز صورت حالی که از کیفیات و اوصاف خوب در آینه تشخص تومی بینند غیر از حسن ظن ایشان نیست همان خوش باطنی اینهاست که در اینجا بنظر ایشان شهود میگردد و ازین توهمات دل خویش را پاک دارد که خوش طینتان غیر از خوبی در تو نخواهند دید و بد باطنان جز بدی شایسته نخواهند کرد المریقیس علی نفسه طعن و تشنیع ایشان بی بنیاد و سلام و تسلیم ایشان نیز بی اعتماد یعنی بینی خلقی آنها را و اشجار را پرستش می نماید و سر سجود میساید لیکن هر درخت و دریا ازین معنی بی پروایعنه ارادت و تعظیم این مردمان را چه اعتبار است یعنی جم غفیر از جماعه بنود بعضی آنها را و بعضی اشجار را می پرستند و بادب پیش می آیند پس در دریا و درخت چه بزرگی و کمال است که باعث اعتقاد اینها شده ایشان خود و در ذهن خود چیزی می تراشند و آنرا موجب اعتقاد خود و دیگر دانند اما آن درخت و دریا را هیچ پروای پرستش و اعتقاد نیست پس اگر در آدمی این قدر هم گذشته از خلق و بجهت نیازی نباشد از آب و نباتات هم کمتر است سوال ازین تقریر که بیان شده چنان استفاد می گردد و مفهوم می شود که مردمان در اوقات خود چیزی می تراشند و آنرا باعث اعتقاد خود میگردد و اندک پس و نفس الامر هیچ بزرگی و کمال ثابت نشد و این معنی موهم انکار بزرگان است نمود با عدم منتهی جوابی حاشا و کلا اگر مردمان این باشد مقصود آنست که کمال و بزرگی خود را در نظر خویش نباید آورد و اعتماد بر ارادت و اخلاص مردمان نباید کرد و مدام دید قصور که شیوه بزرگان است باید داشت و حصول کمالات همه من جانب الله باید فهمید و منسوب فی الحقیقه بحتی باید ساخت و بشکر این عنایت باید پرداخت و این امانات که حق تعالی بتو حواله کرده باز باطل آن حواله باید ساخت که آن الله یا مکرّم ان تقود الایمانات الی اهلها و مثل آنها را و اشجار برای آن نموده اند که اگر در ظاهر بصورت شاکت آن آله باطله در امر پرستش بندگان آبی شده باید که بکلمه لا اله الا الله نفی خود و همه ماسوی فراموشی و انصاف بدیگر اوصاف آن آنها را و اشجار هم نمایی یعنی مدام چون آب بفرود تنی کوشش و مانند سوسن در زبان خاموش اگر دریا شده محیط اعظم باشد و اگر درخت گشته بشجره موسی شونا شتاب از راه نزدیک مردمان را بکعبه مقصود رسانی و تجلی نور آبی عالم از شمع آن شجره منور گردانی خود را چون آب پاک و صاف دار و همت بر تعلیم دیگران نگار و طاهر و مطهر باشد و رقت قلبی روانی طبع حاصل کن و فروتنی و عجز بهر سان و چون درخت سوسن با وجود زبان آوری خود را خاموش دار یعنی قدم از بساط ادب و حفظ مراتب بیرون نگذار و روادمی غفلت متاز و بوجه خودی متاز و روادمی غفلت تا ختن عبارت است از عدم آگاهی بجهت سبحانه دبی صرف بعمل آوردن افعال بهر کی و ندیافتن حقیقه هر امر و جهل از صلاح و فساد اعمال که نتایج آنهاست و مراد از مهم خودی و پندار و غرور و سرکش و طغیان که از راه انانیت امکانی ممکنات ذمی علم را پیدای می شود و آنچه بمقتضا وجود واجب و اکلین ظاهر می گردد آنرا کبر یا غفلت و غنا حق می خوانند که درین مظاهر جلوه فراموشی و این چنین اشخاص استخلق با خلاق اسر می دانند که در حدیث قدسی وارد است الکبر یا رداخی و العظیمة اناری فرمایم الله تعالی بر دار کبر یا ردا و از اعظمه تصدق حبیبه الذی ناداه بند لویا یا ایها المزل صلی الله علیه وسلم کار پاکان را قیاس از خود مگیر که چه ماند در نوشتن شیر و سیر و دلی که آگاه است ازین خطرات در پناه است اعنی قلبی که بحقیقه آگاه است و نفسی که آنرا بحتی راه است از چنین خطرات که ناشی از جهل و غفلت می شود در پناه و حفاظه حق تعالی می باشد و بتو

این عالم فریفته نمی گردد و آنچه مردمان با و معاملات ارادت و عقیدت و ادب و خدمت بعمل می آرند آنرا منسوب بخود نمی گردانند بلکه میدانند که  
معبود حقیقی در هر صورت پرستش خود نمی آید و حقیقت امکانیه بهر نوع اظهار بندگی نمی نماید مراد از معبود حقیقی معبود بحق است جل شانزه که به وسیله  
اطلاق معبود همه است و نه مراد از معبودیت جزا و تنگی نیست لا معبود الا الله و منظور از کلمه پرستش کلی عبادت عام است که شامل است  
همه افراد خود را از عبادت حقه و عبادت باطله و مقصود آنکه چون معبود حقیقی جل بران عباد را برای عبادت خود آفریده و عبادت کلی و پرستش  
عام در افراد خود ظهور می نماید پس عبادت حق سبحانه بصورت مختلفه و انواع شتى حسب استعدادات عابدان ظاهر می شود و مرتبه معبودیست عباد  
در افراد خویش که مرتبه معبود بحق و شخصات الهیه باطله باشد تجلی میگردد و فی الحقیقه این همه عبادات تبارج بحدیث یک معبود است جل شانزه که  
در اصل مستحق عبادت اوست و بس و البیه ترجیح الامور کما لهذا حق تعالی بر رسول خود علیه اسلام امر فرموده که بخاندانان بگو تا لوا الی کلمه سوره  
بینا و بینکم ان لا نعبد الا الله پس باعتبار ظاهر بر عبادتی که صفات بطرف شخصات امکانیه بحدیث آنها گشته نام نهاده می شود و در شرع  
عبادت باطله و ارتکاب با آن کفر است و آن معبودان الهیه باطله اند که بکلمه لا اله الا الله نفی آنها باید کرد و این عبادت موصوفه بجهنم است که تجلی  
گاه اسما و جلالیه است و عابدان این عبادت منظار بر اسم المفضل او تعالی اند و من یضلل فلا هادی له و هر عبادتی که در ظاهر بر اسم منسوب بود  
معبود بحق گردیده یعنی منظور عابد جز ذات حق تعالی نگشته و مثل خانه کعبه شخص مکانی مقصود نیست و بلکه ازین جهت متوجه مرتبه بی جهت شده  
که انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفاً و ما انا من المشرکین همچنین عبادت را در شرع عبادت حقه می گویند و عمل آن عین ایمانست  
و معبود این عبادت الهی بحق است که در کلمه طیبیه بعد از کلمه باطله اثبات اوست و این عبادت موصوفه بجهنم است که تجلی گاه اسما و جلالیه است و  
عابدان این عبادت منظار بر اسم الهادی او تعالی اند و من یهدی الله فلا مضل له و مجموع عبادات راجع بطرف ذات مستجمع الکمال است که جامع  
جمال جلال است و هیچ مخلوقی از طاعت او بیرون نه و ما خلقت الخلق الا لیسعبدون و الا لیسعبدون هر چند هر چه موجود است از مخلوقات مدام مصروف عبادت  
و عبادت حق تعالی است عموماً و اطلاقاً که آن من شئ الا یسجد و لیسجد من فی السموات والارض طوعاً و کرهاً و ظلالهم بالغد و الا اتصال اما و  
سبحانه تخلیق جن و انس ابرامی عبادت خویش تخصیصاً از آن جهت بیان فرموده که منظور ازین عبادت عبادت خاصه است که موقوف علیه  
ظهور آن شخصات جنه و انس است و علت غائی از موجود کردن حقیقت انسانیه و ماهیت جنیه بهین عبادت مخصوصه است که با این طور خاص سجد  
یکی از مخلوقات حق تعالی را نه پرستیده بلکه بالذات مقصود برای ظهور این عبادت تخلیق حضرت انسان است و در ضمن آن ماهیت جنیه که کمال  
ماهیت انسانیه است نیز داخل است و تقدیم کلمه جن بر کلمه انس که در آیه مذکوره واقع است باعتبار تقدم جزو است بر کل نه بسبب اولویت جن از انس  
برای عبادت حق تعالی که افراد جنیه از افراد انسانیه نیز پرستش و عبادت آمیخته اند و ایمان بر رسول خدا علیه اسلام آورده اند و قل ادع الی الله  
استمع نفر من الجن فقالوا انا سمعنا قرا ناً عجیباً یهدی الی الرشده فاما به دین نشرکاً بیننا احد و چون طریق این عبادت خاصه مخصوص نوع جن  
و انس است و سبحانه در آیه مرقومه تخصیص این هر دو نوع مخلوق خود را برای عبادت خویش بیان فرموده و مراد آنست که دین نوع جن و  
انس چنین عبادت ظهور خواهد کرد و بعض افراد این هر دو نوع باین عبادت خاصه مشغول خواهند بود و اگر چه در جمیع افراد اینها استعداد  
بجا آوردن این عبادت و دیعت فرموده است اما بعل آوردن و قسمت هر که متذکر گشته همان کس بعمل می آرد و الا این چه معنی دارد که او  
تعالی اینها را برای عبادت خویش پیدا کرده باشد و اینها خلاف آن نمایند اما شایسته آنکه عالم ممکن و عالم ممکن و اگر مراد از عبادت عبادت  
عامه که نصیب هر موجود است باشد یعنی فقط تبعیت اراده و مشیت الهیه عموماً مقصود بود پس تخصیص جن و انس نیست بلکه مراد بیان  
عبادت همه مخلوقات است چنانچه گویی همه جن و انس برای همین کار آفریده شده اند یعنی تمام عالم برای همین کار آفریده گشته و این تم  
دلائل جز بر کل در محاورات همه زبانه شایع است به مستقیم پوشیده نخواهد بود و کما قال عز و جل الله نور السموات والارض فانوره انور

اکل الموجودات لا نور السموات والارض فقط وانحصرت فيه بهما لانه نور جميع المخلوقات بنور وجوده وهو خالق الاشياء كلها فافهم الهی این بندۀ عاصی را بعبادت خالص خود مشرف گردان و از بندگی هوا و نفس برهان مراد از بندۀ عاصی ذات خود است که این نالایق در ذات خود عاصی تر از همه بندگان و قاصر تر از همه عباد است و مدام در نظر خویش پیش رب غفور و رحیم خود ذلیل و محقر است و اگر چه ستارای عروج من و غفار الذنوب من از بهشت و مادام که برین عاصی مهربان ترست لیکن بندۀ را همیشه قصو حقیقه مکنه خویش در نظر کرده و نا کرده مایه کینا است و بندۀ فی حد ذاته سراپا عیب و نقصان غیر از فضل او پناهی نیست و جز عفو او عذر خواهی نه اللهم انی اعوذ بک من شر ما علمت و من شر ما لم اعلم و من شر ما علمت و من شر ما لم اعلم و مقصود از عبادت خالص عملی است که محض سلب بزمج خودی و شائبه اغراض نفسانیۀ خویش باشد هیچ امری از اجرائی و نتیجۀ نیک و بدی لخطی نبوده بلکه صرف رضا مندی و خوشنودی حق تعالی و اطاعت امر او منظور باشد شکی نیستی خدمت محبوب خود نماید پس در آن وقت نه او را مانند نوکران و غلامان مزدی و انعامی بران عمل ملحوظ است و نه مانند دیگر غیران و بیگانگان منتی و احسانی ملحوظ نیست و احسان آن خدمت از محبوب بر جان خود میگیرد و دوستی و انعام خدمت همان خدمت را میداند و صرف به نیت تقرب بالمحبوب بآن خدمت مشغول است بلکه استیاء خدمت و خادم و مخدوم درین هنگام قرب مقربین را کم می شود و با سبب فانی از خود گشته باقی محبوب میگردد و فیصیر سمیع سمع و بصیر بصیر و بیسمعون و بیبصرون پس معلوم شد که عمل برت قسم است یکی برای دنیا است و آن کار غافلین و کفار و یکی برای آخرت است آن کار مؤمنین و ابراست و یکی خالص خدمت و آن کار مقربین و اختیار است و بندگی هوا و نفس عبارت است از تبعیت هوا و نفس در آمدن و از گذشتن ازین بندگی عبارت است از غالب آمدن بر نفس و طبیعت و از درجۀ محکومی بدرجۀ حاکمی رسیدن پس ای خداوند حقیقی چون دهگان خود را مهربان نموده و باین طرف متوجه فرموده شاید که تربیت این بی حقیقت منظور است و قبول این ناقبول منظور را عینی الهی بلکه دهگان بندگان خود را برین بندۀ کمینه خویش مهربان نموده و بواطن اینها را بطرف فقیر متوجه فرموده که برای ملاقات می آیند حسن ظنی دارند ازین چنان معلوم می شود که شاید تربیت این بندۀ نالایق منظور قدرت است و غالباً قبول فرمودن این احقر که لائق قبول بچس نیست و علم تو متقد است زیرا که هر وضع را اثری تربیتی می شود و از هر عملی نتیجۀ میگردد پس وضع درویشی و گذران فقر تمام اصلاح آدمی میکند و خود بخود بی دخل و سعه تزکیه و تصفیه میسر می آید و تهذیب اخلاق و اوصاف هر وقت نصیب میگردد و بی جد و جهد ترقیات بی غایات حاصل می شود و محض این تب اجتناب و اصطفاست بچاره مخلصان که اخلاص کنندگان ازین دولت به بهره انداخته اند و سلام علی عبادۀ الذین اصطفی خداوند انبیا کیست به علم خود دست و اعتقاد کسی بر عمل خود و اعتقاد بندۀ صرف بر فضل و رحمت تو پس محاطه هر کس موافق او نما ایشان را آنچه در خود علم و عمل آنهاست که امت کن و این بندۀ بیچاره را آنچه شایان فضل و رحمت است عطا فرما ع ان ایشانند و من چنینم یا رب رباعی در گذشت و هر بسکه غفلت کاری بچشم گمنامی بهر طرف میکاری به از روی خدا نیامد شرم اید و بد باشد که از روی خلق شرعی واری به غفلت کار عبارت از کسی است که بغفلت کار کنای غفلت کاری هستی و بغفلت کار کننده و از بسکه در مریع جهان مزایع و کارنده غفلتی و مراد از تخم گناه کاشتن جان کردن است ای تمیز بر بند و رعصیان بهر جامی کنی و قافیه در صرعین اولین باعتبار اختلاف معنی است که اول غفلت کار است بمعنی فاعل متصل یا خطا و ثانی صیغه مخاطب فعل حال است از کاشتن و هر چند که مطالعۀ دید قصور و خطاب این چنین امور سزاوار تمام عالم است و لائق همه بی آدم کم هر واحد را چون الباشر علیه السلام ملام مستغفر باید بود و استعمال کلمات ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و لرحمتنا لنكونن من الخاسرین باید نمود لیکن نظر بآدمیت خود کرده و دیگری را مخاطب ساخت و خود با خود بکلام پرداخت که مباد کسی از بزرگان و شخصی از اهل زمان بدبرد و در عترت خود شمرد و اگر انصاف فرماید و از خلاف برآید و بموادمیت با نشند و خود را چیزی دیگر تراشند هرگز براه استکبار نروند و اختیار نایب عاقلانند و بفهمند که فی الواقع این خطاب و عقاب در حق هر بنی آدم است و باعث تهذیب و تادیب تمام افراد عالم پس حاصل مجموع رباعی آنکه خطاب بخود کرده

میگویند که از پس تو همه وقت کار بخلت می نمائی و عرصه زندگی را بگناهکاری بسر میبری یعنی در امور لا طائل صرف می کنی پس اگر تو از روی خدا شرم و حیانت اشتی یعنی خالصاً صد از امور ناشایسته باز نماندی باید که از روی خلق و شرم چشم ایشان باری حیائی نمائی و شرم حاصل کنی که مردمان ترا فقیر و درویش می گویند آنچه خلاف دفع درویشی باشد باید که هرگز بعل نیاری و باید دانست که پیر نیز از مقام تهمت داخل ریاست این پیر علیه السلام فرموده القوا من مواضع التهم ریاء و سمعه در عبادات غیر مفرغ و دخل می نماید و در ادای خرائش هم ریاء و سمعه محسوب نیست دینی باید که کسی از خوف ریاء نماز فرض در مردمان ادا نکند و موقوف دار و ماتنها وقت دیگر خالص صدقضا خواهد کرد و بدانکه این مرض ریاء در قلوب زیاد که از حقیقت نادانست و با شمن پیدای شود و عرفاد و محققان که خلق را منظر اسم الظاهر حق میدانند با کلیت پاک از لوث ریاء و سمعه می شوند و هرگز مصدر این امر نمی مانند و اگر باعتبار ظاهر خلق هم در نظر ایشان آید و برای تربیت و هدایت عمل خیر خود بر مردمان نمایند این معامله ایشان نیز با حق است و خلق در میان ایشان و رب ایشان حجاب نمی گردد و لهذا گفته اند که ریاء چشم خیر من اخلاص المؤمنین اختیار ملائمت بهج کاری نیست و آزادی و بی قیدی چیز دشواری نه انبیا علیهم السلام و اولیای عظام بر راه تلقین و ارشاد بوده اند و حسنت و فعل الخیرات و دیگران را نموده اند و گرنه این بیچارگان از که می آموختند و کمونز سعادت از کجای اند و خشنودی ریائی هم از ایشان دیده اند و مذمت ریاء و امرائی هم از ایشان شنیده پس بیان صورت حال و قصه النقیه و آنهم رجال که در تخریب و رد و این دارد کرده آمدند از راه اظهار کمال و دیگر خیال است بل بموجب قدکان فی تصدیهم عبرة لا ولی الا بصارست و باعث تربیت و علت کشف اسرار و ورق صاحبان و سخن شنوایان مذکر است و برای حالات و معاملات ایشان آتصره ان فی ذلک لدرک لمن کان له قلب و القى سمع و هو شهید

مجلس

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

[illegible]



وارد در بیان حقیقه عبودیت و غلبه ربوبیت

ای در بیان آنکه حقیقت عبودیت تمامها فرمان بردار مرتبه ربوبیت است و هرگز لیاقت انحراف و طغیان ندارد و هر مخلوق عبد حضرت خالق  
العباد است و بعبادت مطلقه معبود علی الاطلاق سرگرم است کما مر فی الوارد السابق و مرتبه ربوبیت در هر مقام غالب بر مراتب عبودیت و  
حاکم است کما سببی و تحقیص کلیه عباد با فرد انسانی از راه شعور اینهاست بعدیت خود را با هر موجود امکانی بنده اوست و سر بدام انگذده  
او تعالی شانه دجل سلطان و مدام پیش مرتبه داعی عاجز و قاصر و محقر و ذلیل و متغفل است و همیشه القاع ذاتی نصیب الهیه ممکنه است علی  
طلب مغفرت از دجیب تعالی می نماید که عیوب او را بذیل و جوب خود پوشد و نقائص او را بآب کمالات خود بشوید اللهم علمت سوء و ظلمت  
لنفسی فاغفر لی فاغفر لی فانہ لا یغفر الذنوب الا انت ربی اعلی ای نظرت امکانی بخلت تاثیر شرمت باد از طبع ذلت تقریریه گزیده  
حق شوی و گزیده نفس و در هر صورت ربندگی نیست گذیریه اگر چه خطاب بفطرت اسکانیه و حقیقت بندگی است که عموما نصیب همه موجودات  
مکنه است اما مراد و منظور از آن تخصیص حقیقت انسانیه است که مفصل علم با سکانیه و بندگی خود افراد انسانیه را حاصل است یعنی می گوید که  
ای فطرت اسکانیه انسانیه حقیقت تو غیر از انفعال و رباط خود ندارد و جز بحالت نیجه از هستی خود بینی آر دپس باید که مدام شرمسار و  
متغفل بسبب حقیقت بینی طبع ذلت بیان خویش باشی و دل را بناخن غرور و پندار موهوم نخرشی زیرا که اگر معرفت نفس خود کما هو حقها حاصل  
نموده بعبادت و بندگی معبود حقیقی تعالی شانه همه وقت مشغول گردی و دائم متفرق حضور و شهود و جل ذکره شوی پس در مقابل حضرت  
واجب تعالی مکن بیچاره همیشه ذلیل و ناچیز محض است و اگر خدا شوخ است راه هدایت را گم کرده در دایه ضلالت افتی و تبعیت هوا و نفس  
خود اختیار نمایی و مصداق کریمه افرایت من اتخذ لهم بواه شوی پس درین صورت هم اگر چه فی الحقیقه بنده و منظر اسم افضل او تعالی هستی اما  
با اعتبار مجاز چنین اشخاص را بنده می هوا و نفس خود می گویند پس عالی همان تا مقدر تجویز لفظ بندگی بچکس سوا ی ذات حق سبحانه بحال خود از  
روی ظاهر و مجاز نیز روا نمیدارد و مطابق حقیقت یک بندگی حقیقی برای تذیل نفس ایشان در نظر خویش کفایت است اتمال بار دیگر بندگے  
نمایی اعتباری و مجازی کی ازین نفوس عالمیه می آید و کجا خاطر ازاده ایشان تبعیت ماسوی برای حرص و هوامی نماید و لا یشکر بعباده رب  
احدا ای انسان عبودیت سرشت حتی الوسیع و ربندگی و عبادت مولای حقیقی و اله بحق خود سرگرم باش الا طبع پست فطرت تو خواه و خواه  
ازین مراتب کونیه الیه باطلی در ذهن خود خواهد ترا شید و با طاعت و خدمت آن مشغول خواهی گردید که این معنی جلی ایشان است و هیچگاه  
معتدل نمی ماند و ما خلقت الجن و الانس الا لیبعدون خلقت وافریش جن و انس برای همین کار است که بعبادت مطلقه او تعالی مشغول بشوند  
خواه بعبادت خاصه حضرت رب الارباب بلا شرکت احدی مصروف شوند چنانچه اکملین می کنند خواه بعبادت عامه و ضمن این را با ظاهر  
که محبوب در اله باطله اند مشغول بوند چنانچه مجوین محل می آرند و حقیقت با اعتبار نفس الواقع نیست که اگر چه پرستش هوای نفسانی که اله  
باطله اند شرک جلی است اما بموجب ماثنا و ن الا ان یشاء رب العالمین عین اطاعت و احد حقیقی است سبحان من اطاعه العاصی بعضیانه و ذکر  
الناسی بنمایانه حاصل کلمه پرستش عبادت و خدمت و تبعیت و اطاعت است چنانچه خدا پرست و بت پرست و خود پرست و آشنا پرست در  
محاوره شائع است و هم استعمال لفظ پرستیدن بموقع خوردن و نوشیدن آمده چنانچه می خورد می نوش را می پرست نیری گویند پس می گوید  
که پرستش هوای نفسانی یعنی تبعیت و اطاعت هوا و نفس و خوردن و خفتن و نوشیدن و پوشیدن اگر چه داخل تن پروری است و گویا  
از جمله بت پرستی و عبادت آله باطله است و با اعتبار ظاهر از شرم شرک جلی است که هر کس از ظاهر بیان این امر را در می یابد اما بموجب حقیقت  
ما تثنون الا ان یشاء رب العالمین عین اطاعت و تبعیت حضرت واحد حقیقی است تعالی شانه که هرگز کثرت موهومه اعتبارات در وحدت او خلل  
نکرده و الیه ترجع الامور کلها چون بخر صادقی علیه الصلوٰه و السلام بیان این معنی می فرمود که انما الهکم ال واحد رب یعقول قاهر بی مقصد بوده

تعجب نمی نمود و باین کلمه لبی کشودند اجل الله الباء احدان هذا السی عجیب اعنی چون رسول مقبول علیه السلام بیان معنی توحیدی می فرمود و می گفت  
 که الزمان واحد است و این همه کثرت الاله باطله که در ذهن شماست هم گردیده مراحم وحدت او تعالی نگشته و نفس الواقع جزا و سبانه که اله واحد است معبود  
 نیست صاحبان عقول قاهره و اذیان ناقصه که از ادراک حقیقت معذورانی بمقصد کلام آن سرور علیه السلام نبوده تعجب نمی نمودند و باستجاب این  
 سخن لبی کشودند که آیا گردانیده است پیغمبر همه را یک اله واحد بدستیکه این چیز نیست عجیب که در افهام ما نمی آید و قلوب محجوب ما مشاهد و  
 او جل سلطان درین همه کثرت نمی نماید و صور خلقت از الواح خواطر ما محو نمی شود و شهود مرتبه که حضرت رسول دعوت بطرف آن می کند بر  
 مکشوف نمی گردد اما چون این کفار نابینایان باطنی بودند حضرت رسالت پناه علیه السلام اینها را معذور دانسته در حق ایشان دعا کرد و طلب  
 کشف این معنی از جناب الهی که موصل الی المطلوب است برای ایشان نمود و فرمود اللهم اهد قومی انهم لا یعلمون سبحان الله اگر منظور نظرت  
 سیئات نیز حسنات اند و لنگ میبدل الله سیئاتهم حسنات و اگر دل مشغول بطرف دیگر حسنات هم سیئات اند که حطت اعمالهم مقصود از کلمه سیئات  
 اینجا گمان کبیره نیست تا کسی از غلط فهمان و باطل اندیشان گمان برد که حاصل این بیان آنست که عرفا را عوض معاصی ثواب حسنات میسر گردد  
 نغوذ با سر من تلک الخیالات و هم منظور از لفظ حسنات ورائض و واجبات نیست تا کسی از حقا و سفها پندارد که اگر دل گرفتار غفلت باشد پس باید  
 که بظاهر هم صوم و صلوٰه ادا نماید که در ضائع و بیفایده است نغوذ با سر من تلک التوبهات امثال او امر در هر صورت باید و اجتناب از نوعی بگونه  
 شاید مراد از عبارت متن آنست که چون دوام حضور و شهود میسر باشد و علم مشاهده حق سبحانه منظور چشم بصیرت بود درین صورت بمقتضای تشریح  
 اگر از چنین بنده بطریق سهو و خطا صغیره بوقعی آید یا حرکت لغوی سرزند یا خطائی و راجحه و واقع شود امید از جناب حضرت غفار آنست که محسوس  
 سیئات نخواهد شد بلکه معاف خواهد گشت و اگر دل متعلق با سویی و مشغول با مورد نیاست عبادات و ریاضات بدنی بکار نخواهد آمد و غایب معذور  
 نخواهد بخشید بلکه اغلب که از شناخت فساد نیت جسط خواهد گردید پس منظور ازین مرام سعی و اهتمام در تصحیح نیت و تصفیه قلب است و در هر شان مشایخ اهل  
 وحدت نه که یکسان گردانیدن افعال خیر و شر چنانچه در متن هم تصریح این امر کرده گفته که مراد ازین تقریر تسویه اعمال خیر و شر نیست بل اراده تملیک نهادن  
 الوهیت است در هر مرتبه که واسطه غالب علی امره و لکن اکثر الناس لا یعلمون مقصود عرفا از بیان معنی حقیقت و اظهار شمول وحدت و کثرت است و اولی افعال  
 خیر و شر نمی باشد که این معتمد اهل زندقه و الحاد است که از راه بی دینی شعار اباحه برای خود اختیار می نمایند و به بهانه مطالب توحیدی می خواهند که این  
 طعن و طاعت مردمان خود را رانند و مراد محققان اراده الوهیه حق تعالی است در همه مراتب شیون و اعتبارات و نمودن غلبه بوجیه او در همه امور  
 اضافات و این نا فهمان مرادات این بزرگواران را نفهمیده در جاه اشتباه می افتند و هلاک می شوند استغفر الله هرگز از صاحبان این معادل نمی که  
 خلاف شرع باشد بطور معنی آید ایشان همه خیر محض می شوند چه جای این خطرات عامیانه است خدا بقول و لا تکلن من الغافلیین این فقره مقتضی بر فقره  
 اولی است که در رفع توهم تسویه اعمال خیر و شر نوشته شده و استغفار ازین خطره باطل نموده آمده که در حق چنین مقدرسان و پاکان و مقرران حق  
 تعالی که با کل از خود فانی گشته بقاء او باقی گردیده اند و همه جا غیر از حسن و جمال و خیر و کمال مشاهده نمی نمایند و بنور توحید سوسو شده و ظهور  
 کثرت را از لوح خاطر محو کرده اند ظن تخلف از احکام حق شرعیه نباید نمود و حاصل کلمات ایشان را در این نکته بسو ظن و غلط فہمی نبینند و این  
 بیجا نباید کرد که این بزرگان که پیچ جاخیز و کمال نمی بینند اول خود بتاخر خیر سجت می شوند و هرگز معذور و معسر و محی مانند این نمیکند  
 بل اصل از کلمات این بزرگواران که بیان توحید حق تعالی می نمایند و امر را آن را ظاهر می سازند عامیان جاهل را پیروی می کرده و پس  
 بمنظر سخن باید رسید و مانند غافلان نباید خروشید و با سخی دیدیم چو گشت از آب و گل خود پختا و مگر فیتیم ز خود و حاصل خود و جیبی بدست

بکن تماشای بهار اسی دانه توفی عقد صد شکل خود را از دیدن حقیقت شناسی ست و از گشت زار کمالات صفاتی که از پرده این آلات بدنی که حواس عشره باشند ظاهر شده اند مثل سمع و بصر و غیر ذلک و از آب و گل اصل طینت انسانی که از سجانه تخمیر آن بید قدرت خویش کرده است و از گرفتن یا فتن و معلوم نمودن و از حاصل نتیجه و مقصود و از جیب دریدن مشرب بحالت فانی آمدن و تماشای بهار کردن مشاهده کمالات الهیه نمودن و از دانه تعیین مخصوص و شخص مقید مکانی که هر کس را حاصل است و از عقد باعث گرفتگی و انقباض خاطر گشتن و از صد شکل امور اعتباریه که لاحق بشریه اند مستفاد آنکه چون حقیقت شناسی را کار فرمودیم و غور در کمالات صفاتی خود که از پرده این آلات بدنی ظاهر شده و در اصل طینت او سجانه بید قدرت خویش تخمیر آن فرموده است نمودیم سواهی ظهور قدرت کامله حق تعالی نیافتیم و غیر از نمود کمالات الهیه نتیجه از هستی خود و مقصود از آفرینش خویش معلوم نکردیم پس بایر تعیین مخصوص و شخص مقید مکانی انسانی خطاب کرده می گوید که بحالت فانی آمدن مشرب شود و مشاهده کمالات الهیه بموجب فانیات تو توانم وجه آمدن آنکه اسی بر تعیین خاص انسانی تو خود باعث گرفتگی و انقباض خاطر خود شده در امور اعتباریه موهوم بشریه گرفتار گشته اگر این حجاب خودی از میان برخیز و همه نشاط در نشاط مستغرق از خود چو گزشتی هم عیش ست و خوشی و لطف صورت دانه و عقد و جیب دریدن و شگفتن آن وقت نمود و پیدایش برگ و بار و صد گونه بهار از آن دانه و مناسبت الفاظ گشت زار و آب گل و غیر ذلک از سخن بهمان پوشیده نخواهد بود

## هو الشهد

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله خالق المخلوقات جاعل لعل و المعلومات مرسل المرسلين بالشواهد والبيئات والصلوة والسلام على رسول الله محمد أشرف الموجودات وعلى آله واصحابه أجمعين بالآيات والآيات بعد هذا الوارد استون هو السهمي بالبيئات البين الظاهر كما يقال شئ بين اسي ظاهر فالبيئات التي هي الشواهد والبراهين مظاهر للاسم الظاهر فظاهره تعالى شاهد وبرهان لباطنه والمعلومات المستدل بالبراهين مظاهر للاسم الباطن وباطنه سبحانه مشهود بالشواهد وبرهان بالبراهين فهو الظاهر وهو الباطن ودل بنفسه على نفسه وشهد بذاته لذاته بل شهد على كل المشهودات في ضمن شهادته بصفاته واسماؤه وهو على كل شئ شهيد فاعقلا رياتفون القضاء بالبراهين والقياسية من البديهيات لانتاج المطالب النظرية والعرفانية يبينون مقدمات ظاهر الحق لاثبات مراتب باطن الحق ويزهون منه اليه ويكون سيج من الله الى الله وعن الله بامر وفي الله كل نجوم العلل والمعلومات يستتر في نور شمس الحقيقة عن اعينهم حين ضحاها على بواطنهم كما اضم الله تعالى بهذا الوقت حيث قال و اشمس ضحها فنهذه الحالت للعارف كالحالة تحت الشعاع للقر و يكون هو مع ربه في مقام واحد وهو برج الجمع من برج فلک التوحيد ويحصل للعارف ههنا قار تمام واستهلاك كل فاذا له نخرج من هذا المقام ولفارق عن ربه بالبقار به ويجي في برج الفرق ويقابل بالمقابلة التامة وينور بتامة بنور الرب يصير باقيا به وخليفة لكانما اشار الى هذه الحالة ما قال الله تعالى والقر اذ اطلبها فيوصل الى المحجوبين نور ربه ويتجلى عليهم بالجمال ويظهر نجوم الاعتبارات على قدر الاعتدال وبين العارف في هذا الزمان اسرار العلل والمعلومات الكونية بالبيان الموصل الى الله تباركنا كافيّا شافيا بتعليم الله تعالى والله يقول الحق وهو يهدي السبيل

## دارد در علل و معلولات و تطبیق اصطلاح اهل کلام و معقولات

علل جمع علت است و معلولات جمع مفعول آن فی الجمله بیان علت و معلول مع فوائد و نکات جدیده اینجا هم کرده می شود و مفصل در کتب  
 معقولات مرقوم است و مراد از تطبیق بعضی اصطلاح شکلی و حکما که درین دارد بطریق تمثیل واقع شده آنست که اکثر این نا فهمان از راه  
 عدم اطلاع بر حقیقت با هم دیگر می جنگند و کینه سخن را نمی فهمند و اگر حقیقت را چنانکه هست دریافت کنند هیچ اشکال در هیچ کلام ایشان  
 را در پیش نیاید و اختلاف هر فرقه جز اختلاف اصطلاحی نماید زیرا که هر معنی که هر کس بیان می کند پس بختی آن معنی هم در ادراک می آید و  
 الا آن شخص قائل نیز چرا مقرر آن معنی می شود فی الحقیقه یک معنی حضرت وجود است که بچندین حیثیات و اعتبارات جلوه ناماست و هر شخص  
 را برنگ دیگر تسلی فرا کل خرب بالذیم فرعون یعنی هر گروه با آنچه نزو اینهاست بآن خورسندست و چون نزدیک هر موجود غیر  
 از وجود نیست پس استفاد آن شد که هر کس تجلی حضرت وجود و فرخاک است و اینهاست وجودی با اعتبارات متعده هر یک را سرور  
 ساخته و یک معنی واحد بنظر آن تجلیات پرداخته و محققین که سراسر نور توحید نور می شوند و آگاه از حقیقه الامر می باشند اینها را هیچ  
 چیز حجاب و پرده مشاهده نمی گردد و تقریبی عکس اشکال در علم ایشان نمی آنگذد حجب تمامها از قلوب اینها مرتفع می شود و کدورت  
 شبهات و اشکالات باطل رفع همه حلال شکالات می باشند و جمله تسبیح کلمات و آئینه دیدار میگردند و بیحجاب و اصل بیار و بدانکه  
 علت شئی آنچه موقوف علیه آن شئی باشد و محتاج الیه آن بود پس محتاج سمی معلول است و محتاج الیه بعلة و العلة هو الذی یکون سببا لکون  
 الشئی الآخر و المعلوم هو الذی لوجوده سبب من الاسباب و انواع علل چهار قسم است یا تامه است یا ناقصه و ناقصه یا جزئی معلول  
 است یا امر خارج از آن پس آنچه قائم شود ماهیته از اجزای آن سببی بعلة الماهیته است و آنچه موقوف بود بر آن اتصاف ماهیته حاصله با جزا  
 خود در وجود خارجی سببی بعلة الوجود است و علت الماهیته که جزء آن شئی معلول است یا که واجب نشود بآن وجود معلول بالفعل بلکه بالقوه و آن  
 علت مادیه است و یا که واجب شود بآن وجود معلول بالفعل و آن صوریه است و این هر دو یعنی ماده و صورت چنانچه علت اند برای ماهیته و دخل  
 اند در قوام آن همچنان برای وجود نیز علت اند بسبب توقف آن برین هر دو لیکن مخصوص شدند با سبب علت الماهیته برای امتیاز یافتن از آن  
 و علت باقی که مشارک اند اینها را در علت الوجود و علت الوجود که خارج از معلول است یا که یافته شود آن شئی معلول از او باشد او موجود  
 مؤثر در معلول و این علت فاعلیه است و یا که نباشد موجود آن و این وقت اگر خواهد بود آن معلول برای این علت آن علت غائی است  
 و گرنه شرط است اگر هست وجودی در ارتفاع موانع است اگر هست عدمی و علت فاعلیه و غائی مخصوص اند با سبب علت الوجود بسبب توقف  
 آن برین هر دو بخلاف ماهیته و علت مادیه و صوریه یافته نخواهند شد مگر برای مرکب چنانچه ظاهر است و غایت می باشد مگر برای فاعل  
 بالا اختیار زیرا که برای فعل موجب نمی باشد علت غائی اگر چه جائز است که باشد برای فعل او هم حکمت و فائده و گاهی این را نیز غایت  
 میگویند تشبهاً لها و غایت اگر چه علت است در ذهن لیکن معلول است و خارج پس از او و علاقه علیته و معلولیه است بقیاس نسبت  
 بطرف شئی واحد اما باعتبار اختلاف وجود ذهنی و وجود خارجی و علت تامه محتاج الیه شئی است جمیع وجود ماهیته و وجود ایا وجود فقط  
 و واجب است وجود معلول عند علت التامه و علت ناقصه بخلاف او است بدانکه معلول هم مثل علل چهار نوع است و همه مصنوعات موجود  
 در همین انواع یافته شده اند یکی از آنها مصنوعات بشریه و حیوانیه است چون سریر و مانند آن که ساخت انسان می باشد مثل  
 بیوتی که بعضی حیوان می سازد و یکی مصنوعات طبیعی است چون معاون و نباتات و حیوانات که مجازاً نسبت صنعت اینها بسوی

طبیعت کرده می شود چنانچه نسبت ساخت سیر بطرف بخار ظاهر کرده می آید و از روی حقیقت صانع همه اشیا آفریننده حقیقتی است  
جلت قدرته و یکی مصنوعات نفسانیه بسیط است چون افلاک و کواکب و ارکان و یکی مصنوعات روحانیه آئینه است چون هیولی و صورت  
مجرده و نفس و عقل و هر صانع بشری محتاج است در صناعت خود به شش چیز تا تمام شود صنعت او یکی ازان هیولی است مانند چوب برای  
ساخت سریر و یکی مکان تا در آنجا بسازد و یکی زمان تا در آن مدت بسازد و یکی ادوات چون دست و پا و یکی آلات چون تیشه واره و یکی  
حرکات چون حرکات دست و پا و هر صانع طبیعی را چهار چیز ازان می باید هیولی و زمان و مکان و حرکات و هر صانع نفسانی را دو چیز ازان  
ضرورت هیولی و حرکات و حق تعالی که قادر مطلق است او را هیچ احتیاج نیست به هیچ امر ازین امور مذکوره که فعل او اختراع محض و صنعت  
او ابداع صرف است برای این چیزها که هیولی و زمان و مکان و حرکات و آلات و ادوات باشند و هو حسن الخالقین لا حول ولا قوة الا به شانهم  
کان ما لم یکن لم یکن و هو علی کل شیء قدیر فیما من انت موجد العلل و المعلولات و علة سائر الموجودات رباعی ظاهر تر تو کرده عقل معقولیه در  
پرده نهفته از تو مجهولیه با افراد وجود و موجد و موجدانده مراتب توعلیه و معلولیه با غنی خطاب بوجوب تعالی کرده می گوید که عقل را از تو معقولیه  
حاصل شده و حضرت وجود است که در مراتب عاقل و معقول جلوه فرماشته و از کلمه معقولیه مراد معنی مصدری عقل است امی دریافتن و ادراک  
که در آن که معقول مصدر هم آمده و از بای مصدری تصریح همان است که صفات را مصدر میگردد و هم معنی حاصل بالمصدر ای خرد و دانش  
و هم منظور ازان عاقلی عقل است که درین معلول اول خود حق سبحانه عاقلی خلق کرده است و اول با خلق الله تعالی و جمله مدرک المعقولات و الکلیات قلیه  
معقولیه امی مخلوقه خلق الله تعالی و موجوده با سجاده سجانه و هم مراد از لفظ معقولیه معقولی عقل است که عقل از امور معقوله است بجز بقوه عاقله و ارکان آن  
نمی توان کرد و از قسم محسوسات نیست و چون مراتب فاعلی و مفعولی عقلی متعلقات علم است و از جمله عالم و معلوم و ظهور از شیون علم است بنابرین گفته که  
عقل از تو معقولیه ظاهر کرده و چون خفا متعلق به عقل است لهذا در پرده نهفتن با مجهولیه مضاف نموده و باعث آن هم قدرت کامله حق تعالی  
بیان ساخته زیرا که امور مجهوله هم زیر پر تو حضرت وجود اند و گم در مرتبه بشرط لاشی وجودی اند و عدم محض نه قابلیت اطلاق معلولیه  
دارد و نه لیاقت اطلاق مجهولیه و هر چه موجود است از افراد علل و معلولات که موجودات اند افراد وجود اند پس علیته معلولیه  
انگته در مرتبه حضرت وجود است که فی حد ذاته معنی واحد است و او است که همه جا ظاهر و موجد است و او سبحانه خالق همه شیا است جزا و کسیت  
که اسناد فاعلیته با و نموده آید یا انفعال فعل او نماید زیرا که علل و معلولات که فاعل و مفعول اند افراد وجود اند و منظر فاعلیته او چه انفعال نیز فعل  
فاعلیته حقیقیه مخصوص بحضرت واجب تعالی است چه عطلا چه تعلق پس علل و معلولات که با هم دیگر نسبت فعل و انفعال مجازی دارند و بمجهولیه  
اند از افراد وجود مطلق اند و یک معنی وجودیست که در اینها ظاهر است و چون انفعال نیز فعل است اینهم منسوب بحضرت اوست و لا فاعل فی  
الوجود الا هو سوال اگر گوئی که رفع موانع نیز داخل عقل است و این معنی سلبه است پس چگونه است آید که همه علل بمجهولیه موجودات  
اند و از افراد وجود اب وجود مطلق که مرتبه لا بشرط است شامل است همه مراتب ایجابیه و سلبیه از مرتبه بشرط لاشی و بشرط لاشی هم  
چنانکه علل دیگر از افراد مرتبه وجود بشرط لاشی است همچنین رفع موانع از افراد وجود بشرط لاشی است و مجموع علل از علل ایجابیه و سلبیه از افراد  
وجود مطلق اند فافهم و وجوب تعالی در اصطلاح حکما علة موجب است و موجد نه گویند یعنی علة تامه که محتاج علل دیگر نیست معنی وجوب  
ضرورت طرف وجود است مقابل امتناع که ضرورت طرف عدم است و امکان سلب ضرورت از طرفین است پس حضرت وجود و نظر  
بحقیقیه وجوب است و وجوب است و نظر بذاته وجود محض است بمعنی منشأ انتزاع و نظر بوجودیه خود وجود بمعنی مصدری است که



صفت اول وظل ذات الوجود است فالوجوب هو الوجود بالذات والقدیم بالصفات و المشخص بالاسماء والمتعین باللائعین والخزنی  
الحقیقه بالاطلاق والواحد بالوحدة الذاتية لا کالواحد العددي والعنی عن العالم بالصفات السلبیة والركون بالعباد بالصفات الاضافیة  
وبذلك حکما حق تعالی را که بودن او ضروری است در اصطلاح خویش و جب تعالی می گویند و چون در بنیاد منظور بیان مطالب اهل معقول  
بود لهذا بهمین الفاظ مصطلحه ایشان تکلم نموده آمد و لامعول محمد بن خالص نیست که هیچگاه در گفتگو و مجلس خود غیر از ان اسماء حسنا حق سبحا  
که از شایع خود شنیده اند بر زبان نمی آرند و بالفاظ تراشیده دیگران مصطلحات مقرر کرده بیگانگان که از پیش خویش اسماء او تعالی نمی شنیدند  
و هر قوم بنامهای موضوعه خود او تعالی را می خواند کاری ندارند تا همه بیان داخل ذکر حق تعالی باشد و هم زبان را عادت تلقظ بهمین اسماء  
گردد و باید آنکه حق سبحانه بتصدق رسول کریم علیه الصلوة والسلام آخر وقت زبان را بهمین اذکار مشغول دارد و بظاهر هم دیگر الفاظ و کلمات  
بر زبان نیاورد و بتجیت کامله رساند و خاتمه بخیر گرداند مبنی و کرمه قال علیه السلام احب الایعمال الی الدان ثبوت و سأنک طیب من ذکر الله  
واحب الایعمال الی الی حفظ اللسان و یا آنکه معانی آن الفاظ در جناب حق سبحانه ثابت میدانند اما خود جز بکلمات آموخته رسول خود تکلم  
نمی کنند تا با علل الشریعة چنانچه حق تعالی را جود می گویند و سخن نمی خوانند اگر چه هر دو لفظ متحد المعنی است حتی الوسیع بالفاظ عجیبه هم مثل خدا و  
که دگر و تنگتری و غیر ذلک لب نمی کشایند و بنا چارگی در عبارات فارسی بسبب غلط اسند الفاظی که فارسیان و دیگر اهل زبان لغت وضع  
آن برای حق سبحانه در رسول کریم کرده اند چون ایزد و پیغمبر بر سبیل ندرت در محاورات خویش می آرند و دیگر ازین قسم کلمات در  
تحقیقات خود تقریباتی نگارند نظر بر اینکه آن لغات عام بسبب اهل اسلام گویا موضوعات مومنین است و جاری بر اسند خواص  
و عوام چنانچه در لغت عرب هم استعمال همان الفاظ قدیم بوده و شرع زبان نو ایجاد نفرموده مگر آنکه تغیر مصطلحات و تبدیل مواقع و  
مرادات که بحسب عرف خاص بود گردیده است و ازین راه منقول شرعی از منقول عرفی بامتیاز رسیده و با وجود این نقل معنی  
حقیقه و مجازی هم عموما متروک نشده پس با این همه تا مقدور محمدیان خالص همان اسماء توقیفیه بر زبان میرانند و کلمات غیر  
مشترکه اهل اسلام قد غایب در میان نمی آرند و با وجود آنکه اسماء حق را بموجب فرموده رسول خویش علیه السلام لا تعدوا ولا تحصى  
می دانند و بهر نام جز او را نمی خوانند و هم بے نام و نشان مطلق می فهمند که گنجایش هیچ تعبیر را از تغییرات در حضرت او روا  
نمی دارند **و** بنام آنکه او نامی ندارد و بهر نامی که خوانی سر بر آرد و پس باید دانست که چنانچه حکما حق تعالی را واجب می گویند  
علت موجبه هم می گویند یعنی چنانکه خود واجب بالذات است موجب دیگر موجودات که واجب بالغیر اند هم هست و حقائق ممکنه را  
در ضمن وجوب ذاتی او وجوب بالغیر حاصل می شود و علت موجد هم می گویند بهمین لحاظ که او ایجاد کننده اشیا است و حاصل  
ایشان از گفتن علت موجبه و علت موجد آنست که او سبحانه در ایجاد و تخلیق محتاج علل دیگر نیست لهذا حق سبحانه را علت تامه هم  
می گویند که نزد ایشان هم او سبحانه صادر اول را بلا واسطه و بے توسط دیگر و سابط پیدا کرده است چنانچه تفسیر  
مقرر اینهاست که از واحد صادر نمی شود مگر واحد و ازین سر واقف نیستند که هر شئی صادر اول حضرت اوست  
دان شاه و تعالی تو ضیع و تفصیل این مطلب در شرح وارد است که در بیان این معنی است که هر موجود صادر  
اول وجود است خواهد آمد و اقام علل نزد ایشان چهارست علت مادی و علت صوریه و علت فاعلیه  
و علت غاییه و مجموع اینها را علت تامه گویند بیان این همه چهار علل و علت تامه .....  
.....

مفصل بالا مذکور شد اما مسئله این علل اربعه انیت که مثلا چوب برای تخت علت ماویه است که بالقوه قابلیت تحت شدن  
 داشت و بریت آن تحت علت صوری است که بالفعل تخت از او موجود است و ماده را اسما متعدد است باعتبارات مختلفه ماده و  
 طینت لحاظ آنکه در می شود بران صور مختلفه و قابل و میولی باعتبار استعداد آن برای صور و عنصر جهت آنکه ابتداء ترکیب از اوست  
 و اسطقس بحیثیت انها تحلیل بسوی او و گاهی تغییر و تفسیر عنصر و اسطقس بالعکس این بیگر عبارت کرده می شود پس اطلاق عنصر  
 بسبب تحلیل بسوی اوست و گفتن اسطقس از راه ابتداء ترکیب است و علت فاعلیه مثل شجار برای تخت که فاعل و موثر است و علت  
 غائیة چنانچه جلوس بر تخت و واجب تعالی را که علت تامه میدانند بآن معنی نیست که او مجموع این علل است تعالی السد عن ذلک یعنی  
 هر چند حکما مجموع این علل اربعه را هم علت تامه می خوانند لیکن حق سبحانه را که علت تامه می گویند باین معنی مجموعه علل چارگانه که  
 مستلزم ترکیب است نیست زیرا که نزد ایشان هم او سبحانه واحد حقیقی است و در تعریف واحد حقیقی تکلمین بالا جزا نه نوشته اند و در  
 حکما آنکه منشاء تکثر نباشد پس چه جای این توهم است این فقره دلیل دعوی مذکور است که مراد حکما از گفتن علت تامه مرحق تعالی است  
 مجموعه که مستلزم ترکیب است نیست که نزد اینها هم حق تعالی واحد حقیقی است ترکیب را در آن مرتبه اقدس چه دخل و هرگاه تعریف  
 واحد حقیقی آنچه پیش تکلمین مقرر است یعنی چیزی که آن را جز نباشد نیز منافی ترکیب است پس آن معنی واحد حقیقی که نزد حکما  
 ثابت است یعنی آنچه منشاء تکثر نباشد البته که منافی ترکیب بود که از معنی اول معنی ثانی اقرب بوحده و بساطه است پس کجا ماند  
 گنجایش توهم مجموعه علل اربعه از اطلاق لفظ علت تامه بر وجه تعالی و اصل اختلاف معینین برای واحد حقیقی تکلمین و حکما راست  
 که هر دو فرقه بوحده حق تعالی قائل اند و اختلاف اینها را با هم دیگر درین است که نزد تکلمین افعال متکثره از حق تعالی بطوری آید  
 را و سبحانه قادر است بر خلق هر شی بلا واسطه پس پیش ایشان همین قدر بیان برای وحدت واحد حقیقی کفایت است که ترکیب او را  
 دخل نبود و نزد حکما از واحد صادر نمی شود مگر فعل واحد و می گویند که واجب تعالی صادر اول را که عقل اول است پیدا کرده و عقل  
 اول که دو حیثیت دارد یکی امکان بالذات و یکی وجوب بالغیر یا دو حیثیت باین معنی که یکی حیثیت علیة برای معلول خود و یکی حیثیت  
 معلولیت برای علت خویش عقل ثانی و فلک اول را پیدا کرده و علی هذا القیاس مرتبه بعد مرتبه مراتب کونیة بوجود آمده پس نزد ایشان  
 این معنی برای واحد حقیقی منسب است که منشاء تکثر نباشد و این معنی هر دو گروه بجز آنکه هر دو تعریف برای واحد حقیقی درست است هم بالا  
 جزا که و هم اینکه منشاء تکثر نباشد و وحدت را مراتب بسیار است یکی وحدت مرکبات و کلیات که از ترکیب اجزا و اجتماع افراد درین  
 وحدت خلل نمی آید و یکی وحدت بسایط و جزئیات که حیثیت ترکیب و اجتماع افراد ندارد و یکی وحدت اضافیه و اعتباریه که شامل  
 هر کثرت و مجموعه است و یکی وحدت حقیقیه که نصیب حق تعالی است که هیچ نوع در آن خلل نیاید نه هیچ امر آن را بوجه متعدده متکثر  
 گرداند و نه هیچ اضافت باعتبار خود واحد ساز و نظر بذات خود واحد باشد بلکه وحدت و احدیت عین ذات او بود و نه کثرت ترکیب  
 را در آن مرتبه گذارست و نه وحدت بساطه را بار پاک از همه اعتبارات است و مرجع همه اضافات پس آنچه این همه گفته اند  
 می گویند تعریفات اوست با آنکه حق التعریف چنانکه در خوراوست از هیچکس ادائی نمی شود الا حصصه ثنائیه علیک انت کما اثبتت  
 علی نفسک چه ممکنات که عدمیه ذاتیه دارند چگونه از عهد بیان ثنائیه حق سبحانه که حقیقتش عین وجود است بر آید ثنائیه همان  
 ذات اوست و دیگر همه آنچه در بیان می آید متعلق باضافات و اعتبارات است فهو اثباتی علی نفسه حق الثنائیه لا غیره پس تکلمین و حکما

تقریفات و احادیثی جل شانہ آنچه نوشته اند در خور فہام اینہا است و ایشان را اشکالات و ترددات و تنازعات کہ با ہم دیگر واقع می شود موافق قواعد و ضوابط تراشیدہ اذمان ایشان واقع می گردد و اسبجانہ ازین ہمہ امور برابرتر است و محیط ایشان و علم ایشان است نہ کہ محیط ایشان و محاط علم ایشان تعالی شانہ و جل سلطانہ ایشان مجربانند کہ از حقیقت غافلند و حق سبحانہ از نظر اینہا بحجب نورانیہ کہ حجابہای عقول و افہام اینہا است محجب است چنانکہ از نظر عوام و جہال بحجب ظلماتیہ کہ حجابہای حماقت و جہالت آنہا است محجب است و ان لد سبعین الف حجاب من نور و ظلمۃ مگر انیکہ حق جل و علی بوجوب و اسد یخص بر حمتہ من یشاء و محض بتصدق رسول کریم خود قلب بندہ را بنور ہدی الہ نورہ من یشاء منور گرداند و بکشف حقیقت بنواز د آن زمان روشن گردد کہ آن واحد حقیقہ جلالت و وحدتہ با آنکہ مشاء و تکثر نیست ہمہ کثر تہا ظاہر از و شدہ و با آنکہ مالا جزا نہ است ہمہ مرکبات تالیف با و یافتہ و ہر واحد از و واحد گشتہ و بسیط با و بسیط گردیدہ و لا یثقلہ شان عن شان و ان کان ہو کل یوم فی شان در آن مرتبہ وجود و وحدت ادعین ذات اوست و ہم از اعتبارات و اضافات اوزیرا کہ مرتبہ کہ مبرا از ہمہ اضافات است و سلب ہمہ اعتبارات از آن مرتبہ کردہ می شود و مرجع ہمہ اضافات ہم همان مرتبہ می باشد و انتساب ہمہ نسب ہم بہان مرتبہ صادق می آید و الیہ ترجع الامور کلہا و دیگر مراتب کہ حیثیت سلبیت بعض اضافات دارند مجموع آن در آن مراتب حیثیت ایجابیت بعض اعتبارات می باشد نہ مجموعی آن و آنچه بے اضافت محض از کل است مضاف الیہ کل نیز بہان است فافہم و لا تغفل ہذہ حقیقتہ خفیۃ لا یبصرہ الا من ہو یظہر بنور الرحمن

### تحقیق

چنانچہ علیم علی الاطلاق جل شانہ این فقیر را در اکثر امور با اصطلاح خاصی ممتاز فرمودہ است بچنین درین امر ہم یعنی در تقریف واحد حقیقی نیز جدا از تقریر تکلیف و حکما باب تفصیل بہم مخصوص کشودہ است و آن اینست کہ واحد بر دو قسم است حقیقہ و اضافی حقیقہ آنکہ امکان زیادہ و تکرار ندارد چون وجب تعالی کہ نہ مزیدی بر و ممکن است و نہ تکریر نفس خودش جائز و اضافی آنکہ ممکن الزیادہ و التکریر باشد چون واحد عددی کہ ترقی بطرف زیادات غیر متناہیہ می نماید و از تکریر نفس خود بکثرت متوہم گردید و احداث کثیرہ می شود و این واحد اضافی نیز بر دو قسم است یکی واحد بالجزئیہ و یکی واحد بالکلیۃ بالجزئیہ چون امر واحد جزئی کہ تحت خود افراد ندارد و بالکلیۃ چون امر واحد کلی کہ مشتمل بر افراد بود و واحد بالکلیۃ نیز بر دو قسم است یکی واحد بالجنس کہ شامل انواع مختلفہ الحقائق بود چون حیوان کہ معنی واحد است و مشتمل بر انواع متعددہ و یکی واحد بالنوع کہ متضمن افراد متفقہ الحقیقہ باشد چون انسان کہ مفهوم واحد است و متضمن افراد کثیرہ است پس مرتبہ آن واحد حقیقہ جل شانہ کہ موجود این ہمہ مراتب وحدت و کثرت است غنی مطلق از عالم عالمیان است و لا یحد بغيرہ و لا یحل فیہ و ان کان ہر علتہ وجود کل الموجودات و در تہا این واحد اضافی سبب ظهور این ہمہ مراتب وحدت و کثرت است و لیس نہ وجود فی الخارج بالذات و یکون موجوداتی المعدودات ففی الواحد واحد و فی الکثیر کثیر فہذا لانا ینفعنا فی کثیر فی اشکالات المسائل من التوحید الوجودی و الشہودی و ہذا لفتح الاقفال لنفوس اعطی اللہ الجواد بیدہ و ہو علیم الحکیم البہاد

### تذیل

الی الصراط المستقیم و اینکہ بعضی ہر چند وحدت را بسبب شمول وحدت بر ہمہ موجودات مساوی و نبود میدانند و ہر موجود را الوہبی از وحدت تائب میکنند

تا اینکه کثرت را نیز وحدت است و شئی که اکثر که ابتدا لاشیاست از اتصاف بوحدت آن را نیز وحدت حاصل است مثلاً  
 عشره مخصوصه عشره واحده است نسبت بدیگر عشرات اما اینها هم از وحدت حقیقه کماهی فی نفس الامر آگاه نیستند و  
 وحدت را از امور عامه شمرده عارض همه موجودات خارجی و ذمیه نوشته اند و آنکه بعضی وحدت را نفس الوجود میدانند  
 لان الشخص الثابت لكل موجود معين فكون الوحدة الشخصية نفس الوجود و انکار مغایرت وحدت با وجود می نمایند نیز  
 غافل از اصل حقیقه اند و باید یگانه این هر دو گروه را اسوله و احو به بسیار است و رد قبح بیجا میان می آرند و حقیقت نداریافته  
 پیوده با هم می جلند چه در مرتبه که ماهیه و وجود و شخص عین است وحدت آن مرتبه نیز عین وجود است زیرا که در آن مرتبه  
 چنانچه مراد از وجود منشأ انتزاع و حاصل بالمصدر است همچنین منظور از وحدت نیز حاصل بالمصدر است نه معنی مصدری و این  
 نفس الوجود است البته که عین نفس الوجود است و علی هذا القیاس در آن مرتبه مقصود از ماهیه و شخص هم منشأ انتزاع معنی ماهیه معنی  
 شخص است نه امور مترعه آن و الحقی که درین موطن ماهیه و وجود و شخص و وحدت بلکه جمیع شیونات عین هم است و حده لا اله الا الله  
 و در مرتبه معنی مصدری تخصیص یک معنی وحدت چیست که باین معنی وجود هم امر را مذکرات الوجود است و مترعه از آن و از این راه تعریف  
 نفس الوجود و در رنگ سائر اضافات و داخل در امور عامه پس ماهیه و شخص و وجود و وحدت بمعانی مترعه یقین است که مانده نزد حکما  
 بلحاظ کون و حصول زائد بر نفس الوجود است تعالی شأنه و جل برمانه پس اگر این مباحثان خوب بفهم سخن برسند در این باب کجا ماند  
 مرتبه معنی حاصل بالمصدر مراد داشتن و از یک مرتبه معنی مصدری لحاظ کردن و باز اشکالات و شبهات بمیان آوردن و اراست  
 تا فیهی که است و اگر هر معنی را بمقام آن حل نمایند هیچ محذور لازم نیاید فائده باید دانست که ارباب معقول می خواهند که می آید  
 علم و قوت عقل خود کند حقیقت حق تعالی را ادراک نمایند و چون علم بالطبع مقتضی مغایرت و کثرت است که امتیاز عالمیه و مبدء ادراک  
 می کند پس هرگاه که ایشان توسط علم و عقل خویش متوجه دریافت حقیقت می شوند ذات حضرت وجود تعالی و تقدست او و عقل  
 از اعتبارات خود و حیثیتی از حیثیات خویش و درست علم ایشان می دهد و معلوم ایشان نمی شود مگر اعتباری خاص و حیثیتی و یکی حیثیت  
 اگر چه در فیهن خود آن را معنی عام و مفهوم مطلق نپذیرد و دریافت آن را دریافت حقیقت فیهن اما فی الحقیقه بکشف حقیقت بر ایشان  
 شده اند و حجاب بالکل از چشم بصیرت ایشان مرتفع نگردیده ان یبصرون الا انظن فان انظن لا یفهم من الحق شیئاً مثلاً جسم هم بالا  
 ایشان گشت و چون ایشان خوض در دریافت حقیقه آن کردند حیثیت انقسام ابعاد ثلثه در ادراک ایشان آمد و گفتند که  
 ما حقیقت جسم را دریافت کردیم که جسم منقسم می شود و در طول و عرض و عمق و حال آنکه از حقیقت و کنه جسم هیچ آگاه نشدند همین اعتبار  
 انقسامات آن را دریافتند باز چون امعان نظر را کار فرمودند و خواستند که کنه آن را دریابند ذات الوجود که در آن جسم جلوه  
 بود و باز ایشان را بسبب است علم ناقص ایشان بیوی اعتبارات خود در کرد و در امتیاز و تفریق معنی بیوی و صورت افتادند و گفتند  
 که ما فیهی که در اصل جسم مرکب از بیوی و صورت است و اوله و براین در اثبات این معنی قائم کردند بعد اثبات مطلب خویش باز چون  
 فکر کردند معلوم نمودند که هیچ دریافت نگشت بیوی خود و امر بهم ماند و صورت که جوهر متحد است نیز بیش از اعتبار  
 نیست پس حقیقت این بیوی و صورت را دریافت باید کرد که اصل جسم است باز فکر نمودند و همان قسم باز ذات  
 الوجود اینها را بطرف حیثیات دیگر و کرد و در بارگاه کبریا می خود بارنداد و بخلوت که وحدت خویش راه نمود

گفتند که ما در این علم که پیوسته و صورت هر دو جوهر اند و با هم دیگر نسبت حالیه و محلیه دارند و اینها را با یکدیگر ملازمت است نه صورت از پیوستگی  
مجرد دیگر دو و نه پیوستگی از صورت مجردی شود لیکن اگر انصاف نمایند باز حقیقه را چه دریا گفتند که جوهریه و حالیه و محلیه و ملازمت هم غیر  
از اعتبارات نیست و از ادراک امری که این همه اضافات منسوب بطرف آنست غافل مانده اند و هر قدر که دست و پا زده اند سوای شتر  
بدست اینها نیامده و علی هذا القیاس تحقیقات ایشان همه پوست در پوست مثل پیاز است و بهره از مغز ندارند گو آخر کار بعد از این  
بسیار ناچار حیران و سرگردان شده بسوء آمده همه راستند بوجود واحد حقیقه هم ندارند اما درین صورت نیز فائده معتد بهای برای  
خود از یقین و تسکین ایمان و اطمینان بدست نمی آرند و هر چند در اعتبارات هم غیر امر معتبره ظاهر نباشد و در اضافات نیز جز  
مضاف الیه پیدا نبود لیکن ایشان در حقیقت هم غیر مجاز نمی بینند و از مرتبه لا اعتبار و واحد حقیقه هم جز کل اعتبار و امتیاز نمی بینند  
تا بمراتب اعتباریه و امور اضافیه چه رسد نصیب ایشان تسکین و اطمینان نیست و در قسمت اینها دین و ایمان نه شکوک و شکوک و  
شبهات و شبهات دارند و در اثبات بیجا گرفتارند و اندکی هم اگر دانسته بودند بسیار سرگردانند این مثل در حق ایشان است کفجه زوی  
کفجه رو حلو اگر غیر محنت و دود لذت و سود نیست و صورت قلاح و بهیوشه بیفاده در دوسری کشند و چیزی نمی چشند محض خیال خام می بینند  
و انگشت نداشت میگردانند آن حضرات انبیاء و اولیاء اند علیهم الصلوٰۃ والسلام که بکشف حقیقت مشرف گشته سر پا لب شده اند و قلوب  
اینها بنور رحمانی سوزان دیده و معامله ایشان بر مرتبه اهل رسیده و اسبجانه اینها را خلعت بی سیمع و بی میسر پوشانیده و لا یعرف الله  
الا الله و لا یدکر الله الا الله شرح حال این برگزیدگان گردیده و اسرار فانیات و لولائهم وجه الله بر اینها مکتوف گشته و روز والی الله  
ترجیح الامور بر اینها ظاهر شده فعباد لهم وجه یومئذنا ضرة الی ربها ناظره بے در و سر نعمت خوانند و بحض عنایت محرم اسرار  
بذوق و شوق می مجت می نوشند و معشوق حقیقه هم آغوشند سود و بهیوشه تین حاصل ایشان است و شاید به نصیب این صابان  
در سر اعتباری از اعتبارات و اضافاتی از اضافات نیز همان ذات واحد را می بینند و در حقیقت فارغ کل وصل یاری چندین هم چیز غیر ظهور تجلیات  
یاری پرده و یدار نمی شود و هیچگاه آن جلوه از دیده این اولوالالبصار نمیرود و ملک نفوس اضیاء مرفیانه و صاحب قلوب مطمئنه و در ذیل ایشان عالمه مبین  
که نصیب از حکمت و بهره از عرفان ندارند و نادیده و فهمیده صرف بموجب فرموده ایمان می آرند و تحت حکم علیکم بدین احتجاج اند نیز بتیانج و ثمرات و  
حیثیات و برکات فائزند حلوائی بے دود و به تبعیت و طفیل مقتدایان قسمت ایشان هم شده لهذا المؤمن حلوی و سبب مخلو و در حق شان آمد اگر چه  
حقیقت امر بهر چه نمیدانند اما بظاهر خود لا اله الا الله می خوانند و هر چند نظر بخواص شده قاعلیه حق ندارند لیکن بزبان خود کلام لا حول و لا قوه الا بالله  
می آرند و این قدر شایسته ظاهری و متابعت صوری نیز خالی از فائده نخواهد بود و برکت ایمان و اسلام آخر کار سجات رو خواهد نمود که  
من قال لا اله الا الله دخل الجنة بالجمله مقصود حکما هم از علت تائید گفتن حق تعالی را باین مجموعه که مستلزم ترکیب است نباید فهمید کما  
بل بآن معنی که او تعالی بذاته واجب از جمیع جهات است در موجدیه خود نیز محتاج دیگر علت نیست بالذات علت موجدیه است بخلاف علت  
دیگر که محتاج یکدیگر اند حرف بل انضاب است از آنکه واجب تعالی را علت تائید بحیثیت مجموعیه علت اربعه نمی گویند بلکه بلحاظ آنکه او سبحانه محتاج  
واجب بالذات است بچنین در موجدیه خویش نیز محتاج غیر نیست و مراد از کلمه جمیع جهات جمیع حیثیات و اعتبارات و واجبیه است  
که شیونات ذاتیه او نیز تعالی شان و حاصل آنکه در رنگ و جوهر ذاتی خود بالذات مستجمع جمیع کمالات ذاتیه خویش است  
و صفات اضافیه او توانی نیز همچون صفات حقیقیه اند فالعسوق و الاستیاز بینهمافی مرتبه الاعتبار لانی



مرتبه التحقق تلك الكمالات في ذاته سبحانه و هو احد الاله الا هو و هو السميع البصير و ايجاب اين همه موجودات مكنه که چنين  
 بالغير اند بذات واحد بی همتائی خود فرموده و بذات خود علت موجب است بلا شراکت امری و مدد احدی و من يشرك بالهد فقد افترى اثما  
 عظيمًا بخلاف آن و ديگر علل مكنه که هر يك از آن محتاج ديگرى است علت مادي جز در علت صوريه و وجود نخواهد يافت و علت صوريه جز در علت مادي  
 ظهور نخواهد کرد و اگر علت مادي نباشد علت فاعليه بچه کار آيد و بى اين هر سه علل علت غائيه ظهور نمي نمايد و مجموع اين علل را که علت تامه گفته اند  
 اين امر شش از مفهومي و معني منتزعي نيست که خارج وجود ندارد و او تعالى بخين ست بذات خود موجودى است مستقل بلکه خود وجود است و  
 خود موجود و اين همه حقائق متکثره غير از مفهومات و امور منتزعات نيز کالتب و الاضافات التي تنسب و تضاف الى شخص واحد ولا يكون  
 موجوداً في الخارج الا الشخص الواحد و اما الاضافات و النسب امور اعتباريه لا وجود لها الا في الذهن پس اضافات ناقص همه مضاف  
 است بمرتبه امكان که خود و معني ناقص است و بذات محروم از ظرفين خویش که وجود و عدم باشد و اضافات کمالات همه منسوب است  
 بمرتبه و چوب که في نفس مرتبه کامله است و عين وجود و آن مرتبه واحده ذات الوجود که محیط است همه مراتب کونيه و آکيه را و موجود جز  
 او نيست چه ذهناً و چه خارجاً و چه اعتباراً و چه حقيقه نظر بذات خود و مير از همه اضافات نقص و کمال است حتى که دست اضافات لفظ  
 وجود و چوب هم تا بدين کبرياء او جل جلاله و عز شأنه نيرسد و پيم اشارت و عبارت معرفت آن مرتبه انور که اعرف المعارف است  
 نمي شود بل بويش همه تجسيم الشهودات و هو على كل شئ شهيد غرض که گنجائش بيان درين مرتبه عيان نيست الحق که من عرف الله کل لسان  
 چنانچه شعر فقير است **عقل** در توصيف ذاتش ابرم است و هر چه واضح کرده باشد بهم است

**وقیفت** اگر خوب معنی وجود و عدم فهمیده شود هیچ اشکال و سرچشمه امر و پيش نباید شکل چنين است که اکثر اين مردمان مفهوم وجود  
 و عدم را هرگز نمي فهمند و از لفظ وجود امر خارج از وجود را که معنی عدمی است در يافت می کنند و از لفظ عدم امر وجودی را که داخل عدم  
 نيست ادراک می نمايند و بسبب جهل مرکب خویش از يافت حقيقت محروم می مانند و اساع معارف و اراءه حقائق نيز ایشان را هیچ فائده  
 نمي کند و سود نمي نمايد لهم قلوب لا يفقهون بهاد لهم اعيان لا يبصرون بهاد لهم اذان لا يسمعون بهاد برای فهميدن و تفهيدن اين معنی تحصيل  
 علم و بے علمی چندان دخلی ندارد بلکه صحيحی می بايد و چه جای اهل اين زمان و بى علم جاهلان که سابق هم بيشتر از کج فهمان و بظواهر عالمان شايد  
 که بهين قسم استعدا و دهمشته اند که در کتب خویش آنچنان کلمات که صريح دال بر نا فهميدگی اين مطلب است نگاشته اند فاهلو لا القوم  
 لا يکادون يفقهون حديثاً بالجملة استفاد عبارت متن اينست که از گفتن علت موجب حق تعالى را حاصل حکما اظهار عدم احتياج اوست تعالى  
 شأنه يسوي غير پس اگر فهمیده شود بعينه بهين مراد است آنچه علما در عقائد ثبت نموده اند که قدرت کامله او محتاج اسباب و پديد کردن

مخلوقات نبود و حاصل الفاظ علت و معلول و خالق و مخلوق یکی است و لا مناقشه في الاصطلاح يعنى آنچه در عبارات عقائد مرقوم است که  
 لا ظهير له ولا معين که و مقتدا اهل اسلام است که او تعالى قادر و تواناست بر همه چيز و در تخليق مخلوقات احتياج او بطرف امری و اعتنا  
 احدی نيست پس اگر مفسر سخن را بفهمند علت موجب گفتن هم في الحقيقة بهين معنی است و از شراکت کلمه علت خواه و نا خواه حق سبحانه را  
 از قسم ديگر علل که در اصل از جمله معلولات اند خيال کردن از نا يافت حقيقه است با صل مطلب بايد رسيد و گرفتار الفاظ نبايد گردد  
 هر چند اولى بهين است که از اين قسم الفاظ غير مصطلحه شريعت غری که موهم شکوک و ترددات عاميان است خود تکلم نبايد نمود ليکن عرفا و  
 حکماء اهل اسلام را بجز و شنيدن مصطلحات محدثه ایشان نا فهميده مثل جهلا و جمعا تکفير نبايد کرد و در دل خویش از تقريرات  
 اينها ترددات و شبهات پيدا نبايد ساخت که در اصطلاح مناقشه نمي باشد نظر بر حقيقه بايد کشود و زنگ اشکالات هر گفتگو از آئينه  
 خاطر بايد زدود و منظور را از اين تقرير طرف داری آن حکما نيست که بشرط اسلام مشرف نشده اند يا عقل و فهم خود را مقتدا

خویش مقرر کرده تبصیر پیغمبر علیه السلام فی الحقیقة اختیار نکرده اند حاشا و کلام از محمدیان خالص که محض تابع حضرت خاتم الانبیا اند علیه الصلوٰۃ و السلام و هرگز معرفتی و کشفی را که مطابق آیه و حدیث نباشد اعتباری نمی دهند چگونگی این معنی بطور خود آید بلکه مقصود ما ازین تحریر آنست که حکیم مطلق جلّت حکمت از مطالعۀ این کتاب بر قلب تو ای ناظر باب حکمتی که در حق آن من یوت الحکمت فقد اوتی خیراً کثیراً واقع ست کشاید و حکمت الهیه در آئینه دل تو تجلی فرماید تا بیان هر کس پیش تو صاف باشد و نفس مطمئنه توازیه بی خلاف شود و حقیقة فهمید هر کس بر تو آشکار گردد و کینه یافت هر یک هویدا شود و دریایی که در کل و جهة هو مویها چون علل و معلولات که با هم دیگر نسبت فعل و انفعال دارند اگر اینها را مجازاً خالقین و مخلوقین هم گفته شود هیچ محذور لازم نمی آید از اینجاست که او سبحانه خود را در کلام مجید حسن الخلقین بیان فرموده پس بر همین قیاس اگر او تعالی را که حقیقة جاعل و صانع همه شیاست و لفظ جعل بسیار جا در قرآن شریف بجای خلق آمده کسی جاعل گوید و علت همه موجودات بیان کند و مخلوقات را محمولات و معلولات تقریر نماید صریح است که باین معنی هیچ مضائقه ندارد و حاصل آنکه از ابجاث اصطلاحات باید گذشت و امر مصطلح را که سبوت عنه است ادراک باید کرد و اختلاف اصطلاح اعتباری ندارد و لحاظ حقیقات جزا استیاز اعتباری پیدا نیارد کما ان المركب التام المحتمل للصدق و الکذب یسمی من حیث اشتماله علی الحكم قضیة و من حیث احتماله الصدق و الکذب خبراً و من حیث افادته الحكم اخباراً و من حیث کونه جزءاً من الدلیل مقدمة و من حیث یطلب بالدلیل مطلوباً و من حیث یحصل من الدلیل نتیجة و من حیث یقع فی العلم ویسأل عنه مسئلة و من حیث کونه مشتملاً لاسناد تام یصح السکوت علیه و مقصوداً لذاته کلاماً و بلا فیه المقصودیه و وجوب السکوت علیه جملة و من حیث توسطین الجملة المستقلة لتقریر معنی میقتضی بها او با حد اجزایها جملة معترضة فالذات واحدة و اختلاف العبارات باختلاف الاعتبارات مثلاً نخیان چیزی را که مبتدا و خبر می گویند مفهوم موضوع و محمول نزد منطقیان همان است و اهل بیان و معانی آن را مسند الیه و مسند می خوانند حنک واحد و عبارات ناشی پس آن معنی که ماضی علیه مبتدا و خبر و موضوع و محمول و مسند الیه و مسندست فی حد فیه معنی واحدست و اختلاف نشد مگر در اصطلاحات اهل هر فن و از تغییر الفاظ تغییر در ذات آن معنی که مدلول این الفاظست خیال کرده بیهوده با هم دیگر جنگیدن و تنازعات و تناقضات لا حاصل پیدا کردن بی شبهه کار جهلاست و ناشی از عدم فهمید حقیقة بهیات بهیات حسن معشوق که بنظر خوش می آید و دل را میر باید خود امر واحدست و هر یک از مشتاقین آنچه از خوش آیندگی ادا و حرکات آن عبارات مختلفه بیان میکنند دال بر همان یک معنی محبوبی اوست و حاصل جلد عشاق فی الحقیقة یک چیزست اگر چه بلحاظ صورت و اعتبار گفتگو با مور متعدد نمایند و تعریفات مختلفه فرمایند پس اگر تو مشتاقی مطلوب هستی و از باد و عشق محبوب هستی بر تو لازم نیست که از معارضه برائی و باب مشاهدۀ کثرتی و الی الله ترجع الامور کلها یعنی اهل صفاء که همه وقت باطن صاف دارند و مدغم متغرق مشا به یار اند ضرورتست که رنگ مجادله و مبارزه از آئینه خاطر زایلند و دروازه حضور و شهود حق بر قلب کشایند که باز گشت هر امر بدست و هر چه هست از دست و احاطه او همه مخلوقات اوست و موجودات همه از آیات اوله مافی السموات و مافی الارض هر شئی بر هستی او گواه است و از هر جانب بسوی او راه کوران درین طریق مردود و حاصل ذاهبین الی الله شوا این کار ابجاث بیجا و تقریرات شکوک افزا بملایان تشبیهی حواله فرموده اند و این نایبانیان را درین ظلمات سرگردان نموده اند اینها را بطور اینها گذارد و خود را بر طریق خود دار که مثل مشهورست ملایمی که چرا نگویید و درویشی که چرا گوید و را بچرا باید فرستاد یعنی هر ملا که دعوی علم ظاهری کند و بر دمان در هر امر بچون و چرا و سوال و جواب که طبیع چنین جاهل طبیعتان می باشد پیش نیاید در جبر که ملایان خود را قابل ست که وطیره خویش را فراموش کرده و هر درویشی که بخیا صفا باطن بود و باز بر دمان

رو و بدل و جنگ بدل بیان آورد و چون و چرا گوید از جماعه اهل حقیقه خارج است و روشش خود را که بی خلائی و صفاست کم نموده پس چنان ملا و چنین درویش هر دو را بچراگاه باید فرستاد که اینها از جمله حیوانات اند و از جاده آدمیت بدون رفته اند زیرا که چنانچه بخیلافی و صفای حقیقه بینی و انصاف که کار مردمان خوب و اهل الهیست و ناشی از نیک ذاتی و حسن آدمیت همچنین مجادله و مبارزه و حق پوشی و تعصب که شعار آدمیان بد و مباهشان گمراه است نیز مستخرج از بد نفسی و جهالت انسانی است از حیوانات این امر هم ظهور نمی نماید پس هر که از زمره نیکان و بدان انسان با کل خارج باشد و داخل هیچ یکی ازین هر دو قسم نبوده البته که محسوب در شمار حیوان مطلق است بلکه از ان هم بدتر است که کالای نعام بل هم اضل و

تعلیم باید داشت که اکثری از نادانان تفرد و حریمیت و تعصب نمی نمایند و این هر دو را یکی می نپذیرند و بسبب تعصب خود هر وقت اگر می شوند و سوال و جواب بد رشتی با مردمان می کنند و می گویند که ما حمیت دینی داریم و اگر آدمی را حمیت نباشد خبر از بی دینی و ضعیف ایمانی او میدهد و حال آنکه این خثوت و بد خوئی که درین جهل پیدای گردد از راه تعصب است که مذموم است نه بسبب حمیت که محمود است و فرق این هر دو امر بر اینها ظاهر شده است تا امتیاز آن از یکدیگر نمایند در تعصب و حمیت همان قدر فرق است که در نفسانیت و غیرت است که غیرت امر محمود است چنانچه غیرت الهی و غیرت انبیا علیهم السلام غیرت اولیاء رضوان الله علیهم مشهور است و نفسانیت چیز مذموم است و معیوب نزد جمهور و بی غیرتی عیب است و بی نفسی نیز چنانچه تا که غیرت نباشد انتظام امور دنیا و سرانجام امور عقبی از آدمی بوجه حسن ظهور نمی نماید همچنین تا که بی نفسی اختیار نکند حصول محبت و اتفاق و رفع خصومت و اتفاق در بنده پیدائی شود و میرتبه سرداری و مقتدائی و ولایت و قرب مع الله نیز نمی گردد و دعا و نفسک قاهنا تنقم بمعاذاتی از اینجا است که فناء نفس اول قدم راه سلوک است و مقدمه همه منازل و مقامات سلوک و اهل جمیع طرق را درین امر اتفاق است و نفس کشی رئیس تهذیب اخلاق و بالجملة امتیاز حمیت و تعصب اصل منشأ این هر دو امر بیان باید نمود تا محرمیان خالص بخصایر حمیت دین و ایمان خود را از شر معاندان محفوظ دارند و از راه بی تعصبی باب هدایت و تربیت بر قلوب خویش بکشایند که تعصب در وازه فیض را بند می کند و راه افاضه و استفاضه جا بنین مسدود میگردد و حمیت آنچه حاصل گشته پاسبانی آن می نماید پس تعصب را که مانع فیض است بالکل از دل دور باید گردانید و حمیت را که نگهبان خزینه است بجای آن باید نشانید و حقیقت این هر دو امر اینست که منشأ تعصب جهل است و حقا و عقلا و

رامی باشد یعنی چون ایشان از کسی قوی خلاف معتقدات خویش می شنوند یا فعلی مخالف عادات خود که طبیعت ثانیه اینها شده است می بینند بی اختیار بسبب جهالت حوصله ایشان تنگی می نماید و حرکتی که نباید در عرض آن از اینها بظهور می آید و از حد صلاح وقت و عدالت در سزا دادن آن امر تجاوز میکنند و بجای اصلاح زیاده فساد برپا میسازند و چرا تنگ نیانند که این حقیقت بهیچ حقیقه دین خویش دریافته اند و نه بهیچ ماهیته دیگر ادیان شناخته اند بسبب شنیدن سخنهای پریشان مغذیان در خاطر این ساده لوحان خلش شکوک و شبهات پیدائی شود و از عهده جواب آن بر نمی آیند بنا برین نا فهمیده بجنگ بدل میگردد ایند و خود را اهل صحبت ربانی جلالت می نمایند و اصل منشأ حمیت علم است که عقلا و محققین را می باشد یعنی چون حقیقت را امر بر سرگزندگان خوب منقح است و بالکل پرده خفا از چشم باطن ایشان مرتفع شده است اگر از کدام نادانی کلیه اصل

می شنوند یا فکری که نمی باید می بیند بمقتضای هدایت و حکمت و اطمینان نفس خود بر اطلالی حقیقه بی اختیار علم ایشان جویش  
 نیزند و حیث سر یک شد و برین می آرد که این نادانان را بر تنهایی باید نمود و آگاه از امر واقعی باید فرمود خواه بتقریر و تحریر  
 خواه بنجر و تعزیر بهر صورت که باشد این گمرازان را بر راه باید آورد که بشت انبیا علیهم السلام و آفرینش اولیا رضوان الله علیهم  
 او سبحانه برای همین کار هدایت فرموده است پس مثل غضب این بزرگواران بر عوام همچون غضب استاد دست بر حال شاگرد  
 و یا مانند غضب پدرست برای تادیب بحال پسر که ناشی از علم و رحمت است نه از راه جهل و عداوت و استاد و پدر زیاده از  
 حد تهر نخواهد فرمود که منظور او اصلاح است نه افساد و فظران التقصیب موجب الفساد و الحیة باعثة الاصلاح سبحانه الله  
 عرفا که عارف هر مرتبه از مراتب کونیه و آلهیه اند با وجود امانت داری علم و حکمت بخشیده او سبحانه از جهل ذاتی خود که در  
 حق انسان آن کان ظلوما جهونا واقع است نیز غافل نمی باشند و دام بقصور یافت خویش مقرون اند و میداند که آنچه  
 نیافته شد تصور فهم و آنچه یافته شد دلالت بهم زیرا که هر امری که حیثیت معلومی در خود دارد و معلوم این کس نیست و یا  
 نمی تواند که آن را بفهمد البته که این معامله از راه تصور فهم خودست و الا همه اعیان و حقائق معلومات آلهیه اند و او سبحانه  
 حقیقت هر امر را نیک میداند و بهر یک شیء علیم و آنچه دریافت آمده و مفهوم شده البته که منشأ این یافت دلالت بهم است  
 چرا که معلوم و مفهوم نمی شود مگر اعتبارات و اضافات و ذات الشئی من حیث هی در ادراک نمی آید و شک نیست که اعتبارات  
 صوریه هم هست و داخل در موجودات ذهنیه پس یافت و نیافت انکافی بر دوی اعتبارست و الله علیم حکیم سوال اگر گوئی  
 که ازین بیان چنان ظاهری شود که سوای علم حق تعالی یافت هر موجود با کل ناشی از وهم است پس فرق دریافت خواص و  
 عوام و یافت هیچ و غیر هیچ و حکمت و عدم حکمت چه باشد جواب گوئیم که منظور ما ازین تقریر بیان کنه یافت و نیافت بود کلیه  
 و اطلاقا بلا ملاحظه اعتبارات و قید افراد آن و بلحاظ تفقید و جزئیة چنانچه فرق و امتیاز در همه مراتب عالییه و سافیه و کامله  
 و ناقصه هست تفاوت درجات دریافت خواص و عوام و یافت هیچ و غیر هیچ و حکمت و عدم حکمت هم هست و تعریف حکمت آنچه  
 از باب معقول نوشته اند یعنی علم با اعیان موجودات کما هی علییه فی نفس الامر بقدر الطاقة البشریه پس بدین طاقه بشریه شایسته  
 و هم هست فافهم و عالم حقیقت نیست جز او پس همه را بسیار بد و علم بحقیقت لائق و سزاوار کسی است که علم او عین حقیقه است  
 و این معنی مخصوص حق تعالی است پس همه را از علماء مجازیه و معلومات اعتباریه اینها حواله علیم حقیقه جل سلطان باید نمود و  
 سر رشته این همه کثرت را بدست یک وحدت سپرد باید فرمود تا ترا اسو کثیره اعتباریه اینها در ورطه تشمت نیندازد و غافل  
 از مشاهد حقیقت نازد کل حزب بالیهیم فرعون ای کل حزب من الذین هم متفقون فی الاستعداد و مساودن فی العقل او  
 تابعون لمتبع و احد فرعون بالیهیم ای یفرعون و یمنطون و یطعنون بالمعتقدات التي ثبتت عندهم بالاصالة او بالنبیة  
 و الله یعلم حقیقه ما فی صدورهم و فوق کل ذی علم علیم آه معالی که بر دل ریزش می نمایند در الفاظ نمی گنجند و عبارت ساخت  
 نمی نماید و مطلب دلی برین آید کلمه آه که دال بر قلق و اضطراب است خبر از کمال جویش و ر و مطالب و نور زول معارف  
 و عدم مساعدت طاقه بشری برای بیان آن میدهد و حاصل آنکه حقائق و دقائق آنچه از مرتبه جمیع الله بر حقیقه جامع  
 عارف با خدا نازل می شود و در آن موطن حجاب قبلیه و بعدیت مطالب و ترتیب مقدمات که مشروط بر الفاظ و اصوات

مرتفع است بلکه گنجایش گفتن و گفته و احدهم در نزول آن معانی نیست محض انکشاف می باشد پس چون اراده بیان بخاطر  
می آید و توجیه باین طرف می گوید بسبب پیشی و پس کلمات و تعقید زمانیت الفاظ و اصوات دل اطلاق منزل توحش و تنگی  
می نماید و عبارات ظاهریه پرده مکشوفات باطنیه می کشاید از هر که هر قدر در بیان آمد و هر قدر که مستور ماند ماند و علاوه  
آنکه باطن این ملوثان نقوش و حروف ظاهر مطلب عارفان هم حس نمی کند و لایحه الا المظهر و ان یضیق صدری و لا یطلق لسان  
رب الشرح فی صدری و یسر لی امری و احلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی الضیق من مقتضیات التقید لذا قید و اسنادی بصدر  
الذی هو عضو من اعضاء الشخص المقید و الماد بالصدر من هو اهل الصدر ای نفس الشخص کما یقال العالم ویراد به اهله  
والا لطلاق یناسب بالاطلاق لمناسبة جريان المطلق و سوانه فی المقیدات و شموله لها فلا یحصل ذلک الا لطلاق فی البیان علی پنج  
الاطلاق من اللسان الذی هو جزء مخصوص من اجزاء البدن و لا یطلق اللسان فی اظهار المطلب کما هو حق فاستدعی  
ربه الا علی الذی احاط بجمع المراتب الاطلاقیه و التقییدیه ان اشرح لی صدری ای نور قلبی بنور شهود و اطلاقک بالاکلیه  
و الا تمیته بقدر الطاقة البشریه لیشرح به صدری و یسر لی تیسیر وجودک الموهوب امری الذی هو وجودی الموهوم و علی رفعة  
ثقیل و غیره الا باعانتک و ذلک علیک بین و یسر لیسر لی کل امور بیکرة و ذلک التیسیر المطلق و احلل عقدة من لسانی ای اعطنی  
بیاناتاً ثانیاً کافیاً لا تخافیه لیفقهوا قولی فیتفقهوا فی الدین و یصلوا الی من اودعهم الیه فیتوسلوا بالیقین و یعلوا انه من لیسند الحول  
و القوة الی نفسه لا عرفان له لا حول و لا قوة الا بالله و من یجمع هذه الکیا آخر لا برهان له به لا اله الا الله و هم سبب عدم گنجایش مطلب در  
عبارت و جهة ضیق صدر از نارسانی اشارت آنکه رست است که عیان را چه بیان زیرا که بیان متعلق با مورد نظریه است که مقدمات  
بدریه را جمع نموده برای انتاج مطلب نظری ترتیب میدهند و آن را برهان می خوانند و عیان مرتبه بدایت است که بیان آن از امور  
زائده و تحصیل حاصل است پس ذات الوجود که محیط همه مراتب نظریه و بدریه است باعتبار نظریه خود و غیره اگر هم بیان ساخته و بدریه  
بیکران من عرف الله طال سانه اندخته و بیخیت بدایت خویش مستغرقان شهود را ساکت فرموده و آینه من عرف الله کل لسان  
باینها نموده پس ختم این وار و بر فقره که دلالت برین مرتبه خاتمه می نماید کرده آمد و قطع بیان از راه عیانی این معنی اظهار نموده شد و منه  
المبتدأ و الیه المنتهی رباعی برخیز و اگر زود قیود باطل باحوال نظرت شود شهود باطل یعنی که وجود حق بروی اظهار برقع افکنده از  
نمود باطل باطل باطل عبارت از تعینات موهوم عالم و برخاستن این قیود از دل عبارت از عدم التفات نفس انسانی به بلذات  
و کمالات این عالم مگر بقدر مقتضای موهوم بشری و مراد از محو شدن این اعتبارات از نظر شهود و دریافتن این معنی است  
که حقائق ممکنه بیا مسمائی عدمیه اند و وجود نیست در اینها مگر حضرت وجود یعنی باید فهمید که وجود حق تعالی بر روی اظهار خویش  
برقع این شیون متکثره و اعتبارات متنوعه افکنده و خود را درین حجب پوشیده و چیز باطل که عدم است هرگز بوجود نیامده و پس  
نیست الا امر حق که وجود حق است ربنا ما خلقت هذا باطلاً

هو الشان

والله الرحمن الرحیم

الحمد لله علی کل حال و الشکر له علی نعمته الی انهماء علی بالاکرام و الافضال و الصلوة و السلام علی رسول محمد خاتم مراتب الکمال و علی



آنکه و اصحابه ذوی الافضال اَقْبَابُ الْعِلْمِ هَذَا الْوَارِدُ الْحَادِی وَالسُّتُونُ هُوَ الْمُسْمَى نِعْمَةُ السُّدِّ وَ الشُّكْرُ وَ النِّعْمَةُ السُّدِّ ان کنتم ایاه تعبدون  
 النعمه هی ما یقصد به الاحسان و النفع فاذا احسن الله الیکم بایتار الوجود و اوجدکم و جعلکم موجودین و اعطاکم نعمه الکمالات الوجودیه  
 من الحیات و العلم و السمع و البصر و غیره فلیکم ان تشکروه بصرف تلك الکمالات فی مواضع الخیر و لا تکفروا و لا تنکروا نعمته ربکم  
 بالشکایات الباطله التي حدثت فی صدورکم من انبعاث ابوار النفس یارب ما لهؤلاء القوم افبغضتم الله یحذرون ان یبالباطل یؤمنوا  
 و بنعمته الله ینکفرون مع انهم یعرفون نعمه الله ثم ینکرونها و اکثرهم الکافرون فیما یبالیها المجد یؤمنون انعموا هذه النعمه الخیر المترقبه انعم الله  
 علیکم بایتار هذا الکتاب فخذوه بقوة و اذکروا ما فیہ لعلکم تتقون قد اغنکم الحق عن جمیع کتب السلوک و التصوف و الاخلاق بایتار  
 و اکمل لکم دینکم و اتم علیکم نعمته و رضی لکم الاسلام دیناً فقطع علیکم شمس المحدثه الخالصه بمطالعته بازغه علی الافق الاعلی لا تعرب  
 ابداً السد ربی و ربکم فاعبدوه و رسولہ متبوعی و متبوعکم فاتبعوه صلی الله علیه و سلم و کذا یم نعمته علیکم لعلکم تسلمون

وار و در شکر و شکایت

ای در بیان آنکه هیچگاه حال انسان از لیاقت شکر و شکایت غالی نمی باشد پس اگر چشم بصیرت بر نعماتی که مستوجب شکر است  
 کشاده شود و ذی سعادت و اگر نظر امتیاز بر اموری که مستلزم شکایت است گماشته آید کمال عقوبت و حضرت انسان مرحوم رضاه  
 الله تعالی برضاه مدام در کشش شکر و شکایت افتاده است و عنان الطمینان از دست داده الا من دخل فی حایه الله و حفظه فهو  
 یکون شاکراً و راضیاً دائماً و گرنه زمانی که آدمی ادراک امری که منافذ و مخالفات هیچ اوست می نماید بالطبع ازان شاکمی می شود پس  
 اگر آن شکوه از حد تجاوز نکرده داخل دلالت طبیعی است چنان دلالت نقدی خارج بر هیچ صدمه و محسوب در شکایت نیست و اگر  
 از حد مقتضای آن امر فرزوده شکوه است و انسان ضعیف و بی طاقت و بی صبری است چنانکه خلق الانسان ضعیفاً و سبوحاً و محض  
 با صفاً خود خواصان خود را قوت صبر بر بلا و رضا بقضای عظامی فراییده اند و نقص بیعت من یشاء و نهنگامی که آدمی ادراک امری  
 که ملائم طبع اوست می کند بالطبع شاد و خوش می شود و پس این شادی و خوشی هم اگر نقد است داخل حرکت طبیعی است و اگر در  
 عوض آن ثنا بقول یا بقل است محبوب در شکر منع است و اصل حقیقه شکر و شکایت در انسان بیان نایم باید و است که باعث  
 ناشکری نیست که آن چون مدرک کلی و جزئی است هر چه او را از نعمت حاصل می شود و جمیع افراد آن را در تصور خود می آرد و هم  
 صور ممکنه آن را در ذهن خود می تراشد و چون مراتب ممکنه امتیاز نفوق و برتری را می بیند در حاصل شده قناعت نمی نماید و  
 تمنای حصول مرتبه فوق آن می فرماید و هر چند که خداوند نسبت باشد اما نسبت به سبب علم است و اگر او را کفایت کند و شکر نمی کند  
 و زیاده طلبی می نماید و همین قوت افزون طلبی از شرافت نفس انسانیه و باطنی است و اگر بجا در امور با قیه صرف کرده شود  
 موجب بلندی بدرجات اعلی علین است و اگر بجا در شقیات نماند و جسمانی شود و از سبب سستی بر کثرت اسفل اسفلین است  
 و اصل خوشی و نشاط بر نعمت و دولت حاصله از و وجهی باشد که از راه حقیقت شناسی و معرفه و یکی از راه دون همتی و حقیقت  
 اتحیز از راه حقیقت شناسی و معرفه است آنرا ادای شکر می نامند یعنی حقیقت این همه مراتب نعمه الهیه فهمیده کیفیه کمی و بیشی  
 آن چنانچه باید دریافته به هر قدر نعمتی که او سبحانه اینکس را عطا فرموده است راضی شده نفس را از زیاده طلبی که حدی  
 و نهایی ندارد و باز دارد و تحصیل همه مراتب نعمه را در حصه یک شخص از محالات شمارد و ازین بهر چه او را داده اند و نعمت

کند و خورسند باشد و دل را بی آرام و پراکنده سازد و بیان آن را پیش مردمان بیان نعمت حق عزوجل فهمد شکر آن نعمت  
تعالی کما امر الله سبحانه بنیه علیه الصلوة والسلام و اما بنعمته ربک فحدث و باید که بجوارح نیز هر قدر تواند باعمال خیری که مناسب  
و متعلق آن نعمت است مشغول گردد که گفته اند شکر عبارت از صرف عبادت جمیع ما انعم الله علیه من الجوارح و القوی الظاهرة  
و الباطنة الی ما خلق و اعطاه لا جله پس این قسم فهمیده قول و فعل نمودن ادای شکر حق است و الحق که چنین شاگردان بسیار قلیل  
و عزیز الوجود می باشند کما قال رب العباد جل شانہ و قلیل من عبادی الشکور و آنچه از راه دون همتی و حماقت است آن را شکر  
نمی خوانند آن تفاخر است که بسبب تنگ ظرفی دکم حوصلگی و بر خود غلطی و پست فطرتی و بی همتی و جهالت پیدا میگردد و اکثر از  
عوام کالانعام سر میزنند و میشوند علی الارض مرعاه و الله لا یحب کل مختال فخور و بنیایت الهی بندگان حق که عوفا و عقلا اند ازین  
دلالت و هم محفوظ اند معرفت ایشان جز امر حق باظهار نمی آرد و حکم عقلی اینها احتمال تخلف ندارد ادعای سیلم کذاب چیز دیگر  
است و دعوی رسول و الا جناب امر دیگر شیطننت را با دمیته چه نسبت است و فرعونیه را با موسائیه چه مناسبت غرورشان  
از راه نفسانیه است و کبر یابی در ایشان جلوه الوهیه حاصل آنکه بعد حصول نسبت مع الله و دل آگاه و میسر شدن عرفان  
و بهر سیدن اطمینان هر چه از بنده ظهور خواهد نمود البته که از روی صواب و به نیت نیک خواهد بود و هر چه بغفلت و خود سری  
و جهل بی بصری است یقین است که از راه خطا و اراده بد و اتبری است اگر چه بظاهر خوب نماید و رشتی آن بالفعل در نظر نیاید  
لیکن آخر کار نتیجه نیک نخواهد داد و راه وصول بطلب نخواهد شد که از ابتدا علت غاییه آن فعل در نظر این غافل نیامده و بعلة  
صوریه آن فریفته شده همدار همدار و همت بر لذت و الم دنیاوی نگمارد و رابع ظاهری تنگ مسازد و بسوی سیر معاش متاز  
چندان همت بر ازاله بیماری میند و بیابا کانه در صحت مختد این امور خود بخود بطوری که می گززد میگذرند و تا زندگی است خالی از  
کشکش این رنج و رحت نخواهی بود و بر یک حال گاهی نخواهی آسود بلکه بسا اوقات مکروه مرغوب بنظر خواهد آمد و مطلوب بحیوب  
مشهود خواهد شد و از امور نشاط اندوه رو خواهد نمود و از اسباب جمعیت پریشانی خواهد افزود پس سعی در جمعیت قلبی ناچشم  
بر این و آن کشا را با سعی که ناله دل مرا صدائی چنگ است و گاهی دلم از نوای نه دلنگ است و از نغمه شکر و شکوه ام نیست  
گزیر و تا تا نفس هست همین آهنگ است و مراد از ناله دل دردناک و متالم شدن دل است و حاصل آنکه گاهی حال انسان چنان  
می باشد که در عین غم و اندوه از دردناکی خود لذت می یابد و خوش می شود چون حالت عشاق که همان در عشق ایشان لذت  
عشق است و ناله دل ایشان برای خود چون صدای چنگ باعث تلذذ است و مقصود از نوای فی اسباب نشاط است و گاهی  
حال آدمی چنین می باشد که اسباب شادی و خوری زیاده موجب انقباض خاطر و غمگینی میگردد و چون حالت اهل هجر که در وقت  
جمع اسباب نشاط چون سیر باغ و سرود زیاده یا دوستان و جدائی ایشان ایذا میدهد و چون حالت فقر که این تارکان  
از اسباب دنیا ویه چنان بیزار و دق می شوند که اهل دنیا از فقدان آن و از فقر و فاقه چنان خوش و خرم اند که دنیا داران  
از نور مطعومات و مشروبات و منظور از نغمه شکر و شکوه بیان کلماتی است که مناسب شکر و شکایت اند و تا زندگی است انسان  
را ازین حالات گزیر نیست زیرا که هر چه اینجا موجود است فانی است و فنا عبارت از همین تغیر و تبدل احوال است پس نظر دل  
بر این امور مختلفه نباید انداخت و خاطر را چندان گردشادی و غم نیاید ساخت لکن تا سوا علی ما فاکتم و لا تفرحوا بما آتکم و

لا یجب کل مختال فحز و همت همه وقت مصروف اطمینان قلب باید داشت و توجه بکلی بر حفاظت نسبت حضور روح الله و شهود حق تعالی  
 باید گماشت رزقنا الله و ایاکم هذه النسبة تصدق حبیب علیه الصلوة و السلام و آنچه الفاظ تار و آهنگ و ن و چنگ و دیگر الفاظ که  
 مناسب هدیکه در رباعی واقع شده لطف آن از سخن همان پوشیده نخواهد بود و عجب تماشایی است که اختیار را در آن هیچ دخل نیست  
 گاهی احوال دل چنان است که با وجود بودن مکروهات نفسیه شاد و خوش است و هیچ پروا ندارد گویا او را باین چیز کاری نیست  
 تعجب برین تماشاکه هر وقت مشهود هر کس است از آن جهت نمود و آمد که هر چند بظاهر در امور را دیده انسان را اختیار معلوم  
 می شود اما فی الحقیقه هیچ اختیار ندارد و اگر چه وجود مکروهات و اسوری که مخالف طبع انسانی است در ظاهر باعث ایذا می  
 نفس مفهوم می گردد لیکن چون بعضی اوقات غور نموده می آید چنان مشهود می شود که هرگز قلب بطرف این چیزها متوجه نیست گویا  
 این عوارض بکسی دیگر لاحق شده است و او را درین معامله هیچ شراکتی نیست بلکه عوض ناخوشی ازین امور مکروه به خوشی و  
 لذت حاصل می نماید و چون می خواران هر قدر که تلخی و تندی زیاده درین باوه خود می یابد بیشتر ملتذ می شود و گاهی با آنکه  
 اکثر مشتیات نفس حاصل اند و بظاهر مکروه و بعضی بنظر نمی آید اما اگر قمار زندان و لنگی و پراگندگی است یعنی بسیار تنگ آمدن چنان  
 اتفاق می افتد که با وجود بودن اسباب ظاهره و تیسر لائمهات نفسیه تنگ می آید و اگر چه هیچ مکروه تازو بالفعل رونماد و بحال که وی  
 و پری بود همان حال مریض دارد اما الحال چنان منقبض گرفته خاطر گردیده است که همچون و اندیشود و بعد از آن خود بخود این کدورت رفع خواهد شد و شراح بهم  
 خواهد رسید و الا ننگ بچه طور سر برده شود و این حالت همه را روی میدگر کسانیکه خارج از بحث اند یعنی این قبض و انقباض است و حقیقت  
 انسانی و اتفاق منتهی نوعی همه افراد انسانیه اکم و زیاد علی تفاوت درجات و الحالات طاری می شود و از روی عموم این معارفه الحال  
 هر فرد است و از روی خصوص بعضی نسبت به بعضی همیشه منشرح اند و بعضی نسبت به بعضی مدام منقبض چنانچه اهل افلاس اهل دول  
 را دائم شاد و خورم تصویر می نمایند و می گویند که ایشان اغنیاء اند اینها را با غم و اندوه چه کار و دولت مندان مفسدان را پیوسته  
 در غم و اندوه خیال می کنند و حال آنکه این هر دو امر محض مظنون این گرفتاران و هم وطن است بچاره اغنیاء بعضی اوقات در چنان  
 افکار و ترددات گرفتاری گردند که این مفسدان گاهی در خواب هم چنین مصیبت ندیده باشند و بعضی اوقات بیدار گشتن آن  
 دنیا هم چنان بفرانغ خاطر می نشینند و با هدیکه مسه در می باشند که آن اهل دستگاه دنیا را بر غم خود موجود نمی شمارند و هرگز در خیال نمی آرند و حضرت  
 رب العباد هم نواله هر یکی را از بندگان خویش تسلی می فرماید و عجز بندگی هم نهیم دیگر اظهار می نماید تا ربیه حق را هم دریابند  
 و از رقبه بندگی نیز ترسانند و مراد از لفظ کسان خارج از بحث حضرات انبیاء و اولیاء اند علیهم السلام که این برگزیدگان با وجود طربان  
 این همه حالات بمقتضا بشریت بجهت دوام قرب روح الله و استقرار معیت محبوب در شمار اهل شادی و غم این جهان نیستند و  
 بسبب مشاهده تجلی حق در همه مظاهر اخلاق حرف خوف و حزن ماسوی برین بزرگواران کرده نمی آید که انی لایخاف لدی الرسول  
 و الا ان ادلیا الله ان خوف علیهم و لا هم یخزنون یعنی حالت خوف و حزن و دیگر سائر حالات در معامله ایشان که بار بار خود را  
 خلل و فتور نمی کند بلکه این همه صور موجب ترقی مقام و باعث توسل نام و مد قرب خاص و سبب مزید اخلاص می شود چه این  
 بزرگان در هیچ وقت از شهود حق غافل نمی باشند و غیر او را موجود نمی شناسند و لکن الذین یبلغون رسالت الله و یخشون  
 و لا یخشون احدا الا الله و کنفی بالله حبیباً پس خوف ایشان خوف ماسوی نیست خوف الهی است و در هر صورت که باشد و حزن

ایشان برای غیر نیست حزن حق است بهر نوع بود و الا صورت خوف و حزن حضرات انبیا را علیهم السلام نیز همین قسم دارد می شود که حضرت یعقوب علی نبینا وعلیه السلام فرموده فی یخترنی ان تدبیرا به و اخاف ان یاکله الذئب و انتم عنه غافلون و هم حق تعالی می فرماید و ایضا عینا من الحزن پس اگر چه بطاهر حضرت یعقوب را خوف گرگ بود که میباید حضرت یوسف را بخورد اما فی الحقیقه در حق ایشان این خوف نیز خوف الهی است که در گرگ هم فاعلیته حق را مشاهده می کرد و بمقتضای بشریت از منظر تجلی اسم ضاری ترسیدند و هر چند در ظاهر سبب گریه و حزن ایشان جدائی پسر بود لیکن در اصل عشق جمیل حقیقه جل شانه جوش می زد که برای ایشان در آن منظر حال جلوه فرموده بود و دیگر بسیار آیات قرآنی و احادیث نبویه اخبار حالت خوف و حزن انبیا از مطاهر جلالیه او تعالی می کند چنانچه مقوله حضرت موسی و هارون است وقت امر بر رفتن پیش فرعون قال ربنا اننا نخاف ان یفرط علینا او ان یطغی پس او تعالی بنی از ان می نماید و سبب خود را برای ازاله خوف و در حساب نبودن آن بیان می فرماید که قال لا تخافا اننی معکم اسمع واری و از وقت سحر ساحران خبر میداد که فاذا جیاهم و عصیم یحیل الیه من سحرهم انما تسعی فادجس فی نفس خیفه موسی قلنا لا تخف انک انت الاعلی و حضرت زکریا ذکر کرده فی خفت الموالی من ورائی و صاحب ما وقت مفارقه و رحلت صاحبزاده صلی الله علیه وعلی آله و سلم بیان حزن خود بتأکید فرموده که انا بفراک یا ابراهیم لمخزون و حالا که بمن صحت خود مانند تقوی و امداد الهی بدیگر انبیا همصحبان خود را تعلیم بے خوفی و بے حزنی نموده اذ قال لصاحبه لا تحزن ان الله معنا پس مقصود آنکه در هر حال حق را باید بدشت و هر جا و را حاضر و ناظر باید انگاشت بالجمله چون بی اختیاری قلب قلب انسانی درین حالات ظاهر شود گردش رنگ ادبی بهیچ بلکه گاهی بر خلاف اسباب ظاهر بنظر آید پس معلوم شد که شکر و شکایت مخصوص بهجت و بلا که متاع دنیا است و آنرا حق تعالی قلیل فرموده است نیست بلکه از حالات و واردات قلبیه است اگر خواهند بے هیچ خوش دارند و اگر خواهند با همه ناخوش دارند یعنی بندگان الهی که عالمی همانند و تابعان حضرت رسالت پناهی که محمدیان خالص اندام لطیف صاحب خود علیه الصلوٰه و السلام کل ما نزع البصر انصب العین میدارند و نعمت و بلا و دنیا را چنان بخاطر نمی آرند که شکر و شکایت خود را متعلق بآن سازند متاع و بساط دنیا همین راحت و رنج آنست و این خود بسیار اندک است هم از روی بقا و ذات آن نعم و بلا یا و هم از روی بقا این اهل نعمت و بلا که حیات بے ثبات را اعتباری نیست و حالات متغیره دنیا را استقراری نه قیل متاع الدنیا قلیل خوشی و ناخوشی خاطر و انبساط و انقباض قلب من جانب الله است و موقوف و مشروط بهیچ امر از اسباب نشاط و اندوه نیست اگر او سبحانه خواهد بقا علان تقدیر که فرشتگان اندام کنند که بندگان را با وجود حصول نعمای آرام دارند و اگر خواهد حکم فرماید که بے هیچ ازین نعم و دنیا ببطاء و دیگر نعمت و سرور سازند و باید دانست که خلقت و طبیعت بعضی منقبض و گرفته خاطر واقع می شود که اگر در صحبت رنگین بکمال ترین در آیند چمن از چمن و گره از خاطر نمی کشایند و سرانجام امور شادی و خوشی نیز بصورت آفت و مصیبت می کنند و سخنان آشتی و سهولت باد وستان چنان بمیان می آرند که گویا بکمال عداوت با دشمنان می جنگند و نزد رنج و همیشه بد و ملغم می باشند و جبلت و طبیعت بعضی حشاش و بشاش می باشد که اگر مردم گرفته خاطر و مرده دل در گرفتار آن ترویات و افکار در صحبت ایشان در آیند رنگ که درات و تشویشات از آئینه دلها می خود زرد آیند و چه جای شاد و خوش بودن شان که بغیض رخ خندان و دل شادان برای همه کس باغ و بهار اند و دارسته از رنج و آزار ایام آرام

و ساعات تصدیقات نیز بخوش مزاجی و بشاشت بسرمی برند و کلمات غضب و درشتی و حرکات جنگ و جمل هم بخوبی و طرافت و خوش آیندگی و لطافت ادای کنند و اختلاف کیفیات این هر دو گروه بحسب اختلاف امرجه و طبایع است که بعضی را چنان ساختند و بعضی را چنین و ذلک تقدیر العزیز الحکیم چنانچه همیشه تجربه میرسد که اکثر مردمان بنظر بسیار نغاذ دنیا نسبت بدیگران دارند و گاهی از ایشان جز شکایت حرفی شنیده نمی شود و بعض اعزّه در شداید و بلا یا گرفتار اند لیکن غیر از شکر سخنی از زبان بر نمی آرند و شادان و خندان اند یعنی بسیار در صحبتها بازی میسرسد که اگر چه بیشتر از مردمان نسبت با کثر آدمیان صاحبان آسایش اند لیکن بدام شاک و گله مندی باشند و سبب این معنی غلبه حرص و قوه تعلقی بدنیاء و توجه تام بسوی سفلیات و قصد عقل معاد و معاش و بے نسبتی بعلویات و پندار عقلندی در زعم خود است که فی الحقیقه چنین اشخاص حقا اند و الا بیفانده خود را این همه بے آرام نمی داشتند و دامن حرص و طول اهل را اینقدر منسراخ نمی ساختند ای سفها آنچه خواهد شد آن باختیار شما نیست و علم این ندارد که بعد ساعتی چه امر در پیش خواهد آمد گاهی در معاملات خلاف قیاس چیز بظهور می آید و گاهی موافق قیاس می افتد پس یقیناً حکم بر قیاس خود کرده با فعل هم خود را میزده داشتن و بخيال امر سو بوم وقت موجود را هم بے عداوت کردن و یا بر تصدیق ظاهری و تبسمی تصدیق باطنی و روحی هم افزون البته بعید از عقل است و ناشی از جهل و تخیل مزاج است فهم درست و مزاج صحیح مقتضی این معنی نیست پس این ترویات و افکار زائده یا بسبب جمع جهل و خلل مزاج لاحق انسان می شود و یا تنها از جهل و نا فهمی و یا فقط از خلل مزاج که بجهت رسیدن مکرویات و عدم تیر ملائکات نفس دق می گردد و چون بسیار قصور در افعال طبیعی می افتد اخلاط بحال خود نمانده بعد از اعتدال می گردند و سوخته می شوند و سودا ویت زیاد شده دل را بے آرام می دارد و هر چند که عقل دلالت امر معقول میکند و آنچه می باید همان می فماند اما این خلل مزاج بر عقل غالب می آید و تسکین و آرام را در طلب راه نمی بیند پس چنین اشخاص را فقط صحبت بزرگان و عقلا بیچ فائده نمی کند قصد و سهیل هم می باید و اگر مقدار باشد اشتغال بلامات نفی بسیار مفید تسکین است و اگر فقط از راه جهل است البته گونه تسکین از برکت صحبت بزرگان هم بے شبهه میسر می شود و اکثر چنین هم اتفاق می افتد که رفته رفته بین صحبت این اکابر تسکین و اطمینان استوار پیدا می کند و ملکه این امر هم میرسد و ملک این شخص می گردد و سبحان الله اکثر این سفها از حال خود خبر ندارند و نمی اند که اینها را پیش اطباء باید رفت یا پیش عوفا علاج هر مرض از معالجات آن مرض باید جست مرض باطنی دیگر است و مرض ظاهری دیگر اگر طالب دوا نیند و اطباء بر وید و اگر طالب دنیا نیند پیش انجیاب وید و اگر طالب سولایند نزد عوفا بیاید تا بتاثر شافعی حقیقه علاج مرض باطنی شان نمایند و هم گاهی به توجه این بزرگواران مرض ظاهری هم رفع می شود و بدعا را ایشان حالت عسر میسر هم مبدل می گردد و بلا را بند رحمت و دعا مقبوله خود دفع می فرمایند که لا اله الا الله و اما چون حق تعالی ایشان را برای ایصال الی الله فریده و کار هدایت و رہنمائی آخرت باینها حواله فرماید چنانچه سرانجام استقام دنیا با ما و سلاطین سپرد کرده و معالجه امراض ظاهریه با طبایا تفویض نموده پس این امور هم اگر بسبب قدرت از عوفا صاحب تاثیر بود به تقدیر بظهور آید و غزل و نصیب و مرض و صحبت بهین توجه ایشان رونمایند مشوب و طبایات اطباء و تدبیرات اغنیاء نیست بلکه منجر کرامات اولیاست و بدون و نبودن این امور هیچ سفها لایقند و هیچ بزرگان این چیزها خلل در کار ایشان



نمی آرد بخلاف امور مخصوصه هر گروه که ظهور آن خاص متعلق بحدوات ایشان است لازم و ضروری است و گرنه افراد هر صنف داخل  
صنف خود را چگونه شوند و امتیاز از دیگر اصناف بچه طور یا بند یا جمله بخلاف این اهل شکایت آنکه بعض اعزه با وجود گرفتاری شده اند  
و مصائب و بلا یا تکالیف خوش و خور می باشند ازین امر از چند وجه است یکی از راه تقاضا رس چنانکه اطفال و جوانان بمقتضای  
ایام هر سو خندان و نازان می گردند و بیسچ پز اندازند و در اوقات ماتم و بیاری و هتبی دستی و دیگر هنگامه ماکه باعث تکدر عقل می باشد  
گله برایشان بے اختیار چنان خنده مستولی و غالب می شود که هرگز ضبط کردن آن نمی تواند و یکی از راه ذهول عقل و قصور امتیاز  
است چنانچه بجانین با وجود خرابی احوال خود می خندند و بیسچ تردد و تفکر لاحق ایشان نمی شود و یکی از راه بے خیرت و بیست فطرتی است  
چنانکه معیشت را بآب طرب و نشاط و اهل تسخر می باشد اما فی الحقیقه این همه گروه دارستگان از غم داند و نیستند بلکه محسوس و حیوانات  
اند و چنین بے فکری و بے غمی محمود نیست مذموم است و ناشی از غلبه حیوانیت و ضعف انسانی است و مطلق محل اعتماد و قابل اعتبار نیست  
که اینها همین قسم درومی گریان و ملول می شوند و در آبی برای چیز سهل از جا میزدند و در سوس و نضائیه و خیالات و همیه نشوینات  
باطله و خطرات فاسده از جان خود تنگ آمده نالان میگردند و در ترددات بی اصل بجا و تفکرات بیج و بیوج بی سر و پا پریشان در  
سرگردان گشته شاک می باشند و در اندک عداوت و قدری تضییعات بزعم خویش می میرند و راه نالاش پیش می گیرند و آنکه محسوس است  
نیز بر چند وجهی باشد یکی از راه عیاری و هوش مندی است چنانکه حکما و عقلا هم در اوقات تضییعات و نزول بلیات از حد  
زیاده و غم داند و ظاهر نمی کنند و خود را ضبط نموده پیش مردمان بے قدر و بے اعتبار و سبک نمی سازند و یکی از راه غیرت  
و شجاعت و استقلال می باشد چنانکه مبارزان و سپاهیان در هنگام جنگ و دیگر سختیها شادان و خندان می باشند و باب شکایت  
نمی کشند و یکی از راه رضا بقضا و قنای الله و بقا با الله می باشد چنانکه حضرات انبیاء و اولیاء علیهم السلام حاصل میشود و چنین  
بے فکری و بے غمی نتیجه قرب مع الله و الفطاع تعلق از ماسومی است و فی الحقیقه دارستگان این بندگان حق اند و بر این عباد ابر  
با ایمان چنانچه نفس و شیطان نمی تواند که غلبه و قهرمان خود نماید بچنین هیچ بلای و مصیبتی هم چه امکان دارد که بتسلط و سلطان  
خویش برایشان پیش آید که ابی السدان بحبل للبلای سلطانا علی بدن عبده المؤمن پس باید که اول در ظاهر بتکلف عادت شکایت  
از خود و در گه گاهی که طبیعت ثانیه نوشته است و کلمات شکر بر زبان رانی تا باشد که از برکت آن باطن ترانیزش کرد و راضی سازد و آن  
شکر تم لازم ندکم این بیان برای آموختن روش و طریق سلوک است یعنی چون یکایک رسیدن بمقام رضا که منتهای مقامات است  
تسعد بلکه محال است پس اول بتکلف زبان را از شکوه بند باید کرد و این عادت شکایت که از ابتدا بسبب ناز برداری مادر و پدر  
یا از دیگر جهات بمنزله طبیعت نوشته شده و در باید نمود و عوض آن خود را خوگر با لفاظ شکر باید ساخت که برکت این مجاهده راه  
طریق حالت شکر بر قلب می کشاید و رفت و رفت آخر کار توانی سان و قلب میسر می آید و آنچه حضرت شاه نقشبند قدس الله  
سره العزیز کاسب رضا را حبیب الله نوشته اند آن کسب رضا همین است که بعد چندی اگر در نصیب است از راه این کسب و  
تکلف ساکب مقام رضا فائز می گردد و تکلف از میان مرتفع می شود چنانچه حق تعالی فرموده و ان شکرتم لازیدنکم یعنی اگر شکر  
کنید در ظاهر بتکلف هر آئینه زیاده کنیم در حالت شکر شما طاعتا و هم شکر موجب مزید نعم است یعنی شکر آن را وجود و نعمات بیشتر بنظر  
می آید و چشم دیدن نعمتها می کشاید بخلاف کافر نعمتان که غیر از مکر و هات نمی بینند و هر فرد بسبب شامت آن کفران نظر بدینی

ایشان تیز میشود چنانچه بجهت برکت شکر بر آن نگاه نیک بینی شاکران تنم می گردد و بهر حال بلا پراگندگی دل است و نعمت  
 جمعیت آن یعنی قطع نظر از مزید نعمت و غیره و نیز در هم قطع نظر از حالت تصدیع و غیر تصدیع فی الحقیقه بلا همان امر است که دل را  
 مشوش و پراکنده سازد و گوشت صورت نعمت و هشته باشد پس در اصل بلا همان پراگندگی قلب شد و نعمت همان شئی است که باعث  
 آرام و تسکین دل بود و اگر چه در صورت بلا ظاهر شود پس در واقع نعمت جمعیت قلب است و قتی که دل را بجمعیت یابی سجدهات  
 شکر بجا آر و غنیمت شمار و زمانی که پراگندگی رود و بدین بلا صبر نما تا از اجر محروم نمائی یعنی زمانی که دل را بحالت خوش یابی و از  
 رب خویش راضی و خورسند دانی سجده های شکر نما و کیفیت این حالت ازین معنی بیضا و چنین وقت عزیز الوجود را غنیمت  
 شمار و همت بر افزایش این حالت گمار که حاصل زندگی همین رضا و اطمینان دل است باقی همه تضيیع اوقات و لا حاصل و وقتیکه  
 پراگندگی و تشویش وارد شود و دل را مضطرب و آرام سازد و قدم بر راه صبر گذارد و روبرو به تحمل این بلا آرد و هرگز تنگ نشود و راه  
 بی استقامتی مرو این شعله جوش و خروش که فی الحال بمقتضای بشریت از سینه سرزده است بعد زمانی خود بخود اطفاء خواهد یافت  
 و زندها بر زبان میار که در وقت اقوال در دل اثر می کند و الا آهسته آهسته آن پراگندگی رفع می گردد و هرگز کلمات شکوه و شکایت  
 را ظاهر نباید ساخت که باعث تقویة حالت ناشکری و بی صبری می گردد و ظاهر او باطناً بوقوع می آید و از مرتبه ذهن در  
 خارج هم ظهور می نماید و در چندمی شود و الا بهرکت صبر و تحمل آن بی حلاوتی و بیزگی باطنی که فقط موجود ذهنی است و در خارج  
 هنوز قدم ننهاد و بتدریج از ذهن هم منتفی می گردد و آخر کار رضا و تسلیم حاصل می شود و لهذا بر خیالات و خطرات سمیات  
 بدون وقوع آن فعل در خارج عوام را مواخذه بموجب حکم ظاهر نیست که سخن محکم با ظاهر و نزد خواص موافق امر باطن هم صبر و  
 تحمل نیز داخل درجه ابتداست و چیز خوب و لایق جزا و حقیقت صبر و تحمل همین است که با وجود کراهت و نفرت از امری  
 صابر بران و متحمل آن بودن و مع مخالفه طبع ببقاری و اضطراب نمودن و هر چند که فرق صبر و تصبر ظاهر و هوید است چنانچه  
 تفاوت در صبر و رضا است زیرا که در صبر صبریه در ظاهر مطابق باطن است و اطلاق تصنع و تکلف در آن نیست و آثار شریفه  
 و آثار لطیفه دارد و در تصبر صابری بساخت و در ظاهر برخلاف باطن نمودن است و بی لطف و عنفاست و دعوت و دعایکن  
 باین همه می تواند که واسطه وصول دولت صبر گردد و زمینه آن مرتبه هم شود چنانچه صبر رفته رفته بدرجه رضا میرساند و طایفه  
 کامله نصیب می گرداند باری بهر حال بلحاظ بشریت و مقتضای عبودیت کم و زیاده این کیفیت خوشی و ناخوشی و این حالت قبض  
 و بسط تا زندگی است همه را دارد می شود لیکن قبض خواص بهتر از بسط عوام است حسنات ابرار سمیات المقرین قبض معنی  
 گرفتگی است و بسط کشادگی و در اصطلاح سلوک قبض عبارت است از حالت عدم التذاذ باطن و قصور کیفیت مشاهده و گرفته  
 خاطر شدن سالک ازین جهت و بسط عبارت است از حالت شدت التذاذ باطن بکیفیت مشاهده و سرور و منشرح گشتن  
 سالک ازین راه و در هر وقت نسبت بوقت دیگر این حالت تا زندگی است هر شخص را از خواص و عوام رسیده و فرقی و امتیاز  
 در حالت و کیفیات همیشه می باشد اما قبضی که خواص را نسبت به حالت بسط ایشان است البته براتب از حالت بسط عوام  
 رتبه آن برتر است اگر ذره ازان قبض بر باطن عوام پر تواند از ایشان را نسبت بحالت خود بسط کلی میسر گردد و زیرا که چون  
 بمصادق آن حسنات ابرار سمیات مقرین است بعضی سمیات مقرین هم یقین است که حسنات ابرار باشد که عکس آنست

و الاصل یکی بر دیگری چگونه راست آمد فثبت ان الجملة المذكورة فی المتن تتلزم المعینین و تدل علی صدق حل الجانین بجلان  
 آنکه نه سبب ابرار لیاقت حسنات شدن مقربین دارند و نه حسنات مقربین حیثیت سبب شدن ابرار دارند حاصل  
 آنکه اموری که بقوت تمام حسنات اند و در حق هیچکس از خواص و عوام سبب نمیشود و اموری که بکمال قوت سبب اند  
 در حق هیچ یکی از مقربین و ابرار حسنات نمیشوند و اموری که بین این دو در جانبین ضعیف واقع شده اند باعث بار غلبه  
 طرفی و تبدل اوقات و اختلاف حالات و تغیر اشخاص و بلحاظ درخور ایشان احکام آن متبدل و متغیر می گردد و آن امور محسوب  
 در جانب غالب می شوند فافهم هرگاه سرور کائنات صلی الله علیه و سلم لیسان علی قلبی فرموده باشد پس کیست جز او سبحانه  
 که تغیر را در و دخل نیست یعنی وقتی که حضرت رسول الله علیه السلام که خاتم نبوت و ستم قربت است فرموده که هر آئینه پرده فروشته  
 می شود بر قلب من و مراد آنکه بمقتضای انابشر شکم بطرف بشریت هم متوجه میشوم و بعض احیان حالت من نسبت بعض اوقات  
 خاص من کیفیت نازله دارد پس دیگر از امتیان گریا رست که دعوی مستقر و مستمر ماندن بر یک حال نماید زیرا که حالت خود  
 عبارت از همین کیفیت متغیره است سوال اگر گویی که عرفا تفریق ساکنان صاحب احوال و صاحب مقام نموده اند و چنانچه  
 حالت عبارت از کیفیت متغیره است همچنین مراد از مقام حالت قاره است و ازین بیان چنان مفهوم می شود که در اکملین نیز تغیر  
 باقی ماند پس فرق در صاحبان حالت تلوین و ارباب مقام تمکین چه باشد جواب صاحبان تلوین بالکل متغیر الحالات میشوند  
 و از حالی بحالی بالکلیه ظاهراً و باطناً منتقل میگردد پس حالت در اصطلاح سلوک عبارت ازین کیفیات است که تمامها متغیرات اند  
 و بالکل از بواطن ساکین بعد چندی منتفی و زایل می شوند و مقام در مصطلحات سلوک عبارت است از حالت قاره که در بطن  
 اکملین ملکه آن پیدا می شود و ملک ایشان می گردد و چنانچه دوام حضور و شبهه و نصیب این بزرگواران می باشد و حکم استقرار  
 و استمرار بران کرده می آید باعث بقاء اصل ذات آن معنی که در نفوس قدسیه چنین اکابر ثابت گشته اما بلحاظ اوصاف  
 و اضافات مثل سرور و حزن و ضحک و بکا و قبض و بسط تغیریابی اصحاب مقام تمکین را نیز لاحق می گردد چه وقتی که مراد از مقام  
 حالت قاره باشد پس با وجود قرار ثابته تغیر هم باقی است که از همین جهت حالت قاره گفته شد و الا اطلاق لفظ حالت مطلقاً  
 مرتفع می گشت پس یک ذات حضرت واجب تعالی است جل شانہ که تغیر و تبدل را در او راه نیست بچاره ممکن که از وجود و عدم  
 هیچ ضروری ندارد چگونه از امکان ذاتی خود برآید و دعوی استقرار و استمرار نماید و وجوب وجود و کمالات وجود و نصیب حق تعالی  
 است و پس لیس گفته شد و هو السميع البصير او سبحانه جل شانہ که درین آیه کریمه اول نفی مانده اشیا با خویش بیان فرموده  
 و بعد از ان اثبات سماعت و بصارت بذات خود نموده پس استفاد آن شد که هیچ یکی از کمالات باین صفات که کمالات وجود  
 اند متصف نگشته و او است سمیع و بصیر در هر صورت و اگر اسناد سماعت و بصارت و اراده و قدرت و غیره باین صفات  
 کمالات نگذاشته شده شود البته که برین تقدیر مانده بهم میرسد مگر اینک گویند سمیع و بصیرندگان موقوف بر گوش و چشم و وجود هوا و  
 نور است و چون اینها بذات خود سمیع و بصیر نیستند پس گویا فی الحقیقت سماعت و بصارت ندارند و واقع سمیع و بصیر حق است که  
 محتاج توسط اسباب نیست این توجیهات اگر ذوق صحیح است معلوم توان کرد که از قسم تکلفات است زیرا که الفاظ آیه دلالت  
 بر وجود توسط اسباب و آلات و عدم آن نمی نماید مطلق بیان نفی مانده خلق با حق و اثبات کمالات است در ذات او سبحانه

پیشتر هر چه فهمند فهمند

نکته گوینا در جمله لیس کشه شیء حق تعالی نفی وجود از کمالات فرموده یعنی این موجودات وجودات نیستند و الا مماثل میگشتند و در جمله هو اسبیج البصیر نفی کمالات وجود هم از اینها نموده و اثبات این کمالات بر تبه که حقیقتش عین وجود بمعنی منشاء انتزاع است مخصوص دهمشته و این حقائق ممکنه در بباط خود جز عدم و نقائص آن ندارد لیکن چون مرایا و مظاهر حضرت وجود اند و با وجود همه در نظر حقیقت بینان خوب و محبوب اند و نسخ دیگر مشهود هر چند که او است اما هر چه از دست نیز نیکوست یعنی اگر چه حسن کمالات بالذات نصیب حضرت وجود است و هیچ یکی شریک او درین امر نگردید لیکن در ضمن حضرت وجود این موجودات را آئینه داری کمالات حاصل شده و چنانچه عشاق بی پرده هم محور روی یار اند و آئینه خانه نیز شیفته همان جلوه دلدار اند و این همه تکرار متعلق بیک وحدت می خوانند و سر رشته ارتباط همه را بدست یک کس می دانند رباعی ربط تو هر گد او شاهی دارد که گر حال خوشی و گرفتاری دارد یعنی کربان دانه نامی تسبیح به هر دل در خود نهفته را بی دارد و مقصود از کلمه ربط راه فیض وجود و از لفظ تو خطاب بحق تعالی است که هر وقت و هر جا حاضر و ناظر است و حاصل آنکه یا الهی هر گد او شاه و هر فقیر یعنی اگر چه بظاهر با همه دیگر نسبت محتاج و محتاج الیه دارند اما فی الحقیقه همه محتاجان تواند و بلا وساطت احدی فیض وجودی تو بهر موجود میرسد و این وسایطها غیر از امورات باریه نیستند و در واقع همه را بتو کار و بار است و تو بهر کس در حالت خوش و حالت تباها او مونس و یار پس هر ضایع دل را بحضرت تو راه خاصی و نسبت مخصوصی است که دیگری بران اطلاع ندارد و اذنت علام السر والعلن و لطف شعری رباعی بیان نمودن از زوایا دست به

هوالت سار

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد للذي ميز نوع النبوة من جنس الولاية تميز الخاص من العام وفضل المراتب والمناصب بعضها فوق بعض في الرتبة والمقام والصلوة والسلام على رسوله محمد خير الانام وعلى آله الكرام واصحابه العظام اقطاب العدل فهذا الوارد الثاني دستون هو المسمى بالقول بفضل انه لقول فصل وما هو بالهزل القول الفصل هو الكلام انفصل بين الحق والباطل او في الحق وحد بين مرتبة دون مرتبة من الحقيقة والاحقية في الامور المحقة او في الباطل وحده بين مراتب من قوة البطلان وضعفه بخلاف الهزل لانه لا يكون كذلك بل هو من جنس هو الحديث ولا يفيد اسامع فائدة متحدة بها والتشكي لا يكون الغرض منه الا اللعب فما ثبت في هذا الوارد من الاصطلاحات المنطقية في بيان مراتب النبوة والولاية ما تكلم بها محقق الى الان على هذا النهج وليس بهزل او من قبيل التخييلات والاستعارات الشاعرية التي ليست بمحل الاعتماد بل هو قول فصل مطابق للواقع كما شئت للاسرار مصدق لنوع النبوة مع استياز مراتب الانبياء عليهم السلام وثبت لجنس الولاية مع اختلاف انواع الاولياء رضي الله عنهم و مشتمل لفوائد كثيرة ومخبر عن نكات جديدة هذا من فضل بي بي وانه ذو الفصل العظيم

### وارد در بیان نبوت و ولایت و بیان نسبت آنها بیکدیگر موافق قواعد منطقیه

بیان چگونگی نسبت نبوة لئذ و بخلق بودن حضرت انبیا علیهم السلام و چگونگی نسبت ولایت از و بحق ماندن او لیا رضوان الله علیهم و بیان کنه و علت هر یکی ازین هر دو امر و هم بیان اینکه چون نبوة و ولایت از امور کلیه اند و منطقیان در کلیات نسبتی از نسب اربعه که تساوی و تباین و عموم خصوص مطلق و عموم خصوص من وجه باشد ثابت می کنند پس در اینها باید بیکدیگر کدام نسبت است که اسبجی التفصیل

تحقیقی بدانکه نبوت کمال اتم است در حضرت انسان را و منها مراتب قرب مع اله است برای او و دیگر کمالات مثل رسالت و اولوالعزمی داخل در حساب التمیة و البغیة همین مرتبه نبوت است امر خارج و علیحدہ نیست تا گمان برده شود که چون سلیمن او لوالعزم از انبیا غیر مرسل و غیر اولی العزم فاضلتر اند پس رسالت و اولوالعزمی نیز از نبوة فاضلتر است که نه چنین است بلکه این همه کمالات چه رسالت و چه اولوالعزمی و چه خلافت و چه امامت و چه ولایت و چه حکمت از قسم اطراف و جوانب مرتبه جامعۀ عظیمۀ المنزلات نبوت است اطلاق بر تری و تفوق را مغایرت می باید و بر تری شامله مقابله نمودن مراتب مشموله نمی باید مثلاً نمی توان گفت که سرزید از زید بلندتر است و یا پامی زید از زید پست تر است بخلاف این اجزا که باید بیکدیگر تفاوت بلندی پستی دارند و سر را بالا و پا را پایین گفتن می سازد پس اصل منصب نبوت را باین مراتب عالیہ و سافله مقابله نباید داد که در صورت علو و کمال آن مرتبه علو و کمال همان مرتبه نبوت است و در کسوت سفل و نقص آن مرتبه سفل و نقص همان مرتبه شامله است و در آن دیگر کمالات که کلا اطراف و جوانب اند از یکدیگر امتیازی نمی توان کرد و می توان گفت که رتبه ولایت از رتبه حکمت برتر است و رسالت از منصب خلافت فائق تر و اگر چه نبوت معنی خاص است و ولایت معنی عام اما ولایت داخل در اجزاء حقیقت نبوت است مثل حیوان که جز حقیقت انسان است و در حکمت و ولایت عموم و خصوص من وجه است بعضی جا ولایت یافت شود و حکمت یافت نشود و بعضی جا بالعکس و بعضی جا جمع هر دو معنی باشد همچنین در رسالت و امامت نیز عموم خصوص من وجه است که جائی بعضی بعضی یافت می شود و جائی جمع هر دو چنانچه بموجب استدعا حضرت ابراهیم علی نبینا و علیہ السلام ذریات ایشان بمنصب نبوت و امامت مشرف گشتند با وجودی که انبیا و مرسل نبودند و دیگر انبیا و مرسلین با وجود رسالت مرتبه امامت نداشتند و این دولت جمع رسالت و امامت خاص حق تعالی در قسمت حضرت ابراهیم و حضرت خاتم الانبیا علیهم السلام فرموده و بسبب ختم نبوت و رسالت در ذریات آنحضرت علیه الصلوٰۃ و السلام شرف امامت و غیره کمالات عطا نموده و بحسب دعا مقبوله انتخاب برآل او تمام برکات مثل آل ابراهیم منبذل داشته و فیض خاص در ایشان باقی و جاری گذشته و در اولوالعزمی و خلافت نیز عموم و خصوص من وجه است و علی هذا القیاس در هر یک مرتبه ازین مراتب نسبتی است که موافق این بیان امتیاز آن می توان نمود و تفصیل هر دو حد تا کجا گفته شود که بسیار اطباء می خواهد العاقل تکفیه الاشارة و از شرائط و لوازم نبوت همت گماشتن بر دعوت خلق بسوی حق تعالی و ظهور معجزات است و از لوازم رسالت نزول تام بمقام فرق و قوت تبلیغ احکام الهی است و از لوازم اولوالعزمی امتیاز دادن طریق خود از دیگر طرق و ناسخ گشتن شرائع ما تقدم است و از لوازم خلافت با وجود بودن اسباب دنیا خود را از الواث آن باز داشتن و تمسک نگرفتن بآن و حتی الوسع کمال پیروی و اتباع و



تبع جمیع اطوار و اوضاع یکسی است که این کس خلیفه اوست با وجود قرب زمان او چنانچه حضرت رسول بنایه السلام فرموده  
 الحاقه بعدی ثلثون سنه و در خلافت الهیه قید زمانیه نبود که او تعالی زمانی نیست تا عرصه خلافت او منقضی گردد در هر زمان  
 با هر کس قریب است که اذ اسلک عبادی یعنی فانی قریب و درین خلافت بجای تتبع اطوار و اوضاع تخلق با خلاق و توصیف باوصاف  
 الهیه است بقدر طاقه بشریه و از لوازم امارت طهاره خلق و تقدس ذاتی و حشر و ج بسیف است اگر وقت مقتضی باشد و از لوازم  
 ولایت و راستگی از ماسوی و دوام توجه الی الله است و از لوازم حکمت دریافت صحیح و عمل بموجب علم است و از اینجا خیال نباید  
 کرد که ازین امور مذکور صاحبان این مراتب را همین کمالات مخصوصه خود حاصل می باشد و از دیگر فضائل عاری و  
 بی بهره می باشند که نه چنین است بلکه مراد آنست که در هر فرد از خداوندان این مراتب جمیع این کمالات و فضائل هر قدر  
 که باشد باشد اما خلوازا امور مخصوصه لازم خویش هیچ یکی را جائز نیست پس این قصدا یا مستطوره مانسته الخلو اند نه مانسته  
 الجمع بر پاسخی این کون و مکان جمله آیات حق است و منتهی به ظهورات حق است و اثبات خدا آنچه کنی نفی نیست و  
 نفی که نمائی بخود اثبات حق است و مراد از لفظ کون مافی الکون است و از مکان مافی المکان پس گویا مجموع کلمه کون و مکان  
 شامل است همه موجودات ممکنه را از مکانیات و غیر مکانیات که ادیات و مجردات باشند و اگر گفته شود که لفظ کون عام  
 است که بر مکانیات هم صادق می آید و لفظ مکان خاص است که بر غیر مکانیات راست نمی آید مگر بنفس خود که مکان غسیره  
 مکانی است یعنی مکان را مکان نیست و الا تسلسل لازم آید پس نقطه کلمه کون از راه عموم و شمول خود اینجا کفایت  
 می کرد و دلالت بر همه ممکنات می نمود و بحث لفظ مکان بی ضرورت چرا آورده شد گوئیم که برای توضیح استیانت ادیات و مجردات  
 تا سهولت فهم این احاطه مجموع موجودات عالم نماید و در عاقل شتاب بخاطر آید و هم از راه شیوع این کلمات در محاورات چنانچه  
 بهین ترکیب بسیار جا در کلام محققین آمده و ذکر خاص بعد ذکر عام می کنند و نهایت بجا و بلطف و در کاری باشد چنانچه  
 اگر بدون ترکیب یکی را ازین هر دو لفظ اینجا دارند و دیگری را همراه و نیازند این رنگ سخن که هست که در آن صورت بهم  
 نمیرسد حاصل آنکه هر وجود عالم از جمله آیات و نشانه های حق است چه همه موجودات ممکنه دلالت بر وجود واجب می نمایند  
 و جمله مصنوعات شهادت هستی صانع میدهند و جای ظهور کمالات ذاتیه و ظهورات اسمائیه اویند تعالی شانه پس هر چه از  
 جنس صفات کمالیه در جناب قدس الهی اثبات نموده می آید و تخصیص اضافت خیر و کمال بحضرت وجود کرده می شود و شیه  
 موجب نفی کمالات از خالق ممکنات و سلب خیرات ازین مایهات است و آنچه از قسم نفی است و خیرات و کمالات بجاناب  
 ممکنات اطلاق کرده می شود بی شک باعث ایجاب و اثبات جمیع خیرات و کمالات است در حضرت حق جل و علی و اوست جمیع  
 و بصیر و علیم و مرید یفعل مایشاد و یکدیگر مایرید صلیع الله الذی اتقن کل شیئی اتقان هر شیئی بقدرت کامله حق تعالی است و هر چه پیدا  
 است بصنعت او پیدا چه این خالق ممکنه چون بدوات خود از وجود فارسی اند پس از کمالات وجودیه البته که با ذات و خود  
 هیچ ندارند فوجود الحق انبسط علی کل الموجودات و کمالات تثبت فی کل الاعدبارات و کل المصنوعات فبرکت بصدقه و هو اتقن  
 کل شیئی لقیومیه تکل که قانئون و کل الید را چون اگر از طرف مرتبه الوهیه بسوی مرتبه مکانیه ملاحظه نمائی و از علم بسفل  
 میل فرمائی ناچار اثبات مراتب مفصله مکانیه سازی و نزد استیانت من و تو باید یکدیگر بازی زیرا که او خالق بر چیز است

از طرف او غیر از پیدا کردن مخلوقات نیاید و از وجود جز به ظهور آمدن موجودات نشاید اگر از جانب حق بسوی خلق شروع لحاظ کنی و از طرف فوق بجانب تحت متوجه شوی بی اختیار اثبات مراتب و مدارج نازل نموده شود و امتیاز من و تو با هم دیگر پیدا گردد و معنی چون تصورات الوجود که مابیه الوجودیه است نمودی از مرتبه واحد یک نسبت حکیمه متفرع می گردد و الوجود موجود مفهوم می شود و این مفهوم تصدیقی که وجود یعنی موجود است امر متفرع و وجود ظلی است و این موجودیه را چون بخور کردی در دو مرتبه یافتی در یک مرتبه موجودیه بالذات و در یک مرتبه موجودیه بالغیر پس اول را واجب و ثانی را ممکن معلوم نمودی و چون در ممکن فکر را بکار بردی و چیز یافتی یکی جوهر و یکی عرض چون جوهر را لحاظ نمودی منقسم در دو امر یافتی یکی مادی و یکی مجرد و چون مادی را مشاهده کردی بر دو نوع یافتی یکی بسیط و یکی مرکب و چون مرکب را دیدی بر دو طرف یافتی یکی نامی و یکی غیر نامی و چون بر نامی نظر انداختی بر دو قسم یافتی یکی حساس متحرک باراده و یکی غیر حساس و چون بر حساس متحرک باراده چشم کشادی بر دو روش یافتی یکی ناطق و یکی غیر ناطق پس غیر ناطق را حیوان و ناطق را انسان فهمیدی و علی هذا القیاس جمیع مراتب متکثره و جهانب متنوعه دریافت نمودی و همه کثرت را بشهود آوردی و اگر از جهت خود بسوی او عروج نمائی و از این طرف بآن طرف گرائی غیر از نفی اعتبارات امری بظهور نمی آید چه هر موجودی در ذات بر وجودی نماید یعنی اگر از طرف خود بطرف حق رجوع کنی و قصد عروج نمائی سوامی نفی اعتبارات موهومه و در ادراک نخواهد آمد و هر موجودی گواهی بر همان یک وجود خواهد داد زیرا که چون خود در شناخت خود کردی و باراده آن نمودی که خود را بشناسی پس دریافتی که تو حیوان ناطق هستی باز فکر کردی که حیوان چه چیز است و یافتی که جسم نامی و حساس و متحرک باراده هست باز فکر کردی که جسم چه چیز است و یافتی که جوهر است باز فکر کردی که جوهر چه چیز است و یافتی که ممکن موجود است باز فکر کردی که موجود چه چیز است و یافتی که موجود همان یک ذات الوجود است و خود وجود و خود موجود است و این همه تکرار که در امتیاز آمده در نسب و اضافات پیدا شده و نفس الوجود متکثر نگرییده و همان معنی واحد همه جا جلوه یافت و گشته و اول همه مراتب هم نخست اجمالاً وجود را دریافتی و قصد دریافت تفصیل آن نموده بودی و آخر این همه مراتب نیز تفصیلاً همان وجود را دریافتی و ظاهر اسم اعتبارات وجود ویرا مشاهده کردی و باطن اسم اضافات وجود ویرا ادراک نمودی فهو الاول و الآخر و الباطن و هو کل شیء علیم هستی هر موجودی و ال بر هستی اوست و هر چه هست همه از دست و ان من شیء الا سیج بحمد و القدر و هو الله تعالی و اما من شیء الا سیج الله فی ضمن تسبیح الله نفسه فهو عز وجل سبوح بالذات و الاشياء سبحات بالتحسین بحمد و تسبیح له فی السموات و فی الارض و معنی تسبیح پاک و پاکیزه یاد کردن است خدای را پس هر شیء تسبیح حق سبحانه میکند یعنی هر موجود و مقید دلالت میکند برین معنی که حضرت وجود و نظر الی ذات پاک و مبرازین همه تقدیر و اضافات است و از قید اطلاقیه هم برتر است و حمد یعنی شناسست پس هر موجود ممکن که محتاج واجب تعالی است همین وجود او عین بیان حمد و ثنا است برای واجب جل جلاله و مفصل فکر حمد در شرح خطبه متن گذشت باری بر سر بیان مطلب ویم و گوئیم چون معلوم شد که در صورت توجه از طرف فوق بطرف تحت اثبات همه مراتب ظهور می نماید و در صورت توجه از طرف تحت بطرف فوق ارتفاع اعتبارات در ذهن می آید کما مر پس رسولان که در مملکت دارند و در معرض نزول اند نسبت ایشان نسبت اولی است رسول بمعنی فرستاده است و حضرات مرسلین علیهم السلام که فرستادگان حق تعالی هستند و می توجه ایشان مدام بجانب خلق است و حق تعالی ظهیر و شفیق ایشان است و هر امر و ناصر و معین این برگزیدگان است و هر کار و لا ظهیر و لا معین لهم الا الله و انهم لهم المنصورون و این

رو آوردن مرسلین بطرف ما سوامی حق از راه کمال قوت قریب و عین اتحاد بمرتبه الوهیه است که براتب برتر و بهتر از رو آوردن ادبیا  
 است بطرف حق چه رو آوردن چیزی بطرف چیزی را معایرتی می باید و همچنین گاهی روی خود بسوی خود نکرده همیشه روی هر کس  
 بطرف دیگر است پس مثل حضرات انبیا علیهم السلام که با حیل و اصل اند مانند شخص ست و مثل اولیا رضوان الله علیهم که در حجب  
 ظلال اند مانند عکس و اگر چه باعتبار ظاهر شخص متوجه بطرف آئینه و عکس که غیر اوست باشد و نگاه بسوی خود نکند اما فی الحقیقه ناظر  
 جمال خویش است و مستغرق در شهید خود و عکس هر چند در ظاهر چشم نظاره برومی عمل کشاید و پشت با سوی نماید لیکن در واقع غیرتی  
 از اصل بهره سائیده و از حقیقه شاهده بهیجست پس حضرات مرسلین که در مقام نزول تام فرو آمده اند نسبت ایشان نسبت اولی است  
 یعنی از طرف حق بطرف خلق تشریف فرموده اند و با وجود اتحاد و سرشته امتیاز از دست نداده اند و در عین جمع بنیاد فرق نهاده  
 اند و تائبان حق و خلفاء الله اند و بروفق سنت الهیه متوجه و مرسل باین سمت اند لما کان الرسل علیهم السلام نواب الله و خلفاءه فتوجهوا  
 الی الخلق و تجلوا علیه علی نهم الحق الذی هو منبهم فارسلهم الله الی العالم فی ضمن تنزه تعالی فابتدوا المراتب کما ان الله و جدا خلقت و مینوا  
 قیوداً شرعیة و اموراً مرضیه رضی الله عنهم و رضوا عنه و لهذا احکام شرائع منوط باثبات مراتب ظاهره است اعنی بسبب همین رو بخلق  
 بودن رسل احکام شرائع متعلق باثبات مراتب شده و او امر و نواهی که میفرماید و باطل است بیان گشته و امتیاز اسلام و کفر روشن  
 گردیده و حق الله و حق العباد باظهار رسیده و صلاح معاش و معاد ظهور نموده و ظاهر و باطناً آنچه مفید انسان است بیان شده و تقوا و ایما  
 یعلم اننا لیکلم لرسولون و ما علینا الا البلاغ المبین گفتند رسولان رب ما میداند که بدستی ما بسوی شما می آید اهل عالم فرستاده شدگانیم و از  
 خود نیامده ایم مراد آنکه بتوهم خودی خویش اند شما اگر فکرا این اعتبارات نشده ایم و از راه غفلت مثل شما مقید باین تعقیدات نگشته  
 ایم بلکه بسبب کمال حقیقه یعنی و تنزیل الهی بطرف این نشا متوجه هستیم و گفتند که نسبت برده ما مگر رسانیدن روشن یعنی آنچه  
 بر این عوام هم ظاهر و روشن است از امور اعتباریه ما نیز اثبات همین مراتب می کنیم و از خطا و صواب آن آگاه می سازیم تا اینها  
 را اثبات و فلاح حاصل آید و در قسمت هر که مقدر است از همین بیان راه حقیقت هم کشاید و پیچیده عالمیان را نیز ضرر نرساند که ما  
 مرسل بطرف همه خواص و عوامیم کار با بلاغ همین است و کار ادبیا بلاغ خفی است که از امر مستحسن گفتگو می نمایند و آنچه از فطر عوام  
 پوشیده است باظهار آن لب می کشایند و چون امر همین راه روشن است ادبیا نیز مانند عوام از تابعان ما هستند و این  
 منصب رسالت شامل و حاوی مراتب ولایت و غیره است و پیچیدگی از ادبیا و مومنین را اگر پیرا بتبعیت رسل علیهم السلام  
 نیست و بران ایشان بران له است البرهان هو القیاس المولف من الیقینیات سواد کانت ابتدا و هی الضروریات او  
 بواسطه و هی النظریات و الحد الاوسط فیها لا بد ان یکون علته نسبت الاکبر الی الاصفرفان کان مع ذلک علته لوجود ملک  
 النسبة فی الخارج ایضاً فهو برهان لمی لانه یفید الیهیة امی العلیة فی الذهن و الخارج کقولنا هذا مستغنی الاخطا و کل مستغنی الاخطا  
 محمول فبذا محمول مستغنی الاخطا کما انه علته لثبوت الحقی فی الذهن کذا ک علته لثبوت الحقی فی الخارج و ان لم یکن کذا ک بل لا یکون  
 علته النسبة الی الذهن فهو برهان لمی کقولنا هذا محمول و کل محمول مستغنی الاخطا فبذا مستغنی الاخطا فالحقی و ان کانت علته لثبوت  
 تعفن الاخطا فی الذهن الا انها لیست علته لفی الخارج بل الامر بالعکس تعفن الاخطا علته لثبوت الحقی فی الخارج و اینجا حاصل آنکه  
 در صورت برهان لمی چنانچه اول ادراک علته نموده می آید و تائید بسبب علته دریافت معلول کرده میشود و همچنین حضرات مرسلین علیهم السلام

اول صنایع را مشاهده می نمایند بعد از آن بسبب از مصنوعات را در می یابند و اولیا که روحی دارند و متوجه عروج اند نسبت ایشان نسبت  
ثانیه است چنانچه در رسالت روح خلق می باشد و امر دعوت خلق بر مسلمین که در مقام نزول اند حواله شده و لهذا ظهور معجزات شرط نبوت  
انقاد و تامل و مانع بسبب این خواهد بایشان گردد و دیده شوند همچنین در نسبت ولایت و بطرف حق می باشد و اولیا که متوجه عروج اند بطحاظ  
این حالت ماسور بدعوت خلق نیستند و ظهور کرامات از شرایط ولایت نیست و آنکه بعضی المکلبین اولیا با رشاد و دعوت مردمان ماسور  
می شوند این معنی از راه حصول کمالات نبوت و نزول بعد المرء می باشد نه از جهت آن نسبت ولایت و نسبت اولیا نسبت ثانیه است  
یعنی از طرف خلق بطرف حق رفتن و ذهابت الی الله اند چنانچه انبیا علیهم السلام مرسل من جانب الله اند و از همین جافرق مراتب هر دو  
گرفته دریافت باید کرد که در رفتن خود بطرفی قصد دارد و خویش را هم داخل می باشد اگر چه بطحاظ مجاز بود و فی الحقیقه نباشد و در فرستاده  
شدن هیچ مدخل قصد دارد و خویش نمی باشد نه از روی حقیقه و نه از روی مجاز و فقط مرضی همان فرستنده است چه حقیقه و چه مجاز  
و الحق که در تحصیل نسبت ولایت که کیفیت مریدیه دارد سعی و کوشش هم و خیل است و یکسبب سلوک و مواظبه اشتغال و اذکار و  
مطالعه کیفیات و حالات نیز حاصل می شود و همین صحبت اکابر و دوام حضور و شهود و ملاکه این نسبت میسر می گردد و در مشرف شدن  
بمقام نبوت که نسبت مرادیه واجباً دارد هیچ سعی و کوشش را مدخل نیست و تحصیل حاصل گشته هر که حق تعالی خواسته محض از راه  
اصطفای خویش بمقام نبوت سرفراز فرموده و بالجله اولیا که مشتاقان حق اند هر زمان از خود می خویش تبری می فرمایند و القطار از  
ماسوی الله نموده و بالکل نفی اعتبارات و همگی القطار اضافات می نمایند یعنی این شعثشان زلال وصال از فرط شوق چون وصل  
عریان معشوق حقیقی که عبارت از شهود ذات بحت است می خواهند هر لحظه حجب اعتبارات را رفع می کنند و لباسهای اضافات را  
سید زنده اما اگر تبعیت حضرت خیر المرسلین علیه الصلوٰه و السلام عنیکم الحیا من الایمان چشم بصیرت خود دهند یقین ست چنان  
حدید البصر گردند که با وجود این حجب اعتباریه آنچه منظور ایشان است زیاده حسن و خوبی شهود ایشان شود و چون آتش و جواهر  
بیشتر باعث آرایش و زیبائی محبوب معلوم گردد و بیبهاست بیبهاست حتی الوسیع تبعیت حضرت حبیب علیه الصلوٰه و السلام باید کوشید  
تا نسبت محبیه بنسبه محبوبیت مبدل شود و عوض مریدیه مرادیه ظهور نماید آن گفتم تجویز الله فاجعونی بحکم الله بهر حال این محاطه  
از اقتضای کل شیء ریج الی اصله است که بے اختیار ظهور می نماید و الا راه و رسم ارباب ولایت همان است که بیان شده و برهان  
ایشان برهان آن است ذکر برهان و اقسام آن مفصل بالا مذکور شد و اینجا مقصود آنست که چنانچه در برهان انی اول معلول یافت  
میشود بعد از آن علت معلوم می گردد و همچنین در نسبت ولایت اول معرفت مصنوعات بهم میرسد و پس ازین بی معرفت صنایع  
برده می شود و از توسط النفس و آفاق معرفت حکیم علی الاطلاق ظهور می نماید که آیه کریمه ستریم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی  
یتبین لهم انه الحق تصریح همین مقام می فرماید و آن قرب نبوت است که حق تعالی از حال حبیب خود علیه السلام و معاطله خویش  
آن ذات مقدس خبر داده و راسی ما راسی و ادجی الی عبده ما ادجی باید دانست که ولایت مفهوم جنسی است که مشتمل است بر حقایق  
مختلفه و انواع شستی را یعنی چنانچه معنی جنسی شامل می باشد انواع مختلفه و حقائق متنوعه را همچنین مفهوم ولایت شامل است انواع  
متنوعه و حقائق متکثره را که اقسام اولیا بسیار است بعضی مجذوبانند و بعضی سالکان و بعضی ارباب خلوت و عزلت اند و بعضی  
اصحاب جلوت و عشرت و بعضی اهل تجرید اند و بعضی اهل تصفیه و علی هذا القیاس دیگر قسمتها دارند و نبوت مفهوم نوعی است که

مشخصات آن مستحق الحقیقه اند اما بهیئت النوعیه می باشد که می تواند افراد را علی السویه فان الماهیه النوعیه تقتضی فی فرد  
 یا تقتضی به فی فرد آخر کالان فانه یقتضی فی زید ما یقتضی فی عمر و بخلاف الماهیه  
 الجنسیه و بهیئت التي لا تكون فی افراد علی السویه فان الحيوان یقتضی فی الانسان مقارنته الناطق و لا یقتضی فی  
 غیر ذلک پس نبوت بیان ولایت شامل انواع مختلف نیست بلکه چون مفهوم نوعی حقیقه واحد است و پنج همه انبیاء علیهم  
 السلام بر یک و طیره است و همان کار دعوت خلق و اظهار شرایع مختار ایشان و با هر یک مخالف کلی دارند لا نفرق بین  
 احد من رسله مخرج ازین معنی است چه این بزرگواران ماور بر یک کار اند و اتفاق حقیقی در کلیات دارند پس اختلاف  
 انبیاء علیهم الصلوٰه والسلام چون اختلاف اصناف است اعنی این اختلافات جزئی از حلت و حرمت اشیا مخصوصه  
 و طریق بجا آوردن طاعات که حسب اوقات و استعدادات واقع شده اختلاف صوری است و فی الحقیقه نیست چنانچه  
 اختلاف صنفی می باشد و در میان وزنگیان اگر چه در صورت مختلف اند اما از روی حقیقت در انسانیته متفق اند و تفصیل  
 ایشان بایکدیگر چون تفصیلت زید بر عمر و اعنی آنچه از تفصیل انبیاء مرسل بر انبیاء غیر مرسل و انبیاء اولوالعزم بر انبیاء غیر  
 اولوالعزم ثابت است از قسم تفصیلت زید بر عمر و باید فهمید که در اصل ذات انسانیته فرقی ندارند و تفصیل و صنفی پیدا کرده  
 اند و ضلما بعضهم علی بعض باین اعتبار است که بیان شده و لا نفرق بین احزاب آن لحاظ است که بالا مذکور گشت و اختلاف  
 اولیا چون اختلاف انواع که مختلف الحقائق اند اعنی اختلاف کلی دارند و در کلیات مباحثت پیدا کرده اند کما لا یخفی علی قلوب  
 احوالهم و عالم کتبهم و اقوالهم و فضیلت اینها در یکدیگر چون فضیلت فرس است بر غنم کسی از نادانان ازین تمثیل حیوانات که برآ  
 تفهیم تفرقه کلی بیان نموده آمد سوی ادب و رجایای حضرت اولیا رضوان الله علیهم اجمعین خیال نکنند فان التمثیل یقع  
 کشف معنی المثل له و اظهاره و رفع الحجاب عن اسرار و توضیح الامر الذی هو مشترک بینه و بین المثل و لذک شاعت الاشمال  
 فی الکتب الالهیه المترجمه علی الانبیاء و وفشت فی عبارات البلفار و محاورات القصص و اشارات الحكماء و مرادات العلماء و ملازم  
 ما وقع تمثیل کون المثل له مثلاً بعینه و متخداً فی ذات بل التمثیل اثبات حکم واحد فی شیء لشبوه فی شیء آخر لعله جامعیه بینها و چون  
 در نبوت مفهوم نوعی یافته شد مانند نوع انسانی داده اختلافات صوری و اضافیه افراد آن مثل امتیازات اصناف و شخصیات  
 نوعیه انان در بیان آمد و چون در ولایت معنی جنسیه ثابت گردید برای اثبات حکم جنسیه تمثیل جنسیه معنی حیوانی نموده  
 اختلاف حقائق او مانند اختلاف انواع آن جنس باظهار رسید پس آن قسم شبهات عامیه محض در جاهلان و منکران  
 متولد می شود که ان الله لا یتقین ان یضرب مثلاً ببعوضه فافوقها فاما الذین امنوا فیه علمون انه الحق من ربهم و اما الذین  
 کفرو فیه قولون ما ذالوا الله بهذا مثلاً بالبله همه اولیا را الله که متربان حق اند و مرتبه جنسیه متحد اند و در مرتبه نوعیه مختلف  
 اعنی در مرتبه ولایت که مفهوم جنسیه است تمام این بزرگواران متحد اند و قرب مع الله و ولایت حق همه اینها را ثابت و مسلم  
 است اما در مراتب نوعیه خویش بسبب لحوق فضل خاصی که حق تعالی عالم آنست با هر یک مباحثت و اختلاف پیدا می کنند  
 و چنانچه نزول جبریل علیه السلام فصل نوع نبوت است چون ولایت را بمنزله جنس و نبوت را بمنزله نوع بیان کرده شد باین  
 نزول جبریل را هر چه فصل گفته آمد و الحق که همین نام فاضل است در میان انبیاء اولیا و الا در مرتبه جنسیه ولایت اولیا نیز با انبیاء



سشارک اند پس چنانچه نزول روح الایمن بطریق آوردن وحی فصل نوع نبوت افتاده همچنین بهر ولی فصلی لاحق میشود و ولایت  
 او را خاص از ولایت عامه که جنس است می گرداند اعنی بهر ولی امر خاص فاصل لاحق می گردد که پنج ولایت و قرب و امتنا از دیگر  
 انواع می سازد و بمنزله مرتبه جنسیه می نماید و مقصود از لفظ ولایت عامه اینجا اظهار عموم و شمول ولایت است چنانچه از قید کلمه جنس پیدا  
 است نه آنکه از ولایت عامه آن ولایت عامه مصطلحه که نصیب عوام مومنین است منظور است که این نیز امر خاصی و نوعی از انواع  
 ولایت جنسیه است سوال اگر گفته شود که فصل لاحق معنی کلی که نوع است می شود پس مثل فصل بر نزول جبرئیل که معنی نبوت را  
 از معنی ولایت خاص ساخته و بحال همه افراد انبیا کلیه شامل است راست آمد اما اینکه گفتی همچنین بهر ولی فصلی لاحق می گردد این  
 چه معنی دارد که معنی فصلی بحال شخص منفرد عارض شود جواب گوئیم که اینجا منظور ما از لفظ بهر ولی نوع بهر ولی است و اختلاف در  
 افراد چنین اولیا که یک فصل خاص شده اند و هم مرتبه در ولایت اند ظهور نخواهند نمود و بر پنج واحد خواهند بود سوال اگر گوی خوب این  
 شبهه صاف شد لیکن شبهه دیگر باقی است که چنانچه جنس و نوع معنی کلی است فصل هم داخل کلیات است پس نزول جبرئیل را چنان  
 فصل توان گفت که حضرت جبرئیل علیه السلام فرشته واحد است افراد ندارد جواب گوئیم که تعدد افراد کلی ضرور نیست مثلاً  
 شمس که کلی است و فرد واحد دارد مع هذا نزول جبرئیل را فصل بیان کرده ایم نه آنکه جبرئیل را فصل گفته ایم پس مطلق نزول معنی  
 کلی است و نزول هر باره داخل افراد آن فاهم و چون فقط فصل نوع انبیا علیهم السلام مذکور شد و فصول انواع اولیا رضوان الله علیهم  
 بیان نگردید پس برای عدم احتیاج باظهار آن فصول کثیره گفته می آید که بسیار ولی شمارند و ما را علم جمیع فصول ضرور نیست زیرا که  
 منطقیان هم برای فهمانیدن این چندا مثله که ناطق و صاهل و ناهق و غیره باشد می آرند و فصول جمیع انواع نمیدانند اعنی چون  
 منطقیان هم که بانی این قواعد اند فصول همه انواع را نمیدانند بلکه تمام انواع و اجناس را هم که حدی و نهایتی ندانند نمی شناسند تا  
 بفصول آنها چه رسد و همین چندا مثله مذکوره از اقسام فصول و انواع و اجناس برای تفهیم می آرند پس اگر ما هم یک مثل بیان  
 کردیم کفایت است احتیاج بیان دیگر فصول نیست و مباحث معقوله چندان محتاج اشتباه هم نمی باشد و نسبت در میان ولایت و  
 نبوت عموم و خصوص مطلق است که جنس و نوع می باشد چه جای که ولایت یافت می شود و نبوت یافت نمی شود و جای که نبوت یافت  
 می شود و ولایت هم یافت می شود چون نسبت عموم و خصوص مطلق در ولایت و نبوت ثابت است لهذا حضرات انبیا علیهم السلام خواص  
 اند نسبت با اولیا و اولیا داخل عوام اند نسبت بحضرات انبیا پس ولایت مفهوم عامی است که ما به الا شتر که اولیا با حضرات  
 انبیا شد و نبوت معنی خاصی است که ما به الا امتیاز انبیا از اولیا گشته بالجملة بسبب اتفاق انبیا است علیهم السلام و معنی نوعی  
 که هیچ نبی تکذیب نبی دیگر نکرده است و در ایشان اختلاف نیست مگر جزئی چنانچه ایشان که کلی نوعی است افراد او که زید و عمرو باشد  
 در حقیقت متفق اند و در صورت مختلف این عبارت متعلق با ثبات نوعیه معنی نبوت است و دلیل بر اینکه همه انبیا علیهم السلام چنانچه  
 در انبیه خویش متفق الحقیقه اند و در امر نبوت خود نیز متفق الحقیقه اند از اینجا است که با وجود ناسخیه و منسوخیه هیچ نبی تکذیب نبی دیگر  
 نکرده و چگونه این امر بظهور آید که آن فی الحقیقه انکار خود است و این ناسخیه و منسوخیه شرایع و ادیان باعتبار از زمان و استعدادات  
 واقع می شود که محسوب در اختلاف حقیقه نیست و از جمله اختلاف ضروری است چنانچه در صورت افراد انبیه را اختلافها عارض میگردد  
 و در اتفاق حقیقه ایشان خلل نمیکند و ازین تقریر که انبیا متفق الحقیقه می باشند آن نباید فهمید که انبیا با هم دیگر تفاوت استعدادات

ندارند و حقیقه همه اینها واحد است که این امر خلاف واقع است بلکه استعداد هر یکی علیحدہ و حقیقه ہر یک جداست و جائز است کہ بعضی  
درین معنی ہم متفق باشند اما منظور از لفظ متفق الحقیقه اتفاق ایشان در منصب نبوت است کہ چون ما بہیت نوعیہ حقیقہ واحد  
است و یکسان بحال افراد خود شامل و اختلاف اولیا از آنست کہ مختلف الحقائق اند و انواع متعدد دارند اعنی چون اختلاف اولیا  
از راه تخالف حقائق و تعدد انواع است پس اختلاف کلی با ہم دارند کامر و مکر را این مطلب را برای تاکید حقیقہ ہمہ اولیا با وجود  
اختلافها آورده شد تا این نامہا را بفہمند کہ بسبب اختلافات سیچ منافات در معاملہ ولایت خود پیدا نکردہ اند و ولایت یکی ازینہا  
شبهہ نیست در آن مرتبہ جنسیہ یکی اند بلاشبہ ہر یک از ایشان ولی حق و مقرب در گاہ مطلق اوست جل شانہ و درین امر ہمہ را  
ازین بزرگواران اتفاق حاصل است و آن معنی عام جنسہ جملہ را شامل و در مرتبہ نوعی مباحث دارند و اختلافهای کلی بمیان می آرند  
و اعمال و اشغال و اذواق و احوال و اوضاع و اقوال مختلفہ دارند و موافق اقتضا حقائق و استعدادات درین مرتبہ آن قدر مباحث  
بہرسانیدہ اند و آنچنان افراد ہر نوع از افراد انواع دیگر جدا گردیدہ اند کہ گویا غیریت مطلق دارند و جدائی محض پیدا کردہ اند  
چنانکہ یکی از اولیا درین مرتبہ دیگری را زندیق گفتہ اعنی یکی با دیگری تا باین درجہ تخالف در زیدہ کہ یک فرد قابل زندیقیتہ فرد دیگر  
گردیدہ و مشہور است کہ یکی از اولیای سلف کہ بزرگی ایشان پیش ہمہ اہل طرق ثابت است یکی را از اولیا ہم عصر خود کہ بزرگی  
ایشان ہم پیش ہمہ مسلم است مدام در مجلس خود زندیق می گفت چون یکی از مردمان بخدمت ایشان رسید کہ درین وقت قطب  
زمانہ کیست فرمود کہ ہمان زندیق خواهد بود پس معلوم شد بحیثی کہ زندیق گفتند آن حیثیت تخالف نوعی ایشان بودہ و بحیثی کہ  
تصدیق کردند آن حیثیت توافق جنسہ ایشان بودہ و نامہای این اکابر بسبب تعریف این معاملہ بیان نکردہ ہر کہ ناظر کتب سلف  
و احوال ایشان خواهد بود معلوم خواهد نمود ہم ازین راہ کہ منظور ما ازین بیان اتفاق حقیقہ ہمہ اولیا است و رفع انکار از جناب  
مجموعہ اینہا در مضورت نامہای چنان اکابر مقام متنازع ذکر نمودن بر ذمہ خود نپسندید و فقط بدین اثبات توافق با وجود  
تخالف این مقولہ تجریر رسید چون عوام بر کلام این بزرگواران ناظر می شوند بحقیقت معاملہ نرسیدہ بعضی را مبطل و بعضی  
را محقق میدانند یعنی چون عوام نا فہم کہ از حقیقہ مجموعہ متنازعہ در تحقیقات و معارف تحقیقین می بینند حقیقت امر را کہ  
علت تخالف است ادراک نکردہ طرف داران ہر گز و بعضی را بہ بطلان و بعضی را بحقیقہ نسبت می کنند اعنی بقی بصران این  
چہ معاملہ جاہلانہ است کہہ و سران را دریافت نمایند نا فہمیدہ و بیہودہ و خروشدین چہ معنی دارد ہر چند در اجہاد و جوار خطاست  
اما بران ہم یکدر جہ ثواب و عطا است اعنی حکم این تحقیقین چون حکم مجتہدین است پس اگر چہ در امر اجہاد ہی خطاہم جائز است  
کہ المجتہد بخطی و یصیب و لیکن چنانچہ مجتہد یصیب را در جہ ثواب و عوض آن اجہاد و صائب حاصل می شود و مجتہد مجتہد  
خطی نیز خالی از اجر نمی باشد و یکدر جہ بران خطا را اجہاد و ثواب می یابد پس آن امور مختلفہ اینہا و تحقیقات متضادہ ایشان  
محل خطا و صواب شد و فی النفس ہم آن اولیا خوب اند و ہر چہ گفتہ اند و کردہ اند بہ نیت نیک بودہ است انما الاعمال بالنیات ہمہ  
اینہا محقق اند و بحق رسیدہ چون معاملہ چنین است کہ بیان شد کہ ہمہ اولیا با وجود اختلافات کلیہ موافق دیدہ و ہمہ خود محقق اند  
کہ نیت ایشان نیک و درست بودہ است ولی شبہہ بحق رسیدگانند و حق سبحانہ حسب استعدادات اینہا اقرار معانی کردہ  
چنانچہ بلاشبہ کتب متراکہ در زبان ہر زبانی نازل شد و الا لسان اللسان عبری و سہ یانی نیست با آنکہ ہمہ لسانہا لسان اوست

لون المار لون انا پس این اختلافات اولیا در تحقیقات ذات و صفات الهیه و دیگر مسائل حقیقیه زیاده تر باعث و ضوح مطالب گشته و حق این علما باطن بر ذمه همه ثابت است و اختلاف ایشان عین رحمت که اختلاف العلماء رحمة اگر این بزرگواران چنین اختلافها بیان نمی کردند با چاره متاخران و پیروان چگونه احاطه به امور می کردیم و چنان حاوی همه ما گشته مهندی بصراط مستقیم طریقه جامع محمدیه می شدیم جز ائمه عنایه الخیر الجزا پس هر شخص را بتبعیت کسی که تابع و پیرواوست باید نمود و نه انکار و نه قبول تبعیت معنی دیگر باید فرمود مستفاد ازین بیان آن شد که راه راست و مناسب حال هر واحد از مقتدیان و تابعان آنست که هر یکی بجان و دل مصروف اتباع متبوعان خویش باید شد و اینها را حق از دیگران باید دانست و در تحت نوعی که حقیقتا او را داخل کرده است خواه و ناخواه از طرف خود قصد بیرون آمدن نکند که حرکت لغو و بیهوده است چنین شخص مستحق عقاب بتکلف نا فهمیده اگر خود را داخل جماعه دیگر خواهد نمود و آنجا از وجه خواهد کشود مگر آنکه حق تعالی چشم تحقیق او کشاید و حقیقت هر که او را نماید درین صورت بے اختیار حق پوشی هم نباید کرد و سرتابی نباید نمود که لم تلبسون الحق بالباطل و تکتبون الحق و انتم تعلمون و انکار اولیا و دیگر طرق نیز نباید کرد و مانند اقرار جمیع انبیاء را تقدم اقرار همه اولیا هم باید فرمود و سرود در مراتب ادب فرو گذاشت نباید نمود و بان مجتهدان اهل حق همه را بر راه راست که نیت نیک است باید دید لیکن بزرگ مجتهد خود متبوع خویش را اصوب از همه باید فهمید.

تسلیم باید دانست که این مثل نسبت اجتهادی که احتمال خطا و صواب دارد بر آنها که صاحبان محمدیه مترجم اند صادق است و آن خطای اجتهادی ایشان که عدا مزوج نگشته نیز مغفوست و خالی محض از حقیقت نیست اما بر اینها که در بیان محمدیه خالصه اند اطلاق نسبت اجتهادی که محتمل خطا و صواب است جائز نیست نسبت ایشان نسبت اتحادی است که با کل از شاخه خطای پاک و مبرا است که هرگز اجتهاد خویش را داخل نداده اند همان بشارات قطعی که در کلام الهی برای منین وارد شده بشهر در مقامات سلوک ایشان است و تحقیقات اینها سر اسر تفصیل احادیث و تفاسیر آیات قرآن لهذا در امور ظاهره هم متوجه بطرف اجتهاد نشدند و این همه مجتهدان اهل حق را خوشه چین خرمن حقیقت جامع محمدیه دانسته موافق مجتهدی از مجتهدان حقه عمل اختیار کردند و در همه مجتهدان حقیقه محمدیه را شامل می یا بند و در راه باطن نیز مرشدان خود را همچنین مقلو از محمدیه یقین دارند و از کار و اشتغال معموله این اکابر را مشغول از کار و اشتغال مآثره می دانند و بشارات و مقامات مصطلحه این بزرگان را متفرع از بشارات مصطفویه می شناسند و طلاب را بطریق معمول ایشان تلقین می کنند و چه جای بزرگان صاحب حق خود که بسبب مشاهده وسعت الهیه و جامعیه محمدیه در قدمت اکابر همه طرق خلوص دارند که الطرق الی الله بعد و انقاس الخلاق و الی الله ترجع الامور بطریق السبیل و هو استعداد الشخص و اقتضای حقیقه للفیض من فیض فیفاض کل موجود حسب استعداده و اقتضا حقیقه من واسبب العطا یا نعم عطاوه فثبت الطرق الی الله جل سلطان بعد و انقاس الخلاق و کل من الامور المتکثره و الاشیاء المختلفه یرجع فی الحقیقه الی الله الجامع الواحد الذی منه الابد و الیه الانتها و هو یبدا و یرعی و انما کما جنس از نوع عام است و از فی چون بر بعضی تحقیقان این معنی منکشف گشته است می بینیم بر این یافته اند تا کنی الاله الی الله فی النبوته شده اند و بکلمه لوانی ارفع مشکلم گزیده اشعنی چون در نگاه بعضی تحقیقین

از راه جنسیت و ولایت اقدیمیة و ارقیة و عموم و شمول آن بر نوعیة نبوت آمده تا کلی کمترین مذکورین گشته اند و بسبب شهرت این اقوال اساسی قائلان احتیاج نمیکردند و در دقت این قول ثانوی را که مشهور است بیان کردند و می خواهند و حکایتی هم ادا می آید آنچنان لفظ در ظاهر عبارت گران می نماید صریح با خدا مستی کن و با مصطفی هشیار باش به درین چنین مقام آداب استعمال لفظ محتمل المعینین که شایسته سواد ادب داشته باشند هرگز نشاید و مومنین را کمال احتیاط باید یا ایها الذین آمنوا لا تقولوا راعنا و قولوا انظرنا بهر حال تا ویلات و توجیحات این قول و دیگر ازین قسم اقوال در حضرت ناله عند لیب یا مین شایسته مرقوم است و کسانیکه نظر بصیرت ایشان بر آن افتاده که خاص اشرف است از عام چنانچه انسان نوع است و حیوان جنس و انسان خاصه است و شریفتر و کاملتر از حیوان نبوت را بر ولایت فضل دادند یعنی بزرگانی که نظر حقیقه بین ایشان بر نوعیة نبوة افتاد و از راه این خصوص نوعی شرافت و تفضیلت آن دریافت نمودند و جامعیت و شمول آن بحسب حقیقت و مابیت مشاهد و فرمودند که جنس جزو ماهیة نوع است نبوة را بر ولایت تفضیل دادند چنانچه انسان اشرف و افضل از حیوان است و حیوان جزو حقیقه آن و کل و جهة هو میوهها برای هر یکی طرفی است و حق تعالی است گرداننده آن طرف پس بیچ طرف را فرو گذاشت نباید نمود و سر هر امر را باید فهمید و هر کس را معذور در فهمید او باید شناخت و خود بر آنچه معتقد بزرگان خود است قائم باید بود و بتناهد و باید که علی الطریق المحمدی و زرقنا و یا که ان تباع المصطفوی رباعی

انسان که اخیر شد از حیوان و نباتات تا اکل گردید از همه موجودات به حاصل از تنزل نبوت و غیر عروج به حق را خوانی اگر رفیع الدرجات تا این رباعی دلیل است برای همان مدعا که نوع اشرف است از جنس و نبوت افضل است از ولایت زیرا که انسان اگر چه پس از حیوان و نبات ظهور کرده و در ظاهر فروتر از همه موجودات اما فی الحقیقه اکل از همه موجودات است و اشرف از جمله مخلوقات پس در اصل حاصل از تنزل در مراتب تنزلات عروج است با تفسی مراتب کمالات که حق تعالی خود را رفیع الدرجات بیان فرموده و اگر معامله بالعکس بودی گفتن رفیع الدرجات بچه طور معادق آمدی پس هر که در جانب نزول در ظاهر از همه پائین تر در طرف عروج باطناً از همه بالاتر و اکل همان است که دایره عروج و نزول را با همها قطع کرده و عبادی همه مراتب اعلی و ادنی شده مناسبت کلی بحضرت اطلاق که محیط تمام اشیا است نموده و الله بكل شیء محیط و چون در بابی الراجی علو صوری ملائکه علیین همه را معلوم می گردد و لطافت و تقدیس محض و فرشتگان یافت میشود و در مقام معلوم رجوع الی الله همه وقت بنظر می آیند و معلوم بر تمیز لا یصون الله ما امرهم مستقر می نمایند بعضی عرفا رسل ملائکه را افضل از رسل بشر فهمیده اند و ملکیت حاصل کردند را سعادت انسانیة پنداشته اند و نه چنین است و حتی همان است که از عقائد اهل حق است یعنی رسل پیش از افضل من رسل الملائکه چرا که ملکیت هم مثل حیوانیة از اجزاء حقیقه با معنی انسانیة است و این علو اشتغال همه مراتب عالییه و سافلہ علو حقیقه است و ظل حضرت رب الاعلی که در ظاهر از نظر اکثر پوشیده می ماند و آن علو فرشتگان و دیگر علویات علو اعتدالی و اعتباری است که معلوم همه عامی شود و چه جای این فرشته خویان ملک سیرت که خود ملائکه را نیز این شبهه روده بود و بیکله سخن نسیم سحر که و تقدس ملک لب کشود و بودند اما الله جامع بمقتضای الله معجم فی هذا العلو حمایت حضرت انسان نمود و فرمودانی انکم بالاعلمون فقط ملکیت و نعمت حیوانیة

بر و چون اوقات و تقریر هر از جمله نقائص و عیوب حقیقه جامع نهان است بحد اعتدال جامع جمله مراتب گشته بدرجه و سطح همه  
جمع ساختن سعادت و کمال است که خیر الامور و اسامیها بدینا الله و ایام سواد طریق و شرفنا و باکم بحقیقه تحقیق بتصدیق خلاصه  
الموجودات علیه المستلوات و التحیات

## مؤلف

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله المتوحد بالوحدانية المتفرع بالانوار والصلوة والسلام علی رسول محمد فاته الکلمات الانسانية جامع مراتب الوجیهة والامکانة  
وعلى آله المنزهین عن الانانیة واصحابه القدسین عن النفسانية اقلما یحکم هذا الورد الثالث والستون هو السیما بالمحافظة یا ایها الناس  
قد جادتکم موعظة من ربکم وشفاعة فی الصدور وهدی ورحمة للمؤمنین الموعظة الغیبة هیه اخبار العالم الجاهل عن الامور المضارة بالانانیة  
والمعجزة والترغیب والایحاء والزجر والتوبخ والتهدید وعن الامور النافعة بالامر والوعود والترغیب والمدح والتشویق والتعزیز  
والتعلیم فالناصح الحققی هو الله العظیم یملئ فی قلوب العارفين امرأه فارقای الحق والمبطل فیلعن علی وفق یاومرون ویتسبون  
للناس الموعظة والنصائح بالارادة والرحمة العظیمین وانی ربهم یتجرون والحق یحقیق یعملون واکثر بیان المحققین یكون علی انوار النکلة  
بالهمم لتکشف الجزئیات فی ضمنها علی الرجل العظم فانه اذا اخذ تفکر فی کلیات الامور یعتبر احوالها وبقاها یبحث عن الحکمة  
فیها بانته له واکمنه ان یعرفها یحتاجها وارشد الیها وکما تقدم ازاد وهدایة ویقیناً ونوراً واستبصاراً وتحققاً وعرفاناً وازداد من امر  
قرباً وکرامته واما ان ین الخاطب المخصوص بلبداً و غیر واقف من حصا نصهم فیلوه الجزئیات بالضرورة ویتبذل علی نبح الجزئیة  
یا المخصوص فی هذا الوقت فینبغی له ان یتقی علی اسمع والطاعة لان التفکر فی جزئیات الامور والبحث عنها وعن عللها علی طریق الجزئیة  
لا یفیده فائدة تامة بل اذا تفکر صاحب العقل الجزئی فیها خفیت علیه وانعقدت وکما ازاد تفکراً ازاد تحیراً و شکاً و کاد و هشة ومن امر  
بعداً فالنصیحة النصیحة ان نصیحة اجمالية ونصیحة تفصیلیة وکیلیها قسماً قسم لازم وقسم متعبد فالنفسیة الکیلیة نصیحة اجمالية جامع شاملة للنصائح  
الجزئیة والنصیحة الجزئیة نصیحة تفصیلیة غیر شاملة للکلیات هذا لانه لای تفکیکها ونصیحة العارف لنفسه نصیحة لازمیة ونصیحة تقابلیة نصیحة متعبدة  
وبالله التوفیق وهو الناصح الشفیق

## وار و دعوی انانیة و یکتانی موجودات با وجود خرابی اعتبارات

بدانکه هر موجود ذی علم و دعوی گرفتار است و با وجود آنکه خرابی اعتبارات و مقیدات که خود هم داخل آنست همه وقت بیدار است  
در یافتن می نماید هیچ ادراک حقیقت نمی فرماید و هر کس بالذات بمعتقد خویش است و بحقیقه خود متقرب و بالتبع در ضمن خود اعتقاد و  
اقرار بر امور دیگر هم دارد مثلاً امری که در فهمید اوجی آید می گوید که راست و حق یچنین است و امری که آن را نمی فهمی گوید که این  
سخنی را با در ندرایم و باطل است و درست نیست و اگر اندکی دشمن اقبال آن می کنی گوید که شاید چنین باشد لیکن ما نمی فهمیم و نیست  
چنین که اعتقاد داریم می رساند بگوای دل خود بهم میرساند و اما اگر هزار کس شهادت حقیقه آن عزیز دهند او را فائده نماید پس  
معلوم شد که هر کس اولاً بالذات معتقد خود است و حضرت وجود که در ذات خودش نیز جلوه گر است اول بحقیقه خود بدانده گردید





و اینست که خلقت خود را بی هنر و مال نمی خواند و در دل نمی داند یا قدری هنر و لیاقت هم در ذیل آن بنا بر اظهار است گفتاری و صداقت بان  
 ترکیبی می گرداند چنین شخص را مرور و مکار و کاذب خاوع میگویند و هر که نادیده و نا فهمیده لحاظ هیچ آنموده محض پیوده عیوب خویش پیش  
 مردمان عیبت نماید یا همین قسم خود را کمالات می ستاید و ارجح و برتر گوید و سواد لوح میداند و هر که بمبایات و فخر عصبیا و عیوب  
 خود را گرا میگرداند یا فضائل خود را بتکبر و غرور و سخت و سرور اظهار می نماید و را بی غیرت و بیجا و بی سنگ اهل هوا و شکوه متفاخر می فهمند و هر که در  
 خواند و بی تکلف و انصاف بمقتضای محبت بلا خلاف و گداز واقعی بیان عیبت هنر خود می کند و را نیک طینت و بی نفاق و منصف اهل وفاق  
 میخوانند و هر که بنور شایه کمالات الوهیت ناظر عیوب و نقائص مکانیه می باشد و خود را هیچ نمی تراشد و خود را آن کمالات درین مظاہر تجلیات من جانب الیه  
 میداند و بی الحقیقه آن را منسوب باینها نمی گرداند و حق بر مرتبه و هر جانب آنچه نفس الامر نیست ادای نماید و هر چه می باید همان ارشاد می فرماید و کلاش  
 موجب هدایت مردمان است و بیانش سبب سعادت دیگران این چنین اهل حق را عارف و کامل و ولی می نامند و حق تعالی عالم آنهمه نیات است و در  
 اسرار انفعیلات بهر حال چون کلام همه خواص و عوام در ظاهر حال ازین دعوی عام نمی نماید و کلام شبیه کننده نیز دلالت بر دعوی او میکند پس اگر از ما هم این  
 کار بعل اندام چه بر علی که عموما بحال هر کس شامل باشد عیب نیست عیبتا نیست که در بعضی باشد و در بعضی نباشد و هنر نیز همانست که در بعضی بود و در بعضی نبود  
 و این امور شامله که علی السویه بحال هر کس لاحق اند و لازم و مقتضیات اند که آنها را نقائص توان گفت و نه کمالات اما کمی و زیاده آن از حد اقتضای طبیعی  
 عیبت هنری شود مثلا اعمال طبیعی انسانیه که شامل همه خواص و عوام اند چون خوردن و خفتن و نوشیدن و مثل آن دیگر ازین قسم امور فی حد و ایتان  
 اند و نه هنر و نه طاعت اند و نه معصیت و نه نقص اند و نه کمال و نمی توان گفت که طعام خوردن هنر است و یا عیبت است و یا عبادت است و یا معصیت است  
 و یا نقص است و یا کمال است چون باراده کمی و زیاده در آن کرده شود و خل عیبت هنر و نقص و کمال طاعت و معصیت می گردد و چنانچه بقصد کم خوردن و کم خفتن  
 را هنر و کمال و ریاضت بیان می کنند و بسیار خواری و بسیار خوابی را عیبت نقص و غفلت تعبیر مینمایند و اگر این کمی و زیاده بی اراده و بمقصد بود و از مرض می  
 نشاید اگر کسی از خود بخود کمی شته باشد و کم می خورد این نمی گویند که فلانی ریاضت می کند بلکه می گویند شته را و ضعیف شده و خل در معده پیدا گشته و یا کمی  
 شته را از حد زیاده شد میگویند که آنرا جوع البقر پیدا کرده و اگر خود بخود خواب بسیار غالی شود و شب روزی خوابد می گویند که آنرا سبات بهم رسیده و یا  
 مطلق خوابی آید می گویند که بیماری سهر پیدا گشته بهر حال مری که بعلم جمع شده و علی که باراده سرزده و بصورت اختیار و آئینه تو هم ظهور نموده محسوب میشود  
 شر و مضایف بطرف بشر است که بی اختیار این معنی هم درو هم انسانی می آید و در بعض امور خود را مختار و در بعض امور را اختیار می فهمد پس چون معامله موهمات عالم  
 و عالمیان برین منطقت حتی الوحد القطاع این توهمات ناو خاطر هیچکس بنجه مفر با سعی در برم جهان که بهم نسبت است این را از آمد و رفت خلق فارغ بنشین  
 چون آئینه هر که پیشش آید آید و او را تو با و نا و خود هیچ مبین و مراد از برم جهان همین جهان است که اضافت بیانیه دارد و بلفظ برم بر آن تعبیر کرده که چنانچه این م  
 آنچه مجمع میانند و آخر کار قشری شوند و هر یک بخانه خود میرود و مجلس آخر میگردد و همچنین اهل جهان که بفعل مجمع مینمایند از این برم خواهند برهت و هر احد بخانه اصلی  
 خود که عالم دیگر دارد خواهند رفت و آئین بنده این برم بجهم بر آن نموده که مشهود شدن این طول زمانه حیات موجود و بنظر آمدن اهل عالم ساکنان سال از راه دلالت  
 و هم است که این حرکت قطعی را و هم موجود و قائم مینماید و الا فی الواقع باعتبار حرکت تواسطیه موجود در بیش ازانی بقای نیست و این همه ماه و سال و کواکب اجوا  
 در هر آن گم اند و نفس الزمان اگر چه متصل و احدا مفر قارست اما باین اعتبار بیش از یک آن سیانست منظور از آمد و رفت خلق موجود شدن و معدوم شدن مخلوقات است  
 فارغ نیستن عدم گرفتاری بجم و شاد این عالم و هم مراد از آمد و رفت خلق همین آمد و رفت مردمان است از فارغ نشستن علم اقلات بسو کثرت قلت ملاقات ایشان گوید هر که  
 در پیش تو آید و قصد نماید یا چون آئینه تو او را با و نمایی و بیکرت صحت خویش خود شماس گدانی و خود بان حرکت پیچیده یعنی ناز هستی موهوم خویش نه از هستی موهوم او

و مدام مستغرق بشهود و باقی حق تعالی باشی که کار عباد اهل صنایع است که تمام آئینه دیداری شوند و مظهر جمال یاری باشند و هر کس که چارچشمی گردند خود از  
عجب هنرش بیخبر نمی بینند و برادر چون آئینه بی حرف و مستحق حقیقت و ظاهر و هویدای زوایا که المون کی انیمیتی دارد و با هم که بعضی غایتش از تسخیر دوی چهل تن  
اتحاد و قطع مناک از مقاومت بحالفت با طبع آدمی مخوف می شود و پند نصیحتی که بطریق تحقیر و عجب گوی گفته می آید بی اختیار آن ایذا میدهد و فائده نمی بخشد  
و ترکیه فرزندان یاران چون شستن دست و پا می خود شمار و بکمال لطف و عنایت بر طهر ایشان همت گمارد و بقدر کمال مصلحت بزر و توجیه هم پردازد که بی نیغنه کار و دست  
چنانچه باید است نمی آید که توابع بی حقیقت از متبوع حیم بی خوف و بی باک طلق میشوند چنانچه از دروازه جبر و بدل محض می بایند پس جزا و ندادن هر عمل نیز می باید  
از راه رحمت و شفقت می شایند از زور و غصب تا از حد عدال بر نرود و فائده آن مترتب گردد و سرشته الفت بهم منقطع نشود و خوف و دشت نیز در بهای آن  
ماند که ایان بین الحود و الرجا و غرض که موجب سنت احد رحمت ابر غصیب غالب یزد است و حکمت عملی در معاملات نظر باید گماشت و صلاح اهل معامله از راه اتفاق  
و یگانگی باید نمود و کد و ستون اتفاق و دور اسبق باید مودیر که فرد و عالم که مظهر مرتبه و حد لا شرک است ثابت یار و غیرت نیار و احتمال با شغیت ندارد و هر اهل موجودی که  
باجاد و حقیقی جلالت قدرت و وجود شد و هست و جلوه گاه وحدت است و مقتضای وحدت و تائید حضرت وجود غیر ساد و نظری آرد و بار دوی بر مقدار دلا تر و ذره و زراعه محاسن  
درین میدان که ناست و بر آدمی و بر عبادی انبار کسی که کسی در خیال خود که نیست و بچگونگی نظر بچگونگی خود شود و دم چنانچه بیت نخل این فیه است و غرض جلوه هستی نیار و فرد  
هرگز نه بشود که گشت خود را در مانع هر گس اینجا اعاضا حقیقت بین که از توهم غیرت بجات یافته اند و بسوی وحدت حقیقیه شتافته در مرتبه شایده همان وحدت آئینه نمایند و هر عملی  
معاف میفرمایند و میدانند و خایان چون گل خیزی است و هر یک قائل اند و لا غیر می آید بر شت این عالم که با اعتبار ظاهر و شتی و قباحات اعتبار معبران و دیگر اثرات انسانی در حق دیگران  
و حقیقت نظر بر ذات خود خیر است لهذا بر احد بطبع متعذر نیست خویش است و دیگری او را طریقی آرد و مطلق مستعار الفاظ و نا و کل چنانچه است مخیر می نامی که است مشبه که اینجا طرف لطف پیدا کرده  
آنکه موجود چون نخل حضرت وجود است بطبع کیف و شایسته خویش است با آنکه قطره درین بحر بدل بهای است که از چون جالب شکست مراد از قطره مقید مکانی است و این بحر وجودی که معنی  
و حصول است و از دل بهو است توهم موجودیت پیدا کردن از شکستن قیاس و از اصل که کین کل شیء تا کلا و چه پس هر موجود عالم محل فنا و قابل انعام است و من الاله الا بدو وجود متصوره و حکمت  
شکسته ظهور کرده اند و خواهند کرد و باز و بختا او دارند و خواهند آرد چنانچه مثال قطره و جباب که این معنی نموده و دیگر از شکسته توفیق حال به تعینات صغیر و کبار عالم که چون نقش بر آب نیست  
می آید که هر قطره درین دریا پر شور و زنده و بختا بر زند که عاقبت کارانند جباب پرده توهمش دیده گشت و جباب سرشته است که خوش مال است و موجب نقش جلوه گشت که در پیش بجایه فانیند و  
گردا و خانه نشود که سلیس بود و سیلی خود را بجای می نهد که پیش پای خود و حاصل آنکه به تعینات اعتنا با مکنه علل معلولات اضافیه بمنزله موج و جباب سیل گردد و آب سبب باری ظهور وجود ظاهر  
شده اند مدام حقیقت حقیقت بی ثبات خویش در معرض امانند و هر لحظه بهر موجود است امکانیه سیر از تلبس طرشی و شتر طرشی وجودی می نمایند و مرتبه لا بشر که وجود مطلق است آن کیفیت  
اما کما است غرض که فائده اعتبارات خراب است اگر چه افاضات بهر منسوب است بهر نسبت تغیر و تبدل بهین اعتبارات محض انانیه که تمثیل موج و جباب غیر بیان گردید منسوب می گردد و انفعالی  
نفس وجود که مثل آب بر او شسته شده هرگز متغیر و شکسته نمی شود و با آنکه فاعلیت این بهر افعال متصوره از یک حقیقت متعین بطرف همین معنی احد است و آنکه انانیه انانیه متصوره متعین  
محذورات ممکنه چنانچه شکستن دست شدن پیدا کردن با شکستن همین حقایق مخصوص موج و جباب قطره گرد آب منسوب شود و نفس المار که ذات است در هر حال بر یک سوال است و از  
موج شکسته شده و نه از دست گردیدن آن و شکسته و نه از پیدا شدن چیزی و بر پایی او افزوده نه از ناپید شدن آن چیز از ظهور آن کامیده بلکه آب است که آب پیدا می آید و آب پیدا  
اضافیه است و کثرت اینها در مرتبه حدت آن فعل ناز میگرد و دست تغیر تبدل تا بدان که برایش نرسد پس غدا که صباح و امس است و میل اکثر قائلان توحید وجودی بر همانندین عوالم  
قطره و جباب موج بر موجود می آید و حضرت وجود را بیان کنند و حال آنکه پیام چون یک تعینات مقیده یک تعین مقید است پس اگر بفهمند آب است که این قسم توفیق مطلق  
نماند که مثل ذات الوجود همچون آب است و مثل مرتبه ملائقه وجود که تعین غلظت و تعین ابر است همچون دست و مثل تعینیه وجود که مرتبه ظهور جزیه است همچون قطره و جباب موج است  
نظر بر اینها و درین بهر افاضات بهر مطلق است نه مقیده که نیست و صغیر و بکی است نه جزئی با وجود آنکه معیار این همه مرتبه است و این همه شکلا با هم مانکا است و قطره هم موج گردا و آب هم نه با آنکه بی

معنی دیگر است فطره معنی دیگر دارد پس با وجود این همه غیریت حضرت وجود را با موجودات عینیه حاصل است و با وجود آن همه عینیت غیریت از همه اعتبارات ظاهر چه محیط همه مراتب عینیت و غیریت است اگر فقط منزه همه بودی محیط معنی غیریت شدی مگر در محیط متحد با همه بودی در محیط معنی عینیت آمدی و نه چنین است بل هر یک شیء محیط بخلاف این اعتبارات که نسبت بعضی و تجزیه با دیگر دارند و اضافت کل و جز با هم دیگر پیدای آزند چنانچه می توان گفت که دریا کل است و قطره جزء و قطره قطره است و دریا دریا و هرگز قطره دریا نمی شود و دریا را قطره نمی توان گفت با آنکه در هر دو جا غیر از یک معنی که آب باشد موجود نیست پس با وجود آنکه وجود معنی واحد است و تکثر در آن مرتبه دخل نیافته و موجودات وجودات نیستند بعد بعد است و معبود معبود هرگز مفهوم امکانی بر لبساط کبریا می داجبی راه نیافته و معنی وجودی بر فرش مکنی قدم نهاده و بالتراب و رب الارباب هیئات سرآیه هو الذی فی السما و الارض الله را در یاب و از حقیقت یعنی سو متاب که اوست در آسمان و زمین الله و هر پست و بلند آستانه آن درگاه نه قوت خلکی در علو الوهیه او افزوده نه تحتیت ارضی در برتری او چیزی کم نموده بلکه همه اعلی و ادانی در جنب علو ذاتی او تعالی و احسن سفلیات اند و هو الرب الاعلی و الیه المنتهی سبحان ربی الاعلی سبحان ربی الاعلی سبحان ربی العظیم سبحان ربی العظیم شاه جلال با کمال اوست که موجب سجات است و الارویت تعینات عالم سراسر باعث تکلیفات فطوبی لمن یراه و ویل لمن ینساه پس خود را دیدن تیشه بپای خود زدن است و بخود گردیدن عقده بکار خویش انگندن زیرا که چون نظراین کس بر خویش خواهد افتاد و گرفتار خود بینی خودی موهوم خواهد شد البته که تیشه کوه نظری پای دور اندیشی خویش را بریده از مشا هده اطلاق باز مانده در تنگنا تقید خواهد افتاد و از توهم انانیته عقده و پندار و بر خود و چیدگی در کار شرح صدر خود افکنده خود سدره وصول خویش خواهد گردید و از وصل بلا فصل محبوب حقیقه جل شانهم محروم خواهد ماند عاده نفسک و تعالی بهر که نظر کشائی خود در انمائى اعنی پیش مردمان خواه و نا خواه در پی اظهار کمال خود نباشی و اگر خود بخود حق تعالی تعظیم و تکریم تو در دل بتی نوع تواند و مانع هم نشوی که لا مانع الا بهر و لا باعث الا الله در این معنی هم مفید حال تست که از خود نمائی محفوظ خواهی ماند و از مضرات شر و نفسانیه مصون خواهی بود و دیگر فوائد بسیار حاصل خواهی کرد که بیان تفصیل آن بی لطف است اگر اندکی امتیاز است معلوم خواهد شد و هم مفید حال دیگر است که از چنین شخص هیچکس ضرر و ملال نمیرسد بلکه بقدر قسمت و استعداد همه رافع و فائده حاصل می شود پس اگر تحقیقت آگاهی خود را هیچ مترارش و هرگز در میان مباش آگاه شدن از حقیقه معیارت است از دریافت حقیقه الامر کما هی فی الواقع پس چون مکشوف گشت وجود است که در هر مرتبه موجود است و غیر او که عدم است هرگز لیاقت موجودیت ندارد و احتمال بار وجود نیار و پس تعین و تشخص جزئی خود را که معنی موهومی و صرف مفهومی است در ذهن خود موجود بالا اصالة مترارش و زنهاریان حق برای علم اعتباری خویش حامل و حجاب مباش و بغرور نفسانیه سدره دیگر بندگان مشو و به پندار خودی در کوهستان تعینات مدو که نتیجه این کار غیر از نقصان نیست و این عمل شایان عرفان نه هر کس بتعین خویش در قفس است او را بوضع او گذار و پس یعنی هر شخص درین تقیدگاه اعتبارات بدام تعین خویش گرفتار است پس او را بطور او گذار و حجاب اگر از هیچ امر بر چشم حقیقت بین خود مننه و سر رشته مشا هده حضرت اطلاق را از دست مده هر واحد را در مقدرات خود معذور دار و بحقیقت هر یک را در کار خویش مجبور انگار گرفتار ان اعتبارات مجوسان تقید اند فرزندان ان تعینات در تقیدات مقید هر چند توهم درین مصیبت گرفتاری

اما در مقام بی اختیارسی ناچارسی زیر که هرگاه معنی مطلق ظاهر خواهد شد در همین منظر هر جزیه ظهور خواهد کرد و بکیفیت خاص یک فیض خواهد گشت پس با وجود آنکه عارت کامل نسبت تمام با مرتبه اطلاق حاصل خواهد نمود و مدام مستغرق مشایده و حدت آهسته خواهد بود اما بمقتضای تشخص بشریه و تعیین جزیه خویش خود هم کیفیت خاصی ممتاز از کیفیات دیگران خواهد داشت و بموجب آن حرکات و سکنات و ادوار ضلوع مخصوصه نصیب خواهد گردید و این اعمال و افعال عارت از قسم آن گرفتاران توهمات نیست اگر چه در صورت مشابهت لیکن بحقیقت دیگرست او خود را در جمیع امور بی اختیارسی بیند و فاعل جز حق را نداند چنانچه عوام هم در بعض امور خود را مجبور می فهمند و در پیدایش قدرت و قامت و شکل و صورت و دیگر چیزها اختیار کسی نمی شناسند و می گویند که این کار خالق است بندگان را درین امر چه دخل پس ترا باید که همچنین در هر امر مشایده حول و قوت حق نمائی و کلامه لاحول و لا قوه الا بالله را در خود فرمائی و هر چه از امور مخصوصه بتو خاص گردانند گردانند و هر چه از امور عامه در تو باد دیگران مشارک سازند سازند حاصل آنکه بی ساخته و بی تکلف باشی و بخار تصنع خود را نخرشی یعنی امور زائده را از توهمات هوا و هوس و حب و جاه و تکبر و غرور و دیگر ساختگی ها و تکلفات که شعار اکثر بر خود غلطان می باشد در خود راه ندهی و در ریخ بندشهای موهوم منفی و بی قصد و اراده تو فاعلان تقدیر یعنی فرشتگان و دیگر مظاہر تقدیر او سبحان باری که بر سر تو بنهند نهند ای بار هر امری که بر دهنه تو بنهند نهاده گیر و کاری که بتو داده کنند کنند ای هر فعلی که در دست سپرد تو نه داده گیر و ذلک تقدیر العزیز الحکیم پس این معامله را ملاحظه کرده مرضی حق در همین امر که روی کار هست فهمیده خود را از اهل خدمات تصور نموده سرانجام آن خدمت بوجه احسن نمائی و آنچه شایان آن مرتبه است حتی اوسع بخوبی ادا فرمائی و در علم خود فرو گذشت رعایات آن مرتبه کنی که مواخذه بقدر اضافت علم بخود دست باقی آنچه می شود همان می شود کار خانه که بتو سپرده است رعایت آن در هر زمان منظور دارد آنچه نباید بمل میار یعنی مادام که ترا داخل اهل دنیا داشته اند از قسم نیکان آن شو که خیار کم فی الجالبه خیار کم فی الاسلام و چون فقیر و درویش سازند از جمله زبان آن باش و اگر بر مسند نشینی نشانده اند آنچه مناسب ارشاد است بمل آرد و اگر آزاد و مجرب ساخته اند آنچه لائق تجرید و آزادی است اختیار کن و اگر بمقتضای جامع اکثر چیزها این امور نموده اند رعایت همه را ملحوظ دارد و خود را بحق تعالی سپرد کرده همه وقت بتضرع و زاری طلب نصرت و مدد کرده بدل و جان بخوان و افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد که از تعقل معنی این آیه ان شاء الله العزیز قوت نسبت حضور و شهود در تو ظهور خواهد نمود و باب مشایده خواهد شود و هر چه از حسنات و خیرات بعمل خواهد آمد ضرر تو هم اضافت آن بخود نخواهد رسید و مثل زیاد بر اعمال خود اعتماد نخواهی کرد و اگر چیزی قصور واقع خواهد شد شتاب متنبه شده از هلاکت خواهی برآمد و نجات از تبه ضلالت خواهی یافت و خود را و همه را در روز وحدت حق کم یافته مستهلاک محض ششم همه این خواهی گفت رباعی در خارج نیست غیر حق جلوه گری و اینچنان بود ز ما سوا ایش اثری به هر شخص که پیش نظر آید چون عکس به می بینش اما بجهان دیگری به خارج عبارت از مایه کلیه مع تشخص است چه فقط تصور مایه کلیه قطع نظر از وجود و عدم بلا ظهور او در تشخص خاص خود از موجودات ذمینه است و تنها تصور معنی تشخص بلا شراکت مایه نیز از موجودات ذمینه زیرا که این مایه تشخص است قطع نظر از وجود و عدم آن پس خارج باعتبار مایه خود مثل سایر مایهات موجود ذمینه است و ذهن بلحاظ تشخص خویش مانند همه مشخصات موجوده موجود خارجی و اگر چه در ذهن و خارج بحسب منظر و فاعل آنها عموم و خصوص مطلق است لیکن نظر الی ذواتها بر تبه امتیاز و اعتبار چون جمله حقائق جدا و منازعه دیگر اند و نظر الی الوجود این همه مراتب کم اند و نظر الی الوجودیه متفق باهم اند و



داخل موجودات پس گویا فی الحقیقه خارج عبارت از ظاهر وجود است با اعتبار ظاهریتی که جائز جمع ماهیته و تشخص و ماصدق علیه و منشأ انتزاع مفهوم خارج است و معنی خارج امر منتزعه آن و ذهن نام باطن همان وجود است لحاظ باطنیته که جای امتیاز ماهیته و تشخص و ماصدق علیه و منشأ انتزاع معنی ذهن است و مفهوم ذهن امر منتزعه آن بهر حال در رباعی مراد از کلمه خارج مرتبه ایست که خود بذاته موجود است و متعلق بهیچ اعتبار معتبری و فرض فارضی نیست و درین مرتبه البسته که سوامی حق جلوه گر نیست و درین مقام از سوامی او بهیچ اثری نه و اینجا وجود است که خود موجود است و امتیاز این تعینات ماسوی در آخر مرتبه ذهن و خارج اضافی اعتباری که فی الحقیقه داخل توهم است پیدایمی شود پس هر شخص که ازین موجودات موهمه پیش نظر عارف می آید و مقتضای این نشان مشهود می گردد مانند عکس آن را همان در عالم توهم پیدا کند و خارج موجود همان ذمی عکس را می شناسد و لطف این تمثیل بر ظاهر است که نمود عکس بعالم دیگر و بودن شخص بعالم دیگر هویدا است و با آنکه عکس شخص نیست غیر او هم خود هیچ نیست و لا یفهمه الا من اتی الله بقلب سلیم

هو کذا

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله صاحب القدرة والاقتدار واهب القوة والاختيار والصلوة والسلام على رسوله المختار سيد المقربين والابرار وعلى آله الاخيار واصحابه الكبار اَقْبَلُ بِعَدْلٍ هَذَا الْوَارِدَ الرَّابِعَ وَاسْتَوْنِ هُوَ لَمْ يَكْشَفْ لَغَطَاءِ الْكَشْفِ فِي اللُّغَةِ رَفَعَ الْحِجَابَ وَبَنَى الْأَصْطِلَاحَ هُوَ الْأَطْلَاعُ عَلَى مَا وَرَاءَ الْحِجَابِ مِنَ الْمَعَانِي الْغَيْبِيَّةِ وَالْأُمُورِ الْحَقِيقَةِ اللَّائِيَّةِ بِجُودٍ وَشَهَادَةٍ وَالْغَطَاءِ مَا يَسْتُرُ فَاَوْجُودَ الْآلِهِي كَاَشْفَ لَغَطَاءِ الْعَوَامِ عَنْهُمْ لَا عَنْهُمْ فَيَعْرِفُونَهُمْ مَا يَعْرِفُونَهُمْ وَهُوَ سَتَارُ لَوْ جُودَهُ عَنْهُمْ بَعْدَ ادْرَاكِ الْحَقِيقَةِ لَهُمْ وَكَاشَفَ لَغَطَاءِ الْخَوَاصِّ عَنْهُمْ لَوْ جُودَهُ سَجَانَهُ فَيَعْرِفُونَهُ مَا يَعْرِفُونَهُ دَسَاتِرُ لَأَنْفُسِهِمْ عَنْهُمْ فَاَيُّ وَنَهُمْ بَلْ لَا يَرَوْنَ شَيْئًا مِنَ الْأَشْيَاءِ إِلَّا يَرَوْنَ الْمَدْقَبَةَ وَمَعَهُ وَفِيهِ وَبَعْدَهُ وَكَاشَفَ لَغَطَاءِ الْخَوَاصِّ عَنْهُمْ كَشَفَ حَقَائِقَهُمْ عَلَيْهِمْ بِالْوُجُودِ الْمَوْجُوبِ الْحَقِيقِيِّ وَالْبَقَاءِ بِالْمَدْقَبَةِ كَاَشْفَ لَغَطَاءِ عَنْهُمْ لَوْ جُودَهُ تَعَالَى فَيَعْرِفُونَهُ وَيَحْمَدُونَهُ بِقُوَّةِ فَالْعَوَامِ مَحْجُوبُونَ بِالْحِجَابِ الْخَلْقِيَّةِ وَالْخَوَاصِّ مَسْتُورُونَ بِسِتْرِ الْحَقِيقَةِ وَالْخَوَاصُّ الظَّاهِرُونَ الْبَاهِرُونَ بِبُورَةِ سَجَانِهِ مُضَيُّونَ كَاَشْفَ لَغَطَاءِ تَعَالَى وَكَشَفَ الْمَدْقَبَةَ عَنْهُمْ بِالْكَلِّ وَجَعَلَ بَصِيرَتَهُمُ الْيَوْمَ حَبِيدًا لِأَنَّهُ لَا يَخْفَى عَلَيْهِمْ مِنْ الْأُمُورِ خَلْقًا وَحَقًّا وَجَوَابًا وَكَمَا نَأْتِيهِمْ دَعْوَةً أَعْتَابًا وَحَقِيقَةً فَيَرَوْنَ الْاِخْتِيَارَ الْحَقِيقَةَ فِي كُلِّ مَظَاهِرِهِ مِنَ الْمَدْقَبَةِ وَيَرَوْنَ الْاِخْتِيَارَ الْمَجَازِي فِي مَجَالِيهِ مِنَ الْخَلْقِ حَاجَزًا وَيَقُولُونَ بِلِسَانِ الْحَالِ وَالْقَالَ لَا جَبْرَ حَقِيقَةً وَلَا قَدَرَ حَقِيقَةً وَلَكِنْ أَمْرٌ مِنَ الْأَمْرِ بِلَحَظِ مَجْمُوعِهَا فَافْهَمُوا وَلَا تَغْفُلُوا

وَارِدٌ وَجِبْرٌ وَاخْتِيَارٌ وَدِيكِرُ اسرار

اختیار و بی اختیار و بیندگان در افعال خویش آنچه بر خود منقذ گردیده بتوید رسیده و در ضمن این بیان چون در آخر وارد تقریباً چند فقره مشتمله فوائد و صلاح حال سالک واقع شده اظهار آن اسرار مجمل نیز تفصیلاً در شرح می آید بعون الله تعالی باید دانست که مسئله جبر و قدر سجد است مختلف فیها و جای بسیار تردوات و اشکالات برای مردمان نا فهم است که اگر بندگان را بی اختیار در کارهای خویش گویند این امر در فهم قاصر عقلان نمی آید که خود را بیدار بهیچ مختاری بینند و افعال ارادی را چون افعال طبیعی بی اختیار نمی یابند و هم درین صورت این شبهه دامن گیر خاطر ایشان می گردد که اگر اختیار بنده هیچ نیست پس حق تعالی که

سزای اعمال بد دنیا فرمان برداران خواهد داد و ظلم خواهد کرد که ایشان در آن کردار را مجبور بودند لغو و باطل است و آنکه التوهم و آنکه  
لیس بظلام للعبید و اگر بندگان را فاعل مختار خوانند این معنی نیز در ایمان آنها خلل می اندازد زیرا که این اعتقاد با الهیه شرک  
جلی است که مقابل حق تعالی بنده را فاعل باختیار گفتن و بمقاومت بر پا کردن صیغ شرک در قدرت حق پیدا نمودن است لهذا  
القدریه مجوس بنده الهیه مصداق حال آنهاست چه مجوس قائل یزدان و اهرمن هستند و فاعل نیکی یزدان را میداند و فاعل بدی  
اهرمین را می خوانند لغو و باطل است و آنکه شرک و ماتش اوان الا ان یثار الله رب العالمین هرگاه هیچ غلامی طاقت سرتابی پیش  
سلطان مجازی ندارد بنده مخلوق را چه مجال است که خلاف مشیت ملک حقیقی چیزی بعمل آرد و غرض که اسوله و اجوبه ارباب عقول مجاز  
درین مسئله بسیار متبذل است که خاطر بجهت ابتدال آن با عاده و تکرار نمی گزاید و این بیچاره را ساخت مشکل می افتد که اگر جبر پیشوند  
لمحمد می گردند و اگر قدریه می شوند کافر می گردند و نفس الامر را در آن نمی کنند هر چند حقیقت از آفتاب روشن تر است اما همیشه از  
دید این خفاش طینستان سسترو از راه دشواری تفهیم همین عوام کالانعام است که حضرت ابو حنیفه رحمه الله علیه باین کلمه لب  
کشوده قلمنتی مسئله الجبر و الاختیار نه آنکه بران مجتهد اعظم این مسئله صاف نگشته بود و اگر نیک مفر کلام ایشان فهمیده شود  
ایشان فی الحقیقت آنچه واقعی است بیان کرده اند و از روی حقیقت جانب بی اختیار می را درین کلمه راجع داشته اند بلکه بکنایه  
بی اختیار می صرف ظاهر نموده اند زیرا که گفتند کشت مرا سلب جبر و اختیار و البته که شخص کشته شده بی اختیار محض می باشد الم  
ترالمیت بید النال کیف یکون الحال

البلاغ المبین مترودان و شککان که صاحب عقول قاهره اند از جهالت خود ندانند و در فهمید خویش پیدای کنند و در تشریح  
مسئله جبر و قدر جبران می مانند و حال آنکه خود بخود این مسئله بر همه با صاف است که بالطبع در بعض امور اختیار خود را بظاهر می یابند و در حاکم  
اراده خویش را چون حرکت مرعش نمی بینند و صیرج بر ترک و فعل اکثر چیزها قادی پندارند پس البته حیثیت اختیار هم در اینهاست که  
بسیب آن توهم مخاری گرفتار شده اند و بی اختیار در ذهن ایشان این هم می آید که اختیار را اختیار کردگار است و آدمی پیش تقدیر  
آهی ناچار پس معلوم شد که حیثیت بی اختیار می هم در همه احوال و افعال اینها شامل است که بجهت آن بر قدرت الهی ایمان آورده  
اند و آن دیدن اختیار خویش اینها را از راه قوه حیوانیه و احساسات محسوسات جزئیه است بیدارنده این دریافت اختیار حق از راه  
قوه عاقله و ادراک معقولات کلیه است بنظر و چون اکثر عوام حیوانیه بر انسانیه غالب می باشد و قوت نظری ضعیف می افتد هرگز ایشان  
را اختیار حق تعالی بنظر نمی آید همین گفتن بسبب شرک است نوعی خواص قائل اختیار و تعالی می شوند اما عجب خودی از ذهن ایشان ترفع  
نمی گردد و بسا سرگرتار پندار خویش می باشند و در امور می که هیچ نوع فکرها و پدیده ها با شکل و فعل خود نمی یابند ناچار قائل بی اختیار  
می گردند حتی المقدور و در آن توهم خود را در دانست خود از دست رهایی کنند و خواص که بنسبت الهی انسانیه را بر حیوانیه غالب کرده اند  
و قوت نظری بقوت تمام دارند همه جا همان اختیار حق تعالی را مشاهده می فرمایند و همین جواز بجهت شرک است نوعی عوام قائل اختیار  
بنندگان می گردند لیکن وجود خلق اینها را مانع شهود حق نمی شود و تمام هم فانی فی الله و باقی با الله می باشند و در امور می که مقتضای بشری  
فی الجمله و خلل اراده و سعی بندگان را بظاهر می یابند قائل اختیار مجازی می گردند و حق الموسع سر رشته نشاء به قدرت الهیه را از  
کف نمی دهند و امر و اعتصموا بحبل الله نصیحا هم وقت غضب العین ایشان می باشد بی شک این بزرگواران اولیاء الله اند و آن غافلان

و خود پرستان اهل هوا اخلاص من اتخذ الله هواه بالجملة چون کشف حقیقه و کنه این مسئله که اهی فی نفس الامر موقوف بر درستی حقیقت فعل و حقیقت اراده و حقیقت ایجاب اختیار و اقسام اینهاست توضیح آن باید پرداخت و بیان باید ساخت شاید که مفهوم ایشان هم شود و الله وادی الی الرشاد

### حقیقه الفعل والارادة

فعل مطلق که ذات الفعل باشد شامل است همه اقسام افعال را چه فعل نفسی و چه غیر نفسی و چه ایجابی و چه اختیاری و عین ذات است مثل دیگر شیوئات ذاتیه که صفات حقیقیه اند و مراد ما ازین فعل منشأ انتزاع فعلیه است نه آن فعل که امر متزاع است و از کمالات زائده بر ذات چنانچه از عین بودن دیگر صفات نیز همان منشأ انتزاع هر یک صفت منظور است نه امور متزاعه صفات که اینها از صفات زائده اند و محسوب در ظلال آن اصول و چنانچه مرتبه وجود یعنی کون و حصول ظل مرتبه وجود و بمعنی مابا الوجود است همچنین هر صفت حاصله ظل مرتبه منشأ انتزاع خود است مثلاً علم بمعنی دانستن ظل مابا العلمیه است و سمع بمعنی شنیدن ظل مابا السماعیه است و علی هذا القیاس دیگر همه صفات باعتبار اصول عین ذات اند و هم عین یکدیگر بلحاظ ظلال زائده بر ذات و ممتاز از یکدیگر پس اراده یعنی مابا الاراده عین نفس الفعل است که مابا الفعلیه باشد و هیچ یکی را بر هیچ یکی تقدم نیست و نسبت تقدیم و تاخیر اراده بر فعل یا فعل بر اراده درین مرتبه کرده نمی شود و اضافت ایجاب و اختیار هم درین مقام مضاف نمی گردد و درین موطن ایجاب و اختیار هم مثل دیگر اضافات عین هم اند و امتیاز اینها نیز در مرتبه ظلال اینها ظاهر نمی گردد و اگر از فعل مراد مابا الفعلیه و از زائد ذات الفعل باشد و از اراده امر متزاع منظور بود تقدیم فعل بر اراده مفهوم می شود زیرا که اراده کردن نیز فعل نفسی است و این اراده مقصود بسبب آن مابا الفعلیه و نفس پیدا می شود و اگر چنین نباشد اراده را اراده دیگر باید و این مستلزم تسلسل است و از همین جهت است که حکما قائل فعل یا ایجاب شده اند و اگر از اراده مراد منشأ انتزاع و از فعل معنی متزاع ملحوظ باشد اراده بر فعل تقدم معلوم می گردد چرا که اول اراده می آید بعد از آن فعل ظهور می نماید و این فعل از توابع اراده است و بقصد عمل آورده می شود و اگر چنین نبود هیچ فرق در افعال ارادیه و غیر ارادیه نباشد و ازین حیثیت است که متکلمین قائل فعل با اختیار گشته اند

### حقیقه الایجاب والاختیار

اگر خوب نظر بصیرت حق بین باشد مشهود گردد که در مرتبه ذات واجب جل شانیه همان منشأ ایجاب است که عین اختیار است و این منشأ اختیار است که عین ایجاب زیرا که وجوب اختیار حقیقت ایجابی است و در عدم وجوب آن صریح صورت بی اختیاری و نیز همین موجب کمال اختیار است و وجوب شایان واجب مختار لهذا محمدیان که بتصدق رسول کریم خویش علی الله علیه وسلم با حسن بیان متنازع گشته ایم آن منشأ فعل را که بالذات بلا باعث نصیب ذات واجب است و حکما آن را ایجاب تعبیری کنند کمال اختیار میدانیم و همان موجب بالذات را فاعل مختاری خوانیم که این تقریر مفید همه خواص و کافه انام است و جامعیه محدثیه شامل همه اهل حکمت و این کلام الحمد لله الذی هدانا لهذا ما كنا لنهتدی لولا ان هدانا الله لقد جئت رسل ربنا بالحق پس اختیار عبارت از فعل باراده است و فاعل مختار فاعل بالا اراده را گویند و آنکه متکلمین تعریف فاعل مختار را نشان فعل دان شاد ترک نوشته اند این تعریف از شعبه تعریف اول است و باین معنی حق تعالی را فاعل مختار دانستن اگر چه در بادی الراهی اولی می نماید و ازین راه کمال قدرت و خاطر

می آید اما فی الحقیقت بجانب نقص حکمت می کشد و شایان علم حکیم مطلق جل بر آن نیست زیرا که در صورت کردن فعل و نکردن آن شائبه جهل ضرورت و یا لغوی افتد حق سبحانه آنچه می بایست همان کرده و بینکند و خواهد کرد و آنچه نمی بایست نکرده و نمی کند و نخواهد کرد و هر چه بوجود آورده بارزده موجود ساخته و فاعل مختار است که این بیان هم دلالت بر کمال علم و حکمت می کند و هم دال بر کمال قدرت است حق تعالی را نیز در وهم خویش مانند خود نباید تراشید و قدرت او را چنانچه شایان مرتبه اوست باید دید اگر حق جل و علی بهم مثل شمایان است پس فردی از افراد انسان است پس کشته شئی او را چنانچه اوست باید شناخت و بتوهمات خویش نباید پرداخت

### اقسام الارادات والافعال

اقتضای ذات واجب تعالی را اراده اسمی گویند و بظهور آوردن مقتضی را فعل اسمی خوانند و اقتضای حقیقی که اراده حقیقی است فعل حقیقی که بوجود آوردن مقتضی است مخصوص بذات فاعل حقیقی است جل شأنه که فعال لما یرید است و اقتضای ذات ممکنات اقتضای غایی است که نسبت باقتضای ذات واجب از جمله مقتضیات است و ارادات اینها داخل ارادات و افعال اینها محسوب در مفعولات است پس اگر این اقتضای ممکن که در اصل مقتضی است بعلم کلی جمع گشته آن را اراده اضافی بکلی توان شد و چنانچه حال عقول و نفوس افلاکیه است زیرا که عقول و نفوس افلاکیه مدرک کلیات اند و اگر بعلم جزئی جمع گردیده اراده اضافی جزئی توان گفت چنانچه در انسان و حیوان است و چون انسان مدرک کلی و جزئی است صاحب اراده کلی و جزئی هر دو است و هر چه از تاثیرات و تصرفات آن اراده کلی بظهور آید داخل فعل کلی است و هر چه از این اراده جزئی ظاهر شده مسمی بفعل جزئی است و اگر این اقتضای ممکن هیچ طریق با علم جمع نگردیده این را سبیل طبیعی می نامند و هر چه از این راه بفعل می آید آن را فعل طبیعی می خوانند و اگر از ناسج امری غالب بر فعل طبیعی و فعل ارادی آمده مخالفت باشد خواه موافق هر چه بسبب این امر غالب بظهور رسیده داخل فعل قسمی است و یک اراده حق و فعل حق است که در همه مراتب منطبق است و درست هو الذی فی السماء و فی الارض اله

### اقسام الایجاب و الاختیار

اختیار مطلق همان فعل بارزده است اطلاقا واجب بود خواهد از ممکن و شایست افراد خود را که اختیار حقیقی و اختیار مجازی باشد پس اگر آن اختیار را بذات است و محتاج باعث نیست اختیار حقیقی است چون اختیار حق تعالی و بر همین اختیار حقیقی اطلاق ایجاب ذاتی توان کرد و همین مختار فی الحقیقت را موجب بالذات می توان گفت و اگر اختیار را بغير است باعث نیاز دارد اختیار مجازی است چون اختیار بندگان و برین اختیار مجازی اطلاق ایجاب هم بغير توان نمود و این مختاران انسانی را موجب بغير توان شمرد و این ایجاب اختیار فی الحقیقت ایجاب و اختیار هیچ نیست و تحت اختیار حقیقی ایجاب ذاتی است همین بصورت مجاز در مقابل حرکات طبیعی که بی اراده به بی اختیاری محض از سائر موجدان بغير وقوع می آید این را اختیار می نامند و صاحبان این اختیار بسبب شرکت اراده و مستوجب ثواب و عقاب می گردند و چنانچه در علم خود افعال بارزده خود کرده اند چنین در علم خود بران مشاب و سحاب هم خواهند شد و اگر انسانی گوید برین تقدیر عرفا که همه بآنها اختیار حق تعالی می کنند و نسبت افعال در حق آنها منسوب به یکس نموده اند و خود را و دیگران را بآنها در میان نمی بینند باید که در افعال خویش نتیجه خیر و شر نیابند که ایشان در و است خود چون اصل آن افعال را از خود ندیده اند پس مورد ثمرات آن نیز نیابند و حاشا و کلا چه هیچ عارون و در هیچ وقت مثل جبر و شمول گردد و در مقابل فی باشد و ان شاء الله تعالی

بشریه مادام که زنده است هوش و افاق ظاهری هم دارد و در معاملات در ظاهر بر راه و رسم همه شریک است از کجا که مجاز  
هم نسبت افعال بخود و دیگران نمی فرماید شاید حقیقت امر دیگر است و بی علمی چیز دیگر بلکه در مشاهد نهایت وقوت علم است که  
نفس الواقع را دراک می نماید و اگر بعلیه حال چنان سکر غالب گشته که هوش کرده یا مجنون ساخته البته که مجنون از تکالیف شرعی  
آزاد است و کسی که لایق محض است نزد خدا و رسول معاف لهذا با حیوانات با وجود حرکات ارادیه پرشش سوال و جواب نیست  
و هرگز در نفوس آنها و غده عذاب و ثواب نه بلکه چون گفتگوی اختیار بود بر سر مطلب باید رفت و بیان باید کرد که اضافت اختیار  
به بندگان بلحاظ بی اختیاری ما عدا می اینهاست و نسبت بجمادات و نباتات محسوب در جمله مختاران می باشند آنکه در جنب اختیار  
حقیقه که نصیب حق است و پس اینها را هم اختیار حاصل است لا حول و لا قوة الا بالله و هم بی اختیاری و مجبوری همه موجودات و جمله  
ممكنات که واجب بالغير اند و موجودیه حقیقه ندارند در ظهور کمالات و جودیه نه در مقابل ایجاب ذاتی واجب بالذات و موجود حقیقی است  
بلکه درین اختیار بی اختیاری اضافی و مجازی اینها تقابل است و اطلاق این چنین مختار بر همین مجبوران می زید و گفتن مجبورین  
چنین مختاران می سازد پس این مختاریه و مجبوریه در سایر موجودات بنحله خصائص افراد است و متعلق بعلم و عرفان **للمصنف**  
و البته است با ما که جبر است و قدرت مجبور نیز مایم مختار نیز مایم و گوید درین جبر و اختیار عدم و ملکه است فال اختیار المجازی  
عدم الجبر الاضافی بالمجاز عما من شأنه ان يكون مجبوراً اضافياً والجبر الاضافی عدم الاختیار المجازی عما من شأنه ان يكون مختاراً مجازياً  
و نظراً الى الحقیقه همان ایجاب واجب و اختیار واحد است جل شأنه که درین مظاهر بصورت شکره و انواع متعدده جلوه فراموده  
و باعتبار اصل سر رشته همه امور راجع بطرف او سبحانه است که الی الله ترجع الامور كلها و الیه المصیر و باید دانست که چنانچه ذات  
الوجود معنی واحد است با آنکه درین موجودات با انواع مختلفه ظهور کرده و موجودات و جودات نیستند همچنین اختیار هم یک اختیار است  
جلت قدرته که در مظاهر خود بصورت کثرت ظاهر گشته و این مختارات اختیارات نگریده اند و در یک نیلقت مایشاء و مختار ماکان لهم  
الخیره سبحانه الله تعالی عما یشره کون و ثمرات این اختیار مجازی عامد باین مختارات که مفعولات مختار حقیقی اند می گردد و مضاف  
باینها می شود لایسل عما یفعل و هم یسلون و کسانیکه از کوری خود موجودات را هم و جودات پنداشته اند اگر مختارات را نیز اختیارات  
خوانند بجا است و آن نابینایان معذورند و در ندیدن خود مجبور بل یستوی الاعمی و البصیر دید و فهمید هر کس جلاست با آنکه یک  
همه جا جلوه فرماست پس اگر نظر بر وجود اعتباری خود کرده اختیار اعتباری را هم منسوب بخود کنی نیز رواست و اگر نگاه بر وجود  
حقیقی نموده اختیار حقیقی را مضاف با سازی عین بجا همه جا ظهور وحدت اوست و کثرت متعلق بتوهم تو همان یک امر موجود است  
بهر رنگی که خواهی بفهمی با سعی از شادی و غم هر چه در امکان شمری و از او همه حضرت انسان شمری و در باغ ظهور چون گلست آوردند  
خواهی دل ریش و خواه خندان شمری و شادی و اندوه چون متعلق باعتبارات موهومه است و متفرع از ان البته که از شمار موهومات  
باشد و ناشی از قوت و همیه انسانی بود حاصل آنکه مانند گل درین گلشن ظهور ترا بوجود آورده هست نه ساخته اند و در اصل موجود  
امر است که وجود باشد و این اعتبارات موهومه صرف موهومات اند که بر علم تو چسبیده اند پس اگر این موجودیه اضافیه خود را بلحاظ  
امور که همه تمکین سازی هم تواند شد و اگر بلا حظه امور مرغوبه شاد گردانی نیز گنجایش دارد و در واقع موجود همان یک امر است چنانچه  
کل فی حدف خود موجود است نه خندان است و نه دل ریش پس اگر باعتبار چاک چاک بودن آن دل ریش تغییر کرده شود هم رواست



و اگر بلحاظ تشکیلی آن خندان گفته آید نیز بجا و این رباعی درین بحث جبر و اختیار همین مناسبت تمثیلاً دارد شده تا معلوم گردد که همچنین فی الحقیقه یک اختیار حق تعالی است که موجود است و درجه افعال جلوه گر پس اگر باعتبار مجاز آنرا انصاف به بندگان کنند هم درست است و اگر بلحاظ حقیقت منسوب بحق سازند نیز صحیح و ثمرات آن بریننده اختیار موافق ظن او مرتب خواهد شد که آنرا عند ظن عبدی بن فلین بنی ماسا در حدیث قدسی دارد شده و از راه همین شراکت و هم انسانی است با علم افلاک درین کلام قدسی تعبیر از آن بظن کرده شده زیرا که علم ایشان علم نیست ظن است و معلومات ایشان منظومات و معتبرات ایشان موهومات علم حق است و بس و معلومات همان صور علییه و جل و سوره هر قدر هر که از خواصان خود بعلوم لدنی مشرف سازد و مشرف و علمناه من لدنا علما نواز نواز دین زمان عارف از گرفتاری و هم و ظن برمی آید و او را که حقیقت بقدر طاقه بشریه می نماید و الحال ظن در حق او یعنی علم و مترادف یقین می شود و تشک و تردید با کل میر و دباری چون تفریق هرام متعلق بعلم و امتیاز است و انصاف هر شی بهشی باعتبار و مجاز و معامله رب العباد موافق ظن عباد است و دریافت حقیقت مطابق اعتقاد محققان و اختیار بدست امتیاز داده اند تا قوت میسر بهمت افعال بر ذمه هر شخص نهاده یعنی چون اختیار تمام فعل را داده است و داده متفرع از علم و امتیاز بنابرین سپرد عیان اختیار بدست است امتیاز بیان کرده شد و چون میز به اضافه است قوه متمایزه است نسبت اضافه افعال به شخص بآن حواله نموده آمد و این منسوب گردیده افعال را بفاصلان مجازی بلفظ بهمت برای آن تعبیر کرده که اینها فی الحقیقه از اختیار بی بهره اند و اختیار حقیقه ندارند همین بصورت اینها اختیار حاصل است و در معنی نیست پس اینها که در زعم خویش خود را مختار محض تصور کرده در گرفتاری توهمات خویش افتاده اند خود پرورد خود ظلم کرده اند یعنی وضع شئی در غیر محل نموده اند و اختیار مجازی را اختیار حقیقه پنداشته اند و ما ظلم الله و لكن کانوا انفسهم یظلمون یعنی همیشه خدا الهیه باعث ترمیم کثرت نگریده و باعث تفرقه و تشتت اذهان نگشته بلکه حقائق حکمه اینها که مفهومات متکثره اند آن معنی واحد را در آن خویش بصورت متکثر دیده پریشان شده اند و بحیثیت انفس خویش در دام گرفتاریها افتاده اند و خود بر خود ظلم نموده اند از آن خویش شاید اختیار را ندانند و از آن اختیار و محروم میمانند چه اختیار که مخصوص قدرت کامله است بسبب آنکه در قدرت حق جل و عزتی از نظر انانیت چنانچه وجود و جدا از آن است که خویش در موجودات منفصله و مجزا از موجودات مبرئی می شوند و وجودات معلوم می گردند حال آنکه وجود یک وجود است همچنین اختیار یک اختیار است که در همه چیزات شامل است و قوت میز آن را با هر شخص جدا امتیاز نموده منسوب به آن شخص می نماید و همراه این تشخصات متبذره متکثر می سازد که علم مبدأ کثرت است و مراتب امتیازیه در همین مراتب جلوه گر چون مقدرات که مظاهر قدرت و واحده او بیند کثرت پیدا کرد و در مرتبه علم بصورت متکثر ظاهر شد و اختیار و اندیشه در آینه علم کثرت پیدا کرد و برنگ این صور مختلفه کثیر معلوم گشت و چون در ظاهر متعلق به یک شخص بر پنج علییه است علی سبیل الجزیه منسوب به آن تشخصات گردید و مضاف به یک از آن شد و هر قدر اختیار که در هر شخص ظاهر گشته مجاز منسوب به آن شخص است چنانچه در بازی شطرنج رفتار هر مهره باعتبار مجاز آن مهره هم نسبت کرده می شود و اگر چه بلحاظ حقیقت منسوب بفاعل شاطر است و میگویند که فیل چنین میرود و اسب چنان میرود و شاه در فلان خانه آرد و وزیر فلان جار فلان میفرستد این افعال که گشته شدن و مجوس گردیدن اعتباری باشد و مثل این دیگر اضافات عامه بطرف ذوات همین فاعلان اعتباری است و می گویند که اسب گشته شده شاه در قید است و خانه وزیر بند است و علی هذا القیاس ازین قسم امر را اعتباریه مضاف بسوی مهره است و ذوات شاطر ازین اضافات مبر پس مثل صفت بلال باشد و شاطر است و مثل مظاهر اینها باشد

مهره تا مثل مرتبه امکان چون بساط است و بلحاظ بیشی و کمی مظاهر گاهی بازی جلال غالب می گرد و گاهی بازی جمال غالب می آید و این بازی اظهار کمالات خویش که حکیم علی الاطلاق خود با خود باخته من الازل الی الابد قائم است و هیچگاه از هیچ طرف تا نمی شود و از هیچ جانب تعطیل در صفات او راه نمی یابد و بدانکه برای تسهیل این چنین سائل عسیره و تحصیل دیگر فضائل کثیره و پیدا کردن عبرت و عبرت و گرفتار شدن و نصیحت بدرجه کمال و مثل دیدن جمله صور این جهان و شکل یافتن جمیع اوضاع عالم و عیان بنمودن و مثال دیدن بازی هوش افزا و فهمیدن اسرارش از رساله آن غفلت زد که ایجاد و تصنیف حضرت قبله کونین است می باید زیرا که هر چه درین عالم شده است می شود و خواهد شد مثل نمونه آن همه بر این بساط در عرصه ظهور می آید و پیش این بازی دیگر تمام بازیها بازی طفلانه و کار جابلانه است و این بازی کار عارفانه و انموذج تمام زمانه است و مرآت کائنات برای اهل بصیرت و صاحب هوش است و نعم البذل آن بازیهای ممنوعه و دیگر بازیهای لغو و بیهوده برای مردم بازی گوش غرض که در ایجادش خلیفه الهی است که عالمی موجود ساخته اند و بکشف حقیقت جمله جهان پرداخته اند سلسله جبر و قدر چنانکه هست مرئی می شود و شبهه و تردید بجمیع وجوه از خاطر میرود پس اختیار از روی حقیقت حق راست و پس جل سلطان و از روی مجاز منسوب به شخص که محل ظهور است این معنی ملخص و نتیجه کلام سابق و لاحق است یعنی بعد در یافتن و قائل اراده و فعل و اختیار و ایجاب و شناختن حقائق و وجوب و امکان آنچه عقلاً و نقلاً ثابت گردیده و عرفاً و تحقیقاً به ثبوت رسیده اینست که اختیار حقیقی اختیار اراده است تعالی شأنه که در جمیع محیرات سائر و دائر است و بر همه با غالب و اند غالب علی امره و بفعل و یا بشاء و بحکم مایرید و اختیار مجازی منسوب بطرف بندگان هم هست که بهین اعتبار درین جهان هم باز پرس اعمال از ایشان کرده می شود و در آن جهان هم حساب کتاب خواهد بود و بهر حال در اعتراف اختیار هم بی اختیار است و در اقرار بی اختیاری نیز ناچار می و ان جمعت بهاتین نسبتین ای نظرت الی الحیثیتین من لا اختیار و جمعت الحقیقه و المجازی در ایته فی مرتبه اطلاقه امر ادا شاملاً لتاک الحیثیتین تعالت بلسان الحال و القال لاجبر و لا قدر لکن الامرین الامرین این قول منسوب بحضرت امام جعفر صادق است علی جده و علیه السلام و حقیقت معانی و مراد ایش نیست که درین قسم قضایا که متضمن سلب چنین دو امر متقابل باشند چنانچه علما در عینیه و غیریت ذات و صفات الهیه لایعین و لا غیر گفته اند درین صورت چهار احتمالات پیدا می شود یکی آنکه احتمال نفی آن هر دو اعتبار که نه چنین است و نه چنان است نظر الی مبرائیه الذات المسلمویه عن هاتین نسبتین دوم احتمال اثبات آن هر دو امر باعتبار شمول الذات الشامله الجامعه لهاتین نسبتین که از نه چنین و نه چنان گفتن مستفاد این هم می شود که چنین هم هست و چنان هم هست سوم احتمال من وجه اثبات یک امر و من وجه اثبات امر دیگر یعنی بوجهی چنین است و بوجهی چنان است چهارم احتمال من وجه نفی یکی و من وجه نفی دیگری ای بوجهی چنین نیست و بوجهی چنان نیست پس معنی قضیه لاجبر و لا قدر اینست که فی الحقیقه این اعتبارات و اضافات هیچ نیست بلکه همان نفس الحقیقه که شامل این همه امور است منظور است و تصریح بهین معنی می کند و لکن الامرین الامرین ای الامر الجامع الشامل السائر الدائر بین هذین الاعتبارین المتقابلین و هم در مرتبه مجاز و اعتبار مثل سائر امور مجازی اعتباریه مجموع هر دو ثابت است و هم بیک یک حیثیت حکم هر واحدی من وجه اختیار و من وجه جبر و الانسان مجبور فی اختیاره فیکشف علیک مایکشف و تنزل عنک اشبهات و الترددات و یحصل لک الاطمینان الکامل و یثبت عندک الاختیار ایضاً و الحیر ایضاً مع انه لا اختیار من کل الوجوه و لا جبر من کل الجهات نتیج انه امرین

الامین کما ان وجود الانسان بین العدم السابق واللاحق لا اختیار الانسان کالعدم السابق واللاحق لوجوده فهو مختار علی صیغة المفعول لا مختار معنی الفاعل وجمعت المفعولیه والفاعلیه فی شخص الانسان بالمجاز کما ان صیغتی اسمی الفاعل والمفعول جمعنا فی لفظ المختار بالصورة فالان الذي هو محج کل الاضافات والاعتبارات ومنظم کل الصفات والکلمات مصدر لفعله تعالی کما ان من المصادر قدیرا ومعنی اسم الفاعل وقدیرا ومعنی اسم المفعول ویكون تارة معروفاً وتارة اخرى مجهولاً کذا قدیرا بهذا المصدر ایضاً معنی الفاعلیه مجازاً وقدیرا ومعنی المفعولیه حقیقة لان المصدر فی الحقیقة یس لفاعل بل هو مفعول مطلق لفعله الذي هو الحاصل بالمصدر بالجمله منشأ ظهور همه موجودات رحمت عامه اوست اگر این نسبت بر تو منکشف شد همه باغ و بهاری هیچ گاه از زبان تو جز کلمه شکر بیرون نیاید ان تعدد النعمه الله لا تحصى ما این فقره متفرع بر آنست که چون از تقریر مذکور ثابت شد که اختیار حقیقه اختیار او تعالی است و هر چه بوجود آمده بمشیت حق سبحانه موجود گشته که الله خلقه و ما تعلمون پس مناسب حال طالب مولی و ذاب طریق هدی ایست که منشأ ظهور همه مخلوقات رحمت رحمانیه را فهمد و هر چه از مکرده اعتباری و مرغوب اضافی با و رسد همه را بخله نماشد رحمت با و دست اوبی پایان ست و شامل حال تمام عالم و عالمیان تصور ظلم و ستم و جناب جیمی که آنچه کرده بر رحمت کرده چه حساب و خیال جوهر و جناف و بارگاه که بوی که هر موجود را برافت موجود ساخته تا صواب از غلطی است که تصدیقات ظاهریه را از راه غضب می پنداری و آن رؤف العباد را نامهربان می انگاری و چون نسبت رضا بقضا و نفس تو را سنج گشت حسن همه افعال الله مشهود گردد و معامله محبت و ولایت مستحکم شد تمام بکلی باغ و بهار خواهی بود و شایسته اخباری انتباه در حق خود خواهی نمود که احصا و شمار آن امکان ندارد و هر وقت نغمه شکوای خواهی سرود و بر تو خواهد گشود آنچه خواهد گشود و اگر بر حال خود ظلم نمائی یعنی وضع شی در غیر محل کنی و رحمت را غضب انگاری تمام گلشن و خاری گاهی از زندان شکایت نخواهی برآمد و لایزال الظالمین الاخوان را این بیان احوال اهل غفلت و جهالت است که حقیقه الامر را چنانچه هست ندانند و براه توهمات خویش مشتافته خود بر خود ظلم می نمایند و رحمت الهیه را غضب می شمارند و محب را عداوتی پندارند چنانچه فرزند ناسحادات مند و پسر بی بصیرت ادیب و قاضی پدر را در حق خود از دشمنی انگارند و آنچه بر رحمت و شفقت بعل آمده از خصومت و عداوت پندارند و ای نادان چون والد مجازی که رب صوری است چه گنجایش دارد که دشمن ولد خود شود خالق حقیقه که رب معنوی است چه احتمال است که عدد مخلوق خویش باشد این عداوت از طرف شما جهل متفرع می گردد و در ظروف استعدادات شما آن رحمت و محبت نیز بهین رنگ غضب و عداوت مشهود می شود که لون المار لون انا چنین اشخاص نالائق که عدد الله اند همیشه برای خویش چون کلخن و خارا ند و سزاواران را و اینها را هیچ گاه جز زیان نهیب نخواهد شد طمأنین و تسلی حاصل نخواهد گشت اللهم شرفنا بشهود آلائک و اکشف اعیننا علی نوائک الاهی ما بندگان را که نظریات خویش ظلم و جهولیم قوت ادرک جزیت عطا فرما و نور و بوب خویش چشم دل ما را حاصل بین نما تا هر طریقی که متوجه شویم جز خیر ندیراییم هر سو که نگاه اندازیم سواي خوبی نی بینیم یا رب هر چه تو بامر و بان بعل آرد و خواهی آورد عین حکمت و صواب از راه رحمت و غایت است و آنچه از ما مخلوقات با اعتبار شیریة بعل آمده سر بر موجب است انفعال و از راه جهالت و غفلت است یا غفور رحیم خطای ما یا عاصیان را عفو فرما و راه هدایت ما قوت دیدن الطاف خود عطا فرما و باب شهود دعا و خویش گشتا تا در دنیا هم بهر حال غایات تو در حق خود مشایده کنیم و در آخرت هم عذاب رحمت مکرر تو در باره خویش بینیم الحمد لله الحمد لله و انما محمد بن عبد الله ربنا علی بی اشکر و فوج بادشاهی کردیم به بر مسند فقر کبریا بی کردیم به ایدر بدولت فقیری اینجا به در کسوت بندگی خدای کردیم

کلمه بادشاهی پنجمه هم درست است و بادشا بغير حرف با و بادشاه مع حرف با هر دو در لغت فارسی مستعمل و حاصل زبانی نیست که بموجب حکم دانا بنمته ربک فخرت شکر اظهار نعمت حق در محنت اومی نماید که محض با صیغفار رب خویش و اجتناب خالق خود با وجود نبودن اسباب جاه و چشم دنیاوی صاحب امر شدیم و بر اعضا و حواس و فرزندان و توابع که چون مملکت در عیای ما اند حکمرانی نمودیم و بشرت سیادت متبوع تمام امت مرحومه رسول خویش علیه الصلوة والسلام گشتیم و با این همه فقر و احتیاج ذاتی حقیقت مکنه خود بی نیاز و بی التجا از بی نوع خویش بنصرت حق تعالی ماندیم و غیر او سبحانه را محتاج الیه خود ندیدیم و ندانستیم و بعنایت الهی سبب دولت فقری و درویشی ارثی و ذاتی خود در صورت بندگی آئینه دار مرتبه خدائی شدیم و مظهر غنا و کبر یاری حق گردیدیم بمنه و کرمه

## هوالت

### بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي منه صدور المصنوعات و به وجود الموجودات و الصلوة و السلام على رسوله الذي نوره اول المخلوقات و ظهوره اكل الطهورات و على آله و اصحابه ذوي الفيضات و البركات **أما بعد** فهذا الورد الخامس استون هو المسمى بصنع الله قال ربني جل صنعته صنع الله الذي اتقن كل شيء و صنعته تعالى هو القدرة و التكوين ف اوجد الموجودات بصنع تكوينه و اتقن المصنوعات باقنان قدرته ف لكل موجود بدرجة مساوية بحقيقة الوجودية و لكل واحد من المصنوعات صادر اول منه بلحاظ الحقيقة و احاطة اولية بكل المراتب فردا و هو بكل شيء محيط و لا واسطة بين الوجود و الموجود و قطب الوجودية شان من شيوعات الوجودية يتفرع قبل كل الحثيات المتفرعة و يصدر ظهورا اول كل الطهورات المعبرة ف هذه الوجودية صادر اول من الوجود و طلعت كالشمس على ارض الخلق المكننة الموجودة كلها و شرقت الارض بنور ربها فانبط هذا الفيض بهذه الحثية على السوية من العقل الاول الى الموالي الثلاثة و لا يسر بهذا الاعتبار ان العقل صادر اول و الانسان موجود و آخر و لا يقال هذا الموجود قبل و هذا بعد لانه تعالى ليس زباني و ليس عندي برب صانع و لا سائل كل من الموجود و هو صادر اول و صدر اول من مرتبة الوجود المطلق الذي هو في السموات و في الارض الله جل شانته و نعم احسانه و امتياز تعبيلته و البعدي في العقل الاعتبارية و المعلومات الاضافية انما يكون بالحجاز اعتبارا و تجوزا كما قال الحكماء الصادر الاول هو العقل الاول و الموجود الآخر هو الانسان و لا باعتبار الحقيقة هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بكل شيء عليم

### و ارد در بيان آنکه هر موجود صادر اول و وجود است

نزد حکما صادر اول فقط عقل اول است و ميگویند که از واحد صادر نمی شود مگر واحد پس از واجب تعالی همین یک فعل ایجاب معلول اول که عقل اول باشد بظهور آمده و صادر اول عقل اول است و این عقل عقل ثانی و فلک اول را پیدا کرده و علی هذا القیاس دیگر عقل و افلاک رتبه برتبه پیدا گشته اند و این عقل و معلولات با هم دیگر نسبت علیته و معلولیه دارند و واجب تعالی که علته ادنی است معلول او همان یک عقل اول است و صوفیه از راه ایمان و اعتقاد خود می گویند که صادر اول حقیقه محمديه است که حق سبحانه اول از همه مخلوقات حقیقه صیب خود را علیه السلام بوجود آورده و تعیین اول حقیقه محمديه است و دیگر موجودات علی تفاوت اندرجات ازین حقیقت موجود شده اند و کسانی که واقف علم حکمت و تصوف اند این معنی را باین طور تطبیق می دهند که در حدیث شریف اول ما خلق الله نوری

واول ما خلق الله العقل هرو آمده واول شدن هرو و امر بنای راست نمی آید پس معلوم گشت که عقل اول هم عبارت از نور محمد  
 است و معنی هرو و لفظ واحد است و فی الحقیقه مآل حکما و صوفیه یک است و نزد محققان خالص همین بحث هم بنیانی است خاص و  
 تقریری است مخصوص که هم شامل تحقیقات حکما و صوفیه است و هم متناظران کلامی ثقیل و لا تغفل رباعی انوار عقول متغله  
 منقل او است و هر آینه جسم همان صیقل او است و از بسکه وجود است بهر شی اقرب و هر چیز که هست صادر اول او است و  
 مراد از انوار عقول ذوات العقول است و از شعله مبدی ظهور و تجلی و از منقل مرتبه وجود ظلی که مجمع و مقام این همه ظهورات و تجلیات  
 متنوعه است و کلمه او ذات الوجود که منشأ انتزاع است و از آینه جسم منظور ذات الجسم است و از صیقل صفا و نورانیت و  
 از لفظ وجود همان مرتبه مابیه الوجودیه و از بهر شی مابیه موجوده و از اقربیت بلا حائل بودن و از صادر اول بودن هر چیز مقصود  
 معلولیه حقیقیه آن چیز است نسبت بذات واجب تعالی حاصل آنکه ذوات العقول که مبادی عالیه اند مجازا سبب این همه ظهورات  
 و تجلیات متنوعه حضرت وجود اند و از وجود ظلی که مجمع این همه ظهورات و تجلیات گوناگون است بهره یاب گشته اند و بر ذات  
 الجسم که شامل است جسمیه مطلقه و مقید و در انیز آن صفا و نورانیت حضرت وجود است که بر تو انداخته و آئین مابیه آن را بصیقل  
 ظهور خویش آینه ساخته پس چون ثابت گشت که چه مجردات و چه مادیات یک معنی واحد است که جلوه گریست و فی الحقیقه حضرت  
 وجود است که همه با موجود است معلوم شد که هیچ امر باینهاست موجوده اقرب از وجود نیست و هر موجود بلا واسطه و بلا حائل بر مرتبه  
 مابیه الوجودیه واصل است و هر چیز صادر اول او است یعنی معلول حقیقیه او است و او فاعل حقیقی است جل سلطان و این علل و  
 معلومات اضافیه که مجازا با هر یک نسبت علییه و معلولیه دارند مانند معلومات ثانیه از جمله صادرات ثانیه اند و محسوب در  
 اضافات اعتباریه و فی الحقیقه ضلله اولی و معلول اول نیست مگر وجود پس هر موجود با اعتبار وجودیه تطبیق خود صادر  
 اول است و بلحاظ وجودیه عینیه خویش علت اولی است و نظر بر دیگر اضافات نازل بعضی نسبت بعضی مقدم و نسبت بعضی  
 مؤخر و حضرت وجود و نظر بذات خویش مبرا از اضافات علییه و معلولیه است و علت و معلول در و هر دو یک هم معلوم اینها گنیم  
 چون حق سبحانه می فرماید که او با شماست هر جا که شما هستید پس معلوم شد که نسبت مبیته حق با خلق بلحاظ وجودیه خلق است  
 چنانچه موجودیه خلق و ضمن وجودیه حق موجود است پس خلق با او نیست اگر چه با موجود است کان الله و لم یکن معه شی و  
 الآن کما کان و او با خلق است اگر چه غنی از خلق است و ما یكون من نجوى ثلثة الاله و الیهیم و لا تمس الا هو سادهم و لا اود  
 من ذلک و لا اکثر الا هو معهم هر چه موجود است موجود است پس هیچ شی موجودات اقرب از وجود نیست زیرا که موجودیم  
 مفعول وجود است یعنی وجود کرده شده و وجود که مصدر است شامل است هرو معنی را که فاعلیه و مفعولیه باشد که ایا در من الصادره  
 معنی الفاعل و تارة معنی المفعول و وجود معنی حاصل با مصدر که منشأ انتزاع است اصل منشأ انتزاع معنی فاعلی و معنی مفعولی است  
 پس ثابت شد که هیچ شی از نسب اضافات کونییه با هر موجود اقرب از وجود نیست بلکه وجود است که موجود است فافهم نحن اقرب الیه  
 من جبل الودید و این آیه که او سبحانه بکل شیء غنی و غنی است بکل فرموده از راه تعظیم است که در محاورات می آید و هم از روی ملاحظه جمیع همه  
 اسما و صفات که غیر از اعتباریه بذات و مرتبه اعتباریه دارند و حال آنکه مظهر یا بهر ما و صفات قریب هم انسان که در جمیع است از گردن و چو گردن قریب  
 تصور دارد و نزدیک بیک عضو خاص است او سبحانه بقریب حقیقی قریب بندگان است و نحو کما جنان و جسد نزد یک و مراد از قریب بودن او



تجسّص اسماء و صفات با حضرت انسان ظهور تجلیات همه اسماء و صفات است درین منظر جامع چنانچه بدیگر مخلوقات نسبت بعضی صفات اقرب است و نسبت بعضی بعد مثلا با فرشتگان نسبت بعضی صفات تشبیهیه و تقدیری که سبوحیه و قدوسیّه باشد اقرب است و هم بسجود الهی و سجده و تقدیر و سون که نسبت بعضی صفات تشبیهیه که غفاری و قهاری است بعد که لایعصون الهی و امریم و یغفلون مایومرون و علی هذا القیاس با انواع همه مخلوقات نسبت بعضی صفات اقرب است و نسبت بعضی بعید و بنوع انسانی با همه صفات اقرب است و مراد ما از انسان اینجا نوع انسان است نه افراد آن زیرا که بلحاظ افراد اختلاف ازمان و اوقات بعضی مردمان تجلیات جمالیّه اقرب اند و بعضی تجلیات جلالیه اقرب و بعضی از رحمت او دور اند چنانچه کفار در آخرت و بعضی از غضب او محفوظ اند چون اختیار در دنیا و عقبی حاصل آنکه انسان که عالم صغیره است جلوه گاه تمام تجلیات صفاتیّه و اسماییّه حق تعالی است اجمالا باعتبار خوردهی جسم و صورت نوعیه اش چنانچه مجموع عالم که انسان کبیره است تجلی گاه همه جلوه های اسمایی و صفاتی او است تفصیلا بلحاظ کلانی جسم و صورت جسمیه اش و اسناد و هر معلولی از معلولات بعلتی از علل که کرده می شود اول منسوب بطرف وجود می گردد ثانیاً زمین انزعاج مایهات نموده مضاف با نهایی نماید یعنی اخذات هر یک معلول ازین معلولات معلومه هر یک علت ازین علل مجازی که کرده می شود اول از روی حقیقت منسوب بسوی نفس الوجود می گردد و ثانیاً قوت مدرک در ذهن خود انزعاج مایهات کرده این اغماضت فاعلیته بطریق مجاز مضاف باین حقائق منتشره می کند

**تذکره** نیز دایره کلام موجود مایهات اند و وجود امر منتشره است که انزعاج کرده می شود از ان مایهات و پیش محققین موجود و وجود است و مایهات منتشره اند که انزعاج نموده میشوند از ان وجود که حقائق را حضرت وجود بوجود می آورد و الا مایهات محض امر معقول است و منتهی عدمی حاصل آنکه ایجاد اشیا و افعال در حقیقت مستند بحضرت وجود است تعالی شأنه و جلالت قدرته و اینکه مجازاً استناد ایجاد بعضی اشیا و اکتساب بعضی افعال بطرف بعضی از حقائق موجوده می کنند بسبب ظهور نور وجود است درین منظر هر منوره و در اصل فعلیه همان یک فاعل است که در منظر جزئی بفعل جزئی و در منظر کلی بفعل کلی مشهود می گردد و الا مفهوم مایهات نظریات خود امری است معدوم مگر مایهاتی که وجودش عین او است جل جلاله پس حقائق که خود با نقضها معدوم باشند چگونه موجودات کردند که عدم مبدا آثار خارجی یعنی تواند شد فافهم سوال اگر گفته شود مقرر عرفا است که وجود خیر محض است و عدم شر محض و وجود مبدأ هر خیر و کمال است و عدم منشأ هر نقص و شرارت پس از کجا که عدم مبدا آثار خارجی یعنی شود جواب آنچه بزرگان نوشته اند صحیح و مسلم است لیکن این ناهمان حاصل کلام محققان نمی فهمند و در اذنان خود عدم را هم وجود ثابت کرده آنرا شر محض می پندارند و منشأ هر نقص و شرارت می انگارند چنانچه وجود را خیر محض شنیده مبدأ هر خیر و کمال گمان می برند و حال آنکه این موجودیه وجود که در فافهم این ناقصان می آید معنی عدمی است پس نصیب چنین بی بصیران غیر از الفاظ از عبارات اکابر هیچ نیست هرگز بی معانی نمی یزند و مطلق مرادات را ادراک نمی کنند بزرگان که وجود را خیر و عدم را شر فرموده اند مراد آنست که هر چه موجود است خیر است و شر معدوم و آنچه وجود را مبدأ هر خیر و کمال و عدم را منشأ هر نقص و شرارت گفته اند منظور آن نیست که عدم نیز امر وجودی است و مبدأ شر و عدم و ناقص موجوده بلکه مقصود از ان آنست که موجب اعتبار خیریت همه خیرات و کمالات حیثیه وجودی آنهاست و باعث امتیاز شریعت شر و ناقص حیثیت عدمی اینها مثلا علم که وجود ادراک است خیر و کمال است و جمیع که عدم و جدان است شر و نقص

پس ثابت شد که وجود مبدأ هر خیر و کمال است و عدم منشأ هر نقص و شرارت سوال اگر گوی که چنانچه علم را وجود در آن  
می گویند همچنین عدم نایافت هم می توان گفت و جهل چنانچه عدم وجدان می گویند همچنین وجود نایافت هم می توان گفت پس  
باین اعتبار وجود را مبدأ نقائص و شروری توان خواند و عدم را منشأ خیرات و کمالات جواب علم که معنی ایجابی است و از  
امور وجودیه آن را بنحوی که معنی تغییر کردن صحیح ناملائم است مع هذا عدم نایافت که سلب معنی سلبی است داخل ایجاب است و  
از امور وجودیه که سلب السلب ایجاب پس برین تقدیر نیز وجود مبدأ خیر و کمال شده عدم و همچنین جهل که معنی سلبی است و  
از اعتبارات عدمیه آن را با ثبات معنی منفی بیان نمودن بالبداهته نامربوط است مع ذلک ایجاب بنحوی سلبی داخل سلب است  
و از اضافات عدمیه که ایجاب السلب سلب پس باین اعتبار هم عدم منشأ نقص و شرارت شده وجود و نقیض بالجملة چون معلوم  
نمودی که حقائق ممکنه پیش از مفهومات نیستند و فاعل فی الحقیقت کسی است که وجود او عین حقیقه اوست جل سلطان و این علما  
مجازی فاعلان اعتباری اند نه حقیقی پس بفهم سر این کریمه که الله خلقکم و ما تعلمون حق سبحانه و در این جا چنانچه اسناد تخلیق موجودات  
سجودش نموده همچنین اسناد تخلیق اعمال اینها نیز سجود فرموده زیرا که معطوف در حکم معطوف علیه می باشد پس خلق اعمال هم بعینه مثل  
خلق این عالمان مجازی آنهاست نه آنکه بعضی گمان برده اند یعنی تخلیق عمل منسوب با اختیار حق است و ارتکاب عمل متعلق با اختیار عبد  
زیرا که فعل و انفعالات از مقوله عرض است و وجود اعراض هر آن متجدد باشد پس عمل که فعل است تخلیق او مقدم بر ارتکاب او می شود  
شد بلکه همان ارتکابش تخلیق اوست و لا مخیره بینهما لکن انیکه از لفظ ارتکاب اضافه عمل بطرف عامل در رنگ اسناد و قیام غرض  
بموضوع خود معلوم می شود و از لفظ تخلیق اضافه خلق بجانب خالق مانند نسبت صانع و مصنوع مفهوم می گردد پس اگر لحاظ  
این استعارات اعتباریه او با و مجازا نسبت ارتکاب عمل بعد منسوب سازند و اضافه خلق عمل بجای مضاف کنند اولی و نسبت است  
اما از روی حقیقت و نفس الواقع معامله لا حول و لا قوه الا بالله است و اما ثانیا ان الله و مفصل بحث این مطلب در شرح  
واردی که در بیان جبر و اختیار است بالا گذشت غرض که در اصل نسبت فاعلیته مخصوص با دست ممکنات که فی انفسها مفهولات و  
مصنوعات حق اند فاعلیته در اینها کجا است فاعل فی الحقیقت همان ذات یکتا است و حده لا شریک له ذات بی همتای واجب  
تعالی چون در وجود و شریک ندارد و در صفت فاعلی که مختص بر مرتبه واجبی است که شریک سازد و من میع مع الله لا یزال برهان له  
به الحق که اوست الله الحق و فاعل مطلق بکلمه لا اله الا الله مانند نفی الله باطله نفی این همه فاعلان اعتباری کرده اثبات است که تعالی فاعل  
حقیقی باید نمود و چون کفره فخره مقرر نمود و الله و کثر فاعلین نباید بود و هر که ادعای اثبات فاعلیته ممکنات بالا صالیه نماید و شریک  
در فاعلیته حق فرماید نیست برای ثبوت مدعای او برهان و دلیل نه عقلی و نه نقلی و من یسند الحول و القوه الی المخلوقات لا یفان له بکلمه  
اگر چه باعتبار کلیه صادر اول تعین اول است که حقیقت محمدیه باشد علی صاحبها الصلوٰه و السلام اما چون کلی در جزئیات شمول دارد  
که افراد او نیز هر چیز صادر اول است منظور از کلمه کلیه اینجا معنی احاطه و شمول حقیقه محمدیه است همه حقائق مخلوقات و برتری آن مرتبه  
ازین همه مراتب نه صرف مفهوم کلیه که پیش از مفهومی نیست و از لفظ جزئیات مراد حقائق مانند بعینه مفهوم جزئیات که از ادام  
کلی خودی باشند و کلی جزو اینها موجودی باشد برای نهانیدن این مثل آورد شد تا بسهولت در فهم آید و دریافت شود که اینجا  
مفهوم کلی در جزئیات خود و افراد خویش سازد و اگر است همچنین فیض حقیقت محمدیه در همه حقائق شامل و همه اشیا محیط است و نظر

بجیئته مشمول این مرتبه هر چیز و هر شیء خاص و اول است و اگر این صلاحیه در هر شیء مبی بود و حقیقت مذکوره علی صاحبها الصلوة  
و السلام هر جا مشمول نمی بود هیچ چیز بوجود نمی آمد و لولا که ما خلقت الافلاک زیر که چنانچه وجوب بالذات نصیب واجب تعالی است بچنین  
امکان بالذات نصیب هر مکن است و همین معنی امکان بالذات قابل تخیل وجوب بالغیر شده چنانچه وجوب بالذات باعث ظهور موجود  
گشته پس همه جا موجودیه بالذات حق تعالی است که در آئینه غیریت مکنات ظاهر شده و امکان بالذات حقائق ممکنه است که با جواب  
آئینه دار بر تو وجوب بالغیر گشته و اگر این صلاحیه قابلیه مطلقه که نزد صوفیه معجزه حقیقه محمدیه است در هر شیء شامل نمی بود البته  
هیچ شیء موجود نمی گشت پس همان یک حقیقه صاحب لولا که مست که محیط همه اراضی و افلاک است و می کالکسی لعرش الالهیه  
والرحمن علی العرش استوی و وسیع کر سیه السموات و الارض و لایوده حفظها و هو العلی العظیم سبحان الله و بحمد الله را با محمد  
کارت و محمد همه جا آئینه دار قال علیه الصلوة و السلام اتانی جبرئیل فقال ان ربی و ربک یقول لک تدری کیف رفعت ذکرک  
قلت الله اعلم قال لا اذكر الا ذکرک سعی غرض که عجب معیت الهی و قرب رسالت پناهی است که هر وقت و هر جا ظاهر و هویدا است  
و محمد نیه خالصه چون آفتاب روشن و پیدا هر شخص را از نور او پیرایه است و شمع وجودش قامت بی سایه شخص هر موجود را از فیض  
این نور محمدی پیرایه است که هومن نور الله و الخلق من نوره و شمع محمدیه خالصه قامتی است بی سایه و لا خفاء فی شدة ظهوره  
یعنی چنانچه سایه شمع بیچ طرف نمی افتد و قامت منور آن سرور سایه در ظاهر هم نداشت بچنین منصب محمدیه خالصه در جوطن  
محمدیان خالص همان قسم روشن است و مطلق شایسته ظلمت امتزاج انانیته با خود ندارد بلکه اکثر صاحبان محمدیه متمرجه را برکت  
خویش بجانب غلو ص می آرد الحمد لله الحمد لله یارسول مختار توئی همه جا ناصر و یار رباعی ای معنی حق مبین از صورت تو ظهور  
همه عالم شده از ظلمت تو بهرگز نبود و روز قیامت را شب بهر سایه ندارد چه عجب قامت تو بهر مراد از کلمه معنی حق مرتبه ذات و صفات  
و اسماء الهیه است و هم امر حق و اسلام که الاسلام حق و الکفر باطل و از لفظ صورت منظور شخص محمدی است هم شریع شریف آن  
سرور علیه السلام و از روشن شدن عالم اصلاح یافتن اهل عالم و رفع ظلمت فساد از عالمیان و از کلمه طلعت ظهور طریقه محمدیه  
که رافع ظلمت فساد است و مروج و صلح احوال فرق اسلامیه و منور بواطن محمدیان خالص شده حاصل آنکه در لغت آن سرور علیه  
السلام می گوید که ای کسی که معرفت ذات و صفات و اسماء الهیه و هم امر حق دین و اسلام برکت وجود مبارک و شریع شریف تو  
ظاهر گشته و تمام عالم منور بنور حقیقه طریقه محمدیه تو شده عجب نیست که قامت شریف تو سایه نداشت که قامت معشوق اقامت  
می گویند تو که محبوب پروردگاری البسته که قامت تو سایه ندارد که روز قیامت را شب نیست و لطف مناسبت شب بسایه و جلوه  
قامت بر و چون روز روشن است

هو

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذی هدانا لهذا الذی کنا لا یعلمون و انشاد لیله بالافضل و الصلوة و السلام علی رسول الله محمد و علی آله و اصحابه  
و ذوی الافضل احق بالفضل هذا الوار و السادس و استون هو المسمی بالموافقین القسط انا وضعنا موازین القسط و العادلین

تفريق الهداية والضلالة بموازنة قواعد الشريعة المصطفوية وضوابط الطريقة المحمدية لتوزن بها كية افعالكم واقلواكم وتعلم منها كيفية افعالكم واحكامكم من الخفة والثقالة في الابداء والضلالة وتكشف عليكم سر تفعولون وما تقولون واذا كلفتم الاعمال او وزنتم الافعال لا تخسرون فافعلوا ما تومرون به واجتنبوا عما تنهون عنه وادعوا على هذا الصراط المستقيم صراط الذين انعم الله عليهم من الهادين المبشرين واسلكوا على هذا الطريق القويم غير طريق المغضوب عليهم والضالين لتعصوا عن الخسران وتحفظوا من النقصان ولا تكونوا مستغلامين يدي السوء ورسوله في يوم لا تظلم فيه نفس شيئا وان كان في القول باعتبار قلة كية وخفة كية مثقال حبة من جرجر دل او اصغر منها في ميزان العلم والامتنان كما اخبر السوء عز وجل بهذا حيث قال ونضع الموازين القسط ليوم القيمة فلا تظلم نفس شيئا وان كان مثقال حبة من خردل اتينا بها وكفى بنا حاسبين

### وارد در بیان هدایت و ضلالت

هدایت و اضلال از صفات اضافیه حق تعالی است که متعلق باضافات مهتدین و ضالین است و اهل هندی و ضلالت که درینندگان ظاهر می شود دخل آن هدایت و اضلال است و این بدان اضافی که انبیا و اولیا باشند و این مضلان مجازی که نفس و شیطان بودند نظایر آدمی حقیقی و مضل حقیقی اند جل جلاله و عم نواله قال علیه السلام بعثت داعیا و مبلغا و یس الی من الهدی شی و خلق ابلیس مزینا و یس الیه من الضلالة شی و چون در اصل درین صفات مذکوره تقابل است در افراد و نظایر آن نیز مقابله و خلاف بیان آمده و ابلیس رجیم مقابل آدم صافی الله علی نبینا و علیه السلام برپا گشته و نفس هر بنی آدم بدشمنی او قائم گردیده و از معاوانان انبیا و اولیا علیه السلام ملائکه و عقول و ارواح اند و محسوب در ضمن فوج و لشکر این برگزیدگان و از نگاران شیطان و ابلیس نفوذ با الله منه طبیعت و نفس و هواست و محسوب در شمار لشکر و فوج این دیو رجیم و هنگام جنگ جبرل این افواج و عساکر در میدان ارض نوع انسانی و معرکه زمین اجساد بنی آدم در ملک ناسوت و عالم شهادت تا تمام قیامت باقی است و در بعض بلاد و قلوب تصرف لشکر و فوج اهل هدایت است و بعضا ظنه حاکم آن عبادی یس لک علیهم سلطان این چنین بلاد و از شر معاندان مامون و محفوظ مطلق اند و هر آن از عالم غیب مدد و جهنم ترو با نالی آن میرسد و در حصار اسلام شیطان آبادان و شادان اند و هم عباد الله الذین اصطفیهم بالا صطفی الخا ص الله شیخص بر حمت من یشاء و در بعض قریات صدور تصرف لشکر و فوج اهل ضلالت است و با حاطه علیهم دائره السوء و گرفتار در هرگز از تیه ضلالت اهل آن بر نمی آیند و هر لحظه در پرانگندگی دیدیم فی طغیانهم میبهن پریشان و سرگردان می مانند و هم المنافقون الا خبثون و الکافرون الضالون الذین لن یغفر الله لهم ابدا و در بعض اکنه بواطن بعض اشخاص که گویا جانی انتقامی سرحد جانین است بعض اوقات گذار لشکر هدایت می شود و الوار خیر و برکت ظهور می نماید و بعض اوقات گزار فوج ضلالت می گردد و آثار شر و ظلمت بر زمی کند و هذا حال عامه المؤمنین پس ساکنان این مقام که سالکان فی سبیل الله اند سنجید از شر معاندان و اندامی دشمنان نمی باشند ایشان را هر زمان خبردار باید بود و هر ساعت توسل با فوج هدایت قوی باید کرد و قبل از آمد افواج ضلالت حتی المقدور در قلعه علی بغریمت باید گریخت و مال متاع تقوی و اطمینان قلبی خود بحصار ایمان مستحکم و اعتقاد جازم باید بدو و شتاب پابرجا بفرموده الی الله شده و حصن حصین صبر و استقامت افتاد کرده در بلادین اخلاص و محبت کرم و خلد کان امناس جگر گرفته و دشمنی فی مقعد صدق عند ملک مقتدر رفته باید آسود و پیوسته مشغول عبادات و ریاضات و مجاہدات و مراقبات و تسبیحات باید بود و اگر ناگاه در انتهای راه افواج گمراه نرزد نماید در آن حال

با استقلال ربنا افزع علينا صبرا و ثبت اقدامنا و انصرنا على القوم الكافرين همان جا عثمان اسپ مدر که گفته در میدان فکر و تا مل قائم  
مانده تیر نسبت حضور و شهود را بدست ایقان نفسی گرفته کمان خضوع و خشوع را بقبضه عجز و نیاز و آورده سوفا ذکر قلبی را بچله گوشه نشینی  
آشنا ساخته کمان مذکور را بکشش جذبه قلبی در آورده کلمه لا اله الا الله خوانده کند لا حول و لا قوة الا بالله داده بطرف و شمنان باید پرفت  
کردن شاد الله تعالی این چنین حال ضعیف هم بران دشمن قوی غالب خواهد آمد و این جماعه اشغال و اعمال قلیل نیز بران گروه بهر لعب  
کثیر غلبه خواهد نمود کم من فته قلیله غلبت فته کثیره باذن الله و الله مع الصابرين

عن عبید بن عمیر قال ان ابليس قال یارب اخر جنتی من الجنة من اجل آدم و انی لا استطیع الا بسططک قال فانک مسلط قال یارب  
زدنی قال لا یولد له ولد الا ولدک مثله قال یارب زدنی قال صدورهم ساکن لکم و تجرون مجری الدم قال یارب زدنی قال اجلب  
علیهم یحلیک و شاکم فی الاسوال و الاولاد و عدیم و ما بعدهم الشیطان الا عذرا قال آدم علیه السلام یارب قد سلطت علی و  
انی لا امتنع منه الا بک قال لا یولد لک ولد الا و کلت به من یحفظ من قرنا السوا قال یارب زدنی قال فان الحسنة عشر او زید و  
السیئة واحدة او محو قال یارب زدنی قال باب التوبة مفتوح ما کان الروح فی المجد قال یارب زدنی قال یا عبادى الذین اسرفوا  
على انفسهم لا تقطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعاً انه هو الغفور الرحیم و بدان امی سامع با خبر و امی ناظر بالبصر که من پیش تو  
کلیات و علامات امور هدایت و ضلالت بیان می نمایم و قواعد شناخت چیزها مرضی و غیر مرضی بحریری آرم تا بران قیاس همه جزئیات  
آن را خود بخود و بتعلیم الهی خواهی دریافت و در تباهی و حیرانی چه سازم و چگونه نخواهی افتادایت المعروف و اجتناب المنکر و النظر ما  
یجب اذ نک ان یقول لک القوم اذا قت من عندهم فانه و انظر الذی تکره ان یقول لک القوم اذا قت من عندهم فاجتنب ابن آدم  
اطع ربک تشمی عاقلاً و لا تعصه فتشی جاهلاً اتق المحارم لکن اعد الناس و ارض باقسم الله لک لکن اغنی الناس و احسن الی جبارک لکن  
مومنناً و احب للناس ما تحب لنفسک لکن مسلماً و لا تکره الضحک فان کثرة الضحک تیسر القلب عن معاذین جیل رضی الله عنه قال اخذ  
بیدی رسول الله صلی الله علیه و علی آله و سلم فشی قلیلاً فقال یا معاذ اوصیک بتقوی الله و صدق الحدیث و وفاء العهد و اداء الامانة  
و ترک الخیانة و رحمة الیتیم و حفظ الجوار و کظم الغیظ و لین الکلام و بذل السلام و لزوم الامام و التفتة فی القرآن و حب الآخرة و الجنب من  
الحساب و قصر الامل و حسن العی و انهاک ان تشتم مسلماً او تصدق کاذباً او تکذب صادقاً او تعصى اما ما عدا و لا ان تفسد فی الارض  
یا معاذ و اکر الله عند کل شیء و حذر و حدث بكل ذنب توتیه اسر بالسر العلانیة بالعلانیة پس باید دانست که اصل کلیه اینست که از هر چه  
توجه نفس ناطقه توالی الله قوی شود و نسبت حضور و شهود و هیچ اطمینان و سرور حاصل شود و شرح صدر و میخترگی قلب میسر گردد و  
طهارت ظاهر و باطن دران دست و هد و حسن معاش و معاد نصیب شود و نیک نامی و نیک انجامی بنظر آید و بر نفس و طبیعت احتمال  
باران گران نماید و در باطن تو جمعیت و نورانیة افزاید و ایمان مستقیم بر رسول علیه السلام و اخبار قیامت و وحدانیة حق تعالی و صفات  
برکمال او و بر جمیع احکام شرعیة و امور دینیة میسر شود و تقویة اعتقاد تو و خدمت مرشد کند و دنیا را و نظر تو سهیل و بی قدر گردد و عالم  
آخرت را یقینی ثابت نماید و حیات چند روزه دنیاوی را و نظر تو بی اعتبار نماید و مرارت موت را در کام ایقان تو شیرین کند و تعلق  
و گرفتاری ماسوی را کم سازد و کرمیت ترا استحکام دهد و توکل و استقامت ترا قائم دارد و اخلاق و اوصاف ترا آراسته کند و اعمال و  
افعال ترا جمیده و پسندیده گرداند و عزت و حرمت ترا رونق بخشد و قدر و منزلت ترا عند الله و عند الناس بافزایش آرد و باعث جمیع



محمدیان پیش تو مد شود و موجب کثرت و افزونی و غلبه اینها گردد و سبب خدمت کتب و ترویج مصنفات اکابر این طریقه شود و موجب  
ایقاعی نشانیهای قبور و مزارهای این بزرگان باشد و باعث فیض رسانی بندگان الهی گردد و حجت بانند و برهان کامل برای اثبات  
معتقدات مرقومه اکابر این خانواده عالییه بود و موجب ادای حقوق باشد بیقین بدانکه عین هدایت است و بی شبهه شب و روز در آن مصروف  
و مشغول باش که دنیا و آخرت ترا یقینی مفید خواهد شد و نجات اخروی از آن بتصدق رسول کریم و رب رحیم نصیب خواهد گردید و تفصیل  
کلیات امور ضلالت مقابل این کلیات امور هدایت است یعنی از هر چه ترا غفلت رونماید و بی توسل و عدم آگاهی بحق سبحانه حاصل آید و بطن  
را مکدر و پریشان کند و ضیق صدر و حدیث نفس و خطرات زیاده کند و ظاهر و باطن ترا ملوث بالوالت و ادوات صوری و معنوی نماید و  
معاش و معاد ترا پراگنده و خراب کند و بدنام و بد انجام سازد و نفس و طبیعت باطبع و بحرص بران میل نماید و در باطن تو پریشانی و ظلمت  
پیدا کند و ایمان ترا بر رسول الله علیه الصلوٰه و السلام ضعیف گرداند و شبهات و ترددات در اخبار قیامت و دیگر امور دینی به بدل اندازد  
و وجود حق تعالی را از منزهات عقلیه بماند و قائل وحدت وجود بطور ملاحظه گرداند و صفات کمالیه حق تعالی را محض اعتبارات علییه  
آرد و منجربنی صفات کند و حقیقه را حده منزهه او را شامل و ساری در صور عالم چون شمول و سران حقیقت کلیه طبیعه در افراد جزئی خود  
بنماید نمود و بالبدن و کلام البلاء و باعث سستی اعتقاد و جناب برتر شود و دنیا را در نظر تو جمیل و عزیز نماید و عالم آخرت را غیر ثابت در  
ذهن تو کند و حیات فانی را پیش تو مغتنم گرداند هر قدر که باشد و احرص الناس علی الحیوة کند و سوت را نزد تو ناگوار تر سازد و هر وقت  
زیاده از حد متغیر از آن دارد و تعلقات و گرفتاری ماسوی را قوی کند و ترا سست و بی همت گرداند و در تو کل و استقامت تو خلل اندازد  
و اخلاق و اوصاف ترا خراب نماید و اعمال و افعال ترا خیر مشروع و ناپسندیده سازد و عزت و حرمت ترا در نظر مردم کم کند و قدر و منزلت  
ترا بزداند و عند الناس بکاهد و باعث تفرقه و گریز جماعه صریحه از نزد تو شود و موجب قنوت و کمی غلبه محمدیان خالص باشد و سبب نابود  
شدن و محو گشتن کتب و تصانیف ایشان بود و مانع تر و بیچ آن شود نمود و بالبدن هذا الوهاب العظیم و سبب تخریب مزارهای مقدس این بزرگان  
افتد یا مانع تر بدین و تعمیر چنین المکنه متبرکه بود و باعث انسداد فیض این طریق گردد و سبب تقویت ایراد بر کلام این برگزیدگان باشد و موجب  
تلف نمودن حقوق شود بیقین بدان که عین ضلالت است و بعذاب دنیوی و اخروی ازین گرفتار خواهی شد و هرگز در زیر شفاعت رسول  
و رحمت حق تعالی خواهی اندک اگر قدری هم از ایمان و اقرار عقاید و رسوخ در دل خواهد بود و آخر کار بهرکت آن از عذاب خواهی برآید که خلود  
در جهنم نصیب کفار محض است و اگر ایمان و اعتقاد و تقوی است و صداقت و رسوخ دلی بقوت داری گو درین امور مذکوره هدایت و ضلالت  
از راه سهو و خطا کاسل و تساهل و ارتکاب و اشتغال واقع شد و امر بران نداشتی ان شاء الله تعالی تو به نصیب خواهی شد و متنبه  
خواهی گشت و مومن خواهی مرد و ایمان بسلامت خواهی برد و خطایا بیکرت محمدیه خالصه معاف خواهند شد که مخرج صادق علیه اسلام  
خود فرموده رفیع عن امی الخطار و النسیان اذا علمت سئیه فاتبها حجت تهجها و اذا علمت سئیه فاصد عنها و توبه السراسر العلانیه  
بالعلانیه و حق تعالی تشفی غاصبان نموده لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعاً و اگر ایمان تو ضعیف است و اعتقاد قوی نداری  
و سوائی محمدیه خالصه بیکر طرق میل خاطر داری و از طرف مرشدان خود خدا نخواسته مخوف شده بدیگر گدایان روانی محمد علیه  
السلام و محمدیان را بتوکاری نیست خواه از فرزندان و اقربا یا بشی خواه از آشنایان و روشناسان و هر چند که علم کسی و عرفان  
رسمی و اخلاق عقلی و عزت ظاهر و اعتبار عرفی و جمیع دنیوی و طهارت بدنی و تقوای زاهدانه و درس عالمانه خواهی داشت هیچ

بکار نخواهد آمد و همه جبط خواهد شد ان الله لا یغفر ان یشترک به و یغفر ما دونه ذلک لمن یشاء و من یشترک بالله فقد ضلّ ضلالتا بعیدا و امید  
قوی از جناب هادی حقیقی جل شانہ در رسول کریم علیہ السلام و مرشد بحق ایدنا الله بصره سره انست که با همه محمدیان خالص چه در دنیا  
و چه در آخره معامله بفضل خواهند کرد و ضلع نخواهند ساخت و همه فرزندان و یاران را برین صراط مستقیم قائم خواهند داشت و او تعالی  
خود حفاظت این کتب و تصانیف خواهد نمود که درین کتابها غیر از تبیین حقائق و دقائق کلام نیست و خود فرموده که ان الله لحافظون پس حفاظت  
این چنین کتب متعلق بخفاظت کتاب الله است حیث از فرزندان و عزیزان که قدر این نعمت عظمای خانه خود ندانسته بدگر اهل کتاب گردیده  
شوند از محمدیه بطرف عیسویت و موسویت رجوع نمایند و قصد وراثت خلافت موروثی خود گذارسته چون پسر نوح با برادرانشینند و از  
سواد اعظم محمدیه خالصه که ایشان از سلاطین این ملک اند و در قریات دیگر و دهقانان گریزند و نوکری عمال و فوجداران را پسندند سیادت  
خود را که ردای فخر ایشان است پاندا از هر شیخ سازند و غیرت اصلی خویش را کم ساخته بی غیرتی نفسی خود را ظاهراً کنند و کبر بای علوی  
خود را گذارسته در دنانت سفلی خود را افتند ای پست فطرتان نصیب ملوک اولوا الغرم یا تخت است یا تخت بر سندان است و در  
نمی آیند و فرش وزارت پسند نمی نمایند شیر را بچه می اند بدهد تو با سدا چه می مانی بگو بدم در ظل حمایت و عاطفه و شفقت  
و رحمة بزرگان خویش باشید و پای طلب را بخارسی جا بجا محراب شید و موافق گفته و نوشته این اکابر عمل نمایند و استداز ارباب  
طیبه ایشان جوید و از باقی ماندگان این خاندان امانات خود را طلب کنید و خلفاء این طریقه را خزینہ داران خود دانسته مال موروثی  
خود را از آن خد نمایند و آب تسلیات در جنانهای که این ورثه بشما عطا فرموده اند بجا آرید و بلا واسطه غیر خود را و لیس آنها دانید کسی  
که ظاهر و باطناً دلبا و ارشاداً در میان شما و آن بزرگان واسطه افتاده و حق تعالی او را واسطه گردانید و ساطه او را قوی دارید که  
زیاده باعث افاضه از آن جنابها خواهد شد و شمار هم همین نسبت اصیل بقدر استعداد نصیب خواهد گشت و همراه همان ذوات عالیات  
محمّد خواهد گردید ان شاء الله تعالی و افسوس از یاران و داخل طریقان که قدر این عطیه کبرای خانوادہ خود ندانسته مانند قوم موسی  
باندک غیبت صوری گوساله پرستی اذواق نفسی و مواجید طبیعی دیگران اختیار کنند و از چشمه فیض محمدیه خالصه برکنار افتاده و سرانجام  
امواج سراب دیگران تباہ شوند و آخر کار بعدتگ دوی بسیار شنه لب بمیرند و تر و تازگی هر چشمه خود را فراموش کنند و جام بلایی  
پراگندگی دلی نوش کنند و هم مشربی به یهود و نصاری پیدا کنند و از محمد و محمدیان جدا افتند و ما محمد الارسل قد خلت من قبله الرسل افان  
مات او قتل القلیم علی اعقابکم پیش ازین هم رسم یاری بوده است و دوستی را پانڈاری بوده است پس همه وقت مراقب طلب و  
محاسب اوقات و اعمال و اقوال و محافظ احوال خود بوده طلب مدد از ارواح طیبه پیران خود نموده متوجه الی الله باید بود و هدایت الهی دانسته  
رسالت پناهی علیہ السلام مدام قائم و برقرار است البته ترقیات برکت این طریق و مین مطالعه این کتب نصیب خواهد گردید که حق تعالی  
بعنایت بی غایت خویش درین کتابها چنان قوت ارشاد و تربیت و ودیعت فرموده است که هر که بر سنج و صداقت قلبی خوب نمید  
خواهد خواند و قصد عمل موافق نوشته خواهد کرد اما او از جناب الهی با و خواهد رسید و ترقیات نصیب خواهد گردید و برکت مطالعه  
چون برکت صحبت شامل حال او خواهد شد و مستثنی از جمیع صحیبتها خواهد گردانید و نسبت مع الله حاصل خواهد گشت و باب معرفت بر  
قلب او خواهد کشود و او ضلع و اطوار او درست خواهد شد و اخلاق او اوصاف او آراسته خواهد گشت و یافت و فهمید او صحیح خواهد گردید  
و اضطراب و حیرت او بر طرف خواهد شد و جمعیت و اطمینان رد خواهد نمود و ایمان و اسلام قوی خواهد گشت و اعتقاد و محبت یاد خواهد

و آداب شرعیة بخوبی ادا خواهد شد و خوب خواهد زیست و خوب خواهد مرد و دنیا و آخرت او همه خوب خواهد شد بنا بر این که فی الدنیا حسنة  
 و فی الآخرة حسنة و قضا عذاب النار و هر که از هم طریقان از شما ناقص باشد از فیض رسائی را دریغ ندرید و هر که از شما کامل بود بلا کلفت از  
 اخذ فیض کنید و اخذ این فیض از همان یک مبدأ فیاض دانید و نفسانیت و انانیت را داخل ندرید و هر که از مرشدان و دکان عارف و عالم و گاه  
 و بر سر راه بود و او را بی شبهه بجای مرشد تصور کرده همان آداب حضور بجا آرید و هر که غافل و جاهل و ناواقف از طریق خود بود و اکرام او بوجب  
 الطالحون نمی نمایند و حتی الوسع به پند و نصیحت با او ب و پنهان پیش آیند و علم آموزید و فیض باطن به نیت خدمت مرشد رسانید و در آداب  
 قصور نکنید گویا این درشته او شما حواله کرده اند و شما پیش از امانت رسان نیستند مالک اوست شما خازن و هر که از ایشان چنان مساعدت کند  
 شود که معاذ الله منکر بزرگان خود بود و یا از طریق محمیه برآمده و در طریق دیگر داخل شود و به نیت اخذ فیض باطنی پیش دیگران برود همه بیاداران  
 و یاران از صحبت او کناره گیرند که او از مائیت آلی من سلک علی طایقی و اگر اخذ فیض علم ظاهری مثل صرف و نحو و غیره از دیگران هم نماید مضائقه  
 ندارد و در میان خدا و رسول بار او فیض نسبت مع الله و ای بزرگان خود و دیگری را شریک نگرداند و اگر چنین فرزند صادق الاعتقاد بی نسبت هم  
 ازین عالم رفت مائیت نسبت مرشد خود نسبت باطن خود را با و عطا خواهیم کرد ان شاء الله تعالی و اگر با نسبت خواهد بود این نسبت علاوه آن خواهد  
 شد پس بموجب سنت رسول خود علیه السلام بشما می گویم که از کرم الله فی کتابی و اهل بیته فخذوا الکتاب بقوة و اذکروا انیة فکلکم متقون و السلام  
 علیه من اجرا الامودة فی القربة و بدانید که خوبی برادران و فرزندان آنست که کلا اصحاب گردند و مطلق پندار برادری و فرزندی ایشان نمایند  
 و سوا می روخ و عقیدت و تبحر و اطاعت و خدمت و محبت در اینها نبود و با کل از توهمات همسری اخوت و ناز و فرزندیت پاک شوند هیچ گاه  
 سهولت و تسکین و غفلت و تعطل سنگ اهل ایشان نگردد و تخیل و خیال و توهم بجا نمی آید و شوق اینها را سر نماند و اطفا می شعله طلب نکند و میوه  
 از اشکال نفسی نگرداند و بر زمین و درون همتی انگذده بر ستر تنفیع اوقات نفلطند و انکاهی دستگیری بزرگان پای سلوک ایشان را شکست ندهند  
 نحوه صاحب زادگی برادر خود نکشد و هوای مخدوم زادگی در دماغ پیچیده کم التفات بسوی یاران قدیمی و دوستان صمیمی ننماید و گمان بچهارگی  
 خود و نالافتی خویش از تحصیل علم و توفیق عمل باز ندارد و حتی الوسع مصروف در تکمیل نفس خود و تربیت فرزندان و یاران باشد و تا مقدور رسا  
 و تقویة دین و ترویج طریق تدریس کتب و تعلیم سلوک بودند و با هم دیگر به خلاف و به نفاق و با محبت و با اتفاق معیشت نمایند و کلا اعضا شخص  
 واحد فراموش برادران یکسوی متصرف در بدن گشته خیر خواهد یکدیگر بوده سلامت و عافیت همه اجویند و تمام عمر خود بر همین حالت قائم مانده  
 و در آخر هم بر همین صراط مستقیم بروند و داخل در جنة شوند ان شاء الله تعالی بمصدق خاتم النبیین و شفیع المحمدرین صلوات الله علیه و علی آله و  
 اصحابه اجمعین و خوبی یاران و دوستان آنست که کلا آلا شوند و اصلاح خیال بجا بیاورند و ایمانی و ایشان نمایند و غیر از ارادت و صدقت  
 و پیرای و تبحر و خدمت و الفت در اینها نبود و از توهمات غیبت و دوری پاک شوند و هیچ وقت تداوم و تغافل و تساهل و تکاسل حجاب  
 ایشان نگردد و تخیلات جدا ماندن و غائب از نظر بودن فتور در نسبت حضور نمینازد و پروا غیبت بر روی اینها نیفتند و غافل از طرف  
 محافظت حال خود نمانند و در پناه ضلالت انداخته در آب افشوده شوقی غوطه ندرند و اعتماد بر غایت مرشدان را به باب سعی و جهد  
 ننمایند و تکبر مقبولی پیران با مرشدان و دکان بے فزاید و دیدند و رزق در گوشش طلب علم و عمل بپایه هست نگرداند و حتی الوسع در تبحر  
 اخلاق خویش و خیر خواهی صاحبان دکان و یکسوی متصرف و او ان ایشان بلا عیب جوئی و خلاف مصروف بودند و با هم دیگر صادق و نفاق  
 و دوستدار و با اتفاق بودند و تقویة دین و ترویج طریق تدریس کتب و تعلیم سلوک چون فرزندان نمایند و تمام زندگی خود را در همین امر

صرف کرده تمام در همین کار شوند و داخل در بهشت گردان شاد اند العزیز متصدق حضرت خیر المرسلین و شفیع المحرمین الخالصین صلوات الله وسلامه علیه و علی آله و اصحابه اجمعین بالجله دنیا جای فانی است و دل بستن بآن نادانی و آرام و راحت این عالم جز است و نقت است و عبرت و خبرت هر قدر که باشد نعمت و غنیمت شادی و غم این جهان بے اعتبار است و اختیار این همه امور بدست قادر مختار هر که ابر طرفه که خواهد راه نماید و بر هر که هر چه ازین امور خواهد کشاید و در شت کثرت انداختن نیز کار خدای اوست و بجهت وحدت اشنا ساختن هم از پرده کشائی او هر کس را هر جا رسائی از دست و هر راه مسلوک بر نهائی او هر موجود را در قید اعتبارات او انداخته و هر مخلوق را مقید بخود می او ساخته رباعی اگر گشته عیشیم و اگر غم زده ایم از دولت او در و باین عویده ایم زمین پیش نداشتیم کاری با خویش از راه نمایش خود آمده ایم و مراد از لفظ کشته عیش مصروف و عیش و دل داده بعیش است و از کلمه غم زده همین اند و بکین و غمناک شده که متعارف است و لطف مناسبت الفاظ زدن و کشتن و مقابله عیش و غم ظاهر است و منظور از لفظ دولت که مضاف است بطرف کلمه او کمالات وجودی و از کلمه او که مضاف الیه دولت است مرتبه وجود و هم لفظ دولت بمعنی سبب در محاوره فارسی مستعمل است چنانچه میگویند فلانی بدولت فلانی چنین آرام یافت یا چنان رنج کشید یعنی بسبب فلانی چنین آرام یافت یا چنان رنج کشید و حرف مذکور که امی باشد از لفظ تخلص که منادی است مخدوف است و مقصود از کلمه عویده اختلافات مقتضیات روحیه و نفسیه و طبیعی که با هم دیگر تضاد و تخالف دارند که در نفع یکی ضرر دیگر است و این جنگ جهاد اکبر تازندگی است همه را در پیش است و ملحوظ از کلمه زمین پیش زمانه قبل از تعلق گرفتن نفس مجرد دست بآبدن عنضری و مراد از لفظ کار خویش نداشتن چرخ از ادراک هستی خود بودن و امتیاز کدائی بهم رسانیدن و منظور از کلمه راهنمایی علم و شعور دادن و ضمیر شین که مضاف الیه راهنمایی است راجع بطرف همان مرتبه وجود است و مقصود از لفظ بخود آمدن معاملات نیک و بد خود فهمیدن و صلاح و فساد خود دریافتن و امتیاز تشخص خود و ماعدا می خود پیدا کردن است حال آنکه اگر مصروف و عیش و دل داده با مور تعیش هستیم یعنی عمر گران مایه را در مشتهیات طبیعی و نفسانی صرف می سازیم یا اندوختن و غمناک از وجود مکروبات نفسیه و طبیعی ایم و نقد زندگی در گرفتاری اعتباری می یابیم در اصل بسبب ظهور کمالات وجودی حضرت وجود در جنگ افتاده ایم و باب تنازع روح و طبیعت کشاده و الا قبل از تعلق گرفتن نفس ناطقه بآبدن عنضری ما روح صرفه مفصل خبر از هستی خویش و امتیاز وجود کدائی خود و غیر خود هرگز نبود و چون ملائکه در مرتبه و ما نا الاله مقام معلوم بودیم و بموجب لا یعصون الله امر هم و یفعلون ما یأمرون بلا امتیاز عمل می نمودیم و جواب قالوا بلی موافق سوال است بر یکم بر وزنزل دادیم و زبان حال در جواب بر نهج سوال کشادیم و اکنون که این علم و شعور امتیازات متکثره پیدا کرده ایم و بیلا معاملات نیک و بد مبتلا شده ایم و گرفتار در یافتن صلاح و فساد خود گشته امتیاز تشخص خود و ماعدا می خود بهم رسانیده ایم بسبب راهنمایی جمیع حضرت وجود است که انسان منظر جمیع کمالات وجودی و جامع همه شیوانات اوست من پیدی الله فلا مضل له اسم مرتبه جامع جمیع صفات و مستجمع جمیع کمالات است بخلاف دیگر اسماء که دلالت بر یک یک صفت خاص می نمایند مثلاً سمیع دال بر همین یک صفت سمع است و بصیر بر صفت بصیر و مرید بر صفت اراده و قدیر بر صفت قدرت و علیم بر صفت علم و حی بر صفت حیات و علی هذا القیاس هر یک اسم دال بر مدلول خاص خود است و اسم الله دال بر مرتبه ایست که مستجمع این همه صفات است و مراد از این ذاتی است که متصف باین همه صفات است بخلاف آن اسماء دیگر که مراد از آن هر یک ذات متصف بهمان یک صفت خاص است پس کسی را که الله هدایت کرده است یعنی

برهنائی منظره جمیع کمالات فرموده و منظر جلایا ساخته نیست برای او که آیه کنند که ازین جامعیتش باز دارد و از مسند خلافتش  
 فرود آرد و آن بدی است و الهی هدایت را و معنی است یکی ارأته طریق دوم ایصال بمطلوب ارأته طریق عبارت از نمودن راه است  
 به نادانان و بیان حقائق و معارف پیش ایشان تا از بی راهی براه آیند و از خطا بازمانده بسوی صواب گرانند و این هدایت مجازی است  
 و ایصال بمطلوب عبارت از رسانیدن بمقصود است و واصل گردانیدن بآن و این هدایت حقیقه است اما بعینه اول عام است که عرفا  
 را بر اسی همین کار بجا آورده اند و مادی خلقی گردانیده اند که مدام برهنائی گرانان مصروف اند و همیشه بیان امور حقه پیش بندهگان  
 خدای نمایند تا باشد که از تیره ضلالت برآیند و بجانب سعادت گرانند و منظر اتم این هدایت حضرات انبیا اند علیهم الصلوٰه و السلام که  
 بالا صلاصه صاحبان این منصب اند و مبعوث برای همین کار شده اند و به تبعیت ایشان خلفا مقتدی و ائمّه پری و اولیای باصفاء و علماء و  
 و حکما و مومنین و عظاما و با یقین و صلحا و مسلمین اند که بقدر منصب مرتبه و درجه و پایه و رتبه و حوصله و لیاقت خود حکم و امر و اخبار و اعلام و تعلیم  
 و تفهیم و نصیحت بعوام الناس می نمایند و اصطلاح احوال ایشان می فرمایند و ارأته طریق موصول بمطلوب می کنند و چون که انتساب همه  
 افعال فی الواقع بهمان فاعل حقیقه است این معنی اول هدایت که عام است نیز فی الحقیقت بالعموم منسوب باوست تمت هدایت و تمت  
 ارأته که ایصال باین معنی مطلوب می نماید و ارأته این ارأته می فرماید و اما معنی ثانی از هدایت ای ایصال بمطلوب که خاص است صریح بخصوص  
 مخصوص بحق است سبحانه و تعالی و چونکه ظهور هر امر بوسیله مظاهر نقدیر الهی است مظاهر هدایت مطلقه الهیه محسوب در علل ایصال  
 و وسائل و وسائل و ضللی اند و بهانه برای اصطفا و قبول اما در اصل او تعالی نظر بوجدانیه ذات در همه افعال و صفات نیز وحده  
 لا شریک له است مادی حقیقی اوست و بس و شریک هدایتش نیست هیچکس پس این مظاهر هدایت که ارأته طریق می فرمایند و بیان راه  
 هدای می نمایند پیش از مشاطگی نمی کنند قبول نسبت و ایجاب و وصل اختیار معشوق است مشاطه بردل کسی از طرفین مختار نیست همین قدر  
 هست که سخنان جانبین ظاهر می سازد یعنی حسن و خوبی مطلوب پیش طالب بیان می کند و هم حال طالب بمطلوب التماس می نماید  
 و دعای کند که سعی او مشکور شود و خانه همه آبا و اجداد بود و اکثر عادات و امور بر همین رسم جاریست که چون بکثرت سوال و جواب مشاطه  
 را می شنوند و او را در میان می افکنند علامت قبول نسبت می باشد و آخر قبول می فرمایند و همچنین در دل کسی که میل و رغبت صحبت اختیار  
 و محبت و ارادت این بزرگواران می افکنند و کلام این برگزیدگان بطیب خاطر و خلوص قلب می شنوند و با اعتقاد تام متاثر می گردانند  
 علامت آنست که او را قبول فرموده اند و نسبت مع المعبود خواهد شد هم قوم لایشفه جلیسهم و اگر این کیفیت در باطن کسی یافته نشود و  
 به وقت خارشبهه و انکار در قلب خلد و دل بطرف چنین صحبتها میل نکند و متغذ باشد لغو ذباله منه علامت محرومی و در دست  
 که جواب صاف است سوال اگر گویی این همه که گفتی راست و درست است اما بچه طور امتیاز کرده شود که فلان مشاطه صادق است  
 و راهی بمطلوب دارد و فلان کاذب و سخنان بے اصل بیان می آرد که بسیار مشاطه پیچکان برای گری باز خود همین قیام عمل  
 می نمایند و به بهانه پیغام و سلام خود بر می کنند و حال ایشان همین بسر بردن اوقات خودست و پس نسبت چیست و مطلوب چیست  
 جواب الحق که بسا ابلیس آدم روی باشد و تبلیغ خویش اکثر بندکان را خراب می سازد اما علامت صداقت مشاطه آنست  
 که سوال و جواب او مربوط باشد بوسیله او هر روز و هر روز معطر روز افزون شود و راه رسل و رسائل و تحفه و تحائف کشاید و معامله  
 رسم و رسوم بیان آید پس ان شاء الله تعالی یقین است که بروقت معین شاد می هم خواهد شد و وصل بلا فصل رو خواهد نمود



و اگر سوال و جواب نامعقول می نماید و گاهی نتیجه گفته را و بظهور نمی آید و کسی از آن جانب نمی پرسد معلوم شد که کاذب است و غامید هر چه چنین کلام عارفی که مطابق معقول و منقول شنیده شود و مربوط باشد و تغییر کیفیت نیک از صحبت او در خود بیافت آید و برکت آگاهی و اطمینان و تسکین و حضور او معلوم گردد و راه علم و معرفت گشاید و حالات و کیفیات خوش بیان آید در خدمت او اعتقاد بهم باید رسانید و باید دانست که البته از مطلع همین شخص خوشید و حول الی الله طالع خواهد فرمود و نه از قرب و معیت تجلی خواهد نمود و اگر چنین صحبت یافت نشد از قصور قسمت و طالع خود باید فهمید لیکن انکار وجود شریف این بزرگواران نباید کرد که هیچ وقت زمانه از کمالان خالی نمی باشد هر روز شاهدیها در خانه مردم می شود و مشاطگان انعام میگردان می یابند چه شد اگر توانا که خدا مانندی و مراد از کلمه انعام مشاطگان اینجار حجت و برکت و غایت الهی است که بحال کمالان حجت ارشاد همه وقت شامل می باشد و اگر کسی از نا فهمان سوال کند که این الفاظ وصل و شادی و مشاطه نامایم جناب مقدس الهی و نامناسب حضرات اکابر دین است گوئیم که الفاظ وصل و عاشق و معشوق و کیفیت سرور و شادی بسیار شائع در کلام بزرگان است و وسیله شدن عرفا را تعبیر مشاطگی کردن نیز امریست بلا محذور که مثلاً برای تفهیم گفته شده مع بنا در خبریم کلمه عروس و آن گفته و حدیث شریف نم کنوم العروس مشهور خواص و عوام است مطلب ادرباب و از غصه برودت متاب کاری که با حوا خواهد نمود اندر الحمد که توفیق بیان آن بهم با حسن و جوه غایت فرموده اند و این معتقد ساختن و اعتقاد در دل دیگری انگیزان با ضعیف است کسی از بندگان نیست و نبوده و نخواهد بود که آنک لا تهدی من اجبت و لکن الله یهدی من یشاء گفته اند که این آیه دال بر معنی ایصال الی المطلوب است چنانچه آیه و اما شود فهدینا هم فاستجوا لعلی الهدی دال بر معنی ارادت طریق و این تعبیر از ضعیف است بعضی کرده که نابینائی را بر رهنمائی و دست داشتن و تراحق پنداشتن و بطلب رسیدن و گمراه گردیدن اما در آیه مذکوره که آنک لا تهدی باشد لطیفه ایست که حق سبحانه و تعالی خود علیه السلام می فرماید تحقیق تو هدایت نمی کنی کسی را که می خواهی و لکن الله تعالی هدایت می نماید کسی را که اراده می کند و از این هدایت الی الرسول است نه هدایت الی الله چه اصل هدایت که ایمان است آن را و جزو است یکی گردیده شدن بحق تعالی و مقرر شدن بوجه انبیا و سبب دوم گردیده شدن بر رسول او و لب کشیدن با قرار حقیقه رسالت او علیه السلام که مستفاد کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله همین است پس چنانچه معرفت صحیح حاصل کردن در راه بحق سبحانه پیدا نمودن بی رهنمائی رسول علیه السلام معبر نمی شود و در رسول علیه السلام همه وقت تبلیغ رسالات حق بردمان می فرماید و بابت وصل الی الله می کشاید همچنین اعتقاد بر حقیقه رسول پیدا کردن و توسل با او گرفتن بی غایت حق تعالی حاصل نمی گردد و الله تعالی علیه السلام و او سبحانه هر وقت هر گاهی خواهد بنوازش تبعیت و اطاعت رسول خود می نواز د پس رسول علیه السلام چنانچه در ظاهر با دس الی الله است همچنین حق تعالی و رابطین مادی الی الرسول است و رسول راه خدا بردمان می آموزد که منظر هدایت الهی است و حق تعالی توفیق تبعیت رسول خود و غایت می فرماید و بالله التوفیق پس حاصل کردیم آن شد که آنک لا تهدی احد الی تفک با قرار حقیق و لکن الله یهدی من یشاء من عباده الیک تصدیق رسالتک و یجعله من المومنین فکما ان الرسول یشهد باو هیته تعالی و یقول اشهد ان لا اله الا الله یهدی الی سببانه یشهد به رسالتک ما قال و الله یشهد انک رسول الله و قال محمد رسول الله و الدین معه اشد اعلی الکفار رجاء بیستم و آن فکر و اسعفت النظر فوجدت تعالی علی کل شیء شهید او علمت انه سبحانه یدی الی الله شایع الی الوجود و اصل الحق تعالی

بجواب مقتضایها و سؤل بقدر ادبها المطلوبها چه مطلوب برشی وجودی است و ایصال آن مطلوب جز از حضرت وجود نماید که موجود همه حقائق اوست تا که  
 شمس و جوب بر عیان مگر تا بدو از ذرات کونیه پیدا نگردد و در معنی ثانی لفظ هدایت که ایصال بمطلوب باشد کلمه مطلوب را همه جا بلا تخصیص عام و مطلق  
 می نویسند و کسی تصریح باین معنی نکرده که آن مطلوب چیست و کیست زیرا که در معقولات منظور فقط بیان معانی کلیه است نه تعیین افراد جزئی  
 پس تعریف هدایت ایصال الی شئی الی شئی المطلوب کرده اند کاری به تعیین ذوات و این تشخیص افراد هستند و تعیین امر هستند البتة ندارند هر که باشد  
 و هر چه بود اما چون مطلوب حقیقه حق تعالی است پس مراد ایصال بحق است و این جا توضیح اقسام مطلوب نوشته می شود و مطلوب برشی بیان کرد  
 می آید باید دانست که مطلوب بر دو قسم است یکی مطلوب ذاتی و یکی مطلوب اضافی و ذاتی هم بر دو قسم است و جوبی و اضافی هم بر دو قسم است  
 و اخلی و خارجی ذاتی آنکه شئی بی آن موجود نشود یعنی وجود و اضافی آنکه شئی بی آن تام و کامل نباشد یعنی کمالات وجودیه و جوبی آنکه تقدم آن بر همه  
 اشیا واجب باشد و همه اشیا در ذوات خود بآن محتاج بودند یعنی وجود مطلق من حیث هو بود که عین ماهیته واجب تعالی است و امکانی آنکه بالفعل  
 اشیا بآن کیف باشند یعنی وجود مقید که معنی کون و حصول است و همه اشیا را حاصل و داخلی آنکه در شخص شئی دخل دارد چون دست و پا و  
 دیگر اعضا که آلات ظهور کمالات اند و این را داخلی می توان گفت و دیگر آنکه متعلق بقوام شخص شئی باشد چون سسته ضروری و غیر ضروری  
 و لوازم بشریه و این را داخلی مقوم توان شد و خارجی آنکه منسوب بشخص بود و مضاف بآن گردد خواه به نسب قریبه خواه باضافات بعیده پس  
 این مطلوب خارجی نیز بر دو قسم است قریب و بعید قریب آنچه تعلق خاص بآن شئی داشته باشد و طلب قوی بآن جمع گردد و تفاوت مراتب  
 قرب و اقربیت بسیار است چون مخصوصان به شخص و مظلومان و مرغوبان و محبوبان هر کس و بعید آنچه تعلق عام بآن داشته باشد و طلب  
 ضعیف بآن شریک گردد و فرق مدارج بعد و ابعدیته بی شمار است چون اکثر موجودات عالم و ایصال باین همه مطلوبات کار خداوند تعالی است  
 و پس زیرا که وجود است که همه موجودات را بوجود می آورد و ربنا الذی اعطی کل شئی خلقه ثم بهی ربنا یعنی پرورش کننده است و آن مرتبه رحمت الهیه  
 باقی حقیقه است علم احسان پس مرتبه ای که ظل مرتبه بقا ذاتیه است اول عطا خلقت بر بوبان خود می فرماید یعنی ماهیات را کشف بوجود می سازد  
 بعد از آن ایصال آنها بمراتب مطلوبه اضافه مذکوره می نماید اوست که همه را بصراط مستقیم بستی می کشد و هر آن از او بهر شئی فیض وجود می  
 میرسد و ما من و ابته الا هو اخذنا صیبهنا ان ربی علی صراط مستقیم و اب عبارت از مایه علی الارض است و ما صیبه پیشانی را می گویند پس این نیست  
 هیچ یکی از زندگان بلرض مرتبه ای که نه او را حضرت واجب به پیشانی او که حیثیت و جوب بالغیر است گرفته وجودی آورد تحقیق رب من به راه  
 راست و استوار است و هر موجود بوجود او پا ندارد پس ارائه طریق نمودن اشیا است علی باهی علیه چنانچه آن سرور علیه الصلوة و السلام  
 فرموده اللهم ارحنا حقائق الاشیا کما هی و ایصال بمطلوب تصبیغ الاشیا به صبغ الوجود و کما قال علیه من الصلوات المنها و من النجیات  
 اکملها اللهم احسن خلقی فحسن خلقی و باید که ضلالت را نیز بر قیاس هدایت و معنی باشد هر چند این نکته تازه است که تا حال کسی بآن متکلم  
 نگردیده اما اگر انصاف نماید بسیار موجه و معقول است یعنی چون در هدایت و ضلالت مقابله و خدیفه است مقابل و معنی هدایت و هدایت  
 ضلالت هم بیان کرد و شود تا مقابل تمام اندکی نمودن راه و معنی گشتن حقیقت و آن همه ضلالتین مضلین را حاصل است مقابل بدایت  
 یعنی ارائه طریق و اینست که کلمات حقیقت که کار همه عرفا است و دیگر باز ماندن از مطلوب مقابل هدایت یعنی ایصال الی المطلوب  
 که مختص بحق است سبحانه و این ضلالت که از داشتن و باز ماندن از مطلوب باشد یعنی سلب الوجود شدن نیز متعلق با ضلالت خاص  
 اوست جل جلاله فیصل من یشار و یهدی من یشار باید دانست که هدایت معنی متودی است و معنی لازم از باب افتعال که استدا است

می آید و ضلالت معنی لازم است و متعدی آن از باب افعال که ضلالت است می آید پس در اصل مقابله هدایت با ضلالت است و مقابله است با ضلالت است اما در متن که بر قیاس هدایت و حیثیت ضلالت بیان نموده شد بطحا عرف است که مقابله هدایت و ضلالت در گفتن مشهور و شائع است و الحقی که این هر دو حیثیت ضلالت که مذکور شد مقابل هر دو معنی هدایت یافت می شود اما باز ماندن از مطلوب که معنی ثانوی با اختیار ممکنات نباشد چه مطلوب بشری بالذات وجود آن شیئی است و در وجود دنیا و رد و بوجود نیامدن با اختیار کسی نبود و این امر هم از مقتضیات حقایق ممکنه نیست چنانچه متلبس الوجود گشتن و موجود ساختن نیز در اختیار کسی نیست و این معنی از لوازم ماهیات امکانیه نه ایجاد و اعدام هر موجود و ابقاء و فنا هر مخلوق مختص بقدرت کامله اوست جل سلطان ممکن پیچیده بذات خود هیچ از وجود و عدم نمیخواهد که ممکن مسلوب الضرورة از طرفین است و بذاته بی اختیار در جانین حضرت وجود مطلق است که گاه اینها را در ضمن مرتبه بشرط انشی خویش گرفته است تمامی ساز و بصورت کذا و کذا ظاهر می گردد و قابل اشارت بود و هذامی کند و گاهی در پرتو ششعنان مرتبه بشرط کلا خود کم ساخته تا پیدای نماید و از انظار مخفی می فراید و لاتی تغییر یس و لامی ساز و داین هر دو وجود و عدم که در ممکنات ظاهر می شود و محیز هست نامی و ناپیدای است اعتباری است نه حقیقه وجود حقیقه وجود است و عدم حقیقه عدم و این موجودیه اعتباریه و معدومیه اضافیه ظلال مراتب بشرطی و بشرط لاشی وجودی است که در رنگ وجود و عدم ظاهر می گردد و او سبحانه هر کرامی خواهد از حقایق ممکنه هدایت بطرف وجود کذا می کند و بخبرجه من ظلمات العدم الی نور الوجود و لا ان یجعله الوجود و هر کرامی خواهد از وجود کذا می باز میدارد و لا ان یجعل الوجود عدما پس این ضلالت هم مثل هدایت بعضی ایصال بمطلوب مختص بحضرت اوست جل بر مانه لا نادى الا هو و لا مضل الا هو و من یضله فلا نادى له اینجا ضمیر فاعل راجع بطرف اسم العدم است و تاویل این آیه نیز مقابل تاویل آیه مذکوره من یددی الله فلا مضل له است که بالا گذر عرض کردیم هدایت و ضلالت نیز رنگ عرفانی اوست یعنی منظر اساسا متقابل است که اسم نادى و مضل باشد و از کلیه عرفانی مراد تغییر اضافیه و دورنگی تقابل اسمائیه است که باعث زیبایی و ظهور مرتبه جامعه الهیه است و نمود کثرت شعبه یکتائی او که ذکر اعداد هم باعث ظهور کثرت وجود واحدی باشد و نمود کثرت را بلفظ شعبه برای آن تعبیر کرده شد که کثرت در خارج موجود یعنی باشد و خارج موجود واحدات اند بلکه واحد که مفهوم وحدت هم معنی تکثری است فافهم انه ادق از تفصیل باجمال در آنچه از کثرت بوحدت میل نا و نظر بر خویش کشاکش راهی مخفی از وحدت نفسیه تو بطرف وحدت ذاتیه حق تعالی است تا محروم از بساط قرب ثنائی و شتاب بمطلوب فائز گردی و خود را هلاک بادی بعد نگردانی و خراب اعتبارات موهوم نشوی و در مرتبه ضلالت ندوی من عرف نفسه فقد عرف ربه پرورش کننده است پس کسی که کیفیت پرورش نمودن نفس خود برای خویش خواهد فهمید آن زمان خواهد دریافت که رب رحیم من از من هم زیاده بطرف پرورش من متوجه است بلکه نفس من بسبب همان منظر تیره ریه اوست که چنین مصروف در پرورش من است پس منم که آئینه دار رب خورشیدم و او هم وقت در پریشم ربانعی عمریست که چون زلف پریشان خودیم به چون غنچه گل سرگرم بیان خودیم به تا جلوه یار جلوه گر شد در ماه آئینه صفت همیشه حیران خودیم به یکنه از مدتی که سودا در یافت حقیقت در داغ پا پیچیده است مانند زلف خوبان در شوکانی معاملات خود پریشانیم و در همین پریشانی حسن دیگر هم رسانیده ایم و مانند غنچه گل سر تفکر خود دیگر بیان خود شناسی برده ایم و الحیله که از زمانی که جلوه کشف حقیقت در باطن ظهور نموده و او سبحانه تجلی خاص فرموده مانند آئینه حیران در کار و بار خودیم یکنه خود را ساده محض می بینیم و این همه کشف اسرار و قائل و معارف و حقائق که بظهور می آید بسبب توجه خاص و عنایت مختص الهی است که بجل بنده خود مبدول داشته و الله بخیر بر همه متین

## صالحین

بسم الله الرحمن الرحيم ط

الحمد لله الذي هو بالحج حقيق وبالاجابة يلين والصلوة والسلام على رسوله الهادي الى الطريق الوشيق وعلى آله واصحابه اهل التحقيق والتصديق  
 أقال بعد هذا الوار والسابع واستون هو المسمى بغاية التحقيق غاية الامر هو نهاية التحقيق هو احقاق الامر الحق في الواقع وانظار الحكم الثابت  
 في نفس الامر واشتات المسئلة بدليلها واعلام حقيقتها فلما كان الوجود مفتي الموجودات باعتبار رجوع كل من اجل والمعلولات اليه وكان  
 العدم ذاتيا في الكمالات وغاية المحدثات الفانيات سواء كانت حادثة بالذات او بالزمان باعتبار ميلها الى انقضاء الزمان او تغير صورته النوعية  
 او فناء الذي كان ذاتيا فيها فسمى هذا الوار بهذا الاسم لمحاظ بيان تحقيق الوجود والعدم ومرتبتها في نهاية التدقيق وبالله التوفيق

وار و در تقابل وجود و عدم و شرح بعض مطالب كتاب مستطاب حضرت ناله عندليب كه از مصنفات  
 حضرت قبله گاهي است دامت برکاته

منشأ ظهور همه مفهومات و مبداء وجود جمله موجودات همین حیثیت متقابل وجود و عدم است زیرا که چون تصور مایه چیزی کرده می شود  
 بجهت اختیار و نسبت حکمیة از دو جانب آن حقیقت نیز برپای می گردند و وجود و عدم نسبت تقابل خود را که امر معقول محض را بطرف معنی تصدیق  
 جانب خویش می کشند و مقابله صادق آمدن آن موجود و الیس بوجود و دران مایه جلوه می نماید پس اگر ثابت است دران مایه معنی وجود  
 و مسلوب است معنی عدمی ظهور می نماید معنی تصدیق باینکه واجب و واجب الوجود قطعه و کشف الحقیقة الواجبة تعالت و تقدست  
 و اگر ثابت است دران مایه معنی عدمی و مسلوب است معنی وجودی مفهوم می شود معنی تصدیق باینکه آن متعین و هو لازم العدم و اگر ثابت  
 است دران مایه احتمال معنی وجودی و عدمی هر دو ظاهری گردد معنی تصدیق باینکه آن ممکن و الیس در ضرورتی من الوجود و العدم  
 و اگر یافته شود دران مایه وجود بالفعل مع امکان عدم حکم کرده می آید آن موجود ممکن و اگر یافته شود دران مایه عدم  
 بالفعل مع امکان وجود حکم نموده می شود آن معدوم ممکن و علی هذا القیاس ظاهری هر دو وجودی است و مفهوم می  
 شوند جمله مفهومات در ضمن همین تقابل وجود و عدم و جمیع تصدیقات سلطیه داخل در تحت معنی عدم  
 مطلق اند و محسوب در معدومات اعتباریه و تمام تصدیقات استجابیه داخل در تحت معنی وجود مطلق اند و محسوب در وجودات اضافیه و تصور  
 نفس الوجود همین تصدیق نفس الوجود است و تصور و تصدیق متعالی فی هذه المرتبة و تصدیق معنی وجودی بانه موجود داخل در مرتبه  
 بشرط الشیء وجود نیست و تصور نفس العدم همین تصدیق نفس العدم است بلا شکیه آن و تصور و تصدیق بهما متعالی ایضا و تصدیق  
 معنی عدمی بانه معدوم من حیث لطیف مرتبه لایتم وجودی است و بهر نسب و اضافات اعتباریه و تصورات و تصدیقات اضافیه متعلق  
 از یک جانب بجانب دیگر میگردند و از طرفی بطرف دیگر بجهت تقابل وجود و عدم بالعکس محسوب می شوند چنانچه استجاب سلطیه از وجهات  
 می گردد و محسوب در تحت وجودی شود و سلطیه استجاب سلطیه است داخل در تحت عدم و تصدیق ان العدم معدوم من التصورات  
 الوجودیات مع انه الیس من الموجودات و تصور ان الوجود الیس معدوم من التصورات العدمیات مع انه الیس من الموجودات و تصور  
 العدم بانه الیس من التصورات العدمیات مع کون العدم معدوم و تصور الوجود بانه موجود من التصورات الوجودیات مع کون

الوجود موجودا والوجودی مالا یكون السلب جزا من مفهومه سوا کان موجودا ولا والعدمی مایکون السلب جزا من مفهومه سوا کان معدوماً ولا فتلك النسب الإضافات والموجودات والمعدومات كلها اعتبارية وما صارت الموجودات وجودات والمعدومات معدومات وكلها ظهرت وانتازت في مرتبة العلم بحقيقة تقابلها وعدت في المراتب المتفاوتة والمتقابلة باللطافة والكثافة والعلو والسفل وغير ما مع كونها متحدة في مرتبة واحدة من الوجود لان الوجود الذي هو واحد في حد نفسه لم يتكرر بكثرة تلك الحثثيات كما صحت به في الرابعي القاسم من المتن رباعی هر هست و بلند واقف راز هم ست و چون زیر و بم ساز با و از هم ست و این نغمه ظهور از تقابل دارد و هستی و عدم هر دو را از هم ست و مراد از هست و بلند مراتب سافله و عالیة این موجودات اعتباریه هست و از واقف راز هر یک شدن سر بیان اشتراک معنوی حضرت وجود است که فی حد نفسه معنی واحد است و در همه موجودات جلوه گر و تمثیل زیر و بم ساز برای فهمیدن آورده شد یعنی چنانچه صدای زیر و بم با وجودیستی و بلندی آواز هم آوازی باشد بچنین مراتب علویة و سفلیة موجودات با وجود مراتب مختلفه اعتباریة و در مرتبه واحد وجودی جمع اند و کثرت و صورت ست و وحدت فی الحقیقة و منظور از کلمه این نغمه مجموع عالم موجودات ست و مقصود آنکه ظهور مجموع عالم و هر یک فرد آن بسبب تقابل اشیا متقابله است که الاشیا بتبیین با ضدادها و مرتبه هستی و عدم که اصل منشأ ایجاب و سلب همه چیزها ست و مرتبه پر داز هر یک ست یعنی ممتاز از راه اعتبار یکدیگر است چه عدم از تصور وجود مقابل آن مفهوم می شود و الا بذات خود عدم نیست و وجود با اعتبار تصور مفهوم عدم موجود معلوم می گردد و الا بذات وجود وجود است نه موجود پس این موجودیة وجود که مرتبه ظهور است ظاهر بطایفه معدومیة عدم ست و معدومیة عدم که عکس مفهوم موجودیة ست معلوم بتقابل موجودیة وجود و هذا الحكم سار فی کل مراتب المعدومات الاعتبارية والموجودات الإضافية وتظهر وتتميز بالتقابل پس بیان اقسام تقابل کرده می آید تقابل بر چهار قسم ست و وجه المحصران المتقابلین ان كان احدهما سلباً والاخران اعتبر فی السلب محل قابل لما اضيف اليه السلب فی الجملة فبینهما تقابل الملكة والعدم والاتقابل السلب ایجاب ان لم یکن احدهما سلباً والاخران كان تعقل کل منهما بالقیاس الی الآخر فتقابل التضائف والاتضاد پس هر جا که تقابل در دو امر یافته خواهد شد بیرون ازین اقسام اربعه نخواهد بود و تقابل تضائف و تضاد و عدم و ملكة و ایجاب و سلب و تفریق تقسیم آن و تصریح انحصار باین طریقه کرده می آید که تقابل در همین اقسام منحصر ست زیرا که متقابلین امر وجودی خواهند بود یا نه یعنی آن دو امر که با هم تقابل دارند آن هر دو وجودی خواهند بود یا یکی امر وجودی خواهد بود و یکی امر عدمی پس بر تقدیر اول امی بر تقدیر بودن هر دو امر وجودی اگر باشد تعقل هر واحد از هر دو بر قیاس دیگر که اگر تصویریکی از آن هر دو کنی تصور امر دوم بالضرورة با او کرده شود و تصور هر یک موقوف علیه همدیگر بود پس چنین متقابلین متضاد فنانند که باضافت یکدیگر ممتاز اند چون تقابل ابوة و بنوة که تصور پدر به ملاحظه تصور پدر کرده نمی شود و تصور پدر بلا تصور پدر در ذهن نیاید یعنی لفظ پدر چنانچه دال بر ذات پدر است همچنان دلالت بر وجود پدر نمی نماید که او را پدریست و لفظ پدر چنانچه دلالت بر ذات پدر می کند بچنین دال بر وجود پدر است و هما متلازمان فی التصور و لا ینفک تصور واحد عن واحد قط الحمد لله الحمد لله که پدر را با پدر و پدر را با پدر معیتی ست که تصویریکی بی تصور دیگری ممکن نیست الهی چون در نسبت پدری و پسری این چنین معیت ثابت ست امید قوی ست بلکه یقین ست که من گنه گار را بر وز قیامت هم از پدر نیز گوار من جدا نخواهم داشت و انتخاب را بکینیت ابو الولد مخاطب خواهم ساخت و مرا بخطاب ابن الامام خواهی نواخت و در ظل حمایت ایشان



تفاهیر را بذیل عفو خواهی پوشید و بی شبهه حجت بریت تو چون شفق پدیری خواهد جو شد که در رب و مربوب نیز همان نسبت تضاد است  
و شفاعت امر اگر موافق الصالحون و الطالحون می شیف خواهد شد و برکت الفاطمه بضعة منی شامل حال نبی فاطمه خواهد گشت و بنده  
میروری و بنده نوازی مرتبه که از هفتاد و دو مهربان مهربان ترست ظهور خواهد فرمود و باب عجب رحمت خاص خواهد گشت و ان شاء الله  
تعالی بتصدق رسولہ الکریم علیہ الصلوٰۃ و التسلیم و علی آله الکرام و صحبه العظام بالجمله بر سر مطلب ویم و گوئیم که اگر در متقابلین وجودین  
نسبت مذکوره یافته شد متضادانند کما مر و الا متضادانند یعنی اگر تعقل هر واحد از هر دو متعلق تعقل دیگری نباشد متضادانند چون  
تقابل سواد و بیاض که سیاهی و سفیدی متقابلین اند و هر دو امر وجودی اما تعقل یکی بر دیگری نیست سواد هم رنگی است جدا و بیاض  
هم لونی است علیحد و تقابل در اینها تقابل تضاد است و یکی ضد دیگری است و بر تانی این عطف بر جمله تقدیر اول است که بودن هر دو امر وجودی  
باشد یعنی بر تقدیر ثانی که بودن متقابلین است امر وجودی اگر یکی از آن هر دو وجودی باشد و دیگر عدمی اما اعتبار کرده شود در عدمی محلی قابل  
برای وجودی چون غمی و بصیر که در غمی چنانچه عدم البصر است همچنین محل قابل برای بصیر است که عدم چشم باشد و آنکه از شان او بصارت است  
موجود است پس چنین تقابل عدم و ملک است و مراد از لفظ عدم امر عدمی است و از لفظ ملک امر وجودی و باین دو اعتبار این تقابل را عدم و  
ملک گویند که تقابل الحکمة و السکون لان السکون عدم الحکمة عما من شأنه ان یکون متحرکا این مثال دیگر است برای تقابل عدم و ملک چنانچه  
مثال غمی و بصیر هم برای همین تقابل است و الا یعنی اگر اعتبار نکرده شود در عدمی محلی قابل برای وجودی ایجاب و سلب است اسی تقابل  
ایجاب و سلب است چون تقابل وجود و عدم که وجود معنی ایجابی است و عدم معنی سلبی و بدانکه اشیا متقابله باید یکدیگر یا تقابل فی القول  
خواهند داشت یا متقابل در ذات خود خواهند بود و المتقابلان بالالذات لا یجتمعان اصلا سواد کان بحسب الوجود و تحقیق او بحسب  
الحمل و الصدق فی شئی واحد ای موضوع علی الاعتبار الاول او محل علی الاعتبار الثانی من جهة واحدة پس آنچه تقابل در قول و ارادان ایجاب  
و سلب است و ایجاب عبارت از اثبات صفتی است برای موصوف و سلب عبارت از نفی صفتی است از موصوف و اندی بخش هذا التقابل  
الصدق و الکذب و تقابل الایجاب و السلب یسمی بالتناقض و هو قد یطلق علی باین القضايا و یلزمه امتناع اجتماع المتقابلین صدقا و کذبا فی  
نفس الامر کذیر و یسیر و قد یفرس و قد یطلق علی باین المفردات و هو باین المفهوم و رفعه فی نفسه کالفرسیة و الالافریسیة قال فی شرح فی الشفا  
ان المتقابلین بالایجاب و السلب ان لم یحمل الصدق و الکذب فبسط کالفرسیة و الالافریسیة الا مرکب کقولنا زید فرس و زید فرس بفرس فان  
اطلاق بفرس لغتین علی موضوع واحد فی زمان واحد محال و من احکام الایجاب و السلب ان تقابلها انما تحقیق فی الذهن و لا لفظ مجازا و در الخارج  
و ذلك فی الضمیر لانی الوجود لان التقابل نسبه و تحقیق نسبه فمع تحقیق الایجاب و السلب فی هذا القسم سلب الایجاب اعتبارات عقلیة اما اعتبارات  
لفظیة فالنسبه بینهما یعنی التقابل انما کانت فی اعتبار العقل لانی الواقع و آنچه تقابل در ذات خود خواهند داشت بر سه قسم است یکی تضاد که  
در اشیا متضاده می باشد و المتضادان بالاشیان الوجودیان الذان ینافی کل واحد منهما صاحبه و لا یدور علیه و متضادین بر دو نوع اند  
ذو وسط و غیر ذی وسط پس ذو وسط مانند سواد و بیاض که این هر دو ضد یکدیگر اند و در میان اینها و سائر اشیاء از این مثل حرمت و صفت  
و غیرها چون حلاوت و حرارت که در میان آنها طعم و دیگر اند مثل چوبه نشاء و ملوحت و عذوبت و غیره و غیر ذی وسط مانند صحت و مرض بر سر  
کسانی که تقابل را حالت ثانیه فی دانند و هم برابر است که باشد در میان متضادان ثانیه باین عدد و خلاف چون در سواد و بیاض اما همچنین  
نباشد چون در حرمت و صفة و قد یکون احد الضدین علی تعیین لازما لموضوع کالبیاض فالبیاض و السواد لافکار و قد لا یکون و حیث انما ان یشتق

خلو المحل عنها كالصحة والمرض للانسان او كالتقليل والاختصاص للفلكات واز خاصية ضمير مست که اگر باشد یکی انسان هر دو جسم پس  
 نیز باشد جسم و اگر باشد یکی از آنها نفس پس و می باشد در نفس و خاصیت دیگر آنکه اگر باشد ادراک یکی از آنها بجا سه پس و می نیز ادراک کرده  
 شود بهمان حاسه مثلاً سواد منی باشد مگر در جسم و ادراک کرده نمی شود مگر بچشم همچنین است حکم بیاض و علم نمی باشد مگر در نفس و درک  
 کرده نمی شود مگر بعقل همچنین است حکم چلی و یکی تضادها که می باشد در اشیا می که از جنس مضاف اند و اضافات یکی دیگری کرده  
 می آید فالمضافان هما المتقابلان الوجودیان ولایتنا فیان ویدور احدهما علی الآخر و تعقل کل واحد منهما بالنسبة الی الآخر كما فی الابوة  
 والبنوة و یکی عدم و ملکه و هما انرا یکون احدهما وجودیا والآخر عدمیاً ای عدا از کاک الوجودی سواد کان بحسب شخصه فی وقته کعدم  
 اللیحه عن الکویج اولانی وقته کعدمها عن الامر و بحسب نوعه کعدمها عن المرأة او جنبه کعدمها عن الفرس او جنبه البعید کعدمها  
 عن الشجرة لکن معتبر فیها موضوع قابل لذلك الوجود فله عدم الملكة حفظ من التحق باعتبار انه عدم امر موجود له قابلية التلبس بمقابل هذا  
 العدم وهذا القدر من التحق الاعتباری کاف فی تحقق النسبة فی الخارج فان کل شیء مرتبة من الوجود ورتبة النسبة فی الوجودی که نهائیه غرض من موضوعه فی الخارج  
 ای نحو کان من التحق و لعدم و الملكة مشابهة بالضم المضاد کلها و ذلك ان العدم یضاف الی الصیة والقیمة لا تضاد الی العدم فیقال  
 عمی البصر ولا یقال بصر عمی و هما لا یجتمعان کما ان الضمیرین لا یجتمعان و هم از خاصیت عدم و ملکه است که اگر باشد یکی از ان هر دو جسمی پس  
 دیگری نیز جسمانی باشد و اگر باشد یکی از آنها روحانی پس دیگری نیز روحانی باشد و این تفسیر تضاد و تفسیر عدم و ملکه که اینجا کرده شد  
 است که حکما در علم میزان و قانون بیان کرده اند و اما در الهیات اعتبار نموده اند در هر واحد از آنها قید دیگری نیست و در مضادین بودن  
 آنها در غایت تباعد و ملکه و عدم اینکه باشد عدمی سلب وجودی عام من شأنه ان یکون فی ذلک الوقت کعدم اللیحه عن الکویج دون عدمه  
 عن الامر پس هر واحد از تضاد و عدم و ملکه بجنه اول اعم است از هر واحد و بجنه ثانی عموم مطلق از مقید و تفریق است باینکه تضاد مطلق  
 میسه مشهور است که مشهور است فیما بین عوام فلاسفه و مقید میستی حقیقه است که معتبر در علوم حقیقیه آنهاست و تفریق ملکه و عدم بالعکس است  
 که مطلق را میستی حقیقه میکنند و مقید را مشهوری باری این همه تقریر ضمناً بتقریب تقابلات بتقریر رسیده و آن همه اجاث در ذیل آن  
 بنا بر فائده ثبت گردیده و الا منظور بالذات صرف بیان تقابل وجود و عدم و اظهار مراتب و حیثیات آنهاست بلکه از اثبات آن هم  
 ملحوظ تصریح و تفتیح دیگر مطلب مدعا پس گفته می آید که چنانچه وجوب عین حقیقت وجود است و واجب بالذات او است همچنین امتناع عین  
 باینکه عدم است و عدم امتناع بالذات چه وجود و وجوب در مرتبه با به الوجودیه و ما به الوجودیه که مرتبه منشأ انقراض است عین هم اند و ممتاز از یکدیگر  
 نه بلکه از هر دو لفظ مراد یک معنی است همان وجود است که خودش وجوب است و وجوب خود مکی وجود و اطلاق کلمه واجب بالذات و خباب  
 قدس الهی بلحاظ وجود ذاتی و وجوب ذاتی است باعتبار امتیاز هر دو حیثیت اعتباریه که بمخله شیونات ذاتیه حضرت وجود است و لفظ  
 وجود و وجوب بلحاظ معنی مصدری دال بر مرتبه نسبتی از نسب و اضافاتی از اضافات وجود حقیقه است و شامل معنی کونیت و حصولیت که امر  
 متفرع است و مفهوم عدم و مفهوم امتناع بالذات که مقابل نفس الوجود و وجوب بالذات است همان در مرتبه مفهومیه خود است و مضاد  
 بطرف مایات متمنعات اعتباریه نمی شود و این محالات را که امتناع اضافی لاحق میگردد و ظل آن مفهوم عدم و امتناع مطلق است که منشأ  
 انقراض محدودی و متمنعی است و حقیقت امکانیه که پیش از مفهومی نیست مسلوب الضرورة از طرفین است و نظر بذات خود مقتضی پیچام  
 از وجود و عدم نیست موجودیه در او در ضمن وجوب وجود که وجود ظلی است ظاهری شود و معدومیه در وی بسبب لحوق امتناع اضافی

که خطی عام حقیقت است مفهوم می گردد و الی این حد نفس خود را قابل موجودیت است و نه لائق معدومیت و هر چند در وجود و عدم  
 واسطه نیست اما گویا مفروض در حد وسط است واسطه آنرا گویند که بین بین و او را باشد پس حقیقت امکانیه مرکب از وجود و عدم  
 نیست تا محسوب واسطه گردد عدم عدم است و وجود وجود ترکیب در اینها چه دخل دارد لیکن چون سلب ضرورت طرفین فی نفسه  
 در مفهوم امکانی تصور کرده می شود و ایجاب اضافت طرفین در مقابل این نیز متصور می گردد و گویا لذات نباشد و هر واحد الی سببی  
 با و لاحق شود پس بطریق این لیاقت و وجوب بال غیر و امتناع بال غیر گویا مفروض در حد وسط گفته آمد که تجلی گاه طرفین است و سبب  
 مناسبت جانین مراتب ظهور مرتبه وجود و علت کشف مفهوم عدم شده و حضرت وجود در موجودات ظاهر گشته و مفهوم عدم در  
 ممکنات یافته شده پس حقیقت امکانیه آئینه داری وجود و عدم می کند و هنگام موجودیت به جهت فیضان وجوب و وجود هست نامی شود  
 و وقت معدومیت از راه حقوق امتناع و عدم نیست مفهوم می گردد و در واقع موجود نیست مگر وجود و معدوم نیست مگر عدم و این موجودات  
 و معدومات اعتباریه مشهودات و مفهومات اضافیه اند که از مراتب معلومه خود قدیم بیرون نهاده اند و چنانکه حقائق موجودات  
 ممکنه واجب بال غیر اند ما هیات معدومه متمنع بال غیر اند که اینها را وجود با انتساب نسبت وجوب حاصل می شود و عدم بطریق حقوقی متمنع  
 لاحق می گردد و معنی وجود و عدم مغایر مفهوم امکان است پس امکان مرتبه تجلی طرفین است که معرفت و امکان بر دو قسم است یکی  
 خاص و یکی عام اگر چه بطریق مخصوص محقق حقیقت ممکنه است چه امکان خاص که سلب ضرورت طرفین است نصیب ممکن است و ممکن  
 بذات خود سلب الضرورت از طرفین است که وجود و عدم بود و معنی امکان خاص همین است که ضرورت هیچ طرف نباشد پس معنی  
 امکانی اگر چه باعتبار خصوص خود مخصوص حقائق ممکنه است اما از راه عموم شامل حال جانین چرا که امکان عام که سلب ضرورت از یک  
 طرف است در واجب و متمنع نیز ثابت است که در واجب سلب ضرورت طرف عدمی است و در متمنع سلب ضرورت طرف وجودی است  
 امکان عام همین است که سلب ضرورت یک طرف بود پس امکان مطلق که شامل است امکان خاص امکان عام را نظیر اطلاق خویش  
 متمنع مفهومات ثلثه است که واجب ممکن و متمنع باشد پس گویا مجموع امکان که امکان مطلق است بنوعیکه یک دایره است و امکان خاص  
 چون قطر است که فاصل است در میان قوسین آن و امکان عام بطریق سلب ضرورت طرف عدمی قوس وجودی است و امکان عام  
 باعتبار سلب ضرورت طرف وجودی امکان امتناعی است و گویا ممکن در واجب و متمنع شامل افتاده و از یک طرف آئینه داری  
 کمالات وجودیه کرده و وجوب بال غیر حاصل نموده جلوه گاه همه خیرات گردیده منظر اساطینی شده که حدیث شریف اجبت آن عرف  
 فحلقه الخلق دال برین معنی است و از یک طرف مقابل عدم نموده معدومیت اعتباریه پیرسانند و نقائص عدمیه را بخود مضافات  
 ساخته مانع انتساب نسبت شرف و از جناب قدس الهی شده مقام امتیاز معنی وجود و مفهوم عدم گشته سوال اگر گوی در کتاب متطلب  
 ناله عذیب حضرت قبله کونین ترقیم فرموده اند که آنچه بعضی از محققین نوشته اند که مرتبه صفات الهیه نیز بوی از کون دارد این سخن  
 برگوش مجریان خالص گران می نماید پس تو که نسبت امکان عام در واجب اینجا بیان نموده گویا خلاف مرضی آنجناب است لغو و باطل  
 من ذلک التوهم جواب بعضی از محققین سابق جامی که نوشته اند مرتبه صفات الهیه هم بوی از کون دارد از سیاق عبارت آنها  
 اینجا چنان مستفاد می شود که تا مرتبه صفات نیز گویا داخل کون است پس اگر چه به نیت بیان تقدس ذات بحت گفته باشند ازین  
 تقریر البسته تا ملائم ادب است و مقرر برگوش الهام نبوش آنحضرت گرافی میکرد اما کون لفظی است دیگر و معنی جدا دارد امکان

لفظی است جدا و مراد از آن معنی دیگر که معنی اصطلاحی است و این امکان عام در واجب تعالی من چه ثابت کرده ام که فی الحقیقت ثابت است و مصطلح همه عقلاست و عدم ثبوت آن چه امکان دارد پس بیان امر واقع چگونه آنحضرت نمی پسندیدند ماضی آنجناب را خوب می فهمیم و ای ناظر کند بصراحت چنانچه ترا هر جا که تو هم خلاف در مطالب حضرت نامه عند لیب مطالب این علم الکتاب رو خواهد نمود و از راه کونه نظری و نا فهمیدگی تو خواهد بود این کتاب مرابا حلال مشکلات آن کتاب است و موافق مرضی آنجناب که هرگز احتمال تفاوت و تجاوز ندارد اگر شعور داری این را وسیله فهمیدن ساز و بسوی در یافت حقیقت بتنازلی بیت العلم و انابا پس هر مطلبی و تحقیقی که بی کم و کاست مطابق کلام آن امام است اگر تغییر و تبدیل الفاظ و عبارت دارد بنا بر توضیح و تفسیر همان مرام است و اگر چیزی متفرع بر آن تحقیقات است نیز منجزه تمام است چنانچه متهات افلاک که محسوب و مجموع مثلثات است و اظهار و اشعار همین معنی است آنچه اکثر جاها در کتاب شریف خویش حواله بدیگر وقت و بدیگر عارف محمدی فرموده اند و تصریح و تمهید آن امر متعلق با و نموده اند هر چند با تمهید این خدمت تا قیامت جاریست و در عرفان محمدیان خالص ساریست لیکن با تخصیص منظور وافی انصیر آنحضرت همین غلام خود است چنانچه بارها مکرر زبانی ارشاد فرموده اند و هم بعض جاها صریح بقید نام و نشان این عاصی تحریر نموده اند و سبحانه مراد آنحضرت برآورده است که این علم الکتاب بتسویه در آورده است روزی که متن این وارد و بنظر انور گذراند و بحضور اقدس بنابر اصلاح خواند چه نویسد که بجز قبول چه بجزش آمد چه احوال خوش بر آنجناب طاری شد و چه عنایات و تشریفات مبذول حال این بے بضاعت گشت چنانچه برادر عزیز سلمه اسد را که مشغول کدام کار و خدمت ظاهری بودند آواز داده حضور طلب کرده ارشاد فرمودند که بیایید و نشینید و بر بنید که برادر کلان شما چه خدمت های باجمعی آرند و چنانچه چاهای نگارند که گوش های ما گرم می شوند و باز بیکار خواندن امر شد و مکرر ایشان را نیز شنو اندید کلمات و عاخواندند و الفاظ عنایات و قبول و تحسین بزرگان مبارک را ندانند که خود آنرا در حق خود چه نگار و غرض که الحال هم آنجناب همه وقت حاضر و ناظر است و بر آن معین و ناصر **مصنف** هر وقت در حمایت اوزیت میکنم و ای در دهنده راهم جا خواجده ناصر است و چه جای تحریر و تقریر هیچ قولی و فعلی و اراده و نیتی نیست که اول آن را بروج اقدس عرض نمی نماید بعد دریافت تسلیم و استرضای عالی ثانیاً بوقوع می آید بلکه منشأ امتزاع خلاف مرضی مبارک و در دل نمانده و حق تعالی با کل پاک ازین احتمال گردانده اکنون مراد لیست که اگر ناظران کنم او را ناظرانی کرده باشم پدر بزرگوار خود را و اگر او ناظرانی کند دل خود را ناظرانی کرده باشد رسول مختار را و مرضی رسول عین مرضی پروردگار است باری چون این گفتگوی جذب عشق پایانی ندارد باز شرح فقرات متن می نگار و می گوید چنانکه وجود من حیث هو هو ماله الموجه است و موجودیت یک نسبتی است حکیمه که منسوب است بوجود و متفرع از آن عدم فی حد فقه باب المحدثیه است و معدومیت نسبتی است اعتباری که متفرع بر تعقل مفهوم عدم است و در مقام ثانی که امر متفرع است ای در مرتبه دوم وجود و مرتبه ظل که درجه نازل است اعنی معنی مصدر و کون و حصول لفظ وجود بمعنی موجود حل کرده می شود در این جامی توان گفت الوجود موجود ازین جاست که بعضی از حقیقت ناشناس موجودات را وجودات خیال کرده اند زیرا که چون وجود را موجود دیدند و هر موجود را ممتاز از اعدای خود مشاهده نمودند گمان بردند که در لفظ وجود اشتراک لفظی است چون لفظ عین که اشیا متعدده را گویند چشمه را هم عین می خوانند و آفتاب را هم عین می خوانند و چشم را هم عین می خوانند و زرا هم عین می خوانند و ذات را هم عین می خوانند پس لفظ عین معانی بسیار دارد که هر یک بذات خود چیز علییه است علی هذا القیاس وجود را نیز توهم کرده قائل تکرر و تعدد وجودات شدند و این را نفهمیدند که در لفظ وجود اشتراک معنوی است

و محیش واحد و این موجودیه گذاشته که در رنگ وجودیه اینها را جدا نمودیم میگردد و اعتباری از اعتبارات همان وجود واحد شد  
 که در مرتبه علم امتیاز اضافی پیدا کرده کثرت موهوم ظاهر نموده است و در حقیقت محل وحدت ذاتیه خود شده وجود هم وجود است و موجود هم  
 وجود بالجه چنانچه وجود در مرتبه ظل خود موجودی نماید همچنین در مقام ظل خود عدم معدوم مفهوم می گردد و عدم معدوم صادق می آید  
 و این نیستی عدم که مفهوم می شود امر اعتباری است که مستخرج از نفس المفهوم عدم است و اضافتی است از اضافات سلبیه که محل آن بر مفهوم عدم  
 درو است خود می کنند چنانچه محل نسبت ایجابیه بر وجود در فهم خودی نمایند و الا نظر الی تفسیها ای نفس الوجود و عدم تقال الوجود وجود و عدم  
 عدم و لا تعاییر ههنا بین الموضوع و المحمول لفظاً و معنأً و المحمول به و المحمول علیه امر واحد و اما محل بنف علی نفسه اینجا دقیقه ایست امی سیرت خفی که از  
 نظر اکثر محققان مخفی مانده یعنی هرگاه ما مرتبه ذات را که ما به الموجودیه است بلفظ وجود تعبیری کنیم بالطبع بوی از کونیه و حصولیه بشام امتیاز میرسد  
 هر چند مراد منشأ انتزاع داریم اما جزا من شریع در پنجه علم نمی آید زیرا که وقت تعقل معنی وجود چون تصور آن در نفس حاصل می شود بسبب کیفیت  
 علم حصولی نفسی بی اختیار در ذهن معنی مصدری وجود که مستلزم کون و حصول است پر تومی اندازد و برنگ کیفیت حاصله نفسیه منسب می گردد  
 اگر چه منظور از آن معنی حاصل بالمصدر باشد و علم حضور فی نفس دلالت بر آن کند اما قوت میزند که متوجه کثرت اعتباریه است بالطبع و این آن معنی  
 اعلی را بجانب اسفل می کشد و از وسعت اطلاق بطرف تنگنای تقیدی می آرد که ما او تیم من العلم الا قلیلاً یکی این معنی دارد یعنی حیثیت علیه شما قلیل واقع  
 شده و زاید بر ذات افتاده لهذا از ادراک ذات من حیث بی محروم مانده علیم مرتبه ذات بحت کما هو حقها کسی است که علش عین ذات اوست فی الحقیقه  
 و زائد بر ذات است فی الایستیار تعالی شأنه و جل برانه پس اولی آنکه ذات را همین کلمه ذات مخصوص داریم تا این تا فهمان و صف را بعینه موصوف  
 نه پندارند و ظل به اصل نه انگارند و او را بر از همه شیونات و مراتب دانیم و فقط ذات بحت خوانیم و عبارات و اشارات را محروم از آن جناب شاییم  
 و اعتراف بنیافت چگونگی آن امر اقصی کنیم که ما عرفناک حق معرفتک باعتبار همین ادراک ذات واقع شده و لفظ وجود به همان مرتبه ثانیه که معرفت  
 اول اوست اطلاق نماییم و منشأ انتزاع را معبر بلفظ ذات سازیم و امر متضاد را صفت گوئیم و وجود خوانیم و ذات را وجود گوئیم برای دفع توهم  
 مذکور نه آنکه از راه منایرت ذات حق و وجود او نیست آنچه امام الانخیر و سید المقرین و الابرار و الدینار گوارین و مرشد هدایت کار من مد ظله  
 الاعلی و دام فیضه لاجلی در کتاب مستطاب حضرت ناله غریب در ضمن بیان حکایات بتدریب فرموده و لب باظهار این سرشوده که وجود صفت  
 اول است و این لفظ معنی مصدری مآل و آنچه آنحضرت دامت برکاته نوشته و تخم این معرفت در زمین دها کشته که هیچ مخلوقی نصیبیه از مرتبه  
 ذات ندارد و هیچ احدی تاب تجلی آن نیار و یعنی این همه فیض صفات و اساس است و ظهور کمالات او تعالی که موجودات علی قدر درجاتها بان فیض  
 اند و اند فیض از همین مراتب صفات و اسما کرده اند چنانچه مفصل در کتاب مذکور مرقوم است و خوانندگان آن را معلوم محیش است که هیچ  
 شی را ما به الموجودیه حاصل نگشته و هیچ موجود وجود نشده این موجودات مغف و کمالات اویند و سیاهی عدیت خود با بیاری وجود  
 ظنی می شویند که معبر بصفت اول است و مفهوم مصدری مآل و یعنی کون و حصول آمده و مصطلح یا اصطلاح امر متضاد شده و آن معنی واحد که  
 وجود یعنی منشأ انتزاع است مخصوص بحضرت اوست جل جلاله و وجود او عین حقیقت است و کمالات کثرت را در آن موطن چه دخل و نقد و  
 در آن مسکن چه اصل و حده لا شریک له و لا اله الا هو و الحق که همچنین است لاریب فیه و برحق همین است بشارت لوله باریه سوال اگر گفته شود ثلث  
 می گوئی ما بر مرتبه ذات که ما به الموجودیه است اطلاق لفظ وجود نمی نمایم فقط ذات می گوئیم برین تقدیر مفهوم ذات رنگی از عدیه ظاهر میکند  
 چنانچه از اطلاق لفظ وجود بوی از کونیه و حصولیه پیدا میگردد زیرا که چیزی که از سلب اضافت وجود کرد می شود مستقداً ازین ایجاب



و نه چندان مستی باید که ساقی بی حلاوت شود و خود را خراشید و در دوستان خجالت کشند و در کار او حیران و متروک گردند و جواب نه مخالفان نشوند و دشمنان بخندند و ظهورش البته باید لیکن افراط نشاید و هر ظاهر دار بی حقیقت که از غی قریب و معیت بی نصیب است چگونه کیفیت این حالت را خواهد یافت جذبه من جذبات اندخیر من عبادۃ الثقلین ع را بدید چاره اینها را کجا بکرده هست و هر شراب خوار بازاری کی این با تمیزی صاحب طبعان و با ادبی فرزندان ساقی کوثر معلوم خواهد نمود کل لعل علی شاکله فسقانی ربی شراباً ظهور او صرت نعمته مجدداً و شکوراً و قلت الحمد لله الذي شرعني بالسبادة الصورية والمغوية واذهب عني الرجس وظهر في تطهير آرب اغفر لي ولوالدي وارحمهما كما رباني صغيراً

## صلوات

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي صور الانسان على صورة الرحمن ونور الاعيان بانوار الفيضان والصلوة والسلام على رسوله محمد افضل الملائكة والانبياء  
وعلى آله واصحابه ذوى الايمان والعرفان واولى العلم والايقان اجمعين هذا الوارد الثامن استون هو المسمى بالمثل الاعلى واما المثل الاعلى وهو العزيز الحكيم لان كل واحد من الامثال اذا ضرب له تعالى وتقدس فباسباب الدعوى جعل يصير المثل على الامثال كما ان مثله على الموجودات فلما يرتقى المثل به من مرتبة التشبيه الى التنزيه في الذهن يتمثل المثل من مقام التنزيه الى التشبيه في العلم فيحصل ما كان غرضاً من تمثيل وهو حصول تصور المثل في العقل مع انسيبته الحكيم يقال هو كذا وكذا وليس كذا وكذا فالمثل موصل الى المفهوم التصديقي بالنظر الى الممثل به والى المفهوم التصوري بالنظر الى الممثل فالمثل لا يكون موجوداً الا في العلم ولا يحصل الا في الذهن ويكون كالواسطتين الممثل والممثل به والابطاهما هو انسيبته الحكيم ولا فرق بين المثل والممثل به الا بالا اعتباراً وبها لا يوجد ان الا في مرتبة واحدة بل المثل هو نفس المثل به لا غير اما في المراتب الخمس ان المثل عبارة عن انسيبته والمشابهة التي تكون بين الممثل والممثل به والمشابهة المشبهة والممثل به ما هو منشأ اشتراك المثل والممثل به ايضا فاذا كان المثل فالفرق بين المثل والممثل به كفرق الجسم الطبيعي والجسم التعليمي ففرض المثل الامثال للناس كاتحاد الامثلة في نفوسهم ويجاد المثلات بها في الآفاق وفي انفسهم والفرق انسيبته في تصور التحصيل التصديقيان تعليم يقولون ويؤمنون ولا يعلمون عليه باللائمة ويناسبه من الاحكام الاجابية واسلبية ايماناً كما لا تصديقاتاً ولا يفرض بالعرفان الامثال بغير تفهيم الامثلة للعوام من الناس تعليم يفهمون ويؤمنون بذاته تعالى ويقصرون صفاته وكما لا تنزه من الصفات الثبوتية واسلبية فكل من الامثلة الاجادية والتعليمية المثل الاعلى لا يرفع الناس من حضيض الامكان الى اوج الوجوب ويوصل المحكن الى الوجه ايضا لا علمياً بل بوجه النفس الى مقام على فليد المثل الاعلى وكلمة الله هي العلى

## وارد و كشف حقيقت تمثيل ميمولى وصورت

و را و اكل احوال كه حقيقه توحيد وجودى بشرح و بسط تام كشوف گشته بود و حالات وحدت و اتحاد بقوت تام بر قلب استيلا داشت و كيفيت عرفانى شدت جوانى خود ظاهرى كرد و در ان هنگام اكثر اشعار بى اختيار شعر بر بين فراق از طبع ناقص سر ميز و چنانچه رابعى اول اين وارد و در همان ايام شده و هم رنگ شعري و بند و بست شاعري و لطائف و ظرافت اين فن و تناسب الفاظ و معنى بابى در موزون كردن و مصنون بستن داخله و مشاركه دارد و همه اشعار مطابق معتقدات شاعر بودن ضرورت است و در هر شعر مسئله مفتى به آوردن واجب نه اما چون از ابتدا همه وقت عنايت الهى و حمايت رسالت پناهى و بركت صحبت قبله گاهى شامل حال است و نسبت بى كيف مجهول الغت به بين طريقه عليه نقشبنديه در نفس راسخ و ثابت و پاس آداب شريعه و ظاهر و باطن استقرار كلى دارد و در اين چنين ضرورات هم كه هنگام اباحت محظورات است

و در آن چنان اوقات سکون که مقام غلبه حالات است بر گز پستی ظهور نکرده و کلمه شطحی که موهم کفر طریقت باشد از زبان بر نیامده بلکه در خاطر  
مخپور نگاشته و چون بعنایت خاصه و حمایت مخصوصه و برکت مخصوصه ازین حالت شور انگیز معرفت خیز بر آورده بمقام انکشاف تام و حقیقه  
اسلام رسانند و قرب خاصی بحضرت ذات بحت تعالت و تقدست عطا فرمودند و بشرکت کمالات نبوت و خالص محمدیه شرف رسانند  
و از اعتبارات وحدت و اتحاد و عینیت بر تریبیده بقدر تمام و زوال عین و اثر نوخته بقا بالحق سرفراز فرموده و از جانب عروج بطرف نزول  
فرستادند و باب حقیقت شریعت کشادند و درین مرتبه مدام بکلمات امتیاز و اثبیت متکلم است و از حالات وسط طریق است و خضر و نادام و در  
مقام شعر گفتن بسیار کم می شود و گاهی بندرت حرفی موزون می گردد و بالطبع طبیعت باین طرف نمی آید و تصدیق رسول کریم اسرار اعلیٰ  
الشعر و مابین می میکشاید الحال هر چه از حقائق و معارف واقعی واجب الاعتقاد و قابل الاعتقاد مکشوف میگردند بطیفیل صاحب بلوغ سبیلین  
بکمال وضوح غیر محتاج شرح و تفسیر میرسندند از من فضل ربی و باید دانست که در آن هنگام سابق هم ما را به تبعیت و غیر تبعیت شخصی کاری نبوده  
و حق سبحانه ازین همه احتیاجات زنده بی نیاز فرموده و اصلاح بر ترقی کلام کسی نمی شناسیم و هرگز بر تقلید تحقیق احدی اوقات ضائع نمی سازیم  
آنچه حق تعالی مکشوف می ساخت و تعلیم خاص می نواخت نیز آن کتاب و سنت می سجیدیم و کشف و عقل را برین صراط مستقیم می کشیدیم پس  
درین صورت بعضی مطلب موافق تحقیق دیگران هم می افتاد و بعضی مخالف مذاق بعض مردمان می شد و بعض جا حکایت و روایت بعد نیز ضالیه می بود  
و تقریر کسی بنا بر اظهار فائده و جهت تقریری ثبت می گردید چنانچه رباعی اول این وارد حسب مدعای شیخ اکبر واقع گشته و لهذا در ذیل آن عبارت  
ایشان نقل کرده و عقب آن بموجب آنکه سخن از سخن خیز و این فقر آن تقریر را بر داشته خود و هیچ دیگر نگاشته پس باید دانست که چنانچه ما را اقبال  
حضرت شیخ محی الدین و توالیان ایشان که اصلاً هیچ حقی بر ذمه ندارند ضرورت نیست همچنین هرگز خلاف هم منظور نه و چگونه باشند که جناب شیخ را پس  
در رئیس عرفاست و تا حال هیچ محقق مثل شیخ مطالب حقیقت را باین شرح و مبسط بیان نکرده و توفیقات الفاظ و معانی آیات چنین باظهار زیاده  
اما چون حالت جمیع و کیفیت عروج و طرف الوهیه و نسبت ولایت و جانب سکر و حضرت شیخ قوی است و حقیقت فرق و نزول و طرف صحریه و کمالات  
نبوت و کیفیت صحو ضعیف است و کیفیت مزاجی خود هم شوخ و بی باکان دارد و از اکثر جازنگ کلام ایشان بطوری که نباید بنظر هر کسی می آید و خبر بسیاری  
از متدیان و ساکنین است اگر چه بعض کسان از راغبان سخنان تصوفانه و مالکان مشرب عیلمانه از آن حظ وافر بردارند و قوت باریک بینی بدست  
آزند و البته از کلام شیخ را بی بطرف مرتبه حقیقه واحد ساریه فی کل میکشاید و شاید معنی وجودی و تصور موجودات میسر نمی آید اما بسیار  
برکات امتیاز عودیه و بی شمار خیرات مقام محمود و محمدیه که نزد ایشان هم اجماع از جمیع الهی است مستوی میاندانند و خالص اند که محض بعنایت عالت  
الهییه و حمایت خاصه و معطفویه و رأینیه محمدیه جمال الوهیه می بینند و در صورت شریعت و چهار مرتبه حقیقت میگردند و بیان این مطالب با محمدیان  
هم از راه مقلدی کسی نیست حق سبحانه بواسطه رسول خود علیه اسلام و برکت حق قبله کونین این همه حجب و ساطع کثیره را مرتفع ساخته و همان یک  
نور وسیله قویه خورشید محمدیه خالصه چنان در ظاهر و باطن تجلی فرموده که همه ستارگان شب تاب از نظر باطن نهفتند و در شعشعان همان  
نور محمدی پیشیند و مراد ازین بیان انکار وجود دیگر ستارگان یا نشانی آثار آن روشنان که بدایت و تنهایی است نیست باینهمه مقدمه استیم بلکه  
منظور بیان غلبه نور و ظهور همان یک کتاب عالمی است که نور شریعتش رفع حجاب از روی کافران نموده و ظهور طریقتش بنمای خواص و عوام فرموده علیه السلام  
انما و من الخیال انما باعشایجاد تمام موجودات و عود است علیه غائی عالم شاده ظهور حقیقت که تعیین اول است منظور است اکسیر است و در صورت شریعت  
آیین کمالات غیر تابه غیبه غیبه که بر کونین روشن از شمع شهوداوست و صورت دارین ظاهر زیاده وجود او رباعی الهی که وجود است هر چه

و اصل بتوشناخته کس را موجوده شد ماده ات علت ایجاد صور در صورت نیست جز هیولی موجوده قوت و غلبه حالات اخیر آنها از دست  
سجده شدنی دارد که کلمات داده فی الابد را نیز در ذیل خود می آرد و چنانچه بنامی رباعی مذکور برای معنی دیگر بود و حالا معنی دیگر بهر سانه  
موقع صرف خود در تحت پیدا نمود و اظهار این معنی از فقرات سابقه شرح ظاهر و پیداست و از ارتباط رباعی بعبارت تا قبل خود هوید الامر و  
سابقه اش آنکه سناده ای نفس الوجود است که منشأ انزعاج باشد و مراد از کلمه وجود که مضاف افتاده وجود ظلی است که امر متزعج است و از کلمه  
هر جا مراتب اعتبارات اضافیه و از کلمه موجود و موجود حقیقی و از لفظ حاصل عارف بحقیقت و از لفظ کس مابینه شئی ممکن و از ماده مرتبه ظاهر  
وجود و از علت موجب و از ایجاد اظهار و از صور معانی علمیه که پیش از مفهومات نیستند حاصل آنکه مذا بطرف مرتبه منشأ انزعاج که ذات الوجود  
است کرده می گوید که ای کسی که وجود ظلی تست که بر همه مراتب اعتبارات اضافیه بر تواند خسته و در هر مرتبه موجود حقیقی تویی هر که و اصل بتوشده  
و عارف بحقیقت این امر گشته مابینه شئی ممکن را فی الحقیقه موجود الوجود اصلی ندانسته زیرا که مانند ماده شئی مرتبه ظاهر وجود و علت ایجاد و  
اظهار صور و معانی علمیه که بانفسها پیش از مفهومات نیستند در خارج شده و این امر بدیهی است که در صورت جز هیولی موجود نمی باشد شیخ می اندازد  
عربی رحمه الله علیه که رئیس و سر منشأ کرده صوفیه است و مشهور بملقب شیخ اکبر و فصل شعبی بکتاب خود فصوص الحکم بیان نموده و چنین گفته  
که صاحب تحقیق یری الکثرة فی الواحد و مراد شیخ من صاحب التحقيق هو العارف المحقق الجامع بین الفرق و الجمع و من روية الکثرة فی الواحد و روية  
الکثرة فی العالم موجوده فی الواحد حقیقه الذی هو الوجود المطلق لظاهر بصورة الکثرة که روية القطرات فی البحر و الثمر و الورق فی الشجر كما يعلم ای صاحب  
التحقیق ان مدلول الاسماء الالهیه و ان اختلفت حقائقها ای حقائق الاسماء و کثرت لمحاظ الکثرة الاعتباریه انها عین واحدة ای کمایری الکثرة  
الاسمائیة مع انها مختلفة الحقائق راجعة الی تلك الذات و منسوبه بها فمذهبه کثرة معقوله فی واحد العین ای فمذهبه الکثرة الاسمائیة معقوله فی  
الذات الواحدة الالهیه فیکون فی التجلی کثرة مشهودة فی عین واحدة ای فمذهبه التجلی و لظهور بصور الاسماء تكون الکثرة الاسمائیة مشهودة فی عین  
واحدة معقوله كما ان الیهولی توخذ فی حد کل صورة و تشتمل لجمع الصور و هی مع کثرة الصور و اختلافها فی مرتبه الاعتبار ترجع فی الحقیقه الی جوهر  
واحد هو هیولتها فالصور مختلفه کثیره و الیهولی واحدة و فی شرح القیصری یقول شارح الفصوص المراد بالیهولی هنا هو الیهولی الکلیة التي قبل  
صو جمیع الموجودات الروحانیة و الجسمانیة لا الیهولی الجزئیة التي منحصرة فی الاجسام فالمراد بالیهولی المطلقة و هو الجوهر و الجنس العالی كما بدیهی  
بین الشیخ الاکبر فی المطلب فی کتابه اسمعی بالنسبة الدوائر و هو ایضاً من تصانیف الشیخ و معناه ای معنی هذا التقریر ان الکثرة مشهودة فی عین واحد  
و تلك العین الواحدة معقوله فیها و یکشف بمثال و هو هذا كما ان صور الموجودات کلها مشهودة فی عین الیهولی و الیهولی معقوله فیها و لذلک یؤخذ  
فی تعریف کل من الموجودات و تعد مع جمیع الصور و الاعتبارات كما انک تقول لعقل جوهر مجرد مدرك للکلیات غیر متعلق بجسم فاخذت الجوهر فی  
مرتبه عقل مفارق عن الماده و النفس الناطقة جوهر مجرد مدرك للکلیات و الجزئیات و له تعلق التدبیر و التصرف بالجسم و اخذته فی مرتبه النفس  
مع التجرد مقارناً بالماده و متصرفاً فیها و الجسم جوهر قابل للابعد و الثلثة و اخذته فی مرتبه الجسم فالابعد فی الطول و العرض الحق فقاخذ الجوهر  
فی تعریفها ای فی تعریف الاشیاء الموجودة المختلفة فی الصورة و الاعتبار و هو فی الحقیقه واحد لم یخیر عن جوهریة و وحدته باختلاف الکثرة  
و اعتباراتها و الصور کثیره مختلفة كما عرفت انتهى کلام القیصری و مراد الشیخ الاکبر فقیر گوید آنچه برین بنده حق سبحانه مکشوف گردانیده و فهمانیده  
است در این طرز حضرت شیخ است هر چند اقرار توحید نفس الوجود است اما نه بآن طریق که مستفاد از کلام صوفیه و جوهری است و مصطلح نزد ایشان  
بلفظ وحدت وجود که از پنج تقریر ایشان اکثری از نا فهمان خراب می شوند و در الحاد می افتند اگر چه اراده محققان متوجه بصواب بود لیکن مقلدان

اینها در خط افتادند و حاصل بیان محمدیان خالص سر پاکشف حقیقه است و بالکل اتباع شریعت خواص ایشان اهل الله و محققین اند و علوم ایشان  
 اهل دین و مومنین بالجملة درین دارد و مقابل تمثیل میولی و صورت که حضرت شیخ رحمه الله بیان فرموده بدیگر طریق همین مثل نموده می آید و نکات  
 که بر کلام شیخ وارد می شود نیز بجزیر میرسد از آنجمله یکی اینست که ارباب نظر یعنی حکما حکم بلازمه میولی و صورت کرده اند و به بر این اثبات  
 این معنی نموده اند که صورت از میولی و میولی از صورت جدا نمی شود و علت ظهور صورت میولی را میدانند و میگویند که صورت در وجود  
 محتاج میولی نیست و در ظهور احتیاج میولی دارد که بی میولی ظهور صورت مستور نبود و علت وجود میولی صورت را می خوانند و میگویند که میولی  
 در وجود محتاج صورت است که بی صورت وجود میولی نمی تواند شد لکن لازم الذرچه در امرین ملازمین احتیاج طرفین با هم دیگر از یک حیثیت  
 مستلزم درست که باطل است و ازین اختلاف حیثیات وجود و ظهور توهم دور و سرغ شده که میولی بحیثیت دیگر محتاج صورت گشت و صورت  
 بحیثیت دیگر محتاج میولی گردید پس بر تقدیر این مثل که حضرت شیخ اکبر رحمه الله فرمود حق علت ظهور خلق باشد چنانچه میولی علت ظهور صورت  
 می باشد که شیخ اکبر بمنزله میولی حق را بیان کرده و خلق علت وجود حق بود چنانچه صورت علت وجود میولی می شود که شیخ مذکور خلق را بمنزله  
 صورت قرار داده و هم ازین بیان لازم می آید که حق تعالی در ضمن همین صورت خلق موجود بود و چون کلی طبیعی وجود او موقوف بر وجود  
 افراد باشد که مستفاد از ظاهر عبارت شیخ همین می گردد و هذا باطل عقلا و نقلا چه خلق از خالق موجود است نه خلق از خلق موجود و ممکن از واجب  
 اخذ وجود کرده است نه واجب از ممکن فیض وجود گرفته اللهم در جواب ضعیف اللهم گفته می گویند و چون این جواب که از طرف حضرت شیخ و  
 توابعان ایشان داده می آید ضعیف است بنا برین کلمه اللهم آورده و حاصل آنکه جواب ضعیف است اگر جواب داده شود باینکه مراد ازین مثل  
 که حضرت شیخ اکبر بیان فرموده تفهیم شمول معنی واحد است و صورت متکثره نه بعینه تام لازم آن منظور است تا اشکالاتی وارد و لازم آید  
 هر چند که این تقریر جواب می تواند شد اما پیش حدیث بصران و باریکه بیان و دقیقه همان نکته رسان ظاهر است که اگر چه مراد شیخ ازین  
 مثل فقط اراده شمول معنی واحد باشد در مراتب متکثره و لازم دیگر که در میولی و صورت است ملحوظ نبود و اما با الطبع ازین تمثیل انحصار وجود  
 حق در وجود خلق معلوم می شود فافهم و ازینجا است که گفته می از مقلدان ایشان در الحاد افتادند و درو بااحت نهاده و این یقینی است که آنچه  
 مراد شیخ است همه حق است که مثل شیخ محقق و عارفی در سافت گذارشته است و بچکس چنین اسرار بیان نکرده و مطالب شعوف را مبسوط و مفصل  
 نساخته حضرت شیخ رئیس صوفیان است و همه اهل تصوف خوشه چین خرمن ایشان اما چون جناب شیخ بالکل از سکر بافاقت نیامده  
 و نزول تام نفرموده و در مزاج بسبب تنگی مدر که شوخی و چالاکي داشت اکثر جملات شیخ موافق مرتبه شیخ مساعدت نموده و از مقام  
 کمالات نبوت چیزی نگشوده و جانب اتحاد بر امتیاز غالب مانده و اعتدال محمدیه خالصه پرده از روی کار نبوده و شسته و از مقام کمالات نبوت  
 بضاعتی نه انباشته و این معامله نصیب هر که از محمدیان خالص کردند و باین غایت خاصه هر که انوختند و اخفتند و الله شیخ نصرت  
 من یشا و فوق کل ذمی علم علیم بالجملة مقابل تمثیل شیخ اکبر قدس سره آنچه بفهم قاصر می آید و اولی در ذهن ناقص می نماید آنست که خلق چون  
 میولی علت ظهور حق باشد و از میولی بودن خلق مراد محل ظهور تجلیات اسمائیه و صفاتیه شدن خلق است نه بعینه چون میولی مانده بودن  
 و این سبب ظهور حق شدن مخلق را بحدیث قدسی ثابت است که اجبت ان اعرف مخلقت الخلق دلالت بر همین معنی می نماید و حق با  
 تشبیه چون صورت علت وجود خلق و مراد از صورت بودن متجلی شدن حضرت وجود است برین مظاهر کونی و اسبابی و اینها در ضمن هر تو  
 حضرت وجود و جوب خویش الله خلقکم و ما تعلمون مجزا از ايجاد اعمال و افعال همه شایسته به تخلیق حق تعالی مثل تخلیق ذوات اشیا که

ذات العلل و ذات الفعل هم چون ذوات الاشياء من جملة حقائق و اعيان است و هر حقیقت را حضرت وجود موجود می سازند این حقائق ممکنه که خود با نفسها برش از مفهومات نیستند و صورت و اصطلاح حکما عبارت از جوهر عمدتست مطلق بلا ملاحظه حد و تا مرز ناقصه و این اشکال محدوده اشکال و هیات اند که اگر محدود و نامستقیم است چون دائره آنرا شکل خوانند و اگر محدود و ناقص است چون قوس آنرا هیئت گویند و اینجا مراد امتداد وجود ظلی است یعنی مراد از این تمثیل از لفظ صورت امتداد و انبساط وجود و بمعنی مصدری است که بر همه حقائق موجودات منطبق شده و بر تمام مخلوقات این وجود ظلی متمم گشته که الم ترالی ربک کیف مد الظل یکی این تاویل دارد و معنی تتمه این آیه که ولو شاء الله لجله ساکنان باشد آنست که اگر حق تعالی می خواست این ظل را ساکن می گردانید یعنی این فیض وجود ظلی مدام برین موجودات فانیه مستقر میشد و همیشه این عالم را نیز چون عالم آخرت قائم بر قرار دائمی می نمود لیکن حکمت بالغه او اقتضا دین امر نکرد و هر آن این ظل وجود بر هر موجود سایه می افکند و وجود می آرد و هر آن حقائق ممکنه عدمیه ذاتیه خود ظاهر می کنند و نیست می شوند چون سایه هر آن فیض وجودی از سر اینها می گذرد و این گذشت ظل وجود نه باعتبار نفس الوجود است بلکه لحاظ انعدام با هیات ممکنه است که متغیره الاحوال اند اما موجودات را چنان مشهود می گرد که گویا آن ظل وجود از سر ایشان می گذرد چنانچه سوار کشتی خود را رانده نمی بیند و ساکن میدانند و ساحل را مشاهده می کنند که می رود پس باعتبار دیدن ایشان حق تعالی فرموده ولو شاء الله لجله ساکنان بالجله بر سر مطلب رویم و گوئیم که فیض وجودی را بلفظ صورت تعبیر کردن که مانوده ایم انبساط و اولی است از تعبیر نمودن بلفظ هیولی که شیخ اکبر فرموده زیرا که اطلاق لفظ صورت در خبر هم واقع شده و حدیث ان الله خلق آدم علی صورته مشهور است و در روایتی علی صورۃ الرحمن نیز آمده که صیرج اضافت صورت لبوی اسم الهی است و در روایتی اولی ارجاع ضمیر مجرور بطرف آدم هم احتمال داشت ای علی ما اقتضت حقیقه پس موافق حدیث اطلاق لفظ صورت بر حق تعالی جائز است هر چند که بطریق مجاز است نه از روی حقیقه پس آن لفظ را که اخذ آن در حدیث یافته شود بیان کردن البته بهتر است از بیان آن لفظ که مطلق در حدیث نیامده باری حدیث مذکور باین معنی دارد که بیان کرده می آید یعنی آدم را موجود بوجود ظلی نمود چه مراد از صورت وجود ظلی است و از آدم حقیقه انسانی پس منظر اتم حضرت رحمن انان است و فیض یاب از وجود ظلی است و هر کس و مایه الموجودیه که وجود اصلی است نصیب او است و پس تعالی شانه و عم احسانه حقائق موجودات که مفهومات عدمیه اند یعنی وجودات نیستند و غیر از معانی محضه و مفهومات صرفه نیستند چون مواد اند ما آنها را ای حقائق موجودات بمنزله مواد اند برای موجود شدن و ظاهر گشتن موجودات که اشیا موجوده اند و با بساط وجودی صورت نموده ای بمنزله صورت که جوهر عمدتست تمثیلا که باعث وجود آنهاست یعنی باعث موجودیه آن حقائق است بلکه آن مفهومات در همان مرتبه مفهومیته اند و قدم از مرتبه خود بیرون ننهادند و اینجا شیخ اکبر هم درین تقریر موافق است و فرموده که الاعیان با شمت راحۃ الوجود و حضرت مجدد قدس السمره العیز نیز در بیان این معنی مثل شعله جواله ترقیم فرموده اند و می فرمایند که در خارج موجود همان یک نقطه است و دائره مشهوده جز در رویم موجود نیست که لا ینحی علی ناظر کمقوباتهم موجودیه در واقع و حقیقه نصیب مایه الموجودیه است که مرتبه وجود بمعنی منشاء انتزاع باشد اینها یعنی حقائق ممکنه بیش از محل ظهور آن نمیستند و غیر از مظاهر تجلیات آن جلوه نیند سوال یعنی چنانچه بر تمثیل حضرت شیخ اکبر اشکالات مذکوره لازم آمد برین تمثیل که تو بیان نموده نیز اگر گفته شود سوال نموده آید که از تقریر تو هم حالیه و محلیه ثابت می شود چنانچه در صورت و هیولی است و حلول او جل ذکره علما جائز ندانند و این قباح است چه کم از آن قباحات است که بر تمثیل شیخ دارد و اند جواب این شک و شبهه هم مخصوص تمثیل است



بلکه شامل هر دو مثل است و در احتمال هر واحد از حالات و محلیه خلل است لهذا از تقریر توهم گفته شد پس جواب این سوال مقدار از اینجا  
ظاهر و هویدا است که بند و در ذکر این مثل لفظ بلا تشبیه گفته و از گفتن همین لفظ پیدا است که مراد تشبیه تام نیست تا جمیع لوازم تشبیه  
مشبه به مطابق افتند و مطابقت ضرور بود مگر اینکه منظور مثل مائی است و هم بالا حدیثه مقصود ما بر سه تعقیل صورت برای حق  
هرگز نیست و هیچ تحقیق موقوف برین مثل نه بلکه تقریباً نظر بمثل اول گفته آمد که این از ان اولی و انساب است و در مثل اولی  
والحق که اگر انصاف کنند این مثل اعلى است نسبت بمثل هیولی هم از روی آداب شریعت و هم از روی کشف حقیقت بهر حال این  
می فهمد کسی که می فهمد معنای این با وجود و رفع شبهه مذکوره این فقیر اطلاق صورت مجازاً برای تفهیم بر وجود ظلی که امر مترجم است کرده  
و درین صورت مدخل سوال مذکور هرگز نیست و حقائق را محل ظهور آن بیان نموده یعنی محل ظهور وجود ظلی پس برین تقدیر که  
بیان نموده شد ظهور و حال باشد ای ظهور و تجلی وجود ظلی و عالیت منسوب بطرف ظهور و تجلی بود و منظر و محالی آن ظهور و تجلی  
و تجلی گاه باشد و می تواند که ضمیر اوج بطرف او سبحانه و تعالی باشد یعنی سفت ظهور حق حال است و منظر محل نه آنکه عین  
حق حال است تعالی الله عن ذلک علواً کبیراً و خلق محل مالتزب و رب الارباب فافهم بالجوفس والکفر ولا تغفل کما بل العقول الخاصة  
سوال یعنی شبهه دیگر و تردد آخر که بر این تمثیل متوهم می گردد و اینست که اگر گوی کثرت باعتبار صورت مشهود می شود نه حقیقت که کثرت  
عبارت از همین صور متعدده است پس معنی واحد را که وجود است تعبیر بصورت بچه طور توان کرد و وجود ظلی را بمنزله صورت و حقائق  
موجودات را بشما به هیولی چنان توان گفت جواب الحق کثرت همین بسبب اجتماع صور جزئیة مشکله ظاهری می شود و اما مراد مادر  
تمثیل از لفظ صورت نفس الصور است نه کثرت آن که لحاظ صور که آیه است چنانچه صورت جسمیه که صورت مطلقه است و آنرا  
صورت جسمیه هم می گویند معنی واحد است و در وحدت مرتبه جسمیه آن کثرت نوعیه خلل نکرده پس معلوم شد که اعتبار تعدد و اعتبار  
مراتب سافله است و کثرت لحاظ صورت نوحیه است نه باعتبار مرتبه عالیه که صورت جسمیه است تا سوال مذکور بر تمثیل مسطور لازم  
آید فالتکثر من حیث التقید لا الاطلاق و انفع الایراد و ثبت ما قلنا فی التمثیل للتفهیم العبد العظیم سوال دیگر آنکه اگر پرسیده شود  
که تو حقائق را معانی عدیمه گفته ماده عالم قرار داده باعث ظهور حضرت وجود نوشته و انبساط وجودی را مانند صورت علت وجود  
آنها بیان کرده و این محال است که معدوم صلاحیت معروض علیه شدن ندارد بلکه هیچ وجه معدوم وجود نمی شود پس حقائق را  
که بنده آنها از وجود عاری اند و بیش از مفهومات نیستند بمنزله ماده قرار دادن درست نیاید که ماده و صورت هر دو امر وجودی می باشد  
چیزی که بذات خود هیچ نبود ماده چیز دیگر چگونه تواند شد جواب اینست که تقابل ایجاب و سلب در وجود و عدم ثابت است کما عرفت  
فی الوارد السابق من هذا الوارد و لهذا یکی از دیگر می متنازع شده و مفهوم شده که بسبب تصور معنی وجود و تقابل آن معنی عدم مفهوم میشود  
و مقابل تعقل مفهوم عدم معنی وجود دریافت می آید و الاشیاء متبیین بافئدا و ما قضیه ایست معروف پس همچنین می مانند وجود و عدم  
معدومات که عدات اند و در تعقل مفهوم عدم اند همراه آن این حقائق معدوم و معدوم مفهوم می گردند و داخل عدات اعتباریه  
میشوند و همین حقائق موصوفه بسبب تقابل اسی تقابل وجود و عدم در مرتبه وجود در ضمن آن موجودات مجزئ میشوند و موجود و غیره  
که چنانچه مقابله در میان عدم و وجود است همچنین مقابله در میان معدومات و موجودات است پس چنان وجود است که در مرتبه موجود  
جلوه گریست و وجود در ان موطن موجود مفهوم می گردد نه آنکه معدوم موجود می شود و عدم وجود می گردد و این حقائق ممکن محل

ظهور موجودیه وجود و سبب یافت معدومیه عدم اند فالنظر ما العارض و ما المهر و نفس امی الوجود هو العارض بجهتیه و هو المهر بجهتیه لا الوجود عارض و عدم محروض کما توهمت فی السؤال اینست حاصل آنچه محقق حقانی حضرت مجدد الف ثانی قدس الله سره العزیز عدا مات رابا انضمام عکوس اسما متقابله حقائق ممکنات فرموده یعنی بحین مطلب که بیان نموده اند ما حاصل آن تقریر حضرت مجدد است که حقائق ممکنات را عدا مات منضم بعکوس اسما و متقابله نوشته اند و بدون این توضیح که هر گشت انضمام عکوس اسما بعدات معنی ندارد که عدم خود چیزی نیست که بآن چیزی منضم شود فافهم ریاسعی عالم همه مست است ز جام هستی سرشار ز جرعه مدام هستی باز پرده این ساز چنان شد معلوم که کاین نمه ترا و از مقام هستی به مراد از عالم حقائق موجوده فی العالم است و از مستی کیف یکفیت موجودیه شدن و از جام مرتبه و از هستی وجود مطلق و از سرشاری موجودیه مقیده و از جرعه مرتبه تقید و از مدام فیض و از پرده مظاهر کونیة و ازین ساز مرتبه امکان و از معلوم شدن مستحق و ثابت شدن و از این بقیه معامله کن فیکون و از تراویدن پیدائی ظهور و از مقام شمول و وحدت در کثرت حاصل آنکه حقائق موجوده فی العالم بکیفیت موجودیه کیف بسبب مرتبه وجود مطلق شده اند و موجودیه از مرتبه تقید فیض وجودی یافته اند و از مشاهده این مظاهر کونیة که در مرتبه امکان اند چنان مستحق و ثابت شده که معامله کن فیکون پیدای مظاهر از راه شمول و وحدت در کثرت حضرت وجود در موجودات گشته چنانچه کثرت عددی از واحد عددی موجودی گردد و در هر مرتبه عدد همان واحد موجودی باشد و بسبب او احاد و عشرات و مئات و آلاف میبری گردند و هو محکم اینما گفتیم

## صلوات

### بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي ابدع في خلقه السالقين المرجوعين من الاصول وسيلة للقرب والوصول وادفع في جيله للباحثين الراغبين من الفروع قوة الرجوع الى الاصول وميزان انواع الوصول والفضول عن العموم الجنبية بالتفاصيل والافصول فكل شئ في رجوعه الى الاصل هو المجهول فطوبى لمن كان اصله الثابت المثبت المقبول وهو يوتى كل حين باذن ربه اكله الماكول ودول لمن كان اصله المبحث المثبت الباطل غير المعقول ليس فيه من الفائدة والحصول والصلوة والسلام على محمد النبي والرسول على انه وصحابه اهل الاجتهاد والقبول اما بعد فهذا هو التماسح و استون هو اسمي اهل الاصول لما كان مقدمه شرح بيان انشام الاصول فسمى بهذا الاسم لمناسبة الباب اذا كان لا على متضمن للفروع ومثلا لها فكتفه بلفظ الاصل وحده ههنا في الدلالة على كل من المطالب المتعددة المذكورة التي انكانت كالفروع والملازمات بالتضمن والالتزام مثل بيان اقسام الفروع وبيان النوع رجوع الفروع الى الاصول وبيان اقسام الوصل الذي يكون بين الاصول والفروع وغيرها و اقسام الفصل الذي يقع بينهما وبين التفصلات الاخر و بيان اصول مطالب الحكماء والصوفية والمجتهدين الخالصين ومثل ذلك من المقدمات المتعلقة بهذا المقصد فالاصل مرتبة مجله جامعة متضمنة للتفصيل مستعدة الى الظهور قابضة للكلمات اجمالا وباسطة لها تفصيلا ومانعة الى نفسها باطنا وماربة عنها ظاهرا حين توجيهها الى الظهور في صور المراتب التي هي اعتباراتها وادناها فاتها و مظاهرها القريبة وتسمى فروعاتها وساترة لنفسها وكاشفة لصفاتها كبد الشجر فيكون بالصورة مختصرا وباللغة جامعاً لكل من المعاني الشجرية ومتفصلاً لتفاصيل الاغصانية والاوراقية ومستعداً الى النمو وقابضاً للكلمات النباتية نظراً الى صورته الاجمالية و

و باسطاً لها باعتبار اتساع التفصیل و اما الی نفس لمحاظ میل الخفی الی الثمر الذی یكون فیہ البذر و ما یأمن لفسه باعتبار ہر بہر عن الصورة البذریة الی الصورة الشجریة و سائر النفس لمحاظ ستر البویة البذریة فی حالة النمو و کاشفاً لصفاته باعتبار تجلیہ فی تمام الشجر و الفرع مرتبة مفصلة جزئیة آخذة لاثر الاصل مستعدة بالعود الیہ ماسكة للقوة الاصلیة باسطة تفصیل الاصل الملمة الیہ بالترقی فی الظہور و ما رہ عن سواد فی الحقیقة و راجعة الیہ آخر و منسجمة عنه اولاً و منفصلة عنه صورة و متصلة بہ مغناک من الشجر فانه مفصل بالاوراق و الاوراق و الاثمار و لہ صورة مخصوصة جزئیة و ذلک الغصن یاخذ اثر الاصل فی نفسہ و يستعد بالعود الیہ و یمسک القوة الاصلیة فی شخصہ و یسطر تفصیل الاصل بالانواع شتی و یمیل الی الاصل فی صورة الترقی الی الدرجات العالیة من الانوار و الاثمار و یرجع فی الآخر الی الصورة البذریة و ینتهي الیہ کما نشأ اولاً من البذر و بدایئہ و ینفصل عن الصورة البذریة بالصورة ظاہراً فصلاً جلیاً و یفصل بہا مغناک و یصل بہا خطیاً من حیث ان الذی من ہو خالق للانوار و البشر و کلہا و قال لک الحب و النوا و ہو ید و یعید و ہو الغریز الحکیم المجید

### دار و فصل و وصل و رجوع فرع ہاصل

و وصل بر و قسم است یکی وصل معنوی و یکی وصل صوری و فصل نیز بر و قسم است یکی فصل معنوی و یکی فصل صوری و وصل فصل صوری نمی باشد مگر در جسم و کمیات چون اتصال جسمی از جسمی و تقارب کمی یکی و تباعد کمی از کمی و وصل فصل معنوی نمی باشد مگر در علم و کیفیات چون نزدیکی معنویات بعلم و دوری مجهولات از علم و تقارب کیفیتی و تباعد کیفیتی از کیفیتی و این وصل فصل باعتبار اختلاف حیثیات یکجا ہم جمع میشود یعنی باشد کہ با وجود وصل صوری فصل معنوی بود و باشد کہ با وجود فصل صوری وصل معنوی حاصل باشد پس غایت بعد و جدائی آنست کہ ہر دو فصل یعنی صوری و معنوی در میان باشد و نہایت اقرب و نزدیک آنست کہ ہر دو وصل یعنی صوری و معنوی حاصل بود و در صورت جمع این وصل فصل حکم امر غالب راست و امر مغلوب گویا در حساب نیست اما اگر مساوی باشند معنوی و معنی معتبرست و صوری در صورت و قرب کیفی بہترست از قرب کمی و بعد کیفی بہترست از بعد کمی و انس علمی اثر است از تلاقی جسمی و تخالف علمی شدت از تفارق جسمی اما وصل فصل صوری را ہم در فی باید مگر علم و ثمرات و نتائج آن نمیرسد مگر بذی علم پس باین اعتبار ہر دو وصل فصل را چہ صوری و چہ معنوی اگر متعلق بعلم گوئی و تقریبی متعلق صوری جسم و کمیات و متعلق معنوی بعلم و کیفیات تمامی نیز گنجایش دارد و مبنیاً امتیاز تعلق وصل فصل صوری جسم و تعلق وصل فصل معنوی بعلم و وقوع وصل فصل است در شیین متواصلین و منفصلین در نفس الامر قطع نظر از ادراک و عدم ادراک اتصال و انفصال آنها و منشأ تعلیق ہر دو وصل فصل مطلقاً بعلم ادراک وصل فصل است در امرین متواصلین و منفصلین و دریافت وقوع ولا وقوع اتصال و انفصال آنها و مبدأ ظهور فصل صوری وجود وصل صوری است بمعنی اتصال قبل از فصل بمعنی انفصال چنانچہ یک جسم متصل و احداً چون دو تانگی و منفصل سازی و جسم منفصلین پیدا کردند و از یکدیگر جدا شوند لان المراد من الانفصال اما حدوث ہوئیتین او عدم الاتصال عما من شأنہ ان یکون متصلاً و اگر دو جسم مبائن از ابتدا ہا ہم فصل دارند و حقیقت متباعدین اند بجز از آنها ہا منفصلین توان گفت نہ از روی حقیقت پس بحقیقت مراد و منظور از فصل وقوع انفصال است در شیین منفصلین کہ در اصل متصل و احد بودند و معنی بعد و تجا و از روی مجاز است چنانچہ از لفظ بتا عدم و بحقیقة وجود و مسافت است در امرین متباعدین و از روی مجاز گاہ باشد کہ صرف جدائی ہم منظور بود و چنانچہ گویند در سواد و بیاض تباعد کلی است کہ متعنا دانند بخلاف حمرة و صفرة کہ در اینہا چندان

تباعد نیست و منشأ ظهور فصل معنوی وجود وصل معنوی است پیش از فصل در حقیقت چنانچه معنی واحد را بر ذات واحد حمل  
کنی و از آن منتج شود الواحد هو المتوحد بالوحدانیه پس از همان یک معنی وحدة ذاتیه که عین ماهیه واحد حقیقی است جل شان  
سه حتی در علم ممتاز شدند یک معنی وحدت که صفت است و یک معنی اتصاف بوحده که وحدانیه است و یک معنی ذات المتوحد  
بالوحدانیه که واحدیه است پس این الفصا و امتیاز درین مراتب سگانه وحدت فصل معنوی است در مرتبه علم از روی اعتبار ظهور  
و اتحاد این مراتب سگانه وحدت وصل معنوی است در مرتبه علم از روی وجود و تحقق و نظر الی الحقیقه الذاتیه فی ذلک الموطن لا وصل  
ولا فصل ولا قرب ولا بعد ولا اتحاد ولا امتیاز ولا سلب شبهة من النسب ولا ایجاب اضافه من الاضافات ولا یقال فی هذه  
المرتبه حرف ولا یشار الیه باشارة لاحیه ولا عقلیه ولا تاعده لیه باعبارة ولا تقد علی ادراکها نفس ولا یستطیع علی تعقلها عقل  
بل کشف هذه الحقیقه موقوف علی انکشاف دهری من الله تعالی باصطفاء خاصه ورحمة بلا علة و الله یختص برحمته من یشاء پس  
صفات حق تعالی را بذات او سبحانه وصل معنوی حقیقه حاصل است باعتبار وجود و تحقق که عین ذات اند و فصل معنوی اعتبار  
حاصل است بخلاف ظهور و امتیاز که را بذات اند و باقی دیگر همه معانی مبانی که حقائق متعدده اند با هم دیگر وصل معنوی مجازی  
دارند یا فصل معنوی مجازی چنانچه معنی وجودی و امکانی و حقیقه واجب و ممکن که حقیقه متغایر و مباین یکدیگر اند و فصل معنوی  
حقیقه با هم دیگر دارند و نه فصل معنوی حقیقه و نمی توان گفت که فلان ممکن از واجب فصل حقیقه و انفصال دارد یا فلان عبود  
وصل حقیقی و اتصال دارد درین مرتبه اگر همچو ران و محجوبان را بعد و دوری در ذین خود بسبب غفلت از حق تعالی حاصل است  
فصل معنوی مجازی حقیقه و یا سقران و اوصالان را قرب و نزدیکی در علم خویش از جهه آگاهی بحق سبحانه حاصل است وصل  
معنوی مجازی است نه حقیقه و این وصل ملاکه را باعتبار قرب کیفیت تقدس و لطافت اینها بحیثیت تزه و قدوسیة حق تعالی وصل  
معنوی مجازی می توان گفت و یا شیاطین را بجهت کثافت و ندنس جملی خود در مرتبه مفهوم خویش بعد و دوری حاصل است فصل  
صوری مجازی است نه حقیقه و این فصل شیاطین را بخلاف بعد کیفیت ندنس و کثافت اینها از مرتبه تقدس و لطافت حق سبحانه  
فصل معنوی مجازی می توان خواند و چون این همه وصلها و فصلها صوری باشند خواه معنوی حقیقی نیستند و مجازی اند لهذا در زبان  
شرح از وصل تعبیر بقرب رفته و کلمه و اصلین در حق ملاکه عظام و خواص انام در کلام الله دار نشده و اولئک المقربون و در باره  
شیاطین و کافرین لفظ فاصلین نیامده و از فصل تعبیر به بعد رفته که من یشکرک بالبعد فقد ضل ضلالاً بعيداً و اکنون که در زبان قوم  
کلمه و اصلین در حق مقربین شائع است همان معنی وصل مجازی است که مفید معنی قرب است و چون حضرت انان جامع جمیع مراتب  
است مرتبه اکملیه انانیه همین است که هر دو قرب بحق سبحانه حاصل نمایند یعنی قرب صوری و قرب معنوی و قرب صوری عبارت از  
سجاء آوردن عبادت بدنی است بموجب شریعت که ازین امر تشبه بلاً اعلی پیدا می شود لا یعصون الله با امرهم و یفعلون ما یؤمرون باید  
که از بعد صوری که نصیب شیاطین است اجتناب نمایند و از منہیات نفس خود را باز دارند و خلاف حکمی نکنند تا داخل در تعریف  
ففسق عن امر ربهم نشود و آن قرب معنوی که مخصوص حقیقه افراد کماله انانیه است به پیدا کردن حضور و شهود و معیست باطنی و  
اعتقاد صحیح جازم و عرفان صلیح مصلح و نفس خود پیدا کند و از ان بعد معنوی که آن هم مختص افراد ناقصه انانیه است از  
باز داشتن نفس خویش از غفلت و فراموشی و بطالان و عقیده باطل و جهل فاسد مفید به نیز نباید و ظاهراً و باطناً از مقربان حق

شود و اما انکان من المقرین فزوج و ریحان و جنة نعیم و اما انکان من المکذبین الضالین فزل من حمیم و تصلیت حجیم بالجمله در  
حقائق ممکنه افراد موجودات کونیه را با یکدیگر معامله چنین است که فرو می که از یک اصل منشعب اند و اشخاصی که از یک شخص بوجود  
آمده اند چون فریات آدم علیه السلام که از نفس واحده متولد شده اند اینها همه متفق الحقیقه اند و هر فرد انسانی باصل خود  
و اصل است بوصول صوری حقیقی و هر آدمی قابل آنست که او را آدم گویند بصورت و ظاهر اما این عوام کالانعام که مبراسر  
مستهلک در حیوانیه اند در معنی بسیار بعید بلکه بعد از کمالات انسانیة اند و بعد کلی از آدمیت دارند و فصل معنوی حقیقی اینها  
را از اصل خویش حاصل است و کسانی که کمال انسانی هم بهرسانیده اند و باوصاف و اخلاق حمیده متصف و متخلق اند  
و کمال باطنی انسانی دارند هم وصل معنوی حقیقی و هم وصل صوری حقیقی باصل خود دارند و آدم و نوح خود اند و حدیث ثانی  
ان الله خلق الف مائه آدم یکی این تاویل دارد و تقدیر لفظ مائه مانع کم و زیاده نیست بلکه برای بیان کثرت است چنانچه در هر  
زبان این محاوره شائع است و بموقع بسیاری امری می گویند که این امر صد هزار بار شده و هرگز قید مقدار منظور نمی باشد  
بر سر اصل مطلب رویم و گوئیم که چنانچه با وجود اتفاق معنی نوعی امتیاز معنی صنف و معنی شخصی در نوع واحد هم می باشد و آثار و احکام  
هر یک جدا می بود و همچنین در نوع کمال انسانی صنف کمالات متعدده است یک کمال عقلی انسانی است چون حکمت و اینا سببها  
و یک کمال کسبی انسانی است چون فنون صنائع و مایتعلق بهما من اکتساب العلوم و الاعمال و یک کمال اصطفا فی واجتماعی انسانی  
است چون نبوت و ولایت و مایتعلق بهما من الکالات الوهبیه الالهیه و امتیاز معنی شخصی هم درین کمالات صنفیه رنگ خاصی و اضافه  
مخصوصی دارد و حکمت هر حکیم و صنعت هر صانع و علم هر عالم و عمل هر عامل و نبوت هر نبی و ولایت هر ولی رنگ شخصی هم پیدای کند  
پس اهل کمال از افراد انسانیة اگرچه مطلق الوصل بر تبه انسانی پیدای کنند یعنی کمال از کمالات انسانیة یا چندمی از ان بهم میرسانند  
اما وصل المطلق که انصاف بجمیع کمالات باشد پیدای نمی کنند و اما قصصین و عوام هر چند مطلق لفصل از مرتبه انسانیة پیدای کنند  
یعنی جدا می بسبب نقص یا چند نقصها بهم میرسانند لیکن فصل المطلق که بعد از جمیع کمالات باشد پیدای نمی کند و اما انقص و بعد  
آنکه زالت باشد بهرسانده چون اهل شرک و نفاق و اکمل و اقرب آنکه شرافت اقوی بهرسانده چون انبیاء و اولیا علیهم السلام  
و نفس علی بذلک المراتب من الکمال و لنقص علی تفاوت الدرجات و بدانکه بعض ذوات چنان بوجود می آیند که بسبب ایشان تمام  
ایشان را ترقی پیدای شود و هر مرتبه کمال نقص بسبب آن ذمی مرتبه ترقی پیدای کند چنانچه نبوت حضرت خاتم النبیین اتم و اکمل است  
از نبوت همه انبیاء و کفر ابی جهل شد است از کفر فرعون که آن مقابل موسی بود و این مقابل حضرت مصطفی و الاعراب اشد کفر و نفاقاً  
و ایمان صدیقی ادع است از ایمان همه امته و اسلام فاروقی است از اسلام همه مسلمین و حلم عثمانی نیکوتر است از جمیع علمها و علم  
مرئوسی برتر است از همه علمها و خلق حسنیهتر است از همه اخلاق و خوی حسینی خوشتر است از جمله خدایا و اکثر نفوس چنان پیدای شوند که  
بسبب حصول آن مراتب ترقی و منزل بهم میرسانند آنکه اگر مراتب را از ایشان ترقی حاصل می شود چنانچه حال سائر الناس است که اگر  
امور صلاح صالح می شوند و از اکتساب امور فساد و فاسد می گردند غایه مانی الباب چون مینا و وصل و فصل حقیقی بر اصل اتصال و اتصال  
ذاتی است کما مر بهانه پس وصل حقیقی معنوی و صوری چنانچه باید سادات خالص محمدیان را باصل الاصل خود و بعنایت آبی حاصل  
است و در صورت و معنی فانی فی الرسول و باقی بالرسول اند و فصل حقیقی معنوی و صوری کفار و مشرکین را نفیب است که اعداوت



و بصورت و معنی از محمدیه جدا و بید افتاده اند و باقی مراتب بین بین در مومنین با صفا و مسلمین صلحا و عرفا و علما و مطیع الاسلامان  
 و سست و بیان و ضعیف اعتقادان و سهولت دستگاران در جانب وصل و فصل بسیار است که در احاطه شمار نمی آید و بنا بر این تمایز ما و  
 کفر غنا سیئات و توفنا مع الابرار و بدانکه اصل هر چیز آنست که آن چیز متفرع از آنست لهذا پنج درخت را اصل آن می خوانند و شاخها  
 آن را فرع می نامند و همچنین اصل هر مطلب آنست که منشأ و مبتدا آن مطلب باشد چنانچه اصل مطالب حکمت عقل و برهان است و  
 مسائل حکمیه متفرع از آن و اصل مطالب تصوف کشف و عرفان است و مسائل صوفیه ناشی از آن و اصل مقدمات خالص محمدیان  
 حدیث و قرآن است و همه معارف ایشان منشعب از آن و علی هذا القیاس هر مطلب را اصلی و بنیادی است که بهمان سبب از اعداد  
 خود ممتاز است و حسب اقتضا همان اصل ثمرات و نتائج دارد و راجع بطرف اصل خود می گردد که کل شیئی مرجع الی اصله و این رجوع اصل  
 را حاصل آن شیئی می گویند و ثمرات آن می دانند چنانچه بار درخت را که باز رجوع بصورت تخم کرده ثمر می خوانند و نتیجه آن می فهمند پس حاصل و  
 نتیجه مطالب و مسائل حکمت آنست که رجوع بعقل و برهان حاصل شود و تقویت قوه عاقله و دستگاه نقص دلیل و اقامت برهان پیدا گردد و حاصل  
 مطالب و مسائل تصوف آنست که رجوع بکشف و عرفان حاصل شود یعنی باب مکشوفات در خور استعداد و کشاید و راه معارف حسب قابلیت  
 بر نفس کشاده شود و حاصل معارف محمدیان آنست که اسرار احادیث و کلام اهل علم و حالا و ذوقا منکشف گردد و ایمان قوی بخدا و رسول  
 حاصل شود و معیت با حق تعالی بطریق مدعوی و نفس راسخ گردد و معاملات قرب کمالات نبوة بمیان آید و راه نجات اخروی و خیریت  
 معاش و نبوی کشاید بر بناتانی الدنیا حسنه و فی الآخرة حسنه و فنا عذاب النار پس هر حکیم در اصل تابع عقل خود است و پیر و برهان ثابت  
 و در ذهن خویش فی الحقیقه هیچکس تابع هیچکس نیست استاد باشد خواه شاگرد و این بی اعتمادان بی اعتبار بار خود را بر سر خود برداشته اند و سبب غلطی  
 و بد باطنی خویش حواله بکسی نموده تا بار شدند و نجات از بار خود می حاصل نکردند و دلیل بهم فویل لهم عقل ایشان عقیده ایشان گشته و برهان  
 ایشان زندان ایشان شده لا یخفف عنهم العذاب و لاهم یضرون و اگر حکیمی در یک مسئله موافق حکیم دیگر است از راه تبعیت او نیست  
 سبب توافق عقل و تطابق ثبوت دلیل است که این را اتفاق می گویند نه اتباع و هر صوفی در حقیقت تابع یافت و در جهان خود دست  
 و پیروی کشف و عرفان خویش می نماید لهذا مکشوفات اولیا مختلف واقع شده و معارف عرفا متنوع دارد و در دیده و اختلاف کثیر ایشان  
 را باید یکسر هم سیده و این محققان را هم اگر در کدام مسئله با یکدیگر توافق است از راه اتفاق است نه اتباع چنانچه شعرا را اتفاق توار و در  
 شعر واقع می شود و احتمال دردی بشعرا یغنی نیست هر یک از اساتذه این فن بالا صالته استاد کامل است و محمدیان خالص در اصل  
 تابع احادیث و کلام اهل علم اند که نه چون حکما تبعیت عقل خود نموده فقط گرفتار معقولات اند و نه چون صوفیه پیروی کشف خویش کرده در  
 معامله مکشوفات بے اختیار بلکه شمع هدایت حدیث و آیت را در دست صدق قلبی و یقین نفسی گرفته در زمین عقل و کشف راه می روند  
 و معامله و اشرف الارض بنور بهار بهنامی ایشان می باشد و از حد نور تبعیت کتاب و سنت تجاوز نمی نمایند و صرف اتباع عقل و کشف  
 را داخل در ظلمات می فهمند و سبب ضلالت و هلاکت می دانند و اهل الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور و الذین کفروا اولیائهم  
 الطاغوت یخرجهم من النور الی الظلمات و لکن اصحاب النار هم فیها خالدون بالجمله چون جماعه مقصوفه بنیاد مطالب خود بر کشف نهاده  
 اند و زمام اتباع نبوی چنانچه باید در دست ایقان مستحکم نگرفته اند با وجود آنکه دقایق غامضه و لطائف عجیبه در اکثر مواقع بیان فرموده  
 اند اما سخنان ایشان مفید خواص و عوام نیست و کلمات اینها نافع کافه نام نه بلکه مضر بسیاری از جماعه مومنین صالحین است و آن

رنگ نسبت ایمانی و قوت ایقانی را که حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم و صحابه عظام و ائمه کرام و اولیای راجعین عالی مقام رضی الله تعالی عنهم اجمعین در قلوب ایشان القا فرموده اند البته از دیدن کتب و شنیدن تقریرات صوفیه ضعیف می شود لیکن این بیچارگان چکند که از نسبت کمالات نبوت بی نصیب اند و باب فیض امامت بر قلوب اینها نگشاده یقین است که محققان صاحب حال ایشان معذور و معاف اند اما واهی بر مقلدان ایشان که آن ایمان و اسلام عامیانه خود را که از آبا و اجداد یا از علما و فقها با اعتقاد حاصل کرده بودند بشناخت دیدن و شنیدن رسائل و کلمات ارباب سکر نیز بر باد دادند ازین چنین صوفیان خام بمراتب علماء ظاهر نیک فرجام بهتر اند که هر چند از اصل نسبت بجزراند لیکن بصورت اسلام بهره دارند و عقاید صحیح مطابق کتاب و سنت دارند و اعمال و اقوال موافق آیه و حدیث بجای آرند بلکه فاسق مومنین ازین ملاحظه بی یقین بهتر اند که با وجود تصور در اتیان او امر شرعیه واجب از مناهای آن شریعت را سهل و بی اعتبار نمی دانند و خود را قاصر و محرم می فهمند و بجز و انکسار معترف بقصور خود می شوند و امید مغفرت از جناب ارحم الراحمین عم نواله و توقع شفاعت از حضرت شفیع المذنبین علیه السلام دارند و صلح را نیکو کردار و خود را فجار می دانند بخلاف آن لخدان که با وجود او کردن صوم و صلوٰه بصورت که برای ظاهر داری می نمایند از برکت اعتقاد بر شریعت محروم اند و نور ایمان ندارند و اکثر ناخود در نظام هم صوم و صلوٰه ترک کرده کالجوانات معیشت می کنند و درین زمانه چنین نابکاران بسیار پیدا شده اند و از نا فهمیدگی مطالب سلف که به نیت زد و دن رنگ ماسوی الله از آئینه های قلوب بندگان آبی بزرگان مشر و حقائق توحید بیان فرموده بودند این نا خلدان بخلاف آن حق را فراموش کرده بمجوسات حسی گرفتار ماندند و از ایمان بالغیب که در قرآن مجید بشارت آن دارد دست بی نصیب گشته بمشهودات عالم شهادت بند شدند و از اصل بطلان کفر کردند و از شخص بعکس گردیدند و از حقیقت بصورت باز ماندند و عدم را وجود پنداشتند و وجود را عدم انگاشتند و حاصل را فوت کردند و باطل را حاصل گمان بردند و خلق را عبت فهمیدند و سلف را فهم داشتند و یقین را ظن شمردند و وهم را عقل حساب نمودند و تعطیل را فراغت نام نهادند و بیکاری را کار پنداشتند و گرفتاری را آزادی تصور کردند و حیوانیه را انسانیته خیال نمودند و ریاضت را بحاصل فهمیدند و شبهوات را مقصود انگاشتند و دنیا را محبوب ساختند و عقبی را مینوم شناختند و بی همی را گذشت تخمیل کردند و عبادت را کشت ظن نمودند و احکام شرعیه را مثل رسوم دیگر گمان کردند و حضور و شهود و تمیز بی را خیال نام نهادند و الهامات را از قلم خطرات داشتند و وحی را از جنس حدیث نفسی خود تصور نمودند و استقامت را جهالت نام کردند و تربیات خود را معارف پنداشتند و مسائل فقهیه را اجاث ملایانه فهمیدند و عقاید حقه را عنایت ظن کردند و نبوت را کمال عقلی دانستند و ولایت همین بقوت وافی خیال نمودند و از ایمان همین بکلمه گویی و اقوالی کلمات گرفتارند و از اسلام همین بخوراک و پوشاک یعنی گوشت گا و خردن و جابه و نفع مسفانی پوشیدن انگش نمودن و بعضی که اصل اند و صورت هم شبهه بکفر پیدا می یابند زمار در گلو می بندند و شقه بر همین می کشند و پیش و بر و دبر و همه می ترشند و نام این صفائی گرفتن می دهند و شبیه ادب را می بندند و عبادت عورت ندارند و این را کمال آزادی و بی قیدی بخوانند و بی تحاشا کلمات کفر بر زبان می رانند و این ابی باکی می اند و با وجود این حرکات هیچ و بوی خود را از کمال سودان گمان می کنند و آزاد مطلق می پندارند و بسبب دهن دریدگی و بی صرفه گویی بر صلحا و عباد طعن و تشنیع میکنند و از یاده گویی و مبهلات خود برین عوام کالانعام که جهلای محض اند غالب می آیند و سنگ نفس ایشان ازین غلبه زیاده رعوت پیدا میکنند و شاد می شوند و تبرغم خویش محقق می شوند و زهی شعور ضلوا فاضلوا فاضلوا فاضلوا و شیخ را مکاری نام می برند و ارشاد را

وام می فهمند و تحصیل علم را لغوی شناسند و اگر اتفاقاً بنام ارادت و بیعت در خدمت کدام بزرگی دارند و یا اعتقاد می آرند از نسبت  
 رابطه و محبت قلبی و اطاعت حقیقی و اعتقاد باطنی و صفائی معنوی و خدمت ظاهری و تشبه صوری و رقابت جسمی و مناسبت  
 روحی و توافق عرفانی و تطابق کشفی و وفای عهدی و اعتماد کلی و اتباع امری و رضا برضی و تحمل عتاب و لیاقت خطاب الهی و  
 وقایع مقامی و عجز و انکساری و بی شبهگی و بی ایرادی و اذعان و قبول و دیگر ازین قسم امور که مسترشدان را بر ماسترشدان باید بی نصیب  
 اند و پیران را هم اسیران خواب و خور چون خویشتن می فهمند و خود را را بجز بیعت رسمی در مدت چند روز از واصلان گمان می برند  
 و حال خود را و مرشد را یکسان می انگارند **بسمری** با او لیا برداشتند و انبیا را همچو خود پنداشتند و بهر حال بر سر اصل مطلب باید  
 رفت و باید گفت که آنچه از حقیقت اصول و فروع بالاند کور شد بطریق اجمال بود و تفصیلش اینست که اصل بر سه قسم است یکی اصل  
 قریب و یکی اصل بعید و یکی اصل عالی که اصل الاصول است چون جنس قریب جنس بعید جنس عالی که جنس الاجناس است و مراد ما  
 از لفظ اصل مرتبه علت مطلقه است که شامل است همه معانی علت مادی و صوریه و فاعلیه و غائیة و تامة و ناقصه را پس آنچه جز حقیقه و صورت  
 معلول است و سببی است بعلة الما بیه و علت الوجود چون جنس و فصل و ماده و صورت داخل در قسم اصل قریب است و آب و امهات  
 نیز در شمار اصول قریبه اند که مواد وجود مولود اند و آنچه خارج است از معلول چون علت فاعلی و علت غائی داخل است در قسم اصل بعید  
 پس آنچه فاعل بالجهاز است چون تاثیرات طبائع و نجوم و افلاک و نفوس و عقول محبوب در شمار اصول بعیده مجازی است و آنچه فاعل  
 بالحقیقه است چون تقدیر الهی و مشیة الهی مرتبه اصل عالی است که اصل حقیقی و اصل الاصول است و الحقائق و امکانات التي سمیت بالصور  
 العلمیة عند الصوفیة و الظلال الاسماء عند الشیخ المجد و رضی الله عنه و المقصودیات الاسماء عند امیر المومنین تحیات الله علیه و اخلاقی  
 مراتب الاصل العالی و تا این مرتبه اصل الاصول اطلاق لفظ اصل جائز است و بالا تر ازین در مراتب اسماء الهیة و صفات حقیقیه و  
 شیونات ذاتیه حرف اصل هم نمی توان گفت بمقتضی الادب و امکان اسناد کل من الاصول و الفروع و الاسماء و الصفات و شیونات  
 و الاعتبار فی الحقیقة الی الذات الواحدة التي هی منتهی المراتب من حیثان الذی له فی السموات و الارض و الیه ترجع الامور کلها لا  
 اله الا هو و هو الغنی الحمید و علت غائیة اگرچه محبوب است در شمار اصول باعتبار تقدم در ذهن اما داخل در قسم شروع است بلحاظ تاخیر در  
 وجود و وجود و شروط و ارتفاع موانع نیز گویا داخل در اصول بعیده است که یک نوع دخل در وجود معلول دارد و عدم وجود را که  
 طرفین حقیقه ممکنه اند الاصلین طرفین توان خوانند و این مرتبه وجود و عدم اعتبار نیست که باعتبار تصور حقیقه ممکنه باضافه این  
 حقیقه در جانبین متناهی گردد پس طرف عدم را الاصل الذاتی الامکانی باید گفت و طرف وجود را الاصل الحقیقه الوجودی توان خوانند  
 و حقیقت هر شیئی را که مرکب از جنس و فصل است الاصل مرکب توان گفت و علی هذا القیاس اصول جزئیة اعتباریه بسیار اند که در  
 احاطه شمار نمی آیند و داخل اند در تحت همان چند اصول کلیه که بالا مذکور شد و هر که ذکای ذهن و صفای باطن خواهد داشت باید که  
 فوض و توجه خواهد دریافت و اصولی را که مرکب از دو امر اصلیه اند آن را اصول مرکبه اعتباریه باید گفت چون جسم نسبت با انسان که جنس  
 بعید است و مرکب است از دو امر که هیولی و صورت باشد و جسم مطلق کلی بمنزله اصل جسم مقید است و این جسم مقید شخصی از  
 قسم فروع آن و اصولی را که اجزای آن مرکبات اند اصول بسیطه اضافیه باید خواند چون هر واحد از هیولی و صورت نسبت بجسم که مرکب  
 ازین دو جز است و این اجزاء بسیطه اضافیه برای آن گفته شد که نسبت باضافه جسم و جمانیات بسیطه اند و الا نظر بذوات خود

از شائبه ترکیب بالکل خالی نیستند که صورت عبارت از معنی جوهری مع معنی است و هیولی عبارت از معنی جوهری مع معنی قابل اتصال و انفصال است پس نسبت بآن معنی بسیطه که مالا جزا باشد از مرکبات اند و هیولی و صورت را اجزا است که هر جز از صورت حال است در هر جز و از هیولی و هر جز و از هیولی محل است برای هر جز و صورت و اصولی را که غیر مرکب اند اصول بسیطه حقیقیه باید خواند چون جوهر نسبت بان که جنس عالی است و مانند مرکبات دیگر اجزا ندارد اگر چه فی الحقیقه از معنی جوهری و معنی امکانی مرکب است پس بسیط حقیقی که هیچ نوع تصور ترکیب را در معنی او دخل نباشد ذات واحد واجب تعالی است جل شانّه و ممکنات همه مرکبات اند چه بسا لفظ و چه غیر بسا لفظ پس اطلاق حقیقیه بر اینها بالمجاز است مقابل آن دیگر بسا لفظ اضافیه پس آن بسا لفظ ممکنه که آنها را بسا لفظ اضافیه می گویند بسا لظ آنها اضافیه حقیقیه است و آن بسا لظ امکانیه که آنها را بسا لظ حقیقیه می خوانند بسا لظ آنها حقیقیه مجازی است فافهم و اصولی را که مرکب از مرکبات اند اصول مرکبه حقیقیه باید گفت چون روح حیوانی و حرارت غریزی که اصل این حیات فانی و زندگی این جهانی است و حرکات طبیعی و نفسانی از فروعات است پس ازین قسم اصول را اصول مرکبه حقیقیه باید گفت باعتبار ترکیب اینها از امور مرکبه حقیقیه و اخلاط که از امتزاج اینها روح حیوانی پیدا گردیده و حرارت غریزی متولد شده اگر چه باعتبار تشابه اجزا بحسب حس داخل در بسا لظ اند اما نظر تشابه اجزا بحسب حقیقت از مرکبات اند و مرکب از ارکان متخالف الاجزا بحسب حقیقت و ارکان هر چند بلحاظ تشابه اجزا بحسب حقیقه محسوب در بسا لظ اند اما بلحاظ ترکیب اجزا از مرکبات اند نسبت بسیطی که جز ندارد چون عقل و نفس و فرع نیز بر سه قسم است یکی نسوع متصل چون شاخ و برگ درخت نسبت به پنج آن و هر واحد از اعضا شخص نسبت به مجموع شخص آن و مثل ذلک و یکی فرع مفارق است چون نهالهائی که از تخم یک خشت پیدا شوند و ذریات و اقربای شخصی و این قسم نسوع بر دو نوع است اصلی و لاحق اصلی چون اولاد صلبی و برادران حقیقی و دیگر اقربا بهم جدی علی تفاوت المراتب و لاحق چون ازواج و دامادان و کیلنها و دیگر اهل قرابت نسبتی و یایان و دوستان و شلیم و یکی فرع منتهی است چون صفات متضرع بذات افعال نتیجه از آنها و نتائج الاشکال المنطقیه و ماینا سب بهذا المعنی الانتاجی من الصور و الافعال و الافعالیه سوارکان بحسب التضمن الیها التزام و تفصیل جزئیات این فروع بسیار است که مفصل نمی توان شمر و اما خارج ازین کلیات ثلثه فروع که فرع متصل و فرع مفارق و فرع منتهی باشد متخا اید بود و رجوع فرع الی الاصل نیز بر سه قسم است یکی رجوع شخصی است که صورت فرع بصورت اصل رجوع نماید چون بار آوردن نخل بصورت ثمر و غیره یا من الاشجار و الاثمار و پیدا شدن بچه از بیضیه بصورت کبوتر و متولد شدن چنین بیضیه مادر یا پدر یعنی مذکر یا مؤنث اما این رجوع بر دو نوع است یکی رجوع کونی است که بلحاظ پیدا شدن است چون امثله مذکوره و یکی رجوع فسادی است که باعتبار انحلال صورت مرکبه حاصل است چون نخل شدن حبام مرکبه از ارکان اربعه باز بصورت عناصر و میل جز آتش بطرف کره ناری و میل جز خاک بطرف کره ارضی و میل جز باد بطرف کره هوایی و میل جز آب بطرف کره مائی و یکی رجوع وصفی است که توصف باوصاف اصل پیدا کردن است و یکی رجوع نفسی است که نگرانی و توجه نفوس باشد بطرف مرتبه اصل پس بجای آوردن طاعات و عبادات و باز ماندن از منهیات و متقی بودن در دنیا رجوع الی الله است رجوع شخصی و تخلق باخلاق الله پیدا کردن و اوصاف و خصال باطنی خود را مذهب ساختن رجوع الی الله است رجوع وصفی و دوام حضور و شهود بحق و کیفیت معیت و نفس راسخ کردن و بلکه بهرسانیدن رجوع الی الله است رجوع نفسی

انا لله وانا اليه راجعون پس حضرت انانی را تا سن سی سالگی که سن نموست و از سی تا چهل که سن وقوف است معامله با حق سبحانه و تعالی باطناً بموجب انا لله است و باید که درین موسم هر چه از قسم زور و قوت جسمی و استطاعت اسباب ظاهری باو عطا فرمایند همه را صرف در راه خدا و برای خدا نمایند یعنی حتی المقدور بعبادات و ریاضات و اشغال و اذکار و مراقبات و تحصیل علم و خدمت جدی بندگان خود و دیگر ضعیفان از بندگان خدا سرگرم باشد و هر قدر که تواند به ترویج دین و طریق کتب اهل حق و تالیف قلوب محمدین خالصین و اجماع مومنین صالحین و تزیین مقابر قابله الزیارات و تربیت اولاد و احفاد و اصحاب و توابع و کسب قوت حلال و امداد محمدین متوکلین بدست و زبان از عطا و اعطاء و حمایت و غیره با خدا قدره کوشد و بقدر اداسه حقوق نفس خود هم نمکند و چنین هنگام را غنیمت شمارد که باز بدست نمی آید و این رجوع الی الله رجوع شخصی کوفی است که باعتبار از ویاد جنس کمالات و جود وی در جوانی میسر می شود و از چهل سالگی گرفته تا پنجاه که عشره انحطاط خفی و موسم کهولت است و از پنجاه تا اجل مسلمی که زمان انحطاط جلی و هنگام شیخوخت است معامله انانی با حق سبحانه بموجب انا لله راجعون است و باید که درین موسم کم انحطاط بردمان باشد و غفلت را بر صحبت غالب دارد و اکثر تنهایی و کوشه گیری اختیار کند همین برای جمعه و جماعت و دیگر اوقات ضروریه ادای حقوق که محض الله باشد بر آید و کم سخن گوید و در خوردن و خفتن و پوشیدن مکان ماندن از همه اهل و عیال و مردمان همخانه بر خود کار تنگ تر گیرد و پیغمه با رفیق و ملائمت پیش آید و حتی اوسع بار خود بر دیگران نیفکند و خود را بی وقار نگذارد و در زندگی معاش بندگان نماید و داخل در جماعه ماسوره موتو قبل ان تموتوا شود و بکلی ظاهر ادا طناً مستوجه الی الله باشد و منتظر وقت الموت جسمه یوصل الحبيب الی الحبيب ماند و این رجوع الی الله رجوع شخصی فساد می است که بسبب فساد و انحلال ترکیب بنی در پیری نصیب می گردد و این رجوع خودی باین قسم البته موصل است بمرتبه اصل و اصل الاصل از آباء و اجداد و ارواح مقدسه همه منسوخ راجع را از ابناء صالحه و اولاد مهنده که آبا و اجداد داخل در حساب اصول اند و ابناء و اولاد محسوب و در فروع و مرتبه ذات حضرت لم یلد و لم یولد که از اضافه اصل الاصول هم برتر است ایجاب این همه اصول اضافیه و فروع اعتباریه فرموده آباء علویه و امهات سفلیه از افلاک و عناصر پیدا کرده و اطفال مولود ثلاثه را در کنار اینها برای پرورش داده پس این امهات در حق حضرت انسان بمنزله مرضعات اند چون امهات عینیّه و این آبا بمنزله آباء رضاعی اند چون آبا حقیقیه نسب این برگزیدگان از طرف امهات از روی حقیقه بصفا حقیقیه او تعالی منتهی می گردد و از طرف آبا بمنزله ان الی ربک المنتهی میرسد و سبحان من ذکرناه که ذکرنا آبا و انا او اشد ذکر آه می ترسم از کشف حقیقه که میباید از بیان چنین حقائق این غلط فهمان ظاهر بین چون قوم عیسی علی نبینا وعلیه السلام و رتبه ضلالت و قالوا اتخذ الله ولدا افتند سبحانه و تعالی شأنه بل لانی السموات والارض و از غلبه ظهور همین نسبت بود که حضرت روح الله بکلمه قال ابی کنذا و کنذا لب می کشود نه آنکه آن ذات مقدس ادعای ولدیه حق تعالی می نمود و برای شنوایان آن جهلا بود که حق تعالی خطاب کرد و انت قلت للناس اتخذونی و امی الهمین من دون الله و در جواب آن حضرت روح الله گفت سبحانک ما یكون لی ان اقول ما لیس لی بحق ان کنت قلته فقد علمته تعلم ما فی نفسی و لا اعلم ما فی نفسک انک انت علام الغیوب و چون جناب رسول ما علیه الصلوٰه و السلام جامع جمیع نسبتهای جمله انبیاست و در ضمن محمدیه این نسبت عیسویه نیز از محمدیان بیرون زفته پس یا الهی تو خوب میدانی که کدام محبت است که محرک سر رشته این نسبت گشته و کدام الفت است که





حق بعض از خواص عبرت که هم گردانیده است و دنیا را برای ایشان مرزعه آخرت نموده اما حکم اکثر راست لهذا دنیا ملعونه و مافیها واقع شده است و درین افراط غفلت هم حکمتهاست که آن علیم حکیم بهتر میداند و بسیار انتظام امور معاش و استراحت نفوس بآن متعلق و بقدر اندکی اکلیل را هم ضروری افتد که کلینی یا حمیرا خبر از آن میدهد و منظور از باز بودن چشم لیاقت مشاهده جمال حقیقت که در نفس انسانی بقدر عقل و ادراک بالقوه حاصل است و از بخت بودن عدم ادراک حقیقت بالفعل و غفلت از طرف مآل فی الحال حاصل آنکه نظریه قصور کشوده مشاهده عجز انسانی نموده میگوید که هر چند مابعدیات الهی صافیم و تبحر نفسی و صفائی روحی با خود داریم اما باز بمقتضا بشریت که ورت اشتریم و کدورات جسمیه با خود داریم و اگر چه همه وقت در مشاهده مستغرق و محویم و رجوع دائمی بطرف اصل خویش که روح مقدس حضرت قبله کونین باشد داریم و دمام بپنج بے کیفی بطرف ذات الهی متوجهیم لیکن باز بسبب شرکات حواس پریشان نظیریم و ملفت بطرف کثرت موهومیه و اعتبارات فانیه بقدر ضرورتیم پس چون حق تعالی این عالم را غفلت کرده ساخته است ما هم بموجب مرضی الهی با آنکه لیاقت مشاهده جمال حقیقت داریم گاه گاه از ادراک حقیقت در علم خود بخت می گردیم و تبعیت سنت لیغان علی قلبی می نماییم و این حالت از لوازم انسانیه است و موجب ترقیات غیر متناهی که هر آن بر قصور خود ندانست حاصل می آید و عجز بشری خویش می نماید و باز بصنایت بی عله حق تعالی ترقی واقع می شود و درجات قرب می افزاید لهذا پیغمبر خدا علیه الصلوٰه و السلام فرموده من استوی یوماه فهو مغبون آن بیچاره فرشتگان و طیور قدسیانند که در نفس و دامن الااله مقام معلوم گرفتارند بالجمله از زینہ ملکیت بر هام آدمیت قدم باید نهاد و زبان بجز و نیاز باید کشاد و تاسف بر حال پراختلال خود باید نمود و نعمه ربنا ظلمنا انفسنا باید سرود

اقسوس هزار افسوس هر چند مانند زنگس چشمها کشاده اند اما رخصت تماشا درین باغ نداده اند این تاسف از راه بی نهایتی علور تبه انسانیه است که بر مرتبه حاصله انگافکرده ترقی ازان مقام هم می خواهد که نه محیط اعظم قرب الهی را نهایت است و نه عطش منوطشان وصال را غایت پس می گوید افسوس که اگر چه بزرگ چشمهای ما باز نموده اند یعنی لیاقت مشاهده الهیه عطا فرموده اند و قابلیت ادراک حقیقت حاصل است لیکن رخصت تماشا کردن و جمال بهار اطلاق را بلا حجاب منظر دیدن درین گلشن که عبارت از عالم دنیا است نداده اند و وعده دیدار بگلزار آخرت کرده اند ان و عدا صدق هر چند در آن عالم نیز در پرده تجلیات ثوریه و صوریه رویه خواهد بود اما نسبت باین عالم گویا بلا حجاب معامله بمیان خواهد آمد و الحمد لله که اگر چه الحال هم نسبت بعضی که در ظلال و عکوس گرفتارند معامله باصل حاصل است و دنیا حکم آخرت پیدا کرده اما بموجب اخبار الهی که و لا آخره خیر کل من الاولی باشد مرا هم تذکر الرقیق الاعلی است و دل حلو ازین تمنا جلوه که باید دید نمی بینیم و گلی که باید چید نمی چیدیم یعنی علو استعداد متوقع نیست که آنچه در آخرت موعود است بالفعل نصیب گردد و قوت نسبت ایمانی با وجود انکشاف تام بگفته خدا و رسول او معاملات اخرویه را بر تراز معاملات دنیویه میدان پس باین اعتبار می گوید جلوه که خواهیم دید در آخرت ان شاء الله تعالی بمصدق رسول الله علیه اسلام اینجا نمی بینیم و کل دیداری که بلطافت و تنزیه تام در عقبی خواهیم چید ان شاء الله العزیز البغایت الهی و حمایت رسالت پناهی بالفعل نمی بینیم که اینجا رویه حق بچشم ظاهر جان نیست و مفصل بیان مسئله رویت در وارد که سخی باقار الله است بالا که شفت بالجمله از مرتبه خصوص خود نزول نموده متوجه مرتبه عموم خویش باید شد و حال عوام الناس

در لباس بیان حال خود پوشیده کیفیت قلوب ایشان ظاهر باید کرد و باید گفت که مدام دل برنگ و بگر قمار است یعنی باعتبارات اضافیه  
 اینها اگر قمار است و بماویات فانیه بسبب خوگرایی باین محسوسات متعلق و سینه بخار آرزو افکار و هر خطه مرادی از سینه سر می کشد و هر دم خویش  
 از دل ظهور می نماید و احوام الناس تا زندگی است در چنین مصیبت سرگردانیم و در هوس های گوناگون جبران با وجود آنکه بهاری که به تفت  
 آنیم مقدمه خزان است یعنی بهار زندگی که ما مشتاق و والد آنیم مقدمه خزان موت است و عنوان ذوق فوت که بالضرور هرگز زنده است و در  
 مردن و پیش است و هر نفس را تیر نفس شماری در کشش و هر کس خود نشانه خویش دارد دست خویش و دریش و خزان که از درگاه نیا  
 دست و گریبان یعنی خزان موت که از مقتضای عشق باین دار راه الفت باین الوقات فانیه بارب و اگر بزانیم هر آدمی که کل این کشت  
 جهان است دست و گریبان است قل ان الموت الذی نفرون منه فانه ملائکم شاید حال این معامله است و هر انسان بالطبع از او خیر است  
 خویش از موت که فناء حیات جوانی است هر وقت متصرف و متوکل است و موت که از لوازم این حیات فانی است هر آدمی مایل و لاحق  
 پس التانیة انسانی آن اقتضای نماید که بقدر مناسب و مقدار ضروری مدام که زندگی است و شراکت این ماده حیوانیه باقی است رعایت این  
 امر هم باید کرد اما با کل مصروف در امور اخروی که متعلق بنفس ناطقه است باید شد و شتاق مرتبه که محل رجوع نفس باقی است باید گشت  
 فتمت الموت ان کنتم صادقین و راه حصول این حالت و طریق سهل و گوارا شدن موت برفل نیست که در حین حیات سر رشته اندر که بهر  
 اطلاق باید است و مدام متوجه بطرف مرتبه تنزیه و بکیه کیفی باید بود و لذت و سرور از حالت بی خطرگی قلبی بی ترددی نفس هم  
 باید رسانید و تسکین و اطمینان تمام بحضور و شهود حق حاصل باید کرد و برنجیکه ترا آرام جز درین کیفیت نباشد و هوس هیچ امر دنیوی  
 و تمنا هیچ متمنا در این جهانی در سنگی خاطر تونه شود و از نیرنگی تقیدات باید شکست یعنی اگر قماری این مقیدات اعتباریه که آن را  
 علائق دنیوی میخوانند حتی الوسخ آزاد باید گشت و از غلبه شدت همین حالت وارتنگی است که با کل سلب گشته شده همان به که بر و با حقیقه  
 کثایت و از قید ماده حبسیه برآمد و بعالم تجرد و پروانهایم چون حضرت خدایب از نفس مجاز برآیم عندلیب تخلص حضرت قبله کونین است  
 لهذا کتابی که تصنیف آنجا است مستسی بنا که عندلیب است حاصل آنکه چنانچه حضرت قبله کونین قدسنا الله سره انا قدس این عالم را  
 گذشتند و رحلت فرمودند ما هم امیدواریم که بتصدق آنجا بهمان استقامت و اطمینان و محبت و ایمان جان بجان و سیم و  
 بنایت الهی و حمایت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم خاتمه ما عیدان نیز بخیر شود که پسر را به پدر میخوانند و هر دو از متضافانند  
 و پسر البته چیزهای پیچیده باید برسد و ماند و هر چند که نالائق بود باز قدری بقدری از اوصاف و اخلاق پدر بالطبع و روسی میباشند که  
 الولد مترا بیه پس این بی بضاعت نیز با وجود ناکارگی خود از جناب الهی امیدوار است که مرا هم چون پدر بزرگوار من بجهت خاتمه خواهد بود  
 و عصیانهای مرا بیکرت تقوای ایشان عفو خواهد ساخت که جز در داخل در کل می خوانند غایب مخصوص آنکه او را بجناب جز لایفک متصل جم  
 نواخته اند و محض با جتبا و قبول جز اعظم ساخته اند و فرع را باصل میدانند که اعتبار فرغ بلحاظ اصل است هر چه در اصل مودع است  
 همان از فرع ظهور می نماید پس با الهی من هم امیدوارم که برکاستی که در ذات مقدس حضرت قبله کونین غایت فرموده بودی مرا هم  
 بآن شرف فرمائی و بروز قیامت حشر من بر صورت ایشان نمائی که خود در کلام خویش فرموده که اجمعیم لایا هم بواسطه عند الله  
 چون حضرت سید الارباب مرلویان خود را یاد خواهد فرمود و بروز قیامت طلب حضور خواهد نمود و بساعت همان انتظار بر بیت که بر زبان  
 را درین عالم ظهور آید و ده باز در آن عالم حضور خواهد طلبید و بکرت آید و احیاء و صلواتی که از آن خواهد شد و بموجب طلب انون لی

آنجا هم اگر ام اولاد منظور خواهد بود و اگر این شخص مومن و صالح است و آباء و اجداد کافریا فاسق بوده اند و آتیه درین اثر نخواهد کرد بلکه ایمان و اصلاح این در آنها باعث تخفیف عذاب مغفرت خواهد گشت و همچنین اگر فرزندان کافریا فاسق شده و آباء و اجداد مومن و صالح گفته فاسق این در آنها هیچ ضرر نخواهد کرد و غرض آنکه چون رحمت بر غضب الهی غالب است و سبقت رحمتی غضبی حق تعالی فرموده چیزه که مشرک و مرتد است در طرفین از آباء و ابناء تاثیر نمی نماید و چیزه که موجب عتاب و غضب است مخصوص به آن شخص مختص است که لائق آن است نه پدر را از کردار پسر خواهند پدید و نه پسر را از افعال پدر را تا زلزله و زلزله را خری مگر پدری که صاحب قرب قوی باشد و پسر را در ضمن خود گرفته شفاعت عصبیه نهایی پسر بر ذمه خود قبول فرموده باشد این عنایت است جدا که نصیب و طالع پسر می شود و نه بکسب عادت یا پسر که کمال سعادت در کونین ندای پدر بود که این دولتی است علخده که بندرت بدست می آید و آیه و استحقاق که عاشق تاب جدائی نیارد این فقره بے اختیار از حالت شورش عشقی بلب تشنگا گردیده و بے قصد کلام آه از سینه کشیده که از ابر محبت بهمن ناله آه می بارد و ناله عندهایب جز در دو اثر ندارد پس چنانچه ناله حضرت عندهایب سراب متضمن معنی در دست و در دوزان متولد و منتج همچنین در متضمن معنی اثر است و اثر حاصل مرد و برادر عزیز بطریق ضمیمت درین امر شریک دولت من است و ما هر دو برادران صوری و حقیقی هستیم که هم در صورت از یک مادر پدیدیم و هم در حقیقت بر یک طریق و معرفت با یکدیگر چون وقت رحمت بود و رحمت الهی جوش می نمود جمیع صاحبزادگان خود را و اهل بیت حضرت قبله کونین را در ضمن حمایت خود گرفته داخل در مرتبه خالص محمدیه کردم و بنظر حضرت گذرانیدم و آنجناب هم بنظر رحمت قبول فرمودند و همه آل و اولاد و خویشان و اقرباء حضرت قبله کونین را علی تفاوت المراتب تا قیامت در ضمن خود گرفته پیش حضرت بردم و آنحضرت مرا با اینهمه در ضمن خود گرفته و بروی جناب حضرت سالن نپا بردند و آنجناب صلی الله علیه و سلم حضرت را با همه ما در ضمن شفا خویش گرفته در بارگاه قرب الهی بردند و شفاعت خواستند از آنجا ارشاد شد هر که از اینها مشرف بحدیته خالصه است و با اعتقاد و با ایمان داخل زمره بندگان مقربان موحمان مغفوران است اگر چه بمقتضای بشریت گناهکار بود و الا فلا ان الله لا یغفر ان لیسر که به و یغفر لک و ان ذلک لمن یثاب و بل لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعاً درین اثنا یا ران طریق و خوانندگان علم الکتاب و واردات و قاریان کتاب مستطاب ناله عندهایب و کتابان این کتب آمده بمن چسپیدند و دامن دل مرا گرفتند و ایشان را ثانیاً بهمان طریق در بارگاه جناب الهی بردم و بموجب آلی من سلک علی طریق در جماعه ذریات خود شمردم باز خطاب آمد و الذین یکون بالکتاب و اقاموا الصلوة انا لالضیع اجر المصلحین باز الحاح کردم ارشاد شد که اگر بر طریق محمدیه ثابت قدم اندازم و میانی اینها نیز در گذشتیم من قال لا اله الا الله دخل الجنة بلا حساب ان زنی و ان سرق پس ای فرزندان و یاران برین عنایت الهی مغرور شده و لیر و معاصی و کمال در عبادات هرگز نخواهید شد که حاصل ما از بیان اینها عالمه است که حاصل خدا و رسول از بیان این آیات و احادیث مذکور است باید که حقیقت را فهمیده و شکر غایت الهی بجا آورده و در ثبات بر طریقت محمدیه سرگرم باشید و در عبادات پیش از پیش کوشید و از معاصی اجتناب نمایند و ایماناً بشریت است اگر گناهی سرزند یا یوس نشود و شتاب متوجه و متغافل نمایند و بانابت در آید که شفیع ما عصیان قوی است و حامی ما حمایت محمدی و التائب من الذنب کمن لا ذنب له پس ای فرزندان که اولاد صلیب اید و ای یاران که پسران لطفی اید خود را متوجه جناب حضرت قبله کونین کرده و مساطه ملایم نموده امید و رعایت و فیضان الهی بوده متوجه جناب قدس رب خود گشته به این خواهید گفت که الهی اگر چه با بصورت قطرات آن محیط فاما بحقیقت نه اجزای آن بسیمایم یعنی با وجود عنایت و اتحاد و ادب را از دست نخواهید داد و قدم از حد ادب خود بیرون نخواهید نهاد که آیه ما کان محمد اباً احد من عالم

ولکن رسول الله و خاتم النبیین نازل برای همین تعلیم آداب است تا نزدیک پسر خوانده آن حضرت بود آنجناب پدر خود ندانند رسول الله انکار در  
حضرات حسنین که فی الواقع پسران حضرت بودند از رتبه امت بودن خود قدم بیرون نهند و نبوت را ختم بر آن جناب دانند و خود را را  
بسبب این نسبت نبوة وارث آن منصب ختم شده که نبوة باشد لگان نکنند و شریک دولت نبوت تصور نمایند که آن مرتبه بر همان ذات  
یکتا علیه الصلوة والسلام ختم شده لهذا در آیه مذکوره حق سبحانه و کلمه رسول الله و خاتم النبیین بیان فرموده و تصریح نفی ابوة رجال نمود  
اما نصیب و بهره از کمالات رسالت و کمالات نبوت برای آل و اصحاب باقیانده که علی قدر استعداد هر یک از اینها از این خوان نعمت  
الوش غار شده منصب رسالت و نبوت دیگرست و کمالات رسالت و نبوت دیگر که آن متعلق با صالت است و ختم گشته و این متعلق  
به تبعیت و باقی است که در نصیب هر که مقدورست از سادات و غیرهم و امت مرحومه محیه فیض آن جاریست اما از کمالات نبوت عام  
که بلا قید اضافت نبی از انبیاست علیهم السلام غیر سادات هم فیضیاب شده اند و میشوند و خواهند شد لیکن از کمالات نبوت خاصه  
مختص باضافت محمدیه است مخصوص سادات بنی فاطمه شده و تا زمان حضرت مهدی موعود علی جده و علیه السلام در قسمت هر که از  
سادات بنی فاطمه مقدورست علی قدر استعداد این فیض جاری خواهد ماند که مراد از استعدادی اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم  
و علی آل ابراهیم همین است زیرا که چون حضرت سبحانه و تعالی که منصب امامت بحضرت ابراهیم علی نبینا و علیه السلام عطا فرماید و گفت ای  
حاکم للناس اما حضرت ابراهیم دعا نمود که این دولت بفرزندان من هم عنایت شود و قال ومن ذریعتی پس حق تعالی قبول فرمود  
و برکت و ذریات ایشان عطا کرد و حضرت اسماعیل و اسحاق و یعقوب و یوسف و غیرهم را از فرزندان ایشان بقرب و محبت خاصه  
نواخت تا اینکه حضرت خاتم الانبیاء از نسل ایشان پیدا کرد و نبوت را بر آن جناب ختم فرمود پس حضرت رسول علیه الصلوة والسلام  
برسنت ابراهیم برای اجرای فیض امامت در سادات از جناب الهی مسئلت نمود و گفت اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و  
علی آل ابراهیم انک جمید مجید و بارک علی محمد و علی آل محمد کما بارکت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک جمید مجید و هست را بخواندن این درود امر فرمود  
و حق تعالی دعای آن سرور علیه السلام را قبول نموده برکت و سادات بنی فاطمه عنایت کرد و حضرت ائمه را بمنصب امامت نواخت و سادات  
طریقه محمدیه را بشرف فیض این قرب خاص مشرف ساخت و خاتمه مرتبه امامت نصیب حضرت مهدی موعود فرمود و فاصله زمان و مکان را  
حائل و حجاب در محاله افافاده است فاضله قرب روحی و نسبت باطنی ساخت و نسبت خاص محمدیه خالصه که در زمان آن سرور علیه السلام بود  
و تا حضرت امام عسکری علی جده و علیه السلام بطناً بعد بطن رسید می آمد و بعد ازین رو بابتها آورده بود باز از سر نو بعد یک هزار و یک صد و چند  
سال بحری این فیض خاص از منبع باطن سید بحق و مقدار احی اقطاب عالمات فاک سادات نیز اعظم سپهر ولایت و ارث منصب  
کمالات نبوت خلیفه مرتبه الوهیه صاحب سجاده قرب امامت منظر الوار محمدیه صاحب شریعت و اصل حقیقت و اوقف طریقت کا شغف  
معرفت خداوند حکمت الهیه حامی ملت مصطفویه اولی العزم عالی جاه و سببه نیاز کبریا دستگاه سلاله دودمان نقش بندیه و قادریه قدر افزای  
طریقه محمدیه ناصر دین نبوی حضرت خواجه محمد ناصر محمدی رضی الله تعالی عنه ظهور فرمود و تفصیل تمام اسرار این مقام بر فرزندی از فرزندان  
اینجناب شکشف گشت و بهره نام از کاس کرام بر داشت و نصیب کمال حاصل نمود و فرشتگانیکه با صل و اسل گشت و تابع قدم اقام متبع  
رفت و غلام صاحب صاحب شد و قطره بدریا پیوست و مرید مراد پیوست آمد و پسر صوری پور حقیقی گردید و دیگران با و فرزندان هم شایسته  
تفاوت مراتب و استعدادات الوش خوار این نعمت بوده اند و هستند و ان شاء الله تعالی خواهند بود بارک الله فیهم برکت صانع خلقت





حاصل است و این جز متصل و احد چون اجزا شخص زنده بقوت آن روح مقدس با کمال و اصل و این جوایز اعتباری است و حیات ظاهری و باطنی  
 صورتها و ظاهرها ساخته و تنوع و تکرار است که اینها را انداخته یعنی جویش زنده در باری وجود واجب که با اعتبار ایجاد و اعدام خدای موجود است و مخلوق  
 را حیات و ماتت صورتی اینها کل یوم سوئی شان است ماضی و خاشاک بے حس و الباطل استیاضی انداخته چنانچه مردمان تا حال ما را زنده می  
 پندارند و آنحضرت را دست فوضه از جهان رفته اند و زنده ما بے بصیرت آن جمیع حال با کمال را با این چشم ظاهری که بیشتر از سوراخ بے نوری  
 نموده نمی بینیم شکل و صورت را من العباد یعنی بچشم رضیانه برضای العباد است و صورت بقای امان بقای آنحضرت است و در تمام و هم برای  
 مرضی پدر عین بے باشد که پس بعد من بماند و خود غم مرگ او نه بیند پس راضی شدیم بر خدا حق تعالی که چنین فعل آورده و مقدم و شتم مرضی  
 آنحضرت را بر مرضی خود و جندی از مغارت ظاهری دیدیم آنچه ندیدیم و کشیدیم آنچه کشیدیم پس راضی شدیم بر حق تعالی که این را  
 راه که ما را زنده داشت و آنحضرت را ازین عالم اول برد و در حضور غریب خود برای نفس خویش گوارانده شدیم بل از آن یاد که این معنی بر  
 آنحضرت ناگوار بود پس این غم و الم هم که بیرون از احاطه تحریر و تفسیر است بر نفس خود قبول کردیم و قریب است که آن مشاء الله تعالی  
 بایشان لاحق میگردد پس چون الله و عنایت السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته یا ابا القهر و الزمان مشاء الله کم لا حقون و یمن امید از خباب الکی  
 مشاء الله و غم و شتم بر باطنی که رنگ طرب بخاطر آیمخته است و اگر در مثال سر بسر چشته است و حیرت زده طلسم هستی شده ایم و  
 کاین بحر چه موج تا بر آیمخته است و مرا از کاینک طرب کیفیت انشراح و انبساط قلبی است مطلق بر ابر است که بسبب رنج و کوه باشد  
 خواه بسبب حصول ملاقات و خواه بسبب بایان نامه بود خواه بسبب حالات باطن و از کاینک بخاطر آیمختن نفس انسانی بهیچ این نیست  
 و از کله گرد ملال حالت انقباض و بیقراری دل است مطلق بر ابر است که بسبب چهره و کوه است باشد خواه بسبب عدم ملاقات و خواه بسبب  
 محسوسات مشهوده بود خواه بسبب معلومات عقول و از کاینک سر بسر چشته است و اگر قرار گردانیدن نفس انسانی درین دنیا و از کله حیرت زده شدن  
 مجبوری خود درین همه حالات و از طلسم هستی ظهور وجود و در مراتب موجودات و از کله این مرتبه کلی وجودی و از انفسد موهبها پیدایش  
 رنگا رنگ و نمایش گوناگون و از کله برنگین ایجاد و اعدام و اخبار و انشاء غمناکات حاشی اگر تاهی حال حضرت انسان از بنده الله به ضلالت  
 خاشاک باشد که تمامه کیفیت انشراح و انبساط قلبی میشود خواه بسبب فقر و کمالات وصول ملاقات و جمع اسباب ظاهر و بود چون حال کافه  
 انام و خواه بسبب طریای حالات باطن و شرح صدور فقر و نیست و خواه بسبب انقباض نفس و از کله انفسد نفس انسانی بهیچ این نیست  
 و سر و میگردد و گاهی حال انسان چنان میبود که حالت انقباض و بیقراری دل گرفتار میشود خواه بسبب وجود کمالات و درم ملاقات و تعلق محسوسات  
 مشهوده باشد چون حال سائر عوام کالانام و خواه بسبب وقوع حالات نفس دور و بان و علی شدن بعض شکلات معنوی و شلختن گشتن امور  
 بود چون حال با کمال تمام غار خان تمام و نفس انسانی درین طایفه است که اگر کسی بگوید که ما کمالمان بے و مستغرق شد و فنا شد اینهاست و توفیق و توفیق  
 همه حالات مجبوریم حیرت زده نیزگی ظهور حضرت وجود و شفا کنیم که درین ظاهر و در ذات چهره و از زنده و چه پیدایش رنگا رنگ و نمایش گوناگون  
 نمود و چه خواهد و حکمتهاست که در ایجاد و اعدام و اخبار و انشاء ولایت کرده است سبحان الله و بحمد سبحان الله العظیم

هو القادر  
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی من فیها من الرسل و السلام

والصلوة والسلام علی رسولہ الذی ہوا شرف الناس کمال الناس ہادی الناس وعلی کما وجہا بالذین ہم بعدہ خیر الناس **اقابلہ** فہذا الوارد کما  
ہو بسی احسن تقویم علم ان السجایہ لخلق الانسان فی احسن تقویم حقیقۃ وصورۃ ورتبۃ والارواح احسن تقویم ہوا العلوم بالرتبۃ والدنوی فی القیۃ  
والشرف النفسی والفضل العلمی فخلقہ السدی احسن تقویم لے قومہ احسن تقویم وقدر فی تقدیرہ ما ہوا احسن من کل تقاویم العالم صورۃ وحقیقۃ فہو احسن  
واعدل ترکیباً واکمل حقیقۃ واعلم علماً واشرف نفساً واعلی رتبۃ من کل المخلوقات وسائر المکنات والیضا التقویم الا احسن ہوا العالم المحمود الذی  
عبر فی الشریع العالم الام واسفل السافلین ہوا العنصر الذی اقرب من لطفۃ المکرزۃ عنی الارض فخلق السد الان الذی ہو جامع الام والمخلوق فی احسن  
تقویم روحاً ونفساً ثم رزقہ اسفل السافلین جہا ویدنا فاذا التعلقت نفسہ بالبدن تعلقاً خاصاً کشف علیہ ہونی عالم الامر والمخلوق بل الوجوب الامکا  
والیضارزہ اسفل السافلین لمحق الشہوات النفسانیۃ والمقتضیات الطبیعیۃ باستیلاء النفس الجوانیۃ من البہیمیۃ والسبیۃ الا الذین آمنوا بالاسلام ملک  
وکتبہ ورسلہ والیوم الآخر وعلو الصالحات حسب الشریعہ المصطفویۃ والطریقۃ المحمدیۃ فلم یخرجہ ممنون من نعماء الجنۃ والتجلیات الرحیمیۃ فی الآخرة  
ومن صلاح العاشق فی الدنیا ویوتہم السدی الدنیا حستہ وفی الآخرة حستہ ویحصل لہم ما یوئلہم الرذالی الاسفل وہو ادراک الخیر والشر بالحواس  
العمل بالخیرات والاجتناب عن الشر وروہم مصونون من المضرات اسفلتہ کما لکفر والنفاق والفسق وسوء الاخلاق فما یلذ بہک یا ایہا الناس  
الکامل بعدا لے بعد انظار الحقیقۃ بالذین الذی ہو حق لیس السدی الذی ہو مؤیدک با حکم الحاکمین فی الدنیا والآخرة -

### وارد و تفصیل انسان بر جمیع مخلوقات تکمیل آن تحصیل کمال است

حضرت انسان خاتم مراتب خلقت است کہ بعد از نوعی از آفرینش بوجود نیامدہ و خاتم دست قدرت است کہ حق تعالی خلقہ بیدی فرمودہ گویا  
مہر الہی است کہ بر صفو امکان ثبت گردیدہ واسم عظم حق از نگین جبینش در عالم روشن گشتہ الف قاتش دل بر احدیت حق است و طغری  
ترکیبش نقش جامعیتہ مطلق چنانش صای و جنبی است کہ اشارت بسوی ہویۃ الہیۃ نماید و دانش با غزن اسرار الہی است کہ بوقت  
گفتار نیکش اید روی دارد کہ ہر سوائیہ دارد و جہت فانیما تولوا فثم وجہ السد و آبروی دارد کہ آیت و لفظ کرمانی آدم بر آن گواہ است الحمد  
وسلام علی عبادہ الذین احسنی تلمیذ معلم ازلی است کہ بتعلیم علم البیان ممتاز گردیدہ و خلیفہ بادشاہ لم یزل است کہ بتشریف انی جاعل فی الارض  
خلیفہ سرفراز شدہ باعتبار اولیت موضوع قضیہ کائنات است کہ اول خلق اللہ نوری خبر از ان میدہد و لحاظ آخریت محمول جملہ مکنات است  
کہ آیت و جملہ ہم فی البر والبحر اشرا رازان سے نماید و نظر بحصول کمالات نتیجہ شکل عالم است و از راہ تکرار وقوع در و این حداد است کہ انما  
ہمہ نتائج توسط و واسطہ او بہر سیدہ ہر چند بلحاظ صورت از موجودات صغری است اما باعتبار معنی از آیات کبری علم منطق کیست قضیہ جزئیہ  
از منطق کلی اوست و علم لدنی خاصہ افراد کمالہ نوعیہ و بحار ہمہ علوم از چشمہ حقیقت او جوش زدہ و انہا ہمہ رسوم از منبع طلعت او جاری شدہ  
شرعیۃ و طریقت و معرفت و حقیقت چارسوی بازار اوست و جذب سلوک قدیم زقار او و علم و عمل و دوشہیہ پرواز اوست و عالم السد  
الخفیات مونس و ہماز او و غرضک لغوش آئینہ دار لا حصی ثنا است و اوصاف و کمالاتش بے انتہا ہر چہ گفتہ شود ششم از بیان اوست و ہر چہ  
نوشتہ آید بارہ از کمالات افراد ان اولس تا کجا خود تفریفات ذات خود نماید و خود را خود بتوصیف صفات خویش ستاید ہر چند از روی خیریت  
ہر فرد او را خود ستائی مناسب و سزاوارست لیکن از روی کلیتہ کشف اسرار حقیقت انسانہ ممنوع الانظار نہ زبر کہ بیان ہر حقائق  
و تمام دقائق حوالہ با شدہ و تفصیل نمودن جمیع مراتب سپردا و گردیدہ و چونکہ از پیشگاہ جناب الہی با نبار جملہ حقائق مامور است  
تحقیق حقیقت خود ہم اورا ضرورت با جملہ چون حق سبحانہ جل شانہ خواہست کہ منظرے جامع برای جمیع ظہورات صفاتیہ ستاید

خویش بوجود آورد تقدیر الهی در علم قدیم او حضرت انسان را بخلق اجمالی مقرر کرد و این تقریر علمی اجمالی کلی سیمیست نزد قوم بحقیقت محمدی و  
تعیین اول و وحدت و نظر تفصیل جزئیات مع لوازم و علل و ملات آن در تفصیل جزئی سیمیست بصورت علیان نمائند و حقایق  
ملکات دو حدیه پس گویا در ضمن انسان در برای او و بسبب او حقایق جمله ملکات ثبوت و تقریر یافت و حقایق جمله افراد انسان در ضمن فرد  
اکمل آن که خاتم النبوت باشد علیه من الصلوات اتها و من التیمات الکماها موجود گشت فافهم سر نه الا عادیث مثل لولاک لما خلقت الافلاک  
و اول ما خلق الله لوری انما من نور الله لخلق من نور لولاک لما انظر الی ربوبیه پس چون حق تعالی اراده کرد که این حقیقت جامعیه معلومه از مرتبه ثبوت  
تحقیق علمی در مرتبه کون و وجود خارجی قدم نهاد اول عقل کل را که اصل عقول جزئیة انسانیه است بوجود آورد و بسبب مناسبت الطیفه عقلی مرتبه  
تقدس و تنزه الهی و بعد این عقل دیگر عقول متعدده باقیه را بواسطه یکدیگر علی تفاوت المراتب پیدا ساخت و در مرتبه عقلیه کمال تجردی و  
تأثیری خلق فرمود فضا العقل مجردانی نفس موثرانی غیره و حاصل له علم انکلیات و چون خواست که ازین هم ظاهر تر مرتبه بنظر آید نفس کل را پیدا کرد  
که اصل نفوس جزئیة انسانیه و افلاکیه است و درین مرتبه نفس کمال تجردی و تأثیری مع زیادت کمال تصرف عنایت فرمود فصارت النفس  
مجردة فی نفسها موثرة فی غیرها متصرفه فی جسم و این هر دو مرتبه عقل و نفس را در مرتبه مجردات داشت عقل را در قسم مفارقات و نفس را  
در قسم تعارفات جاداد و چون خواست که ازین هم ظاهر تر مرتبه بنظر آید فلک الافلاک را بوجود آورد که محیط همه اجسام است و اصل اجسام جزئیة  
انسانیه و در مرتبه فلکیه عقل را تأثیر بخشید و نفس را تصرف عطا فرمود و فلک را زیادت کمال جمعی عنایت نمود و در آن حرکت خلق کرد و زمانه را  
از حرکت آن بوجود آورد و چون خواست که ازین هم ظاهر تر مرتبه بنظر آید نجوم را در سواوات بوجود آورد که اصل افعال جزئیة انسانیه است و  
درین مرتبه کوبیه باجمیة نوریة اضافه کرد و شمارساها و ایهامها و روز و شب آن متعلق ساخت و سواوات و نجوم را در آن خلق فرمود  
و چون خواست که ازین هم ظاهر تر مرتبه بنظر آید عناصر را بوجود آورد که اصل ترکیبات جزئیة انسانیه است و درین مرتبه عنصریه باجمیة طبعیه  
اربعه را که حرارت و برودت و رطوبت و یبوست باشد زیاده کرد و هر یک عنصر را بدو کیفیت ازین کیفیات اربعه کیف ساخت نار را  
حار یابس و هوا را حار رطب و آب را بار در رطب و خاک را بار در یابس کرد و در اینها یافت حرکت و سکون هر دو بخشید و چون خواست که ازین هم  
ظاهر تر مرتبه بنظر آید چادرات را بوجود آورد که اصل عظام و استخوانهای انسانی است و درین مرتبه جمادیه ترکیب از اجزاء مختلفه الحقیقه که عناصر  
باشد اضافه کرد و چون خواست که ازین هم ظاهر تر مرتبه بنظر آید نباتات را بوجود آورد که اصل قوت نامیه انسانیه است و در مرتبه نباتیه قوت  
غذایه و نامیه تولید خلق فرمود و چون خواست که ازین هم ظاهر تر مرتبه بنظر آید حیوانات را بوجود آورد که اصل حاسیه انسانیه است و درین مرتبه  
حیوانیه مع جمیة نامیه حاسیه و تحریک بالاراده نیز خلق فرمود و چون خواست که مجموعه این همه کمالات مجرده و مادیه و عالیه و سافله و کلیه و جزئیة  
و الهیة و کونیة و مجمله و مفصله و مطلقه و مقیده و منزه و شبهه در یک شخص جامع بنظر آید حضرت انسان را موافق آن صورت علی که مقدم البریه  
از همه مخلوقات در علم قدیم خود اراده کرده بود بوجود آورد که ان الله خلق آدم علی صورته کی اینینی دارد و درین صورت ضمیر صورت راجع  
بطرف آدم می شود یعنی آدم را بموجب آن صورت او که در علم الهی مقرر بود بوجود آورد و او را از همه مخلوقات مقدم بالحقیقه و مؤخر بالصیور  
ساخت چون علت غائیة که مقدم در ذین میباشد و مؤخر در خارج و باعتبار تقدم در ذین داخل در علل می بود و بلحاظ وجود و محسوب معلولا  
پس حضرت انسان در حقیقه علت غائیة تمام عالم است و بحسب حقیقه علت اولی است در دائره مخلوقات و در جرد معلولان همه عالم است و بموجب  
صورت معلول اخیر است در دائره ملکات غرض که منظر تمام مرتبه سوا اول و الاخره الظاهر و الباطن است و جمیع جمیع ظهورات و صفاتیه و سمایة الهیه





موجود شده است بسبب حقیقت واحد انسانی که شامل است همه افراد خواص عوام انسانی را در همه جا از عالم دنیا و عالم آخرت و عالم ارواح و عالم مثال ظاهر و آشکار شده است که در هر عالم از این عوالم حق سبحانه را معامله خاص که مقتضی به باشد با انسان است پس مجهول و پنهان نماید هیچ تجلی از تجلیات صفاتیه و اسمائیه ذات واهی چون چشم باطن و قوت دراکه انسانی که کل صفات در دیده خود کشید و نیز کار ذهن رسید یعنی ظهور و اسرار الهیه دید و فهمید و علم آدم الاسماء کلها و خلقه علی الصورة المجامع التي صارت مرآة لكل ظهورات کماله تعالی فقبارک الله حسن الخالقین لفظ خالقین بصیغه جمع باعتبار مجاز است که از روی حقیقت خالق مخلوقات الله تعالی است اما چون در ظاهر نسبت صانیت و خالقیت بعضی چیز به بعضی از مردمان و غیر هم میکنند چنانچه میگویند که این تخت را فلان نجار ساخته و این کوزه را فلان کمال درست نموده و نباتات را فصل بهیج رویانیده و حی را تعفن احوال طایف پیدا کرده پس یک سلسله صانیت و خالقیت اینهمه صانعین و خالقین آخر آدمی پیوند و بنجاب او منتهی میشود و در حقیقت در هر مرتبه همان صانیت و خالقیت او است که ظهور می فرماید و اینهمه خالقان مجازی بیش از مظهر خالقیت مطلقه او نیستند پس البته که آن خالق حقیقی بهترین خالقان است و باعتبار همین حقیقت و مجاز حق سبحانه خود را احسن الخالقین فرموده و الا فی الحقیقة الملک الله و احکم بعد و لا خالق سواه و لا اله الا الله و چون این آیه تمته آیتی است که در بیان خلقت انسانی است پس اینجا کلمه احسن الخالقین مقید بیان حسنیت مخلوق است اولاً و ثانیاً دال بر حسنیت خالق بدلیل مخلوق چنانچه از مشاهد چیز عجیب و تحفه گویند هر که چنین صنعتی ندارد و آورده است بهترین صانعان است سبحان من هو تو صیغه توصیفنا و توصیفنا تو صیغه فی الواقع حقیقت انسانی که عجب مرتبه است جامع و مطلق است لایعنی و هم مترادف نفس الامر است و مراد از آن حیثیت ظرفیه و وجود است برای موجودات لهذا همه جا در عبارات لفظه واقع و نفس الامر ظرف واقع می شود چنانچه اگر گویند فلان حقیقت در واقع یا در نفس الامر موجود است منظور از آن فقط همین است که حقیقت مذکوره در وجود است و از وجودیات است اگر گویند که فلان حقیقت در واقع یا در نفس الامر موجود نیست مقصود از این صرف همین است که حقیقت معلومه در وجود نیست و از وجودیات نه پس این قید واقع و نفس الامر برای آن عبارات شائع شده که از غایت تنزه مرتبه ذات الوجود و لطافت و وسعت آن حیثیت ظرفیه آن برای موجودات مظهره فی الوجود تنها از لفظ وجود متبادر از زبان قاصده ایشان نمیشد پس برای افاده معنی ظرفی آن لفظی علمیده از کلمات و نفس الامر وضع گردیده تا زود در زبان ایشان بیاید اما با وجود این هم بسیاری از این قاصد علمان حقیقت را ندیده یافتند و در تردد تحقیق لفظ واقع و نفس الامر قافله اند چنانچه از اکثر شنیده شده که معنی این الفاظ معلوم نمیشود که چیست و واقع چه چیز است و نفس الامر چه چیز است این شکوک بجا از تفهیم کی میماند که آنرا که چون ذات الهی در واقع و نفس الامر موجود است پس واقع و نفس الامر از ذات حق اوسع باشد لغو و بالبدن و کالتوهم و بعضی طالب علمان جواب ده باین طور اجمالی میشوند که مراد از لفظ واقع و نفس الامر وجود اشئی فی حقیقت است و مفصل بیان نمیکند که معرفت فی هذا المقام بالجملة کلمه فی الواقع و فقره من بمعنی درست و درست واقع شده یعنی این سخن راست و درست است که حقیقت انسانی که عجب مرتبه است جامع و برین تقدیر کلیه فی الواقع که جار و مجرور است متعلق بخد و مقدس است که لفظ این سخن باشد یعنی این سخن واقعی است که پیشتر بیان میگردد و در تعریف حقیقت انسانی و اگر کلمه فی الواقع را ظرف همین جامع بودن حقیقت انسانی که لفظ در متن طارده است گوئی معنی چنین باشد که در واقع حقیقت انسانی باین کیفیت جامع موجود است قطع نظر از گفته و گفته کس و الحق چنین است که حضرت انسان خداوند عجب حقیقت جامع است چنانچه بعضی از تاملان تنزلات همین سبب انسان را برای خود عالم دیگر قرار داده تنزلات سسته قائل اند و میگویند که تنزل اول مرتبه وحدت است که حقیقت محمدری و یقین اول باشد اجمالاً و تنزلات ثانی مقام وحدت است

که مرتبه صور علییه و اعیان ثابته و حقائق سائر ممکنات است تفصیلاً و این دو مرتبه را داخل در مرتبه وجود میدانند و باقی دیگر تنزلات را در مرتبه امکان ثابت میکنند و میگویند که تنزل ثالث عالم ارواح است یعنی عالم مجردات و تنزلی رابع عالم مثال است یعنی عالم صور غیر مادیه و تنزلی خامس عالم شهادت است یعنی مادیات و تنزلی ششم سادس انسان است یعنی مجموعه ایست که عالم در یک شخص جزئی بر سبیل اجمال و بعضی که این حیثیت جامعیه عالم صغیر را خارج و جدا از این مجموعه کلیه عالم گیر نشمرند و با قرار تنزلات ششمه گفتا کردند باجماع حقیقت انسانیه را مطلقاً مع از ان جهت گفته شد که هر چند ذرات حقائق همه موجودات منظر خورشید وجود اندازان آن آفتاب عالم تاب با حجاب اینین مطلع طلوع فرموده و لمحات انوار اسرار از این صبح صادق در سیمه آفاق منبسط گردیده و حقیقت باهر متوسط او روشن شده که هر چه در کون و مکان است از او پیدا و عیان است لفظ کون مشتمل بر همه موجودات کونیه را عموماً و لفظ مکان جسمیات مکانیه را شامل است فقط بالخصوص و اولی که عام میکنند بعد از ان ذکر خاص برای احاطه همه مراتب عموم و خصوص تفصیل پس مراد از این فقره آنست که هر چه از امکانیات و مکانیات مجموع عالم امکان است حقائق این همه حضرت انسان بیان نموده و اسرار تمام مجردات و مادیات بطفیل او ظاهر گردیده اگر این خورشید درین ظلمت تاریکی هیچ یک از اینها را نیافته اینجا انسان را بلفظ خورشید برای آن تعبیر کرده شد که چنانچه در همه ستارگان آفتاب نیز عظم است گو که در جمیعته از بعضی خود باشد لیکن جاه و جلال عظیمی دارد و کار و بار تمام عالم بیشتر متعلق بآنست همچنین انسان در همه مخلوقات مخلوق عظم است اگر چه نظام از بعضی خود است اما تنزلت عظیمی عند الله دارد و بسیار محاملات بلکه همه کارخانه کونین متعلق باوست و الحق که اگر این نیز عظم در نظام امکانی ظهور نفرمودی و نور عالم او پرده از روی کار نشود و تمام عرصه کائنات برش از ظلمات نبودی و هیچ کدام از موجودات عالم حقیقه هیچ چیز را باین تفصیل نفهمیده بلکه هیچ نفهمیده است که وقف اسرار کونیه و الهیه است یعنی انسان است که حقیقت مکانیه خود را نفهمیده بقدر طاقت بشریه معرفت مرتبه الوهیه حاصل نموده امتیاز مراتب بعدیه و ربیه در همه حال مرغی داشته است مقامت بر احکام شرعیه دارد و نسبت قرب و معیت با حق سبحانه پیدای آورد و دوست که منظر تجلیات غیر منبایه است یعنی آدم است که بسبب منظر تیره جمیع اسرار الهیه خلعت خلافت الله پوشیده و بمحاملات بامتياز از غیایات و لطافت حق سبحانه فائز گردیده که نه تجلیات حکن الهی را تمام ست و نه اشتیاق انسانی را انجام آوست که قطب عالم است قطب ابرار است از فرد کامل انسانی که در وقت خود یگانه آفاق می باشد و فیض وجودی که از جناب الهی بر همه ممکنات می آید اول از همه موجودات عالم بر باطن قطب مدار می آید بعد از ان بواسطه او این فیض مع لوازم خود که حفاظت و حمایت و رزق رسانی و غیره باشد بر تمام عالم منبسط میگردد و این خدمتی است از خدمات الهیه بهر که میخواهد از بندگان عطا میفرماید و هیچ زمانه از قطب مدار خالی نمی باشد که مدار عالم بر وجود اوست چنانچه وجود خط دائره پرکار موقوف بر وجود نقطه مرکز آنست و کشف کونی در باطن این قطب بجا می باشد و عبادت و ریاضت بدنی بیشتر از سر انجام می شود و اکثر از تحصیل علم ظاهر کم نصیب می بود و رجوع عوام الناس بسوی او بیشتر میباشد و تصرف و کرامات از او بنظر مردمان بسیار می آید و صاحب نسبت جلی می باشد چنانچه بعضی را ازین منصب خود هم خبر نمیده بود و علی الاکثر مستور الاحوال می باشد و هر چند که اهل این خدمت را قطب سافل میدانند در مقابل قطب ارشاد که قطب عالمی است اما باز عزیز الوجود است و تحت مرتبتین قطبین مراتب بسیار است از اهل خدمات که ابالی آنها را بدلا و نقیبا و اقوام میگویند و سواي این خدمات مناصب بسیار است و مرتبه ولایت و اینهمه اهل خدمات و غیرهم مع قطب ارث تحت احاطه قطب شاد می باشند و گاه چنان اتفاق می افتد که هر دو قطبیت یکجا هم جمع می شود و آنکه قطب ارشاد است همان شخص قطب مدار هم می بود که قیومیه عبارت از پیمان جامعیه است و قیوم زمانه چنین شخص

گویند لیکن قطب مدار قطب ارشاد نمی شود و عادت الله بر همین سنت جاریست و منصب محو ته خالصه محیط اینجه مراتب قطبین غیر است  
 سهت و محدود و زبات قرب و اقربیت است و متمم مراتب کمال و الکلیته و همه از تالیان امر صاحب بن منصب اعظم می باشند و گاه باشد  
 شخصی از محمدیان خالص خداوند اینجه منصب باشد اما دست صاحبان مراتب سافله تا بزرگه علیای این منصب نمی رسد گو قطب ارشاد  
 هم باشد و قیوم زمانه هم بود و فتح باب علم لدنی بر قلب صاحب بن منصب از لوازم است و او است که کاشفت ستر بهیم است مراد از ستر بهیم  
 امر مبطن است که شامل همه اسرار می باشد و اسرار می باشد عبارت از معانی است که قبل از زمان این عارت کس بان نگذرد و به باشد و هم  
 مراد از اسرار می باشد روز و نحو معنی ذات و صفات و اسماء الهیه و اسرار شریعت و مقامات طریقت و نجات حقیقت و وقایع معرفت  
 و هم منظور از همه اسرار می باشد خفیات حقائق جمیع موجودات است عموماً که انان کامل الکل را بیان می نماید و از همه اسرار حکمت الهیه می کشاید  
 او است که خلاصه ایجاد است یعنی حاصل همه کائنات است و زبده تمام مخلوقات و مقصود از خلقت همه موجودات و جود انسانی است  
 چنانچه در حق خدا شرف و اتم و اکمل آن علیه الصلوٰه والسلام وارد است لولا که لما خلقت الافلاک و او است که صاحب ارشاد است  
 یعنی رهنمای خلق الله است بسوی حق تعالی و بیان راه هدایت چنانچه باید می نماید و ارشاد و مفصل میفرماید و مراتب ارشاد و علی تفاوت  
 الاستعدادات بسیار است و هر که در وقت خود نسبت به اینهای زبان ارشاد اتم دارد و حقائق و معارف جدیده مفصل مطابق منقول و مقبول  
 بوجه حسن بیان میکند و محبت اقوی با حق سبحانه پیدا کرده و معاملات قرب او کالحووس بجایه برست و کشف و عرفان او از همه ندرت است  
 و توکل صرف تا دین راه گرفته و تحمل محض را حله خود ساخته و اخلاق او ضایع جمیده دارد و صاحب اعمال اقوال پسندیده است و جامع تر  
 در کمالات صوری و معنویه از اکثر است پس او سزاوار آن میباشد که او را منصب قطب ارشاد می سرفراز نمایند و این قطب هم در زمان محمد  
 یگانه عصر می باشد و اول نور هدایت از جناب الهی بر قلب چنین شخص می نابد بعد از آن توسط او در همه عالم منبسط میگردد و همه اولیای عرفا  
 و علما و صلحاء الیقنای وقت در ضمن این قطب می باشند و از باطن او فیض می یابند و گویا حال خود خیر دارند و از نایب دارند و آن قطب را بهر حال  
 بعض خبر بود یا نبود اما بر و قیامت اینها را شکار خواهد شد و هر یک بموجب منصب و پایه خود پیش ملک حقیقی حیل میانه خواهد است و با بجز  
 این قطب ارشاد و کشف الیهیات بقوت تمام میباشد و کشف کوئی ضعیف می بود و علو رتبه و قوه لایته بالعلویات و تشریح علوم لدنیه بر قلب  
 مدام می باشد و بقدر ضرورت از علم ظاهر هم با خبر می بود و همه حجابات نورانی و ظلماتی از میان برخی خیزد و مطلق شک و تردد و خفا در هیچ مطلبی او را  
 از مطالب شریعت و طریقت و معرفت و حقیقت نمی بود و صاحب قوت عظمی و منزلت کبری عند الله و رسول علیه السلام می باشد و قبولیت او  
 در هر دو انجیل لطافت می بود و هر گز اینکه قلوب آنها داخل در تقریرات کالحجراته او شد و قوه اند و استقامت از خصال قطب است و انظام  
 هم او را از مقام غولیش کم انفاق می نقد و برای دنیا و دلبسته مطلق حرکت نمیکند باری کمالات انسانی و مراتب افراد کماله آن تا کمال انان  
 نموده آید که از حد شمار بیرون است هر چند مشت خالکی است حقیر و باعتبار ظاهر و صورت و قد و قامت از اکثر موجودات کوچک تر است بلکه  
 نسبت به بعض جسام گویا و حساب نیست اما عالمی است صغیر و باعتبار معنی و حقیقت فوق و محیط همه است و مفصلات تمام عالم درین یک فضا  
 بر سبیل اجمال مندرج است مجموع جهان که کیا انسان کبیر است و گویا تفصیل همین حقیقت انسانی است در حکم این خلفاء الله پیغمبر و اولیای  
 این اولی الامر است که سحر کلم اللیل والنهار و تسخیر اللیل والنهار کلم عباره عن اعاده تها مرقه بعد مرقه الی ماشاء الله تعالی که تا لیل با سحر کلم اللیل  
 محاش کلم و تقدرون علی تقداسا عاتها و حساب الایام بها کفان اللیل والنهار مستخرتان انسان بینه و الاعتبار است و تسخیر کلم الشمس و القمر و اجرام

التعلم واعدادهم والشهور والشمس والبر والبحر والمارد بتسخير الشمس والقمر والنجوم علم سير الشمس والقمر في منازلها واختلاف  
المشراق والمغرب ومثلها ومقامات النجوم في البروج وكيفيات الساعات والنخسة ومثلها وسخر لهم الانهار وتمرون عليها بالفلک حيث تشارون  
وتشربون منها وتفسلون فيها والمارد بتسخير الانهار ارتفاع علم بهاء عنده در تمام عالم هر چه موجود است خادم و محكوم حضرت انسان است و او حاکم و خدای  
جهان همه روی زمین فرش راه اوست و آسمان بلاگردان بارگاه او عناصر اربعه چارباش برای او گسترده و مولد ثلثه سپهر پیش او اندخته  
نه طبق افلاک پرازلوش صاحب لواک اند و ثوابت و سیاره میهنای نقل برلق آن یگانه آفاق و ابریک خیمه پنبه دار اوست که ستقای تنگال  
آنها آب تر ساخته و فصل بهار یک گل فروش سرکار او که بگل چینی رنگارنگ پرداخته ماه یک مشعلی شبستان اوست و خورشید یک باورچی  
نهار و الوان اوست و مکان ازین کین با کین حاصل شده و دوسن زمان برای این شهسوار زین گزیده سبحان الذی سخر لنا هذا و انا انما  
مقرنین این آیت را وقت سوار شدن بر مرکب میخوانند و حاصل از خواندنش آنست که در اینچنین وقت علیه خود برستور هم نشانی حق  
بر زبان آید شکر النعمه که چنین جوان سرکش پر زور را رام انسان ضعیف ساخته و هم عاجزی و ناتوانی و بیقدرتی خویش و نظر باشد  
که ما از خود بی امداد الهی باین مرکب زمین نمی توانستیم شد لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم پس در وقتی که حق سبحانه دوسن زمانه را رام ساخته با  
یعنی دران زمان وجود غایت فرموده همه موجودات زمانه و غیر زمانه ممکنات را مسخر و عاجزان نموده بود خواندن این آیه مناسب ترست  
از هنگام سوار شدن برستور شکر النعمه تعالی و بیانا العجز العبدیه فالحمد لله القوی الذی جعل الانسان الضعیف غالباً علی کل اقویاء الخلق و هو علی کل  
قدیر فکل من المخلوقات تلج لالان و تسخر له تسخیر الله تعالی و هو متبوع اکل و الدله ولی و نصیر و اگر تبعیت است تبعیت فرد اکمل نوع خود  
است نه اطاعت غیر خود یعنی افراد کماله انسانی را صرف تبعیت امر حق است و پس در این هیچ مخلوقی از مخلوقات نیستند و بالا اصالت بلا واسطه  
معامله ایشان باری خود است و حق را بلا مدخل غیره غایت خاص برایشان چون معاملات حضرات انبیا علیه السلام و اگر فرشتگان  
را در کارخانه اینها دخل است چون رسیدن وحی بوساطت جبرئیل و انیادت دیگر ملائکه دیگر محسوب در حساب نیست که این وساطت  
بمنزله وساطت قاصدان و نامه بران است که از معامله با فی جابنین پیغمبر باشند میان عاشق و معشوق رفیق است و اگر انما کاتبین  
هم غیر نیست و اگر افراد ناقصه انسانی را تبعیت هم هست تبعیت فرد اکمل عین نوع خود است نه تبعیت دیگر از انواع دیگر چون تبعیت  
مرغیا را علیه السلام اطاعت مرشدان خاص مرشدان خود را و فرمان برداری خوردان بزرگان خویش را و اتباع جهل امرا را و تبعیت جمعا  
مرعقلا را در حکم برداری غلام را غنی را و مجوسه زیر دستان پیش زبردستان پس در این صورتها انسان را تبعیت انسان حاصل است نه تبعیت  
غیر خود چون تبعیت فرس و غیره برای انسان و این تبعیت خود انسان را محفل متبوعه او برای تمام مخلوقات نیست بلکه زیاده است و متبوعه  
و هر که تابع از همه متبوع ترست باشد من خدم خدام و از اولیاء اکمل گرفته تا عوام مومنین همه داخل افراد ناقصه انسانی اند نسبت بانبیاء  
علیه السلام کمال انسان کامل حضرات انبیا اند و پس و دیگران را از اقامت اگر کمال است نسبت بناقصین دیگرست که تحت اینها اند و این کمال  
و نقص اضافی است که نسبت بعض نقص است و نسبت بعض کمال و کمال حقیقی در مرتبه بشریه حضرت انبیا است گوادی نبی هم باشد نقص  
حقیقی در مرتبه انسانی کفار است گوادی بوقت حکم زمانه هم بود و اصل کمال حقیقی مطلق حق تعالی است که در مقابل آن همه از ناقصا  
اند و در مقام عبودیه یکسان قل انما انما بشر مثکم لوی الی کس گویا در جمله دلائی این آیه بیان منصب و ولایت پیغمبر است علیه السلام که  
مماثل همه اولیا است چون بشریه که مشارک همه آدمیان است و جمله ثانیه بیان منصب نبوت آنحضرت است که فاصل انبیا است

از اولیا چون ناطق که حاصل انسان است از دیگر حیوانات که مشارک اویند و جنسیت الهی که در حق سبحان و تعالی برای ما ناقصان اینها از نوع  
انسانی مبعوث فرمود و هدایت افروید و بشر متعلق برسل بشود و آثار تابع ساخت و نوع دیگر را از انواع موجودات مسلط نگردانند که هر چند  
ما ناقصان چنانچه باید حقیقت معاملات انبیائی بنیم اما انبیا علیهم السلام که آخرت را کثرت نوعیه با ما دارند حقیقت عجز و قصور نقص بشری ما را خوب میدانند  
البتة رحمهم حال غاصبان خواهند نمود و جناب سید المرسلین با شفاعت و جود خود خواهد فرمود و در باب رحمت خاصه خواهد شد و نگاه لطیف  
بسوی من خلقه میدید خواهند داشت و نظر عنایت بطرف ساخته خود خواهد پرداخت و بحق که حقیقت انسانیه موقوف برین تجلیات رحیمیه رحانیه است  
و مورد الطاف و عنایات ربانیه اوست که محبوب سبحانی است و دوست که غوث صدیقی است غرض که طرفه مرتبه است اجلی و الخیر یعنی جلی تر از  
همه مراتب موجودات کونیه از روی رتبه و نشان و روشن تر از جمله خالقان و انبیا از روی کشف و عرفان که در هیچ مولفنی حضرت وجود چنین تجلی  
تفصیلی ننموده و از کدام حقیقتی باب چنین علم و ادراک نگشوده چه از موجودات علوی چه پیچیده و چه مجرد و چه مادی زیرا که چنین تفصیل علم ثلوث  
ادراک حقیقت هر شئی موقوف بر جامعیه همه مراتب است و مقتضای چنین صورت جامع که انسان را حاصل است مجردات منزهه که محسوسات  
را باین طور درمی یابند که انسان درمی یابد و مادیات مشبیه که معقولات را در ادراک نمایند که انسان درک نمیکند و علویات عالی که از  
حال سفلیات باین طور واقف اند که انسان واقف است و سفلیات سافیه که از کیفیت علویات باین قسم با خبر اند که انسان با خبر است عقول  
و نفوس را این علم جزئیات حاصل است که انسان دارد و نه حیوان را این علم تجلیات نصیب است که نصیب انسان است و نه افلاک و نجوم از حقیقت  
عناصر چنین آگاه اند که انسان آگاه است و نه عناصر و اید از کیفیت کواکب و سموات چنین اطلاع دارند که انسان دارد و اوست که باعتبار  
نفس ناطقه مجرد است و لمخاطبه مادی است و باعتبار مرتبه علوی است و لمخاطبه مکان سفلی است و باعتبار جامعیه اشرف جمله مخلوقات است و  
لمخاطبه توسع علم محیط همه موجودات فاشد الجامع الذی به مستجمع جمیع الکالات خلق الانسان علی صورته و جمله خلایفه فی الارض فهو باعتبار مجرد  
خلق فی حسن تقویم و لمخاطبه تعلق نفس بالبدن و تصرف فیها و دخل سافلین فالنفس الانسانیة التي توحي الي ربها و انت بدعت فی الفضايل  
و صارت مطمئنة رحبت الي ربها راضية مرضية و دخلت فی عبادته تعالی قریباً و دخلت فی جنه سبحانه آخرة و صارت فی الدنیا مارة بحال  
العلیم الذی احاط بكل شئی علماً اگر بعد علم الله علم است علم رسول اوست صلی الله علیه و سلم زیرا که چون ثابت شد که در تمام مخلوقات هیچ موجود  
را چنین علم تفصیلی که انسان را حاصل است نیست پس در تمام افراد انسانی کسی که اکمل از جمله در کمال انسانیته و قریب مع الوجود و عقل انسان  
و خاتم النبوة باشد البتة که علم او از علوم همه کس برتر است و اینجا مراد از لفظ علم ادراک حقیقت است نه این علوم کسبیه در باره آن انتم اعلیون  
بمورد نیامک و اوست پس البتة که بعد علم الاهی مرتبه علم رسول اوست و الحق ان الله و رسوله اعلم بحقیقة الحال من احوال القیامة و النجاة و النار  
و السجدة و الاشقیاء و کیفیة مروجهم علی الصراط و وزن اعمالهم و اقوالهم علی المیزان و حشر اجسادهم و تقصیرهم و نفع النعم و الشقاق السموات  
و مثلها من احکام الساعة و الآخرة و فی الدنیا هو و رسوله اعلم بحقیقة الحال من احوال شافع الممات و الوارث الممات و فوائد العبادات و الخیرات  
و مضرات السیئات و ظلمات المنهیات و مکائد النفوس و الشیاطین فانما انما یابون الله و رسوله اعلم ما یجوزون بالاعتقاد و الجازم و قبلنا  
جمیع احکامه التي جاز بها النبی علیه الصلوة و السلام و یجوز فی زمره عباد و الذین یسألون الشیطان علیهم السلام ان یخبروا من شره و یفشا  
من سیئات اعمالنا من یدعی الله فلا یستلحق و من یضاهی الله فلا یدعی له عباد الله ان الله یحکم بالانسان و الخیر من الخیرات  
و المنکر و الطیبات پس در هر فردی از افراد انسانی که این نسبت یعنی نسبت علییه من جمیع مقتضیات نبوت و انبیا است و مستغنی





و مقربان درگاه خدا باشند این علماء و صوری که فقط معانی الفاظ کان و کون میفهمند و تحقیقت نمیکند اما این علماء هم بآداب از آن جمله  
 محض که مطلق معانی آیات و احادیث را در نمی یابند و اصلاً از مسائل فقهیه و عقائد دینی و آداب شرعیه واقف نیستند بهتر اند در حق چنین علماء  
 این علماء نیز گنایا اند که ظاهر شریعت یا بنیهای آموزش و نسبت باین علماء و ظاهر آن علماء باطن گنایا اند که بحقیقت شریعت می رسند پس  
 اشخی می که جامع علم ظاهری و باطنی بودند و نسبت تو بی حق تعالی داشته باشند و عرفان تیز و کشف تند نصیب ایشان بود و صاحب جنبه قوی  
 و محافظ آداب شرعیه بودند و نفوس زکیمه و متخلق باخلاق الهیه و متصف باوصات مرتبه و کاشف اسرار خفیه و توفیق تائیدات ملکوتیه داشتند  
 جلیه و مورد عنایات و الطاف و رحمة رحمانیه و رحیمه و مشرف بمحالات قریبه و مشرب بشارت عاقده و فائز بمقامات عالیه و ملهم بالهائیک  
 حقه و تارک دنیا و منقطع از اسوسی و متوکل صرف و شبها از سادات بنی فاطمه و حبیبان از خاندان حمده و از ثانیان و مرشد زاده با و در غایتها بهر زمانه  
 باشند و اینها عیوب یکمانه اینها را بذیل و جوب خود پوشیده باشد و یک از همه مزج نامشود و صرف حمدی خالص گردانیده بود و بهر نفس و  
 عوام این است را اینها گردیدن و توسل پیدا کردن و صفای بهر ساینده و آداب بجا آوردن و محبت حاصل نمودن و اعتقاد ورزیدن و تقاضا  
 کردن و فیض گرفتن ضرور و لازم است تا بهر قیامت حسرت و ندامت نگشند و الله تعالی بحق و بهیچیه ای اسبیل امام هر وقت چنین عارفی که  
 جامع اینهمه فضائل و کمالات بود و چنین عزیز که منظر علم کسی که عظیم مطلق است در عالم کل از شریب و شهادت که عالم الغیب لا یزب عنه مقال و قد  
 فی السموات و الارض تو صیف خود در کلام خود فرموده است باشد و بجای ظهور و تجلی نگاه نور علم الهی بود پیدائی شود و در هر زمان چنین محقق تا  
 المعرفه و جامع الحقیقه و الشریقه بهم نرسد اگر تعصیب و طایع یاری نمایند و نظام تقدیر برانزدی بر فرمایند و بخدمت چنین بزرگی رسانند و محبت  
 و اعتقاد او مشرف گردانند سعادت تظلی باید فهمید که پس همه سعادت است و در غایت آداب محبت باید که شید که عده جمیع طاعات است و باید  
 دانست که سعادت آدم درین است یعنی در بجا آوردن آداب بزرگان و آکسیر غلیم پس یعنی در بافت محبت و فطین بزرگان و آله یعنی  
 اگر چنین محبت بهم نرسد و چنین شخص کمال نظر نباید که از دستخدا و کرد و شود پس خود به تربیت خود باید که بشود و خود محاسب اعمال احوال  
 خود شده و صلح احوال خویش باید گردید و مواظبه بمجاهدات و مراقبات باید ورزید و ازین سلوک باید قصد باید رسید اگر چه راه دور و در دست  
 اما باز ای بده دارد و از تعلیل و توقف بهر صورت بهتر پس آنچه از ریاضات و عبادات ظاهره است یا متعلق به تزکیه نفس است داخل در قسم  
 مجاهدات است و آنچه از اشغال و ادکار باطنی است یا متعلق بتصفیه قلب است محسوب و چنین مراقبات است و نظر تامل بر جهان و جهانجان  
 باید کشود یعنی بخوض و فکر و عبرت و خبرت صورت جهان را و اهل جهان را باید دید و بهر رنگ و بهر مدتی و در وقت هیچ طرف نگاه نباید از خدمت و  
 آنچه نیاید دل از آن باید برداشت و آنچه نباید دست از آن بازاید داشت و محبت بر تربیت خود باید گذاشت که اذا اراد الله بعد فی رحل له  
 و اعطاه من نفسه یا مره و دنیا و استفاده از فرد و فرد عالم باید نمود و تربیت از تارتیتان باید شد و آداب از به او بان باید آموخت و تکلیف از  
 حذر بان و مود بان پس هر چه از اوضاع و اطوار قوم خود و افعال و اقوال و اخلاق و کسب مردمان محمود و شایسته و نیک و پسندید و خوب  
 و معزز نزد یک جمهور را کابر و رؤسا و علما و عقلا و مشرفا و صنف خویش باشد اختیار باید کرد و هر چه ازین امور مطلوب و ملامت اینها  
 و شمار مردمان سهل و سبزه و لایهیان و دست و دینان و دارگان و دون همگان باشد از آن اجتناب باید نمود پس چنین داری  
 و عالمی در نظر است و دیگر چه مسلم و کتابت باید به یعنی بنیائی عقل و معش و داری و عالمی از مردمان مختلف الاوضاع پیش چشم تو بخیره که  
 است پس دیگر ترا چه احتیاج مسلم است که از آن چیز بیاموزی و چه احتیاج کتاب است که از آن خواند و امری معلوم کنی تمام عالم

کتاب باینست بحکم تحقیق مطالعه نماید و هر شخص استادت بایب تربیت کثا بفکر اصلاح خود شود و براه تربیت خویش بدو قصد پیر و  
 و بصفت افراد اکمل کمال نوع خویش نمائی و بر طریق که مقتدایان دین و اسلام بوده اند و برنجیکه بزرگان سلف معاش کرده اند همان طریق  
 و پنج اختیار کنی یعنی بر طریق محمدی و شرع نبوی قیام و زری که راه نجات اخروی و برکات دنیوی همینست و حسن معاد و معاش در همین  
 صورت حاصل می شود هرگز بطرف خلاف شرع شریف نگرائی و زنهارد دل از طریق محمدی نمائی و تصور در تحصیل تکمیل خود نفرمائی  
 و کمالاتی که محمدیان آنرا کمال گفته اند مشرف شوی و بحالاتی که محمدیان آنرا مستحسن شمرده اند فائز گردی تا به ثرائی که در کلام اسد  
 سونین را بشیر آن رفته است بهر گری و از و عید امور که در قرآن مجید اندازان شده است محفوظمانی بحسن احسنه الشرع  
 و ابلق باقیه الشرع قدر خویش بدان که حق تعالی محض بغایت خاص خود خالص محمدی ساخته است و بغیض این طریق نواخته و خود را  
 بغفلت مران و وقت را ضائع سازد هر قدر که توانی یا کار بر این طریق صحبت بدار و امور مرقومه کتب این طریق را یاد کن و موافق نوشته  
 بعل آرومیت بر تحصیل کمالات این طریق گمار و شکر این نعمت عظمی را ساز که او سبحانه ترا داخل در امت مرحومه محمدیه نموده و کنتم خیر امت  
 فرموده و ازین میان خالص محمدی ساخته باین رحمت مختصه نواخته اگر ازین سعادت بازمانی یعنی یا محسوب در محمدیان خالص نشویی  
 و معاذ الله انکار محمدیه خالصه نمائی یا خود را با وجود حصول شرف این طریق علیه شیفه از تحصیل کمالات آن باز داری بدتر از حیوانی که انسانیست  
 عبارت از محمدیه است کیسه محمدی نیست و داخل در مومنین نه گویند انسان هم نیست و در معنی بدتر از حیوانات است اولنگ کالا لغام بل هم  
 زیرا که حیوان قوت عاقله و نفس انسانی ندارد و مومنین روح حیوانی و حواس مادی که با خود دارد بمقتضای آن شب و روز در تحصیل ملائعات  
 و دفع منافع است و تکلیف دریافت معقولات و کلیات بر حیوان نیست که لیاقت آن ندارد و باز پرس اعمال  
 اقوال او را در پیش و آن که خداوند نفس مجرده است و صاحب حواس مادی و ادراک کلیات و جزئیات و معقولات و محسوسات همه  
 می نماید و حساب دادن اعمال و اقوال را در پیش است و معاملات و دو جهان برزخه او افتاده است اگر قدر انسانی را ندانسته اوقات  
 عمر گرامی را ضائع سازد البتة که بدتر از حیوان است که حیوان تا زنده است زنده است و چون مرد مرد و نفس انسانی از مرد و روح حیوانی  
 نمی میرد و باقی می ماند و البعث بعد الموت حق و معاملات غدا و ثواب انسان را در بکار است قطوبی لمن نجی و ویل لمن هلك پس ترایا بیکه  
 بر سگ امر که خلق شده سر انجام آن کن و کمالات مودعه نفسیه از ممکن بطون بمنصه ظهور آشکارا ساز یعنی آنچه بالقوه از قابلیت  
 خدا رسی و حق شناسی و لیاقت قرب مع الله که درست یعنی در حقیقت تو و ولعیت کرده شده است بخل آرو حاصل نما و مقبول شود و هیچ  
 زمانی بلکه هیچ آن خود را معطل مدار و ظاهر او یا طناً متوجه الی السباح اگر این لیاقت و صلاحیت در هر نفس غنی بود یعنی نفس هر فرد  
 انسانی بقدر استعداد خویش لائق قرب الهی اگر نمی بود حضرت خیر البشر علیه الصلوٰه والسلام که برای اراده طریق موصل مبعوث شده  
 دعوت عام نمیفرد و کافران را عموماً بسوی حق میخواند پس نظر بهت بلند دارد و از لست فطرتی مایوس مستو که این خطرات که لائق  
 خدا رسی نیستیم و کمال غنی توانیم رسید و ناکاره ایم که از نا آن امور عمده سر انجام خواهد یافت فی الحقیقت و ساوس شیطانیه است  
 که ابلیس برای باز ماندن از راه خدا در دل بندگان می افکند و لا تتبعوا خطوات الشیطان برای همین حق تعالی فرموده پس در  
 وقت چنین خطرات تقو نموده لا حول خوانده سوره قل اعوذ برب الناس تا آخر باید خواند و رجوع بجناب الهی کرده خصوصیت  
 ناس بارب خود که درین سوره مذکور است بنظر آورده امیدوار قبول حق شده سرگرم در طلب باید بود و مدام بفر و فکر و خضوع

و عبادت مشغول باید ماند که رب جیم را بهر آدمی عجب عنایت خاصی است باشد که بر تو کم کشاید حقیقت شود آنچه مقصود است حاصل گردد و در هر چه  
حال خود را از رسیدگان متمسک این تو بهم نیز مانع ترقی است و اکثر سالکان را پیدا میگرد و دوازده ترقی باز میدارد و ازین امر نفس را توقف لاحق  
می شود و بر حالت حاصله بند نموده از مراتب عالیه محروم میماند و حال آنکه مقامات قرب را تنهایی نیست که کمالات الهیه غیر تنهایی است  
حدی نهایت ندارد و حقیقت انسانی نه نظر کمالات الهیه و خواهان همه آن کمالات است پس نه آنرا یعنی کمالات الهیه را تمام و اختتام است  
که به نهایت درگاه است و نه این را یعنی شوق حقیقت انسانی را انجام و تمام است که منظر وسعت الهی است پس عرفان زنده است سلوک را  
تمام نمی شود و هر روز در ترقی است و اینکه میگویند فلان شخص سلوک تمام کرده این اطلاق عامی سلوک باعتبار سلوک اصطلاحی است که  
مصطلح قوم است و آن بیش از آنکه چند اشتغال و ادکار و طریایان چند حالات و کیفیات و طی چند مقامات و درجات نیست و اینکه با کیفیت  
بلحاظ سلوک حقیقی است که واعبد ربک حتی یا تیک الیقین خبر از آن میدهد و مراد از لفظ یقین موت است و از امر عبادت طی مقامات قرب  
عبدیت بمرتبه الوهیه بلکه این سلوک بعد مرگ هم تمام نمیشود و با ختم سلوک اینجهانی از مرون تمام میگردد و سلوک آنجهانی ابدالآباد و جاست  
و حضرت انسان ما عظم شأنه به نهایت امید و ارغایات باری رحمته العشق لا الفصام لیا به بالجهاد اگر اراده حصول نسبت مع  
داری در صحبت برگزیدگان حق حاضر شود و رجوع تمام بطرف جنابهای و مسائل الهیه پیدا کن و توسل سیرت ارجح آنجهان بزرگان که شفا  
آنها را واسطه وصول ساخته است نماز زیارت قبول آنها اگر تواند شد لازم گیر و کلام آنها را اکثر در مطالعه دار و طلب عانت و امداد فرما و در خوا  
نصرت و یاری کن که حاصل المله والدین اند و همه وقت مدو حین و بالتجاده است دعا پرداز و این مناجات قوی الاثر محبوب تاثیر و در خود  
ساز که یا لون الضرب الصدا لئلا صر که اذا تخیرتم فی الامور فاستعینوا من اهل القبور و لالت بطرف انجین جنابها مینمایند فیض الهی و افاضه  
بزرگان تا قیامت جاریست لا تحسن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احياء عند ربهم یرزقون و حین یا ائهم المدمن فضله ای الذین  
و حجت نفوسهم فی سبیل تعالی و فنت عنهم الانانیة الموهومة لا یصبرون بالموت ایحوالی امواتا بل احياء عند ربهم کاحکام الاحیاء فی امداد الاحیاء  
و نصرتهم و هم احياء عند ربهم یرزقون بزرگوار و جود الموهوب الحقیقی و هو هیئت باشد فی حال الذی لفرحان فیهم یا ائهم المدمن فضله و ان  
اولیاء الله لا یموتون پس امداد و اعانت از ارجح بزرگان همه وقت شامل حال مخلصان است و هر موجود قابل قبول فیض باری یعنی هر شخص  
موجود از افراد انسانی لائق قبولیت فیض هدایت حق تعالی است و چنانچه قبول فیض وجودی بواسطه نظام پر بجا و یک جهت بخین رسد که توسط  
فقط هر هدایت قبول فیض هدایت هم نماید و از عالم ارواح مدو و برسد که بسیار کابر سلف بطریق اولیست از ارواح بزرگان تهنیم  
خویش تربیت یافت اند و هر چند عادت الله سنت حق تعالی علی اکثر همین است که زنده از زنده فیض میگیرد و بعد پیدا کردن سبب  
بعالم ارواح قدرت و لیاقت فیض گرفتن از ارواح بهم میرساند اما اگر توسل قوی و همت و جازم و توجه غالب بسوی کدام روح کاملی دارد  
و در خود هم استعداد نفسی قریب بنظهور او را حاصل است میتواند شد که فقط از روح بلا واسطه شخص زنده فیض بردارد که پیشتر هم چنین  
مقامات شده است و از محالات نیست اگر چه بندت باشد علی الخصوص اولیائی که صاحب کتاب اند و وقوع اینچنین معالما از ایشان هیچ  
استبعاد و استعجاب ندارد که علی اکثر بمیان آمده و ان شاء الله تعالی تا قیامت بقوت تمام جاری خواهد ماند و گویا فیض صحبت ایشان  
مستمر و مستقر است و با هر کس هم بکلام اندو هم مدام بکلام بلا اختتام خبر جاری فی السند اطلاق قلم مطلق اند و تا قیامت قیام از زبان انبیا و  
باقیات صالحات مصنفات اعلام علم علامت تمام ممتن منبر صادق اند و همگی ایمان بخش ایقان افزا را شاد و سرپا را شاد ایشان

و هر وقت که بکنده و اطمینان نداشتند و اندیشه ایشان است آنچه باید و هر چه شاید و در این بکار باید و اصلاح حال و همه احوال باید و این است  
و هدایت رسالت پناهی کشف حقیقت کما هی بیان و عیان فرموده اند و خداوند باریع بین و صاحب حسن بیان و حسن تمیز بود و اندوخت  
و مانت علیهم السلام حاضر و ناظر و حافظ و ناظر بر هر کس اند و هیچ امور پوخته برای هر واحد داده و فریاد درس اند چنانچه از حضور پیر بزرگوار  
تا اینقدر مرور و مرور و فور و بلا فور دیده آمده ایم که عند الضروریه که از مجتهدین و مجتهدین برای دریافت هر چه نیت تفویض نموده بآداب مشروط  
فان در کتاب مستطاب ناله عندلیب خطه الله و اوست بر کات و فیوضاته دیده است چنان جواب شافی کافی مفصل یافت و تفسیری دلی سیده  
است که معامله هر باری یا دگاری قابل تحریر و تقریر است هیچکدام بنام زنده بالمشافه مطلب و سوال شنونده را طاقت و قدرت نیست که این قسم  
جواب یا جواب با استیجاب در آن باب و قی فی نفس الامر مطابق و موافق آن احوال بجمع از منتهی ماضی و حال و استقبال از دسترس انجام یابد  
و خاطر سائل مستفتی متقول را تکیه و آرام بخشد الحق کرامات الاولیاء حق و تحذیراً کثرت و فیضانه عروس سلطانه و ادوات شکر گرامه  
حسانه جل برانه گفته می آید که محض بغیر این چنانچه است آب و در ذیل آن کتاب مستطاب قبول و حجت الهی شال حال این بنده ضعیف و  
لقای این نجیب است و این علم الکتاب نیز همان تفتیح کل ابواب برای احباب میناید و توضیح و تنقیح هر باب برای احباب می فرماید و بجزل قوت  
علیم خیر انجمن فالها ازین کتاب هم بر می آید که بینندگان تعجبات مینمایند که اینچنین مواضع و مواقع بر محل ما خود قصداً بهر تلاش و تردید  
از میان مجموع کتاب نمی توانستیم بر آورد و بهر حال خوانندگان زین تازه تصنیفات که سر اسرار کشف اسرار احادیث آیات اند کسب فیوضات  
و برکات بالانایات و حصول ترقیات درجات و ثبات بنیایات میفرمایند و باب تحصیل کمالات و فوائد بتفصیل مقامات و شواهد از درس و تدریس آن  
می کشانند عجب معامله است که در حالت تسوید این علم الکتاب که قریب با ختم رسیده بود بکرات و مرآت مراد و معامله باطنی من نموده اند و مکرر  
بلخ برای تبلیغ و حکم تحریر آن تشریف فرموده اند که از خواندن این کتاب فحیابی بر دلها می موقنین می شود که بقضاء هزار اولیای کامل از فیض  
مطالعه این خواهند شد و عالمی را نسبت مع الله و با حق راه پیدا خواهد گردید و مردمان را دل بحقیقت آگاه و قلب معرفت و دستگاه بهم خواهد  
رسید و مشرف بحقیقت ایمان و کثرت عرفان و ایلان خواهند گشت و بطریق اولیه بهره یاب فیضان محمدیه خالصه خواهند شد که بر سر  
و تعبیت کلام آن امام عالی مقام پیشوای خاص عام تصنیف برتر از تعریف یعنی کتاب مستطاب جناب هدایت آب آن عیب لبیب حضرت  
ناله عندلیب بسیار و بیشمار ازین قسم امور که کوز بخت هدایت و تربیت تمام امت و ولایت و غایت نموده اند و دیگر با فیوضات ظاهریه و  
برکات باطنیه و تأییدات جلیه و تأثیرات قویه برای منفعت و دعوت سائر خلقت کرامت فرموده اند و غرض که چون متواتر است بار  
درین باب حکم شد که این بشارت مکشوفه ملهمه را بنویس تا عالم الامم و امت الاسلام و امتنا الاکمل کما شتم و داخل کتاب و شتم و ما فعله عن امری حکم شد  
والا امری من عند فیض الی الله و یحکم ما یرید الاحول و لا قوه الا بالله و هو علی کل شئ شهید و الله اعلم بقول وکیل و هو الهادی و الدلیل و القدر  
الحق و هو یهدی السبیل پس ای سالک جوینده از پس آیدگان خلف و ای طالب خواهند از فیضان اکابر پیش روندگان بملف نظایرین  
حقیقت کرده هیچگاه مایوس نباشید گشت و رجوع بجنابهای بزرگان خویش باید کرد باشد که ترا هم راهی در تو کشانند تا تربیت خویش  
خود توانی نمود و حل عقده های خویش خود توانی کرد و رفع شبهات خویش خود توانی ساخت و الهامات غیبیه از پرده قلب خویش توانی  
و تفسیری و تلی و اطمینان نفسی خویش خود خواهی پر دخت و مسرور و بخشنود حق خود بخود خواهی شد اما همه وقت کلام آن  
بزرگان را که توسط ارواح ایشان این معامله میباید آمده و این راه کشاده شده در مطالع دار و مطابق آن کتب حال و قال





یا ولینا قد کنت فی غفلة من ذلک کما ظالمین

## وارد و ریاد موت و فنا و ترک خطرات ماسوس

تذکره یادداشت بسیار است اما هفت اقسام کلیه ازان غنیه اصول اند و باقی اقسام جزئیة بمشایه فروغ آنها که داخل و محسوب در میان کلیات اند پس بیان هر یک ازان بمع فروع عاقلش کرده می آید و هر واحد را بدو واسم سسی گردانیده میشود تصریح حقیقت بر آنکه اول یاد نفسی و حضوری است که حق تعالی در نفس خلق فرموده و مع نفس در فطرت اولی مخلوق گردیده و یکی و زیادت نمی پذیرد و چنانچه هر شخص هر وقت خود را یاد میدارد و هیچگاه علم حضوری از هیچکس زایل نمیکرد و حتی که در خواب عالمستی و بیوشی هم این علم حضوری از نفس نمی رود و این علم و یاد و پشت ظل مرتبه علم ذاتی حق است که عین ذات است و چون در مظاهر مخلوقات بر تومی انگذاینهارا علم هستی خود حاصل می گردد و از فروع این یاد نفسی و حضوری است علم بعلم هستی خود و یاد و پشت تذکر نفسی خویش که آنرا هوش و افاقه و ادراک انانیت می گویند و این یاد برد و قسم می باشد اجمالی و تفصیلی اجمالی همان علم بعلم ذات خود فقط و تفصیلی علم بصفات و اسما و خویش و این یاد که علم بعلم است متعلق بعلم حصولی است و ظل مرتبه علم صفتی حق است که زائد بر ذات است و چون در مظاهر موجودات بر تومی انگذاینهارا علم بعلم و دیگر اوصاف خویش نصیب می شود و دریم یاد جمعی و میلی است که بمیل و رغبت طبع پیدا میشود و این نیز بر دو قسم میباشد یکی آنکه از ابتدا و طبیعت مودع میباشد چون میل و محبت طبع بسوی مشتهیات طبیعی و ملائعات نفسیه و یاد و تذکر آنها با طبع از روی کلیه و دیگر آنکه در طبع نو پیدا می شود با اعتبار جزئیة و زیادت و یکی می پذیرد و دفع هم میگرد و چنانچه کسی را میل و رغبت بسوی چیزی پیدا شود و شوق حصول آن محرک یاد آن چیز گردد و دریا محبت و الفت بشخص جزئی بهم رسد و این محبت هر وقت او را یاد و ماند و فروع این یاد جمعی و میلی علی تفاوت مراتب چنین نامها دارد که اگر اقوی است یا اقوی است یا شوقی مشتهیاتی است و اگر ضعیف است یا یوسسی و اگر برای حق خاطر است یا دفرجی است و اگر برای نفع اخروی و تحصیل فضل و کمال است یا دلفی است و اگر برای حصول دنیا است یا دطبی است و اگر برای لذت نفسی است یا لذتی است و اگر برای تلذذ حسی است یا شهوتی است و اگر برای رغبت طبیعی است یا رغبتی است و اگر بجهت توفیق و امید است یا انتظار است و اگر برای طریای حال است یا دوقتی است یا دوقتی یا دکرهی دهری است که بسبب کرده و هر طبع پیدا میکند چنانچه امور نامرضیه و منافره از راه کراهت آن امور و بجهت هر طبیعت ازان دنیا بر قصد دفع آن بخاطر میگذرد و این یاد موجب بگری خاطر و پراگندگی دل میشود و فروع این نیز بسیار است پس اگر بشکر حرکت قوت غضبی است یا دغضبی است و اگر برای ایصال ضرر بمنضو علیه است یا دغناوی است و اگر بجهت حرکت قوت غضبی بجهت اراده ایصال ضرر است یا دغلانی است و اگر با طبع از راه انحراف است یا دطبیی هر بی است و اگر مع الفرائض است یا در بهتی است و اگر مع الکراهیه است یا دنفرتی است و اگر برای اقرار ضرر است یا دضرری است و اگر مع حالت خوف است یا دخونی است و اگر مع الحزن است یا دحزنی است و اگر از فقدان مطلوب است یا داسفی است و اگر از وجدان مکروه است یا دلهنی است چنانچه یاد تصویری و تذکری است که فقط متعلق بتصور چیزی و تذکر امر می باشد بلا نسبت حکیه و بلا بو عث و دداعی خائیه و فروع این کم است چه اگر بعد باشد یا دقصدی است و اگر بجهت قصد باشد یا داتفاقی است و اگر تذکر رسان بود یا دلسانی است چون نام چیزی یا شخصی بر زبان رانی بلا هیچ و اگر در نفس بود داخل در حدیث نفس خطرات است و این یاد اجمالی می باشد پنجم یاد تصدیقی و تفکری است یعنی مع احکام می بود و باجباب و سلب احکام و انتاج نتائج و ثمرات آن متعلق می باشد

و این یاد تفصیلی می بود و از فروعات آنست یا ایمانی که بسبب تصدیق احکام الهی و اخبار حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم مؤمنین حاد قنین  
 بالیقین رومی باشد و یاد عقلی که بحکم عقلی تصدیق آن کرده شود و یاد علمی که بقوت علم تفکر در آن کرده آید و یاد دینی که بدلائل و هم متوجه شود  
 و یاد خیالی که بقوت خیال صورت بند و یاد حفظی که بقوت حافظه محفوظ ماند و یاد وطنی که بطن نطنون گردد و این قسم یاد متعلق بقوای باطنیه است  
 ششم یاد تقریبی و تقریبی است و آن آنست که تقریب یاد و محرک آن از خارج واقع شود خواه حواس ظاهره این شخص موجب آن باشد  
 خواه دیگر تقریبات و مناسبات که مذکرات اشیاء باشند و فروعاتش اینست که اگر صحن بحس کلام حاشه است یا حسی است و اگر  
 بسبب دلالت الفاظ است پس اگر بملازمات است یا التزامی است و اگر بالتضمن است یا تضمنی است و اگر بالمطابقت است یا مطابقتی است  
 و اگر بشراکت دیگر دلالات مثل دوال اربعه و غیره است یا دلالتی است و اگر بسبب کنایات است یا کنایاتی است و اگر بسبب اشارات است  
 یا اشاراتی است و مانند این جزئیات آن فروعات بشمار است هفتم یاد بالملکه و عاده است یعنی بلکه عادت حاصل شود و راسخ در نفس و  
 خوگر گردد پس از فروعات یاد بالملکه یاد مدامی است که اکثر باشد و گویا دائم بود و یاد و احوالی که هیچگاه از نفس زائل نشود و یاد کسی که  
 بکسب سلوک این حالت بهر سیده باشد و یاد دینی که بدولت جذب که موته است میسر گردیده بود و از فروعات یاد بالملکه است  
 یاد حالاتی که متعلق بحالات بود و یاد ذاتی که متعلق باوقات باشد و هتالی که متعلق بهتمثال علی بود و زمانی که متعلق بزمانه مخصوص باشد  
 و مکانی که متعلق بمکان معین بود و در یاد بالملکه و یاد بالملکه فرق اینست که اگر باکل زائل نمیشود بالملکه است و اگر زائل هم میگردد و یاد بالملکه  
 است بر سر اصل مطلب رویم و گوئیم که یاد کردن موت و تذکر آن بسیار مفید است و هر وقت موت را یاد باید داشت اما نظر باید کرد که یاد  
 موت ترا از این استام که مذکور شد از کلام قسم است اگر گریه و هر بی است چنانچه اینهمه غافلین اکثر با بسبب گریه و هر بی از حالت موت آنرا  
 یاد میکنند و میزنند که مبادا بمیریم پس هیچ فائده ندارد اگر تقریب و تحریک است یعنی بسبب حاضر شدن بر میت و گذشتن بر مقام  
 و مردن کسی از عزیزان خود یا موت در خاطر گذشتن اینهمه حاصل است که حیوانات را هم میشود و چون زانغان کلام زانغ مرده افتاده  
 می بیند هیچ گردیده شور و غوغا بر پا می نمایند و بعد ساعتی چون از نظر پوشیده شد متشنج میگرددند و بهکار حیوانی خویش مشغول می شوند  
 و اگر از قسم تصدیقی و تفکری است که انتاج نتایج دارد و از منهیات احتراز می بخشد و با سورات سرگرم می سازد و از دنیا دل سر می کنند  
 و شوق حق آخرت می انگیزد و البته خوب است و فائده دارد و یا ادا جی و میلی است که بموجب وعده الهی که بمؤمنین فرموده حب و شوق و رجا  
 لقاء الله و دیدار خدای که موعود است ترا یا موت و مانند زائل بسوی موت موافق الموت جسر و وصل الجسب الجیب دارد البته نیک است  
 و مقتضای قوت ایمان و زیادت اعمال صالحه است و ادرم مذات و ابداننده از منهیات است و علی هذا القیاس نظر بر فروعات این  
 یادها باید اندخت که از فروعات ردیه آن نباشد که ضرر خواهد کرد یا فائده نخواهد بخشید یعنی از یاد تصدیقی و تفکری و دینی و وطنی نبود که در  
 بطلان خواهد انگیزد ایمانی و عقلی باشد که بتو ایمان هیچ شک و تردید نمی ماند و بدالت عقلی هم بقادر نفس ناطقه و عذاب  
 و ثواب اخروی ثابت می شود و از علم صحیح و معرفت صادق کشف این چنین امور حقه می باشد و از علم بآیات و  
 احادیث که علم نقلی است خود البته بتفصیل ثابت است و از یاد جی و میلی و دینی نبود که بوس قیام ندارد و طمع  
 کار و دن بهستان است هیچ مانده معتد به آن نخواهد بخشید بلکه عشق و شوق در شتیاق و اشتیاق است که بشتیاق است  
 و شوق حقیقی که مشتیاق و انتظار و عده با قیام بر آن حالت نغیب گردد و در فواید نتایج بیشتر مرتب و منتج شود و

حاصل از یاد فنا که در متن از عطف بر کلمه موت که مضاف الیه یاد است مستفاد میشود آنست که حالت فنا در باطن حاصل باید کرد نه آنکه یاد فنا  
 همین است که این باید دانست آخر از اینجا فانی شدن است زیرا که این امر هر کس میدانند مراد از ترک خطرات ماسوی آن نیست که با  
 حق تعالی با استو نباید دانست و نفی غیرت اینها بچشم و گفتگو ثابت باید کرد و گویا بطن سراسر باطن همین خطرات اعتبارات باشد و با وجود عین حق و همین  
 سواهی همین مشهودات در مشهود نبود چنانچه در اکثر صوفیه وجودی این زمان شائع است حاشا و کلام بلکه مراد آنست که باطن از تذکر  
 خطرات ماسوی خالی شود و سواهی حضور ذات بیچون و بیچگون آبی در خاطر نبود و نسبت بمجول الکفیفه بذات بی کیف حق سبحانه حاصل شود  
 و بلکه توجه الی الله نصیب گردد و جب دنیا مطلق در خاطر نماند و هیچ سبب عدم آن دل را بسوی خود متوجع سازد و کثرت و انبوه مردمان گناه  
 نکند و از جان برو تنهایی تنگ ننماید و مرض مضطر نگردد و صحت بغفلت نیندازد و در اینجا آوردن آداب شرعیه فخر نیست و ادای حقوق اهل  
 حقوق خالصا کرده آید و داخل نفس و طبیعت از میان برخیزد و خلو باطن همه وقت از توجه بطرف ماسوی نصیب بود و معامله لاهول و  
 لا قوه الا بالله درام نصیب العین باشد و نسبت الله معکم انما کنتم بوجه حق یقین رسد و بصیقل فاینا تو لوافتم وجه الله آئینه دل مصقول گردد و  
 احاطه ان الله بکل شیء محیط ظاهر و باطن تراد و پوشد و غلبه کیفیت هوا الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیء علیم از چار طرف  
 راه یاد ماسوی بر تو بند نماید و ترا مشغولی جز بحق تعالی نماند که حالت فنا بقا و توحید و اتحاد و معیت و قرب و عروج و نزول و وصل و حضور  
 و شهود و مشاهده و وجود و حاصل سیر و سلوک و عرفان و جذب و شریعت و طریقت و معرفت و حقیقت و سکرت و صحو و علم و فضل و مراقبات  
 و مجاہدات و عبادات و ریاضات و عشق و محبت و ذوق و شوق و غیره با من اصطلاحات اقوم حصول همان حالات مذکوره است در باطن  
 و انصاف بهان اوصاف مسطوره است و ظاهر و چون توجه الی الله نصیب گردید باطن از گرفتاری یاد ماسوی و حدیث نفس و جب دنیا  
 آزاد شد و به مقامت بر شریعت حاصل گشت و توفیق بجا آوردن عبادات باین جمعیت باطن غایت گردید باقی همه مناصب و مقامات  
 حاصل شده گیر **ع** کار نیست و سواش همه هیچ و کشف و کرم است و شلها پیش از شبیده های باز گیران نیست و فیهیدن مسئله  
 وحدت وجود و شهود و پیش از فیهیدن جستانی نه از عین فیهیدن و غیر فیهیدن هیچ نمی کشاید توجه الی الله باید و صبر و استقامت و یشاید  
 و الله یادی الی الرشاد و الیه المرجع و علیہ الاتخاذ **رباعی** از رحمت چند روزه خوشدل نشوی و در خنجر رنج در و سیل نشوی و گر فانی از  
 شهود هستی خدا به ای تنگ عدم زمرگ غافل نشوی و مراد از رحمت چند روزه جمیع اسباب کامرانی و لذذات دنیای فانی است و از خوشدل  
 شدن شادی و فرح مفرط از حد اقتضای آن و مستهلک منهلک لذات گشتن و از خنجر رنج مراد همان رنج است که اضافت بیانیه است و منظور  
 از لفظ رنج تصدیقات و مکرویات مطلقه دنیا و به است که شامل است همه مکاره نفسیه و جسدیه را و کلمه درد که تخلص فقیر است منادی است و حرف  
 نذاکه ای باشد مخدوف است و هر چند که منادی لفظ معین برای شخص مخصوص است اما منظور از آن منادی عام به فروانی است که همه افراد  
 متفق الحقیقه اند و سیل شدن مضطر گردیدن و تنگ آمدن و از غافل بودن در مصرع ثالث فراموشی و عدم یاد داشت و از حضور هستی حق  
 نسبت قرب و معیت بحق سبحانه و از کلمه تنگ نالائق و از عدم عدم حقیقی که نصیب مستغنیات است و از مرگ عدم اعتباری که فنا این صورت  
 اعتباریه است و از غافل شدن در تصور حاضر شدن حاصل آنکه از جمیع شدن اسباب کامرانی و مستغرق شدن لذذات دنیای فانی شادی و فرح  
 مفرط از حد مقتضای آن امر نباید کرد و الا فرح و ابا آتکم الله من نعماء الدنیا الفانیة لانها مضمونه الله تعالی و مستهلک و منهلک لذات  
 نباید گشت اگر چه از قسم حلال و مباح شرعی بود و از تصدیقات و مکرویات دنیا و به که مکاره نفسیه و جسدیه باشد مضطر نباید گردید و از

عدم ملاتمت نفسیه تنگ نباشد و لا اله الا الله علی قانکم من مطالب الدنیا الدنیه لان الله سبحانه یحب محالی الهم پس ای شخص مخاطب اگر تو غفلت و فراموشی و عدم یادداشت در خود داری و از نسبت قرب و محبت حق سبحانه که حضور بی کیف باشد بی بهره هستی باید که ای نالائق عدم حقیقی که چون متن معصوم مطلق هم نمیتوانی شد از تصور عدم اعتباری خود که فناء صورت نوعیه هست باز نمائی و مدام مرگ خود را یاد داری که و غفلتی بهتر از تذکر موت و ناصحی خوشتر از یاد غفلت نیست که بالطبع عبرت و خبرت از یاد کردن گزشتن خود از جهان بی ثبات در دل آدمی پیدا میگردد و نفس را متنبه می سازد و دل را از امور باایسته برکنده میکند و شوق بجا آوردن امور خیر بخاطر می انگیزد قال علیه السلام صلحوا دنیاکم و اعملوا الاخر تمکم کانکم تموتون غدا هر چند که آنکه که بشهود حضرت حق آسوده اند و استغراق دائمی در مشایده او سبحانه دارند و باطنیان کلی متوجه الی الله اند و تنگ خطرات موت و حیات از آئینه دل زده اند و مشتاق زینتن اند و نه خواهان مردن و نه از زندگانی تنگ می آیند و نه از مرگ گریزان می باشند و چنانچه بر خضاء الله اند و فانی فی الله اند آن را فرصت آن گو که سوای توجیه الی الله و ذات بخت اتم و سعی دیگر نمایند یا موت بخاطر اینها بگذرد یا تردد حیات در دل راه یابد چه در فکر حیات مصروف ماندن کار عوام است که همه وقت در تلاش دنیا و سباب معیشت مشغول میباشند و در فکر موت مصروف ماندن کار خواص است که مدام مؤمنین صلحا و اقبلا در طاعات و عبادات مشغول میمانند که این باقیات صالحات پس از مرگ بکار خواهند آمد و اجر خواهند نمود و حضرت صاحب صرف متوجه الی الله میباشند و خیرات و عبادات برای فرد آخرت میکنند و نه ملازمات بشریه از سر و نویه برای نفس خویش می نمایند بلکه اعمال دنییه و دنیویه این برگزیدگان همه مد میباشند و قل ان صلاتی و نکی و عیالی و ما قی لله رب العالمین و ایشان مستحکم مطلق در شهود حق میباشند و هر چه از جنس فعال و اقوال از ایشان سر میزند بموجب بی سبب و بی مبصر من جانب الله بود و اینها بنگاهی باقی با می گردند و از حیثیه خودی خویش باکل نیست شده کیفیت زوال عین و اثر حاصل میکنند زیرا که چون آتش عشق و محبت می افروزد هر چه جز معشوق است می سوزد عشق و محبت عبارت از حالت جذبه است و مراد از آتش آن گرمی طلب و طبع شوق که لازمه آنست و از افروختن بحد کمال رسیدن و از معشوق مجذوب ایست که مقصود و مطلوب است مثلاً آنکه چون حالت جذبه که کیفیت عشق و محبت الهی است بر قلب مستولی می گردد و گرمی طلب و طبع شوق که از لوازم جذبه است بحد کمال میرسد و این آتش مشتعل میشود و هر چه صوای مطلوب محبوب است همه را می سوزد و ساحت سینه را از خطرات غیره می روید حتی که وجودا سوای تمامه از نظر چنین ناشق صادق مرتفع میگردد و پیغمبر از مراتب اعتبارات در آن حال مشهود نمی شود و در آن مرتبه زندگی زندگی مستانه مرگ مرگ ناد و ساد و س زندگی و خطرات مرگ مزاحم حال او گردند و او را شست الاحوال گردانند زیرا که چنین شخص فانی فی الله در حالت زندگی هم خود زنده نیماند و بحکم موت و اقبل ان تموتوا چون مرده بدست زنده محاش میماند و براد باب محامله لاهول و لا قوه الا بالله می کشاید و چنین عزیز باقی بالله در حالت مرگ نیز نمی میرد و بموجب این اولیاء الله لایموتون با بقا الهی باقی میمانند و چنین عارف را در حالت چنین مشایده کلی و استغراق تام که کیفیت ملائکه مهین است مطلق التفاتی بسوی محاملات کونین نمی ماند و او را از گرفتاری این بخت بختیده رقم حریت بر پشانی باطن کشفه آزاد و از هیچ اسیر ساخته مستحکم و توجیه الی الله می شود و در نظر و صفا عباد هم وجود یو شند و ناصره الی بهمان طوره میگردانند و چون از خیالات فرو دارند بسوی خلق فرستاده خدمت تربیت و دیگرندگان سپارند و مقتضای این بهوش و آفاقه دارند و بطرف عالم گمانند بر نیجه که وجود خلق حجاب نمیشود حتی نشود و شهود حق را فراموش نمود و خلق گردد بلکه حقائق مصنوعات چون عینک یا قلم و مداد چشم باطن در بنیاتی صنعت صالح شود و شهود صالح چون نور سراسر کاشف صور مصنوعات پیش نگاه دل گردد و ادای آداب هر مرتبه



از بوسیت و عبودیت بقدر طاقت بشریه تجد کمال کرده آید پس در چنین وقت نزول تمام که بصورت هنگام مشابهت با عوام است باید که نظر بر فتنه  
کشائی و تذکر محاملات اینها و مسکین و احوال اولیا و مرجوعین که پیش از تو گذشت اند غنائی که چه قسم بحق و خلق محاملات داشتند چه طور حالات  
در خلوت و جلوت و وحدت و کثرت و عمر و یس و یس و یس و رحمت و صحبت و دوستان و دشمنان بر اینها گذشت و ایشان چنان در نیخالات  
مانند و چه اتوال گفتند و چه افعال کردند و چگونه زیستند و چگونه مردند تا بغفلت که لازمه این نشاء است نیائی مراد از کلمه این نشاء عالم دنیا است  
یعنی با وجود آنهمه قرب و منزله چون نزول بطرف خلق غائی و متوجه عالم دنیا شوی و برای شائع کردن امر هدایت و ارشاد و فتنه بمرمان  
گردی باز از حفاظت حال خود هیچگاه غافل غائی و حال بزرگان سلف را مسطر حال خود گردانی که غفلت از لوازم این عالم دنیا است مبادا  
شامت بهت اهل دنیا در تو سرایت نماید و عوض هدایت ایشان تو در ضلالت افتی که طبع آدمی دزد می باشد و صحبت را اثر هدایت مدام بی ثباتی خود  
و بی ثباتی دنیا و اهل دنیا در نظر دارد و مطلق خطرات حتمت و جاه و شهرت و رفاه را هرگز بخاطر میار تا باطن تو بحضور حق محمور گردد و وفا که شمر  
بقاست منظور باشد و دل تو بحالت فقر و مسکنت مسرور شود و غرور و سستی موهوم از سرت دور ببرد و تواضع و انکسار و شیطانی محفوظ مانده و بی  
وسواس تخم هدایت در زمین و اهل انشائی تبیت هوا و هوس بلاست که در دنیا و بال بدنامی و شست خاطر و انواع مکروهات شتی بروی کا  
می آرد و عوض لذت و آرام اندک در ریخ و تردد بسیار می انگند و از دولت قرب الهی و جمعیت باطن و ترقی درجات باز می دارد و در  
نظر با سهل میگردد و در آخرت آفت عقوبات و تعذیبات بر سر می آرد و در جهنم می انگند و شرمند از روی خدا و رسول و مرشدان میگردد و اند  
و فرمانبرداری نفس و طبیعت خطا که آدمی بغلط حکم برداری نفس و طبیعت را کامرانی می کند و نفس پروری و تن پروری را نیک خواهی خود می داند  
که این خطاست و آدمی از غلبه حیوانیت بر انسانییت درین معاطله می افتد و از ضعف قوت عقلیه و قوت قوای شهویه درین خطا گرفتار میشود  
و در حقیقت خیر خواهی خود در نفس کشی است هر قدر که کرده شود و دوستی نفس با طقه در دشمنی نفس بهیمیه سبیه است هر قدر که نموده آید که این  
نفس اماره موجب خود سر است و خود سری بنده را باعث خلاف خداوند است عا و نفک فاهنا تشتم مجاداتی است از این می نماید  
بزرگوار الله و یا کم الجهاد الا کبر بخره خیر بشر علیه من الصلوات انما من الیجات اکملها حضرت رسول الله علیه الصلوة والسلام چون از جهاد  
کفار یا میگردید و بعد از تقضای معامله جدال و قتال و انفصال قضیه جنگ مراجعه بطرف خانه میفرمود و اصحاب رضوان الله علیهم اجمعین  
متوجه خانه می نمودند و در آنحال آنحضرت علیه السلام این کلمه بر زبان مبارک می راند که رجحان من الجهاد الا صغری الی الجهاد الا کبری یعنی رجوع  
کردیم ما از جهاد و خورد و بسوی جهاد بزرگ و الحق که آن جهاد ظاهری با کفار که جدال و قتال باشد بیش از زمانه قلیل نمی باشد که عرض جنگ  
چندان طول ندارد و آخر یافته است یا شکست است و هم این جنگ و جدل ظاهری که کشتن و کشته شدن و جان باختن و در معرکه ناخن بست  
چندان کار صعب و دشوار نیست از هر کس بوقوع می آید و هر کس از اهل حق و اهل بطلان بران اقدام مینماید و بطمع و توقع و هوا و هوس  
و نفسانیه و حیوانیه و پیچیده و ناهق نیز اکثر مردمان میجنگند و در تلاش دنیا و محبت ماسوی هم بیشتر آدمیان جان میدهند پس اگر مومنین  
با وفا در راه خدا محض الله و بجا بعل آرد و جان خود را فی سبیل الله در بیخ نذرانی احمیت آنقدر کار عمده و بزرگ نیست جهاد اصغر است  
بخلاف آن جهاد که مخصوص کالین مومنین است و ائمه آن محض مختص با کالین یعنی جهاد باطنی که مخالفت با نفس و طبیعت خود همه وقت  
نمودن است و تحمل گذران فقر کردن و بی فرگی مای اهل و عیال و دیگر توابع و لواحق که این بیچاره با در نفسانیه مای خود گرفتار اند  
و در خواستها و آرزوهای خویش بجهاد و در زیستن و مردن و صحت و مرض و شادی و غم و رسوم و عادات ناچار

گوارا نمودن و رفع کلفت از بولطن اینها بیکت صحبت خویش کردن بسیار مشکل و سخت و دشوار است و نسبت آن چهار صوری این چهار معنوی البتة  
 اکبر است و تحقیق این مرام در دارو نشتاد و ششم سبی بجا و اکبر نیز مفصل است غرض که بے تأیید الهی این امر سرانجام نمی یابد و تا که حق تعالی نفس حق تعالی  
 و ایمان کامل و محبت بلند عقل صحیح و طبع سلیم و عرفان اتم و نسبت تا منزه خویش و قریب خاص و انقطاع کلی از ماسوی و اهل نیک و صالح و برادران  
 و فرزندان سعادتمند و توالج و لواحق نیک نفس و خیر خواه عطا نمیفرا میداین گذران و چنین معاش با اینهمه با بدست نمی آید و ذاک فضل الله  
 یوتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم کسی که حق سبحانه این دولت نصیب کرده باشد که از عبده شکر الهی تواند برآورد شکر چنین عطیه عظمی و  
 معیشت کبری همین است که مطلق و سادس و خطرات ماسوی را در دل راه نداده مدام ظاهر آید باطناً متوجه الی الله بوده هستی خود را در مشاهد  
 هستی الهی با کل گم باید ساخت و بار خودی از سر خود دور باید انداخت **رباعی** باید که ز فکر زندگانی گذری به در حرص و بوی کامرانی گذری  
 لے در وزان دیشة عالم بگذر به زان پیش که زین جهان فانی گذری به از فکر زندگانی گذشتن عبارت از ان است که از ترود و معاش نجات حاصل  
 شود و تفرقه تحصیل رزق و بدست آوردن وجه معیشت دل را پراگنده نماید و نظر بر سبب ظاهره نیفتد و بی سبابی باعث اضطراب و  
 پریشانی خاطر نگردد و معاش توکل بے آرام ندارد و از حرص و خویشتن کامرانی گذشتن عبارت از ان است که تمتع از لذات دنیا بهیچ نوع منظور  
 نباشد اگر چه خود بخود بے سبی و بے تلاش هم بدست آید و از مباحات باشد که به اتفاق حقیقی همین است و ان اگر کم عند الله القام مشغولین و الا این  
 مصلیان بچاره که برای توکری پیش امامی یا مؤذنی در ساجد خواب بگردند و این عابدان آرد که بهر اوفه طالب علمانه بر صیغه تعلیم و تعلم در سیر  
 سرگردانند که قابل اگر عند الله اند که برای شکم آبروی خود را عند الناس هم ریختند و پیش اهل دنیا برای دنیا سرنگون شدند من تو را خلق  
 لغناء ذہب ثلثا دینہ و بئس الفقیر علی باب الامیر و حب الدنيا رائس کل خلیفۃ و الدینا جفقه و طالب الکلاب و از اندیشة عالم گذشتن عبارت  
 از ان است که مشاهد محسوسات حجاب حضور و شهود حق سبحانه نشود و خطرات و حدیث نفس فراخ آگاهی نه گردد و فتور در دست توجیه الی الله  
 نیارد و ازین جهان فانی گذشتن عبارت از مردن است و اینجهان را فانی هم نظر بفناء خود گفت و هم نظر بفناء هر واحد از موجودات فانیه  
 و هم نظر بفناء تمام عالم که موعود است و اخبار قیامت از پاره شدن آسمانها و آیدافتن اینها در کلام الله واحد و حدیث بسیار جا و اردست و  
 حاصل مجموع رباعی آنکه باید که از ترود و معاش نجات یافته به تفرقه تحصیل رزق پراگنده دل نشوی و در مقلت توکل قائم مانی که آنچه تقدیر است  
 مقتر خواهد رسید و ما من و ان فی الارض الا علی الله و قهوا من توکل علی الله و صبه و تمتع از لذات دنیا بهیچ نوع منظور نباشد اگر چه مایا و فتوح بسیار  
 به پیش تو فرستند و مفتیان رشوت خوار یا بامت آن فتوی دهند و هفت فلک و لواحقا ک المفتون و لا تمدن عینک الی متغایر مشاهد  
 محسوسات عالم را حجاب حضور و شهود حالت باطن خود ساد و خطرات و حدیث نفس فراخ حال آگاهی خود کن و متوجه الی الله باش و از  
 خیال این و آن بگذر پیش از آنکه بظاہر ازین جهان بے ثبات بگذری و میری مورتو اقبل ان مورتو ا -

## هو التکرار

### بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي كشف الغطاء عن قلوب الاولياء كشفاً و كرامته و عظمه عن مكائد الانفس و الاية و النجاة و سلامة و الصلوة و السلام على  
 رسول محمد افضل الانبياء و سيادة و امامته و على آله و صحبه اجمعين يستقاموا على جادة الصديق و الصفا و انما بعد

فینا الوارد الثانی ولسجون یوسمی یکشف الکرامته اعلم انه اذا اراد الله تعالی تکریم عبد من عباده عند ملائکته وعند الناس کشف علیه من الخفایق  
والدقائق التي لا یلها الا الله فيقول للملائکة الذين هم متعلقون بشخص ذلك شخص حفظاً وحماية وتأييداً وایجاداً وخلقاً في جانب البداية و  
ترجيئاً واعادةً وایصالاً ورحماً وغفراناً في جانب النهاية من فوق الارض الى تحت العرش جميعاً ان اسجدوا لهذا الشخص المکرم الذي کرمته  
بهذه الکرامته علی مسنة ابيه فيسجد الملائکة سجدة التظیم ويقولون لا علم لنا مثله لانک علمته من تفاصيل سماک وصفاک کلها وانا لانعلم الا ما  
من الاسرار التنزیهية والتقدیسية وانک انت العليم حکیم فیطیع الملائکة کلم الا لبیس الذي هو من ذریات البیس آدم علیه السلام فیابی ویتکبر  
ويقول لانخیر من فیقول السجایة عبده ان علیک لعنتی الی یوم الدین لانک لعنت واعرضت عن عبدی الذي جعلته وسیلة القرب وخليفة فی  
الدنیا والآخرة فیقول لبعیتک الاخوين المنکرين بانکاره اجمعین فيقول اسدناک من المنتظرین لکن عبادی الذين هم الموقنون المتقدون لبیسک  
علیهم سلطان اولئک علی بری من ربهم واولئک هم المفلحون فیرسل الله الملائکة مع هذا العبد المکرم فی الدنیا ویقول لهم نادوا فی الخلق وقولوا یا ابا  
الذين آمنوا آمنوا بالله ورسوله ومن صطفاه الله فی الدنیا والآخرة ومن اولی امرکم فاطيعوا الله واطيعوا الرسول واولی الامر منکم فیؤمن المؤمنون  
ویؤمن الموقنون بحقیقته ویلحق الملائکة محبة فی قلوب المستقرین فیحبونه ویسبحهم الله سبحانه بحمته ویؤمنهم اجر المتقین لله والیغنی عن اجر المحسنین  
واما الذين کذبوا واکفروا وظلموا انفسهم فلا یزید الظالمین الا خساراً واما الذين لم یروا هذا الشخص الذکر الله سبحانه واما سمعوا اسمه وخبیره  
فحکم کما حکم شواهد حق الجبل ولا تکلیف علیهم فی الحاضرين الوافقین ان یبلغوا ما بلغهم من رسالات ربهم سفارةً ونبیاً عن طلیع الحاضر الغائب اسمه  
رسماً ویحرضه علی صحبته ویدعه الی دعوته لیؤتیه الله اجر ذلک الامر والله عنده حسن الدآب یا ایاها الناس ان ربی کرم وجهی بتکریم عبادته وحبانی  
متوجهاً الی جهة الکعبة الشریفية والی وجهت وجهی لاذی فطر السموات والارض حنیفاً واما ان المشرکین ولا اقول کلم عندی خزائن الله من متاع  
الدنیا ولا اعلم الغیب مما کان ویکون من الواقعات الدنیویة حتی ان اخبر بها کالنجین الکاذبین والمشارح الجالین والرجال الاخرین المزورین ولا آتیل  
کلم انی مالک اطعم ولا اشرب وخریت من البشریة فی سائر الصفات البشریة کما بل ان ابشر شماکم ان اتبع الا ما وحي الله الی رسولہ محمد علیه الصلوة  
والسلاام وعلمی بلی من تاویل الاحادیث والبصر فی آیاته لا تبصر من هل یتوی الاعی والبصیرة افلا تفکرون وهو الذی فتح علی قلبی البواب مفتاح الغیب  
من المعانی الالهیة والکونیة کشف علی اسرار الحقیقة والطریقة والشریقة وایدینی بتأییدات الآیات القرآنیة ونصرنی بنصرة الملائک  
والارواح والجاهلون لا یفهمون وهو الذی انزل علی ما القبول من سماء الاصطفا ورش علی قلبی سحاب خلق عظیم فحسن الله خلقی کما احسن خلقی وایق  
محبتی فی قلوب الناس والفت بین قلوب خلایئ حتی ان یسبحوا بنبیته اخواناً ولوانفقت جمیع ما فی الارض بالفت بین قلوبهم والقی ربی فی قلوب  
المخالفین وماندی الیرین فهو حبی وعلیه توکل لا اله الا هو وهو ربی ورب الملائکة والروح بالحق ایاکشفنا علیک ما کشف الله علینا من اسرار العز  
والمحبة وانظرنا لک ما انظرنا من احکام کرامته التي یکریم بها من یشاء من عباده الذين صطفی واما هذا البیان الکرامته الالهیة التي تختص بها من یشاء  
سایح خاص الخواص وتبایان الکشف الاعلی الذی یکشف بنور کشفنا عنک غطاک بکمال الاخفاص اما شرح احوال الکشف الذکره هو من

## وارد در اخفا واطهار کشف وکرامت واسرار حقیقت آزادگی وشیخت

باید دانست که در متن فقط بیان اخفا واطهار کشف وکرامت بطریق پند و نصیحت بود که شیخ را در پوشیدن و ظاهر کردن کشف وکرامت  
چه معامله بحق باید داشت وچنان معامله بخلق باید کرد وکشف حقیقت این امر و بیان الزام این هیچ نبود ودر شرح

بفصیل گفته می آید گوشش هوش استماع باید نمود پس مانگ کشف باعتبار بقیه معنی کشاده و برهنه کردن آمد و انکشاف و انکشاف  
لازم منه در اصطلاح عبارتست از انکشاف گشتن امری بر نفس انسانی بلا واسطه حواس ظاهری و باطنی محض بغیر نور حلالی و در  
زبان نبوی بقرین از ان لغیر است هم کرده شده است کما قال النبوی صلی الله علیه و آله انما انوار المؤمنین فی نظر بنور الرحمن یعنی چه چیز  
از کشف بنده مومنین که او می بیند نور الهی و مراد از لفظ مومن شخص ولی است که ان ولی الصادقین آمنوا و الاولیاء هم المومنون الا کمکون  
المکملون و کرامه لجائزه هم تکرم و اگر امست و در اصطلاح عبارتست از وقوع آمدن امری از نفوس کلامه انسانی بطریقیکه عوام از  
مجانسه آن در تعجب افتند و قادر بر ان نباشند و انواع کشف چهارست یکی کشف کونی و آن آنست که چیزه از احوال کونات مادیه  
مکشوف گردد و این کشف نتیجه ریاضات و عبادات بدنی است و برکت اعمال صالحه در رویا و راقبه باب این می کشاید و متعلق به ترکیه  
نفس است و از افراد این کشف است معلوم گشتن آمدندنی و نشدنی قبل از وقوع و دریافتن حال اشخاص غائب از نظر و دیدن معاملات  
محبوبه از چشم ظاهری بخوشه بطنی و امثال این و یکی کشف الهی است و آن آنست که چیزه از احوال عالم مجردات بتقاب کشاید و این کشف  
ثمره اشغال و از کار باطنی است و برکت حالات و معیشت قلبی می کشاید و متعلق به صغیه قلب است و از افراد این کشف است حقائق  
و معارف متعلقه بذات و صفات و اسرار الهیه و کشف عالم احوال و ماکله و کشف قبور و کشف قلوب و امثال این و یکی کشف عقلی است  
و آن آنست که چیزه از احوال موجودات مادیه باشند خواه مجرده بخود عقل معلوم گردد و این کشف حکماء را هم می باشد که تعبیر از ان باشراف  
می کنند و مقتضای ذکاوت و بین و استیلا قوت عقلیه بر قوای شهبویه است و متعلق به تهذیب اخلاق است بموجب صواب و بد عقل و قوت فکر  
و از افراد این کشف است انکشاف مسائل حکیه نظریه و عملیه علوم طبیعیات و ریاضات و اکبیات و امثال این و یکی کشف ایمانی است  
و آن آنست که بخورایان چیزه از عالم غیب روشن شود و بر است که از احوال موجودات مادیه باشد خواه مجرده و این کشف محصول قوت ایمان  
و شدت یقین و اعتقاد جازم است و متعلق به حصول دولت قرب کمالات نبویه و از افراد این کشف است انکشاف نزول بکیف الهی و  
مشرق شدن بالهامات خاصه و جواب سوال بالما که دیدن شب قدر و برکات ماه رمضان بصورت انسانی در عالم مثال ملاقات با ارباب  
انبیا و اولیا علیهم السلام و امثال این و انواع کرامت هم بر چهار قسم است یکی کرامت عامه است که حق تعالی بموجب ولادت کریمه بنی آدم  
قابلیت حصول آن در جمیع نفوس انسانی عطا فرموده است و موافق استعداد گاه و گاه از همه کس بنظر می آید که صاحب معامله از این  
حال خبر باشد یا نباشد و قید یگان هم درین امر شرط نیست لهذا آنچه ازین قسم از کفار بنظر می آید آنرا استدراج میگویند و آنچه از عوام  
مؤمنین بنظر می آید آنرا مؤنث میخوانند و این کرامت اوسحانه بر حال حقیقت انسانیست کلیه و اطلاقا و از حدین راهست که بعضی ملامات  
بعوام الناس نیز چنان مینمایند که ایشان در ان حیران میشوند و بی شبهه در حق خود از تأییدات غیبیه می بینند و بعضی بے دینان آنرا از  
اتفاقات می شمارند و بعضی خود را که هم نمیکند خواه بیبیک توجهی خواه بیبیک چشمه نظر آن بدگر امور سبب کتب انبیا و اهل کمال را اگر چه بظاهر و  
صورت از کتابات اینها می نمود اما فی الحقیقت از راه کرامت الهی بود بر حال ایشان و یکی کرامت خاصه است که حق تعالی بمقتضای اراده  
بشخص رحمت من ایشاء حضرات انبیا علیهم السلام و اولیا رضی الله عنهم را آن ممتاز فرموده و میفرماید و درین قرب باطنی مع الله شرط است  
خواه قرب نبوت باشد خواه قرب ولایت پس آنچه از راه قرب نبوت است و از نبی ظاهر شده آنرا مجزیه میخوانند و آنچه از راه قرب ولایت  
است و از ولی ظاهر می گردد آنرا کرامت می نامند و یکی تصرف است که حق تعالی قوت تصرف در مملوای تمام عالم نفوس کلامه را خا خود

بمقتضای جاعل فی الارض خلیفہ عطا میفرماید و فرق در کرامت و تصرف آنست کہ کرامت امر دہی است از جناب الہی بلا دخل نفس آن اہل کرامت بلکہ با اتفاق ہے افتد کہ آن صاحب کرامت را خبر نمی باشد و حق تعالی بر حال او کرامت نموده بمردمان از و کرامتہا مینماید و بعد از کرامت و تصرف بہمت نفس ارادہ آن صاحب تصرف ہم دخل ہے باشد و بقصد متوجہ میگرد و پس اگر بقرب نبوت از ارادہ و بہمت نبی بظہور آیدہ آنرا بدینہ توان گفت بارادہ حاصل از اطلاق عام زیرا کہ معینش حجت ظاہرہ است و اتیان شے معجز بقصد ارادہ البتہ کہ زیادہ تر دلیل برین است و بنیات جماعہ آنست کہما قال اللہ تعالی جالبہم سلم بالبنیات و ہر چند بنیات عامتر است از قسم مجزہ و غیر ما و ہم مجزہ را بدینہ توان گفت اما برای تقسیم و تفریق جدا امتیاز دادہ و ذکر کردہ شد و اگر بقرب ولایت از ارادہ و بہمت دلی بوقوع آمدہ آنرا تصرف میخوانند و تصرفات اولیا امیر شہر است و یکی خرق عادت است و آن بوقوع آمدن امریست خلاف عادۃ السد مع انتساب آن بطرف نفسی از نفس کل ملکہ انانیہ پس اگر بے ارادہ و بے بہمت گماشتن آن شخص است داخل در معجزات یا کرامات است و اگر بارادہ و بہمت آن شخص است محسوب در بنیات یا تصرف است و لفظ کرامت اعم است کہ اطلاق آن برین دو قسم کہ تصرفات و خرق عادت باشد ہم ہے آید بخلاف تصرف و خرق عادت کہ ہر کرات غیر تصرفیہ و سوامی خلایقہ العادت گفتہ نمی شود و بدانکہ تصرف اولیا و دیوارید و خاصرا شہر میکند چنانچہ علی ارض و بر آب رفتن و در سوا از نظر غائب شدن و آتش در دہن کردن و بر شیر سوار شدن و تازیانہ از مار ساختن و دیوار را بجرکت آوردن و شہلا از او بیا منقول و اسرار این را می فہمید کہ کسی کہ حق تعالی براو کشف اسرار کردہ است اما در علویات تصرف اولیا را دخل نیست و تصرف انبیا در علویات ہم جاری می گردد چنانچہ معاملہ شوق قمر و معراج حضرت خاتم الانبیا علیہ الصلوۃ والسلام و برگشتن آفتاب بموجب استماع آن حضرت و رفتن حضرت عیسیٰ علیہ السلام بر فلک و مثل این دیگر معاملات حضرات انبیا علی بنبیا و علیہم السلام بران گواہ است و با بفاش کردن این اسرار ما مورشہ ایم و الاحقائق الیہنہ معاملات حق تعالی مفصل مکشوف گردانیدہ و از الفاظ آیات و احادیث فہانیدہ است و این کشف اسرار نہ از ان قبیل است کہ بعض صوفیان با تقدم مثل حضرت شیخ اکبر رحمۃ اللہ علیہ و توالی ایشان لب با ظہار آن کشودہ اند و نہ از ان قسم است کہ بعض حکیم مشران مانند بوعلی سینا و غیرہ اسرار معراج موافق عقل خود معقول ساختہ قائل معراج روحی شدہ انکار معراج جسدی نمودہ اند بلکہ از ان جنس است کہ لا عین رأی و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر مصرح آنست لیکن چہ کنیم کہ دستور می با ظہار آن نیافتیم و احکام سد و لاحکام سوا با مجملہ بزرگان غیب پر دازیم و بیان سازیم کہ چنانچہ ظہور کشف و کرامت نمی شود مگر از انان بچنین کشف و کرامت را در نمی یابد و نمی بیند مگر انان پس چنانچہ ہمہ نفوس انسانہ قابل آن نیستند کہ کرامت خاصہ از ایشان ظاہر شود بچنین ہمہ نفوس انسانہ لائق آن نیستند کہ کرامت را ببینند یا در یابند و ہم قلوب الایقہون بہا و ہم عین الایبصرون بہا و ہم آذان لایسمعون بہا و لنگ کا لانعام بل ہم دخل پس چنانچہ حق تعالی قدرت ظہور کرامت و تصرف در نفوس کا ملین عطا میفرماید بچنین قوت دیدن کرامت و تصرف در نفوس مستکمیلین القاسم نماید پس اگر حالتہای عطا و القادر یک زمان مطابق ہم افتادند و قابل و مقبول جمع شدند ظہور کرامت و تصرف و قبول آن ہر دو بوقوع ہے آیند و اگر جمع نشدند و مطابق نیفتادند یعنی قدرت کرامت و تصرف در نفس کسی عطا شد و در همان وقت مقابل آن قوت قبول کرامت و تصرف در نفسی القاشد کرامت و تصرف در خارج بالفعل بر ذہنی نماید گو قدرت آن نفس آن شخص بالقوہ کا ئن باشد و بر تقدیر وقوع کرامت ہم کسی را آن کرامت کرامت شدہ بنظر نمی آید و یا قوت قبول کرامت و تصرف در نفس کسی القاشد و همان زمان مقابلہ بشخص صاحب قدرت ہفتاد و دوم کرامت و تصرف خود بخود نخواہد دید از پنجاست کہ سنگریزہ ما در دست جناب



رسالت پناه علیه الصلوٰۃ والسلام و بعض اصحاب رضی اللہ عنہم جمیع تسبیح خوانند و اینها آن تسبیح شنیدند و او را که نمودند و درست دیگران اینها را بنویسند  
 نیامد و ایشان هیچ نشنیدند و تسبیح خوانی سنگریزه با معلوم نکردند هر چند قدرت کامله الهیه بیچکا و معطل نیست کل ایوم هونی شان اما چشم حقیقت بین  
 و گوش اسرار نبوت کجا و ان من شیئی الا یسیح بحد و لکن التفقہون تسبیح غایت مافی الباب اما مجزئه شط و طوبت است و از نبی ظهور معجزات ضرورت  
 زیرا که انبیا علیہم السلام ماسو بطرف دعوت خلق می باشند و در خلق می بودند و خلق بدون مشاهده بود عیب و غریب گردیده نمی شود و بکلی نکره می  
 امر می نمایند که خود در ان عاجز باشند تصدیق بزرگی و کمال نمیکند ندب حق تعالی انبیا را بمعجزات بسوی خلق فرستاد تا حجت تمام گردد و بعد از انجا  
 اگر چه با اینهمه کسانیکه در نصیب آنها ایمان آوردن مقدربود و هرگز ایمان نیاوردند و معجزات را از قسم سحر با گمان بردند و انبیا را ساحران گفتند و  
 من یضللہ فلا مدی له و کرامت شرط ولایت نیست و از روی ظهور کرامات ضرورت زیرا که امر دعوت متعلق با ولایت نیست و اینها روایت می باشند  
 و از خلق غنا و الفظطاع می دارند مگر آنکه بمنزله کانبیا و بنی اسرائیل اند که کمال نبوت مشرف شده اند و به نبایت نبی خویش ماسو بدعوت گردید  
 اند و بچنین ولایت تمامه که مانای نبوت است ظهور کرامت شرطی اقتدا این کرامت هم مختص در صورت خرق و تصرف نمیشد بلکه این کرامت  
 که از لوازم چنین اولیا و عظام می باشد آنست که حق تعالی بحال چنین برگزیدگان کرامت و غایت خود بمنزله اشیاء متعین و محسوس عیب حقیقه  
 اینها در دل بندگان می افکند و دلها را باطن بسوی ایشان میگردد و تاثیرات هدایت در صحبت ایشان عطا میفرماید و باب تحقیق و دقائق  
 غامضه بفرمایند ایشان میکشاید که بجه اختیار دیگران در ان حیران می مانند و بموجب فائز بسوره من مثله از عهد جواب آن بر نمی آیند و تقلید  
 و تسبیح گذران و معاش ایشان نمی توانند که نمایند و اسباب چنین بزرگواران را از تقسیم بسیار کرامات لازم و دائمه ممتاز داشته در بندگان  
 امتیاز کلی می بخشد و مردمان را ایشان گردیده ساخته کار هدایت خود میگرد و بندرت بعضی با آنکه قسمت آنها مقدرت از ایشان تصرفات  
 و خرق عادات مصطلحه هم می نماید و اعتقاد آنها را از یاد میبرد و بعضی با آنکه قرار در نصیب آنها مقدرت همان بر سنت نبی ایشان شاعر  
 مجنون می نمایند و آنها را از کفر قاری آیه بالله خود و یها و انانیت انمی سازند و قبول علی الرسم القیم آثار کوآلهتئات شاعر مجنون بهر حال باید دانست  
 که در وسط احوال که سالک در خروج پیدا شد و فناء نفس تمام و کمال در ان وقت نصیب نمیکرد و در بقیه خودی و اثر انانیت با کمال زائل نمی شود  
 درین مقام سبب شرکت نفس مزکای او با افاضه فیضان الهی ظهور تصرفات و خرق عادات بسیار بوقوع می آید اما در فتنه نزول بعد العروج و  
 بقا بعد الفناء و صحو بعد السجود حاصل میگرد و تمام از ثبوت خود و انانیت پاک میگردد و اصاله وجود در میان نمی ماند درین موطن کم اتفاق ظهور تصرف و  
 خرق عادات میشود بلکه گویا میشود زیرا که اواز میان مطلق بر غایت و آنچه هست مانند پس آنچه میشود میشود مجال تصرف درین موطن کرا و طاقت  
 خرق عادات کجا لا احوال و لا قوه الا بالله سبحانہ ای شیخ خلق از کرامات گوید اخبار پریشان مهمات گوید منظور اگر چه بدیهه گویی باشد  
 دیگر چه کم است این خرافات گوید مراد از کلمه شیخ شیخان مرایان و شیخت طلبان و کان دارند که بکوه حیات خواهند مردمان را بخود گردیده  
 و هم شیوخ ساده لوحان که از راه کم و زور نه بلکه از سادگی اعتماد بر نوایا و خیالهای خویش کرده حقیقت نا فهمیده بی و سواس تخيلات و منظومات  
 و اضافات احلام خود پیش مردمان بیان مینمایند و اخبار موغیب میدهند و گفتن خود صادق هستند اما غلط فہمانند و فریق در خواب پریشان و  
 رویا صادق و خیالات و توهمات و کشف عالم مثال نمیکند و امتیاز خطرات و الهامات و منظومات و یقینات دینی یا بند و اناتار و الهامات  
 معانی صحیح و اصیل بخیر اند تقلید بزرگان سلف که شیوخ حق و نابان نبوت و عاقلترین مردمان عصر خود بودند که آنچه می بایست میگفتند  
 و حق میدیدند و حق می یافتند ایشان نا فهمیده می مانند و بنظر غلط می افتد و خود را در نظر عقلا رسوب می سازند اگر چه بعض عوام کمالا تمام

بآن معتقد شوند و بعضی اهل عقل و خرد و بعضی از اندوختن زمان ناقصات العقل و الدین اعتقاد بهر ساند و چند با جیان جهالت شعار گرویده گردند  
 چند جا بان باجی مزاج میطیع شوند که اعتباری ندارد همان دون همتان باین امور سهل خوش میگردند و لا پیش شریف نفسان با بصیر جایی شرم و حیا  
 است نه مقام تفاخر و خود نمائی با باجمله همین مرئیان فروزان و یا ساده لوحان قاصر عقلا نماند که میگوید که لای شیع فروری احمق در میان  
 خلق بیان تصرفات و کرامات خویش کن و کرامت نمائی شعار خود ساز و برست افتادن یک و دو امر اتفاقی مسرور شود و فریب نخورد و فریب  
 و خیار پریشان از فردون در لیست کس یا از آمدن و نیامدن شخصی و یا از عزل و نصب عزیزی و یا از صحت و مرض احدی و مثل این پیش  
 مردمان بمبایات و تفاخر از راه غیب وانی هرگز بزرگان میار و اگر خواه و ناخواه منظور تو برای تقصیر طبع خویش پیوده گویی است که طبیعت و  
 شود و بخارات قلبی بر آید دیگر از لغویات چه کم است این خرافات مگر و معنی خرافات با اعتبار لایحه حکایتها شب است و اینجامر و تخیلات و اوقات  
 مشینه است که اکثر همتا قان کشف کوئی را در لیالی اخیر شب یا اول شب از جهت تکلف بیدار ماندن و غلبه خواب بر نفس روزی و بعد از احتیال  
 دیوایس پیدا شده خلل در روان می افتد و چیزیکه در تخیل قائم بود بصورتی جلوه گر میگردد و ایشان آنرا کشف می پندارند و خراب می شوند  
 عالم غیب حق تعالی است و پس و از امر شدنی آگاه نیست هیچکس و مادر می نفس از آنکس غدا و مادر می نفس باقی ارض تموت زیرا که  
 اگر همه نفوس را در احوال حالات آتی خود میباشند انتظام عالم باین طور که هست نماند دیگرگون میگردد و اگر این امر مخصوص بخواص هم میگشت که  
 باطل غیب دان می بودند باز خلل درین صورت عالم که حکمت الهیه بالفعل مقتضی آنست می افتاد که آیات قل لا اله الا الله  
 و لو كنت اعلم الغیب لاستکثرت من الخیر و امنی السوء کاشفت همین حقیقت است پس چون از حال خود و خبری باحوال دیگر  
 چه بپس بری که مقدم هر کس را در کثرت حال خود است بعد از آن در یافتن حال دیگر چه چون در ادراک نیکی و بدی حال خود حیرانی  
 و غمیدانی که چه خواهد شد پس امر شدنی و نشدنی احوال دیگران را چه وانی و اگر چنین اقتدار داری اول خود را از بسیار امور ناگوارای  
 خویش که ترا و داده چرا باز ندانستی لای نادان البه فریب و فقر فریب کشا که عند الله و عند الناس آخر ذلیل خواهی شد و ازین عمل  
 پیش نفس خویش شرم منده خواهی گشت این کج رویها را ترک نادر راه صدق بپا و برستی در آت عند الله عزیز و عند الناس مکرم باشد  
 و پیش نفس خود شرم منده نشوی الصدق بنجی و الکذب یهلك که بالطبع خاصیت صدق آنست که آخر باعث رستگاری و فلاح  
 می شود اگر چه بالفعل در بعضی امور موجب ضرر هم بنظر آید و در بادی الهی خویش نباید بالطبع خاصیت کذب آنست که آخر بسبب هلاک و  
 اگر تیری میگردد اگر چه در بعضی جا بالفعل باعث نفع متوهم شود و پیش نا عاقبت اندیشان بهتر بود بتقلید حکایات سلف متنازع و عمر  
 درین خطرات تلف مساز یعنی برین مرو که از بزرگان سلف بسیار کشف و کرامت بظهور آمده چنانچه حکایات کثیره عجیبه مشهور است  
 و در کتب هم مسطور پس اگر از نابوقوع نیاید خلل در بزرگی پیدا می گردد و اوقات عمر گرامی را که هنگام حصول دیگر سعادات است در  
 و سادس تحصیل این امر بیفایده ضائع کن که بالفرض اگر کشف و کرامت از تو نیز بظهور آمد و امری از امور شدنی یا نشدنی چند ماه  
 یا چند سال پیش از دیگران معلوم گردید که آخر بعد وقوع آن امر هم معلوم میگردد پس ازین محاله ترا چه فایده شد و در کمال نفسی  
 توجه افزود و کدام فضیلت حاصل گشت همین قدر فایده شد که بعضی از جهلا معتقد شدند و قدری انتفاع نزد دنیا ز گشت باقی  
 پیچ پس بعضی چنین متاع قلیل آنهمه خیرات کثیره درویشی را نباید فروخت و بجای استغنائی قلبی غنا مالی نیاید اندوخت که این  
 زوال است و آن لایزال و اینکه شنیده از بزرگان ما تقدم کرامات بسیار بظهور می آمد این حکایتها بسبب امتداد زمان و احتیال

روایات و پنج تقریر و بیان و غیبت آن اشخاص از نظر ما در اصل خیا پنجه بود و حال رنگ دیگر پیدا کرده نمی بینی که در مورد دیده تو که خود در آن معاملات شریک بودی و چشم خویش سمانه کرده مردمان چه اختلاف روایات میماند و چه رنگهای مختلف بیان میکنند البته در اصل چیزی میباشد که چنین مشهوری گردد و احتمال دارد که در اصل هیچ نباشد از خبر بطلان الصدق و الکذب اما این تقریر ما را نکات کرامات اولیا نخواهی فهمید که قرار است اولیا از عقاید ماست و ما خود چشم خویش از بزرگان کرامتیه و تقریر با سه بسیار دیده ایم و در صحبتها حاضر بوده ایم و بنفس خویش چنان واردات مشاهده کرده ایم که نفس از انکار آن عاجز است و پنج شبهه تردد ندارد و معاملات گوناگون از خرق عادات که عاده الله مقتضی آن نبود میماند آمده و حق یقین برین امر نفیب گردیده پس حاصل آنست که علم غیب را خاصه خدا تعالی باید دانست و چنانچه معجزه شرط نبوت است کرامت شرط ولایت نیست و سالک را بنده در تلاش این امر نباید شد و قرب به حق موقوف و مشروط بکشف و کرامت نباید دانست و چنین امور را از نظر اعتبار ساقط باید کرد و کامطرح فی الطريق باید فهمید امور معتد به آنکه محل اعتماد اند و دیگر اند و روشی عبارت از نمایی زمانی نیست تا در پیش را از خبر غیب آگاه باید شد و مردمان باید گفت در روشی امر علیه است که قرب مع الیه باشد و کار و رویشان ایصال الی الله است و نمایی زمانی فی سبب از فنون دنیا و یک اهل دعا حیل و قوت خود میسازند و این شبهه اختیار میکند و اگر چه حکم شریعت محمدیه با اعتماد بر اخبار اهل تخم نباید کرد و اینها را صادق نباید دانست که این امر منسوخ شده اما بعضی غمان علم ایشان و ضوابط کلیات آن مقبول و مضبوط خود است و هر چند احکام جزیه ایشان همه محسوب در کاذبات است و قابل اعتماد بموجب عقل هم نیست گو اتفاقیه بعضی درست هم افتد اما علم بیسته به مدلل و مبرهن است و استخراج احکام کلیه از مساوات و نحوست را بهی بدیهه دارد و اگر چه حق تعالی تبارک که چنانچه در افلاک و کواکب تاثیر بخشیده و سلب تاثیر هم نماید بخلاف اقتضاء اینها امری بنظر آید و آن حکیم مطلق از راه حکمت بالغه و قدرت کامله خویش تخلف درین قدر نظر به بخشش و هم از علل خفیه و جمیع اسباب بالکلیه کسی را آگاه نیست که ایمان ما مسلمانان همین است و اما این احکام نیستیم محمد یا نیم پس بسبب قوت ایمان خویش اتوال منجمان یا ونجی داریم اگر چه بعضی امر قول ایشان درست هم افتد لیکن به تبعیت حسنه خود علیه السلام همان کلام رب الکعبه ان المنجمین کاذبون میگوئیم و آن ظهور امر از تقدیرات الهی می دانیم و از تاثیرات نجوم نمی خوانیم و اما اهل رمل و اهل دعوت و اهل تعوید و فلیته و اهل فال سیفی خوانان و امثال اینها دیگر از عالمان فروران و دغا بازان که احکام اینها بر موقوف نیست و عالم ایشان اصلا منقول هم نه و خواه و ناخواه از پیش خود اسناد نسبت این علوم بظرف جنا بهای پاک میکنند تا برای ایشان پیش عوام سمند باشد و باین حیل باطلان محقا و زنان به سر دبا را فریب داده معاش خویش بر سر بنیان شکل بمان و عتبه انحراف و عتبه الداخل و مساوی این از اشکال فن رمل در کلام حدیث مذکور است و عمل کلام صحابی است و بموجب عقل افتاد که بهترین بصورتی چگونه دال بر شدن امری و نشاندن امری میشود و بجهت تخمین معقول می گردد و از گردن نقاط بر کاغذ که حسب عدد و از و حال خالی خواهند بود یا زوج یا فرد که العدد و انا زوج و انا فرد قضیه مقرر است چنان حکم بر چیزی نموده آید تا از یک کشیده بموجب آن حکم بر آورده شود که بعد از عقل است و عمل دعوت باین طور که سوره های قرآنی را معکوس می خوانند و الفاظ را بهلات میگردانند و اغوز با الله منها خود کفر است و این موکلات هر سوره که بر وزن نامهای فرشتگان اسمی آنها از نزد خود می نهند و کدام جایز احادیث مذکور است و ترک حیوانات که اکل آن حق تعالی حلال فرموده چگونه از حدیث ثابت میشود و موافق عقل خود به هیچ نوع چنین اعمال درست نمی شوند و تعوید باین وضع که مثلث و مربع و موافق عدد حتما و بدوح باشد و احادیث نیامده و بدوح خود اسمی از اسماء الهیه در شریعت نیست و بر آوردن عدد اسم اوم که زوج خواست

نیز مردی ندوز عقل هم پر کردن خانه های خطوطی بر کاغذ از صورت های نقوش عدد حسابی اگر چه از همه طرآن هم بد باشند و صحت و مرض و شدن کاری  
و شدن آن دخلی ندارد و سوختن کاغذ بصورت خلعت تاثیر نمی بخشد و سیفی خوانی با دعای ایمنی که کسی بمیرد یا ضریب برسد سخت الما لم وضع درونی  
ست با آنکه از خواندنش چیزی شود زنده داشتن و میرانیدن با اختیار خداست بچی و میت و موی لا موت و آنکه در احادیث مرویست که  
خواندن فلان سوره قرآنی برای برآمدن فلان حاجت مفیدست و خواندن فلان دعایا فلان آیه برای بسط رزق یا دفع فلان مرض بجا  
است آید و مثل این آنچه از اعمال و اورد و ما نوره که سواي اجر اخروی متعلق بقوائد امور دنیا و دین هم شده اند درین امر هیچ شک و شبه نیست و در  
تقدیر است که متعلق باین امور از قدرت الهی گشته اند تا اثرات می نمایند و بکسی که مقدر است فائده نمی بخشد اما عرض حضرت رسول الصلاوة و  
السلام از آن بیان تصمیم شدن و شدن آن امور نبوده نیست و در آن منظور بسیار حکمتها و مصلحتها و فوائد است که خدا و رسول او آنرا بهتر میداند  
و الا تخلف در اثراست آن بوقوع نمی آید که بسیار مردمان طماع بهین نیت های برآمدن حاجات و نیوی خود مدام ادعیه مانوره میخوانند و در  
همان حالات خود چیز اندر غرض که حاصل از این تقریر آن نباید فهمید که مطلق اثر در اسما و دعا و تعوید و اعمال و غیره ای باشد بلکه هر چه هست  
همه ظهورات اسماء الهیه است و اسماء الهیه را خواص است و دعا و محبت نفوس مزی تا اثر دارد و انشکال موزون و اعمال مقرر کرده بزرگان  
و کلمات برآمده از زبان کالمان را اثر است که مالبی بچشم خود معانه کرده ایم پس مراد آنست که در ویش را باید دکان حاجت روائی و  
مشکل کشائی بخیند و دعوی برآمدن مطالب مردمان را پیش خود سازد و معاش متعلق باین کسب نگردد و چنانچه رسم اینهمه مردمان و کالمان  
است باشد و تقریر را زایل مطلب میکنند و یا اول چیز که بهانه سرانجام اشیای متعلقه مثل خوشبوئیهای و غیره فلک میستانند و با صرا میگویند  
که چنین است و چنان است و چنان میشود و چنین خواهد شد که لغویات محض و فریب همین جهلای و غایب از آن است که آنکه در ویش و اهل اند  
باین چیز با اصلا کار بسته ندارند و فقیری منوط بشعبه یازی و تقالی نه یعنی در ویشی که عبارت از حصول حالت فنا فی الله و بقا بالله است مشروط  
بشرط شعبه نامائی تصرف و کرامت و نقل نمودن عجائب غرائب نیست که این باز بجه با بیش از شعبه های بازگیران نیست و چنین بوالعجبه باز یاد  
از تماشا های نقالان نمی باشد و در نظر اهل الله و عرفا بر گز اعتباری ندارد و تقلید حکایتهاست خرق عادات بزرگان مشتاقان از نادانی است  
و گروه را بطهارت کشفیه و تفریه ماندن باعث پیشانی قصه پردی اکابر دیگر محال است تا و بین که چه اخلاق و چه اوصاف و چه کمالات  
و چه اوقات و چه حالات و چه اعمال چاقوال چنیات و چه برکات و چه ظواهر و چه باطن و چه ادعای و چه طوار و چه قوه ایمان و چه عقل و چه عرفان و چه دین و چه توکل  
و رضا استقامت فرما که از مشراط بزرگی اول حصول این امور است و بنیاد جمعیت باطنی بر حاصل شدن حالت توکل در رضا بقضا و استقامت  
بر شریعت غریبی است و در بند کرامت طلبی گز قرار دادن علامت عمومی است که کرامت جوئی شامت و نذمت است و بسیار چنین کرامت جوئیان  
تباہ احوال را خراب و آواره و غیر مطمئن و بی نسبت مع الله و معتقد بزرگان و بے برکت و محج حالت حرام بخشم خویش ما دیده ایم و الحق که این  
طلب غیر معقول سخت آفت است و استقامت فوق کرامت و کار مردمان خدا و سالکان طریق مدعی همین معامله استقامت است و هرگز  
سرشته استقامت بدست چنین نامردمان پرپوس که گز قرار رز و ناخوشهای طبیعی و فانی خویش می باشند نمی آید استقامت  
الافس قوی و محبت بلند و ایمان درست و عقل رسا و نسبت اتوی مع الله و انقطاع از حب دنیا و باید پس محبت و قصد تحصیل مقام  
استقامت که بر ترست بر همه کرامتهاست باید گماشت و محوس تصرف و کرامت مطلق در دل نباید داشت اگر این تمهید و نصیب  
مقدور خواهد بود بلیه اظهار تویر و مان تصرفات خواهند نمود و کرامت و تصرف را بلفظ تمهت برای آن تعبیر کرده شد که نفس الامر

ظهور انجمنی متعلق بقدرت غائی قادر مختار است جلالت قدرت و استناد این امر که بطرف نفوس کامله بنیان بدنی الحقیقه بیش از تنهائی نیست زیرا که چون  
 فاعلیته همه افعال خلق از روی حقیقت منسوب بخیر است و پس لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظيم و استناد فاعلیته بطرف خلق با مجاز است پس نسبت  
 فعلی که علامه پیش همه از قدرت عباده نیست البته که منسوب بطرف خودات اینها نبود و اگر نسبت این امر هم مانند سایر افعال مجازا به بندگان  
 نمایند و اباشد و این استناد مجازی زیاده از تنهائی نیست در مقابل استناد حقیقی بپیشینه آمده که اگر در تقدیر اسد و مثبت الهی تر از این نیست  
 کشف و کرامت و تصرف و خرق عادت و تنهائی مستند است به اراده آنها و خود بخود مردمان تصرفات و کرامات از پرده شخص تو  
 فاعلان تقدیر که فرشته گمان باشند و اینها نیز به حقیقت مثل توبه اختیار حقیقی اند و خواهند نمود و قدرت الهیه ازین نظر ظهور خواهد فرمود و استناد  
 این امر بخوبی غیر از تمام مدان و توجیه خود متعلق به چنان امور گردد که این خود این باز به منظور مدار و چنین خطرات با کل از خاطر بر آرد  
 همت برین مقدمات گمارد و تخم این وسوس در زمین دل مکار یعنی خواه و ناخواه متوجه شدن امری یا نشدن آن مشو و در پی کشف  
 معالجه و کار به بقید مرد و کارخانه الهی خود را چه تراشیده که اینهمه خل بنهائی اگر چه همت گماشتن بر امر از اولیاء سلف منقول است  
 اما آن همت هم خود بخود در آنوقت من جانب الله عطا می شود نه آنکه تکلف یا بگفته کسی ازین اهل غرض الهی و پیرویه هر وقت اولیا بظواهر  
 مرضی الهی همت میکارند و تقدیرات را میگردانند و حاشا که اغرض از طرف خود در معالجات کشف کوئی مصروف بشود و بالفرض و تقدیر به قصد  
 اراده تو یا بقصد بختیاری و اراده اضطراری نو که اینهمه اتفاق می افتد اگر واقعی تر از چیزه نمایند که تکلف و نغمه ترا در آن دخل نباشد و  
 برتری مطلع فرمایند و از حال آن امر آگاه سازند که کرامات الاولیاء حق از عقائد محمدیان است اما باز حق المقدور بر آن کوشی و پیش هر جنس  
 ظاهر کنی و خود را بهرزه گوئی نفروشی و دکان شیخ باین تقریب نه آید ای که بزرگان ما تقدم الکرامات حیض الرجال گفته اند یعنی کرامت  
 حیض مردان است پس چنانچه زنان حیض خود را از مردمان می پوشند و نهان می سازند بچنین مردان خدا کرامات خود را از آدیان پنهان  
 میکنند و مخفی می گردانند و حجاب از آن می نمایند و بستر آن اتمام میدارند نمی بینی که مصاحبان شاه دامیر چه قدر رازداری می نمایند  
 و ستر فاش نمیکند و بامیر سلاطین و امرا نمیکشایند و هیچکس نمیکویند ترا که ملک حقیقی عز شانه و حکیم مطلق جل بر مانه بر مساله اطلاع  
 دهد و از ترس آگاه سازد لائق نیست که پیش هر کس اظهار کنی و بیان غائی خداوند که در آن چه حکمتها و مصلحتها خواهد بود که انتظام عالم موقوف  
 بر همین سنت جاریه است و پیغمبرها عالمی دارد و اظهار امر را کرد و در مساله صفائی آرد همه را به بین و هیچ کس بگو چنانچه شتران بنده است  
 بر خوانند پیش رویت بدین محفل چه دم زدن نیست بلکه محرم حال است و بقدر طاقت بشریه ازین کارخانه وقف گشته زبانش لال است و آخر بقیه صفائی من عرف  
 السکال لسانه در گوشه من سکنت سلم نمی شنید و چون توسط حالان دکان من عرف الله طلال سانه نمی چند از جنس اظهار غیب الهی و اشارات امور اگوانی بر زبان  
 نمی آرد و تقدیر عالم الغیب به سواد و کتب بعض از آن کشف معلوم می شود پس ترا هم اگر ای مخاطب جنیری از کشفات کونیه ظاهر شود باید که بر سنت الکلیین مرجوعین به ستر  
 آن اتمام غائی و در شریبان کشائی مگر آنکه باخیر آن مامور پس درین صورت مجبوری این شق ثالث است از اقسام بیان کردن مکشوفات  
 یعنی اول آن بود که اهل زور و کذب به اصل برای فریب مردان بیان میکنند این خود صورت دروغ و دعاست حق تعالی نصیب هیچ  
 مسلمان نکند و از صا و قان هرگز بوقوع نمی آید چنانچه بالا بطعن تشیع تمام نمی از آن نموده آمد و می آید که بعض سالکان ساده لوح اگر چه افراط  
 نمیکند اما حقیقت نا فهمیده خواب خیال خود را با طبع از جنس کشف پنداشته به حرفه پیش همه کس بیان می نمایند و بران نازان  
 می باشند چنانچه از اظهار اینهمه بالامنع کرده آمد میوم آنکه اولیا را بعض امر کشف میگرد و دو بظا هر کردن و خبر دادن آن نیز از



جناب الهی مامور می شوند پس در صورت بی اختیاری و ناچاری است و از بیان نمودن گزینست فاما در اینجا وقت و حال هم برقرار است و با اشاره و کنایه اجمال اطلاع ده و صریح بیان مفصل هیچ بر زبان میار و از مکر الهی ایمن مشوک خیر الماکرین مکرهای بسیار دارد و برادر اصرار مرو یعنی برین مصر مشوک خواه و ناخواه ایستاده بچنین خواهد شد مرا مکشوف و معلوم گشته است و علمانیت کسی از گفته خود مجبور یعنی اطمینان بر اعطاء گفته خویش نخواهد و مگو که بخاطر جمع چنین کسبید یا چنان کسبید آنچه مرا معلوم شده است بچنین خواهد شد و الغیب عند الله اول مگو که این طریق ادب است یعنی وقت بیان مکشوفی که باظهار آن وقتی مامور شده اول از شروع مطلب کلام الغیب عند الله بر زبان آورده که الغیب عند الله لیکن مرا خود چنین با چنان ظاهر ساخته اند و از امر غیب حق بهتر آگاه است که چه خواهد شد هرگاه تخلف در کشف انبیا شده تا با و لیا چه رسد یعنی چون بعضی اوقات در کشف انبیا علیهم السلام نیز خلاف واقع شده و آنچه مکشوف و معلوم گشته خلاف آن بوقوع آمده که آخر بشر بودند گو املین فضیلین نوع بشری باشند پیش بی نیاز علم مطلق جل شانده و حکیم علی الاطلاق عزیز مانه همه عاجز اند و اختیار می ندارند پس کشف اولیا که براتب و فو تر از کشف انبیا است چگونه از احتمال خلاف مصون باشد که با کمال از حجاب النفس و عطاء آفاق ایشان بر نمی آیند و معاملات و اداری النفس و آفاق مانند انبیا بر اینها نمی کشاید گو کمالات نبوت داشته باشند زیرا که این بزرگان به تبعیت انبیا کمالات نبوت مشرف میشوند و بالا صالیه منصب نبوت ندارند زمانی که تخلف در کشف آن صاحبان منصب اصالت روا باشد پس تا باین تا بجان چه رسد که علام الغیوب حق تعالی است و پس چنانچه نقل مشهور است که حضرت موسی کلم الله علی نبینا و علیہ السلام را یکبار معلوم شد که شب بفلان قریه بکنا نازل خواهد گشت و آن قریه و اهل قریه همه خراب و تاراج میگرددند و از جناب الهی امر شد که این خبر به کس بگویند منین خود را از آنجا بر آری ایشان بچنین کردند و بقریه دیگر همان وقت مع تواریخ خویش رفتند و تمام شب در پهن تردد مانند که صبح رفته باید که آن قریه و ساکنان آن که کفار بودند چه بلا و آفت نازل شد لاجل القضاء شب علی الصبح که رفتند چه می بینند که قریه بچنان آباد است که بود و ساکنان آن همه بخیر و خوبی میگردند چون کفار ایشان را دیدند تسخر کردند و گفتند که لے موسی آن بکنا چه شد که تو دیروز از نزد رب خود آورده ما را از آن می ترسانیدی ما خود را آن همه بخیریت هستیم و قریه هم بحالت خود است ایشان را از مشاهده این حال و استماع این حال تعجب کلی لاحق شد و حیرت تمام روداد که مرا این امر صریح مکشوف شده بود و از جناب الهی با خبر آن مامور گشته بودم و من بلا حکم از طرف خویش این امر را ظاهراً نکرده ام تا احتمال خلاف مرضی الهی بر اظهار این کشف موجب تخلف آن شده باشد و کافران را از منی زیاد و انکار قوی گشت و مو منین ضعیف ایمان را شک و شبه پیدا گردید بجناب الهی رجوع کرده التماس نمودند که یا الهی آن چه امر شده بود و این چه معامله است که بمیان آمد حکمت این کار هیچ آشکار نگردد و یا رشا و رشده که لے موسی در قسمت آن قریه نزول بلا مقدر بود اما چون بت تراشیده امشب در قریه بکنا بت تراشی مشغول بود و تمام شب بیدار ماند بکرت شب بیداری او بلا نفرستادیم خاطر جمع دار حالا بر سر حال آن کفار دیگر بلا نازل می کنیم و ترا صادق می گردانیم پس حضرت موسی را کشف قضاء معلق آن امر گشته بود و از قضاء مبرم آن آگاهی نداشتند و آن حکم باظهار آن امر برای تربیت حضرت موسی بود که با وجود آنهمه قرب و منزلت و کشف و قدرت عجز بندگی خود و بی نیاز جناب کبریای الهی را برای العین مشاهده نمایند و هم وقت در نظر دارند و هر فعل الهی بسیار حکمتهاست و او همه داناست بالجملة لے سام با خبر دای ناظر بالبرهانچه مشروط بابلغ بود نمودیم و برده از پیش نظر کشودیم و مفصل مشروحات حقائق معامله کشف و کرامت و نبی و اخلاص طریق اظهار آن که چنان باید و چه قدر نباید همه بیان ساختیم و مسلک اکابر و اولیا و محققین عرفا آنچه بود تو را سخنیم پیشتر مختار است

خود امتیاز داری پس هر طور که دولت میل نماید معاش اختیار کن و بهر وضعی که قوت حمزه تو پسند کند زندگانی بسپرده ما علینا الا البلاغ  
 زیرا که کار عرفاء و شاعران و مدد آگاه از حقیقت همین اراده طریق است نه ایصال بمطلوب که این امر مختص بحق است و پس پیدی من یشاء  
 و فیصل من یشاء و بدانکه این دعوی عرفان الهی و تيقن از حقیقت آگاهیه که در اینجا از سیاق کلام مستفاد است نه از راه پندار انانیت  
 و خود ستایی است بلکه بموجب و اما بنعمه ربک فحدث از روی اظهار شکر است و از راه دلالت بر صداقت امر الله بندگی ناچیز را  
 چه یار که غیر از خود تویی از و امری بظهور آید اما این بارش رحمت الهیه است که او را سرسبز مینماید **س** من آن خاکم که ایرنوی بهاری  
 کند از لطف بر من قطره باری که کز سرخ اخراج شطه فاذره فاستغظنا فتوی علی سوره یحیی الذراع بهر حال آزاد نشان سبکبار که سبب  
 تن آسانی گرفتار سهولت و به اعتباری اندک اسرار مشایخ باوقار که به بار الطاف و عنایات خلافت الهیه اند در سه یا بنده این نمی فهمند  
 که مشیخت و آزادی موقوف بر طبلت و استعدادات است و هر شخص از اولیای حق قبول بار مشیخت که نیابت نبوت است نمی باشد و هر واحد  
 از عرفا بالین امانت که خلافت الهیه است بر نمی دارد این امر را نفس شریف و بهمت بلند و مزاج سرداری و عقل کامل و تحمل قوی و دیگر  
 بسیار فضائل نفسیه که در اصل خلقت و استعداد از امتداد حق تعالی و دعوت میکند باید و واقفان مشایخ را مکار و آزادگان را رستگاران  
 تصویبی نمایند زیرا که چون از حقیقت واقف نمی باشند صورت گدازان وضع مشیخت را که سر یا صحبت ادب و حفظ مراتب است و همگی محفل یکت و هدایت از نادانی  
 خویش مکاری گمان میکنند و مشایخ را مکار و بلام خودی گرفتار می پندارند و ظاهر معاش آزادی را که سر سهولت و تن آسانی و با کل متعلق  
 با صلح حال کسی نیست از نادانی خود محمود خیال مینمایند و آزادگان را رستگاران تصور میکنند و حال نیست که اگر هر دو معامله  
 از راه نفسانیه است یعنی خواهش نفسانی و عصبانیه و عصبانیه است خواه آزادی یا انانیت و بیعت هر دو بوجهی است و موجب حجاب محرومی  
 زیرا که باین نیست آزادی نیز مشیخت طلبی و مکاری است و معاش آزاده هم داخل در عیاری که در صورت برتری خود از اکابر خواستن  
 است اما مردان بدانند که ما چنین آزاده هستیم و دیگران در دوام شایسته گرفتارند و همچنین باین نیست باطل شایسته هم عیاری و دکانداری است  
 و وضع مشایخانه نیز در غایب بازی و دوام داری که ظاهر خود تصنع آرستن است و باطن خود برای خلق انباشتن لغو و باطل است و اگر خالص شد و از راه  
 حقیقه است یعنی اگر هر واحد از امر آزادی و مشیخت خالص شد و محض بحبت الهیه حقیقه است هر دو برادر صواب هدایت آید چه صاحب آزادی و چه  
 خداوند مشیخت و هر یک از صاحبان این حالات صادمه از اولیای الهیه است و صاحب و شایسته و هدایت و آداب است اما فرق در اینها این است  
 که آزادگان کامل اند و در نفس خود صاحب کمال و رست مسالماند و کمال ایشان متدی نیست دیگر فائده مستد بهانمی بخش و مشایخ کمال  
 هستند که هم در نفس خود از ان آزادگان کامل تر اند و هم باعث تکمیل دیگرندگان خدا میباشند و خالق الله را هدایت مینمایند و چنان  
 آزاد نشان بسیار از خوشه چنان ایشان بر می آیند و این بزرگواران که بر سندان شایسته نشینند خیار الناس مردم هم عصر خود میباشند  
 و بهترین آدمیان زمان خویش می شوند اگر چه ایشان را با هم منصبان خود بموجب فضلنا بعضهم علی بعض در یکدگر تفاوت مراتب و درجات  
 بسیار است اما موافق ما تفرق بین احد من سلسله همه ایشان و حسب تعظیم و تکریم اند و بهیچ با کانه و حضور ایشان رفیق و بهیچ ابدان تذکره اینها  
 غائبانه رود نمود گوازش مشایخ سلسله خود نباشند زیرا که مشایخ هر طریق از اهل اسلام و مقتدایان هر سلسله از محمدیان یک فرمان خلیفه الهیه  
 اند که حق تعالی ایشان را باین منصب مقتدای لازم است و اما باین نبوت اند که به نیابت حضرت رسالت پناه علیه الصلوٰه و السلام  
 در روی شریعت مصطفویه و طریقه محمدیه قائم و برقرار اند اللهم النصر من محمد و اخذل من خذل دین محمد آه و اشوقاه که نصرت

دین محمدی بر وجه اتم و اکمل و بیان اسرار محمدیه خالصه میرمن مفصل چنانچه باید و شاید از همان یک ذات یا برکات که تا صردین و دنیای ما  
 بوده و هست و خواهد بود همیشه حق تعالی بنظر آورده ادام الصبر برکات و البقی فیوضاته **المصنف** من فدای کسی که می رسم  
 نام او بر زبان چو می آید بر بنا و صلنا با صلنا و اتنا ما و عدتنا بشارتک الصادقه لاریب فیها و الحقنا با الصالحین انک لا تخلف لیسوا و  
 باجمله مراتب حضرات مشایخ کبار که علوا و نورا کمالا ت نبوت اند و بخلافت الهیه مشرف شده بکار هدایت خسلق المستوحیه اند پس اعلی و ارفع  
 هست که چه شرح کرده آید و هم درجات اولیا منقطع از باسوسی که تا رکان حقیقی و آزادگان واقعی از گرفتاری غیر اند و مدام متوجه الی السند اند  
 بسیار باینست که چه بیان کرده شود پیشینخت حقه صدقت با تمکین و بر دباری ست که این امر متعلق بالوان فراجهاست یعنی از اولیا کسی که  
 در فراج و خلقت او از ابتدا تمکین و بر دباری تمکین میباشند چون او را قرب بحق سبحانه نصیب میگردد و باین اختیار از او فضاخ شیخت بنظر  
 می آید و اطوار ایشان به هم میرساند و او در معاملات خود صادق میباشند احتمال تصنع او درین امر دخل ندارد که او را برای همین کار  
 آفریده اند و چنین ساخته اند الا اینکه در بعض الطبع و الاصلان بود و در بعض بالتبع و الضمینه و آزادگی واقعی رستی با سهولت و سبکباری میباشد  
 و این یعنی نیز تعلق بنگاهی افروجه دارد یعنی از اهل السکسی که در طبیعت و جبلت او از اول سهولت و سبکباری کائن میباشند چون او را نسبت  
 مع السد حاصل می شود تا چار از او اطوار آزادگی ظاهر میگردد و گذران آزادانه مینماید و او در کارهای خود رست کار میباشند ظن تکلف و  
 ساختگی او درین امر بیجاست که او را برای همین کار پیدا کرده اند و اهل همین امر نموده اند مگر اینقدر هست که در بعض از سهل خلقت و طبیعت  
 بود و در بعض بسبب محبت و عادت پیدا شود و قلیلی بلکه اتحالی از اولیا و اکملین چنان استعداد اعلی و جامعیت قصوی دارند و منظر تام جمع  
 الهی و جمع محبت میباشند که در عین شیخت چنان گذران آزادانه دارند که هرگز ازین آزادگان مجازی که اهل السد و رسته فراج گزینان  
 انشیخی باشند بنظر نمی آید و اصلا تقلید محاش ایشان نمی توانند کرد و قریب اقوال و افعال پاک و صفات بکلکفانه این برگزینیگان  
 از آنها سرانجام نمی یابد و در نفوس خود با بنایت الهیه مقرر آزادگی و صداقت و درویشی و ترک و تجرید ایشان می شوند و در عین آزادگی  
 چنان معاش نشانخانه دارند که مطلق ازین شیوخ ظاهری که اولیا گرفته فراج پابند شیخت باشند بوقوع نمی آید و اصلا راه و رسم  
 این آداب نهند و هرگز نتایج نیست و برخاست و صحبت مؤدبانه این خلفاء السد از آنها کرده نمی شود و بر نفوس آنها بار و قار ایشان  
 می افتد و بفضل الهیه سر از اقوال حقیقه و قدر و منزلت ایشان نمی توانند که بچند و چنین فواید جمع و جمع بجمع کمالات و سرزینان  
 یافت نمی شوند خیل خلک میگردد تا چنین عجایب روزگار بنظر آیند و باب فیض عالم کشایند و منظر ظهور محمدیه تا مه خالصه کردند و نور  
 فیض امانت منور شوند و مشایخ را دستور العمل را و آموزند و آزادان را گرفتار یاریهای شیخ گردانند و مشایخ حقه سازند و آزادگان را  
 حقیقت انقطاع از باسوسی عطا نمایند و تالیع شریعت مصطفویه ساخته در قید شرع آورده براه آرند فطوبی لمن تبهم و معهم و المرمع  
 من احب پس لے طالب راه بدنی و راجی بقا و مولی در هر حال هر مقام محاله حضور و شهود الهی را در باطن قوی دارد که مقصود همین  
 و همت برشته قامت علی الشریقه گمارد که راه این ست حاصل آنکه معامله بحق ست پس با کل بحق مشغول باش و مردن بحق پس  
 آنچه بعد از مرگ بکار آید در آن مصروف شو ترک دنیا برای دنیا نمائی که ترک الدنیا الدنیا سخت حاقست و گنده قرین اعمالها و راس  
 رئیس جمل خطیئات دال بر نهایت شدت حب دنیا است و حب الدنیا راس کل خطیئته و سموی آخرت گرائی که عنقریب در آن عالم  
 داخل میشوی و نزدیک است که در شمار گذشتگان محسوب گردی پس هر قدر که توانی باید که خود را مصروف و کارهای خروبی ساز

در ریاضات و مجاهدات را سبب حصول کشف کونی گردانی یعنی ریاضات و مجاهدات باین نیت کنی که ازین سبب مرا کشف کونی حاصل خواهد گردید و چون صفای باطن بهم خواهد رسید امور شدنی و نشدنی این عالم معلوم خواهد گردید که همچنین همه امور مخلوق و محسوس و کار و بار دنیا و است باید که با کمال بی خطر و پاک شوی و تصرفات و کرامات را مطالب ندانی یعنی این خیال کنی و فقهی که مطلب و حاصل از جنبه محنت و مشقت همین است که قدرت اظهار تصرفات و کرامات ترا پیدا گردد و تو صاحب تصرف و کرامت گردی که این خیال خام است و در و راه ندارد بلکه از ترس و تصفیه مراد نسبت مع الله است که عبارت از حصول حالت دوام حضور و شهود و مشاهده الهی است و نتیجه عبادات و ریاضات دل آگاه و مقصود از عبادت و ریاضت همین است که دل متوجه الی الله گردد و در جوهری که بکف بطرف ذات بخت و نفس پیدا شود پس غلوص تمام و ام ساعز می بخت نوش ذیاد و حالت جذب و کشش باطن و محرانی قلب الی الله بهم رسان هر چه ماسواهی دست فراموش نماید باطن تو تمامه خالی از گرفتاری باین غیر و خطرات ماسوی گردد و برکت این خلوص باطن از غیر باشد که جذب از جذبات العبد برسد که تعبیر از ان بقبول الهی و نظر رحمت حق و صفا خاص و نسبت مراد به محبوبه میکند و شامل حال تو گردد و ترا بسبب غلبه کیفیت این جذب از خود و غیر خود بخیری حاصل شود و در بحر فنا فی الله غوطه زده بر کنایه با الله بر آئی و مسافت بعد و دوری را قطع کرده بر باب طرب و معیت قدم نهی پس طریق حصول این دولت همین است که اول غور زاهدی بگذارد و با وجود زهد و انقار تمام خود را از زاهدان و متقیان شمار و قدم براه عجز و معرفت گذارد و بجنوع و خشوع و انقیاد تمام و بجنبان فرزندان ساقی کوثر آزار ترا به بخودی رساند و از قیدان نیت و خودی تو ترا خلاص گردانند و باده طهور حضور و شهود چشاند و بقرب خاص مظهر و مقدس جناب حضرت قدوس مشرف سازند که سقا هم بهم ششرا با ظهور اشار و بطرف همین نسبت اهل بیت است که این نسبت در کمال تنده و لطافت است و نهایت طهارت از لواش نسبتهای تشبیه و تظالمیه دارد که آیت و بظهور کم تطهیر آخبر از ان میدهد با بجهل چون نشاء این نسبت به اختیار از طرف تفاسیل مسمایه و صفاتیه بطرف ذات بخت و متذکره به بانی کشید و باطن را بکلی در گرفته ساکت میگرداند پس در ظاهر نیز همان به که از تشویش لغیم و فقهیم بهم بر آیم و نسبت حالت الهی تا نیم بستی و حقوق را بکیم و باب بخودی و سکوت کشیم و در میخانه جذب نیزیم و از حق سبحانی از دریا و قوت همین نسبت طلیم و دل از خود و غیر خود برکنیم و بموجب بل اقی عالیشان عین من الله لم یکن شیاء ندکوراً همه را فراموش ساخته و خلوت خانه قل اللهیم فریم بیا سائیم رباعی اید رو گهی بایاری و مشو و دل سوی شگفتگی نه آورد و اکنون بدر میکده باید رفتن به کاین عقده کشاید مگر از دست سبوح مراد و زکاء بایاری مدد است و از وضو تطهیر ظاهر بدن از لواش ظاهری و از دل نفس ناطقه و از شگفتگی افتتاح باب علم لدنی و انکشاف اسرار الهی و از میکده نسبت توجه الی الله و از در میکده اشتغال و اذکار باطنی و از عقده انسداد راه فیض و از سبب تلب صوبری که محل باده محبت است حاصل آنکه اگر چه شاعر خود را خاص نداده مگر گوید اما مراد خطاب عام به هر کس است یعنی لے شنونده بشو که گاه به صرف مجرد تطهیر ظاهر بدن از لواش ظاهری مانند این پارسایان صوری که فقط همین تن پاک و جامه پاک و ربول و غلط دارند و مشرب و مشوی باطن خود از نجاست غفلت نمیکند نفس ناطقه لائق فتح باب علم لدنی و انکشاف اسرار الهی نمی گردد پس مع این طهارت ظاهری میل بطرف اشتغال و اذکار باطنی باید کرد و نسبت توجه الی الله در باطن بهم باید رسانید تا این انسداد راه فیض شاید برکت متوجه شدن بطرف قلب که محل محبت است از میان بر طرف شود و در و راه فیضان مفتوح گردد و الله هو الفتاح العظیم

## هُوَ الْبَاسِ

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي لا يسئل عما يفعل في كل حال والصلوة والسلام على رسول الله الذي سداب السؤال وعلى آله وصحبه أهل الفضل والكمال أما بعد  
 فهذا الورق الثالث وهو من جواب السائل عن ثلثة فأنظر إلى نيج سواله وحاله ولا ثم النظر إلى قدرته بيان وعرفانه وقدرته بيانك  
 عرفانك ثم النظر إلى مرتبة نسبتك مرتبتك في الحب والنسب والسن والاعتدال ثم النظر إلى حقوقه وخلاصه وخللافه وعنايته ثم النظر إلى اقتضاء  
 الوقت وحضار المجلس ثم النظر إلى نيتك في الاجابة تريد ان تجيب بنفسك ام تشاء ان تجيب خالصاً لدفعان كانت نيتك خالصة  
 وكان السائل من مخلصيك وحسن حاله وسأل لرفع الشبهة استفادة وما اراد البحث والمجدل والا يراود والا تكثر فاجبه  
 ما تستطيع وتعلم عن تلك المسئلة والاف في كل صورة الاولى هو السكوت وقطع الكلام بالطريق الملازم والمناسب فاللفظ والان في تكرار  
 السؤال والجواب تشتغل بالان الغضب تستقيم النفسانية من الجانين ونقص الحال وميطل الوقت ولا حاصل من السؤال والجواب الا انتقص  
 والتخلف فلما ان سوال شئ ونيوي حرام في الشريعة هكذا سوال امر على بنية الا يراود الا لازم ممنوع في الطريقة ولا ينبغي لاحد من الطالبين  
 ان يسئل شيخه بهذه النية بالطريق الاولى لان الشيخ في القوم كالنبي في الامة وقال الله تعالى اتريدون ان يسئلوا رسولكم كما يسئل موسى من  
 قبل والفرض منه ان لا تسألوا رسول الله في الحال ولا في الاستقبال بل بان الحال بطريق البحث والامتحان والنجاسة والجهالة  
 والظن قال صاحب الموهب اللدنية في مقصده السادس بعد ايراد اياها الذين آمنوا لا ترفعوا اصواتكم فوق صوت النبي ولا تجهروا بالقول  
 كجهر بعضكم لبعض ان تحبط اعمالكم الا ان رفع الصوت فوق صوت عليه السلام موجب لحبط الاعمال فما الظن برفع الآراء وتلجج الافكار وما جاء به و  
 ايضا لا تلو عليه السلام عن الامور المسكوتة المحذرة الفكر فيها والمنوعة الاستفسار كشف كنهها كما ينبغي للمؤمنين عنها يا ايها الذين آمنوا لا تسألوا  
 عن شيئا ان تبدل لكم تسؤلكم وان تسالوا عنها حين ينزل القرآن تبدل لكم عفي الله عنها واصدغفوه حلهم قدس الهاتوم من قبلكم ثم صجوا بها كافرين  
 وهكذا لا يجوز السؤال عن جواب النبي وهم المرشدون بهذه الطرق المنوعة والاسئلة الغير المشروعة وان سئل سائل الاحتياج رفع الشبهة بالخصوص  
 الاعتقاد لا بالمكابرة والغنا عن شئ المناسب للجواب بطريق الاستفادة والاستصواب فلا تنهروا ما ينتمى ربك فحدث واعلم ان السؤال على ثلثة اوجه  
 سوال الادنى من الاعلى وسوال الاعلى من الادنى وسوال المساوي من المساوي فسوال الادنى من الاعلى النكان في الاغراض الدنيوية بحل المنفعة  
 واخذ الامتعة فمذموم كما حرم السؤال على الفقير من الغنى في الشريعة والنكان في الامور الدنيوية بحصول علمها ورفع الجهل بطريق الاستفادة فمحمود  
 كسوال التلمذة من الاساتذة وسوال المترشدين من المرشدين وهو عرض ولا ينبغي للادنى ان يسئل الاعلى بطريق التخطية وبنج الا يراود البسته  
 لا يسئل عما يفعل لان الادنى لا يفهمون حكمه افعال الاعلى كما هو حقها ولا يلين لهم السؤال منهم بهذا الطور لانه يصيرهم توليد الشبهات في صدورهم  
 ولا يفرج في معاملات الاعلى مطلقا وسوال الاعلى من الادنى النكان بنية الاستحقاق والتحقيق فمذموم كما ان البعض من اجنبي العلماء يسئلون  
 الجاهل عن بيان امر سخا وتخييرا وبعض من الاغنياء الموزين يطلبون من المحتاجين شيئا لعدم استطاعتهم عليه تفخيكا وتذليلا والنكان  
 بالرفقة والرحمة كما ياخذ الاغنياء الضعفاء عن تابعيهم ورفقائهم او بالمصلحة والزبانية كما يسئل الاساتذة تلامذتهم عن مسئلة لاستحكام  
 تقريرهم وبيانهم ويسئل المرشدون المترشدين عن حالاتهم لا صلاح احوالهم او بالحكم والعدالة كما يسئل السلاطين عن الحكم والامارة



و نیزہ السوالات محاسبات و امران طلب العفل مع الاستعلا اام لاسوال کل من اعبا و یسکون فی الآخرة کما یسکون فی الدنیا و ہم سؤلون فی السؤل  
المسؤلوی النکان بالذات و الزوال کسوال شی مغرب من شخص سہل طعنا و سوال مسئلہ من شخص مسا و فی العلم امتحانا فمذموم و النکان بالمجتہ و  
کسوال شے مطلوب من الاجباء و تکرار بحث علمی فی الاخلاء فمجد و مہتماس و مذاکرۃ انما الاعمال بالنیات و اما علم السر و الخفیات

## وارد و ترک جواب و سوال و اعراض از اعتراض حجت

بدان اسعدک اللہ تعالیٰ فی الدارین کہ چون حق سبحانہ کمال عنایت بے غایت خویش بسوی کدام بندہ خود متوجہ میگردد و میخواہد کہ او را با تمام  
کامل برگزیدہ و با جہت تمام سرفراز گردانند پس او را منظر جمیع ظہورات اسمائہ خود ساختہ مستحجیم ہمہ کمالات محمدیہ بتجیت حضرت رسول  
علیہ الصلوٰۃ و السلام کردہ خلیفۃ اللہ میگردد و نمودنہ ہا و نمودنجات ہمہ معاملات انبیاء خود با او میماند و آرد و دیگر بندگان خویش  
بطرف او متوجہ میگردد و غلغلہ و شہرہ او در جہان مے انگیزد و از ہر طرف مردان را بسوی او میفرستد و مشتاق دیدن جمال و  
شنیدن حرف و قال او مے سازد و چون اسماء الہیہ را با ہم تقابل مست در پیش آئینہ باطن این عارف جامع کہ مستحجیم جمیع ظہورات اسمائہ  
ست نیز ہر یک از مظاہر اسماعلی قدر را یقیناً استدادہ برابری کرد و کہ نسبت باسم الہادی دارد و منظر ہدایت حق است باطن نظر  
او گردیدہ نسبت اعتقاد و خلوص ہم میرساند و یکہ نسبت باسم المفضل دارد و منظر افضال حق است باطن از و گشتہ نسبت انکار و نفی  
پیدا میکند کما قال اللہ تعالیٰ و کذلک جعلنا کل شے عدوا شیاطین الناس و الجن یوحی لبعضہم الی بعض زخرف القول غرورا و لولشا کما  
باضلہ فذرہم و یا یفترون اما چون در اصل بجا الہی رحمت بر غضب سبقت دارد کہ سبقت رحمتی غضبی دارد ست و اسماء جمالیہ بیشتر اند  
از اسماء جلالیہ پس متقدین و مخلصین کہ مظاہر رحمت و جمال اند بسیار ہم یہ رسند و منکرین و منافقین کہ موارد غضب و جلال اند کم بسیار  
و ہر قدر کہ ترقی در کثرت مخلصین پیدا میگردد و وصیت دعوت این عارف بلند آوازہ میگردد و ہمان قدر در جانب مخالفین کثرت منکرین  
زائد میشود الی ما اشار اللہ فی سۃ الارض و امتداد الزمان و در اینجا سوال کنی کہ چون این عارف مستحجیم جمیع ظہورات اسمائہ و کمالات الہیہ  
مے باشد پس باید کہ ہیچ احدی از مظاہر اسماء الہیہ از ہر ہا نماید بکہ باید ہمہ باطن او بوندہ آنکہ مظاہر رحمت و جمال باطن شوند و مظاہر غضب  
و جلال باطن گردند کما قلت زیرا کہ در جناب الہی ہم حال مظاہر اسماء برہمین سوال ست و نسبت ہدایت و ایمان شمر قرب و وصال ست  
و المؤمنون ہم الفائزون و اولئک ہم المقربون و نسبت ضلالہ و طغیان موجب بعد و حرمان ست و الکافرون ہم الضالون و من اشدک بعد  
فقد ضل ضلالا لبعیدا پس موافق سنت الہی متوفان این عارف کہ مظاہر جمال و یند شرف بجا لت قرب اخلاص مے شوند و گویا از ہجاب  
یعین این عارف اند و نسبت بجا نبست و بطرف الہی ست رست او دارند باطن او مے بوند و ہجاب الہین ما ہجاب الہین مے سد مخفیہ  
و طایع منضود و ظل محدود و ماسکوب و فاکتہ کثیرۃ لا مقطوعہ و لا ممنوعہ و فرش مرفوعہ و منکرین کہ مظاہر جلال او یند بلای بی و مخالفہ  
بتلا میگردد و محبوب در احباب شمال این عارف اند و نسبت بجا نبست و بطرف و حتی ست جبب او دارند و باطن او میباشند و صیحات  
الشمال اصحاب الشمال مے سوم و عیم ظل من مجوم الی بار و الکریم دہم سوال کنی کہ ہر حقیقتہ این امر کہ بیان نمودی ثابت شایکین با عایان بچہ طور فرق در  
حق و دعوی باطل نایم با جارت محقق گردیدہ شویم و از مدعی باطل گزیم کہ در صورت دعوی حق و سطل یکسان مے باشد و باطن بہترین چشم  
باطن ندایم کہ احوال باطن را بہ بینہ و دریافت نایم زیرا کہ بغایت الہی ما مفصل آثار و علامات و شواہد و امایات دعوی حق و دعوی باطل  
و تفرقہ حقیقہ و بطلان درین کتاب اکثر جانور شہتہ ایم بمانے الوارد الثالث و استین الہی الموعظۃ فاربع الباری تعالیٰ انشاء اللہ تعالیٰ

و کشف عنک الغطاء فلا یغیب عنک البجلیه لے محمدیان خالص برائید که حق سبحانه کمال رحمت و عنایت خویش تمامه فرزندان و یاران را  
 و ضمن محمدیه خالصه بزرگان شمار گرفته باین شرف مشرف ساخته است و هر چند که طاقت برداشت باین امانت کبری من کل الوجوه علم  
 و کشفاً و ذوقاً و حالاً و بیاناً و اظهاراً و عقلاً و نفساً و جهة و استقامت و جزوه و شجاعت و صالته و عرفاناً و ترویجاً و افتاء و استعدادات  
 ناقصه هر یک فرو شمایست اما ان شاء الله تعالی کسے از شما بقدر استعداد خود اقرب باین مرتبه قصوی و اجمع کمالات نظر بد گیرید و  
 صاحب نسبت توبه در هر وقت خواهد برآمد و حق تعالی نسبت این طریق و ثبوت را تا قیامت باقی خواهد داشت پس باید که هر واحد از شما  
 بنام روی و کم همتی و قصور نفس خود از راه ترس اعتراضات و ایرادات مخالفان سر از عمل این امانت نه بچند و بوجه من الوجوه تبعیت و کمال  
 و ایماناً و اعتقاداً و محبت و ایفاء و اقراراً و اظهاراً و طاعتاً و شهادتاً و صوره خالی محض نباشد که بیکت اونی نسبت هم آخر کار با اکا برود  
 این طریق ملحق شده بهان عنایات خاص ربانی سرفراز خواهند شد و این دعوت بطرف محمدیه خالصه پس مرتبه عظمی است بنا  
 عظیمی و خبر بزرگی است که برگوش نادانان بسیار گرانی می نماید و قیامت بر سر حال مشککان می آرد و احوال مختلفه در اقرار و انکار  
 آن دارند یعنی چون در محفل حاضر می شوند لعون الله العیلم و رسول الله الکریم علیه الصلوٰۃ و التسلیم اقرار می کنند که واقعی و حق است می کنند و چون  
 تنها بجای خود موافق افهام قاصده خویش قصد درک اسرار غامضه آن می نمایند که با حقها در نمی یابند پس بسبب احوال مختلفه  
 خود اختلاف در ان امر و حق ایشان را رو می بیند و فیما من کشف الله علیک اسرار تلك المرتبه العالیة الحق لا تشمت عن سوالا هم ولا تنظر  
 الی اعتراضاتهم عن النبأ العظیم الذی هم فیہ یختلفون کلا سیعلمون ثم کلا سیعلمون فداست که ان شاء الله العزیز محمدیان در زیر  
 سایه لوی محمدی چنانچه در دنیا بودند در آخرت هم خواهند بود و در دوزخ و آزار و رنج کار خواهند کشید و ذلک الیوم الحق فمن شاء اتخذ الی  
 ما بهر حال خطاب بمقرضان حاضرین و غائبین کرده گفته می آید که رباعی لے کرده تمام عمر در بحث خراب و یک نکته خاموشی است  
 صد گونه کتاب و زین بیش بابل ذوق ابرام کن و دیگر چه سوال است که داویم جواب بندگان باین ملایان که بحث که اکثری از ایشان  
 شکوک اندیشه و ایراد پیش می باشد و حقیقت نا فهمی بودند و هم باین صوفیان خام و متصوفان بی سرانجام که بسیار از اینها یاد و گو و خطبه جوی بودند و بی ادب می باشد  
 کرده گفته آمد که ای کسی که از این چنین ملایان شهبه دار و صوفیان هرزه گفتار تمام عمر خود را در ابحاث ملایانه و تراتب صوفیانه ضال ساختی و هرگز حقیقت نرسیدی و شریعت را  
 تفهیم نکرستی پس مقابل بچو تو ملا و دور حقیقت و صوفی بجز شریعت همین اظهار یک بحثی که کلام نشدن باشند و جواب نگشتن بود بجای بیان مطالب گونه هر کتاب است و کتب علم  
 منقول و معقول اگر قدری هم عقل و شعور خواهی داشت اجوبه شایسته همه اصول پیروده خود خواهی فهمیدی که حقیقت شروع این بحث در کتب  
 این مسئله را که حالا تو در میان آورده ما خوب دریافته ایم یعنی پیشه شما ملایان خباثت شعار و صوفیان شرارت آثار همین می باشد  
 که چون در محفل عزیز می آید و ابرام و ان بخوبی یاد می کنند و میان علم و فضل او می نمایند و اقرار کمالات او دارند و با و گردیدگی ما بهر سبب  
 اند افتاقاً یا عداً حاضر می شوید خواه و نا خواه از راه خباثت و شرارت به نیت الزام او یا امتحان معلومات او یا اظهار کمالات خود  
 پیش او و دیگر حاضران مجلس شروع استفسار کدام مسئله یا ایراد بر مطلبی که آن عزیز در آن حال بیان می کرد می نمایند و منظور شما  
 درین وقت صرف همین شرارت می باشد و الا از دو حال خالی نخواهد بود که آنچه سوال آن نمودید یا آن مسئله پیش شما حاضر شده است یا نه  
 اگر صاف است پس چرا پرسیدید که خود میدانید و این محض خباثت نفس بود و اگر صاف نشده بود پس اینقدر تفهیم بد چنی که  
 درین مدت مدید بر صاف نشده است فوراً همین وقت چگونه بخاطر خواهد آمد و یکایک منع خواهد گشت پس این عمل خود که

از راه شرارت و خجاست یا بسبب هر یکی و حماقت و اگر از راه اعتقاد و فطانت و نیت خیر می بود و همچنین مستحب بود و قدح نمی شد و توفیق  
بر وقت دیگر میداشتید و در اول خود میگفتید که خوب چون من مانع بربین عزیز است یا یقین است که ازین شخص حل این مشکل خواهد شد  
بوقت دیگر با او ب و در خلوت بطریق استفاد خواهیم پرسید و حال که اینهمه گرم شده اید پس ما را سرد مانع یا ده گویی یا چنین  
چنان بر جدال نیست زیاده ازین باریاب فوق ابرام و تکرار نماید که سائل بهرم سخت معیوب است و دیگر چه جای سوال است  
جواب صاف دادیم در جای دیگر بروید و سوال کنید و هرگز مثل شما طالب جنگ و جدال و قضیه دلال باشد یا و جنگ پس بروید و بکار  
غفلت آنرا خود مشغول شوید و ما را هر چه بخاطر شما باید بفهمید و بداند السلام که انا خدا علمیم ایما بلون قالوا سلاما وضع قدیم اهل حق است و  
در اینجا سوال نکنی که آیه مذکوره قید خطاب جا بلان است پس اگر مدعای و آدم فهمیده سوال کنید برین تقدیر این آیه حجت تقریر تو که سکوت  
از جواب است نمیشود زیرا که عالمی که مستعد بحث و جدال باشد جا بل است و فی الحقیقه محسوب در جهلاست و هیچ فائده از علم با و نرسیده است  
که چنین مصروف به بحث و جدال گردیده است چه شد که بظا بهر مخلوقات بسیار انباشته است اما نفع علم که صفا و اخلا و نفس است بر نداشته  
آنچه با لدن علم لا ینفع و آدمی که سرگرم رود بدل بود غافل و محسوب در جماعه غافلین و نا فهمیدگان است که هنوز فهمید او کامل نگردیده است و  
آگاهی او بقوت نرسیده از هر یک حالت غفلت است که اینهمه سرگرم بر تو بدل میگردد و از وقت و فهمید است که اینقدر مشتاق سوال و جواب  
می باشد زیرا که هر سوالی را جوابی است و این ممکن نیست که بوجوه الوجوه جواب آن داده نشود و الا اینهمه سوالها در مقدمات مقرر اینها که تمام  
در اینها شک و تردید و از ندنی ماند و یک طور صاف و شش می شد و راه سوال و جواب مسدود میگشت و مطلق گنجایش سوالها و جوابهای که  
البشان با هم دیگر در مقابل یکدیگر داده اند و میدهند باقی نمی ماند و در جوابی سوالی پیدا نمیشد و آخر آنکه منو لا یفیکر و بد و هرگز چنین نشده و نمیشود  
و نخواهد شد که حق تعالی بیان حضرت انسان را همین قدر و سمت غایت فرموده است که محصور در یک پنج نیگردد و مصرع تسلی کرده که  
برنگی و و کل حجت به مولیها پس چون محاله چنین است با وجود این مشتاق سوال و جواب در و بدل ماندن و هر کس در افتادن و ال بران فیه  
و جبات است و یکم چنین بود البته لائق جواب دادن و بهکلام شدن نیست و غیر از سکوت راه سلامت و نجات از دست او نه فن سکوت سلم  
من سلم نمی اخبار از همین سریناید و از سکوت آن نیست که هیچ نباید گفت و حقایق و معارفی که حق تعالی کشف نموده و با ساد آیات و احادیث  
مشتمل فرموده و بر این عقیده شواهد کشفیه را هر ران حد ساخته حجت بالغه گردانیده است نباید نوشت و باب این فیض مفتوح نباید ساخت و با شکل  
باید کرد که چنین است بلکه مراد آنکه التفات بطرف اعتراضات چنین نیست نفسان نگردد و در مقابل سوال و جواب اینها سکوت باید و زیرا که این  
غنی طبعان بر گز نمیفهمند و از ابتدا و هر زمان محاله بچنین بد باطلان همه متفقان سلف را همین قسم بوده است کار با خود است و با سوال او  
علیه الصلوة والسلام حق تعالی موافق مرضی خود و رسول خود دارد و ظاهر او باطن او و اطاعت و تعجب دین مصطفوی در طریق محمدی مقید سازد  
و از جاد و حقیقت و صورت شرع شریف بیرون نبرد باقی این مترضان بی بصیر و حاسدان کینه و کینه و کینه و در کرام شماره قطار و در نظر  
آیند محاله دیگر جاست از خلق غنا البشان هر چه فهمند فهمند هر چه دانند دانند البان لا یخافون لومة لائم و توبه مطهره انبایات الله و عنایت  
رسوله علیه السلام لا یظنون الی الاغتراف و لا یظنون تک الخفیات و اند علم اینها است و معاملات و بهر کل شایسته علم پس هر محاله که جمعا  
می آید حق تعالی بنیات خاص می نماید هر چه است از دست چه از معاملات باطنیه مثل در و جفاتی و صاف و کشف اسرار و در قات و معاملات قرب و معیته  
و حالات قوت مشاهد و اصالت نسبت و چه از معاملات ظاهری مثل امور گندمان و معاش که با اینهمه خیال داری و بی بسایلی ظاهری یا بین فراخت تعلیمیه

بسر برده میشود و دیگر معاملات آمد و رفت مردمان و کثرت و خورد و ملاقات ایشان و الطاف نمودن بزرگان عصر و علماء وقت و فقر از زمان  
و مثل آن و هر دو بخا و شرفا و شهر و رجوع صاحب کمالات هر فن و انقیاد ایشان بجان و تن و گردیده شدن یاران و الفت گرفتن و  
و محبت داشتن اقربا و سعادتمندی فرزندان و خوردان و خوشنوی تولیع و لطف همه من جانب الله است نه ما را و آن چیست که  
هرگز از کسی و تلاش کسی و حسن تردد و سلیقه حدی اینچنین امور بظهور نمی آیند و سر انجام نمی یابند که اختیار آدمی را در تقسیم کار یا  
در خلعتی باشد و عنان قلوب بدست متقلب القلوب است و لقلبه کیف ریشا و تکلف و ساختگی در امر اختیاریه فی الجملة و خلعت دارد و گویا از  
باشد و دخل حقیقی نبود که دخل حقیقی متعلق با اختیار حقیقی است و آن نصیب حق است و پس کسی که اندک هم بهره از شعور خواهد داشت  
خواهد داشت که بے شب این معاملات از تأملات الهیه است و محض زراعت و صفات حق است و الله و فضل العظیم بنده که احقر العباد و  
کمترین بندگان باوست کیست و اختیار و چیست و الاختیار پیدا الوجود و الاحول و لا قوة الا بالله و افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد  
فهرجی و نعم الوکیل نعم المولی و نعم النصیر پس بے شخص هم زمان چشم حقیقت بین کشا و شادمانه احسان الهی ناکه بر حال بنده ناچیز و ناالاق و  
چهره انما یان فرموده و او را وجود اینهمه نقائص محض بر حمت بے علت قبول نموده و از خورده گیری برآ و بجهت همه عصری زبان طعن کشا  
که من خود معترف بر تقصیرات خویشم احتیاج بیان کردن تو هیچ نیست بلکه بر من سرایا قصور چه بر بچکس خند و غیبت کسی مکن و بهتان  
و افتخار خود البته من و دل بکنه جبینی بند و در تلاش عیب جوئی بندگان خدا مباشر و تضحیک بنی نوع خود که با تو متفق الحقیقه اند مکن و چنانکه  
ضحک سودای دست بدستی است اگر چه تنوع و پارمانی و بزم خود را جماعه ما عاصیان جدائی اما بنده مثل منی پس چگونه از احاطه گناهکاری برآ  
و چنان خارج از نسب آدمی شده به نسب ملک و آری چه شد که تغمه نشیدی و صوت خوش را نه پندیدی و صدکار کنی که می غلام است  
و اما آنهمه معاتب و مکار و معاصی ترا حال هم بر زبان نمی آید و پاس هم طریقی یا هم لباسی داریم که معامله هر یک با دوست و ریکه را در آن چه دخل  
است انتم به نون محامل و نا برئی ماعملون و امید قوی از جناب تو آید و رحمت کریم آن داریم که در ذیل بخشش کما شفا اکابر حسین صفا  
ما صاغر را خواند بخشید یا آخر تو به عطای خود فرمود که توقع از جناب الهی همین داریم که آخر کار ما متلوثان الواث بشریه را از آب رحمت و غفران  
خویش شست با کل طاهر و مطهر ساخته بموجب آن اراده قدیم خود که یرید الله ینهم عنکم الحس اهل البيت و بطهرکم تطهیر پاک و صاف نموده  
بر روی سیادت صوری و معنوی چسبیده بحضور اقدس کسی که بنده یا ایهال المزل ممتاز شده علیه الصلوة و السلام خواهد بود و فروع را  
یا صل الاصول خواهد بود اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک جمید مجید و بارک علی محمد و علی آل محمد کما بکرت  
علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک جمید مجید یا شفیع المذنبین توسی حامی محمد بن خالصین  یا رسول الله خدی بیدی یا العجزی هواک مستندی  
رب غفر لنا و تب علینا انک انت التواب الرحیم بهر حال بزرگان وقت حکم اگر مواد لادی را یا و آید و موافق الطالحون لی در اکرام و تکریم سادات  
زمان خود قصور نمایند تا شافرا بر روز جزا ما خود نگردد و در فکر عیب جوئی سرگرم نباشد و خود را عیب محض متراشید که من عاب عیب نقل  
مشهور است میا داد عرض چنین خورده گیری های بے موقع عیوب واقعی شما را حق تعالی فاش سازد رب غفر لنا ذنوبنا و استر عیوبنا انک انت  
العفا المستار زیاد و جز هستد عاے خاتم بخیر شدن خود و شما اعز و کرم فرما چه گفته آید و السلام علینا و علی من اتبع الهدی رب یا علی بے  
کرده خراب عمر در چون و چرا با عارف نشدی اگر چه گشته ملاک از با بجز اقبال نه بینے گاهے و هر چند که ایراد نمائی بر ما و نه باهمان مباحثا  
و مجادولان میجا که با الطبع بی هیچ بهر کس در می آورند کرده باز تنبیهها و تاکیدا گفت آمد که لے کسی که تمام عمر خود در مباحثه و مجادله

کہ چون وجہ اجابت از ہمان سوالہای بجا و کاوشہای پیہودہ است خراب کردہ و از حقیقت آگاہ نشدی و معرفت و عرفان حاصل ننمودی اگرچہ در ظاہر بلا نشدی و علم رسمی بسیار تحصیل کردی پس از حقیقت بمان کہ ہم حقیقت نفسی ترا خوب نمیدانیم و ہم فوائد حق الویس تحمل کردن و در گذر نمودن برایت بایستہ ایم چون اللہ احکیم غیر از قبول کردن و تسلیم داشتن آنہما اعتراضات و ایرادات بجاے خود نخواہی دید و سوجا معاملہ و الحاکمین الغیظ و الحافین عن الناس ان شاء اللہ تعالیٰ بعمل نخواہد آمد و ہم معنی اقبال مقابل او بارت یعنی میچگاہ از ما بجز اقبال و اقتدار نخواہی دید و ہر قدر کہ بر ایراد و تخطیہ خواہی کرد و روگردان خواہی گشت از شامت آن خود گرفتار و بار خواہی گردید و ذلک من فضل ربی بقول جبر شریف ما حضرت خواجہ بہاء الدین نقشبند رضوان اللہ تعالیٰ علیہ ما فضلیا ہم را از فضل آوردہ اند و بقول جبر ثانی حضرت سید عبدالقادر جیلانی رضی اللہ تعالیٰ عنہ **اقلت شمس الاولین و شمسنا ابد علی افق العیال لا غرب** و بقول جبر اعلاے ما حضرت امیر المومنین علیؑ نجات اللہ علیہ و علی اولادہ **رضینا قسمة الجبار فینا لانا علم و لہ شال بال** فان المال یفنی عن قریب + وان العلم یبقی لا یزال + فالحمد للہ ثم الحمد للہ و حسبنا اللہ نعم الوکیل نعم المولے و نعم النصیر +

## مواکیر

### بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ الذی حسن الخلق و الخلق لعبادہ المحسنین اللکریمین بالاحسان و التکریم و تہذیب الاخلاق کسبی و ادبیم بالتہذیب و تعلیم و الصلوٰۃ و السلام علی رسولہ الکریم و انہ علی خلق عظیم و علی آلہ و صحابہ متخلطین باخلاقیہ علیہ الصلوٰۃ و التسلیم **اما بعد** فہذا الوارد الرابع و السبعون من سیر الخلق بحسن الخلق بالضم و الضمتین عبارة عن ہیئتہ رسوخہ للنفس بحیث تصدر عنہا الافعال السہولۃ و یسر بالتکلف من غیر حاجۃ الی فکر و رؤیہ و قیید بحیثیۃ لانہا ان کان صدور الافعال عنہا بلا سہولۃ بل بالعسر و التکلف لا تسمی تلك الہیئۃ خالقا و انما قلنا انہ ہیئۃ زخیریۃ لان الہیئۃ العارضۃ غیر الخیر لیست خلقا مثلاً من یصدر منہ بذل المال علی النذور و غیرہا بحالہ عارضۃ لا یتقال خلقہ اسخار و لم یثبت صفۃ الجود فی نفسہ و لم یصبر سخر و کذلک من تکلف السکوت عند الغضب بجد و رؤیہ لا یتقال خلقہ احلم و یس الخلق عبارة عن الفعل فرب شخص خلقہ اسخار و لا یبدل بالافعال و لا اولما یخ آخر و ربما یكون خلقہ بخل و ہو یبدل لہ یا و لہ باعث آخر و اعلمت ہذا فاقول ان تلك الہیئۃ الرسوخۃ الحاصلۃ فی نفس الخیر عجزت بان الخلق ان کان فی نفس من ابتداء الفطرۃ و الجملۃ بخلق اللہ تعالیٰ فی خلق جملی و لا یتبدل بالتبدیل كما قال عز وجل لا تبدل خلق اللہ الا ان یرید و ینقص بالاسباب و ان کان عارضۃ علی نفس العادۃ و الاکتساب مدیجاً فی خلق کسبی و یتبدل بالتبدیل كما قال عز و شانہ اولئک یبدل اللہ سیئاتہم حسنات و ہذا الخلق یزول و یحدث بالاسباب و کل من الاخلاق الاصلیۃ و الاکسبیۃ ان کان صلیحۃ کمال صاحبہا و متدیۃ بالخیر الی غیرہ و جمیدۃ مشرعاً و جمیلۃ عقلاً و حسنۃ عرفاً فتعبر بحسن الاخلاق و ان کان صلیحۃ کمال صاحبہا شرعاً و عقلاً و عرفاً و متدیۃ بالشر الی غیرہ کذلک فقبر بسوء الاخلاق و ان کان صلیحۃ لصاحبہا فی الدنیا من حیث حیوۃ الدنیا و مضرة فی الآخرة فتعبر بالسوء بالہو و ان کان صلیحۃ فی الآخرة و مضرة فی الدنیا باعتبار ما فتیر بخلاف النفس و امثالہا کیفیات متضوۃ تكون فی النفوس من ابتداء الخلق و لو تمکن فیہا بالعادۃ و تسمی باسماء مختلفۃ باختلاف کیفیات اما من حسن جمیع اخلاق الاصلیۃ و اکسب بالکسب ایضاً حسنات و معصیۃ الارین و لہدی خیرہ الی الناس فی الدنیا و الآخرة و شملت سعادتہ کل السعادات و یرحمہ اللہ المومنین و شملت



بالا خلق الالبیت کلبا فله خلق عظیم کما قال اللہ تعالیٰ فی حق خاتم النبیین علیہ الصلوٰۃ والتیمات اتہا و اکملہا انک لعلی خلق عظیم و لا حاطۃ  
علیہ السلام بجمیع الاخلاق الحسنی بالاستیعاب و استعلا بنفسہ علیہا قال عزوجل بل یفطر علی واکد بان و اللام ولم یقل لک خلق عظیم  
بل علی لک کشف الدرجۃ بجماله و حسنۃ جمیع خصاله صلوا علیہ و آله -

## وارد در حسن خلق و حسن خلق

باید دانست کہ چنانچہ حضرت انسان را ظاہری است بچنین باطنی است و آثار ہر یک در دیگر تاثیر می نماید اثر ظاہر در باطن سرایت میکند  
و اثر باطن در ظاہر مظهر می نماید لهذا کتاب اعمال و اقوال صالحہ موجب ترقی باطنی می گردد الیہ یصلو الکلم الطیب العمل الصالح یرفعہ و شغلا  
باشغال ما ذکر باطنی و تہذیب خلاق و اوصاف درونی باعث برکت و تطہیر ظاہر و نورانیت بشر می شود کہ آیہ تفرہم بسماعہم غیر  
ازین حال است و علی هذا القیاس شامت افعال و اقوال فاسدہ باطن را تیرہ می سازد و کدورت و غفلت باطنی ظاہر را بے برکت  
و چہرہ را بے نور می نماید کہ غور نمائی در بابی کہ چہرہ آئینہ دل است و اگر ترا بل مجیب تفکر فرد بری بہیتی کہ دل با چہرہ چہرہ شدہ مقابل  
ہست از پنجاست کہ قیادہ شناسان باشعور بنیاد شناخت اوصاف و اخلاق باطنی بر قیادہ نہادہ اند و صاف باطنان پر نور از  
دیدن حال باطن کیفیت اعمال و اقوال مخفی دریافت می نمایند پس عقلا از توسط ظاہر بے کیفیت باطن می برند و اولیا از اثرات  
باطن احوال ظاہر را در می یابند و الحق کہ در ظاہر و باطن آدمی ہمین نسبت و ارتباط است کہ از یکہ حال امر دیگر توان یافت و چراغ باشد  
کہ چنانچہ افعال مخصوصہ ہر نوع بصورت نوعی از اش متعلق است بچنین افعال ہر شخص بصورت شخصیت او متعلق است و طبیعت ہر یک بصورت  
خود و ظاہر و باطن عمل می نماید کل بکل علی شاکلہ پس شکل و صورت انسان را در امور باطنی او دخل تمام است و آنچه درین قدر مدت  
عمر خود تجربہ رسیدہ و با استقرار فقیر معلوم گردیدہ است کہ اکثر ما کسانیکہ نہایت خوب بصورت می باشند و بالاتفاق مردمان آنها  
خوب صورت می گویند و بدولت حسن شہور میگردد و اوصاف ایشان خوب نمی باشد و بے مروت و بے وفا و بے حیای بوند و دنی طبع  
و دون ہمت و عاقبت اندیش و متلون المزاج و ہرزہ اوقات و ست ایمان و نادرست قول و کم محبت و خلاف عہد میباشند و  
کسانیکہ نہایت بد ہمت و بد رو و بد شکل و معیوب خلقت می بوند اکثر از ایشان بد خو و تنگ مزاج و زور و رنج و بے عشق و کم عقل و کندہ  
و غبی طبع و متنفّر صحبت و خیل و حریص حاسد و مکار و کینہ و رقاسی القلب و بی النس و زور و دست میباشند اما بعض ازینہا بیاثران  
گذارد و پرہیزگار و متورع و زانی و خشک ہم می بوند و اجبات ظاہر سہر گرم می باشند و کسانیکہ بحالت بین بین می بوند یعنی عیب و صورت  
ندارند بلکہ وجہ و جامہ زیب اندام چندان کہ ایشان را از حیلہ خوش رویان مصطلح توان شمرد از زمرہ محبوبان مجازی توان خواند و نہ  
چنان نقص و عیب دارند کہ محسوب در بد رویان و بد شکلان توان نمود بلکہ غالب ہمین طرف خوشخائی است علی اکثر ازینہا باشعور و صاحب  
عقل و خوش خلق و سخی و متواضع و صحبت دوست و عاشق مزاج و با ایمان و درست عہد و قائم وضع و عاقبت اندیش و مخزن فہم و  
سرخ اعتقاد و با وفای باشند و بیشتر فضائل حمیدہ دارند بہر حال مانند اختلافات صور در باطن آدمیان نیز تفاوتہا بہ بسیار است و صفات  
و عادات متنوع دارند و حق تعالی جزئیات قیادہ انسان بعبایت خود خوب منتق برین بندہ خویش ساختہ است میخوامستم کہ مفصل بیان  
ہر امر از رنگ و رو و چشم و ابرو و قد و قامت و لاغرے و چہاست و سرو پشانی و لحمیہ و پروت و مثلہا بر نگارم تا برای شناخت حقیقت  
آدم بکار بر کس آید و قاعدہ آدم شناسی بہر سکہ درین اثنا در قلب اتفاق داند کہ نباید نوشت زیرا کہ درین صورت اگر چہ خواندہ

اما باز پرده دری بندگان خدام شود و تحریر چنین مقدرات بعد از اخلاق پروان صاحب خلق عظیم است علیه الصلوٰۃ والسلام که از خواندن چنین  
 اهل اوصاف حمیده خوش خواهند شد و ارباب اخلاق ذمیه محجوب خواهند گشت و کسانی که در علم قیافه شناسی جزئیات قیافه را نوشته  
 در دانست فقیر بهتر نگردند هر چند نیت آنها بخیر خواهد بود ولی قیاس است که خالی از فائده نیست لیکن در فهم ناقص بنده تحریر این چنین است  
 اولی است چنانچه درین مقدمه مرقوم گردیده و شرح جزئیات نامناسب است و در بعض جا موافق هم نمی افتد که این قسم احکام از جنس علم  
 استقرائی می باشند و در حکم استقرائی یقیناً چون حکم عقلی حکم کرده نمی شود و علام الغیوب ز حال ظاهر و باطن هر شخص نیک و فاسد است و  
 بصورت که خواسته خلق فرموده دیگری چگونه که ما موافق بران اطلاع یا دیگر آنکه همان تعلیم الهی کشف این جزئیات هم علی بنج الکلمات نموده اند  
 هر من حیث المجموع اصلاً حکم آن تخلف نمی نماید و سالکان با بصیرت را چشم حقیقت بین آدم شناس در هر جزئی میباشاید و مراتب کمال  
 حال از نقص کمال بدست می آید چنانچه در کتاب تطایب از غیب مفضل بقسمی که باید و شاید مرقوم است فارغ از  
 ولا فید علیهم در صادق آمدن این امور کایه صدق احکام نیز کایه است و در اتفاق بعض جزئیات صدق حکم هم جزئیات است غرض که چشمی پیدا باید نمود  
 که در ک حقیقت هر امر کند و در استعدا باید بود که دعای مسنونہ اللهم انما خلقناک لکما هی در حق تو هم قبول شود و هر که راجع تعالی را که هیچ ذکا  
 فرین غایت میفرماید بجز دیدن شخص بلکه شنیدن احوال و احوال او حقیقت و کیفیت او را معلوم مینماید و الا این نا فهمان از آموختن علم قیافه نیز  
 قیافه شناس میگردند و اسباب علالات امراض و خواص ادویه بر چند کتب علم طب مرقوم است اما طبیعت ان را عقل رسا و قوت حدس میباید  
 و از فقط خواندن کتب هیچ نمی کشاید با جملة حق سبحانه طبع سلیم و ایمان مستقیم و عقل درست که است نماید که حسن باطن عبارت از این است چنانچه حسن  
 ظاهر عبارت از خوش شمائی صورت است اللهم حسن خلقی که احسن خلقی را با جمعی که بران ادرادگاه خط میگویند و یا بران از حسن هر مصلح میگویند و یا بران  
 طرفه که آنچه مینمایند بیان به هم راستی است و هم غلط میگویند یعنی یا بران حسن پرست تعریف و توصیف آن به هیچ خاصه که از دنیا دلربائی مینماید  
 و خود نمائی میفرماید میگویند زانکه که خیال و آنه خال تخم شوق و زمین و لها می ایشان به کار و ریشه میل و محبت میداند میگویند که حسن عبارت  
 از همین نقطه خال است که چون سوزید و قلب جاسم کند چون مردک نور بر هر یک است و وقتی که تصویر گشت اشتیاق ایشان را بر میساند  
 و در و ام خود می آرد میگویند که حسن عبارت از همان عبار خط است که سر مه چشم اولوا البصارت و در فریب سیه نختان جلوه کار پس ظاهر میگویند  
 که این طرفه را و عجب محال است که آنچه این دل داوگان به اختیار و درست گویند غلط گفتار بیان می نمایند هم راستی است که ظهور و بجای حسن ظاهر  
 همین خط و خال چشم و ابرو و جود و گیسو و امثال اینها از اعضا دیگر منظر هر و مجالی برای خود ندارد و هرگاه که یا فیه خواهد شد در همین یا فیه خواهد  
 و قطع نظر از توسط این اعتبارات ذاتی بل حجاب مرئی نخواهد گشت پس رست میگویند که حسن عبارت از همین خط و خال است و هم غلط میگویند  
 که حسن چیز دیگر است که در مردم حسین و محبوبان بدل قرین می باشد و خال و خط و چشم و ابرو و دست و پا و مثلها من الاعضا چیست که ندارد و  
 بسیار بد طلعتان بدو هستند که جود و گیسو دارند و خود را موهومی آریند و هیچ اثر خوش شمائی در اینها هیچگاه و ظاهر نمی شود پس قول آنها غلط است  
 که میگویند حسن همین خال و خط است با جملة چون معنی ظاهری مجازی با جمعی ادراستی معنی مرادی و حقیقی را هم در باب که منظور از این تمثیل مجازی است  
 الی الحقیقه است و اما از منظره الحقیقه پس بدانکه هر دو از خال و خط مراتب مساوی صفات و شیون و اعتبارات خالص است که آنرا از  
 تشبیه میگویند و وجه استخوانند و از حسن مرتبه ذات واجب که شامل محیط و سائر و از اینجه مراتب مساوی صفات و شیون و اعتبارات  
 است که آنرا مرتبه تنزیه و ذات بے کیفیت میگویند و منظور از کلام یا بران اغرض صاحبان تحقیق اند که تحتیات ذات و صفات اسما و الهی

بیان کرده اند و بعضی غیریت ذات و صفات قائل شده اند و بعضی میگویند که صفات عین ذات اند و بعضی میگویند که زائد بر ذات اند پس صفت میگوید که عجب باجری و طر فو معامل است که اگر این صاحبان حقیقت را نیک بفهمند و خوب دریافت نمایند نزاع از میان اینها برطرف شود و دریابند که آنچه هر واحد از ایشان بیان میکنند هم درست است و بوجهی درست است و هم غلط است و بوجهی نادرست است یعنی کسانی که میگویند صفات عین ذات اند هم درست است که ادراک ذات نمیشود و بگویند صفت هم غلط است که مفهوم ذات دیگر است و مفهوم صفت دیگر و در مفهوم ذات معنی جوهر است که قیام بخود باشد و در مفهوم صفت معنی عرضی که قیام بغیر بود و کسانی که میگویند صفات زائد بر ذات اند هم درست است که اعتبارات معانی زائده زائد بر نفس معتبر عنها میباشد و هم غلط است که زیادت این اعتبارات هم خیر از امر اعتباری نیست و موجود در آنها جز ذات معتبر عنها نه فالحق ما قال اهل الحق لا عین ولا غیر فافهم ولا تکن من الغافلین و تخلق باخلاق السجانه و توصف باوصاف التالی حق الوسیع لانه جلک منظر الاسماء الحسنی فصمراة لوجه الدیالوجه الحسنی و استنبق الخیرات و الحسنات الحسن الله حالک فی الدنیا و الآخرة و یجملک من الحسنین و یزیرک بالک نور المصابدة و المعرفة و یهیکرک من المقربین فقصیر جمیلا ظاهرا و باطنا بغایت الدبجیل و تکون خلیلا و حبیب اللرب بجلیل هر چند خوب صورتی در عالم مجاز و صورت عبارت از تناسبا و عضا است و خوب صورت همان شخص را میگویند که اعضا او متناسب با یکدیگر باشند لیکن مجوبه که عبارت از در برابر استی و مشقوقیت است امریت جدا و خدا داد است که در نصیب هر صاحب صورت عینا شد و با اتفاق می افتد که بعضی هر چند بطا هر نقشه درستی و وضع صحیح دارند اما بچکس متوجه ایشان نمیکرد و دینی پرسد که کیست و اگر کسی می بیند مانند صورت تصویر دیده توصیف مینماید اما دل کسی از دیدن ایشان از جانمیرد و بعضی اچان می باشند که اگر چه بظاهر چندان خوش ظاهر نیستند و لباس هم چنانچه باید ندارند لیکن بجه اختیار دل از هر کس می بیند و ناچار آدمی از دیدن حرکات و سکنات آنها محو میگردد و عیان اختیار از دست میدهند بچنین حسن ظاهری در عالم حقیقت و معنی آرستن خاطر خواه است ظاهر خود را با راستگیهای اعمال و اشغال و فضل و کمال که متعلق با کتاب تحصیل است و حسن باطنی که امر دینی و مصطفائی و اجتنابی است خوشتر آن درگاه و جذبه من جذبات الهی است که اختیار و تکلف و تصنع را در آن مدخل نیست حق تعالی هر که را میخواهد از بندگان خود قبول میفرماید و آن حسن ظاهر که متعلق بعلم و اختیار و کتاب است حسن خلق است بآنچه که خلق بمعنی صورت و شکل ظاهر آمده که ما جاذبی الحدیث اللهم حسن خلقی فحسن خلقی و این حسن باطنی که متعلق بقبول است حسن خلق است بالضم که خلق عبارت از اوصاف باطنی است که اظهر البضا من الحدیث المذکور پس زما و علما که ظاهر خوبی دارند خوب صورت اند مانند آن خوش ظاهران صوری که بظاهر نقشه درست و لباس مکلفی دارند اما نور مجوبی و ظهور خوبی در خود ندارند و عفا و اولیا که محبوب پروردگارند خوش صورت و سیرت که هم حسن اعمال و اقوال که بجای حسن ظاهر و لباس است دارند و هم حسن اخلاق و باطن که مانند ادای مجوبانه خوشنما میباشد و این بابا نه است دارند اولئک الذین صطفیهم الله و هم من المحبوبین تصدق جمیع علیہ الصلوٰة والسلام آرایش ظاهر و دیگر است که از هر کس می آید و قبول خاطر دیگر که حق تعالی عنایت میفرماید جذب قلوب را بچسبیدن سبب سیمیه تکلفات و همیه در کایت مقبل القلوب هر طرف که خواهد عیان و لها را میگرداند و لطف سخن که تاثیر در دل میکند جز عنایت کردگار نه والا در سخن هر کس تاثیرات که در کلام اهل الله است که حسن عمل عبارت از حسن قبول است و عمل همان است که مقبول شود و الا تضییع اوقات است و شش از هر چه نیست باید دید رع تا درست کرد خواهد میلش کجا شد و قبول و سطر و وصول و وسیله قریب است من ذالذی یشفع عنده الا باذن الهی چون ما حصیان را بقبول دین می و شرف ایمان و اسلام در ظاهر مقبول فرموده و در باطن نیز از هر گز قاری ماسوی آزاد ساختن عطاء حضور و شهود خود مقبول نما

در نجات از عقوبات کونین گرامت فرما ربنا تقبل منا انک انت السميع العليم لا تک تلت اجیب عوده الداع اذا دعان طیب تیبه و میو منوالی نعم بر شدت  
 رباعی زین پیش بدل ز دلبران بود خلل به خون کرد جلد در کونون فکر اجلا و از حسن پرستی نگذشتیم آفرید سالار شد منظور نظر حسن بعل  
 مراد از کلمه زین پیش زمان وسط سلوک است که هنگام جوانی سالکان طریق می باشد و از دلبران تجلیات اسما حسنی و از بودن خلل از زانیت  
 از اصل کار و از لفظ کونون وقت اخیر سلوک که موسم ضحلال تام و شیخوخت منتهیان این راه است و از خون کردن جگر گداخته گزیدن آثار  
 امکانیه و از فکر جبل رجوع تام بطرف ذات بحت مع فانی کلی و تبرک از لوث تجلیات ظلالیه و از حسن پرستی مشاهد تجلیات اسما حسنی  
 الهیه از گذشتن فی الحقیقه ز رستن از گرفتاری توسط اسما و از منظور نظر شدن بهم و مقدم افتادن از همه معاملات و از حسن عمل عبادت  
 ظاهری مع قرب باطنی مثل طول قرائت در نماز مع قوت حالت مشاهد و خلوت قلبی خطرات حاصل آنکه پیش ازین در زمان وسط سلوک  
 هنگام جوانی سالکان طریق است از استیلا و تجلیات اسمائیه در دل خلل حالات تلون بود و از اصل کار که استقامت ظاهری و باطنی است  
 باز میمانیم و فنور کار را رها می شد و اکنون که وقت اخیر سلوک رسید که موسم ضحلال تام و زمان شیخوخت منتهیان این راه است قوت  
 رجوع تام بطرف ذات بحت انبث امیل است مع فانی کلی و تبرک از لوث تجلیات ظلالیه و داده است و به آنکه اسمائیه را گداخته باطن  
 بدون ساخته لیکن باز از مشاهد تجلیات اسمای حسنی الهیه باکل گذشتیم و فی الحقیقه از گرفتاری توسط و حیالات اسما و صفات زمینی که  
 تجلی ذات بلی و ساطعه اسما و صفات محال است به خدایا بیام منتهیان و از خواسته اسما و صفات غائب میشوند و ساقط از نظر ادراک  
 میگردند مانند ستارها که روزانه در نور آفتاب کم میگردد و در نظر نمی آیند آثار و نتایج پرستاره بر آن و سر زمان و نفس الامر را نکل نشده وجود  
 ستاره را منتفی و واقع نگردد و پدید پس در اصطلاح قوم همین حالت است تا اعتبارات اسما و صفات را در مشاهد ذات تجلی ذاتی می گویند و  
 درین مقام آخر گمانی که حق تعالی قبول فرموده بحقیقه شریعت و اصل میگردد و فرود تمام عطا میفرماید منظور ایشان همین ضبط  
 اوقات خویش میباشد و بجا آوردن عبادات ظاهری مع قرب باطنی مثل طول قرائت در نمازهای نافله مع قوت حالت مشاهد و خلوت قلب  
 از خطرات مامومی مقصود شده بود و علی هذا القیاس شب و روز و طاعت و عبادت حسب حکم شریعت محمدیه علی صاحبها الصلوٰۃ و التیمم  
 مصروف شدن و مشغول ماندن بهم از همه عبادات و مقدم از جمله معاملات و حالات ذوق شوق می باشد زرقن الله و ایاکم نهاد و اسلام  
 علی من اتبع الهدی حسن ظاهری رباعی بندوبست ترکیب و تناسب الفاظش بظواهر بیان عبارات و تماشایان شواهد مضامین  
 هم بحسن ادا ظاهر و جلوه گر است فلا حاجه الی اظهاره

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذی صیغ الموجودات بصریح وجوده و تو قلوب العالین بنور شهوده و الصلوٰۃ والسلام علی رسولہ محمد حامد و محمود و علی آلہ و صحابہ  
 المحافظین علی حدودہ **اما بعد** فبذا الوارد الخامس السبعون هو اسمی البصیئة الصبیغ هو اللہ من فصیح الاصبعی است کیفیة الایضیة صبیغة الله  
 سبحانه بلحاظ التنزیه و الصفات السلبیة الی می من شیونات مرتبة بشرط الشیء کما ان صیغ الثبوت و کیفیة تحقیق الیضا صبیغة الله تعالی با متبار  
 التشبیہ الصفات الثبوتیة من اضافات مرتبة بشرط شئی و کلاهما صیغان لمرتبة نفس الوجود الذی یخرج عن مرتبة لا بشرط الشیء فالسلبیة لا یحتاج  
 الی ان صیغنا واته تعالی لما افادنا علی الحقیقة الامکانیة صیغ السبجانه تاک الحقیقة المکانیة المظلمة تا مهاب و کما لهما اطلاقا بصیغ البصیئة

کلیاً و تقیداً بعض صیغها صیغاً جزئیاً سلب عن بعض منها بعض الاضافات و واجب بعضاً عدم استعداد کل احد منها و لیاقة لا یجذب الصیغ  
کلمه فحیث الحقائق بمنزج باین الصیغین من السلب الایجاب حقیقه دون حقیقه متنازعه عن ماعدا بمنصبه بصیغ خاص علی وفق سلب و سبب  
و ایجاباً بها حسب مشیئه تعالی و تختلف الوانها و کثرت و قدرت بالوزع شتی فصرنا ما هیات مختلفه و موجودات مشکته فمتی یبغ  
النوبه الی الحقیقه الانسانیة جذبت الصیغ الالهیة کما جذبا قویاً و جعل الانسان اما تمجیدها جملاً کلیاً من الکلمات التشریعیة و التنبیہیة و التنبیہیة  
و الایجابیة فمن جهة نصبه بصیغ الکلام الالهی الذي خص صراطاً طاقاً و بین احوال کل من الموجودات الحق کل واحد منها من الاضافات السلبیة  
و الایجابیة بایناناً فیاً و تقریفاً کما فیما حتی یکون جامعاً و مانعاً فذلک الصیغ القائم للشفق الذی صیغ الله الانسان به بیدیه القدرة و الارادة  
صیغ کامل سبیل الی المزیة علیه و من حسن من الله صیغه یس کماله شتی و هو المصیر البصیر -

### وارد در نیکی انسان با وجود پیرنگی ان

نیرنگ طلسم را میگویند و منظور از نیرنگی انسان که در عبارت متن واقع است طلسم بندی ظهورات اسمائیه و صفاتی الهیه است و تشخیص  
انسانی و نمود آنها کلمات و صورت بے بود این منظر نام رحانی و از لفظ پیرنگ مراد حیثیة بے کیفی و مستره و لطافت روحی انسان است  
که نفس ناطقه انسانی جوهریست مجرد و بیط و با وجود اینهمه نیک آمیزی عوارض جمیع و تصرف در آلات مخلوقه مادی و اقتران بحمد کیفی  
اربعه عنصریه پنج خللی در تجرد و بساطه نفس او راه نیافت و آئینه تقدس او از مرتبه لطافت خویش رونافته و این جمعیت اضداد  
نیرنگیست که بغیر از تقدیر تا در پیچون از دست و قدرت بیکس صورت نمی پذیرد و این جامعیه مراتب طبیعی و الهیه طلسمیست که سوا  
حقیقت جامع انسانیة از پنج مخلوقی ظهور نموده گیر و اصل مقصود باعتبار حالات باطن در سلوک از بیان نیرنگی انسان با وجود پیرنگی  
حفظ همه مراتب اعتباریه و اتبلاع احکام شرعیه است که مشتمل بر کماله و الوان مختلفه مامورات و منہیات است با وجود شاهده  
احدیة مجرده و رجوع بے کیف لطرف ذات بحت الهیه استغراق تام و انحلال کلی در ان مرتبه مقدمه پس باعتبار معنی اول عبارت  
متن عموماً مشحون حال جمله افراد انسانیة است که هر آدمی را کیفیت لطافت روحی مع کثافت جسدی حاصل است و هر یک از ایشان صاحب  
نفس مجرده و صورت عنصریه است و لجاناً معنی ثانی تخصیص متعلق یا احوال ساکنان فی سبیل الله و مردمان آگاه است که هر روان طریق  
اصوب و مشتاقان لقاء رب استقامت بر شریعت دارند و مجروران شادمانه کردگارند و هر یک از چنین کمالان صاحب شریعت و اهل حقیقه  
مے باشند و بالاختصاص ازین خواص اولیاء اصحاب طریقه علیه نقشبندیة عتقا زانکه لعجب قوت ایمان ثبات قدم بر جاده شرع شریف  
دارند و بطرف کشش باطنی منجذب بسوی دلدارانند جذب الهیه گویا تمام و کمال حصه ایشان رسیده و آداب شرعیه کما هو حقها از ایشان  
اذا گردیده نسبت بے کیف ذات بحت از اصحاب باطن اینهمه بار دو گلشن تجلیات اسمائیه صفاتیة را چمن امتیاز ایشان سرسبز مبارک  
جامع مرتبه تنزیه تشبیه و با وجود تفاوت مراتب تشبیهات همان تنزیهی است زیرا که کلمه دست بر زبان نمی آرند و بچگاه جزا و در ایشان راه نیافت و با وجود یکسره  
عنیت و اتحاد بیکسان اینهمه یکی در دل ایشان قرار گرفته حال توحید از شمع باطن ایشان روشن است چنانچه قال توحید نقل مجلس مرعش معنی التوحید سقلا و افاقا  
از آئینه قلوب صفا این پاکی جلوه گریست و سرشته اقامت حدود الله و کفای این زبان انس و علی الصلوة و السلام غم شک نیست اصل لطیف این بزرگواران مع الله  
عظمیست و ربطه ایمان و محبت این برگزیدگان مع الرسول نهایت اقوی در ظاهر و باطن ساکن مسکن نبوة اند و در صورت حقیقه  
تالجان اتم شریعت گویا مقصود از آفرینش نوع انسانی ظهور وجود شریف انجمن بزرگان بابرکت است و الحق که قرب لطفی که این



برگزیدگان را مع الله حاصل می باشد مقتبس از مشقه قرب نبوت است و صاحب کمالات نبوت اند و قدم بقدم شایع خود علیه الصلوٰه والسلام  
میر و نوازین بیان علی الخصوص اهل خانواده مجددیه بابرک السلام بسیار نسبت به اند و حضرت مجدد الف ثانی قدس سره که بقوت تمام عالم  
ظاهر و باطن بوده اند اکثر مصطلحات مقامات سلوک درین طریق و مشقه زیاد و فرموده اند و احوال خلفاء ایشان بر همین و طریقه مصطلح ایشان  
سالکان را سلوک می کنند و عبارات موافق مصطلح ایشان می باشد گویان بچاگان سرآرد دریا بنیاد حقیقت آنرا فهمند خواه نفهمند ایشان  
الله تعالی در صورت و رتبه و مقام و ثمرات این نسبت ایمانی را خواهند دید و آن اصطلاحات قدیمه حضرت خواجگان اقدس السلام سرار می گویند  
بالفعل در سلسله ایشان منقود شده یعنی قلب مانده و کار و بار دیگر برای سالکین بر پا کرده اند که بعد از روی علم و بیان و قرب از راه عمل منوط به  
آنست یعنی آنچه از کمالات شریفه و دیگر تصانیف ایشان شرح مقامات باطنیه مفهوم میشود و راه پس دور و دراز و مستطیل حصول حاویم می گردد  
و هست از تحصیل آن یاس هم میرساند بلکه عقل استبعاد و می نماید و منکرین خود باد و نمیدارند و انکار محض میکنند و متقیدین اکثر نفهمیده مقرر اند که کل  
اعتماد نیست و اعتباری ندارد اما درین قسم بیان هم حکمتهاست که استدلالات اهل زبان ایشان و خود قوت اطمینان ایشان مقتضی همین تعبیر  
بود و الحق تا که باین پنج عظم و شان و استعارات مشبه بیان مقامات و مراتب باطنیه کرده نشود این عوام با فهم اعتباری نمی نهند و بخاطر نمی  
آرند و براه نمی آیند فائده معتد بها بر نمی دارند و فضل حکیم لایحلو عن انکساره و آنچه در سلوک ایشان به عمل می آید و از برکت صحبت اعیان ایشان و  
از منوطه اشغال و اعمال معموله ایشان کیفیت حضور و شهود و جمعیه باطن و خواص قلب و انوارات ماسوی حاصل می گردد و معلوم میشود که این  
راه پس از قرب است و فی الواقع موصول الحق والی و الی بطریق سهل است چنانچه اگر منصفی قدس را کما هی باطن و نسبت مع الله و بهره از عقل و  
شعور داشته باشد به بیند که آنچه در زمان قلیل باندرک دریافت صحبت خلفاء ایشان باطن سالکان مبتدیان اینها را حضور و جمعیت و نوریت  
ایمان و اتباع شریعت حاصل است و اکثر صاحبان طریق دیگر که خود را از مستنبیان می شمارند نخواهد بود نهایت کمال این میزان مطالعه وحدت وجود  
و مشاهده وحدت و کثرت است که بر افواه و السنه عوام هم جاری است و هر چند وجودی بجهان تسکیم است و برای حصول این کیفیت ایمان هم شرط  
نیست که به فرق کفار نیز از آن گفتگو دارند و سرایان وجود را در موجودات می یابند پس حضرات انبیا علیهم السلام برای همین قدر کار سهل مبعوث  
شده بودند و آنهم جدال و قتال که با کفار کرده اند برای تفهیم بین یک مسلمة مبتذل که باندک فهماندان ذهن نشین میگردد و نفرموده اند  
آنما له و دیگر است که به پشت انبیا علیهم السلام نعلق و در دآن قرب عالمی است که به شرف شدن اشرف اسلام نصیب نمی گردد و در حقیقت  
این قرب خاص که نتیجه ایمان بخدا و رسول و مقرر ادوی صوم و صلوٰه و تلاوت قرآن و تذکره طریقه است چنانچه اکابر این طریقه را میسر گشته  
در دیگر به نظر نیامده و چون نظر کشف را سر داده میشود و آنچه ان مشکوه و حشر نسبت حضرات خواجگان متقیدین رضی الله تعالی عنهم همین  
بنظر می آید که حضرت مجدد الف ثانی رضی الله تعالی عنه هر چند به تزیین شریف و تفصیل دیگر کمالات باطنیه قدر این طریقه افزوده اند و صد خندان  
نموده اند اما باز بموجب البقون البقون اولئک المقربون از مقتبسان و نسبت ایشان مشهور می شوند و بسیار حقوق حضرات خواجگان  
بر ذمه ایشان است که در نفس الامری عهده ادای آن نمی توانند که بر آیند چنانچه گردن محمدیان خالص زیر بار احسان ما به ایشان و غایات  
حضرات خواجگان است چرا هم الله تعالی غایب از سحجان الله حضرت خواجیه بهاء الدین نقشبند که زبده و نملاحصه خواجگان متقیدین و  
سرچشمه این طریق اند و خلفاء ایشان رضی الله تعالی عنهم عجب ذوات عالیات و شستند و نوا و منسبت خاص نموده اند و بسیار با حواجه  
عبید الله احراز که ایشان را نقشبند ثانی میگویند عجب صاحب نزهه عظیمه اند لا ینق و سزاوار شریفی و بیایست بوده اند گویا جامه ارشاد

بر قامت شریف ایشان و دخته شده بود که چنین استعداد سخت مع کمال قوت ارشاد کم جمع می شود و لهذا شد و شهر ایشان در زمان ایشان  
 بسیار گشت و سلاطین و امرا هم رجوع آوردند و بسیار بزرگی و تجل و نبوی نیز جمع گردید و در متاخرین این سلسله حضرت خواجه عبدالباقی  
 المعروف به باقی بالله عجیب نفس مقدس مطهر داشتند و صاحب بیت صیقلی نشین بود و ند قطع نظر از اینکه ایشان از خداوندان نعمت و اهل حق  
 مانند فقیر بالذات سخت معتقد بآیات ایشان است مرا بطبع اوضاع بے تکلفانه و معاملات بے نقاشه ایشان که مسموع نشسته نهایت خوش  
 می آید حتی که فانی فی الله و باقی بالله بودند و اگر حضرت مجدد چنین مرشد ملک سیرت نمی یافتند در حین حیات ایشان اینقدر معلوم مرتبه  
 ترقی نمی فرمودند و اگر الله شایسته فیما بسیار با بجملة حضرت خواجهای تقدم مقامات و مراتب عالیهاطن را با الفاظ سهل و قلیل مصطلح فرموده  
 بودند چنانچه درین چند کلمه یاد کرد و نگاشت و یادداشت و غیره باشد تمام کمال سلوک ایشان از ابتدا تا انتها ختم است برای آنکه اقا حضرتان  
 از او را که سهولت آن گرم طلب شوند و از دریافت فواید عظمت آن تحصیل باز نمایند و نفس را بر آن مقامات همان قدر علی و ارفع اند که بعضی  
 حقیقه عظمت و سمو آن بیان فرموده اند لهذا پیشینیان فرموده رفته اند که از ابتدا در ابتدا درج مینمایم یعنی مقامات که قدم ثابت بر آن نهادن  
 و بحقیقت آن رسیدن کار منتیان است ما اول و ابتدا بصورت و مجاز مبتدیان را با مقامات میرسانیم که از همین راه بحقیقت هم فایز میگردد  
 و الحاح و فطره الحقیقه مثلاً حقیقت فنا و قلب قدم اول راه سلوک این طریقه است آنست که اگر بالفرض این سالک عمر پانصد سال ببرد و بنظر  
 ماسوی در دلش نگذرد و چنانچه تعریف این مقام حضرت مجدد در کتاب خود همین نوشته اند و این حالت پس در شوار است اخلاص را نصیب  
 می شود و صورتش اینست که چون در قلب قائم میشود و فی الجمله ضحلال در لطیفه قلبیه میسر می آید بشارت فنا و قلب لسان می دهد و قدس  
 علی هذا کل المقامات البشرات فی السلوک اما چون در حقیقت و مجاز یا هم نسبتی است باز صاحبان مراتب مجازی را نیز بهره از حقیقت خوانند  
 اگر فی الجمله باشد و نصیب کامل همان خواص را بود که خداوندان مراتب حقیقه اند نیست معنی اندراج انبیا فی البدایه و همه را از ازل سلف  
 و خلف در بیان طریق حق و هیچ سلوک که مقرر نموده اند نیت بخیر بوده است بهر طور که باشد و کل وجهه همو میباید و نسبت محمدیان خاص  
 برابر همین نسبتهای بزرگان خود است که اینهمه صاحبان محسوس و شایسته تفاد است استعدادات هم بوده اند و طریقه محمدیه زبده و خلاصه و محصل  
 و منتهای همین طرق مذکوره بل جمیع طرق سلایقه است چنانچه طریقه مجددیه از شعب طریقه نشیندیه است و محسوب در همین طریقه اگر چه زیاد  
 بسیار در او محمدیان خالص آنها را فراط و تفریط را که آنهم بنیت خیر بود و ثمر ثواب است موقوف کرده خیر الامور را که وسط است اختیار  
 کرده اند و محمدیه را همان بجا که صرف خود داشته اند و راه سلوک بطن را به ظاهر ظاهر شریعت فقط بر بنیاد آن و حد پیروند و اندر او و در سیر سلوکان تجویز خویش نه نموده اند  
 و در ظاهر و باطن امری بر محمدیه نیفرود و محمدیه متمیزه نفرموده اند و آسانی ایشان همان یسر و آسانی است که از آیه یرید الله یلکم یسر  
 و لا یریدکم العسر هوید است و عسر و دشواری ایشان همان عسر و دشواری است که از کرمیه کبر علی المشرکین ما تعویم الیه ظاهر است با بجملة بزرگ  
 انحنایه بر دایم و شرح رباعی تن بیان سازیم رباعی در بزم خیال ما که رنگ چمن است و در گل حسن در خنده زن است  
 ما آئینه دار گلشن تنزه بهیم بهیر رنگ پیرا چو رنگ سخن است و مراد از لفظ بزم خیال عالم تصورات علییه است که مرتبه تعقل و ادراک باشد این  
 قوت شجلی که مادی است و خزانة صور جزئی است و از چمن عالم ناموت و شهادت که عالم اجسام است و گلهای رنگارنگ موجودات مادی در  
 شگفته اند و از گل گل حسن در که گل مضاف است و حسن مضاف الیه و حسن موصوف است و در کمال صفت مراد مرتبه که ورامی این محسوسات  
 مشبه است و از خنده زنی منظور جلوه فرامی و تجلی منائی و از کلمه ما جماعه متوجهان مرتبه تنزیه و تقدس حق و از آئینه داری بیت

که فی الاصل

منظیره و از گلشن تنزیه مرتبه منزه الوسیه که تسبیح کمال است و کلمه ای گوناگون کمالات و در کائنات ثابت است و از بی نظیری کیفیت  
 به تشبیه کیفیت تنزیه باشد و از بهر نسبت باطنی و از رنگ سخن مراد کیفیت فصاحت و بلاغت و انداز سخن است حاصل آنکه عالم تصویر  
 علیه که مرتبه تعقل عقلی و ادراک نفسی باشد جای رنگ این عالم ناموت و مشابهت است و در آن عالم تعقل و ادراک مامور به و رای این محسوس  
 مشبه است جلوه فرا و تجلی ناست یعنی حضور به کیفیت جناب الهی حاصل است پس اجماع متوجهان مرتبه تنزیه حق یعنی اهل طریق نقشبندی است  
 منظیره مرتبه منزه الوسیه که تسبیح کمال است و در این مرتبه و نسبت باطنی اهل این طریق علیه کیفیت است و منزه از کیفیت تشبیه است  
 بر خفا اطلاق لفظ کیفیت و ادراک اهل لطف است مانند رنگ سخن که گفتن رنگ است لیکن نه چون الوان بصورت و پنجم است رنگی است که دیده دل تا  
 آن میکند و پس از نجاست که حضرت خواجه عبدالباقی قدس الله سره العزیز را که بقوت امام صاحب بن نسبت قدسیله اند خواجه بزرگ میگویند  
 باقی باشد بخوانند و احق که این نسبت به رنگ مجهول لغت فوق همه نسبتهاست و حضرت ذات اقرب از همه صفات است و او شایسته خاص خوان  
 نبوت است و منزه از این نسبت علیی غیر از انان اکل نمی باشد و این خلعت فاخره بر تن پهن کلین می رسد و چنانچه حاصل همه فرشتش باشد  
 انان است همچنین مقصود از حقیقت انانی حصول همین نسبت است غرض که نسبت باطنی حضرات خواجه گان رضی الله تعالی عنهم پس حاصل است  
 که اصلا مزج شوائب دیگر ندارد و از این میان نسبت محمیه خاتمه به لب است که زبان از بیان کیفیت و اصالت آن قاصر است و علم یقین است  
 با حقیقت انان همان است که بشر فایان و اسلام شرف گرفته و بیان نسبت قصوی مستفیض گشته و ظاهر و باطن آرای هم حضرت  
 خیر البشر علیه الصلوٰه و السلام شده سبحان الله سبحی که مضامین حقائق را با ذراع شتی بسته چنانچه حقیقه هر موجود رنگ گیر دارد و بخمال  
 سراط البین و آن پوسته و منظور از اهلها همه مطالب موجودات قدرت نامی خود بوده است پس اگر چه معنی انانی را در رباعی عناصر موزون  
 نمود و الفاظ ارکان العبد یعنی مجرور را مندرج ساخت و ظهور آنرا متعلق با تیات مصرعهای عناصر چارگانه که مرقوم خیر فیه دیوان قصه است  
 فرمود و بصورت از جنس مواید و مرکبات عنصریه ساخت اما حاصل بیت گویند همین یک معنی بود که بمنزله دعا و حاصل مصرعین دایره است و  
 دوره و باب معاملات دایره تفصیل نفس انسانی شود و در نوع انانی خیر الامم است حضرت خیر البشر را ساخت و در مفتاد و در فرقه سلاطین  
 همان فرقه واحده محمدیه را توخت بهر حال از بیان معامله خاص سوی معامله عام که شامل همه افراد نوع انانی است که انیم و گویند که لفظ صورت  
 مرآت معنی حقیقت است که اسرار مرتبه حقیقه از پرده صورت انسانی به پرده گردیده چنانچه معانی توسط الفاظ مفهوم میگردد و معنی حقیقت که از  
 راه غایب تنزه و لطافت همگی روخفا داشت جلوه گزاین صورت گشته و معلوم خاص و عام شده و شبه و آفاق گردیده گویا تشبیه پیش سیمیا  
 است که بنام تنزیه بسته اند یعنی چستان نقید انانی مثل معنی اطلاق است و تنزیه پیش غنای است که آشیان تشبیه شکسته و نظر تقدس نفسی خود  
 از دایره اعتبارات باطل رسته و در همه جامعیت که با وجود بی رنگی و تنزیه و روحی خویش تلکین است و با الوان کیفیات جمیده هم منصفین و چون  
 بهار کیفیت مطلقه شایسته چمن می باشد با صدر رنگ بوی بانزاران هزار و بیشتر الوان و ریاح اعتبارات و کثرت اوراق کلمه ای ظهور  
 بر زبان کیلین و حالت وحدت منزه خود است که بنیایان حیدر البصره شای آن می نمایند و خط و افراز مشابه آن بر می دارند و غرض که  
 حضرت انسان که مجموعه مرتبه تنزیه تشبیه است ساده است چرا که باعتبار جوهر نفس همان و لطیف و مجرور است و لجانا جسته تشبیه  
 نقش کیفیات جمیده است و از راه همین مجموعه است که منظر علم و صفات پروردگار است و آئینه دیداریم و در دنیا ظهور کمالات تشبیه و در دنیا  
 با کمال انانیه دیده شده و هم در آخرت انان است که بعد از رویت الهیه موعود گشته و وجود یونس است و انفرقانی ربیب انظر

کثرت ظهورش بمنزل ساخته که از بیاری خلقت انسانی از او آتسایه قدر یکدیگر نمیدانند و هر مردمان هر آدمی را که القصد باشد معتمد نمی  
 شمارند آدم کجا پیدای شود هر قدر که آدمیت درشت باشد غنیمت است و عزیز الوجود در صحرا باد و بیابان دیدن صورت یک شخص و ملاقات  
 یکس از آدمیان بسیار غنیمت و عزیز می نماید و قدر اجتماع یک دو کس را میفهمانند و در شهرها و بلاد بنوه و وفور اینها چنین بقدر ساخته است  
 و از نظر باند خسته که کسی را کسی آدم نمیداند و پروای ملاقات و در خورد کسی ندارد **للمصنف ریاعی** پیدائست آن زمان که ناپیدا بود  
 قدر تو بلند و منزلت اعلی بود و رنگ آنها بمنزل ساخته است و طایوس به بیضه هم غنیمت بود و لای نادانان انسان کامل و اکمل خود  
 پیش پنهان در حقیقت است که بهم نمیرسد و نزد هر کس عزیز است باشد اما قدر ناقصین و عوام اینها هم باید دانست که اجتماع ایشان هم بسیار  
 کم یاب است هر قدر که سرانجام پاید شرف و اذخیرات کثیره است که خواص هم از میان اینها سر می کشند و ظهور می نمایند لهذا دعوت انبیا  
 علیهم السلام که عقل الناس بوده اند دعوت عام است و اول عوام را گردیده می ساختند که در ضمن اینها خواه و ناخواه بیه اختیار خواص می بخشد  
 میگرداند و اغلیا در ذیل این مساکین نشان نشان می آیند اللهم جینی مسکینا و متنی مسکینا و حشر فی فی زمرة المساکین این دو تمسکین  
 سرکش داین عیاران خود سر بپنج کار نمی آیند و نادید و تهذیب ایشان بدشواری کرده میشود که اکثر اهل الجته یله و هم امر اطاعت نیست  
 چنانچه باید از ایشان سرانجام نمی یابد یا وجود عفت و اقرار در گرفتاری آخرت انرا بالعاریند می مانند و بکمال ان تبعون الا را و ان  
 باوی الرای تکلم می نمایند و غر و نفسانیت و بنادر خودی ایشان سر فرو نمی آرد و گفتن و فهمیدن رست نمی شوند مگر در شمشیر که اقتلوا  
 المشرکین حیث و جبهه هم اما چون حالا وقت این معامله نمائند بموجب لکم و یکم ولی دین گزرا ن باید کرد و سیف زبان هر قدر که بیشتر گردد  
 پنج کفر و لفاق از سینه های اینها باید برید و اینها را محمد صی خالص باید گردانید و از مؤمنه خود ساقط باید شد و ما علینا الا ابلاغ بالجملة  
 بر مطلب رویم و گوئیم که هر چه هست انسان است او است که مجموعه کمالات است یعنی همه کمالات وجودیه چه وجودیه و چه امکانیه در او حاصل  
 است و جمیع شئیات همین ذات حضرت انسان است در عین وحدت وید تماشای کثرت مینماید یعنی میدانند که در حقیقت واحد و متوحد  
 وجودی اینهمه کثرت اعتباریه موجودات جلوه گریست و در این کثرت مشاهد جمال وحدت میفرماید و تشبیه و انواع تجلیات وجودیه در برابر  
 کونی مشرف میگردد و او است که سالک سفر در وطن است کلمه سفر در وطن از مصطلحات طریقه علیه نقشبندیه است و مراد از آن حالتی است  
 که در اثنا سلوک رو میدهد و اکابر متقدمین و متاخرین این طریقه و ثبته را در بیان معنی این کلمه کمالات بسیار است بعضی می گویند که سفر در  
 عبارت است از بر آمدن سالک از سیئات و خطیئات و مشغول شدن بحسنات و طاعات و بعضی بر آنند که این کلمه متعلق بسلوک باطن است  
 نه ظاهر پس باعمال ظاهره بتغیر از آن نباید کرد بلکه مراد از آن بر آمدن سالک است از اخلاق و اوصاف ذمیمه و متصف گشتن با اخلاق و اوصاف  
 حمیده که حاصل سلوک تهذیب خلایق است و اعمال در ضمن آنست و بعضی میفرمایند که تهذیب خلایق هم چون تصحیح اعمال از جمله ظاهره است و  
 مقصود از این کلمه حصول حالت فنا و بقا است که از مقامات سلوک باطن است و بعضی ارشاد مینمایند که سفر در وطن عبارت است از رجوع  
 باطن سالک الی الله و از دایره امکان بر آمدن و سیر در مراتب وجودیه کردن و بعضی میگویند که منظور از این کلمه رسیدن بمقام وحدت است  
 که در وطن اصلی است و بر آمدن از تعلقات کثرت و مشاهد وحدت صرفه در مراتب کثرات موهومه فقیر گوید که کلمه جامه سفر در وطن که حد  
 خواجهای اقدین باین مشکل گردیده اند مشتمل بر اینهمه معانی متعدده متقدمین و متاخرین است و بر اینهمه مطالب صادق می آید پس  
 در یک یک معنی و اشتقاق خوب نیست و نزد این حقیر مراد از لفظ سفر متوجه شدن سالک است بسوی قطع مسافت بعد و حرمان موهوم

که در عید و مسجد دست و وصول به مقام قرب عرفان خباب قدس الهی و از کلام و متن مرتبه علم سالک که هستی مقید او درین مرتبه توفیق اختیار کرده که کمال  
از نفس علم حضوری زائل نمیشود پس از ابتدا از زمان توجه سالک باین امر شروع سالک طاعت تا انتها مقام قرب و محبت و تمامی سلوک و  
رسیدن بمقصود مطلوب و خل در حالت مغفرت چنانچه در سفر ظاهر می شود از منزل اول گرفته تا منزل آخر محسوب در سفر است و این سفر طاعت  
واقع نمی گردد مگر در علم که معبر بوطن شده و در هیچ حالت این سفر سالک ازین وطن یعنی آید و همه وقت سفر در وطن است نماید پس چون در طاعت  
از سیئات برآمده و کجیئات شغول شده که منزل اول است سفر او احوالی است و چون نوبت با خلاق رسیده که منزل ثانی است سفر او احوالی  
است و چون فانی باحوال فانی با گذشته که منزل ثالث است سفر او احوالی است و چون از سیر الی الله برآمده و سرگرم سیر فی الله شده که منزل رابع  
است سیر او روحی است و چون به مقام توحید شرف گردیده سیر او شهودیست و تسبیح و ثانی مراتب القرب الی الله و الله الذی رفیع الدرجات  
ذو الطول لا اله الا هو بحکم حضرت انسان است که سینه منازل و مقامات را طی میکند و او است که صاحب خلوت و راجح است و این کلمه خلوت درین  
نیز از اصطلاحات مخصوصه حضرت خواجگان است رضی الله عنهم جمعین و معانی بسیار دارد و از نزد بعضی مشغول بودن بکار قلبی است چشم کشاده  
در محافل متبوعه هیچیکه کسی معلوم نکند و این شخص اگر چه بطاهر داخل در محبت است اما باطن گویا در خلوت است و پیش بعضی جمع و شستن باطن است  
در احوال مختلفه و نزد بعضی کیسوی توجه نفس است و عین کثرت احساس بحواس شش و عند البعض هو مشایخه الوحدة فی مراتب الکثرة و نزد بعضی  
تکرار سیلاب میوه است با وجود کثرت احوال و نزد بعضی تخیل قلب است از اسامی الی الله با وجود حفظ مراتب به حال فقیر گوید که این کلمه هم مانند  
کلمه سفر در وطن مثال میسازد مذکور خود است و در آن خوب غور نموده آید معلوم شود که کمال همه واحده است و اختلاف نیست مگر الفاظ از زبان  
احقر العباد معنی کلی که جامع این همه معانی جزیره است است که خلوت و راجح عبارت از استیلا است که با همه به همه بودن باشد یعنی حالت  
جمعیت تام که در عین تخیل روحی باشد و در عین مقام نزل عروج حاصل بود و در عین تشبیه تنوع تفرقه شود و در عین سیلاب منقطع از اسباب  
گردود و در عین شیخواری از یاد باشد و در عین کلام خاموش بود و علی بن ابی طالب همه حالات متکثره را یک سازد و با وجود کثرت کتب بود و راجح عین  
خلوت نماید و سخند گردان یعنی بطاهر خلق و باطن با حق بود تا حق پیچ و تنوع نبوت گردد و با الله التوفیق باید دانست که چون تقریباً ذکر این دو کلمه از  
حضرت خواجگان است بیان آمد و دل بچند که باقی کلمات دیگر که مستطیع اکابر این خانواده است و مفید خواص و عوام با قدر شرح معانی  
آنها آنچه بنفهم قاصد آمده نیز در اینجا اجمالاً برنگارم که بسیار سودمند است -

### کلمات مصطلحه در طریقه نقشبندیه

بدانکه از انظار نفسیه حضرت خواجهای سلف است قدس الله تعالی ارواحهم این یازده کلمه یاد گردد - بازگشت - نگاه مثبت - یاد و شست  
و قوت زمانی - و قوت عددی و قوت قلبی نظریه مقدم شوش در دم سفر در وطن - خلوت و راجح و معانی این الفاظ در کتب و رسائل  
اهل این طریقه مثل شجاعت و غیره از زبانی بزرگان منقول است از بنا طریقات ایفادت و فنون است این خانواده قدسیه پوشیده نخواهد بود اما آنچه  
برین عامی بیه بضاعت ظاهر ساخته اند کلماتی است که یاد کرد عبارت از حالت ابتداء شوق و اراده طلب حق است که در دل سالک  
پیدا میگردد و او را بر خط این امر یاد می آید که حق تعالی را باید جست و باید شناخت و با در آید باید کرد و قرب حاصل باید نمود و این مسائل  
او را مضطر و میترارد و تعلیق آورد و چون چنین طلب و شوق در دل قیام گیرد و در باطن ممکن یابد تا توان گفت که او را حالت یاد کرد  
بهر سیده و این حالت پر تو یاد کرد الهی است که اول حق تعالی قبول خود که نام بنده را یاد میفرماید بعد از آن توفیق حق بنده را یاد  
میفرماید و این حالت پر تو یاد کرد الهی است که اول حق تعالی قبول خود که نام بنده را یاد میفرماید بعد از آن توفیق حق بنده را یاد



و باز گشت عبارت از حالت توبه و انابت است و صورتش چنانچه این نهایت شریعت است در جوع بصلح و تقوای ظاهر و باطن و بیعت کسی که در  
 و اخذ طریق از نمودن و در و بسکوک آوردن و حقیقتش القطار از جمیع ماسوی السد و القای باطنی و بیاطن مشغول بخت شدن و نگا بدشت عبارت است  
 از حفاظت نسبت ماخوذه از مرشد در اکثر اوقات و بیشتر آگاه ماندن و نگهبان حال خود بودن و یاد دشت عبارت است از دوام نسبت حضور  
 شود و بلکه آگاهی بهم رسانیدن چنانکه اگر بقصد هم خواهد فرمودی بدل راه نیابد و این صفت دل شود چنانچه بینائی در چشم و شنیدنی در گوش  
 است آگاهی در قلب باشد و وصل بلا فصل هم عبارت از همین مقام است و وقوف زانی عبارت از محاسبه احوال اوقات و اعمال احوال خود  
 در میزان مع ملاحظه القضاء زمانه که این مطالعه در محاسبه اوقات و دخل بسیار دارد و وقوف عددی عبارت است از شمار کردن عدد کلامه الاله  
 بقلب و شغل نفس و اثبات که در نفس طاق باشد و جهت نبود حقیقتش آنکه در اعداد کثرت اعتبارات جزئیات و بدیهه تجلی و حقیقتی جل شان  
 نمیند چنانچه واحد عددی را در مراتب اعداد یاد و وقوف قلبی عبارت از آنست که هر لحظه متوجه قلب بود و حالت انتظار و کشش دائمی الی الله پیدا  
 و این نسبت محو و مستغرق تام مجهول النعت بکثرت ذات به کیفیت نسبت خاص حضرات نقشبندیست و الحی که عجب نسبت لطیف است  
 و حیل نسبت انبیاست علیهم السلام و نظر بر قدم عبارت از آنست که چون سالک در بازار را برود باید که پریشان نظر نشود و نظر خود را بر قدم  
 خود دارد و راه را به بیند و بر آنگذی در باطن او از دیدن امور منیه راه نیابد و حقیقتش آنکه در هر مقام که سالک برسد نظر خود بر همان مقام  
 دارد که قدمش آنجا قائم است و تقلید صاحبان مراتب فوق نمکند تا حال حال او یکسان باشد و داخل لم تقولون مالا تفعلون نگردد و مشت  
 الاحوال نشود و همین قسم مع اتحاد نظر و قدم برسد تا بجای که رسانند و پیش در دم عبارت است از ذکر یا س نفاس و هم از حفظ آگاهی  
 در هر نفس حقیقتش پیش داشتن در صدمه که آیه و نعت فیه من روحی خبر از آنست و بدین معنی ضحالی استهلک در آن نفخه رحمانی پیدا کردن  
 و باقی بقاء گذشته سزاوار خطاب روح الله شدن و ثروت این نسبت موصول بمقام ولایت عیسوی است و بیان معانی کلمه سطر در وطن  
 و خلوت در انجمن در شرح فقرات متن دارد بالا نکر شد بالجملة بشرح تدریجی متن باید پرداخت و در اوقات الفاظ رباعی اخیر این دارد  
 بیان باید ساخت رباعی وحدت شده سالمان بهر چنم بیرون ز خودم نه در حب و طم و در گلشن هر در و چون خوشه تاک که به خود  
 شیشه و خود باد و خود و انجمن و مراد از کلمه وحدت مرتبه واحده وجود مطلق است و از لفظ سالمان مبدأ و منشأ و از بهار ظهور و از چمن خضر  
 خاص از کلمه بیرون حقیقت غیریت و از لفظ خود حقیقت عینیت و از حب میل مراتب وجود الی نفس الوجود و از وطن مرتبه ماله بشرط وجودی  
 و از گلشن عالم و از هر مرتبه امکان و از شیشه ظرفیت باسیات برای ظهور وجود و از زیاده ظهور وجودی و از انجمن اجتماع کثرت اعتبارات در  
 مرتبه واحده وحدت حاصل آنکه بیان حقیقت نموده گفته می آید که آنکه مرتبه واحده وجود مطلق مبدأ و منشأ ظهور شخص خاص من شده و میل  
 مراتب وجودی که الی نفس الوجود ثابت است و حی که این مراتب بر مرتبه ماله بشرط وجودی کائن است و از حیثیت عینیت من بحقیقت غیر  
 نبوده و موجودات را منخایر حقیقی از وجود ساخته گوئیم را اعتباری از روی امتیاز بمیان آمده و احکام هر مرتبه از هر مرتبه جدا شده پس  
 با لفظ تخلص خود را خطاب کرده همین منخایر اعتباری بمیان آورده میگوید و میفهماند که من در عالم امکان مانند خوشه تاک حقیقتی دارم  
 که خود ظن ظهور وجود و منظر اوست و خود همان حقیقت است که نفس الظهور است و خود همان مرتبه واحده وحدت سطر است که بصورت  
 اجتماع کثرت اعتبارات ظاهر است و لطف تمثیل خوشه تاک که مجموعش یک انجمن است و هر دانه چون شیشه و شیر و آن که بجای باد  
 در آن شیشه های دانه است و اصل باد و انگور است بر توید است و بفهم من بفهم - ۸ -

# هو التَّكْوِينُ

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي انعم علينا اهل لغائه واتم علينا اكل الآله والصلاة والسلام على رسوله محمد افضل انبياءه وعلى آله وصحبه واهل بيته  
فهذا المورد السوس السبعون هو المسمى بشكر النعمة الشكر من الكمالات الالهية لانه حالة انبساط الوجود على الكمالات الوجودية التي هي النعماء  
في الاصل فمقابل تلك الكمالات الحاصلة لذات الوجود يقال للكيفية الانبساطية الحاصلة للوجود وشكر الكمالات التي انبسط عليها الوجود  
بالنعماء فكل واحد من الكمالات الالهية هو نعمة عظيمة حاصلة له تعالى شأنه واشتمال الانبساط الوجودي لكل واحد منها هو شكر الاله في شكره تعالى على نعمائه  
الذاتية شكر ذاتيا وهو شكر لما اذا تنفك تلك المعاملة الالهية في مزايا النفوس الانسانية وتنتج فيها انطباعا معنويا فيجعل النفوس مطمئنة  
بمشاهدة تعالى وراضية بمرضاة سبحانه وراضية برضائه عنها ورجوة له ربها يرجو خاص على نيل الدوام ويعطي تلك النفوس الكمالات النعمة حاشا  
الشكر وقوة ادائه لنا وحاشا فالانبساط الوجودي اذ ينكس في مرات النفس يظهر من هذا المنظر يعبر الانبساط السوروي يسمى سرورا نفسيا  
واذا انظر من تشخص الان في الكمالات الالهية كالحیات والعلم والارادة وامثالها تعبر بالاوصاف الانسانية وتسمى صفات بشرية فاذا حصل  
المد تعالى تلك الصفات البشرية بعلاماتها وتذكر النفس بهذه الآلات لما كانتا وتسريدا كانهما يسبب لقرنها في البدن واقترانها بقرنها  
بها وكل من الكمالات الالهية التي اذا وجدت في الانسان تسمى بالصفات البشرية نعم الله تعالى على عباده وعلاماتها التي تفصل بينها على  
قدر القسمة والتقدير يشبه الله سبحانه ايضا نعم الله على قدرها في الان ان الصفات والاعضاء التي هي آيات للنفس  
واوكل الملائمات نعم اوليات وكل واحد من الصفات كالسمع والبصر ومن الاعضاء كالاذن والعين نعمة اولية تعطي النفس اول الانبساط  
ان كل ما هو داخل في تشخص شخص سواء كان من الامور الباطنة كالحیات والعلم والحواس الخمسة الباطنية وامثالها ومن الامور الظاهرة كالجسم  
والشكل والحواس الخمسة الظاهرة وامثالها من النعماء والاوليات والملائمات التي تكون خارجة عن تشخص كالمسموعات الملائمة والبصائر الملائمة  
وامثالها من النعماء التي خلقها الله سبحانه لعباده ويرزق من يشاء على حسب ما يشاء ونعماء ثانوية تكون في مرتبة ثانية بالنسبة الى النعماء الاولية  
الا ان الله وياكم نعمائه الثلاثة واعطانا وياكم الاله الكاملة وجلنا وياكم شاكرين لا نغفركم عن شكره على نعمائه اقام شكر قولي وهو الشكر والاسان على  
لهم بمقابل عطاء النعمة وهذا شكر العوام ومن قال الحمد لله دخل في جماعة الشاكرين العامين وشكر على وهو مشاهدة فعل النعمة في وجود النعماء وكل من  
ورضاء النفس عنه وهذا شكر الخواص وشكر على وهو الشكر الحقيقي بل في صرف النعمة في مرضات لهم مع قوت الشاهدة والرضا والنفس والتكلم  
بالكمالات الشكرية وهذا تشخص الخواص ويقال لصاحب هذا الشكر الشكور على صفة الباطنة لا اجتماع كل اقسام شكرية قولاً وعلماً وعملاً وقولاً  
الشكر دون يكونون على قلة في كل زمان كما قال عز وجل علموا آل داود وشكر اذ قليل من عبادي الشكور فاما الله تعالى فيعمل الشكر وهو صفة  
النعمه في مرضات لهم ورضاء النفس عنه ومشاهدة فعله في الفعل الاسان وحده لان اجزاء كلمة الشكر على اللسان قول الشكر لا عمل  
الشكر فاجبر سبحانه عن قلة عباده العالمين شكر احيى التي بصيغته الباطنة والتوفيق الاله وهو الشكور الحقيقي لا اله الا الله ولا حول الا الله  
وهو الصانع العظيم

## وارد در شکر عنایت و طلب اعانت

شکر عنایت خداوندی قلباً ولساناً از ضروریات مقام عبودیت است و موجب ترقیات درجات قرب و معیت آیت و ان شکر تم لازیدکم

شاید این حال است زیرا که در حالت ادای شکر قلب باشد فقط خواه زبان هم شریک بود البته بنده را مطالعه لغت الهیه که شامل حال  
 اوست بالضرر خواهد شد و این شاید لغت خاطر شکسته او را دست خواهد کرد و طبع مایوس را امیدوار خواهد ساخت و اضطراب باطنی را  
 اطمینان خواهد بخشید و ادبی بجزله بود و لای و میلی بطرف منعم حقیقی عم نواله خواهد افزود و اگر ضعیف باشد و رضا خوشنودی و الشرح طبیعیه  
 بالفعل خواهد بهر ساینده هر چند قلیل بود و سرشته توسل بحق خواهد بست هر چند نااستوار باشد و این همه امور مذکوره موجب تقویت نسبت  
 مع الله و توجه الی الحق است و چون عزیزه اکثر ادا ای شکر الهی را مطالعه لغت علی بنج المذکور میگرداند باشد امید قویست که باطن او را  
 نگرانی و توجه الی الله پیدا شود و خدا را درست که رفته رفته ملکه این نسبت هم حاصل گردد و بلا تکلف هر وقت متوجه بسوی حق باشد و  
 زیادت بسیار و قوت نسبت باطن بموجب آیه مسطوره بدو ملت شکریه شود و فقط شکرسانی هم خالی از فائده نیست که آیه  
 آیه است از زبان قلب سرایت میکند و آخر کار دل را نیز شکر میگرداند و شکر دلی بدارج قرب ترقیات میگذارد و ترقیات باطنی  
 شمرافاضه لغت تجلیات و از دیار بیکات و گرد و این مکن نیست که هیچ احدی خالی محض بے بهره مطلق از لغت و ایند رحمت حق  
 بود تا احوال آن شود که شخصی که در حق او هیچ نعمت غایت نشده چگونه شکر نماید چنانچه بعضی خبیث نفسان متعصم الحال و بدخواهان از  
 زیست نیز در پریشان روزگار آن بے لحاظ از این قسم کلمات از راه تنگ آمدن خود بر زبان می آورند و آن انسان لکفور او را شکر جزو  
 و از سله بخیه منوعا بهر حال قطع نظر از این کافور لغت آن بے مزه باطن کرده گفته می آید که هیچ آدمی بلکه هیچ مخلوق بے نصیب صرف از لغت  
 بے انتباه و آیه نیست که وسعت رحمتی کل شے فرموده است و این مطالعه لغت حاصله شمر فواید بسیار است و آخر کار تا مقام رضا و  
 اطمینان می رسد و طلب عانت از جناب الهی بدل و زبان در هر وقت نمودن و استقامت در هر حال از حق تعالی جستن از لوازم  
 مرتبه بندگی است و باعث عوجات بمبارت با مقصود مخصوصه کریمه ایاک نعبد و ایاک نستعین گواه این احوال است چرا که انسان ضعیف  
 طاقت و قدرت قیام به هیچ امر ندارد و نمیتواند که مداومت و مواظبه امری که مرغوب طبع اوست بکینند بلا فتور و انجام و پایداری و  
 خلاف نفس مواظبه اشغال اعمال خیر چه رسد و استقامت بر مقام علای توکل تا دم آخر بیک و طیره چه امکان دارد تا که مدد الهی بران  
 نرسد و نماید ربانی بهر لحظه دستگیری نماید پس و قیله بند و بخشوع و خضوع قلبی و توجه و رجوع دلی طلب امداد و اعانت از جناب الهی خواهد  
 نمود و بنجه استعانت خود بدین استعانت حقیقی جل شانیه خواهد زد درین حالت البته در نظر و محرز و قصور خویش خواهد آمد و از استعانت  
 محل و قوت بنفس خود تبری خواهد کرد و با تحقیق تا در مطلق و مختار حقیقی همان ذات واحد حق را خواهد دانست و اعتماد و تکیه بر قوت و است  
 و تمید خویش اصلا نکرده امید و ارفاضه و اعانت و امداد از جناب اقدس او خواهد بود و این مطالعه دید و تصور و معامله انتظار رحمت الهیه  
 و کشش باطنی الی الله مفید بهر موطن و باطن انسان و در دین است و نور ایمان در دل می افزاید و تقویت همت و استقامت مینماید  
 و بار امور شاقه و دشوار را از سر توهم و نذار خودی دور میکند و خیال غاصد قابلیت استوادی و لیاقت نفسی خود را از دماغ زعم و گمان  
 بر می آرد و بحقیقت بندگی میرساند و معنی از جمیع ماسوی میگرداند و آخر کار بطایفه منقطع از همه تعلقات دنیوی نموده بر بندگی نیاز  
 می نشاند و غرض منقطع و دل منقطع رباعی که گدائی زگر دون کردیم و زگوری دل نظر بهر دون کردیم و اکنون نموده ایم چشمی پیدا  
 مانند جناب کاسه و از دون کردیم و گدائی از گردون کردن عیارت است از جستن چیز با سوس و کمارانی و ملائکات نفسی از راه  
 حرکات فکری و تاثیرات کواکب استفسار ساعات سعد و نحس از بنجین چنانچه عادت گذشته اهل دنیا می باشد و نظر بهر دون کردن

عبارتست از چشمه شست برآمدگار از دست اهل زمانه و توقع ترقیات درجات و نبویه و حصول مرادات موهوم خود و بودن بدولت سلاطین امر و کوری و  
عبارت از غفلت قلبی عدم اطلاع بر حقیقت است و کما کنون بمعنی زمانه حال است که هنگام بالفتل باشد و چشم پیدا کردن عبارتست از  
حالت مشاهده الهی بهم رسانیدن و صاحب بصیرت شدن و آگاه به حقیقت گشتن و کما و اثر و ن کردن عبارتست از بر و انگندن  
خرف طبع بر زمین قناعت و بے طلب شدن و بنحو ایش محض گردیدن و بے نیازانه بخاطر جمع بر سنده فقر نشستن حاصل مجموع آنکه زمانه و دواز  
در عهد شباب بسبب اقتضای جوانی و قوت قوای حیوانی طلب تنهات طبیعی و نفسانی و خواهش امور موس کامرانی در دل داشتیم و یک چند  
در لباس و بناداری و وضع اهل روزگار بودیم و در شروع کار با محاذ ساعت سد بخش می نمودیم و گویا از فلک استمداد امور خود می نیم  
و از راه غفلت قلبی خویش و عدم اطلاع بر حقیقت الامر چشمه شست برآمدگار از دست اهل زمانه داشتیم و متوقع ترقیات درجات و نبویه و  
مرادات موهوم خود که اهل دنیا در ولها می خویش می ترسیدند بودیم و هر چه از جنس جاگیر و منصب داشتیم آنرا بدولت سلطانی می بنداشتیم و  
توسل بامرای عظام بادشاهی و مقربان خاقانی داشتیم و حالایعنه از سن بسیت و هشت سالگی که ترک اسباب ظاهری کرده صرف  
معاش متوکلانه اختیار کرده ایم و وضع در ویشانه بصورت داریم حق تعالی در معنی هم برین مقام تادم زندگی ثابت قدم دارد تا لغایت  
تخیر شرح این وارد که بسن پنجاه سالگی رسیده ایم و از رحلت حضرت قبله کونین ایدنا الله بروحه الا قدس یازده سال گذشته و شروع  
سال دوازدهم است بغایت الهی حالت مشاهده و معیته لصب العین چشم بصیرت است و حقیقت جهان و جهانیان خوب واضح گردیده و  
طرح تمتعات دنیوی را بر زمین سکنت و قناعت از ر و انگنده ایم و کما طلب نفسی و نفس الامر و از ن کرده بے خواهش محض از طرف  
اسباب معاش گشته باجم غفیر از اهل و عیال و توالع و لواحق بخاطر جمع و فرشت تمام بر سنده فقر نشسته ایم بنامه الله سبحانه و الحم  
ثم الحمد لکه هر چند محال بود و باش عالم شهادت آخر گردیده اما نسبت حضور و شهود کالمحسوس بحاسه بصیرت و اگر چه آب حیات زندگانی  
بسبب طبعیانی تا ظهور سیه لاکشته اطمینان قلبی از تلاطم امواج این و آن دام بے خطر ان شاء الله العزیز عنقریب است که غریق بحر رحمت  
شویم و بخلوت گاه فی مقعد صدق عند ملک مقتدر رویم جوارح و اعضا که بزعم خویش ناخدا می سفینه بدن در دریای وجود می نمودند حالا دست  
از تر و خود کشیدن و حواس قوی که بخیاال خود باد بانی چهارچند میفرمودند برده و توهم حول و قوت خویش میدیدند اکنون صرف قدرت خدایت که  
بر ما ناخدا می میفرماید و محال بقا بعد الفناست که کارروائی مینماید پس اگر بغایت الهیه همین قسم با و مراد قبول خداوندی تا آخرت و ذوایه مدق  
که فائز کعبه مقصود نجات گردیم و از دریای شوناسوتی به جزیره مامون ملکوتی رسیم و چون امر به بیان نماید الهیه اظهار الشکر بر رسول کریم علیه  
الصلوٰه والسلام و قرآن مجید وارد است و اما بنعمه ربک فحدث امثالاً للامم الا الهی و اتباعاً لسته رسولنا علیه السلام اظهار انعمه علیات خداوند  
که در باره این بنده عاصی خود فرموده نمودیم و دیگریم مینمایم اگر چه احصاء جمیع نعماء اولیای از افاضان محال است اما بطریق اجمال قدس  
از ان گفته می آید و حقیقت نعمت و فائده اظهار آن بیان کرده می شود و بدانکه لغت عبارتست عما تنعم بها النفس و لذات فانکانت من اللذات  
انها لیه و اللذات الحيوانیه فنعمة دنیویة و ان کانت من اللذات الباقیه و اللذات الروحیه فنعمة اخرویة و هر دو قسم نعمت چه دنیوی چه  
اخرویة نیز بر دو قسم است یک ظاهریه و یک باطنیه نعمت ظاهریه دنیویه چون توسع معیشت و صحت بدن و جاه و چشم و اشال آن و نعمت  
باطنیه دنیویه چون قابلیت و یاقوت نفسیه و کتاب علوم سمیه حصول دیگر کمالات نفسی که متعلق بفضائل دنیوی است و نعمت ظاهریه اخرویة  
چون ادای مامورات شرعیه بطور رغبت بلا کلفت و اجتناب از منہیات شرعیه بطریق بخوشی خاطر بلا تکلف و مثل اجزیت کردن

و حتی الوسخ ضبط اوقات خود کردن و مانند این نعمت باطنیه خرویه چون حصول ملکه حضور و شهود و دوام توجه الی الله و حالت صبر و رضا و توکل و غیره  
 من الامور المتعلقه بالباطن و القلب حق تعالی که برای بیان نعماء حاصله از رسول خود فرموده و بیرون او علیه السلام نیز بسته رسول خود ادا  
 می نمایند فائده آن اینست که اول شکر منعم حقیقی عم نواله سالما هم ادا کرده شود و حالت شکر قلبی با شکر لسانی جمع گردد و بنده طاهر  
 و باطنی ارزش کاران صاحب خود شود و دایم اینکه چون بنده بیان نعماء خداوندی که بر حال او بنددل در شسته خواهد کرد البته در دل و شری  
 و انفعالی خواهد آمد که از من در عرض این نعمه نعماء هر چه ادا می شود شکر نگشته و کسی که مرا اینچنین نعمتها عنایت فرموده است و پیش خلق بیان میکنم  
 در مقابل این عطیه غنی البته احوالی و اعمالی و اقوالی باید که دلالت بر ادای شکر نماید و الا سخت شرمندگی از حق و خلق است و این حالت شرم  
 و انفعال در تصور بسیار مصلح احوال ظاهر و باطن او خواهد شد و فائده خواهد بخشید سیوم اینکه اکثر مردمان بجهت تکر از زبان کسی نمیشنوند قدر نعمات  
 که حق تعالی به بنده خود عطا فرموده و بغیر باید نمی شناسند و بگفت تفصیل در نظر نمی آید و وقف نمیکردند تا سلوک موافق مرتبه آن نمایند و ادا  
 آن شخص کرم بجا آرند و در این باب به صحبت مؤدبان فواید مصالح بسیار و بیشمار است که در این مجاله شامل حال طرفین می باشد و میدانند که  
 می داند اما ضرورت درین بیان نعماء که حق سبحانه و تعالی از ان محفوظ و مصون دارد آنست که مبادا منجر تنفا خود و خود ستایی شود و منجر  
 نفسانیت موجب تکبر و غرور گردد و بر بندار موعوم انانیت مبتلا سازد و در گوش سامان بسبب جانش نفس نهارا گزافی نماید لغو و با  
 من کل هذه البلبایا و من شرف الفناء و من شرف حاسد اذا احسد خدا عظیم و آگاه است که بندگان حقیقت شناس او که خوب حقیقت عجز بندگی  
 خود و ایهت نقص مکانیت خویش دریافته اند که از بیان چنین امور و موهله اعتباریه اضافیه مفروم شوند و کیفیت تفاخر و پندار و نفوس مقد  
 و مظهر خود بهم میرسانند مجموع متاع قلیل دنیاوی آنچه نیست که عالی همی بطرف آن التفات نمایند تا به پندار محمدی آبا و اجداد اگر چه از راه  
 زمانه خود باشند چه رسد حساب همین است که حبنا الله و من توکل علی الله فهو حسبه و شرف و نجابت صوری چندان اعتباری ندارد که شرف  
 نفس محض بر اعتماد آن اتکا نماید هر چند از خاندان قدیم و کرم و پاک و بزرگوار بود و نسبت بهین اصالت نسبت مع الله و الله مضاعف است پس چون حق  
 بندگان برگزیده خود را عینا و اثر افعال فنا نفس شرف میگرداند و فانی فی الله میسازد و بسبب این کمالات نفسی ایشان و اظهار  
 حسب و نسب خویش پیش خلق الله داخل در تحدیث نعمت رب خود و بیان واقع است و با کمال پاک از احتمال شرکت نفسانیه چنانچه کلام  
 انانی لا کذب و اما این عبد المطلب که آن سرور علیه السلام بر زبان رانده و امثال این بسیار احادیث که مخبر از کمالات و سیادت و ارباب  
 او علیه السلام و شرف و تشریف منی هاشم است اخبار و همین معامله ادای شکر با کمالات و به تفاخر می نماید که بیان واقعی است بهر حال  
 بنیاد عمل بر نیت است و حقیقت نیست از نیکی و بدی آن عالم است و انفضیات یک میدانند و احوال را کرده به نیتی که در نیت خود بالفعل  
 خالص میدیند و ادا الله شکر بیان بعضی احوالات باطنی و کیفیات قلبی کرده می آید الحمد لله که خطرات ماسوی رخت از سینه برست خاک  
 که مشغول بغیر گردانند و این خلوت قلبی خطرات ماسوی نه آن خلوت است که در وقت ابتداء سلوک بمقام فنا و قلب مصلح شود و بل خلوی است  
 که در انتها و معاملات بعد فنا تمام و زوال عین و اثر میسر گردد و منتهیان را نصیب شود و شتان ما بینا و فرق این را می شناسد  
 کسی که صاحب نیت علیه است و تفصیل مقامات سلوک را با خبر رسانیده و ساکنان را فائز بآن گردانیده و الا ناوفان طریق تدا  
 این را در نمی یابند و غرض که هست آنچه هست و دل از تعلق عالم و عالمیان شکست نه توجیه بسوی عالم باقی است و نه عالمیان میل فرشته  
 ملاقی و این به توجیه بسوی عالم و عالمیان نه آن به توجیه است که در حالت عروج ادیا روز خلق می گردانند و روح مبارک



و بارشاد و دعوت کاری ندارد که نقصان مرتبه الکلیه است و خلاف معاملات کمالات نبوت بل آن به توجی الی الخلق است که از آیه قل الله ثم فیم فی خود هم یلعون پدید است و در اخیر مقام نزول قوت نسبت کمالات نبوت در همین معامله دعوت و ارشاد شده توجیه خلق به التفات با سوسی و استغراق کلی در مشاهد حق حاصل می باشد و از خواص الکلیین است که جامع مرتبه عروج و نزول می باشند و تمام نسبت ولایت و نبوت می یابند و در عین روحی مصلح احوال خلق اند و در عین روحی همان متوجه الی الخلق بر حال لا تبسّم تجارة و لا یج عن ذکر الله بالجمله باعتبار توجیه بطرف ذات بحت بمقتضای لا مقصود الا الله در دین و دنیای هیچ تمنا نماند و فریب شبنده های دنیا و دوس جور و قصور عینی مشغول بخود نگرداند و همان اشتیاق مواجهه من کان یرجو لقاء الله فان اجل الله لات دمام و جوش است و استماع معالیه لا یفها حور و لا قصور بل بی ضاحک در گوش الا که لا اله الا الله و الحمد لله المنة که هیچ اعتبار از اعتبارات داری بسوی خود خوانده و مهت استین از کونین افشاند و دل بی نیازی مطلق از سوسی السبیم رسانیده اگر چه بطایط بشریت بظاہر تنگ پابند تعلقات و نبویه ایم و بمقتضای عبودیت باطن سربا جویای نجات اخرویة اما باطن بطون که سرتر است همان محو شداد و ذات بلا اعتبار است و چون آئینه جلگه کی چشم انتظار فنا نیست حتی که امتیاز فنا هم نماند و او را که کیفیت فنا نیست نیز مظهر باطن نمی شود و بهر حال بعد بقا با الله بعد شهور و افاقه بصورت بقدر وسع جرات اخبار ازین حالت سکوت البیان برای نفییم کرده می آید یضیق صدری و لا یطلق لسانی او چگونگی که چه فنا می ست بحت نه لحاظ فوق است نه تحت که درین مقام فنا تمام باطن سالک با کل از تنگنای زمان و مکان بر می آید و امتیاز جهت تحت و فوق که از تعلقات سجا و رین باطن میماند بلکه اطلاق کیفیت عروج و نزول که در معنی نسبتی بحت فوق و تحت دارد و به مرتبه فنا اتم کرده نمیشود یعنی نمیتوان گفت این حالت در مقام عروج واقع میگردد و یا در مقام نزول روید بر آن فنا دیگر است که در حالت عروج باطن الی الله بطریق نماید فان فنا نیز دیگر است که در مقام نزول نفوس فرکی را نفی می گرد و این فنا می ست که از نظر اکثر خواص پوشیده مانده بل هیچ یک از اهل فنا می صطلح خبر زین نداده اند اما سخی لبنایه الله سبحانه این فنا نیست که عین نفس البقا است و منتهای مراتب قرب مع الله و فنا می دیگر که اهل سلوک آن تکلم گردیده اند و چون فنا اتم محسوب فنا می اضافند و آن بقا که در مقابل آن فنا میایان کرده اند نیز در شمار بقا می ایان و آن فنا و بقا با هم دیگر تغایر و تماز دارند و آثار هر یک جد است و تفاضل بقا و بعد از آن روید که تعبیر از آن بصحیح الکر و الفرق البیج میکنند و این فنا عین بقا و مع الفنا بقا و فی البقا فنا حاصل است باشد و آثار فنا می با آثار بقا می تمایز میگرد و در این مقام مرتبه ظهور تحلی نفس الوجود است که مرتبه بشر باشد و چنانچه مرتبه لا بشر طریقی شامل هر دو مرتبه بشر طریقی و بشر طریقی است همچنین این مقام جامع آثار فنا و بقا است آثار فنا می آئینه دار مرتبه بشر طریقی است و آثار بقا می تجلی گاه مرتبه بشر طریقی است و درین مرتبه جامعه فنا عین بقا است و بقا عین فنا چنانچه مراتب متضاده بشر طریقی و بشر طریقی وجودی در مرتبه بشر طریقی اند و درین مقام اعلی بر صاحبان این منزلت عظمی اطلاق فنا باعتبار سلوک اضافات ازین بیان بخوبی طریقانی که سلب الاضافات از آن کرده اند که فنا ایشان عین بقا است مانند مرتبه بشر طریقی که مراد از آن سلوب اضافات است از وجود عدمی مرتبه وجود که محال است و اطلاق بقا باعتبار سجا با اضافات است یا بنهانه یعنی زیاده وجود بر ذاتی که ایجاب اضافات آن نموده شد مانند مرتبه بشر طریقی که مراد از آن سجا با اضافات است بر مرتبه وجود نه زیاده وجودی بر ذاتی که میباید ندارد و خلاف آن فنا و بقا می تحتانیة اضافی که دیگران بر آن لب کشوده اند که مراد از فنا در آن مقام که صطلح قوم است عدمی ذات سلوب الاضافات است که حقیقه ممکنه سالک باشد از بقا زیادت وجود موهوب حقایق بر ذاتی که خود معنی عدمی است

لهذا بقا العباد الغاروا دهمته اند و این فنا با و بقا با ای اضافیه در مقام سیر الی الله واقع میشوند و داخل در دائره امکان می باشند و این  
 فنا و بقا حقیقی که حالانکه در شد در مرتبه سیر فی الله و الله با الله و در مرتبه وجود ظهور می نماید و تا که باطن ساکن با کل  
 از مرتبه تطللیه بر نمی آید و دائره امکان بقا هم طایفه نمی نماید و با کل از لوازم امکانیه پاک نمی شود و قدم در مرتبه وجود نمی بند  
 مشرت باین فنا و بقا نمی گردد و گویا فنا و بقا با ای سابقه از معدیات این فنا و بقا و اخیر اند و درین موطن حق است که مشاهد حال است  
 و حق است که مشهود این اهل کمال آید و مشاهده مشهود گویا خبر ازین محال میسر است گواه که غیر از درین مقام دخل نیست و این لغت  
 عظمی الوش خاص صاحب قربی مع الله است علیه الصلوة والسلام و عظیم مطلق است ازین محال آگاه و باقی الله و الاعرف الله و الله  
 و معلوم سواه و لا اله الا الله و لا حول الا بالله سلطان در عشق که عبارت از جذب من جذبات الله است و درین خرابه که قلب خالی از  
 ماسوی باشد نزول جلال فرموده و آباد حضور و مشهود حق کرده همین جا آسوده و مفسدان هوا و موس را که از افواج متعلقه غنیمت  
 بودند ازین وادی اخراج نموده و از سر حد ملک باطن که باعتبار عدم نمونیات مرادات و نبویه وادی غیر ذی زرع است بیرون  
 و لوی لمن الملك الیوم و اخره جهنم سوزن طبع را که بموجب ع بد و ز طبع دیده پوششیده و دیده مردم میدوخت و خار پائے ذاهبان  
 سبیل الله میشد برشته جانبا زنی فاعلان تقدیر و خند و در سلک نظر و زان تجلیات الهیه منسلک کرده فقیر را بظاہر هم مرتع  
 پوشش ساختند و دست احتیاج را که از زمین دیارین گرفتار را در گرفته بود و چوبه خواش با ای مقتضیات بشریه که با محتاج  
 می اندوخت و بتوسط اسباب لوازمات سته ضروریه را بسوی خود میکشید تا تشبیه نیازی سوختند و بعد و غنا و قلبی با فقیر این محتاج  
 بصورت را به نیاز مطلق و مستغنی حقیقی از ماسوی الله ساختند و بفرغت تام و جمعیت کامل اطمینان کلی بر مسند فقر که فخر است اند  
 و از دنیا و اهل دنیا منقطع محض نمودند و مشغول بکار می که برای آن خلق شده بودیم فرمودند میدان همه صاف است که خطرات رعایت بسیار  
 و نبویه مراعات اهل دنیا از سلاطین و امراء زمانه مطلق پیرامون خاطر حق ناظر میگرد و در تیغ القطار بے غلاف که بنایت الهیه  
 معامله بے نیازی و استغناء گذران توکل صرف که حق تعالی عطا فرموده است از هیچکس پوشیده نیست و بر که همه ظاهریست و برداشتن و  
 ندانستن ایشان چه متعلق است که خلق را در نظر وجودی نیست پس که بخاطر میگذرند این بیان تقریر با نموده آمد و هستی عالم پیش از نمودی  
 پس کجا در باطن دخل می یابند سرایت تا اثرات جهان و جهانیان تا احساس ظاهر و باطن است بلکه در احساس باطن هم استقرار ندارد و در نفس  
 ناطقه و مقام قلب و روح و سر و خفی و خفی که از لطائف البطن باطن اند و خود بسته بنایت الهی جل سلطان و حمایت رسالت پناهی علیه  
 الصلوة والسلام و برکت قبله گاهی رضی الله عنه وارضاه ماسوی الله را گذار نیست و غیر از درین خلوت خانه بار نه اگر چه زبان از شکر این  
 غایات قاصر است که من ناکاره و لا اله الا الله هرگز و خوار اینهمه تفضلات فراوان و تکریمات بے پایان بالذات نبودم و چنین استخوانند و هشتم  
 اما همیشه الله و محمد تا صرست و دلام داد و از عالم غیب می رسد و تأییدات ارجح طیبه ملائکه تقدس شامحال است و مراکشان کشان  
 و مقامات قرب و اقربیت مع الله می برند که هرگز حول قوت و سعی بنده را در آن دخل نیست سبحان الله اگر این نسبت مرادیت و جنتا  
 بهین قوت که روادیه است و سنگیری من بے بضاعت یا نچنین است حکام نمیکرد و از دست این هیچکاره هیچ نمی کشود و کار بے بر نمی آید  
 و بدتر از جر که حیوان می بودم پس شکر غایت بے علت او تا کجا بیان نمایم که هیچ نوع از عهده آن بر نمی آیم او سبحانه بتصدق سول کرم  
 علیه الصلوة والسلام که در دنیا و دین حامی و شفیع محمدیان است و غیر از جناب او وسیله و پناهی نداریم و برکت روح اقدس حضرت قبله کونین

که در هر حال ناصر و محسن ما عاصیان است و جز باوری توجیه هیچ طرف نمی آید اینها الصبر صبره کما یدیه تبا یدیه رسول و قد سنای کبر  
بره کما قد سه بتقلیس قبوله استقامت کره است کند و آدم زیت بر صراط مستقیم شریعت مصطفویه و طریقه محمد قیام و مستقر داشته  
از فرات الاقدام محفوظ و مصون دارد و خاتمہ بخیر گرداند و بس است ایمان و اسلام و عقائد و طمینان ازین عالم برود و بطریق سهل  
جان از بدن ستاند و در قبر و عالم برنخ و یوم الحساب معامله بفضل فرماید و تقاصیر ما مجربان عفو نماید و کرمه سع با کریمان کارآمد شود  
نیست با آبی ما عاصیان اگر چه سر با تقصیر و ابریم اما محمد یانیم و هر چند نهایت گنهگاریم اما ایمانیم پس بطفیل رسول کریم علیه الصلوٰۃ و السلام  
چنانچه ورد دنیا همه محاملات با الفضل خود فرموده و در آخرت نیز محامله برحمت عفو فرماد از سیئات ما و گذر زینا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و  
ترحمنا لنكونن من الخاسرین خداوند چنانچه در اینجا ما را از اسوسی خود مستغنی داشته و در اینجا هم از غیر خود بی نیاز دار تا بجز جناب تو و جناب  
رسول تو هیچ جانب رویاریم و مستغرق در مشاهد جلال کمال و دیدار سرسراوار تو باشیم چنانچه حالا بغایت تو بدام و حضور و شهود تو  
مستغرقیم و بدینا و یا فیها کاره نداریم و مطلق جاه و چشم دنیاوی را بخاطر نمی آریم و دانت علی کل شئی قدیر ربی عالمی سلطان کریم  
هوس می نازد و بر بال پر خود چو کس می نازد و درویش می نازد و بیوای بی پرستی می نازد و بر خاطر بی نیاز پس می نازد یعنی بادشاه مجازی  
بر اسباب حاصله دنیاوی و بر آمدن مرادات نفسانیه و طبیعی که ناز میکند و آن افتخار می نماید و دیگر بندگان خدا را بخاطر نمی آرد و از  
تو کران رعایای خود می شمارد پس مثل غرور و پندار او مانند گیسو است که بر بال پر خود نازش نماید و حاصل اینکه قاهر او برین امور سیئه و منوبه  
بیجا است که نهایت بی ثبات است چنانچه وجود کس قوت بال بر آن اعتبار ندارد که باندک صدمه نیست و نابود می شود و با وجود این  
هم بغایت محقر و ضعیف و ناچیز است و درویش با آنکه از اسباب دنیا با خود هیچ ندارد و بی نوازی مطلق است و هیچگاه او را معلوم نمیاید  
که این وقت سر انجام ستاره ضروری بقدر حال بچطور خواهد شد و روز چنان آخر خواهیم کرد و شب چه قسم بسر خواهیم برد اما بر خاطر بی نیاز  
خود که اصلاً پروای زیستن و مردن ندارد وزیر بار احسان کسی حم نمی شود بے ناز میکند که حق تعالی مرا برین غنا قلبی و سلطنت ملک و تحت  
بغایت خاص خویش مشرف ساخته است که اگر بادشاه هفت اقلیم هم باشد این جمعیت خاطر و استغفار کامل نخواهد داشت و گرفتار  
انواع خواهشها و احتیاجات خواهد بود و این نازش کبر بای فقر و اعتماد خدا محمود و نه کار شریعت انسان است و نتیجه کمال قرب حق و  
قوت حالت توکل استقامت است که بروکالت و کمال حقیقی تکیه نموده نازان می باشد و من توکل علی الله فحسبه هر گز طاقت بشریه  
و قوت و همت انسانیه بیاقت احتمال با فقر ندارد و بنده بچو قوت خویش که در اصل خلقت بموجب خلق الانسان ضعیفاً و متعلوفاً  
است تاب برداشت صدمات گذران درویشی نمی آرد آدم و بیچاره بیک آزمایش سهل از جایم و تاب بر سیدن مصیبت بای شدید چسبیده  
ر بنا و لا تحملنا الا طاقتنا به آن غایت خداوندی است و محض تأیید است که بندگان مقبول خود را بر مقام فقر که حضرت خاتم الانبیا علیه الصلوٰۃ و السلام آن  
فخر کرده قائم می دارد و همه دشواریها و نظایر ایشان آسان می سازد و فاما محمد و لا اله الا الله و لا حول الا الله و لا قوة الا بالله العلی اعلم

## هوالسکر

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

محمّد

الحمد لله الذي خلص عباده المخلصين عن عقود قيوهم واعق رقاب المقرين عن شهود وجودهم والصلوة والسلام على رسول محمد سيد الانبياء



نمود نفس ناطقه را متصرف در آن بدن میگردد و تمام بدن مانند فانوس از نور شمع نفس روشن میگردد و شعله روح حیوان که منظر حلاله و طالع است  
و تعلق خاص آن نور مجرب را با بن شعله بادی است همراه خود در هر جزو از بدن منور آن نور را منبسط ساخته حواس ناطقه و ظاهری را منور می سازد  
و شیشه های حواس ظاهره بر تو آن نور را توسط خویش بر امور محسوسه ظاهره انداخته روشن بخور علی گردانیده به بجه حساس گرفته از انکسار  
در نفس کشیده حواله حواس ناطقه مینماید و صور جزئیة اینها را بر قوه تخیله میرساند و قوت تخیله آن صور را نزد خود نگاه میدارد و در معانی  
جزئیة را در صندوق حافظه می بریزد و قوت حافظه آنها را در خویش محفوظ می دارد و علی هذا القیاس حواس ناطقه مجموع این صور معانی را  
در دست اعتبارات خود گرفته بنظر انور نفس ناطقه میگردد و نفس بتوسط این آلات از ان صور و معانی انتزاع امور معقوله مثل کلیه جزئیة  
و وحدت و کثرت و امکان و وجوب و اشتناع و توهمیت و حسیّت و امثال این کرده در لوح مجروده نفسی که قبل ازین ساده محض بود متشکل  
منقش گردانیده پیشکش عقل می کند و عقل خام را در دست گرفته بر آن لوح نفس به سر بر مطلب تقویری و مستحفظ تصدیقی می نماید و نفس  
موافق همان حکم در دفتر اعتقاد داخل نموده بلکه آن به پی می رساند پس برای سرانجام این همه امور محسوسه و معقوله و دنیوی و عقباتیه تا تعلق  
نفس با بدن باقی است هر آن بعد از فیاض القاء ارادت مطلقه عموماً به حرفه بقلب می نماید تا آنوقت نفس شامل جمیع امور شود و از هیچ یکی غافل  
نماند و این ریزش ارادت برین طریق عالم علی الاتمثال سنی خطرات قلبی و حدیث نفس شده و هر قدر که ترکیب بدن صحیح میباشد و قوی  
جسمیه اقوی می بود ریزش خطرات از انظراف زیاد بر قلب می گردد و هر قدر که خلل و ضعف در قوی پیدای شود ریزش خطرات  
کم می بود و خطری و ربوگی غالب می آید چنانچه اطفال نوزید شده را که هنوز قوی ایشان قوه اکمل پیدا کرده است یک چنانچه خواب غلبه پیدا  
و در عالم محویت بے خطر مست می خوابند و پیران کانا سال را چون قوی تحلیل می شوند اکثر ربوگی غالب می نماید و القاء خطرات کم بر  
قلوب اینها می شود و درین حکمت است که حکیم مطلق جلّت حکمت حقیقت آنرا بهتر میداند پس اگر چه حدیث نفس خطرات قلبی علی الاطلاق  
بموجب فالیهما مجوراً و تقوینها بمداخل القاء مساوی است که از مبدأ فیاض بر نفوس مساوات فائض می شود و اما بموجب تدفیع من زکات خطرات  
نیک را که مصلح حال و آل تو باشند در دل قرار باید داد و اشتغال اذکار قلبی را عوض دیگر خطرات لاطائل قائم باید کرد و حالت حضور آگاهی را  
بجای کیفیت غفلت و فراموشی در خاطر باید نشانید و نیات نیک را در دل استحکام باید داد و ثنائی و ثمرات نیک آن که اعمال خیر و باقیات صالحات  
اند بطور آید و بموجب و قدخاب من و نهادر پے خطرات بد نباید رفت و زود از خاطر باید آورد و نیات بد را در دل فاسد را شتابان باطن  
محو باید ساخت تا نتایج و ثمرات بد آن که افعال مشر و خطایا و سیئات اند بتوقع نیاید و کلام لاهول و لا قوه الا بالله العظیم خود  
متوجه جناب الهی بخضوع و خشوع تمام شده باید طلبید که راه این خطرات فاسده باطله نماند بسوی قلبی نکشاید و بعلیه حضور و مشهود  
خویش ستد باب این حدیث نفس خطرات قلب فرماید و در همین رجوع الی الله خود را مستغرق در ذکر ان شاء الله تعالی بکرت همین  
رجوع باطن الی الله است آهسته آن خطرات کم خواهند شد بلکه گویا خواهند ماند و بالکل بخیره محض و مراقبات و دیگر اوقات تا دیر بسیار خوابی اند  
و از خطره رفع خطره بسیار گرفتار مشوک ازین امر زیاد خطرات در قلب می گذرند و هرگز بے خطرگی نصیب نمی گردد و مردمان ناکرده کار  
بسیار درین بلا مبتلا می شوند در قصد رفع خطرات چند ان استعدادیاش ذکر خود را دائم سازد آگاهی خویش را قوت دهد خطرات خود  
بخود نخواهند آمد و بضعیف آگاهی و سستی ذکر است که خطرات در قلب جاس می یابند و الا صاحب نسبت قوی را هیچگاه خطرات در باطن گذار  
نمی یابند مقتضای بشریت نازندگی است برای سرانجام امور متعلقات حیات احساس باطنه بافیل حواس ظاهره خطرات



راه می یابند اما الطین باطن این بزرگواران که مسی قلب و روح و سر و خنی و خنی است با کل پاک از لوث گرفتاری غیر و خالی مطلق از خطرات  
 ماسوی می باشد و اینکه بعضی حقا و نا و قضا کار گمان با یک نیمی خود میگویند که آخرت که رسم الهی تصور مرتبه الوهیه و تنزیه که توسط آن رجوع الی الله  
 کرده میشود اینهم یک خطر است پس باطن بیخطر چگونه شد این سخن است بویج و بیجی کسی را که حق سبحانه و تعالی نماید و قبول نمی فرماید و  
 و قسمت ایشان نسبت حضور و شهود و جمیع باطن مقدر نیست در اینچنین و سادس گرفتاری سازه و نفس و شیطان با القاء چنین  
 خطرات بایشان را از ان خطرات نیک که با القاء و ملکی در حمانی می باشد باز میدار و لای نادق فغان در مطلق بیخطرگی که مشایخ نجواب و  
 بیحوشی باشد کدام تحلی است تا آن حالت پیدا بیاورد و در اراده تحصیل این امر مهمل ضائع بیاورد ساخت بیخطرگی باطن و خلوص قلب از  
 حدیث نفس عبارت از همین است که خواه با سبیل و ذکر خواه بغلبه نسبت حضور و مشایخه یا این طور خطرات بیهوده که اهل غفلت را در  
 در خاطر می باشد در قلب نگذرد و هیچ خطر با این نوع نیاید که مزاج آگاهی حق یا مانع ذکر شود و امثال این شبهات که ذکر هم یک خطر  
 است و تصور مرتبه تنزیه الهی هم یک خطر است یا مردمان جاهل می نمایند که از علم خبر ندارند یا بی و بیان هرزه معاش که خود را صوفی  
 می گویند یا گرفتار کنندگان ناکرده کار که بتوهم حقائق آگاهی و پندار معرفت و متگاری گرفتاری می باشد زیرا که این الفاظ شبهات  
 هم فقط بر زبان ایشان است و حقیقت ایرادات خود را هم نه دریافت اند که چه جای این شبهه است که مانی نمایم یعنی جمودیت محصل حاصل  
 کردن چه کمال است و چندان محولاتین شدن که تعین الوهیه هم در خیال نباشد کدام حال است ذلک قولیم با فوایهم با جمله چون علت  
 انباشت خطرات قلبی و حدیث نفس و حکمت آن که القاء بعد از فیاض است بر نفوس سوات اطلاقاً و عموماً برامی سرانجام امور انسانی که  
 افعال را در او به اول وجود را در او شرط است دریافتی پس فائده و ضرر آن که متعلق به یک شخص جزئی است نیز در باب بدانکه فائده  
 خطرات قلبی اول آنست که اگر این راه القاء عام از مبدأ فیاض علی العموم بر همه نفوس نمی کشد پس باب آن القاء خاص که الیهامات  
 الکیه و القاء رحمانی و ملکی بر قلوب خواص در حالت قرب می شود نیز نمی کشد و این معامله حضرات خواص الانسان بار ب خود مفقود میمانند  
 که امر خاص از میان امر عام ظهور می نماید چون اول آن معامله عام بوقوع نمی آید این معامله خاص چگونه بعمل می آید و دوم اینکه اگر این راه  
 خطرات بر نفوس نمیکشد و در هر آن بر قلوب ریزش اینها نمی شد تبیر معاش و معاد و علاج واقع قبل از وقوع و تصورات محقولات و اشیا  
 این هیچ امر از افعال قلوب باین سهولت که الحال از ان ظاهر میشود نمیشد زیرا که چون قلب به قصد درین کار مشغول است بقصد خود البته  
 این امر بوجه حسن سرانجام خواهد داد و سیوم اینکه اگر صلاحیت این خطرات علی الامور و در قلوب نمی بود و دوام ذکر قلبی و نفسی نیز ان را  
 حاصل نمیشد و آگاهی دائمی بحق سبحانه بهم نمی رسانید این همان لیاقت حدیث نفس دائمی است که مبدل بدوام ذکر و آگاهی می شود  
 و بندگان را بلا فتور یا در حق مشغول می دارد اما ضرر آن اول آنست که همین خطرات باعث پریشانی و کدورت باطنی می شوند و حجاب  
 مشایخه حق می گردند و انان را در لایله گوناگون که تفصیل آن بی شمار است می اندازند و دوم اینکه همراه این خطرات و سادس  
 شیطان در قلب راه می یابند و آن خناس ازین راه در کارهای انسان دخل می یابد الی یوسوس فی صدور الناس من الجنة و  
 الناس پس خطرات مفیده و ضروری را البته در قلب راه باید داد و خطرات مضرة و زائده را از خاطر بیرون باید کرد و عوض  
 نفس را با ذکر و اشتغال مشغول باید داشت که هیچگاه نفس معطل نمی ماند پیش از آنکه خطرات بیهوده مشغول شود بخاطر نیک  
 مشغول بایزد و اشتغال تذکر اسم الله و تصور نقش این اسم و ذکر نفسی و اثبات و توجه بطرف ذات بکیف و حضور صفات کلمات

حق تعالی در خاطر داشتن بسیار مفید است و تکرار این کلمات قلب را به محاذ معانی اینها که الله حاضری الله ناظری الله مستطی الله شاکلی  
 نهایت نافع و وقتی که بلا توسط این الفاظ نفس لطیف ذات بحت متوجه باشد این الفاظ بخاطر گذراندن هیچ احتیاج ندارد همان طور خود را  
 متوجه الی الله باید گذاشت و انکسار بر همان کشتن باطنی کرده بزرگانی مشغول باید بود و تکرار کلمه طیبه و در زبان مع آگاهی باید نمود و در زمان  
 بهین کیفیت بخطرگی وقت صرف باید کرد و یا در تلاوت قرآن شریف با تشریح و سرور مع کیفیت حضور بر باید بود و صرف تکیه بر  
 همان آگاهی باطنی کرده اینها اشغال و اعمال را ترک نباید کرد که برکت این عبادات عملی باعث تقویت اشغال و از کار باطنی است و  
 الفاظ از کار باطنی در اشغال بان موجب استحکام تصور معانی مدلوله خود است و تصور آن معانی شمر کیفیات و حالات قرب است الیه بصدد  
 انکسار الطیب و العمل الصالح یرفعه پس ظاهر او باطناً و لفظاً و معنای همه وقت مشغول بجن باید بود و الا آن کیفیت حضور و شهود که از برکت محبت  
 بزرگان پیدا شده رفته رفته بسبب کدورت افعال بد و لهو و لعب و ترک اعمال خیر و اشغال نیک از باطن زایل می شود و ادنی مرتبه  
 مشغول بودن با اعمال خیر این است که عبادات مفروضه و واجبات و سنن مؤکده از دست نرود و هر قدر که زیاده توفیق ادای نوافل باشد  
 بهتر است اما اگر درین قدر تصور نخواهی کرد ان شاء الله تعالی فتور و نیست باطن نخواهد آمد و ادنی مرتبه باز ماندن از افعال شر این است  
 که سبک ترکب آن امور که قطعی حرمت آن ثابت است نشود و اگر کار بجز سیمت غاصی و مباحات را هم بر خود روا نداری این خود تقوی است و  
 اگر آن اگر کم عند الله انکم اما اگر آن قدر هم رعایت ملحوظ خواهد بود و نورانیت باطنی خلل نخواهد شد و ادنی درجه از کار و اداسی این است  
 که هیچ یوم بر توبه تلاوت قرآن شریف گوید باشد نگردد و هر روز از تکرار کلمه طیبه و در و اگر چه چند صد مرتبه باشد تا هزار مرتبه  
 بازمانی و بعضی اعیان ماثوره وقت صبح و شام و وقت خواب تذکره و زنده نام الهی و ازین قسم دیگر وظائف ضروری و معموله طریق خود را بفرمانی  
 و اگر از ادعائی بهتر است و هیچ وقت از ضلالت نرسی از سیمت بهتر و الا تصور درین قدر خود کنی و از اشغال باطنی ذکر اسم ذات باطنی و غیره  
 طلب روح و سرخشی و خفی باشد کفایت است و لطیفه نفس و قالب زمین این لطائف خمس خود بخود خواهد آمد اگر با متوجه این لطائف بود مشغول بکار باید بود که بسیار  
 ترقی باطن و موجب تقویت نسبت مع الله است زیاده آنجا بیان نموده آید که عاقل را یک شاره می باید غرض کند که گویا سبب است و برایشانی علم عیب نیست  
 رباعی نه اگر دید در عطریشم و بوشش که کرده اینهمه دلشتم و فرق من و تو باعث این تفرقه است و قربان تمیز به تمیز خویشم و مراد از مار و عقرب  
 امور موزیه و مضره مطلقه اند که موجب اینها و مضرت انسان می شوند خواه سبب اینها ای دنیوی باشد خواه باعث مضرت  
 اخروی بوند و از گردیدن و نیش زدن تاثیر نمودن مقتضیات آن امور در ظاهر و باطن انسان و از لفظ بوشش حالت علم و افاقه و تعقل کلیات  
 و تصور جزئیات و از دل لیش کردن پریشان خاطر ساقط و برانگنده احوال و اشتن و شکسته دل و مایوس نمودن و لذایات دنیوی و  
 عقوبات عبادیه مبتلا گردانیدن و از کلمه فرق من و تو امتیازات مراتب عباریه و پندارهای نفسانیه مومومه و اشاره این تفرقه با توبه  
 مجموع تشویشات و ترددات است که انسان را در عالم رو می دهد و لفظ قربان بمعنی ذاست که در چند موقع صرف کرده می شود اما اینجا مقتضای  
 طعن واقع است و از تمیز قوت عاقله و معیزه و از به تمیزی عدم ادراک مضرات عقلیه و آفات قوت معیزه حاصل آنکه حقیقت انسان با  
 از حالت خود بهیچ فرد نوعیه خویش می نماید اگر چه بظواهر زبان می شخص معین می گوید که نه مار امور موزیه جهان تاثیر مقتضیات خویش  
 ظاهر را گزیده موجب اندامی من شده است و نه کزدم اشیاء مضره عالم به اثر نمودن لوازم خود در باطن من نیش زده باعث ضرر  
 من گشته چه درد نیاید چه و حقیقی بلکه همین حالت علم و افاقه و کیفیت تعقل کلیات و تصور جزئیات من است که مرا پریشان خاطر

و برانگنده احوال ساخته و شکسته دل مایوس نموده و لذات دنیا و محقوبات عقبا به گرفتار گردانیده است و اینهمه در پشیمانی گوناگون  
 بسبب هوش و عقل انسانی حاصل گردیده زیرا که امتیازات مراتب اعتباریه و بندهای نفسانی بهر سو که فرق من و تو و لحاظ تفاوت این  
 تفرقه های مجموع تشویشات و ترویات است که انسان را در عالم رو به بد پس قربان تمیز و فدا ی قوت عاقله مجهول خودم که هرگز  
 مضرات عقلیه را ندیده اینهمه مبتلا بهلای عقلی گردیده و مطلق آفات قوت تمیز را درک ننموده در خمیدن این و آن گرفتار ماند  
 و این قسم در مقام طعن که میگویند قربان شعور تو یا فدا ی عقل تو یعنی زهی شعور زهی تمیز مستفاد میشود و بجای آنکه هیچ بهره از عقل و شعور نداری گفته  
 است آید بهر حال آنیم که از راه افعال و اقوال خویش مستوجب جزا و سزا ایم پس آنیم که خود برای خود بلا ایم و به مدد الهی از زندان خود می خویش  
 بهیچ نوع بر نمی آیم سبحان الله خود و بال خود شدیم کلمه سبحان الله در محاوره فارسی چنانچه در موقع توصیف و تعریف می آید چنین  
 در مقام تعجب و ندرت نیز واقع می شود و اینجا منظور همین معنی ثانی است یعنی طرفه عالمه و عجب ماجری است که حضرت انسان خود و بال خود  
 شده و اگر چه این کیفیت را متکلم نسبت بخود کرده گفته اما منظور حقیقت کلیه آنیم است و ضمیر تکلم مع الفیر زیاده تر تصریح این معنی کرد  
 یعنی بیان حال جمیع افراد این نوع است و هر آدمی تا که زنده است در قید حیات گرفتار است و با وجود توهم اختیار و درجه امور به اختیار و در کیفیت  
 ادراک و فهمیده خود ناچار است و با اینهمه صلاح معاش و معاد در کار و بعد از مرگ بموجب اهل اکسبت و علیها ما اکسبت در و بال اعمال و اقوال  
 خود گرفتار است و موافق لایزال و از خیر از احتمال با خود تبارک المصنف **در دسرها همان سر راست** + بارے که  
 بدوش است دوش است پس همین علم هستی با ما و امتیاز امور خیر و شر و تفرقه ملائکات و منافرات نفسیه و طبیعیات و جهان بر سر  
 آمد میان آورده و به غایت و مدد الهی راه نجات ازین زندان خودی بنظری آید و دام در گنج خودیم و با انواع گرفتاریهای موهوم  
 و تعلقات مرسومه گرفتاریم عضو عضو ما بموجب تکلیف آیدیم و تشهیدار حلیم دشمنی است و موی بدن رشته دام بلا چشم دامی است که دم  
 بنظر بندی ما پرده خسته است و هر چند که میخواهیم از نظر خود غائب شویم و با کل خود را در میان نه بینیم و فدا اتم در شهود حق ظاهر او باطنا حاصل  
 کرده همیشه مستغرق درین حال بایم و چنانچه بنیاست الهی و باطن دوام آگاهی داریم همچنین در ظاهر هم هیچگاه سراز مراقبه بر نداریم مگر به  
 ادای نمازهای فریضه سنن مکرره و امثالها لیکن این حالت نصیب نمی گردد و اکثر بیهوده چشم بظواهر کشاده و مادی مانند و مانند آینه از دست  
 پریشان نظری خود حیرانیم و سراپا از عرق شرم و مذمت آبی شویم اگر چه این معامله در صفائی باطن بافضل خداوندی خلل نمی آید و دیده دل  
 از مشاهد حق یک لحظه بازمی ماند اما خاطر و ارسته و ماکه حالا بنیاست افسردگی و بزم رنگی رسیده است اینقدر داشت چشم خود را هم بقدر ضرورت گوارا  
 نمی دارد و در نظر خویش خود را از نظر بندان خود می شمارد و از دید و او دید چه از گفت و شنید نیز دل پرانگنده شده و میدانند که دام چشم چشم می  
 است که در گرفتاری این و آن انداخته و گوش حلقه که مار حلقه گوش ساخته بسوی ملائکات خود به اختیار می کشد که سخن خوب انبیا است  
 و دست میداریم از هر که باشد و صد اخوش با سخت مشتاقیم از هر چه که شنیده شود پس آنهم دید و او دید که و اینهم گفت و شنید تا به  
 الهی گرفتاران و هم هستی را خلاص گردان تا با کل از هستی بی بود خود که غیر از نمودنی نیست منقطع شده و بگی بشهود هستی تو مستغرق گردیم  
 و بظاهر هم دام عبادت و طاعت تو موافق شریعت محمدیه علی صاحبها الصلوٰۃ و التحیة مشغول بشیم و ضبط اوقات خاطر خواه نصیب  
 گردان و ما را از دام بایران چنانچه بندگان خاص خود را ربانیده و داخل جماعه احراز نموده آزاد از بندگی نفس و طبیعت فرموده بختاب  
 عبادی سرفراز ساخته از مکائد شیطان محفوظ داشته بشارت ان عبادی یسیر لک علیهم سلطان نواخته تا باشد که بدستیاری

غایت قبول تو باید استگمان لغوش کثرت که از ابتدای عمر توسط حواس در لوح نقش مرئوس گشته اند و در قلب جا گرفته اند از صفی دل  
 و لوح نفس محو سازیم و بجای آن نقش مشاهد و حدت تو بنشانیم که دست قدرت تو بر ما تواناست و بجز تقدیر تو موجودات انشا  
 میجو الیایند و ثبت و عنده ام الکتاب پس نسخه عرفان ما غلط همان تصحیح رسان و حرف غلط بینی را از سطر خاطر ما حک نموده  
 همه حق بین گردان و تصدیق رسول و الاجاب و بطریق آل و اصحاب او علیه السلام چون ما محمدیان را بشرت ایمان و اسلام سر  
 فرموده بر جاده مستقیم اهل سنت و جماعت راه داده باطن باطن را قاهران را نیز بنور حضور و شهود خویش منور ساخته چنان مستغرق و متشکک  
 در مشاهد ذات محبت گردان که با کل سوس را از خاطر فراموش سازیم و بنجام خود را بشهود احدیت تو دریا زیم و حالت زوال عین و اثر  
 پیدا کرده فانی فی الله محض گردیم و ظاهر او باطننا جز تذکره و یاد تو نباشد و تو یاسایم و تقوی فعلی که صرف برای تو نباشد اقبال تنایم و هیچ خطئه  
 عبادت بدنی و ورسانی هم موافق اعمال و او را مسنون رسول مقبول تو علیه الصلوٰه و السلام معطل و بیکار نماییم که تمنای آخر نیست  
 و بے شبه دین همین دین است که محمدیان خالص را محض بنایت خاصه خود نصیب کرده و ایمان قوی و یقین تام بر آن عطا فرموده و حق  
 که سواي محمد علیه السلام و محمدیان او هیچکس در بارگاه قرب خاص تو بار ندارد هر چند نورستی نیست که هر جا نرفته است و این آفتاب عالم کتاب  
 علی العموم بر ذرات همه حقائق موجودات پرتو افکنده از فیض عام رحمت رحمانه خویش بیج احدی را محروم نگذاشته اما بخصوص  
 اتباع شریعت مصطفویه و قبول ایمان اسلام و سعادت اخذ طریق محمدی مخلص تام هر که یافته و فائز بحقیقت شریعت شده و مشرف  
 بر کات طریقت گشته اغنایت خاص تو که رحمت رحیمیت و مومنان محمدیان را آن مخصوص موده یافته است و باطنیان گل رسیده  
 که در ارت شبهات را با کل از صحن سینه رفته است و لک فضل الله یؤتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم ربنا لا ترغ قلوبنا بعد از بدین  
 و سبب لایمن لایک رحمة انک انت الوهاب ربنا انک جامع الناس لیوم لا ریب فیہ ان الله لا یخلف الیعا و باجملا ازین قرآن خاص که متعلق بحمت  
 رحیمی است و مومنان محمدیان را حاصل می شود و مشروط بکمال ثبوت و امانت است دیگران واقف نیستند و نمی فهمند و نمیدانند که  
 خدا تعالی را با بندگان خود و تقسیم معاملات که صاحبان این قرآن خاص بیان کرده رفته اند و میکنند باشد و تعجب نمایند که بندگان را  
 بارت خود چنین سوال و جواب هم میشود و غایات و الطاف هم باین طو را عباد و بیا باین آید لیکن چه کنند که مغرور اند من لم یندق لم یدر و درین  
 منشاء استبعا و ازین امور ایشان را آنست که این سست اعتقادان ایمان چنانچه باید بر معاملات انبیا علیهم السلام هم نیامده اند و بطریق  
 و عقول قصه اینها می آید آن معاملات را می پندارند و همین بسبب جاری که داخل جماعت سلیمان اند زبان اقرار آن میور میکنند اما حقیقت  
 آن مطالب در اذن خود موافق خیالات خویش می تراشند و بی دخل فیه خویش چنانچه آمده احباب ایمان با سبب آورده بودند نمی اند  
 و ذی را از جنس خطرات می پندارند و جبریل عقل عاشر گمان می برد و امور شرعی را متعلق بقوت علیه است انگارند بر رسول علیه السلام  
 همین قدر اعتقاد دارند که از خود عاقل تر می شمارند و علی بن ابی القیاس کل امور نبوت را از قسم عقل فرستیدند پس قتی که ایشان را در اصل  
 معاملات انبیا علیهم السلام که با اصالة صاحبان منصب نبوت اند تر دوست بلکه آن طور که انبیا اخبار کرده اند هر که قبول نمیکند و چیزی را بیکر  
 و میگویند که این تغییرات برای عموم است پس ابا و لیا که به محبت انبیا علیهم السلام کمال ثبوت رسیده اند و با اصالة آن معاملات ندارند  
 چه رسد و چو نیامد و از راه همین سستی ایمان ایشان است که حق تعالی بموجب اناعذطن عبدی باینها را از معاملات محروم داشته  
 و آب کشتن آن نگذاشته همان اعتقادات حکیمان که داشتند و سجاده موافق آن دید و فیه بایشان عطا کرده و انانته امور را که متعلق

بکارخانه ولایت است فرموده مثل معامله شهود و حدیث و کثرت و تهنید خلق بموجب عقل فہمید مطالب علمیہ و حضور مسائل لقوف و الہامات  
نفس حاصل کردند و از ان قرب کمالات نبوت کہ متعلق بکسب و عقل نیست و محض باصطفا و اجتناب خداوندی نصیب میگردد و بے ہرہ مانند  
و بر صاحبان کمالات نبوت اعتراضات بسیار و خیالات خودی تراشند و حمل بر قصور معرفت سے نمایند کہ صاحبان شما ازین معاملہ  
اطلاع ندارند پس پیروہ چہ اینہمہ استیاد سے نمایند فلم تجاوب فیہ لیس لکم بعلم و الدیلم و انتم لا تعلمون آن بزرگواران بسیار عقل رسا و معرفت صحیحہ و علم  
کامل داشتند و این مطالب را کہ شمایان میکنید بوجہ حق سے فہمیدند و این معاملات و ولایت بسیار در ابتدای حال ایشان را بقوت تمام در  
دادہ چنانچہ در اکثر جا از کلام این بزرگان معلوم سے شود و از بسکہ در البطن باطن ایمان قوی بر معاملات نبوت بطورے کہ بلا تکلف  
مستفاد از سیاق عبارت کلام اسرار و احادیث میگردد و در شش تہ کرکت این نورایان آخر کار حق سبحانہ بموجبات این معاملات بالشیان  
سم میمان آورد و محض بقبول خاص خود و بطریق مقام کمالات نبوت و امامت ممتاز ساخت پس این معاملہ مثل مسائل لقوف متعلق بتعلیم  
و تعلم نیست کہ فہمیدہ شود و مانند مطالب حکمت و بہتہ بدلیل و برہان نہ کہ بحث و گفتگو از ان کردہ آید بہان نیست معاملہ نبوت خبر این امر کردہ  
و ابلاغ نمودہ آمد من شاعر اخذ الی ربیبیلا والا فلکم دینکم ولی دین و ما انا الا بشیر و نذیر لقوم یومنون خداوند ہر خد از راہ احاطہ عالم  
تو کہ ان اللہ بکل شے محیط فرمودہ ہر شے چیز را خالی از بر تو نور وجود تو نبی بینیم اما اذ ان معیت خاص خود کہ بموجب لا تحزن ان اسرار حق جز  
و غم و دفع اندوہ و الم ست ہرہ کامل غایت فرما و معیتی کہ از آیات و اللہ مع المؤمنین و اللہ مع الصابین و اللہ مع المحسنین و انشال  
آن ظاہر است مشرف ساز و اگر چہ بدینم کہ موافق الطقنا اسرار الے انطق کل شے ہر دین پر از سخن نیست و ہر زبان ترجمان کلام بے مشور  
و صدای تو اماریکات آن کلام مجید کہ از آیہ الحمد للہ الذی انزل علی عبدہ الکتاب و لم یجعل لہ عوجا پیداست بر لواطن اکثرین محمدیان نازل  
فرما و اسرار و غوامض این کلام شریف کہ در حق آن ذلک الکتاب لاریب فیہ واقعست بر ما دانی مومنان کشف نما و ہر چہ کہ پیش عرفاء  
نکتہ رس سعاد سخن شنو ہر کلام از کلمات مسموعہ و حقیقت از جانب نیست و ہر سخن رمز دین تو و از ہر کلام ہمان پیام ترا میشنوند و فائدہ ما  
بر سے دارند اما امید داریم کہ ہمدقت بزرگان ما ہر زہ بیانان کلیمہ لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ جاری باشد و ہر زبان در قلب با غفلت شجریان  
معانی این کلمہ جامعہ مقدسہ قائم ماند و حالات و کیفیات نفی و اثبات موافق مرضی رسول تو علیہ السلام اسخ گردد با کمال فانی محض از خودی خویش  
فانی فی الرسول گردیم و در کسوت ہمین فانی الرسولی بشرف فانی اللہ شرف شویم و در صورت شریعت بمعنی حقیقت برسیم و بمقتضای غلبہ  
حالت حج کہ در وسط احوال سستیلا و مفطر داشت و کیفیت سکر نہایت در جوش بود کلماتی کہ از دنان این بندہ گہگار بر آمدہ معاف فرما  
و بہ پیروہ گوئی من نظر نما و بتصدق آیات منسوخہ کلام خود ان احوال متروکہ مرا از صحائف خاطر محو ساز چنانچہ بکرت آیات ناسخہ کتاب  
خویش عبارات واروہ مصنفات مرا حفاظت نمودہ بر صفحه روزگار ثبت فرمودہ و بطیفیل آن آیات کلام مجید خود کہ منسوخہ القراءہ  
نیستند با آنکہ منسوخہ احکام اند ان مقولات معقولہ مرا کہ در ابتدا و وسط حال بآن متکلم شدہ ام و آخر کار بنور ایمان عوض آن تکرار دیگر کلام  
آیات انصیب گشتہ و با نہا کار سے نمائندہ چون مشہور آفاق ساخته ثابت داشتہ تلفع آن بمن و دیگر سامان رسان و از ضرر آن مراد  
سامان را محفوظ دار و از احوال سینه پاک ساز کہ خالی از فوائد نیست و خواندن آن مجموع نہ اما توفیق عمل موافق تحقیقات اخیر مرا تو با  
مراعاتیت فرما و اعتقاد مطابق این معارف خاتمہ کہ متعلق بحسن خاتمہ اند مراد پیروان مرا نصیب گردان ہر چند در وقت خود آئندہ  
مطالب ہم سر اسر خیر و خیر بودند و تمام ہا بنور ہدایت تو روشن شدہ بودند و کا شف اسرار توحید و اتحاد تو و مہر ح نکات نسبت



عنایت وجود تو و رافع شبهات غیرت نمودی بود خلق بودند اما این حقائق و معانی که حالا در آخر عمر محض بقول خود و تصدیق رسول خود  
 علیه الصلوٰۃ والسلام انقاسه نمائی و کثوف میسازی چیز دیگر است و ناشی از مقام و درست که عقل از ادراک آن محروم است و ربائی ذہین  
 در آن مرتبه معلوم صرف بنور یاقی و صفا و رحمانی کمشوت میگردود و هر چند این معانی از سالهای سال شروع شده است و از ابتدا در هر  
 تصنیف بنده بر جا که مطلب توحید وجودی رنگ خود ظاهر کرده است این رنگ حفظ مراتب و پائین شریعت و امتیاز عبودیت نیز البتہ  
 ہمراہ خواهد بود و مانند صوفیہ وجودیہ خدا نخواسته کلماتی که از شیخ توان گفت در حالت غلبہ سکریم از زبان بر نیامده و الحال آن  
 نسبت قوت تمام گرفت و بعد نهایت خود رسید و محو کامل نصیب شد و قرب خاص محسوس غایت گشت و حقیقت شریعت واضح  
 گردید و ایمان بفرخی ابقین روشن شد و معیت حق تعالی نصیب العین چشم بصیرت گشت معانی دیگر بمیان آوردند و جلوس از کجا  
 تا کجا بردند الحمد للہ الحمد للہ الحمد للہ که بموجب این شیخ من آیت انوسہا مات بخیر منہا او شہدا آنچه از معارف منسوخ حکم ساختند کشف بہر از آن نواختند و ہر جہاز  
 حقائق فراموش گردانیدند القاء مثل آن مشرت نمودند الم تعلم ان اللہ علی کل شئ قدير بہر حال در ایام غفوان سکر کہ کہ و سیم غلبہ سکر جوانی  
 طریقت است مانند این ربائی کہ مذکور شد نمودن بسیار از زبان سرزہ بیانان برآمدہ کہ حالا از آن قسم مقولات مستفہرست خدا ہم  
 بیاورد ربائی کہ است غنی از دانش من گفتم کہ از دہن خود سخنش من گفتم کہ انوس من علم انسا یکمراہ او بود کہ در دہن من نش من گفتم  
 معنی کہ متبادر افہام است و صریح الفاظ دلالت بر آن مینماید و پس مذاق صوفی مشربان است ظاہر است یعنی مطلب توحید وجود  
 کہ از ظاہر عبارت حاصل رباعی ہمین معلوم شد و اما معنی کہ مناسب مقام حاصل بالفعل منست و الحال آنچه بنده مراد رباعی در مجلس  
 بیان من نماید نیست کہ شاعر خبر از حالات واردہ خویش کہ در سلوک واقع شدہ میدہد و میگوید کہ گاہی کہ ام سخن از دہن او می گفتم  
 یعنی تقریبت بعض اوصاف او ذکر من کردم و چنانچہ در عالم تشبیہ دہن عضوی از اعضا است بچنین در عالم تنزیہ مراد از دہن وصفی  
 از اوصاف است علی العموم با تخصیص فقط صفت کلام کہ مناسب لفظ دہن است زیرا کہ کلام دہن اینجا بجهت مناسبت لفظ سخن یا دہن است  
 و در مصرعین بحسن و خوبی تکرار یافتہ و منظور مطلق تذکر اعضا و اوصاف معشوق است کہ عشاق را بہر وقت در پیش من باشد حرف یاد دہن یا  
 فقط صفت کلام مراد از آن دہشتہ آید گو در وقتی از اوقات این صفت خاص ہم مذکور بود چنانچہ روایت کہ در ساعتی از ساعات یا در تصور  
 فقط دہان محبوب بخاطر باشد اما ہمان معنی عام مراد دہشتن اولی است و گاہی از دہن او سخن من گفتم یعنی بسبب غلبہ حالت شوق و اشتیاق  
 در تصور محبوب چنان احوال بر من طاری میشد کہ دہن خود را دہن او می پنداشتم و میدانستم کہ بر سخن کہ میگویم دہن او من گفتم و صورت ہمان  
 شہود دہن او بخاطر میانم و در عالم عشق چنین بود العجب ہاے باشد و ہمین حالت را حوفیہ بقرب لوافل تعبیر کردہ اند یعنی حق الہ باشد  
 و بعد فاعل چنانچہ قرب فرائض آنرا گویند کہ حق فاعل باشد و عبد آکہ باری ما را باین مصطلحات کارے نیست تقریب بنا بر اطلاع  
 گفتہ شد ایشان دانند و کار ایشان حاصل رباعی این است کہ زمانی تذکر اوصاف و کمالات او شنو من بودم و زمانی بشت یاد  
 در خیال او محو شدہ او را قرب از جہل و یرید تصور من نمودم پس انوس من صیغ بر علم شناسا و دریافت نامینا است کہ ایکمربب غلبہ احوال  
 سکر او بود کہ او را من از راہ غلط بینی خود و اقربیت او من میگفتم و خود را او را متحد گمان من بودم و حالا بصورت بعد اسکر و فرق بعد از سیم  
 و ہر حقیقت شریعت حدید البصر شدیم آخرد یا فتم و دیدم کہ بالقراب و رب الارباب او دست و عدہ لا شریک من منم کہ یک بندہ عاجز  
 مخلوق اویم شہدان لا الہ الا اللہ و عدہ لا شریک و شہدان مجد اعبدہ و رسولہ علیہ من الصلوٰۃ اتما و من النجات الکملہا ۔

# هوالتکامل

## بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الصبور الجلیل ورحمته الوکیل والقوة والسلام علی سوله محمد صاحب الصبر الجمیل وعلی آله وصحبه اذوی القدر المجزّل اما بعد  
فمنه الوارد الثامن ولسعون هو انما بالصبر الجمیل الصبر اذا ینضاف الی الله تعالی فیکون بمعنی التأخیر وعدم العجلة فی الافعال وهو الصبر  
یفعل لایا حسب اقتضاء حکمته الکامله وشمیته الشامله وخلق فی الزمانات شیئا بعد شیء وینظر من الحلال والمحلولات امر لعب الامر  
وکل یوم هو فی شان واذ ینضاف الی العباد فیکون بمعنی التخل فی الشدائد والبلاء کما قال عز وجل وشر الصابرين الذین اذا اصابهم  
مصیبه الی اخر الآیه فان کان الصبر العبد بالتعل والتکلف فهو صبر غیر جمیل وبقال له الصبر وان کان بالطوع والالتزام بلا تصنع فضیله  
وبقال له الرضاء انما سمیة بالرضاء فباعتبار تعلقه بالامور القضا ئیه کلیمه واطلاقا ولذا حض الرضاء بالقضاء عموما وبقال الرضاء بالقضاء  
وتسمیة بالصبر فلیحاط تعلقه بالامور القضا ئیه جزئیه وتقیید او لذلک خص الصبر بالبلاء خصوصا وبقال الصبر علی البلاء لان رضاء النفس  
بالامر المجزئی الذی هو مخالف للطبع غیر معقول انما هی تصبر علیها فاصحاب النفوس الکامله ینفون راضین عن کل افعاله تعالی اجمالا واطلاقا  
وینصرون علی تقدیراته المباشرة المخالفة للطبع ولکن علی الامور الذریعة للملائمة للطبع لان الشکر مخصوص بالنعماء رضی الله عنه ورضعوا عنه

## وارد در بیان معنی صبر جمیل و استر ضای رب جلیل

صبر حالتی است که بر قلب وارد می شود مانند اضطراب که انهم حالتی است که بر دل متولی میگردد و درین هر دو صورت اختیار انسان  
را دخل نمی باشد که بخواهد در بعض امور بعض اوقات مضطر میگردد و بر بعض امور گویا باشد و بر نفس گران بوند و در نظر دیگران  
نهایت اصعب نمایند و بعض اوقات چنان بے تکلف صبر می نماید و باینکه زمانه آن بلیه بر سر میسر گردد گویا آن مصیبت باو نرسید  
است و چنین حالت صبر محض تباید الهی از راه ابراد ملائکه قدسیه و افاضه ارواح طیبه تنویر نور ایمان و تاثیر عقل و عرفان در نفوس فرکان  
شریف نفسان و قلوب مصفا عالی همتان ظهور می نماید و این بالقای است که من جانب الله القای شود و این القاء صبر من الله بر در  
وجه است یکی الی النفس است که بر نفس قوی نفسان القای می گردد و برای القاء این صبر نفسی شجاعت خلقی و غیر ذاتی و بهمت جلی شرط است  
و علامات این صبر آنست که درین هنگام قوت غضبی این صابر بکرت آمده بر احتمال بلا گرم میگردد و کفایت غیریت او ذلت اضطراب  
قبول نمیکند و قدرت بهمت از مقاومت بلا عاجز نمی آید و طبع این صابر بکرت از آتش صبر گرم گردیده بزبان کلمه الحمد علی کل حال قدرت صبر بلاء  
خود روشن میدارد و ظلمت اضطراب را از اطراف و جوانب خویش دور می کند و مانند شعله بر مقام استقامت خود اگر چه سراپای لغز و سوز  
اما از جانب غیر و در سر استغناء خویش فرو نمی آرد و صاحب این صبر که بیان شد صبر نفسی دارد نه صبر قلبی و یکی القاء صبر من الله الی القلب  
که در طبایع قلبان القای شود و برای القاء این صبر صفاء قلب و محبت ذاتی و تقدس خلقی شرط است و علامات این صبر آنست  
که درین وقت قوت جی این صابر بکوش آمده صفا در صفا افزوده احتمال بکار بر او آسان می گرداند و کفایت محبت او بسوی خداوند  
و شکایت راه نمیدهد و حیثیت تقدس او کمه راز که در اوقات اضطراب نمی شود و طبع این صابر با آداب صبر گذشته کلمات حمد و شکر  
بر زبان جاری می دارد و دیوبست اضطراب را از اطراف و جوانب خود دور می نماید و مانند دریا بر مقام طهارت خویش بیک صورت میرود

و با آنکه هر لحظه از خود می رود اما مقام خود را نیگذارد و سر از زمین تسلیم نمی آرد و صاحب این صبر که مذکور گشت صبر قلبی دارد نه نفسی لیکن این هر دو صابران چه اهل صبر نفسی و چه اهل صبر قلبی از خواص اند و من وجه یکی از دیگر است فاضل است و فضیلت اینها با همه دیگر فضیلت من وجه است فضیلت مطلق که سابق نیست و از اخلاص خواص که است که صاحب این هر دو صبر باشد یعنی صبر نفسی و صبر قلبی هر دو داشته باشد و از اجتماع این صبرین که اسباب و آثار مختلفه دارند در یک شخص بسبب کسرها و عجب کیفیت صالحه کماله جامع منتهی میگردد که فضیلت مطلق بر آن کیفیات مذکوره دارد و من کل الوجوه خیر و خیر می باشد و برای ظهور این کیفیت شخص جامع میباشد که هم نفس شریف داشته باشد و هم قلب صاف و متجمع همه صفات مذکوره بود و چنین عزیز اکمل اجمع را محمدی شریف گویند و الحق که محمدیّه خان نصیب همین اشخاص با اختصاص گشته و پیروی صاحب خلق عظیم بطریق نخل و اکمل از اینها سرانجام یافته بالجملة آن صبر نفسی در ظاهر انسان بسیار تاثیرات مینماید و مصلح احوال ظاهره او بیشتر می باشد و در نظر ظاهر بنیان زیاد و ترشکی می نماید و بر ظاهر سالک بقوت طاری میگردد لهذا در کلام السد صله این صبر بلفظ علی واقع شده که ربنا افرغ علينا صبراً و ثبت اقدامنا و النصرنا علی القوم الکافرين و این صبر را صبر مفرغ هم میتوان گفت و الحق که این صبر نفسی که صبر مفرغ هم تغییر از آن کرده آمد بغیر انسانی القاء گردد و بر ظاهر آن واقع می شود و صبر در باطن انسان سرایت میکند و مصلح حالات باطن او بیشتر می بود و در نگاه باطن بنیان حسن می نماید و در باطن سالک بقوت طاری میشود و تسکین باطنی می بخشد از اینجا است که در کلام الهی تغییر از این صبر بسبب کرده شده و صله آن بلفظ فی واقع گشته که هو الذی انزل السکینه فی قلوب المؤمنین و این صبر را صبر منزل هم میتوان خواند و الحق که این صبر قلبی که صبر منزل نیز تغییر از آن کرده آمد و در باطن انسانی القا می شود و در باطن آن نازل میگردد و آن صبر مطلق که نفث و قلب می باشد و جامع صبر مفرغ و صبر منزل می بود صبر حق است و مصلح ظاهر و باطن است و فی الحقیقت صبر جمیع همین صبر است و نتیجه اطمینان نفس و قلب ثمره قرب خاص و معیت اکمل است و متعلق بمنصب محمدیّه فاضله مرتبه خاتمه جمله مراتب و منتها همه مقامات و درجات الهیه است و یکی مصابرت است که متعلق بمعاملات خلایق با یکدیگر است یعنی محمدیان را باید که چنانچه در معاملات الهیه صبر بر بلا یابی که صرف من جانب الله بود و اختیار انسانی را در آن دخل نباشد باید نمود و از حق تعالی رضی باین همچنین در معاملات بشریه نیز صبر بر کمالاتی که از بندگان الهی با ایشان رسد و بظواهر از اختیار انسان معلوم گردد و باید کرد و از خلق الله هم ناخوش نباید گشت که در حقیقت اختیار اختیار حق است و افعال عباد هم بار داده و شیت الهی است که الله خلقکم و ما القولن پس سر رشته راه و اتفاق را بنفسانیت از هدیگر نباید گشت و کمر بر خدا و اخوان طریق نباید بست و هر واحد را پاس این امر باید داشت و همت بر خدا و رضا باید گذاشت و تحمل بلیات و صعوبات باید بود و باب نکر و نفاق نباید کشود یا ایها الدین آمنوا صبروا و صابروا و الرطوا و القوا الله لعلکم تفلحون و این حالت مصابرت یکی خلقی است که صاف طینتان و نیک طبعیتان را در اصل جبلت کائن می باشد و مطلق بر سوا کیمای قوی یاران را بخاطر نمی آرد و از طرف خود همان صفا و محبت دارند و یکی کسی است که از جهد و سعی تبهید بیب خلایق رفته رفته حاصل می شود و اولی مختلف می باشد و بتدریج بدرجه بله ساختگی میرسد مانند صبر که بقصد و عمد جبراً و قهراً برده می آید و بجای بیانه ایضاً فی ذالوارده بهر حال صبر را مرتبه بسیار است و لمجاظ قوت و ضعف آن درجات بے شمار صبر است که نظر بر مراتب ماتحت خود محبوب در مرتبه رخصاست و نظر بر مدارج انوار خویش داخل در حالت اضطراب است و این صبر را صبر بای اضافیه میتوان خواند که تفاوت اضافات ترقی و تنزل دارند و آخر سلسله اینهمه صبر را منتهی بمرتبه صبر حقیقی می گردد و آن صبر حقیقی مخصوص محضرت صبور است جل جلاله و در دایره مکانات هیچ احدی را

لیاقت صبر حقیقی نیست همین صبر اضافی است که علی قدر استعداد بندگان الهی را نصیب می شود پس بقدر طاقت بشری تا توانی صبر بر  
 گناه نمایی و جاده اضطراب را از راهی و نا فرامی نه پیمایی و اگر بناچار موافق اقتضای آن امر و مقتضای بشریه قدری صورت اضطراب ظاهر  
 محسوب در حرکت طبیعی است و عند الله منقوب است من فی اضطراب غریب باغ و لا عاد فلا اثم علیه ان الله غفور رحیم و با دام که وسعت نفس تو قدرت است  
 یاری دهد باید که **رباعی** در پنج و یکا قدم بیا تم نرنی با این رضا و صبر بر هم نرنی با روشن تو بزم بندگی چون شمع است با هر چند که سوزند  
 دم نرنی با مراد از کلمه پنج و یکا تصدیقات و مکرمات مطلقه است چه امراض و ادجاء بدنی و چه احزان و آلام نفسی و چه تردرات و تشنات  
 قلبی و چه مصائب و تکالیف روحی و از قدم زدن میل کردن و داخل شدن و از لفظ ماتم جوع و فزع نمودن و مضطرب شدن و از این و غیر  
 و وضع و از بزم زدن متغیر کردن و پریشان ساختن و از کلمه روشن ظاهر و پدید آمدن و از لفظ تو خطاب عام بان حاضر در صورت هر فرد  
 که باشد و از بزم مرتبه و از بندگی اطاعت حقیقی ظاهر و باطناً و از سوزن مبتلا بهلایا ساختن و در آتش تصدیقات انگندن و از دم زدن  
 شکوه و شکایت کردن حاصل آنکه حقیقت انسانی خطاباً و فرداً حاضر خود کرده جدا جدا هر یک فردی که در حالت جمیع تصدیقات و مکرمات علی الاطلاق چه در احاطه  
 و ادجاء بدنی و چه در حالت احزان و آلام نفسیه چه در حالت تردرات و تشنات قلبیه چه در حالت مصائب و تکالیف روحیه باید که بطرف جوع و فزع میل کنی و داخل جماعه  
 اهل خطی از نشو و دو طوره رضا بقضا و وضع صبر بر بلا را متغیر کنی و پریشان نگردانی زیرا که مرتبه اطاعت حقیقی که بظاهر و باطن اطاعت محض باشد ظاهر و  
 پدید آید از شخص نسبت و مانند شمع روشن کننده بزم عبودیت تویی پس هر چند قاعلان تقدیر ترا در بلا یا مبتلا سازند و در آتش تصدیقات انگند لیکن باید که تو شکوه  
 و شکایت زبان نیالایی و تمجید رضا الهی نمایی و اندام الصابین فاصبر صبر جمیعاً صبر زدن بلا و بر عدم حصول مدعا از ضروریات مقام  
 عبودیت است و بندگان را از ان گزیر نیست و در عالم بندگی غیر از صبر چاره نه و مقام طینان قلبیه آنکه سرشته صبر بر بلا و رضا  
 بدست آید حاصل نمی شود و اما صبر بر سه وجه است یکی از ان طبیعی است و دو از ان ارادی و آنکه طبیعی است یا باطنیه آهسته آهسته بعد از تقاضا  
 مدتی حاصل می شود یا فوراً از راه یاس کلی میسر می گردد و این صبر عوام است که آخر کار سائر اناس را نصیب می شود و بر امری که از ان  
 نایوس مطلق میگردد و دنیا از دست می رسد بر آن نمی یابند چا صبر می نمایند چنانچه بر مفارقت دوستان بعد چندی صبر می ورزند و بعد مردن  
 احباب آخر صبر میکنند و خود مریض هم چون بحالت یاس میرسد آنقدر بے صبری که در ابتدا و وسط مرض میکرد نمی نماید و علی هذا القیاس در  
 جمیع امور همین حال است و این صبر شمر خیرات و برکات نیست و محسوب در صبر نمودن نه زیرا که متعلق با رده شخص نیست و از جنس افعال  
 ارادی است نه بلکه از قبیل افعال طبیعی است که بے قصد بظهور می آید و ثمرات نیک و ثواب یا تلذذ بدو عذاب مشروط بافعال ارادی است  
 است و از بس که صبر در حلقه مرتبه است با اختیار باشد خواه بے اختیار ازین راه این صبر هم خالی مطلق از فائده نمی باشد اگر در آخرت  
 موجب ثواب نمی شود و در دنیا البته از عذاب غم و اندوه می راند و گرد دلال از خاطر میروید و آن دو صبر که ارادی اند یکی از ان صبر  
 عقلی است و یکی صبر ایمانی صبر عقلی آنکه حکم عقل میسر می شود و از راه عقل و شعور حاصل می گردد و این صبر خاص است چنانکه عقلا و حکما  
 منافع و فوائد صبر را فهمیده و مصلحتات اضطراب را دریافته و برای مردمان بے صبر دیده امور غیر اختیاری خود را برین  
 از قدرت خویش دانسته مال کار را غور نموده حتی المقدور سعی در تحصیل صبر میکنند و حسب اقتضای عمل بطوریکه که تهنید دیگر اخلا  
 کرده اند و ضمن آن کیفیت صبر هم حاصل می نمایند پس این صبر اگر با صورت اسلام جمع شده بقدر مفید آخرت هم خواهد شد و با

ثواب اخروی خواهد گردید و اگر باسلام و ایمان هیچ گشته در آخرت هیچ نفع نخواهد بخشید اما مفید بسیار فوائد و خیرات و برکات در دنیا خواهد  
و مانند دیگر اعمال نیک کفار حبط شده و عقی بکار نخواهد آمد و آنکه صبر ایمانی است بخور ایمان ظهور می نماید و از راه ایمان نصیب می گردد  
و این صبر خاص مخصوص است و در اصل از کارهای انبیاست علیهم الصلوٰۃ والسلام و بطیف این نشان اولیا را نیز حاصل می شود و در این  
اینها مومنین صادق الاثقا در اجماع علی قدر مراتبهم نصیب می گردد و این صبر بسبب قوت ایمان و شدت محبت و غلبه شوق و رضا جوئی  
رب خود و اراده کمال طاعت و فرمان برداری حق سبحانه و اتباع حکم محبوب و علیه السلام ظهور می نماید یعنی در وقت مصیبت و بلا بلا  
اینچنین امور این برگزیدگان را باعث صبر میشود و خلوص ل صبر بر آن بایا میسر نمایند و این صبر آنکه شایان مرتبه عبودیت و رفقا  
مرتبه الوهیت است بے شبهه موجب رضا و خوشنودی خدا و رسول اوست در این و ثمر خیرات و برکات بسیار در کونین و بشربهار  
رب رحیم و رسول کریم است علیه الصلوٰۃ و السلام کما قال عز وجل بشر الصابرين الذين اذاصابهم مصيبة قالوا ان الله وانا اليه راجعون  
اولئک علیهم صلوات من ربهم ورحمة واولئک هم المتهدون و چون این قسم تمام شد گاه صبر را شناختی و از آن میان دو قسم را مطلق  
تعقل و ایمان از مفید انسان دانستی و ازین دو قسم صبر ایمانی را قسم علی دریافتی که هم در دنیا ثمر خیرات است و هم در عقیبت موجب نجات  
و برکات پس بدانکه درین صبر ایمانی قسمی است از صبر آنرا صبر جمیل می گویند و نتیجه قرب خاص است و ناشی از مقام غلت و این صبر جمیل عبارت  
از رضاست چه همین حالت صبر است که بسبب غلبه چون ملکه آن نفس حاصل می شود و با تکلف در اوقات مصائب بایا باطنی طلب باین نیست  
کیف می باشد و بے قصد و بے اختیار مطلق می صبری و بیگزگی بیکت حضور و ظهور در باطن نمایان آید از تعبیر رضایکننده و این حالت همیاد اول  
در مرتبه اول مقام رضاست و محسوب در درجه آخر مقام صبر و در کله صبر جمیل را و از آن نظیر جمیل را و از آن تعبیر رضایکننده و این حالت همیاد اول  
توجیل نمایند و از هیچ اقتضای آنکه نفس خویش کاره نباشی مگر حکم چون همه از میدان باید که جمله را نیکو بینی و مطلقا است از دیده بصیرت مرفوع  
گردد و هر چه درین راه از سرخ و بلا و خلافت نفس و هوا در پیش آید از خیر محض شناسی و دانی که آنچه حق تعالی بپیش آورد همان در حق من خوبتر  
است و بر تقدیر الهی رضی باشی و محبت و شوق تابع مرضی صاحب خود گردی نه آنکه تکلف زبان را از شکوه باز داری و بظن از آن قیقه تقوا  
که دست آویز حرف گیران باشد و دلالت به شکایت کند گوی لیکن در باطن ناخوشی را رضامند باشی و در دل همان شکایت و نیراری حاصل  
وقت تو بود و ازین مرز پاد و مصیبت فنی که اگر حرکات بے صبری میگردی باری غم و غصه قدری خود بر می آید و گوئی تخفیف در حالت بیگزگی باطن میشد  
که این تعبیر است نه صبر بجز آنکه بگوید که بر افرانگوار خویش چنانچه زبان شکوه نکند در دل هم از رضامند نباشد و بیزار و ناخوش نبود و تنگ نیاید پس  
یک تعبیر است که درجه اول سلوک و مقام ابرار است یعنی در دل ناخوش باشد و بر آنکه در ظاهر بکلیه شکوه و شکایت بربا  
نیارد و یکی صبر است که درجه دوم و مقام اخیار است یعنی با وجودی که از امور ناامید است یا بد در رخ و بلا تصدیقات سیکند و تمکید و محلول  
هم می شود و چنانچه زبان شکوه و شکایت نمیکند بچنین در دل هم از رضای خود ناخوش نیست و میدانند که هر چند ازین امور را بظاهر خود انداز  
رسیده اما فی الحقیقت آنچه آن حکیم مطلق کرده همان خوب است و در حق من همین بهتر بود چه نه که من حکمت آنرا ندانم یا بگویم عسی ان کمر  
شاید و جو خیر کم و یکی رضاست که درجه سوم و منتهای سلوک و مقام مقربین است یعنی از حق و بایا و تکلیف و تصدیقات که بالطبع  
امور ناامانسان اند می باشد و فعل حق تعالی در آن مقدورات در یافتن مرضی الهی لذت بردارد و بجای مکرر تلمذات حاصل می  
و راضی بر مرضی باشد و از طرف خود طلب نفع آن نکند و اگر استعدا دفع بلا نماید آن هم باراده اتباع حکم کند نه از راه خواستش نفس خود



و میگوید و بار خویش بچسباند پیر کرده بگنجی تابع مرضی او گشته مدام با شرح و المینان بوده مضمحل کلی حضور و شهود گردد اما اگر رضا  
 میسر نباشد که یکایک یا بنیقام نه تنها می توان رسید نصیر را هم از دست ندی و زبان را از شکوه باز داری که کار را بر است فائده خواهد کرد  
 و خالی از اجرت نیست جزای خیر دارد باشد که رفته رفته بآن دولت هم فائز گردی و بمقام رضا برسی و داخل جماعه مقررین شوی چون توان  
 حق تعالی رضی خواهی گردید و رضا بقضا حاصل خواهی نمود و از انطرف هم نوید رضا مندی خواهی شنید و حق تعالی هم از تو رضی خواهد شد  
 که خود در قرآن شریف فرموده یا ایها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک ارضیت مرضیتة فانفس المطمئنة التي لو دیت بحرف النداء جئت بمبلة  
 خاصة فی ضمن برکت هذه الآية بنده غنی فی اذن القلب و امرت بالرجوع الی ربها فی حال کونها راضیة و مرضیة قد حبت الیه تعالی و تقدس  
 و رضی الله عنها و رضیت عنه و صارت مطمئنة تامنة نصرته و اعانتة سبحانه و دخلت فی زمرة عباده الذین لیس لشیطان علیهم سلطان  
 و دخلت فی جنة الله التي هی تمام النجاة الحقیقیة اسی مقام انقطاع النفس عن التوجه الی غیر فاستغرقت فی مشاہدہ ربها الذی خلقها فوسلها  
 فی ریلک نفسی الیک و جہت و جہی الیک فوضت امری الیک لاجلک ظہری الیک غیبة و ربه الیک لا لابی و لا لجنائک الا الیک آمنت بکتاکب الذی  
 انزلت و نبیک الذی ارسلت ان هکت نفسی فارجمها و اغفر لہا و ان ارسلتها فاحفظها یا تحفظہ عبادک الصالحین و غفر لی و رب علی  
 انک انت التواب الرحیم بالجملہ منو عرصہ زندگی ہر انسان موجود را باقی ست گو قدر قلیل یا کثیر باشد و محاللات گوناگون موافق قضاء  
 قدر شیت الہی ہر واحد را در پیش ست خواہ نیک خواہ بد پس ہمہ خواہشہای نفسانی و طبیعی خود را کہ ہر دم ہوس تازہ و خاطر پر پیاپی  
 موقوف کردہ در قصد تحصیل حالت رضا بقضا و صبر بر بلا باید بود و از طرف خود فضولی نمودہ از امور دنیاویہ پیچ طلب نباید فرمود کہ  
 آخر مومن است و رخت ازین عالم بردن **رباعی** تا چہ ز فوٹ مدعا بخشدن + دکان ہوس ز جہل بر خود چیدن + تا چہ شرم  
 کشادہ ست چون آئینہ ات + در پیش آید ہر چہ باید دیدن + یعنی بسبب بر نیامدن و قلمت شدن مرادات نفسیہ و خواہشہا  
 طبعیہ بخشد شدن و ناخوش گردیدن تا کہ کہ تمام عمر در بین محالہ گذشت کہ آہنچہ میشود میشود نہ امور مکر وہ از ترس مالت تو  
 مے گزیند نہ امور مرغوب از شوق مسرت تو حاضر مے گردند پس با وجود اینہم تجربہ مستمر باز از فقدان مطلوب دنیوی این قدر مضطر  
 و غمتاک شدن کہ از حد مناسب تجاوز نماید بعد از انانیتہ ست و دور از عقل و ایمان و از وجدان مرغوب طبعی آن قدر مسرور  
 و فرخاک گشتن کہ از حد لائق بیرون رود بعد از آدمیت ست و دور از علم و عرفان حاصل آنکہ زیادہ از حد مقتضای ہر امر نہ شادی  
 باید کرد و نہ غم باید نمود کہ بقدر اقتضای آن امر معفوست و داخل در حرکات طبعیہ انانیتہ کہ مقتضی ثواب و عذاب نیست پس نہ از  
 رنجش فوت مدعا آن قدر ملول و گرفتہ خاطر باید شد کہ احتیاج ہمانیدن دیگر مردمان افتد و احتیاج و اعتلا در فکر فہمیدن تو شوند و  
 سخنانے کہ ترا ہم معلوم ست و در وقتی پیش ازین برویگرے خرج میگردے و میگفتی تو گویند ترا فہم اند و از خواہش چیز متمنا چند  
 ہوس آگاہه میباش و آن قدر روی ایمان و عقل بناخن حق و جہل محو اش کہ پیش ہر منجم در مال و اہل دعوت دخال رسوا شوی  
 بلکہ مادامے کہ در قید حیات گرفتاری و مانند آئینہ چشمی کشادہ دارے و خوب و زشت عالم را در نظر متیازے آرے ہر چہ  
 در پیش آید و متور و نماید آنرا بصفا می خاطر بین دروازہ پیچ امر مگردان و ہمہ را من جانب اللہ دان و لا حول و لا قوۃ الا  
 باللہ الحمید المجید لیفعل ای شاد و بحکم ما یرید ک۔

## هو التبارک

## بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي قدر الشمس والقمر جعل النجوم هداية للبشر وادفع فيها من كل اثر وخلقها ذوات نفع وضرر حسب القضاء والقدر فمن آمن بتبارک  
 نبوتها فقد كفر والصلاة والسلام على رسوله الاطهر الانور صادق الخبر وعلى ائمة واصحابه الذين اخذوا ما صفى وودعوا ما تكدر  
**اما بعد** فهذا الوارد التاسع والسبعون من سلسلة بنحو الهداية اذا غابت شمس الرسالة عن اعيين الناس ورجعت من الشهادة الى  
 وكما دوا ان يتقلبوا على اعتقادهم فخور الله العالم بنور باطن الخلق والاولياء الذين هم كالنجوم بايهم اقتديتم اهتديتم وزين السماء الدنيا  
 بزينة الكواكب جعلها رجا لكل شيطان مارد وانظر في تلك الهداية اهله من الاولياء ومفاتيحه بنور الشمس على قدر المقابلة بها لان نور القمر  
 مستفاد من نور الشمس ان يملكونك عن الالهة فقل انما هي مواقيت للناس والحج ليدركوا الوقت بها في كل عصر ولا يفسدوا اوقاتهم و  
 بشر فواجب البيت الذي هو بيت الحقيقة ويسمى بالقلب لا باللسان لانه لا يسهل ارضه ولا ساءه ولكن يسهل قلب عبده المؤمن بالجملة القسمة الالهية  
 يومنا فيوماً الى يومنا فلما تلى تم المجدية الخالصة وصار بدرراً منيراً لجل الليل كانهما نور الهداية في العالم بعد الكمال فهذه ليلة البدر  
 هي ليلة القدر التي خير من الف شهر تنزل الملائكة والروح فيها باذن ربهم من كل امر سلام هي حتى مطلع الفجر الذي هو شروع يوم القيامة  
 فارجو من الله تعالى ان لا ينقطع هذه السلسلة الى القيامة والمجديون هم المفلحون هم ازواجهم في ذلك اليوم على الاراك متلونون هم فيها فاكهة  
 ولهم ما يدعون سلام قول من رب رحيم فكل ما كتبنا في هذا البحث من نوح الهداية للذين هم برهم يوفون وبذلك النعم بهم بهتدون -

## وارد در الكفا بقدر ضرور از علوم و متع علوم در علم نجوم

منظور در متن از گفتن الكفا بقدر ضرور از علوم آنست که آنقدر از علوم محقوله باید آموخت که قدس مملک جودت طبع شود و قوت فهمید  
 پیدا گردد و قدرت بیان منجم مربوط و مضبوط بهر سد و لیاقت دخل در سخن مخالف و حیثیت تقویت مطالب دین خویش و نفس طایل  
 شود که قدر ضرور عبارت از همین قدر است و بی خواندن علوم محقوله که علم منطق و حکمت و تصوف و اخلاق امثال این باشد کیفیت مذکوره  
 در انسان پیدا نمی گردد اگر چه ذکا و ذهن داشته باشد و سخن او یکسری نمی نشیند هر چند که سیر باطنش در خیال او از عرش گذشت به بود  
 و غرض از گفتن نمودن این نیست که چون اینقدر از این علوم ظاهره که گفته شد حاصل گردید و آنچه منظور بود بحصول پیوست و آشنائی  
 باین علوم پیدا گشت پس زیاده مانند طایان قشری تمام عمد در همین بحاث لایینی و مذکور است بے معنی ضائع نباید ساخت و نشر  
 طالب علمی را کمال انسانی نباید شناخت که حسن آدمیت را بسیار امور از کمالات ظاهره و باطنه در کار است و از عمده همه کمالات کمال  
 نسبت مع الصدق و عرفان و صحت اعتقاد و حسن اعمال و صدق مقال است پس مکی در تحصیل این کمال که موجب نجات است صحت  
 باید نمود و از علوم زائده بقدر احتیاج واقف باید شد تا عند المذکور محتاج فهمیدن نگردی نه آنکه از ان علوم قوت تنگ و شبهات در طین  
 خود بهر سانی و از دولت ایمان و الطینان محروم مانی و گویی که در قرآن شریف تحت خلق سموات شش روز بیان شده و قیست  
 ایام واقع گشته پس این چگونه رست آید و ملازم روز با چیست که این ایام موقوف بر وجود اقلک اند و مقصود از ابواب سموات  
 چیست و بند شدن و مفتوح شدن آن چگونه است که در سموات بدائل عقلیه خرق و التیام نیست و از نجوم برهم شیاطین

چنان ملائک می نمایند که این شبهات قبیه داخل در کائنات التجوید و ادخه و انچه اند که بسبب حرکت حرارت در اینها پیدای شود و سوخته میگردد  
یا مکره ناری رسیده می سوزند و امثال این بسیار امور اند که از حکم عقلی بدیگر معلوم میگردد و از حکم شرعی بدیگر معلوم می شود و تطابق هر  
شرعی بهر عقلی هرگز از هیچکسی در بیان نیامده اگر چه بعضی محققین بعضی امور را بسبب طبع و استقامت تمام نبرد علم و عرفان خویش تطبیق داده اند  
اما عیده بر آن هیچ امور نمی شوند پس چه لازم است که بر چنین کار تمام بنیاد اعتقاد خویش بایدهند بلکه همه امور را نا فهمیده صرف اعتماد  
فرموده خدا و رسول قبول باید نمود و مسلک اتباع عقل را ترک باید فرمود و در هر امر عقل را داخل نیاید و امری که از امور منقول معقول خود  
هم شود آنرا مطابق عقل منقل بیان باید کرد و مشکر باید نمود که عقلاً هم این امر نقلی بر ما مکتوف شده و امری که از روی عقل پیش خویش  
بیست نرسد اعتقاد بهمان طور منقول باید داشت و باید داشت که عقل قاصر من سلین امر را در نیافته لیکن همان قسم که خدا و رسول  
فرموده و مرادات این الفاظ را در رسول میداند آنچه مراد الله است حق همان است اما جملاً درین امر بگفته خدا ایمان آورده ایم و ایمان محمل  
داریم احترام بقصو عقل خود کردن و اعتماد بر خدا و رسول نمودن ولی است یا اعتماد بر عقل خویش کردن و تردید و شک در اخبار الهیه و نبویه  
اولی افراتیت من اتخذ الله مواء بیان احوال همین حکیم مشربان ضعیف ایمان است که عقل قاصر ایشان که سر اسرار مونس بالواث نفسانیه  
و طبیعیه است پیش از تنوای نفسانی ایشان نیست عقل مصفا همان است که با تابع شریعت مصطفی و غیره در طریق محمدیه داخل گردد و الا  
ازین عقل ناتمام بمراتب حماقت عوام بهتر است اکثر اهل انجته باین **رباعی** سر مدو طرب باش خوشم آسوده + رنجی مبر از فکر جهان بهر  
چندان منمغور در فلاك و نجوم + کاین گنبدی در زکس نکشوده + مراد از مدو طرب کسی است که بسبب دوام مشاهدۀ الهی سرور و نشاط  
دائمی نصیب باطن اوست و همیشه سرور و نشاط بدیاشد و از خوشم آسوده بودن مطمئن نفس صاحب کین طلب بودن و رنج بردن  
عبارت از متردد شدن است و منظور از فکر جهان توجه بطرف دریافت امور غیر ضروریه این عالم و از کلیه پیوده بیفانده بودن و عقوبت  
از لفظ چندان زیاده از حاجت و از غور نمودن خوض کردن و مصروف گردیدن و از افلاک و نجوم علمی که متعلق با فلاك و نجوم است  
یعنی علم تنجیم و از گنبدی و فلاك الافلاک که محدد جهات است و جهت را بیرون از ان گذر گاهی نیست و از کلیه کسی فردی از افراد انسان  
و از کثرت و کشف حقیقت تمام ممالک و جزئیة علمی مای علییه نفس الامر مطابقاً للعقل و النقل حاصل آنکه حیثیت هدایت حقیقت انسانیه  
بافراد بهتدیه خود متوجه شده اگر چه بظاهراً خطاب بفردی از ان افراد نموده میگویند اما در باطن لحن خطاب عام است همه افراد بهتدیه هدایت ایمان  
اسلام که ای کسی که بسبب دوام مشاهدۀ الهی سرور و نشاط دائمی نصیب باطن است و همیشه سرور و نشاط می باشی باید که همین قسم امام  
مطمئن نفس صاحب کین قلب باشی و متردد و جهت متوجه شدن بطرف دریافت امور غیر ضروریه این عالم بیفانده نگویی که دریافت این امور  
و عقوبت فائده نخواهد کرد و فائده آخرت است و زیاده از حاجت خوض درین امور مکن و مصروف در تحصیل علمی که متعلق با فلاك و نجوم است  
یعنی علم تنجیم زیاده از قدر ضرورت شود قدر ضرورت است که بے علم بجهت از هیئت و افلاک و نجوم و گردش اینها و بروج فلکی و کواکب ثوابت و سیاره  
نیاشی که این قدر دشمن بسیار جا و اکثر امور بکار می آید و آدمی شغور را البته شاید انا قوت استخراج احکام بهر ساندن و تقویم ثمن  
در حد بندی نمودن هیچ مسلمانان را ضرورت نیست زیرا که این گنبدی در فلکی از هیچکس نکشوده و حقیقت محدد جهات و ارتباط بهر هیچ  
فردی از افراد انسانیه تمام ممالک و جزئیة علمی مای علییه نفس الامر مطابق عقل باشد و هم موافق آیات و احادیث  
بود مکتوف نگشته اگر موافق بر این عقیده که مسلک حکماست امری منفعی گردد و فحالی آتی و احادیث بران لالت

می شود و اگر موافق آیات و احادیث تصور کرده می آید مخالف آنچه که مثبت بر این عقیده است میگرد و پس مومنین تحصیل چنین علم که محل کیفیت ایمانیه ایشان می شود چه لازم است گفتگوی این علم را متروک نموده حواله بعلوم خدا و رسول باید کرد و باید دانست که آنچه در کلام الله و احادیث است حق همین است و آنچه خدا و رسول و فرموده و مراد الله و مراد الرسول از آن الفاظ هر چه هست بلا ریب همان حقیقت است و در یافتن کند این امور ضرورت نیست و چون بیشتر مردمان ساده لوح را مقدمات علم مقولات ظلال انداز کیفیت ایمانی می شود و از انجمله است علم نجوم منع غلو درین علم کرده آمد و تحذیر از اعتقاد بر احکام آن نموده شد زیرا که از خواندن این علم بالطبع دل نایل احکام و آثار فَلَک و نجوم میگرد و آدمی از گرفتاری اینها بر نمی آید و یقیناً تاثیرات اینها در خاطر ثابت می شود و در حال نیست که در شریعت غرای ما چنین واقع است که است آسن با نجوم فقد کفر اگر چه مراد از آن نیست که نجوم و فَلَک را بے تاثیر محض باید دانست و اینها آیت کبرای الهیه را محض و باطل باید همیشه که چنین است و صریح حق تعالی در کلام مجید خویش می فرماید ان فی خلق السموات و الارض و اختلاف الالیل و النهار آیات لا ولی الا الباء الذین یدعون قیاماً و قعوداً علی جنوهم و یفکرون فی خلق السموات و الارض ربنا ما خلقت هذا باطلا پس چه احتمال لغو بودن اینهاست البته کواکب افلاک و حرکات اینها بقدرت الهیه تاثیرات در عالم مینماید اما منظور از منع ایمان بر نجوم مؤثر بالذات دانستن آنها و منع اعتقاد بر احکام استخراج اهل نجوم است و مقصود کذب اخبار نجومین کاذبین است که بعضی اخبار صادق هم افتند بر لب کعبه ان النجوم کاذبون الا ان النجوم است بخوارات است خلت عتابل انهم لا یتخرجون الاحکام کما هو صحتها و لا تقد الطائفة البشریه علی استخراجها کما یحب فی نفس الامر چه استخراج احکام از روی جزئیة از احوال هر یک فرد انسانی کرده نمیشود ان یتبعون الا الظن و ان الظن لا یغنی عن الحق شیئاً مع هذا اهل این علم شمار در دنیا و چند ستاره کرده است و بعضی از ان نوشته اند و از احوال اینها ستاره های بی شمار و تاثیرات اینها بی شمار و با وجودیکه هیچ ستاره بیفایده مخلوق نشده بهر یک از اینها مقرب گشته و اهل نجوم هرگز از ان اطلاع ندارند پس ثابت شد که البته هر که اینقدر علم قلیل اهل نجوم اعتماد کرده اعتقاد بر احکام استخراج آنها از کافیه است و اسرار حکمت بے انتهای خداوندی از نظر یقین او پوشیده مانده و ایمان بر قدرت مطلقه الهیه که از احاطه عقل و ادراک همه بس بیرون است و در برده همین قدر صنعت او محبوب مانده اما چنین شخص ضعیف ایمان ناچار است که از دیدن کتب علم نجوم و تحصیل آن البته نظر بر اساس کتب پس اکثر مومنان ناقص عقل و ضعیف ایمان را باید که بسیار غلو در کتاب این علم نمایند و اگر موافق آنکه علم شے با زجیل شے است قدری ازین علم هم برای تکمیل فضیلت واقف شوند مضائقه ندارد و سه راه مستغرق درین علم بودن بهتر است و خاطر را پریشان می دارد و خلل در اطمینان قلبی نفس می آرد و بالطبع از راه یقین برین امر آدمی تابع احکام کواکب و سعادت و محنت آنها می شود و هر لحظه خاطرش متعلق باین امور غیر الهیه است و مشغولش می باشد و حاصلی ندارد که آنچه شدنی است البته خواهد شد و اینها کارخانه عظیم تبارک نعیم او متبدل نخواهد گشت بخت القدر با سواد اگر امر یک سخن او واقع شدن است خود بخود صد و افعال و رسالت نیک خواهد شد چنانچه در ولادت شخص نجومین طایع را با خطه نمی نمایند پس در آن چاره نیست مانده انیکه علم واقع قبل از وقوع حاصل شود این هم لغو است که عالم الغیب حق است و پس انسان بچاره که در امور محسوسه و بدیهیه غلطی می نماید که قطرات باران را متصل واحد می بیند آنکه هر قطره جداست و شعله جوارک را بصورت دائره بنظر می آید و با وجودیکه در خارج خطه غیر نقطه موجود نیست پس چنانچه امور محسوسه اینها بے اعتبار است امور مقوله اینها نیز محل اعتبار نیست و آدمی ازین اعتقاد حکیمانة محجوب از مشهور حق میگرد و محروم از دولت قرب و معیت می شود و تقرب بلا حجاب حاصل نمی نماید و چند در همین قیود که تقدیرات تاثیرات حصول و نفوس و کواکب و افلاک و عناصر و طبائع باشد مانده از مشاهد خلل مؤثر حقیقی که در اینها آثار نهاده غافل میاند و آن فعل حقیقی حق تعالی که در

برهان ندارد و خلاف واقع است و هست که عقل قاصر مایاقت ادراک برهان آن ندارد و آن امر و نفس الامر مدلل بر این چه ضرورت است که آنچه آن برهان عقلی پیش ثابت است یقیناً مطابق واقع است جائز است که خلاف واقع باشد و دلیل دیگر که آنرا ندیده ایم ناقض این دلیل است

**سوال** خوب ازین بیان اینمعنی ثابت گشت که بودن شیء مطابق واقع و خلاف واقع موقوف بر یافت دلیل و عدم یافت آن نیست اما درین چه میگوید امری که صریح عقل بر من آن حکم نماید چگونه ثبوت آن در واقع بود و بسیار امور دنیوی چون شجر اجساد و امثال این هستند که عقل آنرا روان نمیدارد **جواب** گوئیم که ممنوع همان را میگویند که دلیل طلب باشد و رویت که آن امر در اصل بر من منع دلیلی داشته باشد و آنرا در بنافته ایم **سوال** اگر گوئیم در امری که بموجب عقل محال می نماید چه خواهید گفت **جواب** گوئیم که جائز است امری که عقل ناقص ما داخل در محالات است در علم کامل حق تعالی از جنس ممکنات باشد و ما حیثیت امکانیت آنرا ندیده ایم بهر حال این اصول و اصول بے اختیار بسبب طرفداری اسلام و حقیقت دین از زبان قلم برآمده و بنیاد دعوت ما بر استدلال نیست اما محمدیان را بنیاد الهیه هیچ شبهه در حقیقت محمدیه خالصه شریعت مصطفویه رو نمیداد و دلیل ثابت است و هر که راجع تعالی هدایت خواهد کرد همین قسم ایمان نصیب خواهد کرد و الا من یضللک فلا یدری له بالجملة مومنان را باید که اتکال بر عقل خود نکنند و همه امور قدرت الهیه را منحصر در قیود قواعد مقرر حکما که بعقول قاصر خود بسته اند نه بدارند و عقل هیچ آدمی را درک همه مقدرات چنانچه باید نفهمند و علم حقیقی صرف همان حکیم مطلق راجل مشانه و عز سلطان شناسند و بدانند که هر چند اسرار حکمت الهیه آنقدر که حضرت انسان معلوم نموده و در قائل صنعت خداوندی بر حقیقت انسانی شکست گشته بر هیچ مخلوقی از جن و ملک نگشوده و هیچ موجودی از ممکنات با چنین علم تفصیلی متناظر نگذیده اما اگر هر فرد خواهد که تحصیل همه علوم نمود نماید و هر شخص جزئی را و ده کند که جمله کمالات حقیقت کلیه انانیه حاصل سازد این محال است که هرگز صورت نخواهد گرفت و محض هم در خیال که تا حال از هیچ احدی بظهور نیامده اگر افلاطون زمان است و ارسطوی دوران از بسیار چیزها نادان و در اکثر امور حیران و سرگردان پس آنچه در غرور حال تو و مفید نال نیست که بعلم ضروری از مخلوقات جهان اکتفا نمود و قدر ضروری از علوم حاصل کردن عبارت از همین طالب علم مستعدی شدن است که اکثر مرد ادیان و نجیب زادها چنین میباشند تا در مجالس از فهم سخن عاجز نمائی و خود همچنان بمانی مربوط و مضبوط باشد و از دین و آئین و راه و روش بزرگان خود باخبر باشی و صلاح و فساد عقائد و اعمال طریق خویش بدانی و زیاده درین حق و حق بقی ایجاب ملایانه و مقدمات حکمانه و ترجمات صوفیانه مستغرق بودن هیچ ضرورت نیست بلکه تضييع اوقات و موجب کدورات است اهتمام کلی و سعی بلوغ در تصفیه باطن نماید و یکی عمر خود در تحصیل این علم لفظی ضائع مفرماد و در علم نفس که انجلمای قلب است افزا و باب دوام حضور و شهود بر پنج بیچونی و بیچگونگی در خود کشا قدم بوادای آفاق گذارد و همت بر قطع مسافت سیر آفاقی گما که راه دور و دراز است و مسلک خود پرستان حکیم شریب که بعقیده عقل گرفتار اند و بیچکسی بمنزل مقصود که مقام قرب الهی است ازین راه نرسیده و بسیار قافله با درین بادیه سرگردان شده آخرت پاک گشتند و روی آبادی نجات ندیدند و در بخانه نفس آرد و پاد سیر نفسی گذار که دروازه این کاشانه باز است و مسلک حق پرستان و اولیاء الهیه است که بدولت فنا و بقا شرف گشته اند و جوق جوق از طالبان مولی ازین راه بمنزل قرب رسیده از گرفتاری ماسوی رسته اند و بیان آن راه صطفا و اجتناب خاص که جایزه حضرات انبیاست علیهم السلام و ماورای نفس و آفاق است و صاحبان کمالات نبوت بآن راه میروند چه نموده اند که بپای از احاطه تحریر و تقریر است خصوصاً از محالات کمالات نبوت محمدیه که مسمی بمحمدیه خالصه است و میراث و مراحل از ان کمالات



نبوت بآن راه میروند چه نموده آید که بیرون از احاطه تحریر و تقریر است خصوصاً از معاملات کمالات نبوت محمدی که مستحق بحجرت خالصه است و بر آن  
و مراحل ازان کمالات نبوت مطلقه برتر است چه گفته شود که افهام صاحبان کمالات نبوت عامه نیز از ادراک این مرتبه کمالات نبوت  
خاصه دور مانده و میدانند این معادله است که صاحب این معادله است **المصنف** سخن او هیچکس نکند و غیر او نیست لائق بخشش و  
علیه من البرکات آنها و من الخیرات افضلها و آن گزقاران سیر آفاقی که بزعم خود در صد و یاقن احوال اعیان موجودات علی ای علمیه  
فیه نفس الامر اند این را نمیدانند که اگر چه حاصل معرفت مصنوعات یافت صانع است و بموجب برهان الی از مطلوبات هم به بطلان برده میشود  
لیکن بسیار غلو درین تحقیقات از مقصد مانع که علی الاکثر از اصل مطلب که تقرب حق تعالی باشد باز داشته و چکا بوی ادراک مبادی سرگردان  
می سازد و مانند بصل یکی جز پوست در پوست ندارد و از ذوق لب مغز که نسبت معیت با حق است به نصیب دیگر داند و در نظر اهل برهان نمی  
که از علت بی معلول می باشد بقدر است بلکه لا حاصل کفیه زوی کفیه زوی جلو آوا اینهمه تحقیقات طبیعی الهیه که حکما آن مصروف اند چون نسبت  
تقرب معیت با حق تعالی که حضرات انبیا و اولیا علیهم السلام بآن همت داشتند نصیب بد پس اینهمه در دلو و بیفائده است و با آنکه هیچ بهره  
از این تحقیقات نباشد مگر نسبت حضور و شهود و دوام گرفت و ایمان قوی است گشت سراسر خیر و خیر است و آنچه مقصود از مرتبه عبودیت  
بود حاصل گردید و چنین شخص عزیز الوجودی که جامع تحقیق و تقرب باشد در هر وقت پیدائی شود هر آدمی را خیال این امر بخشن از خامی است  
نسبت ایمانیه و ایمانیه خود را مستحق باید کرد و راه اتباع محمد و محمدیان علیه علیهم السلام اختیار باید نمود و سرانجام شریعت مصطفویه و طریقه  
محمدیه نباید پیچیده و مخمومی خالص باید گردید که کار نیست باقی اگر قسمت مقدس است بقدر استعداد با تحقیق و معرفت هم بر قلب خواهد کشود بالا  
منظور همان اطاعت و اتباع باید داشت و ضمن این اگر چیزی از تحقیقات موافق کتاب سنت بکشا بدکشا بد و الا مومنین را تکلیف  
اینچنین نیست و امری که عباد بآن مکلف اند همین قبول ایمان و اسلام و اقامت حدود الهیه و امر معروف و نهی منکر است از فهمیدن مادیات  
و مجردات هیچ نمی کشاید و با در گفتن قضایا و منطقیه بکار نجات نمی آید و حفظ نمودن اصطلاحات صوفیه شفاعت نمی نماید اگر شوق حفظ  
داری و دماغ یاری میدهد و فرصت هم هست و سن و سال هم مقتضی است کلام الله را حفظ نماید و الا هر قدر توانی از سوره های قرآنی یاد کن  
و تکرار آن در نمازهای نافله بجز قلوبی که به ازین عمل نیست غرض که ظاهر و باطناً با کل متوجه الی الدیاش و بناخن فهمید امور کونیه روی دل خود  
مخاش که همیشه در فکر این و آن بودن بمعنی است و سعی نمودن در امری که سر انجام آن از هیچکس چنانچه باید شده معنی ندارد و کار بکار  
سست و اراده دریافت نمودن هر یک چیز را بمعنی است که هر چیزی را تا کجا خواهی دریافت علامه اعراضه سبحانی عن العبد شتغال به بالا بعینه  
دوستان حق و تالبان رسول او علیه الصلوٰۃ والسلام کی بطرف ماسوی روی می آرد و کجا دماغ التفات بسوی غیر دارند اینها از فرصت  
آن گو که از مشاهده دوست باز مانده در مباحثه معقولات افند و از اطاعت خدا و رسول محفل شده و اتباع عقل کنند از همه کس رو بتاب و دام  
متوجه الی الله بر پنج پیچونی و چگونگی مخلص قلب باش و سرگرم اتباع شریعت مصطفویه طریقه محمدیه شود خود را در باب یعنی از امور که  
متعلق بخیریت دارین و صلح حال و مال است آنرا دریافت کن و راه درسم دین و آئین خود بیا موز و شمع کاشائے خاندان خود بیفرد که  
آنچه بر ذره است همین است امری که باعث نجات خود است آنرا دریافت مشغول بآن باید گشت و امری که موجب هلاک خویش است آنرا  
شناخته اجتناب از آن باید ورزید که حاصل معرفت نیست و مال عرفان همین من عرف نفسه فقد عرف ربه یکی اینچنین دارد یعنی پس  
همندی شناخت امور خیریت و نجات نفس خود شد پس تحقیق دریافت کیفیت رحمت و هدایت رب خود که کار رب همین پرورد

و هدایت و راه درست نمودن بمربوب خویش است آن بلی علی صراط مستقیم رباعی که در چهار کتب بخش جوئی و در هر چه در میان  
جوئی و من در ره افتاده چون نقش قدم و از من جوئی اگر سرخوش جوئی و مراد از کلمه کج یا غ کوشت تقیدات تشبیه است که منظر مرتبه  
بشرطی وجودی است و گلهای رنگارنگ عبارات و دین گلستان شگفته و از لفظ میان راغ میدان اصناف تنزیهیه است که منظر  
مرتبه بشرطی وجودی است که با قافله افکار در دین دشت بیابان مرگ گردیده و ملحوظ از حرف نشین که ضمیر متصل بکلمات قوافی و  
شده و مفحول فعل جستن است مرتبه بشرط وجودی که عبارت از نفس الوجود است و منظور از لفظ من صاحب منصب محمدیه خالصه از راه  
طریقه محمدیه و شریعت مصطفویه و از افتاد رسیدن بمقام نزول تام و تمثیل نقش قدم برای خویش از روی ادب بزرگان گذشته خود است  
که ماتحت اقدام آنها جا داریم و مقصود از کلمه سرخ طریق موصل الی المطلوب حاصل مجموع آنکه بنده خطاب بحیثیت تابعیت خود کرده دعوت  
بلیت حیثیت متبوعیت خویش نموده خود را خود میگوید که ای درو تو که تابع دین محمدی هستی و بنیاد معتقدات خود بر دلیل و برهان نداری  
پس چرا ذات الوجود را که مرتبه بشرط است مانند طبعیان فقط در همین محسوسات مشهوده و مشبهات مکتونه که منظر مرتبه بشرطی است  
میجویی و یا از برای چه آن نفس الوجود را با آن حکیمان تنها در همان تصورات محقوله و منزهات مفهومه که منظر مرتبه بشرطی است  
تجسس مینمائی منکر بغایت الهی از روی حقیقت و حیثیت متبوعیت خویش صاحب منصب محمدیه خالصه و جامع تشبیه تنزیهیه ام و ثبات  
قدم بر طریقه محمدیه و اتباع شریعت مصطفویه دارم و بمقام نزول تام فرود آمده مانند نقش پانزیر اقدام بزرگان خود جایافته ام باید که  
طریق موصل الی المطلوب از من جوئی و موافق تحقیقات ملهمه من عقائد غامضی و بموجب عبادات معموله عمل کنی که به از طریقه محمدیه طریقه  
دیگریست و راهی بحق سبحانه ازین راه قرب تر نه ان کنتم تجعون السعادت تجعون علی من اتبع الهدی و التزم متابعت  
المصطفی علیه من الصلوات اتهمها و من النجیات الکلیه

## سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ الْكَرِيمُ رَبِّ الْمَشْرِقَيْنِ وَالصَّلَاةِ وَالسَّلَامُ عَلَى رَسُولِكَ مُحَمَّدٍ

الحمد لله الذي جذبنا من جذباته توازي عبادة الثقيلين وحده لا شريك له ورب المشرقين ورب المغربين والصلوة والسلام على رسول الله محمد شفيح  
في الكونين وعلى آله وصحبه سعاد الدارين **أَمَّا بَعْدُ** فهذا الوارد الثامن هو السجدة السابعة هي انجذاب القلب الى الله ونقطة  
عما سواه فان كان بالزوق والشوق وغلبة المحبة وقوت الايمان فنجذبه حية وان كان بادر اك حقيقة الدنيا وفنائها وتفهم تجر النفس الناطقة  
ولقائها وادراك حصول السعادة في الاصل بالعلويات والاشتغال بالالهيات والانقطاع عن السفليات والماديات فهي جذبة عقلية و  
ان كان بالضعف وكبر السن فنجذبه بطبيعية وان كان ببركة صحبة اهل السجدة تسرية مادامت لا تسكن ولا تستقر في النفس واذا  
استكنت واستقرت بحيث لا تنزل عن النفس فنجذبه بالملكة وان كان بميل طلبة الاشتغال والادكار فنجذبه ارادية وان كان بشدة المرض  
وطول الزمان وعدم حصول سبب التمتع ونظر النفس عن الدنيا بعسر المعاش ودور الصدقات من العنوم والهجوم فنجذبه لفسانية  
تحدث بالملهف والتاسف وان كان لشهود الوحدة في الكثرة وشمول الوجود في الموجودات فنجذبه وجدانية وان كان بقوة اكتساب  
العلوم الرسمية فنجذبه علمية وان كان بخلل الدماغ واختلال الحواس وغلبة خلط السوداء فنجذبه جنونية وان كان بدو الفطرة مع  
الصالح وسلامة الحواس والقواء فنجذبه خلقية وان كان بتخلية القلب عن النخاطر مع طريان حالة السكر وذهول الافاقة

اما تكون بعض الاوقات لبعض من اصحاب الطريقة انفسه بنديه فحذبه وان كان الاصطفا والخاص والاجتهاد المحض بحسن القبول في ضمن  
الرسول ظاهر او باطنا واما وعقلا وذوقا حالا بلا زوال حتى ان تصوير كالمصنعة الذاتية للنفس القلب فحذبه محذبه وكل من يذره فحذبات بنابر  
السد تعالى يجذب العباد بها الى جنابه اليه المصير كل واحد من تلك الحذبات الالهية يسمى باعتبار الجواز باسم علمه القريبه كما عرفت ولو كان بحسب  
الحقيقة كل من عند السجانه ويقال لمجاظ الاصل جذب الهی وكل منها مراتب متفاوتة ونتائج مختلفة على تفاوت الدرجات والمفضيات  
والقوة والضعف وتكشف الحقيقة على العباد على حسب الحذبات الحاصلة لهم فكانها ابواب معرفته تعالى الفتح على قلوب عباد وروايتهم  
اي باب يشاء وهو الفتح العليم فمن تقدم جذب على سلوكه اي تكون الحذبة عاتيه سلوكه فهو المجدوب السالك ومن تقدم او كونه عليه فحذبه  
اي يكون السالك عاتيه جذب فهو السالك المجدوب ومن لا يلتفت الى السلك ويتهلك في الحذبة فهو المجدوب المحض ولا يكون قابلا للصعوبة ومن  
لا نصيب له من الحذبة ويزيد في السلك وحده فهو السالك المصير وليس من اصحاب الذوق والمجدوب السالك افضل من السالك المجدوب  
لان الحذبة ياشرف من السلك فمن تقدم في الامر الاشرف تقدم في الشراقة البته جذبه من جذبات السد توازي عبادته الشاغلين -

### وارد فوائدها في وفراغت يكتاني

بنیاد کارخانه ترقیات باطنی و عروجات نفسی برانقطاع قلب از تعلقات ماسوی و رجوع الی الله است و این سخن بدون لازم گرفتن خلوت در  
انزوا چنانچه باید میسر نمی آید پس طالبان مولی و مجاهدان فی سبیل الله را باید که خلوت را لازم گیرند تا باطن ایشان از کثرت مجالس  
مشغول نشود و مکنه نگردد و مراد از لازم گرفتن خلوت آن نیست که باکل صحبت را ترک نمایند و تنهایی محض اختیار کنند که این کار  
جالبان است بلکه مقصود از التزام خلوت غالب اشتهار خلوت است بر صحبت و بقدر ضرورت نشستن در محافل یعنی برآوردن برائی  
و جماعت نشستن در اوقات مقرر برای ارشاد سالکان طریق و تدبیس طالبان علم و ادای حقوق اصل حق که اینقدر صحبت  
با بن حسن نیت داخل در خلوت است و محسوب در عزالت حاصل آنکه بغفلت صحبت نباید داشت و شب و روز بلا صرفه مشغول باین کار  
چنانچه رسم همیشه غافلان بے اندیشه است نباید بود که باین وضع و طور جمعیت باطنی برقرار نمی ماند و ترقیات درجات خود البته  
نصیب نمی گردد و در عجب مرشد که مدارشاد و مفید اعتقاد است در خاطر بنمایاند و مضر حال مرشدان و مشرکان است حضرت  
قبله کونین ایذا البصره ستره قد سنابر که بره میفرمودند که درویش را در عصره تمام شب و روز قدس تنها هم با حق تعالی  
مشغول بودن ضرورت در یک گوشه نشسته جدا از همه کس بظاهر گشتن نیز لازم که فوائد بسیار دارد و یاد آنکه غیبت طبع لطیف خلوت  
و نفرت از صحبت بر سه وجه می باشد که یکی ازان محمود است و یکی مذموم و یکی بناچارگی آنچه محمود است آنست که ب نیت مشغول بودن  
عبادت و ضبط اوقات و جمعیت باطن و انقطاع از ماسوی الله و غلبه مشغولی قلب بحق سجانه و احتراز از مضرات صحبت و  
امثال این امور باشد و آنچه مذموم است آنست که باراده شهرت و نیزاری از عباد الله و از راه دور کشیدن خود و بے محبتی  
بذوی القربا و توحش خاطر و غضبناکی و تنگی حوصله و عدم لیاقت با صحبت داری و امثال این امور بود و آنچه بناچار است آنست  
که صحبت میسر نیاید یا اسباب صحبت داری موافق ذی الشخص بهم نرسد و از غیرت و پاس آورد خود را از صحبتها باز دارد  
یا بسبب پیری و تحلیل قوی و ناطاقی بے اختیار دل کناره گرفتن را خواهد و امثال این امور بود پس این خلوت ناچار است اگر  
مشغول بحق داشته و بیکار و معطل نگردد و انبیه محسوب در خلوت محمود است و اگر مست و کامل ساخته و اوقات بتعطیل

و اقامه و بیگزینی میگذرد داخل در خلوت مذموم است و علی هذا القیاس میل بطرف صحبت دشمن نیز بر سر وجه است یکی محمود و یکی مذموم و یکی به بل اختیار و آنچه محمود است آنست که به نیت افاده یا استفاده علمی و عملی و ارشاد و ارشاد و باطنی و قلبی باشد و موجب تقویت دین و اسلام و ترویج طریقه محمدیه بود و آنچه مذموم است آنست که باراده روشناس گشتن بر همان و نمودن خود و گرفتاری خلق باشد و از راه غفلت و تکبری و حرص و دنیا و حب جاه و شهرت آثاری و شیخت طلبی و امثال این بود و آنچه بسبب اختیار است آنست که خلوت دست نمیدهد یا بسبب گرفتاری اهل عیال و کسب وجه معاش گوشه گیری میسر نمی آید یا از راه چاه و مقتضای سن به اختیار دل بسوی مجالس میگذرد و مانند این امور باشد پس این صحبت به اختیار از طرف حق باز نداشته و قاصر در امورائی که فریضه اندنگردانیده و مرکب بمنهیات که حرام قطعی انداخته محسوب در صحبت محمود است و الا داخل در صحبت مذموم است بهر حال چون در ایام تحریر این وارد دل و حدت منزل اکثر تنهایی و خلوت را دوست میدارد و همان بقدر ضرورت رخصت صحبت میدهد خواه از راه مالاتقی خود و دید تصور خویش خواه از منتهای اوضاع و اطوار این زمانه و در دیاران گذشته خواه از راه غلبه استغراق بتوجه الی الله خواه از راه ضعف پیری و سستی قوی و دل سردی از ماسوی و قرب بهنگام موت خواه از راه مجموع این همه مورد قریب قدری بنابر این نفس ناکس خود که از ابتدا جوانی تا الآن خود را صحبتها و مالوف با چاه بود خطاب کرده چنانچه می آید که **رباعی** در ترانه همیشه باید به لای یار و ندیم و لای قرین باید به اکنون که نشسته درین کلیه ترا چشم دول و اشک و استیغنی باید به کلیه دردی که منادی است مراد از این بالخصوص شاعر را شخص خود است و نه ماسوی خویش است که ذات متخلص باین تخلص باشد و هم از لفظ دردی و علی العموم هر درد عشق الهی است از روی مبالغه چنانچه گوئی زید عدل مراد از این زید عادل داری عملا بالاستحقاق و ملحوظ از کلمه همیشه هم مقام و هم وضع و هم صحبت و هم شرب و امثال این و از لفظ یا مددگار و معاون و از لفظ ندیم مصاحبی که موجب شگفتگی خاطر باشد و مرضی دان بود و از قرین شخص نزدیک بدل که دوست صادق باشد و از کلمه اکنون بهنگام منتهای سلوک که مقام تمکین است و هم وقت آخر عمر که موسم پیری است و از نشستن ممکن و قرار گرفتن بر سندان استقامت و هم چندی در عالم ناسوت زنده ماندن و از لفظ این کلیه سر دنیا که بیش از کلیه احرانی نیست و از چشم دیده حقیقت بین و از دل قلب آگاه و از اشک حالت گدازگی و وقت قلب از استیغنی لباس تقوی که دست آور اکرام تو عند الله و عند الناس است و ان اگر کم عند الله و تقوی و لباس التقوی و لک خیر حاصل مجموع آنکه فی نفسه لذت بخش خود و نفس خویش کرده و بعوم بهر صاحب درد عشق الهی نموده میگوید که لای نفس و شخص من که ملقب بلقب دردی و هم لای که یک صاحب درد عشق الهی هستی ترا درین راه هیچ حیلج هم مقامی نیست تا با و هم کلام شوی و او سخن ترا بفهمد و تو در دل خود پیش او بر آری و هیچ هم وضعی نمی باید تا پیش او به تکلف لغزعت باشی و بودن هیچ هم صحبتی ضرورت نیست تا با و موافقت گیری و هیچ مددگار و معاونی در کار نیست تا بعد و او درین معامله سرگرم شوی و هیچ مصاحبه که مرضی دان باشد نمی باید تا بسبب و شگفته خاطر و فرحاک و آسود طبع باشی و هیچ شخص نزدیک بدلی و دوست صادقی لازم نیست که غمخواری تو کند و خدمت تو نماید و اینچنین امور و ابتدا و وسط حال از راه شورش احوال و تصور عقل و عدم تجربه و تعلق بخلق و توقع از ماسوی الله و قوت قوی و درستی اعضا و امید حیات و پذیر خودی و گمان کمال و زعم تاثیر و فریب نفس البینه مخطوب الکمال میگردند و منظور جوانان می باشد تا در زمان الکلیت و نزول تمام و وقت پیری و موسم مخطوط حق تعالی بندگان خود را با کل ازین وسوس پاک نموده به نیاز مطلق از ماسوی میفرماید پس اکنون که

هنگام منتها سلوک و مقام نمکین لغایت الهی نصیب شده و وقت آخر عمر که موسم پیری است رسیده و تمکین و قرار بر بند استقامت بعد  
 حضرت قوی البین جلالت قوت و متانت حاصل گشته چندی که درین عالم ناسوت زنده هستی و درین سرای دنیا که بیش از کلبه اخوانی نیست چنانکه  
 ترا دیده حقیقت یعنی و قلب آگاهی و حالت گذازی و رقت قلبی و لباس تقوی می باید که بدان چشم مدام حقیقت الامور را ببینی و بدان  
 دل همیشه بحضور حق مستغرق باشی و بدان حالت گذار که معبر باشک شده سیاهی قنات از صفو خاطر بشوی و بدان لباس تقوی  
 که استعاره باستین کرده آمده چشم دل خود را پاک و صاف داری و گرد و غبار روی باطن خویش دور نمایی و با الله التوفیق تا مقدر  
 سر از گریبان بردار یعنی مدام که توانی و وقت فرصت و در و ایل تقوی در پیش نیاید و ضرورت است در نماید سر تا دل از حجب تفکر بردار  
 و فحیده درین راه قدم گذار و شمرده قول فصل بعل آرد خود را بهر زگی و غفلت سپار و مدام متوجه الی الله بوده مراقب محافظ حال خویش باش  
 و همت بتصفیه قلب بکار تصفیه قلب عبارت از تصحیح عقائد پاک نمودن دل از خطرات ماسوی و حدیث نفس و حب دنیا و مشغول داشتن آن بکار  
 و یاد الهی و علی الدوام مستغرق و حضور داشته بودن و حالت محبت و قرب بحق سبحانه پیدا نمودن چنانچه تزکیه نفس عبارت است از بند زنجیر  
 و تصحیح اعمال و اقوال و اشتغال بامورات شرعیه و اجتناب از منہیات آن و مدام مصروف در عبادت و ریاضت بودن و دعوات نفسیه  
 شکستن و قوای حیوانیه را تابع قوت انسانیه داشتن و برای سالکی که در صدد تصفیه قلب خویش قصد تزکیه نفس خود بود انیسی بهتر از تنهایی  
 و مونسی خیر از شاد بکتابی نباشد پس باید که اکثر تنها و در خلوت باشد تا از ضرر پراگندگی صحبت های پراکنده محفوظ ماند و جمعیت باطن او قوت گیرد  
 و اوقات او مضبوط شود و ندیمی خوشتر و جلسی موافق تر از در و جدائی و نه همت نارسائی نیست پس باید که همان در جدائی خود مشغول  
 بوده مدام سر گرم شوق و فراق باشد و تقوی نسبت عشقه حبیه نماید که بی قوت عشق و محبت که آنرا جذبیه الهیه هم خوانند تحمل صواب است این  
 راه کرده نمی آید و استقامت نصیب نیگیرد و انقطاع از تعلقات دنیوی بهیم نرسد و آدمی دست بردار از تمتعات آن نمی شود و کسانیکه این  
 این جذبیه متاثر شده اند و تارکان دنیا اند میدانند که دنیا کلبه اخوانی است بے نور که بجای ظلمت دارد و تمامها غفلت می بار و آل شایع  
 و خوشیهایی آن اندوه و تپایی است و حاصل روشنی شیخ دولت که درت و سیاهی نیر و انشور آن مانند مزید و مکان ضرورت است که  
 شادمانی و غرور هرگز و انایان بخرافات آن سرور نمی شوند و بنیایان با سبب آن مغرور نمیکردند گریه آور خرمندان است که با  
 عقول کامله حال مال دنیا میگردانند و می بینند که این غافلان ناحق و بیهوده در امواج سراب غریق بحر توهم می شوند و این خراب عجب جای  
 پر آشوب و موجب عبرت صاحبان است و باعث خوشی بیدروان که تیره دلان بے در و از کارمانی درین جهان فانی شاد میگردد  
 و خوشش می شوند و دیگر می رانی رنجاند و مال ملک او را خود می ستانند و مدام در همین مطلب دنیا سرگردانند و آنکه خود را بهیم نمی مانند یا کوران  
 و کرانند و این را نمیدانند که الدنیا سجن لمومنین و جنة الکافرين هرگز کسانیکه در طلب آنها نور ایمان است و برگشته خدا و رسول او علیه السلام  
 یقین و اعتقاد دارند عیش دنیا را عیش نمی دانند و بیش از غلبه نمی شناسند و در جنب آن نعم که مومنین و صالحان را در آخرت نصیب  
 خواهد بود اینهمه آرام عیش آرام دنیا هیچ و بوج است و اعتباری ندارد بلکه زیاده از گرفتاری و غلبه نیست و در مقابل آن عقوبات  
 که کفار و فاسق را در عقبی قسمت خواهد شد اینهمه عذابها بے دنیا و صدمات آن گویا آرام است و هیچ صعوبت ندارد پس است  
 که دنیا در نرخ مومنان است و بهشت کافران بهر حال غریق بحر تفکر شود هر چه کنی دیده و فحیده کن تا در دنیا خود را خراب نگردانی و در  
 آخرت از عذاب محفوظمانی و لشبده بای دنیا فانی مگرد و چون جابجاء نگاه مگرد و در بحر حرص و هوا شتاکم در چشم زدن



خانه موسومات خراب است و اعتبارات کونیة جمله نایاب و موج و جاب همه آب و باقی همان ذات پاک رب الارباب هر چند صحبت یاران  
تمام گلشن و باغ است و از دید و او دیدنی نوع خولش بسیار گلهای فوائد چیده می شود اما در آنرا و اعجب فراغ است که نه کسی را بتوکاری  
باشند و نه تو بر خاطر کسی باری باشی **رباعی** یک لحظه اگر دهر بیاخت دارد چون لاله دمام داغ و اخیخت دارد بهر صحبت بگین کن  
دل نهیم به تنهایی ما عجب فراخت دارد مراد از کلام یک لحظه بچند نیست و از دهر فرصت زمانه و از باغ مجمع یاران شگفته خاطر و از لفظ دمام  
تمام عمر و از داغ داغ سوخته دلی از آتش حسرت و از صحبت رنگین محافل نشاط و کامرانی و از کسان اینها زمانه و از دل نهان  
متوجه نشدن و از تنهایی حالت ترک و تجرید و از فراغت اطمینان قلبی و سکون دلی حاصل آنکه خطاب عام به کس از افراد انسانی  
کرده گفته اند که بچند اگر فرصت زمانه ترا در مجمع یاران شگفته خاطر دارد و در عوض آن تمام عمر سوخته دل از آتش حسرت خواهد داشت  
که زمانه بر یک حال نمی ماند پس با گوشه نشینان بطرف محافل نشاط و کامرانی اینها زمانه متوجه نمی شویم که حالت ترک و تجرید ما عجب اطمینان  
قلبی و سکون دلی دارد که شکر آن بکدام زبان ادا نمائیم الحمد لله الذی انزل السکینة فی قلوب المؤمنین و الصلوة والسلام علی رسولہ و آله و صحابه اجمعین

## هَوَالَتُکَرُّ

### بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذی یحق الحق بکلماته و یثبت الثابت بآياته و الصلوة والسلام علی رسولہ محمد افضل مخلوقاتہ و علی آله و صحابه و ذریاته اجمعین  
فہذا الوارد الحدادی و الثمانون ہولسمی باحقاق الحق و المدح الحق من الحقوق الاعتباریة الکوینیة فی ضمن الحقیقة الحقیقیة الوجوبیة الاتی ہی من  
شیونات ذاتہ سبحانہ و تحقق تلك الحقوق الاضافیة باعتبار نسبتہا الی الحق تعالیٰ فمن ہوا قومی نسبتہ بالحق فی الصدق و الصواب القوی  
و العلم و المعرفة فهو الا حق فی استحقاق المتبوعیة من الافراد الاخری فی انشاء نوعہ و یستحق خلافة الحق سبحانہ بالتحقیق و بالمد التوفیق و  
معنی الحق باعتبار اللہ الامر الوقی الواجب و الکلام الصادق و مہولات الباطل و الفرق بین الحق و الصدق و الصواب ان الصواب  
الامر الثابت فی نفس الامر لا یسوغ النکارہ و الحق ہوالذی یكون فی الخارج مطابقاً فی الذہن و الصدق ہوالذی یكون فی الذہن  
مطابقاً فی الخارج و الاحقاق من باب الافعال متقد من الحق فالاحقاق اذا ضیف الی الحق سبحانہ فالمراد منہ اثبات الامور الحقہ  
بالتقاء الکلام الصادق علی قلوب العباد بالوحی او بالالہام او بالعقل و ایجاد الامور الحقہ فی الواقع و ایجاب حقیقہا فی حد نفسہا و نصرة  
اہل الحق بالثبوتات الملکیة و الحجج البرہانیة و الاسباب الظاہر و امثالہا و انظاہر حقیقہ تلك الامور فی ضمن حقیقہ نفسہ سبحانہ و ایجابہا  
فی ضمیرہ و وجوب الذاتی تعالیٰ و تقدس و البقاء تلك الامور الحقہ الموجودہ فی ظل بقاء الحق کل حین اما اذا ضیف الاحقاق الی العباد فیکون  
بالحجج و المراد منہ بیان تلك الامور حتی الوسخ و توضیح المطالب بقدر الطاقۃ البشریة و الشہادۃ علی تلك الامور الحقہ و الاخبار عنہا و  
اقامۃ البراہین علیہا و تبیان فوائدہا و نتائجہا و الاستقامۃ علیہا بتائید اللہ تعالیٰ و توفیقہ و الایصال الی شہود الحق توبسط مشاہدہ  
تلك المشہودات و تصییرہم لانفسہم حقاً بمواظبۃ الامور الحقہ و الکتاب بہا و ارادۃ الطريق للموصل الی الحق مطلقاً سواء کان  
خلاً او قولاً نفساً اوجہاً تعلیماً او تائیداً و اذ عار اہل الحق علی حقیقہم و تحقیق من باب التفعیل فی اللغۃ تصدیق الکلام و تصحیح  
و تبیینہ فمن کان اصدق کلاماً و اصح بیاناً و اعطاه اللہ سبحانہ قوۃ حسن البیان فهو الحق و اللہ هو الموفق کا۔



از مرتبه علما و شاهان و اوقاد و اما بچند آنکه محروم کلی از برکات سلطنت شده بلکه مرتبه اعتباری است بین بین آقایی و نوکری که نسبت  
بشاه داخل در مرتبه بندگی است و نسبت بنوکران محسوب در مرتبه خداوندی و باشد که بعضی از نسبت بشاهزادگان دولت و شتم و قدرت  
و فرج و غل در امور سلطنت زیاده تر و بیشتر باشند و درین امور از ایشان برتر بودند بلکه در اکثر چیزها رجوع شاهزاده با ایشان افتد اما چون  
در دربار حاضر میشوند امارت و وزارت که نصیب افراد و زمامت پایه دیگر دارد و آن مرتبه شاهزادگی که نصیب سلاطین گردیده منزلت دیگر  
و خصوصیات هر مرتبه و منصب از اولوالبصار پوشیده نیست که امتیازات علحدّه دارد یکی را یکی مقابل نماید داد و خلیفه شدن پسر پسر علما  
ترب زمان هم شرط است الا قال علیه السلام الخلافة بعدی ثلاثون سنة و در خلافت یافتن دیگران چنانچه خلفاء اولیامی باشند قرب زمان  
ضرورت نیست باشد که در زمان بعدی خلیفه شخص پیدا شود و نیابت او نماید و همان نسبت او درین خلیفه نسبت بخلفاء پیشین زیاده تر بقوت ظهور  
اما باز اعتبار امور که متعلق بقرب زمان و دریافت بشرق و هجرت و فرائض دینی و مرضی شناسی است و بسیار چیزها همان اقدامین اقدم اند  
قال لقون البقون اولک المقربون و اول المحرمین و اول الاصدقاء و اولهم ان ايمان کل المحدثین لرج و لو اتخذ صاحبه خلیفا  
غیر به آنخنده خلیفا و جمله الله تعالی ثانی الاثنین معاذ غلب علی الحزن بشدة محبة صاحبه و قوة نسبة الرابطة به فقال له صاحبه لا یصله  
الی المطلوب رجعة و راقه علیه التحزن ان الله معنا و هو خیر الناس من و حله اما فی الصلوة عند مرض الموت و اقامته مقامه و قال فی حقه ما صلب فی  
صدک الا قد صلب صدره و هو اول من آمن بی و اول من یحشر معی یوم القیامة و حجج الله فیہ ببرکة الجاسیة المحرمة کل نسبة من نسب القرب  
و حله فاروقا بین الحق و الباطل و جعل رأیه موافق الکتاب فاقام حدود الدین و اسس بنیانه و روج الطریقة المحمدیة و حله الله بنجایة الطریقین  
و سیادة الوالدین و النورین و اعطاه حکم و حله رفیق صاحبه فی الجنة و حجج الکتاب علی الجمیة المرضیة فی زمانه بیدقوة عصمته و حله السبا  
العلم و العزّة و هو من صاحبه هو من بل هامن نور واحد لجمه و دمه و حله الله کتابا ناطقا و اتاه الله علم الکتاب و خلق منه ذریات صاحبه  
و حله الله حسنا فی الدنیا و الآخرة و شرفه ببرکات احسنین و شد از ره باخیه و اشترک فی امره و اتیم جام روح منه و قال الاتخاف انی مکما سمع و اری  
و هو ب له ولدا صالحا و عترة طاهرة و اصحابا اصدقاء و الدخیص برحمته من لیساء و الله ذل و فضل العظیم و حله الله صفیه و خلیفه فی الارض و  
اول الخلفاء بقوة الولاية الادمية و نجاه الله عن مکائد النفس الشیطان و حله بنجیة بقوة الولاية النوحیة و الین الله حدید قلوب القاسمین بین  
و ارسل اهل الاحسان الیه بقوة الولاية الداودیة و سلط علی ملک بدنه و طبیعة سلطانا مبینا بقوة الولاية السیامیة و حله الله خلیفا و اطفی نار  
غضبه فی طبیعة فصارت بردا و سلانا علیه بقوة الولاية الخلیفیة و امانات الله هواء طبیعة و ذرخ نفسه و اخلصه عن التعلقات الدنیویة فاطح  
عن الدنیا و ایاها باکحل مشرفة الله بنج عظیم بین یدی والده الشفیق و وضع البوہ السکین علی حلقة فی حالة من حالات التقرب فی ابتداء  
سلوک بنیة الذرخ لدنی سبیل و تقبله ربّه لقبول حسن و هو فوج الله فی الحقیقة و سالم فی الصورة کما بشره البوہ من لم یر اللیة میشی علی  
الارض فلیذر ابنی النفس بی یحیی و بی میشی و حصلت له هذه الحالة بقوة الولاية الاسماعیلیة و حسن الله خلقه و خلقه و حله محبوب جنایة و مقبول حبیبة  
علیه السلام و جذب الیه القلوب و القی محبته فی قلب ابیه اشراجا و علمه من تاویل الاحادیث بقوة الولاية الیوسفیة و کلمه الله تکلیما بالکلمات  
الالهیة حیث ناداه انی انا الله فاطلع فلی تعلقات الکونین عن رجل عوجک و الق عصا الاتکاء علی الماسوی عن ید علیک انک بالواد المقدس  
الولاية الموسویة طوی و حله الله کلمة تامة من کلمات التامات و نفع فیہ من روحه و صار روحا منه بقوة الولاية العیسویة و شرفه الله تملک الحاکم  
اکماله الخاتمة بل رتب الکلمات لقوة الولاية المحمدیة فصار حکم فاتبونی بحکم الله حبیبه سبحانه و استتر فی رداء المحرمة الخالصة و فنی فی السیاسة



من المحمدین النجاصین الذین خلصوا دینهم لمد و ما انما من المبتدعین الذین قد تفرقوا بعد رسول الله و صاروا ثلثة و سبعین فرقة افلا تنظرون و  
اذا حاجنی قومی فاقول اتحاجونی فی الله و قد هان و لا اخاف ما تشکرون به الا ان یشاء ربی شیئا وسیع ربی کل شیء علما افلا تذکرون و کیف  
اخاف ما تشکرم و لا تخافون انکم مشرکتم بالله الم ینزل به علیکم سلطانا قاضی الفریقین حق بالامن انکم تعلمون کفی بالله شهیدا ان  
المحیة النجاصة هی هدی الدیة هدی من یشاء من عباده و لو انکوا لکوا بحیط عنهم ما کانوا لیمولون و ان کنتم فی ریب مما یدعی الله فاعلموا انکم من شمله و ادعوا  
شبهائکم و علمائکم و عرفائکم من دون الدیة یبدون لمداده تعالی من عند نفسه ان کنتم صادقین فیا تقولون بالستکم او تخفرون فی قلوبکم  
و تظنون ظن الجاهلیة و ان لم تفعلوا انداولن فاعلموا ان الله قد انزل فی القرآن الحسد و البغض و الانکار و النفاق و هی النار الی و قد و الناس بالحجارة  
من قسوة قلوبهم عدت للکافرین و المنافقین و حرمت علی المحمدین النجاصین و بشر الذین آمنوا بالله و رسوله و عظموا بالعروة المحیة النجاصة  
التي هی جبل الله المتین و عملوا الاعمال الصالحات ان لهم جنات فی الآخرة تجری من تحتها الانهار و دائم کلام رزقوا منها من ثمرة رزقا حسینا قالوا  
غدا الذی یموت یجزا ایمان الله من قبل فی الدنیا و التوابه تشا بهما و مثالا و لن یقطع سلسله تنظیمهم ابدا و لهم فیها ازواج مطهرة و النساء  
و هم فیها خالدون بهر حال ما محمدیان خالصا لله یابین امر دعوت متوجه و صرف بر سنت رسول و علیه السلام و تبعیت مرشد خویش ابن بار  
گر ان بر ذمه خود برداشته ایم و محض برای ادباین جاگفتی پرداخته ایم و محبت پیرو خود شفقت بر مریدان می نمایم و بدوستی خدا و رسول  
بندگان خلد و مومنین با صفات دوست میداریم **مصنف** خالی از خودگشتن من چون نگین پیوده نیست و اینهمه جان میکنم یعنی  
بچه نام کسی که ظاهر بینان که همین صورت اعمال را می بینند و چشم بصیرت ندارند و پی بجهت نمی برند و صرف الفاظ احوال می شنوند  
و راهی بمعنی ندارند و فی الضمیر را در نمی یابند و را غلط میدارند و بر غم خود این دعوت را که محض برای خدا و رسول و استرضاء مرشد  
سخت بسوی نفس خویش می ندارند و نفسانیه می انگارند و مانند نقش نگین را را غلط فهمی خود صحیح بخیا می آرند و بالعکس بخوانند و بگمان  
خود اوضاع را اخلاف اوضاع بزرگان ماضی شناسند و پیوده لغات بے اصول می سرانند و از آهنگ دلی باخیزند و نظریات مقامات بطنی  
نمی اندازند و در حجب چنین پرده با محجوب می مانند و هر خطه شعبات انکار اظهار می نمایند و از سماع نوای پر درد عشاق بے نصیحت و این  
معتزنان حاسدین را در نمی یابند که ما محمدیان هرگز وجد و سماع را چون دیگران بحال خویش و یاران خویش روانداشته ایم و انفاق و مجلس  
بطوریکه که راه در هم اهل دیگر طرف است نمی نمایم و هیچکس از گزینندگان و شنوندگان را خود طلب نمیکنیم و اجرتی بکس نمی دهیم و خصیت  
سر و لب زندان و یاران نداده ایم و چیزیکه در شریعت مأموع است و در طریقه ما متروک حکم بااحت آن نکرده ایم و خود را گناهگار میدانیم  
و مدام در قصد ترک این کاریم و کسانیکه نمیشنوند آهنا را بهتر از خود درین عمل می دانیم و امید ما ز جناب الهی آن داریم که آخر کار این ابتلا هم را را  
خواهند رسانید و تو به عطا فرموده تقصیرات ما عفو خواهد نمود و نظر بر نبیتی که ما داریم و از راه محاله که درین عمل ما را یا دوست کرده بموجب انگشت  
یبدل الله سیئاتهم حسنات کار خواهد فرمود و بصیقل انما الاعمال بالنیات رنگ این زلات را از اینینه دل ما خواهد زد و این اعتراف بقصور  
ما را بحسن قبول خویش پسند نموده باب عجب رحمت خاص خواهد شد و اللهم انت ربی لا اله الا انت خلقتی و انا عبدک و انا علی عبدک و وعدک ما  
استطعت و اعوذ بک من شر ما صنعت ابوء لک بنعمتک علی و ابوء بذنبی فاغفر لی فانه لا یغفر الذنوب الا انت بهر صورت بغایت رب بزم  
عم نواله و حمایت رسول کریم او علیه الصلوٰه و السلام از راه برکت خلوص نیت بعض حرکات ما که در نگاه عجب بینان منتهی پوشش میجویم  
می نمایم آن هم خوب و مطلوب است و سر اسرار ما نزد خطیر کار در کجی ما را استکباری است که اگر چه بظاهر سر را با مستقیم اما بطنی باطنی



ماکل رضا و تسلیم و بدون این صورت دائرہ مقصود حلقہ نمی بست و حق بجز گزینی نیست پس حقیقت حسن نیت مادر همه اعمال و اقوال دائر  
 ساریت و انجمنی مایعن همواری اندکین خانم که اگر هموار باشد بکار هرگز دردن نمی آید و چون گفته شود و نامهموار گردد نام صاحب خود  
 بر محض ظهور ثبت نماید و بکار شهادت و گواهی می آید سیاهی مار و ششانی است که صفو روزگار را بر تخریر معانی روشن منور ساخته ایم و بخوبی  
 النور فی السواد جلوه نمایی زلف شاد حقیقی گشته ایم و اگر چه مانند کعبه همه تن سیاه پوشیم اما سر مه چشم اهل بصیرتیم و بر چند که بان مردم  
 چشم سراسر سیاه روزگاریم لیکن نوری دیده بزرگان خودیم غفلت ضروری بالغیض کلینی یا حمیرا باعث بسط خاطر و ممد گاهی است و تباہی  
 مار ششانی که مانند قبله غایب گشته اند و در حال محض برای ولایت بسوی کعبه مقصود است و قرار روی توجہ با طرف همان یک سجود است  
 بادۀ فنا شده ایم که غیر از مشاہدہ وجہ باقی ساقی حقیقی و با فانی نفسان بمانده و ستانار بنا مشربا بطور و خالی از سستی خودیم پس هر چه  
 مجازا از انجمنی آید فی الحقیقت از ما نیست و معالجه بیسمع و بی بصیرت در وقت شال حال است و باطن از کیفیت انوار انوار مالک  
 مصروف خدمت مرشد خویشیم و دام کار و بار متعلق باین امر را در پیش نایب را اجزای کار منیب باید نمود و بهر صورتی که باشد و بهر چه  
 یابد و راه حقیقت اتباع باید پیروی کرد و بصیران حقیقت این تبعیت معنوی را در نیابند و سر این اتباع مستتر اند و تبعیت جرات اتباع بر دو قسم است  
 یکے صورتی که نصیب عوام میباشد یعنی شخص تابع صورت قول و فعل را نفهمیده همان صورت که از متبوع خویش شنیده و دیده او کند  
 و بجا آورد با رادۀ تبعیت و ادای سنت او و یکی اتباع حقیقی است که قسمت خواص میگردد یعنی شخص تابع معنی قول و حقیقت فعل متبوع  
 خود را فهمیده حاصل و غرض آن قول فعل را در یافتن بارادۀ ظاهر ساختن همان حاصل و غرض حسب جہا و خود مصلحت و وقت قولی  
 فعلی نماید که شمر همان غرض متبوع او بود و گویا اعتبار ظاهر آن طور نباشد و انهمان را مختلف نماید پس در اتباع حقیقی خلاف در حقیقت نمیشد  
 و جائز است که در بعض امور اختلاف در صورت بمقتضای وقت و استعدادات اهل زمانه واقع شود و در اتباع صوری اختلاف در صورت نمیشد  
 و درست است که در بعض اوقات اختلاف در حقیقت واقع گردد و غرض متبوع فوت شود اما عوام را بتقلید خواص هرگز قدم از جادۀ اتباع صوری  
 بیرون نباید نهاد که ازین بے بصیران سرانجام اتباع حقیقی نخواهد شد و خطایای و اختلافاتی که ازینها مخفی در حقیقت بے اطلاع و معرفت  
 واقع میشود بکبر اتباع صوری حضرت انشاء اللہ تعالی آخر کار دفع خواهند شد و اگر قصود صورت اتباع خواهند نمود و معذب خواهند بود و خواص باید که حق  
 صورت حقیقت اتباع هر دو را معی دارند اما اصل مقصود همان حقیقت اتباع را شمارند و اتباع صوری را برای حفاظت اتباع حقیقی لازم گیرند نه آنکه بمین  
 صورت اتباع را حاصل شناسند پس هر چه کنند دیده و فهمیده کنند و کورانہ مثل عوام در راه تبعیت نزنند که اولوالالبصار اند و اگر خیالاً  
 از ایشان زلتی و اختلافی در صورت واقع خواهد شد ان شاء اللہ العزیز بکبر اتباع حقیقی در آخرت معفو خواهد گشت و اگر قصود  
 حقیقت اتباع خواهند کرد معذب خواهند شد که با وجود قوت اجتهادی چرا اجتهاد خود را معطل داشته و خل ندادند از نجاست که نزد  
 اهل حق اجماع و قیاس نیز چون کتاب سنت از دلائل است و در کتب علم اصول این دلائل اربعه مجتوئست باجماع چون معامله بحق است  
 همه حق است ان شاء العزیز آخر کار اینهمه عقبات که در ابتداء معامله با انواع مختلفه همه را پیش می آیند و سدره اعتقاد مردم ظاهر  
 می گردند صاف میشوند و بنیای الهی با کل این مظنات از نظر مارتفع گشته اصل حقیقت و خیریت نیت بر هر کس از منکرین و متکبران  
 نیز ظاهر میگردد و ذرات و خطایایم که بمقتضای بشریت سهواً یا خطاء واقع شده اند بموجب انجمنات و تبعات سیئات در  
 ضمن بکرت آن نسبت اصل باطنی بفضل الهی معاف گردیده بمقتضای او تنگ میبدل اند و سیئاتهم حسنات باعث نزول



همه بنندگان حقیقه و عارفان با بصیرت از جمله اهل غریبت می شمارند و عند الله نیز محسوب و در جبهه اهل عربیت اند که انما الاعمال بالنیات  
وایستی که ان الله انظر الی صورکم و اعمالکم بنظر الی قلوبکم و بناکم الی الحسن الصوری پس بتجربۀ عند الله و العمل الخیر فی الظاهر فقط غیر مقبول است  
مسائل الجزاء حسب صور الاعمال و ظواهر یا بل انما تقالی یعبر فی الاعمال صلیها و هو النیة و الارادة و بما تعلقان بالقلب فان صلح القلب  
صلحت الاعمال کما و ان فسد فسد الاعمال کما بالجمله عرفا و اهل الله که بتصدق رسول مقبول علیه الصلوة و السلام باكمل فانی فی الله و  
باقی بالدر شده اند هر چه می نمایند به نیت خیر می نمایند و در هر وقت هر چه کرده اند و میکنند جان می بابت کرده و اختلاف او اهل احوال و احوال  
آن مضائق ندارد و در ابتدا اکثر امور سهولت کار را کرده میشود و در آخر بیشتر حکم بعمل عزیمت نموده می آید و صلاح هر وقت جد است چه  
اگر در ابتدا و اسلام که هنوز دین قوت تمام نگرفته بود و مسلمانان بسیار گردیده شده بودند آنسر و علیه السلام نظر بر حال آنها کرده با  
سهولت میگذشت و مومنین را بشارت عام میداد و من قال لا اله الا الله دخل الجنة نمیفرمود و فرموده و الله یریدکم الیسر و لا یریدکم العسر فمیداد و علم  
لکم دینکم نمی نمود و بکلیه لا یكلف الله الف الف الا و سبها خاطر مردم جمع نمی ساخت و بار کردات ایشان نمی داشت و راه تحمل نمی پیور و سوامی  
اندیشه الصلح خیر نمی اندیشید حکم اقلوا المشرکین حیث وجدتموهم کمی شنید و علم ان انبی بالسیف که می افروشت و جمال و ایت الناس من خلون  
فی دین الله فواجبا که می دید و بهار کشت زراعتش زرع اخرج شطه فآزره فاستغلظ فاستوی علی سوتة بحیب الزراع لیخبط بهم الکفار را  
که مشاهده میکرد و غرض که حضرت رسول علیه السلام بهرام و حکم موافق وقت و حال می نمود و آنچه در هر وقت صلح و نسب و در حق مومنین پیور  
همان روایت داشت چنانچه اکثر امور که او آخر متروک است او اهل منع نمود مانند متروک که چون در ابتدا و اسلام مومنین قدرت آن نداشتند  
که از دواج یا کینزگان را همراه و سفر دارند و سفر بروقت در پیش بود آنسر و رخصت متعه کردن داده بود و قنات و از انکه میزند شود اما چون  
اسلام قوت گرفت و مومنین دستگاه پیدا کردند و سفر تمام انقدر ضروری افتاد راه متعه را بند فرمود که اینهم موجب فساد است پس هر که  
توانائی خواهد داشت اهل خود را همراه خواهد گرفت و هر که بے استطاعت خواهد بود چندی صبر خواهد نمود و رخصه متعه کثاده داشتن در حق  
آیندگان بسیار ضرر خواهد کرد پس متعه را حرام کرد و متعه و خوردن گوشت خراپی یک روز حرام شده و ازین قسم بسیار احکام اند که در ابتدا  
بطور دیگر بودند و در آخر دیگر طور شدند ازینجاست که بعض محققان قائل اند باینکه نسخ آیات بحسب اوقات است یعنی هر وقت مقتضی هر امر  
که شده بموجب آن امر الهی نازل گشته و آنچه خبر و صلاح دارین در حق مومنین در آنوقت بود آن امور گردیدند و حکم امر سابق که در آن  
وقت همان در حق ایشان اصوب بوده الحال موقوف شد و منسوخ گشت و عمل حسب امر الفضل که مانع است باقی ماند و حالا در باره آیه نسا  
همین النسب و بهتر است که بدان ماوراند پس اختلاف در احکام آیات الهیه بحسب اوقات شد و نسخ و منسوخ باعتبار حالات گشتند و موافق  
اقتضا و اوقات احکام مبدل گردیدند آنکه مطلق نسخ آن احکام است و فی حدیثها آن احکام در زمان حق بودند و در زمان باطل شدند  
که درین صورت بطلان حکم عظیم علام است و حکم حکم علی الاطلاق جلت حکمته باید که همه وقت حق باشد پس نسخ نیست مگر باعتبار اوقات و حالات  
بالجمله گفتگوی مجتبی نسخ آیات و موقوف و درشته در ضمن منسوخات منسوخ البیان باید ساخت و امور که کماله فضل مفید اهل طریق است  
در رنگ نامحیات به بیان آن باید پرداخت که وقت در و فقرات تنجالت دیگر بوده و زمان ظهور عبارات شریع مقام دیگر است پس  
باید گفت که کار تالیف قلوب است بهر طور که باشد ساعی در کثرت اجماع اهل طریق باید شد و هر کس را دلالت امر خیر باید نمود و  
دعوت بطرف مطلوب باید فرمود که حضرات انبیا علیهم الصلوة و السلام و اصحاب عظام رضی الله تعالی عنهم و ائمه اطهار علیهم السلام

و اولیا و مریدین رضوان الله علیهم اجمعین مصروف بهین کار بوده اند و جهاد با در راه خدا فرمودند و مالهای خود درین راه صرف نمودند و محتشاک شدند و جانها دادند و ملامتها گوارا کردند و ریاضتها ورزیدند و با جر عظیم فائز گردیدند و آنحبس الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احياء عند ربهم یرزقون فرمین بآیتهم الله من فضله و تبشرون بالذین لم یلقوا بهم کمن یظنون الا خوف علیهم و لا هم یخزنون تبشرون بنعمه من الله فی ان الله لا یضیع اجر المؤمنین. بچاره زندگان جوری که در دام بیهوشی گرفتارند درین موطن بیهوشانند و آنظر کوتاه اینها تا باینتر علی غیر مد ما ز فترت این منصب بجز اند و قدر انعام علی انبیا شناسند و سبوتها و برزگیهای خود را و استغیاهاست بدارند لیکن معذرا ند که این گرفتاران هوا قیاس بر خود میکنند و می پندارند که مشایخ حق هم بشر نفس دین با مبتلاست شوند و محققین را چون خویش میفهمند و این را نمیدانند که بندگان خدا محض سلیمیه ارکان بر عودش است بر میدارند که اصلا و مطلقا شایسته نسیان در محال و ایشان دخل نمی یابد و این منزه جابل اینقدر فهم ندارند که از اظهار هر کس بے بافی انصیر او بر ند چه اراده هر شخص از وضعیت پیدا است و عقلا را معلوم میشود شخصی که چنین ضلالت است و درست و اطوار مضبوط و مستحکم دارد گمان امری که نه مشایان او است ناشی از بد باطنی مردمان است و تیر بوستان بجز دیدن غرور با کمال از ظاهر او حقیقت باطنش در می یابند زیرا که کیفیت دلش از بشره او روشن میگردد و علو و دانست از چهره او هویدا می شود کسانیکه حق تعالی ایشان را نفوس قدسیه عطا فرموده و در سلک و یطهر کم تبذیر آسنگ ساخته که هست بلند ایشان متوجه بسو شیخت طلبی که بنحله طلب دنیای دینی است فرود می آید کار که که لفظ این قدس نژادان است و راه او را که این مردمان است چه خوش فرموده حضرت مجدد الف ثانی رضی الله عنه که مرا برای پیر و مرید بے نیاز فریده اند پیر و مرید بے آنجا کالمطروح فی الطریق است کارخانه که بمن تعلیق دارد دیگر است و الحق که حقیقت این مقوله عالیه نیز از راه پیری و مریدی منکشف نمیکردد و نور که کون کننده این معنی است دیگر است نور علی نور پیدی الله نوره من لیا و غرض که معاملات اهل حق را جمله حق باید فهمید و خود را از مشایخ جدا و خلاص حالات این بزرگواران که در ابتدا و وسط و انتها با انواع مختلفه و قشده مشقت و متردد نباید گردانند ع هر چه خوبان کنند خوب آید و مقتضای هر مقام علیحد است که بموجب آن از سائک افعال و اقوال صادر میگردد اهل حق در هر وقت هر چه کرده اند و گفته اند و گفته و می گویند همه حق است از ابتدا تا انتها بر یک حال بودن این برگزیدگان هیچ ضرورت نیست مردمان نادان معاملات انتها و ابتدا میخوانند و گذرانی و معاشی که اکابر سلف را و او اخر عمر نصیب گشته بود در ابتدا و خلافت از خلفا و ایشان توقع می دارند و این خیال بچاست که احکام هر موسم دیگر است ان شاء الله تعالی این سعادتمندان که بهان جاده میروند تا بهان مقام خواهند رسید و آخر خاتمه اینها بنحیه خواهد گردید و عاقبت الامر هیچ تفاوت در هیچ امر نخواهد بود و تابع اکمل که اول المحمیین است بر صورت متبوع خود که امیر المحمیین است مشهور خواهد شد و بروز قیامت که یوم الدین است بر همه کس این حقیقت روشن خواهد گردید چه شد که بالفعل منکران کور باطن این معنی را باور نمی نمایند و نظر حقیقت کار نمیشناسند زیرا که این صورت پرستان ظاهر بینا ند و حقیقت شناس نیستند تا حقیقت الامر در آن نموده بے بمال انما الاعمال بالنیات بر ند بسبب بے بصری خویش در هر عمل تردد و تشکک می نمایند و در هر امر شبهه و انگاریش می آید و رنگ که کثرت از خاطرهای صاف خود نمی زدایند و از جاده مستقیم طنوا المؤمنین خیر الاخراف دارند و هر زمانه شبهه تازه بیان می آرند و اظهار بد باطنی خویش مینمایند سبحان الله این دنیا طلبان ناقص عقل که مؤثنان معنوی اند طرفه ام الشبهات اند که هر خطئه شبهه نوی می زایند و باز همان حمل بد در باطن ایشان موجود است فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا

ولهم عذاب الیم بما كانوا یزبونون هذا وذا این شکم بنده مارا از گز قاری این مرض خلاص فرما و صحت باطنی عطا تا بنا بکار مردان خدا آیند و در  
 فرمانبرداری باب عیله و عذر کشایند و بطاعت و عبادت و مشغول شوند و بندگان خاص توانوس گردند و اگر چه اکثر این با اهلان جهان  
 شدید الانکار می باشند که بموجب سواد علمیم انذر تمام لم تنذرهم لایومنون هرگز نفس اخلاص اعتقاد از ایشان نیست اما چون از حقیقت  
 دور اند معذورانند و چه کنند که از معاملات بندگان خاص الهی آگاهی ندارند و در بطرت تحصیل نسبت باطنی نمی آرند تا قدری از برکات محبت  
 ایشان واقف شوند و فائده مند از زیارت ایشان گردند اللهم اهد قومتهم لایعلمون حقیقه اصطفا نکت لایفهمون اسرار و بایات کمال کلام  
 با نبیا نکت من قبل و کنویم بل قسّم الانبیاء بغیر حق و کانوا فی طغیانهم لایفهمون فالذین ینکرون البعد الذی یدعوهم الی الطریق المجدی  
 و یدلهم سالات ربهم واصطفاه الله من عبادہ بالا صطفاه الخاص و علمه طریق الاقتباس بالآیات القرآنیة من لدنه بالتعلیم الالهی  
 اخلاص تدبرون القرآن و لا یتالمون البیان ولو کان هذا الامر لهم من عند غیر الله بلا الهامه تعالی بالقوة الفکرية البشرية لوجدوا فیة اعتلافا کثیرا  
 ولم یرتبط بکلامه سبحانه ارتباطا تاما علی هذا النج الفصح و اذا جاءهم امر من الامن و انخوف فخل من سلامة الاعتقاد و اذا عوا به و یفشونه بینهم  
 و لو ردوه الی الرسول برجع الباطن صدقا و خلوصا و الی اولی الامر منهم برجع الظاهر اعتقادا و اذبا و بالعلم الذین یستنبطونه منهم باکان خیر لهم و  
 لو لا فضل الله علیکم و رحمته یا ایها المجدیون النج الحصون باعطاء الاعتقاد الجازم لا تبعته الشیطان من شیاطین الناس و الجن الذین یؤکم عن طریق الحمدة النج  
 و الله مع المتقین و لو انهم فعلوا ما یوعظون به من اختیار هذا الطریق المجدی لکان خیر لهم فی الدارین و اشد تثبیتا و اذا لاتاهم الله من لدنه جاز  
 عظیما و لهدیهم صراطا مستقیما و من یطع الله بما امرناه باستدلال الآیات و یطع الرسول بما یدینه بآرأه الطریق المجدی فهو مع الذین انعم الله علیهم  
 قبل هذا من النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین و کان الله رفیقا ذک الفاضل من الله علی الحمدین النجاصین و کفی بالله علما الله  
 ربی لا اله الا هو یجمعکم الی یوم القیامة لا یریب فیہ سینطیر لکم ان شاء الله تعالی من یقول الحق و من اصدق من الله حدیثا فالحمد لله الذی جعل الحمدین  
 النجاصین خیرا منه و خرجت للناس و هم من الذین اخلصوا دینهم لله و اخلص الله تعالی عن القیود الطبیعیة و النفسیة فانهم من عبادہ المخلصین و تطهر قلوبهم  
 علی المقرین و النکرین کلم ان شاء الله تعالی فی یوم هو یوم الذین و ما اول کل ما یوم الذین یوم لا تکلف نفس نفیس شیئا و یمکن الامر لیسئل ظاهرا  
 و باطنا و حقیقه و مجازا کله و یل یومئذ للمکذبین انما نعدون لواقع و لن یجدا المنکرون لعذاب الله من دافع و یل یومئذ للمکذبین الم یجعل الله الطریق  
 المجدی صراطا سوایا و امیر المجرمین ناصر اولیا و اول المجدیین و لذرا رعینا فانظر الوعد و کان وعد الله صرا ما یتا و یل یومئذ للمکذبین الم یجعلها آتیین  
 و لم یخصها بکتبا بین و لم یعلها من لدنه علما و کشف هذا الفضل بالوجه الحسن فی یوم الفصل و یل یومئذ للمکذبین هذا یوم لا یطعون و لا یؤذون لهم فیتجدون  
 و یل یومئذ للمکذبین هذا یوم الفصل الذی جمع الله الاولین و الآخرين و لا یقدر المنکرون علی کیدهم فلا یکیدون و یل یومئذ للمکذبین ان المتقین من  
 المجدیین فی ظلال و عیون و ان لهم فی الجنة فواکبه مما یشتهون و یتقال لهم کلوا و اشربوا اینما باکتم تعلمون و ربکم ذکک یجزی الحمدین النجاصین  
 و هم من عبادہ الحسنین و یل یومئذ للمکذبین و المنکرون اذا قبل لهم السجود و السجود و لا یسجدون و یل یومئذ للمکذبین و ما رد فی هذا  
 الکتاب الا هو متمسک بکتب الله فباتی حدیث لجهه یؤمنون فیما یراه المجدیون النجاصون لا یهنوا و لا یخزوا و انتم الاعلون ان کنتم موئیین  
 و لا یجزکم قول الذین ینکرون الحمدة النجاصة ان الله تعالی یعلم باسترون و الیعلمون و ان یمسکم قرح او تصبکم مصیبة فقد مس القوم من قبل  
 قرح مثله و احصایهم مصیبة کذلک و تلک الایام یا و لها الحق سبحانه بین الناس و یعلم الله الذین آمنوا و اتینکم شهادا فلا تکتموا الشهادا  
 علی حقیقة الحمدة و من یتکتمها فانه آثم قلبه و الله بصیر بالمتعلمون و کان من دلع الی الله اذ جاءهم فی سبیله تعالی قاتل صحرایون کثیرا و بنو المذنبین



فے سبیل اللہ و ما ضعفوا و ما استکفوا و ما استکفوا الذی یصلح الصابین و ما کان قولہم الا ان قالوا ربنا اغفر لنا ذنوبنا و امرنا فانی امرنا و ثبت اقدارنا و انھما  
 علی القوم الکافون فنصرہم اللہ بخیر و لا یرحم العوام و من خیر الناصرین بالجلہ بالجمہیان لا از انکار انھما بدعا لہما ان سست اساس چہ باکست  
 کہ اصل معاملہ ما و نفس الامر باکست او سچانہ ہمیشہ در حمایت سست و التوازع مدد ما از برکات باطنیہ و اطمینان نفسی و تسکین قلبی و تقویت  
 نسبت حضور و شہود و توفیق اعمال خیر مدام شالھال سست و استقامت تائیدات اعطای قوت تحریر و تقریر و استقامت بر طریقہ محمدیہ و استثناء  
 مزاج و گذران توکل و خلق حسن و اتفاق لواحق و توابع و غیر ما ہر زمان بلکہ ہر آن از غیب میرسد و ہمین عنایت جلیہ خدای ما و حق ما کفایت  
 و تسکین بخش باین آیتہ و ان یکذبوا فکذب الذین من قبلہم چاہتم رسولہم بالنبیات و بالزبور و بالکتاب المنیر و انما ابتدا در ہر زمان مجاہدین با محققین  
 ہمین حال بودہ است و مدام اعداء الدعا و اولیاء اللہ بر ہمین سوال بودہ اند پس مرد عارف را باید کہ حقیقت و کثرت این معاملہ را دریافت از  
 ایشان با احتیاط فرماید یعنی بسوی رود بدل و متاد و خلل ایشان متوجہ نشود و سوال و جواب نماید کہ این ناہمان از فہمیدن ہرچہ نخواہند فہمید  
 و کتابہ از فہمیدن ہرچہ نفہمیدہ اند و لا یرید الظالمین الا خسار را بلکہ صاحب بصیرت را باید کہ حتی الوسع کلام زائد با یحسین اشخاص نکند و  
 چہ ان بیاید اکثر صحبت سکوت دارد لیکن نہ بآن طریق کہ انہمینی ہم گفتگو آید و بر زبانہا افتد بلکہ بطورے باشد کہ بالکل ساکن حال و  
 قال این خبیث نفسان را ساکت سازد و اینہا را بر حال ایشان گذراشتہ ہیچ نفہمند و دروازی قیل و قال گرداند کہ بحث و جدال کار بیان  
 بے معرفت ست شاعر قافا و اولیا نیست و خود را ہم داخل آن جہال گرداند و مثل نہا بیہودہ ہاں شتم در مقابل آنہا نخروش کہ این بے غیرت  
 را عادت این امر شدہ است و تو گویا باین معنی گشتہ اند و قوت منفعلہ ندارند و اکثر ما در ہر جا الزامہا خورہ اند و داوہ اند و باز ہاں شتم  
 طاقتا ہستے کنند و ہیچ پروا ندارند مثل حیوانات کہ گاہے بر امر ہیچ و پوچ بے صرفہ با ہم میجنگند و باز در زمانے بغاغت مرا فکندہ یکجا میچند  
 آدمیت و حیثیت متفقین اینہم نمی شود ان را پاس مرتبہ و رعایت حقوق و بحاظ آشنائی و نگہداشت آداب ضرورت مردم غمخوار  
 در محافل ہم تہنیر میسازند کہ نباید و آخر پشیمان نماید و مذمت آورد و شامت بار و اگر کسی در مرتبہ زایشان بالا ترست و کلام ملامت طبع  
 نمیکند خود تحمل میکنند و پاس اومی نمایند و اگر از ایشان فرد ترست بعل مناسب حال او از ہرزہ بیانی او را خاموش میگردد و اند شاعر مردی  
 ہوا را این ہے باشد و کسانیکہ شریف نفسان با غیرت و جرأت اند و با طاب لا ترفوا اصواتکم فوق صوت انہی از ابتدا خوگر اند نفس نفیشت  
 کے قبول باین امرے نماید کہ ازین طرف ایشان سخنی گویند و از انطرف دیگرے در مقابل ایشان حرفے بر زبان آرد یا خود ہیچ نمی گویند  
 و ہرچہ کے میگویند پیشوند یا خود چیزے می گویند و دیگرے ہیچ نمی گویند و خاموش نشستہ استماع می نماید و رو بدل و جنگ بدل و صحبت  
 این کبریا و سنگامان کہ نائبان من لا نزاع عنده اند نمی باشد و کسی کہ حق تعالی او را باین عنایت ممتاز فرمودہ باشد ادا و استقامت  
 دولت آنست کہ بمحالین ہم در باطن خویش خصوصت ندارد از طرف خود صاف باشد و محض شان ہیچ نازد و تا مقدور و گذر  
 نماید و آنہا را معذور دارد و مجبور فہم و کمکافات نہ پردازد و خود بنفسی نہ نماید اگرچہ مقدور وارد و تواند کہ ایشان را بسزا رساند کہ  
 است کم من غلبہ عند الغضب و احکم من عجز بعد القدرۃ و المعجز و انما کوشد و بد خلقی نکند و مانند جہاں نخروشند و از حد تجاوز  
 غضب فرماید و ہم را بخدا سپارد و موافق حکم فرستد و المکذبین لعن اللہ ایس اللہ با حکم الحاکمین رباعی ایمر در سیدت اگر از خلق از  
 ربی مبرا زلفت و خواری ز بہارہ گریز تو ہند یا مردم و ہر ہا لوازرہ انکاس بر بر پا دارد و کلمہ مرد در رباعی بجایے رجل  
 عام تذکیری نیست بلکہ مراد کسی است کہ جوان مردست یعنی ہمت و جرأت مردانگی و تحمل بار مرداری و طاقت جہاد اکبر و استقامت

ارشاد و قدرت بلاکشی و لیاقت صبر و رضا و نفس با کبریا و خاطر مستغنی و طبع قانع دارد و از خلق مردم هم عصر که اکثر اینها با بزرگان اهل زمان خود نمی سازند و از آزار امور خلافت مرضی و نالما لم طبع و از سر بیج بردن تنگ شدن و از ذلت و خواری پیش رفتن شدن امر مکرز خاطر خویش و از بار بر سر نهادن سلوک بے ادبانه و از آنکه از تواضع و از سر بر پا داشتن به خلق پیش آمدن حاصل آنکه ندان شخص جوان مرد کرده گفته آمد که کسی که بهمت و جرأت مردانگی و تحمل بار سرداری و طاقت جهاد اکبر و مستعدا در شاد و در خود دارے و قدرت بلاکشی و لیاقت صبر و رضا و تو حاصل ست و حق تعالی تر آنفس کبریا و خاطر مستغنی و طبع قانع عطا فرموده است باید که اگر از مردم هم عصر امور خلافت مرضی و نالما لم طبع خود یعنی تنگ دل بسبب پیش رفتن شدن امر مکرز خاطر خویش نشوی و صبر برین مکروه بے ثبات نمائی بلکه اگر ایشان تو سلوک بے ادبانه کنند باید که تو از راه تواضع به خلق و صفایش آئی و پیروی صاحب خلق عظیم نمائی علیه من الصلوات اتمها و من النجیات اکملها کار خود باید نمود و نظر بحال اینها نباید کشود و معالیه با خدست و از خلق غنا و ما استلکم علیه من اجر ان اجری الاعلی رب العالمین و موله تعان و علیه التکلیف ان غرض سلطان و جل بر آید که

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي خلق الانسان علمه البيان والصلوة والسلام على رسوله الذي انزل اليه القرآن وعلى آله وصحبه اهل العلم والعرفان  
**اما بعد** فهذا الورد الثاني والثمانون هو السجدة باحسن البيان ان من البيان سحر القوة تاثيره في النفوس فان كان من نبي فداخل في  
 المعجزات وان كان من ولي فمخوب في الكرامات ولا ينسب الى صاحب هذا البيان في بايتين المرتبتين اثنا عشرية والسحرية واما النكان من غير  
 كالشعراء والمفسرين الاخرين من قبيل السحر وعبرته الصنائع والبدائع واللطائف والنظائف ولما كان من عظم معجزات نبينا عليه الصلوة والسلام  
 نزول القرآن العظيم فخص الله به من الخالصين على سنة رسوله باحسن البيان الذي هو من عظم كرامات اولياء الله عليه السلام فالسجدة الاخرية  
 اهل البيان اذا رواها كتبهم فاعتبروا بحجبتهم والحق السحرة سجدا وقالوا آتنا برسيم ان قلم المحمدين يصنع العصا الموسوية وانما صنعنا بالصنعة الشاذية  
 وجعنا بالقوة الفكرية كيد السحر لغير كرامته تعالى ولما عاينته جل وعلى من تلقا آرائنا والقادر هو اننا من القياسات الشعرية والتاثيرات السحرية  
 والفيح الساحر حيث اتى ويقول الله لصاحب الحمية الخالصة لا تخف انك انت الاعلى واعلم اني محك سمح دارى اننى انا ادلا آلا انا فاجعنى  
 واقم الصلوة لذكرى ان الساعة آتية اكاد اخفيها التجزى كل نفس بما يشعر -

وارد در شناخت حقیقت سخن و دریافت کیفیت اصل این فن

مراد از شناخت حقیقت سخن شناختن ماهیت کلام است یعنی فی حلقه کلام چه چیز است و اقسام آن چند است و منظور از دریافت کیفیت اللفظ دریافتن چگونه ای حال صاحبان کلام است که انبیا و اولیا و عرفا و متحققین باشند و هم دیگر بخور آن که علما و شعرا و فصحا و بلغاء بوند و اینجا از فن سخن فقط پیشه شاعر که معنی اصطلاحی است نیست بلکه مراد معنی عام سخن است که همه را باب سخن را شامل است و مشتمل بر کلام مطلق پس این اللفظ اصل الاصل و مبدأ و منشأ کلام نیست که چون حقائق موجودات از آن گنبدان بمنصه ظهور آید و حضرت وجود در مرتبه علییه امتیاز اعتباری و اضافی یافت و کلیات بر مبیل اجمال و جزئیات بر پنج تفصیل ممتاز گشته حضرت علم که همیاز این همه موجودات معلومه است چنانچه هر حقیقت را خلعت صورت خاصه عطا کرد و حقائق را مصور بصور علییه ساخت همچنین در مقابل هر شیئی صورت امری که وال بر آن شده باشد

معین کرد و اخبار ذلک الشیء بزرگ الامر حضرت وجود این هر دو دال و مدلول را بغیر از اتحاد نفسی خویش جمع ساخته نسبت خاصی اینها با هم دیگر عنایت نمود و در مرتبه باطن وجودی ظاهر فرمود و این موجودات باطنیه لطیفه مرکبه عالم معانی است و آن امور دال الفاظ معنویه اند و آن اشیاء مدلوله معانی علمیه مجموع آن الفاظ و معانی کلمات قدسیه الهیه اند چون او سبحانه خواست که این موجودات عالم معانی را از مرتبه باطن وجود برتر به ظاهر وجود آورده قدرت کامله و حکمت باله ادان موجودات باطنیه در مراتب ظاهر وجود منطبق شدند و مطابق جهان علم دین عالم که مسمی بجهان عالم صورت است ظاهر گشتند و آن امور دال که الفاظ معنویه بودند با اشارات نام یافتند و آن اشیاء مدلوله که معانی علمیه بودند موجودات خارجیه مسمی گردیدند و مجموع این اشارات و موجودات کلمات تامات ربانی است که از ان قدرت متکلم حقیقی جل شان برآمده -

### بیان کلام نفسی و لفظی و حقیقت جبرئیلیه و حقیقت محمدیه

بدانکه کلام بر دو قسم است یکی کلام نفسی و یکی کلام لفظی و کلام نفسی عبارت از تصور صور علمیه خودست نفس شخص را و تذکر آن امور معلومه در ذات خویش به ترتیب قبلیه و بعدیه ای تصور صورتی بعد صورتی و تذکر امری بعد امری و این کلام نفسی حکمات ذی نفوس است که آنرا تعبیر بظلمات و حدیث میکنند و این کلام نفسی را سامع غیر آن شخص نمی باشد همان نفس متکلم است که سامع کلام خودست و سماعت این کلام نفسی عبارت از احاطه علم شخص است بر آن تصور صور علمیه تذکر امور معلومه تفصیل جزئیات از حیثیه ادراک آن صور متصوره و امور متذکره فردا فردا فی الحقیقه و نیز به صفت کلام و صفت سمع متحدست و عین هم دیگر همین در گفتن بلحاظ اختلاف حیثیات امتیاز اعتباری دارد و کلام نفسی واجب تعالی عبارت از انکشاف صور علمیه حق است بلا ارتسام فی النفس و تقدیر آن امور معلومه به ترتیب قبلیه و بعدیه و ایجاد بلا تغیر در کیفیت علمیه ذات حق سبحانی و این کلام نفسی واجب را تعبیر باراده اند و مشیت حق تعالی مینماید و این کلام قدس را سامع غیر او نیست همان ذات متکلم حقیقی سمیع کلام خودست و سماعت این کلام عبارت از احاطه علم حق است بر آن صور علمیه و امور متذکره تفصیل جزئیات از حیثیه علم بمجملات خویش فردا فردا و فی الحقیقه درین مرتبه قصوی هم صفت کلام و صفت سمع متحد و عین هم دیگر است نه امر نازل بر آن همین در حضرت علم باعتبار اختلاف حیثیات امتیاز اضافی دارد و کلام لفظی عبارت از اظهار مطالب نفسیه است توسط عضولسان و صورت الفاظ و این کلام لفظی انسانی است که آنرا تعبیر بمقولات و کلمات میکنند و این کلام لفظی خود را هم متکلم بواسطه عضو گوش خویش شنود و هم غیر او سماع می نماید و سماعت این کلام لفظی عبارت از ادراک تموج هوای تشکیفه بکلمات است از پرده گوش الفاظ لفظی و در مرتبه صفت کلام از صفت سمع جدا و مناسبت که آن مخصوص بعضو زبان است و این مخصوص بعضو گوش و آن اخراج مطالب من النفس الی الخارج است و این ادخال مطالب من الخارج فی النفس است و کلام لفظی حق سبحانی عبارت از تنزیل معانی نفسیه است توسط جبرئیل در کسوة ایجاد الفاظ بر حضرات انبیاء علیهم السلام و این کلام لفظی الهی است که آنرا تعبیر بآیات و صحف و کتب منزله می نمایند و این کلام لفظی خود را هم متکلم حقیقی جل شان بصفت سماعی که زائد بر ذات است می شنود و هم بندگان او اصناف می کنند و سماعت این کلام لفظی نسبت بحق تعالی عبارت از علم مجموع این معانی و الفاظ است با تفصیل نسبت به بندگان شنیدن کلام است مع اقرار انیمین که این کلام الهی است و بر حضرت رسول علیه الصلوٰه و السلام نازل شده و الا اگر کافران بانکار شنیدن پس آنها کلام الهی نشنیدند و هم آذان لا سمعون بها باجماله آن کلام نفسی حق تعالی که مدلول این الفاظ قرآنی است از قدیم همان بر صرافت تنزیه خودست و القاسم این الفاظ و حقیقت جبرئیلی شده چنانچه حق سبحانی میفرماید انقل رسول کریم الی الآخر و جبرئیل موافق زبان هر بنی و رفت خاص آن کلام الهی را رسانیده و اما بمعنی را بشارتی روشن سازیم و گوئیم که مثل جبرئیل چون عضولسان و مثل انبیاء چون سامعین

و مثل اولیٰ تعالیٰ چون شخص متکلم پس ہر گاہ شخص عالم بجمع علوم خواہد کہ کلام خود را باین سامان خواند پس آن مرادات نفسی خود را در صورت الفاظ از زبان  
خواہد آورد و از بسکہ در زبان لیاقت اولیٰ ہمہ الفاظ بہ لغت است پیش از تخصیص ہر قوم در لغات آنہا آن معانی صرفہ را بیان خواہد کرد و بآنکہ زبان  
اگر کہ پہلچ لغت نمی کند اما بموجب ارادہ او جدا جدا بہر شخص در لغت خاص تکلم می نماید و کلام نفسی او را در صورت کلام لفظی بمردم میرساند پس  
حق سبحانہ در حقیقت جبرئیل مانند زبان قابلیت تلفظ بہر لغت خلق فرمودہ است و بواسطہ آن در ہر زبان کہ خواستہ کلام خود را بر انبیاء  
خویش نازل نمودہ و بآنکہ لغت جبرئیل عبری یا سریانی یا عربی نیست حضرت روح الامین بقدرت الہی بہر شہ در زبان آدم کلام گردیدہ و ہر بار  
کلام حق تعالیٰ حضرات انبیاء فہمیدند و جبرئیل چون زبان پیش از واسطہ کلام نیست و غیر از مجرای آن الفاظ نہ پس اول کلام الہی از حضرت  
جمع الجمع کہ آنرا مرتبہ حجج الہی میخوانند بر حقیقت محمدیہ کہ آنرا جمع محمدی میگویند نازل شدہ و بواسطہ حقیقت محمدیہ بر حقیقت جبرئیلیہ نازل گشتہ  
و از تعین جبرئیلی بر شخص محمدی کہ تعین صوری آن ضرورت علیہ الصلوٰۃ والسلام نازل گردیدہ پس جبرئیل واسطہ است در میان حقیقت محمدیہ و  
صورت محمدیہ کہ از حقیقت محمدیہ کلام الہی می شنید و بصورت محمدیہ الفاظ کلام اللہ میرسانید و حقیقت محمدیہ واسطہ است در میان مرتبہ البیہ  
و حقیقت جبرئیلیہ از مرتبہ الوہیۃ معانی کلام اللہ بر حقیقت جبرئیلیہ نزل میکرد و بواسطہ از جناب الہی آن کلام اقدس را می شنید کہ آیہ تنزیل  
من رب العالمین خبر ازین حال بلا واسطہ نازل شدن کلام الہی از مرتبہ الوہیۃ بر حقیقت محمدیہ میداد چنانچہ آیہ انزل علی قلبک باذن اللہ تعالیٰ  
لما بین یدہ اخبار از آن معاملہ کلام رسانی جبرئیل از حقیقت محمدیہ بصورت محمدیہ می نماید تا حقیقت محمدیہ عبرت باذن اللہ تعالیٰ کلام تعالیٰ لان روح  
صلی اللہ علیہ وسلم کان من امر ربہ والامر والاذن متقاربان فی المعنی و اذالو کہ بالاذن یصیر امر انہ یکذا اذا توجہ بحقیقتہ من مرتبہ الباطن الی مرتبہ  
الظاہر تصیر روحاً و الصلوۃ الحمدیۃ عبرت بالقلب کلام سبحانہ لان القلب عضو رئیس من اعضاء البدن فاذا دل فہذہ الآیۃ ان جبرئیل نزل الفا  
القرآن علی الصلوۃ الحمدیۃ تبویط الحقیقتہ الحمدیۃ حال کون جبرئیل مصدقاً و معترفاً لما بین یدہ من تنزیل الحقیقتہ الحمدیۃ علیہ اذا عرفت مراد  
اذن اللہ فیکشف علیک سہرہ الآیۃ ایضاً من ذالذکر لیشفع عنہ الا باذنہ لے لا یکن الشفاعۃ الا للطفیل شفیع الذین و یورحمۃ العالمین  
صلی اللہ علیہ علی آکہ و صحابہ اجمعین

## بیان علت اختصاص کلام با انسان و اظہار کیفیت مراتب آن

کلام اظہاری است و باطنی ظاہرش الفاظ و حروف است و باطنش معانی و مطالب پس موجودی کہ جامع ظاہر و باطن است کلام از شان اوست چون  
انسان کہ جبذ ظاہر اوست و روح باطن او ہذا النطق مخصوص با انسان شدہ و اظہار معانی و مطالب و لباس الفاظ و حروف مختص با او گردیدہ کہ انجین  
جامعہ کلامہ ظاہر و باطن بر پنج اتم کہ انسان دارد پنج موجودی را حاصل نیست و انجین اظہار حقائق و دقائق ہمہ امور کہ از کلام انسانی بتوقع آید  
از دست ہر مخلوقی سرانجام نیافتہ سوال اگر گوئی کہ ازین بیان معلوم شد کلام از شان کس است کہ جامع ظاہر و باطن باشد چہر  
انسان کہ مجموع روح و جسد است پس باید کہ کلام الہی کلام نباشد کہ او سبحانہ مجموعہ ظاہر و باطن نیست و آن بسیط حقیقی واحد حقیقی است پس  
را در آن مرتبہ اقدس چہ گنجایش جواب گوئیم بآنکہ مرتبہ علیای وہبی مجموعہ ظاہر و باطن نیست و در آن مرتبہ بسیط حقیقی احتمال تصور کتب  
اما لحاظ اعتبار ذات و صفات و تنزیہ و تشبیہ ہوا ظاہر و باطن و فی الحقیقت کلام حقیقی وصف متکلم حقیقی است جل شانہ و این کلام مجاز  
کہ نصیب ان گشتہ پر تو آن کلام است کہ درین منظر اتم او ظہور نمودہ خلق الانسان علم البیان سوال اگر گوئی کہ کلام فرشتگان و جنہ  
و غیر ہم از کلام اللہ و حادث ثابت میشود و ایشان ترکب جان و جسد چون انسان ندارند و لطیف اند پس ایشان را چگونہ جامع ظاہر و باطن

توان گفت تا صدور کلام از ایشان رست آید **جواب** گوئیم که اگر چه در شتگان لطیف و از عالم امر اند و چون انسان بدن کثیف ندارند لیکن هر یک از ایشان صورت خاص و حقیقت مخصوصی هست که بدان امتیاز حقیقت و صورت ممتاز از هر یک از دیگران و بهم اولوا جنة مشنی و ثلث و رباع و هر چند جنة چون بنی آدم بدن محسوسی که مبصر بر خاص عام هر وقت شودند از ادای هر یک ایشان را جانی و جسدی در خور حال ایشان و حقیقتی و صورتی هست و برای صدور کلام اینقدر جامعیت ظاهر و باطن هم کافیست **سوال** اگر گفته شود که چون برای صدور کلام همین قدر جامعیت ظاهر و باطن بجا حقیقت و صورت کفایت است پس کدام موجود است که خالی از این دو امر است و باید که از هر موجود کلام ظهور نماید و قید تخصیص نفیست -

**جواب** گوئیم که بموجب الطفا الله الذی النطق کل شئ البتة هر شئی در خور حال خویش نطق دارد و آن من شئ الا یسبح بحمده خواه بزبان حال و خواه بزبان قائل و اینکه حیوانات هم با اشارات و اصوات با هم دیگر کار روانی خود میکنند خالی از گفت و شنید نیست اما چون ترکیب دیگر موجودات نسبت به ترکیب انسان نقص است و اینقدر اجماع نیست کلام تمام از ایشان ظهور نکرده و الفاظ و معانی از هیچ احدی از اینها باین طریق که از انسان ظاهر شده در بیان نیامده لهذا اطلاق کلمه کلام بر همان قسمی از تالیف قطب الانسان آمده و آن اصوات و اشارات و بیان بزبان حال بل کل ما یلفظ به الانسان دخل کلام نیست و مثل طوطی بعض حیوان که لفظا مانند انسان میکند نیز داخل کلام نبود که طوطی اگر چه لفظا از انسان بیشتر آدمی آن میکند اما از معانی بی خبر است و هیچ لفظ و معنی بار او نمی نماید گو آن الفاظ و نفس خود معانی داشته باشند و الفاظ بموقع و مصرف هم افتد کلام از نوع همان چیز است که انسان بآن تکلم میشود حتی که کلام الله هم همان کلام را توان خواند که از زبان رسول علیه السلام بقید کلام الهی مسروع شده و حسن کلام نصیب همان افراد اکمل آنانی گشته که جامع علم ظاهر و باطن اند و بحقیقت قرآنی فائز گردیده اند -

### تفریق معانی و الفاظ و اشارات و تحقیق انواع و اقسام کلام

باید دانست که تصور مفهومات تا که در ذهن انسان است آنرا معانی میگویند و چون از حرکات اعضا و سواى عضویان ظهور نماید آنرا یا با اشاره می نامند و چون توسط لسان و دهن ظاهر میگردد آنرا الفاظ میخوانند و الکلام ما تضمن کلماتین بالا سنا و پس هر چه از جنس کلام بر حضرات انبیاء علیهم السلام بواسطه جبرئیل نازل شده آنرا وحی گویند و آنچه بر قلوب اولیا بالقاء و رحمانی در پرده نفوس قدسیه اینها وارد گشته آنرا الهام میخوانند و آنچه بقوت فکر و عقل اسر زده آنرا بیان حکمت گویند و آنچه باراده از طبع شاعران و موزون گردیده آنرا شعر نامند و آنچه از زبان علما موافق علوم کسبیه ایشان برآمده آنرا نقل و حکایت و مانند آنچه از دهان عرفا حسب مقدار و ادراک ایشان ظاهر گشته آنرا تحقیق خوانند و آنچه از دست علما از چند کتب استخراج رسیده یکجا مرقوم گردیده و جمع شده آنرا تالیف شناسند و آنچه از دست محققین بی اراده نقل بقوت معرفت خویش تجمیر رسیده آنرا تصنیف فہمند برابریست اینکه موافق نوشته دیگرے افتد خواه نیفتد و آنچه از راه کشف باطنی از اولیای بیان آمده آنرا مکشوف گویند و اینهمه اقسام کلام از جناب تکلم حقیقی حسن بیان بر قلوب بندگان و حسب حالات قرب و معیت و موافق استعداد و قابلیت و مطابق صفات و لیاقت و بقدر مناسبت و جامعیت القلمے شود و علت القاء این امر بمقتضای حکمت کامله الهیه تسویف نفس انسانی و اقتران روح انسان است باین که قائل عز و جل نفس و ما سوئها فالهمها فجور و تقوئها پس هر که خلقت و نفس او اعلی و پیدایش بدن او اقرب با اعتدال حقیقی می باشد کلام او احسن و اکمل و بیان او اجمع و اشمل می باشد و مربوط و مضبوط می بود و تحقیقا او اصوب و انیب و تصنیفات او صحیح و فصیح و مکشوفات و معارف او صادق و احق می باشد و کلمات او مؤثر تر و اشعار او دلچسبتر می بود و هر که جوهر نفس او ادنی و مزاج بدن او البعد از اعتدال حقیقی می باشد کلام او قبیح و بیان او غیر فصیح و ناقص و ناتمام و بی اصل



میباشد و نامرئوط و غیر مضبوط می بود و تحقیقات او غلط و ناصواب متخیلات و موهومات او باطل و کاذب می باشد و مقولات او غیر مؤثر و اشعار او خشک و بی تاثیر می بود و بهم درستی کلام را بسیار چیزها از قبیل علم ظاهری و دریافت صحبتهای متون و مجالس مختلفه و شوق تقریر و سماع سخنان اهل کمال و تربیت استاد کامل و بی دغدغه قلبی جمیع خاطر و قتل رسا و نفس جری و انتقال ذوق و جلالی طبع و امثال این می باید مع مذاقب و لیت سخن و شهرت کلام و رواج تصنیف بی غایت الهی و تأیید غیبی و مدد ربانی میسر نمی شود و کلمات بر باد رفت که آنرا کس نشنید و بسیار تصانیف نیک و تالیفات درست تا راجع گشت که آنرا کس ندید بقای سخن همچون عمر بر شخص از آن زمانه متعلق گردید اجل ستمی است و آخر همه را فاکل من علیها فان و بقی و جبر رکب الجلال الا کرام از نجاست که در اخبار آمده که آخر کار حروف و آوازی هم ازین عالم خواهند برداشت و قریب قیامت هیچ شخص که کسی بر زمین نخواهد ماند و الحق که بی نیازی و کبر بای غنی مطلق مقتضی همین معنی است **الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله و الله اکبر الله اکبر و الله اکبر الله اکبر** و خداوند با وجود این همه بی ثباتی و فنا شایع و ثمرات کلمات نیک و تصنیفات خوب چون دیگر باقیات صالحات ابد الابد بر نفوس باقیه قائلان و مصنفان مترتب خواهند ماند و دام ببرکات بی انتها و اجر عظیم و عوض آن مستغنی خواهند شد **ان الله تعالی لا یضیع اجر الحسنین** بهر حال چون حقیقت برین منوال است پس **ربانی** می دزد و مردمان اهل عرفان از وضع کلام میتوان یافت نشان **ما را مطلب بجز میان تصنیف** مانند معانی بکتابیم نهان **و از مردم اهل عرفان** محققانند که جاده تحقیق می نمایند و لب بکلام مربوط میکشایند و از کلام وضع کلام هیچ بیان و از نشان یافتن در یافت حقیقه و کیفیت علم و ادراک قائل و بهم پی بردن معتقدات و رنگ مزاجی او و از لفظ منظور می آید اهل تصنیف و تالیفیم که بموجب تقدیر و قسمت تجریر مطالب آماجگاه خلقی است و تخمین شده ایم و از معانی مطالب استفاده از عبارت و از کتاب مصنفات و مؤلفات و از نهان بودن از نا فهان و بی علمان مستور الحال اند حاصل آنکه در لفظ تخلص کرده و لفظ تفهیم و تفهیم مغایرت اعتباری در خود با خویش بهر ساند خود با خود گفته آمد و عرض اسماع و بکران است یعنی از حال مردمان محقق که جاده تحقیق می نمایند و لب بکلام مربوط میکشایند و از راه هیچ بیان ایشان آگاه میتوان شد و دریافت حقیقه و کیفیت علم و ادراک قائل از طور سخن او میتوان کرد و پی بمعتقدات او می توان برد و رنگ مزاجی او از رنگ کلمات او می توان شناخت پس هر که طالب دیدار با چنین اشخاص که صاحب تصنیفات و تالیفاتیم باشند پس باید که با مجبوران را که بموجب تقدیر و قسمت تجریر مطالب آماجگاه خلقی از خطیبه تخمین شده ایم و در همین تصنیفات و تالیفات ما طلبد و علی قدر فهم خویش حقیقه ما را بفهمد و صورت منوره فی العقل ما را ببیند که درین مصنفات و مؤلفات مانند مطالب استفاده از عبارت نهان و مستور الحال از نظر نا فهان و بی علمان هستیم و بر اولوالابصار که با علم و با عرفانند ظاهر و پدید آیم و ما فرطانی الکتاب من شئی سخن بوی انسان است و کتب این گلستان و چنانچه هر گله را رنگی دیگر است و بوی دیگر همچنین هیچ کلام هر آدمی غلطه است و رنگ سخن هر کس جدا حقیقت هر شخص از کلامش توان فهمید که کلام محکم زیاده است و قابلیت است و کیفیت هر آدمی از بیانش توان رسید که بیان هر کس بقدر قدرت و لیاقت است **ع** از کوزه برون همان تراود که در دست **و از زبان همان بر می آید که در دل است** **بیت الغزل مصنف** **هر آنچه هست بدل بزبان همین آید** **و در صفای سخن دل بر صفا می دلم** **پس زبان ترجمان دل است و حسن بیان روشنی بخش این محفل تقریر ملتوی محسوب در کج فرزانی است و تجریر نامرئوط مانند گفت لانی که نه از آن حاصل بر می آید و نه ازین راه بمطلبی میکشاید و سخن خوب چون تجلی محبوب است که بی اختیار خوش می آید و دل را می رسد و باید سبحان الله و بحمد الله و منزلت مخموران عالیجناب که شایسته سخن خانه زاد ایشان است و لطف عبارت فرشی را این**

معنی اندیشان تناسبی منکدر سلک تو سلطان این شامان است و رعایت معنوی محکوم خادمان بارگاه ایشان سلسله شرموی است که از هر طریقی  
 روان ایشان برخاسته و قافله نظم فوجی است که از لشکر بیکران ایشان صفی آراسته گدسته مضامین رنگین برشته فکر ایشان مکرر به تکرار  
 سخن برجسته پند می است که از مجرای ایشان جسته فصاحت و بلاغت از کثیران سیت المعموران است و شمع معانی روشن منور منور ایشان  
 استعاره لباس عاریت بر عایت ایشان پوشیده و صنعت ترصیع مرصع پوش بدولت ایشان گردیده سوا کپیام نو کرد و سپهر کار ایشان است و نظم کلام یک شکر  
 در بیان ایشان قلم در زبان محوری است از پیشکاران دیوانی ایشان که مدام سرگون حاضر است و صفی کاغذ قلم روی است از ملکات جهانیانی  
 ایشان که بر هر که و منه ظاهر است التانیة عبارت از سخن دانی است و لفظ فصل فرع انانی و بحق که داد انانیة سخن داده و باب سخن انانی  
 کشاده اگر این تمیز الرحمان لب تکلم نمی کشود بچکپس صغای کلام الدنئی نمود کلام امانت الهیه است که او سبحانه آنرا خاص باین خلیفه خود خوانده  
 فرموده و باب علمنا من لدنا علما بدل او کشوده و اسرار غیر متناهییه است که بسبب آن ظهور نموده و کلام است که رنگ از اینینه خاطر باز زوده و این فقره  
 متن معطوف بر امانت الهیه که خبر غلط کلام واقع شده است نیست بلکه عطف این جمله مترضه بنماها بر تمام و کمال کلام سابق است و او اعتراضیه است  
 لے و اسرار بیحد و عد هستند که بسبب کلام ظاهر شده اند خلق الانسان علمه البیان شایان حال است و حسن بیان بر حسن آدمیه دال بر صحت  
 سخن است و حاصل اجتماع جان و تن سخن است که باب هدایت کشوده و بسوی حق دلالت فرموده و سخن است که فوائد خوشی بیان نموده و قدر  
 سکوت و نظر را افزوده سخن است که بر انبیا علیهم السلام نازل شده و نزول محی سبب امتیاز حضرات انبیا علیهم السلام از سیم افراد انانیة گردیده و  
 سخن است که تمیز حق و باطل گشته و اسلام را از کفر جدا ساخته و کلیه خواندن از ارکان ایمان است پس کلامی که عقلاً و نقلاً ثابت باشد و عقل و شرع  
 بر حقیقه آن گواهی دهد مطابق واقع بود چه در زمین و چه در خارج چون درختی است باغی که سر سبز ترنج نیک دارد و باعث نفع و هدایت بشر که هر  
 از خواص عوام فائده میرساند الم ترکیب ضرب المثل کلمه طیبته ای شریسته عن الکذب الخلف طیبته تكون انوارها و انوارها طیبته الراضیه و هم  
 اصلها ثابت ای اصل تلك الكلمة ثابت بالعقل والنقل في نفس الواقع كما يكون اصل الشجرة العظيمة ثابتاً في الارض من كل الاطراف و فرعها في السماء  
 لے فرع تلك الكلمة التي ثبتت بالشجرة تكون على السمار رتبة و منزلة لسموئلي والمراد من الفرع المعاني المتفرعة عنها توتی اكلها لے ثمرها و ثمرها کل حین  
 و انما حین حیات القائل و بعد حیاته ایضاً باذن ربها الذی یحیی و میمیت و یوحی لا میوت ثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیاء  
 فی الآخرة و فیصل الظالمین و فیصل الیاء و بیانی که خلاف نفس الامر بود و واقعی نباشد و بدرجه ثبوت نرسد و بهیچ یک از برابرین عقلیه و شواهد نقلیه  
 ثابت نشود و چون درختی است بر کنده که نخیش قائم نیست و سبب ضلالت هر بنده که چون خود بے بنیاد است و اصله ندارد هر چه متعلق بآنست  
 البته که بوج و بادریوست و نشا آن دلالت و همیه است و مثل کلمه خبیثه که ملوثة بالواث الخبائث و البطلان و اذناث الکذب و الخلف منبته  
 الخبائث من الشبهات و الشکوک لعدم ثبوتها بالعقل والنقل شجرة خبیثه اجثت من فوق الارض و ليس اصلها ثابتاً و الهام من قرار علی امرین  
 و النقل فلیک ان تفکر فی الکلمات التي تصدر عنک فانک انت طیبته فاشکر الله تعالی واجعلها سلسله العروجک الیه سبحانه وارفها بالاعمال الصالحة  
 لان الیه یصعد الکلم الطیب و العمل الصالح یرفعه فصعد الکلم الطیب الیه الله تعالی بالذات كما يكون الیل الطیبی فی جسم الی طرف الطبع و العمل الصالح یرفعه  
 الی جانب الیه فیصیر سرور فی الصعود و هو یرفعه فی نظر الاعتبار و یجعله معتبراً و مستحکماً فانکلمات الطیبات کاشجار الطیبات و الاعمال الصالحة  
 کالیه و الاطراف الخبثه قتب منها و مستحکماً به من شروها و مستقره انه هو الثواب الرحیم یحو الیه الیاء و وثبت و عنده ام الکتاب  
 فیخفف لک الله تعالی سکرته کتابه الذی لا من رطب و لا یابس الا فی غرضک لبقائه سخن حیات اهل سخن است و تا که کلام باقیست گویا میگویم

و کلام روشنی این انجمن است که تمام بزم جهان روشن بخورش شده و نام و نشان و حقیقت و کفایت هر چیز توسط کلام ظاهر گشته حتی که مرتبه بی نام و نشان و واسطه بی کیفی و حقیقت ذات مجهول لغت هم بواسطه سخن هوا گردیده و هیچ مرتبه از مراتب معلومه و معلوم نمانده که بر بیان نیاید خواه اجمالاً خواه تفصیلاً پس نسبت بکلام پیدا کردن از خواص انسانیست و از اینک فهمیدن و نیک بیان نمودن نشان آدمیه و مطاعه کتاب صحبت بصاحب کتاب است و ناظر کتب رسائل محققین که بنظر استفاده و باادب اعتقاد می بیند گویا داخل در صحبت است و بجهل باران آنهاست و تذکره سخنان مفید و حجاب است که در ایشان برکت ذکر خیر انجمن دانشمندان راه سخن میکشاید و فیض سخن پیش می آید و حسن کلام روینماید و رنگ از خاطر می زند و کلام از صفات حقیقیه بآلایا است بدون قوت نسبت مع ادیان باب مفتوح نمی گردد و علی قدر نسبت نور معرفت ظهور اندازد و کل انسان از حسن کلام بهره یاب می پاشند و کلین عرفا قوت تحریر و تقریر عظمی شود و بیچاره سالکان بی علم که در دام نسبت جهلی گرفتار اند درین میدان بی دست و پا اند و راهی باین طرف نیافته اند همان با ذکر و اشتغال با طبع خویش که بیش از وساوس و خطرات نیست بسند نموده بکشوفات و لطافات غنیه خود که زیاده از خواب و خیال نه گفتا کرده خورسند اندک کل ضرب بالیدیم فرعون بهر حال قدر این سخن را همان کس خواهد فهمید که بشرت علما بن لانا علماً مشرف خواهد گردید که نگاه این کند بصیران لطف سخن را نمی بیند و حواس آدمی این کم فطران نور عقلی را درک نمی نماید زیرا که اگر چه سخن چون معنی انسانی در اجسام الفاظ گرفتار است و باعتبار تقوین و حروف در نوشت و خواندن می آید چنانچه آدمی لمجاظ جسم محسوس و مرئی میگردد و اما لمجاظ معنی خود و لطافت خویش چون نفس لطیف همان بر صرافت تنزیه قائم و برقرار است که غیر از آرایا بعبول کامل و نفوس قسیه آنرا درک نمی نمایند بجان الله انسان سخنی است که از زبان قدرت الهی برآمده منظر اسرار الوهیه گشته و سخن انسانی که از خاک پاک آدمی سر برزده مرت جلال آدمیه گردیده پس همه افراد انسانی کلمات ربانی است مشکلی که مختلفه که صور غیر له الفاظ اند و استعدادات و حقائق مبتدیه معانی اند که در ان الفاظ صورتها جلوه گراند کما قال الله تعالی فی حق عیسی علیه بنینا و علیه السلام کلمه القتها الی مریم کما کلم عیسی فی المهد بقدرته تعالی کهذا یکلم العرفاء الذین هم کلمات القامات فی جهن الارض یا ذن بهم و یقولون انا عباد الله و انا الله الکتاب و انا من الصالحین خذوا ما آتینا کم بقوه و اذکروا ما فی علمکم تقون این اعضا و اجسام آئینه تنزیه است که حقیقت بطن بنیاد الهی از ظاهر پدید است و برنگی لطافت نسبت باطن با نپردیده این تشبیه ما داریم جلوه فرامست که از اقوال و افعال گذران محاش کس احوال باطنش معلوم میگردد و اخطا و اظهار بر ظاهر و باطن متعلق بقدرت کامل است جل سلطان و علم انسانی بر چند عباد و مواضع است لیکن نم که جای پدید آید و زمانی که سخن میگویم چون نغمه ساز خود برون می آیم + مراد از کلمه پاوس و اعضا جمله تشبیه است که متعلق بحجرات انسانی است باشد بهین فقط اعضا و بدنی و از لفظ آن اشارت بطرف نفس طافه است و از ناپیدایی منظور لطافت و تنزه و تجرد است و از سخن گفتن مقصود بیان حقائق و دقائق کونیة الهیه مثال نغمه ساز برای تشبیه واقع گشته و از برون آمدن ظاهر و شناسا شدن حاصل آنکه خطاب بلفظ خلاص کرده گفته اند که اگر چه من بصورت همینستم که در صورت اینهمه تشبیه تشبیه متعلق بحجرات انسانی میباشد ظاهر هم همین سرو پا و دیگر جمله اعضا صورت تشبیه است لیکن تشبیه معنی و حقیقت من آن نفس طافه است که سر سر لطافت و تنزه و تجرد دارم و با کل از نظر عوام کالانعام پنهانم پس وقتیکه سخن بینایم و بیان قیافه و دقائق کونیة الهیه بقدر استعدادات سامعین پیش ایشان می کنم مانند نغمه ازین ساز جهانی خود برون می آیم و قدرت برایش از حقیقت من ظاهر می شود و ایشان بقدر شناخت خود مرا می شناسند و فی الحقیقت چنانچه باید از حقیقت نسبت بهان معنی واقف است ادلیائی تحت قبالی لایم فهم غیر است - ۵ -

## هو التَّكْوِينُ

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي لبس المؤمنين المتقين لباس التقوى وهدى لهم طريق الهدى والصلوة والسلام على رسوله الأكرم الأتقى وعلى آله وصحبه وذوي المحجد والعلوي  
**أَمَّا بَعْدُ** فهذا الوارد الثالث والثمانون هو لبس لباس التقوى ولباس التقوى ذلك خير فاعلم ان اللباس هو ما يستر به البدن ويكون ستر  
 عورة الشخص فالبس الانسان لباس التقوى لستر الله استار عباده النفسيه عن البصار الخلق و يكون ستر الحال عن الخلق في ذلك اللباس والتقوى  
 هو الاجتناب عن الامور المنهية والاشتغال بالامور الشرعية وقيمة والكمية هي الاحترار عن الرخصة والعمل بالضرورة ويكون ذلك التقوى على نوعين  
 صادق وكاذب فالصدق هو ما يكون بخلوص النية خالصا لله تعالى والتقوى الكاذب هو ما يكون لمرئاة الناس لا لمدحجانه فلباس التقوى  
 الكاذب ايضا يفضل فعلة لستر العيوب النفسية عن اعين الناس ويزيد عزة الشخص عندهم لا يصير لباسا يوارى سوءاته ولا يكون سائرا لنفسه عن نفسه ولا يستر  
 عيوبه عنه في الواقع وهو في نظره ذليل كاذب مراء دائما كما ان لباس العار يستره يكون سبب عزة الشخص عند قوم لا يعلمون الحال وعند من اخذه عنه والذين  
 يعرفون الامر لا تزيد العزة بل تحصل الذلة فهذا التقوى ليس بمقتضى عند الله ولا تكتف عند نفس الشخص ايضا ولا يعين في الآخرة ولا يصلح حاله في نفسه  
 ومحسوبي امور الدنيا ومكانها والصدق كما يستر عيوبها جبهه عن البصار الخلق كذا يستر عيوبه الامكانية الذاتية التي ليست بمنفكة عن ذاتها  
 عن لبعده ايضا ويكون في عينه ايضا عزيزا ومكرما واقعا كما كان في عين الناس كبير عزيزا وسد العزة ورسوله والمؤمنين ذلك الاتقياء هم عباد مكرمون  
 اكرموا عند الله تعالى وان اكرمكم عند الله اتقوا وما يكون العرفاء في اعينهم ذليلا مفتقرا الى الله فامر آخر من شأده جلالة جلالته بهم وعظمته وكبريائه لا يرويه  
 كذبهم وخدعهم ورياءهم في انفسهم وكذلك ادعاء كون الكاذبين المرائين عزيزا مكرما في زعمهم ايضا امر آخر خلافا واقع باعمال انفس الشخص في رويته  
 عيوبه واستخفاف ذلوه في بادي الرأي ثم اعلم ان التقوى الصادق على نوعين ظاهري وباطني فالصدق الظاهري هو الاجتناب عن المنكرات  
 والاشتغال بالطاعات خالصا لله في السر والعلن على السوية بلا تفاوت وتجاوز حقا والتقوى الصادق الباطني هو انقطاع القلب عن ما سوى الله  
 مطلقا والاستغراق في حضور الشهود دائما فلبس لباس التقوى الصادق الظاهري لستر الله تعالى عيوبه عن البصار الانساني والملكوتية جميعين  
 فطوبى له وحسن باب من لبس لباس التقوى الصادق الباطني لستر الله سبحانه كله عنه وعن جميع الخلق في رداء عظمته وكبريائه ولا يعرفه احد الا الله ويخفي  
 زمره الولاية الذين يكونون تحت قبالة يعرفهم غيره فيحصل زوال العين والاندرا لا يبقى من انية شئ ولا يصير فانما في الله وباقي ما به واجر الله العلي رب العالمين  
 ثم اعلم ان الافعال والاقوال والحضال والسيما كلها لباس للنفس الانسانية تلبسها وتستر فيها وتجب بها وتحسن تلبسها فالافعال الحسنة والاقوال الصالحة  
 والحضال الشريفة والسيما الحميدة كلها لبس لباس يلبسها من نعم الله عليه اصطفاؤه في الدنيا والآخرة ومومن الصالحين والاعمال السنية والآفاق  
 الكاذبة والادواف الرذيلة والاخلاق الذميمة جميعها لبس لباس يلبسها من مومن يخطوب عليهم وغضب الله عليهم ومومن الضالين ولذا قال عز وجل يا ايها الذين  
 اتقوا ذلك خير فلباس الفجور ذلك شر ثم اعلم ان التقوى الباطني لا يكون كاذبا لعدم صلاحية الكذب فيه انه ان لم يكن فمجرد افتاد ان لم يكن لم يكن كما يكون  
 حال الصوم في العبادات الظاهرة ليس فيه مدخل الرياء والصائم اما صائم او لا فافعال التقوى الكاذب في التقوى الظاهري وهو قد يكون في بعض  
 الاعزة صادقا وفي بعض الاشخاص كاذبا والسبب في ما يعملون في ايها السالك ان اخترت التقوى الصادق الباطني والظاهر في فعلك ان لا يكون  
 المؤمنون الا بالخير جميعهم حسدا الا الفاسق المعلن الذي ليست غيبته بغيبة بل ذره في حاله وعف عنه ايضا لانك لا تدري كيف يكون الخبيث

وانت تموت فی ای حال و موفی ای حال و مادی نفس با ذلک نیست بلکه و مادی نفس با ای رضی تموت ای با ای مرتبه ای مقام السعاده و السعاده  
والایمان ام مقام الشقاوت و الکفر و الطغیان بالجمله سوء ملک مضر لنفسک لا یغیر فاعترضه لعل السیر بزرگ صلاحاً ظاهر و باطناً و موفی  
کل شیء قدیر و لا حول الا بالله العلی العظیم

## وارد در کیفیت پوشش و معاش و ترک پوشش و تلاش

اوضاع لباس و انواع معاش فقر و درویشی بر صور مختلفه باشد بعضی صوف پوشی و زنده پوشی اختیار میکنند و بعضی لباسهای توکلانه  
و نفیس می پوشند و طریق خوردن و نوشیدن هر یک نیز بر پنج طبقه میباشد بعضی ترک حیوانات میکنند و بے روغن یا کم روغن بخورند و خواه  
و ناخواه چیز لذیذ و با مزه را هم آب انداخته و متغیر ساخته تناول نمایند و از حد زیاد تقلیل غذا میفرمایند و میگویند که اینک میل طبیعت ایشان  
بسوی طعام خوش و لذیذ می باشد شکم بنده میباشند و حرص در مزاج ایشان غالب است و گرفتاران لذت زبان و تن پروری اند  
نفس نفسین ایشان دنی واقع شده است که مثل حیوانات مصروف خوردن اند این کلام در پوشی است که وقت ذکر فکر طعام شامال باشد و در  
را بنابر ضرورت بطریق و اقدار غذا یا بد خوردن و دفع مرض جوع نماید و بعضی خوش خوار میباشند و راغب بطرف خوراک خوش میوند و طعام بیزه  
کتاب کمک درست و صورت مرغوب نداشته باشند از آنی خوردن و ظروف و دستاخوان صاف و شسته دارند و کسی که چنین نباشد آنرا  
بدو آلفه و بے سلیقه می فهمند و میگویند که تقید پاکیزگی و لطافت در طعام مقتضای آدمیت است از باشل آن زندان خشک مان جو مانند آن  
خوردن همیشه و خداوند که ایشان بجهت میخورند و این کلام فقیری است که لغوا آیه را ترک باید کرد که این عمل خلاف مرضی منم حقیقی است و  
البته نفس آدمی را هم حقیقی است چرا اینهمه انگ باید گرفت که کار عاقبتیست کل حزب بالیدیم فرعون بالجمله آنچه درین مرتبه بزرگان خانان  
است نیست که درویش را باید که هرگز فکر تردد و جبه معاش را بخاطر راه نهد و سرشته میل و رغبت نفس و طبیعت را با کل از جانب لذات و تن  
منقطع سازد و اصلاً از طرف خود ساعی در جمع اسباب نشود و لغواغ نام بلا و سواس تفویض همه امور خود بحق سبحانه کرده و تکوا علی الله مستغرق  
در حضور و شهود حق تعالی بوده بعبادت و طاعت بموجب شرع شریف مشغول باشد و بر همین قوت روحی که زرق حسن است گفتا کرده اند  
زرق بدنی را که قوت حیوانی است مطلق در دل نیارد و مع سلامت این کیفیت و حالت آنچه از خوراک و پوشاک او را بهر سدا از من جانب  
فهمیده ضیافت الله تصور نماید و بلا میل و رغبت و بلا کلفت و کراست برضاء تمام بخورد و بپوشد یعنی از قسم مطعومات اگر بدو آلفه و بیزه  
میسر آید از آن کاره نباشد و شاکلی نگردد و گو که کم خورد و سیر خوردن تواند که این مقتضای ذائقه انسانیت است و مضائقه ندارد و اگر لذیذ و با مزه  
بود بغفلت و غرضی دلی مثل اهل حرص پر مصروف خوردن نشود و از حد معمول خویش تجاوز نماید و گوشت بنان خشک زاده بخورد و آب به صرفه  
متوجه خوردن نگردد و در امان خاطر را از دست نهد و از جنس لمبوسات اگر گنده و بدنام است آید از آن تنگدل و شکسته خاطر نگردد و مجبور نشود  
اگر مناسب هر هوا از زیستان و تابستان نباشد هیچ پروا ندارد و دفع اینای سرا و گرما چندان مقصود دلی خویش نگرداند بهر نحی که بگذرد  
بے نیازانه بگذراند و سر متغیر خود را فرو نیارد و اهل لباس فاخره و فروتنی ملاقات نکند و بچشم رغبت و حیرت بسوی ایشان زبینه خاکی  
رسم اکثر گدایان طماع می باشد که چون کسی را از دنیا داران لباس نفیسی یا مکنه پوشیده می بینند تعریف آن بے اختیار شده میکنند  
یا خواه و ناخواه به پیش اغنیاء بهانه اظهار خوش و الفکی خویش و فاست طبع خود مذکور انواع مطعومات و بیان اقسام لذات آن  
و ذکر اجناس لمبوسات و بیان خوشنمایی و خوش طبعی جامه با و غیره می نمایند و اینهمه دال بر حرص دلی ایشان است درویش را بهر غنیاء



چنین صحبت نباید داشت و مطلق چنین خطرات حاصل نمائید و او را اگر اتفاقاً واجبات بر سبیل تقریب چنین مذکور به پیش یاران و همصحبتان مای خود بمیان آید مضایقه ندارد محسوب در خطرات حرص و هوس و میل بسوی دنیا که آنچنان کلام رنگی دیگر دارد و آنچنین کلام رنگی دیگر در دنیا شناسند این یکی که می شناسد که سیر چشمان غنی دل عالمی دیگر دارند و حرص پیشگان و فی نفس عالم دیگر بهر حال بیان اصل مطلب که بحث عنه است باید کرد و باید گفت که در شکسته حالی در وریش را چنین باید ماند که مذکور شد و اگر لباس عمده و فاخره او را بے بسی و تلاش و تردد او حق تعالی بدید باید که قید چند امر منظور دارد اول اینکه آنچه در شریعت ممنوع است آنرا خود البته نپوشد و دوم اینکه رعایت وضع و خاندان خویش و سن و سال خود و بقدر لحاظ همصحبتان و هم و ضامن عصر خویش نیز ملحوظ دارد که نه چندان مباهات طبع ایشان شود که در نظر ایشان بدیناید و نه چنان مشایب ایشان بود که محسوب در تفسیر وضع گردد و بعد چندی البته تغییر در او صنایع لباس و بندش و ستار و ستار و عادات خواه و ناخواه در زمانه پیدا میشود و ذلک تقدیر الهی و حکیم است و سوم اینکه بسیار باریک و تنگ و زیان و پیشش و زور و شوخ رنگ و سهل صورت و امثال این نپوشد چهارم اینکه بر تکلف در وقت و بخت و از گل و دوری و صورت الفی و امثال این نماید که این وضع بے لویان و جمل و آزادان بے سرو پا است پنجم اینکه رنگ خاصی که دام قوم از کفار مخصوص خود در وقت او کرده باشد بر خود لازم نگیرد و اگر بضرورت گاهی اتفاق افتد مضور و معاف است حاصل آنکه هر چه خورد و پوشید و هر چه کند دیده و فهمیده به نیت نیک موافق شرع و مناسب حال مقتضای وقت و مطابق مرضی بزرگان خود در علم خویش بعمل آرد و گوید دیگر تطابق آن مرضی را ندیده باشد معاف است دیگر آن نیست بر دهنست خود دست در علم خود قصور نباید کرد که در مصورت خطا هم عین صواب است و خطای مبتدای خالی از زجر نیست انا عند ظن عبیدی فی ظنن منی ما شاء و بدانکه فقط در همین دو امر خوردن و پوشیدن اختیار طریق اعتدال لحاظ مناسب حال و حسن نیت و رعایت محبت موقوف نیست بلکه مهربان را باید که در همه امور معاش اینها را مری دارد چه در فرش چه در مکان چه در ملاقات مردم چه در رفتن و چه در نشستن و چه در آمدن و خروج و هدایا و چه در فقدان آن و چه در تقارب انعقاد مجالس چه در اوقات تنهایی چه در هنگام مرض و چه در زمان محبت و چه در زمان شادی و چه در وقت غم و چه در تحصیل علم و تعلیم آن و چه در نمودن غضب و چه در روز زین علم و تحمل و چه در تادیب فرزندان و یاران و چه در پاسداری خویشان و دیگران و چه در سخن گفتن و چه در سکوت و غرض که هر چه بعمل آید و آنچه در زندگی رونماید با گاهی نیست خیر بود و غفلت و بے صرفه نباشد و مناسب طهر محمدیان خالص موافق طریق محمدی سرانجام باید و وظایف و اطنای همه خیر در خیر بود و تفصیل همه جزئیات و تشریح دیگر شعب و قریات خلی تطویل میخواهد و هم صاحب بصیرت آن کیدان را چندان اقبال نمی افتد و فی الحکله بقدر حاجت مجملات بر مفصلات قیاس کرده میشود و جزئیات تحت کلیات مندرج میباشد هر چند بسیار مجملات و کار و بار است که بدون دیدن شنیدن چنانچه هست و باید در خیال نمی آید اما استیجاب تمام جزئیات امکان ندارد و لهذا در متن اقتصار بر دوا و مر جزئی از امور محسوسات یعنی خوراک و پوشاک مثلاً کرده کلیتة اصلاح تمام معاش بود و باش منظور داشته شد و اولاً تحریض بر ترک رأس رئیس همه خطیئات که حبت دنیا و سرگرمی و کوشش تحصیل و شغل آنست نموده ترغیب دلالت بر اصل الاصل همه خیرات و مشایخ حسنات که از نظر انداختن انانیته خویش فانی ساختن و دخل نفسانیت خود دست کرده آمد که رباعی تا که تلاش بال خواهی کوشید با هر بد و نیک در خواهی جوشید پوشیدن جامه مکرر شده است و اکنون از خویش چشم باید پوشید و مراد از کوشش تلاش است و از جوشش با هر بد و نیک اخلاط باطل دنیا و دنیا خواهی مختلف الاوضاع مردم مالدار که اطوار متنوع دارند و علی الاکثر بد باطن و دفا باز می بوند و قلیله نیک طینت و حاضر و غائب یکسان میباشد

و از پوشیدن جامه مجموع آرایش ظاهر معاش نمود گذران تو نگار نه فقط تکلف در لباسات و از چشم پوشیدن از خویش به تنافس لبوی ترد و امور معیشت خویش حاصل آنکه کسی تحصیل شمع دنیا سی خواهی نمود که حرص انتهای نیست و عمر را در فانی نه و آنچه اخلاط باطن نیا و اشخاص مختلف الاوضاع مردم را که اطوار متنوع دارند خواهی کرد که ثمره صحبت ایشان غیر از پریشان خاطر و دلت و اتفاق نمیشد و علی اکثر اینها بد باطن و دغا بازمی روند و قلبی بندرت در ایشان نیک طینت و حاضر و غائب یکسان می باشد و اینهمه مردمان اهل دربار بغرض آشنا میگردند و خیر خواهی دلی و دوستی قلبی کسی که بکسی ندارد پس درین قدرت العمر البتة هر کس را بقدر حال او بچند آرایش ظاهر معاش فراغت گذران و تکلف در لباسات بمقتضای جوانی کرد و بارها نصیب شده باشد حالا اگر عبرت و غیرت و همت است از طرف خود چشم باید پوشید و لغت لبوی ترد و امور معیشت نباید گشت و این **فی الاصل علی الله تعالی** و طفا کلمه پوشیدن چشم و پوشیدن جامه که در رباعی واقع است از سخن فہمان پوشیدن است آرایش ظاهر علامت خرابی باطن است که تن پروری و ظاهر آرائی کار غافلین است و پر صرف خوشنمایی و زیبائی بودن شکار اهل هوس هر امر بقدر اعتدال بیاید خواه و ناخواه پریشان صورت و نامطبوع وضع ماندن هم ضرور نیست که بالطبع بلا تکلف و تصنع در اولیاء الدنیا و موزونہ در سہم اوضاع و اطوار من جانب الدعایت می شود چنانچه حضرت خواجه عبد السادر قدس سرہ میفرماید که دلی ناموزون نمی باشد و الحق که بچنین است و بہین قسم جمال با کمال حضرت قبله گویند حسن جمال حالنا بحسن قبوله دیدہ شدہ کہ با وجود عدم الثفات بلبوسات چنان جامہ زیبی و جمال خدا داد بود کہ نہ در کلام جمیلی باین خوبی و در تجسسی حسن جمال می گشتہ و نہ در هیچ سلطان و امیر کے چنین جاہ و جلال مشہود گردیدہ حاصل آنکہ تکلف بہ وقت مشغول بخود آرائی نیاید بود و تصنع خوشنما ساختن خویش را ملائم وضع و دنیا بہت چنانچہ راہ و رسم پیرزادہ های سبک دوش و شایخ و کان داران است و آن برای خوشی زمان می باشد و این برای فریب مردان و آن در صورت زیبائی و رعنائی می بود و این در کسوت اکابر عجمی غرض کہ در صورت بے ساختہ بودن شخص است و بند تکلف لباس ماندن است چون کہ خاطر را منشت می سازد و بطلب نیامی اندازد و در نظر عقلا بے اعتبار می گرداند و در نگاه حقیقت بنیان قدرے ندارد و ہرگز در فکر زیب و زینت بمباش و نفس خود را باین طرف متوجہ سازد و آرایش لباسی مشغول مشوک کار زمان است و این ناقص عقلان کہ حق تعالی ایشان را برای این کار آفریدہ است سوای این عمل در بساط خود نماند اگر خود را آرایند پس چه کنند و بچکار خواهند آمد تا کہ در نظر شوہران خویش خوش نمایند آن عمل کہ جوہر تولد و تناسل است چنان بکثرت و خوبی بعمل آید و چہ طور خلقت انسانی کہ اشراف المخلوقات است ظهور نماید مردان را باین نحو سیمہ زیادہ از حد صورت ماندن چہ ضرورت کہ مردانگی عبارت از لباس منقطع و خال نیست آن امر دیگر است و تعلق باین چیز باندیش ترا کہ حق سبحانہ مرد ساخته است بہت مردان بہرسان و بکار مردان مشغول باشم دل را با نغمہ ہوس لباسات مجراش و اوقات را درین اندیشہ خلل کنی خاطر را باین امور متعلق مدار کہ دور از بہت مردان است و کسانیکہ دغدغہ مردمی در دل دارند و شرافت و غیرت نفسی ذاتی و طینت آنها مودع است و صاحبان بہت بلند و عزم درست اند ہرگز لبوی اینچنین امور بے اعتبار و لغت نمیکردند بلکہ از اوضاعی و پوشش لباسہای کمال ہوس بان شا و خرم میشوند و تفاخر می نمایند ایشان را چاہے آید و طبیعت سراپا غیرت اینہا آنرا قبول نمیفرماید پس اگر از گردہ مردان ہستی بکار می مردانہ متوجہ شو و طالب مولی باش طالبان دنیا را بحال اینہا گذر **قل اللہ ثم ذریعہم فی غضمہم بلعین المصنف** در از دنیا گذشتن مردمی است و کار فرما بہت مردانہ را و اگر بے قصد تو حق تعالی خواہد کہ مرکب تن ترا بجلباہای نیکو آراید و بے سعی و تردود تو دانہ و کاه طیب و حلال از سر کار خود بفرس بدن تو ساز مضائقہ ندارد بقدر مناسب ہر چہ خواہی از نقشہ شہر عیالین را بمویشان و از اطراف و اشرف حلالہ بخوران و بنوشان کہ اذا اعطیت شیئاً من غیر ان تسأل فکل بقصدی کہ اینقدر با طبع متنوع ضروری از شمع دنیا داخل در گرفتاری دنیا نیست و ضرر ندارد و خلل در کار باطن تو پسے سالک نیاید بلکہ مفید می افتد خواہ

و ناز و نواز خود را و ولید و خدایا احوال مبارک و شکسته حالی تکلفانه با ظواهر بسیار که کفران نعمت است و کتمان عطا حق میشود و چون زیاد قدم بقید صوفی  
گذاشته و زنده پوشی را لازم گیر و مقید بقید این مشو که بعد از معرفت است و عرفا در دام چنین تعلقات گرفتار نمیکند و ندانند قال علیه السلام حسنوا لباسکم و صلحوا  
رحالکم حتی تکنوا کاکم شامته فی الناس قل من حرم زینة الله التي اخرج لعباده والطيبات من الرزق امر باظهار همین معالمت است اذ انما الله الاقار  
نعمه الله علیکم کرامته فان الله یحب ان یری اثره علی عبده حسنا و لا یحب البؤس الا التیابوس حاصل آنکه هر چه حاضر کنند پوش و شکرت حق نما و زیاده طلب  
مصرفا و هر چه پوشانند پوش و خوش و غورم باش و خوش لباسی و بد لباسی کیان دان چون درین خانه جهانی و دعوت حق سبحانه درین ممالک است و آدم  
بطوریکه دانند مانی و دفاعان تقدیر نبی که سرانجام امور تو کنند و بطریقیکه ضیافت تو نمایند بر آن فاعلت کن و راضی باش و بنظر عبرت دید عالم نما  
و بیگاه معرفت سوی جهان بین و بدام هیچ گرفتاری میا و آزادی مطلق از اسوی الله گزین **رباعی** چون مدله لعالم امکان باش دیدی  
و بر وضع جهان خندان باش اینجا سه در و خود صلائی عایست و یکچند درین خانه تویم جهان باش مراد از کلام آمدن موجود شدن است و از  
از عالم امکان این عالم محدث فانی و از لفظ باش امر یکچند بودن است درین عالم و از دید کردن تماشا نمودن این عالم بچشم عبرت و از خندیدن بر وضع  
جهان بجا اعتبار داشتن امور بجا ثبات این عالم از فرج و غم و ریخ و راحت و عسر و سیر و صحت و مرض و عزت و ذلت و امثالها و از صلائی عام رحمت رحمان  
و احب تالی که مشا لحال همه موجودات است و از یکچند مدت العمر خویش و ازین خانه خانه دنیا و از مهران بودن عرصه زندگانی بسر بردن حاصل آنکه خفیه  
بند صورت خود را مخاطب ساخته میگوید چون موجود شده درین عالم محدث فانی هر صورتی که حق تعالی خواهد یکچند جهان صورت برضاء الهی راضی  
باش که آخرت است و تماشا شای این عالم بچشم عبرت نما و امور بجا ثبات این عالم از فرج و غم و ریخ و راحت و عسر و سیر و صحت و مرض و عزت و ذلت  
و امثالها را در نظر عرفانی خویش بجا اعتبار دار و در دام منبسط الحال باش چه اینجا صلائی رحمت رحمانی و احب تالی که مشا لحال همه موجودات است  
بهر موجود قرار سید و از سبحانه دعوت همه نموده و سعت رحمتی کل شئی فرموده است پس مدت العمر خویش درین خانه دنیا بطوریکه حق تعالی غرض است  
بسربرد بطمانیت قلبی و اطمینان نفسی ازین دار فنا بگذرد داخل در بندگان خاص خدای تعالی شو که یا ایها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک رضیت  
رضیت فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی هـ

## هو التَّائِبُ

### بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي لا يضيع عمل عامل منكم من ذكر او انثى بعضكم من بعض و يوفى المؤمنين اجر عظيما و وعدهم جنات و نعيما و وعد لكا فزين عذابا اليما و من تاب عما  
صالحا يجذب الله غورا رحيا و الصلوة و السلام على محمد و آل محمد و على آلهم الصراط المستقيم **اَلْعَمَلُ** فهذا الوارد  
و الثابتون هو السعي ينتلج الاعمال النجوة ما يحصل من الشئ و يكون حاصلا و ثمره سواء كان مع ذلك شئ كظهور النقش مع حركة القلم او بعد ذلك كشي  
كالشئ بعد اكل الطعام و ان كانا كلاهما في الحقيقة و اما بعد ما تقدم العلة على المعلول و اخر المعلول عنه و اتقا و الا كيف يقال هذا نتيجة ذلك اما تفرقة  
النجية و البعدية انما يكون بلحاظ الزمان و لما في بيانه فائدة لتفهم نتلج الاعمال من النتيجة العاجلة التي تحصل في الدنيا و كانها تكون مع العلم  
في عالم واحد زمان واحد من مدته حیات العالم لو تأخرت بحساب الساعات و الايام و الشهور و السنين و من النتيجة الآجلة التي تحصل في الآخرة فكانت  
العمل باعتبار كونها في العالم الآخر الذي هو دار الجزاء و كون العمل في العالم الآخر الذي كان دار العمل لا دار الجزاء و معاملات عوالمها  
و القيامة و الجنة و النار كلها محسوبة في النتائج الآجلة التي عدت بعد الاعمال فالنتيجة الاولى التي تحصل من العمل في الدنيا هي عاجلة

جزا العمل لان الدنيا ليست بدار الجزاء وليقال لها بغير ذكر ذلك العمل او شامتة ودخالة في آثار الاعمال متقنيا تها والنجبة الثانية التي موعدة في الآخرة و  
 آجلة هي جزا العمل في ذلك العالم دار الجزاء وتحتوي كل نفس بما عملت وانه تعالى لا يظلم مثقال ذرة وهو ليس بظلام للعبيد بل يعقلم لمن يشاء ويجعل في القلوب  
 ما في الوعد فلا يخلف الميعاد وهو الغفور الرحيم واعلم ان العمل بمعنى الفعل مطلقا وان اردت بالمتوجب للثواب العذاب في الآخرة وخصصته اصطلاحا فهو  
 الطاعات والمعاصي لانه يصدر بارادة اذعان امر الله ورسوله اتباعا واطاعة كاتبات الاسرار والاجتناب عن المنهيات فحسب في الاعمال الخير  
 الحسنات وان يصدر عنه بالغلظة والقصد ويكون مخالفا للشرع فحسب في الاعمال الشر والسيئات وان كان ستارة المالك كماله تعالى فهو من اعمال  
 المشركين ولا يغفر الله ان يشرك به ولا يغفر ما دون ذلك لمن يشاء ومن يشرك بالحق فاستحققت له من الله لعنة لا بعد انتم العمل على نوعين بالمتن وظاهري مثل الاعمال  
 العلوية وغير العلوية فالباطني ما يتعلق بالقلب النفس كالإيمان والكفر والخلوص والفاق والحب والبغض والعلم والجهل وما شاكلها والظاهري  
 ما هو متعلق بالجسد والجوارح كالأفعال والعيادات الظاهرة واركانها المعاصي الصادرة من الأعضاء وما لها من الباطني ايضا على وجهين طبيعي والشرعي  
 فالطبيعي كورود الخطرات على القلب وحديث النفس بالاعتقاد والابواب خفية والشرعي وهو من نتائج العمل المطلق دون الخصوص للثواب العذاب  
 والثواب يعبر بالثواب من غير كسب الجسد وقصد تخصيصه ولا يواخذكم الله باللغو في أيمانكم ولكن يواخذكم بما كسبت قلوبكم والله غفور حليم واما الخواص فمختصة بالثواب  
 ايضا على قدر الامكان وتحتية القالب تصفية عبارة عن هذا والا رادى كالأزكا الخفية والاشغال النفسية والنيات حسنة والوسوس الوهمية و  
 الصور الخيالية والارادات الفاسدة فالشرع فيها وان لم يترك فيها لان لها تأثيرات تورية فاستغنى الله عن شر الوسوس الخبيث الذي يوسوس في صدور  
 الناس من الجنة والناس واذا ذكر ربك في نفسك تضرعا وخفية وبها يسل الوصل اليه سبحانه والعلو السور والعلوم السور والعلوم السور والعلوم السور والعلوم السور  
 ايضا على وجهين قولي وفعل ولا حاجة لبيان تفصيلها وعلوها كل واحد من العلوم الاربعة فبها الموقوف ان انتم يا امة من الله فاعلموا ان الله لا يهدي  
 والخلوص وتنظر نفس ما قدمت لندوا فاعلموا ان الله لا يهدي والخلوص وتنظر نفس ما قدمت لندوا فاعلموا ان الله لا يهدي والخلوص وتنظر نفس ما قدمت لندوا فاعلموا ان الله لا يهدي

### وارد در نتائج اعمال وثمرات اقوال وافعال

بايد دانست كه چنانچه حقائق اشياء ثابت اند و ماهيات موجودات كائني في نفس الامر چنين خواص شيان ثابت اند و ماهيات از لوازم  
 ذاتيه آنها محال است پس اعمال اقوال اگر چه از مقولات عرضي اند و داخل در مقوله فعل وفعال با چون جوهر و عرض هر دو از اسامی حركات  
 موجوده اند و محسوب موجودات ثلثه اعمال اقوال نیز در شمار شيان اند و لا شكي نميكنند خواص نها كه مانند لوازم ذاتيه اشياء اند و ثابت اند  
 آنها را نتایج و ثمرات اينها ميگویند چون اعمال اقوال با ثمرات مخلوقات كه انسان است متعلق گشته و از حركات طبيعي و عرضي ترقی نموده و نها  
 را رادى انساني گفته شده بديست شرافت موضوع خود را اينها نیز شرافتي پيدا شده و قسم كردن بديست كمال اعمال اقوال و نها به ديكي اعمال و اقوال عقبات  
 پس و نياوید آنكه صرف متعلق بحجم انساني اند و تاثيرات نتایج آن فقط بيدن انسان نيست بديست و ضرر آن بر جسد عارض ميشود و چنين اعمال و  
 اقوال مصلح و مفيد معاش به باشند و همراه بدن من نتایج خود فاني به شوند و چون جوهر جسم كه موضوع اينها بود نماند و اين اعمال هم مانند و مفيد  
 تعلو اينها منقطع ميگردد و عقبايه آنكه صرف متعلق بحجم انساني نيست بديست بلكه مفيد و مفيد نفس انساني هم ميشوند و نفس را از آنها نفعي يا كدريني و ظنيني  
 حاصل ميگردد و چنين اعمال و اقوال هم مصلح و مفيد معاش به بوند با اعتبار تعلو خود بحجم جسم و مصلح و مفيد معاش به بوند با اعتبار تعلو خود بحجم نفس و بعد  
 شريف و بدن نتایج و ثمرات آن جوهر نفس تا هم به مانند نفس انساني فاني نميشود و در حشر چون حشر جسم و نفس به حشر جسم و نفس به حشر جسم و نفس به حشر جسم  
 تنه و در حشر ان اعمال اقوال همراه نفس طاري خواهد شد پس از هر عمل و قول آنچه مفيد معاش است و ضرر را به معاد ندارد و از نفس بجا نماند

و از جمله جنات و نبویه آنچه مضر معاش است و نفعی در آخرت ندارد از قبیل مکرویات و از جمله سیئات و نبویه آنچه نفع قوی برای دنیا و ضرر ضعیف برای عقبی دارد از گناهان صغیره است و آنچه نفع ضعیف برای دنیا و ضرر قوی برای عقبی دارد و آنچه اکبر من نفع از گناهان کبیره است و آنچه راحت قوی بر روح و رنج ضعیف بدن میرساند عبادات است و آنچه راحت قوی بر روح و رنج ضعیف بدن میدهد از ریاضات و آنچه راحت ضعیف بر روح و رنج قوی بدن میرساند در خل و در بهایت است و متروک در شریعت محمدیه است و بدانکه توفیق اعمال نیک سالک را در دو حال رو میدهد یکی در ابتدا که حالت شوق و طلب الهی بر قلب ستولی میگردد و بواسطه این اعمال میجوید که چیزی از کثرت کار ظاهر شود و این شورش طلب او را بر عبادات و ریاضات سرگرم میازد و این اعمال نیک بمنزله تخم درخت اند که در زمین شروع سلوک کاشته میشوند و میادری ظهور حقائق و معانی و کیفیات باطنیه میگردد و بوعث نشود و نما و شجره طیبیه وصول الی الله میباشند چنانچه در ایام خوردی اطفال از شوق آموختن صلوة بسیار ناخوش میگذرانند و با اشتیاق تمام روزه میگذارند و در غیب کلی بصوم و صلوة میباشند اما این توفیق اعمال نیک که در اوایل سلوک چون تخم شجر بر زمین دل جایافته بود در وسط حال سینه گم و ناپیدا میشود و نهال دیگر کیفیات عرفانیه سرشته آبیاری حالت سکر سر سبز میگردد و سالک درین موسم جوانی باطن خویش آینه عبادات عامیانه خود را که سابق میکرد از جمله همان طاعات طفلانه خود که در طفولیت می نمود می شمارد و در آنجا انتهائیکه از عالم سکر برآمده بمقام صحویر سباز همان توفیق اعمال خیر و ضبط اوقات بمنزله شمار باطن او سرسبز شد و گذران اکابرانه و سیرانه چنانچه باید اختیار می نماید و بهار اتم گلشن وصال ظاهر و باطنی تا شایسته و در آنکه اقلیت را با احتتام میرساند و دوره عروج و نزول را تمام میازد اما آن اعمال خیر که در ابتدا می باشد حال دیگر دارد که چون تخم منظور از آن وجود دیگر نهال می باشد و این اعمال خیر که در ابتدا ظهور می نماید رنگ دیگر دارد که چون تخم منظور از آن عمل همان فایده اهل است نامرئی آخر و مقاصد و آل نه حقائق و معانی می باشد و چنان تخمها از بطون این آثار ظهور نموده بهار گلستان هدایت را قائم درین عالم می دارد و اعمال احوال چنین کار بوجوب فاضله برکات و خیرات بر عالمی میگردد و خلقی نسبت ذیل عطفه ایشان بر صراط مستقیم بسبب خواندن بنصره الله و عیان شدن الله عز و جل بر باطنی آنرا که درین باغ دلشن آفرینست و پاداش عمل همیشه بمنظر است و خود فضل جوی خود شود و روز جزا چون تخم بدست شاخ آید نرسد و مراد از کلمه این باغ این جهان است که گلزار موجودات رنگارنگ است و از دل قوت عاقله و نفس طایفه فیه تشنه که مضائق الیه صرف دل است لاجل بطرف مشار الیه لفظ آن که مصرع واقع شده و از باخبری حقیقه نهی و از پاداش عمل نتیجه و ثمره که در آخرت از آن عمل حاصل شود و از مد نظر در نگاه آوردن و منظور داشتن و از فعل عملی که مقتضی جزا و سزا از نیکی و بدی در عقبی شود و از جزا نعمتی یا نقیبتی که در عوض آن عمل در آخرت حاصل گردد و از روز جزا روز قیامت و عرصه آخرت و در مصرع چهارم تمثیل برای مطلب مصرع ثالث نموده مستفاد آنکه کسی را که درین جهان قوت عاقله و نفس طایفه او حقیقت فهم است و ادراک حقیقت هر امر می نماید مثلاً و ثمرات اعمال عالم در نگاه او می باشد و رعایت خیریت او را منظور می بود زیرا که هر عملی از حسنات و سیئات که مقتضی جزا و سزا از نیکی و بدی است خود صورت شسته یا نقیمت گرفته در عوض آن عمل بروز قیامت و عرصه آخرت هر کس را رو خواهد نمود و مانند تخم درخت که تا در نه خاک است حالش هیچ از تخم و رنگ و بوی شیوه که در استعداد آن پنهان است هویدا نمی شود و چون همان تخم در موسم بهار از اغصان اشجار سرسبز شد و بدست شاخه های آن یعنی از هر شاخ ظهور نماید و ثمر میگرد و در صورت میوه میگیرد و هر امر از طعم و رنگ و بوی خود ظاهر میگردد پس اعمال خیر و شر بمنزله بذور اند که درین کشت زار کاشته می شوند و در وقت و درونخ مانند آثار بصورت ثواب عذاب در عالم آخره ظهور خواهند نمود و دنیا بمنزله الآخرة فخلم بذكر كما ان الاعمال كالبنود في الشجار الجزاء من الخیر و الشر كما ان الدنيا كلها مزرعة الآخرة كلها ولا يرى فی الآخرة الا ما كان فی الدنيا



ولو كان بعض الامور باعتبار الصورة الجزئية المخصوصة مختصة محضة واما ارتباطها بالاعين واما سميتها بالآذان اما الامور التي هي تحت التشكل تلك الصورة وكما انما  
لترتيبها كانت في الدنيا على صورة الاخرى ولا يمكن دخول الارواح الانسانية في ذلك العالم بل انزلها في الدنيا اولاً وكان الدنيا من المراتب  
الاخرة وتلك الحكمة رد الانسان بفعل سافلين ولا ينبغي لك ان تقول ان آدم عليه السلام كان في الجنة من قبل ثم سبب منها وجاء في الدنيا فكيف  
يصدق ما قلت لان الجنة التي كان آدم عليه السلام وزوجته فيها واذلها الشيطان عنها واخرجها ما كانا فيه كانت مزرعة الدنيا كما ان الدنيا  
مزرعة الآخرة وتلك الجنة الاولى كانت من محلات الدنيا فيخلق الله الارواح في تلك الجنة الناقصة المجلية اولاً ثم يرسلها في مزرعة الآخرة التي سميت  
بالدنيا كما قال لقد خلقنا الانسان في احسن تقويم ثم رددناه اسفل سافلين وتلك المرتبة الجاهلة الفصل كالتسوية الاولى وبمنزلة البند للجنة  
الاخرى وجهها وما كانت لجهنم ابتداءً مثل الجنة لسبقة الرحمة على الغضب ثم اذا نزع الله الارواح عن الابدان واخرجها عن الدنيا يرسلها في  
المرتبة التي تسمى بعالم البرزخ وذلك العالم اوسع من الجنة الاولى والطف من الدنيا ثم اذا بعثها واخرجها من ذلك العالم فحينئذ ينفخ في الصور  
الاظهر الاصح الذي يسمى بالقيامة وهذا العالم اشد من عالم البرزخ واقوى من عالم الدنيا والنور من عالم الجنة الاولى ثم اذا اخرجها من ذلك العالم  
فيدخلها في العالم الباقي الابدی الذي لا زوال دائماً ولذلك العالم قسمان قسم يسمى بالجنة ولا تنهي نعماتها ولا تنقطع لذاتها ابداً ويدخل فيها السعداء  
وقسم يسمى بجهنم ولا تنزل عقوباتها ولا تغني آلامها ويدخل فيها الاشقياء فاما بعد القضاء والازمنة الطويلة والديور الكثرة والمدة المديدة  
والشدة الشديدة التي لا يعلم مقدارها الا الله القديم بمقتضى سبعة الرحمة الالهية على غضبه وبسبب عادة اهل جهنم بعقوباتها يصيرن رحمتين في  
جهنم عن ربهم وان كانوا خالدين فيها اما لا يضربهم العذاب بل ان قيل لهم يخرجكم الله من تلك جهنم لم يرضوا ومقام حاجزين بهذين القسمين من  
ذلك العالم في حاق الوسط الواقع في ذيلها كان نقابة الواسطة بين الهوى والمرضى مثلاً ولم يعد قسماً ثالثاً برأسه بل قسماً من القسمين فليس بينهما  
حجاب هو يسمى بالاعراف وله قوم متوسطون ولم يصيب من الجانبيين وبسبب الكثرة الاكسار تحصل كيفية اخرى وراى كيفياتها وعلى الاعراف جا  
يعرفون كلاً باسمهم فادوا اصحاب الجنة ان سلام عليكم لم يدخلوها وهم يطمعون واذا صرفت البصائر تم تقاء اصحاب النار قالوا ربنا لا تجعلنا مع القوم  
الظالمين بالجحيم چون دنيا زحمت گاه آخرت ست پس در اینجا از قسم اعمال اقوال نیک و بد هر چه کاری و بمنزله تخم درین جهان افشانی در آن  
عالم باعتبار جزا و جزای مناسب بهر عمل و قول همان بدست آری دانه تخم آن تخم همان باداش هر فعل و قول حاصل گشت و کار تو در آن امکان است  
یعنی همین اعمال خیر و شر که الحال از تو بوقوع آمده اند در آن زمان بصورت جنت و عقر جلوه خواهند نمود چنانچه در عالم مثال به معنی بی صورت  
هم بصورت خاصه مثل گشته بنظر می آید و حق تعالی که بی صورت محض و لطیف مطلق است در خواب او را دیدن درین عالم نیز جایز است و اینجا  
است که در احادیث شریفه دارد شده که بهشت زمین افتادوست هر چه شما از حشرات و درینجا میکارید در اینجا میرود و هر یک بار که سبحان الله  
میگوید در بهشت یک درخت می نشاند و امثال این دیگر اخبار ازین قسم بسیار است قال علیه السلام لعنیت ابراهیم علیه السلام یسرى به فقال یا محمد  
اقراء امک منی السلام واخبرهم ان الجنة طيبة التربة عذبة الماء وانها قیان وانها غراسها سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله الى اخره و  
قال علیه السلام ان الله خلق الجحيم من سبع الملائكة وقال تصور الصلوة على النبي صلى الله عليه وسلم بصورة الطائر الاخضر وقال ليل صورة  
الجن في القبر بصورة العقرب قال تكون صورة الراجحة وقال اتقوا الظلم فان الظلم ظلمات يوم القيامة وقال العنوت الاعظم رضی الله عنه  
تصور اعمالهم صوراً یرکبون النجب فیکون نجسهم علماء حلیمة و عمامة عمل الاعمال تصور صور الجنة وصور الجنة تصور اعمالهم صوراً الظلم و  
على وجوههم غرضکة همین اعمال حسنات و سیئات تو باین رنگ ظهور خواهند نمود و خود جزا و جزای خود خواهند بود و هر چه و دیگر

چنانچه آنسر و علی السلام فرموده هر کس از دوزخیان آتش خود در جهنم همراه خود خواهد برد آنجا آتش نیست چیم از قوم و دیگر همه امور از عقوبات جهنم  
 شر و نفس شوم اند که مثل میشوند و در دوزخ باین صورت بنظر خواهند آمد چنانچه در دنیا صورت اخلاق و میمه و افعال مشینه گرفته مشهود می گشتند  
 و لغات و تجلیات آن نفس الخیرات اند و ذوات کائنات که شکل میگردند و باین شکل در هشتاد و چهارم خواهند آمد چنانچه در دنیا شکل او صلی  
 حمیده و اعمال پسندیده گرفته بنظر می آید نفس لعل مثال ذره خیره و من لعل مثال ذره شریره پس کسی که عمل خیر میکند برابر ذره لعلی و عمل  
 اقل می بیند آنرا ای همان عمل را بصورت جزای نیک در آخرت و کسیکه عمل شر میکند برابر ذره لعلی و لو کان اقل می بیند همان عمل را بشکل جزا  
 بد و عقوبتی و وجد و اعمال او حاضر آید که در نیرتبه همین معانی خیر و شر اند که بصورت نفع و ضرر اند چه حق سبحانه بمقتضای حکمت بالغه و قدرت کامله خود  
 همه معانی اعتباری یا ضایفه وجودیه و عدیه را در هر عالم مناسباً عالم در صورت خاصی که در خور مرتبهی در هر عالم است بنظر می آید و صورت  
 اولی را علت صورت آخری میگرداند و نامرتبه که منتهاهی اختلافات صور ممکنه است میرساند و چون بیشتر از آن امکان اختلاف صور را بگویند  
 نیست آنمائی را بجهان صور آخره ابد الابد قائم و برقرار میدارد و باقی بر یک حال اقرار و دوام میکند و لهذا این مرتبه بعالم آخره مسمی گردید  
 و بی دار القاریس آن معانی اعتباریه عدیه را که منتها اعتبار آنها را بجهان مرتبهی اولی و نسبت بمفهوم عدم اند تحت ظل وجودی آورده بصورت نفس شیطانی  
 و طبیعت پستی و کسبی در دنیا خلق فرموده و چون مجموع این عالم دنیا کلیه ~~در نیرتبه~~ معنی مطلق النسب بعدم بود و منشأ اعتبارش عدم اعتباری  
 مطلق است و همچنین صورت محدثه زمانیه که بوده و باز نخواهد بود مصور گشت و دنیای فانی را اینصورت حاصله ناپائدار حاصل گردید و صور آن نفس و  
 شیطانی و طبیعت را و سبحانه علت دیگر صور برای آنمائی اعتباریه عدیه گردانید و در نیرتبه آنمائی بصورت دایم نفی و اخلاق ذمیمه و خطرات شیطانی  
 و مساوس خفا و شهادت طبیعت و اوصاف رده صورت گرفتند و معلول صور سابقه گردیدند و منسوب بصورت اولی گشتند و این صور را حق تعالی عالم  
 دیگر صور برای ظهور همان معانی اعتباریه عدیه ساخت و در نیرتبه آن معانی بصورت کفر و افعال بد و اقوال شر و سیئات ظاهر شدند و معلول صور سابقه  
 لاحق گردیدند و مقتضیات آنها نام یافتند و این صور را و تعالی علت دیگر امور برای ظهور همان معانی اعتباریه عدیه نمود و درین مرتبه قائمیه آنمائی بصورت  
 حیم و عقوبات اخروی ظاهر خواهند گشت و معلول صور سابقه خواهند بود و مضاف و منسوب بآن صور اولی گشته نتیجه و ثمره آنها نام یافته بجزای آنها  
 میس خواهند شد و در اصل همان یک شریعت مطلقه اعتباریه عدیه است که بچندین رنگها در تو نور وجودی روشن شده ظهور نموده است و خواهند نمود  
 لغو و بایستن و انقضاء و نیستی و همچنین حق تعالی آنمائی اعتباریه وجودیه را که منشأ اعتباریه آنها طرف وجودی است و البت مبرته وجود و انجتن  
 ظل وجودی آورده بصورت اولی و ملائکه و عقول مصور ساخت و این صور را علت دیگر صور برای آنمائی اعتباریه وجودیه گردانید و در نیرتبه آنمائی  
 بصورت خاص و حیث خصال نیک و الهامات ملک و ارادات صالحه و مصالح عقلیه و اوصاف حمیده صورت گرفتند و معلول صور سابقه شدند و مضاف  
 بصورت اولی گردیدند و این صور را و سبحانه علت دیگر صور برای همان معانی اعتباریه وجودیه گردانید و در نیرتبه آنمائی بصورت ایمان و اعمال نیک اقول  
 خیر و حسنات ظاهر گشتند و معلول صور سابقه لاحق گردیدند و مقتضیات آنها نام یافتند و این صور را حق تعالی علت دیگر امور برای ظهور همان معانی اعتباریه  
 وجودیه کرد و در نیرتبه قائمیه آنمائی بصورت جنت و حور و قصور و نعماء اخروی ظاهر خواهند گردید و معلول صور سابقه خویش خواهند بود و مضاف و منسوب  
 بآنها شده نتیجه و ثمره آنها نام یافته بجزای آنها مسمی خواهند گردید و در اصل همان یک خیریت مطلقه اعتباریه وجودیه است که بچندین ظهور را  
 در ضمن نور وجودی تجلی فرموده است و خواهد فرمود و بنا آتشی الدنیا حسته و فی الآخرة حسته و ثقتا عذاب النار پس هر قدر که توانی و چنانچه  
 که از دست اختیار مجازی تو صورت پذیر شود از شهادت نفس با زبانی و حتی الوسیع خود را صرف در لذات طبیعیه نگردانی تا جوش نبوس

همین جا برآید و شرح در همین عالم بی ثبات گردد و این تخم در آن جهان جلوه نماید و آنجا کشید بر سر خود برگ و بار آورد و بشکند و بهاریه خزان ظاهر شود  
 و درخت همیشه بهار گردد و کفنی نفس عن الهوی فان الحجة هی المادی آیه کلام السلام از همین عالم میفرماید زیرا که همین شهودات نفسیه که چون در دنیا  
 نمی کشند و به نیست خلاف نفس و اتباع حکم شریعت و سلوک طریقت خالصه در دنیا دست از اینها باز داشته میشود و در اینجا نبود و قصور ظهور  
 میکنند و لیکن آخرت نفس انسانی در عوض ترک این لذات فانیه بهنج احسن و اتم بهشتیات خویش فانی میگردد و کایا تمام میشود و کما قال الله عز وجل  
 کشف هذا السریة فیها المثلث الایة النفس تله الا عین فالامور الماتیه الایة النفس الامر الیه النفس و متعلقه بها و هی من الشهیة کما لجا به و اعشیه  
 و القدره علی التماسها و امثالها و اما المذنب الایة النفس الامر الیه النفس بالبدن و تعلیق بالجسم و ترک بالحواس الظاهره و هی من الشهیة الطبیعیة کما لجا به و اعشیه  
 و الفکره و اما کلها فبیر الایة النفس فی ما بین کلین کل الایة النفس فی الحجة من النعمان الایة ان تعدو بالانحصار و اما الکلمات التامات و بهی منزل جوامع اکلم  
 پس کسانیکه اکل از سوهای نفسانی برآید به تمام از هر صهای طبیعی خاکی گشته نفی خواستها و ادوات کرده اصلا خود در میان نموده فانی مطلق و متبکی  
 کلی بشود و وجه باقی حق شده اند و قوت نسبت حضور و شهود چشم باطن اینها را از طرف ماسوی الهیگی برگردانده است ایشان آن اولوالابصار اند که کل  
 مازع البصر بتجربیت سنت رسول خود علیه السلام در دیده دل میکشند و هرگز ملتفت بجانب عجبای کونین نمیکردند و در مجموع بیان پیروان کمال عبودیت  
 علیه الصلوة و السلام هیچ چیز را نمی بینند و نمی دانند که هست یا نیست همان متوجه صرف بطرف ذات بی کیفه الهی اند که تقصود بالذات و مظهر حقیقت  
 ایشان است و خود تصور را درین جنت برین که نصیب چنین مقربین خواهد شد یا نیست و این تقدیر سنگا ان را آینه کار نه زیرا که داده آن شایسته  
 و میل بسوی مشتهیات که برین داده آن صور جلوه گر میگردند و شهودات با چنین نفوس مقدسها و زیاده از حدت از ویله بر و رکات چنانچه حضرت خیر الانام  
 علیه الصلوة و السلام که اعظم المقصودین و اشرف المحبوبین و سید المرسلین و خاتم النبیین است از حال شربت خود چنین خبر داده است و در دانه بیان  
 قرب خاص این طور کرده که لایقها خود را تصور بل بی ضابطه کسان معالیه است و میان حق تعالی و حسیله که تا اوقافان نبوت مشتهیه را که کیفیت است  
 نصیب نیست و نامحمان حرم محبت را از اسرار آن خبر نداده است و اما السلام که چه من ذلک الشرب الیه و تصدیق سید علیه الصلوة و السلام که از اینجا  
 خیال نکنی که آن جنت که اکثر در حال آن چنین خبر داده است از خود و تصور فانی خواهد بود و از غلبه غایب آنکه کلمات ابرار و صلوات الله علیه  
 هیچ نیست که نه چنین است و این توهم بجا است بلکه در بهشت آنسر و علیه السلام این تراجم اعمال خیر آن خیر البشیر ای شایسته ای که او طریق اولی و وجه  
 از بهر زیاده تر خواهد بود که بهشت هیچکس از دنیا و غیر هم بخوبی آن نخواهد رسید و اما حال آن حدیث شریف است که آنجا باینی حضرت رسول کریم  
 علیه السلام در آن همه ثمرات نعمت جنت همان مشابه معنی احدیت خاتم خود و مستغرق در شهود و حدت حق خواهد بود و نظر بصیرت بران صورت کثرت  
 نخواهد شود و در نظر اعتبار چون دیگران نخواهد آورد و آن جلوه جنت را که بکثرت بیان خوبی تمام خواهد بود فقط یکبار آیه تبارک و تعالی و الا صفات حضرت  
 وجود و ربیب جمیع کمالات خواهد دید و این انبساط و جودی را که تعبیر از آن بعضی کرده همان همه ربیب خود خواهد بود و با انواع تعلیقات و لذات و لذات  
 خواهد رسید و جز تجلی معشوق خود هیچگاه و هیچ حال و هیچ چیز نخواهد دید و غیر از هیچ امر نخواهد دید چنانکه درین جهان هم در عین عبادت و فیو بهایم  
 تماشای جمال با کمال او بود و هر دو هر وقت تجلیاتی که در نور انیالم است مشاهده می نمود و در حالت سرایا بیست غایب از اولو القوم و وجه الله تعالی  
 میفرمود و هیچگاه از سعی و محنت الی الله باز نمی ماند پس بطریق سنت پیروان کمال از او یاد گرفته اند که آنجا بهمانند فانی بر او با لایع است و این  
 مصطفویه و طریقه محمدیه دارند و مقتبس از ارفیض و برکات آل و صحابه اند و بهر حال امید دارند که در آنجا بهر چه می شود و بهر چه می بینند  
 بغایت الهیه توفیق او در اینجا هم دوام حضور و شهود دارند و شیب را در نور تجلی الهی میگردانند و در آنجا هم با آن تجلی ایستاده اند و بهر چه می بینند

مستوفی آن تجلی و دیدار آنکه موعود و آخرت است و من کان ریجوعاً الله فان اجل العداوات و من اصدق من الله قیلاً ربنا و کتنا ما وعدتنا علی رسلک و لا تخزننا یومئذ  
 ایک اختلاف المیعاد رباعی آنکه که شاید درخشش غفار و آید همه سر بر نهان و در اظهار از راه محبتی که دارد با ما و ما را از جمال او است چشم دیدار  
 و از آنکه آنکه دم صبح روز قیامت و زمان تنفس صبح آنروز که و الصبح اذ تنفس از کشودن و دروازه بخشایش افاضه رحمت خاصه بر مومنین و محمدین  
 و از اسم غفار سماعی آن یعنی ذات الکیه مع ملاحظه صفت غفران و مغفرت و از سر بر نهان نعمای و عنایتها که در حق محمدیان و مومنان در آن عالم  
 موعود است و از نظر مردم مخفی و پنهان داشته شده است که فلا تعلم نفسه ما اخفی عنهم من قرة العین جزء بما کالوا لعلیون و از در اظهار آمدن اعطاء آن انما  
 بایشان و نمودن آن عنایات بر اینها و از لفظ راه جهت و سبب و از معیت کیفیت راسخ نسبت حضور و شهود و ادراک معیت حق تعالی و فاعل فعل دارد  
 حق را گفته شد و کل با مسغول مع داشته آمد از برای آنکه قیام و استقرار این نسبت بتوفیق و قبول او سبحانه و نفس بنده میشود و فی الحقیقه ثبوت معیت  
 از انظر است که هر حکم اینا کنیم و از لفظ جمال تجلیات جمالیه وجه الله و از چشم امید و هم لیاقت دیدن آن تجلیات و از دیدار رویت اخرویه موعود  
 است برای مومنین حاصل آنکه چون بر روز قیامت افاضه رحمت خاصه بر حال مومنین محمدین آن رب غفار خواهد فرمود همه نعمایات که در حق  
 محمدیان و مومنان در کلام خود و زبانی رسول خویش و عده کرده است و آنرا علم عطا خواهد کرد و مبدول خواهد داشت و جزای حسنات مجتنبین صاحبین  
 و غرور عمل خواهد رسید پس چنانچه جزای دیگر عبادات بدنی و عبادت و تصور و دیگر نعمای حسیه جنت خواهند بود که بکار بدن و جسم خواهند آمد و همچنین جزای  
 این عمل روحی نفسی که کیفیت حضور و شهود نسبت معیت و قرب حق باشد همان دیدار الهی و رویت بی کیف حق سبحانه خواهد بود و چنانچه الحال ادراک  
 این معنی تنویری در باطن و نفس ثابت و راسخ است همچنین آنوقت شهود همین امر بصورت تشبیهی و چشم و بصارت نصیب المومنین گشته میشود و مبصر  
 خواهد گردید و این گفته آنکه از جهت و سبب کیفیت راسخ نسبت حضور و شهود که بتوفیق و قبول او و نفس ثابت شده است ما را از تجلیات جمالیه  
 امید و لیاقت دیدن آنها بنیابت الهی است و ایمان خود و تقوا جازم بر دیدار آخرت داریم و هو مری المؤمنین یوم القیامة ان شاء الله تعالی  
 بطیفیل رسول علیه الصلوة والسلام -

## هُوَ التَّائِبُ

### بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذی علم احسانه و تعالی شأنه و جل برانه و عز سلطانه و الصلوة و السلام علی رسول محمد باعظم شأنه و ما احسن بایانه و علی آل و صحابه الذین هم اعدوا  
 اما بعد هذا الوارد انما حسن و الثنائون هو السی بالکون و سبی اینا سبب بیان اختفاء الذات فیه لیدل هذا الاسم علی ذکال المطلوب و لعلیم بالاسم  
 ما هو مقصود من سماه و لو کان علی سبیل الاجمال و من قبیل برائة الاستهلال و ما التفتنا الی رعاية کلمة ظهور الاسماء و الصفات و اجاء من جنس هذا لکن کونی  
 المتن و الشرح ضمناً و تقریباً فهو سبب مقصود بالذات و کالمجمله المعترضة تجزی فی العبارات لفائدة اخرى او کاتمهید الذی یقع فی الشعر و یمکن تقریباً  
 بیان لمطلب اظهاره و عرضنا من هذا فی الاصل هو متبرکة نفسیة و درایت ذات تعالی و اختفائها عن الفهم العقول کما لا تدركها الابصار و حکمنا لا تفهمها الافهام  
 و لا تعلقها العقول و استشرت براء الکبریا و ازاد العظمة و حجت عن اسوئها فی سطوت شعشان نوراً و اختفت بشدة ظهورها فصار لا کشف و الاحتجاب  
 مستحق فی تکلم مرتبه بل هما امران واحدان و متنازعا لا اعتبارین فی العلم فاعتبار لا کشفی سببی بالظهور و نسب الی الاسماء و الصفات لنا سبب التفاسیل الاسماء و الصفات  
 و انواع الظهورات النوریة و الصوریة و باعتبار الاحتجاب سببی بالاختفاء و یتبان الی الذات لنا سبب اجابة مرتبه الذات و کون الاختفاء متنازلاً فذلک الامر الواحد الذی  
 یتعال فی مراتب الاسماء و الصفات من ظهوراتها هو تعالی فی مرتبه الذات اختفائها و احتجابها و هو الظاهر و هو الباطن و یحذر کم الدلف و الی الله المصیر

## الوارد في ظهور الاسماء والصفات واختفاء الذات

اعلم ان الظهور والاختفاء ايضا منفقان للذات كالصفات الآخر ولا ينفكان عنها دائما فيكون في حال الظهور الاختفاء وفي حال الاختفاء الظهور فالذات الخفية في السرادقات الصفاتية والاسماوية هي الظاهرة منها ولا يراحم ظهورها لاختفاءها ولا بالكس لان الصفات الكمالية لا تنفك عن الذات الالهية والالا كيف تكون كما لا تنفكها فاذا ظهرت الذات باعتبار صفة تختفي باعتبار صفة اخرى واذا تختجب باعتبار صفة تكشف باعتبار صفة اخرى ويكون الحال هكذا دائما مستمرا في وجه خفاء ومن وجه ظهور ولا يمكن الخفاء للطلق ولا الظهور للطلق اما الاكملون اذا نظر الى مفهوم الظهور وجدوه معنى ايجابيا اقرب الى التشبيه فاضافوه الى الاسماء والصفات ومنوا اسرار الزوارا واثارها وقالوا العالم منظر الاسماء والصفات واذا نظر الى مفهوم الاختفاء وجدوه معنى سلبيا اقرب الى التنزيه فنسبوه الى الذات وبينوا دقائق جلالها وعظمتها وقالوا الذات لا تكشف ولا تعلم ولا تدرك لا بالبصر ولا بصيرة والعين عن درك الادراك هو الادراك في هذه المرتبة فلا تظن من بيانهم انهم خصصوا الذات بالوراثية والاختفاء وقيدوا بمرتبته مفيدة من الوجود وهي مرتبة بشرط لا واشتبوا للاسماء والصفات ظهورات ومقتضيات وانما هي اعتبارات منتزعة من مرتبة بشرط الشيء وما اطلعوا على حقيقة الوجود المطلق الذي هو مرتبة بشرط الشيء حاشا وكلما بل انهم يعلمون ما تعلمون وانهم لا يفقهون ما قالوا ولا يتفكرون لب كلامهم الذي لا يبلون لا يفهمها الا اولو الالباب

**رابع** السجلى لظهور الاسماء في اياه وجدنا بخصيص الاسماء في الشمس كما يرضى جرم القمر في خلق من نور بنور الاسماء المراد من اسم الله تعالى في اسم الله تعالى الذي هو مرتبة الذات الواجبية مع ملاحظة جميع الصفات الكمالية من التجلي والظهور والاكشاف ومن الظهور والاعتبار ومن الاسماء الاسماء الالهية ومن الوجوه الادراك بالوجه من الخضوع والصور في المصراع الثالث بيان المثل لتفهم الطلب من الخلق الخفا في الكنه من النور الموجود ومن النور الموجود الفعلي في اصل المجموع ان مرتبة الذات الواجبية مع ملاحظة جميع صفاتها الكمالية من حيث جامعيتها الكمالية وهي ملوكة لفظا لا ظهرت وكشفت في مراتب الاشياء باعتبار اسماء الالهية وانا وجدنا تلك المرتبة المنزلة في مراتب الكيفيات الصفاتية وتصور الاسماء والمفصلة بالوصف واذا كان بالوجه وشاهدنا استنارة الاسماء في مراتب مظاهر التي هي الموجودات المكننة يرأى الجين فاعلم كما ان جرم القمر يضيء بسبب نور الشمس ليتبين من نورها على جهة المقابلة كذالك الخفا في المكننة موجودة بفيض الوجود الظلي من الاسماء الالهية وعلى قدر مقابليتها بالوجوب وليانة استفادة الوجود من الواجب صرح بوجودات وصيرن الليلة المظلمة العدمية الاعتبارية بنور وجودها الظلي ليلية البدو اعطينها حكم النهار ومعاملة ستر ونكس كما ترون القمر ليلة البدر التي تعود ليل المؤمنين في الآخرة حصلت اليوم خواص المحمدين في الدنيا سبحان السد كما كان حال هؤلاء المقربين الذين هم اولو الابصار بسبب قوة الشهود وشدة نور الخضوع في تلك الليلة المظلمة من عالم الدنيا على هذا النيج فكيف تكون حدة البصار بهم واين تترقى محاملات اسرارهم يوم القيامة الذي هو يوم الدين وتكشف الحقيقة فيهم على العوام الذين هم كالانعام ايضا انكثا فاعلم ان الشمس ديارهم اليقين والحق ان كل ما هو في حق غيرهم موجود في اليوم منه حظا فردا كما هو موجود في السوى الاعلى والبصير في الدنيا ما راوا وسير في الآخرة ان شاء الله البصير ما سير في ان وعاد الحق ومن كان يرجو لقاء الله فان اجل الساعات بالجملة قال القيصري في معجزة الجحيم والعرض اعلم انك اذا منعت النظر في حقائق الاشياء وجدت بعضها متبوعة بالعوارض وبعضها تالفة لاحتها لها والمتبوعة هي الجواهر والتالفة هي النواض وجميعها الوجود اذ هو التجلي بصورة كل منها والجواهر متحدة في عين الجوهري حقيقة واحدة هي منظر الذات الالهية من حيث قيواميتها وحقيقتها كما ان العرض منظر الصفات التالفة لها انتهى كلامه في مجموع كلام شيخنا يعني المكنات الموجودة منحصرة في نوعين هما الجوهري والعرض وجميعها الوجود الذي شامل لها ونظائرها في الجوهري ما رتبة اذا وجدت الايمان كانت في موضوع وقائمة بنفسها والعرض ما رتبة اذا وجدت في الايمان كانت في موضوع وقائمة بنفسها فالعرض ما رتبة



والجوهريانية متبوعة وفي المرتبة الواجبية ثلاث وقدست ايضا مرتبتان مرتبة الذات ومرتبة الصفات لذات قائمة بنفسها وقومته حقيقة لا تحتاج في الوجود الى الغير والصفات قائمة لانفسها التي هي المفهومات القائمة في الذات بالذات وتحتاج في الوجود اليها بمناسبة كون الجوهري في الموضوع وقائمة بنفسه في غيره كون الذات الواجبية قائمة حقيقة وموجودة بنفسها ظن الشيخ انه منظر الذات الالهية من حيث قيواميتها وحقيقتها وبما يشابه كون العرض في موضوع وتجزئة الغير وكون الصفات الواجبية قائمة بذات الواجب وموجودة في ضمنها قال ان العرض منظر الصفات التابعة للذات والعرض تابع للجوهري كما ان الصفات تابعة للذات والجوهري متبوع للعرض كما ان الذات متبوعة للصفات وهذا البيان ايضا يصدق بوجهه اما حسن البيان هو ما فسر الى ومرشد الى رضي الله تعالى عنه في كتابه المسمى بآثاره عذيب فارجع اليه اما المخصوصة هذا هي مرتبة الذات الواجبية وراء الوراثة وليس في شيء من الاشياء الكونية لياقة منظرها بحيثيتها واما الفرق ان هذا منظر الذات وذاك منظر الصفات بل نقول كل من الموجودات منظر الصفات والاسماء والذات الغنية مبرزة عن تلك النسب الاختلافات بل هذه الموجودات المكننة التي داخلتها في دائرة المخلوقات المستفيض من الصفات والاسماء ايضا بلا وسطة بالتراتب رب الارباب فكما ان بين الذات والاسماء واسطة الصفات هكذا الاسماء واسطة بين الصفات وبين المرتبة التي نقول لها مقتضيات الاسماء اصطلاحاً وذلك المرتبة المستفيضات واسطة بين الاسماء الالهية وبين المخلوقات وهذه المرتبة المتوسطة فوق العالم المخلوق رتبة تحت المرتبة الجوهريية معنى فآخذ الفيض بمناسبة الوجوب من الاسماء الالهية وتو الفيض بمقاربة العالم المخلوقات وتكون على ايجادها كائناً ومثلها للتقسيم كطلوع الشمس بالنسبة الى الشمس بالنسبة الى وجود النهار فطلوع الشمس كما ان فيكون خاص من غير مفهوم الشمس فثم بذات الشمس موجود وكذا كذا من غير مفهوم النهار وعلو الوجوده وان كانت الشمس طالعة فالنهار موجود فافهم وقابل لانه تحقيق دقيق حافظ لم تبتدأ امتداد العبودية والمجودية والحد المادي الى الصراط المستقيمة بالجملة لثبات ما قلنا ان الجوهري ايضا منظر الصفات لا منظر الذات اقول خطابا لاتباع الشيخ المذكور وتوابعه اذ قلتم اتباعا للشيخ وحكاية عن كلامه الجوهري منظر الذات من حيث قيواميتها وحقيقتها وانما زعمتم الجوهري منظر الذات سبحانه لوجود الامر بالتحصيل الشكر بين الجوهري والذات وبما القيومية والحقيقة هي قيايمته واقامة لغيره والذات بالقيام بها الصفات كما هو الظاهر والجوهري بالقيام به الاعراض كما هو معروف ولذلك التناسب قلتم هو منظرها فظهر من تقريركم ان الجوهري منظر القيومية والحقيقة ومرتبة اثنين بحيثيتين لا منظر الذات من حيث هي وبجملتها من حيثية الذاتية والقيومية والحقيقة ايضا صفتان كالصفات الاخرى فالجوهري ايضا منظر الصفات كالعرض وكلاهما لا يفيان لمظهر الذات بحيثيتها ودائرة المكننة كلها انما استدارت بادارة قدرته تعالى وتوالت باذنه صفاته سبحانه وما خرجت الذات عن السروات الصفاتية وانجلت بنفسها على احاطة توسط الاسماء والصفات قط فالاولى في بيان حقيقة الجوهري والعرض ان يقال ان التقييم الجوهري والعرض كلاهما منظر الصفات وتوابعها والاولى بالجوهري بالتحصيل متبوعا عن العرض وترقا عليه فهو منظر الصفات المتبوعة الشريفة المتقدمة بالشراف والمرتبة التي هي القيومية والحقيقة والعرض لجاظ تابعيته للجوهري منظر الصفات المتبوعة هي تلك الصفات المتبوعة ومن تولد لها حقيقة وجوداً والذات بحيث التي هي وراء الوراثة ليست بتالية ولا متبوعة ولا تضاف تلك الاختلافات اليها بحيثية التفرقة الذاتية بل هي غنية عن التفرقة ايضا وبرية عن جميع النسب باعتبار نفسها وان كانت النسب والاختلافات كلها بل ان يرجع الكل الى مرتبة الذات المطلقة راجعة اليها والى الله المصير فليس للذات منظر خاص بحيثيتها حتى يقال بالخصوص هذا منظر الذات وذاك ليس منظرها فاتضح بل الاصح ما قال ابي المحقق ومرشد الموفق رضي الله تعالى عنه وهو الاب وهو المرشد وولدني مرتين ظاهراً وباطناً ايدنا الله بنصرة توفيقه كما ايد من قبل بالتأييدات الربانية وقد سنا ببركة توفيقه كما قد سنا بالتقديرات سبحانه ما تجلت الذات الالهية في مرتبة كونية من المراتب الالهية والاكوان اي المكونات كلها منظر الصفات الالهية ومرادها الظهورات الاسماوية وحاصله رضي الله عنه ان الذات ما ظهرت بحيثيتها الذاتية ولا تعلم الا بالوصف ولا تجلي الا بالتجليات الصفاتية والظهورات الاسماوية لانا اذا فرضنا التجلي لذاته تعالى وقلنا انه سبحانه يتجلي بالذات دون توسط الصفات وساطة الاسماء

والتجلی في مفهوم لفظ التجلی علی ما قرره هو ظهور الشيء من مرتبة في المرتبة الثانية كظهور جمال المرء في المرء فوجه المرء هو مرتبة التجلی والعکس الذي انطلق في المرء هو مرتبة التجلی والمرء الذي هو ظرف العکس مرتبة المظهر فترى من فرض التجلی الذاتي لحد تعالی ظهور الذات في مرتبة ثانية كالمثال المذكور والمرتبة لها في الذات المتوحدة المتفردة الالهية سواء ومن يشرك بالحد فقد اقترى انما عظميا سبحانه من الحاجة لا ثباتا الى الدليل لان الدلائل العقلية والنقلية كلها تثبت به وهو نور سراج العقل في النفوس وعطى نور الايمان للقلوب فباستبصار حقيقة وثبوتها وقفا قبل الدليل كوجود الامر الحق في حد نفسه الاول وباستبصار كونه مع الدليل ظاهرا كالنور المنور للشيء هو الظاهر وباعتبار كونه في الدليل باطنا كالمعنى الكامن في العبارة هو الباطن وباعتبار بقرره بعد غاية الدليل كالنتيجة المنتجة من الشكل هو الآخر وباعتبار احاطة علمه بالصورة العلمية التي هي حقائق الموجودات هو بكل شيء عليم والله يقول الحق بلسان انبيائه واوليائه وهو يهدي السبيل بايتاء الايمان به وعلمنا كنهه وكتبه ورسله من يشاء من عباده وهو الهادي الى السبيل الرشاد ربنا صلى الله عليه وآله وسلم لا توصيف لا امر بوجده ولا تكليف لا العجز عن الدرك لدرک شمه لا اسم ولا رسم ولا تعريف لا المراد من النعت الناعت للذات بحديثها ومن التوصيف التعريف الكاشف للكنه ومن الامر الحكم المطلق الشامل للحكم الشرعي والعقلي ومن الوجود الادراك بالكنه ومن التكليف توجيه النفس الى الادراك ومن العجز الاعتراف بالقصور ومن الدرك الاول درک الذات من حيث هي ومن الدرك الثاني الدرك على قدر الطاقة البشرية ومن لفظ شمه المرتبة الذاتية ومن الاسم الاسم المخصوص بالذات بحديثه الذات ومن الرسم الرسم المطلق سواء كان تاما او ناقصا ومن التعريف التعريف الكاشف للكنه شيء فالحاصل انه سبحانه وراء الوارد عن الافهام والاذهان لا تتصوره نفس ولا يتقله عقل ولا ناعت لذاته بحديثها امر ولا معرف بالتعريف الكاشف للكنه شيء وما امر الشرح والعقل باستدراكها بالكنه وما اراد الشارع عليه السلام توجيه النفوس الى ادراكها بل هي عنه وقال لا تفكر واني ذات لحد لان الاعتراف بالقصور عن درک الذات من حيث هي هي هو الدرك على قدر الطاقة البشرية في تلك المرتبة وهذا مستتب معروفة الانسان في ذلك الموضع وليس للذات الالهية اسم مخصوص بحديثها حتى تسمى به وليس لها رسم لا تام ولا ناقص حتى ترسم به وليس لها معرف ولا حد حتى تعرف به سبحانه الله ولا اله الا الله والحمد لله

## هوالتسليم

### بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي ما خلق الجن والانس الا ليعبدوه وهو شهيد على المفلكون والذين جايدوا فيه فهم بهديته يهتدون والصلوة والسلام على رسوله محمد خضر المؤمنين على خيرات علمهم يفلحون وعلى آله وصحبه المجاهدين في سبيله واولئك هم المفلحون **أما بعد** فهذا الوارد اذ دس والخالون المسمى بالجها والاكبر اعلم ان الجها وعلى نوعين جها وصغر وجها وكبر فالصغر هو الجبال والنفال بالكفار خالصته كدبين يدي الرسول عليه السلام او ميين يدي خلفائه ولوا به بعده الى يوم القيامة لتقوية الدين واقامة الشريعة وترويض الطريقة المحمدية على قدر الاستطاعة واقتضاء الزمان وانما سمى بالاصغر لانقصاء معاملته المصان بمدة قليلة ولو انجرت الى ايام وشهور او سنة اتفاقا او سمي به لسهولة ذلك الامر على النفس الساجدة لانهم يشتمون الى الحرب حتى ان يجوا الضرب بالسيف ولا يكون هذه المعاملة في اعينهم كبيرة وربما يقع هذا الامر في ابناء الزمان الدنيا ايضا وسجارب الملوك والامراء الامور الملكية والمالية التي تنزع الدنيا فلما ان متاعها قليل عند الله هكذا الامر الذي يتعلق باصغر عنه تعالى وعند رسوله عليه السلام ولا يكون له قدر عظيم كما قال عليه السلام رجينا من الجها والاصغر الى الجها والاكبر حين الرجوع من الحرب الى البيوت وانما هو امر شاق على كل الجبين وسجودا عظيما وانما الذي هم شجارات القلوب يرونه حقيرا وصغيرا بل احقر واصغر من الامور الاخر التي هي شاقة عليهم كتنزيل النفس وكسرنا وكسبه الجبان سهلا وبهتة

الى الحرب والعد عليه بما في صدر الانسان يعلم بالتوسوس نفسه هو اللطيف الخبير والا كبر روح الله النفس المجاهدة بالطبيعة الحيوانية بخلوص البنية سد تعالى ونظم  
رسوله عليه السلام و امر المرشد الذي هو من ادلى الامر و طاعته ايضا واجبة كما طاعة الله و طاعة رسوله كما قال عز وجل طيعوا الله و طيعوا الرسول و اولي الامر  
منكم و كرر السد تعالى بهذا الامر الا طاعته في الله و الرسول لان طاعة الرسول ايضا امر مستقل و فرضة بالذات كما طاعة الله و النبي رسول فختار بحكم ما يشرع  
كما انه سبحانه يفعل اي شاء و يحكم بما يريد و لا يسئل عما يفعل على سنة الله تعالى و لا ينبغي لاحد ان يسئل عن رضائنا لذلك قال الله عز وانه ان تريدون ان  
نستلموا رسولكم كما يسئل موسى من قبل طاعته اولي الامر واجبة في ضمن طاعة الرسول لا بالذات و الاستقلال انما هو من نوابه خلفائه في امته عليه  
فاكتفى السد بالاول و العاطفة هناك و لفظ اولي الامر معطوف و كلية الرسول معطوف عليه امر الا طاعته و احداثا لهما الامر للرسول فبالاصالة و الاستقلال  
ولا اولي الامر في الضمنية و التبعية و الاقل ان الرسول يقينا ما ينطق عن الهوى ان هو الا وحي بوحى فاطاعته ايضا و فرضة في ضمن طاعة الله كما ان طاعة  
اولي الامر في ضمن طاعة الرسول فما الفرق لان السد تعالى ليس من جنس الموجودات المكننة و غرضنا من هذا البيان ان الرسول مطاع بالاستقلال  
في الموجودات الكونية و طاعته واجبة علينا كما طاعة الله نفسه لا غير من قبيل بني نوعه و طاعته اولي الامر واجبة في ضمن طاعة الرسول و اتباعه  
و الا فلا فظهر الفرق بينهما و في الحقيقة لا تثبت الا طاعته بالاصالة لا للشر تعالى و لا معبود سواه و اليه ترجع الامور كلها و هذه امتيازات مجازية تلحق بالرسول  
الا اعتبارية و فيها فوائد ما يذكر الا اولو الباب بالجملة اذا عرفت فسمى الجملة ببيان الجهاد الاكبر الذي هو المجاهدة في سبيل الله و بانه التوفيق

### وارد در تحريض بر مجاهدات و ترغيب بر طاعات

مجاهدة في سبيل الله متجمل على وصول الى السمت كما قال عز وجل الذين جاءوا فينا لنهدينهم سبلنا و الهداية معنيان الاول هو ازالة الطريق و الثاني  
الا يصال الى المطلوب فقبل المجاهدة تظهر الهداية في العبد بمعنى الاول لبنانية الله الهادي و توفيقه تعالى و تكون علته ظهور المجاهدة و لاجل المجاهدة يحصل  
للعبد معنى الثاني باصطفاء الله و اجتناب سبانه فكلون الهداية في طرفي المجاهدة من الابتداء و الانتهاء و لا يخلو المبتدئ و المنتهي عن المجاهدة اما المجاهدة  
المبتدئ في هي محلول الهداية الاولى و علة الهداية الاخرى و مجاهدة المنتهي تكون محلول الهداية الاخرى و كالنتيجة لها نظر الى ذاته و علة الهداية الاولى  
نظر الى السالكين الآخرين من حجاب المتوسط ايضا ضرورة المجاهدة لان المجاهدة قد وقعت في الوسط بين الهديتين فلا بد للمتوسط عنها و الا لا يصلح حاله  
و يغلب عليه التعطيل و يفسد ما صلح من الاحوال و يقع السالك في الهلكة و لا يبلغ الى مقام البالغيين من الاكملين فالجاهدة في سبيل الله لازم و ضروري  
من الابتداء الى الانتهاء و كل من المبتدين و المتوسطين و المنتهين و لا تقطع عن ذمة العبد باق حال الما قد المجاهدة من الكثرة و القلة و القوة و الضعف  
على حسب طاقته الابدان و وسعة النفس لانه تعالى لا يحلف نفث الا و سبها بالجملة آنچه آخر کار معلوم شد و متحقق گشت اينست که هر چه هست عمل است  
و اعمال نيك و اقوال نيك حاصل همه سير و سلوك است لهذا حق تعالى مي فرمايد ان الانسان لفي خسر الا الذين آمنوا و عملوا الصالحات زیرا که حاصل  
آگاهي و مشاهده نيست که اخلاق حميده پيدا شوند و نتيجه اخلاق نيك نيست که اعمال نيك صادر گردند و اقوال نيك ظهور نمايند و باز نتيجه اين  
اعمال و اقوال نيك آنست که اخلاق و اوصاف نيك تر شوند و نتيجه اخلاق و اوصاف نيك آنست که نسبت بملکوت پيدا شود و نتيجه تشنگي که  
آنست که موهبت الهي و مشاهده و آگاهي نصيب گردد و باز حاصل آگاهي و مشاهده آنست که اخلاق نيك ظهور نمايند و على هذا القياس هر چه هست  
نذكر اين نسبت دوری در ظاهر و باطن الثاني بهر وقت سائر و دائرست و آثار ظاهر در باطن سرایت میکند و آثار باطن در ظاهر بروز نماید  
و على الدوام بهر دور تا که اجتماع روح و جسد هست و گردش است پس اگر يك امر از اين امور دوريه نباشد خلل در تمام دور پيدا گردد و در راه  
فيضی که سائر و دائر بود موقوف و سلسله ابتدا منقطع گردد و مثل اين امور مذكوره در ظاهر و باطن انسان چون

ابن ج و فرض کن و تصور نما که از آن اخذ فیض ب میکند و از ب اخذ ج می نماید و از ج استفادہ و میکند و از د  
باز آن می گیرد و صورتش اینست

و چون در شکل مستدیر ابتدا و انتهای باشد مگر فرضی و اعتباری پس ازین راه اگر بعض طریق شروع تربیت سالک از طرف ظاهر میکنند و اول ریاضات  
و مجاہدات میکنند و تزکیہ نفس را بر تصفیہ قلب مقدم میدارند و معاملات ابتدا را ازین جانب اعتبار مینمایند و همین طریق میروند تا بجان ایشان و پنج ترتیب  
در طریق ایشان همین طریق جاریست و اگر بعض طریق شروع تربیت سالک از طرف باطن میکنند و اول ذکر و اشغال باطنی تلقین میفرمایند و تصفیہ  
قلب را بر تزکیہ نفس مقدم میدارند و معاملات ابتدا را ازین جانب اعتبار مینمایند و همین طریق میروند پس روان ایشان و پنج ترتیب در طریق ایشان  
همین طریق جاریست و هر یک را درین هر دو روش و سلوک مصلحت و نیت خیر است و از نگویان جز نگویانید اما صوابید محمدیان خالص اینست  
که مناسب حال هر شخص از سالکان تربیت باید نمود و کسیکه نفس را احتیاج باشد برای تزکیہ داشته باشد اول شروع معامله او از تزکیہ نفس باید کرد که تصفیہ  
قلب در ضمن آن آید آری آری تصیب خواهد شد بالفعل تزکیہ مقدم باید داشت و امر ریاضات و مجاہدات مناسب باید فرمود و کسی که قلب و محتاج  
سخت تصفیہ باشد اول شروع معامله او از تصفیہ قلب باید کرد که تزکیہ نفس در ضمن آن رفته رفته میسر خواهد شد فی الحال تصفیہ را مقدم باید داشت و  
امر با اشغال و ذکر مناسب کثرت مراقبات باید کرد و مراقب علیست که جامع تصفیہ تزکیہ است حاصل آنکه چنانچه در امراض بدنی طبیب اول فکر  
ازالہ مرض شد باید نمود و مرضی که بالعرض است و ضمن آن زائل خواهد شد بچنین در اصلاح باطنی هم اهم را هم دانسته در هر حال بکار مجاہدات بصیرت  
باید فرمود و کسی که نفس شر و طلب ظلم دارد و قساوت قلبی او کما بچاره او باشد قسوه است و شرارت نفسی او باشد کفر او نفاق است لا علاج است و دست از  
علاج آن باید برداشت و توجه معالجه آن نباید شد که هیچ فائده نخواهد بخشید و شغای کلی نصیب نخواهد کرد و یزتم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم  
غشاوة و لهم عذاب عظیم بالجمله چون حقیقت دائره مسطوره شناختی و استداره تاثرات در مراتب آن دریا فنی بس مدام مانند فلک آسمان است  
نسبت ابتدا و تاثرات به بالا اعلی نصیب نفس تو هم شود و هیچگاه از خیرات معطل گذارتا آخر کار مانند زمین بر تیره اسفل بندهمانی و قطبین آن  
دائره قلبی قالب انسان است و تا که قلب و قالب قائمست دائره در گردش است خواه بطرف ابتدا خواه بطرف خلافت و هیچ آن ازین  
گردش باز نماند و بر یک صوت قرار ندارد و مثل مجموع دائره چون فلک مثلست و اختلاف مراتب آن بمنزله تمهات است که نفس معدا و اشتیاق را مانند  
کواکب سیاره همراه خود طی منازل مراتب اعلی علیین و اسفل سافین می کند و با وج و حنیض میسر سازد و شرف و هبوط نصیب می گرداند و بعضی  
جزئی که مانند فلک تدویر اند بعضی نصیبها را بعضی اوقات رجعت بهم می آید و لبان خمسه شجره متعطل نیز می اندازند و در اینچنین احوال گویا کواکب  
این نصیبها را بتجیر لاحق می گرداند و بعد زمانی باز مستقیم گردیده بمرکت دائره که فی الحقیقه در آن داخل اند استقامت پیدا میکند و بعضی نفس نوعی  
مانند زمین چنان می باشد که گاهی روی رجعت نمی بینند و متعطل که بمنزله تجیر است اینها را لاحق نمی شود و براسی که میروند دائم بجان طریق  
روان می باشند لیکن چون بر یک حال ماندن انسان من کل الوجوه محالست چنین نصیبها را نیز باعتبار ظاهر و عوارض خارجیه خوف و خوف

روید و در شرف و سیوط و اوج و حقیض نصیب میگردد یعنی قوت و ضعف حالت و اختلاف کیفیت حاصل می شود و سعادت و خوشبختی اینهمه بخیر و شر و عالم سرایت میکند و بدانکه مثال تحرک دایره بجانب مخالف است زیرا که ضلالت است نیز همان قسم است و مراد است هر حصه قوسش مقابل آن داشته می شود یعنی بجای آگاهی و مشاهد غفلت و حرمان و بجای اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده اخلاق ذمیه و اوصاف قبیحه و بجای اعمال صالحه و اقوال نیک اعمال فاسده و اقوال بد و بجای تشبیه بلائیک و صعود ببلایا علی تشبیه شیاطین و مبطوط با سفلی و اعتبار حرکت این دایره بر ضد حرکت دایره سابقه تصور باید کرد چون حرکات افلاک که حرکت بعضی از طرف مشرق بطرف مغرب است و حرکت بعضی از جانب مغرب بجانب مشرق این صورتین دایرین مثلاً برای تصویر این مرقوم گردیده تا بسهولت در ذهن هر کس آید و حقیقت منظور ازین بیان همان تحرک نفس انسانی است بسوی سعادت و شقاوت و صورت دایره ضلالت در مقابل دایره اهتدایین وضع تخیل توان نمود -

بهر حال هر لحظه و هر لحظه از آن سحر و نیک و در ظاهر و باطن سحر و نیکو کاران تاثیر خود مینمایند و تا آخر منم شوم در ظاهر و باطن اشتیاق و بدر واران را تا تاثیر خویش میکنند و بر سر حالتی که خاتمه برنجالت میشود تاثیرات همان حالت و نفس قائم میماند که بحث کل بعد علی مات علیه از نجاست که همه کلین طلب حسن خاتمه کرده رفته اند و خوف خاتمه در دل ایشان بهم بوده است و مستعدی این امر بوده اند که حق تعالی خاتمه بخیر گردانند بمنه و کرمه ربنا تم لنا نورنا و کفر عنا سیدنا تا تو فواح الابرار و اکثر عا و الله بر همین صورت جاریست که کما تیشون تموتون و کما تموتون تبعثون - رباعی لے حاصل تو ز زندگی مردن + تا چندی حیات قائم مردن + لے غره و هم خود پرستی مردی + پیش از مردن اگر توانی مردن + مراد از کلمه حاصل لے کل است و از زندگی اقرار نفس با طبقه با جسم و نفس آن درین بدن که بالفعل صل است و از مردن تفرق نفس ازین جسم و گذشتن تصرف این بدن با مراد از کلمه مردن در مصرع ثانی احرص بر حیات و نیوی بود چنانچه حق تعالی میفرماید و لنجدنهم احرص الناس علی حیوة و در محاوره فارسی بمقام اشتیاق قوی و شوق شدید میگویند که فلانی بر آن چیز جان میدهد و برای آن می رود و حرف مذکور در مصرع اول قلم شده منادای آن مخدوف است یعنی ای کسی که مال کار زندگی تو مردن است و خطاب عام است بهر ذی حیات و از کلمه تا چند منظومه غافلین است و از کلمه اے که مکرر در مصرع ثالث وارد گشته مراد نای خاص است بحقیقت ناشناسان برای تخریض بر محال ترک نفس و تصفیه قلب کف فانی محضی است و منادای آن مجموع جمله غره و هم خود پرستی است یعنی اے غرور دارنده و مغرور شوونده و هم خود پرستی و غره مضاف بطرف و هم است و هم مضاف بطرف کلمه خود پرستی و این کلمه مرکب است که بمنزله یک لفظ شده است و لفظ مرد که در آخر همین مصرع واقع است بمعنی جوان مرد و مرد با بهمت است و حرف پاکه در آخرش وصل یافته ضمیر متصل مخاطب است بمعنی اینکه جو اندرستی تو و ملحوظ از کلمه پیش از مردن همین زمان فرصت جیاست که و از مردن همین مردن ظاهری و از کلمه مردن ثانی که آخرین مصرع چهارم است حالت فناء قلب فانی نفس حاصل نمودن و خالی محض از خواست و اشتیاق مرادات نفسانیه و طبیعیه شدن و فانی فی الله شدن است و لفظ مردن که ردیف است هر جامع معنی جدا و لطف دیگر دارد و حاصل مجموع آنکه نباید بنماید از ذی حیات علی العموم نموده گفته اند که لے کسی که مال کار زندگی تو چون مردن است و تفرق نفس ازین جسم ما و دوراه بالضرر خواهد شد و نفس تصرف این بدن عنصری را خواه و ناخواه خواهد گذشت و ترکیب بدنی البته منحل خواهد گشت پس اینهمه مشتاقان



و حیات ناپائدار ماندن تا چند و شب روز مشرق تمام در شغل معیشت روزگار بودن تا کی ای حقیقت ناشناس که معرزی و خور سندی بوسم خود پرستی و تن بروری ترا حاصل است آن زمان معلوم شود که جوان مرد هستی و مرد با هستی هستی اگر درین زمان فرصت حیات قبل از مردن ظاهری و صورتی که تو جوانی هست حالت فنای قلب و فناء نفس حاصل نمائی و خالی محض از خواہشها و مرادات نفسانیہ و طبیعیہ شوی و فانی فی اللہ گردی متواتر قبل از آن تو لا اله الا الله الموت الذی تفرون منه و مولا قیوم کو گنیمت می بریم مشیدہ و بدانکہ کابر دین یعنی حضرات انبیا علیہم السلام و اولیاء کمل علیہم الرضوان کہ کمر است و عزم خود بشکست نفس طبیعت بستاند و اینہنہ مخالفہ نفسانیہ خود کوشش نمودہ اند و مجاہدات و علالات متنوعہ و ریاضات و عبادات شاقہ آنرا شکستہ حال داشتہ اند البتہ پیش بر عاقل از مرصہ تو کمالیج و پیر واکہا ہستیم عاقلہ بودہ اند و عقل و ذہن است ایشان اکمل بود و نفس ایشان ہم بمقتضای ہستی مثل این قسم میل بہ فساد و شہوات نفسانیہ طبیعیہ خویش می نمود و امر بہدی میکرد کہ حق سبحانہ میفرماید ان النفس الامارۃ بالسوء و ہمین محاملہ موجب حق روحی والا از ملائکہ جمہ آسمانی کہ تسبیح و تہلیل سرانجام می یافت و خلقتہ اللہ از میان نوعی کہ مستحق الارض و ساقی دما را باشد پیدا نمی شد پس کسانیکہ مقررانہ بارگاہ الہی و آدیان برگزیدہ بودند ہر چند نفس ایشان غیبت بلائما خود میکرد اما ایشان بخلافہ آن میکوشیدند و از غیر مرصیات و منہیات باز میداشتند و خلاف ہوائی نفس نمودہ بہ ترک می آن می پرداختند و نفس مزکساختہ مہذب میکرد و ایندند و از انارگی برآورده مطمئن می ساختند قابل خطاب یا ایہا النفس المطمئنة ارجی الی ربک را ضیئہ می نمودند و نوید رضی اللہ عنہم و رضوا عنہ می شنیدند پس مختلف از چیزے کہ چہرہ عقل بران اتفاق دارند باعث یشمانی است و طریقہ کہ حضرات انبیا آن رہنمایی کردہ اند اخراج از ان و رزیدن موجب سرگردانی و اعتماد کلی بر فہمیدہ ناقص یافت بی حاصل خویش کردن ناشی از ضعف ایمان است کہ مومنان صادق و یقین تمام بر فرمودہ خدا و رسول می باشند چہ شد کہ بعض امور و فہمیدہ خود محقول فی الحال نظر نمی آید و از محالات مینماید حق ہمانست کہ خدا و رسول و فرمودہ و مرشدان ما بان خبر دادہ اند نہ آنکہ آنچه پیش خود ہم محقول گشت حق است و آنچه در فہمیدہ خود دنیا بد باطل است کہ انیمفی و حقیقت ایمان و عقائد بر فہمیدہ خویش است نہ برگشتہ خدا و رسول و مرشدان پس مسلمانان را ظاہر او باطن بطوع و رغبت صرف اطاعت امر خدا و اتباع رسول و اوقادہ بندگان برگزیدہ اومی باید و تخلف و اخراج از شریعت مصطفویہ طریقہ مجربہ نشاید و انکاس الدین ہی الدنہ ہم قندہ چہ عقل خود را تابع عقل ہمین کا کابر ساختن عقلندی و با ایمانی است و خود را از ہم عقل و متفران خدا اعقل و دانائہ فہمیدہ ناشی از نادانی و جهالت است و سر امر حقایق ہمت بر گمارد و قندہ براہ کمال اتباع گذار و از لذات دست بردارد و خلاف نفس لعل آراء جمیع مشہیات نفس و طبیعت دست بردار شود بسوی رخصت و اباحت مرد و مجاہدات و ریاضات باکل نفس را تنہا کہ سان می گوی خود را مصروف عبادات و طاعات بموجب شریع شریف گردان و ادعیہ تورہ و در خویش ساز و داشتہ اشتغال و مشغول مامورہ پرواز و مواظبتہ و مداومتہ اعمال و اذکار معمولہ طریق محرمی نا محذور و مشہورہ بے کیف مستغرق گشتہ ایمان بالغیب خود را چنان مستحکم فرما کہ نتایج و آثار آن در عالم شہادت بر ظاہر و باطن تو طاری گردد و در دنیا بالہامات بے حرف و صوت و تجلیات مقدسہ تنہا ہمیشہ شرف شوی و در عقبی بموجب ان الذین یخشون ربہم بالغیب ہم مغفورہ و اجر کبیر با انواع عنایات فائز گردی باشد کہ بہرکت این کیفیت ایمانیہ و رجوع بطرف ذات ربانیہ و اختیار آئین دین اسلام و تبعیت جمیع احکام از خودی خود ہمیری و از پندار و گمان دید و فہمیدہ خویش خلاص گردی و از گرفتاری نفس و طبیعت رہا شوی و از دنیا و دنیا طلبی از ہمہ ماسوی اللہ القطع باطنی حاصل نمائی و غیر از حضور و معیت حق تعالی در دل تو ہیچ مانند نیکہ او را کہ حضور و شہود نیز بسبب قرب گم گردد و سوا حق تعالی ہیچ در باطن تو نگنجد و اوقت مرگ کہ عجب آن شدید ہمہ را در پیش است انگشت حسرت بدین گیری و الفت این الوفا ت فانیہ ترا بسوی خویش کشید از جماعہ انکسوار و سہم گرداند و کیفیت ضعیف ایمانی مضطر الحال بے وسیلہ از زود و سبب ہوس نیوی آتش حسرت در باطن تو نیفزود و از نار جدا این عالم و ات نسوزد بلکہ باید تصور الموت جسمی و صل الجیب الی الجیب آن حال باطن ترا سہم و کند و امیدوار لالقطو امن رحمتہ اللہ ان اللہ یغفر الذنوب جمیعاً

در نمی یابند و اجماع عقول از ادراک آن عاجز اند و البصار و اعین از شهود آن قاصر و الفهم لا یفهم و لا تدركه الابصار همین سرشته ایمان بغیب است که بر پنج مجهول لغت آن مرتبه قضوی می پیوند و الذین یؤمنون بالغیب اولئک هم علی هدی من ربهم و اولئک هم الفلکون و این مرتبه تنزیه و تشبیه که امر متفرع و ظل آن مرتبه منشأ انزعاج است در مراتب علم منطبق گشته است و نظریه کونیته و حصولیه خویش روح بجانب مکان دارد و نظریه نبوت و تحقق آن لذات الوجوب روح بجانب وجوب دارد و وسط است میان وجوب مکان برای افاضه و وجوب وسیله است برای استفاضه و حقائق ممکنه را و امر و استخوان الیه الوسیله گویا برای اثبات همین مرتبه تنزیه تشبیه است و بحث که به توسط مرتبه تنزیه و تشبیه راه فیض نمکشاید و بلا توسل باین طریق ایمان و اطمینان کامل میسر نمی آید چه مرتبه تنزیه شمر آداب است و مرتبه تشبیه برای حصول نتایج باین فنی که دل در عجایب تشبیه مایه مایه گشته بند گردد و تصور لطائف تنزیهیه ازین دام آنرا باید رسانید و هر چه مشهود و محسوس شود بلکه معقول و مفهوم هم گردد و کماله آله الا الله نفی آن نموده اثبات آن مرتبه که ورامی حسن عقل است کرده در فضایی باینتهای غیب الغیب بر پرواز باید آورد و زمانی که قلب از سیر مراتب تنزیهیه مانده شده یا بس بهر ساند تصور شواهد تشبیهی از آن وادی آنرا باید گرداند و هر چه مشهود و محسوس شود و معقول و مفهوم گردد و در سطوت شمعان خورشید بر بطن ظاهر و هو الباطن کم کرده تجلی فانیات و لوازم و جلاله فی الحال سرور باید ساخت و در آخرت امیدوار نوید من کان یرجو لقاء الله فان اجل الله لایست و نه چندان بسوی تنزیه رو که یابوس مطلق گشته بته آئی و نه آن قدر مصروف تشبیه شود که حق را درین مشهودات کونیته کم کرده باب الحاد کشائی و اتخذه بین ذلک بیدار و قتل هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هر یک کل شئی علم و هو الذی قبل کل شئی آله و هو الذی فی السماء آله و فی الارض آله لا اله الا هو و هر یک کل شئی محبط و هو علی کل شئی شهید و هو اللطیف الخیر و هو السميع العليم و هو ید و یعید و هو العزیز الحکیم و الیه ترجع الامور كلها و الیه المصیر و لا حول و لا قوة الا به و هو یفعل ما یشاء و حکم ما یرید و عنده مفاتیح الغیب الایها الا هو و فوق کل فی علم علم فکر نجات اخروی و خیرات دنیوی باید نمود و بظاهر و باطن مشغول بحق بر پنج ترتیبات باید بود و تردد و وصول و رسائی با وسعانه از روی تحقیق بیجا است و خیال عینیه و اتحاد خطا بیچاره ممکن را از سر که میرانند میر و دهر سو که میخوانند مید و در باطن خود هیچ چیز ندارد و بذات خویش با بر هیچ مرتبه نمیکند و در رسائی نه شاهی درونی گدائی داریم نه سازغانه بینوائی داریم نه نشا انار سا و نه ناله رسا و فریاد ز دست نارسائی داریم و مراد از شاهی و جوب ذاتی و بالذات تصرف در ملک وجود که مختص بوجب تعالی و ملک حقیقی است و سلطان و از گدائی فقدان محض و عدمیه صرف که مخصوص بمفهوم متعین است و از غنا محتاج نشدن هیچگاه به نظر وجود و عدم و از بینوائی و داشتن لیاقت موجودیه برنگ محالات و از رسائی نشا استغراق کلی و استهلاک دائمی و در شا هده و بے علمی صرف و از رسائی ناله بیان گفته ذات الهیه من حیث هی و تحقیقات مایهات من حیث انفسها و از فریاد تقریر و تخریر معارف و مطالب بقدر طاقت خود و از نارسائی مطلق که مقید به هیچ امر نشده و در صرح چهارم رباعی و قلم است مختص گشتن حقیقه ممکنه بیک طرف از جانب وجود و عدم حاصل آنکه خطا بیجا خود کرده گفته اند که ای طمانی ما موجودات ممکنه نه جوب ذاتی و تصرف بالذات در ملک وجود داریم که این امر مختص بوجب تعالی و ملک حقیقی است و نه فقط ان محض و عدمیه صرف نصیب ما شده که این معنی مخصوص بمفهوم متعین است و نه این کیفیت حقیقت ما را حاصل است که هیچگاه نه محتاج وجود شویم و نه محتاج عدم که مستلزم ارتفاع نقیضین است و نه این حالت نصیب است که لیاقت موجودیه و استعداد وجوب بالذات محالات نه داریم و نه چنین استغراق کلی و استهلاک دائمی و در شا هده حق دینی علی صرف داریم که اصلا با فاقه بشری کار نمی نیاشد و نه چنان حق معرفت مشکاف گشته که بیان گفته ذات الهیه من حیث هی و تحقیقات مایهات موجوده من حیث انفسها که شایسته کم ممکن نیست و طاقت بشری درین امر عاجز است و ما عرفنا الحق معرفتها لا نعرفنا الذات بالاوصاف و الاعتبار و الاضافات و ما نعرف الحق معرفتها و هی لا تعرف

مع کونها اعرف المعارف فی حقیقتها و هیالها و یعرف وی مجهولات بالکذا و معلومه بالوجه فاینما تولوا فتم وجرا لئلا ان الله و مع علم پس مرتبه تا قاصد  
تقریر معارف و تحریر مطالب بقدر طاقت ادراک قاصد خود و قوت علم تا نفس خیش مینمایم فی الحقیقه فریادی است که پیش کبریای ذات الهیه می کنیم  
که حقیقت ممکنه با فخص بیک طرف از جانب وجود و عدم نیست چون در ضمن جواب حق رو بوجود در آرد باب علم آدم الاسماء کلها می کشاید چون  
بعد از ذاتی خود می آید برقع آن کان ظلو ما جهولا بر روی فگند پس دعوی وصل و وصول کرد ادعای وحدت و اتحاد و کجا چه حصول در مرتبه کون حصول  
است و این موجودات کونیه را نسبت وصول و اتصال با هم دیگر حاصل می شود و در اینها میتوان گفت که فلانی بفلسفه و اصل گشت یا فلان  
شئ بفلسفه شئ متصل است و هر چند که اتصال انفصال مخصوص با دود و بادیات است اما موجودات هم اطلاق اقتران و افتراق میکنند و نفوس  
مقارنات و عقول را مفارقات میگویند یعنی نفوس اقتران با جسام پیدا میکنند و تصرف در ابدان می نمایند و عقول تصرف در ابدان ندارند  
و تاثیر و اجسام بینا می نازین راه اینها را مفارقات می نامند پس امر تبیه ذات و جبتالی و تقدس که از همه محجرات متعترنه و مفارقه منزه تر است  
چه احتمال وصول است زیرا که محض وصول را البته حصولیتی می باید و این کیفیت از حیثیات کونیه است و کونیه مستلزم حدوث است خواه  
بالذات باشد خواه بالزمان و حدوث را با قدم چه نسبت میزنند نسبت نارسیدگی و اضافت کوته و سنی حدوث ذاتی ممکنات تا بدین کبریائی  
قدم ذاتی و جبتالی میرسد و همین افتراق بعد از وصول دلالت بر ادراک حقیقت حصول می نماید و العجز عن الادراک ادراک فی ذلک الموطن  
و ادعای وصول در آخر تبیه مقصودی دال بر عدم دریافت عظمت آن مرتبه علیاست جلالت عظمتها و توهم چندین امور در وسط سلوک بل شروع معاملات  
ولایت پیدا میشود و در مقام ولایت صغری اقوی میگردد و مفصل نتایج و ثمرات آن ظهور می نماید و از ذوق و مواجید عجیبه میسر و حقائق و معانی  
غریبه از نسبت عینیه و اتحاد و وصول و شمول کثوف میشود و اما چون دوائر ولایت کبری و علیا و دیگر مقامات بالای تیریه طی گشته شروع  
معاملات کمالات نبوت میگردد و اینهمه متوهمات که متعلق بذلالت و هم اند و با شتاب می آید و کثوف دیگر معاملات نموده لطیفه در دیگر عالم میشود  
و قریب به مقام عالی براتب زان قریب بقوی میباشند و هر چند که مع کما ظن شنیته می بود اما بسیار قریب از ان توهم نسبت عینیه است در یکی  
مانا بزرگ نسبت حضرات انبیا دارد و الحق که همین اکابر کابریا بنی اسرائیل اند و العلماء در شیه الانبیا اشیایان حال همین برگزیدگان است و چون این مقام  
هم ترقی واقع میگردد و دیگر همه مقامات فوق این مقام طی گشته قدم در مقامی که منتهای همه مقامات و محدد جیات قریات است نهاد میشود  
و زیر قدم حضرت خاتم الانبیا علیه السلام و من التحیات اکملها جای می آید و به مقام محمدیه خالصه می صاحبها الصلوة و الحجه استقرار نصیب  
باب عجب سر غامضه معاملات صادق و تجلیات حقه و ثنایات طحیه و قریات یقینیه و آیات یابره و آداب ظاهره و حقائق شرعیه معارف  
محمدیه مفتوح میشود که شرح آن ازین کثر محمدیان و خاکستان ایشان نمی آید و چنانچه باید عبارت برای اوای آن مسامحت مینماید بهر حال  
ادعای وصول ناشی از طبع جهول است و دعوی متحد گردیدن و رسیدن بالغ حقیقه و حصول حقیقت وصول آنست که از واصل هیچ اثر  
در میان نه ماند و جز وصول الیه باقی و موجود نبود و این وصل حقیقی است و اتحاد تحقیقی و اینچنینی هیچ نوع هیچگاه موجودات ممکنه محذره خیسره را  
بر تبیه قدیمه مقدسه و حبیب تعالی حاصل نشده و نخواهد شد چه بر تقدیر مسئله توحید شهودی و چه بر فرض توحید وجودی زیرا که باعتبار توحید شهودی  
خود ظاهر است که در نیصورت حقائق ممکنه بانفسها عین ذات و حبیب تعالی نمیکردند بل از نظر باطن ساکک در نور شهود حق سبحانه غرق میشوند  
مانند ستارگان که روزانه در ششعنان نور آفتاب گم میگردند و ندوات خود نیست محض گشت عین ذات خورشید نمیشوند و باعتبار توحید  
وجودی نیز مقید عین مطلق نمی شود اگر چه مطلق عین مقید بیا شد و نزد صوفیه وجودیه هم اینچنینی ثابت است و در کتب رسائل خود نوشته

پس تو هم وصل و حصول بذات برای حق تعالی مانع قریب حقیقی است و از نسبت اعیان که نسبت حضرات انبیاست علیهم السلام محروم میدارد و گمان رسیدن تا با تفرقه قصوی از حقیقت وصول که ایمان بالغیب است و در کلام الله اشارت آن واقع است باز داشته بود و اصل ظنی که بکلمه لا اله الا الله نفی آن نموده از آن باید گذشت غور سندی ساز پس اهل توحید وجودی مانند فلاسفه بخیاال دریافت اعیان موجودات علمی علیهم فی نفس الامر و تحقیقات موجودیه و معدومیه ذوات ممکنه و عینیت و غیریت اینها باعتبار واقع در دست خویش بیان کرده اند و نظر اعتقاد بطرف قوت ایمان و اتباع رسول چنانچه امتیاز را باید نینداخته اند و چشم اصلاح بحال مومنین نگشوده نگاه یا حاصل آن تحقیقات نگردیده کاسه نجات و غیر نجات و خیریت حال مال ندارد آنچه بر ایشان بوجدان خویش ظاهر شده بیان کرده اند و هر چند که در بادی الرای بحساب عقلیه کثر مسائل اینها چون مسائل حکما معقول مینمایند و مدلل و مضبوط معلوم میگردد اما از نور آن قریب نسبت لا کلام اهل کمالات نبوت مین اتباع نبوی ظاهر شده بود و هر دارند عین فهمیدن و غیر فهمیدن هیچ بکار نمی آید اتباع سنت و تخلیه قلب از ماسوی الله باید و اهل توحید و پیروی با اتباع ائم حضرات انبیاء علیهم السلام که بسته اند و چون متبوعان خویش صلاح حال خود مومنین در دارین ایشان را ملحوظ است و سینه و دل خود را خالی از ماسوی الله میگردد و هر حضور و شهود حق تعالی منور میسازند و نظر توجیه بطرف موجودیه و معدومیه موجودات و عینیت و غیریت اینها نیز نداشت کاری با ثبات و غیر ثبات این امر ندارند و حاصل شدن این کیفیت و حالت را که چنانچه ستارگان در روز از چشم نهفته می شوند منظور می دارند و تخلیه قلب از ماسوی الله عقیده داشته التفات بجانب تحقیق موجود بودن و نبودن آنها ندانند و آنها نموده اند و توجیه نبوی شقیع موجودیه و معدومیه حقائق ممکنه فی انفسها فرموده اند هر طور که باشد باشد حق تعالی از این کیفیات خوب آگاه است بندگان را تعرض این مضر نیست آنچه مفید و مصلح حال خود است و موجب نجات خویش است آن کیفیت در خود پیدا باید کرد و آن همین قدرت است که غیر از یاد و حضور حقیقت در دل بنده هیچ نباشد و خیالات و تصورات ماسوی الله از خاطر فراموش گردد و هر چه بظهور آید همه راسن جانب الله و تقدیر او دیده شود و فاعلیه عمر و زید بسیار بد قدرت فعل الله در نظر نیاید که توحیدی که امر شرع شریف تحصیل آن واقع شده است همین قدرت و ولایت و قرب مع الله عبارت از قوت کامله همین کیفیت است و تحقیق عینیت و غیریت از زوائد است بلکه مضر اکثری از طالبان و مفسد احوال ایشان پس این اکابر هر چه در شرع شریف ظاهر بیان آن آمده همان قسم به بیان می آرند و تفصیل علم از احوال الله خدا و رسول او کرده اعتراف بقصور عقل می کنند و اگر چه در بادی الرای معارف ایشان نظری قواعد عقلیه چون اخبار حضرات انبیاء علیهم السلام معقول بنظر نمی آیند و مدلل و مضبوط مینمایند لیکن سراپا ملو از نور هدایت و برکت اند و موجب نجات دنیا و آخرت دید قصور همیشه نصب العین این حدید البصران است و اعتراف عجز بندگی مسلک این برگزیدگان چه دعوی رسائی از نارسائی است و ادعای عینیت و اتحاد خبر از غیریت و مباهلت میسر و نظاره بازی خود تعالی که لفظ نظر لا بالذات دلالت بر وجود ناظر نماید و ثانیاً بالتبع بر وجود منظور میکنند و این گمان دید ناشی از و هم است زیرا که ذات بے کیف را لغات و تقدیر است چون علم و عقل هیچکس نمیرسد چشم و بصارت آن چه طاقت دارد که آنرا ببیند لا تدر که الا بصار و هو یدرک الا بصار عجیب مزه است که حق تعالی فرموده و طرفه سری است که بیان نموده و کشف انیمنی بطوریکه که باطناً می شود ظاهر آیه بیان نمی آید و لذات این امر چنانچه قلبی می پذیرد زبان نمیتواند که ظاهر نماید سبحان الله و عجب اگر چه بصیرت هم از درک ذات محروم چون بصیرت و عقول و افهام کامله را غیر از غیر در آن مرتبه حاصل وقت نه و هیچکس از موجودات ممکنه بکنه ذات الهیه نرسیده و افضل مخلوقات علیه الصلوٰه و السلام درین موطن با عز و حق معرفت فرموده و چشم باطن نیز در مقام چون چشم ظاهر محو حیرانی است و مانند موسی علیه السلام همان جویشتنوی پس تاملی

اما بوسیله اسما و صفات و وساطه شیون و اعتبارات نور اوست که نور سر نظرست و در ظاهر و باطن همه جا جلوه گر نگاه چشم سر هم از ان نور روشن  
و نظر دیده سر نیز از ان ظهور بیننده تو در من و من در تو کلی شئی شهید و بکل شئی محیط نظر الی الذات و راء الی الی الصفات همه جا پیداست  
ببین شمران کلمه یونان بالغیب در کلام الدکسانی اند که مرتبه ذات را و راء الی الی و غیب الخیب میدانند و مانند دیگر دین در دیگران بجا آورده  
نمایان الحاد مشرب هر سگ خوک را منظر ذات رب نمیکویند و سر بیان و حلول ذات پاک را در مخلوقات روا نمیدارند و هر بنده خیس را بیک  
یا مولی یا مادی یا رب آواز نمیکند و این را کمال بجا آوردی و هر گز میدانند و شهود و وحدت در کثرت را گرفتاری یا سوسی میفهمند و مطالعون  
را از بازیهای اطفال طریق می شناسند و از قبیل غفلت عن الله میدانند و آن ذات مقدسه را معرا و میرا از جمیع اضافات و اعتبارات می شناسند  
و اطلاق این حیثیت برائیه را بجا چارگی از عدم مساعدت عبارات و نارسائی اشارات در آخرتیه منزه روا میدارند و الا از این نسبت هم برتر میفهمند  
و از هر چه در تصور و عقل آید از ان اعلی میدانند و بقصو خود و مقرر اند و میگویند که مانند گان را چه پار که دم از فهمید ذات خالق بی چون و چگونه  
و اقا صراحت را چه طاقت که اراده در یافت گنه آن کنیم و بر حرام خویش مقررند و حرام دائمی از آخرتیه قصوی نصیب همه ممکنات میدانند و او  
مرتبه ذات الیه تعالی و تقدس چنانچه مومنین را باید بجای آرند بحقیقت و اصلا ان الثابت و طریق وصول الی الله بر هیچیک شرع شریف  
آن رهنمایی می نماید طریق ایشان است و انجی که طریق ایشان طریق محمدیه است علی صاحبها الصلوٰه والسلام و رسیدگان این بزرگان هستند  
که بحقیقت شریعت رسیده اند و قرب بلا کیف بطور کالات نبوت بحق سبحانه دارند و نسبت ایشان مع الدیان نسبت است که در حضور بر نور ان سرور است  
و صاحب را حاصل بود و از این نهایت ولایت که اولیا را نصیب می شود و مقلدان ایشان آنرا کمال کمال میدانند و محل بالا رفته اند که  
حسابی ندارد و کیفیات افواق و مواجید اهل ولایات در رنگ عجائب راه است که آنرا مفصل تماشا کرده خوب دیده و فهمیده از ان گذشته اند  
نه آنکه چنین امور سهل که آنرا هر یک متصوف بے سرو پا و مقلد مرز و دامن فیه و میفهمند آن اکابرند و یافته اند و اسرار آنچه این بے مغرور میپوشد و گویا  
میکنند آن اولوالالباب او را که نکرده اند حاشا و کلا بلکه این قاصر عقلان و ضعیف ایمانان و زیاده گویان و نا عاقبت اندیشان و سبک وضعا  
و بے ادبان و فساد انگیزان بمنبر کلام آن کامل عقلان و قوی ایمان و کم گویان و عاقبت بینان و بردباران و با ادب و با اصلاح کننده گان میسر  
و هم مال حال و قال خود نمیفهمند که اگر چه ادعای خدای می نمایند اما از مسلک رسول خدا علیه الصلوٰه والسلام جدی افند و آن بزرگواران چون  
قائل باشند باینست میشوند و بعد از معبود بظاهر و باطنی سازند لیکن بلامر و بر سر آفتاب میروی که شارع عام است و جای هیچ خطریست میروند و دیگر گران  
را بر راه می آرند و نیابت نبوت میفرمایند و کالات نبوت و امامت قائل میگردانند مشایخه چنانچه باید نصیب این خاصان گردد که هم بشهود  
حق تعالی مسرور اند و هم از اتباع حبیب علیه السلام مسرور اند و در نهایت اقربیت و کمال معیت همان بادی در حضور اند و در عین وصل مجبور  
مستوق در پرده بے پردگی از اینها پوشیده و بیجا بے ادب ایشان را محجوب ساخته و پرده چار چشم عیدت ایشان انداخته و اخبار من الایمان  
بس ایمان ایشان مقرر حرام نموده و عرفان ایشان در دوازده قصور یافت کشوده نه آنکه فی الواقع ایشان مجبور اند و حقیقت از دوران چه  
دیگر آن که از وصل و اتحاد دم میزنند و دعوی عینیت ینمایند فی الواقع از دور اند و در توهم عینیت گرفتار شده و غیریت پیدای نموده اند و بگویند  
اعتباری خورسند گشته از حجب بهره یاب گردیدند و دیدن نقاب را دیدار وجه یار گمان بردند و حمل را لیلی پنداشتند و مانند جنون لغریب  
عشقی قائل انالیلی شده اند اصل برینند و در خیال خود لیلی رسیدند و عشق چنین بوی میپوشد و آن اکابر کمال که اینهمه کار و بار در  
فهمیده آخر کار از دید و فهمید خویش بریده اعتماد کلی بر اخبار مجرب صادق علیه الصلوٰه والسلام نمودند ایشان بجا مهم بحث میوستند و از قید خود



مطلق هستند و حجب نورانی و ظلمانی به کل از پیش نظر یقین ایشان برداشته شد حتی که کشف الغطاء را از ادوار یقیناً و الحق که ایشان اولاً  
 الالباب اند و اینها بجا بی پرده مطلق هستند که وجود و عدم حجابات و نظر الازاریان یکسان است و محتاج بر رفع حجاب نمیکردند و ضرورت  
 ارتضاع این حجب اعتباریه چون دیگران ایشان را نمی افتد بلکه پرده داری را لازم میگیرند و عجب لغات شوق انگیز از آن پرده بامیشوند  
 فیسمعون یا یسمعون و اینظرون و اینظرون و محمول معنی و معنی و صلی در حدیثی است و با وجودی که خود چشمه فیض اند اما باز همان شمع کام  
 دریای بیه انتهای خداوندی اند و اینهمه سالی نارسائی در نظر خویش ایشان را حاصل است و در هیچ حال رسید بمرتبه ذات بحت نمیدانند زیرا که  
 این بلند بختان را هیچ شانی مقید خود نساخته تا بران بلند نموده در همان مرتبه بندانند و از آن مطلق دانند و دل باین و آن نه پرداخته تا بالا  
 بخواهی نفسی و طبیعی در آن دامها گرفتار گردند کمال نشاد با هوشتی است و با آنکه از شراب طهور توحید محمدی مدام سرشاری باشند اما همیشه  
 در بارگاه ظهور محمدی آداب بجای آرند و صلوة دائمی بخانه نمایند در عین خروش خاموشی دارند و با وجودیکه نسبت ذوق و شوق شیب روز در ساحت  
 سینۀ اینها شور قیامت برپا میکند و عشق حقیقی جوش کلی میزند اما هیچگاه بنهره های مستانه باطنی نمی نمایند و بوجد و رقص نمی آیند آن مرتبه ذات  
 برین که مستفاد از آیه ان الله لغنی عن العالمین است مدام حاضر در نظر باطن این مقرران بارگاه اقدس الهی می باشد و توجه به کیف بطرف  
 آن مرتبه منزه این ارباب حضور را همیشه حاصل می بود و متعزق کلی در شهود این مرتبه از محاللات انتهاست و قصد دریافت چگونگی این مرتبه  
 مقدمه عین خطا و بیجا است زیرا که این مرتبه ذات بحت بیچون و چگونه و بی شبهه بی نمون محض است و از احاطه علم برون که علم هیچ ذی عالم محیط  
 آن نمی شود حد را از ان مقام باید نمود و با ادب باید بود که بخند که اندیشه برای تحذیر از اراده دریافت چگونگی آن مرتبه است و فکر در آن مرتبه بنا بر خود  
 که هیچ فائده نخواهد بخشید بلکه ضرر خواهد رسید و فتن در خوار دراک و عقل خویش امر خواهد تراشید و ذات اقدس الهی از همه امور که از آن عقل  
 انسان آنرا می تراشد برتر است ازینجا است که لا تفکر وافی ذات الله دارد گشته و نهی ازین امر کرده شده پس خیال و صل اینجا از حرمان است  
 و هر که خود را وصل گمان میکند از اجدان است و در حدیثی برای وصل در آن است و همین اعتراف بقصور خود عین عرفان است تا رسیدگی  
 است که تا اینجا میرسد و حق المعرفة ادا مینماید و سبب توسل با مرتبه میگرد و باعث انقطاع از همه مراتب محسوسه و معقوله اعتباریه میشود و ایمان  
 بغیب این است که مبنای دین است و ایقان بلا ریب همین است که نصیب اهل یقین است پس اینچنین یاس که منش آن مشاهد عظمت  
 و کبر باری حق باشد بهتر از امید است که این امید شئی از مشاهد صفات است و آن یاس متعلق بملاحظه ذات و چنین حرمان ابدی که درین  
 وصال و اتحاد سرشته فرق و امتیاز از دست نمی رهند و وصل جاوید است که نصیب اهلین اولیا و خصین عرفا میشود این یاس که نه از  
 فقدان مطلوب است بلکه از وجدان ذات الوجوب دل بجای میرساند و توحیدانی را بر مرتبه می برد که رسیدگی واصلی آنچه در آشنای راه  
 سالکان نا تمام را متوهم میگرد و تا بدان جا رسیدن نتواند سواي عقل اتم اکمل که بغیض اعرفناک حق معزق است مقفیض باشد و دراک این  
 حقیقت نمی نماید و غیر از مصداق حق اصدق که بمعنی العجز عن الادراک ادراک رسیده بود و تصدیق این امر نمی کند آری انکشاف اسرار این مرتبه چنانچه  
 باید بر حضرات انبیاء علیهم السلام منکشف گشته و بتصدق و طفیل ایشان بر صاحبان کمالات نبوت خاصه ارباب محمدیه خالصه باشد روشن شد  
 و اصحاب کمالات نبوت عامه که متقدم اند و بنای این نسبت خاصه بوده اند نیز حظی کامل و نصیب و افزا انکشاف اسرار این مرتبه برداشته اند  
 اما بیچاره در ماندگان نسبت ولایت صغری اصلاً مطلع ازین معامله نیستند و کسانی که داخل ولایت کبری اند یا ولایت علیا رسیده اند  
 باشد که از تسلع معارف اهل ان مقام چیزی بچیز واقف گردند و راه یا بند و لطفی بردارند بهیات بیها که گوش سخن نبیوش کرد و سخن فهم

انگشته رس کجای فاکتور نام آنکه باجملة اهل این مقام منتهی محفوظ و مصون از تغییرات و تلویحات احوال می باشد و هر چند تامة العزیم نظام سخت  
الزمان فی المكان بسر برنما باطن آنقدر از زمان و مکان بیرون رفته اند که هرگز آثار زمان و مکان که تغیر و تقلید باشد پیرمون دل طلاق نگیرد  
ایشان نمی گردد و خل انداز معالیه باطنی ایشان نمی شود و اندک حیر حافظ را باجمی دردی که زمانه که بدردش نرسد و آسید دست گرم و سرد  
نرسد و در یاب که یاس میرساند دل را به جایی که رسیدگی بگردش نرسد و مراد از کلمه در و که سر صرع اول واقع است در عشق الهی است و  
از زمانه عرصه که از حرکات فلیکمه تولد شده امتداد ذهنی پیدا میکند و از بدو رسیدن چاره و علاج نمودن و از آسید رسیدن از دست گرم  
و سرد زمانه پیدا شدن خلل فساد است درین کیفیت عشق الهی از راه عوارض و حوادث مختلفه عالم که تغیر از ان بگرم و سرد و ثبوت فراز زمانه رسیدن  
و از بایل نقطه امید وصول و حصول که اعتراض بقصود و نارسائی است و همین عجز ادراک و انقطاع توهم وصول که فی الحقیقه موصول الی مطلوب است  
فاعل فعل رسانیدن است و از جای که ظرف است مرتبه و مقامی که محل رسانیدن باشد آنکه این جافاعل رسانیدن است یعنی این معنی منظور است  
که این مرتب یاس محرومی هم میرساند و دل را با یوس مطلق و بی نسبت و بی نصیب محض میگرداند و مراد از رسیدگی رسیدن علمی و خیالی و ادعای  
وصول و از بگرد آئین مرتبه رسیدن به محل از ان دور و بعید ماندن است و بادی مرتبه آن بے نبرد حاصل آنکه در عشق الهی که ذاتی نفوس  
عالیه می باشد چاره و علاج آن در هیچگاه این زمانه یعنی عرصه که از حرکات فلیکمه تولد شده امتداد ذهنی پیدا کرده است نمیکند و از تادی  
ایام این عشق حقیقی مندرس نمی شود و زائل نمیکرد و خلل و فساد نمی پذیرد و تاثیرات او در فلیکمه سودمندش نمی افتد که صاحبین حالت اصلی  
غیر متغیره از زمان و مکان برآمده است نه ازین القضاء مدت راه سیرالی السکوتاه میگرد و نه ازین جهت بنده با ذات الهی اقرب می شود که آنکه  
زمانی نیست بر نسبتی که او سجده را با ازل است همان نسبت با ابد است و نه ازین قریب است و نه از ان بعید بود بلکه ازل و ابد هر دو در دوام ذاتی  
او گم اند و نه هیچ موجود ممکن از ابتدا از دو و نه هیچ احدی و انتهات با و خواهد رسید و بالتراب و رب الارباب پس در یاب که چنین یاس و  
انقطاع امید از وصول و حصول کذا می که الیکین عرفا النصیب میگرد و دل را بمقامی میرساند و مرتبه ترقی می کند که این رسائی علمی و حقیقی  
که محسوب در وصول کذا می است بگرد آن نمیرسد و اعتراض بنا رسیدگی این منتهیان به مراتب فضل از ادعای وصول مبتدیان و متوسطان است  
ما عرفنا حق معرفه الدتعالی و هو العلیم الخیر و ما عبدنا حق عبادته سبحانه و هو الغنیز الکریم

## هوالتبارک

### بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الرحمن الرحيم العزيز المتعال الکریم والصلوة والسلام علی رسولک محمد صاحب خلق العظیم و علی آلک و صحابک اهل التکریم والتعظیم أما بعد  
فهذا الوارد الثامن في الثمانون هو السجدة المجرى علم اسعدك الدتعالی و رزقك حسن الاخلاق ان الخلق الالهی هو عظم الاخلاق لانه هو استجاء جميع  
الصفات الکمالیه المتضاده من الجمال والجلال فی ذات واحدة وجوباً بحيث لا يتصور خیر منه و ليست المرتبه فی الاخلاق فوّه حسی منه لا ذهناً  
ولا خارجاً ولا عقلاً ولا فرضاً ولا یکن انه نظیر من البعد و یصله الخلق و هو منحصرفی ذات الوجوب تعالی و لقد است و خلق المجرى هو خلق عظیم لانه  
هو القضاة البعد بالاخلاق الالهیه علی قدر الطاقه البشریه حیث لا یکن فی الموجودات المکنه ظهور خیر منه بل مثله ایضاً و هو مخصوص بقره  
واحد من نوع الانسان هو خاتم النبوة علیه من الصلوات اتمها و من التحیات اکملها لانه قال الدتبارک و تعالی فی حقک انک تعالی خلق عظیم

و تحت ذلک الخلق العظیم مراتب کثیره و اشرفیتها باعتبار اقربیتها الی ذلک الخلق فلما کان حصول المحرّیه الخاصه اقرب بذلک الخلق فی مرتبه الاتباع من الاخلاق الاخره التي کتبها حکماء و داهل الطرق الاخره فقال له ایضاً خلقاً محمّداً و هو اعظم مرتبه فی مراتب الاتباع و لذا سُمی هذا الوارد بهذا الاسم لان فيه بیان اجتماع الکالات المتضاده من الاخلاق علی الاعتدال الممكن و هو اجتماع الفقر و الغنا و التواضع و الکبریا و الحكم و الغضب و اللطف و الادب و العطاء و المنع و ما شاکلها من الاخلاق المتضاده الکمالیه و ما ظن الجاهل من اهل الاستعدادات الناقصه و العقول القاصره ان الخلق عبارة عن اظهار الافتقار و کثرة التواضع و افراط الحكم و زیاده اللطف و العطاء و البحت متجاوزة عن حدود ما حق لایبقی الغنا و الکبریا و اصلاً و لا یكون الغضب و الادب و المنع مطلقاً و تلك الاوصاف التي خلقها الله حکیم فی الانسان لمصلح الکثیره تنزل بکلها فیهوین بحسن الاخلاق بل منجمله سوء الاخلاق لان اظهار الافتقار و حده شکایه و کثرة التواضع فی غیر الموضع علامه النفاق و افراط الحكم بخیر غیر مناسب مقتضی عدم الغیره و زیاده اللطف علی قدر لایلیق ینافی الادب و العطاء و فی غیر الموضع اسراف کما ان اظهار الغنا و حده تفاخر و انکار الکبریا و فی غیر الموضع تجبر و غرور و افراط الغضب بجمیع زیاده الادب عن الحد تکلیف بالایطاق و المنع الزائد عن المصلح یخل و الکمال هو جمع تلك الخصال عن الاعتدال باحسب تباع السنه الالهیه بحجج ان الحجاب علی الجلال و سبقه الرحمة علی الغضب لا یزم فاما یستقیم فلما تقهر و اما الی غلاتهم و اما بنعمه ربک فحدث -

### و ارد در دولت فقر و کبریا و خلق و صفا

سبحان الله و بحمده فی الواقع دولت فقر عجب دولت بی تردی است اگر قدر آن دانسته شود و دل از احتمال بار آن بسبویه نیاید و کبریا بی درشتی طرفه کبریا بی زیبائی است اگر از راه اعتماد بر خدا بود و بنفسانیه ظهور نماید و خلق درویشانه عجب تواضع بالطنی است اگر بفرضانه باشد و بشرکت احتیاجی خراب نگردد و صفای فقیرانه طرفه صفای بی کدورتی است اگر مؤدبان بود و بسبکی و بی امتیازی نکشند و از دولت فقر مراد همین حالت فقر و گذران توکل است که اصناف بیانیه دارد و این حالت را بنفط دولت برای این تعبیر کرده آمد که چنانچه از دولت دینیویر آدمی دولت مند میگردد و مالیه شود و همچنین سرشته گذران توکل بدست هر که می آید غنی دل می شود و محتاج ماسوی الله نمیکردد و کبریا بی فقر عبارت از استغناء و بی اعتنائی فقر را بغیرت و با عزت است که بعضی از شریفان جلوه میفرمایند و مگر در صورتی نفس محل این حال نمی باشد و از اراد الله بعد خیر اجل غناه فی نفس و ثقه فی قلبه و اذا اراد الله بعد شراجل فقره بین عینه و خلق درویشانه عبارت از تواضع بجا است که شکار این بزرگان می باشد یعنی از شکبران و بی ادبان کشیدگی مناسب پیش کار و با امتیازان فروتنی لائق و الا آن تواضع بیجا که ناشی از بی حقیقتی یا کماری است هر سهیل وضع بهره معاش یا بالنفاق و غا باز اعلی العوم حاصل می بود و محسوب و حسن خلق نیست و صفای فقیرانه عبارت از محبت باخوان طریق شفقت بر خلق و بی تکلفی و بی ساختگی در امور معاش و بی ریائی در عیادات و ریاضات است و الا آن بی حقیقتی و بی که بالفعل در زمانه متبصر بصلح کل است هر محدود و گویا میسر می باشد و آن دولت و بی امتیازی که بزرگانهای بی دینان بی نفسی شلن گشته هر بی غیرت بی امتیاز را نصیب گردد و العزّه الله و الرسول و المؤمنین بالجملة در دین محمدی را باید که هر وقت پاس وضع درویشانه در هر محل خود دارد و عزت و حرمت این لباس هر زمان بلکه هر آن گاه که نه برای نفس خود بل برای ادب بزرگان و حرمت گذشتگان که این لباس مردان است و پیش ازین عزیزان و حبیب التعظیم در نیصورت گذشتگانند و صاحبان نفس کریم یابین وضع بوده اند و مقربان درگاه خدا این لباس اشته اند و صادقان رهنما تخم این شجره طیبه کاشته اند و همین قسم این فیض از صورت بصورت رسید آمده است خدا کند که در نیصورت خلل و فساد پیدا نشود و بی اعتباری شخص ناخلف موجب سوء الظن در چنانها عزیزان سلف گردد و مردمان سست دین و ضعیف اعتقاد و گمان بزند که شاید پیشینیان نیز همین قسم بوده باشند و حجت برای انکار بهر سبب

اللهم احفظنا من هذا وشره اقدارنا وضرنا على القوم المنكرين حكايتي مناسب این مذکور باد آمده برای تنبیه نفس خج و عبرت همصورتان خویش از  
 برادران مؤمن تجریر میرسد حق تعالی تاثری و تاثیر بی چنانچه باید و شاید عتابیت فرماید بمنه و حسن توفیق **حکایت ۵** هستی اگر تو آفتاب  
 هر زبان بد باشد که بپیری سخنهای عارفان با گویند که فاخته پیش که ام مرد صاحب کمال که زبان جانوران هم فهمید آمده فریاد کرد که ای مرد  
 آگاه وای خلیفه الله بداد من مظلوم بکیس برس که عجب ظالم مظلوم نابرس ظلم نموده است یعنی کمره جفت مرا در دام گرفته است و زیر پر پی  
 مرا دقش کرده برد و این باده دل از دست داده را حیران و پریشان بین بیابان تنها گذشت خدای رحیمی بحال من غما و چند گام قدم برخیز فرما  
 چه بکل مودی آن گرفتار بے تقصیر را خلاص گردان و تاسم بیدستگاه رسان حق تعالی در عوض این عمل ترا از گرفتاری سومی بید خلاص گرداند و تا بخود  
 عزیز صاحب کمال از صنایع حق تعالی منتجب بر ملال گردیده از جا برخاست و همان زمان همراه آن فریادی بے زبان روان گشت و در دل خود  
 اندیشید و متعجب گردید که طرفه ماجرا است آدم مرده بچه طور جانور زنده را گرفته باشد مگر این که آن خیر الما کرین بر همه امور توانا و قادر است پس  
 این قدرت نمائی حق را نیز مشاهده باید کرد القاص چون این صاحب کمال بر سر حال آن خسته احوال رسید دید که شخصی کاروی بدست گرفت  
 مرغی را میخواهد که فرج سازد در این اثنا فاخته از دور فریاد برآورد که ای صاحب این همان مرده دل زنده نفس است که این مرغ را فرج می نماید  
 این مرغ همان جفت من است که بدم این نفس افتاده بود عزیز صاحب کمال از شنیدن انتقال آن شوریده احوال بر آشفت و غضبناک شد گفت  
 که لے هزه در ای بے سرو پا تو گفته بودی که جفت مرا مرده در دام گرفته بوده این خود زنده است که فرج مینماید فاخته گفت که ای حضرت ازین  
 شخص بپرسید که در آنوقت چه صورت داشت عزیز با کمال فی الحال بان شخص بیابک بانگ بولناک زده به تندی سخنی آواز داد که مان خبر دار یک  
 چه میکنی اگر حلق این بے گناه بریده شد دست تومی بزم و بحال تیار گرفتار خواهی گشت آن شخص از شنیدن این سخن دست از کار باز داشت و آن  
 مرغ را بحال آن گذشت و گفت که توجه کسی و چرامنح میکنی که من عمل بموجب حکم شرع بجای آمدم و جانور حلال را فرج مینمایم عزیز با کمال گفت  
 که لے غافل شریعت را حقیقت جمع نام و معرفت را با طریقت یک فرما که نه ازیدن بیجان کار می آید و نه از جان بے تن چیز می کشاید  
 جمعیت جان و تن است که شمع این انجمن است باطن را از ظواهر پیرایه است و ظاهر را از باطن سرمایه فاذا جمعت بینهما فصرت انسانا کمالا و  
 مونا صا و قاد با الله التوفیق بارے ای مرد بے در این بگو که تو کیستی و در وقتی که این حیوان بیچاره را گرفته بودی چه لباس در بر داشتی آن  
 و غاشقار بپیش آن عزیز رهتکار بے اختیار گردیده گفت که حضرت رهتی نیست که من مزدوم دارم و پیله من پهن است که مرغان را  
 گرفته میفروشم و وجه گذران خود میسازم و بر پهن امر میشت دارم چون دادم اینها ملازم من بوقع می آید جانوران این دشت مرا می شناسند  
 بنا برین من امر و لباس درویشان در بر کرده بودم و کفنی که لباس گذران بے نواست پوشیده بودم تا اینها مرا نشناختند و چون از صبح تا آنکه  
 سوامی این فاخته بیج جانور در دام من نیامد لهذا غضبناک شده خواستم که این مرغ فرج کرده بالفعل قدری علاج گرسنگی خود کنم که این یک جانور  
 ببقدر چه قیمت خواهد یافت که آنرا بفروشم فاخته بے پروبال فریاد کرد که ای حضرت شنیدید من رهت عرض کرده بودم مرده جفت مرا گرفته است  
 یعنی درویشان کفنی پوش که فی الحقیقت کفنی پوشا نمند بموجب حکم موتوا قبل ان تموتوا فانی نفس میباشند و کالیت بین سیکر الغسال بجرکتش  
 از طرف خود میروند و بقایا بگذشت زندگی چند روزه بسر میبرند پس ناظر بر بنیان چون این شخص لباسی را در صورت درویشان دیدیم گمان بردیم  
 که اینصورت با معنی هم خواهد بود و دعا خورده بیوسواس نزدیکی بین معنی آیدیم که خاطر ما از طرف درویشان جمع بود لیکن حالا بسبب این دعا با  
 اعتبار آن صادقان نیز از دل برخاست و در تباهی شک و شبهه افتادیم و اطمینان و اعتماد قلبی با بحال خود نماند بر حال چون این بنگار

دام را کشید با هر دو جانور بخیر یکایک بوحشت آمده پرواز کردیم اتفاقاً من که قدری از دام بیرون بودیم در دام این ظالم نیامدم و آن دو می گفتند پس حضرت اگر این مرد همان صورت صیادانه خود میداشت ما را هم حق تعالی چشم و گوش داده است چرا دیده و دانسته گزقنار میگشایم و البته قوه و همه را خبر دار می نمود و با وجود این که گاهی اگر طمع در صحنه ما را گزقنار میگردانید هرگز فریاد و شکایت این ظالم مظلوم نماند بحضور این جناب عالی ما بخی آردیم که تقصیر می شد و دید و دانسته خود بسبب طمع خویش درین بار گزقنار میگشایم و این شخص مخدور میبود که پیشه دام داران همین میباید و اما وضع آن صیادان را می شناسیم پس شکایت بجهنمیت که این شخص بجهنمیت در صورت آن برگزیدگان چرا ما را فریب داد و حرمت بجا مردان نه داشت صورتهای فریب گیر چه کم بود که خواه و ناخواه همین صورت بجهنمیت در صورت آن برگزیدگان چرا ما را فریب داد و حرمت بجا نماید و بجهنمیت و حال درآمد که از تاثیر صحبت و قوت کیفیت او آن صیاد بجهنمیت نیز متاثر گردید و متنبه گشت از شیوه دام داری دست کشید از آن کردار ناپاک خویش تا نب شد و آن جانور را سیرار را کرد و خود را سیر دام محبت آن درویش شده در حلقه عقیدتمندان داخل گشت و در ملک ذابین الی الله مسلک گردید و واقعاً صورت درویشانه اختیار کرده ظاهر او باطناً از جمله آزادان حقیقی و تارکان دنیا شد و از جمع اسباب دنیوی بیزار گردید و قطع علائق دنیای فانی نموده دل برشته حضور و شهود خداوند باقی بست و بکیفیت توکل علی الله کیف گشته مسند نشین جایز این رباعی گردید که رباعی نه مال مرا یاد و نه فوج و سپاه + از قلح تعلقم بود جحمت و جاده ترک اسباب به زحج اسباب + که دولت فقر بر گدا گرد و شاه + مراد آنکه مادریش و ضحاک را بر گزمال متاع دنیوی میاید و نه فوج و سپاه و کثرت و انبوه مردم در کارست که این امور موجب افزایش شان و شرکت اهل دنیا می شود و قدر و منزلت درویشان نمی افزاید زیرا که باعث افزودن جحمت و جاده ایشان عند الله و عند الناس همان قطع تعلق دل است از ماسوی الله هر قدر که باشد پس ترک اسباب دنیوی به کردن اولی و انبساط از حج کردن آن برای فقر که بسبب فقر لباس فقر بر گدا صورت را هم شاه میگویند و مخاطب خطاب فلان شاه میگردانند پس صادقان این گروه را باید که هر قدر توانند قطع تعلق ظاهر و باطن خویش از امور دنیوی نمایند و بقدر ضرورت که تفکر در قناعت اختیار کنند بمقدار مقتضای بشریت تا که آدمی در قناعات است با کل ازین دام رهایی شود و بقدر مراعات ظاهر به خلل در محاللات باطنیه نمی آرد و محسوب در امور طبیعیه انسان است و مضائقه ندارد و حاصل آنست که چون اهل دنیا متوجه اخذ و جرایم متاع دنیوی نباشد و اسباب ظاهری بقصد تلاش خویش نیاید انداخت بلکه آنچه بلا قصد و اراده هم بدست آید به نیت خیر و مقدر به بجا صرف باید کرد و پیش خود نگاه نباید داشت که بسیاری مال و ائمه سرسرفت و موجب فساد است و منفراحوال فقر است حال درویش هر قدر که شکست تر بهتر اما بخند آنکه صورت درویشانه هم برقرار نماند و در نظر ظاهر بینان باعث بے اعتباری مطلق گردد و بسبب گرفتگی خاطر و بار دل شود لغو و باطل فقر المکلب و فقر کلب همان است که فقیر احتمال با آن نیارد و فوق الطاقه بود و طاقه هر شخص بقدر همت و غیرت و قوت نفس و نسبت مع الله علی الله میباشد و لا یكلف الله نفساً الا و سعه و این تفاوت مراتب اشخاص را با نیت است که حدی ندارد و فضل الله بعضی علی بعضی پس لے عزیز متوکل در وقت عدم اسباب دنیا و فقدان وجه معاش شادی و خوشی نماید و باشد بهر کس پیش آن که هنگام ترقی دولت درویشان است و معیشتی که اختیار کرده بحالت عروج خود رسید است و حق تعالی درین راه تپا قبول فرموده اینهمه فقر و فاقه عنایت نموده است و الا آن رزاق مطلق هیچ سنگ گریه گر سینه نمی دارد و بهر گز و ترسایم روزی میر پس این حجت خاصه است که بحال تو میزدل داشته قدر این نعمت عظمی بدان و بصبر و رضا باطن خود را ملو گردان که اگر زندگی است این حال قائم نمی ماند و برکات آن در ظاهر و باطن ظهور خواهد نمود که از پیچ عبادت در یا صفت یحیی کشود باطن نصیب نمی شود



و نهیب الظلم و ابتلاک العروق و ثبت الاجران شاء الله و اگر موت بهین طور مقدرست پس چه باک است که قریب است می میری و این کلفت نامان را  
رفع میکرد و بفرغ تمام و کمال آرام و جوار رحمت الهیه میجوئی و درجه شهیدان فی سبیل السجی یا بی مرون بدگر صورتها چه تحکلی دارد که کسی باین صورت  
احسن سهل جان بجانان سپارد و عجیب فرخنده من بحضور میردی و مورد غلبات خاصه مشیوی که من قنایه فاما دیته در حق بهین قسم مقتولان بقولان است  
زمان وجود هدایا و کمند و نیاز و فوج و مخالف و بدل وجود پیش او همه را صرف در راه خدا نمود و محتاجان بده زیر که متوکلان فقر و دست و این چنین اوقات  
از کبر یا بی حق سجاده ترسند که آن آزمائش ایشان است ای وقت امتحان و در شان است و ایشان این ترسند و فوج را کمر آبی می فهمند و  
خوفناک از ترس خیر الماکرین می باشند که مبادا دل ایشان بمقتضای بشریت بطرف این چنین امور ملتفت گردد و چون دیگران بگرفتاری مال و منال  
مبتلا گردند حسنا الله و من یرککل علی الله فحسب کبریا از راه اعتماد بر خدا بی نیازی از خلق بدولت قوت توکل استغنا کار شریف نفسان است از  
دنی نفسان و ضعیف ایمان و دون بهمان و خیر یصلح جان هرگز این از مظهر نبی نماید و سر انجام نبی یا بدو خلق و تواضع بسبب حقیقت نبی و صفات  
جمال حق در همه جا مقتضای عرفان است که از کج خلقان ناحق شناس مکتبر نشان بی اساس صلا این کار بعل نبی آید و این نور از حسین ایشان  
نبی نماید بدو خوی و غرور چیز دیگر است که مذموم است و پیشه جهل و زاهد است و کبر یا بدو استغنا امر آخر است که محمود است و کار عارف استوده که راست  
مع فربهی چیز دیگر است که مذموم است و پیشه جهل و زاهد است و کبر یا بدو استغنا امر آخر است که محمود است و کار عارف استوده که راست  
نادیده و نا فهمیده یک یک و طبعه اختیار کند خواه وضع انگار عام و کثرت تواضع که بجلالت چیز دیگر شهوت و خواه وضع کشیدگی مطلق و  
بی اختلاطی محض که دال بر بدو خوی و کبر است باشد و البته اختیار یک امر ازین امرین سهل و آسان است و بعد چندی چه بر نفس خود وجه بر دیگران هموار  
گودرین صورتها بعض اوقات حق بعضی تلف میشود و امتیاز اهل حق و بطلان نماز اما جامع این امرین متضادین شدن را جامعیه محمدیه خالصه می باید و  
حصول دولت خلق عظیم یشاید بحق که سر رشته این جامعیه بدست آوردن بسیار دشوار است و هر وقت با هر شخص آنچه می باید و احق و اصوب باشد  
همان سلوک بعمل آوردن نهایت مشکل و بی تأیید الهی بنظر نمی آید خیلی فطانت و عرفان و شرافت نفس قوت ایمان می باید اللهم از قنایه و کج بجهت  
مهر علی خلق عظیم علیه الصلوٰه و السلام و خلق عظیم عبارت از همین حدود خلق است مانند منطقه که دایره وسط گره می بود و عظم دیگر همه دایره بیرون  
حاصل آنکه فراط و تفریط هر دو مذموم است نه چندان کثرت تواضع باید که به بی امتیازی کشد و نه تقدیر کشیدگی و بی التفاتی شاید که منجر بفرود بدو خوی  
شود پس مقصود ازین بیان آنست که پیش ناچسان مثل انصاف غیر خلص کفاز ناچهار و مخالفان طریق و روشناسان بی اعتماد و سخن چپان  
شکوک اندیش بدعتقاد و متکون مزاجان بی اعتبار و غرور نشان بی انحصار و دنی نفسان ناتوان بین و تفتیش یا ملتان شرارت گزین بر فرد و یا  
و هر بار هر وقت کشید و فهمیده ملاقات کن و کم صحبت دارد بی نیاز و پیش آما بخلق هم نشا و از طرف خویش خلل و فساد میفرز و اهل طریق مانند  
مخلصان صادق و یاران موافق و معتقدان راسخ و همسران صفا شعار و هم طریقان محبت آثار و ملائمه سعادتمند و دانشمندان درست و داندان  
با ادب و عزیزان مهذب و برادران و فرزندان و اقربائی که موافق دلی و متفق و متقی و صاحب حق تو بوند خلق و محبت دارد و هرگز سلوک بغایت بمیان  
میارد مع حفظ مراتب در خور قدر هر یک و بلیغ در مرتبه صفا و اخلاص و ادب و محبت و شفقت و مفر با و خیر خواه همه باش لایون من منکم احدی بحسب الاحیه  
ما بحسب نفسه و همین رویه سنت آل و اصحاب حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم که و الذین هم له شهداء علی الکفار هم اهل بیت است  
و انفس الله و لا اله الا الله و لا نعبد الا اياه و لا حول و لا قوة الا بالله حاصل آنکه هر چه بعمل آید باید که خالصا لله باشد و یا گاهی واقع شود و غلبه  
سزند و انفس نبود و فساد و شر و ننگیز و جهل و صلاح و خیر در حق تو و در حق دیگران باشند که آخر می باید مرد و رخت بپوشد و دیگر می باید برادر و خیر

که بتو هم هستی موسوم نویسی گرفتار شده خود را بیج تراش که چون تو هزار بار درین سر این خراب گشته ملاک گردیدند و امیدوار قبول اهل نظر را باشد که صاحب نظری  
نگاه لطفی بظرف تو نماید و ترا از نور باید و در دوازده جذب با جذبات السطیفیل و بر دل تو کشاید و شایسته مقصود جلوه فرماید که طریق اخذ این فیض سینه بسینه است  
و دل برای دل آینه رباعی در سینه هوای مال و جاهی دارم + در دل غم زرو سپاهی دارم + صاحب نظری تو چو گر بکند + چون آئینه چشم یک کج  
دارم + در دوازده سواد غمت که نسبت عصای مجمع حواس جسمانی است و هوای جاه و شمت بدماغ اهل هوای پیچیده باد غور و مال و مثال بسیر همان با پیچ  
می و زود و از لفظ دل منظور نفس انسانی است که نشأ اوراکات و منبع لطائف روحانی است و غم و ترو و دجج زرو سپاه در دل اهل دنیا می بود و فکر و اندیشه  
این امر و نفس همان تابان نفس می باشد و از کمال صاحب نظر مقصود مرد صاحب بصیرت که حقیقت هر امر را می بیند و نیک در می یابد و همون اولی صاحب  
و از توجه متوجه شدن بخلوص در آوردن بصفا و از چشم میبرد توقع و از نگاه لطف نمودن و قبول فرمودن حاصل آنکه در دل غم و بدماغ نه هوای جاه  
و شمت چون اهل هوای پیچیده باد غور و مال و مثال بسیر این بی بضاعت می و زود و نفس نا طاقه این بی نفس غم و ترو و دجج زرو سپاه می بود  
و نه فکر و اندیشه کثرت یاران و گری باز در دل این سرده دل می باشد اما مرد صاحب بصیرت که حقیقت هر امر را می بیند و نیک در می یابد و همون اولی صاحب  
بیند و نیک در می یابد و داخل حیاة اولی الابصار است اگر بخلوص دل متوجه و ناظر کتب شود و روی صفا و اخلاص بجانب آثار و من صفات  
طینت مانند آئینه امید یک نظر لطفی دارم و متوقع قبولی امید دارم که قبول دایما علامت قبول خداست و لطف بزرگان بر تو لطف مونس  
مع وای بر جان سخن گزینندگان نرسد + ربنا تقبل منا انک انت السميع العليم ط -

## هُوَ التَّكْوِينُ

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي علمنا من الخيرات و حفظنا من الآفات و البليات و الصلوة و السلام على رسول الله محمد و فضل الصلوات و الكمل الخيرات و على الله و اصحابه و ذوي  
الفيوض و البركات أما بعد فهذا الورد التاسع و الثمانون هو السجدة بالاستخارة و الاستخارة هي طلب الخير من الله تعالى بمقتضاء مقام العبدية فاستخيرته سبحانه  
في جميع الامور المستعينة به على الخيرات و استعذ به من الشر و اللهم صل على ديني الذي هو عصمة امری و صل على دنياي التي فيها معاشي و صل على اخوتي فيها  
معادى و اجل الحیوة زیادة فی کل خیر و اجل الموت راحة فی کل شر اللهم انی اسئلك من الخیر کل عاجله و آجله ما علمت منه و ما لم اعلم و اعوذ بک من الشر  
عاجله و آجله ما علمت منه و ما لم اعلم اللهم انی اسئلك خیر سئلة و خیر الدعاء و خیر الخیر و خیر العمل و خیر الثواب و خیر الحیوة و خیر المات و ثبني و ثقل موازينی  
و حق ايماني و ارفع درجتي و تقبل صلوتي و اغفر خطيئتي و اسئلك فوارج الخیر و خاتمة و جوامعها و اوله و آخره و ظاهره و باطنه و الدرجات العلی من الجنة  
آمین و اعوذ بک من يوم السوء و من ليلة السوء و من ساعة السوء و من صاحب السوء و من جار السوء و من دار المقامة و نخوذ باسد من عذاب النار و من  
الفتن ما ظهر منها و باطن و من فتنة الدجال اللهم اسئلك خیر هذا العالم فتحه و نصره و نوره و برکته و باده و اعوذ بک من شر ما فيه و من شر ما بعده  
رب اسئلك خیر ما فی هذا العالم و خیر ما بعده و اعوذ بک من شر ما فی هذا العالم و شر ما بعده و اسئلك العافية فی الدنیا و الآخرة فاعلموا یا ایها المسلمون  
الخالصون بآرک الله فیکم ان الاستخارة امر سنون و محمول مشائخنا علی هذا الطريق المذكور سابقاً و قلباً ای طلب الخیر فی کل امر من السجادة و لا یصدر فی کل  
من هؤلاء القومین المصلحین المستصلحین الا بالرجوع الی الله مع نية الخیر و طلب الخیر و اولئک هم الخیرات قال علیه السلام اذا سمعت بامر فاشتر  
رکب فیه سبع مرات ثم انظر الی الذی یسبق الی قلبک فان الخیرة فیه و اما ما شغل فی المبتدیین و سموه الاستخارة فهو یحلیق شیئ بشئ

لا علاقة بينهما أصلاً لا عقلاً ولا قلماً وهذه الاختارة قضيتة اتفاقية وكيفما التفتت اذا صلها التذنب والتشكيك تعلق اشتراطها من قبل اشتراطها  
الفرج بالفرقة والمعتين ان يتبعوا الاظن وان الظن لا يعني من الحق شيئاً وما يدعو الى الخطأ والفاحش والضلال وتمنع من الصواب اكثر الاحوال  
ولست قايماً لا اعتماد ولا جازمة للاعتقاد والله هو الهادي الى الرشاد وسبيل السداد وان وقعت للتفويض طبعاً لا للتفويض قطعاً بل على سبيل التقول من غير  
التوغل فلا بأس الا في منوعة من جنس التطير في محله حيث انه كان يجب الفال ويكره الطيرة فلا تطير وان فعلته من قبل فتركه وتبلى السد كقارته ان تقول  
اللهم انظر الاخير ك ولا تطير الا طيرك ولا آله غيرك واذا رايت من الطيرة شيئاً نكر به فقل اللهم لا يأتي بالحسنات الا انت ولا يذهب بالسيئات الا انت  
والاحول والاقوة الا بالله

**وارد و شامت شكوه و شكایت و آفت کفران نعمت و برکت من زمان عدل سلطان جلالت وفاق و پیغمبری و نفاق**  
بدانکه شکوه نمودن و شکایت کردن عبارت است از بیان حالات نا ملائم طبع خویش و کیفیات وارده بر نفس خود بطریق ناشر و بخندگی دلی با حنطه ارقاق  
و اگر بخاطر جمع برای مصلحت و دفع مضرت بقدر مناسبت با کاهن یا طبیب بود چنانچه مرخصی بیان حال خود پیشین طیبی بکند و دوستی تقریر حال خویش پیش  
دوستی نماید و مطاوعی و ادبی خود را حاکمی خواهد این شکایت نیست حکایت است و عرض حال و بیان احوال است اما اگر چنین بیان هم بے ضرورت  
و بنا بر اهل زیاده از حد و علی الاکثر بود نا ملائم است و نا بشکایت و شومی این امر هم بقدر خود ضرر میکند و اولی همان است که تا مقدر از زبان حکایت بر  
چنان کلمات که موهم شکایت بود بر نیاید بلکه در اول هم مخطو نشود و مراد از کفران نعمت بخاطر زیاده درون نهاده حاصله و ناچیز شدن آنهاست چنانچه  
اکثر کافران میگویند که فلان حسان که فلانی با کرده کلام حسان است و در چه شمار بسیار زیاده از ان بفرموده و فلان نعمت که فلانی داده  
چه نعمت است و در چه حساب که علی العموم هر کس سبیده من لم یسکر الناس لم یسکر السوء علی هذا القیاس و حجاب حق تعالی بچنین میگویند و شکر نعمه  
حاصله که حق سبحانه ایشان عطا فرموده و القدر و التخصی است هیچ بجای نمی آرد و شامت این کفران نعمت کار خود میکند و بظاهر و باطن انسان ضرر  
میرساند و منظور از ان زمان رفاه اهل زمان و امون بودن بلا دراز نامت و تاراج و قحط و دیگر حوادث زمانه و آسودگی و صحت و سلامت اهل  
است علی الاکثر و البته برکت انیمتی در تمام دیار ساری میشود و مخطو از عدل سلطان عدالت بادشاه در حق رعایا و اعانت اکابر دین و اعدا و فقراء  
فضلا و اهل حق و نیکانیتی ارکان سلطنت و توفیق اهل دولت است و یکی اینها هم یکی سلطان است و جز رسی ایشان نیز همان عدالت و خیر داری  
بادشاه است که کلاً اعضاء شاه اند و الحق که خیرات این اعیان برکتها دارد که مثال حال هر که و مدیبا شد و مقصود از جلالت وفاق لذتی و  
صلاحتی است که از متفق بودن اهل معاملات بر امر خیر حاصل میگردد و درست است که در دنیا هیچ لذتی و صلاحی فائق تر از اتفاق و دوستان با هم  
نیست و مراد از پیغمبری نفاق بے آراخی و فساد است که اهل معاملات مشغول را غیب میگردد و درست است که هیچ مصیبتی در عالم بالاتر ازین  
نیست که با کسی که قطع از آنها نتوان کرد و نفاق در میان باشد اللهم احفظنا من کل بلاء الدنیا و الدین بتصدق خیر الرسلین و آله الطاهیرین  
و اصحابه الراشدین صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین بالجمله علی الاکثر به احوال اهل عالم نیست که از راه شومی زمانه جمله که و مهمل  
گزار کار هوش و ناشر اند و همه ضعیف و شریف همیشه باید خواش بر منطس و غنی بحال خود حیران و پریشان است و هر عالی و دنی بجای  
خویش نالان و گریان **رکبا علی** که مردم محتاج زخم میگردند زان بیشتر از باب لغم میگردند و وقت است که از دست زمانه اکنون  
چون ابر هم اهل گرم میگردند و مراد آنکه اگر چه مردمان محتاج بسبب انجام نیافتن احتیاجات بے صبری نموده بر عدم تیسر سبب با محتاج  
غم و غصه میخورند و شکوه و شکایت مینمایند و ناچار اند که بنده ضعیف عاجز است و در اندک تصدیق معطر میگردد و از امته الشرجه و نا

اما تحقیق نیست که دولتندان و منعمان ازان زیاد تر گله بر زبان می آرند و الا ان می پشندان انسان را که بگور پس باعتبار ظاهر و مجاز از آنرا  
 مستعملی حکام دینی قوتی سلاطین و مالایقی ارکان دولت و مدینه علماء و طماعی قضات و بے استقامتی فقر و بے امنی رعایا و محتاجی شرفا  
 و شکم سیری ارفال و اجلات و دستگاه متمدان و زورگر فتن سوزیان و ضعیف شدن شریف نفعان و وقت آن رسیده است که از دست نظم نا  
 جفا کار گریان و جوادان نیرمانند منعمان و محتاجان در نالش احوال خویش گرفتار اند و مانند ابر بارنده مدام اشکبار بنا فرغ علینا صبر و ثبت  
 اقدامات و انصراف علی القوم الکافین بهر حال به اختیار رحم برین مردم پریشان روزگار و اهل اضطراب کرده آنچه در آن خیریت دارین ایشان  
 است یقین نموده می آید که اول این مردمان شکایت پیشه بدانند نشه را باید که زبان این چنین کلمات بند و اندیز دیگر گزینش صورت امور بد قبل از وقوع بدل نیارند و بر همه حالات صلح  
 رضی و شاکر باشند و امور آتیه را خواه و ناخواه زبون بستر نشاند زیرا که فال بد حال بد می آرد و کلمات بقول بد و حق خود را در حق گیری از زندگان خدا از زبان آوردن  
 فی الحقیقه هتفست و موجب دودال بزرگی حوصله و غفلت و زوال و خباثت نفس است و مورث فساد احوال و باعث پریشانی و  
 اختلال سخن فال بد کار و حال بد و دلا قول تاثیرات قویه و علیها بناء الادعیه و الاستخارات و الاوراد و الاذکار و التعوذ و التوبه  
 و الاستغفار و الاستجابة و ماشا کلها و از شکایت شامت می بارد و کورت و ظلمت می آید و در حالت القیاض طول میکشد و بیزگی آن در ظاهر  
 و باطن سرایت میکند و چون شکایت از حد میگذرد و عادت آن بهم میرسد و هیچ حال از آدمی غیر از کلمات گله و شکوه سر نمی زند و در هر امر مان  
 جانب نالایم طبع او را بنظر می آید هر چند نظر با کثر و جوه آن امر طرف ملائیم طبع هم داشته باشد پس در اصل گویا افعال و اقوال مردم مست که هیچ  
 صور مختلفه آفات و بلیات گرفته اینها را پیش آمده و قدری نمونه عالم دار الجزا و زمین عالم دار العمل برای اتمام حجت حق تعالی ظاهر گردانیده کفران  
 نعمت است که در حق این شاکیان و غافلان بصورت زحمت شده نمودار گردیده و شامت ناشکری در اینها بظهور رسیده هرگز زبان بشکوه  
 نیالائی که باعث از دیان نعمت است و باب شکایت کشائی که سبب افزونی کدورت است از آنکه شکوه و شکایت خود نفس خویش یک مصیبت است  
 که حق تعالی بعبید هیچ مسلمان نکند و موجب دیگر نزاران آفت که از کثرت شکایت و عادت شکوه هر مصیبتی که رو میدهد زیاد از قدر خویش نظر  
 می آید و نهایت بران شخص گران می نماید و کم نیست می کشند و مضطر می سازد و آدمی را از نظر باری افکند و بذلت می اندازد و صبر و استقامت  
 یکی خود بذات خویش نعمت است که او بجان همه محمدیان را روزی گردانند و سبب دیگر بسیار امور سلامت که انسان بکرت صبر و دولت استقامت از یکدیش ط  
 و فریب نفس محفوظ میماند و از اکثر مضرات انبای زمانه سالم می باشد و کم ذلت و خواری بر می دارد و چندان پراگنده خاطر و پریشان باطن نمیشود  
 که سزاوار سلامت و لائق عقوبت گردد و باید دانست که علی اکثر هنگام مصیبت عامه سبب شرکت نوعیه و مقتضیات بشریه خواص نیز در شامت عوام گرفتار میشوند و کدورت  
 بلایه عامه که مردم هر دو نیک علی تفاوت مراتب تاثیر خود میکنند و در یک اتفاق و حکام به خیر آفت فساد و نفاق سبب کثرت و حکومت آنها ساری گردید بر اتفاق  
 وفاق که منجر خیریت و جمیع است بهجت قلت و بمقدوری افراد این گروه قلیل علیه نموده بسااں مراض سر به دو بایه در تمام دیار سرایت مینماید و آیت بوی آن سرت  
 خواجه میرساند و بهر یک حال میگرداند که نسبت بعضی از بعض تفاوت هم در میان باشد که الملک لمن علیا این تعبیه دارد و حق که لاکش حکم اکل کما قال الله تعالی  
 و اذا اردنا ان نهلك قرية امرنا مترقیها ففسقوا فیها فنحن علیها القول فدمرناها تدمیرا و اذا اردنا ان نقوم خیرا اکثر فقها هم و اقل جهالم فاذا تكلم  
 الفقیه و جدوا و اذا تكلم الجاهل و جدوا و اذا تكلم الجاهل و جدوا و اذا تكلم الفقیه و جدوا و اذا تكلم الجاهل و جدوا و اذا تكلم الفقیه و جدوا و اذا تكلم الجاهل و جدوا  
 و ارکان مثل سلاطین و وزرا و امراء و مشلخ و علماء و فضلا و دیگر روسا از حد اعتدال تجاوز نمی نمایند و تجاهل و تفاخر است ابل و تدابیر و  
 نکاسل در امور متعلقه خویش نمیکند و محاله بعدل میفرمایند و آنچه می باید میان بعمل می آرند البته برکت و صلاح آنها در همه ساری میشود





فطلب الخیر فی حق کلنا البلیتین محسوب طلب حسن الآخرة اللهم انی استلک العاقبة فی الدنیا والآخرة فاجعل حسدی سالماً ووفقنی علی الطاعات والعبادات  
 واحفظنی باحتفظ بعبادک الصالحین وجعل بلدی آمناً وازرق المیزان الثمرات والطیبات وجعلهم آمنین لطیفیل رسولک الامین و فی ذیل بلده الامین  
 آمین یا رب العالمین بالجمله اگر وقت صلاح عام پیشه و زمانه فرصت نداد و اهل زمانه نگریدند و معامله ما امن معه الاقلیل ب بیان آمد دانت دعوت  
 تو یک یلما و نهرا بمقتضی هایتیک و ما زاد للظالمین الا خسار بمقتضی استعداد انهم پس در این چنین اوقات باید که از تربیت خود غافل نمانی  
 و بجا نمانی حال خویش بر خطه میکوشیده باشی و عزم درست دعوت خود را درست نسازی و نظریه حال بر اقلال اینها کرده از آنها رطریق بحق  
 خویش باز نمانی و حق المقدور و وسیع امکان خویش را نیز از روی غفلت شریک آنها گردانی و اوقات خود را بریشان نمانی و سرگرم عبادات و طاعات  
 باشی و همین اصلاح حاصل حال خویش و هدایت مخصوصه نفس خود مشغول بوده و جمیعیت ظاهر و باطن خویش خلل نمانداری و خیالات بد و وحش را دور  
 راه نداری که عجب موجب برایشانی خاطر خواهد شد و باعث از یاد تشویش خواهد گشت و تصورات امور بر آنگه مکنه و نامقدور چه در حق خود چه در حق دیگران  
 بنهنگان خدا بداندیش نباشی و در نفس خیالات فاسده را راسخ نگردانی که نفس انسانیه تصرف در پیولای عالم دارد خصوصاً نفوس کامله و تاثیر  
 در همه جسم علی العموم بقدر نسبت ینماید و سرایت و تاثیرات آن در همه افاق میشود پس همت بر امورنا مرصیه نباید گماشت تا از گماشتن همت  
 و داشتن توجه آن امور مبادا و عرصه ظهور آیند و از ذهن در خارج بروز نمایند که گفته اند و این شعر اخبار از همین حال میکند **س** کار نه این گنبد گردان  
 کند به هر چه کند همت مردان کند به نفوس قویه انسانیه را اثرهاست و نفوس ناطقه انسانیه عجب تاثیر را دارد زیرا که تاثیرات فَلَاک و حرکات کائنات  
 و در خیالات که عناصر و مواد باشند نیز بسبب نفوس ناطقه آنهاست و نفوس افلاکیه محرک اجرام سماویه اند و حرکت فلک حرکت اراذیه است برای شبیه  
 بمواد می نماید چه عقول را که مبادی عالیه اند علم علیه موراز مننه ما ضیه و تاثیر از روی کلیه حاصل است و نفوس را فقط علم امور از مننه ما ضیه هست  
 و از امور از مننه آتیه خبر نیست پس نفوس افلاکیه ام افلاک را در حرکت میدارند تا زمانه مستقبل ظهور نماید و اینها را علم امور آتیه نیز حاصل شود و هر  
 آن در تحسین تشبیه بقول سرگرم اند و ترقیات غیر متناهی در این مردانند و هیچگاه نه زمانه تمام میشوند و افلاک حرکات خود باز میمانند و آنکه خبری  
 سموات کملی لاجل لکتاب و کلام السد واقع است نیز قسم حرکتی است از اقسام حرکات فلکیه باعث پیدائی زمانه آخرت است و این سخنان فی ذلک  
 البیان مرادات لطیفه لایعلمها کما هو حقها الا الله و الراخون فی العلم و الکالمون فی العرفان یقولون آمننا به عماداً علی قائمه و اعتقاداً علی الرسول  
 لانه تعالی نزله علی قلبه علیه السلام کل من عند ربنا والله ورسوله علم بحقیقه الحال و باید که در ذلک فکر کرد الا اولو الالباب من اهل کمالات النبوة و برکات  
 الامامه اولنگ علی بری من برهم و اولنگ هم الفلکون و باید دانست که از این حرکت فلکیه مانند طیجیل خواهد بود تمام زمانه بخود پیچیده یکی مجتمع گردید  
 مثل کلاهه ریمان و چون لف فزان شده باز نشر آن با انقلاب زبان و برگردیدن دوره آسمان خواهد بود و از اینجا است که آن کتاب قیامت طلوع  
 از مغرب خواهد نمود و این حرکت برای اعاده از مننه ما ضیه است تا همه کار و بار گذشته باز بروی آنها آید و جمله معاملات عالم ظهور نماید  
 و چنانچه حضرت مبداء اول مره حرکت ابدائی در اینها خلق فرموده بچنین جناب معجزه اختری برای عرض مکر حرکت اعادتییه پیدا خواهد نمود  
 و هرگاه که صنعت لف و نشر آن فصیح بیان کن فکان تمام خواهد یافت و آن اسرع الحاسبین و احکم الحاکمین بسبب سرعت تمام همه معاملات جزا  
 و نذر اعاده جمله جاری از ابتدا تا انتها انجام خواهد رسانید آنوقت زمان را که امر غیر قارست است قرار داده قیام بر بے تغیری و بے تبدیلی بخشید  
 در ضمن و میومنه نفسیه خود گرفته ازل و ابد را ازین ستر تا آن سردان گم ساخته قائم و دائم بر یک حال خواهد داشت و این زمان اضافی و ابر  
 منشرع را بوصول زمان حقیقی که منشأ انشراحش بود خواهد رسانید و در تجلی قدم ذاتی و دیومنه نفسیه نسبت امتدادیه بقاییه حضرت وجود

مستهلک دانی خواهد گردانید و از آن باز افلاک را ضرورت حرکت نخواهد بود و بوصول مرتبه رب توفیق خواهند آسود و دائم یک وضع خواهند نمود و از اینجا است که همیشه  
 یک وقت با الصبح بنظر خواهد آمد قل ای تیمم ان جعل الله علیکم اللیل سر و الی یوم القیامة من التخییر لعلکم یفکرون فیما افلا التسمعون قل ای تیمم ان جعل الله علیکم اللیل سر و الی  
 یوم القیامة من التخییر لعلکم یفکرون فیما افلا تبصرون ومن رحمته جعل اللیل لعلکم تسکنون و فیما یفکرون فیما افلا تبصرون ومن رحمته جعل اللیل لعلکم تسکنون و فیما یفکرون فیما افلا تبصرون  
 غیر زمانی و غیر مکانی است بر صرافت خود بانی خواهد ماند و ابتدا و انتها و ازل و ابد و امتداد و قصر و قرب و بعد و پیش و پیش و در قبل و بعد و سفین و شهر و ایام و  
 ساعات و روز و شب صبح و شام و لیل و آن همه را در یک مرتبه واحد باقیه قائمه دائم متحد یک خواهد ساخت و این همه کلانی و عرصه طولانی را که مثلاً  
 چون جمل جمل است در هم خیا طبل کمتر ازین هم و لعلک تخشیده محالات را نیز در محلات کشیده هر مرتبه را در غلبه قهرمان و جوی نفسی خویش او سبحانه  
 چنان کم و نا پیدا ساخته ظاهر و پدید خواهد داشت که نه تفریق هیچ کی از دیگری گنجایش دارد و نه اتحادی با دیگری دخلی یابد و اختتام و  
 اتمام تعذیب مغذین مخلدین نیز تا اینجا است که همه محالات ختم شده ان الذین کذبوا بآیاتنا و استکبروا عنها لا تفتح لکم لهم ابواب السماء و لا یخلون الجنة  
 حتی یخرجوا من الجحیم فی سم الخیاط و کذلک تجزی البحرین باری بر سر اصل مطلب رویم و گوئیم که چون تاثیرات نفوس از طقه انسانیه مانند خواص آثار دیگر همه  
 اثبات شد پس تا وسیع ممکن نفس را بتصور امور غیر مشغول داری و تصور امور شرکنی و خیال صور که در دهن تو هم و سادس و حشمت نمائی و خطرات باطله  
 را بدل راه تدبیری و ارادات فاسده را بنفیس یا رنگردانی گاه باشد که محبت این نفس هم در آن امور دخل داشته باشد و بعد نفس تو از قوه بالفعل آید  
 و از ممکن بطون منصفه ظهور جلوه فرماید لغو باسد من شر و الفتن و هی علل السیئات و موجباتها و تقو به تعالی من سیئات اعمالنا و هی معلومات  
 الشر و النفسیه و مقتضیاتها و کذا بعض الامور الکوئیه قد تخلق کما بها توجب بعض النفوس الانسیة و تشترطیه محبت بعض النفوس و هی من قبیل القضاء  
 الملحق و علی بناء الدعاء و لا یرد ذلک القضاء الا الدعاء پس برای همه کس بدعای خیر باید بود و در حق خلق الله جز خیر خواهی نباید نمود و هر کس  
 ظن نیک باید نمود و باب گمان نیک باید شود که نطفوا المؤمنین خیر لیکم این توجیه دارد و در اصل سبب امر لظن خیر در حق مومنین آنست که ظن نیک هم  
 مصلح حال صاحب ظن می باشد و هم دفع احتمال امر بلامنظنون به و بسا امر ظنی که بقیاس تفریبه بطور دیگر مفهوم میشود فی الحقیقه آنچه ان نمی باشد  
 و ان لظن لایقنی من الحق شیئاً پس صاحب ظن بدر هر صورت خود شخص بدست زیرا که اگر منظنون به بچنان است که او ظن کرده و در صورت غیر از سرب  
 غیبت مسلمانی بدست او نیامده و اگر آنچه ان نیست که او ظن نموده در صورت مفت این شخص مفتری شده و محبت خود گنهگار گشته که ان بعض  
 انظن انهم بهر حال بظنی و بدعوی کسی گمراهی است و راه صفاء باطن خود مسدود میسازد و خیر خواهی ناشی از آگاهی که نصیب صفیای بود و مطلوب اتوا  
 محبت و صفاست بیا از آن طریق و برادران رفیق و همسول عنکم الموده فی القربی فمن قرب دنیا حب یقیناً اللهم اغفر لنا بغفرانک الذی سمعنا و اطعناه  
 و لمن مات من احبابنا و ارحمهم و عفت عنهم انک انت الغفور الرحیم و انظرنا بنصرک الذی اذا جاء فیدخل الناس فی دینک فوجاً و وفقنا علی التبیح بحدک  
 و من یقی من احبابنا و تقبل منهم التضرع لکم انک انت تواباً و ارحمهم الخالصین الخالصین و لا تجلهم من المنافقین الضالین آمین برحمتک یا ارحم الراحمین  
 بنیاد و بهر خیر و اجرای احکام دینی بر اتفاق است و تا که اهل طریق بدل و جان متفق با هم دیگر نباشند و بظاهر و باطن با یکدیگر اتفاق نموده مضروب  
 در مباحات نشوند و ترجیح طریقه سرانجام نمی یابد و در همه در اتفاق است و المنافقون هم المفسدون هرگز هرگز از سواد عظیم اجتماع جدا نباشد و اقدا که  
 حکم و علیکم بالسواد الاعظم برای همین است و اخبار و اجتماع هتی علی الضلالة مشوا زین است و قال علیه السلام اثنان خیر من الواحد و ثلثة خیر من اثنین و اربعة  
 خیر من ثلثة فلیکم بالجماعة فان الله لن یجمع هتی الا علی الهدی پس بدانکه لذت وفاق با هم میگرداند و دنیا و دین را و حسن معاش و معاد و صورت  
 اتفاق حاصل می شود و تلخی نفاق حلاوتش فاسد میکند و هر یک از دنیا و دین را تلخ و میزد و اند چون سکر که آبین را خراب نماید و پیش

ضائع میسازد و غرض از اتفاق بالاتفاق مرغوب است و در هر حال مطلوب و باید التوفیق و بهیچ رفیق رباعی اسی بنجر اتفاق سے باید کرد و باید که اتفاق سے باید کرد و بهیچ خودی اتفاق خیر و غافل از خود گذر اتفاق سے باید کرد و بهیچ اسی بنجر از حقیقت کار اگر عزم تقویت دین و بهیچ طریق خویش داری پس بر تو لازم است که در دوازده اتفاق عام کثرت و قصد اتحاد تمام نماید حتی الوتجیح یکس با مرغیان و مخالف نمایان از جهت خود گذر و مگر بضرورت و ناچارگی که ترا اذان گویند بنمود و نامیده و متفق با خود فرما خواه بجز و عطا خواه بخلق و صفا خواه بخویش و تقذیر خواه بتصرف و تا به حاصل آنکه بهیچ که باشد سر رشته اتفاق را از دست مده و جل متین اجتماع از کف را مکن که علیکم بالسوا الا عظم مشعر از همین معامله است علی الخصوص با بهیچ یعنی با خوان طریق و دوستان شفیق و یاران رفیق که با اینها سراسر اتفاق باید کرد و تحمل کرد و ایشان باید نمود و بار ایشان باید برد و حتی که منافقان ایشان را نیز تصریح و تعیین بر ملا احکامی که لائق آنهاست مخصوص نباید کرد مگر بضرورت که خوف فساد را ندید باشد و از روی کلیت قباح اتفاق بیان باید نمود و همین طور درست شوند خواه نشوند که سنت رسول الله علیه الصلوة والسلام همین است و این عمل التودیع خود اتفاق گمان سبر که بدو بدو نشین و باز در حق او بری نکردن و عفو نمودن اتفاق نیست بلکه صفت کرمی است اتفاق است که نیک را بدین صورت نمودن و آنکه در حق خود نکویی میکند و بدی کردن و در باطن یاد بر بودن و عتابانند کند و بهیچ او نمودن و در ظاهر و داخل طریق او شده تصدیق او کردن پس از طرف خود یکی مد مصروف صفا باید گشت که معامله بهیچ شخص وابسته بنفس اوست اتم بر مؤن مما عمل و اما بری مما عملون و اصل منشأ اتفاق و بهیچ خودی و توهم انانیست که آنرا بنده خویش و نفسانیست که مانند پس اسی غافل تو که توقف از علت برپاشدن اتفاق نیستی از خودی خویش بگذر و از گرفتار نفسانیته آزاد شو و بچند یا اینها اتفاق بکن که آخرت تو خواهی ماند و نه ایشان و اجر این عمل خیم یا خود بخوای بر داری بیهوده و الله لا یضیع اجر المحسنین

## هوالتکلیف

### بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي خلق الانسان ثم هداه وشرح عليه باب العبادة والانتباه والصكوة والسلام على جيبه محمد رسول الله صلى الله عليه وآله وصحبه ارباب الهداية بلاريب واشتباه اما بعد فهذا المورد المتشون بهيچ بالانتباه والانتباه يحصل للانسان بالضرورة في اكثر الاوقات من مشاهد الامور التي تؤثر في نفس الانسان البتة حسب تفاوت الاستعدادات اما ان العوام ينسونه بعد القضاء المعاملة التي كانت عليه التنبه والانتباه كما ان الحيوانات يتحشون من الامور الجوفية المخوفة او النافرة للطبيعة النورية ثم ينسونه اذا غابت عن النظر وهذا انتباه وهمي يحدث بالقوة الوهمية للحفاظ احترار عن المضرات ليس هذا بمعتبر في حق الانسان ولا يفيد النجاة العقبانية انما هو ينفع في الدنيا والانتباه الذي يكون في الخواص يختص بالانسان لعينه وينفع في الدنيا والآخرة هو على قسمين عقلي وایمانی اما العقل الذي يكون في الحكماء والعلماء ايضا منشأ العقل يحدث بالقوة الفكرية ويصلح الحال في الدنيا وينفع في الآخرة لعمامة تخفض العقوبة ولا يكون عليه النجاة ووسيلة القربات وهذا الانتباه ليس شرطا بالاسلام اما سلامة العقل وصحة الفكر وزكاء الذهن شرط له اما الايمان الذي يختص بالمؤمنين ولا يزول عنهم دائما يحصل بالاقتناء الخاص بالانبياء حسن قبول الصلح الاحوال في الدارين وينور الباطن ليطهر الظاهر ويكون سبب النجاة ووسيلة القربات وهذا اعلی التنبه والانتباه والالباب ما يذكر الاول والالباب

## وارد در جدائی دوستان و تنبه از احوال دشمنان

و اولیاد دوستان بی مثل که مانند ایشان هیچکس دوست کسی در دنیا نمی باشد از سزا پس ماندگان گذشته اند و این حضرات و الدین همما التکلیف

کما بیانی صغیرا حلت فرمودند و اما تنها گذاشتند و ظل بریتة خود از فرق شخصیتة ما ظاهر بر رفتند پس دای بر احوال بر احوال انما بر و ان خور که بتیغ اگر کین  
 معیت و حضور کسی که از بنفتمان و در مهربان ترست از دست مدر که گذاریم و حیف بر حال پریشان غافلان ظاهرین اگر روی دل را بطرف کسی که  
 از پر شفیق هم رحیم ترست نیاریم و فوسوس بر فهمیدار دست ما قاصر عقلان کوترا اندیش اگر سرشته توکل اعتماد کسی که از اندام انتهای پرورش هر که و نه نیاید  
 مستحق نداریم و در این بر لقیین بے تسکین هست ایمان مقتید با سباب اگر چشم بصیرت بر شاهه قدرت کسی که مسبب پند سباب است نمک شایم و بر نشان  
 خاطر انیم بسیار تر محروم از ارشاد پدید میاند و بر او صیبه جوهر بر نصیب از دولت برادر پیو و من حیاله الدیالی و اثر ان لحن اخطاه الگوثر و شرب شراب من الشرب  
 الای الفجرت منه اثنا عشرة عینا ضحاه رب بنه ابنا لهورا و موسیقی کلان س من شرب و تفرق لیم کلا و شرب لیس رزق الله و التثانی الارض مفیدین بهر حال  
 و قیاست که در وجدانی بزرگان گذشتة خود که دوستان صادق با الاقلان بودند و دل غفلت منزل مدام قائم و ناز بهاید و شست و پیم مایه محبت انشا  
 را تخم نسبت عشقیه ساخته نهال کیفیت ذوق و شوق و گلشن جذبه الهی سر سبز داشته بگی متوجه الی الله باید بود و شفقته و تربیتی که از ان کابر بر حال خویش  
 دیده شده با خور و ان خود لعل باید آورد و قصور و تادیب تعلیم اینها نباید کرد و ظل غایت و رحمت بر اینها باید افکند اما نه چندانکه خیره شوند و ابر گردند و بعد  
 التوفیق سرایتی صحیف که جمله دوستان را از رفتند ازین و شت تمام شهسواران رفتند و اکنون من دامنه چه سازم چه کنم ای در کجا اینهمه را  
 رفتند و مرا از کای و دستار ان اکابر و بزرگان که خبریت معاش و معاد و خوبی ظاهرو باطن خور و ان که بر ان خود میخوانند و خیر خواه و حق و دستار این  
 ایشان می باشند و ایشان را تربیت مینمایند و آنچه می باید می فهمانند و امر آن میکنند و آنچه نمی باید از ان باز میدارند و نهی از ان مینمایند و علی الاکثر عاقل  
 الدیپین طو جاری است که اول بزرگان را از بیخ عالم بر میدارند و یک چند خور و ان را پس ایشان میکنند از اندام و آن که قدر بزرگان چنانچه باید بعد از ان  
 بنظر آید البته اذ افتدت عرف و اقل قلیله را چنان اتفاق می افتد که در حضور ایشان آنچه باید همان حق تعالی مینماید و بزرگان را بهی تمام از انجا  
 از انجهان فانی می برد و ایشان را سوسای جدائی ظاهری آن بزرگان را اندوده دیگر نماند و حسرت و فوسوس تلف شدن وقت و از دست رفتن آن  
 دولت خبا را خاطر نگیرد و در ذلک فضل الدیوتیه من لیساء و الله و الفضل العظیم و منظور از کلمه این و شت همین خرابه دنیای فانی است و از کلمه شهسواران  
 کس نیکنه سلامت ایمان ازین عالم رفتند و مادام که زنده بودند بر توس نفس خویش غالب بودند و درین فرصت خود را بر راه شریعت میرانند و عثمان نقل شش  
 را در دست ایمان خویش گرفته از گمراهی باز میدارند و هم اطلاق شهسواران بر ان گذشتگان از راه بهت که شستن آنهاست ازین گذرگاه و از خدا و مرا و  
 کابر اکنون حالت پس زندگی خویش و بقای چند روزة زندگی خود که باقی است و از غلط چه سازم و حکیم متفلسف بر تیر خویش با ایشان سلامت ایمان خویش  
 اعمال و پر سیدن طریق است و ضاء آن برگزیدگان و اقتدا با ایشان از نفس خود و کلمه یاران بجای یاوران است باعتبار باری کردن و نصرت نمودن آن کابر  
 نه آن بخاطر که مفید مساوات و برابری است و متفاد از پر سیدن کجا رفتن اراده یکایک از نظر نهفتن آن لطافت و سنگان و تقدس نصیبان  
 السلام علیکم یا اهل البیور و انما کم ان شاء الله لا تخون هر چند فانی نوع پاید از پیش نظر بر میدارد و حقیقه عدمیه جمله ملکات و فناء مایه با طهارت  
 و تخم عبرت بر زمین و اسرار و نفس را هم بجهل گذشتگان می شمارد اما چنانکه باید غافلان را تنبیه میسر آید و باب القطلخ نام از نفس طبیعت نمی کشاید  
 سبحان الله و الحکیم الله اگر غفلت لوازم زندگی نمی بود و ان حکیم علی الاطلاق در دانه این امر مطلق بر نفوس نمی کشود و هیچ ذبیات هیچ کس از فکر موت  
 نمی آسود و سر انجام امور حاشی بچکس نمی نمود حالی که گاه گاه رو میدارد بر نفس قلب طاری میشود اگر دائم شود و همین قوت مشاهده و حضور  
 نصیب گردد و عجب نعمت است و کمال دولت و زری سعادت است و نهایت قربت که نه هیچ کوه از کوهات دنیویه بر نفس کوه ماند و اگر ان  
 و نه هیچ مرغوب از مرغوبات نفسیه و طبیعی مرغوب بود و نفس طبیعت مانع آن گردد پس ای طالب سعادت ابدیه ترا باید که همه صرف عقیقی شوی بناچار

عنه قدر ضرورت و بطرف امور عیشت باشی و به باقیات صالحات گردی و هر چه کنی به نیت خیر و برای خدا و نجات آخرت کنی عمل به نیت که پس از  
مرگ بکار آید و راه نجات کشاید و به نیت نیک ظهور نماید و در تقدس نورانیت ظاهر و باطن افزاید و الا تضییع اوقات مست و بدتر از حرکات حیوانات و حیوانات  
عقوبات است و در دین ستم آفات ربنا اعف لنا ذنوبنا تصدق نیک الکریم علیه الصلوة و التسلیم و کفر غنا سیدنا البقیل آله الکریم و صبیحة العظام و توقنا مع  
الابرار بر جنگ پاغفار افسوس افسوس که گلهای گلشن کمالات یعنی اکابر و بزرگان ماکر و چشم بهار گلستان جهان ایشان بودند در پرده زمین نهفتند  
و باعتبار ظاهر در قبور مدفون گردیدند و از دیده ظاهری نهان گشتند و گوهر حسن معانی را برشته افتخاستند و از نظر مظاهر بنیان غائب شدند و دل و جان  
ماشتاقان را بدین غباری سوختند و رباعی صد حیف ز چشم گلستانی رفتست به در خاک ز حسن کاروانی رفتست به در دیده خلد نگاه مانند غبار  
از پیش نظر بسکه جهانی رفتست به حاصل آنکه افسوس بر حال خود کرده یادگار گذشته نموده گفته آمد که صد حیف از پیش چشم ما غافلان به اکابر دین قند و گویا گلستان  
از کمالات بود که از پیش چشم غائب گشت و کاروانی از اهل حسن اخلاق و حسن اعمال و حسن عقیده در عموره قبور داخل شدند پس ازین واقعات حال ناغمیده با خیال  
شده است که نگاه ما باعث آزار و اذیای چشم ما می شود و بهیچ طرف دیدن چشم کشودن خوش نمی آید و این عالم خاکدان سراپا غبار و کدورت می نماید چنانچه  
فوجی چون میگردد پس آن غباری بر میخیزد و پس ماندگان را کدر می سازد و دنیا بهیچ وجه سود و بهر واحد مستعد کوچ انا لله وانا الیه راجعون

## هوالت

### بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذی ارشدنا طریق التلقین والارشاد و هدانا سبیل الهدایة و الرشاد و الصلوة و السلام علی رسول الیهادی المبعوث السداد و علی آله الامجاد و  
صحابه خیر العباد اما بعد فهذا الوارد الاحادی و المتون الهیة فی التلقین و التدریج و حکم فاعبدوه و لا تشركوا بعبادة احد و من یشرک بالله  
فقد ضل ضلالا بعيدا و الحمد لله علی السلام الالهی و خاتم النبیین قد خلت من قبله الرسل و الانبیاء و مع ان علماء ائمة کاتبیة بنی اسرائیل و علی  
علیه علی آله کما صلی علی ابراهیم و علی آله کل حین و ما انقطعت سلسلة هدایتی بوجود ذریات الطاهرة فان مات منهم احد او قتل القلیبتم علی عقابکم  
عن المحمدية الخالصة و من یقلب علی عقبة قلین یضر الله شیئا و یجزي الله الشکرین من المحمدین الخالصین فیا ایها الذین آمنوا بالکتاب و بالکتاب و بالکتاب و  
ابتنوا الیه الوسيلة بعبیة الائمة الموجودة فی زمانکم من المحمدین الخالصین لشراد و ایمانکم و ایمانکم بکتابکم و کلامکم لا اله الا الله محمد رسول الله  
و اختاروا المحمدية الخالصة و لا یبتغوا حظوات الشیطان بفرق الفرق المتعددة التي ما کانت فی زمانه علیه الصلوة و السلام و اسلموا السلك النبوی  
الذی کان علیه رسول الله و صحابه و هو طریق المحمدی ثبتنا الله و ایاکم علی ذلک الطريق المستوی تصدق حبیب محمد النبی علیه الصلوة و السلام  
فیا ایها الذین یعقودوا و بالعباد او فوا بالعبود ان الذی یکلمکم یا یرید و کونوا مستحاین لهدوئنا و نوا علی البر و التقوی ستم طمتم و لا تعادوا و لا علی الاثم و العذون  
و الذی یأتمون خیر یا یرید الذی یکلمکم یا یرید ان یضیع علیکم ذلک الا طاعةکم بلکن یرید یطهرکم عن اللوات الطبیعیة و النفسانیة و یتیم نعمته علیکم من برکات  
المحمدية الخالصة لعلکم تشکرون بنعمته اخوانا و یجزي الله الشکرین و اذکر الله نعمته علیکم بالنعم تشکر لیس المحمدية الخالصة و میثاقه الذی و التکم به یوم البیعة اذ  
قلتم علی رؤس الاشهاد اسمعنا و اطعنا ما دعانا الله الیه و بالایمان استقیموا علی الفیاء الهدایة الذی علمکم بذات الصد و کونوا قوامین لهدیهدا و بالانفس و قولوا  
الحمد لله الذی ادخلنا خالصین فی طریق المحمدی و بالایمان حقیقة علی ید امیر المومنین و خواجه محمد ناصر المحمدی نجات الله علیه و مجازا علی ید اول المحمدین  
خواجه میر محمدی غفر الله له ما تقدم من ذنبه و ما اخر و نشهد ان لا اله الا الله و نشهد ان محمدا عبده و رسوله و نشهد ان المحمدية الخالصة هی الطريقة





شخص ایمان می نماید زنده زنده با اینها می آمیزد تا توانی بهر بنیر و فرصت وقت را علی العموم در صحبت هر گزای بی حقیقت ضائع ننماید و توجه ببارقه  
 قلب خود فرما که مطلوب همین جاست و دل خانه خدا لا یسعی ارضی و لا سماوی و لکن یسعی قلب عبدی المؤمن **رباعی** ای که کرده تلف عمر  
 گرانمای خوشی و در صحبت هر مرد فقیر و درویش و از عالم غیب آنچه خواهی در دست و ای مخزن اسرار الهی اندیش و حاصل آنکه ملاقات  
 با هر فقیر و درویش علی العموم بطریقیکه راه و رسم متروکان غایت پیشه یا ابلهان بی اندیشه میباشد محض ضائع کردن وقت خود و تلف نمودن  
 عمر عزیز خویش است و هیچ فائده ندارد بلکه بالعکس ضرر می نماید زنده زنده این سرزده گردی اختیار نیاورد زیرا که از امور غیر معلوم و حقائق نامفهوم آنچه فعل  
 بحساب علم تو محسوب در عالم غیب است و تو در قصد دریافت و ادراک آن هستی همه بقوه حقیقه جامه است و نه تو مسترست و قوه فهم باقت در آن  
 ابقدم استعداد نفس خود داری پس ای مخزن اسرار علم الهی و مظهر انوار فیض غیر متناهی اندکی اندیشه نما و خور فرما و هر چه از آن بهیمن تو آید از این سرزده  
 کتاب سنت بسنج و بر محکم اتباع تبعوعان خود بکش اگر این از مطالب منتهیه و مورد کشف و توحید لوزن و کامل العیار بر آید نه المراء و الا استغفار از دل  
 نما و در دل خود جاده و همان موافق آیت و حدیث و کتب و رسائل مجریان خالص کن فی الحقیقه گو یا سر اسرار تفسیر کلام الله و شرح احادیث است و تحقیق  
 خویش قائم دارد و بر جوع قلب مشرب روح بزرگان شده امیدوار کشف آن اسرار باش و بخوان پریشان این سرزده گو یا که خود را صوفیه و صوفیه میگو یا  
 هرگز مشغور و مجتنبی بے برکت این تیره باطنان مردی که صحبت با هر فقیر و درویش و دشمن و اوضاع مختلفه اینها را بر طبع سهل و درخ خوشی گوارا  
 نمودن و سخن بنداشتن و تخمین بکس و سینه کاشتن و ذخیره کجاست شکوگ آمیز در دل اینها نشستن و این را پراننده پیاز دانه با نش بے یقینی  
 میگردد و از صراط مستقیم اطمینان دوری اندازد و نقد جمیع راه باز و هر چند در ابتدای حال و اوایل طلب مادی که در خدمت کسی حقیقت پیدا شود  
 و نسبت اراوت درست گردد و در رابطه از لیه که از روزان دل و جانین از روشدین و مشرشدین مربوط می باشد و خود و مجدده ارواح متلفه می باشد و با هر چه  
 سر رشته منته بندد و در عالم شهادت هم آن امر بطن ظهور نماید و در ظاهر بیعت نموده آید طالب را تلاش و ترو و دیر سوخت و جو گو یا باید کرد و امر  
 و تشبیه الیه الوسیله بجا آورده شود و تعطیل درین هنگام یعنی قبل از مستفید شدن بصحبت مرشدی سعی نشاید تا باشد که شاید مقصود از جای رونماید و  
 حالت انتظار رنج گردد که التماسی بکمال حشیش قضیه مقرر است اما چون بجای برسد دل و درخاکشاید و مناسبت روحیه گواهی صحبت دهد  
 و خاطر لطیف انصاف حاصل نماید انکشاف بر همان یک شخص باینمود و درین دولت او مستحکم بدست یقین باید گرفت و راه هرگز نباید پیچ و دوری  
 باراده خدا طلبی جائی دیگر نیاید رفت اگر چه از دیگران هم انکار نباشد و بزرگان دیگر را که گفته حقیقه ایشان هم از بزرگان بزرگ دانند لیکن غیر از  
 یک کس کسی کار نباشد مانند بر صورتی این بد معنوی هم منظر جلوه و حده لا شریک بود و اگر چنان قبول فرمایند که شکی نیست و دولتی در مرتبه بر صورتی  
 و بد معنوی گنجایش نیاید و همان یک شخص بد معنوی هم باشد این دولتی است که با اختیار یکس نیست و فضلی و جوی است که کسب و قصد  
 نمیگردد و الله بخیر بر جمیع من ایشاء و الله ذو الفضل العظیم بهر حال خدا هم یک و رحل هم یک و مرشد هم یک پس اگر قسمت وصول الی الله و تقرب با او  
 مستعد است و ترادخل جماعه اولیا و مقربین شدن است فقل مخزن دل کو که گنجینه اسرار الهیه است و خزینه کنز حقائق و معارف غیر متناهی همه بهما  
 یک کلید که شخص مرشد نباشد سیکه ایند و زنگ شهاب تا زمینه خاطر تومیزد ایند و خود بخود بلا و غیر آنچه نمودن است از آیات الفیه فاقیه ترا می نمایند و بر تبه و مقامیکه لیکن  
 رسیدن آن در میانند فاضله الهی هم جاست اگر نصیب طالع نشود کار مقدرست و کشف انوار قدرت از زمین دراز مرشد که در حق تو با ابدان است باین  
 اسرار خند کشود فیض غیر متناهی هم بر تبه است پس اگر چیزی نمودن است بخیر همین یک شمع خواهد نمود و مستحق تقدای بی ایمانی است و شبهه و تردید و  
 خرابی و پشیمانی و پریشانی و نادانی است و باعث تشتت و جبرانی زنده زنده بر طبع مجهول را بخاطر خطرات مخراش و راه بے یقینی مرو و امیدوار

قبول حق باش و از مطیعان شود و مسل جا بجا بحقیقت بی توسلی است که هیچ جا استحکام ندارد و هرزه گوی بیجا علی است که شمر یکی بدست نمی آرد و نجاست که گفته اند هر که یک جا بر جا و هر که همه جا هیچ جا هیچ جا بجا بی حقیقت بیوفائی است و بیوفائی عین رسوائی آشنائی گنج وحدت شود و سوی یگانگی درود بیازا کثرت مرود و بصورت کثرت موسوم به عالم مگر و لا اله الا الله و لا نعبد الا اياه **رباعی** هر دو یک بودت چو الف اگر گشت + و درست ز تقدادش و بهشت و بهشت + ای مرکز امکان همه تفصیلی است + چون دایره گرد خویش می باید گشت + و همی شخصی که آگاه بحقیقت مرتبه وحدت گشت و بمشاهده آنتم واحد متفرق گردید ظاهر گردید باطن از رسوم اعتباریه صوریه و قیود اضافیه معنویه و درست و از او شد مانند الف که در صورت هم یک خط واحد است و بهت قائم و بلحاظ حساب هم دال بر عدد واحد پس بحقیقت جامع مجمله الیه گفته آمد که چون نقطه مرکز برای این دایره امکان هستی و اجمالا همه مراتب تفصیلیه عالم خلق و امر با خود داری لازم آنکه مثل خط بر کار و فلک و دار بدام گرد خویش بگرد و بسیر نفسی در آن سفر و وطن غایتا شبه بمبادی عالمیه حاصل آید و تقرب مرتبه مقدر الیه روحانید یا ایها الذین آمنوا علیکم نفسکم و الله معکم انما کنتم و هو اللطیف الخبیر

## هوالتکسر

### بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي انجى المؤمنين من الكفر العظيم و احسن حالهم في نفوس المحمدين و صلح بالهم و الصلوة و السلام على رسول محمد امام المسلمين و مولی لهم و علی آله و صحابه الذين يقبلون منهم اعمالهم **اما بعد** هذه الورد الثاني و التسعون في بابي يا صلح القلوب الا صلح اصلاح القلب قال النبي عليه السلام ان في جسد ابن آدم لمصنعة اذا صلحت صلح الجسد كله و اذا فسدت فسد الجسد كله الا وهي القلب فمن اصلاح قلبه فهو من الصالحين لم يصلح و صلح القلب عبارة عن تخلية عن الخطرات و تخليص النيات لدفع الى تحصيل الشكين و الاطمینان و تقوية لبنة اليقين و الايمان و ازالة الغفلة و اداثة الحضور و المشاهدة و قطع التعلقات النجس و ايقان المعاملات الاخرية و التوكل على الله و الاعراض عما سواه و هذا حال القلب السليم و من افسد قلبه فهو من المفسدين المضالين الذين في قلوبهم مرض اللهم احفظنا يا فياض من جميع البليات و الامراض و لا ترغ قلوبنا بعدد بدتتنا و سب لنا من لدنك رحمة انك انت الوهاب اعلموا ايها الاخوان ان النفس الانسانية التي هي الروح الانسانية في تحريك النفس الحيوانية التي هي النفس الامارة بالسوء فلا تمتصوا الى اللذات بحسبة و الشهوات البدنية و اسعوا في تصفية القلب جاهدوا في تركية النفس لانه قد فزع من ركبها و قد خاب من دسها يا قوم انكم ظلمتم انفسكم يا تخاذل العجل من تباع الطبعية الحيوانية و الا هواء انفسانية فتولوا الى باركم و انيوا اليه فاقبلوا انفسكم و حصلوا حالة فناء و انفسكم خسرتم عند باركم في الدارين و بهيئوب عليكم بالفضل و العناية انه هو التواب الرحيم على عباد و يفتنني رحمة الذاتية التي اكتب على نفسي و اذ ظلمت للاع الى الله ان تؤمن لك ايماننا قويا حتى نرى السيرة بالاعين الظاهرة التي هي البصار اعينكم الناظرة و الاعين الباطنية التي هي الواعي و لكم القاصرة فاحذروا الصاعقة من جلاله ربكم و انتم تنظرون في افواه ظهوره في كل الجهات و لكن لا تشعرون فيا ايها الجاهلون كلوا من طيبات ما رزقكم الله و رزقنا من نعماء الشريعة المصطفوية و الطريقة المحمدية و ما ظلمكم الله تعالى و لكن كنتم انفسكم تظلمون و ادخلوا الباب في الطريق المحمدي سجدوا بالطوع و الخشوع و قولوا احط و استغفروا ربكم ليغفر لكم الله خطاياكم و هو ستر الجاهلين في جهنم انفسهم اصفاقا مضاعفة و السخيرة ما تظلمون فمن بدل قولا غير الذي قيل له و ظلم على نفسه بالافتراء على محمد بن النجاشي و عدم ادراك لب كلامهم فانزل الله على الذين ظلموا رجزا من السماء بما كانوا يفسقون في معاملات المحمدين النجاشيين قد علم كل انسان شربهم الحق و المحمديون على هدى من ربهم و اولئك هم المفلحون و هم يقولون للناس كلوا و اشربوا من رزق الله و ليس في مشربنا الا اشربا باليسر و لا تشربوا

فی الارض مفسدین کاصحاب الطرق الاخره بکلمات الاحادیث و ترهات الصوفیه التي شاعت فی الزمان تستبدلون الذی هو ادنی بالذی هو خیر و ان تهبوا ان  
 هذا المقام الاعلی الی مصر التصوف فان لکم مسائل مبتدله التي یبحث بها کل الملاحده و ضربت علیهم الذلله و لم یکنتم و باو الغضب من الله ذلک بانهم  
 كانوا یقرون بآیات الله و یحلفون المحدثین الخالصین بغير الحق ذلک بما عصبوا و كانوا یعتقدون و من آمن منهم بالله و الیوم الآخر و عمل صالحا و صار محمد یحیا  
 فهو من الذین لهم اجرهم عند ربهم و لا خوف علیهم و لا هم یحزنون یا قوم خذوا ما انکم الله بقوه و لا تخذونی به و اذ ما هذا من قبیل نزل البهلاء و انی اعوذ بالله  
 ان اكون من الجاهلین و لو لا فضل الله علیکم و رحمته تصدیق هذه الکرامه البحلیه لکنتم من الخاسرین و الله ولی المؤمنین و هو خیر الناصرین

### وارد و آفات و آلام بتقیدات اجسام و خرابی نفس انسان بسبب پرورش بدن

باید دانست که سنته الهی این طور جاریست و حکمته بالغای حکیم مطلق این اقتضا کرده که هر قدر انسان بتقیدات اجسام گرفتار گردد و غنی بتقید باسباب  
 ظاهره و دنیوی و متوجسبوی مادیات محسوسه شود و همانقدر آفات و آلام پریشانی باطن و تردد خاطر و اضطراب نفس غفلت قلب لاحق حال او می گردد  
 و هر قدر که پرورش بدن ینماید یعنی مشغول بتن پروری و ظاهر آرائی یگیرد و همان قدر خرابی احوال نفس ناطقه و ضعف قوای روحیه و میسر و صفا  
 و نورانیت می کاهد و کدورت و ظلمت می افزاید ازینجاست که نفس کشی و ریاضات و مجاهدات از شر انطس لک است و ترک دنیا و انقطاع از گرفتاری  
 ماسوی منجمه و لازم طریقت پس بقدر ضرورت و از ماکول و مشروب و اشابهات قناعت کرده بگی مصروف در تقویه نسبت باطن که عبارت از حضور و ظهور  
 و معیت حق تعالی است باید بود و در توهم لاغری و فریبی بدن نباید افتاد و چندان در فکر حفظ صحت و ازاله مرض سرگردان نباید شد که هر وقت  
 در همین اندیشه ماندن نیز منجمه مرض و سواسی است و صحیح قلبان را این اندیشه پیرامون خاطر نیگیرد و چون مال کار مردن است و جامه تن و کرا  
 پس از نیمه شیفته و فریفته بدن گشته شب و روز در تردد و فکر آن نباید ماند و هستی نفسی خود را موقوف بر بقای همین جسم که گوشت و پوست  
 و مثلها باشد گمان نباید کرد و لا تحسب الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم و این زندگانی فانی که بسبب روح حیوانی است و این صفت  
 بقا که متعلق باعضا و قوی است و آن را بقای دنیوی میخوانند پیش از چهارچند روزه گلستان توهم نیست و غیر از نمود بے بود طلسم تحلیق سر سر  
 بهمین حیات بے ثبات گردیدن و همین استقرار نا پائدار را مقصود خود گردانیدن خردمندان بالیمان تجویز نمائند و این خیال باطل را که فی حقیقه  
 لا حاصل است در دل خویش راه نمیدهند بلکه گرفتاری این جسم را موجب آلام و آفات برای نفس مجرده خود میفهمند و هر زمان مستعین الی الموت  
 می باشند و روز و شب منتظر وعده رب می بوند و میدانند که هر چند مانو نهالان گلشن حدوث اینهمه با مال امتیازات علیه بسبب شکر حواس  
 خود شده ایم و اطمان هوای تجرد اینقدر گرفتار تقیدات غنبارینه بجهت نفس جسم بے اساس خویش گشته ایم اما باز فاعلان نبی نوع ما را  
 همیشه همان سرسبزی شاخ و برگ اعضا و قوی در کار است و مشتاق تماشای این شاخسار اند و مدام مرست نفس تن حاصل روزگار است  
 و در هوس این امر گرفتار اند فاعبه و ایا اولی الابصار رباعی برهم چون گل ز دست او راق خودیم و آتش زده شرار چقماق خودیم و  
 از ماست سر آنچه در دیر ماست همه ای وای که با اینهمه مشتاق خودیم و مراد از برهم شدن پریشان باطن و پراگنده خاطر گشتن است و از اوراق  
 حوائج بشریه و احتیاجات جسمیه که لاحق انسان میباشد و از آتش زدن گرم ساختن بر تحصیل مشتهیات نفسیه و از شرار شهوات نفسیه و خواهشها  
 طبیعی و از چقماق کیفیت حاصله از اقتران نفس با بدن که از احیات دنیوی می گویند و از مشتاق خود بودن زندگی را دوست داشتن و متنفر  
 از موت ماندن که مقتضای این نشأست حاصل آنکه خود با خود گفته آمد که حال نیست چنانچه صورت گل پریشان او راق می باشد همچنین  
 ماهمه نبی آدم پریشان باطن و پراگنده خاطر بسبب حوائج بشریه و احتیاجات جسمیه که لاحق انسان می بود و ستیم و این را شکفتگی و

جوش بهاری پنداریم و شهوات نفسیه خواهشهای طبیعی که از کیفیت حاصله حیات دنیوی در ما متولد شده اما بر تحصیل مشتهیات نفسیه سرگرم نیست  
است و متعلق و منسوب به او آن ماست هر آنچه از اعمال خیر و شر بوقوع آمده و از ما سر زده همه بر ذمه ما مانده است و حساب کتاب جز او ندارد  
آن در پیش است ما همه اگر در خوش گذرانی و خوشی است و ای حق که از ماست هر چه بر ماست پس حیف و افسوس بر غفلت ما که این همه خرابیهایی دنیوی  
و اخروی حریف بر جیاتیم و زندگی را دوست میداریم و متنفر از ماییم و از مردن سخت بیزاریم ربنا اکشف عنا عظامنا واجعل بصیرنا لیوم الحساب  
لنكون من المستعدين الى الموت ولا تجعلنا من الذين هم احرص الناس على حیوة الهم بک تسعین و الیک نسعی وانت الرفیق الا علی فسر  
هر شخص سبب وبال اوست و فساد آید را بسیار خراب میکند و هوای هر نفس باعث زوال اوست که در عجب گرفتاریهای افگند  
و معامله لها کاست و علیها کاست در کونین او را در پیش می باشد و روح انسانی بسبب شامت جسمانیه پریشان حال می ماند چه کثرت  
حواس است که موجب تشتت گردیده و از راه همین آلات ادراک امور متکثره نموده و نفس ناطقه ازین جهت به پریشانی رسیده و باب تفرقه جزئیات  
و کلیات کشوده و الا قبل از اقراران جسم جوهری بود و مجرد فارغ از ادراک محسوسات و معنی بود و مفرد مبر از عالم مفصل معقولات ترکیب بخش باک است  
که به ترتیب قضایا بدیهیه و نظریه پرداخته و در چنین بلایا انداخته که از فکر تردد دارین گذاشته با وجود اینهمه خرابیهایی که او بسبب بدن حاصل شده  
مدام در پرورش آن مصروف است و همه وقت در شغل تن پروری می باشد و بلذات کتبه آن مالوف و از لذات حسیل ملتذ خوش می شود  
از لذات ذاتیه خود غافل است و از لطائف قدسیه نفسیه خویش آگاه نیست و از کیفیت تجرد و تنهایی است و از مرتبه لطیفه مجردات واقف نه اما این چنین  
نفس گرفتار محسوسات چه کند که معذور است و علاوه اینکه او را بدن نسبت عشقیه حاصل است چنانچه از باب معقول تصریح نموده اند و شبه  
رؤی نفس خود که محسوسات را غلبه می کند و سبب اینهمه رغبت تامه بجانب سفلیات آنست که  
چنین نفس باب عالم ملکوت نگشاده اند و ذوق کیفیت نفس ملکی که انس قرب آبی حضور و آگاهی باشد و از پنج انده اند و راهی بخواسته مفارقات  
نداده اند و از لذت نسبت علویه ادراک حقیقه که کار عقل کماله است او را محروم ساخته اند و اسرار معامله عالی با دنی و غمض محبت لطیف با کیف او را  
مکشوف نشده و گرنه میدانست که عقل را با نفوس محبت زیاده از آنست که نفوس را با ابدان و چنانچه تصرف نفوس در ابدان است همچنین تعلق  
عقول با نفوس است و محبت حق تعالی قوی تر از همه است و رحمت واسعة و محیط همه اشیا و نسبت خالقیه او با مجردات و ادیات یکسان است  
و آن رب العالمین با نمیشی سراپا جو و احسان کتب علی نفسه الرحمة مشعر از نجاست که این رحمت رحمانیه شامل حال هر وضع و شریف است و وسعت  
کل شئی همین اعتبار فرموده جل شانہ و علم احسان پس کسانیکه از راه قوت ایمان بحضرت غیب الغیب گردیده اند و داخل در بشارت الدین یومنون  
بالغیب اند حال این بزرگواران اینست که از همه محبتها قطع نموده بحضور و شهود حق تعالی آسوده تمام و محبت حق مصروف گردیده اند و پله حقانیه  
را بر پایه نفایته غالب و راجع میدارند که والذین آمنوا اشد جلاله و قرآن شریف وصف این بزرگان است و مومنین کاملین همین مخلصین صافین اند  
و ای حق که آیه کریمه میجو نه مصداق حال این برگزیدگان است و اول ایشان راجع بجهان دوست داشته و رحمت خاصه قبول فرموده است ثانیاً  
در ایشان توفیق محبت آبی و یاد کرد او پیدا گشته طوبی لهم حسن باب کسانیکه از شهود مقصود بجهت خبر اند و نگرانی باطن و توجه الی الله ندارند و شرف  
صحبت کلام صاحب باطن از بندگان مقرب او تعالی نیافته اند نسبت رابطه در خدمت او پیدا نموده اند همیشه گرفتار الفت یکدیگر اند و پابند  
تعلقات دنیا و اهل دنیا می مانند و خود را و اهل معاملات خود را همین بدن که محسوس ایشان است می پندارند و سواي این از حقیقت  
روح و بقا آن آگاهی ندارند و ملاقات بدنی را واصل می انگارند و دید و وادید و صورتی را مدعا می شمارند و از تلاقی ارواح و تقرب آنکه



چیزی درنی یا بند و شتاق جهان بینی و کامرانی اند بهر طور که بدست آید و حریص بر زندگی این جهانی بهر قدری که باید که در آید و تجدید هم احوال است  
 علی حیات بیان حال چنین مجربان به یقین است پس خود را و دیگر همه بی نوع خویش را همین گوشت و پوست چمیدن و بقای نفسی خود را استعلوق و  
 موقوف بهین شخص جسمی عنصری دانستن بحقیقت خود رسیدن است و از اراد که جوهریه و بساطت و مجرد نفس با طقم غافل نادن و دوستی نفس طبیعت  
 گنبدان مدد و تقویت شیطننت و حیوانیت نمودن است و در پرده دوستی دشمنی با خویش و رسیدن است که آخر کار معلوم خواهد شد بهر مکر و مکر و مکر و مکر  
 صبر نما و از منتهیات شرعیه خود را باز دار و امورات را بجا آراد ما اقترض الله تعالی علیک تکل من عبد الناس و جتنب ما حرم الله علیک تکل من اورع  
 الناس ارضی ما قسم الله لک تکل من غنی الناس و نظر بواجب امورک و تناسل آنرا در دنیا و آخرت ملاحظه فرما و هر قدر که توانی از حرص و هوا بگذر که  
 دنیا فانی است و سر بگردان قناعت بر که موجب است جاودانی است قال علیه السلام اخوف ما اخاف علی متی الهوی و طول الاصل از تن بگذر  
 بر آن که آخر این جسد هم خاک خواهد شد و در صورت رحم بر خود ظلم نمائ که عاقبت این عالم غمناک خواهد که در اعدای عدد ک نفک المتی بین جنیک  
 رباعی چندی که معاش کامرانی کردیم + غافل ز معاد و زندگانی کردیم + اید و کجا ز دست دشمن آید + ما آنچه بخود مهربانی کردیم + معنی  
 ما دامی که ما غافلان محیثت بطور کامرانی کردیم و کام نفس مراد آن بر می آردیم و حسب خویش طبیعت سر انجام مشتهیات حسیه می نمودیم  
 در اصل از حقیقت معاد غافل بودیم و زندگی را که سر بایه آخرت بود در طلب نیای تا پایدار صرف ساختیم و ضائع کردیم و فی الواقع که از دست  
 هیچ دشمن اینچنین دشمنی نمی آید و هیچکس که را چنین خراب خسته نبوی و اخروی نمیکند که ما نفس خود را بکلم برداری آن خراب کردیم و  
 نفس ما را بکلمرانی خود خراب کرده و در پرده دوستی خود با خود دشمنی و زریهیم و در صورت مهربانی غضب را ندیم و دعا خوریم  
 فنصو بالمدن شر و الفنا و من سیئات اعمالنا و تنفذه و تنقیته بر حمت و هو الثواب الغفور الرحیم هـ -

## هُوَ السَّكِرُ

### بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي اكمل لنا اليوم ديننا وازداد يقيننا واتم علينا نعمته ورضى لنا الاسلام ديننا وهدانا طريقا اقرب وادانا سلوكا اصبوح انا انابنا  
 شافيا واعطانا عرفانا كافيا وهدانا سببا بلاغا مبينا والصلوة والسلام على محمد ارسلى الى كافة الخلق رسولا امينا وعلى آله وصحبه اجمعين ايمانا  
 و يقينا **اَمَّا بَعْدُ** فهذا الورد الثالث والتسعون هو اسمي بالدين الكامل اليوم لكل الله تعالى للحمدين النخالصين دينهم بارأته الطريقة المحمدية الكاملة  
 لهم دينهم باظهار الشريعة لمصطفوية واتم عليهم نعمته شريفة وطريقة ورضى لهم الاسلام ديننا وازنزل في قلوبهم الكينة ايمانا و يقينا و جعلهم خیر امتة خرجت  
 للناس من الله يختص برحمته من يشاء من عباده الذين صطفى ولولا الله لخل الناس كلهم ملة واحدة بالحمديّة النخالصة ولكن بفضيل من يشاء وهدانا  
 من يشاء لئلا يستوى الاعمى والبصير فمن البصر فمن عي غلبها فالحمديون النخالصون محسوبون في زمرة الاقدمين وهم الباقون الاولون من  
 المهاجرين والاصحاب الذين تبعوهم باحسان رضی الله عنهم ورضوانه واعد لهم جنات تجري تحتها الانهار خالدين فيها ابدًا فذلك الفوز العظيم  
 وهم داخلون في السلسلة العالية التي افرسب السجانة عن ملها الرحمن وظهرهم طهیر آخر وصلت النقطة الاخيرة من الدائرة الى النقطة الاول  
 فالحمد لله الذي ارسل رسوله بالهدى ودين الحق ليظهره على الدين كله ولو كره المشركون فالذين اطاعوا الله والرسول واولى الامر منهم  
 اولئك على هدى من ربهم واولئك هم المفلحون هـ -

### وارد در مشاهده کمالات غیر متناهی و تخلق با خلاق الهیه و توجه نفس نا طقه و جمیع خواص و مرتبه ذات و صفات رب الناس

مراد آنکه درین همه موجودات متکثره کونی و معاملات متنوعه امکانیکه در اصل از آیات آفاقیه و فیه و مظاہر تجلیات الهیه اند همان یک مشاهده قدرت حق و دید کمالات بی انتهای وجود مطلق باید نمود تا هیچ صورت ازین صور مختلفه اعتباریه غفلت از حق سبحانه بدل راه نیابد و هیچ شانی ازین شیونیه اختلافیه خاطر را بخود مشغول نگرداند و هر چه دیده و دانسته شود بکماله و لافیه آن نموده اثبات الدیون که ترتیبش از دید و دانسته همه کس برترست کرده باشد اگر ان همان مرتبه فرسیده باید داشت و هر وقت و هر جا و سبحانه را بخود تصور نموده ملاحظه معانی انقسم آیات باید کرد که هیچ بصیر و موعلی کل شیء قدر و همو کمال شیء محیط و علیم با فی الصدور و هو الطیف الخیر و لا اله الا هو الحق القیوم لا تاخذه سنه و لا نوم و افوض امری الی الدان الدیویمیر البعاد و اما از ملاحظه این کمالات الهیه کیفیت حضور و شهود که حالت قرب معیت است در باطن تو پیدا شود و راه الهامات و باب فیوض برکات کثایر و کشف امور غیبیه عالم ارواح و مثال نمودن و بلا توسط این چشم عجایبات العالم را بینی و بلا وساطه این گوش کمالات العالم را شنوی و این معاملات چنان بقوت شود که کالحواس بالحواس نظر کرد و آثار و نتائج آن در خارج ظهور نماید تقریب حق عبارات ازین نسبت بلا زوال حضور باطنی است مع عقیده صحیح و اعمال صالحه و این هرزه بیانی و گفتگوی لسانی که حال معروف و معروف دانی است و شکار هر طریقی صوفی نیست بهیچ کار نمی آید و سواي ضلالت و گمراهی نیست حق سبحان و بطن همه محمدیان را ازین کیفیت با طایفه مبتدله در حفظ و حمایت خویش محفوظ دارد و برکات طریق محمدیه شریعه مصطفویه مشرف سازد و انما المؤمنون الذین اعطهم الله الذیقات و الاثقیان و اذا ذکر الله یخضرون و یدخلون فی حلقه الذکر و المرتبه و جلت قلوبهم بحضرة تعالی و یدکرون الدتضرعا و خیفه و کشف علیهم صریحه سبحانه بکرمه المرقبه و یفهمون رمان الدیجول بین المرء و قلبه و اذا تلیت علیهم آیاته بهذا البیان انصح مع تبیان التاویلات الباطنیة و مراعات المعانی الظاهریه زادتهم ایمانا و یقینا علی حقیقه الطریق المجدی و بعض منهم یترون الاسباب الذیوبه و یتخارون معاش الفقر مع المحرمین النخالهین و علی بهم یتوکلون و یتیمون الصلوة مع الجماعة و یصومون الصیام الفریضه و یسئرون و یحرمون رزق الظاهر و الباطن یتفقون علی قدر الوسع و الامکان ان یلک هم المؤمنون حقا و هم المحرمون النخالهون لهم درجات عالیه ان شاء الله تعالی عند ربهم و مغفرة و رزق کریم - ط -

### بیان سلوک طریق محمدیه

باید دانست که بزرگان اکابر بر طریق از طرق ارباب سلوک در است مرجع محمدیه بر اوصال الی الله اشغال و اذکار و ریاضات و مجاهدات وضع کرده اند و هر کس بر طریقه راه یافته بدان راه تا بهمان خود را دلالت کرده و همان طریق را اترق طرق بنده شده طالبان را بان طریق رهنمایی نموده چنانچه کسان بر طریق بنیج علیحد است بعضی امور بر قبات میفرمایند و مشغول باطائف باطنه میگرددند و بعضی حکم بطالعه وحدت و کثرت میکنند و متوجه بحواس ظاهره می سازند و بعضی تصور می شودی آموزند و بعضی پاس انفس تعلیم مینمایند و بعضی ذکر چهار بعضی ذکر خفیه تلقین میکنند و بعضی جسم و نفی و اثبات میکنند و امثال اینک چیزهاست مانند اینها و نصیر محمود و اذکار و ذکر و ذکر قری و امثال کله که بدان امر میفرمایند و ساکنان را مشغول میگرددند و اگر چه محمدیان خالص نیز مثل دیگران بموجب تبیین مرشدان خود را و ائمه حال اشغال و اذکار معمول طریق نقشبندی قادریکه از پیروان رسید آمده است تلقین میفرمایند و القاء است باطن متوجه و مراقبه وضع شیوخ مجددیه میکنند اما در اواخر کار محض توسط کلام الله ترقیات حاصل مینمایند و همین امام مبین را که قرآن مجید باشد پیشوا خود می سازند اعنی هر چه قبل التوبه عن عباد و انه کان توأبا و اول توبه استغفار از گناهان میکنند و خود هم هر وقت توبه از مزج هواهای نفسانیه و هوسهای طبیعیه کنند بلکه هائب از گناه شعور بهستی و انانیت خویش میشوند و خود پرستی و تن پروری را معصیت کلی بنده شده نشاء همه شهود



که معنی گویا از جمله متوکلین اند و پندارند با چون اینجالت قوت میگیرد و ظاهر و باطن یک شده توکل صوری با توکل معنوی جمع میگردد اعنی در ظاهر هم  
 بلا اسباب مقرر و دنیوی و وضع در ایشان گذران میسر آید و اینجالت بشارت مقام توکل حقیقی میدهند و در جماع اولیائی که مسمی متوکلین مجربین اند  
 می شمارند که و الله سبحانه و تعالی الحمد لله ثم الحمد لله علیه توکل و علیه فلیتوکل المتوکلون و بموجب این اولیا را الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون چون حزن و  
 خوف ماسوی الدنیا باطن درو میشود اعنی حزن مفراط از حد و خوف زیاده از مقتضای طبعی که حجاب مشاهد گرد و رفع میگردد و مطمئنان کلی حاصل می شود  
 بشارت مقام مومن میدهند و من و خلایک ان آمنوا بموجب یا ایها النفس المطمئنة ارجی الی ربک راضیه مرضیه چون رضای تام و مطمئنان کلی نصیب گردد  
 و بشارت مقام رضا و مطمئنان میدهند و بموجب الا الله الدین الخالص چون از خلوص حقیقی که فوق آن مرتبه در مراتب قرب الهی متفوسست و اقرب بحضرت  
 ذات بخت و اسئل همه صفات کمالیه حقانیه است و اجمع بجمع اسماء حسنا و براینه است بهره اتم می یابند بشارت منصب محمدیه خالصه میدهند و علی هذا القیاس  
 جزئیات بشارت و مقامات و حالات سلوک طریقه محمدیه بسیار است که بر صاحب این نسبت خود بخود در تلاوت قرآن شریف متکشف خواهد شد راه دریافت  
 آن نمودیم و برده از پیش نظر باطن کشودیم که القلیل یدل علی الکثیر الله الله گوش الهام نبوش محمدیان خالص هر مقام از هر پرده که یا شد غیر از صدای  
 کلام الهی نشود و دیده بشهود آرمیده مومنان صادق در هر آئینه هر صورت که بود جز جلوه تجلی الهی نمی بیند و لهم وجوه ناظره الی ربهم ناظره  
 رباعی هر جازنی و جنگ صد امیث شویم + آهنگ ترانام خدا می شویم + اگر چشم کشایم تو مد نظری + در گوش همیم ترا می شنویم + مراد از  
 هر جا هر مقام هر مرتبه جمیع عوالم شهادت و مثال و ادراج و غیر ذلک است یعنی هر جا که از پرده های تعینات و از ساز حقائق موجوده این مخلوقات که  
 مستبر بلفظ کن و جنگ گردیده صوت و صد شنیده میشود ای چون نقوش نغمه نموده بود از اینها محسوس میگردد و ظهور و پیدائی در علم و ادراک می آید و  
 آن مقام شاق توای خداوند غنا و حقیقی از هر پرده بی پرده و آوازهنگ ترانام خود می شنوند یعنی مقرر و حدایت وجود مطلق و هستی بجا اعتبار تو می شوند  
 و هیچگاه چشم حقیقت بین ایشان جز بر جمال با کمال و جبرائی تو نمی افتد و گوش الهام نبوش اینها جز کلام ترا بخود راه نمیدهد فهم می یابند و مایه صرون  
 لیسعون بالسمعون و بالتیونون اولنگ علی هدئی من بهم وادنگ هم لفلحون بالجمله چون مرادات رباعی در متن هم مسطور است تصریح آن کرده می آید  
 که مراد از کن و جنگ پرده های تعینات و حقائق موجوده این مخلوقات است که مظاهر و مجالی قدرت خالق همچون اند و از صد نمود بجا بود این اعتبارات  
 و از شنیدن نش احساس و ادراک کردن آن و از آهنگ ظهور معنی لا اعتبار وجود مطلق که حاضر و ناظر و مخاطب اوست و کلام نام خدا نهایت به موقع و لطف مستعمل شده  
 و شنیدن نغمه ایمان و اقیان آوردن بر آن و بهر سایندن حالت مشاهد و عرفان و الهی که در نیمه مراتب اعتبارات همان ظهور معنی لا اعتباری است  
 چه تجلی مرتبه لاتعین در همین مراتب تعینات می شود و بکافی مرتبه لا اعتبار بسبب همین کیفیات اعتباریه مفهوم میگردد و هر موجود متعبد ال بر وجود مطلق  
 است و هر شئی مشغول تسبیح حق و چشم کشادن عبارت از مشاهده احدیت در آئینه شهادت است که نصیب اولیا و عرفای باشد و مد نظر بودن نصیب العین  
 گشتن و استقرار یافتن شهود مشاهده اوست و گوش نهادن عبارت است از توجه بطرف مرتبه غیب لطافت که سخن شنودان با ایمان را هم با سماع بشنودان  
 بموجب علیکم بالسمع و الطاعة میسر گردد و شنیدن آن مرتبه الطیف غیب الغیب همین دریافتن و رأیت و مبرأته اوست پس کانی را که چشم حقیقت بین گشته اند  
 و دیده باطن اینها را حدید الهی ساخته اند و گوش نبوش و معرفت داده اند و قوت اطاعت و اتباع مع قوت علم و عرفان ایشان را حاصل است از هر پرده  
 ساز تعینات و از امیر اعتبارات همان آواز دلربای آمنا برکم هر ساعت می شنوند و تجلی رحمانی و رحمة و همه آیه که غفران عبارت از است و کلام  
 الهی با آن شده است هر لحظه میگردند و تقویت ایمان خود مینمایند و اطاعت فیضان وجود می کنند و همه موجودات را منور بخوار سجاده حق سبحانه  
 می بینند و هر آن جهان سوس میروند و مطالعه الیه ترجیح الامور کلها هر زمان میفرمایند و قالوا لب ان الحال و القول سمعنا بالاذان النظارة و الباطنة

والمختار و جسد اغفر انک ربنا وانت الغفار والیک المصیر و انک علی کل شئی قدير پس عارف تام المعرفة که جامع شریعت و طریقت بود و حاصل تحقیقت که  
کاشف معرفت و حقیقت باشد کسیست که بظاهر و باطن تمام توجه الی الله بود یعنی که نفس ناطقه او که عبارت از روح انسانیست مدام بطرف ذات  
تعالی و تقدسست که منزه از جمیع اضافاتست حتی که اضافت سلبی صفات نیز تابیدن برایش نمیرسد و متبر از همه اعتباراتست تا اینکه نسبت  
لا اعتباری هم از سنده غایبش در میانند بر هیچ چوئی و تصویر بی کیفی متوجه باشد و اراده او را که کیفیت و چگونگی ذات بلا کیف نکند و نسبت جموله  
الکلیفیه با مرتبه قصوی حاصل نماید کوشش و کمرانی باطن که آنرا گاهی و محصور نمائند مع حالت ذوق و شوق یا التلذذ و سرور یا جذب و مستی یا  
خوف و ادب در خود بهم رساند که محال و لایت عبارت از ترتیب همین قسم حالاتست بر قلب و توسل و ایمان بحضرت غیب پیدا کند و یقینی  
حاصل سازد که این محال را محسوس بحاشیه بصیر گردد و گویا حق تعالی را چشم ظاهر می بیند و آثار این حالت در ذهن و خارج و خلوت و جلوت و عسر و یسر و صحت  
و مرض در همه حال برو مرتب شود و امور که از نظر این پابندان محسوسات و گرفتار ان محمولات پوشیده است مشهود چشم باطن او گردد و مکتوبات  
شود و بقوتی که در نفس ام حمال انکار نماید این محال را اصطفا و اجتنابست که بکسب قصد شریعی آید تا که قبول الیهی بنصدق محمد مصطفی احمد محبتی صلوات الله  
و سلم در رسید پس باید که از طرف خود همین غیب آورده برگرفته خدا و رسول و مرشدان بحق خویش را غما کرده یقین کلی بهم رساند منتظر این غایت  
باید ماند و مدام این حالت انتظار فیض بی کیف در باطن باید داشت بلا فراغت خطرات غیر و خیالات ماسوی بلکه امتیازات اعتبارات صفاتی  
و اسمائیه که اینها را منقول گویند که الذین یؤمنون بالغیب از این مقام بشارتست و این نسبت تا بیان کامل پیغمبر انصیب گردد و الوش خاص حق  
نبوتست که مصطلح بکلمات نبوت و حضرات متاخرین سلسله علیقش بندیهست رضوان الله تعالی علیهم اجمعین و الحق که آن بشارت ایمان غیب  
کلام السلامین بشارتست و از همین مرتبه عبارت زر قناد و سائر المجدبین هذه السبب العلیة القویة بركة ارواح اکابر هذه الطریقة الوثیقة السیمة  
رضی الله عنهم و رضوانه علیهم بانهما عارف اکمل همانست که چنانچه ذات خود را ممتوجه بطرف مرتبه ذات الیهی برنج ندکورد و در چنین صفات خود را مرات  
صفات کمالیه حق تعالی داند و مناسب هر صفت و هر حس و قریباً صفت او جل شانه حاصل نماید و حواس عشره را که از آلات اندیشه نفس ناطقه  
انسانیه و منظر صفات و کمالات الیهی اند بهر یاب از صفات حق تعالی گرداند و هر یک صفت مجازی خود را از ظلال صفات حقیقیه حق سبحانه و تعالی  
و منور بهر توان انوار شناسد و تجلی گاه آن کمالات داند و مستی اعتباری خویش را ظل وجود حقیقی او تعالی در یابد که اذ قضی امر فانما یقول الحق  
کن فیکون و حیات مستعار خود را ظل حیات ذاتیه حق حقیقی او را که نماید و یوحی و هیبت و علم خافی خویش را ظل علم نفسی علیهم مطلق شناسد و علم الانسان  
بالمعالم دارد و حادثه خود را ظل باراده قدیم میرد قدیم شمارد و انانیتش را انانیتش را عالمین و سائر مادیه خود را ظل سمع و سماع حقیقی داند و اذ  
تسمع لهم و لو کانوا لا یعلمون و بصارت غیر مستتره خود را ظل بصیرت که نظر بصیر حقیقی بیند و انانیتش را انانیتش را عالمین و سائر مادیه خود را ظل سمع و سماع حقیقی داند و اذ  
خویش را ظل کلام نفسی و معنوی که از انطقنا الله الذی انطق کل شئی و قدرت ناقصه خویش را ظل قدرت کامله قدیر حقیقی و قادر مختار یا بدلا حول  
ولا قوة الا بالله العلی العظیم و افعال سر بر افعال خویش را ظل تکوین فاعل حقیقی شناسد و خلقهم و ما تعلمون و علی هذا القیاس هر حس را نیز از  
حواس عشره باطنیه و ظاهریه صرف در شهود و مشاهد حق سبحانه فرماید و ظاهر او باطن رجوع تام بطرف ذات و صفات او تعالی پیدا نماید که  
او این بین مقربین کلین را سبکبند و تفصیل کیفیت هر حس نیست یعنی که خانه تنجیه را که خزانه صور جزیه است بصورت جملة کمالات الیهی و تخیل صور  
معنوی صفات کمالیه و بجان آبا و دارد و تصور الله حاضری و ناظری و سامعی و شامعی و می کند که این مطالعة بسیار تقویة نسبت حضور  
می نماید و مفید حال ظاهر و باطن ساکن می باشد و از لذت حضور مرتبه جمیع صفات شخص تخیل خود را سازد و بهیچ خیال کوشد



چنانکه حالت حق یقین بهم رسد و قوت مقرر را که قوت انانیت صرف در شناخت لطائف صفات الهیه و تفصیل این شیوات کند که نشان حضرت  
 جد است و حضرت ذات تعالی و تقدست در هر یک شان بزرگ یگر جلوه فرماقت مقرر خود را بجانب این بنواهد توجه دارد و مودود مندر خود  
 این کمالات گرداند و اسرار صفات و اسماء الهیه بقدر طاقت بشری بفرمود و توسل فکر را در وسعت یافتن تفهیم مرتبه ذات جولان نهد که تفکر و انجی صفات  
 الله و لا تفکر و انی ذات الله عجیب انشائی است که ان شاء الله تعالی مصلح حال و مفید آل هر خاص عام خواهد شد و صندوق حافظه را که خزانه معانی حیرت  
 است و جواهر و اهرام معانی عجیبه در آن میباشد از گوهر معنی هر صفت و جوهر مفهوم هر اسم الهی همو کند بجهتی که غیر از تذکر اسم و تسبیح آن هیچ اثری از یادگار  
 در باطن نماند و بجهت این حالت بقوت تام در مقام حقیقت قرآنی نصیب ساکن میگردد و حفاظ حقیقیه صاحبان این مقام اند و حضرت حافظ حقیقی  
 جل حفظه محافظ باطن این برگزیدگان در ضمن حقیقت قرآن بموجب انا الحافظون میباشد باجماع ساکن را باید که هر وقت نگاشت کیفیت مذکور را  
 و از جمیع این گنجینه و اندوختن این جواهر خانه جمعیت باطن و جامعیت کمالات خاطر خود را سرور دارد و بتذکر و یادداشت آن جواهر که حضور و ملاحظه  
 فکر و ذرات و صفات و اسماء الهیه است میگویند باشد و هر آن مهم و ساعی در بیان امر بود که حقیقت و قوت قلبی همین است و در غفلت و در انباشتن  
 راه نهد و باس انفس مختلفه خویش که هر نفس در حق او کار نفس عیسوی میکند بوقتی کند و حس مشترک را که حس مدبر جامع است ملاحظه و وحدت در کثرت  
 نماید تا سرسره جلوه وحدت یک ذات در آئینه کثرت اینهمه صور را اعتباریه دیده شود و اشتراک معنوی مرتبه وجود و تکشف گردد و در یادگار اینهمه موجودات  
 وجود نیستند بلکه یکی وجودی است که در اینها جلوه گریست و هم آن حس مشترک را در عین اتحاد رنگارنگ متیان نماید و شایسته کثرت و وحدت زیاده باشد  
 ادب بیرون نرود و در عین نبود وحدت حفظ مراتب کثرت از دست نهد و قوت و امری که موجب حب دنیا و باعث ترس از حالت فقر و فاقه و سبب  
 پابندی رسوم و عادات و علاط طول ایل و دهر است و خوف ماسوی است از گرفتاری و زبورات موسوم که مخلوقات فانیه و نهای ناماندار و امور جزیره و  
 این جهان کمالات سازد و در حقیقت مقید و مشروط و کار و بار دنیا و رسم و عادت اهل دنیا باطنی باطل نماید و به قدر که تواند و مناسب وقت و انداز ظاهر  
 هم ترک اختیار کند و بی صرفه خود را در تصرف و فکر دنیا نماند و درین گشت و گشت و باطنی از او قیامات شریف و عجز را درین پیرو گویا ضائع نکند و خوف  
 الهی را بر قلب تنوی داشته ترسان از عذاب خدای بوده و ان شفاعت شیخ الذین را بدست ائمه شریعت مستحکم گیرد و خوف و دهر است و علم  
 حزن ماسوی را در دل ولایت منزل خویش راه نهد و جز بقدر مقتضای بشری که بهر احوال طبعی است اینچنین امور را در حقیقت قلبی نماند و  
 مصداق آیه کریمه ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون باشد بهر شک شود و اینانست و در این ولایت کبری شریع میگویند قوت تمام در مقام  
 کمالات رسالت بگیرد و چنانچه حق تعالی میفرماید انی الایمان لدی المسلمون و چون بواسطه این کیفیات علو شد به توحید معنوی حواس ظاهر و گشته  
 در خور حال هر یک حس حسه آن رساند و قوت سامعه را که مفروض در صلاح است مستطیع با اذن اولیائی بر شناسد و خبر دلی گوش الهام نمیشد گردد  
 و تمام سموعات را از سر که بشنود و پیغام دوست و انداز هر صورت و کلام لذت و برکت پیام و سلام حاصل نماید و همین عامر و سلام قول است و این  
 گردد و قوت باصرو را که متعلق بعصو عین و طبقات و طبقات نیست منظر اصبغ الاوقات و سبحانه دهد و چون آئینه سر را یک چشم جبران برای چنان  
 عجب و بگرد و همه مبهرات را در هر صورت که رو نماید بر تو جلوه او بیند و در این سراسر امور اجماعی که یومئذ حاضر الی و بها ناظره بهم رساند  
**صفت** سز که از همگی چشم و گوش برینیمیم تمام چشم و هر گوش کرده مارا و قوت شناسه را معطر از تسمیه هر است او باید  
 بشویند بوی تقریب و کند و هر جا گل جمال او را بویده جمیع شمومات را از هر عطر دان سوزشیده کشفه کشیده شود نفحات الانس لطیف مطلق  
 و مست بوی جوع او گردد و قوت ذائقه را مانند ذوق حقیقت سازد و علم ذوقی و حالی حاصل نماید و در حالت ذوق و شوق متغرق ماند

و در کل مذاق کیفیت زرا قیوه و حلاوت نعمت نسبت او باید و الحق که سیرشکان قناعت دوست بخلاف این حریص طبعان شکم بنده از طعام لذت  
و دیگر سواي این لذت لسانی برمی دارند و از وجدان آن لذت بر هر لقمه حمد و شکر بجای آرند و اینها لذت دوقی است که بتفہیم فہام بنده نمی شود من لم ینقلم  
و قوت لازم را که در تمام جلد ساری است محفوظ دارد و آنست که معنوی و ملاستہ تنہا پدیدہ حاطہ بی کیف آن بسیط و در مطالعہ این نسبت ظاہر او باطن مستغرق  
تام گردد کہ ان الدیکل شیء محیط و هیچ شیئی را از احاطہ نورد و وجود او بیرون برینند ہمہ جا مشاہدہ صمیمت او تعالی کند و ہر موجود را منظر فیض وجود او  
اما اینہم سور کہ در عالم موجود اند آنچه در شرع شریف بان خصیت یافتہ و اباحت و حلت آن از روی شریعت معلوم است آنرا ازین لغز انوار و  
تمتعات گوناگون مقسوم و حصہ خود اند کہ در بخش او رسیدہ است و تمتع از ان بلا وسواس برای خود حلال انگارد و هیچ باک ندارد کہ آیا ہا الہی لم تحرم  
ما حل لہا کحق تعالی رسول خود را فرمودہ و آنحضرت علیہ الصلوٰۃ والسلام ما را از حلال حرام و مامورات و منہیات شرعیہ گاہ نمودہ و ہر چہ در شریعت  
از ان نمی آید و حکم قطعی و نص قرآنی ممنوع گشتہ و از منہیات شدہ و بوجہیل حادث صحیحہ غیر شرعہ و گردیدہ در حق خود حرام فہم کہ محمدیان را از ان چنان  
باید و ہرگز ارتکاب نشاید و باعث مضرت شناسد گو ضرر آن بالفعل او را معلوم نشود و دانند کہ اگر چہ اینہم از روی نسبت اطلاق خالق مطلق داخل لغز  
منہم حقیقی است و از جملہ لغز مطلقہ است و الحق کہ بموجب ربنا ما خلقت ہذا باطلا خارج از متحول حقیقت مطلقہ نیست لیکن این را حصہ من ندادہ  
و در حق من خوب نیست و از روی نسبت تقدیدی خویش در بطلان می افتم حق خود را تلف میکنم پس مستطیع باینطرف دراز کردن و تمتع ازین نعمت  
برداشتن بیزوی میماند و گرفتار نعمت میگردد و اندر سزایش قطع ید میثاید تا با ازین عمل بظہور نیاید ہتھضر اللہ الغفار توسط رسول من جمیع مکرہ اللہ  
باعتبار الشرع قولاً یا فعلت عمداً او سهواً او خطاءً و فعلاً یا فعلت اختیاراً و اضطراراً و خاطراً تا موسست نفیسم سامعاً یا سمعت طوعاً و اجباراً او انفاً و ناظراً  
ما نظرت میلاً و ارادۃً او غفلتہً و شبہتہً و لا حول لا قوۃ فی الاصل و الحقیقۃ الا بالعلی العظیم و بالتوفیق الالہی ہو القادر الحکیم المرید الفاعل الیاء و حکیم پادشہ  
بالجملہ بچنین عارف اکمل کہ صاحب مجموع کیفیات مذکورہ و جامع ہمہ کمالات مسطورہ باشد گفتہ کہ آید کہ چون چنین حالت پیدا کردی یعنی ظاہراً و باطناً  
و رہ حاوئہ ابا کل مصرف در راہ مشاہدہ او مجاہدہ شدی و تمام بخت گردیدی و ذات و صفات تو بتمام آئینہ دار ذات و صفات حق تعالی گردیدی و چون  
اکمل شد و تقرب کلی کہ پیشتر از ان قدمگاہی نیست بہر سید و نعمت او سجانہ تمام حاصل گشت و سر با وصل محبوب گردیدی و داخل زمرہ مبشران لیکن  
کہ الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی باشد پیشتر بالعموم بہرکت محبت بودی حالا بالخصوص از راہ قریب نیز شدی و وصل بلا فصل ببدی حاصل نمودی  
بجہ حصول این دولت کہ محض تصدیق رسول اللہ علیہ الصلوٰۃ والسلام نصیب میگردد اگر چندی زندہ دارند و بسوی خلق فرستادہ کار ارشاد و سرانجام  
کنانند و باعث ہدایت دیگران ہم سازند و باین نعمت متعبدہ نیز نوازند زہی سعادت و خبی منزلت کہ کار این است و بجد کمال از انبیا علیہم السلام سرانجام  
یافتہ و مطلوب از انسان ہمین است کہ اتمیت آن بہ حضرت خیر البشر علیہ الصلوٰۃ والسلام ختم گشتہ و الای اگر ہر سدا ارشاد و ترانہ اند و مردمان را  
بسوی تو راہ ندانند پس در مصورت خود میر تہ کمال رسیدہ و نعمت لازمہ مستفید شدی و آنچه مقصود از آفرینش تو بود آن فائز گردیدی بقدر  
خاص الہی مشرف گشتی حاصل آنکہ کلی صرف دوست شود و بشوق تمام بطرف او دو و از ہر طریق کہ باشد خواہ بطریق تقدم جذب برسوگ خواہ بطریق  
تقدم سلوک جذب بہ طریق مرادان و مریدان است بسوی او و نسبتی و معنوی و قربتی و معرفتی حاصل نمائے غایب از آفرینش حضرت انسان نیست  
و انما و انما الیہ را چون مستعد ہمین است و لیا و ہر تا کہ عجب عجب الکلیل این نسبت و قربت از پیش نظر ما غفلان غائب شدند و سخن چند روزہ است  
کہ بما عاصیان لبنا بیت صحبت سید باشند یعنی اکابر و بزرگان مخلصین کہ سفر بستند و بارالقرارش لہا بیرونند و از قیدیات رستند  
و بایں ماندگان را عوض خود بسلسلہ نیابت و خلافت بستند پس خود با جان و جسد خود گفتہ کہ آید کما سے جمیع نابکار و جان سبیلہ قرار

تو هم هست به پیروی گمار آنچه از جناب ارشاد و تابش کابر و المرشدین حضرت امیر محمد بن دیده و شنیده همان بعمل آوردی از راه سوی بردار و خود  
نیز در حساب گذشتگان شمار ریاضی ساز سفری اکابر آراسته اند به ما هم بر کباب گر چنین خواسته اند بهای در تو هم برای تعظیم اکنون به برخیز  
اهل بزم بر خواسته اند مرا و از راستن ساز سفر اینجا همان سفر نمودن است در آن معنی که در تباری امور سفر اند و از کلام هم بر کباب مستعد بودن خود برای سفر  
و قصد بحق و عزیمت همراهی رکاب سعادت ایشان و لطف برخاستن اهل بزم و بعد به تقریب تعظیم برخاستن دیگران و اول از حیوان رفتن بزرگان  
و بعد چندی مردن پس ماندگان از سخن نهان پوشیده نیست کل نفس ذائقة الموت

## هوالتکبر

### بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل السعد سعيداً في ليلته الشقي شقيّاً في ليلته وقت الايجاد و هو بصيرة العباد والصلوة والسلام على رسوله محمد الهادي الى سبيل السداد  
وعلى آله وصحبه السعداء في جهنم الاستعداد كما بعد هذا الوارد الرابع والتسعون هو لمسي بصراط السعادة يدانا الله و اياكم الصراط المستقيم الذي هو صراط  
الذين انعم الله عليهم من محمد بن الخالصين نجات الله عليهم وبركاته فان ملكك على هذا الصراط الذي هو الطريق المحمدي وشرع المصطفوي في الدنيا  
بالصدق والخلوص فتمت ان شاء الله العزيز على الصراط الموعود في الآخرة بالسرعة والسلامة كالبرق في طرفة عين ويعصمك الدعن النار وعتوباتها وليفضر  
لك لا لا يضر ان يشرك به ليفضر بدون ذلك لمن يشاء ومن يشرك بالله ولم يؤمن بوحديته فقد ضل ضلالاً بعيداً ومن يشرك بالرسول فما انتار المحمدي  
الخالصة فقد ضل محضاً شديداً ومن يكشف الدعنة غطاءه ويجعل بصره حديداً فيدخله في هذا الطريق الجامع الخاتم وكان على كل شئ شهيداً ان هذا الصراط  
مستقيماً فاتبعوه ولا تتبعوا الامم من قبله الا من جعل الله في الاصل سعيداً وما حدثنا من عندنا هذا الطريق كالطرق الاخر طرقتا محدثاً جديداً بل الله تعالى اضاء النور المحمدي  
كالمال الاضاء فتتوزع القوة الثامنة حتى اظهر الحقيقة ظاهراً و باطناً و شريعة و طريقتاً و اشترقت الارض بنور ربها و كل امور مرتبة باوقاتها و كان الله  
شكوراً حميداً و اعلموا ان رسولنا عليه الصلوة والسلام صاحب الرحمة الالهية و هو رحمة العالمين و مثل امته كالمطر اذا قال لا ادرى او لهم خير ام اخرجوا  
و كفى بالمشهد ان كان في امته عليه السلام رجالاً من المتأخرين قال في حقهم آه و اشتوقاه الى لقاء اخواني يكونون بعدي و هم ايضا يرجون لقاء ربنا و  
استيقاظاً شديداً اللهم بارك فيهم و اوصلهم الى ما يمتنون انك كنت شاكراً حميداً

## وارد و حقیقت سعادت و شقاوت و اخلاق کسبیه و خلقیه و فضیلت خوش خلقی و رؤیت پر خلقی

باید دانست که سعادت هر شئی عبارت از امریست که آن شئی برای آن وضع گردیده مثلاً سعادت سر پرانست که شاه بر آن جلوس فرماید که در منزل  
برای جلوس شاه موضوع شده و علت غائیة آن همین است و شقاوت بالعکس آن چنانچه تخت بدبختی باشد که گاهی شاه بر آن نه نشیند بلکه سگ و  
خوک آمده بر آن نشیند و باشند و چرکین بکنند پس چون بموجب که میانه خلقت الجن و الانس الی بعد و ان خلقت حضرت انسان برای عبارت معبود  
بحق است جل سلطان و موافق آیه انی جاعل فی الارض خلیفة پیدایش حضرت آدم بهر سر انجام نمودن خلافت ربانیه و تخلق باخلاق الهیه است  
پس سعادت هر فرد انسان آنست که حتی الوسع و طاعت و عبادت معبود حقیقی مشغول باشد و شرب و روز بلا فتور متوجه الی السبود و سعادت  
هر آدمی همین است که بر روی زمین خلافت الهیه را سر انجام دهد و تخلق باخلاق او تعالی حاصل نماید که این هر دو امر متضمنه جلوس سلطان است  
بر سر و حاصل پیدایش و علت غائیة خلقت انسان است در مرتبه اخیر و طاعت نفس و طبیعت که بر نفس البهیه و الهیه است و طبیعت خلقت شیطانی

در عرض خلافت بر نیکی که ناشی از شقاوت است مانند نشستن سنگ خوک است بر آن تخت بجای شاه و شکار مردمان بخت است معاذ الله  
**سوال** اگر گوئی تو گفتی که سعادت هر شی و آنست که آن شی برای آنست برین تقریر لازم می آید که چنانچه سعاد برای خیرات و جنه پیدا شده اند  
 همچنین اثبات برای سیئات و جنم خلق گشته اند پس سعادت سعاد آنست که در کار خود سرگرم باشند و سعادت اثبات نیست که بکار خود مشغول شوند  
 فما الفرق بین السعید و الشقی **جواب** گوئیم که مقصود اصلی از آفرینش انسان همان طور که امور سعادت است گوئیم که امور شقاوت نیز در این مندرج  
 بودند چنانچه از وضع سر خلافت مقصود اصلی جلوس سلطان است گوئیم که سگ هم بر آن نشیند و از روی مکانیه اگر چه مطلق جایی نشین  
 است هر که نشیند اما از روی اراده که موجب وضع سر بر آن قرار داده مطلوب همان جلوس سلطان است نه مطلقاً جلوس هر کس و آنکس و الا در بارگاه  
 سلطانی چرا نگاه میدارند در کوچه و بازار ساخته می افکنند پس در همین شاهی که تخت را درشته اند حاصل آنست که فقط شاه بر آن  
 بنشیند و اگر دیگری یا بر آن بنشیند مجرم است و گردن باید زد و شقاوت آن تخت است اگر سگ بر آن نشیند سعادت همین است که سلطان  
 بر آن جلوس فرماید فاندخ الا بر او از راه ملاحظه همین مورد آمده که در اصل مقصود اصلی از آفرینش انسان نیستند و از راه تمهیل جامعیه حقیقه  
 جامعه اولی و دوم آینه ملائکه و اواقف از حقیقت بکار انجیل فیما من فیسد فیها و لیسفک الدمار لک بشود و از حضرت حق جل و علا که خالق همه  
 ارشاد است از روی لحاظ امری که مقصود اصلی از آفرینش انسان جامع بوده فرموده انی اعلم ما لا تعلمون زیرا که بدون توفیق جامعیه کلیه مظاهر  
 منظمه و جمیع ظهورات اسماء الهیه بطور غیبی آمد و خلعت فاخره علم آدم الاسماء کلها بر قامت زیبا نشی درست نمی شد و خلافت جناب الله جامع مظهر  
 نبی یافت پس آن علم حکیم جلوت حکمت قطع نظر ازین مورد جزو غیر مضمینه نموده همان مورد کلیه اصلیه را منظور داشته باب غنایت انی جامع فی الان  
 خلقه که شود و فعل حکیم را بخاطر آنکه باجمعه چون اخلاق مطلقه انسانیه که مجموع اخلاق حمیده و ذمیه هستند منقسم به دو قسم است یکی که به متعلق با کتاب  
 بودند و یکی خلقیه که در اصل طینت کائنات هستند پس بدانکه اخلاق کسبیه عبارت از آنست که بخو سطر کتاب افعال و کتاب اعمال و نفس را سنج میگردند چنانچه  
 کسبیه برب قمار بازی رفته رفته و صفت وزوی هم بهرسانند و پیشتر در او این وصف نبود و عزیزی بر دولت نماز گذاری بوجهدی محبت صلوات و علما  
 و فقر پیدا کند و سابق ازین محبت با ایشان نداشت و اخلاق خلقیه عبارت از آنست که کیفیات نفسیه اوصاف ذاتیه موجب ظهور افعال و اعمال گردند  
 مثلاً قاسی قلبی و ظالم طبعی یا طبع شیوه قطاع الطریق اختیار کند و به وسواس مردمان را بکشد و مال ایشان را غارت نماید و یا رفیق قلبی و  
 سید طبعی بر حال مردمان غارت شده بگیرد و تلافی آن از نزد خود نماید و مال و شیا از خانه خود با ایشان بدد و با طبع ازین فعل خوش شود و از آن  
 کار به کاره باشد چنانچه آن ظالم قاسی اگر این امر را به بند یا معلوم نماید با طبع باز در فکر گرفتن و غارت کردن سرگرم شود و بخوشی تمام سعی اینصفت باشد  
 و فضیلت خوش خلقی و شرافت اخلاق نیک بر ظاهر است که احتیاج بیان ندارد زیرا که اخلاق و اعمال صائیه یا خاصیه آدمی را بطرف علوی کشد و  
 باعث خیریت دارین میشود و موجب سلامت و نجات نفس خودش و هم سبب راحت و نفس دیگران باشد و رفیقت و شرافت اخلاق بد نیز آفت  
 است که محتاج گفتن نیست عیان را چه بیان چرا که اخلاق ذمیه و اعمال فاسده با طبع انسان را بجانب سفلی می آرد و علاه خسارت کوبین میگرد و  
 و باعث شامت و هلاکت نفس خودش و هم موجب اذیت و ضرر دیگران میشود اللهم حسن خلقنا فی الباطن که حسنت خلقنا فی الظاهر و از ناحیه  
 الاشیاء که ما فی نفس الامر و اکتشف عنا غطاءنا لئلا نری سوی الحق و لا نشاهد فی المرآة الکونیه الا شهوة و حینک و ما خلقت لنا باطلاً بالجملة بل  
 عرفان رب و ساکن نمودن خطاب کرده گفته می آید و فهمانیده میشود که **رباخی** بر خاسته گز دل شهو و غیرت + سوی هم کس بعجز باشد سیرت  
 در خلق خدا بغیر خوش خلقی نیست + خیر که بود باعث ذکر خیرت + یعنی اگر از دیده باطن و چشم دل مشاهده ما سوی تمام رنج شده و حجاب شهو

غیر ترانامه در این چنین وقت بطرف هر موجود که روخواهی آورد سیر تو بسوی آن منظر قدرت الهیه می بجز خواهد بود چرا که در هر جا نور ظهور قدرت او تعالی خواهی دید  
وجود او سبحانه را محیط هر موجود خواهی یافت و هیچ شی را خارج از احاطه هستی او نخواهی فهمید و خواهی دریافت که در تمام آفرینش هوای وصف خوی خشن  
و خلق نیک هیچ چیزی و نیکی نیست که باعث ذکر خیر تو عند الناس و عند الملائکه بود و بد خلقی هر طاعت و خیرات را باطل می سازد حتی که وصف سخاوت  
که از همه اوصاف برای تاثیر در نفوس انسانیه بسیار مؤثر تر است نیز باطل می گرداند مگر اقال السعز و جل لا تبطلوا صا و قاتکم بالمن والا ذی و چون خلق حسن  
بهترین اوصاف است پس این نجاست که محبوب رب کریم حضرت خیر المرسلین صاحب خلق عظیم است و حق تعالی عظمت این وصف او بیان کرده و فرموده  
انک لعلی خلق عظیم علیه الصلوة و التسليم و مقصود او تعالی ازین عطا کردن خلق عظیم حضرت رسول را علیه السلام و مطلوب ازین فیض عظیم که شامل حال هر جان  
عام است دعوت بسوی جناب پاک غفور رحیم است که معامله دعوت خلق الی السبیل خلق نیک خوی خوش سر انجام نمی یابد و جزا خیر این تحمل کمالات مردان  
حق تعالی خواصان خود را در دنیا هم میدهد و در عقبی بجز کمال خواهد داد و اجزه الا علی الهد الکريم و هو الالهیم بحکم لیس محمدیان را باید که تا دس مقدور باقی  
صاحب خود گویشیم و سعی در تحصیل خلق حسن نمائیم و خلعت فاخره تو وضع و خلق نیک پریشیم و سرایا خوش خوئی در آیم که رفعت و بلندی مقام و برتری  
مرتبه عند الله و عند الناس و انک است اما انک است مفرط پیش مردمان کنی که خود را ذیل سازی که نمایی هم داخل بد خلقی است و کبر و غرور و خیا بچه با  
نفرت مردم و موجب اوبار است همچنین تو وضع بجا و جا بجا پس اهل دنیا نیز بجا خراب میکند و در دنیا سهل و حقیر میدارد و در عقبی سبب عذاب خواهد شد  
و فروتنی با اعتدال و تواضع خالص برای خدا و انک است بجا عزت می افزاید و موجب بلندی مرتبه در دین میگردد و من تواضع لله رفعة الله النفع و لیر عهده  
الملائکه و الناس ان لیر الله لا یحب کل فحال فخور فلا تمس علی الارض مردا و ترک الغرور و بد انکه حسنت و سیئات که از اعمال و افعال بدینه اند چون ظلال اند  
حسنت و سیئات اصلیه را و آن عبارت است از اخلاق نیک و بد مثل شجاعت و سخاوت و بخل و جبن و امثالها که صفات خلقیه بنده اند که سبب عظیم  
و متعلق بنفس انسانیه اند و در نفس کائن می باشد خلق کرده میشوند و در نفس هر شخص از بد فطرت عند تسویه البدن و اقتران النفس بالجسم و سعادت و شقاوت  
نیز همین است و سعید صلی همان است که اخلاق خلقیه و جمیده باشند و شقی اصلی نیز همان است که اوصاف جلیه او و میم بوند که قال النبی صلی الله علیه و سلم  
تلك الحقيقة الشقی شقی فی بطن امه و السعید سعید فی بطن امه فاعلم ان السعادة و الشقاوة امران یحصلان للنفس فی بطن الام و هما کیفیة ان خلقیتان  
بمنزلة العقل البیولانی فاذا یصلان الی قوتها اکملت و یخرجان من القوة الی الفعل تصدع عنها الافعال علی و فقها و هی الحسنات و السيئات فالسعادة و الشقاوة  
کالعلمه و الاعمال الصالحة و الفاسدة کالعلولات لها قال النبی صلی الله علیه و سلم قال السعز و جل فی بعض النزل من الکتاب انی انما الله انک ان قدرت الخیر  
و الشر فطری لمن قدرت علی یده الخیر و یستر له و ویل لمن قدرت علی ید الشر و یستر له انی انما الله انک ان لا اسأل عما فعل و هم یأولون فویل لمن  
قال کیف کیف و قال ان السخلق آدم ثم مسح ظهره بمینه فاستخرج منه ذریة فقال خلقت هؤلاء الجنة و لعل اهل الجنة یعملون ثم مسح ظهره فاستخرج منه ذریة  
فقال خلقت هؤلاء النار و لعل اهل النار یعملون فقال رجل یا رسول الله فیم العمل فقال ان الله اذا خلق العبد للجنة استعمله لعل اهل الجنة حتی یموت علی عمل  
من اعمال اهل الجنة فیدخله الله الجنة و اذا خلق العبد للنار استعمله لعل اهل النار حتی یموت علی عمل من اعمال اهل النار فیدخله الله النار و قال انکم الا و  
کتب مقصده من الجنة و مقصده من النار فیل یا رسول الله فلا شکل قال الاعلو و لا شکلوا فکل میسر لما خلقی لم تم قروا من اعطی و اتقی و صدق بحسنی  
فسیر و لیس کما و ما یجل و استغنی و کذب یا حنی فسیرة العسری و قال علیه السلام اذا سمعتم یجل زال عن مکانه فصدتوا و اذا سمعتم برجل زال عن  
خلقه فلا تصدقوا فانه یسیر الی ما یجل علیه و تکلیف و شریعت تهذیب اخلاق و امرا و مورات و نهی از منهیات که آنرا امر معروف و نهی منکر میگردد  
برای آنست و فائده در آن آنست که اگر اندکی بمنزله تخم هم از ان حسنت و طینت آدمی می باشد رفته رفته آخر کار البته آبشاری مجاهدات



برگ و بار می آرد و نهال سعادت فوت میگیرد و سر سبز میشود و ثمرات نیک میدهد و برادر خود میرسد و بهار نجات و فلاح جلوه مینماید و مشکوفه هدایت بشکفت  
 می آید که والذین جاهدوا فینا لنهینهم سبلنا حق تعالی میفرماید و الا ای اگر در راه نباشد به تخم نیز از ان سعادت و خلقت شخصی مودع نباشد پس در صورت  
 سعی و کوشش لا حاصل است و چون این سر و کوفتن است و غیر از اینج برون پیوده نیست و مانند گراز گریستان رزقن است که تا کجا و فتنه غارت  
 شد و همه اعمال بصورت خیر چنین شخص جبط خواهند گشت اما چنین شریر مطلق بسیار کم پیدا میشود و نایاب است بلکه گویا نیمی باشد همان چند شخص از قرآن  
 شریف قطعا چنین ثابت شده اند و بقید آسانی مذکور گشته اند چنین بوده باشند یا آنکه بسبب فتن رسول الله و عداوت آنجناب هر قدر خیر که در دنیا  
 بوده آنهم میدان شر گردیده و با ظلم الله و لکن کالوا انفسهم بظلمون بالجمله افعال جوارح که نیک بد صورت یا اندو اعمال خیر و شر که امور اکسب میباید و از  
 آدمیان بوقوع می آیند مثال و علوس اندر آن جوهر های جلی را که اخلاق باطنیه باشند کما فی الشرح من قبل مجمل و نسبت خیر و شر بر اینها که  
 در ظاهر هر کس که آید بجاظ همان موال اینهاست که اوصاف حمیده و ذمیه باشند و چون مواد اندا اینهمه صور افلاک را و تعبیر کرده میشوند کلیات آن اوصاف  
 نیک و بد مجموعا بشجاعت و سخاوت و عدالت و عفت و علم و ورع و خلق نیک و جبن و بخل و ظلم و بیحیائی و جهل و فاجری و بد خلقی و جزئیات اینها و فروعات  
 متولد از ترکیب اینها بسیار است که در شمار نمی آید پس خلق نیکو که معروف بخوش خوئی است حسنه است روحیه طاعتی است نفسیه که غالب می آید  
 بر دیگر سیئات از راه غلبه قوت خوبی خویش و مستور می سازد اوصاف ذمیه را و می پوشد عیوب را از نظر مردم در دنیا و در آخر کار بر روز حساب صبح  
 می گرداند آن سیئات را بزرگ حنات یعنی که محل ظهور مغضرت و عفو مینماید که اولنگ یبدل الله سیئاتهم حسنات و الله عاقل الذنب قابل التوب لای الله  
 یعنی من یار و یزدین یثاب و الله غفور رحیم و همچنین خلق بد که مشهور به بد خوئی است سیئه است معنویه و معصیتی است باطنیه که جبط میکند و بگنات  
 از راه شومی و شدت بدی خود نیست می سازد اوصاف حمیده را و مخفی میکند نیر را از چشم مردم در دنیا و عاقبه الامر بر روز جزا می آرد آن حنات  
 بر صرافت بگیری خود یعنی که مورد قهر و غضب میگردد و اند چنانکه آنسر و علیه السلام فرموده و چنین بیان نموده که خلق بد طاعت را چنان نیست میکند  
 که سر که انگین را این عبارت ترجمه حدیث شریف است و مقابل این در شرح خلق نیک حدیث بسیار است احتیاج بیان ندارد رزقا الله ولیکم  
 یا ایها المؤمنون انما یحسون حسن الخلق بکرم العیم فی ضمن برکه المحرمه الخالصه و السلام علی صاحب الخلق العظیم و موخیر المرسلین و خاتم النبیین بالجمله چون  
 اصل کار بوقوت بر فضل قبول است پس بر عبادت و ریاضت هر قدر که از تو لعل آید مغرور شود و در نظر خود مبار و آنرا اعتباری منه و پیشینندگان  
 الهی که نسبت قویه معیت تامه و قوت کامله با حق سبحانه دارند بجز و نیاز و در دلهای ایشان جاکن تا از آن صورت عبادت بحقیقت عبادت  
 رسانند و نسبت حضور و شهود در باطن تو را سخ گردانند و توید هم فی صلوتهم و امنون از حق تعالی با طاعتهم شنوانند و صلوة داعی تقنین نمایند  
 و بمقام حقیقت صلوة مشرف فرمایند و از گزقاری ربا و سمع را نند بلکه از جمیع عیوب نفسانیه و الواثا امکانیه پاک سازند و مشرف بحضور  
 ظهور بکیف حق تعالی بنیت حضرات انبیا علیهم السلام گردانند و آب زلال کمالات نبوت در کام ذوق چکانند و ساغر مصفا می محمدیه خاصه  
 نوشانند و بر وقت سبب حقیقت یمنی و قوت مشاهد از اسناد نسبت طاعت و عبادت و ریاضت بطرف خود از روی بشریه و از دیدن  
 آن حسنات و ظاهر از خود چنان چا خواهی کرد و منفعل خواهی شد که از اضافت معصیت حالا در ابتدا میکنی و از گناه شرمنده میشوی از اینجا  
 که من اراد الطاعه بعد الوصول فقدا شرک باسد بزرگان فرموده اند و با کل نجات ازین شرک خفی در مقام فنامی تام و زوال عین و اثر  
 میگرد و بهر حال تا که باین منصب فائز گوی بکلف و بهضم نفس بسوی عبادت خود مبین و در هر حال سر و علانیه از نظر خود و نگاه خویش آنرا  
 مستور دارد و غرور و تیز باز سر فرو و دیدن و ندیدن کس منظور ندارد و گردیدن خلق را یکسان شمارد و دعوی انانیت مخروش و چون تار بدن

خود را بدست خلق مفروش و شتر نوا میس آید کوش و شربت الحیا من الایمان نوش رباعی ای کرده عبادت بریا جمله تباہ به رسوا شده و  
 انگشتی آگاه به باید پنهان کردن طاعت کوشی به برشت ضرورت ترا موس آید یعنی هر عبادتی که بریا و مزج نفس نیست باطله کرده می آید و بیشک  
 فاسد و تباہ میگردد و فی الحقیقه موجب رسوائی پیش حدید البصران و ملائکه و جناب الهی می شود و از راه دلیله مغز و مشائخ به حقیقت راز نهی  
 خبر و آگاه می باشد و عوام کالانعام بسیار درین دام گرفتار میشوند پس بچنین عابدان به بصیر و متواضعان کند نظر گفته آمد که حتی الوسع طاعت  
 خود را بپوشند و مقدر پنهان عبادت نمایند که در اصطلاح حکمت ناموس الهی حکم شرعی را گویند و نوامیس جماعت و لطیف کلمه ستر و مناسبت  
 لفظ ناموس بآن ظاهرست و کسانیکه بمقام احسان رسید اند و کیفیت حضور حق بموجب ان تعبدوا لکائنات تراه ایشان را حاصلست در  
 حق ایشان خلوت و جلوت یکسانست بلکه از آن مردم مناسب و سبب خیر و بر عین الدنیا مخلصان ایشان را دیده بران عمل نمایند و ریا و شیخ  
 خیر من اخلاص المریدین این معنی دارد ۵ -

## هوالتبر بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي كل اللسان في كنه ذاته وسقط البيان في اظهار كماله والصلوة والسلام على رسوله محمد بلغ رسالاته وآمن به كما هو باسماؤه صفاته وعلى آله  
 وصحبه ودرایه اما بعد فهذا الورد الخامس العشرون هو السبعون كشف الحقيقة الحقيقية هي الذات ای بالشیء شیء والمراد جهنا من حقیقت  
 فی الاصل بالاصالة الذات الالهية وفي الضمن بالمتبعة كل حقائق الامور الغيبية التي انجزها الله تعالى ورسوله عليه السلام فكشفها اعني كشف ذاتها فكشفت  
 هو انها لا تكشف ولا تظهر الا في درایه الصفات والاسماء ولا تدرك بالافهم الا مع الاعتبارات والشيونات فكشف كنهها من حيث هي من الحالات  
 ولا يقدر احد على ادراكها بحيث انها هي فالعجز عن الدرك في هذه المرتبة هو الادراك الصحيح والدرك الكامل ونهاية معرفتها الاعتراف بقصور المعرفة مع  
 اقرار حقيقة الذات ووثوقها كما قال عليه السلام ما عرفناك حق معرفتك فكشف احقائق الاخر من الامور الغيبية التي نطق بهاسان الشرع انها ايضا  
 لا تكشف بالعقل ولا تفهم بالفكر ولا يدركها الا من هو بنظر نور الرحمان وبصيرة نظر الايمان فكشفها موقوف على الاصطفا والنخاص والاجتباء والحض والهدى  
 بنخص برحمته من لسان قلک الرحمة الرحمة مختصة بالانبياء عليهم السلام بالاثمية والكمالية وهم بنور الهدى بصرون وبسمعون وكشف الله عنهم غطاءهم  
 وجعل بصيرهم حديد اما المؤمنون الصادقون الذين هم اتباعهم الاكملون لهم ايضا نصيب من تلك الرحمة المحضة بطفيل انبيائهم وانهم ايضا بنظرون  
 بنور الرحمان وبسمعون على سنته رسولهم سيما المحمديون الناصون الذين هم توارث سيد السليين وخاتم النبيين فكما انه عليه السلام اشرف الانبياء  
 فكذا امته خير الامم وفي امته من هو اقرب به عليه السلام خلوصا وخصوصا فهو اشرف امته وسيدا وبصيرة نور الرحمن مالا تبصرون وبسمعون مالا تسمعون  
 فاسمعوا ما يقول المتعبدون والذين يستمعون القول فيتبعون احسانا ذلك على يد من ربهم واولئك هم المفلحون ۵ -

وارد در اینجا صلی گفتگو بر تبه ذات و خیال موصول آن از محالات بیان آنکه محمدیان با وجود علم بنحشده اوجان  
 ان مقام از او بلب نمیشنایند و تبعه صاحب لبش علیه الصلوة والسلام دعوت ایمان غیبی نمایند و دعوت انبیاء حقیقه تعلیم حکما  
 بران سعاد الله تعالی فی الدارين که بیان چگونگی ذات مقدسه حق تعالی و گفتگوی ازان مرتبه قصوی من حیث هی ای از بیکیس سرانجام نیافته  
 و نخواهد یافت زیرا که ذات واجبیه تعالی و تقدست بیچون و چگون محضست پس بیان چگونگی آن بجه طور است آید و گفتگو در گزار عوارض  
 و حیثیات کرده میشود ذاتیه باشند آن عوارض خواه غیر ذاتیه پس بحث از نفس الماهیه حقیقی که اصلا ترکیب را در آن دخل نیست



لیکن این حیرت نه آن حیرت است که مجبوران را در غیبت محض و محضت لایق میگرداند بلکه این حیرت آن حیرت است که واصلمان را در حضور و محضیت نصیبی شود و این نایافت نه آن نایافت است که مردودان را در شست می اندازد بلکه این نایافت آن نایافت است که مومنان را از خوا  
 ما عرفناک حق معرفتک میسر و حیرت که در بنیقام رو میبرد سر با آئینه دیدار می باشد و دیگر گفته گو و آرزوهای تجلیات صفاتیه و اسمائیه را از  
 صحن سینیه می رود و پاسبی که درین موطن ظهور می نماید یکی رجای و آتش می بود و دیگر عجله امیدی ظلالیه و عکوسیه از دل خارج بنماید و این امر  
 ذوقی است تا بخشی ندانی **رباعی** حیرت از چشم گفتگو افکند یاس بد و از دل آرزو افکند چون برق و شرار ز سالی تلاش به آتش  
 جان جستجو افکند حیرت مقتضای مشاهده ذات بخت است و در بنیقام گفت و گو که عبارت از تحقیقات و معارف است البته از نظر بصیرت  
 عارف می افتد چه تحقیق و معرفت متفرع از علم است و علم و ادراک متعلق با قیارات ذاتیه نه عین ذات من حیث است پس هی و مراد از لفظ یاس  
 ثیقن یا سالی علم بشری بلکه تجربه ذات الهیه رتبه این یاس بر مراتب برتر از امید و صولست که در آشنای راه و سلوک بمنازل تجلیات اسمائیه صفاتیه  
 رو میبرد و منظور از کلمه آرزو حالات ذوق و شوق است که مقتضای ولایت صغری است و در انتها اینهمه کیفیات متلونه لشکین می یابند و همان رجوع  
 به کیف بطرف ذات بخت مع طمینان نفس طمانیت قلب باقی میماند و تمکین کلی نصیب گردد و در سالی تلاش عبارت از رسیدن نسبت حیرت  
 است تا بر تبه مرادی که گفته اند کار لغایت است باقی میماند و مقصود از کلمه آتش در جان جست و جو افکندن سوختن است یعنی اعتماد و حیرت وجود  
 کسب تلاش خود درین موطن نیامد و صرف نظر بقبول و فضل حق تعالی می بود و فقط انتظار فیضان الهی در باطن می باشد و با وجود مدام مصروف  
 بودن در تزکیه و تصفیه و عبادات و ریاضات هیچ عمل خود در نظر چنین عارف منتهی اعتباری ندارد و این را نیز از توفیق عطا کرده او تعالی می فهمد  
 و همان فضل او را وسیله وصول می داند و لطف تمثیل حیرت و جو بصورت برق و شرار و سر با آتش بودن آن در گرم بهیضاری گشتن و باز بهیج جای  
 نرسیدن و تمام شدن از سخن فغان پوشیده نخواهد ماند هر حال در بیان معیت ذاتیه حق تعالی زبان عرفان گنگ است و در میدان تحریر نمیطلب  
 کسیت خانه لنگ من عرف الله کل لسان تقریر و تحریر و مراد آن نیست که اولیای بی تقریر و تحریر که نه هیچ کلمه از حقائق و معارف بر زبان می آرند و نه  
 کدام کتابی تصنیفات و الیفات خود دارند ایشان را قربانی حاصل می باشد و اولیای حق تعالی ایشان را بیان شافی عطا فرموده و صاحب کتاب  
 نموده ایشان را قرب صفاتی نصیب می بود و حاشا و کلامه همین اولوالالباب که چون انبیاء صاحبان کتابی ارفع است و انجینان صاحب جامعیت دارا  
 جمیعیت را قرب نام با حق تعالی ذاتا و صفاتا بدرجه اتم میسر می باشد و بقدر طاقت بشه به تفصیل حقائق اسمائیه و صفاتیه بشرح و بسط بیان میفرمایند و  
 موافق لیاقت انسانیه اجمالا نکات کنه ذات و شیوات ذاتیه نیز ظاهر می نمایند و القا نسبت معیت به کیف بحضرت ذات تعالی و تقدست بلا حروف و  
 قال و باطن مومنین صاو قین و محمدین خالصین میکنند و راه تعلیم و طریق تلقین هر دو سلوک میدارند و حقائق و وقایع اسماء و صفات را می فهمانند  
 و نسبت معیت ذاتیه دستگیر نموده میرسانند زیرا که میداند آنها را از ادراک ذات محروم و درین نا فغان لیاقت تفهیم اسرار آن معدوم و گنجایش تصویر  
 بطوریکه که بر زبان آید و دیگری فهم نماید در آن مرتبه قصوی معلوم پس برای القاء این نسبت همان باب مراقبه و توجیه میکشایند و امریکوت میفرمایند  
 چه طول لسان در مقام صفات است و من عرف الله لسان از شان این موطن است و بیان متعلق با اعتبارات است و گفت و گو و بحث شمع این  
 انجمن آرزو در حضرت ذات پامال یاس است و آیه و یحزکم النفس تادیب همین ادب می نماید و نفس انسانیه را در آن غنی جویس است یعنی  
 در آنجا واسطه هیچ حس یا غمی آید و فقط همان علم حضوری نفس ناطقه است که باب تقریب میکشاید و صرف توجیه ایمان است که هدایت میفرماید تمنای درشت  
 آن مرتبه بعقل و برهان بجاست و آرزوی رسیدن در آنجا بیای فکر و خوض خطا آرزو نخواهد لیکن ناله خواهد بر ناله کرده و یک برگ کاه







وقت خود را درین مجالس فاسده هرگز ضائع نباید ساخت و منتظر وقت نبوده بجفاظت حال خود باید پرداخت و ان نصر الد قریب هـ -

## هوالسائر

### بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذی جعل العلم مرآة الجمال وخلق الخلق اظهارا لکماله والصلوة والسلام علی رسولہ محمد وآلہ وصحابہ المتتبعین بخصالہ **أَمَّا بَعْدُ** فهذا الوارد السائر من السعوى هو السمعى من ان الجمال الالهى هو كماله والظاهر كماله تعالى هى مرايا باعجلاله الذی هو من كماله ايضا محسوب الجمال وسبقت رحمته على غضبه لا شمال الجمال للجمال وعمومه منه فهو سبحانه جميل مطلق سواء ان تجلى فى صورة الجمال بمقتضى اسمائه الجمالية او فى صورة كماله بمقتضى اسمائه الجمالية وهو يحجب الجمال بمقتضى نفسه وكرتب على نفسه الرحمة الواسعة الرحمانية التى وسعت كل شئ ويقدر الجمال حسب مقتضيات استعدادات النفس اجساد وما ظلمهم الله ولكن كانوا انفسهم يظلمون ويصيب عن ايه من ايشاء من عبادہ فخره بمقابل لرحمة المنتهية الرحيمية التى يختص بها من ايشاء وهما امران مخصوصان فيخفى لمن ايشاء ويعذب لمن ايشاء ولا مقابل لرحمة الواسعة الرحمانية لانه لو يقابلها الغضب العذاب كانت تلك الرحمة وهسة ولم تشع كل شئ وليس الامر كذلك بل هنا وسعت كل شئ فالجئون الصادقون الذين هم ينظرون جماله الذاتى وانشاءه دون كماله انفسه لا يرون فى الصور الجمالية ايضا الاجماله ويرى من عنده فى كل حال يقولون بلسان الصدق الحمد لله على كل حال ضنى الله عنهم ورضوانه وعلمهم الله تعالى من لدن العلم الذی يكون مرآة الجمال المطلق الذاتى فيشاهدونه من كل الوجوه فى كل الوجوه ولهم وجوه ناضرة انى بهم ناظرة وانما يولوا يسجدوا ثم وجه الله والروح عليم هـ -

## وارد در آئینه علم برای حضرت وجود و میان او جلوه گری نهیم

مرآتیه عبارت از آئینه دارى است و مراد از آن منظره مطلقه است و علم دانست را گویند و لمخوط اینجا امتیاز مطلق است و وجود بمعنی هستی است و مقصود اینجا نفس الوجود است که منشأ انشراح باشد و منظور از کل جلوه گری ظهور در مراتب موجوده است سواء كانت من الموجودات الالهية او الخارجية و از لفظ اینهمه مراد صور حاصله للموجودات است حاصل آنکه نفس الوجود که منشأ انشراح و مایه الوجودیه و عین ماهیه واجبیه است تعالت و تقدست و بذات خود قائم است منظر ظهور آن مرتبه علم مطلق است و تجلی گاه آن نفس الوجود این آئینه است و این مرتبه وجودیه که ظاهر است وجود ظلى است که معنی کون و حصول آمده و صفت اول است مرذات حق تعالى را و وجودیه در کسوت موجودیه در نیمه مشهود میشود و اگر چه این ظل هم بهمان بصورت اصل نظر می آید و کند بصیران را عین آن اصل متوهم میگردد اما در نگاه حدید البصران مدقق با وجودش آثارم ظل با اصل با شخص شخص است و عکس عکس کشته شئ و ان کان لا مثل الاعلی فهذه المرتبة الظلیة الوجودیه هى مثله الاعلی من کل الاشياء لنفس الوجود الاصلی الذی هو عین الماهية الواجبة تعالت و تقدست **سوال** اگر گوئى تو گفتی که این وجود ظلى در آئینه علم روینماید پس برین تقدیر صفت علم را صفت اول توان گفت نه این وجود را کما قلت و الا یلزم تقدم المعلوم على العلة و هذا باطل **جواب** علی که در آئینه آن علم این وجود روحی نماید عین ذات است مانند وجودیکه منشأ انشراح است و عین ماهیه واجب تعالی است و علیکه آنرا صفة العلم توان خواند متفرع ازین وجود ظلى است و زائد بر ذات است چون وجود ظلى که عین ماهیه واجبیه نیست پس ثابت شد که صفت اول همان وجود باشد نه این علم فاهم بالجمله چنانچه حضرت وجود در آئینه علم بصورت موجودیه ظاهر است همچنین سایر کمالات وجودیه مع جملة اضافات و حیثیات و لوازم

درین آئینه بصورت حصولیه بود است و نشان ظهور کثرت موجودات بهین شیوات ذاتیه و صفات کما الی نفس الوجود است و موجودات ممکنه منظم به ظهور است  
 اسما و صفاتیه و جوبیه اند و هر موجود ذی علم بقدر وسعت علم خود بهره مند از ادراک این تجلیات است و الا فلا کما انصرح باینه قال یجنید العلم سلم یلقی  
 صاحبیه الی معرفه الحق و قال البوزید البسطامی العلم سراج یضئ به طریق وصول الحق و قال سهل تستری العلم سفینه فی بحر معرفه الحق و قال حسن نوری  
 العلم مرات بری فیها صاحبها لقاء الحق ربها علی ای در دندیده که در دیده کور و فرقی نبود میان تاریکی و نور پس هستی ناکه از عدم متمایز است  
 در آئینه علم نمودست ظهور و غنی چنانچه پیش شخص بنیاد تاریکی و روشنی برابرست و ظلمت شب نورانیة رفرا امتیازی ندارد و در خانه تاریک روشن  
 فرقی نیست بچنین هستی اعتباری ما به موجودات ممکنه که وجود اضافی و موجودیه کذا یه است ممتاز از نیستی اعتباری دیگر مدومات ممکنه که عدم اضافی و  
 معدومیه نسبتیه است در خانه علم شده و این امتیازات اعتباریه بودن و نبودن در موجود ذی علم پیدا گشته کما لا یخفی علی منج العلم بالضرورة و العلم  
 بحیث بالاشیاء بقدر وسعه فمن لا یتناهی علی محیط بالاشیاء الغیر المتناهیه ولا یعزب عنه شقال ذرة و محیط بالاشیاء کلها لذلک قال عز وجل ان  
 قد احاط بكل شیء علما و او سبحانه که احاطه خود را از روی علم بیان فرموده و احاطه وجود خود بیان ننموده سرش آنست که مفهوم احاطه نیز چون دیگر  
 مفهومات متعلق بعلم است و امتیاز محیط و محاط در مرتبه علم پیدا میشود و احواف الحق سبحانه الاحاطه الی العلم کشف هذا السر علی عباد اله الایخنین  
 العلم و ان کان هو من کل الوجوه بکل شیء محیط پس در باب که حضرت وجود در آئینه علم نمود پیدا کرده و ظهور وجود عبارت از وجود علم است و بسبب  
 این مرات در عالم شهود جلوه فرماده یعنی در عالم شهادت بر تو افکنده پس بدست هر موجود که این آئینه داده اند و او را ذی علم ساخته اند آگاه از  
 هستی خود و غیر خود میشوند و عینیه و غیره را می فهمد و بر کسی که این بابت کشاده اند و قوت علیمه در حقیقه او نهاده اند هیچ راه نمیرود و از خود و غیر خود  
 اصلا خبر ندارد و راه وجود و عدم هر دو را و در حق او مسدود است و در اصل علم الهی است که خلق را پیدا کرده و حسب صور علیه حقائق موجودات را  
 بسوی مرتبه خارج راه نموده و الهی خلق کل شیء ثم بدی و این فقره مقتبس از مشکوٰۃ آیه ربنا الذی عظمی کل شیء خلقه ثم بدی گردیده و تاویل ملک  
 الایه ان الله سبحانه عظمی کل شیء خلقه فی علمه تعالی اولاد و هو الخلق الاول و بسی بالصورة العلیه ثم بدی علی طبق ذلک الخلق الی مرتبه الخارج من بطن  
 الوجود الی ظاهره و ثانیاً و هو الخلق الثانی و بسی بالحوال و چنانچه در ظاهر هر قدر که آئینه مقابل رو میشود خواه بسبب کلائی و خوردی آئینه خواه بسبب  
 محازات نام و غیره تمام همان قدر شخص از حال خود وقف میگردد و خود را می بیند و هر قدر که مقابل اش کم میشود بسبب وجوه مذکوره همانقدر خود را کم  
 و از پیش نظر خویش نا پیدا میگردد و چنان در هر تعین و شخص از موجودات که علم است و این آئینه در دست حقیقت خود دارد و با خبر از هستی است و آگاه از  
 وجود است و الا غافل و بجز نیست زیرا که وجود و عدم در اینجا یکسان است و وجودی علم را بودن و نبودن برابرست بلکه یکسان و برابر هم نیست چو ادراک کسان  
 و برابری را هم علم ضرورت و چونکه علم او تعالی قدیم و لازوال است و ذات او دایم قائم و برقرار بر یک حال نرود و هر چه بود از موجودات ماضیه است  
 از موجودات بالفعل و خواهد بود از موجودات آتی هر وقت همه حاضر است و او را نه حالت منتظره است برای امور مستقبله و نه حالت منقضیه است برای  
 امور ماضیه تا خنده سنته و لا یوم له الیزول عند العلم الاجمالی و التفصیل اللهم زدنا علماً تا فافاً مطابقاً لثبوتیه و الحقیقه و مصلحاً لعارضنا و معاوناً  
 و علماً من لذلک علماً بالتعلیم الربانی و راء الکب و الرسم و الفکر و العقل کما علمت او لذلک المحققین المقربین من قبل و ایدنا بروح القدس و علماً بالعلم الجاهل  
 الاینها یکم الخاضع لان حقائق الموجودات به تعرف علی ما هی علیه فی نفس الامر و نه العلم الواسع کیون منظر العلم الالهی الالهی هو مبدا کل الامور و مصاد  
 و هو مبدا کل امر کما بدی من ذلک العلم الالهی اولاً کما لیس و الاخر اولاً لبقی هذه الموجودات الحادثة الفانیة الانی علم الله و العلم و انتم لا تعلمون  
 فنطلب من ربنا الذی بدنا لهذا العلم قدره البیان الموصول الیه لشری المحجوبین آیاته فی الآفاق مفضلاً بطریق السیر الالفانی و فی النفس هم مجسماً

بطریق الانفسی حتی یبین لهم تلك الهداية اذ الحق وراء النفس والآفاق لانها من آیاته لا عینه من حيث هو وانما يظهر ان حقيقة الحق ولم صنوعات كلها  
تدل على وجود الصانع فاذا رأى الناس اياها یبیین العرفان تنكشف عليهم حقیقة اى يظهر لهم ان ما خلقه ليس بباطل و یقولون لسان الحال والقول ببناء  
ما خلقت هذا باطلاً و یقولون ان المخلوقات جميعها منطوية قدرته تعالى بل ان الموجودات كلها آیات الحق بل لا ريب شك انما هي نزلت في مرتبة الامكان فظهرت  
فيها من جنبات التنزيل الایجادی وما هي الا کتاب مبين ثلوه كل حين فالباقيات الصالحات التي حفظت عن الفساد في الدنيا والآخرة كالامور الثابتة  
والموجودات اليقينية مثل الملائكة والارواح والعقول والنفوس واما لها آیات حکمات منها استخراج الاحكام وتفرع عليها وهن ام الكتاب تكون علماً  
لكل الحلولات الصادرة عنها والاخر المشهودات التي هن من الحيات كالموجودات المحسوسة بالحواس مثلاً بان لها صوراً مشبهة فاما الذين في قلوبهم  
نرجس من الغفلة والجهالة فيستنبون ما شاء منه يعني من ذلك الكتاب فيكون ما هو من المتشابهات اى یخلقون بظاهره وما ينظرون الى باطنه او تتجلى  
تبا و یل ما تل سمعوا اليه الوهم وهو لحاظ الاعتبارية وادراك التقيدية بالاحصائية والاستقلال و یبتغون ابتغاء الفطنة التي هي علم انانيتهم ودعوى وجودهم  
الذي هو منشا الفساد ومبدأ الشرک والطغيان وابتغاء ما و يله حسب دلائله او ما هم واقفون عليها ليعلم بان ما يؤولوه على شيتونه بالنفس الطبيعة من  
الاحكام الامكانية والآثار الخلقية وما يعلم ما و يله الا الله العليم الخبير اى لا يعلم سر كنيه العالم غيره كما هو في نفس الامر كيف بدأ الخلق بقدرته وظهره واخرجه  
من العدم الى الوجود ومن الظلمات الى النور والاسخون في العلم والكمالون في المعرفة اى يستسكنون بالعروة الوثقى من العلم الا الهى والمختصمون بحبل الله  
المتين القوى والمتسبون بسلسلة انبئة استخانة العلياء المتشبهون بتلك العروة الوثقى التي لا انفصام لها وما زال الاعتصام بها یقولون لسان الباطن و  
الظاهر متشابه ما خلق الله هذا باطلاً كل من عند ربنا وحضرتة وكل من عند الله الجامع المتعال الذي لو شاء لرجلکم امته واحدة ولكن خلقکم بالصورة المتشعبة  
والمغاى المتنوعة والعقائد المختلفة والحالات المتضادة باقتضاء الاسماء المتقابلة التي ثابتة له سبحانه فالذين يؤتيم امر الحكمة الالهية یعلمون ان في  
ذلك لظهور للوجود خير كثير من حيث الكمية وان كان بعض الوجود بالجودية شرّاً اضافياً بنسبة البعض اما هؤلاء العلماء والاسخون والعرفاء المقربون  
یستنبون الخيرات ويشاهدون الآيات ولا يرون في مرآة الخلق الاجمال ولا ينظرون في عجائب الصنع الا کماله ويدعون الخلق ليلاً ونهاراً الى جنانها  
بالاقوال والاعمال وباطناً بالجناب والحال مع انهم یعلمون ان العوام معذرون في ما ثبت عندهم من معتقدهم وسواء عليهم الانذار والتحذير وعدم السجدة  
في طيناتهم لان كل العذبات ناش من عنده تعالى وامن دابة في الارض يدب عليها ولا من شئ مشی في اسواق الطرق وسبل الالهواخذ بناصيتهما اخذوا  
قوتاً فان ربي الهادى الذي هو على صراط مستقیم خذني بناصيتي وجرني على ذلك الصراط مستقیم الذي هو الطريق المحمدي والسلوك النبوي وانا على هذا الطريق المقتوم  
بهديته الله العليم وعنايته رسول الكريم فمن مشى كما على وجهه اهدى متن شى سوا على صراط مستقیم وما يذكره هذا الا اول الباب من اهل السعادة والاستعداد  
الذين هم بهم السجادة حقيقة الحال وكشف عنهم الخطاء وارشاهم سواء الطريق وبسبيل الاعتدال ربنا لا تزغ قلوبنا لرجل شك والتردد ولبداذ هدى يتنا الايمان  
والاطمينان وبهتبا بالموسبة الخاصة من لذك رحمة التي تكون موجبة لصلاحنا وفلاحنا في الدنيا والآخرة انك انت الهاب وهبت لمن شئت  
من عبادك المخلصين برسر صل سخن رويم وگويم که حاصل کلام اینست که چون دانسته شد اینهمه کارخانه آنچه معلوم و مشهور است متعلق بعلم است و در  
علم ظاهر گشته و مشهور و یاد گردیده پس باید که بمواسطه اشتغال و اذکار و مراقبات لوح مدر که خود را که از طفلی منتقش باین صور متکثره شده است از  
نقوش اینهمه صور گویند که در آن جا گرفته اند پاک سازی و این خیالات را از باطن خود دور نمائی و تمام و کمال علی الدوام مصروف حضور و شهود حق شو  
و حالت متفرق که در طریقه علیقتبندیه مصطلح بجزیه است بهر سانی و هر گاه که مقتضای بشریة یا فاقه آئی و بطرف بهوش گرائی باید که این فاقه  
و بهوشیاری را نیز من جانب الله دانی و علم خود و علم هر موجود را محمل ظهور علم او یعنی که اینهمه علوم قلیله قطرات بحر محیط علم بی انتهای او میزد جل و جهم

و عالم فی حقیقت جز او را ندانی و در هیچ جا از او علم او غافل نمائی و علم خود را در علم او گم نمائی و با کل از دامن ناپیشت برائی و از منظر هر بجانب هر گزائی خود را  
و هر عالم را در مشاهده او گم فرمائی و فلینا الذی هو حادث منظر علمه القدیم الذی احاطه کل شیء و فوق کل ذی علم علیم و الا احد من علم الاما علمه الله و هو العزیز  
الحکیم سبحان الذی سیده ملکوت کل شیء و الیه ترجون رباعی در بحر توای جاب گم خواهی شد و در باد توای سحاب گم خواهی شد و از کای ذره  
سعه دیگر کاخر و در پرتو آفتاب گم خواهی شد و مرا و از بحر مرتبه وجود حقیقی و از جباب موجودات اعتباریه و از باطن نفس رحمانی که حق تعالی بمقتضا رحمت  
و احسن خود بر همه شیا دم نموده و از سحاب کائنات محدثه و از ذره وجود سالک از سعی و زرش سلوک و از کلمه آخر منتها و عاقبه الامر و از پرتو نور شری  
و از آفتاب استحق و از گم گشتن مستهلک شدن حاصل آنکه خطاب بهر موجود اعتباری کرده گفته آمد که از بحر مرتبه وجود حقیقی چنانچه این موجودات اعتباری  
مانند جباب که کشیده اند و نمودار شده اند باز دران گم خواهند شد و مستهلک خواهند گردید و کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام و در باب  
نفس رحمانی که حق تعالی بمقتضای رحمت و احسن خود بر همه حقائق اشیا دم نموده است باز این کائنات محدثه نخل گردیده ناپیدا خواهند گشت پس  
مرو سالک فی سبیل هدرا گفته شد که اندکی دیگر و زرش سلوک ناکوشش کن تا این حقیقت بطور حق یقین بر تو روشن شود که در منتها سلوک  
و عاقبه کار با کل در نور شهود ذات حق مستهلک و متغرق خواهی گشت چنانچه ذره در نور آفتاب گم میشود و الیه یدری منوره من لیشاء

## هوالتکلیف

### بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذی کلنا بکلمة الحق و علمنا من کل امر حق و الصلوة و السلام علی رسولک محمد الصادق الاصدق و علی آله و صحابه ذوی النجاة المطلق  
اما بعد هذا الوارد السالغ و المستحسن و المسمی بکلمة الحق و الحق اقول فاستمعوه و اتبعوه و قولوا ربنا اننا الحق کما سمعنا ایاه و اعطنا توفیق العمل  
علیه و اجعلنا حقا ظاهرا و باطنا و لا تجعلنا باطلا و جاهلا و کشف عنا غطاءنا و لا تنزع قلوبنا بعد از بدینا بالا یمان و العرفان و هبنا من لدنک رحمة خاصه  
مصلحه لاحوالنا فی المعاش و المعاد و لا تخزننا یوم القیامه و آتنا باعدتنا علی رسولک و شرفنا بحسن قبولک و جعلنا من الذین هم علی بری من بهم و هم من اهل  
و ادخلنا فی زمرة المحمدين النجاة الصین الذین یؤمنون بالغیب یتقون الصلوة و عمارتنا هم یتقون و بالآخرة هم یوقنون و یدعون الله قیاما و قعودا  
و علی جنوبهم و یتفكرون فی خلق السموات و الارض فیرون آیاتک فی الآفاق و فی انفسهم فلا یرون فیما یرون الحق بل یریدون و یریدون و یریدون و یریدون  
یجدوا ثم وجه الله و جعلتهم عبادک الذین لیس لشیطان علیهم سلطان و هم من عبادک الذین آتیتم فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة و انت تخفض جنج  
من تشاء و یدک الخیر و انک علی کل شیء قذیر و الیک ترجع الامور کلها و الیک المصیر لا اله الا انت و لا حول الا قوه الا بک و انت العلی العظیم

وارد و بیان آنکه آزادی برای عتبار گرفتاری و دامت و عزلت برای

اشتهار خیال خام و اخبار آنکه هر موجود منظر وسعت الهیست و هر ذره قابل القسامات غیر متناهیست  
باید دانست که اینها وضع سهل و حرکات سبک اکثر دین بهتان نادرست و بیشتر آزاد نمایان گرفتار و حقیقت اختیار میکنند محض فرب نفس طبیعت است  
که خود هم میخورند و دیگران را هم میدهند و در نظر محققان و جهل و ارباب و اجلاف دران طور بجا اعتباری اعتباری بهم میرسانند و دران گرفتاری نفس  
طبیعت نام آزادی برمی آرند و خلق را دغا میدهند و این ناسوهاران دغای بدتر از زاهدان مراستی باشند زیرا که آن ستوده کرداران اگر چه



بسیب ریا و همه چیز خدای خود را ضلالت میسازد اما باز بر ریاضت و مجاهده می پردازند و ارتکاب امور شنیع نمیکنند و همان اعمال حسنه را در نظر خلق حسن افعال شنیع را شنیع می نمایند خدا تعالی قادر است که این اندک کمیزش بر پای خلق را نیز از اعمال ایشان دور کرده و ترس غش گرداند و بر مرتبه مخلصین رساند بخت آن بندگان که هر چند شب روز مستغرق در اتباع نفس طبیعت میباشند و طاعت هوا و هوس نمیکنند اما باز خود را در نظر مردم از جمله عارفان و آزادان و کاملان مینمایند و آنهمه اعمال افعال مجذبه را در نظر اینک میگردانند و جمله اعمال و افعال حسنه اکابر و شیوخ را دام و مکده میفهمند که در او مکده اند و الدخیر الماکرین و علت ظهور این کیفیت فاسده در بواطن این ناماهلان مور بسیار است اما کلیه این چند امر است که جهالت و حماقت و خود سری و خود رانی و ضعف ایمان و توهم عرفان و ناتربیتی و بی محبتی و ذنابت و سهولت و نرسیدن بجدت مرشدان و اختلاط با لحدان باطل و خود پسندی و ناساحتندی و عدم تجربه کاری و وجود ناکاری و علی الاکثر بود و باش اینچنین اشخاص با بروکاکین و بازار با و یاد ترکیه های گدایان بی قید و یا در محله همدوم و یا در خانه های غنی و یا در کاشانه های مخفی میباشند و صحبتان ایشان همانان است و زنان خود و مرد و یا جیان جاهل و عایمان غافل تصور گویان هرزه معاش و لحدان طعام تلاش میباشند و شمار ایشان خود غرضی و قابو طلبی و آرام جوئی و بذر گویی و ایراد و انکار و در پرده بی بندار و کار ایشان گرم جوئی و مصاحبت پیشگی و هرب از صحبت مؤدبانه اکابرانه و نفرت از اوضاع و اطوار بزرگان و وضع ایشان سهل و سبک خلاف شرح می بود و مزاج ایشان تلون و شیخ و بیباک می باشد و بداند که عرلی که بعضی چاکشان بے حقیقت و سخت جانان بے مولاست اختیار میکنند و شهرت و ناموری خود گرم بازاری خویش ازین عمل منظور خاطر ایشان می باشد چنانچه گفته اند **اگر شهرت هوس آری سیرام غزل** شود که در پرده و از وارد گوش گیری نام غفارا + خیال خامیست که می پذیرد و راه توهمیست که می پیماید چه از کجا که هر چه نشین گوشه گزین خواه و ناخواه مشهور عالم و مرجع خلایق گردد و بسیار شیخ طلیان بمعنی و نام جوان لایق تمام عمر بر ایشان و سرگردان در همین فکر باطل ماند و آخر بنا مرادی تمام شدند کس ندانست که کجا بودند و کی مردند و مهذب یا الفرض اگر حصول عاظم شود شهرت و سخت بهر سید باز چه حاصل که بیش از دعای و محی و غلطی نمی نیست **المصنف** بسیار امور کاذب و تیره خاک + چنان گم نمود دست و در زمان + که اصلا از ایشان بروی زمین + نماندست نام و نه باقی نشان + اما چنین خیالات فاسده اکثر در لهای جهلاء بی معرفت و دینی نقصان بے حقیقت و در سنه چشمان گم گشتل و ضعیف پیشگان پر و غل و مست و دنان سخت کوش و بی محبتان گرم جوش کائن می باشد و اکثر بود و باش چنین مردم در خانقاه ها و مساجد مدارس و مقابر بزرگان و امثال این از قسم انکه معتبره معروف میباشند چنانچه ما دیده ایم که بسیار عزیزان شهرت طلب بیب بودند و نشستن در مسجد جامع شاه جهان آباد و درگاه بعضی کابر مشهور در عرصه چندت معروف و مشهور در شهر گشتند و بعد از حصول معانتقال از آن مکان کرد بهر حال در قصد سرانجام آن خیال فاسد بودن و بال است و خود بخود اگر القافا بلا شراکت آن خیال پوچ یا بسبب دیگر وجود نیک مثل آنچنان مکانات عالی و متبر که برای بود و باش بدست آید مضائق ندارد بلکه اولی است انما الاعمال بالنیات که ما اینچنین هم بچشم خویش مشاهده کرده ایم که بعضی کابر از قبیل همین قسم مکانات برای سکونت اختیار کرده بودند و مطلق احتمال چنین خیالات در بطن مقدمه ایشان نیست بلکه بهر زیاده فراغت و جمعیت نسبت باطنی بود که صفا و پاکیزگی و مطبوعه و سوز و نیت مکان در معامله جمعیت باطن خللی تمام دارد لهذا جای پاک جامه پاک از شر لطمه نازست بهر حال آن هر دو امر هیچ و پوچ که مشیخت طلبی و آزاد نمائی باشد کار مردمان بیجانیست و آن هر دو عمل پیروده و لغو که عزت مفراط و صحبت داری زیاده از حد بود و شمار آردمان لایق نیست و محمود و سراسر با سودها نقد و صحبت و عزت مستعد است که موافق شریعت مصطفی و طریق محمدیه است اعنی در جمعه و جماعت البته حاضر یا ید شد و نقد ضرورت صحبت با اهل حقوق باید داشت و انعقاد مجالس ضروریه باید کرد

و محافل تعلیم و ارشاد کرم در شش من جمله خیر الناس من ینفع الناس باید بود ابا یهود و اوقات خود صنایع نباید ساخت و گوشه نشینی و تنهایی ضروری نیست  
البته لازم باید گرفت و در مکانی تنهایی مشغول بیاد حق باید بود و بلا ضرورت مذکور صحبت زانده ببقا نده نباید داشت و اگر توان شد و میسر گردد  
در رمضان المبارک البته مشغول بمسجد باید شد و امثال این صحبت و عزالت ضروریه لازم اختیار باید کرد و دیده و فهمیده به نیت نیکان قاتل سیرت  
و زندگی چند روزه را در کارهای که موجب خیریت حیات ابدیه است صرف باید کرد و هیچ احدی را از موجودات کونییه بچشم گم نباید دید بلکه در هر موجود محقر  
امکانی همان مشاهده وسعت رحمت و همه رحمانیه باید نمود و هر جزو صنف جمائی که قابل انقاسات بی نهایت است لاتناهی قدرت غیر متناهی بیا  
معانیه باید فرمود و در شهود عظمت و کبرای حق تعالی مستغرق و مستهلک بوده با کمال خود را در میان نباید دید و سرشته گرفتاری نام و  
نشان خویش از دل باید برید نام نام اوست عز شانه که بر زبان هر خاص عام جاری است بلکه آن من شئی الا یسبح بحمده و نشان نشان اوست جل  
بر مانده که با وجود بی نشانی همه جاسار است فانیات و لواقم وجه الدائم مکنات موهوم هر خیالی که بتوهم هستی خویش در دل می پریم محض خام است و نقیض  
آزادی از لوازم عبودیت برای خود که در خاطر می بندیم عین دامن است نشان ما همه موهومات مکنه هم مقام نشان غفاست اگر چه نام با جمله موهومات  
معلوم معروف و مذکور جا بجاست **رباعی** بختیم خیال خام پیدا کردیم + آزاد شدیم و دامن پیدا کردیم + یعنی ای دروچه عتقا از خلق + کم کردیم و نام  
پیدا کردیم + حاصل آنکه ما عوام کالانعام هر مقصد باطلی که آزاد دل غفلت منحل خود متفر کرده ایم و هر مطلبی که از انجبال خویش بختیم ایم  
فی الحقیقت آن امریک خیال خامی دهن نامی است که در باید گردیده و هیچ اعتباری ندارد و لائق و مستحق و قابل اینهمه رفیقای نیست و ربانی ازین  
گرفتاری ماسوی الدینی حصول نسبت فنا و بقا و میشتن میته قویه مع الدامکان ندارد و نصیب نمی شود زیرا که اگر ذره از شائبه نفس انانیته  
باقی است پس درین صورت وضع آزادانه و لباس تارکانه نیز غیر از دامناری و مکاری نبود و چنانچه نشینی و عزالت گزینی هم سواي خود نمائی و شهرت افزائی  
نباشد چه مانند عتقا نا پیدائی و پنهانی انجین خلوت گزینان زیاده تر موجب موری میگردد و حال آنکه اینهمه توهم خویش است و محال مرگ در پیش  
لا اله الا الله و لا مقصود سواه بهیات بهیات اگر عزالت برای شهرت باشد و این نیت باطله اینهمه مجوسی اختیار کرده شود توهم محض خیال خام است  
بخت مزان حقیقت شناس را این مرض عارض نمیکرد و افسوس افسوس اگر بختی و آزادی برای اعتبار بود و ربان اراده فاسد و اینهمه بے غیرتی قبول  
کرده آید صرف گرفتاری و دامن است و شریف نفسان غیرت را این علت لاحق نمی شود و شهادت شهادت تا فریب نفس طبیعت ترا خراب نکند و گرفتاری نام  
سوالناز و زیر که غمخیز است چون عتقا از نظر مردم غائب نشوی و بزیر خاک روی و نام پیدا گردی پس برابر است گم نامی و ناموری و گرفتاری انجین امور  
موهوماتی از دلالت و هم میگردد و بعد هر گز هیچ ازین امور فایده موهومات و موهوبه بکار تو نخواهد آمد و لذات اینکه نام تو چون دیگران از قسم مردم مشهور و نامدار  
بعد تو خواهد ماند و مثل ایشان یکم در عالم معروف خواهی بود و روز ترا حاصل میشود و در حین حیات تصور میکنی و در فواید از اینمندی اثری خواهد بود تا لذت این  
امر دریابی و در این عالم خبری خواهد ماند تا از شهرت آن خط نفس برداری ای غافل تمام ناظر فقای خویش باش و خود را هیچ متراش و بناخن ارجح طرا  
دل را خراش و آب صفای باطن بر غبار توهم بپاش تا صحن خاطر بکلی مصفا و بے کدورت گردد و گرد باد موهومات و موهومات بی غایت و محبت  
بے علت خویش حق تعالی ترا قبول فرماید و کحل مازع البصر تصدق رسول مقبول علیه السلام در دیده تو کشد و در دوارح مقبولان الهی و لا اله الا الله  
و این برگزیدگان و مقربان بمصطفی الله خویش باشند که رنگ هستی ماسوی از آئینه دلت زدایند و سراپا قابل دیدار نمایند و باب مشاهده حق را  
بر تو گشایند و تمام الی الله جذب فرمایند تا درین باغ که سببی عالم است هر سو که بینی و نظر افکنی جز گل و جوی باقی نیست و سواي شمر شود حق بدست نیامری  
اگر بجانب چپ در سجده گرائی یعنی سمت مادیات طبیعی میل نمائی و توجه کماری همان نغمه سبحان ربی الا علی ربی و در عین نزول عروج فرمائی

و اگر بسوی بلند یقیناً هم آنی ای لطیف موجودات عالیہ نظر کشائی و سر برداری کلمه کلمه ابرنمائی و همان کبر بانی و لطافت حق تعالی مشاهد کنی  
و دریابی که هر دانی و اعلی و تمام روض سما آئینه تجلیات خداست و او تعالی موجود همه جا هو الذی فی السماء و فی الارض و لا حاکم سواه و دانی که  
هر چه هست از دست و شجره عالم سر سبز از آبیاری وجود او دست منزه باشد خواه پوست شاخ بود خواه برگ همه شاداب از یک جوی است و عظمت  
و جلالت الهیه هر سوتر از در و خواهد بود و جز یک جلوه و بها در تمام این گلزار نخواهد نمود و یکی براه عجز و انکسار بویی و گویی که حق است چیزی را  
که بچشم تحقیر دیدن از کونه بینی است و در بنیان حقیقت شناسی هیچ موجودی را بچشم نمی بینند و آیات الهی را سهل و سبیل از بی دینی است  
صاحب یقینان عقیدت اساسی هیچ مخلوقی را عبث نمیدانند و الا ای اگر مرض کوزه بینی دفع شود و حجاب بی دینی مرتفع گردد و حقیقه بنظر آید  
و معرفت پرده کشاید دریایی که هر ذره قابل انقاسات غیر متناهیست چنانچه حکما تصریح انیعنی کرده اند و هر موجود و مظهر و صحت الهیه است چنانچه  
صوفیه کشف این سر نموده اند و فی الحقیقت همچنین است که هر گوشه میدانی است اگر کشاد باطن بسرا بد و هر حلقه کمانی است اگر دست قدرت کشاید  
پس این رساله مختصر که عبارت موجزه دارد و این کلام حق را که چون آه سردی است از زبان فسرده خاطری بر آمده و ناله دردی است از دل  
در دناکی سر زده هم سر سری خوانی و میدردانه نظر نمائی و این الفاظ قلیله را بر از معانی کثیره دانی و بلا تا نمل و خوض مطالعه نفرمائی القلیل بدل  
على الكثير ان كنت ذا نظره القطرة تنبئ عن البحر والخيبر ان كنت ذا بصير رباني هر گوشه صدای صدیایان دارد و هر غنچه بمبشت خود گلستان  
دارد و هر عقده خاطر کشاید بینی و هر قطره بحسب خویش طوفان دارد و معنی هر گوشه نسبت بقیئیه در اصل خویش فضای بسادشت اصناف  
اطلاقیه دارد لیکن دیده حقیقت بینی باید و هر غنچه مفهومات جزئیہ و حقیقت خود گلزار معانی کلیه دارد اما دست گلچینی شاید پس همین بستگی  
خاطر اهل غفلت و جهالت عقده بکار کشود باطن ایشان انگنده است اگر این گره کشاید و شرح صدر رو نماید روشن گردد که هر قطره موجودات  
اعتباریه در پرده تعین خویش طوفان مرتبه اعتبار و لاتعین در خویش دارد و الله بكل شئ محیط

## هو البكر

## بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي لا يوتى لاحد من العلم الا قليلا و جعل لكل منها جا و سبيلا و الصلوة و السلام على رسول الله محمد و سلمه رحمة للناس و حجة عليهم و وليا و ولي الله و صحابه  
الذين لم يتخذوا غير الله وليا كما بعد هذا الوارد الثامن و تسعون و هو ايسر برهان الايمان اعلم اسعدك الله تعالى و جعلك من المؤمنين الصادقين و  
المؤمنين الذين اخلصوا دينهم لسانه سبحانه و جعل النفس الاثمة المحمديّة برايهن الايمان و شواهد فمن راي جلالهم بعين العقيدة فكان راي الحق و ثبت  
عنده كل من الامور الحقة الدينية و الاخبار الصادقة اليقينية التي اخبر بها الله و رسوله و هم قوم لا يشقى حبيبهم رضی الله عنهم و رضوانه و هم من عباد الله  
الذين صطفهم الله في الدنيا و الآخرة و اولئك الذين بهي الله فيهم اقداره و اولئك هم المهتدون و من سمع اقوالهم باذن الاطاعة فهو من المستعدين الذين  
يسمعون القول فيستبشرون حسنه و ما دعوتهم الا الى الله و رسوله بالصدق الاكمل و انخلوص الاتم و هم الصادقون النخالصون و انتم الله تعالى علم الكتاب الذي  
لا ياتيه الباطل من بين يديه و لا من خلفه و له هم كتاب ينطق بالحق و هم لا ينطقون بالا هواء النفسانية و لا يأمرن الا ما امرهم الله و رسوله باكمال الظاهر  
و الا لهام الباطني و لهم كشف صحيح مطابق بالكتاب السنه و عقل فديس موافق بالحقيقة و الشريعة و طريق المحمدي و سلوكهم السلوك النبوي  
و عوّل معهم ما عوّل معهم و انتم لا تعلمون و ما اوتيتهم من العلم عن مقاماتهم الا قليلا بحسب قدر ادراككم و صفاء بواطنكم و هم تحت قباب الله لا يعرفهم غيره

کما ینبغی علی ما هم علیہ فی نفس الامر استقلون ان شاء الله تعالی بیوم الدین و ما ذکرتم با یوم الدین یوم تبلی السرائر و یکون الملک الله الواحد القهار فیغفر لمن یشاء ویعذب من یشاء و ذلک الیوم الحق فمن شاء اتخذ الی رب سبیلاً

**وارد در علم بندگان بقدر طاقت بشر و اختلاف ایشان با یکدیگر و جامعیت حقیقه محمدیه علی صاحبها الصلوٰة و التحیة و بیان آنکه همین محمدیه بسبب شمول خود همه را از عذاب خواهد ربانید و آخر کار تمام فرق را از آثار محمدی پاک خواهد کرد**

باید دانست که علم هر ذی علم بقدر لیاقت و در خور مرتبه آن میباشد مثلاً عقول و نفوس را علم کلیات میسرست و از جزئیات بذاتها خبر ندارند مگر توسط آلات مادیه نفوس حیوانیه را علم جزئیات نصیب است و ادراک کلیات نمیکند و حق تعالی که محیط همه شیا و مجرد و مادیه و کلیه و جزئیه است او سبحانه را علم همه چیز با از کلیات و جزئیات حاصل است و هو عالم الغیب الشهادة و لا یغیب عنه منتقال ذرة فی الارض و لا فی السماء و هو بكل شئی علیم حضرت انسان که مجموعه تمام عالم و جمیع امور مجرد و مادیه است علم او از دیگر موجودات ممکنه اوسع است و سوای علم الله و وسیع تر و فائق تر از علم انوسیت اما تمام علم انسانی که در حوز حقیقه و اسعه جامعیت انیه است نصیب نوع انسان است و آن علم کلی همان معنی کلی انصیب شده و هر فرد انسان بقدر عقل و فهم و استعداد شخصی خود علوم کلیه ضایفه که نظر بعلم مطلق نوع انسانی منجمه جزئیات آن علم کلی است اخذ مینماید و بقدر طاقت بشریه جزئیه خویش را در حقیقت هر امر میکند و هر واحد را از اینها با یکدیگر اختلافات بسیار در معانی مثل اختلافات صور و میسر و هم استعداد آن فرقه گشته گشته گروه گروه میگردد و در یک ملت و دین اگر چه در معنی نوعیه آن ملت شریک میباشد لیکن بحسب صور متکثره استعدادیه خود اصناف کثیره شده مانند رومیان و زنگیان مسمی بر نگهای خود میگردد و آن معنی نوعیه ملت خود را منصف بصنع صوریه خود ساخته مقتید تقیود اضافیه نموده قائم بر حال و حد و تشن نمیشد و متنزج با متراجحات نفسانیه خود کرده متفرق میگردد و همان فرقه واحده که در حضور صاحب الملة همه بر یک طریق بودند می مانند و چون حقیقت نوعیه در هر زمان ظهور و ذکامل آن نیز ضرور است تا کمال آن نوع یا قیامند پس در هر وقت از ادلیای این امته مرحوم محمد یغزیری پیدا شده می آمد که احیا و تجدید همان دین همین می نمود و آخر کار چون طلوع نهارین ملت متحد کمال شد و نور شبد دین محمدی بدرجه ضعی رسید نور محمدی بقوت تمام یافت و بوجوه شریفه امیر المومنین عالم را منور ساخت و ظهور محمدیه خالصه بدرجه اتم گردید و همین فرقه واحده ناجیه که محمدیان خالص شدند سر اسرار علوازان نصیبت اصلیه که در حضور نبی نور جناب نبی سر و علیه الصلوٰة و السلام بود هستند و اولی محمدیین با بنیست خاصه خالصه صاحب کتاب کلمات تامات جامعیه است که در طریق باب مدینه عیش توان خواند و آستانه درگاه محمدشین توان گفت **عزیزی که از دگرش سر ثیافت بهر در که شد هیچ عزت نیافت** الله محمد الله الذی جعل الحمد بین الخالصین خیر امته اخرجت للناس و هم امته یعنون الی الخیر الذی هو الحمدیه الخالصه و یأمرون بالمعروف الذی امر الله به ینهون عن المنکر الذی نهی الشرع عنه و اولئک هم المفلحون و اولئک هم المتهتدون فیا قوم لا تکتونوا کالذین تفرقوا فی دین الله الذی له الدین الخالص صاروا ثلثه سبعمین فرقہ و اختلفوا بالاختلافات المتکثره المبتدعه من بعد اوجاههم البنیات و الشواهد بالآیات الباهره و البراهین الظاهره فی زمان الرسول و نوابه من المحدثین الخالصین الذین هم الفرقه الواحده الناجیه و المنکرون لا یعلمون الا سبعمین ان شاء الله تعالی یوم تبیض وجوه و تسود وجوه فاما الذین هود و جهم هم من الفرق الباطله لقال لهم اکفرتم لجا یا کم و اعرضتم عن الحمدیه الخالصه التي هی الطریقه الحقه فذوقوا العذاب بما کنتم تکفرون فی الدنیا باغوار انا ینکم و اما الذین تبیضت وجوههم بنایه الدین محمدیین الخالصین الذین هم علی کان علیه رسول الله و آله و صحابه ففی رحمة الله هم فیها خالدون فیا ناظر هذا الکتاب تلک آیات الله تلک علیک بالحق و ما نقول الا ما قال الله و ما ندعو الناس الا الیه و ما الیدیر ظلماً للعالمین بر حضرت امام مهدی موعود این نسبت محمدیه خالصه ختم خواهد گردید و تمام جهان همین یک نور روشن خواهد گشت و دیگر همه ستارگان فرق متکثره در ظهور این سیر اخلاص کم خواهند شد

و در عالم آخرت نیز بر قدر که منج محمدیه در دیگر صاحبان محمدیه معتبر خواهد بود آخر کار برکت خویش را بنه منزجات فاسده آنها محو کرده همه را داخل در محرابان  
خالص خواهد گردانید و از عذاب نار خواهد رباید چنانکه در دل هر که برابر دانه خردل هم اگر نوزایان خواهد بود و از دوزخ خواهد برآمد و از خلوه جهنم خواهد برست  
یار رب عجم دای رسول کریم ما که قارآن تویم خودی را در حسین جیات ما زین دام برمان و محمدی خالص گردان که هر یکی از بنی نوع ما چنانچه در زندگی بایند  
بتار نفس خودست همچنین بام گرفتار بشکنند و بواسطه خویش است و هر واحد از هم نوعان ما بنور فهم ناقص و عقل قاصر خود نمی تواند که حقیقه الامر را کما  
حقها در یابد که در اصل او از کجاست و مبدأ او چیست و معاود او بسوی کیست و کجا آمده و این علم چه جاست و خود کدام کس است و کدام کس را بداند  
و چون حال این عوام الناس برین منوال است پس چه رهنمایی نورسیدن بمقصود و دیدن حقیقه الامر محال است **ریاضی** علم است که وابسته بتبارک  
یعنی بشکنند و بواسطه فهم معلوم نشد ما از فهم ناقص + یارب ز کجایم کجایم چه کسیم + حاصل آنکه از مدت العمر باند قید حیاتیم و پیوده زندگی خود را بر بار  
میداریم و بی صرف در کشاکش انفس بے اساس سرگردیم و در دام هوا و هوس طبیعی نفسانیه بسبب غلبه قوای حیوانیه افتاده ایم و چونکه فهم ناقص عقل  
قاصر داریم ما حیوانات بنام ناطق هیچ معلوم نشد و دریافت نگشت که از کجا آمده ایم و اصل چه نفسی ما چیست و با مبدأ چه نسبت داریم و جهت  
پیدا باید کرد و کجا آمده ایم و اینجا چه عالم است و چه باید کرد و چه نباید کرد و برای چه آمده ایم و باز کجا خواهیم رفت و اینجا چه معامله پیش خواهد آمد و خود  
کیستیم چه سان وجود یافته ایم و ظهور نموده ایم و چگونه باقی خواهیم ماند چه حال داریم و چه خواهیم داشت پس نجات ما ناقص خلقان که از امتیاز  
در همین است که عقل ناقص خود را در امور دنییه و معاملات ایمانیه مطلق و خل نهسیم و نا فهمیده بلا تردد برگشته خدا و رسول او ایمان خود را قوی داریم  
نیم این گوئیم که **اسلام** علم حقیقه الحال و بارگران تفهیم حقیقه را بر دوش ضعیف طاقت بشریه خویش بر نداریم و ذمه خود نگیم که این مسلک حکما و بی  
تقرب است و منصب انبیاء مقررین نیست و اولیاء مرجوعین آخر کار زمین راه میروند و میدانند که علم حقائق اشیا کما هی فی نفس الامر مختص بتعالی  
است بنده عاجز کند صنائع و بدائع او را کما هو حقها چگونه در یابد جهان دعوی تفهیم هر امر نماید اگر چه او بجهان عباد برگزیده خود را بتعلیم ربانی خویش  
علی قدر مراتب و وسیع استعدادات اسرار آن می فغاند و بقدر طاقت بشریه بندگان این حکیم مطلق را هم علم و معرفت مراتب ذات و صفات و احوال  
و احوالیه و حقائق و وقایع ممکنات موجوده و ماسیات ممکنه همه حاصل است و بنیابت البسیه و نفوس مطهره این چنین اصفیا و اوکیا شکن تر و در پیچ امر بانی نیست  
و یقین کامل و اطمینان تام دارند اما بسندت رسول مقبول علیه الصلوٰۃ والسلام اخبار موثقه بنیاند پس هر شخص از ساحت علم و معرفت خویش قابلیت و استعداد  
خود بی حقیقه شی میبرد و آن امر را میفهمد و کسانیکه استعدا و ایشان مناسب یکدیگر افتاده و موافقه فرایه از قبول معنی یکدیگر میکنند و متفق میگردد و از کلام  
و احادیث و کلام محمدیان خالص همان مطالب مرادات حسب دراکات و استعدادات خود بر آورده فرق علیهم از محمدیه خالصه میشوند و محمدیه معتزله هم میر  
و سعی یا هم دیگر میگردد و الا معنی کسانیکه تناسب استعدادات و توافق امر چه ندارند شایع میان می آرند و همان کلام را بطور دیگر مآول میگردد و خود داخل فرق  
دیگر میشوند و دست از ادعای حکم امت و واحده بالجملة هر فرد از نوع انسانی هم مانند آنکه همان مقرر سبحانه تعالی علم لنا الا ما علمتنا انک انت اعلم بحکیم  
و هر واحد از جماعه آدمیان نیز چون فرشتگان گرفتار و ما اننا الا مقام معلوم بچاره شخص مقید چگونه راه بمرتبه مطلق برود و مرغ علمش چنان از قفس  
در فضا و اطلاق برود لهذا ناچار هر کس بصورت مخصوصه گرفتار است و در اظهار اختلاف بے اختیار و مخیر اینهمه اختلافات برای امته مرحومه محمدیه  
باعث اینهمه تفرق فرق مسلمانیه در اصل حقیقه جامع محمدیه است علی صاحبها الصلوٰۃ و التحیه که چون صاحبان عقول قاصره بسبب استعداد ناقص خود  
احاطه بجمیع آنهمه ادعای کلیه که در دل پس هر قدر که در فهم جزئی ایشان آمد الکفا بر همان قدر کرده فرق خاص گردیدند و از بارگاه محمدیه خالصه دور  
افتاده در سیر زمین محمدیه معتزله بر سر که اقرار الوهیه و رسالت داخل اند و با کمال از سر حد اسلام بیرون رفتند بر حال مرتبه هیچ الهی و هیچ محمدی



موجب ظهور این کثرت فرق مسلمانیست که ما خود مطلب هر واحد از مسلمانان آیه و حدیث است و کدام چیز است که در احاطه کتاب الهیست  
 کما قال عز وجل فی حق کلام انزل علی عبده الا کمل الجامع الخاتم النبوة علیه السلام لا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین فکل مطلب متنبط من کلامه ما فرط الله  
 تعالی فی الکتاب من شیء فاد بیکر جامعته کلام الهی و کلام نبوی مقتضی من تفرق اهل سهند ادا جزیه بوده لهذا خبر صادق علیه الصلوٰة و السلام نجای  
 استفترقی امتی نموده و حال وسعت و جامعیت کلام الله و کلام خود و تنگی حوصله اهل عقول قاصره دیده و دانسته این خبر داده و بهم حال آنجامته  
 چنین بیان فرموده و درباره فرق متفرقه چنین لب کشوده که کلام فی النار الا واحدة و فرقه ناجیه را از آنهم فرقه بهیمنه مستثنی کرده و مراد از آن فرقه  
 واحده اصحاب طریقه محمدیه اند که محمدیه خالصه نصیب این طالعندان گشته و همان محمدیان خالص اند که فرقه محدثه نشده اند از قدیم همان محمدی که بودند  
 ابریم الله فی الدنیا و الاخره بتائیداته و نصرتهم فی الدارین بنصره و عنایته فالحمد لله الذی خصصنا بتخصیص المحدثه الخالصه من الفرق المحدثه الاخره والله  
 یختص برحمته من یشاء و مدنا بالهدایه المصطفویه الخاصه علی طریق تخصیص و الاجتناب و یجبت من عبادہ من یرید و انزل علی بنینا آیات و آیتیه بطریق  
 الوحی الذی انقطع بعده علیه السلام و کشف علینا اصطلاحات و فرقانیه بطریق الالهام الذی بقی بوره الانبیاء فی الانام لیکم بین الناس علی سنته رسولنا فیما کانوا  
 فی تخلفون و انما هم فی شقاق و ان جذنا لهم القالبون بغلبه الحقیقه و کم من فتنه قلیله غلبت فتنه کثیره باذن الله و انهم لیس منصورون بنصره ناصرهم الذی ناصرهم  
 من عنده و یوئسنا صرین لا اکره فی الدین و لا اجبار فی الطریق المحمدی و له تعالی حجت بالثبوت بیان الآیات و تبیان الکلمات قدیمین الرشد من الشیء من  
 الشرعیه المصطفویه و ظهور الطریقه المحدثه فمن کفر بالطاغوت و الاکثره الباطله کلها من الابهواء النفسانیه و یؤمن بالله الذی لا اله الا هو فقد استمسک  
 بالعره الوثقی و انک فی السلسله الوثقیقه المحدثه التي لا انقطاع لها و الذی لا یسلخ لافضامها و الذی لا ینقض لاقوال العباد و علیم بما فی الصدور یا قوم الذین آمنوا و صابروا و الحزمین  
 الخالصین یخرجهم من الظلمات التي کانوا فیها من قبل من الفرق المبتدعه التي هی ثلث و سبعون فرقه الی النور الواحد من الطریق المحمدی الذی الآن کان  
 فی زمان الرسول و انه و اصحابه علی صرافه و حدیث و الذین کفروا بهذا الطریق الحق اولیائهم الطاغوت یخرجونهم من النور الذکور الی الظلمات المذكوره التي ظهرت  
 بعد غروب شمس النبوة و انک اصحاب النار کما قال النبی علیه السلام کلهم فی النار الا واحده الله الذی استکبر باوج و اختلافات فرق اسلامیه متنازعات  
 ایشان بسبب شمول و جامعیت خود معنی واحد است و این دولت نصیب محمدیان خالص شده و این فرقه خالصه برهان یک حال خلوص خود مانده که کثرت  
 مبتدعه در صرافه و حدیث آن خلل نیکنده و چون دیگر فرق با سببی با سبب دیگر گردانیده و ان شاء الله تعالی و آخرت همین معنی واحد که قدری قدری در بهر اسلام  
 ساریت ببرکت اشتغال خود که بر تمام امت دارد آخر کار بعد محاله جز او سزا به را از مؤمنین و مسلمین از غلب نارحمه بر ما یند و خلوص جنهم محض بکاران مشرکان  
 مطلق است اهل اسلام همه غایت الامر نجاست خواهند یافت و بخت خواهند شناخت و آنچه کثرت را که موجب فساد بود غلبه تاثیر محیه در وحدت خود و هر  
 پوشید و زاریان همه مومنان مسلمانان را خالص و بیغش خواهد گردانید و مالک يوم الدين و رب العالمین همه را از مؤمنین و ضمن محمدیان خالص برکت ایشان  
 بر یکایک آورده بخالص مخصوص مشرف گردانیده محمدی صرف خواهد ساخت و داخل در جماعه مخلصان این بزرگواران خواهد فرمود و حجاب باز قلوب  
 مترددان خواهد برداشت و محمد علیه الصلوٰة و السلام لای محمدی خواهد فروخت و ظل محمدیه بر رؤس همه خواهد انداخت و لوا را محمدیو سبیده و تحت  
 آدم و من دونه و با محمدیان خالص بجنب عنایت خاصه خواهد پرورخت و بنوازش و الطاف خواهد فروخت پس کسی که از محمدیان خالص هستی ترا باید که تا  
 ظاهر او باطناً مصروف بتبعیت شریعت تنوی و عقاید خود را موافق اهل سنت و جماعت داری و حضور و شهود حق تعالی بر پنج بے کیفی و تنزیهی  
 مع تصور صفات کمالیه و در باطن خود رسوخ گردانی و عمل خویش را مطابق احکام شرعی سازی و حتی الوسع عمل بیزیمت نمایی و تا خفست  
 هم خفست است و براه بدعت نروی و در عبادات امور مبتدعه را داخل ندی که اصحاب البدع کلاب النار و ان کباراً یجزم محفوظ سالی و اگر

ای

ای

بالفرض گناهی از راه بشریت سزای نذنی لغو نموده شده از ان تا نب گردی و باز لعل نیاری و اگر صغیره بوقوع می آید از اجماع ترک کنی و اگر خدا نخواسته  
ترک نتوانی کرد یا برینتی و سهولتی سر نیز خود را گنهگار تصور کنی و آمرزش از جناب آبی بخوایسته باشی گنهگاری چیز دیگر است و بی ایمانی چیز دیگر خدا کند  
که چون صوفیان این زبان امور شرعی را سهل فحی که این بی دینی است و من دولت محمد علیه السلام و محمدیان خالص را مستحکم بدست یقین گیری  
و امید شفاعت از جناب شفیع المذنبین داری و از تقصیرات خویش با یوس نگرودی و ایمان با مور غیبیه که از نظر تو پوشیده است بگفته خدا  
رسول آری زیرا که عالم شهادت که محسوس معلوم همه کس است سرسروال بر عالم غیب است که از بصیرت کاشف عطا گردد و آنچه آنحضرت علیه  
الصلوة والسلام فرموده بلاشک در یست اگر دیده باطن نبویان روشن گردد و اندیدی من بشاء ربی امکان که سرسرت  
معروف به یسب و شد محکالات و جوی لاریب + هر چیز که پدیدت بصدش پدیدت + آورده شهادت همه یان النیب + چون مقرر جبر است  
که همه صفات کمالیه بروجاتم و اکل مضیبت جیب نقالی است پس نماند در مرتبه امکان مگر نقص و در حصه ممکنات نیاند مگر عیب اما از آنجا که ممکن  
موجود واجب بالضرورت و فیض و جوی موجود گشته تمام آئینه خاند نقالی و بمقابله کمالات واجبیه محکالات شده سرابا کمال گردیده که در  
خیر محض است و هر چه موجود است ظل وجود پس نیست که هست بر صورت اوست و چون عکس سوای صورت شخص نیست و اینچه مظاہر کونیه دلالت بر  
ثبوت مراتب آئینه می نمایند و عالم شهادت خود دلیل وجود عالم غیب است چه هر چیز که ظاهری میگردد و معلوم میشود بسبب صدور ظهور مینماید و علم  
می آید که الاشیا رتبین یا خدا و قضیه مقرر است پس گویا شخص عالم شهادت بذاته ایمان بر مرتبه عالم غیب آورده اللهادی الی بسیل الرشاد

## هوالتکدر

### بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب الارباب للفتح الوهاب الذي آتاني من لدنه علم الكتاب وفتح من مدينة العلم على الباب والقي المودة بين قلوب الاحباب ولو انفتحت في  
الارض جميعا ما الفت بينهم ولكن رب الف بين قلوبهم بالاسباب والصلوة والسلام على رسول محمد صاحب الكتاب والاصحاب وعلى آله وصحبه  
اولى الاباب كما بعد من هذا الوارد التاسع وتسعون هو السی بنصر من به کما یجی نصر الله الی عبد من عباده الذين صطفی فی فتح علی باب العرفان الذي هو  
الفتح المبين و یؤیده ذو القوة المتین و یعلله البیان و یشره بحقیقة الاسلام والايمان و یعطیه قدرة التقریر والتحریر و یسمیه بالبشیر والنذیر  
بجمله ذالک کتاب والاصحاب من رؤسا و اولی الاباب و یدخل الناس فی طریقها فواجبا و یؤتی کتابه قبولاً و راجا و یوقفه علی التبیح بحجبه والاستخفاف  
من ما تقدم من ذنبه و ما اخر و یكون اوابا و الله یقبل منه ان کان توأبا فیصل الی هذا البعد نصر من الله وفتح قریب و ما ذاک من الله بعبید و یسلم  
ان تعالی اقرب الی من یسئله و یؤیده و یصره بجنود لا یراه الا انسان و هو خیر الناصرين و یعود کل حین رب الفلق من شر ما خلق و من شر ما احدث  
و یعود ما رب الناس من شر الوساوس الخناس الذي یوسوس فی صدور الناس فی الجنت والناس یا ایها الناس انی علی نیت من ربی و لانی کتاباً فیهم  
تفصیل کل شیء و لوارسل الله الی کما فی قرطاس فمستوه بایدیکم فاعلم ان هذا الاسحر مبین و الله لا یهدی المنکرین و من ظلم من افتری علی الله کذاباً و قی  
البشیر و النذیر و لایستطیع ان یتنبأ کفی بالبشیر البشیر و ینبأ کفی بالبشیر البشیر و لایستطیع ان یتنبأ کفی بالبشیر البشیر و لایستطیع ان یتنبأ کفی بالبشیر البشیر

### وارد در بیان فوائد تصنیف خوب تحریر بر جمیع ارباب و تالیف قلوب

الحی که تصنیف خوبی که مشتمل بر معانی شریفه علیه الفاظ صحیح و سلیله و در شامل مطالب حقه دقیقه و حامل کلمات صادقه و ثقیه باشد عجیب و گوی

که نصیب هر اهل بی حقیقت نمیکرد و در طرفه نعمتی است که قسمت هر چه بلایاقت نمی شود تقریر حقائق را زبانی می باید که ترجمان لسان الغیب بود  
و تحریر قائل را بنانی می شاید که توان دست قدرت در شسته باشد در جماع انبیا علیهم السلام هر چه صاحب کتاب نیست و در طائفه مرسلین علیهم السلام  
هر رسول قفل کشای این باب پس هر دلی که لیاقت عمل با این امانت خاصه دارد و هر چه کتاب درود معانی توان از لثا علی جبل لرآیه خاشعاً  
آرد مؤلفات اکثری از اولیا و عرفا که کتب رسائل حج کرده اند و از تصنیفات ایشان میخوانند بنام تصنیفات است که مجازاً گفته میشود و سواد  
بسیاری از علما و فضلا که ترتیب داده اند و از تصنیفات اینها گمان می برند سر اسرار مؤلفات است که از بعضی حقیقت مغر است و مخرات حکما  
و عقلا که متاخرین از تالیفات اینها تحریر نموده اند و از تصانیف ایشان می پندارند بکلی نقل مطالب قواعد متقدمین است که عبارات مختلفه  
واقع شده پس تصنیف کجاست و کی در هر زبان بظهور می آید و سوا محققین با هم فرق مذکور در بعضی جا بعضی نکته تازه و لطیفه جدیده  
که در مؤلفات خود یا نوشته اند از آن سبب اینهمه کوس محقق و مدقق ایشان بلند آوازه شده و صیت شهر ایشان تا گوش هر سخن نویسنده  
کتابی که من اوله الی آخره معلوم از مطالبی که مطابق لافون است یا شده و تصنیفی که تمام برادر و فکیه و فنی خطر علی قلب بشر بود بے آنکه فیض روح القدس  
مد و فراید و صیت کامله آنکه نزل علی قلبک باذن الله حاصل آید و سر انجام نمی یابد تصنیف عبارت از این هم کتاب است که گفته شد یعنی نه طریق عبارت  
بطور عبارت کتب دیگر مانند احتمالی لایف کرده آید و در وضع مطالبش شامل مطالب دیگران بود تا شبیه نقل نموده شود و سر سر هر چه خاص باشد که  
باشد و متضمن مطالب جدیده عالی و اصطلاحات تازه لطیفه بود و ثبت بایات و احادیث و کشف و برهان باشد و باعث تقویت ایمان و موجب غیری  
عرفان و سبب الح محاش و فلاح معاد بود و فی الواقع اینچنین تصنیف نیک عمل خیر است که هیچ حسنه برابر آن نیست و ان شاء الله تعالی بر روز جزا  
مداد کاتبان بچنین کلمات طیبات و مصنفان همین قسم تصنیفات با برکات برابر بخون شهدا و فی سبیل الله خواهند پیچید و الله الیضیع اجر المحسنین  
با جمله فوائد تصنیف نیک بسیار است و هیچ عمل خیری از حسنات برابری این خیر الاعمال نمی نماید و این هم متعلق بکتاب است لهذا کتاب الله  
نازل شده و کتب حادث جمع گردیده و مذہب و ملت منوط بکتاب است بنا بر آن کتب بخاند و فقه محرک شده و طریقت و شریعت روشن و پدید  
از کتاب می شود که برای همین کتب و رسائل در علم طریقت و حقیقت بتسویه رسیده و حکمت و دیگر همه علوم حاصل از کتاب میگردد که برای همین  
در هر علم کتابها از اقلین آن فن تالیف یافته و از این عمل خیر و در دنیا و آخرت عائد بر نفس عامل آن میگردد و کاتبان و قائلان کتب مشرک و قایما  
و ناظران آن نیز در دخل و برکات و مشربیک در ثواب می باشند پس محمدیان خالص را باید که چنانچه مصروف در تحریر و ترویج کتب حقه طریقه و فقه خود  
باشند بچنین در فکر اجماع اخوان طریق و اخرونی یا ران دینی نیرومند و هر قدر که توانستند تالیف قلوب مردمان نمایند و داخل در طریقه محمدیه گردانیده  
محمدیان خالص سازند که الله الله الغریز اجراین عمل حسن در آخرت خواهند دید و مشهور بائمه مادیین خواهند گردید و المرحوم من حب استکانه و امن  
الاخوان فان کل مؤمن شفاعته یوم القیامه همت بلند باید داشت و حتی الوسع در تعلم و تعلیم ظاهری و باطنی باید کوشید و خصائص کلیات طریقه  
علیه محمدیه را باید فهمید و بیاران باید فحش و بد رس و تدلیس کتب حقه صاحبان این طریق حسن مشغول بوده از علماء ظاهر و باطن و از خلفا وارکا  
این طریقه باید شد که هر چه است علم است آدمی هیچ کار نمی آید هیچ از دست او نمیکشاید و با عی علم است که هر چه است نماید از او و هر  
که مشکل است بکشاید از او و غیر از تصنیف نیک دیگر نبود و کاری که پس از تو کار را آید از او و مراد از علم اینجا همین علم است که متعلق نبوت  
و خواند و تعلیم و تعلم می باشد و الحق که آدمی علم و انسان جاهل گو یا حق انانیت تلف نموده و لطف آدمیت ندارد چه هر مطلب دینی و دنیوی  
و دینی و الهی بقدر طاقت بشریه بدون علم نفهم نمی آید و دیگری را خوب فحشیده نمیشود و هر عقده تردد مسئله که بخاطر می افتد بے دستبازی

علم شاده نمی گردد و صاف منتهی نمی شود پس سواد تصنیف خوب هیچ عمل خیری بهتر در عالم نیست زیرا که هر عمل خیر بجای عامل خود نمی باشد و بعد از او  
در عوض و قائم نمی ماند و تصنیف تا که باقی است گویا مصنف باقی است و هر که خواهد صحبت با او در و فیض حاصل نماید انی الضمیر او را بفهمد و قدر منزلت او را  
شناسد و کار را برساند چنانچه در زندگی آن شخص جاری از بود و همان قسم برقرار می ماند و سلسله هدایت منقطع نمی گردد و اباب این خیر جاری بآن شخص میسر  
خدا و باسبح و الطامه ما اتینا کم من الکتاب بقوه ایمانیه و از کفر و ایمانیه من الطالب لعلم تقوی و ان اگر کم عند الدائم تقوی کاری بهتر از تصنیف خوب که  
مستعمل بر مطالب حقه مصلحه مفیده بود و علی خورشید از تالیف قلوب که خالصانه باشد نیست و عند الدائم اثر عظیم و موجب تقویت دین است پس  
بعد از فراغ نمازی مفروضه که بآن از جناب حق تعالی مامور شده و ادای واجبات و دیگر فرائض و سنن موعده که از جناب رسول او تائید آن تا بگشتن  
و تا اخل ضروری که از سنن غیر موعده اند لیکن طالب قرب حق سبحانه را باید کرد و مراقبات موقوفه که معمول مرشدان است و تلاوت کلام الله و مطالع  
که فراینده نور ایمان است و در او عینه ثوره و لزوم وظائف و نتیجات مأموره که با سناد صحیح ثبوت است و تذکره کار معصومه که در طریق خویشان سلوک  
خالص محمدیان است و التزام اعمال اشتغال مقرر که لازم گرفته ایشان است و دیگر مسائل فقهیه و احکام شرعی که با احتیاج بآنست و درین خدمت کتب  
بزرگان صاحب حق خود که مشرب کات و زادان و کاشف اسرار بایان است بقدر طاقت و قوت که در خود یافته شود و فرصت که بهم رسد و اقتضای وقت  
و زمانه و اقتضای حاضران و وقت شتلی فضل از تحریر معارف مکتوفه که مطابق آیت و حدیث بودند و صحبت داری با جماعه مالوفه که بتو گردیده باشند و بط  
و محبت تو دارند و بود که حاصل زندگی همین است زیرا که سخن خوبی که بتو پدید می رسد و بقید کتابت می آید و کلیه نیکی که مرقوم می شود و تحریر می یابد بمنابر و حق  
است یا شکر که در باغ جهان رسته و احباب و احباب پنج و ریشه های آن شجر که موجب پائندی آنست که از ایشان آن هنر استوار و تازه است و تعلیم  
آن میکنند و داوود و شاول و دارند و خدمت ترویج و الباقی آن بجای آید و شروح و حاشی آن می نگارند و بایشان آن کلام را بلند می آواز  
است و پیش هر کس تریف و توصیف آن می نمایند و جواب ده مخالفان میگردند و دفع ایرادات معاندان می سازند و الم تر کیف ضرب الله مثلا کلمه طیبه  
التي ترد علی قلوب الاصفیاء شجرة طيبة فی ارض طيبة اصلها ثابت فی تلك الارض المظهرة باثبات الحق و فرعها فی السماء باعلاء الله الذی کلمته الی العلیا  
و آن کلمات که در کتب واروده انجین محمدیان است باعث فائده یاران است چه در حین حیات و چه بعد ممات و همه وقت مفید حاضران و غایبان است  
از مخلصان و منصفان و توفی اکلهای و هی الهدایة المنتجة منها التي تكون کالمثمر لها کل حین من الحال و الاستقبال باذن ربها الذی یمهدی من یشاء  
پس عارف بے تصنیف که از مصنفات خود هیچ ندارد چون مرده او لا دست که جانشین نیافته و فیض جاری نگذاشته و تصنیف نامرئیه که سقم  
عبارت و ضا معنی داشته باشد چون فرزند برهنه دست که باعث رسوائی پدر و ملامت او خواهد بود و قیل لیم ما کتبت ایدیم من العبارات السقیمه و  
المطالب الباطلة و دلیل لیم ما یکسبون بالافله و الجباله و شیخ ستوده کردار بے یار که خود بذاته مرد عزیز الوجود و متبرک است اما بحسب اتفاق مقتضای  
زمانه یاران داخل طریق ندارد چون پادشاه بے فوج است که بوجه حسن سرانجام امور سلطنت خود خواهد کرد و ملک هدایت آباء و نتواند داشت  
و زامه ریا کار شهرت آثار که بذاته شخص خوب و خوش باطن نیست لیکن بزور و کفر شیخ عالمی را در دام اراده خود کشیده چون غنیم بالوج است  
که غالب بر سلاطین است و ملوک بے اقتدار خواهد آمد و در دنیا غلبه خواهد نمود و عالم بے نسبت بکردار که صرف علم ظاهر دارد و ملا و محض است و از حضور  
شهود باطنی و معاملات قرب روحی و اسرار قلبی مطلق آگاه نیست چون حیوانی است نه بار که پیروده حمل بار علوم نموده کمثل الحمار یحمل اسفارا  
و اگر ببیب علم سعی خرد ماغی هم بهم رسانیده داخل جرگه بل هم منسل است و در ویش جاہل از علم بیزار که طبع کج و نامهور دارد و ناخوانده بخت  
و بے علم مطلق بود و کور است تا وقف اسرار که بدون علم خوب دریافت هیچ امر نمی شود بل سستی الاعی و البصیر الحق که عالم عالم و جاہل جاہل

قل بل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون انما یتذکر اولوالالباب ودر اینجا سوال نمایی و نگویی که اکثری از اولیاء سلف و اکابر با تقدم گذشته اند و ب  
عزیزان بوده اند که علم ظاهری نداشتند پس در حق ایشان چه باید گفت زیرا که کلام ما منافی بزرگی ایشان نیست چه ولایت را مرتب بے شمارست از  
کاملت و اکملیت و در مقتدی و مقتدا فرق بسیار پیر و ان دیگر اند و پیشوایان دیگر مقتدایان که خداوندان خالوده و ارکان طریقه اند بے علم بخت نبوده  
گویند بجهت کم علم باشند که مضائقه ندارد و پیشوایان که رهنمای و ارشاد مینمودند که باطنی نفوذ و اندوخته و نادرسته راه نرفته اند و در امری که  
خوب بر خود منقح نشده هیچ بیان نکرده راه تبعیت مجتهدان سلف و مقتدایان خود پیورده اند چه در اعتقاد و بات وجه در عملیات و آنرا از پیشینان  
نموده اند و گفته او شان را حق دانسته یقین بران دارند مع هذا در زمان ما که آنکه نزد ما مقتدای و پیشوای ایشان من کل الوجوه متحقق و ثابت است  
و از بزرگان ما بودند اگر چه با اعتبار ظاهر کسب اکثر علوم ظاهر بطور طلب علم و راه و رسم تحصیل ایشان التفات و توجه نفورده اند و جز کنش نکرده اند لیکن  
از راه مطالع کتب و رسائل فارسیه در علم و صحبت بزرگان خود و مرشدان خویش و دیگر فضلا و علما واقف و ناظر امور ضروری بوده اند و هیچ مسئله ضروری  
از مسائل اعتقادی و فقهیه و حکمیه از نظر ایشان پوشیده نمانده و مقدمات علم لقن و سلوک و اخلاق همه حاضر بود و کدام مطلب آیت و حدیث که معلوم نموج  
و نسبت علیه و حالت عرفانیه بقوت تمام داشته اند و زکات و ذین و صفاء و قلب و علو نفس بد رجه اکمل داشتند و صاحب قوت قدسیه و عقل متفاد بوده اند  
چنانچه بے رجوع بمبادی و تربیت مقدمات بے مطلب بے بردند و بمقصد میرسدند و کالوا ابوالنبی الامی علیه الصلوٰه و السلام و هو النبی الذی علمه  
شدید القوی و انه نزل علی قلبه یاذن الله فبطیفه لید نواذیه بنین منابه و ایدیم بهم روح القدس و علمهم الله تعالی من لدنه علما و هو العظیم الحکیم و از بند  
نوازی او سجانده بید نیست اگر در حال بهم بر سنت این بزرگان و برگزیدگان کسی از علما ان ایشان بقدر استعداد و قابلیت ازین عنایت و مکرمت  
فاعلان تقدیر سر و سازند و کشف حقیقت نمایند و بدین نوازش نوازند و باب حقائق و معارف برداشش آیند و چندان علم ظاهری نداشته باشند  
و مثل بعض فاضلان واقف بعض علوم زانده نبود محسوب و حساب علماء امدست که بحقیقت علماء و راسخین همین صاحبان علم لدنی اند و مخاطب بخطاب  
عارف بالهدیه که عارف با یقین همین متبولان از لی اند اللهم افح علینا بفتح مبین باب معرفتک و محبتک بطیفیل رسولک و حسن قبولک و وفقنا علی  
عبادتک طاعتک و بالتوفیق الالبک رباعی یارب جانی که جمله همت زاید یارب جسدی که کار طاعت آید یارب علی که بر تو نزدیک کند یا رب  
علمی که جز تو ام نماید یعنی خداوند امدل مردگان را از جناب خود جانے عطا فرما که سر با همت و جرأت و استقامت از ان ظهور نماید که این جاندار بجهت  
بخشی قبول نویسنه آید و جسدی عنایت کن که بکلی صرف طاعت و عبادت و ریاضت شود و یک لمحہ مطلق نماند که این قوت بے تقویٰ توفیق تو  
نصیب گردد و علی از او بوقوع آر که موجب خیریت و نجات و تقرب باشد موافق مرضی تو بود و که این عمل بے اعانت خاص تو صادر نمیشود و علی تقویٰ  
ما جا بل طبیان القانما که خیر از جو و شهو و حضور تو ادر کن کند و آگاهی دائمی و قلبی آسج گرداند که این علم بے تعلیم خص حاصل نمیکرد و سجانک علم انا الا اعلمنا  
انک انت العظیم الحکیم

## هوالتسکیر

## بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الموجد الموجد و الشاکر المشهور و الصلوٰه و السلام علی رسولک محمد الحامد المجد و علی آل و صحابه المحافظین للآداب و الحدود اما بعد فبذلک  
الوارد المنفی ما ته هو المسمی بالدين النخالص فاعبد الله مخلصا له الدين و کن من المحمدين النخالصين الله الدين النخالص التي امرت ان اعبد الله مخلصا له الدين  
وامرت ان اکون اول السالین و جلین الله تعالی اول المحمدين النخالصين و شرفنی بالمحمدیه النخالصه التي هی مله الله و دینه النخالص النفی الیه شاکر



في كلامه لا اله الا الله الخالص من كل خلص من به سدوا محمدا خالصا فلا جرحه عند ربهم من عباد الله الصالحين الذين سلام الله عليهم والى الله يفتيح اجرهم من  
اولئك هم الموحدون المؤمنون الذين لا يشركون لعبادة ربهم احدا واولئك هم المحمديون الخالصون الذين لا فرج في خلوصهم من انما نيتهم ويؤيدهم الله سبحانه  
وعددا واعلم ان التوحيد هو خلاص القلب عن تعلق الغير وتخليته عما سوى الله واستقاط الاضافات الموهومة عن الموجودات الاعتبارية التي لا وجود لها بالفساد الا  
بفساد الله الذي لا تقبل كل شيء ولا اشتقاق والاستهلاك والاضمحلال في مشادة وجهه الذي انما تولوا فتم هو لان التوحيد ما يؤيدهم للجلال ويزعمون انه اتحاد الجسد والروح  
وعينية الوجودية الممكن ورفع اتيار المراتب الثابتة التي اثبتها الله تعالى بقدرته الكاملة وحكمته البالغة وتبسيط الاحكام الشرعية وتساوي الكفر والاسلام وعين  
تفرقة الحق والباطل والكاروراية الحق عن الخلق وانحصار وجوده تعالى في هذه الموجودات الكونية كوجود الكلي الطبيعي في افراده لان هذه العينية القاتلة  
الباطلة الحادوزندة وكفر محض لسبيل لها الى الرشده هي ضلالة صفة عصمتها الله واما كم عن تصور ذلك الاعتقاد والذي هو من معتقدات الضالين المضلين  
الذين الامولى لهم لانه في الحقيقة انكار الحق في صورة الاقرار وثبات الخلق ونفي الحق لغوذا لمدته اللهم شرفنا وصحابنا بتوحيدك الذي دعانا الرسول اليه  
واساس الدين والاسلام عليه وحفظنا واجابنا من الاحاد الذي شاع في هذا الزمان ويقال التصوف تعالى الله عما يصفون ونشهد ان لا اله الا الله وحده  
لا شريك له ونشهد ان محمدا عبده ورسوله صلى الله عليه وعلى آله وصحابه وسلم الحمد لله على ما نعم على المحمدين الخالصين باخلاص دينهم والسلام على عباده الذين  
صطفهم باحسانهم في افاض في يقينهم حتى لو كسفت الحجب الناسوتية ما زادوا يقينا واولئك الذين بهم الله لا يصل الى المطلوب فبهديهم الذي  
يهدونكم بآياته الطريق الموصل الى المطلوب اقدوا نهته وادكل قوم بادوا لهدى الى سبيل الرشاد يا قوم اعبدوا الله على الطريق المحمدي ما لكم من آله  
غيره وحده لا شريك له الملك والخالقون لا يعلمون ان من خلق السموات والارض الساكنة وانزل لكم من جانب السماء ماء وهو كرم  
به في الارض صدائق ذات بهجة على قاسم ما كان لكم بالقوة لبشرية ان تبنوا شجرة آله مع الله بل المحمديون تباركوا عن الحد البعدي وهم قوم يهدون  
ان جعل الارض قارا على الماء وجعل خلاها انهارا لتسيل الى المحيط وجعل لها راسي من الجبال وجعل بين البحرين حاجزا هذا عذب فرط وهذا ملح اجاج  
والله مع الله بل اكثرهم لا يعلمون ان بحبيب المضطر اذا دعاه بدعا يلبق بالاجابة ويكشف السوء عن ذلك الداعي ويجعلكم خلفاء الارض والله مع  
قائلا ما تذكرون ان يهديكم فظلمات البر والبحر بالنور الذي تبصرون به ومن يرسل الرياح تهبوج الهواء لبشرى بين يدي رحمة لتستريح القلوب  
بالنفس والله مع الله تعالى الله عما يشركون ان يبدأ الخلق ويظهره في الزهراء والخارج ثم يعيده من الشهادة الى الغيب ومن يرزقكم من السماء  
الارض رزقا حسنا والله مع الله تعالى الدليل وما توبوا بكم ان كنتم صادقين فبحان ربى الذي لا اله الا هو وما انما من المشركين يوبى وبكم فاعبدوا  
هذا صراط مستقيم لاجل ولا قوة الا بالله وهو خير الناس صرين

## وارد وريان وجود و ايجاد و فرق در توحيد و الحاد

مراد از لفظ وجود و وجود حق است تعالى شأنه که خود بخود موجود است و قائم بنفسه مستقل بالذات است چه در مرتبه باطن و چه در مرتبه ظاهر و هو انطاهر  
و الباطن و هو الغنى الحميد و منظور از کلام ايجاد و افاضه وجودى است من جانب الله الى الحقائق الموجودة المكنة لان الايجاد هو حركة ارادية من الوجب الى  
الممكن بالتكوين فاذا تخرج تلك الارادة الخفية الالهية من باطن الوجود و اتصل الى ظاهره و تصير جليلة فظهر بصورة لفظ كن و تسمعه الحقائق المكنات  
تاذان الاستعدادات و القابلية و ليصل فيض الوجود انطالى من الحق الى الحقائق و ينسب عليها ذلك الفيض توسط افاضة التي ظهرت بصورة  
لفظ كن كما ان المعنى يفهم من اللفظ و يكشف على السامعين توسطه فاذا قضى امرنا فاما يقول له كن فيكون پس مثل مرتبه وجود و نورست که خود  
بخود روشن و ظاهرست و مثل مرتبه ايجاد و چون بتواند که برایشامى ديگر افتاده آنها را نيز روشن في سازد و ظاهر بنمايد فالوجود اراديه



اعبادیت را با کمال گذشته بخمال خود حق می شود و امر باطل را حق تصور نمی کند و کفر اسلام می پذیرد و اتحاد را توحید گمان می برد و انکار را اقرار بشمارد و ترس را سفاک می قلمداد و گرفتاری خلق را انقطاع از ماسوی نام می نهید و غفلت از حق را آگاه می نامید و اندکی حقیقت دینی را کار فرمایند و بجا حضرت رسول علیه السلام نظر کشاید و حکم فاتبونی بحکم الله را فراموش نکنید و امر من بطیع الرسول نقدا طاع الله را خاطر محو سازید و در ظاهر چنانچه مسلمان هستید و باطن نیز بچنین مسلمان باشید تا از جمله منافقین نگردید و ظاهر و باطن یک باشد و دین محمدی از شمار نفع پذیر و صوم و صلوة و جهان قائم ماند و جمعه و جماعت فوت نشود و مساجد و مدارس آباد باشند و نه رشا و دود و هدایت جاری بود و علوم و دینی شائع گردد و رسوم اسلامی قوی شوند و طریق صحابه رواج یابد و شریعت مصطفویه برقرار بود و آن بیان اتحاد بنام توحید اکثر گدایان کفار و مشرکان نابکار نیز میکنند پیغمبر علیه الصلوة و السلام برای همین کار سهل که از هر یک آدم سهل هم سر انجام می یابد و بر زبانهای عوام خلق نیز مشهورست مبعوث نگردید و محمدیان برای همین قدر از مزایای پید انگشته اند کارهای عمده با محمد و محمدیان علیه علیهم السلام حواله شده که آنرا خدا ایتالی بهتر میداند بچاره اولیای که در اذواق و مواجید خویش گرفتار اند و نفهمیدن این امر جلیل القدر ناچار و اما حیره الاعلی الدرب العالمین و باید داشت آنچه آخر کار بعد طی مراتب عرفان و معرفت و قطع منازل سیر و سلوک محقق گشت آنست که خداشناسی عبارت از ایمان بحق و حاضر و ناظر و نشستن او تعالی است با خود و همه و حتی الوسیع ادای حق هر مرتبه از مراتب حق نمودن و در خلوت و جلوت و ظاهر و باطن یکسان ماندن و صادق القول و صالح الفعل بودن در همه احوال نه آنکه در آغاز طلب و ابتدای سلوک متوهم اکثری از نادانان حقیقت میگردد و دو گمان می برند که حق شناسی عبارتست از اقرار و وحدت وجود و شهود و یادداشتن مسائل بقض و بجا نشدن آن و دریافت شمول سعی واحد مفهوم وجود در همه موجودات کونیه و بر غم خویش عارف گشتن و از ادای احکام حق شریعی بی بهره ماندن و از عقاید صحیحی اهل سنت و جماعت که محمدیان خالص نداشتند و نمودن عصمت الله تعالی و ایمان عن الخطاء فی العلم و العلم رزقا و ایمان اطاعة الشریعة المصطفویه و الطریقه المحمدیه بلا کسل ظاهر آه باطنا بتصدق الرسول المقبول محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و احوال و جلالت ان اجابه و کلام مع مراجع بالجماله محمدیان عاصی اگر نظر بخاصی خویش از عرق انفصال سرا یا آب گشته صورت عجز بهر ساینده ایم همان قطره از محیط عظم خویشیم و اگر از روی رحمت الهی و شفاعت رسالت پناهی آبروی پیدا کرده فقر خود را باعث افتخار خویش است تفاخر بران نموده ایم همان در تقسیم جوار هر خانه سیادت خودیم و ما فقیران غنی دل بغیر احتیاجی نداریم و محتاج الیه ما همان مراتب هول عالیه است پس همین صورت ذعیم با ظرف ست برای کمالات حولیة ما و مانند پیمان زندگی همان ظرف ست که خود مظلوف ست کل شئی یسج الی اصله رباعی اگر قطره آیم و گرد شده ایم پس صورت عجز نه تفاخر شده ایم + محتاج کدام دست محتاج الیه + پیمان عمریم ز خود بر شده ایم + مراد آنکه ما همه موجودات ممکنه چه در وضع و چه در شرف اگر مانند قطره آب بیقدر و ناچیزیم و اگر برسان گوهر با قدر و گران بها و عزیزیم و دین هر دو صورت نه لائق اظهار عجز و در گنگان و نه قابل فخر کردن در بختنا خود شده ایم زیرا که در مخلوقات هیچکس در اصل نه محتاج به دیگرست و نه محتاج الیه میگردد و در حقیقت همه مابلا و اسطه محتاج یک ذات غنی اند تعالی و تقدست گو مجازا و اعتبارا بعضی بعضی نسبت علیه و معلولیه داشته باشند و اضافت محتاج و محتاج الیه در بعضی بعضی بالجایز یافته شود اما فی الواقع هر حقیقت موجوده چون پیمان عمر خود ظرف برای قبول امور مقدره خودست و خود مظلوف صورت تقدیریه خویش و لا تزول و لا یرزق و لا یخسر فی عالم اذ ان ملک بالادله العقلیه و النقلیه ان الفاعلیه مختصه بالوجوب تعالی و هو یفعل ما یشاء و یکلم ما یرید و لا فاعل فی الوجود الا هو و لا حول و لا قوه الا بالله و لا الفاعلیه المنسوبه بالملک التي هی ظل فله سبحانه و من توابع فاعلیه حاجیه و تطلب بالفاعل فیه ایضا راجحه الیه بهذا الاعتبار و منسوبه به و هو الفاعل المطلق تعالی شأنه و جل سلطانه خلقت بعد از الکشف و الظهور بالیقین ان الی الله الجامع الفاعل خاصه ترجع الامور

الصادرة في الاكوان كلها والى الله يصير فنسب عنك في زالت عن علمك بهذه المشاهدة اضافاتك الموهومة جميعها واستترت في الشهود الالهية فبعد  
 بعد الافاقه موجودا اعتبارا بالوجود الموهوب الخفى الذى يسمى في السلوك بالبقاء بعد الفناء وزالت عنك في هذا الوقت عدميتك الموهومة والنظمية  
 الامكانية وابقى فيك جيلد الا الوجود الموهوب الذى وسبك الله تعالى بالقربة الخاصة ليس درين وقت وحال مراد از كلمه من ورا شخص غافل  
 همان وجود موهوب است که از جناب الهی عطا شده ولفظ انا و نحن که بگفتگو در میان من آید بهمان طرف منسوب است که منسوب الیه حقیقی است و  
 درین مقام غنا تمام از اسوی الله حاصل میگردد و معلوم میشود که همه جانیض یک وجود رسیده و وجود است که باختلاف نسبت اضافات هم محتاج  
 و هم محتاج الیه خویش شد است و نور علی نور گردیده و کاسه سوال ممکنات موجوده پراز نعمات و نوال سبوت وجود و کمالات وجودیه حاصل گشته است  
 و باطن وجود در ظاهر وجود جلوه فراشده یعنی پیمانه های با هیات و استعدادات در خور لیاقت و قابلیت خویش که استعداد وجود یعنی کون و حصول از وجوب  
 الوجود که موجب بالذات و مبدأ فیاض که مفیض مطلق است نموده اند قبل ازین خود هم در علم الهی از موجودات علیمه بوده اند و مطابق همان علمیه  
 حق تعالی در عالم خلق وجود آمده اند پس این اعتبارات که درین عالم بصورت قطره و درنده اند صور مختلفه متکثره گرفته اند مثیلا باعتبار صورت  
 خود پیمانه اند و محل ظهور حقیقت خویش و بلحاظ حقیقت حال در محل صورت خود و از خود پر شده اند و حق تعالی در او را اینهمه صور و حقائق است و خالق  
 اینهاست لا یجد غیره و لا یحیل فیهِ و بدانکه وحدت وجود بلحاظ حصولیه آن درین اعتبارات که سسمی لعالم اند باید گریست و یک امر واحد فیض وجودی است  
 که بهر واحد رسیده و معنی شهودی است که همه جا جلوه گریست و نور یک آفتاب وجود بر همه موجودات پرتوا کنند و اینجا مراد از وجود وجود ظلی است که بمعنی کون  
 و حصول است نه آنکه مفلون اهل الحاد است و معتقد زناد و بدعتا که در وجه ممکن و رب و مربوب و بعد و وجود و خالق و مخلوق فرقی نمیکند و هر بنده کیست  
 بلفظ یاسوی یارب نداینها ند و حق تعالی را کاکلی الطبیعه گمان می برد تعالی المد عن ذلک علوا کبیرا یفلنون باله غیر الحق فکل الحجابیه سبحانه و تعالی عما یصفون  
 در آخر تمهید وجود که بالشرط است و بالوجودیه عبارت از نیست و منسوب با و تعالی است و معنی ذات او سبحانه است چنانچه اینهمه اعتبارات که اند اینچنین در آخر تمهید  
 علیا وحدت که اینهمه یک اعتبار است مثل سایر اعتبارات نیز کم است و از تمهید اضافات کثرت و وحدت و سلب ایجاب و عینیت و غیره برتر و مبر است  
 که دست هیچ اضافات تا بدین که برایش نمیرسد صوفیان حال که ادعا عینیت خالق و مخلوق میکنند و منتهای فیمیدان یافت را گمان سیر نزد حقیقت  
 این سخن رسند خواه رسند و مغز این کلام را در یابند خواه ندید یا ندانند آنچه گفتنی است گفتیم راه نمودیم و درستی که سفتنی است سفتیم و عقده کشودیم و اعلیانا  
 الا البلاغ و السید مهدی من یشا الی سوا الطریق و بالتوفیق که با شعی هر چند بعلم و فضل ممتاز شوی به مشکل که بفکر نکته پرداز شوی به بوی نشینا  
 ز عرفان تا حال به دست باید که واقف از شوی به خطا بهر متصون یا در گوئی ادب با حاشه جو کرده گفته آمد که هر چند بعلم تصوف از راه فصوص دانی و  
 فتوحات خوانی و بفضیلت لفظی از روی تقریر زبانی و بیان لسانی در جماعه مقلدان و صاحب قالات امتیازی پیدا کنی و تفوقی بهرسانی اما مشکل  
 است که اسرار و نجات علم فقر که تقرب مع اله است را از دیدن کتب حاصل نمیشود و موقوف بر دریافت محبت متبرکه که اولیا و مرعین و ارباب تکلیف است  
 دریایی و سری یا نکته از مقولات منتهمان فیهی ای مبتدی این راه که تا حال در موج بحر عینیت و غیرت غوطه یابیده و بهر سبب اصل فرق اجازت جمع  
 نرسیده و از گرداب کفر طریقت بر نیامده بر کنا را سلام حقیقی و ایمان تحقیقی قدم نهاده تو هنوز بوی آن گل عرفان که بهار گلشن قدس است از دور هم نشنیده  
 و ناله در درامود عند لب حقیقت بگوش بوش نشنیده مدتی درین بادیه خاک بسرو آتش و جگر بریشا خراب خواهی گردید بعد از آن اگر رایت مادی حقیقی و شکلی  
 فرموده راه خود آن زمان خواهی فهمید که الحق طریق حق طریق محمدی است و آنچه محمدیان خالص گفته اند نوشته اند شجره طیبه علم و عرفان و نتیجه سیر و سلوک و حال  
 اسلام و ایمان است توفیق الهی سرشته اتباع ایشان از دست مده اولنگ الدین بدی السید بهم اقمده

تاملان

# هوالتسکر

## بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي ارادنا حقائق الامور وهدانا لرؤية العجوز والقصور والصلوة والسلام على رسوله محمد وآله وصحبه ابرار باب الشهود والمخبر  
**اما بعد** فهذا الوارد الحادي والمائة هو المسمى بحقيقة الامر علم اسرار الله تعالى وكشف عنك غطاء ك ان العبد اذا يعرف حقيقة الامر ويرفع رجا  
 عن قلبه فيلحق حقائق على باهي عليه نفس الامر وجليه الحكمة التي هي شاملة لخير كثير فيعلم الاسرار الامكانية والوجوبية كلها بقدر الطاقة البشرية وتكشف عليه عن  
 الحقيقة الامكانية عن الدرك من حيث الذات وتجلي في قلبه قدرة الله الواجب الذي اوجبه امور الممكنات الموجودة في ضمن وجوبه وهو غايه امره وكان  
 امر الله مفعولا فيتميز ذلك العبد حينئذ بمبدأ جلالة تعالى شانه وعز سلطانه ويعترف بعجز نفسه عن المعرفة ويشهد انه لا اله الا هو ولا حول ولا قوة الا به و  
 يشهد بجلال الذات في مرآة الاسماء والصفات كما ينظر تجليات الاسماء والصفات في مظاهرها التي هي الموجودات الممكنة وفي هذه المرتبة يكون الشهود  
 عين الحجرة والحجرة عين الشهود فانما يشهد الله سبحانه بكمال العناية بالثبوت لثبوت الخالص بخلقه خلقه البقاء بعد القضاء ويوصله الى مرتبة الفرق بعد الجمع  
 فيمير الاصل عن الظل ويفرق بين التثنية والتشديد ويحافظ اذ الوجودية والالوهية ويكون مع الظاهر باطنا والعدم في كل حال من كان  
 كان الله في ايها الحمد لكون الخالصون اذكروا ربكم اذ نسيتهم واستغفروا في المحضور والشهود دائما واستقيموا على الطريق المحمدي واقبوا  
 حدود الله ومن يتعد حدود الله فلا ينفع بك هم الظالمون - ۸ -

**وارد و حقیقت مکانی و اعتراف بحجرت و نادانی و بیان یکتائی مرتبه وجود و ترغیب بحضور و شهود**  
 حقیقت مکانی عجیب مفهومی است که بذات خود متضمن هیچ امر از وجود و عدم نیست بلکه نظر بنفسها سلب ضرورت از طرفین دارد اما چون انظار  
 نقیضین نمی شود ازین راه افراد وجوده آن در حضرت وجود و بعضی واجب از روی وجوب بالخير موجود معلوم میگردد و افراد معدومه آن در مرتبه  
 عدم بعضی امور مستعده از سبب حقوق امتناع اضنا فی معدوم مفهوم میشوند و مجموع افراد مطلقه آن ازین دو حال خالی نخواهند بود و شق ثالث که  
 در سطر در میان وجود و عدم باشد نیست و آنکه بعضی بواسطه هم قائل اند در وجود و معدوم و سطر ثابت میکنند و از ادراک اصطلاح خود حال میخوانند  
 چون جوهر بر جوهر و سوادیت سواد و مثلها که آنرا موجود توان گفت نه معدوم چه جوهر و سواد موجود است نه جوهریه و سوادیه که غیر از مفهومی نیست  
 پس اطلاق موجود بر اینها کردن درست نیاید و هم نمیتوان گفت که جوهریه و سوادیه معدوم است که درین صورت نفی جوهر و سواد نیز میگردد و فاشتوا  
 الوسطه و غیره با بحال و هم بعضی المتکلمین این بحث علیحدست که با نحن فیه تعلق ندارد بجملة آن معنی مکانی طرفه مجهول الحقیقه است که بالاستقلال  
 نه موجود و نه خواند و نه معدوم الحق که آنرا کان ظلوما جهولا در شان انسان از روی امکانیه او دارد شده و اعتراف بحجرت و نادانی منتهای یافت  
 انسانی و علی مرتبه ابرار مکانی است ربنا ما عرفناک حق معرفتک و ما عرفنا ایانا حق معرفتنا لانه لیس فینا الاتجلیات که الی ظهورات اسمائک و  
 صفاتک فما عرفنا ایانا بجلالات تجلیاتک الی کانت فینا و ما عرفناک بخجالات اصنافنا الی اصفنا الیک سبحانک لا تخصی شئنا علیک انت مکما  
 اثبتت علی نفسك گوهرهای همه موجودات مسلک در سلک یکتائی وجودت و الی جمله ظهورات متعلق به پیدائی شهود تو یگانگی ذات بی همتایات  
 حرف شراکت را از صغیر هستی حک فرموده و وحدت جناب الایت کثرت موهوم را بهیئت مجموعی یکپنوده خیال عینیت نهائی است که با بیاری  
 نسبت اتحادیه تورسته و گمان غیریت کلی است که از نسیم نسبت امتیازیه تو شکفته و رائته تنهیریت عظامی است که از آشیانای نشانی



بر نیامده و گزاینده تشبیهت هائی که سایه وجود ظلی بر سر هر موجود افکنده گلشنی بجای از بهار تجلیات اسمائیه و صفاتی تو سر بر و آباد است و اما من اعتقاد دارم  
 کیفیات ایمانیه و ایمانیه تو مومن از فساد اولیه قدم تو بروی ازل وجودت و ساخته و آخریه بلا عدم تو بر سر بسایه لاتناهی انداخته توئی که پنجه خود  
 را بر بیضا ساخته و توئی که در گردن گردون حائل کبکشان انداخته توئی که نشأتین را یک جرعه صبیای وجودت نمود و توئی که کونین را یک  
 حرف کن پیدا هست فرموده آیه والد علی کل شیء شهید پرده کشای شهودت و کریمه فایما تولوا فتم وجه الله جلوه نمای وجود تو شتابه انتها  
 و سپاس بقیاس شایسته برای شست و منزله امر ذات والای ترا که انعام عام فیض وجودی تو بر مکن موجود در سیده و حمد و شکر بحد تحقیق بهر  
 جناب علی و در خور مرتبه علیای شست که سائبان عطاء بیه خطا رحمت رحمانی خود بر سر هر موجود مکن گشوده اگر خورشید فیض وجود ظلی تو بر ذات حق  
 امکانیه تنافعی در شسته سربان وحدت اتمش کثرت اعتباریه بنا فتی خانه منظم مرتبه امکانیه بیه چراغ بود و تار و پود انتظام اضافات کونیه بیه نمود  
 صبح تجلی شست که عالم شهادت را چون روز روشن ساخته و شام اتقواء شست که پرده بروی عالم غیب انداخته گلشن امکان سر سبز شاداب از بهار حاکم  
 تضمن وجودت و باغ جهان تمام سر سبز از بهار نمود تو سبحانک اللهم و بیکم که هیچ نهال موجودی در گلستان وجودت نرسیده که چون گشت شهادت بلند  
 تسبیح و شهادت یگانگی تو بر نخاسته و کدام کل اعتباری در بوستان ظهورت گفته که از برگ برگ خود در قرص تو صیفت نه آراسته قطره محقر انسانی  
 کیست که گره کشای شادابی انتهای محیط اعظم کمالات الهیه شود مگر اینکه خود را تا جاده در بحر شهود آن گم کرده مدام مستغرق در شاداب جمال لایزال آید  
 باشد در دره بقدر طاقه بشریه چیست که بمیدان بیه پایان توصیف و جب تعالی بواجبی خشد الا اینکه در نور حضور آن آفتاب حقیقه خویش با بکل  
 نا پیدا ساخته همیشه مستهلک در شعشعان شهود وجود حقانی بود و پس چف بر قلبی که مدام مستغرق حضور و شهود تو نباشد و فوس بر قلبی که شرف رون  
 در طاعت و عبادت تو مشغول نبود معرفت همانست که تقویه نسبت حضور و شهود نماید و نور ایمان را بسفر ابد و عرفان عبارت از نیست که دشواری گران  
 ریاضات و عبادات از خاطر رفع سازد و لذت و شوق عبادت در دل اندازد و الا این فهمیدنا کاره پریشان ناکه درین زمانه اکثری از ملاحده از بهر غم غم  
 عرفان و معرفت می پندارند هیچ کار نمی آید بلکه بیه ایمان بیناید ای انسان غلام و جهول و امی چیتان معرون و مجهول هرگاه هستی و نیستی خودت  
 چنانچه باید در فهمید تو نمی آید از وجود واجب تعالی و تقدس چه خواهی فهمید و فقط بقوت عقل خویش تا بان خباب و الاجسان خواهی رسید که باطنی کرد و حق  
 هستی ست بهتان ست این در شکوه نیستی ست کفران ست این ای حضرت انسان خیر انجام به خود را نشانختی چه عرفان ست این به  
 مراد آنکه اگر ادعای وجود برای ذوات ممکنه نموده موجودات امکانیه را وجودات گفته شود و در هر یک موجود وجود علیّه ثابت کرده آید که از علم بعض  
 این معنی نه الحقیقت از شائبه شرک خالی نیست و بهتان صرف و افتراء محض است و من لیسر که با بعد فقدان قری اثنا عظیمه و یا این حتی اعتباری خود  
 عین هستی حقیقی حق سبحانه خیال کرده اینهمه موجودات ممکنه راعین و جب تعالی گمان برده شود و هر یک مخلوق راعین خالق تصور نموده آید که گمان  
 البعض این مرد اصل پاک از نسل بیدینی نیست و کمال بیه ادبی و نهایت بی امتیازی ست و ما قدره الله حق قدره و اگر از راه مطالبه نسبت  
 مدینه و ملاحظه اعتبارات سلبیه موجودات بدیهیه نظریه را که بالیقین وجود آنها ثابت نزد هر عام و خاص است عبادات محض گفته شود که هیچ بلوی  
 وجود شنیده اند این بیان گویا کفران نعمت وجودت که منعم حقیقی انعام عام بر همه موجودات فرموده است و با اعلان این خلعت فاخره و در بر  
 هر مخلوق پوشانیده فاشکرو الله و عجلوه و غفر که حضرت انسان را چون او سبحانه بقدرت کامله خویش جامع همه کمالات شایسته و منزه جلوه  
 اسماء متقالبه ساخته است از طرف گرفتن یک نسبت خاصه سر انجام نمی یابد و شایان جامعه او نیست لهذا منتهای معرفت انسانیه حیرت است  
 و دعوی عرفان دال بر عدم اطلاع حقیقت چون بیچاره انسان جهول در ادراک موجودیه و محدودیه ذات خود حیران و پریشان ست

پس این چه علم و عرفان است و الله اعلم و انتم لا تعلمون بهر حال بیانی که در بحر حال طاق بشیریه و لائق سماعت علیین است و مفید خاص و عام  
و مصلح کافران و ایمان واقع و تقریر واضح است نیست حقیقت اسکانیه که بذاتها پیش از مفهومی نیست و غیر از معنی معلومی نه نظریات خود مدام جبرفت عین  
خویش است چه در حالت معدومیت و چه در حالت موجودیت و یافت از راه علم عارضی و یافت بسبب جهل ذاتی و حضرت انسان را که موجود اعتباری  
فرد اکمل ممکنات و موجودات اعتباریه است و اشرف مخلوقات است همه وقت چه در وقت ابتداء سلوک و چه در وقت انتهاء آن در پیش است  
همیشه با وجود آنکه همه امور در پی یا بدست یا بدست او می یابد و بالکنه ادراک هیچ امیه نمیکند قدری بالوجه حقائق ایشان را می فهمد و جهل او که مقتضای  
عدمی است علم او که مقتضای وجودی است غالب است چه در امکان خاص که نصیب ممکنات است و آن سلب ضرورت از طرفین است طرف وجودی با  
خواه طرف عدمی در صورت ممکن بیچاره را بالذات میل بجانب امتناع است و نظر الی ذات کشف و بجان بسوی عدم و فناست و عدمیت او که بالذات است  
است بر وجودیت او که بالغیر است که مسلوب الضرورة بودن از طرفین فی حقیقت معنی سلبی است و دال بر معدومیت و نسبت عدمی است  
پس ممکن که نظر الی ذات معدوم صرف است و بر جهل که از عدمی است و با طویش ندارد خود را چه یافت نماید که نه عدم لائق یافت است و نه معدوم  
قابل دریافت و چنین موجود اعتباری که در حقیقت معدوم است چنان بالکنه ادراک موجودیت خویش فرماید و چگونه لب بدعوی شرکت هستی کشاید  
و خود را هم موجود مستقل جدا از هستی مطلق حق تعالی فهمد که اقتضای محض است اگر غرض نموده آید و بهتان صرف است اگر فکر کرده شود و من لیشک بالبد  
فی المعبودیه او و الموجودیه فقدا فترعی انما عظیماً هو الکفر و الشکر و ان الله لا یغفر ان لیشکر به و یغفر دون ذلک لمن یشاء و عجب مشکل است که موجود  
بالفعل گوا اعتباری و مجازی باشد چه قسم خود را در نظر نیارد و حضرت وجود که الآن در هر موجود مقید بر تلو اطلاق خویش انگذده درین آئینه  
جلوه گریست و در هر جاشانی علیحد پیدا کرده بجه طور اصناف هستی از خود دور کند و با از وجودیت نماید و خود را بجانب عدم کشد و معدوم محض انگارد  
که انکار بدیهی میشود و کفران نعمت است پیش منم حقیقی و داخل در حق پوشی میگردد و در بنا مخالفت با اطلا آنست الحق و لا یصدر عن الحق الا الحق پس  
نتیجه عرفان کامل که آخر کار بعد از این بسیار نصیب که ام طالعندی و مقبولی میگردد و همین اعتراف بجز معرفت است و العجز عن درک الادرک ادراک  
و ال و انجام کار حیرت است ماعرفاک حق معرفتک با بجا خورشید وجود است که در تمام عالم بر حقائق موجوده همه جا یافته است مجروده باشد آن موجود  
خواه ماده یا ذرینه بود خواه خارجیه و خود را خود یافته عقلی یافت باشد خواه حسی علی بود خواه وجودی زیرا که از روی تحقیق در لفظ وجود و نزد محققین  
اشترک معنوی است نه لفظی که وجود معنی واحد است اختلاف و تغایر در معنی ندارد و در صورت اشترک لفظی لفظ واحد میماند و معانی مختلفه کثیره دارد  
چنانکه در کلام عین است که لفظ واحد و الت بر معانی مختلفه مینماید و معنی ذات و اقناب و چشمه و غیره آمده و فقط اشترک در لفظ شد و در معنی  
ما صدق علیه مختلف و کثیر دارد که در صورت برای لفظ عین هر جا وارد مفهوم جدید است و مطلق با هم دیگر مناسبت ندارد و در انصوت ای بر تقدیر  
معنوی مقصود همان معنی یکسانست و کثرت صوری خلل انداز وحدت معنوی نمیکرد و لفظ وجود بر حقائق موجودات بمعانی مختلفه حمل کرده میشود  
و متکلمین که نظر بادی الاری در لفظ وجود با شترک لفظی قائل اند و وحدت حقیقیه مرتبه وجود را ندان یافته اند یعنی هر موجود را وجود علیحد ثابت میکنند  
و میگویند که هر واحد از موجودات وجود جدا دارد زمین را وجودی است درگ و آسمان را وجودی است دیگر و علی هذا القیاس هر یک را وجودی متغایر  
حاصل است این تقریر باعتبار ظاهر و مجاز است متعلق با موزا هر سه از ایشان سر زده باشد و برای شدت حفظ مراتب گفته باشند یا حقیقت مرتبه  
که ما با الموجودیه و نفس الوجود و منشأ اشترک است چنانچه باید که موحتما فهمیده اند و همین مرتبه ظل وجود را که بمعنی کونیه و حصولیه است مرتبه جهل  
وجود انباشته اند بجهت خطی و یعیب و چونکه این خطا خطا اجتهادی است غالب که معاتب نشوند و این شرک خفی ایشان محسوب کفر جلی نگردد

و غرض شود و اینکه علماء و حکما در تصانیف خود در وجود کلی مشکک گفته اند و قائلان تشکیک آن گردیده اند و از امور عامه بشمارده اند و از مشرعات عقلیه گمان برده اند و فهم ناقص فقیر و عقل قاصر این حقیر چنان می آید که نزوایشان هم منظور از مصادق علیان همین مرتبه وجود ظلی است بلا شبهه تشکیک که بمعنی مصدری آمده و امر متفرع است و کونه و حصولیه دارد نه آنکه نشان امتزاع و مرتبه بالشرط است که این معنی هیچ وجه معقول نمی شود و مطلق متصور نمی گردد زیرا که این اضافات که تشکیک و تقییم و شلها باشد نسبت اعتبارات آن مرتبه باشد که منسوب بآن مرتبه و معتبر در آن میشوند نه عین آن مرتبه اند من حیث هی بی شبهه این وجود ظلی که بمعنی کون و حصول است در مرتبه کلی مشکک چون ظهور میکند بجهت کلیه و تشکیک آن مرتبه در صورت کلی مشکک ظاهر است و چنین نظریه آید و در کلی متواطی چون جلوه میفرماید بجهت تطاطبی آن مرتبه در رنگ کلی متواطی بود است و چنین بیناید و بسبب عموم و شمول در همه مراتب محبوب در امور عامه است و عام معلوم میشود و باعتبار خصوص تقدیر مقیدات مخصوص به موجود است و خاص مفهوم میگردد و در نظر بنفس خود که ذات الوجود است با کمال بیشتر و برتر و منزله از همه اضافات است و در اول و اول و جمله اعتبارات است فافهم بالغیر و الفکر لعل الیدهدیک لاصراط المستقیم حاصل این تجربه و بیان که نموده اند از این طریق با کمال است از روی شغقت و رحمت بر احوال ایشان تا از قائل بحال گردانند و ازین گفتار تقرب کرد و کار حاصل فرمایند و بیرونشاده بحال با کمال فاینا تو لوانتم و خیر الدب بچشم دل نمایند و از حجب بالکل بر آیند و قدم بر راه طلب و مجاهدات بکمال ففق و شوق زنند و از تنفس و تصفیه قلب بهرسانند و انکشاف بر همین حرف و کلام که شکار صوفیان خام و عارفان ناتمام است نکنند و داخل در زمره بی ادیان یا ده گوگردند که گفتگوی زبانی و تقریرانی بکار نمی آید و باب تقرب بنیکشاید اهل مذاق را ذوق نمی باید و قوت نسبت حضور و شهود می نماید من لم یزق لم یدر و فضا الله ایاکم عیبه تصدق حبیبه علیه الصلوٰه والسلام **ربا سخی** شو عاشق و در خود طلبی پیدا کن یعنی پی و صلش پیچ پیدا کن و خورشید ندارد و جلوه در پنج ای ذره بر توانایی پیدا کن + مراد آنکه حالت عشق صادق و طلب وائق بمواخذه اشتغال اذکار و اعمال صالحه و اختیار صحبت نیک و استقامت بر طریق محمدی و قوت نسبت را بطه با مشرد و مطالعه فنادی ثباتی و بنا و یقین بقا و استقرا عینی و تصور رحمت رب تعقل محبت او در خود پیدا باید کرد و کیفیت ذوق و شوق در دل بهم باید رسانید که همین حالت عشق و محبت سبب وصول و وسیله قبول است که آب تشنه را خوش آید و نماند اگر سینه را می باید اگر در عشق آبی غلبه خواهد کرد و همه عالم بر آریات او خواهد نمود و تمام جهان ملو از تجلیات او بنظر خواهد آمد و حطمان خواهی برداشت و عجایبها را خواهد نمود یعنی بینی که در عشق مجازی و حب صوری هم لطف و حظه که عاشق و محب از وصل معشوق و دیدار محبوب حاصل بیناید هیچکس از دیدن او آن لطف و حظ بر نمیدارد و آنچه عاشق را از دیدن چیزهای که از آن اویند لذت و کیفیتی که بهم میرسد هیچکس را از دیدن آن چیزها آن کیفیت پیدا نمی شود و علی هذا القیاس لذت هر چیز موقوف بر شوق آن چیز است خصوصاً امور که متعلق بقلب اند و خوشبختی و جود حق تعالی بر تمام حقائق موجودات تافته است چون ذره در خود تب و تاب طلب صادق پیدا باید کرد تا تابش تجلی او در تو ظهور نماید و بقوت نظر آید و بالله التوفیق هـ -

## هُوَالْتَسَاكِرُ

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي نزل علينا آيات قرآنية وكشف علينا تاويلات فرقانية و الصلوٰه والسلام على سائر اصحاب كرامت ربانية و على آله وصحبه الطيبين  
**أَمَّا بَعْدُ** فهذا الوارد الثاني والمائة هو اسم آية السدان في خلق السموات والارض وافيها مكنان واختلاف الليل والنهار وافيها زمانا آيات الاولى الابواب الذين يذكرون الله على الدوام قياما وقعودا وعلى جنوبهم ويتوجهون اليه دائما ويتفكرون في خلق السموات والارض

بالعبارة والخبرة فيظهر عليهم انه الحق وخالق السموات باطلا وجعل الليل والنهار آيتين لايبرهن لاهل البصيرة ومحا آية الليل اذا غشي وجعل آية النهار مبصرة اذا تجلى  
ليبقى المؤمنون بالصدق فضلا عن ربهم برزح الحجب الظلمانية والنورانية عن البصائر والافان لسبعين الف حجاب من نور وطلبة لوجود الاعتبارات المختلفة لكانت  
والاضافات المتلونة النورانية والظلمانية والمجربون الغافلون الذين على البصائر غشاوة لا ينظرون الا الصور المحسوسة ولا يرون آياته تعالى في الآفاق  
في انفسهم وينسبون السليلا ونهارا والسبحانه جعل الليل والنهار آيتين لايبرهن لاهل البصيرة ومحا آية الليل اذا غشي وجعل آية النهار مبصرة اذا تجلى  
آية النهار مبصرة لتبصروا فضلا من ربكم وتعلموا عدد السنين والحساب كل شئ فصلناه تفصيلا انتم ان جعل الله عليكم الليل سرمدا الى يوم القيامة من ان  
غير الله انكم لضياء ويجعل لكم النهار معاشا تسعوا فيه ان جعل الله عليكم النهار سرمدا الى يوم القيامة من ان غير الله انكم لضياء ويجعل لكم النهار معاشا تسعوا فيه  
انما تبصرون فاذكروا رحمة ربكم الذي جعل لكم الليل والنهار تسكونا فيه وتبصروا من فضله وان تعدوا نعمة الله فلا تحصوها فلا تشكرون -

### وارد در بيان آية توحيد الليل في النهار وتوحيد النهار في الليل

معاني آيات قرآنية ومطالع اعتبارات فرقانية در اصل بهائت که از روی احادیث و شان نزول و سبب درود هر آیه معلوم گردیده و مضمن از روایات نقلات  
ثبوت رسیده چنانچه مفسرین محققین و علماء سخنانی در نگارند و قصه و درود و سبب نزول هر آیه با طهارت آری و سیاق عبارت کلام الصد صریح بر این دلالت  
می نماید و از محاوره اهل حجاز به تکلف در ذهن می آید و برای دریافت کیفیت این امر جزیرائی بسیار از علم ظاهری و باطنی مثل ذکا و فہم و صفاء قلب  
و مناسب توفیق حقیقت قرآنی و نسبت تامہ حقیقت محمدیہ و مرضی دانی رسول مقبول و قرب و معیت حق تعالی بطریق صفا و قبول قوت علم و عرفان و  
شدت محبت و ایمان و اتباع سنت و کمالات نبوت و کمال عقل و اطمینان نفس و طینت پاک و نیزی ادراک و صحت کشف و جامعیت اکثر علوم و علم و باری  
اما آنچه بعض عرفاء اولیائکات و لطائف بعض آیات بر سبیل بیان اسرار قرآنیہ و معانی بطون فرقانیہ در بعض مواقع نوشته اند یا سے نگارند از قسم نادانان  
است کہ اگر سخنان بعضی از شریعت ندارد و تحریر و تقریر آن جائز است بلکہ یک نوع لطافت و خوبی دارد کہ لخص الخواص را با آن متنازع سازند و محققان  
اولیاء کہ جامع عالم و باطن میباشند و وقف حقیقت و شریعت و صاحب طریقت و معرفت می باشند و بوند آنها را با این نوزش می آید و از هر عالم حقیقت  
و غیبی هر درویش جابل و بیعی را نمیرسد کہ تقلید این امر نماید و از پیش خود معانی کلام الصد هر چه خواهد بگوید کہ موجب فساد است و اکثر صوفیان جابل و  
ہرزہ گوینان لا طائل را این مصیبت رو میسر و حق تعالی جمیع محمدیان خالص را از این بلیہ محفوظ دارد و حقائق و دقائق بطن قرآن جمیع را موافق  
شریعت غرض و مطابق واقع چنانچه مراد الصد و مراد الرسول است کشف سازد و چنانچه لیل مکانیہ اینها را در ضمن نهار وجودیہ خود گرفته واجب الخیر  
گردانیده موجود و ظاهر چون روز روشن ساخته است چنانچہ طلعت اضافیہ خودی و انانیت ایشان را از بطن ایشان دور نموده فانی فی اللہ گردانید  
و ظہور نور حضور و شہود خویش گم ساخته بطلوع خورشید حالت بی سیم و بی بصیرت و اختیاتی بالصدق سازد و خلعت وجودیہ محبوب حقانی پوشاند و با علی مرتب  
قرب و معیت رساند تا در گلشن جهان خزان فتای ذاتی اینہم موجودات فانیہ منظر بہار وجود ظنی بحشم بصیرت ایشان نماید و عداوت اعتبارات  
این مہیات کوینہ تجلی گاہ ہستی مطلق در نظر شہود اینها آید زیرا کہ جمیع حقائق ممکنہ موجودہ آئینہ دار حال با کمال حضرت وجود اند و همان نور ظلال  
اسماء الہیہ است کہ مثل روز و شب تار عداوت اضافیہ اینہم اعیان خلایق جلوه فراشدہ تمام عالم را منور فرمودہ است رباعی بیدار خزان با  
بہار ہستی + وزیشتی ست اعتبار ہستی + ایمان آئینہ وجود اند کہ کرد + در لیل عدم جلوه بہار ہستی + مراد از خزان فناء تشخص موجودات فانیہ و  
از بہار حدوث صور محمدات زمانہ و از ہستی وجود اضافی و از نیستی عدم اعتباری و از اعتبار امتیاز در علم و از ایمان حقائق موجودات و از  
آئینہ منظر و از وجود مرتبہ وجود خللی و از لیل طلعت امکانہ و از عدم حقیقت ممکنہ و از جلوه ظہور و از نهار نور و جوبی و از ہستی و در صریح چہارم

وجود مطلق حاصل آنکه از فناء شخصی با موجودات فانیه حدوث دیگر صور محذورات زبانه در مرتبه وجود فانی که محل موجودیه است پیدا میشود و انتظام عالم از این  
 زمین کون و فساد قائم است که یکی میسر و دیگری بجایش می آید از عدم اعتباری ممکنات فانیه وجود اضافی موجودات حادثه امتیاز در علم بهم میرساند  
 و یکی را معدوم و یکی را موجود می نماید پس معلوم شد که حقائق موجودات منظر مرتبه وجود ظلی اند که در ظلمت امکانیه حقیقه ممکنه ظهور نور وجودی و وجود  
 مطلق اوقالی شده است و آن محیط علی الاطلاق تمام عالم را در ضمن وجوب خویش گرفته همه موجودات را واجب بالغیر گردانیده از حقیقت امکان با وجوب  
 وجوب کشیده بغیر الابدی باشد و حکم بارید و هیچ دیگر معنی رباعی مذکور بیان نموده می آید که اینجا مراد از کلمه هستی که اواخر مصابیح و لیل واقع شده  
 وجود اعتباریست بمعنی بذات و کذا و از نیستی هم عدم اعتباری بمعنی پس بکذا کذا که بتقابل یکدیگر این هر دو مرتبه اعتباریه ممتاز اند و یافته میشوند نه  
 آنکه مراد از لفظ هستی مرتبه وجود حقیقی است که مابالوجودیه است و منشأ انزعاج این وجود اعتباری لا اذن له و لاند که عدم اعتباری لیاقت بمقابل  
 و نقاصت آن ندارد و وجود اضافی تاب مماثلت بآن نیار و دلیل و نهار که در مصرع آخر مذکور است عبارت از همان مراتب اعتباریه و اضافیه مفهوم  
 عدم و وجود است که باضافات سلویه بجاییه ظاهر اند و است تقالی شان بقدرت کامله خویش ظاهر کننده آنهاست عبارات و اضافات وجودیه  
 و عدمیه در عالم مشهود که مرتبه خلق است الهم انت توجع اللیل فی النهار بنور النهار و توجع النهار فی اللیل من التار و تخرج الحی من المیت بکمال قدرت  
 و تخرج المیت من الحی حسب مشیتک و ترزق من تشاء من المرزوقین بغیر حساب و لا محاسب سواک الوجود با اعتبار الله هو الخلق فی مضیق فالایا  
 هو الا و حال الایلاج اللیل و النهار هو احوال حدیثیه فی الآخر صبا حاء و مساءً بالتقیب و التاخر و الا زیاده و النقص فی الصیف و الشتاء طولاً و قصر  
 پس لیل عبارت از ظلمت عدمیه است که ذاتی ممکنات است و نه عبارت از نور وجودی است که فیض وجوب است و الایلاج لیل در نهار عبارت از  
 ایجاد و اشیات و حقائق موجودات که فی انفسها معدومات اند و غیر از مفهومات نیستند بمقتضا و اسماء جمالی که عطاء وجود بموجودات از روی تجلی جمالی  
 جو و مطلق است عم نواله و الایلاج نهار در لیل عبارت از فناء موجودات و مخلوقات فانیه است بمقتضا و اسماء جمالی که سلب وجود از مخلوقات از روی  
 تجلی جمالی جلیل حقیقی است جل جلاله و اخرج حی از میت نیز عبارت از همان اظهار وجود است مع کمالات وجودیه در مقام حقائق که سراسر موطن  
 نقائص عدمیه اند و اخرج میت از حی عبارت از همین نمود اعیان و حقائق کونیه است در وجود خارجی که مرتبه ظاهر وجود است و گویا این عبارت  
 کلام الله که تخرج الحی من المیت و تخرج المیت من الحی باشد تفسیر مستعمل است و شرح جمله اولی است که توجع اللیل فی النهار و توجع النهار فی اللیل بود  
 لتوضیح المطلب و تصریح و کثره فی الامشیه المختلفه نفیاً و تاکیداً و رزق عبارت از افاضه وجود است بموجودات و مخلوقات و مشیت عبارت از اذن و افعاله  
 حضرت وجوب الوجود است عم احسانه و جل برهان پس وجود و سبحانه نظریات او حسابی است چرا که ضروری وجوب است و او تقالی بذات وجود مستقل است  
 و وجود ممکن که نظریات او ضروری نیست و دانش اقتضا وجود کرده غیر حسابی است و بلا حساب آن کریم علی الاطلاق غایت فرموده زیرا که هیچ ممکن  
 بالذات لائق وجود نیست و نبوده پس عطا کرد و وجود و این رزق داد و او سبحانه و تعالی ممکنات را از راه رحمت عامه خویش بغیر حساب بکمال احسان و غنائت  
 رباعی عالم که عدم بود نمیکرد نمود + در ضمن وجود خویش دادی تو وجود + فیض عامت گرفت در بر ورنه به کس لائق این غنائت خاص نبود +  
 اعنی عالم که مجموع موجودات کونیه است هر واحد از آنها قبل از لحوق وجود اعتباری داخل در عدم اعتباری بود و هرگز نمود خود نمیکرد و خود را بوجود  
 نمیتوانست آورد و خود بخود پیدا نمیتوانست شد ای خالق همه مخلوقات دای وجوب بالذات تو در ضمن وجود خویش این همه موجودات را گرفته وجوب  
 بالغیر گردانیده خلعت وجود ظلی پوشانیده پس فیض عام رحمت و مسهم تو جمیع حقائق موجوده را در بر بطفل و التزام احاطه بسبب کیف تو گرفته  
 اینها را از فقر عدم برکنار وجود کشیده است و الا هیچ یک از این اشیات ممکنه نظریات خود لائق و سزاوار این غنائت خاص که محقق بر مرتبه



و جوباست نبوده است و الله يحبس برحمته من يشاء و الله ذو الفضل العظيم ك - ك - ك -

# هو البكر

## بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعلني وكن الفقراء ذى الغزوة والعظمة والقدرة والكبرياء والصلوة والسلام على رسوله محمد سيدنا وعلينا وعلى آلِهِ وصحبه الأئمة الطيبين والارباب  
**أما بعد** فهذا الورد الثالث والمائة يوسى منهج الفقر وكل من الناس حاله تعالى شرقة ومنهاجا خاصا وشككا مخصوصا بهم ناسكوه فخرج الفقراء  
 ايضا على انواع منكرة وكل منهم لعل على شاكلته المانع الاحسن هو طريق الفقراء الذين حصروا في سبيل السبا والتكاه على رزاقته سبحانه والتوكل التام عليه  
 لا يستطيعون ضربا في الارض بكامل مشاهدته الغيرة الالهية والعزة الربانية التي هي له ورسوله والمؤمنين ولا يذهبون الى ميوت السلاطين والامراء لانه  
 ليس الفقير على باب الامر لا يملكون الناس لكانا ولا يظهر ولا يحيا جانيهم على احد منهم لقوة غنا وكرامتهم وكبرياءهم ونفسهم بحسبهم الجاهل عن احوالهم اغنياء  
 ويزعم عندهم المال او تخرج فوج خفية وذلك من التعفف وعدم التفاتهم الى الاسباب الدنيوية تعزيم انت يا ايها الواقف عنهم لبيابهم ولهم وجوه ماضية  
 الى ربها ناطرة رزقنا الله لكل المتوكلين على الله من المؤمنين هذا الفقر الذي اذا تم فهو ما هو ويكون سبب الفخر في الدنيا والآخرة ونحو ذلك  
 الفقراء المكسب والفقر الذي يكون سواد الوجه في الدارين ربنا ولا تحلنا ما لا طاقه لنا به عفا عنا واعرلنا وارحمنا انت مولانا فانظرنا على القوم الكافرين  
 والمنكرين الذين رغبوا عن المحرمات لخالص ومن يرغب عن دينك الامن سلفه نفسه وان يدرك هو انه يدعى وانت على بصيرة مستقيم  
 يا قوم اني توكلت على الحي الذي لا يموت وسجنت بحد وكفى به احوال عباده خير ام يوربي لا اله الا هو فخذت امرى اليه خلق كل شئ فخذ يقديرا  
 وهو الذي جعل لكم الليل لباسا يسترايترون والنوم سببا لتكن به نفوسكم وجعل النهار نشورا لتسخر فيه وكان ذلك على السيرة وهو الذي ارسل الرسل  
 بشري بين يدي رحمة واني اجد منها نجات الرحمن وكان الله على كل شئ قديرا وهو الذي انزل من السماء ماء طهورا ليحيى به الارض وادرع فيه الحيوان  
 الانسان نفعا كثيرا وهو الذي مرج البحرين في العالم من ظهورات الاسماء الجمالية والجلالية فوات بظهور جماله وبذلال اجاج بظهور جلالة وجل  
 بينها برزخا وحجرا محجورا فلما يمتزج ذوق احد بذوق احد منها وكان على كل شئ قديرا العبدون من دون الله ولتعدون على الاسباب الظاهرة التي  
 محسوسة في الالهة الباطنة لا لا ينفعكم ولا يضركم الا باذن الله فيتوجه المؤمن المتوكل الى رب حقيقا ولا يشرك به احد وكان الكافر على ربه ظهيرا وما ارسل  
 من نبي ولا ولي الا مبشرا ونذيرا وما سألوا الناس عليه من اجر الا من شاء ان يتخذ الى رب سبيلا يا ايها الناس كيف تتخذون من دونه تعالى آية  
 لا يخلقون شيئا وهم يخلقون وكيف تتبعون الذين لا يملكون انفسهم ضرا ولا نفعا وكيف تتخذون على الذين لا يملكون موتا ولا حياة ولا نشورا واذا قيل لهم  
 امنوا بربكم كما آمن المجرىون قالوا انما نؤمن بما وعدنا على السادة كان لعباده سميما بصيرا فقولوا ان من كما آمن السفهاء ولا تظنك الارجل مغرورا و  
 تقولون اني انك ايضا تأكل الطعام وتمشي في الاسواق مثلنا ولا نزل الله اليك ملكا فيكون معك نذيرا او يلقى اليك كنزا وتكون لك خبة تاكل  
 منها وانا انت الارجل مسحورا تبارك الذي ان شاء جعل لي خيرا من تلك الخبائات ولكن على الدنيا يحسن المؤمنين وخبة الكافرين وان للمؤمنين  
 في الآخرة جنات تجري من تحتها الانهار وان لهم فيها نساء ورسورا وهم فيها خالدون وعلمني وعلمني وعلمني وعلمني وعلمني وعلمني وعلمني وعلمني  
 للمؤمنين الجنة واعتد لمن كذب بالساعة سيرا او جعل الله المنكرين الا فتنة للمؤمنين فصبرنا على ما يقولون على سنة رسولنا وكذلك  
 جعل الله لكل نسيئة وولى عددا من المجرمين وكفى بربنا مأدبا ونصيرا ك - ك - ك -

## وارد در بیان فقر و گدازان درویشی

فقر در لغت بمعنی درویشی است و فقیر آنکه هیچ ندارد یا اندکی داشته باشد پس از روی حقیقت این حالت نصیب همه ملکات است که حقیقت ممکنه در باب خود از اقتضای وجود و عدم هیچ ندارد و اندکی همین اضافت سلب ضروری از طرفین دامگیر حال او شده و غنای حقیقی نصیب واجب خالی است که ذات او مقتضی وجود است بلکه یک اعتبار وجود او عین باقیه او است لهذا او سبحانه نظر بحال همه ملکات کرده از راه عموم فقر اینها بیان نموده فقر و فقره و اللغنی و انتم الفقراء و این فقر عام است که شامل حال همه است و هر موجود در وجود و کمالات وجود محتاج در حجب تعالی است و آن غنی حقیقی عطا وجود و کمالات وجود و اینها میفرماید لانا فقر خاص که مصطلح قوم است وضع درویشانه است که فقر اختیار نمایند و حقیقت آن خالی شدن از اطلاق همه اضافات وجودیه است در نظر علم خویش از طرف خود و فانی فی الله و باقی باندگشتن و مرتبه اتم و اکمل آن پس مقام عظیم القدر و جلیل المنزله است و منصبی است از متناصب قربات حق تعالی مثل دلائل و امامت و حضرت ذات اقرب است از همه مقامات و مقابل غنا و ذاتی حق سبحانه واقع شده و نسبت تامه مرتبه قدوسیته و صمدیت دارد و رفیع الشان و ذو العظمة و الکبریا است و شمر برکات کثیره و ترقیات دافره و نتیجه مقام خلقت و محبوبیه و منجحه کمالات اولی العزم و ثمرات منصب قیومیه است و منظر رحمة خاصه الهیه مورد الطاف مخصوصه ربانیه است که هر نبی و هر ولی این دولت عظمی شرف نشده ازینجا است که حضرت خاتم النبوة بآن فرموده علیه من الصلوات انتم اهلها و من التجات اکملها الحمد للذی جعلنی من الفقراء الذین احصوا فی سبیل الله و جعل الفقر غری فصرت غنیاً عن جمیع ما سواه و جعل الکبر یاد و ای و العظمة ازاری و سترنی فی نور جلاله عن الانظار و انظر لی بطور رحمة علی الابصار و شرفی بتشریف معاش التوکل و استحب المتوکلین فاما تحت قباب غناء و کبریا که لایحرفنی غیره در سوره یوسف بیامی لانی فقیه بابه و مسائل الرحمة من جنابه فاذا سنی بی علی باب الامیر و السلطان فانما من اصحاب صفه الفقر الذی کان فزاً لنینا علیه الصلوة و السلام بل من اهل بیته الیزید طهرهم الله تطهیراً و الله ولی المؤمنین و هو الذی جعلنی من السادات و انزل علی البرکات و شرح لی صدری و وضع عنی قدری الذی انقض الهمی و رفیع ذکر می فوجدت فی عین حاله الدیسر او کان مع العسر انظار هر ایسیر الباطنی فی کل حال کنت لجنون الله فی جمیع الاحوال فایض البال و راغباً الی الله و قائماً علی مقام الاستقامه و منصب التوکل و النصر الامن عند الله و هو ذو القوة المتین و بدانکه از خواص مقام فقر است قوت نسبت توکل و اعتماد بر خدا و الشرح دائمی و طمینان نفسی و انقطاع از ماسوی الله و کیفیت تسلیم و رضا و استغنا از خلاق و عدم گرفتاری با سبب ظاهره و یکسانی موت و حیات و نادیده عسر و سیر و مساوات ریج و راحت و دوام مشا هده ای و از شراط مقام فقر است نفس قدسی و بهمت عالی و شجاعت ذاتی و غناء قلبی و غیرت جلی و قوت ایمان و تیزی عرفان و عقل رسا و نفس فزک و شرافت و نجابت و جرات و بهمت است و از آثار مقام فقر است عزت و حرمت و عجب غلبه و ثبوت خفیه و جذب قلوب و تاثیر کلام و برکت صحبت و انس و محبت و مقدری دنیا و اهل دنیا و ثیق عالم عقی و آسودگی ولی و فراغت کلی و از لوازم مقام فقر است بی سببایی دنیاوی و بی آلامی جسمانی و وقوع مکر و بات نفسانی و عدم تیر طامحات طبع حیوانی و شورش اختیاجات و بلایای توابع و لوهم و جهل دائمی بانفس طبیعت و دمام بودن در محنت و تعب و ریاضت بے ساخته و عبادت بے تکلف و ترقیات با نیایات و انقطاع درجات بے غایات و خود بخود تربیت من جانب الله و بے قصد محفوظ ماندن از تابا بیتهای و بدانکه فقر بر دو قسم است یکی فقر اختیاری که بطور غیبت خود اختیار گدازان فقر کرده شود و دل از آن خوش باشد و بجهت که هیچ دولتی و لغتی در مقابل آن بنظر نیاید و تمام دنیا و اینها را در حجب آن قاری نموده است که این امر بقصد و اراده خویش شرک روزگار و تغییر لباس حاصل شود و خواهه بقصد و بے اراده بسبب مورد خارجه و عوارضی نشود و بهر که متذکر چنین کیفیت در هر دو صورت بمنجمله بل فقر اختیاری است زیرا که بدل فقر را اختیار نموده گویند ظاهر بهر بے اختیار می نیز نصیب شده باشد و این فقر تعالی

همه مقامات و مراتب تربت است و انعام و غناء القلب و الفقر فخری و الفقر اذاتم نهاده و اما لها از توصیفات مدارج همین فقرست زهی بیدار طالعی که او را  
 باین سعادت مشرف سازند و بنوازش عطاء این منزلت نوازند و اندر شخص رحمت من لیا و الله ذو الفضل العظیم و یکی فقر اضطراری است که خاطر را مضطرب  
 گرداند و دل را پراگنده کند و حوصله را احتمال با آن تنگ آید و حالات گذران فقر از جنس مصائب نماید برابرست که این معنی بجز ترک لباس دنیا داری و  
 اختیار لباس درویشانه میسر گردد و خواه به دخل نیت خود بجهت اسباب ظاهره و حوادث زمانه اتفاق افتد که صاحبان حالت در هر دو طرح از جماعه  
 اهل فقر اضطراری است چه که قلب فقر را قبول نکرده اگر چه در صورت با اختیار خویش هم لباس فقیرانه پوشیده باشد و این فقر سافل ترین تمام درجات و درج  
 بعد است و فقر سواد الوجه الدارین و لغو باشد من الفقر المکبک یا و الفقر ان یکن کفر او ما شاکلها از لغو لغات مراتب چنین فقرست و ای بر حال خفته بخنجر  
 که او را باین بلا مبتلا گردانند و باین مصیبت گرفتار کنند که آشی الاشیاء من اجتماع علیه فقر الدنیا و عذاب الآخرة لغو باشد منه و الله شدید العقاب و  
 باید نیست که گذران درویشانه عبارت از همیشه است که مناسب صبح درویشی و در خور حال درویش باشد و سبب ترقی درجات باطنیه و ظاهریه  
 در دین و دنیا بود و موجب رضامندی خدا و قبول و باعث افزونی رشد و قبول گردد و در عبادت کین و اطمینان و مقوی نسبت یقین و ایمان شود و  
 بنیاد آن برین چند است کم خوردن و کم گفتن و کم صحبت داشتن با مردم و ضبط اوقات و دوام توجه الی الله و یاد مروت و تحمل کمزرات و  
 استقامت و قناعت و کشاده روی و گرفته فراحی و گردیدگی قلوب بهمت و سجا و محبت و عفو و الت و حمیت و صدق و رفق و اتباع شریعت و  
 طریق سلامت باشد قال علیه السلام اذا قل الرجل لعلی فی جوف نوراً و اخی من شیت علی منی کبر الیمن و یاد و الله النعم و الکسل و ضعف الیقین پس  
 درویش را باید که در معاملات رعایت این امور نکند مدام ملاحظ بود و بلا صرفه بخلت اوقات ضائع سازد و با خلق و خالق حتی الوسع بطوبه  
 معامله نماید که پیش نفس خود محبوب نشود و اقار و انکار دیگران هیچ محل التفات نیست معتبر همان امر است که عند الله باشد و عند الله است که فی الخلد  
 ایراد و اقبال مردم را اصلاً در نظر میار و امر نفس الامر را منظور دارد و بحالت عسر و یسر ظاهری نگاه کن و از فقر و فاقه تنگ شو که جمعیت  
 باطن است فقراء باغداد کبر را هیچ ازین امور دنیا نمی باید و التفات بخوردن و نوشیدن که کار حیوانی است نمی شاید رباعی جوع و عطش است  
 آب و آتش فقر از فروش زمین است فروش فقر و دیدیم که اغنیاء بجهت محتاج اند به در معاش است معاش فقر را حاصل نکر درویش را  
 باید که همین حالت جوع و عطش خود را آب و آتش برای خود فهمد نه آنکه وقت تشنگی تلاش آب او را مترود سازد و در جاه اضطرار اندازد و زمان گزین  
 فکر قوت او را سرسپیکند و خیال سعی و سوال درویش بجز لغو باشد من فلک البلاء و من یتوکل علی الله فهو حسبه و باید که همین فروش زمین را مسدود  
 برای خویش انگارد و سنگ خشت را نگیرد و بالین برای خود بندارد نه آنکه چون بویا باشد خود را در راه جست و جوی آن فروش نماید و اگر گلیم نبود  
 طلب آن بر دی کار آرد و لغو باشد من تلک الالهواء و الارض فرشتا ما نفعم الماهرون الحمد لله ثم الحمد لله که چون بچشم تحقیق دیده میشود و نظر می آید  
 اغنیاء و نوبیه هر قدر که غنی تر اند محتاج تر اند و گزافا بسیار سباب و سراپا غرق بجا احتیاجات اند که هرگز بر کنارت کین دلی نمی آیند و پای حوصله  
 جای قرار نمیکند و حاجتی که معاش معاش فقر است و فراغت کلی و غناء قلبی نصیب این اغنیاء رضی الله عنهم و رضوا عنه الفقر فخری و فخر الی صاحب الفقر المحمد  
 و فخر جدی الذی کان اباً للاحی و فخر اجدادی الاولین کالسید عینی بهاء الدین المعروف نقشبند و سید حسن بن عبد القادر الجیلی الی علی المرتضی و من یتقی الله  
 تلک السلسله العلیا و هو خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله که حاصله علی ابراهیم و علی آله انه حمید مجید مرتبه جلیل المنزله فقر و منصب عظیم القدر توکل که  
 مستثنی و بی نیاز از جمیع ماسوی می گرداند و بوصول تام میرساند بحج غناء کبریا دارد و طرفه مجد و علامه میسر آرد که حضرت خاتم الانبیاء و  
 سید الفقراء علیه الصلوه والسلام و اما کثیر اکثر ابان مخر کرده و دیگر بر هیچ امر فخر نغموده زیرا که این دولت فقر همان قوت دولت

که فقیر بران نازان و فخر کنان باشد و از ان شادان و روحان بود و الا افلاس جای هر اسست و صرف بیدار گاهی و در میان بیست که نصیب هر  
مفلس نمی مزاج و بی اسباب محتاج است بخلاف دیگر سائر کمالات که تا همان زمان داخل کمال اند و مصلح حال که صاحب آن کمال بران فخر نکند و نازان  
نشود لهذا آن سرور علیه الصلوة والسلام فرموده و کشف این حقیقت چنین نموده که بیدی لیا و الحمد یوم القیامة و لا فخر آدم و من دوزخ تحت کوا  
و لا فخر اناسید و لا آدم و لا فخر الفقر فخری و الحق که بر حالت فقر و فقده ان اسباب و دنیوی فخر نمودن بسیار زیباست و کار عالی بهمان و شریف نفسان  
و مقربان درگاه خداست چنانچه تفاخر بر دولت و دنیا و وجدان اسباب فانیه کردن نهایت نامناسب و شاد و درون بهمان دینی نفسان و غافل از بحال  
است و علی العموم همه بجهت ان بی حمت در حالت مفلسی عجز و الحاح مینمایند نفوذ باطن فقر و الملکب و در حالت تو نگر می تکیه و غرور و هم میرسانند الله لایجب  
کمال فخر کم بغلمان بی دستگاه و دیگر اند و فقراء و الا درگاه دیگر مصرع گدا بد شاه است و دانش گد است چنانچه این امر و سلاطین دنیا  
بنام درگفتن اغنیاء و ملوک اند و فی الحقیقه پریشان حالان مفلوک اند که جای رحم بر حال مال ایشان است و غلصهم الی الله من ذلک البلاء و صلح حال هم پس  
لے هر مرد و درویش صورت که وضع فقیرانه داری قدر این منصب علی بدان که درین وضع عجب عجب عزیزان بوده اند و لباس مردان است و بسبب  
بمقدری خویش این خرقه را ذلیل گردان و پاس حرمت گذشته گان بر لحظه ملحوظ دارد و خود را از راه دون همی و حرص نیا بخانه سلاطین و امرا و  
دیگر اهل دنیا و ان که سخت نالائق صورت درویشانه است چنانچه شاه صاحب در و بار را دلیل و بی رتبه بنظر آید هیچ احدی از انظار و مردم  
دنیا و محقر نمی نماید گوناوار و مصاحبت بهر بار باشد و دنیا پرستان اتفاق پیشه در ظاهر با دین هم پیش آید و استقبال و متابعت نمایند  
بشس الفقیر علی باب الامیر و نعم الامیر علی باب الفقیر چه فقیر که بر دروازه امیر که خود بدرفت البسته گو نه میل و تعلق خاطر بسوی دنیا دارد و الا  
درین هر خود غلطان غفلت شتار و سوامی و دقتی چه تحلی است که کسی آنجا برود و دخت و دولت کشد و امیری که بر دروازه فقیر که خوابد آمد  
البته قدر که نور ایمان و توجه قلب بطرف حق تعالی دارد و الا درین کم شدگان فزائیر غیر از نسبت رح الله چه هنر است که کسی اینجا آید و تسلیم و  
سلام نماید الله در لباس درویش هر چه است الله شخصیت او بسبب الله است و او بدرفت مردمان پیش او شد و وجه قوت و معاش او شد  
و باعث عزت و حرمت او و سدوی نیازی و کبر یائی او بر اعتماد الله درونی بزم او و صرف من الله و رجوع او دایم الی الله و میر او فی الله و عن الله بالله  
و ملوک او و فی الله و مقام او بقا با الله و ذکر او الا الله و دور او و الا حول و لا قوة الا بالله و ارادة او موافق و ماتش ائول الان یث الله عرض که مولوی  
بر علم ناز و وزاهد بر عبادت درویش صرف نظر بخت دارد و امیدوار رحمت ای مرد درویش هر قدر که توانی از دنیا بپرهیز و اهل دنیا میامیز که درویشی  
مصاحبت اغنیاء نیست تا ارتباط اهل دول بهم سانی اذ رأیت العالم بخالط السلطان من الاطلة کثیرة فیا علم ان الله و فقیر و دستگاه دنیا و تامل و  
متاع فراهم آری انکوالدینا لا ملها فانه من اخذ منها فوق ما یکفیه اخذ من حقه و هو لا یشر حتم از دنیا و اهل دنیا بپرهیز و هرگز نظر رغبت باین طرف کشا  
و چیر که ترک کرده و طلب آن کموش و از خود حیا نما که آن ترک نمودن چه بود و با این باب حرص کشودن و حبست تمدن عینیک الی ما مستحبه او بکرم  
نارکان حقیقی است تا مطلق دنیا و اهل دنیا را در نظر نیارند و بهت بر ترک دنی و گماند پادشاه قناعت در کش و دست طلب و از نه سازی و هوا و  
از سینه بر کش تا آبروی تو کل بر باد نهدی اذ اردت ان یحیک الله فابغض الدینا و اذ اردت ان یحیک اناس فاما کان من شک من فضولها فابنده الیه  
خود را فی سبیل الله حصرتا اعنی با خاطر جمیع باستقامت بنشین و قدم بهرگز بر سر و روی خانه بچکس ملین الایمیت العویر مشد و ذوی الحقوق صلح  
و انغان طریق بقدر طاقت و اقربیه و مناسبت و غنم محبة فقراء الدینان حصرو فی سبیل الله الا کم الله و الله و ملک مجالستیم ما دست فی مجلسهم فیا بعدت  
الخلوص و رجوع القلب الی الله فیض قال علیه السلام اجوا الفقراء و جالسوهم الا انهم لا یستطیعون خرباثة الارض کمال التلین و الاستقامت و قوة البسته

القرية والتوكل والاستغناء الائم والكبرياء الاكمل بحسبهم الجاهل عن جواهرهم اغنياء ويطعن اعندهم المال او حتى فتوح كثيرة غير مخلوطة من العتقت و عدم طمعهم لائم  
لا يسكنون الناس الجاهل يرون نذر من يبطل صدقاته بالمن والاذى والقبولون الا الهدايا الطيبات التي اقبلها الرسول عليه السلام واصل لذرية  
هم السادات بوراثته والطيبات للطيبين والطيبات للنجيبين والنجيبات للنجيبات وحررم عليه السلام اخذ مال الزكاة لنفسه لذريته لانه من  
الاسماء يلقب اخذه لاهل الفقر الذي يكون سواد الوجوه في الدارين باقتداره السؤال في الدنيا وسوء المال في الآخرة والديع من يشاء ويزيل من يشاء  
وميد الخيرة وهو على كل شئ قدير واكرامى كسيكه مشرف بشرف فقره حتى يستي بے استدعاى تو خود بخود حق تعالى كه متقلب القلوب ست بندگان خود را از انان  
وغير اغنياء به پیش تو فرستند و در خدمت تو حاضر شوند بموجب اذاتنا کم الزائر فاکرموه بخلق و تواضع پیش آاعنی بر خلق و بی روی مناد سلوک با هر  
مع پاس مرتبه خویش و خطرتیه او فرما که اذاتنا کم کریم قوم فاکرموه نه چون جا بلان ناهم اغنياء را سبک تر از غبار گردان و نه چون طامعان پرور هم ایشان را  
بر سر و چشم خود نشان و نه چون بهره معاشان سهل طبع غریب لایه ادب و بی ملاحظه ساز و نه چون متکبران دماغ دار اینها را از نظر انداز و شکر این عطیه و انان  
و سبب این نعمت بجا آرد که ترا می گویند متوکل چون دیگران از اهل طمع و حرص برای شکم و تلاش قوت هر سوزند و اندک نفس طبیعت ترا از ایشان بر تو  
غالب میگردد و چه میگردی این محض غنایت و قبول ست که بحال تو مبدول فرموده یکجا نشانند و از در خویش که باب الدست بدر کس ناکس که رخصه فضا  
ست نراندند و انت فی مقعد صدق عند لیک مقتدر پس خود را دو کشیدن بزعم اینکه من چنینم و با استقلال خویش اینچنین معیشت اختیار کرده ام چنانچه  
بعض جهلاء قائم مزاج را متوهم میگرد و ناشی از حرمان ست و خلاف محاملات قرب و عرفان و تکبر و غرور که از غفلت سر میگذارد جا بلان ست شخص  
فهمیده را این مرض لاحق نمی شود تا بفرج رسد اما این حقیقت را در باب و بدانکه چنانچه از مزاج دون بهتان و دلی نفسان و حریم طبعان و ذلت  
طمع و حاجت و گردش برای تحصیل دنیا که ممکن است نسخ در نفوس پنهان شده است و چنانچه ایشان ست هرگز نمیرود و تادم زندگی از نیالت بر نمی آید خوا  
در صورت دنیا داری باشند و خواه در لباس درویشی بودند همچنین در نفس عالی بهتان و شریف نفسان و غنی طبعان بسبب حصول فضیلت قناعت و  
استغناء و بے نیازی که ثابت و مستقر در نفوس ایشان گشته است و ذاتی اینهاست علی الاکثر و غرور و تکبر و تحقیر دیگران پیدا می شود و در  
کلمات سخت و تلخ میگویند و بخشونت پیش می آیند و بطور بے اعتنائی در بے خورد و خواه در وضع دنیا دار بے بودند و خواه در طریق  
درویشی باشند و این خصالت را ملائم نیز البته کار خود میکند و آنهم فضائل ایشان را که قناعت و استغناء و بے نیازی و امثال اینهاست جبط میبازد  
و در نظر همیشه را و گرفته مزاجان بے لطف و ناگوار میگرداند و از صراط مستقیم اعتدال و طریق متوی کمال که سعادت عبارت از آنست و روش  
اکملین بهان ست دوری اندازد و هلاک میکند و در ورطه بد خلقی می افکند و از حد خوش خلقی بیرون می برد چنانچه آن تواضع بجا و الحال بے موقع  
هم محبوب در خلق بد دینی امتیازی ست و عقلمندان با تمیز هرگز از ان تواضع بے تمیزانه خوش نمیگردند لطف اندک و بقدر تواضع شخص مرتبه دان  
بمراتب در جای پلوسی بسیار و تواضع کثیر کسی که هیچ فرست نمی نماید شرف دارد و غرض که این هر دو صورت جا بنین محمود نیست و آدمی را از حد و سطا  
بدر میگذارد و از آسمان کمال بر زمین نقص میزند و بر مقامی که باید ماند قائم نمیگردد پس مرد عارف و مجرب خالص را باید و چنین باشد که ازین هر دو فرط  
و تفریط که مذکور شد خود را باز دارد و نه با کسی بر سلوکی و درشت خوئی ظاهر کند و نه پیش کسی تملق و سماجت نماید و قدیم براه خیر الامور را طلبا گذارد  
و مناسب حال هر یک و در نور مرتبه خویش سلوک فرماید ای سالک مسلک هدایت و راهیست بهب حقیقت به تزکیه و تصفیه هر لحظه و هر لحظه مراتب نفس و  
آینه دل خویش را بتقدیر تمام صاف نماید تا جمال دوست بناید و خلق با خلاق الله حاصل آید و بحکم و لطف و اعان الناس از تخطیه حرف گیری دیگران از هم  
و خرقه پوشان صاف فرماید تا بایستها محفوظ مانی و دیگران را از بخانی استقم و بحسن خلقک لکناس عازم سرای دوست شود و معنی در دلباس





و توحید شهودی دو امر علیحد و جدا باین پنج که الحال بحث قوم است اصلاً در میان نمی آید همان اظهار نفس التوحید که توحید مطلق باشد اجمالاً و کلیتاً بود و مفصل  
 ازین جزئیات توحید بحث کرده نمی شود و بیان توحید هم بر حالت وحدت خود بود و این کثرت توحید وجودیه و شهودیه که ناشی از طبع آراست سبب سرکشیده  
 بود و چشمت آنست که در آن وقت بیان کننده مطلب توحید شخص واحد بود و حتی جناب هدایت آب حضرت رسالت پناه علیه الصلوٰه و السلام و دیگران  
 از اصحاب تابع و پیرو آنجناب بودند و هرگز آراست خود را در امر دینی دخل نمیدادند و معنادار اظهار گفته هر چه می شنیدند بران یقین می آوردند و بشبهه را برادر  
 و حجت و بحث پیش نمی آمدند و حضرت رسول علیه السلام مناسب حال و درخور استعداد هر سامع بطوریکه تقریر مطالب میفرمود که هم مصلح حال میفید آن آن  
 شخص باشد و هم بیان نفس الامر و پس ازین جهت آن مطلب واحد توحید را که اصل ایمان است با انواع متکثره بیان نموده و پیرو از نظر هر کس بقدر  
 بینائی او کشوده و آن شخص مستفید بر چه که خود استفاده اطمینان بلا واسطه از صحبت آن سرور کرده بر همان یک پنج تا بعین رادالت نموده و دیگر  
 همه را حدیث مختلف عبارات را که از دیگر ثقات شنیده تا دلیل کرده بر همان معنی حاصله خویش فرموده آورده و علی بن ابی القیاس تا دوره تابعین و تبع تابعین  
 همین معانی شده می آمد و هر کس از روایات ثقات خویش برنگی که آن مطلب شنیده و فهمیده بر همان رنگ دیگر تمام کلام سرور را فرود می آورد و با چنان تا  
 بسیار منقضي شد و بعد از آنکه استناد می رسید می آمد ضعیفی پیدا کرد و علی الاکثر به همین نقل کلام که حدیث  
 روایت حدیث باشد باقی ماند این زمان بعضی از مومنین عقلاً که استعداد حکیمان داشتند بقوه فکریه خویش هر چه توانستند از آیات و احادیث متنا  
 کرده بیان نمودند و نام آن معارف نهادند و آن مطلب توحید مطلق را مقید بتوحید وجودی ساختند و قائل وحدت وجود شدند و تفصیل مسائل آنرا  
 مسیعی بعلم لغت و کلام کردند و اکابرین جماعه را صوفیه سبک و انداز اهل باطن میخوانند و البته که باب نسبت و لایت بر قلوب ایشان کشاده اند و راهی  
 بقرب عام داده اند و بعضی از مومنین با صفا که نور ایمان در نهاد آنها بقوت تمام مودع نموده بودند بروشنی آن نور هر چه ایشان را از شواهد معانی  
 در تنق آیات و احادیث نمودند بیان فرمودند و نام آن امر را کردند و آن معنی توحید مطلق را مقید بقید توحید شهودی نمودند و قائل وحدت شهود گشتند  
 و تفصیل مسائل آنرا علم حقائق نام نهادند و بزرگان این طائفه را محققین میخوانند و اهل الدمید اند و بی شک که در واره نسبت کمالات نبوت در  
 بواطن ایشان کشاده اند و راهی بقرب خاص داده اند و بعضی از مومنین سادات که از مطالع استعدادات ایشان همان نور شنید محذره خالصه  
 طلوع فرموده و همان صبح جامعیه محمدیه ظهور نموده و بصیرت ایشان آفتاب عالم تاب که مهر بها نگیرست هر چه در آیات و احادیث مراد بود و مراد الرسول  
 بود روشن ساختند و توفیق تقریر و تحریر آن مطلب نواختند و ایشان قائل همان توحید محمدی که توحید مطلق باشد گشتند و این فروع منشعبه وحدت خود  
 و شهود را باز در همان اصل که اول بود کم نمودند و مسائل آنرا مسیعی بعلم الهی محمدی کردند و صاحبان این خالواده را محمدیان خالص می نامند و از اهل بیت  
 پیغمبر میدانند و لاریب که باب بدنه علم و نسبت محمدیه در بواطن ایشان کشاده اند و راهی بقرب خاص خاص داده اند و الدمید شخص رحمت من لثا و اید  
 ذوالفضل العظیم و مفضل بیان این توحید مطلق که از روی شمول و جامعیت خویش حاوی این هر دو توحید منشعبه است و نظر بنفس خود علی و عامض  
 ازین هر دو در حق و شرح همین وارد می آید چون الدمید و هو الهادی الی الصراط المستقیم بدانکه اکثر صوفیه وجودیه تابع عقل و وجدان خود اند و لا  
 بالا صلاۀ اعتقاد و دریافت خویش دارند و ثانیاً در ضمن عقل تبعیت ضعیفه رسول علیه السلام نیز می نمایند و آیات و احادیث را بر مذاق خود فرود می آرند  
 و در حقیقت گویا اینها را با شریعت کار نمی نیست آنچه معقول و محسوس خویش گشته همان نزد ایشان ثابت است و اتباع شریعت محمدیه بالذات منظور  
 و بخیال خود گمان می برند که مادر کف نفس الوافعه می نمایم و میگویند که ما را با طریایان حالت توحید بر کس و عدم طریایان آن کاری نیست مقصود و تحقیق  
 اینست که در واقع ممکن عین و حجب است یا غیر آن و حقوق عین خالق است یا غیر آن و در امر این امر مقتضای خود عقل خویش را میگردانند

و پامی بر این عقیده راه میروند و شخص ایمان را تکلفاً بر سر راه خود میکشند و با کل قطع میسر شده ایمانی را در حق خویش مصلحت نمیدانند که آخر خود را مسلمان  
میگویند و بالفعل ظاهر و داخل در جماعه مؤمنین اند و بیشتر از صوفیه شهودیه تابع شرع شریف اند و بالا صالته اعتقاد بموجب شریعت دارند و ثباتاً در  
ضمن شرع هر قدر که تواند شد عقل خود را هم داخل می دهند و موافق آیات و احادیث فهمید خود را میگردانند و در حقیقت گویا ایشان را با عقل کاری نیست  
آنچه خدا و رسول فرموده همان پیش ایشان متحقق است و اتباع عقل بالذات هرگز ملحوظه و در باطن خود همین یقین دارند که آنچه امر و تعجب است خداوند  
بان خبر داده و میداند که ما را در تحقیق اخبار شرعیه با عقل کاری نیست و مقصود ما تحقیق این نیست که وجوب ممکن همین هم اند یا غیر آن بقوت عقلیه و در ادراک  
امر مقتضای خویش سیاق و سباق آیات کلام الله و عبارات احادیث را میگردانند و بنویسند ایمان راه میروند و شخص عقل را تکلفاً بر سر راه خود میکشند  
با کل قطع از سلسله عقل برای خود مناسب نمیدانند که آخر خویش را فحیده میگویند و بالفعل بطاهر داخل در جماعه عظامه و اصل حقیقت اینست که  
اثبات هر امر و الا با قضا داده من جانب الله بر شخص میگرداند و بعد از آن دلائل و براین بنظر می آید پس کسانی را که تابع عقل ساخته و ساختند هرگز نمیتوانند  
که از گرفتاری آن بر آیند و کسانی را که تابع نقل ساختند اصلاً نمیتوانند که از حد آن تجاوز نمایند لهذا حق تعالی فرموده و الله یمن علیکم بالایمان  
پس بنیات الهیه اگر آفتاب توحید مطلق که توحید محمدی است بر قلب تابد و آن معنی حق چون روز بروز روشن شود این کثرت شعب توحید اصلاً داخل وقت نگردد  
و درین راه اگر اندک نگیرد و الله یختی من عباده من یشاء له یا علی لے پیچ از هستی است مطلق و نگرفته از کتاب توحید سبق و کثرت کند تر از پیشانی  
چو شود به نصب العین توحیدی واحد حق و حاصل آنکه خطاب بر شخص متردد و مشتت که به نسبت مع الله است کرده گفته اند که ای پیغمبر و غافل از موجود  
مرتبه اطلاق نفس الوجود که مابعد وجودیه است تو هنوز از کتاب مبین توحید که فی عارف المعارف است سبق نخوانده و از حدت فایده آن مرتبه قصوی  
اطلاع نداری لے که گفتار تعلیمات و احکامات کوچه هرگز این صوری متکثره اعتباریه عالم نکر پرتان خاطر نکند و خود مشغول نگردد و اگر خوب ذهن نشین و  
راخ و نفس توحیدی واحد و حقیقی تعالی گردد و در دام حضور و شهود و احوال ذکره نصیب شود و توحید الهی اندر پنج پیچ پیچ و بی کفایتی پیام گیرد و نفوذش صوری  
از حضور خاطر خود گردد و در هر حق و در دل تو هیچ نماند و توحید عبارت از حصول همین حالت است و آید انما الاله واحد بر همین معنی دالت می نماید که  
حق تعالی را یک باید دانست و قلب را از گرفتاری ماسوای او خلاص باید گردانید و کسی را در عبادت او شرک یا اگر و خالفه باشد بجای آورد و اما در بحث توحید  
حسب مذاق خود ما عارفان را در باب اکتان است و بسیار تحقیقات و در بیان آن معنی واحد که مرتبه وجود باشد اختلاف عبارات است و انواع اختلافات  
تبعیه از متقدمین و متأخرین قابل حدت و وجود اند و بعضی کلام بر دست بیرون می نمایند و بعضی از اهل سلف و خلف مقروءات شهودانه و تکلم با الفاظ سلیقه  
می فرمایند و قد جیکم یا رسول الله بانک البان و لا بین کم من الامر بعض الذی یختلفون فی مقتضی استدلال انکیم الخیریه القاصره و ان یکم فی انکم فی حقیقت  
و هو حکم الحاکمین پس باید دانست اگر اینهمه صاحبان که با هم بگفتار میمانند چه آند چون خوب با عقاید خود غور نمایند و در توحید با بیگانه بیارند و بیگانه  
بنظر تحقیق ملاحظه نمایند در فدراری جانبی نکند و در یاد که مال هر دو فرقی از اهل وجود و شهودی است و از این لفظی دارند و فی الحقیقه و کیفیت حکم  
اهلی هر دو نسبت اختلاف نیست و حاصل همه با خلاصی قلب از گرفتاری ماسوای و توصل بحق تعالی است چه حاصل توحید وجودی و مال این تحقیق  
هم آنست که در شهود نیز غیر نماید و توحید شهودی جاوه فرایند و خاندن مشاهد پیدا آید و الا بزبان یک گفتن و در دل دو فهمیدن هیچ کاری آید  
و در کلام نمی موجودات معلوم گردان و در خاطر این نفوذ صوری که نیز منتش و اشتن هیچ را به نیکتاید و کمال توحید شهودی و غرض از این  
هم آنست که در وجود نیز مشاهد متغیر نشود و الا این چه توحید است که همه امور را از اید و دیگر وجود موجودات را که اصل همه است و غیر وجود حق  
نقود کرده وجودات متکثره مشاهد پیدا نمود بلکه حاصل حدت شهودی است که وجود بی وجودات در توحید وجود مطلق کم شود و کثرت

اعتباریه در شهود مخلک و در هرگز وجود اینها در نظر نیاید و همه یک نور وجود نماید و بی پیداشدن این حالت و بهم رسیدن این کیفیت قائل آن هر دو توحید بودی  
 باشد خواه توحیدی مجربست و داخل مقلدان و یا ده گویان و اهل قائل است و از ارباب مذاق و صاحبان حال محققان با کمال و درست و راست  
 بعالم حقیقت ندارد و کل محققین که صاحب نگاه اند و حقیقت هر امر را کما هو حقها می بینند از هر دو معنی آگاه اند و توحید است و وجود را نیز چنانچه باید  
 می فهمند و گفته و حدت شهود را هم چنانچه شاید میدانند در وحدت نفس وجود که مختص بوجه است چه شک است و چه جای تردید است که وجود  
 معنی واحد است و از ظهور موجودات متکثر نمی شود و در لفظ وجود نزد اهل کشف و برهان اشترک معنوی است و بوحدانیه مرتبه وجود مقرر اند و لفظی  
 اشترک است چنانچه مشهور است بعضی شده تا در هر مرتبه موجوده توهم وجود دیگر کرده آید و حده لاشرک لیک و در مخایرت حقائق و وجود که بدیهی است چه  
 شبهه است و چه جای فکر است که ما بهیه امر دیگر است و مفهوم علیده و وجود دیگر است و معنی جدا اگر وجود معنی با به موجودیه عین ما بهیه ممکن بودی  
 پس ممکن هم و جب بندی و در هیچ حال معدوم نگشتی و نزد صوفیه که لب بوحث وجود کشوده اند هم حقائق ممکنه و ما بهیات امکانیه معانی عدویه اند  
 گفته اند که الاعیان شامت را حقه الوجود پس حقائق عداست باشند و عدم وجود است و تقابل ایجاد و سلب در وجود و عدم ثابت است و همین  
 حیثیت غیریت و لیاقت اثبتیه در حقائق ممکنه باعث ظهور بصورت ذهنیه و خارجی و امتیاز ممکنات از مرتبه واجبیه گشته و ممکن را از واجب خایر نمود  
 و جدا ساخته چنانچه آن جهت عینیت و اتحاد و نسبت یگانگی وجود با موجودات سبب موجودیه موجودات در ذهن و خارج شده داخل مرتبه  
 وجود داشته و الا عدم بحث میبود و تفریق موجودات و محدودات کرده نمیشد فافهم و لا تغفل پس مقتدایان و پیشوایان و اکابر دین و ارباب حکم  
 که همه اینها ناظر این هر دو حیثیت اند و جانب اتحاد و طرف امتیاز هر دو را همه وقت در نظر دارند و جامع تنزیه و تشبیه و وقف ستر عینیه و غیریت اند  
 و ذوالفرق و الجمع اند و مراتب سک و صحو و عروج و نزول و جذب و سلوک و فنا و بقا و قریات و کمالات نبوت را بتفصیل طے کرده اند و مفصل  
 اند این بزرگواران بمقتضای استعداد اهل زبان خود بطوریکه مصلح حال مال ایشان باشد و میفندارین اینها بود بیان حقیقت میفرمایند و پرده از  
 پیش نظر سیکشایند و بسوی سواد الطریق که صراط مستقیم اعتدال است همه اهل عصر و حاضران وقت خویش را دعوت مینمایند و دلالت خیر میکنند چنانچه  
 میفهمند که چون در وقت حضرت شیخ اکبر محمدی الدین عربی رحمه الله علیه از راه محجوبی و مجوری که علماء و قش و فضلاء ظاهر محروم از ادراک حقیقت و دور  
 از بساط قرب بودند و رفع حجاب خودی نمی نمودند و اثبتیت در اذهان ایشان و غیریت در باطن اینها آنقدر غلبه نموده راسخ گشته بودند استقرار  
 داشت که در خالق و مخلوق و صانع و مصنوع نسبت بنا و بنا و وجود کمال می پنداشتند و همین نسبت ثابت میگردید و غیریت کذا به شل غیریت ممکنات  
 از هر یک گمان میبردند و وجود ممکن را مستقل جدا از وجود واجب میفهمیدند و مبانی بالاستقلال و مخایر قائم بوجود علیده می انگاشتند که بنوعی میگرد  
 و این عجب فهمید است که هر چند سائر صفات کمالیه حق تعالی را مثل صفات ناقصه این ممکنات نشناختند و آن واحد حقیقی را چون واحد عددی  
 ندانند اما با وجود اینهمه باز غیریت خالق را از مخلوق شل غیریت کلال از سبب و بنا از بنا فهمند که نوعی از شرک است لغو با الله منه که درین صورت کمال  
 و بارضا و بقا و معامله قرب و نسبت مع الله و اشتقاق در مشا به و استهلاک و انحلال در حضور راه ولایت و تقرب که بندگان را از اولیاء الله  
 با حق سبحانه و تعالی با کمال و سراسر مفقود میشود پس ناچار ایشان معنی شیخ اکبر و توالیانش که صاحب نسبت ولایت بودند اسرار عینیه مفصل  
 بیان کردند و معارف وحدت وجود تحریر نمودند و اثبتیت و مخایرت را در خیال خود از نظر با نهفتند و باب مشا به و وحدت در کثرت کشودند تا ظاهر  
 و صورت شناسان رو باطن آرند و معنی باب شوند و نظرها بحقیقت گمارند و خلق از ماسوی الله بگذارند و در زبان حضرت مجدد الف ثانی حضرت  
 شیخ احمد سرسندی قدس الله سره الغریز و جل سیمه شکو را این نسبت عینیت و اتحاد و بنا و زبان آن همه غالب و مژغولی شده بود و غلبه استیلا داشت

که اکثر جهلاء نادان وقت از حال مقلدان پراختلال صحت بقال گفتا نموده بودند و قلب با خلاص از گرفتاری اسوی نمی ساختند و تصفیه قلب تزکیه نفس بر خستند و ازین راه در ضلالت می افتادند و در عباد و معبود و خالق و مخلوق و حلال و حرام و مشروع و غیر مشروع فرق نمیکردند و این امور را حواله اجوام می نمودند و وجود او را تعالی شان که در اءالوار ایستاده موجودات علوی و سفلیه مجروره و مادیه و ذهنیه و خارجیست چون وجود کلی طبیعی که بنفسه در خارج وجود ندارد و موجود در ضمن افراد و جزئیات خویش می بیند شدند تعالی الدعا یعفون بنا بران البشان عفی عن حضرت مجدد رضی الله تعالی عنه که مشرف بکمالات نبوت بودند فقط ظاهر نسبت اثبوتیه و اثبات مراتب غیریت کردند و برای تثبیت این مطلب تحقیقات لطیفه جدید و اصطلاحات مربوطه مجروره بیان ساخته مسئله وحدت و ترقیم فرمودند تا این بی و میان و ملحدان که در گفتن بجاییت اقوال صوفیان سلف خزیده خود را هم موحدان میگویند از تشبیه تنزیه پیوندند و از گرفتاری محسوسات و معقولات خویش آزاد شده بمرتبه که در ارض عقل است ایمان و توسل بهم رسانند نسبت مجهوله الکلیفیه و حالت تقرب و معیت بآن مرتبه مقصودی و ذات مقدسه علیا حاصل کنند و بهره از قرب کمالات نبوت بردارند و در عهد حضرت امام طریقه محمدیه سلامه و دومان نقش بندید و قادریه ناصر ملت مصطفویه فخر سلسله مجددیه والد و مرشد این بنده قاصر السید حضرت خواجه محمدنا صرحی خلد الدطر لفته المحمدیه علی صاحبها الصلوٰه و التحیة و علی آله و صحابه و ائمه اباء کثیر اکثر چون این هر دو نسبت که نسبت وحدت وجود و وحدت شهود باشد قوت بحد کمال یافته بود و هر دو بحث منتهی شده صاف گردیده بود و اهل هر دو توحید بقدر استعداد مطلب خود را می فهمیدند و حالتی حسب آن در خویش بهم میرسانیدند تا یکجا جمع نمائند منتظر گردیده مزاج معتدل اصلی خود را که در عهد حضرت رسول السید شت فاسد کرده بود و توحید مطلق بر حالت صرافت خود نمائند مقید بقید وجود و شهود گشته در بعضی اشخاص از زمینین بایزید و در بعضی اشخاص باین رنگ ظهور داشت که گریه از غرغره غلو درین نسبت کرده مقید درین نسبت مانده از نسبت ثانیه غافل شدند و بکنه آن نرسیدند و عجب از اولیا آن نسبت الحکم ساخته بند و همان نسبت مانده از نسبت دیگر جا بل ماندند و سران را فهمیدند پس اسباجه آنحضرت را یعنی حضرت قبله کونین را بسوخت و بوسوی خلق فرستاد و باب هان دعوت محمدیه که در حضور پر نور پیغمبر علیه السلام بود باز گشود و باب مدینه علم باین صورت و انموذج بنا بر اصلاح کافرانام و ارشاد عام آن امام و پیر و اکمل رسول علیه السلام که جامعیه محمدیه در استعداد و حقیقت خود داشت و محمدیه خالصه خالصه حقیقه محمدیه علی صاحبها الصلوٰه و السلام حاصل نموده بود و باور داشت جدا علای خویش که حامل لواء محمدی بود و خود هم لواء محمدی افراشت و دعوت عامه هر که و همه را بطرف همان نسبت محمدیه خالصه فرمود و باب تقرب الله و رسول پنج خاص شود و در ظاهر نیز حرب بکار استوار برای جهاد فی سبیل الله استراعی نموده نام آن لواء محمدی نهاد و چنانچه چهره آن در کتاب شریف خود آله عنذ لیب بقلم داده و در دست با قدرت خویش درام میداشت و بحضور خود از دست مبارک در دست بیلا نیفک خود که متصل واحد است داده امر داشتند او را فرمود و کلاه خاص خودش پوشانیده تاج خلافت بر سر آن سر بر نهاد و بر تخت جلوس خویش که مسی بمعبرست نشاند و حسب الحکم امام خاص عام گردانید و آب ستاده محیط آن نسبت خالصه را فیض اجازت جاری ساخته تمام آفاق را بتویر آن در گرفت و ازین دریای فخر آلالی بسیار از حقائق و معارف بی شمار بدست محمدیان خالص آمد و کتبهای طلاب بکعبه مقصود و فخر گریه و بیابان خانه های مخالفان آب رسید و معاندان دین غرق شدند و مجانبان بالیقین شست و شوی ظاهر باطن یافته ظاهر و مظهر گردیدند و نهر مصطفای این سلسله علیه قام قیامت جاری ماند که منتهی بروض کوثر خواهد گردید و برکات حقیقه قرآینه و احادیث نبویه همه وقت مشال حال مساوات محمدیه خواهد بود و کما قال علیه السلام فی حق کتاب الله و عمرته و دن یتفرقا حتی یرد علی الخوض پس آن سلاخه خاندان آل نبی و آن صاحب طریق محمدی بر سفت رسول علیه السلام که کس را رائه طریق میفرمود و بتبیت حبیب خود که حبیب خدا باشد علیه السلام و نیابت منیب خود که نایب حق تعالی است دعوت بطرف توحید مطلق می نمود و باب الهامی نسبت باطنی بلا گفت و شنید برکت صحبت خود میکشود و تقریر جامع اعتبار و اتحاد



جانب متباین را قدری برای ترتیب پایش شریعت غالب میدشت و الحق که سنته الله و سنته الرسول همین است و جانب مرتبه ظاهر در ظهور بر مرتبه باطن غالب است و در مرتبه باطن در بطون بر مرتبه ظاهر راجع و المظهر و المبطون را تب بلا نهایت فنی کل ظهور اصنافی بطون اصنافی و کل بطون اصنافی ظهور اصنافی و المظهر المطلق و المبطون المطلق متحدان فی مرتبه الوجود المطلق و المظهر عین المبطون و المبطون عین المظهر و فی ذلک الموطن و هو النظام هر ارباب در هر کل شیئی علیم بالجملة در حضور اقدس حضرت ایشان با بحث همه دوست یا همراز است که نقل محال است شایسته بعیب میباشد هرگز مذکور نمیشد کسی یا را داشت که این ذکر بمیان آورد و بر زبان مبارک هم الفاظ مصطلحه صوفیه کم جاری میگشت همان بقدر ضرورت تکلم حسب الفاظ آیات و احادیث میفرمود و لفظ وجود و شهود عین و غیره از بدعتها صوفیه و مناظرین ایشان است مطلق بمیان نبود و اجمالا همان تلقین توجه الی الله که صل توحید است به طالب میگشت و ارشاد میفرمود که هر وقت و هر حال فاعل حقیقی بالحقین و محیی و ممیت بالتصدق و رافع و ضار بالیقین و معز وذل بلا شک و خافض و رافع بلا تذبذب و غفار و قهار بلا ریب و قابض و باسط بلا شبهه خالق و رازق بلا تردد و صرف یک رافی الحقیقه باید دانست و در هر حال باید گردید و غیره را میسر و نیاید فهمید و در قول و قوت مجازی همه با و اراده و مشیت اعتباری اینها قدرت حقیقیه همان واحد کینا و مشیت واحد یکی رافی الواقع مشاهده باید نمود و این جا قوت ایمان و نسبت ایمان در باطن پیدا باید فرمود و مطلق مسمی الله است و دل نباید دید و در طلب جای نباید داد و در هر قول و فعل سر رشته آگاهی حق اگر کف را نباید کرد که لا حول و لا قوة الا بالله برده کثای تجلی فیض است و مات ثاؤن الا ان لیس الله محمکنده خطرات ولی و ارشاد میشد که حاصل همه سلوک و نال توحید همین است که بکلی حق سبحانه مشغول باید بود و خود را و تمام عالم و عالمیان را از محیط عرش تا مرکز عرش محو فانی در وجود باقی او باید داشت و تخلیه قلبی مسمی الله باید نمود و با کل از همه با بریده با و باید پرداخت و این حالت در خود پیدا باید کرد که توحید محمدی و توحید مطلق همین است که موجب نجات و شمر قربات است و دعوت انور علیه السلام خبر ازین چنانچه مستفاد از همه اخبار است زیاده عین انگاشتن و غیره نداشتن از زوائد است که محمدیان خالص را با نظر نگاه نباید انداخت و متوجه نباید شدند آن بجای زائده را که تولید بسیار شکوک و شبهات می نماید و دیگر هیچ کاری آید آدمی را از آدمیت می برد و چرخ ایمان و اسلام را اطفای میکند همان زیاده گوین باطل و سهولت پیشگان کاهل باید گذشت و هرگز سوال جواب و گفتگو با ایشان نباید کرد که قابل سخن کردن نیستند لهم آذان لا یسمعون لهم قلوب لا یفقهون بها غیر من توحید محمدی که توحید مطلق است و متعلق بمرتبه الالبشر طریقه وجود معنی عامت لبان با صدق علیه خود که مرتبه مطلق وجود است و شامل است مرافق و مقبیه خود را محیط است باین توحید مای تقبیه که توحید وجودی است و توحید وجودی که متعلق بمرتبه بشری وجود است و توحید بشری متعلق بمرتبه انسانی وجود است و با صدق علیه این هر دو توحید یکسانند و مرتبه اعتباری وجود است پس محمدیان خالص که تابع کل حضرت رسول اند علیه السلام صواب دید ایشان همین است که خلق را دعوت بر سنت رسول خود بطرف همان معنی عام و مفهوم کلی توحید مطلق که حاصل ایمان و اسلام است و آن تلقین و تصور وحدانیه ذات حق تعالی است اجمالا برینجه مجهول الکلیفیه بلا ملاحظه افراد و جزئیات آن توحید مطلق که توحید وجودی و توحید شهودی باشد باید فرمود و مومنین را از شرکی که موجب کفر و مانع نجات و خلاف طریق محمدی و حجاب مرتبه الهیه است باز باید داشت خواه بتعلیم و تفهیم خواه بلطف و محبت خواه بقهر و غضب خواه بجد و عطا خواه بسیاست و جفا خواه بجناب و تصرف خواه بسلطه و حکم و هرگز راه بحث و گفتگو نباید کشود و ازین مکابره و مناقشه که لایان نام تمام و صوفیان خام مینمایند سکوت کردن و متوجه نشدن اولی و نسبت است که درین صورت مذکوره برای هدایت و ارشاد خلق الله فوائد و مصالح بسیار است هم برای مرشدین و هم برای مسترشدین و هم سنت رسول مختار علیه الصلوة و السلام همین طریق است و بنیاد نهادن مطالب خویش بر دلیل و برهان روشن حکماست راه انبیان نیست که اتفاقا بعضی مطلب بدلیل هم بیان کرده شود چنانچه اخیانا بعضی امر حکما هم اشرافا بیان نمایند که اینچنین قضایا و اتفاقیه رافع و طیره مستمر نمیکرد اما هر قدر که محمدیان را در تحریر و تقریر بیان کشف و عقل و نقل جمع شود

اولی بهتر است که مفید و مخلص غیر مخلص خواهد بود و این منصب الکیه است لیکن بهمت با نظرت مصروف باید داشت که تا مقدر امور معقوله باعث تقویت  
و استحکام مطالب منقول گردد و نصرت دین بسین و طریق متین محمدری بلال و باین نیز نموده شود که ملک محمدیان خالص نیست و بالذات معقوله  
این برگزیدگان اتباع کتاب سنت و اطاعت خدا و رسول است و در ضمن بالعرض کشف و برهان را به نیت خدمت و از یاد قوت جمع بسیارند  
و این دو امر ایشان چون آن دو دلیل علم اصول است که اجتماع و قیاس باشد آنکه منقول را به تکلف تاویل نموده بر مطالب معقوله خود فرود بیاورد  
و کشف و برهان خویش تصنع بایکد و این تا با کمال اندوخته اسلام بیرون رفته نشود که مشرب صوفیه و ارباب معقول است و بالذات منظور این صاحب حقان  
و دانشمندان کشف باطنی خویش و برهان عقلی خود است و در ضمن به صلوة بعض جاکتاب سنت را به شهادت می آرند و به نیت صحت معرفت خویش دست  
او عالمی سلام خود موقوف میگردد و این دو امر ایشان نیز از قبیل دلائل و جدایی خود و امور مکتشفه خویش بخيال ایشان است و حال آنکه کشف و جدائی اولیا  
با کشف واقعی حضرات انبیا چه نسبت و محاملات الهامیه اینها را با معانیه نزل می چه مناسبت و برهان عقلی حکما را با خبا فیض الامری انبیا چه مناسبت  
و ان تبعث امواتهم بعد الذی جاءک من العلم مالک من الدن من فی الانصیر بالجملة کار بهین است که حتی الوسع اصلاح حال خویش و بنی نوع خویش باید نمود  
تحقیق همان است که موجب نجات و فلاح خود و توالی خود بود پس خلق را و الت بر امری که خیر در حق ایشان باشد باید نمود و کسی را که خلق  
ظرف امکانیه بسبب تنقش صور کونیه و نفس و عدم ادراک حقیقه در خارج ایشان غالب باشد و کوه خودی ایشان سدره وصول گردد و مرفوع دلی  
و شرک در قلوب ایشان قوی بود و ناچار در لابل اینها القاء نسبت است و در حقیقت در خارج ایشان غالب باشد و کوه خودی ایشان سدره وصول گردد و مرفوع دلی  
غیریه فرود ساخته مجد اعتدال آورده بخار خودی ایشان را با پاشی معارف توحید نشانیده فانی فی الله بایکد گردانید تا تمام هم زوال عین و اثر  
ایشان شود و حالت نفی الودت و نفی مرادات که متعلق بمقام رضاء است حاصل گردد و مردمانی را که حقیقه و جانب الوهیه بحیث توحید بمرتبه علوم عدم  
کشف حقیقت و طبیعت ایشان غلبه نموده بعلت حالت سکون و بیخودی از احاطه ادب گذرانده باشد البته پیش ایشان اظهار مراتب امتیاز کرده غیرست  
حقائق ممکنه از مرتبه علیای و جو به فهاییده ارائه فرق مرتبه و جو به امکان نمود و همچنین سیستمان بنجر را بهوش آفتاب آورده بر مقام صحو بعد از کج کشیده  
باقی باشد باید ساخت تا از لغزش مستانه محفوظ مانده بر صراط مستقیم عبودیت مع مشاهد الوهیه مدام قائم مانند من بعد شل سابق از یاد افتد که کار غنا  
و شمار پیران حضرات انبیا اصلاح ظاهری و باطنی مردمان است از روی رحمت عامه هدایت تائید افاد ایشان که این شیوه شیا طین و توالی اینها  
ست حضرات انبیا و اولیا که مظاهر اسم الهادی او تعالی اند و پیچگاه غیر از هدایت کاری و امر از ایشان ظهور نمی نماید و لکن الذین بری الله فیه ایمانهم  
و اظهار این حقیقه که تفصیل توحید وجودی و شهودی و احوال صاحبان این هر دو توحید و بیان توحید مطلق باشد و ازین بنده بتوید رسید این تحریر  
خدا شاهد است که نه بخالفه کدام فریق است ازین هر دو فرقه وجودیه و شهودیه و ناز را به شراکت نفسانیه خویش بلکه منظور ازین بیان اصلاح و موقوفه  
صاحبان هر دو طریق است و ملحوظ رفع تناقض و تنازع بجاست که ممکن هر دو فرقه از اولیاء الله بوده اند و این تصنیف که در میان اینها چون الله  
با یکدیگر نموده آمد تحقیق صاف است و احقاق حقیقه بالاضافه است که هرگز جانب داری کس از اهل وجود و شهود در اینجا مخطوب نیست نه از راه تعصب  
خلاف چنانچه عادت ناهن در رسم جالان میباشد و ایدان خالفکم یا ایها الذین خلفوا ابجهال الی اللهکم عن المعومات الباطله و المغفوت الفاسده ان  
ارید الاصلاح استطعت باعتبار الطاقه البشریه و قدره البیان و التوفیق هذا الاظهار المحمديه الخالصه و بیان التوحید المحمدری الا بالله الجامع الذی کو  
لکم جمیع علیک توکلک ظاهر و باطناً و الیه انیب فی السر و العلن و بر ایند که مرضی الهی و مرضی رسول او علیه السلام و سنت هدایت مادی مطلق  
بر آن زبان شرع و طریق بیان برای مطلب توحید و قرآن و احادیث همین طور جا به نیت است که متضمن هر دو معنی وجودی و شهودی است چنانچه

در کلام الله در کتاب احادیث بعض آیات و بعض احادیث چنان واقع شده و مدعی گردیده که صوفیه وجودیه و قائلان همه دوست بآن آیات احادیث  
تمسک کنند و سند مطلب خود می آرند و اکثر جاها در مصحف مجید و احادیث شریفه چنان وارد گشته و بصحت پیوسته که ارباب شهود و مقرران همه از دست  
بآن آیات و احادیث استدلال می نمایند و شواهد مطلب خویش دارند اما واقفان این هر دو طریق که در توهم ادراک حقیقه عینیه و غیره بی فایده و محض  
گرفتارند و از حاصل هر دو توحید که خلاص قلب از خلق ماسوی و دام توجه الی الله باشد بے نصیبت حاصل کلام را از کلام خدا و رسول ندر یافته شبیه روز  
در توحیدات لفظیه تقریرات لسانیه اوقات عمر خود را ضلوع می نمایند و چون که از اصل محال در باب باطنی بے بهره اند و باب فیوض حج محمدی بر طوب اینها  
نکشاده بنابراین از مرتبه جامعیه اعتدال غافل اند بر محصول مجموع آیات و احادیث نظر نننداخته طرف افراط و تفریط در اثبات نسبت عینیه  
و غیره برای خود اختیار میکنند و از روی جهالت و میل طبعی بیک خویش بیک جانب می برند و از راه تعصب با همه دیگران  
مینمایند و در تکلف تاویلات آیاتی که مخالف بمطلب ایشان دارند گرفتار میگردند و توجهات باره و بیانیج آرند و تعصبات فاحشه بکار می برند و آنکه  
اوستحانه برای اظهار این حقیقت صریح خود بیان میفرمایند و این بجزیران را آگاه می نماید که ای نا فهان افقونمون بعضی کتاب تصدیق مطلبه  
تسلیم باین السیفیه و تکفرون بعضی منه بقصود آنها که او ستر معناه الاصله بتاویل باطل میسرا و الله فما جزا من لعل ذلک منکم یا ایها المجنون  
الاخری فی الحیوة الدنیا بالتذبذب و عدم التمسکین و یوم القیامة یؤلا المتردون المجنون یردون الی الله العذاب و الله لخال عمالتمون باید دانست  
که در اصل فی الواقع معرفت همانست که بنور ادراک صحیح کاشف اسرار حقیقت باشد و مراد از حقیقت اینجا حقیقت وحدت است و حقیقت عینیت  
است پس منتیج این شد که معرفت درست همانست که مطابق شریعت بود و حقیقت که عامست از شریعت و مفهوم کلیست پس تمثیلا گفته می آید  
که مثل آن مفهوم عام چون مفهوم انسانست نسبت بنزد و شریعت که خاصست از حقیقت و مفهوم جزئیست نسبت بحقیقت مثل این مفهوم  
خاص چون زیدست نسبت بانسان که شریعت منظر خاصی از مظاهیر مطلقه حقیقتست چنانچه زید که فرد مخصوصی از افراد مطلقه نوع انسانست  
و از راه شمول معنی نوعی نسبت اتحادیه در میان انسان و زیدست و انسان از طرف خود عین زیدست و از حیثیت معنی فردی نسبت امتیازیه  
زید و انسان ثابتست که این جزئیست حقیقی و آن کلیست اضافی پس زید که بجای شخص شریعت فرض کرده شد اگر چه حقیقت انسانیه را  
که بموضع مفهوم حقیقت وحدت بیان نموده آمد در دیگر افراد آن نوع انسانی که عمر و خالده و شلهما باشد و در دیگر مظاهیر حقیقت که شرائع و طرق  
غیر محمدیه بود مثلاً جلوه گر خواهد یافت و همه جا ظهور یک معنی و یک حقیقه خواهد دید و هر فرد هر منظر آن معنی انسانی و حقیقت وحدت را مشاهده  
خواهد نمود و عین آن رسم خواهد فهمید چنانچه عین خود رسم می داند و در امور کلیه از عوارض انسانیه مثل ضحک و مشی و در احکام کلیه  
حقیقت وحدت مثل ابتداء من الله و عود الی الله خود را در شریعت و طریقت خویش را در همه او شرائع و طرق همه استغن خواهد یافت و تکلم بکلمه  
تعالوا الی کلمه سوا بیننا و بینکم خواهد کرد لیکن در امور جزئی که متعلق بشخص او و شرع مخصوص و طریق خاص دست ناچار اختلاف خواهد نمود و در  
او ممتاز از صور دیگر و مان و شرع او جدا از دیگر شرائع و طرق او مختلف از دیگر طرق خواهد گشت و ضحک و مشی هر یک از افراد انسانیه و درین  
و آئین و راه و رسم هر واحد از مظاهیر حقیقت وحدت بطور علیحده و بیچ جدا خواهد بود که ظهور انیمینی از عالم بے اختیار میست و بود و باش گذران  
و معاش هر شخص و هر فرقه بطور خاص خود و راه و رسم مخصوص خویش خواهد کرد و بعمل خواهد آورد و قول و فعل هر شخص و هر یک فرقه موافق دید و  
خویش و مقتدایان و منبوعان خود خواهد نمود و این محالست که از یک شخص همه امور که متعلق بنوع انسانست سرانجام یا بدیا اهل یک فرقه  
رسم همه فرق ادا سازند چنانچه بعض بے دینان را متوهم میگرد و سهولت و مدانته شعار خود می سازند و این را بحیال خویش عرفان انگاشته



در تحقیقت است زیرا که هر دو امر موجود در تحقیقت اند و اعتبار هم حقیقتی دارد و حقیقت هم اعتباری دارد و در بدیل ناشی از جهالت است و جنگ آمدن ایشان  
 اثبتیه و بر آشفتن از تثبیت عینیه دال بر عدم طلاع حقیقت است حاصل آنکه زبان از مباحثه بیفایده بر بند و پیش مباحثان سکوت نماید و دریافت و  
 نیافت خود که هر وقت لاحق بر انسان میباشد و دریافت و نیافت همه از این نوع خوشنمندی که سبحان الله در عجب معامله ما همه بیچارگان را انگذیده اند  
 و اگر چیز را از قبیل حقائق و معارف بگوییم مانند مثل دیگر محققان و عارفان توهم بگویم و هیچ دسواس نماند و همه را آنچه در دل تو القا شده است اگر مطابق  
 کتاب سنت است بشناس از تو که چنین معارف صادق و بی الهام حق تعالی در قلب متقل و تفکر دارد و نمیکردند من عرف الله کل سانه اگر چه متعلق بمشاهدات  
 ذات است اما حیثیت شخصیه انسانیه را نیز درین امر دخل تمام است و من عرف الله طال سانه هر چند مناسب باشد صفات است لیکن قابلیت استعدا و  
 تشخیص را در معنی هم دخل کلی است و در اصل اینهمه حالات از عالم بی اختیار است که بقصد و تکلف میسر نمیشود و در ظهورات ناچاری است هر کس را  
 هر چه ساختند ساختند و در دل او آنچه انداختند انداختند و او را که و فهمیم که کس از درک حقیقت و دریافت کتب ذات الهیه دور است و هرگز تا آنجا نمی رسد  
 و آدم بسبب نقصان قوه فکریه خود در قصد شناخت و اراده یافت هم مجبور است و میگوید ازین فکر باز نمی ماند خصوصاً کسی که در که او نیز در نزد خدا  
 و طبع چالاک دارد و با وجود آنکه میدانند با لکن دریافت آن مرتبه از هیچکس نشد چرا که محال است ممکن بحقیقت و حجب رسد و عالم توای هر انسان بر چهل تو  
 دال است و میداننی که نخواهم دانست جلال علای معلومات که آنرا با نصیب عرفا میگرد و جمل است و در او خرابین منزل میسرند و باقی هر چه در انظار  
 دیده و دانسته شود همه سهل است که از انان باید گذشت و باید گذشت و کمال علم و عرفان انسانی بموجب احوال معلومه اقوال مسموعه کاملان سلف و  
 خلف همین اعتراف است بجز و نادانی و مرتبه عبودیه مقتضی همین معنی است ما عرفا که حق معرّف که حضرت خیر البشر علیه السلام فرموده است  
 پس دیگری چاره ای یافت کند رباعی هر چند که ورت و صفایابی + لیکن توان که مدعا را یابی + گو ستر طبیعی و الهی فیهی + ممکن بود  
 این که خدا را یابی + مراد از که ورت موجودات محسوسه از صفای امور معقوله و از مدعا که ذات حق تعالی پس گفته آمد بهر انسان باشو که هر چند تو همه  
 موجودات محسوسه را احساس میکنی و تمام امور معقوله را تعقل می نمائی اما این نمی تواند شد که کتب ذات حق تعالی را من حیث هی بی دریابی گوازه تبحر  
 علم غویض همه سائل علم طبیعی و الهی خوب فیهی و میان فرمائی لیکن این امر ممکن ندارد که ممکن بگویم که نبوه و باز نخواهد بود سر ذات و حیثیه  
 که همیشه بود و هست و خواهد بود کما هو حقها در یابد و ما لعل الله و هو اعلم بحکیم

## هُوَ السَّكِرُ

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي يضرب المثل ويكشف الأحوال الصلوة والسلام على رسول محمد خاتم مراتب القرب الكمال وعلى آله وصحابة ذوي الفضائل  
 أما بعد فهذا الوارد النجاس المائة هو السبب لضرب المثل علم ان المطلوب يفهم بالسهولة ويحصل بصورة بالسرعة في الذهن وتقبله النفس المتأثرة  
 واذا بين ضرب المثل وتبيان المثال لئلا ضرب الله تعالى في كلامه الاشكال وقال ذلك الامثال لضرب الناس الى التفهيم  
 الناس فانما ايضا على سنة سبحانه ضربنا الامثال في كلامنا للناس اما ليعلموا ان العلمون الذين هم الراشون في العلم و  
 يؤمنون بالله ويفهمون حسن الكلام ويتبعون حسنه فيقولون ما هو بقول شاعر بل السبب من عباد من يشاء ويولهم ما يريد ذلك  
 من فضل الله الذي خلق الانسان وعلّمه البيان والله ذو فضل عظيم



## وارد در بیان نسبت عقلیه و عشقیه بتفصیل و اظهار مدعا بمتمم

مراد از کلمه نسبت اینجا نسبت مع السبب است که عبارت از توجه نفس باطنیه بسوی مرتبه الوهیه باشد و این توجه الی الله در حقیقت انسانیه از بدو فطرت و در کرده اند و باین اختیار هر فرد انسان را علی تفاوت مراتب کمالش و نگرانی با نظری پیدا میشود و متنبه بسیار و این نسبت یکی بقوت عقلیه حاصل میگردد که آنرا ارباب معقول در اصطلاح خود تامله میخوانند اعنی بزرگو عقل هم اگر عقل صحیح باشد او را که وجود واجب علی قدر طاقت بشریه کرده می شود و نسبت خویش اقامت بر این بر اثبات واجب کرده می آید چنانچه عقلان نموده اند و قدری بسبب تمهید خلایق و اصلاح اعمال توجه ضعیفی الی المبدأ در نفس پیدا میکند و در جمیع بالغین جوع ناقصی آن طرف نموده میشود لیکن این نسبت شمر تلایج قربات و موجب فیوض و برکات نمی باشد و از مقربین نمیکردند و حکما و دیگر عقل را سوای فرقه اسلام نیز نصیب میکرد و البته قدری مصلح معاش و دنیا و باعث تخفیف عذاب در آخرت نمی شود و یکی بقوه عشقیه میسر میشود که آنرا ارباب مشغول در اصطلاح خویش بجزیه الهیه و صطفا و اجتناب و موهبه و قوه ایمانیه و لور رحمانی تعبیر مینمایند اعنی بحسب این عشق اگر عشق قوی بود تقرب مع الله بقدر لیاقت بشریه حاصل میگردد و حسب اقتداد خود در تجلیات و الهامات می کشاید چنانچه اولیا را نصیب میگردد و بحسب تصفیه قلب نیز که نفس باین طریق توجه قوی الی الله در باطن سرخ میگردد و یقیناً بلا ریب رجوع کامل بسوی ذات بخت دائمی قائم میشود و این نسبت شمر تلایج بسیار از فناء و بقا و قرین و مسیت میباشد و موجب فیوض و برکات و مکاشفات و معاملات می شود و از مقربین میگردد و اولیا و مؤمنین را نصیب میشود و سوای امت مرحومه محمدیه دیگران را از این نعمت نصیب نیست و بسبب شک همین نسبت باعث خیریت و نجات و در این میشود و مفضل بیان این هر دو نسبت که نسبت عقلیه و عشقیه باشد در متن و شرح می آید و تمثیلی برای فهمیدن درین ماده نموده میشود باینکه چون الله العظیم الهادی تا پابندان عقلیه عقل اگر گرفتاری خودی و انانیته خویش برآیند و فهم و فرست خود را مقتدای خود ننمایند و بکی خویش با طاعت خدا و رسول او صرف کنند و عشقی و محبتی و ایمانی و ایقانی بحق تعالی و مقبولان او بهر سازند و از مشرب حکیمان برآمده و دخل جماعه مؤمنین صادقین گردند و از نذیب صوفیانه جدا شده و ملحق بمحمد بن خالصین شوند و سراسر عاشق جناب پاک حبیب خدا و تابع شریعت عزای او باشند و مصروف در اجرای طریقه و شیعه محمدیه علی صاحبها الصلوٰه و التحیة بوند الله اگر چه عقل هم چیز شریف است که صحیح کجایافت میشود اما عشق را عشق است که بجنب رسانا منتهای منتهای رساند و از صلیبن و مقربین میگردد و از زرقنا الله و ایاکم محبت و محبت حبیب علیه الصلوٰه و السلام را با عی الی بند عقل نیستی اگر عشق + برتر بود از عقل پس در کمال عشق + گفتنم بخواهیم بود اکنون + خواهی ره عقل گیر و خواهی ره عشق + مراد از بند عقل کس است که بنیاد اعتقاد او بر دلائل و بر این عقلیه بود چنانچه حال اکثر حکیم مشربان و صوفیان بظاهر مسلمان می باشد و از عشق نسبت ایمانیه و اسلامیه که در امور متقده مؤمنین و مسلمین هیچ احتیاج دلیل و برهان عقلی نیست همان فرموده خدا و رسول گفته مرشدان و مجتهدان خویش ایشان را کفایت است و دخل شکوک و ترددات عقلیه در حالت جذب محبت ایشان فساد نمیکند و یقین ثابت ایشان بے مدد عصای عقل قائم و برقرار میماند و از برتری تفوق در مرتبه عند الله و عند الرسول و هم تفوق مراتب کیفیات عشقیه بسببیه حد النفس با ادوات عقلیه و فکریه و از لفظ عقل در صریح ثانی مراد معالمانی که متعلق بعقل اند و بقوت عقلیه ظهور می نمایند و از درگاه عشق معاملات که متعلق بحسبیت اند و لایقته ایمانیه بشکوف میگردد پس خطاب عام بهر حکیم مشرب و صوفی نذیب کرده گفته آمد که ای کسی که بنیاد اعتقاد تو بر دلائل و بر این عقلیه است و خواهی مخالف شرع تو چون دلالت و همیه البته تو بوجه حسن و خوب چنانچه باید از کیفیت نسبت ایمانیه و اسلامیه که صورت آن عوام مؤمنین و مسلمین با هم حاصل میباشد و جمع حقیقت و صورت آن در اهل کمالات نبوت و محمدیان خالص میشود آگاه نیستی و باب معاملات قرآنی که اشاره دارند

ما معلوم کنی که حق تعالی چنین معاملات نیز بایندگان خویش بلا مشارکت عقل و حواس محض بتأییدات ملک و طیفل ارواح مقدسه میفرماید پس در این  
و یقین بدان که مرتبه معاملاتی که متعلق بحجبت اند و بقوت ایمانیه کشوف میگردند بمراتب عند الله و عند الرسول در مرتبه قبول و اصطفا از معاملاتی که متعلق  
بجفل اند و بقوت عقلیه ظهور نماید برترست و هم نه حد نفسها مرتبه آن کفیات عشقیه و حبیه برادر اکات عقلیه فکریه فائق است که آن موقوف  
قبول و فضل است و این شروط تعلیم و تعلم و آن حالت تقرب مصاحبت دارد و این کیفیت علم و معرفت و آن مخصوص بحضرات انبیا و اولیا است و این  
نصیب کما و عقل پس آنچه بر ذمه ما حریان ابلاغ آن بود و خودیم و آنچه ما را گفتن بود بآن که خودیم بیشتر است و این کلمات و ملاحظاتی که تا  
فخاری خواه راه عقل اختیار کن و در آن غلو نما خواه راه عشق برگزین و درین مسلک در آن نسبت ایمانیه بے آنکه شورش محبتی بهرسانی و چون  
جذبی پیدا کنی قوت بیکدیگر و راه معاملاتی که و راه طوع عقل است در باطن نمیکشاید و کشف ارواح و ملائکه و امثال این امور رومی نماید الا این  
سنگ احدی لقال مجنون و الحق که بچنین ست عقل می گوید که در جمیع اسباب کوشش نما و ایمان میگوید ترک دنیا نموده توکل بر خدا و ما و عقل میگوید  
بابل دنیا و خورتا بحیث بهرسانی و ایمان میگوید از اینها بر تاپریشان نشوی و عقل میگوید اگر سینه مباش تا لا غرنگردی و ایمان میگوید سیخو  
تا غافل نشوی و عقل میگوید که در معتقدات پیروی من کن و ایمان میگوید که در اعتقادات اطاعت من کن و عقل میگوید که محجوبین را عطا  
میکند و ایمان دولتی است که جز محجوبین را نمیدهند و عشق عبارت از همین نسبت ایمانیه است و راه انبیا و اولیا علیهم السلام راه عشقی است که  
همین راه بدولت تقرب مع الله فائز گردیده اند و نسبت این برگزیدگان نسبت حبیه است و محبوبان و محبان پروردگارند که بجهنم و جحیمه خبر  
ازین نامه میدهند و طریق حکما و توالج ایشان طریق عقلی است و همین طریق راه میروند و پیروی عقل اختیار کرده اند و نسبت ایشان نسبت  
و جدا نیست و بایندگان صنائع و بدائع مصنوعات الهیه اند و از گرفتاری عقل رها شده بقریب خاص صانع مشرف نگشته اند که بنا بر مطالب  
ایشان بر دلیل و قیاس است و نمطلب علی از برهان و قیاس برترست و بنیاد مقاصد ایشان بر عقل و حواس و آن مقصد قصی از عقل و حواس  
و راه الورا است هر چند گروه اشرافین از حکما مانند گروه شائین از ایشان خود را چون شائین بایندگان نمیدانند و آوردن دلیل را بهر  
بر خویش لازم نگرفتند و دعوی اشراف هم مینمایند و آنرا از قبیل کشف می انگارند اما آن دلیل روشن ایشان هم که اشراف و خلص باشند نسبت  
بکشف انبیا علیهم السلام پیش صاحب نظران تاریک است که آن درجه نورانیته ندارد و در انکشاف باطنی اولیا که به تبعیت انبیا و نسبت مع الله  
نصیب می شود و اشراف عقلی حکما که بهند می نفس ریاضات حاصل میگرد و ذوقی است باریک و امتیاز نیست و کفایتی که بر کند بصیر از انشوران  
و عقلندان نمی آید و پرده از روی کار چنانچه هست نمی کشاید و بے مدد نور ایمان و ضیاء اصطفا حق تعالی که نور الهی است و در قلوب محمدین  
خالصین روشن ساخته نمی نماید و بے این نور آن فرق و امتیاز اشراف و کشف ظاهر نمیگردد و بهر حال نور الهی از انبیا و اولیا و انبیا و اولیا و انبیا و اولیا  
جماعه منصفان از حاضران و آیندگان مثل درین مقدمه زده می آید و فرق نسبت انبیا و حکما بمثالی بیان کرده میشود باشد که طبع سلیم شام  
قبول فرماید و انکار نماید یا ایها الناس ضرب مثل فاستمعوا له و لعلکم تتقون و لعلکم تتقون و لعلکم تتقون و لعلکم تتقون و لعلکم تتقون و لعلکم تتقون  
پوشیار که در ملک بادشاهی می باشد و از رعایای شاه است و او را ناچار بود به اختیار بود و یا ش و گذران و محاسن تمام عمر خویش در میان  
ملکت و قلم و سلطنت باید نمود و باید باند به اختیار خود بخود عقلش مفتضی این معنی میشود و بے گفته کسی دروش این می آید که تار فی سلطان  
پیدا باید کرد و در شناس باید کرد و خدمت او باید نمود و در دربار حاضر باید شد و بارکان دولت او توسل باید گرفت و داخل در مجرای  
باید گشت تا عهدگی بهم رسد و کرد و فرافزاید و در بختان امتیاز می پیدا شود و دولت رونماید و اسباب جمعیت و عیش میسر گردد و در غایت

و سلامت از کمالات و اندازی و شمنان بجایست سلطان و مدد ارکان سلطنت حاصل شود و در حفظ و امان گذران نموده آید پس نزد حکما و اباجان ایشان چون وجود و حسب بدلائل عقلی ثابت است و میدانند که بغیر حاجی این موجودات ممکنه بوجود آمده اند و بقا نفس طایفه هم بر این بعد از متحقق است و نزد ایشان هم ثواب عقاب اخروی متبیین است و وجود عقل و عالم مجردات که ارکان سلطنت آن ملک حقیقی اند یعنی است و علم آن موجودات مجرد را عالم الهی می نامند چنانچه علم این موجودات مادی را عالم طبیعی می خوانند و احوال ایشان و دالت بران مینماید و بی اختیار و در دل این همه آید که بسیار رجوع بطرف مرتبه اجسیده نموده تا به پیدا بیاید کرد و بقدر طاقه بشریه نسبت با آن پیدا بیاید نمود و به تکریر تصفیه پرورده نفس و طایفه مرکبا و مصفا ساخته مناسبت و مشابیهت با عقل عالم علویات باید بهر ساینده ملکات نیک حاصل بیاید کرد و برضایات و مجاهدات باید کوشش و انجلا می قلب میسر شود و از طبیعیات و سفلیات باید برید و حیوانیه را مخلوط ضعیف ساخته ملکیت را بران غالب بیاید و دشت و قوی باید گردانید تا ملکات نفسانی را به حاصل آید و تکمال مرتبه اومیه کرده شود و مصفا و نفسی رونماید و مناسبت با عالم ملکوت بهر ساد که بدون این اسباب آنچه مذکور باب نجات می کشاید و درائی از حقوق است اخروی میسر نیگردد و سعادت دارین جلوه میسر نیاید و خیریت معاش و مواد نصیب نمی شود و نشانی از دهر و ان ایشان که اولیا باشند چون مردیت عاشق و عزیز نیست شیفته که بر باد شاهی و سلطانی که در ملک او می باشد و بود و باش دارد عاشق شده است و فریفته گردیده است و ازین سبب بی اختیار هر وقت جذب عشق و کشش محبت او را طاهر و باطنی با طرف سلطان می کشد و بسوی بارگاه او می رود و اندر هر زمان آن دلداره بشوق تمام در محبت و حوری دیدار او سرگرم می باشد و هیچگاه نمی آساید و میخواهد و مصروف درین قصد است که منت روز تادم آید و در کار و خدمت او بجان و دل حاضر و سرگرم بود و یک لحظه بیکار و معطل نماند و یا امر او عده با که باریابان آن درگاه اند اخلاص و صحبت داری باین نیت اختیار میکنند و بخود لازم میگیرند که ایشان یعنی همان امیران و سرداران مقربان آن بارگاه اند و در حضور جا دارند و بجا غزب و مساکین که در افتاده از لب طوق است از شفقت و لطف از ان جهت میفرماید و بنیایت پیش می آید که اینها اگر چه در حال تنه اند اما آخر رعایای آن شاه اند ایشان را هم بچشم کم نباید دید که عشق و محبت تشنه این امر میگرد و اگر گاه و بیگاه چیزی بمقتضا بشریت می خورد و بقدر ضرورت طعام تناول می نماید برای آن می خورد و تناول میفرماید تا در بدن و اعضا تن قوت استمداد و حاضر ماندن در حضور بیشتر پیدا شود و اگر احوال او هیچ می خورد و اگر سینه مطلق می ماند برای آن می خورد و اگر سینه می باشد تا در خدمت بسبکی و بجا لاک حاضر شد و در قراج کسل دمانگی پیدا نشود که از سیری سستی و کاهلی بهم می رسد و اگر چیزی از اقسام لباس می پوشد و جامه میپوشد و در بر میکند برای آن می پوشد و در بر می کند که رفتن در حضور است و عریان حاضر شدن از ادب دور است و اگر اتفاقا جز بقدر ضرورت نمی پوشد و یا لباس مکلف نمی پوشد برای آن نمی پوشد و تکلف در لباس نمینماید که عاشق او را پوشیدن چه ضرورت و دیوانه در هر حال معذور است و در عالم عشق چنین بود و اینها را می نماید غرغنه و احوال او و احوال او و جمله ارادت و نیات او و حالش با شرکت اغراض نفسانی و طبیعیه خویش برای ذات آن شاه و آن محبوب دلخواه خواهد بود و این را غرض نمی خوانند که چون دلش آن شاه را دوست میدارد پس خدمت او موجب خوشنودی دل آن عاشق صادق شد و این هم غرض دل دوست که اینچنین خیالات بجا اکثر در دلهای مباحثان بے حقیقت که از راه و رسم اخلاص و محبت وقف نمی باشند و خود هر چه کرده اند لغرض خویش کرده اند می آید و اینچنان صاف طینتان پاک باطن مثل این مترددان خجاست آثار را نیز قیاس بر خود همان از منیرضایان تصور مینماید المرء لقیس علی نفسه که آن عاشق شاه که مثلاً مذکور شد هر عمل که خواهد کرد در دست خود صرف برای آن شاه خواهد کرد و در اصل باعث آن حرکت حب دلی می باشد که این را محسوب در اغراض نفسیه نمیکند و هیچ چیز از راه اغراض نفسانی دیده و دانسته مثل این را باب غرض نخواهد نمود تا منجلا اعمال

اهل غرض شمار کرده شو، همچنین در محاملات انبیا و اولیا و مخلصان صادق اینها هر کاری که میکنند و هر فعلی که بعمل می آرند چه از کارهای عقیقی مثل صوم و صلوة و غیره موری که متعلق بمعا و اندوخته و چه از کارهای دنیا مثل خوردن و خفتن و سایر امور که متعلق بمباشرا و خالصا الله میکنند و از جمله مخلصانند آنکه برای رستگاری و ربائی از کمالات و نیروی اخروی و محبت و خیریت ظاهر و باطن خود میکنند که این قسم اعمال اعمال ابرار است اعمال مقربین نیست حسنات الا براسیات الهیین چه اعمال مقربین خالص و صرف برای استرضاء خدا و رسول میباشد و اندازد ابرار در اعمال اینها شرکت نیت طمع و خوف ملائکات و کمالات انفسانیة خویش را گویند و دنیا و دنیای ایشان هم بسبب خیریت حسنات آن اعمال که فی حد نفسه خیرات و حسنات اند در آن باشد و مقید و دین و دنیای ایشان بوند لیکن ایشان یعنی مقربین را منظم حق است و پس ملحوظ همان فرمان بر واری و دانست اوست قل ان صلواتی و شکی و محبای و محبتی است بآل العالمین مصحح همین عالم اما بدانکه منصب حضرت انبیا علیهم السلام نیست که همه افعال و اقوال و ارادات و نبات ایشان خالص و هر امر که از ایشان صادر می شود خالص بر خدا می باشد و مرتبه اولیا رضی الله عنهم نیست که بعضی امور ایشان خالص و بعضی باشند و بعضی برای آخرت و عقیقی می بوند و در اینجا مله و نیت تفاوت است اما اولیا علی قدر قوت نسبت و ضعف آن بسیار است یعنی اعمال و افعال بعضی بیشتر خالص است و بعضی برای آخرت و بعضی بیشتر برای عقیقی می باشد و بعضی برای خدا و بعضی برای علی السویه بوقوع می آیند و رتبه صلاح و مومنین نیست که بعضی اعمال اینها برای آخرت و بعضی برای دنیا می باشد و اینها نیز تفاوت درجات بقدر زیادت و کمی صلاح و قوت و ضعف ایمان است لیکن در صرف برای خدا گاهی از ایشان فعل صادر نمی شود که رتبه اینها لائق ظهور یعنی نیست و چون که نیت حسن عاقبت نیز مقبول چنانچه او رسول است ازین راه اعمال خیر ایشان را هم الله توان گفت اما آن الله بود و اعمال که از انبیا و اولیا بعمل می آید چیز دیگر است و این الله بودن اعمال که از صلحا و مومنین سر انجام می یابد چیز دیگر است بفهم من کفهم و پایه کفار و مشرکین نیست که هر قول و فعل که از اینها سر میزند و صرف برای دنیا می باشد هیچ کاری برای عقیقی هم نمی نمایند تا بخالصا الله چه رسد و اگر اچنانا بمقتضا انسانیت عملی در زعم خود اند خدا ترسی یا برای آخرت مینمایند پس چون که پایه ایشان از انبیا و مومنین اعمال صالح نیست بشامت کفر و شرک آن عمل جسط شده نام مقبول میگردد و چون سایر اعمال و افعال ایشان محسوب در کارهای دنیای می باشد با جمله بر سر اصل مطلب رویم و گوئیم که پس عوام کالانام چون غریب و غایب است که بیش از همان نسبت عاقله رعیت را بنا شاه است را همی با و ندارند چنانچه این عوام الناس را غیر از همین نسبت مخلوقی که بر مخلوقات را با خالق حاصل است نسبت قریب با و قالی نیست و از ادراک این نسبت خویش هم غافل اند و هر زمان تصور این معنی نمی کنند و مطلق تو جوی باشند نمی گمارند و مثل حکما و توالج ایشان چون دنیا داران مکار و فوئان عیارت که از راه عیاری و پوشیداری در دربار با بهر هیچ برای سود و بهبود خود میروند و از بهر بآید کار را هر جا راه پیدا میکنند و توسل بهم میرسانند و پیش مشاهیر آمد و رفت دارند و با مجرایان عام و در حضور نیز حاضر میشوند لیکن راه دلی که عبارت از نسبت تقرب و انس و محبت است نه ایشان را با کسی است از امر و سلطان و نه کسی را با ایشان از آنها و جای که نابار صلاح و مصلحت تبصیح و تکلف و تجویز خود تشوق بهم ظاهر میکنند فی الحقیقه داخل در زمره عاشقان صادق نمی شوند و باطن ایشان محروم و بی نصیب از کیفیات عشقیه و حبیه میباشد زیرا که این خود غرضان طالب غراض خود اند و جویندگان مطالب خویش و از طرف خود مختلف و تصنع مصلحتی با نجاب می پسند و بنا چارگی رجوع مینمایند و اگر چه بظاهر از بار یا بان مجرا هستند لیکن هیچگاه شاه تبصیح نمائند دیگر مصاحبان و مقربان خویش نظر قبول و نگاه غایت بجان ایشان نمی اندازد و بمحاملات تقرب نمی نوازند و جواب و سوال بیواسطه و بلا حجاب نمی پردازد و دینش خود نمی سازد و تقرب و محبت خود که از حالات باطنیه اهل قربت است مشرف نمی فرماید و باب خایات خاصه نمی کشاید و محاملاتی که با اجاست آنها محاملات نمی نماید و از خواص خود نمی گرداند و مثل حضرت انبیا علیهم السلام که با تم و اکمل مرتبه قرب و منزلت فائز اند و بالاتر از آن مرتبه نیست چون درازی

باقدر است که دوستی و اطاعت و محبت و خلوص با شاه و ازنده دارکان سلطنت اند و شاه هم از کمال خنایت و بنده نوازی و محبت و اعتماد خلعت نیایش  
خویش پوشانیده هر کار و بار سلطنت خود از کارهای ملکی و مالی بایشان حواله کرده است که هر چه میخواهند حکم میکنند و هر چه میخواهند میدهند و اطاعت حکم  
ایشان عین اطاعت حکم باد شاه است و خلعت حکمی ایشان عین خلعت حکمی شاه که بی مرضی و امر سلطان هیچ فعلی و قولی ازین مرضی نشنا  
خراج و ان بظهور نمی آید و دیوان خاص هم محرم خلوت اند و از اسرار باطنیه خفیه خویشا بهیچها واقف اند و در دیوان عام هم صاحب منزلت اند و از احکام  
ظاهر بهیچ وجه مطلع اند و پاس همه مراتب میدارند بلکه چه جای رفتن ایشان در دربار اکثر از راه کمال نوازش و الطاف برای افزودن شخصیه و اعتبار اینها  
شاه خود در بنده خانه ایشان بر سر حال این دل بنده با بطریقیکه شایان مرتبه سلطنت است نزول جلال میفرماید و خانه خالی از اغیار اینها را نیست  
از جلوه دوست میگرداند پس معاملات حضرات انبیا علیهم الصلوٰۃ والسلام که با حق تعالی است از راه اجتناب قبول است و کسب سلوک را در آن مدخل است  
که معامله حق است بعد اختیار خویش را درین امر چه گنجایش و قصد دارد و خود را درین باب چه دخل و کار و بار حکما و توجیه ایشان بسوی و جتبیالی از راه  
کوشش و سعی خودست و بزر و عاقل و پای استلال میخواهند تا آنجا برسند که معامله بعد است با حق و ظاهر است که بنده ضعیف به سرو پا در آن بارگاه کبریا  
کیا خواهد رسید و در کدام قطار خواهد بود و در چه شمار خواهد آمد و مثل اولیا رحمة الله علیهم در دنیا چه چون مصاحبان و خواصان محرم است در سر کار بادشاه که  
به تکلفانه و خلوت خاص و مقام قرب بایشان سخنهای سر و اشارات و نشانات بمیان می آرند و اینها را خوش و خورم میدارند و تفنن طبع خود هم میفرمایند  
اما این دارندگان لطائف گوارا حکم آمدن دیوان عام که سلامگاه همه غرض و عوام است نیست و لائق باریابی این مقام نیستند و مثل کمال مشایخ از تابانان  
پیغمبر علیه السلام که اولیا و مرجعین و ارباب تکلیف صاحبان کمالات نبوت و مسند نشینان صدر امامت باشند چون نایبان و زیرست در دربار سلطانی که  
بسر بستی او دنیا بت آن وزیر در خلوت و جلوت همه جای ایشان را بجای نیب بار میدهند و تفضلات به غایات شایسته میفرمایند و معامله که با ایشان  
است همان معامله با نایبان از دستخط کنانیدن و حکم رسانیدن و انشال این به تبعیت و طفیل منبیا در میان می آرند و بر مرتبه همان منصب قائم میکنند  
همین فرق اصالت و تبعیت است و پس که با منبیا این معاملات با اصالت و بلا واسطه است و نایبان را به تبعیت منبیا و وساطت ایشان نصیب می گردد  
که بشارت علماء ائمتی کانبیا و بنی اسرائیل اخبار از همین معامله مینماید و مراد از علماء همان اولیا و حقیقت شناسانند که بعلم لدنی مشرف گشته اند این علماء  
لفظی که صرف از معانی کان و کون و وقف اند و دیگر هیچ نمیفهمند و راه قرب باطنی با حق سبحانه و عزاد و طلب دنیای دنی سرگردانند و خوش آمد و چاکر  
غنیای نمایند و از جمله وظیفه خواران و کاملتوسلان اینها هستند علماء و سخنان همان اولیا و مرجعین اند و در ثبوت الانبیا همان صاحبان کمالات نبوت  
اند و شیخ فی القوم کالنبی فی الامه مصداق حال همان اکابر است و مثل قاضیان و مفتیان و علماء و فقهاء چون پیشکاران و محرران و جلد برداران و  
سرشته داران و قدر دیوانی اند و دیگر اهل مناصب و خدمات باطنیه مثل بدلا و نقبا و اوزاد و غیر هم چون اهل خدمات جزئیة مثل خانامان و بیوتات و دار فیه  
و مشرف و عامه مومنین و مسلمین مانند نوکران و ادنی منصب اران و ملازمان سرکار و متعین و متوسلان و زرا و امر که علی قدر مراتب داخل در سرشته  
و علاقه نوکری اند و کفار و منافقین چون باخیان و طایغیان که قابل جهاد اند و مفسدان و دیگر چون قطاع الطرق و دزدان که لائق تنبیه اند  
تکلم الا مثال المذكورة و انشالها نضره بانی الکتاب لتناس نفیها و یا یغفلها الا العالمون الذین اتوا الذل و القلوب بلیته و اولئک هم المبهتوان  
باجله طریق برای وصول الی السد طریق محبت است هر قدر توانی محبت رسول و آل و صحاب او و در دل خود قوی سازد و رابطه و اعتماد با بنده گان برگزیده  
است او بهر سان که قوت ایمان عبادت از شدت محبت است و راه بسوی حق همین راه الفت است که جذبه از جذبات السد بر عبادت تعلیل است  
رزقنا السد و ایام تبعیه جیب علیه الصلوٰۃ والسلام و ثبنا و ایام علی الطریق المحمدیه و الشریع المصطفویه **للمصطفی** کار ما عشق و بار ما عشق



حاصل رزگار و عشق است خداوند چون ما کوچه گردان عقل و هوش را که در تنگنای علم و ادراک خود یک عمر خراب پریشان خاطر میگرددیم و روحی نمیدیدیم بسواد اعظم عشق و جنون خویش که دارالاسلام محمدیه خالصه است از راه کمال عنایت بے غایت و رحمت بے عدلت راه نموده و درین معمره با امن امان داخل فرموده ایمان ما را بقوت قبول خود محکم و از راه بیخ بلندی از جن و انس برابندگان عاجز دست رس نیابد و یک لحظه را بجنابیت حضور و شهود خویش با گذارتا بسوی خودی خویش غافلانه باز نگردیم و نفس کس را بر سر گردان و حیران سازد اللهم لا تخلفنی الی نفسی طریقه عین نعم اقال الی المرشد قدسنا الدلبره الا قدس المحضر ثم باخودم دار و باخودم گذارم بخودم دار و بخودم گذارم رب باحی اکنون من و این گوشه زندان جنون با آبا و کیم خانه ویران جنون با سودای کس بخود زین پیش مرا بند زلف تو ام سلسله جنبان جنون با مراد آنکه حال ابوطی همه مراتب سیر و سلوک مختار من دل از دست داده محبت و ارادت پسین طریق جذب قوت ایمان و اعتقاد دست بقوتی که شاید پابندان عقیده عقل و حکیم مشربان دوار جاده نقل و خیال خود از از قسم جنون پندارند و اینجه ترک سبب نبوی و اینقدر استغنا و کبر باری که لغایت الهی محض از راه استحکام نسبت توکل و اعتماد بر خدایت حرکات سودا پناه شایرندای بار خدایا تو خوب میدانی که پیش ازین باحی قبل از ترک لباس و نیویه سودای محبت کس از اسوای تو اینقدر در سر من نبود که بر عقل و فهم من غالب آمد بلکه مدتی بوطیره حکیمان کلام میکردم و معاش می نمودم و چندی بطریقه صوفیان محتالین و معارف معقوله بیان می ساختم اما آخر کار سر رشته جذب تو و سلسله ارادت حضرت پیرو مرشد است که چون زلف مجسمان و ام گرفتاری من سودا زده گرد بدو از جمیع ماسوای تو منقطع گردانید و هیچ بندی غیر از بند محمدی در گروی من و ارسته مزاج گذشت پس امیدار خباب تو آن دارم که چون با نبی عنایت خاصه فرموده صاحب محمدیه خالصه گردانیده تا دم آخر این ناکاره سیر ایما صافی را در قید شریعت و ارد خاتمه بخیر گردان بتصدق خاتم النبیین علیه الصلوٰۃ والسلام -

## هُوَ الْبَكْرُ

### بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي انالنا و اكرهنا راجون سبحانه و تعالى عما يصفون الوصفون و الصلوٰۃ والسلام على رسولك محمد بعد ما ذكره الذكر و غفل عن ذكره الغافلون و على آله و صحابه الذين هم السابقون المقرون اما بعد فبسم الله الوارد اسد من المائنه هو اسمى بالانابه و اعلموا ان الانابه هي باب الهداية و مقدمه السعادة و الله تعالى يهدي اليه من ينيب البته فالانابه امر منزل من الله في قلوب المؤمنين الذين تقبلهم الله و صطفهم و اراد ان يهديهم و يحلهم من الصالحين في الدنيا و الآخرة فيلقون من ربهم كلمات طيبات مصطفاه لاجلهم التي تصعد اليه فيعمل الصالح الذي يرثهم الی الحق و يقولون به توبه نضوحا كما تلقى آدم من ربه كلمات قباب عليه انه هو التواب الرحيم و من لا هداية في تقديره و لا نصيب من السعادة في مشيئه الله فلا ينيب و لا ينيب صلاحي يدرکه الموت الذي يدركه انما يكون و لو كان في برج مشيد و من يضل الله سبحانه فلا مادي له قط فيا ايها الاخوان اجيبوا داعي الله و انيبوا اليه و اجتنبوا سلكه عنه و اخذوا امرکم به من قبل ان ياتيکم يوم لا بيع فيه و لا خلة و لا شفاعة و لا غير من اخير امره و ابیه و صاحبته و بنیه و لا يكون الملك يومئذ الا الله الواحد القهار الذي لا يشفع احد عنده الا باذنه يعلم ما بين ايدي الناس و خلفهم و المحيطون بشئ من علمه الا بما شاء و سح کر السعوات و الارض لا يوده حفظها و هو العلي العظيم هو ربی و ربکم فاعبده لاله الا هو التواب اليه و التوکل علیه الی انيب و انه هو التواب الغفار الذي قال تقطعوا من حبه الدان الذي لا يغفر الذنوب جميعا و هو الغفور الرحيم

### وارد در رجوع الی الله و توبه و استغفار از گناه

رجوع الی الله عبارت از آگاهی قلبت بحق سبحانه برینج بیچونی و بچگونگی و کشش و نگرانی باطن بسوی آنحضرت با نرا حمت شعور برینر طریقی که

که خطرات ماسوی خلل انداز خاطر نشود و دل را برانگیزد و حجاب دیده بصیرت نگردد و این جوع باطنی است که چون استحکام میگیرد و تقبیر از آن  
 بحضور می کند و چون دائمی و لازوال می شود و ملکه نصیب گردد و مشهود و مشام به یخواند اما جوع ظاهری تطهیر ظاهر است از حدث و نجاست  
 ظاهریه و اجتناب از منہیات شرعی و اشتغال لطاعات و عبادات بدین و تذکر از کار ساینه پس باید که دام ظاهرا و باطنا را به روح الی الهی باید بود  
 و متوجه باطن گردد اگر پیش است نفس طبیعت که در انگیزش بشری است تصویری و فوری در آگاهی باطنی واقع شود و پیوستگی و به جمیع  
 باطن رود و در شتاب تشنگی شده چنانچه در وقت قلبی باید کرد و با تمام تمام مشغول بذكر از لطائف خمس که قلب بروج و سر و خفی و اخفی باشد باید بود  
 و سرشته ذکر را هرگز از دست نباید داد که بالخاصیت موصول الی المحض و المشاهده است و در ظاهر هرگز از کار طبعی بسیار باید کرد مع ذلک معنی آن  
 و بوقت گفتن کلمه لا اله الا الله و دل باید اندیشید که لا اله الا الله و لا مقصود سواه و از تصور این معنی باطن را از گرفتاری ماسوی الهی آزاد مطلق باید کرد  
 و نقوش صورت کونیه را با کل از قلب باید شست و اکثر در نماز تطویل قرائت باید نمود و در نوافل باید افزود که نماز عجب علی است موصول الی الهی  
 اگر جمیع قلب خوانده شود که هیچ طاعتی و عبادتی بآن نرسد و بالطبع قرب خاص بقوت تمام ظاهرا و باطنا بطیف صلوٰه رو میسر دارد اگر خدا  
 توفیق بخشد دام در نماز باید بود و پس که مشغول شدن بحقیقت صلوٰه از منتهای مقامات سلوک است که برتر از آن مقامی نیست و الصلوٰه معراج  
 المؤمنین غرض که هیچ عمل برابر صلوٰه نیست هر قدر که در حالت نماز گذاردن نگاه داشت حضور قلب کرده شود و بطاعت تمام تعدیل ارکان نموده آید  
 و تطویل قرائت در نوافل و سنن دست و دبر بیشتر وقت درین خیر العمل صرف گردد و عین سعادت است و علامت قبول و مصطفاست و اگر چه این  
 عمل بظاهر کار عبادت اما در باطن سر اسرار آینه دار جمال با کمال معبود حق است تعالی شان و جل سلطان و هر قدر که کمال حاصل بجمیع و بی حلاوت  
 در نماز نماید علامت نزد و اعراض او تعالی است لغو باشد منتهی بینی که بندگان مجازی چه قدر با ادب و ملاحظه پیش مالکان صوری دست بسته  
 استاده میشوند و مجانب ظاهری چه مقدار محبت با بوس محبوبان صوری مینمایند پس حیف است که عید و قی بحضور الیک حقیقی در حالت قیام این قدر بهم باور  
 و ملاحظه نایند و محبت نفس امری از محبت محبوب تحقیقی در وقت سجود این مقدار نیز لغت نیاید حضرت مجدد رضی الله تعالی عنه میفرماید که اگر غرضی بود عاشقان  
 چه میکردند آری عشق باید تا این کیفیت ظهور نماید بهر حال حق سبحانه و تعالی و حیم است تو باز گنگانمان باید نمود و دستخوار باید خواند و هرگز با بوس از  
 جناب رب کریم نباید گشت و هر قدر که زندگی باقی مانده است این صرف در یاد و عبادت او باید کرد و ان احسانات ینسب الیه و هر چند که حوادث زمان  
 و غرض ماسوی روی دل ترا از طرف کعبه مقصود گردانند لیکن باید که همه وقت توجه عزم دست تو بسوی محیط عظم که بموجب بیان الیک کل شیء محیط محیط همه  
 موجودات است باشد و هیچگاه به توجه الی الله قرار نبرد **رباعی** گرد عیبه محیط دارد سیلت + خار و خس این دشت نگیرد ذلیلت + چون قبله نا اگر چه  
 گردانند + باید که بسوی یار باشد میل + حاصل آنکه اگر اراده ثابته و داعیه قویه وصول مرتبه طلاق حضرت وجود که محیط همه موجودات است یل شخص خاص  
 ای سالک خود دارد و چنانچه هر آن بظاہر مانند میل به اطراف مائی و هر آنچه نیست بشوئی زندگانی فانی تو بدم در در دست یحیی باطن هم در علم خود بخوابی که هر روز بظاہر  
 متوجه باشی و میر الی الله تعالی و حالت فانی الله و بقا بالعدم همسانی و نسبت قرب معیت باطنی حاصل کنی پس خار و خس تشویشات و علائق اعتباری این عالم  
 دامن عزم درست تو نخواهد گرفت و مطلق مانع رفتن راه هدایت نتواند شد که این مورد و نبوی مثل کثرت اهل و عیال فکر محبت و پریشانی احوال  
 به غرمان بهانه جو میگرد و مردان اولو العزم را هیچ امر ازین چیز باخل وقت نمیشود و از راه حق باز نمیدارد تو هم اگر طالب صادق باشی هر چند ترا از قبله  
 این حوادث زمانه از حالی بجالی گردانند و روی دل ترا بطرف مایحتاج ضروری آرند با عیاجاب و لغزش تپیات نفیسه طبیعیه میسر گردند و ترا بسوی خوش  
 کشند و از آن سو خواهند که روگردان نمایند اما باید که در هر حال توجه باطن تو و نگرفتی و کشش قلبی تو همان بسوی یار باشد و بالطبع روی عزم خود

بجانب کعبه مقصود اصلی دارد و این جمیع حرکات منوط به زمانه را بخاطر نیازی و کار خود مشغول باشی و در هر امر و هر چیز مشا به احاطه به کیف او کنی و ادراک همه یا حاضر و ناظر و الی ان الله یصل شیء من حیث یرید و این جمیع موجودات را از احاطه وجودی تو انداخته و الا آنرا موجود بجه طور تو ان گفت هر چه هست از موجودات و مفهومات همه در احاطه وجودیه و علمیه او است جل و علاه و باز گشت همه موجودات عالم بدوست چنانچه ابتدای همه از دست و الیه الصیر و هو علی کل شیء قدیر پس اگر صاحب نظری خود در مال کار نموده باشی را بنگاه عبرت و خبرت بین و نتیجه و ثمره هر قول و فعل از اول در نظر آر و چشم بر امر معاد گشاید و بهمت تحصیل کنی عاقبت گماری مرد آخرین مبارک بنده است زیرا که هر فعل و قول را آخر و انجام آن دیده و بهیچ می آید و اینها را الله مستلزم برکت فی الخیرات است و یقینی است که اینها خواه و ناخواه به یکس از مرگ گزینیت و آخر الامر با هر کس باید مرد و در مانی از دست تقدیر نه از اجابا و اجلم لایست اخرون ساء و لایستقدرون طفل بکتاب نیر و دلی بندش مثل است مشهور پس چون رفتن از این عالم به ثبات یقینی است باید که از راه عاقبت اندیشی بهمت خود را از هر دل ام مصروف و متوجه در امور عقیقه که باقیات صالحات باشند داری و حتی الوسع مشغول بکارهای آخرت باشی و بمقتضای بشریه و اقتضای لوازم آدمیت تقدیر و مناسب خود بطرف دنیا و متوجه آن روانی و فائده میا به برداری و این هم فرموده آخرت و البته نسبت بر دوزخیات گردانی و مانند دیگر اعمال حسنه به نیت خیر اگر مشغول بکار و بار معیشت و کسب متعلات باشی هیچ مصداقه ندارد و طالب مولی و سالک هدی را ضرر نمی نماید که انما الاعمال بالنیات و الله اعلم الاسرار و انخفات این قدر دنیا که زیاده از حد بطرف خود مشغول نگرداند از دنیا نیست و محمدیان را کتاب آن جائز است بلکه در حق اکثری مدخر است که بدون آن از ایشان کارهای دین هم سرانجام نمی یابد و اگر از راه کمال قبول و اصطفا چنان فضل نمایند که بار در خیر توکل دهند و عنایت خاصه فرمایند و از خواص گردانند و آنقدر از گزقاری توجه با سوسی و تعلق با سباب دنیا آزاد سازند و خلاص کنند که مطلق امور معاش و سعی و تلاش آن مظهر خاطر تو نشود و توجه بسوی بر آوردن ملوکات و احتیاجات نماید بلکه هیچ مرادی در دل تو باقی نماند و هیچ احتیاجی ترا محتاج خود نگرداند و فاعلان تقدیر ترا از میان بردارند و کسب تلاش ترا در معیشت تو دخل ندهند و سرانجام کارهای تو از دست دیگران نمانند و خود خاتمانی تو کنند و نسبت توکل و تحمل و صبر و استقامت مستحکم سازند و با کل ترا مصروف الی الله و اوصال بسوی دنیا گذارند این کار علیحد است که بقصد رسیدن آید تا که حق تعالی قبول نفرایزند و کفضل الله به یتمه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم الحمد لله الذی فضلنا علی کثیر من عباده المؤمنین و من یتوکل علی الله فحسبه و الله یحب المتوکلین ان المتوکلین الذین یلقوا عمن الاسباب الذی یوتیه و توصلوا الی الله بالاتقاء التام علیه سبحانه اعتماد علی و کمال الحق و کفالة الرزاق المطلق هم محمودون عند الله و لا یکن فی المهبجرین الذین یجرونی سبیله تعالی عما سواه و داخلون فی زمره الشهداء الذین قتلوا فی سبیل الله و ماتوا فی الحقیقه و المعنی و اما تو او ایها انفسهم باطناً قبل ان یموتوا بالجواز و الصورة و یصیرون امواتاً ظاهر فی الله و رزقهم و یرزقهم من حیث لا یحتسبون و الذین یجرونی سبیل الله هم قتلوا و اما تو ایها رزقهم الله فحسبنا و ان الله یوخیر الرازقین ان احکم الا الله علیه و کلت فلیتوکل المتوکلون تا حصول این مدعا که القتل از سباب دنیا باشد صحبت کانی را از مجربان خدا که بر شرف این دولت یعنی بشفرت معاش توکل ظاهر و باطناً شرف شده اند و فکر معیشت گاهی بیرون خاطر مقدس این برگزیدگان نیگردد و لازم باید گرفت و هر که دست دهد در خدمت ایشان مخلو ص در سونخ تمام حاضر یا بدشتم قوم الی شتی جلیم و نسبت را بطور که عبارت از شدت محبت با مرشد و کثرت تصور او است قوی باید ساخت و قبول در خاطر عا او پیدا کرد و مقبول بنیاد پاک او باید گشت و جهد تمام توجه علی الدوام در نگاه داشت نسبت حضور و گاهی که از بکرت صحبت مرشد در باطن تو پیدا شده است باید نمود و محافظه حال خود همه وقت باید فرمود و اگر چنانکه بسبب عوارض مثل بیماری و سفر ضروری و امثال این و حوائج ماند عمر معیشت و حاضر بانی در نوکری و امثال این و تفرات مثل قبال غم و الم و سونخ آفت و ماتم و امثال این نورزی و تصور و در گاهی که نسبت حضور الهی واقع نشود و غفلت رود و در غفلت و پریشانی در باطن ظاهر گردد و باز تو به دست خدا و خضوع و خشوع تمام کرده بدستور سابق متوجه باید شد و از خبر گیری کیفیت باطنی

غافل نباید ماند و این سر رشته رجوع باطن مرشد و توجه الی الله در هیچ حال از دست نباید داد و از کفر نباید کرد و با خواهی شیطانی و تحریفانی  
 یابوس و نایبند از درگاه الهی هرگز نباید گردید و جل متین رجاء است حکم باید داشت که آن رحیم کریم کار ساز و بنده نواز است باز غایت می نماید و بندگان  
 با ایمان را و غنی فرماید و باب هدایت می کشاید و رحمت پریش می آید فایده الحمد یون النخالصون والمؤمنون المخلصون لا تقنطوا من رحمة الله والتمسوا من  
 روحه ان الله یغفر الذنوب جیقا والسحب التوابین الیخس من روح الله القوم الکاذبون قال علیه السلام اذا تاب العبد عن الذنوب فله من الله  
 ذلک جوارحه و معاملته من الارض حتی یلقی الله و یس علیه السلام ان الله یغفر الذنوب ان الله یغفر الذنوب ان الله یغفر الذنوب ان الله یغفر الذنوب ان الله یغفر الذنوب  
 و امید مغفرت از جانب الهی ستار آن است و نیز او مردم با ایمان خدا کند که سر رشته رجوع الی الله بسبب یا تمام منقطع شود و یابوسی مطلق عبدا از معبود  
 خویش حاصل گردد و نایبند می گویند و دروازه امید با کل سده و شود که در نایب تو به بسته شدن آنچه در روایات مرویست عبارت از پیدا گشتن همین  
 حالت است که کیفیت یابوسی باشد نحوه با سده مطلق گناه کردن از کمالات مخصوصه بیان آن نیست کار ملائکه است و از خواص همان مقیدان مقام معلوم  
 و با سده الی مقام معلوم و احراز بر گناه و قیام بر حالت تباد و از نبرداری از راه اباد و استیکبار کار الیست و از همان شیاطین الانس که گویا بنحیه ذرات  
 الیست نه چنین عدل حکمی و متمدنی بنظر می آید و بشرات نفسیه پیش مصر بر باطل می ماند و اطاعت امر حق هرگز نمی نمایند و گناه کردن از راه هوس  
 خطا و غفلت و جهالت و باز بران گناه بزودی ندامت کرده تائب شده باز آمدن از ان گناه کار آدم است که آنکه قلعی آدم من رب کلمات فاب علیه  
 انه هو التواب الرحیم اخبار از همین معامله آدم میفرماید و حق که کیفیت عزیز تائب از حالت شخص صالح رنگ علیحه دارد و موجب ترقات بسیار است  
 و شتاب تائب محبوب پروردگار است که آن عزیز با وجود دریافت لذت آن جرم محض برای خدا ترک آن نموده و مخالفت با نفس خود فرموده و این شخص که پیش  
 آن امر اصلا واقف نیست تا ترک آن برود و شوار باشد شرح زاید بیچاره اینها را کجا بگوید است و والذین اذا فعلوا فاحشة او ظلموا انفسهم ذکروا الله  
 فاستغفروا الذنوب و من یغفر الذنوب الا الله و لم یصر و اعلى ما فعلوا و هم یعلمون اولئک جزاء هم مغفرة من ربهم و جنات تجری من تحتها الانهار خالدين فیها  
 و انعم اجر العالمین و بدانکه مراد از کلمه آدم در اکثر جا فقط ذات البشر است که آدم صغی الله باشد علیه السلام نیست زیرا که اطلاق لفظ آدم به هر فرد انسان  
 صادق می آید بلکه علی اکثر این کلمه آدم هم ذات البشر علی نبینا و علیه السلام ملحوظ است هم تمام جنس ذی انش که مجموع افراد انسانیه من الابداء الی  
 الانتهاء باشد منظوریست و حال هر آدمی نیست که همه وقت کلمات ربانیه را از اعتراف بقصور خویش در قلب و نازل شود و سیئات او را محو می سازد و  
 موجب نزول رحمت الهیه بر ظاهر و باطن او میگردد و در ترقیات درجات قرب می باشد و الله رؤف بالعباد بالجمله و دالت لفظ آدم قطع نظر از علیت بر  
 فرد آدمی علی سبیل البدلیه درست است مانند اسم جنس لان اسم جنس هو ما وضع لان یقع علی شیء و علی انشبه به که اصل فایده موضوع کل فرد خارجی علی سبیل البدل  
 من غیر اعتبار به بعینه و قد قصد به نفس الجنس لا فرد و قد قصد به الافراد استمالا و وقع علی القلیل و اکثر پس گویا آدم مترادف انسان و مردم است که هم  
 اطلاق آن بر منفرد درست است و هم بر جماعه کثیر صحیح چنانچه قول حق تعالی تا ید بین مننه میفرماید و درین آیه که میگوید بکار شما تعقیبیه هم پس سیم می نماید  
 و لقد خلقناکم ثم صورناکم ثم قلنا للملائکه اسجدوا لآدم فسجدوا الا ابلیس یعنی سرگون آید پیش جنس انسانی که شامل جمیع افراد خود است و شخص  
 فرد اول او را که ابوالبشر آدم صغی الله است سجده نمایند و در حضور بندگان خاص حق که المکین مخلصین اند یکسکه در سبکها نگذاشته و با حق سجده و در آن  
 نازل و فرقت خیر است و در باب تفصیل باجمال درست و آدم بود ذی انش بنیان و در تخم جهان برگ و بر سر است و حاصل آنکه حضرت  
 معامله اصل کار نیست که همه فروع و مصلحه سبزه را بناد و استعداد اصول مجمله کلیه بالقوه وجود میباشند و بعد از این امر و اولاد از انوار الهی  
 چشم باطن می بینند و آنچه این عوالم ظاهر بین را آخر کار بنظر می آید خاص شوخیم آن را از اول امر مشاهده نماید پس در نفس واحد ابوالبشر آدم مشاهده

وعليه السلام اين همه تشخيصات کثيره نوع انسانی که ذرات او ايند بالقوة پوشيده منبرج و منبرج بود و خورشيد نور مجری از سطح پيشانی آن فلک سعادت می درخشيد و ملائکه عالیه که فاعلان تقدیر و منطابق قدرت کامله حق تعالی اند انرا می دیدند و چنانچه باغبانان در وقت تخم ریزی و نهال نشانی همه شاخ و برگ و گل و ثمر را نظر اميد تماشا میکنند همچنين آن درشتگان در آن زمان در یک فرد انسان ذرات همه افراد نوع آنرا معاینه کرد بهار گلشن انسانی را تمامه در نظر می آوردند نيست مراد از آن اخبار وارده که در آدم همه ذرات او بروز نخستين پنهان بود و الله بصير بالعباد

## هو التبارک

### بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي ابدع الخلق فقدره تقدیراً وادورع الامر فمخرجه تدبيراً والصلاة والسلام على رسول الله محمد رسوله شيراً ونديراً وعلى آله وصحبه اجمعين وبقية النبيين الطيبين الطاهرين المعصومين وعلوهم في الجبل والمنة هو اسمي جليل الله وعظموا بجبل الله جميعاً ولا تفروا وجبله تعالى الايمان به وبملكته وكتبه ورسوله واليوم الآخر والتوكل عليه والرضا بالقضاء والصبر على البلاء وتفويض كل الامور اليه والاعتماد الكلي عليه ودوام الحضور والاشتياق اليه واستحکام نسبة القرب اليه وروية فعله في كل المعاملات والرجوع اليه في كل الحاجات والتوجه القوي الي ذاته واتخاذ الوسيلة اليه يتصور اسماء وصفاته والاستبهاك والاضمحلال في شهوده والاستغراق التام في نور وجهه فمن عظم بذلك الجبل المتين فقد استندى ومن تولى عنه وتفرق بالتوجه الي الكثرة الموهومة الامكانية وتوهم الانانية فقد غوى خططنا الله واياكم من ثلاث الاقام وهدانا واياكم هي الله الذي هو الهدي ومبر بنا ورب السموات العلى وبيده ملكوت كل شئ من العرش العظيم الى تحت الشرى في السموات ومانى الارض ويعلم الجهر والخبى فمن دابة في الارض الاعلى الله رتبها لا اله الا هو وله الاسماء الحسنى يفعل ما يشاء ويحكم ما يريد هو القادر المقتدر العلى الاعلى وافوض امرى اليه والتوكل عليه وهو بي وبرك لا اله الا هو تبارك وتعالى -

### وارد در تفويض بتقدير وحيثت تدبير

تقدير الهی را باطنی است و ظاهری باطنش عبارت از اقتضاء اسماء جمالية و جلاله است مظهرات خویش را مع احاطه علم حق سبحانه بران مقتضيات اسمائيه که حقائق موجودات باشند و تعين و تشخيص آن حقائق در مرتبه علميه يا تعلیق امور متعلقه آنها حسب مقتضاء هر واحد از حقائق اسمائيه و ما هیات اشياء بالتفصيل و این باطن تقدیر را اراده الله و مشیته الله بخوانند و ثابت در مرتبه لطافت و جوبه سیدانندان ربی لطیف لما یشاء و هو العليم بالتدبير و ظاهرش عبارت از حصول مظهرات اسمائيه و تكون مقتضيات آنهاست در مرتبه کونیه که عالم موجودات ممکنه بود مع تربیت قبلیه و بعدیه علل و معلولات و انتظام سرشته تعلق اینها با هم دیگر در خارج مطابق باطن تقدیر و این ظاهر تقدیر را مسمی با سببها هر چه میکنند و کائن در مرتبه امکان میفهمند و الله على کل شئ قدير یفعل ما یشاء و یحكم ما یرید و تدبیر عبارت از توجه نفس انسانیست بسوی این سبب ظاهر و بعدر گوای علم خود برای تحصیل مطلوب و این تدبیر اگر مطابق باشد با تقدیر الهی مطلوب حاصل می شود و این شرکت توجه نفس انسانی و سعی انسان درین وقت منجمه همان ذروع ظاهر تقدیر که دیگر علل و اسباب باشند محبوب میگردد و الا فلا پس وقتی که در واقع معامله چنین بود باید که بخاطر جمع همه امور خود را بحق تعالی که وکیل مطلق است مفوض کرده متوکلاً على الله عزوجل تمام نشینی و رضی برضاء الهی باشی و در آئینه تدبیر هم جمال تقدیر را مشاهده نمائی و در هر فعل دیدار لاول و لا قوة الا بالله فرمائی و اعتماد و روکالت او سبحانه نمود و اصلاً تشویش را بدل راه ندی و من توکل على الله فحسبه نعم المولى و نعم الوکیل بلکه این جمعیت باطن تو باید که خیانت قوت گیرد که متدی الی غیر شود و هر که در صحبت تو حاضر گردد از دل او پریشانی برود و در دماغش هرگز نماند و اطمینان تمام بهم رسد و هر که این قدر توفیق نیابد که بر سر



و خلوص چندان در صحبت باشد که سبب جمعیت نماید و این دولت از خدمت تو حاصل فرماید این قسمت اوست ترا درین امر چه دخلی است که در حضور باشد باید که  
 به برکت جمعیت باطن و قوت نسبت تو با فضل خود هیچ امر و نوی بیادش نیاید و جمیع خطرات را موش کند گوازی بخار خاسته وقتی که بر دوازده بر جان قسم که بود  
 باشد و خدا کند که معالیه بالعکس شود و زنده زنده صحبت این غافلین در تو اثر نماید و پراگنده سازد لغو باسد من ذلک عظمندی این اهل دنیا را با ایشان  
 بگذارد تا تفکرات و تردوات آن سرگردان بمانند و بامید و توقع اینکه حال چنین میشود و چنان میشود و حیران و پریشان بگردند و بهو مات بے ثبات  
 و بنویس که گرفتار باشند و خود روی دل خویش را بسوی جذبیه الهی آتایند این جنون برفزون عشق حقیقی ترا از زندان تو هم اینکه چنین میکنم و جهان خواهم کرد  
 خلاص گرداند و بحالت فنا فی الله و لقا بالله رساند و منقطع از همه ماسوی الله سازد و نور رضا و تسلیم در طلب تو بر تو اندازد و با کل رضی بر رضی  
 الهی شوی و راه خود سراسر نفس و طبیعت نروی **رابعی** از عقل میدان جنون باید تاخت و در عرصه و هم خود برون باید تاخت و عمر بست که  
 از خویش جدا می تازم و هر چند ندانم اینکه چون باید تاخت و مراد از عقل اینجا عقل محاش است که تفکر در امور معیشت و تدبیر آن باشد و از میدان فراغ  
 قلب ازین گرفتاریها و از جنون جذبیه الهیه که حالت کشش باطن است بطرف ذات حق تعالی و از تاختن سعی نمودن و از عرصه مرتبه و از در تخیل و تصور باطن  
 و از برون تاختن بیرون آمدن و از کلیه از خویش جدا تاختن بے اختیار خود زنده گس کردن و خلاف قیاس محاش بسبر برون و از نداشتن هم او را که حقیقت  
 و چگونگی این امر باراده و قصد خود حاصل آنکه به طالب سعادت و سالک طریقت گفته آمد که ای سالک سجد ترا البته از دام عقل محاش که تفکر در امور معیشت و تدبیر آن  
 باشد را باید گشت و ازین تردوات باید رست که ضروری این راه است و فوایق قلب ازین گرفتاریها بسبب غلبه جذبیه الهیه که حالت کشش باطن است بطرف  
 ذات حق تعالی بهم باید رسانید و سعی و تقویت کیفیت جذبیه بوقوف قلبی باید نمود و از مرتبه تخیل و تصور باطل خویش که افکار و بنویس و تشویشات فیهله بود بر تو  
 باید آمد و از راه بیان لغت الهیه شکر آن ظاهر حال خود کرده می آید که الحمد للہ از عمری و مدت این بنده تا چهره زمین طور فارغیالی و دستغنا گذران دارد و  
 بے اختیار خود و بے دخل محض در امور معیشت خویش زندگی میکند و خلاف قیاس از اهل سبب محاش بسر می برد بمنه و کرمه هر چند او را که حقیقت این امر  
 و دریافت چگونگی اینجا باراده و قصد خود هیچ نکرده و هرگز طریق تحصیل اینچنین اطمینان قلبی نمیداند تا دیگران هم بیاورند و ذلک فضل الله یؤتی من یشاء  
 و الله ذو الفضل العظیم هر چه هست همه از دست لاهول و لا قوه الا بالله العلی العظیم چه حول و قوت دلاله بر فاعلیه میکند و لا فاعل فی الوجود الا هو ممکن بجا  
 که منفعل محض است غیر از افعال در سبط خود ندارد یعنی الله یا شاء و یکم باید اگر چه بظنا هر از روی مجاز بعض افعال با کما تر افعال ارادی میخوانند منسوب است  
 و میگویند که زید چنین کرد و عمر و جهان اما اگر خوب نمیده شود و نیک ملاحظه نموده آید معلوم گردد که فی الحقیقه مخلوق را که در خلقت خود ناچار است اختیار کجا است الله  
 خلقهم و اتمولون پس در امور اختیار چه که آن را مجربان با اختیار خویش گمان می برند هم بے اختیاری است گو در بادی النظر افعال ارادی از حرکات طبیعی  
 ممتاز بود و باعتبار ظاهر حرکت ارتعاش و غیر ارتعاش یکسان نباشد در اصل و حقیقت همان عالم بے اختیار است و در هر صورت از افعال ارادی و غیر ارادی  
 ناچار است و اینها شاره هم باراده دست و ماشا و الا ان یشاء الله ای کوتاه اندیشان بخت و ظاهرا بینان کند بصیر هر چند باعتبار رویه  
 رفتار و شی هر واحد شما توسط است و حرکت اقدام بنظر می آید و فعل اقدام می نماید لیکن در اصل بلحاظ حقیقت کشنده آن اقدام هر طرف که میرود  
 جان شماست و باین چشم ظاهر آن جان بی نشان خود را می بینید و نه آن فعل بی نشان که شما می بینید پس همچنین با تشبیه آن خالق بی چون که لطیف مطلق است  
 بنظر هیچکس آید و نه آن فعل که کیف او که مستر در همه افعال ضایفه خلق است می نماید و ما من و ابدا الا هو اذ غنا صیته ان ربی علی صراط مستقیم و انده سبحانه  
 بالنا حیثه کل دایه عباره عن تقدیر الاحوال و الحالات التي هی مکتوبه علی النواصی بالعلم الذی جف با هو کما ان یشاء الله کان و لم یکن کل له فان توبن  
 بر لی السموات الارض و هو العزیز العظیم که حقیقت شناسان بے تحمل سست یقینان بے توکل تدریس اگر نمیدانید و یا دید مساله تقدیر نماید که این تقدیر

نیز منجمله آثار تقدیر الهی است و اعتماد و اتکا صرف بر عقل که هیچ پیشرفت ندارد و هموش که جز پریشانی نمی آرد و مغرانی که زیاده تر پریشان و سرگردان خواهد گردید  
عقل و هموش که آدمی را داده اند در امور اختیاریه که متعلق باره انسان است بجای آنکه بوجه احسن سرانجام آن امور می شود و بے میسر آمدن بسیار است فقط از  
عقل مندی و بوشیاری هیچ نمی کشاید و مقصود ظهوری نماید و هیچ شدن اینهمه مورد عقل و هموش و دیگر بسیار خیر باشد بجا من جانب الهیست که بقصد انسان صوت  
نمیکند و تدبیر را نیز مانند دیگر چیزها از تقدیر دست گاه است و موافقت تقدیر برای رست آمدن تدبیر شرط است پس ای عقلای ایمان و محمدیان با عرفان خود را  
از روی توجه الی الله کار و بار خود را از روی توکل بر خدا بختی تعالی که قادر مختار است بسیار بد جتناء الله نعم الوکیل نعم المولی و نعم النصیر و هر قدر که شمارا بهوش عقل  
و قدرت و طاقت داد و اندر دست خویش موافق آن بعمل آید و شدن و نشدن کار را موافق بر کسب خود نفهمید که ظهور قدرت مطلقه و سخاوت مقید بیک صوت  
نیست اگر وضع دنیا داری و باید موافق ری خویش کسب حلال مشغول باشی و همان حالت توکل در باطن خود را سرخ داری و اگر وضع درویشانانه داری و بنا  
شان فقر فخر و بدایا قبول فرماید و بخاطر جمع رهنی و شاگرد بوده همان نسبت توکل حقیقی در ظاهر و باطن خویش داری و بلا و غنچه و بیوسواس بر اعتماد حق کردن  
بکنید و بسان حال و قال بخوانید و افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد و ذکر این کلام کریمه مع تصویر بخوبی بصورتی بسیار مفید کیفیت رضا و تسلیم و تقوی است  
توکل است و مثل مشهور است که خدا داری چه غم داری ای یاران از حماقت است که آدمی اینهمه اکل ظاهر را باطن بند و عقیده عقل و گرفتار در دام تدبیر و تلاش ماند  
و دام متفکر و مشرود بود زیرا که علو هست و کمال عقل و معرفت مقتضی آنست که نفس نفس و طائر قدسی روح خویش را ازین دام هم خلاص گردانیده خود را از گرفتار  
همه سامی الله رساند و استین از دنیا و اینها افتادن و من توکل علی الله و حسبته متوسلان را و سلاطین اینهمه خوشی و خوری محبت بر سر نه و با هم دیگر با جا  
و تفاخره نمایند بر مصاحبت و درواری خویش نازان میباشند پس نفوس و هزار نفوس که متوکلان رب العالمین برابر اینها نیز خوشی و خوری محاش نمایند و تحشی  
نعمت رب نظر نمایند و بحالت معیت و حضور و نسبت مشاییده و شهود خود منشرح الحال نباشند بر نا کمال محمد **ص** اگر بر تن من زبان نشود هر موی به یک شکر تو  
از هزار نتوانم کرد و خرنکه چون نظر تیز بین چشم دل حقیقت الامر انداخته می آید بے اختیار در خاطر فایز میگذرد که من بی زبان چه گویم و چه خواهم گفت که با  
زبان دانان بسان الغیب بیان شافی نمودند و تلخیص احکام الهیه فرمودند تا آگوش پیروش جماعه لهم آذان الیسعون بها حنی ترسید و سخنی جانکده سواد علیهم اندر نیم  
ام لم تلذیمهم الا یؤمنون و چه تو لیم و چه خوشتر است که بسیار کتابان کلمات الحق مانند قلم بر صفحه روزگار فرسوده شدند لیکن کلمات الهی با خیز سید و معجزان تو  
باقی ماند قل لو کان الجود ادا کلمات ربی لقد البحر قبل ان تنفذ کلمات ربی و لو جئنا بمثله مدحاً بهر حال چه باید گفت که کشف این معنی هم اختیار می نیست تا بهر کمال  
هم این سرگشوف نموده آید آنکه لایبندی من اجبت و لکن الله یهدی من یشاء و در بیان و اظهار هم چیز از آجاری نه پس چگونه سکوت نموده زبان خود بند کرده  
و اعلمنا الا البلاغ **للمصنف** تو بکار خویش باش و من بکار خویش باش + کاری است اینهمه که کار نمی داند دنیا که محل حوادث است سر سر  
مال است و از کمالات مالا مال که راحت های آن نیز مشروط بجهنمهای بسیار و موجب رنجهای بسیار است و طبع آدمی که مجبور واقع شده است بے استقلال است  
که صبر ندارد و تحمل نمی آرد و بنا ظلمنا انفسنا بالجهالة و العفلة و ان لم تغفر لنا و ترحمنا بالمنفرة و الرحمة لکنون فی الدنیا و الآخرة من الخاسرین فاعف عننا و رحمتنا  
آنک انت الغفور الرحیم بے بنده آگاه و مجاهد فی سبیل الله شدار شدار و سر رشته استقامت از کف گذار که هر چه هست در راه درویشی تحمل است که  
درویش بے تحمل آخر کار خراب می شود و بر سر فقر قائم بنماند و صبر باین توکل است که بسیار فائده میکند و بخاطر جمع می نشاند بر جاه و تمجیل دنیا که بیش از بی  
نیست مگر و گرفتار این توهمات مشغول شود و براه هیچ بسیار که مشغول دنیا داران حرص شاربست مرود و درشت طول ابله و برضا حق از جان و دل خشن  
باش و استرضای الهی همه وقت منظور دارد و بخاطر موس ناخن هوا دل را خراش و خطرات فاسده بخاطر بسیار ناخچا ابله دنیا را از ان فقر و اعتبار است فقر  
را از ان ننگ و عار است **رباعی** در فقر نه جا بهی تحمل شده که فکر نه بار ناخچا ابله و در متاع خانه درویشان + تسلیم و رضا صبر و توکل باشد

اعنی در عالم گذران فقر و درویشی نه جاہ ظاہری از روی کثرت مردم و قولیچ نہ تحمل ظاہری از اسباب و اثاثہ خانہ می باشد و نہ فقیر و درویش را فکر و سبب و نہ تردد و بار و جل آن پریشان خاطر می سازد زیرا کہ ازین چیز با فقیر را هیچ در کار و ضرورت نیست کہ متاع خانہ فقیرانہ درویش ہمین جنس گران بہا و کیا باطلہ حمیدہ و ادھن پندید باطنہ است کہ تسلیم در رضا و مہر توکل و مثال بن باشد ع باویشان مال مست و با فقیران حال مست با محمد ﷺ رب العالمین و الصلوٰۃ والسلام علی رسولہ محمد و آلہ و صحابہ جمیعین

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد للذی حسنه و احسن کثرۃ العبارات و من آیات اختلاف الالسنۃ و التعبیرات کہ مافی الارض و مافی السموات و ہو الموجود بالذات و الصلوٰۃ والسلام علی رسولہ محمد و سئلہ النجات و علی آلہ و صحابہ ذوی الکمالات **أَمَّا بَعْدُ** فہذا الورد الثامن من المائۃ ہو المسمی بالبیان الواقعی ہو اسم المرتبۃ حصول الوجود للموجود فی حد نفسه لذاتہ نفس الامر ایضاً و الامر الواقعی ہو الامر المنسوب الی الواقع فالوجود الذی حصل الوجود بنفسہ لنفسہ لیس یكون الوجود عین ذاتہ المتفقۃ ذاتہ کا واجب نہ ہو وجود واقعی حقیقی و الوجود الذی حصل الوجود بغیرہ لا بنفسہ ای لا یكون الوجود عین ذاتہ ولا مقتضی ذاتہ کا ممکن نہ ہو وجود واقعی اعتباری و اعلم انک اذا علمت ان الواقع عبارة عن حصول الوجود للموجود فاعلم بهذا ان نفس الواقع فی الحقیقۃ ہو نسبتہ الی ذاتہ الی کائنۃ الوجود الذی ہو منشأ الانشراح و لیس بالی بالوجود و الوجود الذی ہو الامر المنشراح و جاہی الکلون و الحصول فی المجاز نسبتہ الی کائنۃ الی کون بین الموجودات الکلونۃ و الوجود الظلی فالوجود الواقعی حقیقی ہو الحق سبحانه و لا موجود فی الحقیقۃ واقعاً الا ہو و ہذا معنی ما قال الا قدوم من الاولیاء لا موجود الا بعد و الموجودات الاخری عالم امکان کل احد منها موجود واقعی اعتباری و لیس بالی بالوجود و الواقع المجازی و ہذا مراد العلماء المحققین ما قالوا احتمالاً فی الاشیاء ثابتہ و ہے موجودات واقعۃ الاعتبار محضہ لان لها الوجود الواقعی المجازی و لیس موجودات محضہ کما زعمت الملاحدۃ الی نادۃ کالبعض من صوفیہ ہذا الزمان فاعلم ان الحقیقۃ و المجاز کلیہا اعتباران و اشیان من الوجود فی الحقیقۃ ہو الوجود الواقعی الحقیقی و الموجودات المجازیۃ الاخری نسبتہ ذلک الوجود الحقیقی کالمعدومات و لیس لها وجود الایہ و نامہای امور اصنافیہ و شہمت رتبتہ الوجود بذواتہا و من الوجود بالمجاز ہو الموجود الواقعی المجازی و لیس متعلقاً بغير الفارض لا یرتفع برفع احد من المتعبرین و ہو موجود نفس الامر و النکان امر اعتباری کما لازمہ طلوع الشمس و وجود البہار لا ہما امران اعتباریان نفس الامریان و لیس متعلقین بغير الفارض و ما صلنا عن ہذا البیان الواقعی ان یکشف علیک ان الحق موجود و الخیر معدوم مع ان الخلق خلق و الحق حق و العبد عبد و الرب رب و لا یتحد الحق بغيرہ و لا یحل الغیر فیہ و ثبوتہ موجودات العالم متحققہ فی الواقع و الواحدیۃ الالہیۃ ثابتہ فی الحقیقۃ و ہذا الحق التوحید الذی دعی الیہ الرسول الکریم علیہ الصلوٰۃ و التسلیم و لا ینفک الا من اتی البید بقلب سلیم و ہوا ہادی الی الصراط المستقیم -

## وارد در اختلافات عبارات و ارفع توہمات

منشأ اختلاف تعدد و کثرت پس تعدد و کثرت اشیا فی نفسہا موجب اختلاف ذوات الاشیا بہت در ہدیگ از یکدیگر و تعدد و کثرت ازمان و اشیاء و سبب اختلاف بیان احوال آن اشیا بہت در نوع انسانی و چنانچہ اشیا مختلف الاوصاف الاحوال اند فی حد ذاتہا و ہا بہن بیان احوال انہا مختلف التبعیر و التحقیقات است در افراد انسانیہ و منشأ تعدد و کثرت و اصل مرتبہ وحدت است کہ کثرت از ذکر او احد پیدا میشود و ہا ان اجتماع و حدات است کہ بعد کثرت بنظر ہے آید پس کثرت محل تفصیل و وحدت است کہ آن معنی محل را مختص ہے سازد و بانواع متکثرہ بانظار ہے آرد و وحدت باعث وجود کثرت است کہ انہی معنی مہوم را موجود می نماید و قائم ہے دارد لہذا ہر کثرت را وحدت لازم است مثلاً عشر کہ اجتماع دہ و وحدت یک عشر است و علی ہذا القیاس ہر صورت کثرت یکا ہیئۃ مجموعہ است و ہر مرتبہ عدد را ہا ان وحدت کہ قائم ہے دارد و بانظار ہے آرد و اینچہ مراتب عدد

در ضمن جزو مدوری و وحدت لفظی می آیند و با حقا میگردانند یعنی چون واحد بر واحد می افزاید و از خلوتنگاه بگامی بر و ز می نماید مرتبه اثین پیدا میگردد و همچنین هر مرتبه زیادت همان واحد ظاهر میشود و لفظ هر بعد از واحد میگردد و الی غیر نهایت و چون همان واحد از مرتبه که باشد می کاهد و رج الفقهی الی نفسی کند از مرتبه قائم نمی ماند و در خفا می آرد و بصورت هم اقرب بواحد می شود و میوید و بعد و الیه ترجع الامور كلها لکما بدت منه حاصل کلام آنکه هر یوم یوم الدین است اگر عین البقین بکشتی کل یوم یوم فی شان و هر وقت کوس لمن الملک ایوم شد الواحد القهار نواخته می شود اگر گوش هوش اصغافائی و الدغالب علی امره پس لازم بر مومنین صادقین آنکه آنچه زبانی مخبر صادق محمد رسول الله علیه الصلوة والسلام منقول است و محمدیان خالص بیان مینمایند بران ایمان آرند و اعتقاد دارند و کلمات فداکنیز دیگران لغت نشوند و سخنان فرق دیگر را بدل راه ندهند حتی که در فهمید خود را نیز یک کنار کرده تالیع عقل ناقص غیش هم نشوند و هر چه از قسم معرفت ایشان مطابق آیه و حدیث و تحقیق محمدیان خالص که خداوندان محمدیه خالص اند اقتدا از معتبرین باشند و هر چه خلاف باشد از ان استغفار نمایند که دید و فهمید هر کس متعلق بگفته و شنیده پیشینیان است و اصدق از خدا و رسول او هیچکس نیست و من اصدق من الله قیلاً و از محمدیان خالص کسی زیاده تر مرضی دان خدا و رسول نگذشته و نخواهد بود و خلوص من ایشان شایع عدل است بر حقیقه ایشان الا الله الدین الخالص و المجدیون الخالصون هم المخلصون المفلحون پس بر اقوال صادق این تابان اکتفا قبول علیه الصلوة والسلام که سراسر مطابق کلام الله و احادیث است اعتقاد نما و فهم ناقص خود را دخل مده و رفع توهمات منظومه سخوکن و اعتبارات تمام عالم را از صفحه خاطر محو سازد و فهمید تو که گرفتار گفته دیگران است خود هیچ نمی بیند و اگر نمیکند مگر بوساطه دیگران و تو این امر را هم دریافته باشی پس ساطع دیگران قبول کردن بهتر است یا وسط محمد و محمدیان علیه السلام قبول نمودن خوشتر اند کی چشم یقین بکشد و بگوش هوش شایع این و اللهادی الی سبیل الرشاد ریاضی هر چند زمین و آسمان می بینی لیکن شناسی که چنان می بینی اسی نورنگاه تو عبارات سلف و خبری که شنیده همان می بینی و مراد از زمین و آسمان موجودات سفلیه و علویه و از دیدن همین دیدن بچشم ظاهر که بمعنی رؤیت است و هم دیدن بچشم باطن که بمعنی دانستن بود و از شناختن غریباختن گفته و حقیقت و از کلمه چنان چگونگی حال و از نورنگاه هم بینائی ظاهر که نور بصارت باشد و هم بینائی باطن که روشنی بصیرت بود و از عبارات تعبیرات و از سلف مردم مقدم بالزمان که پیشینیان و گذشتگان باشند و هم مقدم بالشر که عقلا و علما بودند و از شنیدن همین اصفا بگوش ظاهر که استماع باشد و هم اصفا بگوش باطن که اعتقاد و اعتماد بود و حاصل آنکه خطاب هم به هر یک صاحب بصارت و بصیرت کرده گفته آمد که هر چند تو هم موجودات سفلیه و علویه عالم را آنچه از آنها قابل دیدن است می بینی و آنچه لائق دانستن است میدانی لیکن گفته و حقیقت چگونگی حال و بصیرت دید و دانست خود دریافت نمی نمائی که چنان هر شئی را می بینی و چگونه هر امر را میدانی پس دریاب ای کسی که هم بینائی ظاهر تو که نور بصارت باشد و هم بینائی باطن تو که روشنی بصیرت بود همگی متعلق و موقوف بتعبیرات مردم مقدم بالزمان که پیشینیان و گذشتگان باشند و هم مقدم بالشر که عقلا و علما بودند هست و خبری که بگوش ظاهر خویش اصغافائی نام آن کرده و بگوش باطن خود استماع اسم آن اعتقاد و اعتماد نموده آن چیز را همان چیزی می بینی و همان چیز میدانی و الله اعلم بحقیقه الحال الناس یعلمون الا بقدر العلم الذی ما او توهمه الا قلیلاً ان یتبعون بالنظر الی علم الحق الا لظن الذی حدث فیهم بانضام العلم الوجودی مع الجهل الالهی و بسی علما بشریادان لظن المذکور لافنی من الحق شیناً و اصدق الحق و اقول الحق و یدعی من یشاء الی الحق ای انسان جهول هر چه را که تو در زعم خویش آن چیز میدانی و می بینی و یقین و تسکین بهم رسانیده بگفته دیگر است که از دیگران شنیده باور کرده و یا عبارات معتبران است که تعبیرات مختلفه برای کار روانی خود مقرر نموده اند چه فارسیان و زبان خود آسمان و زمین را همین است که تفسیر کرده آسمان و زمین در خیال خود میداند و می بینند و اهل عرب در مقابل اینها همان آسمان و زمین را سماء و ارض نام نهاده و اهل

میدانند و می بینند و علی بن القیاس بتجیرات منکره ارباب لغات دیگر در ملک هر شئی را آنچنان قوم خویش می پویان خود شنیده اند و دریافته اند  
 شئی میدانند بلا ترد و همان شئی می بینند بلا شبهه و مصدق علیه السلام آنکه سماء مختلفه فی الحقیقه از روی قطع نظر از این تغییرات معلوم نیست که چیست  
 زیرا که هر تعبیری که کرده خواهد شد مثل همان تغییرات دیگر امر اعتباری خواهد بود و دست بیان پرده از روی مرتبه لا اعتبار خواهد گشت و جمال شایسته  
 لا اعتبار بحت بحقیقت خود و نخواهد بود پس اینهمه الفاظ و معانی و دیده و دانسته را و صورت نقوش کونی را از صفی خاطر و لوح دل محو ساخته تخلیقه از  
 ماسوی السکرده توجه خاص به کفیه و یحیی بطرف مرتبه لا اعتبار محض و ذات بحت تعالی و تقدست پیدا باید نمود و مدام مستغرق در مشاهده  
 الهیه باید بود و رنگ صورت کونیه را که لیبب که درات جهانیه و ادراکات حسیه از ذات العزیز گرفته است از آئینه دل باید زدود و تصفیه قلب تر کفین  
 باید فرموده صفای باطن بخوبی تمام حاصل گردد و حجاب باکل مرتفع شود و جلوه توحید بوجه حسن رونماید و حق یقین نصیب گردد و انگاه خواهی نصیب  
 الحق همه از دست و سبب پیدائی همه دست در مافی السموات و مافی الارض و الیه ترجع الامور کلها و هوید و لعیید و هو الذی فی السماء آله و فی الارض  
 لا اله الا هو و هو علی کل شئی شهید است بنده منور بوجه خودی از شرک انانیت خویش که راه گمراهی است بگریز تا بناه نشوی و از توهمات دوری که  
 مانع آگاهی است پیر پیتر تا محبوب نگردی حالت قرب هم اگر مع لحاظ خویش است خبر از بعد میدهد که استغراق تمام در حضور و شهود بیشتر و کیفیت نزدیکی  
 هم اگر مع منج انانیت است بدوری میکشد که تقرب کامل نصیب نگردد و وصل بلا فصل که بزرگان در کتب سلوک بیان کرده اند و فهم قاصر  
 این فقیر از احاطه تغییر بیزن است که اطلاق لفظ وصل هم دران موطن از کوتاهی عبارت است و سوسی ادب و ذات او تعالی که مبر از همه اضافات است  
 بیچون و بیچگون است و چگونگی معیت و قوت آن نیز در بیان نمیگنجد بهر حال حاصل همه بهر وسوسه کمال نیست که خود را بخیاال خویش پیچ تراش کیم  
 ترا پیدا کرده است او ترانه شناسد و هرگز بد نیست خود در میان میانش دارند تمام عالم ترا هم بطوری که دارد و در صنع اله الذی القی کل  
 شئی و هو اعلم بحکیم غرض که مدام حالت نفی ماسوی و اثبات حق تعالی و نفس خود را نسخ باید داشت تا مقام فنا و بقا نصیب گردد و باکل از خود تهی گشته  
 مشهود نسبت حضور و شهود حق گردد و مکرر **رباعی** ای درد نیایی تو صبوی ازوی + بعد است تقرب هم ضروری ازوی + دنیا چه عجبی چه دولی  
 بجران است + آنجا هم اگر تویی تو دوری ازوی + مراد از صوری یا قن دل ببردن و از طلب باز ماندن و از جد نارسائی و از قرب وصول بمرتب کمال  
 و از ضرورت لزوم و از دنیا زان جیات حیوانیه و از عبقی زان بقا و روحانی بعد مات جسمیه و از وئی امتیاز من و او دان بجران جدائی حاصل آنکه شخض  
 موهوم خود را ندانده بلفظ تخلص سنا ساخته گفته اند که فلانی تو که مقید تعیین خاص بعدیت هستی هرگز بیچگاه دل میر از وصل محبوب مطلق  
 نخواهی شد و از طلب و جست و جوی آن مرتبه بی انتها باز خواهی ماند که در هیچ حال نه تجلیات غیر متناهی حق تعالی تمام می شود و نه طرف وسیع  
 حوصله حقیقت انسانیه پر میگرد و در عین حالت وصول بمرتبه کمال حضور و شهود که مستبر تقرب است بعد از مرتبه کبر بای ذاتیه و نارسائی تا بدو  
 علیای ذات غنی نصیب بندگان است و لازم استعدادات قاصده ایشان چه در دنیا که زان جیات حیوانیه است و چه در عبقی که زان بقا  
 روحانی است بعد مات جسمیه زیرا که امتیاز من و او بین حقیقت بجران و جدائی است و دران عالم آخرت هم اگر تو همین قسم مع امتیاز  
 خودی موجود خواهی بود چنانچه درین عالم دنیا هستی پس البته دور از بساط عینیه و اتحاد خواهی بود و مانند همین عالم باز مرتبه بعدیه خود میر  
 نخواهی نهاد و با علم و امتیاز ماندن ارجح بعد از مرگ امر یقینی است که معالجه جدا و سزا متعلق بان است و تمام کلام الله و احادیث منجر از ان  
 اللهم انما عبدک و انت ربی لا اله الا انت فاغفر لى فان لا یغفر الذنوب الا انت - - - - -



هو البكر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الرفيق الاعلى ذى الجود والعلى والصلاة والسلام على رسوله محمد مصطفى وعلى آله وصحبه ائمة الهدى اما بعد فهذا الورد  
واللانة هو موسى رفيق الطريق الرفيق ثم الطريق والرفيق الاعلى هو الحق سبحانه وما يكون من نجوى ثلثة الا هو رابعهم ولاختمه الاسرار وسهمهم ولا اوفى من  
ذلك ولا اكثر الا هو معهم فليكن يا ايها المؤمنون ان تتخذوا حبل تصوريته تعالى بيد اليقين بالقوة التامة ليحبل اللهكم التوفيق خير رفيق في طريق سلوك البنا  
الذى هو مسلك اوليائه وسبيل الله وجاهدوا في سبيله حق المجاهدة لان الذين جاهدوا فيه لم يهتد بهم السبيل قرباته البتة والله لا يضيع اجر المحسنين وان لم تقم  
ولن تقدر او على تحصيل هذه النتبة فابتغوا اليه الوسيلة بتوسل المرشد الكامل من المجاهدين الخالصين اخلصهم الله عنهم واغفرهم في رسولهم حتى بالقي منهم اسمهم وهم  
وما كان طريقهم الا الطريق المحمدي وباليهون لان الذين يبايعونهم فقد يبايعون الرسول والذين يبايعون الرسول فقد يبايعون الله يد الله فوق ايديهم وما  
كثرت فانما يكتسب على نفسه ومن اوفى بما عاهد عليه الله فليؤتيه اجرا عظيما واعتصموا بحبلهم واوغلوا في حلقه ذكرهم حين يذكرون الله تضرعا وخفية دون الجهر  
والاصال وارتقوا مراقبة معهم لانهم قوم لا يشقى جليسهم لعل الله يبرزكم اليه لئلا يصيبكم الا صليته ويشر فكم بالقرية والمدينة وتتمكن في قلوبكم نسبة الحضور والشهود  
بضمن صحبتهم والتكاسر لوجاهتهم حتى تحصل الملكة ودوام المشاهدة وتصير هذه النتبة الشريفة ملكا لكم بالاصالة وكذلك الله يهدي من يشاء ومن عباد والمكانة  
ايضا لولن الذين ختم الله على قلوبهم والمؤمنون اولئك على هدى من ربهم واولئك هم المفلحون ط - ط -

وارد در فاء هستی تا پائدار و ترغیب بصحبت اخیار

بقای این هستی بے ثبات دنیای اعتباری ندارد و نهایت کم فرصت و عاقبت گدازنده که صد سال زندگانی در اینجا میسر شود و طول عمر نصیب گردد اما بطبع غافلانه شتاب یا تنه عرصه طویل طے می شود که هرگز درازی آن بخاطر نمی ماند و آخر کار پیش از آمد و رفت معلوم نمیگردد و دو یکا یک بخت از آن موت می آید و آنهمه زمانه در از حیات غیر از آن نمی نماید نمی بینی این قدر مدت العمر که گذشته است چه قدر سیرعت گذشته و کجا درازی آن عرصه بخاطر موجود دست پس بر قدر که نیمه زندگی باقی مانده نیز زمین قسم زود تمام می شود و موت میرسد و تصور اینصورت بر تقدیر فرض رسیدن لبر طبیعی و کلان سالی است و اگر مقدر همین قدر زمان حیات است که حاصل شده معلوم نیست که فرصت یک نفس هم هست یا نه و صبح می میری یا شام می میری کل نفس ذائقه الموت و عجب تماشا است که اگر بالفرض عمر طویل هم شود لیکن زیاده از آنی که فی الحال است عرصه در خارج موجود نمی باشد و زمانه ماضی و مستقبل معدوم و موهوم محض است که در دهم درازی آن می آید و موجود فی الخارج بهیئت مجموعی نمی باشد که درین صورت قرار زمان لازم می آید و زمان امر غیر قارست کما تشهد علیه البدها پس لازم بر تو آنست که فرصت را غنیمت دانسته هر قدر که توانی در صحبت انسان کامل لای و کسانیکه با کل از هستی خویش فانی گشته بوجود موهوم حقیقی باقی اند و تخلیه قلب خود از خطرات ماسوی الدکر کرده بنور حضور و شهود و سبحانه منور ساخته اند و دوام آگاهی بختی تعالی نقد حال ایشان است و مؤدب آباد با شرعیه و ارکان طریقه محمدیه اند و ظاهر را بعبادت و باطن را بعبودیت مشغول میدارند و عقیده صحیح موافق کتاب و سنت دارند و نماز بجماعه میگذارند و راه و رسم پسندیده و اوضاع و اخلاق حمیده در ایشان یافته می شود و صاحبان عقل معاش و معاد و تیر هوش و قوی الايمان اند و داد و محبت و صداقت میدهند و استقامت در مقام توکل و تحمل و تسلیم و رضا و در عین فقر و غنا و کبریا دارند خدمت ایشان را لازم گیری و بافتقاد و خلوص در صحبت با برکت ایشان حاضر باشی و از انانیت خویش با کل خالی گشته متوجه لطف باطن ایشان شده امیدوار فیض نشینی

و در هیچ حال خود را از رسیدگان نه شماری کوسلوک طریقه تمام کرده باشی و همیشه خود را محتاج توجای ایشان دانی و دمام با محال و  
 با کسار و شکستگی و نیاز بحضور و غیبت رجوع دل بطرف ایشان داری و سراسر در سترضای ایشان کوشی و غایت و قبول ایشان را  
 غایت و قبول حق دانی و غضب و رد ایشان را غضب و رد حق فیهی که این محال با بندگان برگزیده حق تعالی قوی ترین سببهاست برای وصول الی الله  
 و هر که رسیده بهین طریق رسیده اولنگ الذین هدی السبیل هم اقتدا بشتاب مادی زمان خود را دریاب و کل قوم با دولا وقت از دست می رود  
 زمانه آینده هم چون زمانه گذشته طی بهرگزگی میشود و در دست و حسرت ابدی و انگیز حال تو خواهد ماند و ابداً با محجوب و مجبور خواهی بود و توسن عمر من و تو  
 هر وقت گرم رو اوست و هر دم مثل قدم مدام در دو دو فاعب و ایا اولی الا بصار **سریاخی** سوی اجلم بکه سفر دم بدم است و هر دم بکه قطع راه  
 مثل قدم است و ای در و گوش من صدای کربال و بانگ جرس روزندگان عدم است و حاصل آنکه زندگی تیر و بر باد بای نفس سوار است و در هر دم پاره  
 از عمر کم میشود و پس بر نفس برای طی کردن عرصه زمان بمثابه قدم است برای قطع نمودن مسافت مکان و در گوش با پیش اهل در و که از دنیا دل سرخ  
 هر ساعت صدای عبرت و ای کربال کوس الرحیل می نوازند و گویند آواز جان گذران این غفلت زوای بیدار نامه جرس مسافران راه عدم است که شب و روز  
 می آید و ندای نقیب سواران جان و تن است که پس ماندگان را آواز می دهد و فاعب و ایا و استحواله بالثبته لا تکلوا من الغافلين و چه جای مادی حیات  
 بے ثبات که همه موجودات زانیات و معرض زوال اند و در گردش زمانه با مال و تری الجبال بحسن البصر قائمه تحسبها بعد الا اعتبار جاده و شکسته و بی فی الحقیقه  
 بلحاظ انقضاء الزمان و محال اجزا بها تمر کل صین و السحاب و تصویر بمرور السور کان لم تکن و تظهر الارض علی مکنها مسطحه کل من علیها فان و یبقی وجه یک  
 و الجلال والا کرام ای صاحبستی بے اعتبار و زندگی مستحار حاصل عایت درین سرای نامرادی بگی فوت است هر کمالی را زوالی و مال زندگانی دین  
 جای فانی موت است کل نفس فی الفقه الموت همان بهتر که علاج و دفع حق القدر و قبل از وقوع از طرف خود باید نمود تا فائده و نفع کند و مثل مراجعه  
 ظاهره که میل جزا و عجز بهت بسوی انحال باطن هم رجوع که توبه نفس بجا نی حق تعالی باشد باید فرمود و باب حضور دائمی بر قلب باید کشود تا ظاهر  
 باطن از روی لقطاع از دنیا و توجالی السورین محال گشتن و پیوستن کیان شود و گذشتن دنیا و مایهها بر نفس گران نگرود و اتفاق که مخالف میل  
 و توجیه روحی است مرفیع از میان باشد و چنانچه ترکیب بدی مستعمل شدن در سطقات گردیده همچنین جوهر روحی نیز آماده رسیدن در علویات گردد  
 مومن همان است و مسلم عبارت از است که ظاهر و باطنش در طهارت و محبت و عبادت و عقیدت و امثال این مورد در همه اعمال و اوصاف حمیده یک باشد  
 و ستوده کردار و قوی الایمان بود و خاطرش از راه قوت اعتقاد و ایمان و کمال عقل و عرفان بلا شبهه مشک باشد و مطمئن و خوشحال بود و حصول  
 چنین ایمان انسان کفو را و یافتن این اطمینان بشر جزوع رایج دریافت صحبت عارفان زنده دل که بحیات بقا با سزنده می باشند و حیات ابدیه دارند  
 محال است و عاده السد بهین طور جاری است از دیدن کتب و رسائل و شنیدن کمالات و فضائل گذشتگان اینچنین حاصل نمی شود و نسبت قوی  
 حضور و سمیت و تقرب بر پنج کمالات نبوت دست نمیدهد اذواق و موجد اهل ولایت نسبت بمحالات کمالات نبوت چون باز بهای طفلان است که  
 در سن امتیاز از ان باید گذشت و تقرب کمالات نبوت مطلقه نسبت بکمالات نبوت خاتم که معتبر بحدیه خالصه است مانند اوضاع جوانان است که در سراسر  
 شیرخ با و قار از ان هم بگذرند و بچ مرتبه رفیع و لطیفه کامله که منتهای کمالات انسانیه است می رسند که همه طفلان و جوانان در حضور پر پوز این کمالات  
 بمرتبه که نمی نمایند و السد بصیر بالعباد و این امر تو خوب منق و مشکف نخواهد شد تا که بصحبت شخص زنده از محمدیان خالص که با میری این منصب  
 سر فراز شده باشد فائز نگردی و بر سوخ و اعتقاد حاضر نشوی بشتاب که وقت از دست می رود و صحبت کدام زنده ولی را از پس اندگان قافله  
 پیش قدمان دریاب و داخل طریقه علییه محمدیه شو بے ملاقات همچنین مردمان که گویا جان چنانند زندگی را بنگان ست خداوند یکدم تابی حال گرفتار

گردی و بکدام گمراهی فحید باطل فتنی و از صراط مستقیم محذریه دورانی که بے آبیاری نهر جاری فیض این طریق و شیقه سرسبز در گلشن تقرب نام خواهی گشت و  
 بهار عمرت بر باد رفته همه خزان خواهد گردید و با بکلام رسالات ربی و انالکلم صاحب امین آه و افسوس جدائی بزرگان که خواه و ناخواه آخر کار خوردان را رو میدهد  
 آتش زوگان شعله محبت و سرگران ارادت و عقیدت را سوخت اگر چه همین بظاہر از چشم ظاهری پنهان شده اند و در محاملات باطنیه نجابت الهیه  
 و توجہ ارواح قدسیه موقوف در نسبت حضور گشته است بلکه هر روز تقرب زیاده تر میگردد و صحبت داری و گفت و شنود بهتر از نیالیم شهودی بود میسر شود  
 و هر آن لعجب زبان بے بیان عرض نموده می آید که السلام علیکم یا اهل القبور و انما ان شاء الله بکم للمحققون و هر لحظه بطرفه گوش معنی نبوش مرثیه الحسن الذی  
 قتلوا فی سبیل الله و انما ابل جیاء عند ربهم برزقون فرحین با آتاهم الله من فضله شنیده می شود خدا دانند که یا هم از راه فرمان برداری متواتر قبل از آن تمنا  
 ازین عالم با کمال برآمده داخل همان عالم ارواح شده ایم یا آن حضرت بموجب ان اولیاء الله الامیونون بلا جسد هم مثل همزی حیات قدرت ملاقات  
 همگامی دارند یا این هر دو امر جمع شده که قدری ما الفضل الہی مناسبت بعالم ارواح پیدا گشته راهی بآن عالم گشاده است و قدری آن ارواح  
 طیبہ را از راه غلام نوازی با عقیدت مند ان تعلق برای اعانت باقیانده و بر پنج بے کیف در نیالیم آمد و شد دارند و حیرت که با وجود اینهمه عنایات دل  
 غفلت منزل با بیجا صلوات متاعی که می بالست نیند وخت و تیر مفارقت و خدنگ جدائی بزرگان دل و جگر را از جا بجا و خست حالادلی نمانده که رگ و  
 خوری و نشاط آرد و جگری باقی نیست که با رنم عالم بردارد **رباعی** از بس ز جدائی کسان سوخته ام + خرمن خرمن ز حسرت اندوخته ام + یادایام  
 رفته مد نظر است + چون سوزن چشم بر قفا دوخته ام + حاصل نکند از بسکه درین مدت عمر خود از آتش جدائی کسانیکه باعث تربیت ما و موجب هدایت  
 همه بندگان خدا بودند سوخته شده ام و داغ فرقت بزرگان خویش بر دل ریش ریش این سخت جان سراپا خسران است از بیخمت خرمنهای حسرت  
 و فوس در خاطر فاقه ترجیح دارم و دمام تصور ایام گذشته که در حضور پرنور حضرت قبله کونین قدسنا الدیسه الغزیز گذرانده ام اندر نظر است و آنچه  
 گذران شب و روز و ماند بود آنحضرت و محاملات که آنجناب با حق و خلق بود و من بچشم خود دیده ام یا دمی آید بے اختیار بر حال پراختلال خود دست  
 و پشیمانی حاصل می شود که سبحان الله ایشان هم آخر رسالت رسول مقبول خویش همین خلعت انابش مشکلم در عبودیت داشتند اما باز آن نمونه محامله  
 یوحی الی چه بود که ایشان را اینجه تمام عالم و عالمیان متنازع می نمود که با وجود آنجه کثرت عیال و لواطت همان از دای نام در کج و حدت و گوشه لوکل  
 اختیار کرده بودند با وجود آنکه دمام باب ارشاد و دروازه آمد و رفت مخلصان و از میانند لیکن هر وقت همان دشمن خلوت و در انجمن جلوس میفرمودند  
 و حال آنکه هیچگاه فرصت از طاعت و عبادت نبود و یک لحظه فراخ از لواخل و ملاوت و افکار و اوراد نمیشد اما باز کارخانه تصنیف کتاب و صحبت و کار  
 با اجاب و ادای حق ذوی الحقوق جاری بود و با آنکه ضعف بدنی و ناتوانی جسمانی در ظاهر بسیار غلبه داشت لیکن قوت باطنیه و طاقت روحانیه بجدی بر  
 کمال بود که اصلا و مطلقا خلل در اوقات نشست و برخاست و دیگر در همه امور معموله و ضبط اوقات نمی نمود و غرض آنکه تا کجا شج حال با استقلال و  
 بیان محاملات آنجناب سراپا کمالات نمایم که از احاطه تحریر و تقریر بیرون است باری از دست ما بیدستگاران همین قدر می آید که گاه گاه عرق  
 انفصال داشتکند بهمت تر می نماید چشم باطن هر لحظه نگران تصور حال با کمال آنحضرت است باشد که نگاه ترجمی بحال ما هم کرده بنصرت و امداد  
 روح پرفروش خود این عاصی بر محاصی را در ذیل اتباع بر کمال خویش کشند و چنین ضائع روزگار نگذارند و خاتمه بخیر گردانند که هر دم منتظر  
 همین معالیم و از پس بندگان آن قافله خدایم برسانند و ایشان طمعی گردانند آمین و لطف تمثیل بودن چشم سوزن بجانب قفا  
 با نگرستن چشم باطن خود بسوس زمانه گذشته که در رباعی واقع است از چشم صاحب نظران پوشیده نیست **الصدیر الی الله صیر**

# هو البکار

## بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الحق المعبود والولی الودود والصلوة والسلام علی رسول الحبیب المودود المبعوث فی القام المحمود وعلی آله و صحابه الذین هم فی سکر مخضود و طلع منقود و ظل ممدود  
**اما بعد** فهذا الوارد العاشر والمائة هو اسمی بذكر الحبیب و ذکر الحبیب بسبب و الحبیب هو المحبوب و الحبب یلذذ بذكره و یكثر ذكره و من حب شیئاً فقد  
 اكثر ذكره و الذکر هو تذكّر اسم المذکور بالقلب باللسان فالقلب یقال ذکر أخفاً كما قال الدعز وجل و اذكر ربك فی نفسك تضرعاً وخيفة و اللسان یقال  
 جهراً و له فسان النحان بالصوت فجهراً و النحان بلا صوت فسرراً و كلاهما ذكران قویان كما قال جل ذكره و اسر و اقول کم اوجها و ایه و الخفیة ایضاً مراتب  
 باعتبار اللطائف الباطنیة فان النحان بالقلب من الجانب الایسر بالحمیة و الشوق فذكر قلبی و النحان بالروح من الجانب الایمن بالراحة و التسلین فذكر روحی  
 و النحان بالسر من قرب الجانب الایسر من الصدر بالموتنة و الملائمة فذكر سرری و النحان بالخی من قرب الجانب الایمن من الصدر بالمحیة و الغیبة فذكر  
 خفوی و النحان بالاخفی من وسط الصدر بالفناء و الاستهلاك فذكر اخفوی و النحان بانفس القدسیة من الدماغ بالرضا و الطانیة فذكر نفسی و النحان  
 بالحقیقة الانسانیة من مجموع القلب و تمام البدن بالجامیة و المحبوبة فذكر سلطانی و تقال له الذکر اکثر ایضاً و مثلاً کل الاذکار حب فان حب سدر اس کل  
 الخیرات و الذین آمنوا استجابا لصدقه تعالى یحبهم و هم یحبونه والمرء مع من احب فان سدرهم انما كانوا معهم مع السدر فی کل الحالات من البیة و العیة و الصحة  
 و المرض و الحیاة و الموت و الدنیا و الآخرة و یحبون حبیب الله علیه الصلوة والسلام و یقبضونه و من كان یحب الله فلیتبع الرسول بحببه الله و یحبیه  
 المحمدین النحاصین الذین رضی الله عنه و رضوانه و اولئک هم المهدون قال نبی صلی الله علیه وسلم ان المتحابین فی الدیوم القیامة علی منابر ترفیع یخطفهم الاله

## وارد در اسرار مودت و فوائد محبت

مودت و محبت دام گز قاری مرغ دل ست و الا آن طائر قدسی پرو بالی ندارد که برشته دیگر بسته شود و انس الفت باعث تلقین لطیفه روحیه است  
 و گرنه آن نفس مجروره را دست و پای نیست که برین و زنجیر بند نموده آید همین کند محبت است که بندش نمکند و طوق الفت است که بگردش می افتد  
 لله الحمد و المنة که بحسن قبول خود و محرابان خالص را مقید به بند محبتی ساخت و بر سنت صاحب امثال خاص در گلو انداخت پس در هر دلی محبت امری که  
 غالب ترست گز قار آن امرست و در هر نفس الفت چیزست که قوی ترست و در بنان چیزست لهذا حب و بنا و ایها را با کل از قلب بدر باید کرد تا آن مرغ  
 لاهوتی ازین قفس ناسوتی برید و آزاد شود و حب الدنیا رأس کل خطیئة از همین راه است که باعث گز قاری دل ست بغیر حق سبحانه و گز قاری آن کانی است  
 موجب عقوبات و نوبه و آخر و چه است حب الله الذین امنوا استجابا لصدقه تعالى یحبهم و هم یحبونه و حب الله و حب رسوله و حب اولیه و حب  
 و النقطه از اسامی و توصل یا و تعالی سبب نجات و خیرات دنیایه و عقبایه است و سلك طریقت عبارت از همین گزستن و پیوستن است و پیوستن  
 از اسامی و پیوستن حق تعالی که اعراض از ادا حق و رجوع الی الحق باشد و پیوستن میسر نمی شود و غلبه محبت حق بی آنکه اول برای حق باشد  
 از بندگان خاص و محبت پیدا شود نصیب نمی گردد و محبوبیت پروردگار حاصل نمی آید آیه قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی بحبکم الله مصحح همین امرست  
 و خواجه رسول علیه السلام در میان بندگان و خداست و بی پیدا شدن حالت فنا فی الرسول حالت فنا فی الله حاصل نمی شود و پیوستن  
 مرشد و مظهر است در میان امت و رسول و ممکن نیست بی حصول حالت فنا فی الشیخی حالت فنا فی الرسولی میسر گردد و امر و اتبعوا الله و سبیاه از بارگاه  
 باری تعالی است و سلسله سمیت معنی اقامت جاری و برپا بایر مدینه علم همه وقت کشاده است و نعمت باطنی دست بدست اینجا دست داده

در ظاهر هم از اهل زمان خود مرشد گرفتن ضرورت و دعوی با سندها و جانا منطور عادت الدخین است که از زنده زنده فیض می رسد و بعد از فیض از زنده بیا  
این سخن هم می رسد که از احوال بلا واسطه نیز فیض گرفته آید و جائز است که بطریق شاذ کسی را اولاً این باب بشاید و فیض اجمالی از روحی بسبب تعلق خاصی که  
آن شخص را با آن روح بوده باشد برسد اما باز برای تقسیم و تکمیل این نسبت ما خود از روح در ظاهر هم مرشد گرفتن ضرورت و آنکه بعضی از ناخفان حجت آن  
که اویس قرنی با وجودیکه دریافت صحبت آنحضرت علیه السلام نظاً بر کرده و فیضیاب و مقبول شده این سخن محل التفات نیست که حقیقه الامر نفهمیده اند  
زیر که اول اینست که زمان او پس قرنی و آنکه در یک بود و او پس دعوت آن سرور را غایبانه قبول کرده و مشرف باسلام شده و آنحضرت او را قبول نمود و در حق  
ایشان با تفرمودند چه شد که اتفاق حاضر شدن در خدمت گشت آنجا آنحضرت اومی شنید و احوال الشیخ شریف حضرت می رسید و گویا نصف الملاقات بود و  
در محال توجه باطنی نزدیک و دور یک است مع هذا اولین مرتبه صحاب غیر سرمد داخل در جماعه تابعین است لکن حال اول اینست پس نسبتی که بطریق اولیه  
کسی از روحی برسد بلاشیخ آن از جناب مرشد کامل چه اعتبار دارد مگر اینکه از جناب مرشد از فیض کرده قوت کشف عالم ارواح در نفس خود پیدا کند بعد از آن  
روح کلام خباب اقبسی بر پنج اولیه نسبت علیائی حاصل نماید که از مرشدان هم برتر رود که این جائز است و در بزرگان سلف هم اکثر جا اینعالم ظهور کرده که مرتبه مرشد  
از مرتبه پیرو گذرشته ذلک فضل اللہ یؤتیه من یشاء و اللہ ذو الفضل العظیم سبحانه ان الله من کمیت خام را در میدان میگرداند و غلبه محبت بی اختیار عنان آنرا  
بسوی دیگر میگرداند پس چون معامله چنین است باید که خود در جوش محبت خود آیم که همه آن آئینه دار جلوه حبیب خودم و سر اسرار در نا و عند لب خود دیده  
حقیقت بین من مانند چشم خوابان مدام بیا خود است که هر وقت جمال با کمال محبوب را در خود می بیند و می بیند رنگ زلف محبوبان پریشان سر و کار خویش  
که هر عضو جز صفت و ثناء او نمی گوید الهی باین غریق بحر توحید عجب حسن سلوکی فرموده و طرفه راه اقربی بظرف خود نموده اگر چه هر کس در حدیث عالم گرفتار  
حالی خود است اما اهل بصیرت را همان نظر بر آل خود است سرمایه چشم است اگر همیشه بیا خود است + در زلف پریشان سر و کار خود است حسن آئینه  
جمال توحید بود + هر کس اینجا بجان گرفتار خود است + مراد آنکه حال معشوق حجازی و حیدر صوری که تجلی گاه محبوب حقیقی و آئینه جمیل معنوی است بیان کرده  
گفته اند که در اینجا نیز همان معامله خود را خود حضرت و خود را در پیش است و هر یک عضو تشخص معشوق و آئینه و شیفه خویش است چه اگر عضو چشم است مدام مثل عشاق  
بیا خود است و این مرض بیا چشمی خوش چشمان را از خود لاحق است نه از راه چشم زخم امور خارجیه و اگر زلف و از گون نخت سیه روزگار است همان پریشان  
سر و کار خویش و نوازده طره تاب و از خود است که پریشان حالی آن بسبب دیگر نیست خود بخود است پس اگر چشم حقیقت بین کثائی و سلسله  
توجه الی اللہ است آری و ریایی که فی الحقیقت حسن ظاهری هم سر آئینه دار جمال توحید و منظر کمال وحدت الهیه است که درین مرتبه شهادت و عالم  
صورت نیز بر واحد از موجودات بجان و دل گرفتار محبت خود و باینده الفت خویش است کما فهمت فی الامثله المذكوره معشوق مخلوق طاعت دارد که  
بنده را از زندگان خدا در دام خود آورد و عاشق نالائق را چه مجال است که چشم تماشا بر مصنوعی از مصنوعات حق تعالی بجا بکشد یا بدولت شاه  
هر دو و در قضا تصرف است و همه از دست ان الدجیل و کجبال اعلم ان جماله تعالی جمال معنوی و هو الکمال الذاتی فهو سبحانه جمیل بمعنی انه کامل  
وله الکمال الذاتی و هذا الجمال المعنوی علی وجهین جمال نفسی و هو الکمال الذی یکون عین الذات کالشیونات الذاتیه التي لا یکن تصور غیرها من الذات  
و هی اصول الصفات الحقیقه لذاته سبحانه و ینبی ان لیس عیننا بالکمال العینی کالوحد و معنی بالوجودیه لانه عین حقیقه الوجب و لیس الفرق والاقیان  
فیهما فی الحقیقه الا باللفظ اما باعتبار التصور لقال للوجود البحت ذاتاً آئینه و باعتبار التصدیق لقال للذات اللاحیه وجوداً آئینه بل التصور و التصدیق  
ایضا نماند که خدا ان والاتعاده العبارة للبیان فی ذلک الموطن و جمال وصفی و هو الکمال الذی رائد علی الذات کالصفات الزائده التي حاصله لذاته  
تعالی و لا یکن انفاکها عن الذات و هی منزععات عن الشیونات الذاتیه و ظلالها و ینبی ان لقال لها الکمال الظلی کالوجود بالمعنی المصدري



لانه زائد علی الذات الواجبة ومتمماتها فی الحقيقة وتحتنی اللفظ والتصور والتصديق بهما مخیران وحمل الوجود فی ذلك الموطن علی الذات الالهية مع عدم جواز  
 الانفكاك عنها وتكون الذات محولة علیها وذلك لمقام هو مقام تشبيه الحق والمرتبة الاولى مرتبة التنزيه له سبحانه فالجمال النفسی هو جمال تنزیهی وجمال الخ  
 هو جمال تشبیہی فاذا فاض الله تعالى علی حقائق الموجودات المكننة فیض كماله وتجلی بزرجه لیه یحصل للمكنات ایضا کمال وجمال فی تلك المرتبة ایضا یكون  
 الجمال علی وجهین جمال باطنی كملو النفس وشرافها وسائر الكمالات الباطنية والادوات المحيطة التي تكون في الاكلیلين وهذا من فیضان الجمال التنزیهی  
 الالهی تعالى شأنه وجمال ظاهری كالأعمال الصالحة والادوات السنية وحسن الصوری الذي هو تناسب الاعضاء وتكون فی الناقصین ایضا وهذا  
 من فیضان الجمال التشبیہی الالهی عم احسانه ثم علم ان المحب اذا ضیفت الی جنابه سبحانه یراد منه الاقتضاء والذاتی فلما كان الله تعالى جمیلاً بكل الجمالین  
 وهما الجمال النفسی والجمال الوصفی فاقضت ذاته لا یجد الجمال الباطنی والجمال الظاهری فی الخلقات وهو حسن الخالقین فثبت انه تعالى جمیل وجمیل الجمال  
 بالجملة بمقتیادات الموجودات علویة وسفلیة باطنیة وظاهریة عالم مكنات آینه جمیل مطلق ومرتات جمال حق ست ومنظر کمالات تنزیهیة تشبیہیة  
 اوست ومجت تقييدات اعنی رابط که در علل ومخلوقات کونیة ونسبی که در ارباب ومرتوبین مجازیة ونسبی که در مجبین ومجبوبین صوریة می باشد بر تو  
 نور مجت حق وظل اقتضاء ذاتی حکیم مطلق ست حکما فی هذه المعاملة اشار الحق بالسان القدسی حیث قال کنت کزاً مخفیاً واراد منه اظهار جماله  
 کل الكمالات لذاته سبحانه فی المرتبة التنزیهیة تجامعنا غیفا فی باطن وجوده فقال فاجبت ان اعرف ای اقتضت ذاته تعالت وتقدست ظهور  
 تلك الكمالات الخفية التي عبرت بالکثرة فی ظاهره بل عرف فی مرتبة تشبیہیة اجتماعاً جمیلاً للكمالات الذاتية فقال خلقت الخلق لانه لا یخفی کمال من کمالات  
 فی مرتبة من المراتب الوجودیة لانی مرتبة الوجوب ولانی مرتبة الامکان بالضرورة لان وجود المصنوع یدل علی وجود الصانع مع کل کمالاته کالعلم والقدرة  
 والارادة واما لها فان من مخلوق الالهی محمد خالقه ولكن لا تفقهون بالفهم القاصر والعقل الناقص سیم عجب معاملة است وطره باجری ست که صیاد  
 وحدت هر دو دام حاظ وشمول خویش گسترده اما اعنی ما به موجودات اعتباریة عالم را در دام ما انداخته و چون بهر قین مخصوص مقتیادات کونیة غیر از  
 حلقه های دام هیچ حضرت اطلاق نیست در صورت گرفتاری خویش بدام او افتاده ایم **المصنف** نگردد هیچ صیدی پیگیر از پیش او غائب  
 که در هر چشم پنهانست چشم دام گیریش و اما طائران دشت عدم را با بند وجود ظلی خود کرده و مقتیفس سستی اعتباری که وجود کلامی باشد ساخته  
 است و اما هر بنیان بدام محتما شای صورت موجود خویش نیستیم و همیشه طالب بقای وجود اضافی خودیم و غلطی همین است که از حقیقة الامر آگاه نیستیم  
 بتوهم موجودیة خود بخویش گرفتاریم و برای او خود را دوست نمیداریم اگر حقیقة نگشاید گردد و معاملة چنانچه هست ظاهر شود و حالت فنا فی الله و بقا ب  
 ظهور نماید هر فعل تو در معنی خالص برای خدا بود و بصورت برای نفس خود در فهم دیگران آید ترا هیچ خلل نخواهد بود و تو همان بر عقل و صلوتی و سکی و عیای  
 و عتاقی لدرب العالمین خواهی بود زیرا که هر چند تعینات و اعتبارات که حجاب حقیقت ناشناسان بے بصیرت بگرد و جمله پوست در پوست  
 و لب مغر و دیگر است که وراء الورا و اینهمه ظلال موهوم است لیکن اگر ایمان نظر را کافر موده آید و چشم حقیقت بین بکشد و بدیده شود که لب لباب انهم  
 پوستهای رنگارنگ پنهان در توهمه حجب گوناگون دوست است هو الظاهر و هو الباطن فاینما نولوا فثم وجه السامی نادان محبوب شفقت پدر که در  
 حق پسر میندول می باشد منظر الطاف ربیه اوست که درین صورت حضرت رب الارباب پرورش بنده خود می نماید و القاء محبت از جناب خویش در  
 دل پدر میفرماید تا پسر را دوست داند و بهمت در پرورش و تربیت او گمارد پس تبعیت او اعنی تبعیت پدر و اطاعت والد که منظر هم خالق و رب است  
 عین تبعیت اوست اعنی عین تبعیت و اطاعت حق تعالی ست کما ان من طبع الرسول فقد اطاع الله است چه رسول هم پدر معنوی ست لهذا از احوال  
 مطهرات اورا آتیهات المؤمنین می خوانند و پدر نیز نائب رسول ست که رسالات الطاف ربیت می رساند و مرسل از جناب رب الارباب ست



آئینه باین نور دیده می شود و بر کوه طور که حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام تجلی الهی دید و پیوسته شده افتاد مبدأ این محاله همان نسبت حبیه بود است  
که سوال رب ارنی وال برشتیاق حجت است و جواب لن ترانی پرده کشای نماز عجبانه - محبت خانه را آباد سازد و محبت بنده را آزاد سازد +  
یعنی محبت خانه دل را بخیرات و برکات آباد می سازد و در سر خانه که مردمان بخانه با هم دیگر الفت و محبت دارند جمعیت و برکت در آن خانه بسیار میباشد  
و همین محبت حق تعالی بندگان خاص و از بندگی هوای نفس آزاد می شوند بلکه از گرفتاری جمیع ماسوی الله خلاص میگردند چنانچه حضرت خواجه عبید الله قدس  
سره العیز از همین راه ملقب بقلب احرار شدند و خواجه احرار نام یافتند یعنی صاحب آزاد شدگان از بندگی ماسوی الله و رئیس ایشان - محبت بنده  
گرداند شهبان را به محبت خاک سازد و در گهوان را به معنی محبت چیزی است قوی التاثر که سر کشان عالم و بادشاهان دینار و بسجود می آرد و قلاوه بندگی  
در گلوئی اینهاست بنده چنانچه حکایات بسیار سلطین هم در محبت مجازیه و هم در محبت حقیقه دلالت برین معنی می نماید و مشهور آفاق است و زلزله محبت  
در یک آن بسا درگاه با شوکت و جاه را بخاک برابر ساخته است که مردمان آن فسانه را یاد کرده اند و با هم دیگر بیان می نمایند و کلید درگه مخفی درگاه  
است چنانچه شش مخفی شاه و در گهوان جماعه آن چنانچه شهبان جج شده - محبت ناصر را باب عشق است + محبت باور اصحاب عشق است +  
یعنی محبت یاری کننده و نفع بخشنده کسانی است که در اصل خلقت ایشان داده عشقیه مودع است و مدد کننده در ترقی درجات برای کسانی است  
که محبت با الهی عشق حقیقی اختیار کرده اند و بالایشان رسوخ و خلوص دارند که از کلمه ارباب عشق ذوات کامله عاشقان الهی است که جماعه برگزیده الهی  
حق باشد و از اصحاب عشق کرده مخلصین ایشان که اعتقاد و ارادت درین جنابها دارند و الحق که محبت میفد حال جانین است از مرشدین مسترشدین  
محبت گلشن دل را بهار است + محبت چون درخت باردار است + یعنی رنگ محبت باغ دل را مانند بهار است بسبب کیفیت محبت گلهای رنگارنگ است  
ذوق و شوق در گلزار قلوب اهل محبت میسکند و شجره طیبه محبت بمناب درخت باردار است که بسیار ثمرات نیک و متلج مشرفه دارد اللهم ارزقنا محبتک  
و محبة حبیبک محمد و آله و اصحابه واجابه علیه و علیهم السلام - محبت باعث عیش و نشاط است + محبت رنگ و روی این بساط است + یعنی  
محبت است که باعث عیش و نشاط دنیوی و اخروی است چه اگر اهل دنیا گرفتار محبت دنیا نباشند هرگز در عیش نای دنیا اینهمه منهک نگردند و این قدر  
بدل و جان مصروف در لذات آن نشوند و اینهمه انبساط و خوشی از حصول مرادات دنیوی حاصل نمایند و اگر اهل عقیقی را محبت آخرت نباشد سرور  
یشت رات اخروی نگردند و در عاقبت هم از لذات آنجائی لذت منفرط نیابند لهذا در دنیا محبت خدا و رسول او بهم باید رسا بندد و ایمان را قوی باید ساخت  
تا ایاق لذت یافتن از لغاه و اخروی در نفوس شمایید شود که بی محبت خدا و رسول او هرگز تجلیات العالم و نعماء جنت رو نخواهد نمود لذت طعام یافتن  
گر سنگی می باید و میر شکر را بوی طعام خوش نمی آید لذات اقال الله تبارک و تعالی فیها ما تشبهه النفس و لذات الامین پس در اصل گویا رنگ روی این عالم  
اسکان محبت است خواه عالم دنیا باشد و خواه عالم عقیقی بود - محبت آتش از جان بر فروزد + محبت هر چه جز مشوق سوزد + یعنی محبت است  
که ناشوق و طلب از جان برمی افروزد و حرارت بهمت را در دل گرم میدارد و محبت است که بشعله آتش خویش همه خار و خس ماسوی الله مشوق را بسوزد  
و ساحت سینه را با کحل خالی از اغیار نموده پاک و صاف میگرداند و بحقیقت نفی و اثبات لا اله الا الله میرساند ای لا مقصود الا الله لا سجد الا الله -  
محبت کار ساز استقامت + محبت شجده باز کرامت + یعنی محبت است که سر انجام کار خانه استقامت و گذران توکل می نماید تا که محبت آئینه خود  
در قلب قرار نمیکند و هرگز آدمی مستقیم بر گذران توکل نمی ماند و بر مسند استقامت قائم نمی باشد و محبت است که باز بهای تصرف و کرامت را که بیش از  
شجده نای باز بگذران نیست در چشم مجان جلوه گرمی نماید زیرا که اگر شخص مخالف واقعی تصرف و کرامت هم می بیند از جنس سحر و جادوی پندارد  
یا حمل بر امر دیگر از مکر و فریب میکند و معتقد نمی شود و عزیز محب همه اقوال و افعال را که بطور عادت سر نیز نماند از قبیل خرق عادت می داند

و سر سر کرامت می فهمد چه جای امری که وقتی از جمله کلمات بود و کلمات الاولیای حق عند اهل ایمان و الاعتقاد و الاعتقاد کافین و المنکرین —

محبت می نماید کار دنیا به محبت می نهد دنیا و عقی + یعنی محبت دنیا است که اینها کار و بار دنیا از اهل دنیا سر انجام می کنند و الا هیچ عاقلی همه عسر و حزن خود درین قدر تعجب مشقت تحصیل امور دنیایه صرف نماید و خود را بتوهم اینکه شاید زنده بمانم و باین منصب برسم خود را بکشتن نهد و محبت است که این همه دنیا و عقاید مستحکم داشته سرگرم معاملات عقبانیه میدارد و الا هیچ عیاری بگفته عزیز می برامید اموری که آنها را ندیده و نفهمیده تمام زندگانی خود را این همه تلف کند و دست از لذات آن باز ندارد پس اصل ایمان و اعتقاد محبت است که من جانب الله در قلب القا میگردد و اگر قبول نفرماید هرگز اطمینان حاصل نیاید هو الذی انزل الیکینه فی قلوب المؤمنین ط —

محبت بهر آفرینش بهانه + محبت ترش دل را تا زیاده + یعنی محبت بهانه هست برای آمرزش و هر کسی را که آن غفور رحیم در آنجا بخشیدن در رحمت او مقدر کرده است اینجا در دل او الهیه محبت خود و رسول خود نازل میکند و حتی که آخر کار در دل هر که برابر دانه خود دل هم نوز ایمان و محبت رسول او خواهد بود از عذاب بدی و فرج ربانی خواهد یافت و محبت است که توسن قلب را در راه سلوک تا زیاده های ذوق و شوق زد و گرم ز قمار میگردد و طی منازل مقامات می کنند —

محبت باعث قرب الهی + محبت کاشف ستر کماهی + یعنی محبت موجب قربت الهیه است که بی غلبه محبت حالات تقرب و حضور و کیفی معیشت و سر و نصیب نمی گردد و محبت است که کشف سحر تائق و دقائق ایمانی و توضیح مطلب غوامض و رموز القانیه کماهی می سست نماید و در محاوره فارسی تانیت مرج ضمیر کماهی ضرورت نیست بلکه این کلمه منزه اسم امر و قی درین زبان است و بسیار در اشعار سائده و فصحا واقع شده بهر متعج سخنان ایشان پوشیده نخواهد بود —

محبت حاصل پیدایش ما + محبت زینت و آرایش ما + یعنی محبت حاصل خلقت نوع انسانی است و محبت ذات حق سبحانی نصیب اکیلین افراد این نوع میشود که آیه بجهنم و بجهنم نشاء عدل این حال است و کریمه و الذین آمنوا شد جدا لدرین کیفیت دال محبت در ظاهر هم زینت بخش تشخص انسان است که در نظر مردم نیک می نماید و دوست خود هر کس را خوش می آید و هم در باطن سبب آرایش شاد و روح است که همین جوهر محبت و اخلاص است که منظور نظر بصیر لطیف است چنانچه ان الله لای نظر الی صورکم و اعماکم بل ینظر الی قلوبکم و نیا تمکم ط —

محبت طالب و مطلوب گردد + محبت یوسف و یعقوب گردد + یعنی همین لطیفه محبت و سرشته الفت است که در طالب و مطلوب که عبارت از محبت محبوب است ظهور نموده شیرازه نسبت و اضافت در یکدگر می بندد و همان یک نور محبت است که در هر دو روشن است چنانچه مصدر افاده معنی فاعلی و مفعولی هر دو میکند و همین جلوه محبت بوده است که باب آنچه معاملات در یوسف و یعقوب علی بنینا و علیها الصلوٰة والسلام کشوده است —

محبت باز آتش در جگر زد + ذکر یوسف و یعقوب سرزد + یعنی شعله محبت دوباره آتش در جگر من سوخته جان زد که بتقریب سخن ذکر یوسف و یعقوب از زبان خامه سرزد چه هر چند دل سوزان من در اول بیان محبت عامه بجهت اختیار میسوخت و هر زمان چون شعله می افروخت اما این ذکر یوسف و یعقوب که اشعار از محبت خاصه پسر و پدر می نماید و چندان آتش پنهان مجرب سینه مرا کادید و صهیبا و کیفیت عشقیه مراد آتش ساخت و در عجب شورش مستی از اخلاص حق تعالی که مدام حافظ و ناصر استیاد با ده محبت است از کلمات مستانه که موهم شمع نزد حرف گیران زمانه باشد در چنین اوقات جوش و خروش خاموش دارد و بسنخمان سرخوشی این نشاء لب کثاگردانیده تاثیر در کلام بخشیده باعث جذب دلپای خاص و عوام بسوی ساقی می نایب نسبت محدثه خالصه گردانند بمنه و کرمه بالجمله ذکر محبت گذشته یوسف و یعقوب را صلوات گفته بیان محبت و زمان محمد و محمدیان علیه و علی آله الصلوٰة والسلام نایم و گویم که —

فدای حضرت یعقوب خیمیم + بلاگردان آن محبوب خوشیم + یعنی فدا و بلاگردان جناب هدایت مآب حضرت والد بزرگوار خودم قدسنا الله تعالی بسره  
الاقدرس که همه فرزندان باکمال آنحضرت بموجب علما و اهل حق کانیا و بنی اسرائیل بهره کامل نصیب و افزا مرتبه کمالات نبوت عالمیه مستعد  
بشرف کمالات نبوت خاصه که عبارت از محدیه خالصه است شدند و از ان میان این کثرین فرزندان خاک درگاه والد ایشان هر چند که بذات خود  
نالائق محض و ناکاره صفت است و بمعنی از همه خورد دست گو نظر بر اورد و صاحب زاده کلان و از یکی خورد بود اما آنجناب علی که منظر رحمت بی غلظت  
حق تعالی بود از آنهمه برگزیده گان این غلام خود را بوسیله خویش برگزیده عنایت خاصی بجال من بی کمال مبدول میداشت که شرح آن زبان  
خود نمیتواند کرد و اینقدر که اظهار عنایت آنحضرت در باره خویش نموده حسب تبار مرضی آنجناب است و الا این ذره بمقدار چه مجال است  
که هستی تا چیز خود را بکسی بنماید اینهمه سبب بر تو ظهورش بر زوال من است و الحمد لله همه برادران با صفای من چون برادران یوسف بودند و شنیدند  
بلکه در نظر محبت اثر سر کدام ایشان یوسف ثانی بوده و هست الی ظهور المهدی الموعود اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و علی  
آل ابراهیم و بارک و سلم بالجمله چنانچه در صورتی من شخص آنجناب ارشاد و آب است همچنین پدر صوفی من نیز همان ذات پاک است و چنانچه  
پرورش بدنی و تربیت ظاهر من آن منظر رسیت نموده همچنین تعلیم روحی و تلقین باطنی من نیز همان مرشد طریقه فرموده و بیت ظاهری  
و باطنی بر دست مبارک همان نائب دست ید الله فوق ایدیهم دارم و ولدانی والدی مرتین ظاهر و باطنی است -

بجان هشتم غلام حضرت او + سرافکنده بدام حضرت او + یعنی بصدق اتم خلوص و سرور در جناب عالی آنحضرت دارم و اطاعت آنحضرت بطوع و غیرت  
قبول کرده ام خدایم در همین تعینت که نین تبعیت خدا و رسول است زنده دارد و بمیراند و محسوس سازد -

آلهی بنده تقصیر دارم + شفیعی جز پدر با خود ندارم + یعنی ای بار خدایا من عاصی بنده بر تقصیر تو ام و چنانچه در جناب اقدس تو شفیعی من گناهکار خیر  
رسول مقبول تو علیه الصلوٰه و السلام که شفیعی المذنبین است نیست همچنین پیش حضرت رسول شفیعی من نالائق سوای پدر بزرگوار من نیست و همین سبب  
قریب است که عقیدت گرفته شبت بذیل سیاه اخیر که رحمة للعالمین است نموده ام و هم این امر موافق مرضی است که او عویم آبا بهم هوا قسط  
عند الله فرموده و هم اینمعنی مطابق حکم رسول است که حفظ و دایک لاقطع فیظنی الله لک از زبان مبارکش با من فرموده -

بزرگوار رحمت ده پیایم + که هست از دوستان قبله گاهیم + یعنی در ظل هدایت یکدیگر مانند ابر و سر اسرارش تحت تو عالم و عالمیان بنیاد ما نپا ده  
ای در پناه شفاعت رسول خود دار که هر چند من مجرم لائق اینحال نیستیم اما دال من از دوستان و مقبولان است پس بیکت ایشان مرا بیا مرز و عفو نواح  
بدان رابیه نیکان بخشد کریم + آلهی ظل او ممد و یاد + جهان در سایهش موجود باد + چون این وارد در جن جات آنجناب وارد گشته بود لهذا این بیت  
و عایه گفته آمد یعنی یارب سایه بلند پای شخص پاک آن ذات بابرکات دراز باد و حاصل آنکه عمر شریفش که باعث فیض یابی عالمی است دراز باد و جهان جهانیان  
در ظل مرحمت و هدایت او موجود بودند و مراد آنکه وجود مقدس او در جهان سلامت مانند ما چون قضاء آلهی رضاء خود را پسندید و آن گل بوستان قدس من  
ازین خارزار سجده و بخت علیا رسید ما هم حسب مرضی بوج پرفتوح آنجناب اضی برضاء حق شدیم و چندی اینحالم بر اورد و غم را می بینیم رضینا برضاء الله و حالا  
بیت مسطور اینمعنی بهم رسانیده که یا آلهی ظل او که عبارت از مصنفات و ذریات آنجناب است عمر دراز باد یعنی تا قیام قیامت سلامت ماند و طریقه و ثقیه آن حساب  
سواء الطریق در جهان جاری باشد و جهانیان ببرکات آن مستفیض باشند و این سلسله بلافاصله منتهی حضرت مهدی موعود علی قده و علیه السلام گردد -  
آلهی من محب آن حبیبم + سراپا پر زور و عنایمیم + یعنی یا آلهی من دوستداران محبوب جناب و مقبول درگاه رسول تو که ذات پاک او حبیب خدا و رسول است هشتم و از سر  
تا قدم بگی پرده مملو از در و عشق حضرت عنایمیم چنانحضرت عنایمیم نخلص دارد و همین جهت کتاب در آموخه و را بنا که عنایمیم معنی فرموده -



بود و جانم فدای آن بود و بهر طبعی که او را آید و معنی جان من بهر وقت معروف و متوجه بسوی خدمت ترویج و تعلیم آن کتاب است که سعی بنا بر عذیب است اگر چه بظاهر از دست ناکاره  
من خدمت تحریر نقل آن کتاب بنی بدو و باغ ضعیف من فوت مطالعات کبریات و مرات ندارد و هر چند بصورت ازین خدمت مقصود اما تمام مطالب اسرار آن کتاب مستطاب و در اعتدال  
نزل این قاصد چنان حاضر است گو یا من کتاب با طقم **ط** نیم من هیچ بل او جلوه کرد دست + نوای عذیب است این در دست + معنی من که نظریات خود فانی مطلق و است  
محض ام هیچ نیم و اینهمه ظهور کمالات آنحضرت است که درین ناقص است و اوله نمود و جلوه فرموده است و صرف قوت عشق آنحضرت است که محرک اینهمه تخریر و تقریر گردیده  
و فضل نسبت جدیه آن محبوب است که بر سندان شاد نشاندیده و بسوی خلق کشیده و الا من به برادر ارجا سر و دماغ این چیز را بود و کی خاطر از آلوده من بایب این او می کشود  
سری و دشم که هیچ امر فروغی آمد و ولی دشم که هیچ جاپانی نهاد و طبعی دشم که هیچ طرف اهل نمیکردید و خاطر دشم که هیچ خطر نمیکردید و علی دشم که همه معلوبات  
از نظری انداخت و جلی دشم که بایافت هم نمی برد و خست غرض که این عجیب خلقت که بذات خود لیاقت هیچ امر ندارد قدم از عدم بیرون نهاده و همان شورش عشق  
عذیب است که باب چندین رنگ کشاده پس اینهمه بخنان من بجان گو یا صدا می عذیب با نواست که گل کرده است و در دول سر و صرف بهانه بدیده است **ط**  
طریقه نام که در دریا رستم + همه بیکارم و در کار رستم + معنی با وجود اینهمه کار و بار و در سر که حال من کفیده جگر شده است منشرح الحال و فارغ بال رستم و اگر چه در  
گرفتم اما در یارم نه غم روزگار و هر چند در ظاهر بیکار و معطل در گنج انزاد افتاده ام و هیچ کاری از من ناکاره سرانجام نمی یابد لیکن فی الحقیقه بسیار در کار بودم که  
بی ثبوت این رنگ عدم ظهور حضرت وجود و کمالات آن معفو بود و دراهی آن است نمیکشد و **لکن صفت** که خرم نمیداند نشانش در من جوئی سرخ و لب من آه  
و اشوقا هر چند چون کمر محبوبان در حساب نیستانم اما زینت افزای قامت ایشانم و اگر چه مانند زلف معشوقان سر ترا میاه دارم لیکن زنجیر بند سلسله محبت یارم **ط**  
الهی در گو عصبان نصیب + بیامزش که در عذیب است + معنی یارب در که بنده عاصی شست گو در بساط خود بخیر از جنس عصبان ندارد اما از راه غفاری تو امیدوار است که  
اورادیده و در نهته بیامری و بر تقصیرات او نظر نفرانی که آخرین در غنما که مضاف بحضرت عذیب گلشن قدس است و از امل بیت جناب سیادت آید ناصر الدین محمدی  
فارجوان تدبیر حبیب الرحمن فیض اهل البیت الذین طهرتم تطهیر **ط** بود در و اثر از بنده بایت + عنایت کن عنایت کن غنایت + معنی من که تخلص بدو م و در این  
که اثر تخلص میکند ما هر دو از بندگان تو ایم و تابع احکام شریعت رسول تو و از گروه طریقه محمدیه اوستیم پس بموجب تبتوئی بحکم الله بر حال و از شان محمدیه خالص غایت ما و بر  
تقصیرات بشریه ما که بسبب هوا خطا وقع شده نگاه نما و جلنا من التوائین و جلنا من التهمین و جلنا من عبادک الصالحین بر حجتک یا ارحم الراحمین فالحمد لله الذی تانی  
الکتاب لیجعلنی آیه الناس و رحمة منه و کان هدای فی الازل امر متقضیا و جلنی بر ابوالدئی و لم یجلنی جباراً عصیا و جلنی فی سابق علیه قبل الطهونه فی الخارج و لیا و آتانی حکم  
صبیاً و نادانی فی نفسی بحسن الشول نداء خفیا و جل قلبی مطننا و انزل علی البرکات و و حسب من رحمة اخي رضیا فقلت له خذ الکتاب بقوة و اتل فی ذلک لیجعلک ربک نشیا  
و انی عبد ربی و جلنی مبارکاً اینکانت و اوصانی بالصوم و الصلوة ادمت حیایا بن ام سلام علی یوم ولدت و یوم موت و یوم بعثت حیاً و ان الله بی و ربک فاجده  
و آتانی فی العلم ما لم یکن فایکفای لی یک یک صراطاً سویاً سلام علیک یا متغفر لک بی انک کان بی حیفا و و بسک لری من لدن و جل یک عضدی قویاً و لا اقول هذا الا بامر ربی  
لما فی السموات و ما فی الارض اعلم ما بین ایدینا و ما خلفنا و ما کان بی نیما و مویر زقنی نزل من رحمة کبره و غشیا و رضی عنه مقاماً علیاً و قلت متغفر لک بی لاله الا انت فاعفونی  
لکن جلته مخلصاً محمداً و جلنی بفضلک عبد اراضیا مرضیا کما جللت ابی شاکراً لک و عبد ارضیا و آتنا ما وعدنا علی سوک علیه الصلوة و السلام و لا تخزننا یوم القیامة انک کان  
و عدک امر ایتا سبحانک انک کنت لنا ناصر اودیتنا لقبل منا هذا العار انک انت السميع العليم فی کل حال ربنا و اجلنا بقولک الخاص و صطفاً لک المحض مسکین کمالاً  
الحقیقی و من ذریتنا ایضا انت مسکینک علی هذا طریق الحمی الذکر بیتنا لهذا و ما کنا نهتدی لولا ان بریتنا لقد جاءت رسالتک بالحق و انت الهادی المطلق بالعلم اصل معاملت  
که اگر نشأ توحید و کیفیت مشاهد حق از دیده بصیرت و چشم باطل انسان است درین است اینهمه کار و بار که این ظاهر بنیان گمان خویش آنرا از قبیل معاملات خود پرستی میدانند  
هم عین حق پرستی و بمثل طاعات و عبادات برای کمالان و خاصان است چه این برگزیدگان اهل فلانی فی الدو تباهیم باقی با سلمی باشند و پاک از اسوای نفسیه





بر کلمه الذی عظمی کل شیء خلقه ثم هدی فامتنا به بلا کلمه و کتب در سوره و الیوم الآخر و القدر خیره و شره من الدنالی و البعث بعد الموت و امنا بهما هو باسما و صفاته و قبلنا  
 جمیع احکامه الله ربنا لا اله الا هو الحمد فی الاولی و الآخرة من الانزل الی الابد و لا یحصى احدنا و علیه هو کما افنی علی نفسه بانها ظهورات اسماء و صفاته و ایجاب و نظام هر کلمات  
 و القاء کلماته التامات علی قلوب عباده الذین صطفیهم فی الدنیا و الآخرة و الله حکم و هو علی کل شیء قدير بنا و غفر لنا ذنوبنا و کفر غنا سینا و توفنا مع الابرار ربنا و آتنا  
 ما وعدتنا علی رسلك ان تخرنا یوم القیامة انک لا تخلف المیعاد یا جملة جنانچه او سجانچه مقولات با بندگان مومنین در کتاب خود بیان فرموده و کلماتی که زبانی اولوالباب  
 است حکایت تقریر نموده داخل در کلام خود ساخته و ما محمدیان هر صبح و شام توسط تلاوت آن ترقیات بینایات مینایم و خط و افر از قریب و النض بر میداریم و  
 کامل از حقیقه قرآنی حاصل میکنیم و بحسب حالت فزای خاص مکین گشته نای گوی خود را مثل نای برای مستحکم حقیقی نمیدانیم و چون شجره موسی علی نبینا  
 و علیه الصلوة و السلام غیر از نظر ظهور کلام الهی نمی بشیم همچنین در وقت تحریر این مطالب آیات قرآنی را در کتاب خویش ننویس آورده کلمات بانی را به بانی خود  
 کتابه تحریر نموده مربوط بکلام خویش گردانیده حال خود را در الفاظ کلام الله بانها بر آیم و بطیفیل اینها به برکات بی نهایت حاصل مینمایم و خط و افر از قریب نو فیل  
 بر میداریم و هر وقت تمام از کلمات نبوت می یابیم و بطرفه حالت بقا با سفاخر گردیده خود را قاری و کلام الله را مقروضی بینیم و در بحر بی بسج و بی بر صبر عظم منیر بینیم و جان چنین  
 خود را بر خود میگویم و بکلام او در جناب و التماس بینمایم و هر جماعتی آن کلام میگرایم یعنی ای رب تحقیق ما شنیدیم ندانسته را که ندانیم که برای ایمان و آن منادی در باطن عالم  
 انفس قوت الباقیه و تابعیه است که از روز اول در استعداد ما و ولایت فرموده و در ظاهر و عالم آفاق خباب سول تو و ذات کسی که نائب او بود است و این منادی طنی و  
 ظاهری میگوید ما را اینکه ایمان آرید بر سر خود و سائنا و طلبا پس ایمان آوریم تو و اقرار با لبان و تصدیق بقلب نمودیم و گردیدیم و محبت و عقیدت بهم رسانیدیم رسول الله که  
 ذات پاک حضرت محمد باشد خاتم الانبیاء و المرسلین صلی الله علیه و سلم که تحفه رضی خداوند متیقن با محمدیان است که حق و مطابق واقع از اخبار غیب و شهادت و احکام دنیا و آخرت  
 بهمانست که او فرموده و از آیات و احادیث ثابت میشود و گو بر این عقیده برای ثبات آن را سر انجام نیابد اما اعتقاد و یقین با همان برگشته خدا و رسول و است و هیچ شک شبهه این  
 مورد نداریم و باغوی شیاطین الانس و الجن از جانی ویم بر صراط مستقیم محمدیه خالصه و نصرت تو قائم هستیم خداوند ما محمدیان بفرموده علم تا صریح لیس از اخبار آیات  
 و فحوائی احادیث مطالب معلوم نموده ایم و دلالت غفلیه هم بران معانی صادق یافته ایم بلا ترد و آنکه مطالب به نیست کشف اسرار آیات و احادیث و مصنفات خود نوشته  
 تا غایبان آیندگان انفع نماید و در مجالس خیریش نیز گفته ایم و بیان کرده ایم ما حاضران یاران را بایست کشاید و نور ایمان بهیض اید اگر مراد الله و مراد الرسول نیز از ان  
 که در آیات و احادیث واقع است همین معانی باشد که تا تحریر و تقریر کرده ایم پس قبول فرموده باینکه منصفه ما سازد و لا عنی اگر خطای دین مسکات نمودیم عفو نماید چون خطا جتباری خالی از اجملنا که  
 مجبوریم و دیروز و دیشته خداوند متعالی مخالف نور زید ایمان عالمنا بر این اساس که لا علمنا بر این که با تعلیم الیه الی انک انت العلیم یکیم ربنا لا تؤخذنا ان ننسیا او جنحنا نارنا و لا تمل علينا اصرکما حملت علی الذین من  
 قبلنا ربنا و لا تحملنا الا ما طاقنا و اغفر لنا و رحمتنا انزلنا فاضلنا علی القوم الکافین خداوند حقیقت کلام خود را در احوال و اسرار از ان خوب میدانی و دین و عالم مخلوقات رسول تو  
 علیه السلام میداند که بر ذات بی مثل او آن کلام نازل فرموده و بالذات معالیه اوست از امتیاز طفیلی که در ضمن صاحب خود شریک این دولتیم جز اقرار ایمان بران بخت مسرا  
 که شخص بعلم نیست نباید و ایمان مجمل بران مگر منصف تو آنرا میدانی و ایم و ما یعلمنا و یلهی تاویل المقطعات القرآنیة بالقوة الفکرية الاس من الله تعالی بالتعلیم الربانی علی قدر  
 کشف علیه الی علم احد حق التاویل مفصلاً با کمال الله الذی هو قائم و الاسخون فی العلم الظاهری و الباطنی من عباده المومنین یقولون لبان الحال اقال انما بقصد لقا و  
 لنیما کلیة بالاجمال کل من عذر ربنا لا یریب فیہ خداوند ما محمدیان که تابع رسول مقبول تو ایم و خود سرستیم را را اعماد بر فیه خود نیست تا مثل حکما هر چه نزد خویش بعقل ثابت  
 شود همان معتقد خود سازیم حاشا و کلا زیرا که مختار ما طریق اعتقاد و ایمان است نه راه دلیل و برهان و بنیاد بر دید و شنید خویش تا ما ندانیم و فیه آنچه کشف باطنی خود بشود  
 گردد و با باهام قلبی خویش شنیده شود همان را متحقق دانیم و الا فلا چرا که مسلک ما جاده اتباع سنت است نه روش و جردان و معرفت پس هر امر معقولی که کتاب سنت هم  
 بران گواهی میدهد آنرا معتبر میداریم و هر کشفی که موافق آیه و حدیث است آنرا اعتبار می نهیم و یا امری که هیچ مذکور آن در کتاب الله و احادیث نیامده باشد و خلا

هم مفهوم نمی شود و ما را کشف صحیح نکشف گشته و یا برهان عقلی ثابت گردیده تسلیم آنرا نیز جائز میدانیم و تحریر و تقریر آن هم می پردازیم و تا ممکن عقل و نقل کشف  
را جمع می سازیم و جای که عقل کشف بر چیز دیگر دلالت میکند و کتاب سنت صریح بر چیز دیگر حکم می نماید بیعت کتاب سنت می نمایم و راه کشف و عقل نمی نمایم  
و بقصوفهم خویش و غلطی یافت خود مقرر گردیده توبه و استغفار از آن خطره فاسده می کنیم و حق همان را میدانیم که خدا و رسول او فرموده و در فهم ناقص ما نیاید و بطور  
تکلف تاویل هم متوجع نمی شویم و مراد آنرا حواله بعلم خدا و رسول کرده تصدیق آن مطلب بلا تردد و بدل و زبان می نمایم چشم غلط بین ما را کدام بینائی ست که اعتقاد  
بر امور مصرعه او کنیم و گوش خطایوش را چه شنوائی ست که اعتقاد بر ادله شنیده حکما نمایم کیس کتله سبحانه شئی فی الموجودات لرؤیت الحقائق و مسح الدقائق  
و هو السبع البصیر حقیقه فالحق ما یبصر بنوره تعالی و مسح با سماء سبحانه دون النحاس کما یری الانبیاء و الاولیاء بنوره ما یرون بلا توسط قوه البصاره و لیس یرون  
ما لیس یرون من جنابه بلاد مساطه الاذان و الدلیقوال الحق و هو یهدی السبیل خداوند ما مطیعان قوی الا یان البصیق دل و خلوص قلب محض اتباع رسول تو و صرف  
اطاعت محبوب تو علیه الصلوٰه و السلام اختیار نموده ایم و با کل نرج امور دیگر از انانیت و نفسانیت نداریم و محمیان خالصیم و راه بیعت پیوده ایم و از خود دیگری عقل  
کشف ابا نموده ایم اگر از راه بنده نواری ما بیرون رسول خود را بنور کیفیت بی بسج و بی بصیر که حالت قرب معینه ست ممتاز ساخته قلب را مسخر نمائی و باطن را  
روشن سازی و کشف خطای چشم بصیرت ما فرمائی و حجاب مکانی ما از پیش نظر ما بر واری سخن شنوایان قرآن و حدیث بموجب جان فی اتمی محمدین جز حق نشنویم و گوش  
خویش را مظهر هر گونه صفا و کلام بی صوت تو نمایم و کلام ما بهی ترجمان کلام تو گردد و احکام ما بمثلکی جز پیام تو نیاشد و هر سو که رو نمایم غیر از وجه الله در نظر نمایم  
و نه بینیم و مدام مستغرق و مستهلک در مشاهده ذات بی کیف تو باشیم و ذل فضل الله تعالی و تقدس یوتیه من لثا من عبادہ الذین صطفی و الذین و فضل العظیم  
و هو الکریم الرحیم الهی ما غاگران بی قدرت و عاصیان بی بصاحت نشین نموده ایم و چنگل زده ایم بدیل شفاعت جناب کسی که رحمة للعالمین او را گردانیده پس  
ما متوسلان دهن دولت او را خائمه بخیر گردان افعی نام ساز بر محبت خاتم النبیین و خیر المرسلین و معنی الکونین ناصر الدنیا و الدین المحمّدین الخالصین لعون المصلّین  
آمین آمین بر جنتک الخاصة و عاتیک المخصّصة یا ارحم الراحمین و خیر الناسین ربای افعی آن ذات مقدس ست هر دم حاضر بر حال جهانیان بهر حال  
دست من و دامن رسول و آلش + در هر دو جهان ست محمد ناصر افعی ذات مقدس روح مطهر جناب هدایت آب حضرت رسالت پناه علیه الصلوٰه و السلام  
که تا قیامت دین تنین او حق و قائم ست هر دم و هر لحظه نزد ما محمّدیان حاضر بحضورش کیف و حی بیجیات روحیه ست و حال همه جهان و جهانیان بر او روشن  
و هو یست و چنانچه در حین حیات بدلی با وجودی که در دارد دنیا بود اخبار عالم آخرت بیان میفرمود و عالم برزخ و قیامت را مشاهده  
می نمود و همچنین با آنکه حالا این عالم فانی را گذرشته و داخل عالم ارواح ست اما از احوال این عالم همه را معلوم ست و همه وقت حاضر  
ناظر و حافظ و ناصر است و من که کترین محمدیان هستیم دست توسل به امان شفاعت حضرت شفیع المذنبین علیه السلام  
و آل اطهار و زده ام و همین محبت رسول و آل او و بساط خود دارم و همان ذات پاک محمد صرا  
در هر دو عالم ست و لطف کلمه محمد ناصر که در رباعی واقع ست از واقفان حال پوشیده  
نیست که هم دلالت بر معنی نذ کوینا یدوم اسم مبارک قبله کونین کعبه دارین  
سید بحق امام حق ناصر الملک و الدین امیر المحمّدین حضرت خواجه  
محمد ناصر محمدی ست قدسنا تعالی بسره الاقدس  
اللهم صل علی محمد و آل محمد  
بارک و سلم



تقریظ و پذیرتجیح سرآمدنشیان ز من شهر عرصه سخن بده ادیبان سلف عمده سخنوران خلف طریب فائق  
حکیم حادق جناب حکیم مولوی میر شاہجہان کمال خویش رئیس المحدثین مولانا سید محمد زبیر حسین صاحب دہلوی صاحب

اے شمع و دروہ بازار جان انداختہ	نور حیرت در شب اندیشہ اوصاف تو	منکہ باشم عقل کل را ناوک انداز ادب
گوهر ہر سود و رجب زیان انداختہ	بس ہمایون مرغ عقل از آشیان انداختہ	مرغ اوصاف تو از اوج بیان انداختہ

اما بعد روئے سخن لطالبان معرفت و راغبان حقیقت و ناظرین کتب متصوفین و شائقین تصانیف عارفین است کہ این کتاب مستطاب بموم بعلم الکتاب  
بحریت از معرفت روان بل محیط اعظمت از سلوک و عرفان از تصوف و معرفت چیزے نیست کہ مصنف نکتہ دران زانده باشد و در اخلاق  
و حکمت عقدہ نیست کہ گرہے دران مانده باشد مطالعہ اش ناظر را لایح محفوظ یاد دے دہاند و بیندہ بیاختہ لا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین  
میخواند درین کتاب یکصد و یازده واردات ہمدرد لفظ علیست ہمانا لطیفہ ایست غیبی کہ مقام مصنف اعلیٰ در تہ تصنیفش والاست  
ہر وارد و در بیان مقاصد و مطالب خاص جداگانہ یک رسالہ ایست و تحقق ملکیت مقامات سلوک مکمل قبلاہ ایست و مراد از واردات آن  
جو اہر زو اہر حقائق و معانی و فیوضات نامتناہیات ربانی است کہ وقتا فوقتا از خزائن قدس و کنز عرفان در دامن دل مصنف ریختہ اند  
و مصنف آن در اسرار و معارف را بصورت گوہر سخن بر طبق رباعی جلوہ دادہ و ہر گام تسوید این کتاب آن رباعیات را با شرح و بسط  
تمام بحسب موقع و مناسب مقام در ہر وارد نہادہ بلکہ خود این کتاب را شرح آن رباعیات معرفت آیات قرار دادہ و درین شرح نویسی  
چہ گویم کہ چہا چہا نکات تصوف و مقامات سلوک بطرز بہین و طریقہ مہین بیان فرمودہ و درین راہ ہیچ در ہیچ از اتباع شریعت و پیروی  
شارع قدرے بر کران نبودہ چون دانستید کہ کتاب چیست اکنون بدانید کہ مصنف کیست نام نامیش خواجہ میر تخلص بہر و خلف الرشید خواجہ  
محمد ناصر تخلص بہ عندلیب صاحب رسالہ نالہ عندلیب از سادات عظام است و مشائخ عالی مقام است بانیان اوصاف ذاتی و حصول اجندی  
سلسلہ مادی با خواجہ بہار الدین نقشبندی میرساند فضائل صوری و کمالات معنوی او خارج از حد رقم و ہر دان از نیروی قلم است یارب  
از تہذیب باطن و تزکیہ نفس حرف زخم یا از گدازشگی دل و درد مندی خاطر باز گویم و از تجربہ و راستگی طبع بیان کنم یا از انقطاع علائق  
شرح دہم حرکات ارم آرامگاہ شاہ عالم بادشاہ اشتال مجلس موعظت و اجتماع بحلقہ صحبت آنحضرت مامول داشتہ صورت خلک  
در آئینہ ضمیر خواجہ عکس افکن نگشتہ و بر عکس جوابے یافتہ روزے بادشاہ بلا اطلاع در مجلس مذاکرہ داخل شد و در حلقہ ارادتمندان شامل گاہے  
گاہے ہمچنین میرفتہ و بزانوے ادب نشستہ فیض توجہ میگرفتہ شاہ مرحوم روزے اندرون حلقہ پایے راست کرد یا قدرے زانوار از  
خواست کرد خواجہ فرمود این حرکت موافق داب مجلس فقرانیت شاہ عذر کرد کہ این طوچنبش پایے بسبب مرض و معذوری بود خواجہ  
فرمود در چنین حالت تشریف آوردن چہ ضرورے بود بسا صاحب ورع و تقویٰ بودہ است و تابع شریعت مزار و درین کتاب خود ہر بیجا  
را بایات و حدیث مدلل می نماید و بلا مطابقت منقول بمقول التفات نیکند خود را محمدی خالص میگوید و بوسیله این لقب بر صوفیہ  
خود امتیاز میجوید جائے گفتہ و الحق در سفتہ **س** گر فہم کنی و گر نہ فہمی بیشک از حق است ہمان ہر چہ پیر فرمودہ و از خدا تعالی اتباع کتاب  
و سنت را التجا کردہ و باین الفاظ مناجات و دعا کردہ خداوند امان محمدیان کہ تابع رسول مقبول تو ایم و خود سیرستیم بار اعتماد بر فہم خود نیست



و تقسیم نموده با تصنیف دیگر از اگر چه عمده باشد بطبع در آوردن و با شاعت آن اهتمام تمام بکار بردن آخر کار است اولوالالبصار چه خواهند گفت  
بجز قدر دانی علم و اینثار یا خاصه سروری و علامت بخت مندی و موجب کاموری و باعث ناموری همانا این خاصیت از تاثیر تربیت  
یافتگی و دوستی بختی فخر خاتین زبان و در شک خوانین دوران نواب جهانگیر صاحبیه الیه عالیہ کشور فرخ قال ہو پال صابنا اللہ تعالی  
عن التخییر و الزوال بوده باشد که این سکندر شوکت نوشابه ثروت بصلاح و سداد پیراسته و از دانش و داد آراسته بتکمیل کمال انسانی رسیده است  
و در تهذیب اخلاق و تحصیل فضائل از جنس حکمت و شجاعت و محنت و عدالت شنبی گردیده خود علم را در دیار هنر را کان رش عالمه و فاضله  
همه دان مصنف کتب بیشتر علاوه فرسنگ شش زبان ست کتب که در سیم و بیار بن بچید و بشمار در چاپ کردن کتب خود بدولت و  
دیگر مصنفان صرف نموده و بایست اشاعت علم و دینی آن کتابها را کشید و در شهر و ملک و بیابان هم در عرب و هم در عجم تقسیم نموده  
اگر از انواع افعال حمیده آن فخر خوانین سلف و اعمال برگزیده آن شکاک بیگمات خلف بیان تمام مجلدی جدا گانه در اخلاق تالیف  
تمام اما گلی از گستان و خرمای از گستان از شوق عبادت و شرف و شرف همتش این ست که نوشابه بآن شمت و ثروت یک صومعه  
از سنگ رخام داشت آنجا عبادت مجبور و خود سیکر گشت که مولانا نظامی در سکندر نامه ذکرش آورده - یک خانه دارد و سنگ  
رخام و شب آنجا رود ماه تنها خرام در اینجا مسجد و هیچ از بطور نایب طلای خالص که نوشابه در خواب هم ندیده باشد خاص طرح انداخته و تعمیر ساخته  
حفظه و نور خواهد دید حالا حال آن کتاب بشنود که چگونه طبع گردیده و بکار خود رسیده بهان نواب زاده سعادت اماده اصل نسخ  
همولوی عبدالحمید که زبان را یگانه و عصر را وحیدت فرستاده و حکم طبع نمودن داده این ستوده خصال کراماتال بر میان جان چیست  
کرده و سعی موفور در اهتمام طبع بکار برده و دقیقه از دقائق چاپ زد و فرو نگذاشته یعنی از قبیل عمدگی کاغذ و موزونی لفظ و حاشیه  
وسیع و درستی منقول عنه و صحت کتابت و وضاحت حروف و خوشنمائی خط و جلاست قلم و فراخی بین السطور و سرخی عنوان و تقابل  
جدول و روشنی مراد و خوش اسلوبی اهتمام و علامت افتتاح و نشان اختتام و اندازش و متن و تفریق عربی و فارسی و غیره  
همه مراتب نگار داشته حکایت تاریخی آنچه در مجلس خیال از خواص حواس شنیده ام بشما بیان میکنم -

### تاریخ

چون در مطبع انصاری این دفتر وحدت شد تیار	صاحب مطبع شد بپس سالتش از درویشی خواستگار
رفت بفکر و گشت مراقب کشف نمود و بعد ازین	گفت آن کمال - دایم باشی دل بایار دوست بکار

بله بان اسے طالبان اگر چه چنین کتاب نایاب در عالم موجود است شمارا چه سوچیمه حیوانرا هم درین عالم امکان وجود است بلکه با وجود اینچنین  
اوصاف شریفین آن و باز نه طلبیدن آن سر تا پا خجالت حشر کشیدن ست و سر اسر زبان اکنون اگر کسی گوید که من بکجا جویم و چگونه  
یابم گویم بیا به دلی من ترانسان دهم بلکه همراه خود بهرم اینک چند دروازه و این عمارت دلکش مکان مطبع انصاریست این جوانمرد  
که خلوت در انجمن کرده و از همه برکنار با همه در میان شخصه صاحب مطبع مولوی عبدالحمید است و این کتب مطلوبه تست انبار در انبار پرورده اند  
خوابی بر دار اکنون که بقصد و در سیردی تراخیر باد گویم تو هم بطوریکه من میگویم و عاکن و سایرین عاقلان پس دست بردار و در و بار و بگو  
اسے شاعر جهان نما کار جهان جمله چنان نیست که خواهند بکار ت بیجان جمله چنان باد که خواهی - آیین آیین من آیین

## صحت نامه علم الکتاب

صفحه	سطر	خطا	صواب	صفحه	سطر	خطا	صواب	صفحه	سطر	خطا	صواب	صفحه	سطر	خطا	صواب
۱۹	۲	مر اصدق	مر اصدق	۲۵	۴۵	دسوره فاکه	دسوره فاکه	۲۵	۴۵	دسوره فاکه	دسوره فاکه	۲۵	۴۵	دسوره فاکه	دسوره فاکه
۱۲	۳	عبارت	عبارت	۸	۶۴	بار مصاحبه	بار مصاحبه	۸	۶۴	بار مصاحبه	بار مصاحبه	۸	۶۴	بار مصاحبه	بار مصاحبه
۲۰	۴	و تحریر	و تحریر	۱۲	۱۲۲	از رحمت	از رحمت	۱۲	۱۲۲	از رحمت	از رحمت	۱۲	۱۲۲	از رحمت	از رحمت
۲۲	۵	والشهادت	والشهادت	۲۰	۲۰	الاسمائیه	الاسمائیه	۲۰	۲۰	الاسمائیه	الاسمائیه	۲۰	۲۰	الاسمائیه	الاسمائیه
۱۹	۶	مقدمان آخری	مقدمان آخری	۲	۴۸	محبت	محبت	۲	۴۸	محبت	محبت	۲	۴۸	محبت	محبت
۱۹	۷	اطنات	اطنات	۹	۶۸	دسوره فاکه	دسوره فاکه	۹	۶۸	دسوره فاکه	دسوره فاکه	۹	۶۸	دسوره فاکه	دسوره فاکه
۲۱	۸	هر یک علم	هر یک علم	۱	۸۰	قراوة	قراوة	۱	۸۰	قراوة	قراوة	۱	۸۰	قراوة	قراوة
۲۱	۹	آن علم	آن علم	۵	۸۰	فان تفصل	فان تفصل	۵	۸۰	فان تفصل	فان تفصل	۵	۸۰	فان تفصل	فان تفصل
۲۵	۱۰	این	این	۹	۱۲۸	ناطقه را	ناطقه را	۹	۱۲۸	ناطقه را	ناطقه را	۹	۱۲۸	ناطقه را	ناطقه را
۲۶	۱۱	سبوی	سبوی	۲۲	۶۱	بجکته	بجکته	۲۲	۶۱	بجکته	بجکته	۲۲	۶۱	بجکته	بجکته
۲۱	۱۲	شهوران	شهوران	۱۹	۱۹	که	که	۱۹	۱۹	که	که	۱۹	۱۹	که	که
۱۲	۱۳	تجدید	تجدید	۵	۶۲	تاسکوه	تاسکوه	۵	۶۲	تاسکوه	تاسکوه	۵	۶۲	تاسکوه	تاسکوه
۱۳	۱۴	تحریر	تحریر	۴	۶۲	و معنایها	و معنایها	۴	۶۲	و معنایها	و معنایها	۴	۶۲	و معنایها	و معنایها
۲۶	۱۵	محل	محل	۲۲	۶۲	لا تقابلها	لا تقابلها	۲۲	۶۲	لا تقابلها	لا تقابلها	۲۲	۶۲	لا تقابلها	لا تقابلها
۲۱	۱۶	و باطن	و باطن	۲۶	۶۲	علیه الشئ	علیه الشئ	۲۶	۶۲	علیه الشئ	علیه الشئ	۲۶	۶۲	علیه الشئ	علیه الشئ
۲۳	۱۷	جزئیة	جزئیة	۱۶	۶۲	على الشئ	على الشئ	۱۶	۶۲	على الشئ	على الشئ	۱۶	۶۲	على الشئ	على الشئ
۲۱	۱۸	نام	نام	۱۹	۱۰۱	گذاشته اند	گذاشته اند	۱۹	۱۰۱	گذاشته اند	گذاشته اند	۱۹	۱۰۱	گذاشته اند	گذاشته اند
۹	۱۹	وضاحت	وضاحت	۲	۱۰۵	مفهوم	مفهوم	۲	۱۰۵	مفهوم	مفهوم	۲	۱۰۵	مفهوم	مفهوم
۲۲	۲۰	اشعار	اشعار	۱	۱۱۲	او بشو بیه	او بشو بیه	۱	۱۱۲	او بشو بیه	او بشو بیه	۱	۱۱۲	او بشو بیه	او بشو بیه
۳	۲۱	علمی و عقلی	علمی و عقلی	۱۹	۱۱۵	و همه	و همه	۱۹	۱۱۵	و همه	و همه	۱۹	۱۱۵	و همه	و همه
۵	۲۲	دوم طریق	دوم طریق	۲۰	۱۱۹	جواد	جواد	۲۰	۱۱۹	جواد	جواد	۲۰	۱۱۹	جواد	جواد
۳	۲۳	نام	نام	۱۰	۱۲۴	الباس	الباس	۱۰	۱۲۴	الباس	الباس	۱۰	۱۲۴	الباس	الباس
۲۰	۲۴	نعمات	نعمات	۸	۱۲۵	افضل	افضل	۸	۱۲۵	افضل	افضل	۸	۱۲۵	افضل	افضل





[illegible]



CALL No. { ۲۹۷۵۴ (R) } ACC. No. ۳۱۵۷  
 AUTHOR { ۳۰۸۲۵ } در ۶ خواص  
 TITLE علم الکتاب

--	--	--	--



MAULANA AZAD LIBRARY  
 ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

